مجموعهٔ متون فارسی

زیر نظر احسان یارشاطر

شمارهٔ ۴۲

روضات الجنان و جنات الجنان

تألیف

حافظ حسین کربلائی تبریزی

معروف به ابن الکربلائی

جزءِ ثانی

با مقدمه و تکمله و تصحیح و تعلیق

جعفر سلطان القرّائی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۹

از این کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا

در چاپخانهٔ بانک ملی ایران بطبع رسید

حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

Copyright 1970

توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» آن است که آثار مهم زبان فارسی از نظم ونثر بادقت علمی به طبع برسد و متن درست ودرخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران وهندوستان ودیگر کشورها به‌طبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که باروش علمی و با رجوع به معتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست واگر بعضی از خاورشناسان به طبع انتقادی برخی ازاین آثار همت نگماشته بودند ، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد ازاین هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده ، نه تنها کمکی به‌صحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که به شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که درسالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه های نسخ خطی ، مانند مجموعه های کشور ترکیه حاصل شده، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی رابه صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است وهمیشه آسان به دست نمی‌آید و خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که درخط عربی وجود دارد وهم به‌سبب کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتربه کار می‌رود کار ازاین هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش‌خطاند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند و ازاینرو درکارآنهاسهوولغزش فراوان است . در هر تحریر تازه‌ای اثراصلی ناچار اندکی

تغییر می پذیرد وکاتب گاه بخطا ، وگاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می افزاید یا می کاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می پذیرد و بعضی لغات واصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می کند وموجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل این گونه آثار می‌شود، وکار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می کند. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی وقابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف و زیاده ونقصان به حدی است که تلفیق آنها به آسانی ممکن نیست ونسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گویی هریک تألیف جداگانه‌ای است. ازاین گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی ازاثر اصلی را به دست می دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف بازشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانایی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری ودقتی است که از همه کس بر نمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع « **مجموعهٔ متون فارسی**»است، همان روشی است که در کشورهای غربی درطبع انتقادی اینگونه متون متداول است ، وبراساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را به عهده می گیرد ، و یادرتهذیب و تشخیص متن اصلی می کوشد ، ادراك وسلیقهٔ خودراحاکم مطلق نمی شمارد وهمهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیرازتشخیص وی شود، ضبط می کند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شودوآن رابرای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

درعمل نتیجهٔ این روش آن است که مصحح نخست می کوشد تا به همهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می سنجد و با احوال و خصوصیات هریک آشنا می شود و چندان که ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می دهد. سپس نسخ فرعی وبیفایده را کنار می گذارد ومعتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار می دهد وتفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می کند، ویا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آن را بر حسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می کند ، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهایی که امکان فایده‌ای درآنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده درانتخاب آنچه به نظر وی

درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای راپوشیده ندارد وراه داوری را بر دیگران نبندد. معمولا معتبرترین نسخ ،کهن ترین آنهاست مگرآنکه به‌دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یک نسخه دردست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می شود .

متن هایی که باروش انتقادی و ذکرنسخه بدلها طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی حوصله چندان مناسب نباشد ومعمول نیزاینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی ویا مدارس طبع می شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به آن خالی باشد وخواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی بر خوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امید است باانتشار «مجموعهٔ متون فارسی» گامی درراه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده ازاین متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانتر شود، عموماً هراثر با مقدمه و فهارس لازم و شرح مشکلات آن به طبع می رسد.

احسان یارشاطر

ألا عِمْ صباحاً أيّها الطّلل البالی
و هل يَعِمَنْ مَن کان في‌العصرالخالی

فهرست مندرجات

روضهٔ ششم در ذکر مقابر أکابری که در نواحی و حدود شهر [تبریز] واقع است. ١

روضهٔ هفتم در ذکر أحوال خیر مآل حضرت مخدوم علی‌الاطلاق، و مرشد الخلائق بالاستحقاق. [یعنی بدرالدین أحمد لالهٔ]. ١٠٩

روضهٔ هشتم درذکرسلسلهٔ شریفهٔ منیفهٔ حضرت‌مخدوم‌علی‌الاطلاق قدس الله سره که سلسلة الذهب و رابطة الادب است . [یعنی سلسلهٔ عبداللهیهٔ علویهٔ علادولویهٔ کبرویه ، مذیل با حالات أئمهٔ اثنا عشر و رسول‌الله] . ٢٠٧

خاتمه در بیان معنی نبی و رسول و ولی و مرشد و نبوت و ولایت و آنچه تعلق دارد به معانی اینها ... ٥٠٤

حواشی از مصحح . ٥٣١

تکمله و استدراك از مصحح . ٦٣١

فهرست أشخاص و أمکنه و بلاد و کتب. ٦٨٣

روضات الجنان و جنات الجنان

جزء ثانی

روضهٔ ششم

در ذکر مقابر أکابری که در نواحی و حدود شهر[1] واقع است .

از آن جمله **مرقد و مزار** آن صاحب کشف و الهام، حضرت خواجه محمد خوشنام قدس الله سره در قریه ایست که از آن قریه تا تبریز چهار فرسنگ است ، ونام آن موضع مشهور به خواجه خوشنام است . حضرت خواجه را أصل ومنشأ از بلدهٔ نخجوان بوده و از مریدان حضرت أخی فرج زنجانی است قدس سره.

چنین مشهور است که طریقهٔ [2] سلوك صوفیهٔ محققه در آذربایجان أول مرتبه از وی انتشار یافته بنا بر این از أکابر نواحی تبریز اول مشارالیه مذکور می گردد . ودراوایل حال حضرت خواجه درباریج[3] (که یک فرسنگی تبریزدیهی است[4]) ساکن بوده ، ازمردم آنجا برخاطر مبارکش گردملالی نشسته به عورت خودفرموده اند: دیگر مارا اینجامحل توقف نیست ازاینجا می رویم . گاوی داشته اند بارکرده اندآنرا ، و فرموده اند که : هرجا که این گاو توقف کندو بخوابد قرارگاه ومنزل ما آنجا است . چون به راه افتاده اندبهمین منزل که ألحال مزار ایشان است رسیده اند گاو به زانو درآمده وتوقف کرده ، حضرت خواجه فرموده : جای ما همین جااست، آنجاقرار گرفته اند . بسیار بزرگ بوده ، واز وی خرق عادت بسیار وکرامت بی شمار نقل می کنند ازآن جمله:

سیادت پناه أمیر عبدالمحسن باریجی فرمود که : در تذکرهٔ خواجه مرقوم و مسطور است که : بابا نعمت شاد بادی رحمه الله که از مریدان حضرت خواجه بوده پسر زادهٔ خود راکه بابا أحمد شاد بادی است در وقت کودکی در زمستان سردی به خدمت خواجه می برده، پارهٔ آرد[5] برگاوی بارکرده وبابا أحمدرا بر بالای آن نشانده متوجه آن مقصد معتقدان گشته، چون رسیده به رودخانهٔ سرابرود که میانهٔ قریهٔ شادباد و خواجه خوشنام واقع است، آن رودخانه یخ بسته بوده ، و مردم ازبالای

---

۱ ـ ا ، «تبریز» بجای «شهر». ۲ ـ ا ، طریق . ۳ ـ در عرف عامه «بارش» باکسر رآء . ٤ ـ أصل ، یک فرسنگ تبریز دیهی است . هکذا ك ، ث ، بتقلید . ٥ ـ ا ، آردی .

یخ تردد می کرده‌اند، بابا نعمت نیز بطریق معهود از بالای رودخانهٔ یخ گرفته خواست که بگذرد، چون بمیان آنجا رسیده یخ شکسته گاو و بار و سر بار بزیر یخ رفته‌اند و نا پدید گشته، بابا نعمت در این محل از روی اضطرار و اضطراب متوجه بباطن حضرت خواجه شده و استغاثهٔ تمام نموده. بعد از وقوع این واقعه و فوت گاو و بار و سر بار، گفته: چون اینچنین شد بخدمت خواجه می باید رفت، متوجه آن کعبهٔ طالبان شده چون رسیده بآنجا، قدم در دالان زاویهٔ حضرت خواجه نهاده گاو خودرا دیده بسته، باخود اندیشه کرده که شاید این (آن) گاو نباشد شبیه بآن باشد، پیشتر آمده دیده جوالهای آرد نیز نهاده، چون بخدمت خواجه رسیده دیده که: حضرت خواجه در کنار تنور نشسته‌اند و بابا أحمد را پیش خود نشانده‌اند، بابا نعمت در دست و پای حضرت خواجه افتاده و نیازمندی بسیار نموده. این حکایت شبیه است بآن حکایت که مولانا جامی در نفحات الانس آورده که:

عورتی بود از تلامذه و مریدان شیخ سری سقطی قدس سره و آن ضعیفه را پسری بود پیش معلم، آن معلم آن پسررا به‌آسیافرستاد وی درآب افتاد وغرق‌شد، معلم حضرت شیخ سری (سقَطی) را از این معنی خبرداد، سریّ گفت: بر خیز و بامن بیا تا پیش مادر وی برویم. برفتند، شیخ سری قدس سره با مادر پسر بنیاد سخن کرد درصبر بعد از آن در رضا، آن عورت گفت: ای أستاد مراد تو از این تقریر چیست؟ گفت: پسرتو غرق شده‌است: گفت: پسرمن؟ گفت: بلی. گفت: بدرستی که خدای تعالی این نکرده است، شیخ سری باز درصبر و رضا سخن گفت. زن گفت: برخیزید و با من بیایید، بر خاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند، پرسید که: کجا غرق شده است؟ گفتند: اینجا، آنجا رفت وبانگ‌زد که: فرزند محمد، گفت: لبیک ای مادر، زن بآب فرو رفت و دست پسر بگرفت و بیرون آورد وبخانه برد، شیخ سری التفات به‌شیخ جنیدقدس سره کرد وگفت: این چیست؟ جنید گفت: این زن رعایت کننده‌ایست هرچیزی را که خدای تعالی بر وی واجب گردانیده، وحکم هر کس چنین باشد

آنست که هیچ حادثهٔ حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا بآن اعلام کنند، چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت که: خدای تعالی نکرده است، والله تعالی أعلم بحقیقة الحال.

و فی المثنوی المعنوی المولوی قدّس سرّ ناظمه

أولیا را هست قدرت از اله — تیر رفته باز گردانند ز راه
هین که اسرافیل وقتند أولیا — مرده را زایشان حیات است ونما
صاحب دل را ندارد آن زیان — کو خورد او زهر قاتل را عیان
در تو نمرودیست در آتش مرو — رفت خواهی أول ابرهیم شو
او ز آتش ورد أحمر آورد — وز زیانها سود بر سر آورد
آنکه واقف گشت بر أسرار هو — سر مخلوقات چه بود پیش او
آنکه بر افلاك رفتارش بود — بر زمین رفتن چه دشوارش بود
چونکه موصوفی بأوصاف جلیل — ز آتش سوزنده بگذر چون خلیل
گردد آتش برتوهم برد و سلام — ای عناصر مر مزاجت راغلام [1]

شکرالله نام عزیزی بوده که خالی ازحالی نبوده، ویرا این قدر حال بوده که هرگاه بزرگی از أولیا راکه می‌خواسته با روح مقدسش ملاقات کند استجازه و استخاره می کرده و بر روح آن عزیز متوجه می‌شده با روح وی ملاقات می کرده. چون متوجه بروح حضرت خواجه خوشنام شده خواجه را دیده که این شعر را می‌خوانند که:

رنگ رخ زرد و دردمندانه — می روم جان من سوی خانه

عزیزی این را نظم کرده و گفته:

خواست تا بیند از عطای اله — مخزن گنج فقر شکرالله
معنی خواجهٔ پسندیده — آن به معنی رسیده و دیده
بعد چندین شب استخاره که کرد — از سر ذوق و وجد وحالت و درد

۱ ـ از مواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی.

دید رخسار خـواجـهٔ خوشنـام — جانب خواجه رفت و کرد سلام
دل‌او همچو گل ز خواجه شکفت — نظرش کرد خواجه و آنگه گفت
رنـگ رخ زرد و دردمـنـدانـه — مـی روم جـان من سوی خانـه

تاریخ وفات حضرت خواجه به‌نظر درنیامده. تاریخ وفات پیر وی حضرت أخی فرج زنجانی قدس سره (صبیحهٔ یوم الاربعاء شهر رجب) سنه أربع و خمسین[1] و أربعمائه بوده .

مرقد و مزار حضرت فقیه عمر الانقی قدس الله تعالی روحه درقریهٔ الانق[2] است از قرای مهرانرود[3]. أصل وی ازساوه است از أولاد حضرت شیخ عثمان‌ساوجی[4] مشهور به‌قطب‌عراق قدس‌الله سره. وی‌از جملهٔ هفتاد بابا است که در یکزمان بوده‌اند و از جملهٔ منظوران نظر کیمیا أثرحضرت بابا حسن سرخابی‌است قدس سره ، حضرت بابارا توجه بسیار بوی بوده ، برمشرب وی جلالیت غالب‌بوده لهذا ویرا جلاد أولیآء می گویند، حالا نیز از مزار وی هیبت وصلابت وجلالیت تمام ظاهر و باهر است . یزار ویتبرك والحمدلله وحده.

مرقد و مزار آن محبوسان چاه جاه را دربند آزادی[5] ، حضرت بابا أحمدبن بابا حسین بن بابا نعمت شادبادی قدس‌الله تعالی أسرارهم در قریهٔ شادباد[6] است از قرای مهرانرود که ناحیه‌ایست ازنواحی تبریز. در آن قریه مزاری‌است درکمال روح وصفا، حضرت بابا مع پدر وجد در آن مزار مدفونند. وی به‌نظر شریف حضرت خواجه محمدخوشنام مشرف گشته (است) فأما تربیت‌ازجد خود بابا نعمت رحمه‌الله یافته که وی مرید و تربیت یافتهٔ حضرت خواجهٔ مذکور است. حضرت بابا أحمد عالم‌بوده به‌علوم ظاهری و باطنی. ویرا مصنفات‌است ، از آن‌جمله‌تفسیری‌است که درآنجا بسیار بسیار معارف وحقایق و نکات تفسیری درج کرده ، در پشت آن‌تفسیر نوشته که :

۱ ـ ر ، ك ، ث ، فاسد ، متن از ا . ۲ ـ اکنون نیز آباداست . عامه «آلانا» خوانند .
۳ ـ أصل ، فاسد. متن از ا ، درست . ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٥ ـ یعنی در مقام آزادی و حریت. ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

پاره‌ای ازلوح قبر بابا أحمد به‌کنارمرقدش درشادباد.

« عرضت هذا التفسیر الکفایة علی النبی صلی‌الله علیه و سلم فی **مسجد** شادباد ، فقال : أحسنت أحسنت یا أحمد بشرك الله فی‌الدارین » .

این تفسیر به‌خط شریف حضرت بابااست واین‌عبارت که مذکورشد هم به‌خط شریف‌ایشان‌است که‌این‌خاك قدم درویشان به‌رؤیت آن‌مشرف‌شد ونقل کرد، و تاریخ کتابت آن تفسیر سنهٔ ست و خمسمائه است. چنین مشهوراست که وی هر هفته یک کلام الله کتابت می کرده‌اند[1] ، هر جمعه به‌مسجد جامع تبریز تشریف می‌آورده‌اند و در وقت آمدن از آن قریه تا بشهر یک‌ختم کلام‌الله می‌فرموده‌اند، چون‌از نمازجمعه‌فارغ می گشته‌اند مصحف‌واری کاغذ مسطر کشیده‌رامردم‌مهیا کرده بوده‌اند به‌حضرت‌ایشان‌می‌داده‌اند، ایشان‌آنرابرده جمعهٔ‌دیگرتمام کرده می‌آورده‌اند، أکثر أوقات شریف ایشان به‌تلاوت و کتابت قرآن صرف‌می گشته، وأنس تمام‌وذوق و حضورلا کلام آن مرجع خواص و عوام را از این معنی روی نموده بوده ، ازچیز

۱ ـ ا ، می‌فرموده‌اند .

دیگرمحظوظ نمی گشته‌اند. چنانکه از وی آورده‌اند که: روز جمعه حضرت بابا از شادباد بیرون آمده به‌نیت نماز(جمعه) متوجه تبریز شده‌اند[1] حضرت خواجه خضر علی نبیناوعلیه السلام بوی رسید وهمراهی وی نمود تا تبریز ، بواسطهٔ آن، حضرت بابا به‌ورد معین خود مشغولی نتوانست نمود از این معنی ویرا حزن و اندوه بسیار افزود.

آری بسیاری از این طبقه بوده‌اند که اجتناب از صحبت شریف حضرت[2] خضر می‌نموده‌اند کأن که آن صحبت مانع مشغولی وذکر و فکر ایشان بوده .

شعر

زهر چه مانع راه است کن از آن پرهیز　　اگر که خضربود مانعت‌ازاوبگریز

(رباعیه)

گر زآنکه دلت مجتنب از وسواس است　　در خاطر تورضای رب‌الناس است
هرچیز که آن حجاب راه است ترا　　بگذارا گر خضر وا گرالیاس است

گوییا حضرت بابا مظهر جلال بوده‌اند چنانچه بعد از فوت حضرت ایشان کسی به‌اندرون حظیرهٔ مقدسهٔ ایشان‌نمی‌توانسته است‌رفتن، اگراحیاناً ندانسته کسی می‌رفته آسیبی بوی می‌رسیده. چون سلطان أویس را درجنب آن بزرگوار مدفون ساخته‌اند حسب‌الوصیة ، (وی به‌واسطهٔ خوابی که‌دیده بوده سه ماه قبل از وفات کفن و تابوت جهت خود ترتیب داده بود،)آن حالت برطرف شده دیگر کسی‌را از آنجا آسیبی نرسیده. عزیزی حضرت ایشان را در واقعه‌دیده‌فرموده‌اند که: آب حلم و عدالت سلطان أویس آتش جلالیت مارا منتفی و منطفی ساخت.

سلطان أویس رحمه‌الله پادشاه عدالت شعاری‌بوده ، بعد از پدر پادشاه شد وملجأ سلاطین ایران گشت،خواجه سلمان ساوجی رحمه‌الله مداح آن خاندان است خصوصاً سلطان مذکور و والده‌اش دلشاد خاتون که دختر دمشق خواجه بن امیر چوپان بوده. آخر سلطان مذکور را درجمعه بیست و هفتم ربیع‌الآخر در تبریز

۱ـ ر ، ک ، ث ، بود . ۲ـ ا ، «خواجه» بجای «حضرت» .

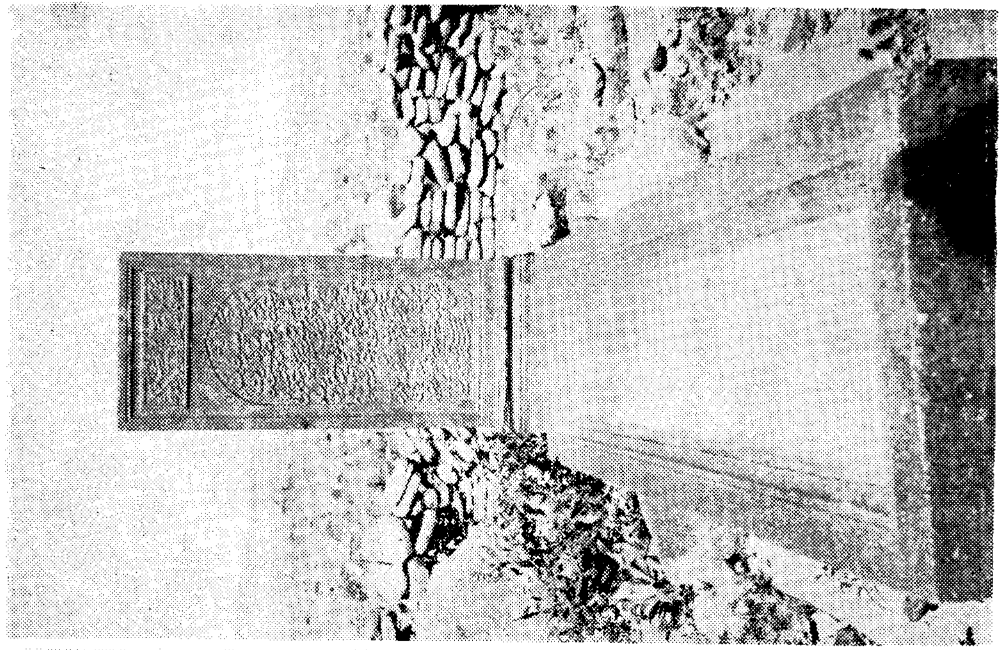

قبر سلطان اویس ایلکانی در شادباد

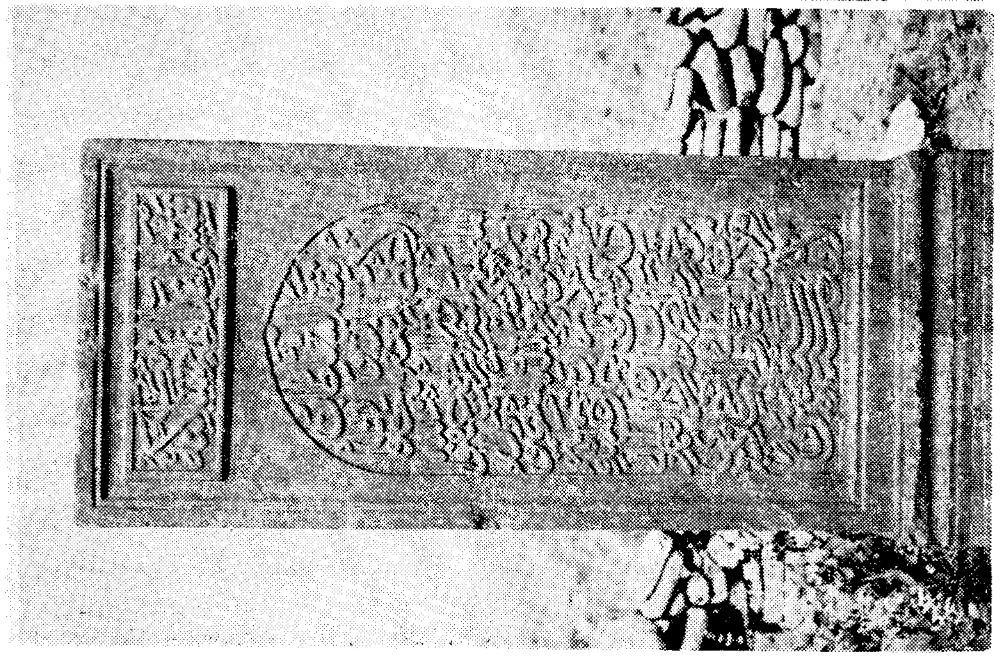

لوح قبر سلطان اویس ایلکانی در شادباد

عکس از آقای دکتر علی محسنی

صداع صعبی عارض شده‌در سه شنبه دوم جمادی الاولی سنهٔ ست وسبعین وسبعمائه وفات کرد. گویند در وقت‌وفات أمراء و أرکان دولت و خواجه شیخ محمد کججانی مشهور به‌خواجه شیخ[1] و قاضی شیخ علی صدر برسر بالین آن خسرو معدلت شعار آمده وصیت طلبیدند، جواب‌داد که: ولایت عهد تعلق به‌حسین می‌دارد وحکومت بغداد (بشیخ حسن،آن جماعت گفتند که:) شیخ حسن برادر بزرگتر است باین معنی همداستان نخواهد شد. سلطان فرمود که شما می‌دانید، أمراء این سخن‌را بر اجازهٔ قبل[2] حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند، بعد از آن سلطان أویس‌را مجال تکلم نماند و از عالم فانی بعالم باقی رحلت نمود. در همان شب شیخ حسن بقتل رسیده، سلطان أویس را در پیران شادباد، وشیخ حسن‌را درعمارت دمشقیه دفن کردند.

شعر

جهان‌راباجهاندارش[3]بقا نیست مآلی دهر را غیر از فنا نیست

مرقد و مزار آن درویشان را رفیق و رفیقان را شفیق، حضرت پیر صدّیق[4] رحمة‌الله علیه میانهٔ کججان و سفیده خانی[5] واقع است. قریهٔ بوده ألحال خراب گشته مزارعش‌را مردم کججان زراعت می‌کنند، وی مریدحضرت باباأحمدشادبادی است.

می‌گویند: وی درأوایل قطاع الطریق[6] بوده درغایت تهور و بی‌باکی، همه‌کس از وی اندیشه می‌داشته‌اند. نوبهٔ درجایی درکمین نشسته‌بوده مترصد آنکه جمعی رسند و وی از آن‌جماعت چیزی اخذ کند وبمقصد خود رسیده باشد، درخلال این حال جمعی از مراغه به تبریز می‌آمده‌اند با ایشان عورتی بوده که طفلی داشته، چون بحوالی کمینگاه صدیق رسیده‌اند بسیار درخوف بوده‌اند که وی

۱ - یعنی خواجه شیخ محمدبن خواجه ابراهیم بن خواجه أحمد شاه بن خواجه ابراهیم کججانی. خواجه ابراهیم که در رأس عمود نسب قرار یافته است برادر خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی است.
۲ - ا، «قبل» ندارد. ۳ - أصل، جزجهاندارش. ٤ - أصل، بدون‌علامت‌تشدید درهرجا بروزن رفیق و شفیق. متن باستناد ا، که درأکثر مواضع باقید تشدید آورده درست می‌نماید و بکسر أول باید خواند.
٥ - مصطلح عامه: اسبره خون. ٦ - کذا. شاید: از قطاع‌الطریق.

خبردار نشود و ایشان از آسیب او محفوظ مانند، در این أثنا طفل‌آن‌عورت راگریه گرفته هرچند می‌خواسته‌اند که اوراخاموش‌سازند خاموش نمی‌شده، آخر پدر و مادر از ترس هلاك خود دل بر هلاك طفل نهاده خواسته‌اند که حلق ویرا بگیرند که نفسش منقطع گشته[1] آوازش بر نیاید که مبادا صدیق حرامی واقف گردد[2] وایشانرا ضایع گرداند، از این‌معنی صدیق مطلع[3] گشته قفل‌شقاوت از دلش برداشته بخاطرش رسیده که توچه شخص پریشان روزگار شامت آثاری که به‌شومی‌تو مردم دل بهلاك فرزند دلبند خود می نهند، از کمینگاه بیرون می‌آید وپیش این‌مردم از روی‌تواضع و تخلق می‌شتابد ومی‌گوید که: دغدغه بخاطر خود راه مدهید که صدیق مرد، ایشان بسیار خوشحال می‌گردند و سجدهٔ شکر بجای می‌آورند که این نوع سفاکی دفع گردیده. صدیق همان لحظه ازهمانجا متوجه خدمت حضرت بابا أحمد شادبادی می‌گردد، مردم ازآمدن وی خبردارگشته، اندیشناك بخدمت حضرت بابا خبرمی‌برند که‌صدیق کرد[4] حرامی‌آمد. حضرت‌باباسی‌فرمایند که: آمد وخوب‌آمد درآید، چون درمی‌آیدد ر پای‌حضرت بابا می‌افتد وآه جهانسوز ازدل‌پردرد برکشیده به‌های‌های گریه می‌کند، و بر أحوال گذشته ندامت تمام داشته‌طلب یاری می‌نماید، نظر وتربیت وخرقه ازحضرت باباسی‌یابد وبسعادت‌أبدی ودولت‌سرمدی‌مشرف می‌شود.

شعر

هرکه‌راصدق‌است‌رهبردرجهان می‌شود صدیق و می یابد أمان

و همچنین **مزار** پیر فرج رحمه‌الله هم درآن حوالی‌است، وی نیز عزیزی ازأهل حال بوده، والله أعلم بحاله و الیه‌المرجع والمآل.

مرقد و مزار آن متمکن بر سریر ولایت به‌سلطانی، حضرت خواجه محمد کججانی قدس الله تعالی سره در قریهٔ کججان[5] است که از تبریز تا آنجا دو فرسخ

۱ - ا، «گرفته» بجای «منقطع گشته». ۲ - ا، مطلع گردد. ۳ - ا، واقف.
٤ - شاید: گُرد. ٥ - بضم أول و ثانی. حبیب‌السیر: بصورت «کجوجان». خ، «کنججان» بانون، همچنین است نسخ این کتاب در بعضی موارد. مصطلح عامه «کُرجان». ضبط نسخ درهرجاکماهو علیه تثبیت شد. دهی است معروف واز چهار طرف متصل و یا نزدیك به أراضی شادباد وخلیجان وأسنجان و أنرجان وهزبرآباد (هزبران) و لاله و راواسان. به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود.

است. وی بسیار بسیار بزرگ بوده وجمیع أولیایی که درزمان وی بوده اندویرا به پادشاهی خود قبول نموده اند، ومولی الفاضل العلامه مولانانجم الدین طارمی[1] رحمه الله در أول ترجمهٔ تذکرهٔ ایشان که مولانا حسن پلاسی شیرازی رحمه الله به لغت عربی جامع آنست[2] ایمایی باین فرموده در ذکر ألقاب ایشان، و آن ألقاب اینست:

« قطب الاولیاء والابرار، الذی لم یسمح بمثله[3] الادوار ما دار الفلک الدوار، المجلس علی سریر سلطنة الولایة باجماع أولیاء عصره، سلطان المشایخ والعارفین باتفاق أصفیاء دهره، السالک الربانی، الناسک الصمدانی، غیاث الحق والطریقة والحقیقة والدین، خواجه محمد بن صدّیق[4] بن محمد الکججانی[5] قدس الله تعالی روحه و زاد لنا فتوحه.

تربیت وی جدش کرده پیر محمد نام، که وی نیز بسیار عزیز بوده، ومدفنش هم در آن مزارات معین است، وخرقه از پیر محمد نامی دارد مشهور به پیر ممّد و پیر ممد از پیر صدیق کردی، و پیر صدیق از حضرت بابا أحمد شادبادی، و بابا أحمد ازجد خود بابا نعمت، و بابانعمت ازحضرت خواجه محمد خوشنام، (وخواجه خوشنام) از حضرت أخی فرج زنجانی قدس الله أرواحهم. و از أخی فرج زنجانی تا حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم معروف ومشهور است ودرهمین مجموعه مذکور گشته بنا بر این اینجا مسطور نشد. و نظر از حضرت بابا حسن سرخابی یافته اند چنانکه در أحوال بابا حسن رحمه الله مذکور شد.

* وهمچنین از ثقات منقول است وحضرت مخدومی أدام الله برکاته فرمودند که: به ما نیز رسیده که حضرت خواجه قدس سره درأیام شباب که در خدمت جد بودند بزراعت مشغولی می نمودند، و زراعت مردم کججان أکثر در کوه سهنداست، آب و نان از ده بآنجا حمل می نمایند، حضرت خواجه آب و نان از ده بآنجا حمل

۱ ـ به ص ۲۲۳ ج۱ و نیز به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۳ ـ نسخ کتاب: مثله. تصحیح متن بی اشکال. ٤ ـ أصل، بیاض مؤلف، همچنین درألواح قبور بعضی ازمشایخ این خاندان، بدون علامت تشدید بروزن رفیق. متن با استناد ا، خ، که در هرجا باقید تشدید مصرح است درست می نماید و باکسر صاد باید خواند. ٥ ـ ا، الکنججانی.

می نموده جهت جد خود، چون آنجا می رسیده جدش تکلیف به أکل وشرب می فرموده وی میل نمی کرده، او را گمان آنکه درمنزل خورده، و در منزل چون تکلیفش می نموده اند اباء می نموده، ایشانرا ظن که پیش جدش می خورد، قریب بچهل روز حال بر این منوال بوده آخر بخاطر جدش خطور می کند که گوییا خواجه طعام نمی خورد، و ازأهل خانه نیز سؤال می کند که: چه حال است ترا که أکل وشرب نمی نمایی؟ حضرت خواجه بگریه درمی آیند ومی فرمایند که: مرا حالتی است که آن میانهٔ من ورزاق حقیقی هست که هیچکس را برآن اطلاعی نیست، «یطعمنی ویسقینی»[1] التماس دارم که سر مرا فاش نکنی.

فایده ـ بدان ای عزیز که أرباب سلوك را مقامات است از آن جمله مقامی است که آنرا تجلی صمدیت گویند، چنانکه أمیر اقبال شاه سیستانی رحمه الله ازحضرت شیخ رکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره نقل می فرماید که: أخی محمد دهستانی رحمةالله علیه به تجلی صمدیت متجلی شد. و آن مقامی است که در آنجا احتیاج ازأکل بر می خیزد، اگر صاحب آن مقام خواهد هرگز چیزی نخورد. شش سال حال براین منوال برآمد وبخدمت قیام می نمود، بعد از این شش سال به کعبه می رفتم اورا با خود ببردم، و قصد من این بود که می دیدم که جماعتی این حال را ازاو عجیب می داشتند و در قدرت حق تعالی به شک بودند وایشانرا زیان می داشت تا در راه ببینند وبی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع شود. برفتیم و آن جماعت را شك برخاست. چون به مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم رسیدیم او را گفتیم: اگر أمت رسولی و مرید منی آن می باید کرد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرده و من می کنم واگرنه برخیز و برو که بیش از این درصحبت مانتوانی بود، و علی دوستی پیش او بود لقمهٔ در دهان او نهاد و دوی دیگر، تا سه لقمه معین کردم که هر روز می خورد تا به مکه رسیدیم. بعد از آن در مکه گفتم اکنون هم چنانکه دیگر درویشان می خورند بخور، بخورد. والله أعلم.*[2]

۱ ـ آیهٔ هفتاد و نهم از سورهٔ الشعراء. ۲ ـ مطالبی که درمیان دوستاره نموده میشود در ا، نیست.

حضرت مخدومی[1] أدام‌الله بر کاته فرمودند که: چنین منقول است وازثقات بما رسیده که نوبهٔ حضرت خواجه یوسف حیران دهخوارقانی قدس سره از دهخوارقان متوجه تبریز بودند، چون به‌محاذی کجحان رسیدند درراه روی بجانب کجحان آورده فرمودند که: بوی عزیزی از اینجا می‌آید. درویشی همراه ایشان بود به‌وی أمر کردند که: برو وخبری بیاور. چون آن درویش به‌درهٔ کجحان درآمد حضرت خواجه را دید که به‌خارکندن مشغول است فأما بطرز عجیبی و قاعدهٔ غریبی، وآن این بود که بوتهٔ خاری می‌کند و دور تر می‌رود[2] و بوتهٔ دیگری می‌کند با آنکه درآن نزدیکی بوته های دیگری بود. درویش چون بخدمتش مشرف شد بعدازسلام وتواضع، کندن خار را بآن‌طور از وی سؤال کرد، حضرت خواجه فرمودند که: مشاهده می‌کنم هر بوتهٔ که به‌ذکر مشغول نیست آنرا می‌کنم، درویش دانست که أحوال وی برخواجه یوسف ظاهر گشته بوده، تواضع بسیارکرد و دریوزهٔ خاطر نموده بازگشت چون بخدمت حضرت خواجه یوسف رسید آنچه دیده‌بود معروض داشت. خواجه فرمود که: عن قریب است که نور ولایت وی آفاق را منور گرداند و مردم از دور و نزدیک از فیض وی مستفیض گردند. و همچنین بود که صیت کمال وی عالم راچنان گرفته بود که مردم ازأطراف وأکناف عالم متوجه خدمت عالیش بودند. چنانکه مولانای فاضل، علامهٔ سعید کامل واصل رشید، تاج‌الملة والدین حسن بن حمزهٔ شیرازی پلاسی رحمه‌الله که از فحول علماء وأجلهٔ کبراء بوده فرموده که:

[[3]چون بر حسب هدایت أزلی و سعادت لم‌یزلی در عنفوان شباب وریعان عمر زود شتاب، این فقیررا توفیق متابعت سنت و شریعت حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلوات‌الله رفیق شد و بعد از اکتساب علوم دینی و اقتنای معارف یقینی، محبت أرباب قلوب درسویدای قلب سلیم جای گیر آمد، و درد طلب گریبان جان گرفته از مقامی که مسقط رأس و محل استیناس بود بیرون آورد، ومقدر أرزاق وآجال ومدبر أمور و أحوال، تعالی شأنه وجل سلطانه بر مقتضای «نحن قسمنا بینهم معیشتهم»[4]

۱ ـ ا، مخدوم. افساد کاتب است. ۲ ـ ا، می‌رفت. ۳ ـ مطالبی که در میان علامت فوق نموده می‌شود مأخوذ از ترجمهٔ نجم طارمی است. ٤ ـ الزخرف آیهٔ ۳۲.

راتبهٔ رزق و روزی بر مملکت آذربایجان که مهبط أنوار معرفت و ایمان است حوالت فرمود، پس طایعاً و راغباً فرمان الهی راانقیاد نمودم وعزیمة‌الرجال برسفر وترحال مصمم گردانیدم

رزقی تشتت فی البلاد وانما | أسعی لجمع شتاته وأطوف
فکأننی قلم باصبع کاتب | وکأن رزقی فی البلاد حروف[1]

چون به‌مدینة الاسلام تبریز رسیدم الحق شهری سروح با صفا، وخطهٔ معمور دلربا دیدم، علماء و مشایخش را از علوم ظاهر و معارف باطن نور علی نور. «بلدة طیبة ورب غفور»[2]

شعر

لقد جمعت فیها المحاسن کلها | وأحسنها الایمان والیمن والامن

علی‌الفور از صمیم دل و جان قصد قریهٔ کجحان کردم چون آوازه و صیت آن کعبهٔ طایفان شنیده بودم، و به‌حضور فیض بخش شیخ عارف ربانی، ومرشد یگانهٔ صمدانی، قطب عصره، وغوث دهره، أبی عبدالله محمدبن صدیق بن محمدالکنجانی[3] قدس الله تعالی سره و رفع فی‌الکونین ذکره، مشرف ومستسعد گشتم. اورا صاحب کمالی یافتم که حق بندگی و عبودیت حضرت ألوهیت به‌واجبی به‌تقدیم می‌رساند، و مال و بدن و نفس نفیس خود را در مصالح مسلمانان مصروف می‌گردانید تا شادی به‌دلی رساند و نفوس و أموال و أهل و عیال مؤمنان را از ورطهٔ ملالت وضجرت باز رهاند. و به‌میامن تأییدات ربانی وتوفیقات سبحانی متصرف بود درأهل عصر خود از ملوك و سلاطین و رعایا و خواص وعوام و مؤمن و کافر، بمرتبهٔ که هیچ فردی از أفراد انسانی مخالفت اشارت آن سالك ربانی و ناسك صمدانی جایز نداشتی، و درأوامر و نواهی مطیع و منقاد او بودندی، وهمچنانکه بحسب ظاهر متصرف‌بود در أموال وأبدان عالمیان، بنا بر رعایت مصلحت ایشان در قلوب وبواطن ایشان نیز متصرف بود به‌قانون شرعی و حکمی و تفهیم وتعلیم لدنی رحمانی، واز

۱ ـ به‌امام شافعی منسوب است، و در تراجم الاعیان ج ۲ ص ۳۳٦ : «و اننی» به‌جای «و انما» و «بأنمل» به‌جای «باصبع». ۲ ـ سبأ آیهٔ ۱۵. ۳ ـ همچنین‌است خ، ومتن تذکرهٔ کجحی (نسخهٔ‌چاپی).

تفاسیر وأسرار و رموز قرآنی که در سینهٔ بی کینهٔ او به‌ودیعت نهاده بودندبزبان ومشرب‌هرطایفه چنان‌أدا کردی که برآن مزیدی‌متصور نبودی، و آنچه‌حظ هرطالبی و حق هرسالکی بودی از تفسیر وتأویل ومعارف وحقایق‌بدو رساندی، وبرمقتضای «کلمواالناس علی‌قدرعقولهم» ازطور استحقاق هر یک تجاوز نکردی وظاهراً وباطناً به‌سیرت عدل و انصاف اتصاف‌داشت و أفعال وأقوال او از هوای نفس وریا پیراسته بلکه وجود مبارکش مظهر اصلاح عالم و عالمیان بود. درظاهر نسبت با جمهور خلایق، و در باطن نسبت با أهل بصیرت وأرباب کشف وأصحاب معاملات‌بحسب مراتب وأحوال و قوت و ضعف و استعدادت ایشان.

نظم

خلق را فی‌الجمله درشادی و غم مقتدایی بود در عالم علم
هرکه بیماری و سستی یافتی از دم او تندرستی یافتی

بعد از آنکه این‌فقیر ضعیف در فصل خریف به‌عتبه بوسی‌آن آستان ولایت آشیان‌مشرف گشت، وآن‌حضرت برمقتضای «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله» در مملکت وجود این شکسته سیرکرد و مشرب و استعداد و موانع و حجب بتمامی بر او منکشف شد. درهمان مجلس أول روی مبارك به‌یکی ازمریدان‌وملازمان‌خود آورد که اورا محمد اسکاف گفتندی و بلفظ مبارك درحق این‌فقیر فرمود که: اگر این بارگران بر دوش وگردن این شخص نبودی، از أهل دیه ما بودی ودر دایرهٔ فقر و مسکنت در آمدی.

ألقصه صحبتها داشته وداع نموده بشهر آمدم. باز شبی‌از شبهای زمستان متوجه قریهٔ کنججان شدم، چون‌صبح طلوع کرد بدانجا رسیدم و درمنزل آن‌بزرگ دین درآمدم، احرام نماز صبح بسته بود و مولانا جلال الدین قفّالی و پسرش کمال‌الدین بدو اقتداء کرده بودند من نیز اقتداء کردم، خواجه علیه‌الرحمة در رکعت‌أول بعدازفاتحه «قل یاایهاالکافرون» خواند، ودررکعت‌دوم سورهٔ اخلاص. وچون از نماز و أوراد فارغ شدبرخاستم وبر او سلام کردم‌ودست‌مبارکش ببوسیدم،

جواب سلام گفت، وچنانکه مقتضای مکارم أخلاق او بود ترحیب وپرسش نمود. بعد از آن فرمود: تو آن فقیهی که در فصل پاییز پیش ما آمده بودی؟ چون مرا در أنواع علوم ید بیضا بود و خواجه بر سبیل استخفاف بدین عبارت با من خطاب کرد، رنجیدم ونفسم درحرکت آمد، گفتم: بلی من‌آن‌شخصم أما ازآن‌بارگران که بر پشت داشتم یک نیمه در تبریز گذاشتم. چون خواجه دانست که من از آن عبارت رنجیدم و این جواب به‌تلقین نفس گفتم، تبسم فرمود وگفت: آنچه گفتی راست گفتی‌اگرنیمهٔ آن‌بارگران بجا نمی گذاشتی دراین سرما و شب‌زمستان به‌دیه ما نمی‌توانستی‌آمدن، بعدازآن فرمود که: قرآن یاد داری؟ گفتم: بلی، گفت: ازبهر ما پنج آیه بخوان، بر حسب اشارت گفتم:

«أعوذ بالله من‌الشیطان الرجیم.» واین‌آیه آغاز کردم که: «و اذآ انعمنا علی الانسان اعرض ونأبجانبه و اذامسه الشر فذودعآء عریض.»[1] و تا آخر سوره بخواندم. پس روی‌مبارك به‌مولانا جلال‌الدین کرد وگفت: تفسیر قرآن برعلمآء خواندهٔ؟ گفت نه. ازاو اعراض فرمود و التفات‌بجانب‌من کرد وگفت: تو خواندهٔ؟ گفتم: بلی. فرمود که: برکه خواندهٔ و درکدام‌شهرخواندهٔ؟ گفتم: درشهرموصل بر دانشمند بزرگی خوانده‌ام که اورا شیخ موفق‌الدین کواشی[2] گویند، وآن‌بزرگ دین و پیشوای أصحاب یقین مدت چهل سال در مسجد جامع معتکف و مجاور بود و تفسیر صغیر وکبیر کواشی او تألیف کرده است، ومن بر او تفسیرصغیرخوانده‌ام. خواجه رحمه‌الله فرمود که: آیهٔ چند که‌برخواندی ازبهر ماتفسیرآن‌بگوی. آغازکردم و بزبان فارسی تفسیر ظاهر آن آیتها گفتم، خواجه تحسین فرمود گفت: آنچه بیان‌کردی تفسیر ظاهر بود شنیدیم، أما اگر از بطون و أسرار ورموز قرآنی چیزی فهم‌کردهٔ بخیلی مکن و بگوش ما برسان زیرا که رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده است که: قرآن را ظهری است وبطنی و حدی و مطلعی تا هفت بطن تا نه بطن تا هفتاد بطن. آنچه از این معانی بر تو منکشف شده است بیان کن.

١ - آیهٔ پنجاه و یکم از سورهٔ فصلت.
٢ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

گفتم : ای خواجه از أسرار و بطون‌قرآن آنچه‌حق‌تعالی‌مرا بر آن‌اطلاع داده است
و فهم کرده‌ام اگر آشکارا کنم می‌ترسم که شما را تحمل شنیدن آن نباشد ومنکر
شوید ومرا به‌بدعت نسبت کنید و کافر ودروغ گوی وزندیق خوانید، حضرت خواجه
قدس سره فرمود که: از ما مترس و آنچه حق تعالی بر تو گشاده است بگو وهیچ
اندیشه مکن که‌ما طایفهٔ درویشان موحدیم ، و از أهل قبلهٔ محمدی صلی‌الله علیه
و آله و سلم کسی‌را به کفرنسبت نمی کنیم ، وأسرار الهی که درسینهٔ آزاد مردان
ودیعت نهاده باشند منکر آن نمی شویم . گفتم : از این جهت که تو صاحب کمالی
و درویشی تحمل أسرار الهی توانی کرد بنابر آنکه فقراء أهل أسرار و أنوارند، أما
این مرد فقیه ظاهری که مولانا جلال‌الدین قفالی است‌چگونه تحمل أسرار باطن
قرآن تواند کرد ؟ خواجه فرمود که : راست گفتی ، بعد از آن التفات‌بجانب مولانا
جلال‌الدین کرد و گفت : برخیز و بر اسب سوار شو وچاشت را بخانهٔ خود برسان ،
شب تا به‌روز با ما صحبت داشتی ترا این مقدار کافی‌است. مولاناجلال‌الدین گفت:
یا حضرت خواجه ، این‌صوفی مرد شیرین سخن، خوش عبارت ، فصیح زبان است
وصاحب فضیلت می‌نماید، من نیز می‌خواهم که‌سخن اورا بشنوم. خواجه‌فرمود که:
ای جلال‌الدین بر خیز و نام خدای تعالی (را) ببر و به‌شهر خود رو ، وبرشنیدن
سخنهای صوفیان حرص منمای‌که ایشان پادشاهانند، و پادشاهان چون در دیهی
درآیند آن دیه را خراب کنند وعزیزان آن دیه را ذلیل وخوارگردانند، وسخن‌های
پادشاهان پادشاه سخنها باشد و من بر تو مشفق و مهربانم و نمی خواهم که‌سخنی
بشنوی‌که ترا تحمل شنیدن آن نباشد زیراکه أکثر علمای رسم را تحمل شنیدن
سخنهای علمای حقیقت نباشد زیراکه سخنانی که در ترازوی علمای حقیقت تمام
عیار باشد علمای نقل و حکمای عقل وزن و مقدار آن سخنان را ندانند زیرا که‌علم
علمای حقیقت علم لدنی‌وجدانی ذوقی است ، وکسی‌که درحدود ذوق ومقامات
و منازل با ایشان شریک نباشد سخنهای ایشان‌را فهم نکند. برخیز وبسلامت‌اعتقاد
بخانهٔ خود بازگرد، چنانکه‌پیش‌ما آمدی معتقد درویشان بودی هم به‌اعتقادصحیح
مراجعت‌کن مبادا که از ما سخنی بشنوی‌که باطن تو از جهت ظاهر شریعت منکر

آن شود، و اگر چه آن سخن موافق شریعت باشد أما چون‌ترا مشرب آن نباشد انکار
درویشان کنی و کافرشوی ودرویشان‌را نسبت به کفر کنی . چون‌تو پیش‌ما به‌اعتقاد
درست آمدهٔ هرگاه این اعتقاد خلل پذیرد بما زیان کرده باشی، برخیز وبروتازیان
نکنی . مولانا جلال‌الدین را چون مجال سخن کردن زیاده نماند بطریق انبساط
و مطایبه گفت : تا چاشت پیش شما نمی‌خورم نمی روم . حضرت خواجه قدس سره
فرمود که : بر خیز و برو و سخن درازمکش که هنوز آرد ما خمیر نکرده‌اند و تنور
نیفروخته اند. چون مولانا جلال‌الدین معلوم کرد که خواجه این سخن از سرجد
می گوید برخاست و دست مبارك خواجه ببوسید و با فرزند خود مولاناکمال‌الدین
بجانب شهر روان شدند. و من نذرکرده بودم که سه روز متواتر در صحبت خواجه
طعام نخورم وصایم باشم. چون وقت چاشتگاه شد خادم طعام آورد در نظر خواجه
علیه الرحمة ، خواجه دست مبارك به‌طعام درازکرد ومن چیزی‌نمی‌خوردم ، خواجه
خاموش بود اندك طعامی تناول فرمود وبه‌خادم اشارت کرد که سفره بردار که او
چیزی نمی خورد. چون خادم سفره برداشت حضرت خواجه قدس الله روحه درسخن
شروع کرد و سؤالهای عجیب و غریب می فرمود ازمعانی مشکلات و متشابهات
قرآن مجید و أحادیث نبوی که متعلق بود بحقیقت که باطن شریعت است، واین
ضعیف ازآن جواب می گفتم برحسب‌آنچه حق‌تعالی درآن وقت برمن می گشود.
جوابهایی که هرگز ندانسته بودم و بر خاطر نگذشته بود ، وازهیچکس‌نشنیده‌بودم
و درهیچ کتابی نخوانده ، تاغایتی‌که از آن کلمات که در آن زمان از من صادر
می‌شد ذوقی و صفایی و طربی بباطن من راه می‌یافت و تعجب می کردم که این
أسرار الهی از من چگونه ظاهر می شود؟ پس به‌حقیقت‌دانستم که‌صدوراین کلمات
وظهوراین أسرار و اشارات ازبرکات نظر وأنفاس‌متبرکه و علو همت‌حضرت‌خواجه
است قدس‌الله تعالی سره. و بدین صفت سه روز در صحبت حضرت خواجه بودم
و چیزی نخوردم نه شب و نه روز ، چون خادم طعام آوردی خواجه علیه‌الرحمة
دو سه لقمهٔ کوچك بخوردی و به‌خادم گفتی‌که بردار او نمی خورد.

چون صبح روز چهارم طلوع کرد نمازصبح بگزاردیم، عادت خواجه آن بودی که بعداز نماز صبح شمع را بنشاندی و سر مبارك به گریبان فرو بردی ، و مریدان وأصحاب متابعت کردندی، وقطعاً هیچ آفریده سخن نگفتی، و هیچ یك أورادوأذکار دیگری را ندانستی، تا آفتاب بمقدار یك نیزه مرتفع نشدی، بعداز آن سر مبارك از گریبان برآوردی و مریدان نیز موافقت کردندی . در این روز چهارم سرازگریبان برآورد والتفات به‌جانب من کرد و گفت: ای مولانا چیزی بگو، گفتم ای خواجه امروز سؤال از من است و نوبهٔ جواب از آن شما تا هم چنانکه من سخن گفتم شما مرا شناختید، شمانیز سخن بگویید تامن شمارا بشناسم، چه گفته‌اند: «تکلموا حتی تعرفوا فان المرء مخبو تحت لسانه . وانظر الی ما قال ولاتنظر الی من قال.» حضرت خواجه قدس سره فرمود که: آنکس که این سخن گفته است خوب گفته، زیرا که سخن مرد نشانهٔ کمال اوست وقتی که سخن او از سرذوق وشوق باشد، نه آنکه ازکتابها یا از زبان مردم نقل کند ، و با وجود آنکه سخنهای مرد کامل ازسر ذوق وصفا آید کسانیکه ازمشرب او دور باشند به‌مجرد استماع سخن او اورا نشناسند ووزن ومقدار او ندانند، و در کارخانهٔ فقر مغالطات بسیاراست وتزلزل واضطراب دراین قسم بی‌شمار. وهرمرد حکیم را وزن صحیح است و وزن شخص بحسب أمور و أحوال ظاهری و باطنی منقلب و متفاوت می‌شود و میزان باطن ثابت و راجح است و حکم باطن صحیح تر و ثابت‌تر از حکم ظاهر است و میزان باطن محل اعتبار و اعتماد مرد حکیم است و وزن را اعتبار کرده می‌شود در چهار چیز

یکی در مقام ادراك حقایق وجود، و أهل اختصاص ربانی دراین معنی متفقند .

ودیگر در أسباب وصول به‌ادراك ، و آراء وأفکار مردم دراین باب مختلف است .

دیگر درمعاملهٔ خالق، و آن به‌قدر بصیرت شخص باشد به‌اعتقادسابق .

دیگر در معاملهٔ مخلوق، و آن به‌سبب مراعات قراین باشد .

پس بدانکه أطوار عمر مختلف است ، اگر شخصی را درطوری یابی حکم جزم مکن بر او که در آن طور است تا باطن حال او را امتحان نکنی و مقتضای فطرت اورا بر محک باطن نزنی . و اگر نقصانی درعقل و فکرشخص یابی بباید دانست که نقصان درحامل طبیعی است نه درذات عقل و فکر، زیرا که عقل و فکراز عالمی اند که در آن عالم تغییر نباشد پس ایشان قطعاً متغیر نشوند، و هرناقصی که در صحبت کاملی باشد و آن مرد کامل در او تصرف کند اگر چه این ناقص شخص او را به‌معاینه بیند و آواز وسخن او بشنود درأول وهله تصرف از مقام أعلی می‌کند و ناقص چون در مقام نازل باشد ادراك آن نکند بلکه اگر بعضی از حاضران و ناظران بر آن اطلاع یابند ایشان نیز بقدر درجات ایشان یابند در استعداد وقوت و قابلیت، و لفظ و عبارت از کشف آن معانی عاجزباشد مگر میان طایفهٔ که ایشان در مقامات و أذواق متساوی باشند که با یکدیگر کشف آن معانی بلفظ وعبارت توانند کردن .

وبباید دانستن که مرد عارف‌را درهر نفسی ترقی مجدد حاصل شود زیرا که أسماءالله تعالی بردلهای أولیاء الله درأنفاس وأوقات‌مختلفه بفنون معارف‌تجلی می‌کند ، پس مرد عارف را در هر نفسی وزمانی علمی‌حاصل شود به‌پروردگار خود همیشه که سابقاً اورا حاصل نبوده باشد و آن علم از أثر تجلی آن اسم خاص باشد درآن نفس ودر آن زمان مخصوص واز اینجاست که مرد عارف هرگز در دو وقت بریک حال نباشد. و وقت عبارت است از چیزی که ترا در حال خود عارض شود از نیك وبدو معرفت وجهل . وهمچنان أوقات زمانی‌را نیز وقت گویند بحسب آنکه حق تعالی درحق هر شخصی‌وهر نفسی وهر زمانی چیزی ایجاد می‌کند، پس‌مرد عارف را منزلی وحدی معین نیست که آنجا توقف کند ، زیرا که آنچه مطلوب ومحبوب ومقصود اوست حدی ونهایتی ندارد وچون حال براین موجب است پس هرمستمعی که سخنی ازمتکلمی شنود بمجرد شنیدن من جمیع الوجوه اورا نتواند شناختن و باوجود آنکه سخن او شنیدن، ناگزیرباشد اورا از امتحان باطن أحوال او ومقتضیات فطرت وأفعال وتصرف وأحوال او تا اورا بشناسد واگر چه گوینده وشنونده از اهل تساوی باشند ودر یک

مقام باشند. وبر أرباب فضیلت ورجحان مردان کامل صفت پوشیده نماند واز قولی وفعلی که از ایشان صادر شود یا حالی که از ایشان مشاهده کنند کمال ایشان از آنجا معلوم کنند. و هرگاه که دو صاحب کمال که درمقامات وذوق وشوق مساوی باشند عام کالأنعام ومردم نازل مرتبه سخن ایشان فهم نکنند زیرا که ایشان در اوج وشرف کمالات باشند ودیگران درچاههای نقصان ومذلت. وهر صاحب کمالی که او مشرف باشد برمراتب شریفهٔ وجودیه فهم دیگران از درک عبارت او قاصر باشد، وهر صاحب دولتی که حضرت عزت از بدو فطرت اورا ملک صفت آفریده باشد بهائم وحیوانات‌را برحال او وچگونه اطلاع باشد، پس حقیقت قول ترا کسی فهم کند که او حقیقت آن چیز دانسته باشد که تو تعبیر ازاو می کنی. وهیچ شک نیست که آنچه به‌بصیرت توان دید به‌بصر نتوان دید پس اگر ترا بصیرت نباشد ودرظاهر مردم به‌بصر نظر کنی مگو که من مردی ندیدم زیرا که مردان گنج صفت باشند وگنج برروی زمین بچشم ظاهر نتوان دید، بلکه مردان کامل مصحف حکمت الهی باشند اگر ترا دیدهٔ بصیرت باشد آن مصحف حکمت بخوانی وبحقیقت آن اقرار کنی یا خود ازآن متنفر شوی تا بدان کافر شوی. پس بمجرد دیدن ظاهر اشیاء قناعت مکن که آن در دوزخ است، ومعرفت باطن اشیاء حاصل کن که دربهشت است. ومرد آن کس است که چون بیابد بپرستد وچون به یگانگی اقرار کند یگانه شود وچون براه رود ببیند وچون بشنود یاد گیرد وغیر خودرا اثبات کند وخود را نفی کند وچون سخن گوید رنجوررا شفا دهد.

دیگر فرمود: ای مولانا صحبت مصاحبان بد ترک کن، وازمجالس ومنازل ومقاماتی که ترا بمخالفت حق تعالی وتفرقهٔ خاطر دعوت کنند دور شو، نزدیک شو بمقام جمع وحضور والفت، ونادان شو بدانچه دانستهٔ، وفراموش کن آنچه یاد گرفتهٔ، ویاد گیر آنچه فراموش کردهٔ، وپراگنده کن آنچه گرد کردهٔ، وگرد کن آنچه پراگنده کردهٔ، تا هم‌نشین حق تعالی گردی در مقعد صدق، ودانا باشی بآنچه ندانسته باشی، ویاد گرفته باشی آنچه یاد نمی گرفتی، وجمع کننده باشی آن چیزرا که جمع نمی کردی.

دیگر ای مولانا عمر خودرا درتکمیل نفوس دیگران ضایع مکن وتوهنوز ناقص باشی. یعنی پیش ازآنکه صاحب کمال شوی وبمقام شیخی رسی به‌ارشاد مردم مشغول مشو، حریص مباش برآنکه خلایق پیش تو جمع شوند و وهم تورا بر تو استیلا و سلطنتی باشد زیرا که چون تو ناقص باشی و مردم گرد تو درآیند ترا در فتنه اندازند وبرتو حسد برند، ونگذارند که تو بمصالح دل خود مشغول شوی وازریاضت نفس وآنچه صلاح وقت تو باشد ترا غافل سازند وحال آنکه مصلحت نفس تو آن باشد که تو او را قربان کنی تا توهمات فاسده که موهم باشد به‌اثبات غیر ترا زحمت ندهد وندانی که در وجود بغیر از واجب الوجود دیگری نیست «لیس فی الوجود الا الله».

آن طایفه که گرد تو درآمده‌اند وترا از حق باز می‌دارند ظن تو آنست که ایشان را ملک خود کردهٔ وبدان شادی می کنی ونمی‌دانی که ایشان ترا ملک خود کرده‌اند تو بمهمات ومصالح ایشان قیام می‌نمایی ومهم وقت تو آن نیست، وآنچه ترا در دنیا وآخرت ازآن ناگزیر است ترک می کنی ومهم وقت تو آنست، درنظر مردان صاحب‌نظر که درکارخانهٔ وجود دیدهٔ ایشان دیدهٔ حق است این همه بی حرمتی می کنی واز ایشان شرم نداری دعوی می کنی که مردحکیمی وبر خود رحم نمی کنی واین همه نفسها ضایع می کنی وبرآن تأسف نمی خوری، مقتضای مرد حکیم آن باشد که آنرا ازحضرت عزت تلقی کرده باشد پس نفسهای خودرا غنیمت شمرد پس باید که عمر ضایع نکنی که اگر یک نفس ضایع کنی درکار خود تقصیر کرده باشی زیرا که هر نفسی هدیه‌ایست که ازحضرت عزت بتو می‌رسد ووجود تو بدان باقی می‌ماند وفتور و انقطاع بدان راه نمی‌یابد زیرا که این نفس اثر رحمانی وفیض الهی است وفیض دائمی وأبدی است وبرأعیان ممکنات وأصناف موجودات همیشه ریزان است بحسب‌قابلیت هر عینی او را وجود می‌بخشد وبحسب ضعف و وقوت قبول محل متفاوت میباشد والا فیض فیاض سیلی است ریزان وسد آن سیل ضعف استعداد وقابلیت باشد و اگرنه نه فیض گسسته است ونه فیاض بخیل است بخل وامساك آنجا راه ندارد، چون قدر نفس وشرف آن دانستی بر تو باد وظیفهٔ تعظیم این هدیهٔ رحمانی رعایت کنی وبعدازآنکه نفس‌را سرد می‌ستانی گرم آنرا

بازدهی واگر در حالت شهود حوالهٔ نفس باوجود خودکنی نفس بادی باشد که کشتی وجود که آن عرش رحمانی است بدان باد سیر کند.

دیگر ای مولانا از متابعت هوای نفس بیرون آی وحیله‌ها وتسویلات وتمویهات او را بشناس وتوسل بحضرت ذوالجلال کن وتشبه بمردان صاحب کمال وجامهٔ کبر ونخوت از دوش بینداز وبدن خودرا از لوث گناه پاکیزه‌دار وتوجه بحضرت وهاب کن تاترا مقتدای أصحاب وأحباب گرداند وبدانکه به‌اندك قوت قوت وقوام بدن حاصل شود وباندك سعی کارخانهٔ معنی قوام پذیرد وبیك روزهٔ صدق و ارادت بیماریها بصحت مبدل گردد وبیك ساعت اخلاص مقام عالی برتو منکشف شود وزنده آن کس نیست که نَفَس می‌زند زنده آن کس است که نَفْس خود رازیر قدم نهاده برجادهٔ مستقیم به‌استقامت‌می‌رود وعارفان باین‌طریق ثابت‌قدم‌بوده‌اند وسالکان براین جاده جدوجهد نموده‌اند.

دیگر فرمود ای مولانا هرکس وجود او مسبوق بعدم باشد چون موجود گردد باز فانی ومعدوم گردد وبحقیقت او عدم باشد زیرا که وجود بین‌العدمین حکم عدم دارد وبر این تقدیر مجموع کاینات نه درمرتبهٔ وجود مطلقند ونه درمرتبهٔ عدم مطلق زیرا که وجود مطلق حق مطلق است تعالی شأنه و أحدیت ذات بی‌اهمال اورا سزد وهرچه غیر وجود مطلق است عدم است هم چنانکه‌ولید بن ربیعه گفته، ع:

ألا کل شیء ما خلاالله باطل

واین راست‌تر کلمه‌ایست که عرب گفته است بشهادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و علی هذا وجود کاینات باثبات وایجاد حق تعالی است وهرچه وجود او ازغیرباشد عدم وصف او باشد فی حد ذاته پس مجموع کاینات ثابت است باثبات حق تعالی معدوم ومحو است بأحدیت ذات او ولهذا صوفیان با صفا خلق‌را نه موجود می‌بینند ونه معدوم وچون بدیدهٔ بصیرت نظر کرده می‌شود وجود کاینات همچو وجود سایه‌ها است زیرا که سایه موجود نیست باعتبار جمیع مراتب‌الوجود ومعدوم نیست باعتبار جمیع مراتب العدم وچون ثابت شد که مجموع کاینات آثار وسایه است ثابت شد که موجود مؤثر ذات احدیت است تعالی شأنه.

پس بدانکه حجابی که بین ما وحق تعالی است امر وجودی نیست زیرا که‌اگر حجاب میان ما و او وجودی بودی آن حجاب بما نزدیکتر بودی ازاو وبما هیچ از او نزدیکتر نیست پس حقیقت حجاب راجع باشد بتوهّم حجاب زیرا که با حق تعالی موجود دیگر نیست که حجاب شود میان ما و او ولیکن ما بحسب غلبهٔ وهم توهّم می‌کنیم که با او وجودی هست که حجاب می‌شود میان ما و او ودلیل برآنکه میان ما و او حجاب نیست قرآن عظیم است آنجا که می فرماید: « و نحن اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون »[1] و جای دیگر می‌فرماید که: « و هو معکم این ما کنتم »[2] و رسول صلی‌الله علیه آله وسلم می‌فرماید: «کان‌الله‌ولا شیء معه»[3] و معیت مقتضی علم است پس حق تعالی ما را می‌داند پس او با ما است وما او را نمی‌دانیم پس ما با او نیستیم « ولا یحیطون به علماً »[4] براین معنی شاهد الهی است «ولا احصی‌ثناءً علیك ولاابلغ کل ما فیك » مصداق **شهادت** نبوی است پس معیت حق تعالی ازمعیت علم او ویقین اوست وعلم حق تعالی غیراو نیست بلکه عین اوست و چون علم نیست الا عین پس معلوم نیز نباشد مگر عین او پس عالم وعلم و معلوم ومدرك و ادراك و مدرك همه او باشد ومبدأ ازاو و معاد بسوی او « سبحانه وتعالی‌عما یقولون علواً کبیراً »[5].

دیگر فرمود ای مولانا هرکه دم از خود زند واشارت بنفس خود کند او مدعی است ومدعی‌را بینه باید و بینهٔ او اظهار قدرت باهره است وعبودیت ظاهره یعنی ازآنچه دم می‌زند چیزی بنماید تاسبب رغبت واعتقاد منکران شود ودر وظایف اعمال ظاهری ثابت قدم باشد وتقوای نفوس ترك دعوی است وتقوای دلها آن باشد که مایل بغیر نباشد وتقوای أعضاء وجوارح و بدن ترك مخالفات شرع است، پس هرکس دعوی کند که اورا باخدای تعالی وقتی وحالی هست ودرعالم ظاهر اورا بدین مدعا گواه تقوی نباشد ازاو حذر باید کردن واگر ازاو خرق عادت نیز مشاهده کنی‌واظهار کرامات کندوتقوی‌ندارد التفات بدو مکن نظر کن که درامتثال

۱ ـ آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ألواقعة. ۲ ـ آیهٔ چهارم از سورهٔ ألحدید. ۳ ـ ۱، کان‌الله ولم‌یکن معه شیء، بالفظ دیگر نیز وارد است. ۴ ـ سورهٔ طه آیهٔ ۱۱۰. ۵ ـ سورهٔ ألاسرآء آیهٔ ۴۳.

أوامر ونواهي چگونه است و مرد سالک باید که درسلوک تقوی شعار خود سازد وتقوی درسلوک آنست که نسبت با حق تعالی أدب رعایت کند مثل آنکه اضافهٔ حمد مطلق با حق مطلق کند و اضافهٔ ذم مطلق تارةً با نفس و تارةً با شیطان کند و اسناد قبایح با حق تعالی نکند از جهت أدب شرع و بر تو باد که با سالک بتوحید معارضه نکنی وبا موحد بسلوک مقابل نشوی و مرد دعوی‌دار اگرچه در دعوی صادق باشد دعوی کردن او ازجملهٔ قبایح باشد زیرا که دعوی متضمن کبر و عجب است و کذب در حقیقت از لوازم دعوی است زیرا که مدعی اضافهٔ چیزی با خود می کند که ازآن او نیست همچو ملک وفعل وقول وحال و گفتم که اگر مدعی باوجود آنکه در دعوی‌خود صادق باشد دعوی قبیح باشدفکیف که در دعوی کاذب باشد آن دعوی شنیع‌تر وبدتر وزیانکارتر وموجب غرور وتغریر باشد، غرور آن باشد که بنفس خود فریفته شود و تغریر آنکه دیگران‌را سرزنش کند وفریب و مدعی کاذب چون شخص ضعیف‌البدن بود که بواسطهٔ ورم فربه نماید و زیاده برکبر وعجب اورا صفتی دیگر قبیح باشد که خودرا شریف وصاحب فضیلت تصور کند و اگر شخصی‌را بیند که درواقع صاحب فضیلت وشریف باشد نفس خودرا شریفتر وبهتر ازاو داند ومرد معجب غیر خود را نبیندوبدیگران کورباشد، پس زنهار که برخود عاشق نشوی که اگر عیاذاً بالله برخود عاشق شوی حضرت عزت جل جلاله برتو غیرت کند زیرا که او می‌خواهد که تو عاشق او باشی وچون تو معشوق خود باشی خودرا درمقابله آورده باشی واین معنی سبب غیرت الهی باشد واز کاینات بر هرچه خواهی عاشق شو و برخود عاشق مشو تا مستحق غیرت نشوی و ترا برخود عاشق نگرداند مگر دعوی تو زیرا که چون بدعوی باز مانده‌باشی محجوب خودباشی و مادام که محجوب خود باشی از خود فانی نتوانی شد .

دیگر فرمود

در آداب سلوک و سرّ ایجاد شیطان

ای مولانا بدانکه حق تعالی ترا آفریده است و برسه جزو منقسم کرده و بر هر جزوی از اجزای تو نگهبانی معین کرده کما قال‌الله تعالی : « ما یلفظ

من قول الا لدیه رقیب عتید »[1] و قال تعالی : « و ماتکون فی شأن و ماتتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهوداً اذتفیضون فیه »[2] و محافظت ونگهبانی دل‌را بخودی خود ملتزم شده وبواسطهٔ حواله نکرده چنانکه می‌فرماید :« و اعلموا ان‌الله یعلم مافی انفسکم فاحذروه »[3] وشیطان را براعضاء وجوارح مسلط کرده وازاین جمله است که مجموع اسباب معصیت بشیطان منسوب می شود وهر جزوی ازتو اقتضای آن می کند که حقّ وفای او رعایت کنی پس وفای زبان آن باشد که بدو غیبت نکنی وسخنهای مالا یعنیه و دروغ نگویی و وفای أعضاء وجوارح آن باشد که بواسطهٔ آن أعضاء درارتکاب بمعصیت مسارعت ننمایی وهیچ آفریده‌را ازمخلوقات خدای تعالی بدان أعضاء نرنجانی زیرا که خلق صفت خالق است همچنانکه حیات صفت حی است و علم صفت عالم و مانند آن، پس اگر خلق‌را برنجانی خدای تعالی‌را رنجانیده باشی و وفای دل آن باشد که اورا بغم واندوه دنیا مشغول نگردانی وغم دنیا آن باشد که ترا بنفس خود نزدیک گرداند واز عالم قدس دورگرداند ودیگر آنکه دل‌را بمکر وخدیعت وحقد وحسد وچیزی که غیر ذکر خدای تعالی باشد مشغول نگردانی‌پس هرکه ازحق زبان خود بیفتد اوکافر باشد یعنی اول چیزی که بر مؤمن واجب‌است رعایت حق وفای زبان است وآن مشغول گردانیدن زبان است بکلمهٔ شهادت و ایمان وهرکه ازاین مقام ساقط شود کافر شود وهرکه أعضاء وجوارح خودرا از امتثال أوامر واجتناب نواهی رعایت نکند عاصی باشد وهرکه دراداي کلمهٔ شهادت و ایمان دل او موافق زبان نباشد منافق وکافربود وصلاح‌حال‌تو درآن‌است که ترا معرفت‌چهارچیزحاصل شود .

اول ـ معرفت خدای تعالی .

دوم ـ معرفت نفس خود .

سیم ـ معرفت دنیا .

چهارم ـ معرفت شیطان .

١ ـ سورهٔ قٓ آیهٔ ١٨ . ٢ ـ سورهٔ یونس آیهٔ ٦١ . ٣ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ٢٣٥ .

پس هرکه خدای تعالی‌را بشناسد از او بترسد و هرکه خود را بشناسد با بندگان خدای تعالی متواضع شود و هرکه دنیا را بشناسد بدنیا رغبت نکند و هرکه شیطان‌را بشناسد مخالفت فرمان او کند .

و بدانکه حکم شیطان بظهور شرایع أنبیا علیهم‌السلام ظاهر می‌شود کما قیل : « ألأشیاء تتبین بأضدادها » و شیطان مشتق است از شاطَ بمعنی التهب یعنی افروخته شد، یا از شَطَنَ که بمعنی بُعْد است و هم چنانکه خون در رگهای بنی آدم روان است شیطان نیز روان است ودر اغوای فرزندان آدم گرم وافروخته می‌شود همچنانکه آتش و دور می‌گرداند فرزندان آدم‌را ازمقام قربت که شارع آنرا نشانهٔ سعادت الهی گردانیده است پس معلوم شد که ظهور حکم‌شیطان بظهور شرایع انبیاء است علیهم‌السلام و اگر در نظر نیاریم حکم شریعت‌را حکم شیطان نیز بکلی مرتفع شود وبجز ملایمت ومنافرت طبع چیزی باقی نماند و سر حکمت الهی در ایجاد شیطان‌آنست که او مظهری باشد که أسباب معصیت وغفلت ونسیان را بدو نسبت دهند واین‌معنی دلالت برشرف انسان کند مثلاً اگرفردی ازأفراد انسانی‌را نقصانی ظاهرشود نسبت‌آن باشیطان کند همچنانکه موسی علی‌نبینا وعلیه‌السلام چون قبطی‌را کشت گفت :« هذا من عمل الشیطان»[1] وهمچنانکه یوشع بن نون علیه‌السلام چون ماهی‌را فراموش کرد نسبت آن با شیطان کرد و گفت:« وما انسانیه الاالشیطان ان اذکره »[2] پس شیطان همچو دستارخوان این خانه است که وسخ نسبتهای معصیت وغفلت ونسیان‌را بدو پاك می‌کنند .

و بدانکه شیطان همچو مذکر است ونفس همچون مؤنث وگناهی که بمعاونت ومشارکت هردو ازبنده صادر می‌شود همچو فرزندی است که از پدر ومادر حاصل می‌شود ومنسوب بدیشان است نه ازجهت خلق وآفرینش بلکه ازجهت تولد و هم‌چنانکه هیچ عاقل گمان نبرد که فرزند از آفرینش مادر وپدر است هیچ مؤمن گمان نبرد که معصیت ازخلق نفس وشیطان است زیرا که نفس وشیطان مخلوقند

۱ ـ ألقصص آیهٔ ۱۵ . ۲ ـ ألکهف آیهٔ ۶۳ .

و مخلوق خالق چیزی نباشد حقیقةً ، نسبت معصیت نیز با شیطان و نفس نسبت ولادت باشد نه نسبت خلق وایجاد لیکن چون معصیت ازاین هردو ظاهر می‌شود ازجهت ظهور نسبت بدیشان می‌کنند پس نسبت معصیت با شیطان ونفس نسبت اضافه واسناد باشد و نسبت با حق تعالی نسبت خلق وایجاد پس هم‌چنانکه حضرت عزت طاعت‌را آفریده است بفضل خود معصیت‌را نیز آفریده است بعدل خود و دلایل قاطعه بر اثبات این مدعی درکلام کریم بسیار است کما قال‌الله تعالی : « الله خالق کل شیء »[1] وکما قال تعالی : « هل من خالق غیرالله »[2] و کما قال تعالی :« افرایتم ماتمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون »[3] وقال تعالی : « افمن یخلق کمن لایخلق افلا تذکرون »[4] وقال تعالی : « خلقکم وماتعملون»[5] و این بینات و حجج قاطعات پشت مبتدعان مدعی را می‌شکنند که با خالق بحق تعالی شأنه در ایجاد خلق منازعت می‌کنند ومی گویند که حق تعالی خالق أعیان است وما خالق أعمال و حق تعالی خالق طاعت است وخالق معصیت نیست وحق تعالی بفحشاء أمر نمی‌کند و نمی‌دانند که أمر غیرقضاء است و استدلال می‌کنند باین آیه که:« ما أصابک من حسنة فمن الله وماأصابک من سیئة فمن نفسک»[6] و نمی‌دانند که این‌آیه ازآن آیتهااست که خدای تعالی‌از اعتقاد منافقان خبرمی‌دهد بنا برآنکه قاعدهٔ منافقان این بود که با حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم بغزا رفتندی اگر بغنیمت رسیدندی گفتندی که:« حسنة من عندالله» وچون یکی‌از ایشان بقتل آمدی یا مجروح شدی گفتندی که: « هذه سیئة من عند محمد » پس خدای تعالی رد قول ایشان کرد وبا رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت بگوای محمد که حسنه وسیئه همه از پیش خدای تعالی است ازجهت خلق و ایجاد و هم دراین آیه حق تعالی توبیخ وتجهیل ایشان فرمود برعدم فهم وادراك ایشان همچنانکه فرمود : « فمال هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً »[7] یعنی پس چیست وچه حال است مراین گروه منافق وجهودرا که نزدیک نیستند که فهم کنند

۱ ـ ألزمر آیهٔ ۶۲ . ۲ ـ فاطر آیهٔ ۳ . ۳ ـ ألواقعة آیهٔ ۵۸ ـ ۵۹ . ۴ ـ ألنحل آیهٔ ۱۷ .
۵ ـ ألصافات آیهٔ ۹۶ . ۶ ـ ألنساء آیهٔ ۷۹ . ۷ ـ ألنساء آیهٔ ۷۸ .

سخنی‌را که مشتمل است بر موعظهٔ ایشان واز بی فهمی‌ایشان است که می گویند که هرچه نیکویی است از پیش خدای تعالی است وهرچه از بدی است از نفس تو است بلکـه حق یقین آنست که همه از نزد خدای تعالی است و اعتقاد علمای شریعت اینست‌در‌این مسأله اما آنچه ایشان قائل شده‌اند بآن بآداب طریقت نزدیک است تا بندگان خدای تعالی با حضرت الهی جلت قدرتـه بأدب باشند تا اضافهٔ بدی با نفوس خود واضافهٔ نیکی با حضرت عزت کنند زیرا که قسم اول به بنده لایق‌تر است وقسم دوم بحضرت عزت ازجهت رعایت أدب ومراد بتقوای دل این است واین تقوی از وقایه است و معنی وقایه آنست که بنده نفس خودرا وقایـهٔ پروردگار خود سازد درآنچه مذموم باشد از أقوال وأفعال وأحوال که ازاو صادر می‌شود شرعاً واضافهٔ آن با نفس خود کند اضافهٔ اسناد نه ایجاد و پروردگار خودرا وقایهٔ نفس خود سازد درآنچه محمود وممدوح باشد شرعاً پس اضافه با پروردگار خود کند به نسبت خلق وایجاد وهرگاه که سلوك بر این نهج باشد او عالمی باشد با أدب هم‌چنانکه خلیل وحبیب وفرد .

اما خلیل علیه‌السلام گفت:«الذی خلقنی فهو یهدین . والذی هو یطعمنی ویسقین . واذا مرضت‌فهویشفین» [1] پس‌ابرهیم خلیل‌علی نبینا وعلیه صلوات الرحمن مرض‌را نسبت بخود داد وشفارا با خالق و پروردگارخود با وجود آنکه می‌دانست که مرض وشفا همه ازپیش خدای است تعالی وتقدس لیکن دراین آیه التزام و رعایت ادب کرد .

و اما حبیب که‌حضرت رسالت پناه است صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: « لبیک لبیک والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک » وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم اگر چه می‌دانست که خالق خیر وشر ونفع وضر حق تعالی است أمـا درعبارت رعایت أدب فرمود .

اما فرد که آن خضر است علی نبیناو علیه‌السلام درسوراخ کردن کشتی گفت :« فاردت ان اعیبها » [2] و در استوار کردن دیوار گفت : « فاراد ربک » [3]

۱ ـ ألشعرآء آیهٔ ۷۸ ـ ۷۹ ـ ۸۰ ۲ ـ ألکهف‌آیهٔ ۷۹ . ۳ـ ألکهف آیهٔ ۸۲ .

پس اسناد عیب با نفس خود کرد واستوارکردن دیوار باحضرت پروردگار و او می‌دانست که فاعل وخالق ومرید بحقیقت حق تعالی است لیکن ادب التزام کرد درعبارت .

پس براین تقدیر معنی آیات چنین باشد که آنچه رسیده است بتو از نیکی از خدای تعالی است ازجهت خلق و ایجاد وآنچه رسیده است بتو ازبدی ازنفس تست ازجهت اضافه واسناد ازجهت أدب شرع والا دربعضی قراءت خوانده‌اند که « فمن نفسک »[1] وبراین تقدیر مجموع منسوب با حضرت عزت باشد .

سؤال ـ اگر گویند که حق تعالی منزه است ازخلق معصیت زیرا که معصیت قبیح است وحق‌تعالی ازخلق وایجاد قبائح مقدس است .

جواب گوییم که فعل معصیت قبیح است ازبنده زیرا که مخالفت أمر است زیرا که قبح راجع با ذات منهیٌ عنه نمی‌شود لیکن چون نهی بمنهی عنه متعلق است منهی عنه قبیح است هم چنانکه حسن متعلق بذات مأمورٌ به نیست أما چون أمر متعلق است بمأموربه مأموربه‌حسن‌است، وبدانکه گاه باشد که‌نسبت با حق تعالی تنزیه از تنزیه واجب باشد هم‌چنانکه اگر مدعی گوید که خدای تعالی منزه است ازآنکه خالق معصیت باشد جواب گوییم که خدای تعالی منزه است ازآنکه درمملکت او چیزی واقع شود که ارادت او نباشد . هدانااللہ وایاك الی صراطمستقیم وأقامنا وایاك علی‌الدین‌القویم .

دیگر فرمود ای مولانا اگر تو براه حق می‌روی ومتوجه درگاهی می‌شوی که مقصد همه سالکان است بر تو باد که دیدهٔ عیب‌بین بر کنی وبیندازی وبچشم نقصان وحقارت درمخلوقات نظر نکنی و اگر نابینا باشی وچشم ظاهرت پوشیده باشد وبدیدهٔ بصیرت نظر در نیکوییهای خلق خدا کنی وسر حکمت الهی دریابی آن حالت

۱ ـ یعنی بر سبیل استفهام انکاری « ویؤیده مایُروی أنه قُرء: فمن نفسک بصریح الاستفهام ، و مما یدل دلالةً ظاهرةً علی أن المراد من هذه الایات اسناد جمیع‌الامور الی‌الله تعالی قوله بعد ذلك : و ارسلناك للناس رسولا ....» (غرائب‌القرآن نیشابوری) « و قد حمّل‌المخالفون أنفسهم علی تغییرالایة و قرؤا : فمن تعسک » . (تفسیرکبیر فخر رازی)

ترا بهتر باشد از دو چشم بینا که بدیهای خلق مشاهده کنی و از سر حکمت الهی محروم مانی . و بدانکه هر حسنی که درجهان است ازاشراق نفحات رحمانی است پس هرجا که حسن وجمال گمان می بری بشتاب ومشاهدهٔ سر صنع الهی کن تا ازجملهٔ محسنان باشی ونمی گویم که بحسن ظاهر قناعت کن وبحواس ظاهر از حسن وجمال ظاهر تمتع گیر تا آن نظر ومشاهده ترا درچاه شهوت اندازد ولیکن می گویم که حریص باش درمشاهدهٔ حکمت الهی ومطالعهٔ اسرار نامتناهی تا بر اسرار حکمت واقف شوی ودل بدان تسلی یابد ومایل شهوات نفسانی ولذات جسمانی نشوی تا نزد خدای تعالی حکیم باشی وملائکه ترا کریم خوانند، پس بهترین نظر کنندگان آن کس است که بحکمت الهی بینا شود وقوی ترین سالکان که واصل شود ولطیف ترین کوشندگان آنست که طالب وصال باشد . وبدانکه حق روشن وپیداست وسلوک بغایت آسان است برآن کس که صاحب بصیرت باشد واز ما سوی الله جدا شود وهرچه در این راه حاصل کند بصدق ویقین مقید گرداند .

ای مولانا هر که بداند که مدد او جز از فیضان الهی نیست باید که همواره مراقب باشد ودرخلوت و دعوت با حضرت أدب نگاه دارد تا ازأهل اختصاص باشد ومستحق جذبات اخلاص گردد وهر که معلوم کند که گردش کارخانهٔ دنیاوآخرت او ازگردش پادشاهی است که او حکیم وخبیر ومدبّر وعلیم وقدیراست وأمور عالَم وعالمیان بمشیت وأحکام سابق أزل او منوط ومربوط است تغییر وتبدیل نمی کند پس براو واجب باشد که دست ازتدبیر وتصرف کوتاه کند وحکم وفرمان الهی را بتسلیم وانقیاد گردن نهد وهرلحظه درمقام اطاعت منتظر ومترصد باشد که براو از عالم غیب چه می آید تا بحسن قبول تلقی کند ورغبت ازماسوی الله قطع کند .

دیگر فرمود

در بیان معرفت جمهور عوام الناس بوجود باری تعالی

بدان ای مولانا که اگر چه وجود باری تعالی با وجود آنکه بغایت واضح و هویدا است معرفت جمهور عوام الناس بوجود او معرفت استفاضه وتقلید است

ولهذا بعضی ازطوایف شک آورده اند وبهوای نفس خود سخنهای مختلف گفته اند واز او اعراض کرده اند بنابرآنکه ایشان را قوتی نبوده است که بدان قوت وجود باری تعالی را بیقین در یابند و معرفت استفاضت و تقلید همچنانکه أعمی حس بصر ندارد که بدان ادراک قرص آفتاب کند اگر این استفاضت اورا استفاضت دیگر عارض شود که ضد استفاضت سابق باشد بعید نباشد که أعمی را دروجود آفتاب شک واقع شود با وجودآنکه جهانیان قرص آفتاب مشاهده کنند وقوتی که أفراد انسانی بدان قوت وجود باری تعالی را بیقین ادراک کنند در تخصیص نبوت است دردرجات ومراتب ونبوت را عرض عریضی است میان مقام رسالت ورؤیای صالحهٔ حسنه .

دیگر فرمود که ای مولانا بدانکه أنس وألفت درمیان محب ومحبوب حاصل نشود مگر باتحاد صفا وقطع تعلق کردن از دنیای بیوفا وچون صفا متحد باشد وعلایق منقطع شود ملاقات واتصالات میان ایشان جوهر محض وکلی عام باشد یعنی من جمیع الوجوه مقتضیات مواصلت وألفت بدید آید وابتهاج ومسرت روی نماید وچراغ صفا افروخته شود ونایرهٔ درد وسوزش انطفاء پذیرد ودرمیدان اتصال مجالی با دید آید که عبارت بشرح آن وفا نکند وبطوء و سرعت از میانه برخیزد و وصالی که قابل انفصال نباشد روی نماید .

شعر

چه خوش باشد که بعد ازانتظاری — بامیدی رسد امیدواری

دیگر فرمود که ای مولانا اگر فضائل باطنی مردان مرد در صورت ظاهر جلوه کند طائفهٔ که در تعظیم ایشان کوشند ایشان را بپرستند و طائفهٔ منکران که در کشتن ایشان سعی نمایند چون کمال ایشان مشاهده کنند برایشان حسد برند . سنت الهی چنین جاری شده است که رقم خمول برناصیهٔ حال ایشان کشیده باشد تا فتنه درمیان خلق برنخیزد وایشانرا تحمل آن داده اند که احوال خود مخفی دارند وکشف أسرار الهی نکنند وآنچه از زخارف دنیا که مردم برجمع و تحصیل آن حریص باشند ایشان ترک آن کنند وحق تعالی خوان نعمت معرفت را جهت

ایشان گسترده است تا اشارهٔ ایشان بحقائق علوم باشد وبتزکیهٔ نفس خودبتعلیم الهی مشغول شوند وآن صورتها که یاد کردیم که درباطن مردان باشد صورتهای قوتهای روحانی الهی است که مبادی وجود فضائل نوع انسان است که عالم صغیرالحجم عظیم القدر است واین صورتهای روحانی ازنظر جمهور خلائق مخفی است هم چنانکه صورتهای قوتهای روحانی الهی که مبادی وجود عالم کبیر است ازنظرهای بعضی ازعبادالله پوشیده مانده است ، والله أعلم بحقائق الأمور .

دیگرفرمود که ای مولانا هرکه متصدی منصبی ازمناصب باشد اگرظاهرمنصب خود را چنان نگاه دارد که دیگران بر باطن او مطلع نشوند او پیشوایی باشد مقدم درمیان عوام خلایق و هرکه باطن منصب خود را چنان محافظت کند که باطن منصب او مخالف ظاهر او نباشد او مقتدای مقدم باشد در میان خواص خلایق و هرکه او را معرفت حقایق اشیاء حاصل شود چنانکه می باید هرکه بدو پیوسته باشد حق او أداء کند ازسر بصیرت و دانش و ازاعراض مخالفان نترسد ونیندیشد او رئیس رؤسا و مقدم پیشوایان نوع انسان باشد.

مولانا حسن پلاسی صوفی شیرازی رحمه‌الله جامع این سخنان می‌فرماید که این مجموع مراتب علیه حضرت خواجه را قدس الله تعالی روحه بکمال حاصل بود .

دیگر فرمود که ای مولانا چون باطن صافی شود بواطن أشیاء بر او جلوه کند بی واسطهٔ تعلیم ظاهر و اگر حق تعالی بندهٔ را از میان عالمیان برگزیند نشانهٔ آن صفای باطن باشد و طهارت ظاهر، یعنی باطنش ازکدورات بشری صافی شود و ظاهرش ازلوث معصیت پاکیزه گردد و چون باطن شخصی صافی و ساده شود بصورت حقایق اتصال یابد و عوارض نفسانی وهواجس ظلمانی ازاو کناره کند و بدانکه هرگاه که زمین دل شورستان باشد و نفس بعوارض کدورات آلوده باشد حقایق معلومات در او مترسّم نشود زیرا که زمین شوره تخم ضایع کندوجامهٔ ملوث و چرکین رنگ قبول نکند واگر قبول کند صافی نباشد ، پس هرکه خواهد که حقایق معلومات در باطن او مترسم شود باید که باطن او صفا حاصل کند ونفس خود را ازلوث معصیت نگاه دارد .

دیگر که ای مولانا از حق تعالی شرم دار که در وقت اقامت طاعت و عبادت اعتقاد کنی که حق ربوبیت بجاآوردهٔ بلکه اعتقاد چنان کن که امتثال أمر می کنی بر حسب قدرت و خود را مقصر دانی و تضرع و زاری را وسیلهٔ تقرب سازی زیرا که حق خالق پروردگار ازآن بزرگتر است که خلق آنرا بشناسند و چون خلق بکنه حق پروردگار نتوانند رسیدن از عهدهٔ أدای آن چگونه بیرون توانند آمدن لیکن چون در حکمت آفرینش مخلوقات تفکر کنی دل تو از جهت معرفت خالق منشرح شود.

ای مولانا بجزئیات قناعت مکن که جزئیات محل اضطرابند و لذت از کلیات حاصل کن و بر محسوسات گذر کن و بمعقولات میل کن وأنس وألفت باحضرت عزت حاصل کن که آن أنس دایمی است و اگر چه آن أنس أمر باطنی باشد أما نزد أولوالأبصار حکمت آن ظاهر و باهر باشد.

ای مولانا دل در اندرون تو مشرف نور الهی و أفق لقای حق است پس باعتقادهای بد دل خود را مکدر و تاریک مدار ، اگر أهل رسوم مرتبهٔ ظاهر خود را تعظیم کنند و بدان قناعت نمایند تو بدین مقدار قناعت مکن و نور باطن حاصل کن بریاضت زیرا که مراتب فضیلت نفوس از عطای اول است و ریاضت تابع وآثار عطیه است و اما مراتب نفوس در این جهان تیره باقی نمی‌ماند زیرا که نفوس یا در انحطاط باشند یا در ترقی تا مشابهت و مناسبت با طرفی حاصل کنند پس هرکه نفس او بهیمی باشد حرکت و میل او جمادی باشد و هرکه نفس او ملکی باشد حرکت و میل او الهی باشد و هرکس که حرکت و میل او بجانب حق من حیث‌الطبع نباشد بلکه محتاج باشد بمحرک خارجی اوافسردهٔ باشد که قوتهای او مرده باشد و زنده دل نیک بخت آنست که ببصیرت خود بصورت کمالات مایل شود و در تحصیل آن رغبت نماید.

ای مولانا بدانکه خشک نشود قلم عالمی که مدد مداد او از بحر حقایق باشد. ای مولانا خوشا وقت تو اگر از سر حضور باطن بحق مشغول باشی وبظاهر

در میان جمعی باشی که حوالهٔ ایشان با تو باشد و در ایشان نظر کنی بنظر اعتبار و حکمت و احسان و رحمت و نصیحت و آنرا وسیلهٔ تقرب سازی نزد حضرت عزت و طریق سالکان راه حق اینست و خوشا حال تو اگر از سر حضور باحق باشی و نظر کنی بچشم محبت و اعتقاد در أفراد أولیاء الله که أهل ولایت و مطلع علم و معرفت باشند بهدایت حق تعالی زیرا که ایشان أنوار الهی‌اند که درعالم متفرق شده‌اند تا بواسطهٔ ایشان تاریکی بروشنی‌ها مبدل شود و بستگیها گشاده گردد و خیرات و برکات از آسمان نزول کند:

دیگر فرمود که ای مولانا اگر خواهی که مهتر و سرور و مرشد و حکیم مؤید من‌عندالله باشی پنج در بروی خود دربند و پنج در بروی خود بگشای، اما آن پنج در که بروی خود بسته‌داری:

در اول - در معیشت و کسبی است که بواسطهٔ آن مردم ترا در فتنه اندازند و ترا از رعایت مطلوب خود بگردانند، این در را بروی خودبسته دار.

در دوم - درِ کدخدایی و نسل و أهل و عیال است که بواسطهٔ ایشان خود را در مشقت و کلفت‌اندازی و بدین علایق مقید شوی و از مطلوب حقیقی بازمانی.

در سیوم - در فضول عیش جستن است و زیادتی در مال و منال، این در نیز بروی خود بسته‌دار و باندك کفافی قناعت کن.

در چهارم - در مجالست و صحبت غافلان است، این در نیز بروی خود بسته‌دار و با غافلان مرده‌دل اختلاط مکن مگر در وقتی که ایشانرا نصیحت کنی و بعبادت حق تعالی مشغول گردانی در آن وقت اگر لحظهٔ باایشان مدارا کنی شاید.

در پنجم - در یاری و قوت طلبیدن است از منکران که با تو حسد و کبر ورزند و سرکشی کنند، یاری از ایشان مطلب و نصرت از حق تعالی خواه.

أما آن پنج در که بروی خود گشاده‌داری:

در اول - در معلومات است، پس جمیع معلومات طریق تجلیات حقایق

است، پس باید که علمای حقانی رامعتقد باشی وهیچ فنی را از فنون علم ایشان بباطل نسبت نکنی.

در دوم - در تلقی و انقیاد اهل طریق است خواه سابق باشند بر تو و خواه معاصر، هرکه را از اهل حق بینی دست در دامن متابعت او محکم زنی.

در سیوم - در استغراق اوقات است و ضایع ناکردن أنفاس وأنفاس شخص سرمایهٔ بضاعت و تجارت او است، هرکه راه راست یافت در این تجارت سود برسرآورد وهرکه از جادهٔ مستقیم منحرف شد زیان کرد «ذلك هو الخسران المبین»[1].

در چهارم - در خلوت و اعتبار است و تفکر در آیات بینات و عجایب ملك و ملکوت و طاعت و عبادت ذوالجلال والجبروت.

در پنجم - در محافظت دل است و مراعات قوتها و دل سلطان است و قوتها لشکریان اگر در محافظت دل و قوتها وظیفهٔ أمانت و رعایت دیانت کنی بزرگ و سرور شوی و معلومات تو زیاده شود چنانکه قابل شك و شبهه نباشد و تصدیق أصول شرایع دین حق کنی و سلف را تعظیم لازم شمری و کسانیکه با تو هم سیر باشند ایشانرا عزیز و مکرم داری و جمعی که تابع تو باشند تعلیم و تفهیم أسرار و دقایق از ایشان دریغ نداری وبا عموم خلایق بلطف و ألفت معاش کنی و در حرکات و سکنات أعضاء و جوارح و اندیشه‌های خاطر محاسبهٔ نفس خود کنی و از حال خود غافل نباشی بلکه لایزال بیدار و هشیار باشی و باطن خود را از حرام و شبهه و مکدرات پاك داری و جامع و حافظ أسرار خودباشی و افشای آن جایز نشمری و هرآنچه ضد مطلوب باشد از خود دورکنی و درسلوك میانه‌رو باشی، پس اگر خود را خالی گردانی از آنچه نباید و نشاید و خود را آراسته گردانی بدانچه می‌باید بدین نسق که یادکرده شد سروری باشی مرشد و حکیمی مؤید من عندالله تعالی.

و همچنین حکایت کند مؤلف رساله مولانا حسن پلاسی صوفی شیرازی

١ - سورة ألحج آية ١١ و سورة ألزمر آية ١٥ .

رحمةالله‌علیه که در ماه رمضان سنهٔ خمس وسبعین‌وستمائه در شب قدر بحضرت آن بزرگ دین و پیشوای أهل یقین رفتم و غیر از من کسی دیگر در آن شب در صحبت شریفش نبود چون از نماز و أوراد فارغ شدیم بمن اشارت فرمود که برخیز و امامت کن و دو رکعت نماز بگزار و تمامت قرآن در این دو رکعت نماز ختم کن و من مأموم باشم ، گفتم ای‌خواجه مدت سی سال است که من قرآن از بر نخوانده‌ام مگر در نمازهای فریضه و سنت و نمی‌دانم که مرا قرآن محفوظ مانده باشد یا نه ، حضرت خواجه قدس سره فرمود که برخیز و در نماز شروع کن که حافظ قرآن خدای تعالی است نشنیدهٔ که می‌فرماید که : « انا نحن نزلناالذکر و انا له لحافظون » [1]. پس برحسب‌اشارت برخاستم واحرام نماز بستم و در رکعت اول از اول سورهٔ فاتحه تا آخر سورهٔ واللیل اذایغشی خواندم و در رکعت دوم ختم کردم و چون سلام باز دادم در حمدوثنا و دعا شروع کردم و دعا را دراز کشیدم در أثنای دعا حضرت خواجه برخاست و از مسجد بیرون رفت تا وقتی که من از دعا فارغ شدم درآمد و گفت : ای مولانا در دعا و سؤال و طلب مبالغه کردی ، و مبالغه کردن در دعا و سؤال وظیفهٔ مبتدیان غافل و ناپایندگان حیران است و لایق بحال أهل شهود و عیان نیست زیرا که اگر سؤال از أهل کشف و أصحاب معرفت صادر شود مانند استهزاء باشد بحق تعالی و حاشا از ایشان که چنین صورتی از ایشان در وجود آید و دلیل بر استغنای أهل شهود از سؤال آنست که ایشان بعین الیقین مشاهده می‌کنند که حق‌تعالی خلایق را آفریده است و هریک را بحق و نصیب خود راه نموده تا مجموع استیفای حق خود نموده‌اند پس ایشانرا حاجت بسؤال نباشد همچنانکه‌ابرهیم خلیل‌صلوات‌الرحمن‌علیه وقتی‌که نمرود او را در آتش‌می‌انداخت هنوز میان آتش و هوا بود که جبرئیل علیه‌السلام پیش او آمد و گفت‌ای ابرهیم هیچ حاجتی داری؟ گفت بتو ندارم گفت از حق‌تعالی بخواه ، گفت: «حسبی ربی من سؤالی علمه بحالی» یعنی کافیست مرا این مقدار که پروردگار من‌حال من

۱ ـ سورهٔ‌الحجر آیهٔ نهم.

می‌داند از سؤال من ، حاجت بخواستن نیست ، پس‌حاجت بسؤال نباشد مگر أهل غیبت و هجران را و سؤال و دعا از ایشان عبادت و طاعت باشد و نسبت با أهل شهود گناه و معصیت. «حسنات الأبرار سیئات‌المقربین» همین معنی دارد، پس نظرکن که تو از أهل شهودی یا از أهل غیبت و بر سبیل أمانت وظیفهٔ خود رعایت کن زیرا که تو أمین خدایی بر نفس خود.]

وفی‌المثنوی المعنوی قدس‌سر ناظمه

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیاء — که‌زبان‌شان بسته‌باشد ازدعاء
از رضا که هست رام آن کرام — جستن دفع قضاشان شد حرام
درقضا ذوقی همی بینند خاص — کفرشان‌آیدطلب‌کردن‌خلاص

هرچه می‌آید برون ازملک غیب
خاص خوددانند بی ازشک وریب

و همچنین مؤلف مولانا حسن پلاسی صوفی شیرازی رحمه‌الله می‌گوید که دروقت وداع خواجه قدس سره بکلمهٔ‌چند مرا وصیت‌نمود وما آنرا بعربی همچنانکه مولانای مذکور نوشته آوردیم، والوصیة‌هذه :

« یافلان علیک بتقوی‌الله تعالی فانه خیرالزاد لیوم‌المعاد، و هوالموصل الی‌المراد والمرتاد ، وهوالنسب‌الرحمانی‌الذی یرفعه‌الله تعالی یوم‌التناد، حیث‌یقول جل‌جلاله وعظم‌افضاله : الیوم‌ارفع نسبی و اضع نسبکم‌این‌المتقون. فاتق‌الله یافلان مااستطعت حق‌تقاته واحفظ‌الشریعة‌الکبری المحمدیة، فانها سوط‌الله به‌یسوق عموم عباده الی‌جنابه، واسلک‌الطریقة‌المثلی الأحمدیة‌فانها‌زمام‌الله به‌یقود خصوص‌عباده الی‌اعلی درجات فردوسه ورضوانه ، واشهدالحقیقة‌الاجلی‌الأحدیة فانها نورالله‌الأتم به‌یهدی‌الکمل من اخص‌خواص‌عباده الی شهود عیانه ، واعتصم بالکتاب‌الالهی و تمسک بالسنة‌المتواترة النبویة، فان‌کل دعوی لایشهدلها ذوا عدل الکتاب والسنة فهی من تقاریع عبث شیاطین الانس والجن، و عامل الاوقات بماجاءت وعامل‌المواطن بما یقتضیها ، و بالجملة عامل‌کل شیء بما یلیق به و تمسک

بعروة[1] المروة فی‌جمیع حرکاتک و سکناتک عادةً و عبادة وعبودیةً وعبودةً ».
هذا آخرماسمعته منه قدس‌الله روحه و نور ضریحه.

حضرت خواجه محمد را قدس سره چون کمال متابعت نسبت بسنت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم حاصل بوده مشرف گشته بموافقت چند چیز با حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم

اولا تولد و نشو ونما در واد غیر ذی زرع که کنایه از مکه است و قریهٔ کججان نیز آن طور واقع شده.

ثانیاً در مادهٔ اسم که محمد است.

ثالثاً یتیم ماندن وجد ویرا پرورش دادن و تربیت کردن.

رابعاً امی بودن.

خامساً اینکه از پسر ویرا فرزند نمانده و از دخترمانده.

سادساً سن شریف، که در شصت‌وسه سالگی از دنیا رحلت‌نموده.

سابعاً اینکه هاشمی‌النسب بوده و صورت نسب وی اینست

خواجه‌محمدبن خواجه‌صدّیق بن حاجی‌محمدبن حاجی‌سلمان‌بن حاجی‌ایبل بن حاجی‌محمدبن خواجه‌صدیق‌الاصغربن خواجه‌صدیق‌الاکبربن الحسن بن ابی‌القاسم محمدبن جعفربن عیسی‌بن علی‌بن حسین‌الاصغربن الامام‌زین‌العابدین‌علی‌بن الامام‌الشهیدحسین بن أمیرالمؤمنین‌علی‌بن أبی‌طالب‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم.

وفات حضرت خواجه در ذی‌حجهٔ سنهٔ سبع‌وسبعین‌وستمائه واقع شده‌درایام سلطنت آباقاخان بن هلاکوخان که جلوس وی بر سریر سلطنت و جهانبانی در رمضان سنهٔ ثلاث‌وستین‌وستمائه وقوع پذیرفته و وفاتش در بیستم ذی‌الحجه سنهٔ ثمانین‌وستمائه چنانکه مدت سلطنتش هفده‌سال استداد یافته باشد. بعضی از مورخان تاریخ وفات آباقاخان را در ششم محرم سنهٔ احدی وثمانین‌وستمائه (نیز) نوشته‌اند.

۱ ـ ر، ک، ث، هر سه فاسد. متن از ا.

مخفی نماند که حضرت خواجه را قدس‌سره برادری بوده در سن از ایشان بزرگتر خواجه ابرهیم نام، از وی چنین روایت کنند که از آنجا که وظیفهٔ بشریت است مشارالیه را نسبت بحضرت خواجه رشکی بوده بواسطهٔ توجه و ارادت مردم بجانب وی، شفقت و مرحمت عام که مشارالیه را نسبت با خواص و عوام بوده باعث گشته که برادر را در ظلمت حقد و حسد نگذارد روزی باهم ببلدهٔ تبریز تشریف آورده‌اند عبور ایشان برسر بازار « تیزمزاد »[1] افتاده که محل ازدحام خلق است دست‌برادر را گرفته در وی تصرفی نموده باین نوع که مشاهد ومعاین وی گشته که حضرت خواجه سرمبارک خود در دست گرفته در پای یگان یگان این مردمان از روی تواضع و خاکساری (می گذارند)[2] چون این حال مکشوف وی گشته حضرت خواجه دست ویرا گذاشته وی بحال خود بازآمده، خواجه فرموده‌اند که تاباخلق باین نوع پیش نیایند ایشان نیز اقبال ننمایند، خواجه ابرهیم را حال متغیر گشته و از روی انصاف درآمده بعدالیوم در کمال متابعت بوده نسبت بحضرت خواجه.

مشایخ کججان از أولاد خواجه ابرهیم مذکوراند، ویرا سه پسربوده، یکی خواجه أحمد شاه[3] و دیگری خواجه حاجی و دیگری خواجه صدّیق،[4] هرسه درکمال ورع وتقوی و لطافت‌وصفا، از خواجه صدیق اولاد نمانده، وی بانی باغی است که در ده کججان واقع است مشهور بباغ پیر، فاما از آن دوکس أولاد أمجاد مانده‌اند * و گوییا ...[5] دختری از أولاد پیر هستند *[6] خواجه أحمد شاه را پسری بوده خواجه ابرهیم نام بنام جد، بسیار بزرگ‌بوده بمکهٔ شریف تشریف برده‌بوده‌اند و بوساطت شیخ اسماعیل سیسی قدس سره بصحبت شریف قطب زمان مشرف گشته، ویرا در تبریز زاویه‌ایست در محلهٔ چرندآب و بر درگاه وی که از سنگ سرخ است این آیه مرقوم است که: « واذیرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم »[7]. قبر وی در مزار

۱ ـ امروز در این شهر بااین‌نام محلی و بازاری نیست. ۲ ـ أصل، می گذراند. ۳ ـ به‌تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۴ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۵ ـ أصل، محوولایقرء. ك، ث، بیاض.
۶ ـ مطلبی که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا، نیست. ۷ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ۱۲۷.

کججان پهلوی قبر پدرش خواجه أحمدشاه در پس پشت حضرت خواجه واقع است واین خواجه ابرهیم ثانی را دوپسربوده یکی خواجه شیخ اسلام و دیگری خواجه شیخ محمد مشهور بخواجه شیخ، این هر دو بزرگوار را أولاد أمجاد هستند در کمال علو مرتبه و مناصب عالیه بوده‌اند مثل شیخ الاسلامی و وزارت.

صیت جلال و کمال خواجه شیخ محمد مشهور بخواجه شیخ عالم را گرفته است، مآثر خیر وی از مساجد و مدارس و خانقاه که درتبریز و بغداد و شام وسایر بلاد واقع است شهود عدلند برصاحب خیری وی. در وقت توجه بحرم محترم مکهٔ معظمه حرسهاالله تعالی عن الآفات و عظمهاالله تعظیما وتکریماً در دیار بکر ببلدهٔ ماردین رسیده پادشاه آن دیار ملک صالح نامی دختر خود را برسم نذر از روی اخلاص و اعتقاد در حبالهٔ نکاح وی در آورده چون پسر نداشته التماس نموده که حضرت خواجه سلطنت آن دیار را قبول نماید حضرت خواجه قبول این معنی ننموده و متکلم باین دوبیت گشته

چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد　　با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان‌من خبر ازسلک نیم شب　　صد ملک نیم روز بیک جونمی‌خرم [۱]

کمال رتبهٔ وی مرتبهٔ داشته که سلاطین روزگار از وی درحساب بوده‌اند تاآخر بواسطهٔ این، سلطان أحمد جلایر ویرا خفیةً بقتل رسانده دربلدهٔ بغداددرجوار روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ متبرکهٔ سدره مرتبهٔ باب‌الحوائج الی‌الله حضرت امام موسی کاظم علیه‌الصلوة‌والسلام مدفون گشته، أعقاب وی هستند الی یومنا.

وخواجه شیخ اسلام برادر خواجه شیخ را مدفن در مزارات کججان است أعقاب وی وزراء بزرده‌اند مثل خواجه علاءالدین صدیق [۲] و أمیرزکریا [۳] وأمیرمحمد وزیر و خواجه أمیربیگ‌مهر و غیرهم که اینها وزرای‌عالی‌شان والی‌مکان‌سلاطین ذوی‌الاقتدار و پادشاهان عالی‌مقدار بوده.

أما خواجه حاجی پسر خواجه ابرهیم بزرگ که برادر خواجه أحمدشاه

---

۱ - این دوبیت به شیخ أحمد غزالی منسوب است و بجای « ملک نیم‌شب » ذوق نیم شب. ۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۳ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

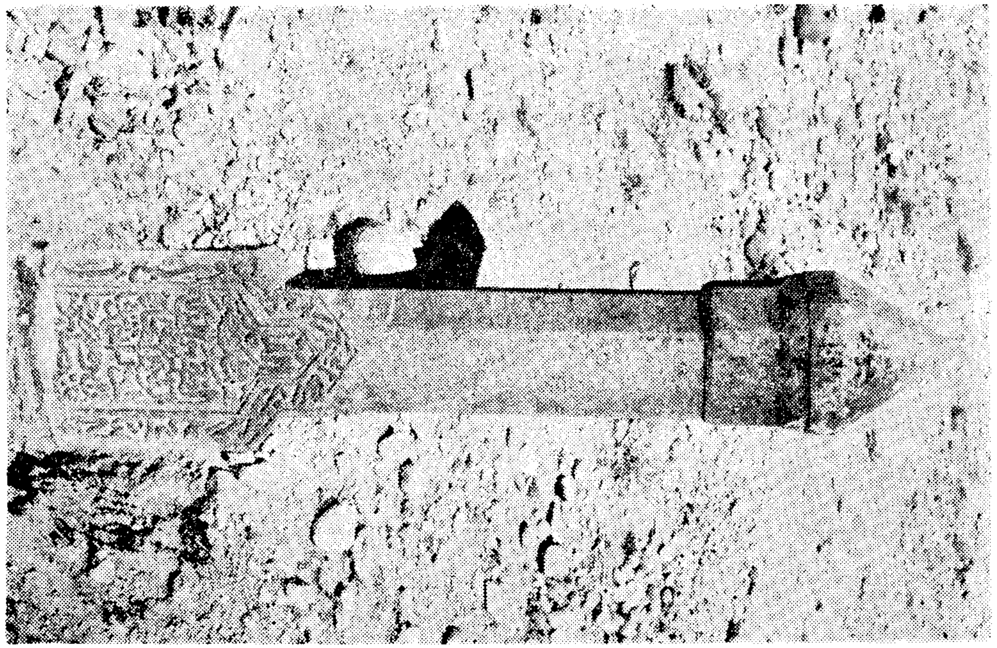

میلهٔ قبر أحمدشاه بن ابراهیم کججانی

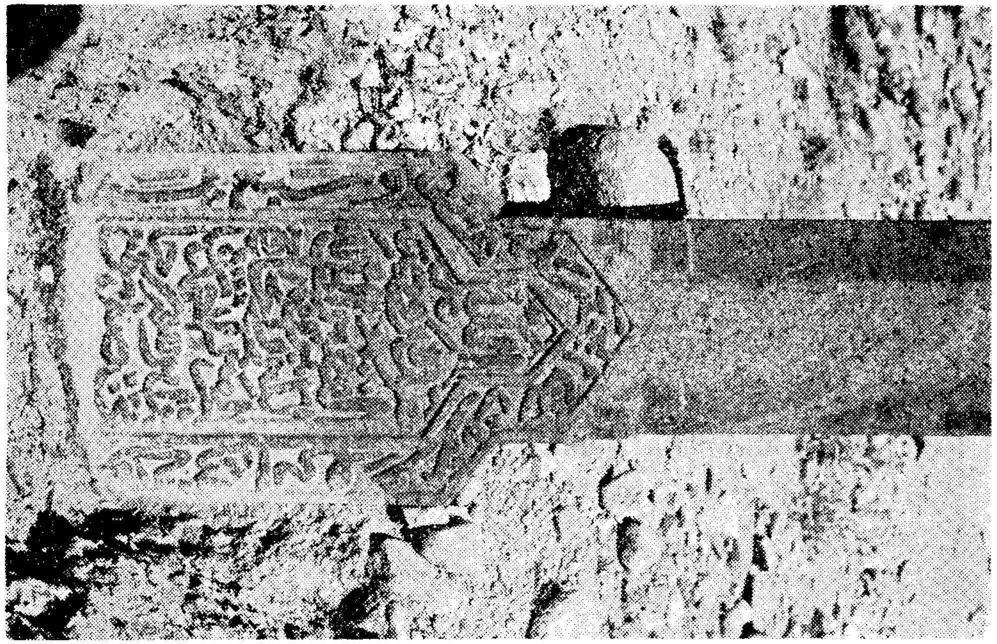

پای میلهٔ قبر أحمدشاه بن ابراهیم کججانی

است ویرا نیز أعقاب بوده و ألحال نیز هستند، ایشان بفقروفاقهٔ خودساخته بدرویشی مشغول بوده وهستند.

لوح قبر علی بن محمد بن عثمان کججی (عکس از دکتر علی محسنی)

از آنجمله حضرت خواجه علی بن خواجه محمدبن خواجه عثمان بن خواجه محمدبن خواجه حاجی[1] مذکور رحمهم الله که از طبقهٔ مشایخ کججیه بعدازحضرت

۱ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

خواجه بدرویشی مشارالیه کسی پیدانشده، وی بسیار بزرگ بوده دخترزادهٔ حضرت خواجه پیر شیخ حامدی است و نظر تربیت نیز از جد اموی[1] خود خدمت خواجه پیر شیخ دارند چنانکه حضرت پیرشیخ در آخر عمرخواجه علی راطلبیدند وفرمودند که رفتن ما نزدیک شده بسلسلهٔ درویشان درآی، تلقین ذکرش فرمودند وبتربیتش مشغول گشتند و همچنین ازخدمت حضرت مخدوم مقدس مطاع نیز بهرهٔ بسیار و فیض بی‌شمار یافته‌اند و أوقات شریف خود را بخدمت صادرین و واردین صرف می‌نموده و از این معنی بهرهٔ تمام بایشان (رسیده) می‌فرموده‌اند که همه کس از کم خوردن و کم خوابیدن بجایی می‌رسند من هرچه یافته‌ام از بسیار خوردن و بسیار خوابیدن یافته‌ام زیرا که چون مهمان بمنزل ما نزول می‌فرماید اگر سیر نیز باشم که بواسطهٔ آنکه مهمان میل بطعام کند موافقت می‌کنم و چون خواب می‌کند از آن جهت که راحت و استراحت نماید زود برنمی‌خیزم بدین واسطه فیض بسیار بمن می‌رسد.

درایام پادشاه مرحوم جهانشاه که حرم محترم وی بیگم أنارالله برهانها ارادهٔ ساختن عمارت مظفریه[2] نموده در واقعه دیده که بنای آن عمارت را شخصی از أولیای آن زمان نهاد، جمیع أعزه که در آن زمان بودند همه را حاضر کردند. بیگم درجایی مستور نشسته ملاحظهٔ ایشان می‌نمود چون نظرش بخواجه علی افتاد فرمود که آن شخصی که من در واقعه دیدم همین است بنابرآن بنای آن عمارت وی نهاد گوییا قبول آن عمارت از اثر فیض آن عالی نهاد است.

مولانا عمرشاه آسنجانی عزیزی بوده از محرمان حضرت خواجه رحمه‌الله گفته که: خواجه در آخر حال میل کدخدایی[3] فرمودند و زن جوانی خواستند،[4] چون آن صورت واقع گشت نوبهٔ فرمودند که: عمرشاه ما غلط کردیم که زن جوان خواستیم زیرا که بمقتضای جوانی وی با وی زندگانی می‌باید کرد وباوی بسربرد، آن حالاتی که قبل از این مرا بود نقصان یافته. از آن جمله هرکه از آشنایان و یاران ما که وفات می‌کردند بر من ظاهر می‌شد که روح وی را چه مرتبه‌است

۱ - جد مادری مقصود است. به حواشی صفحات ۱۶۳ و ۲۱۲ و ۳۷۰ جلد اول نیز مراجعه شود.
۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۳ - ا، بکدخدایی. ۴ - ا، خواستاری نمودند.

و از سعدا است یا أشقیا، حالا آن‌حال باقی نیست . می تواند بود که حضرت خواجه رحمه‌الله تنبیهی کرده باشند آن شخص را یا کسر نفس فرموده باشند یا بیان واقع گفته، والله أعلم بحقیقة‌الحال. وفات وی در شهور سنهٔ أربع وثمانین وثمان‌مائه صورت یافته در أوایل سلطنت یعقوب پادشاه.

مرقد و مزار آن مُدرك تسبیحات از هرذی حس وجامد، حضرت باباحامد قدس‌الله‌تعالی روحه‌در قریهٔ هریرآباد[1] از قرای سرد وصحرا که ألحال آن قریه به باباحامد[2] مشهور است. وی بسیار بسیار بزرگ است، صاحب حالات و مقامات عالی بوده، از مجذوبان و محبوبان حق سبحانه، جذبه بوی غالب بوده . نوبهٔ تگرگ باریده بوده ومحصولات را ضایع ساخته ، حضرت بابا چوبی بدست گرفته بردرختان می‌زده، پرسیده‌اند که: باعث این حرکت چیست؟ فرموده که: او چنین می‌خواهد ما نیز چنین می کنیم. «تابع أمر حقم گرلطف باشد گرستم».

نظیر این حکایت است آنچه مشهور است وبرألسنه و أفواه خواص وعوام مذکورکه در وقت خروج چنگیز خان بر ممالك ایران مگر بعضی از أولیای آن زمان حضرت خواجه خضر را علی نبینا وعلیه‌السلام دیدند که پیش پیش آن گروه مرتد مرید (می‌دوید)[3] و امداد ایشان می‌نمود و می‌فرمود که : « اقتلوا یا قوم‌الکفرة هذه‌الفجرة». آن شخص که اطلاع برآن معنی یافته بود خطاب عتاب آمیزبه‌حضرت خواجه کرد که: شمانیز؟ حضرت‌خواجه فرمودند که:اونیز.

آری سنة‌الله براین جاری است که هرگاه نافرمانی بندگان از حد تجاوز نماید ایشان‌را به بلیات مبتلا کند «ان‌الله یمهل ولا یهمل».

مثنوی

حلم حق گرچه مواساها کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چون زحد شد عاقبت رسوا کند

تا دل مرد خدا نامد بدرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

---

۱ - چنین است درتمام نسخ. و در صفحه ٤٦ : « هریرآباد » بدون قید نقطه . شاید « هریزآباد » ، ویا همان ده « هزبر آباد » است که عامه « هزبران » گویند. درهرحال وجه صحیح معلوم نشد و ضبط نسخ عیناً تثبیت شد. ۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳- أصل: می‌دوند .

صد هزاران شهرها را با شهان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سرنگون کردند این بد گمرهان[1]

خشم‌مردان‌خشک‌گرداندسحاب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خشم دلها کرد عالم را خراب

هست دنیا قهر خانهٔ کردگار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قهر بین چون قهرکردی اختیار[2]

چنین مشهور است که نوبهٔ حضرت بابا حامد را عبور بمکتبی افتاد که آن مکتب درجنب زاویهٔ خواجه صائن‌الدین یحیی بوده[3] ، طفلان آن مکتب بآواز بلند چیزی می‌خواندند و مکتبدار در مکتب نبود مگر بابارا حالتی وکیفیتی بوده باشد که آواز ایشان مانع و مزاحم حال او شده‌باشد از روی جذبه فرمودند که لال شوید بیکبار طفلان از زبان افتادند و بابا راه خود پیش گرفته رفت . چون مکتبدار آمد و آن حال را مشاهده‌کرد شخصی از حقیقت حال باوی گفت ، مکتبدار بخدمت حضرت خواجه آمد و حال باز نمود ، خواجه فرمودند بلی کار دیوانه حامد است بروید و وی‌را پیدا کنیدکه باز (وی) فکر این کار کند . ازپی بابا دویدند تا بوی رسیدند، تضرع و زاری نمودند، حضرت بابا بازگشت وفرمود که بخوانید طفلان را ناطقه بفرمان درآمده متکلم گشتند، والله‌أعلم بحقیقة‌الحال. حضرت بابا همیشه می‌فرمودند که تاکسی ازدنیابیرون نمی‌رودقدر وی‌پیدانمی‌شود.

شعر

چوبی‌خواهم که قدرم‌رابدانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بباید رفتنم زین دیرفانی

وفات حضرت بابا در محرم‌الحرام سنهٔ تسعین‌وستمائه واقع شده درأیام سلطنت ارغون‌خان‌بن آباقاخان.

می گویند که باباحامد نیز نظر از باباحسن دارد و از جملهٔ بابایان آن‌زمان است. حضرت بابارا أولاد أمجادند که قبور ایشان أکثر در آن حظیره واقع است و أکثر ایشان عزیزالوجود و از فقر بابهره بوده‌اند خصوصاً خواجه عبدالحی مشهور بخواجه پیر شیخ و خواجه مشایخ رحمهماالله که برادران بوده‌اند ، و خواجه مشایخ شعری می‌فرموده‌اند و تخلص حامدی می‌کرده‌اند ، دیوان وی هست ، هردو مرید حضرت شیخ اسمعیل سیسی‌اند قدس‌الله‌تعالی سره وازتربیت و نظر آن قدوهٔ أهل کمال بمراتب عالی مشرف گشته‌اند.

---

۱ - صدهزاران شهررا خشم‌شهان ‌‌ سرنگون‌کرده است ای بدگوهران (بعضی ازنسخ‌چاپی مثنوی مولوی)
۲ - از مواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی . ۳ - ا ، بود .

وقتی حضرت شیخ اسمعیل سیسی قدس‌سره در تبریز تشریف داشته و در مسجد شیخ ابرهیم جوینانی[1] قدس‌الله سره‌بسر می‌بردند و خدمت خواجه پیر شیخ درملازمت حضرت شیخ بودند أحیاناً روزی از روزها که مردم بسیر وگشت روند مثل عید و نوروز در خدمت حضرت شیخ تنها بود، شیخ از خلوت بیرون آمدند که تجدید وضو نمایند خواجه پیر شیخ سر درقدم وی نهاده از روی تضرع و زاری گریه‌کنان فرمودند یا حضرت شیخ نظرالتفاتی‌اکسیر مانند بر مس وجود این ذرهٔ بی‌مقدار انداز شاید که از پرتو التفات و نظر کیمیااثر خدام‌سدره مقام این گرفتار نفس وهوااز خودی خود خلاصی یابد و دربند این دیو غدار و غول نابکار نماند. حضرت شیخ از کمال مرحمت و عطوفت فرمودند که ای شیخ زاده ومخدوم‌زاده دیگر چه نظر بهتر از این باشد که توفیق رفیق گشته و بخت مساعدت نموده که امروز أکثر أقران وهم‌سنّان شما بگشت‌گاه‌ها و باغها و بستانها درسیر و طرب ولهو ولعب مشغول ومشعوفند و تو پیش این پیر فرتوت مبهوت باسید تمام أوقات می‌گذرانی ترا همین بس البته از اخلاص خود بهره‌مند می‌گردی، «نومید مشو خدا کریم است». بعد از آن توجه تمام بحال آن خلاصهٔ أیام نمود تا رسید بدرجات عالیات «والذین اوتواالعلم درجات»[2].

و همچنین روایت کنند که در أوایل حال از غایت تعطشی که این طبقه را می‌باشد خواجه (پیر) شیخ و خواجه مشایخ هردو با حضرت شیخ اسمعیل قدس‌سره از نایافت مقصود سخن می‌گفتند و شکایتی می‌کردند، حضرت شیخ فرمودند تعلق شما باآن باغ تازه که بهم رسانده‌اید مانع و مزاحم شما است تا ترک تعلق ننمایید وصول بمقصود ممکن نیست و ایشان باغ تازه داشتند درکمال لطافت ونزاهت همان شب‌ازسیس به هربرآباد[3] شتافتند و جمیع درختان آن باغ را قطع نمودندچون بازگشتند و بخدمت حضرت شیخ مشرف شدند یافتند آنچه می‌جستند.

۱ ـ رجوع شود به صفحهٔ ۲۷۴ و ۲۷۵ جزء اول‌این‌کتاب. ۲ ـ سورهٔ المجادلة آیهٔ یازدهم.
۳ ـ رجوع شود به ص ٤٤ ح۱.

رباعیه

ای‌دوست‌توقابل‌عنایت‌نشوی — تادرپی أرباب‌هدایت نشوی
تا ترک تعلقات دنیا نکنی — شایستهٔ رتبهٔ ولایت نشوی

سولانا شمس الدین محمد قاری حامدی رحمه الله که مشهور بمولانا بیگی است نظر از خدمت خواجه پیر شیخ یافته‌اند و وقوع این قضیه باین نوع بوده که در أیامی که کودکان قرآن حفظ کنند مولانا حسن پدر مولانا بیگی وی‌را مجبور ساخته بوده بحفظ قرآن، هرچند سعی می‌نموده وی قرآن یاد نمی‌گرفته، آخر از این معنی منزجر گشته قرار برآن داده که قطع نظر از قابلیت وی می‌باید کرد، وی‌را بکاری و صنعتی مشغول می‌باید داشت، وی‌را همراه خود ببازار برده که بصنعت بازدارد، در اثنای این حال حضرت خواجه پیر شیخ رحمه‌الله بوی رسیده‌اند و از تردد وی خبر پرسیده‌اند، مولانا حسن حقیقت حال بعرض حضرت خواجه رسانده‌اند حضرت خواجه فرموده‌اند که بازگرد و از این داعیه رجوع کن و بتربیت وی مشغول گرد که در طینت وی قابلیتی سودع است و ظاهر خواهد گردید، مولانا حسن بازگشته و اهتمام تمام در حفظ وی نموده وی نیز موفق گشته که هرعشر از أعشار قرآن‌را هزاربار خوانده از بی‌بدلان وسرآمدان روزگار گشته از یمن نظر حضرت خواجه.

شعر

نظر أهل حق أثر دارد — زاین خبرأهل‌دل خبردارد

حضرت خواجه مضخم و لحمانی بوده مگر شخصی مشاهدهٔ ایشان کرده بخاطرش خطور کرده که آیا خواجه بعد از فوت درکدام قبر گنجد با این فربهی و ضخامت، چون مدتی براین گذشته حضرت خواجه بیمار شده[1] و آن بیماری امتدادی یافته وضعیف گشته، أحیاناً آن شخص که آن معنی بخاطرش رسیده بود[2] بعیادت خواجه آمده خواجه‌را دیده که بسی ضعیف گشته، درخلال این‌حال‌حضرت خواجه فرموده‌اند که حالا درهمه قبری می‌گنجم.

۱ ـ ا، بیماری پیداکرده. ۲ ـ ا، بوده.

تاریخ وفات حضرت خواجه معین نیست بامولانا محمد مغربی ومولانا محمد عصّار معاصر بوده‌اند.

دیگر در آن مزار عزیزان و صلحاء و أهل حال مدفونند که اگر بذکر هریک از ایشان مشغول گردیم این منتخب طولی پیدا می‌کند، والله تعالی اعلم بحقیقة‌الحال والیه‌المرجع والمآل.

مرقد و مزار آن محمودان را حامد و آن حامدان را أحمد حضرت بابا فقیه‌أحمدالمشهور ببابا فقیه الأسبستی قدس‌الله تعالی‌سره درقریهٔ أسبست[1] است و آن قریه مابین سرد رود و أسکو واقع است درجنب قریهٔ اسفهلان. حضرت بابا بسیار بسیار بزرگ بوده، أصل و منشأ وی از بلاد روم است از بلدهٔ طیبهٔ قونیه، صاحب فضائل و کمالات صوری نیز بوده خصوصاً درعلم فقه تبحر تمام داشته، مجمع أولیاء زمان خود را مشارالیه مفتی بوده. چنین استماع افتاده که وی منسوب بسلسلهٔ شریفهٔ قطب‌الابرار شیخ شهاب‌الدین محمود أهری‌قدس‌الله سره است و یکی از جملهٔ این هفتاد باباها اند که در یک زمان بوده‌اند وباهم صحبت می‌داشته‌اند.

حضرت مخدومی أدام الله برکاته فرمودند که نوبهٔ حضرت خواجه پیرشیخ حامدی برسرقبر حضرت بابا واقع شده‌اند، سورهٔ تبارك‌الذی بیده‌الملک را قراءت می‌فرموده کأن که‌حضرت بابا باوی درقراءت موافقت می‌نموده، پیرشیخی نام درویشی از مریدان حضرت خواجه همراه وی بوده این معنی بروی ظاهر گشته بعد از فراغ از زیارت و تلاوت پیر شیخی بخواجه گفته: حضرت خواجه‌بقربانت شوم شما که تلاوت می‌کردید بابا با شما لفظاً بلفظ می‌خواندند، حضرت خواجه از روی لطف و التفات تمام، قمچی در دست داشتند آهسته بردوش پیرشیخی زدند و فرمودند که بارك‌الله بارك‌الله، تو باین مقام رسیدهٔ و این حال پیدا کردهٔ؟ مبارکت باد.

١ـ اسبست، اسپست، اسپس، با هرسه وجه صحیح ومستعمل. ج ١ ص ٣٨٨ ح ٤ دیده شود.

تلی است درحوالی قریهٔ أسبست مشرف براهی که شارع عام است که به‌مراغه می‌روند حضرت بابا برآن تل بسیار می‌نشسته‌اند و نظر برآن شاهراه می‌داشته‌اند، نوبهٔ آنجا نشسته‌بوده‌اند و بعضی از أولاد أمجادش درملازمت‌وی. از آن شاهراه شخصی مشاهد ایشان گشته که بجانبی می روند، به پسر خود گفته‌اند آن شخص که می‌رود از أقطاب است وی‌را دریاب وسلام ما بوی برسان و دریوزهٔ خاطرمبارکش بکن شایدنظری درکارت کند، مشارالیه‌دویده تابخدمتش رسیده أحیاناً وقتی مشرف‌گشته بشرف ملازمتش که وی بنماز مشغول‌بوده، پسر حضرت بابا از کمال اضطراب و شتاب که نماز وی‌را دریابد بجانب چپ آن‌بزرگوار ایستاده و نماز بسته و اقتدآء بوی کرده چون از نماز فارغ گشته سلام کرده ونیازمندی نموده و تحیت وسلام از جانب پدر نیز عرض نموده و استفاضهٔ خاطر فیاض کرده ایشان نیز ألطاف وأعطاف بسیار نسبت بحال‌مشارالیه بتقدیم رسانده‌اند جواب دعا و تحیت حضرت بابا نیز لطف فرموده‌اند بعد ازآن فرموده‌اند که شما وقتی که آمدید و نماز درپیوستید اگر بجانب راست‌می‌ایستادید و اقتداء می‌نمودید از مردان خانوادهٔ شما فقر و درویشی و سلوك راه حق هرگز منقطع نمی‌شد چون بجانب چپ ایستادید ولایت و حالت از زنان شما بر طرف نخواهد شد اگرچه مردان نیز بی‌بهره نخواهند بود. ألحق چنین واقع شده‌بعدازآن عورتان پرحال از آن سلسلهٔ حمیده[1] پیدا شده‌اند.

از آن جمله تاج‌النساءالعارفات حضرت ماماعصمت[2] قدس‌الله سرها که وی بسیار بسیار بزرگوار و ستودهٔ أبرار و برگزیدهٔ أخیار بوده، صاحب مقامات غریب و حالات عجیب، جلالیت بر مشرب عالیهٔ آن حضرت غالب بوده.

چنین روایت کنند که نوبهٔ بباغ خود درآمده‌اند از پیش درخت‌امرودی که‌بسیار بزرگ بوده می‌گذشته‌اند مگر مقنعهٔ مبارکهٔ ایشان برآن درخت بندشده و ازسر مبارك ایشان دورشده بازگشته‌اند و بدست مبارك خودبزورولایت آن درخت

١ـ ا، «خیرمآل» بجای «حمیده». ٢ـ أصل، فاسد. متن از ا.

را از بیخ برکنده‌اند و دورافکنده چون از آن حالت بازآمده‌اند به‌ایشان گفته‌اند این‌چه‌حال بود؟ فرموده‌اند که من از آن خبر ندارم آن از جای‌دیگر بوده باشد، من قادرنیستم بکندن برگ کاهی از دیوار.

دیگر از ثقات مروی است که حضرت ماما را برزگری بوده که بأمر زراعت ایشان قیام و اقدام می‌نموده، نوبهٔ تخم بزمین می‌پاشیده حضرت ماما حاضربوده‌اند فرموده‌اند که این تخم را خوب‌نمی‌پاشی، آن بخت برگشته را برزبان جاری شده که شما عورتانید از کار وبار زراعت چه خبر دارید بحال خود باشید. حضرت مامارا جلالیت غالب گشته فرموده‌اند که: «چکستانی[1] مپسندیم[2]» یعنی ای بناگاه مرده نمی‌پسندی مرا؟ همان لحظه در همان جا آن برزگر وفات کرده ، بعد از آنکه وی‌را برگرفته‌اند و دفن‌کرده حضرت ماما بمنزل او برسم تعزیت فرموده‌اند این شعر راکه بزبان راژی است ومردم آنرا شهری می گویند[3] خوانده‌اند.

شعر

هنومستی هنومستی هنومست   هنووش بادهٔ بو آیی از دست
من بمستی‌خطایی بامرازدست   زوان‌تاوان دهان‌یابیروان‌دست

دیگر مشهور و مذکور است که حضرت ماما را با حضرت مولانا کمال‌ـ الدین باکویی قدس‌الله‌تعالی سرهما صورت أخوت متحقق گشته بوده مگردروقتی که حضرت مولانا متوجه مکهٔ شریفه زادهاالله تکریماً و تشریفاً بوده‌اند دربیابان تشنگی بر حضرت مولانا و مولانا شیخ اسلام که همراه ایشان بوده غالب گشته و آبی أحیاناً حاضر نبوده دیده‌اند که عورتی از بیابان بیرون آمده خود را درچادری پیچیده کوزهٔ سرخ لیقوانی[4] که مردم نواحی تبریز أکثر با آن آب می خورند در دست دارد پرازیخ، آب بدست حضرت مولانا داد، مولانا از آن آب بحضور

۱ - ا، چکستانی . خ، چکستانی . ۲ - خ ، مپسندیم. ۳ - ا، می‌خوانند . ۴ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

دل واطمینان قلب نوشید و بمولانا شیخ‌اسلام و سایر همراهان رساندند که همه سیراب شدند بعد ازآن کوزه را از ایشان گرفته غایب شد. مولانا شیخ اسلام از حضرت مولانا کمال‌الدین پرسیدند که این ولیهٔ عارفه که بودند که درچنین بیابان هایلی باین نوع مددی ، معاون و ناصر جمعی تشنه‌لب شدند ، حضرت مولانا از اظهار آن ساکت بودند فرمودند که یک وقتی ظاهر خواهد شدتاآنکه از مکه تشریف آوردند به تبریز، نوبهٔ بدیدن حضرت ماما بقریهٔ أسبست فرمودند هم بهمراهی مولانا شیخ اسلام، چون بجماعت خانهٔ حضرت ماما نزول اجلال واقع شد همان کوزه یا مثل آن بنظر مولانا شیخ‌اسلام درآمد حکایت راه مکه و پیدا شدن آن عورت با کوزهٔ آب بخاطرش خطور کرد، حضرت مولانا انگشت برلب (مبارک) نهادند و فرمودند که أسرار أولیاء مستور ومخفی می‌باید نه‌ظاهر و هویدا، معلوم شد که آن صورت از آن ولیهٔ عارفه ناشی و صادر گشته.

نظم

از کرامات أولیا چه عجب   هرچه خواهی ز أولیا بطلب
اولیا را وسیله ساز و بخواه   از خدا هرچه خواهی‌ای أواه
قرب حق قرب أولیا باشد   شک دراین نیست‌هرکراباشد
او ز شکاکیش بجان افتد   سود او جملگی زیان افتد
هان‌که‌خودرا نیفکنی‌بزیان   اززیان خویش‌را تو بازرهان

آقا معروف نام عزیزی بوده ازقریهٔ اسپهلان ، مولانا شیخ علی خسروشاهی رحمه‌الله وی‌را دیده بوده[1] از وی حکایات نقل می‌فرمود ، ازجمله این حکایت را نقل کرد که نوبهٔ در أسبست عروسی واقع بودوالدهٔ من بآن عروسی رفت و من کودک بودم مرا همراه برد وکودکی من بمرتبهٔ‌بودکه عورتان بیگانه را از من حجاب نبود ، چون مجلس عرس برطرف شد والدهٔ من شب درمنزلی با حضرت ماما بودند هر عورتی که با ایشان بودند بخواب رفتند و چراغی که در آن خانه بود خاموش

۱ - ا ، بود

ساختند، عورتی بود که گاهی ذکری می‌گفت‌ودر خدمت حضرت‌ماما اکثراوقات را می گذراند بذکر مشغول گشت ، حضرت ماما را وجدی دست داد همه عورتان که در آن خانه بودند برجستند‌و درگوشه ها نشستند . آقا معروف می فرمودهاند که من نیز برجستم و پیش والده بنشستم ، از دامن عصمت حضرت ماما و آستین‌های مبارکش أنوار تابان بألوان متفرق ظاهر و متراثی می‌گشت چنانکه خانه روشن و نورانی بود بمثابهٔ که گویا چراغها در آن خانه بر افروخته‌اند .

شعر

این نورها ز پرتوشمع هدایت است   نورهدایت‌از رخ أهل‌ولایت است

گویند که در أکثر أوقات که حضرت ماما‌را وجد واقع می‌شده أنوار تابان از آستین و دامن وی ظاهر و باهر می گشته و این شعر ایشان مخبر از این معنی است :

شعر

مفلس بی‌مایه بودم کاندر این فقرآمدم   دّر وگوهر می فروشم از دکان نیستی

سلاطین روزگار را اعتقاد و اخلاص تمام بآن قدوهٔ خواص و عوام بوده ، نوبهٔ والدهٔ پادشاه مغفور جهانشاه شکرخاتون بزیارت حضرت ماما آمده اند چون ملاقات واقع شده جهانشاه طفل بوده وهمراه آورده بوده‌اند وی‌را درپای‌حضرت ماما انداخته اند حضرت ماما فرموده‌اند این پسر پادشاه‌عظیم‌الشأنی خواهد شد ،آنچنان شده که فرموده‌اند .

جهانشاه را درسنهٔ احدی وأربعین وثمانمائه پادشاهی به‌استقلال واقع شد و درتمامی‌آذربایجان اورامخالفی‌نماند ودرسنهٔ‌أربع‌وأربعین‌وثمانمائه‌لشکر بگرجستان کشید و بر آنجا ظفر یافت و در سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمائه بقصد برادر زاده‌اش الوند ولد اسکندر بدیار بکر رفته بعضی محال آنجا را بتصرف خویش درآورد و در سنهٔ ست و خمسین بر ولایت عراق دست یافت و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه در اصفهان قتل عام نمود و در سنهٔ تسع و خمسین و ثمانمائه بر بغداد استیلاء یافت

و آنجا را از دست برادر زاده‌اش اصفهان بیگ انتزاع کرد و در احدی و ستین و ثمانمائه عزیمت خراسان نموده تا هرات بگرفت آخر با سلطان أبوسعید صلح کرده بازگشت و در سنهٔ تسع و ستین و ثمانمائه محاصرهٔ بغداد نمود که پیر بداق پسرش والی آنجا بود و دم از مخالفت وی می‌زد بعد از یکسال فتح نموده درصباح یکشنبه دوم ذی‌قعده سنهٔ سبعین و ثمانمائه پیر بداق بدست برادرش محمد بقتل درآمد . غرض که جهانشاه پادشاهی بشأن و استقلال دراین مدت نمود و فتوحات کلی وی‌را میسر شد چنانچه حضرت ماما از آن خبر داده بود .[1]

بعد از وفات نیز ازحضرت‌ماما کرامت و خرق عادت سر زده چنانچه در سنهٔ احدی و أربعین و تسعمائه درویش حاجی قاسم سپردوز[2] که مرد عزیز الوجود پر حال است و از أولاد پیر حاجی حسن زه‌تاب است[3] و با مشایخ أسبست نیز قرابتی دارد جذبه وی را رخ نمود ومطرف[4] گشت وی‌را بقریهٔ أسبست بردند و[5] درخانهٔ که منسوب‌بحضرت ماما است مقید و محبوس ساختند و شیخ زادهٔ بود سیدی خواجکی نام از جملهٔ شیخ زادهای أسبست بخدمت وی اقدام می نمود، همین شیخ زادهٔ مشارالیه گفت که : جذبه بمرتبهٔ بر حاجی غالب و مستولی بود که هیچ کس نزد وی‌نمی توانست رفت، چون احتمال آزار از وی بود دستهایش را محکم بسته بودیم و در آن خانه انداخته و از شدت بستن ، دستهایش ورم کرده بود که قادر نبود که با آن[5] دستها کاری تواند کرد ، و چون دستار را می پیچیدیم وبرسروی‌می گذاشتیم سر راحرکت می‌داد و آنرا می انداخت مدتی حال بر این منوال بود تا روزی از روزها حاجی مذکور فریاد کرد و مرا طلبید، چون درآن خانه درآمدم دیدم بدو زانو نشسته و دستارش بقاعدهٔ عرف پیچیده و بر سرش نهاده ، مرا تعجب شد ، چه دست وی‌را آن حال نبود که دستار تواند پیچید . پرسیدم که چه حالست؟ فرمودند که :

---

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود   ۲ ـ حاج قاسم‌بن شیخ تقی‌الدین‌بن پیر شیخ علی بن حاجی حسن زه‌تاب تبریزی صبح روز دوشنبه دوازدهم ماه صفر بسال نهصدوهشتادوسه وفات یافت . (بیاض مؤلف) .
۳ ـ در باب شرح حال شیخ‌الاسلام پیر حاجی حسن زهتاب ج ۱ کتاب‌صفحات ۳۸۸ ـ ۳۸۹ ـ ۳۹۰ دیده شود.
٤ ـ ج ۱ ص ۳۹۱ ح ۱ .   ۵ ـ أصل، « با این » متن از ا .

الحال حضرت ماما حاضر شدند و مرا دلداری بسیار نمودند و این دستار را بپیچیدند و بر سرم نهادند و مترنم (بذکری) باهنگ خاص شدند و بیرون رفتند ، بعد از آن وی‌را افاقتی شد و از آن شوریدگی باز آمد. این حکایت را کاتب وجامع این مجموعه از حاجی مذکور بکرات شنیده .

چون حضرت ماما راموت طبیعی رسیده و از این عالم رحلت نموده غسّاله بغسل وی اشتغال نموده انگشتری طلایی در انگشت خودکرده بوده جهت أجرت غساله ، مگرغساله نه‌بطریق‌أدب خواسته‌که (آن) انگشتری‌را ازانگشت[1] مبارك حضرت ماما بیرون آورد ، درآن حال دست مبارك حضرت ماما بالا رفته وطپانچهٔ محکمی بر روی غساله زده . و نظیرهذه الحکایة فی کتاب شدالازار فی حطالاوزار عن زوار المزار المشهور بهزار مزار :

«حکی أن بعض الغسالین أهمل أدباً من الآداب فی غسل بعض الصالحین، فرفع المیت یده ولطمه لطمةً شدیدةً وقال احضر شأنك، فان رسل ربی ینتظرونی.»[2]

درزمان وفات حضرت ماما مولانا کمال الدین باکویی قدس سره درحیات بوده‌اند سه‌شب بر سر خاك ایشان حسب الوصیة ایشان بسر برده‌اندو وفات مولانا کمال الدین در زمان سلطنت قرایوسف واقع شده چنانچه مذکور شد .

و از جملهٔ عورتان عزیزه که هم درآن مقبره مدفونند أچی[3] بیگی رحمهاالله تعالی از آن سلسله است واز حضرت ماما تربیت یافته . وی نیز بسی پرحال وبکیفیت بوده ، حضرت ماما را جلال غالب بوده، حضرت أچی بیگی را جمال . نوبهٔ قحطی عظیمی در آذربایجان واقع شده بوده عزیزی در واقعه دیده که أچی بیگی گرده بوی داده چون بیدار شده بسیار خوش‌حال گردیده همان روزها آن قحط برطرف شده .

١ ـ أصل، « از دست » متن از ا . ٢ ـ شدالازار ص ١٥ : فان رسل‌الرب ینتظرونی. ٣ ـ أچی ، بفتح اول وکسر ثانی ،ترکی است بمعنی پیرزن. «أچه »در لغت چغتای : مادر، و «آجی»: ماما و جده را گویند .

بعد ازفوت‌حضرت أچی‌بیگی همان غسالهٔ که‌حضرت ماما را غسل داده‌بوده بخدمت غسل وی مشغول گشته ، در انگشت مبارك وی نیز انگشتری طلایی بوده که جهت غساله در انگشت کرده بوده غساله از ترس آنچه مشاهده کرده بوده از حضرت ماما ، مبادرت (به بیرون آوردن) ننموده در این حالت ملاحظه نموده‌اند که انگشت خنصر خودرا که انگشتری در او است از جنب انگشتان جدا ساخته مشیر بآنکه انگشتری‌را بیرون آورد ، بعد ازآن دانسته اندکه وی‌باین معنی راضی است ، از کمال أدب متوجه گشته و دست مبارك حضرت أچی‌بیگی را مقبّل وملثوم ساخته انگشتری را بیرون آورده ، والله أعلم .

حضرت نه‌نه رحمة‌الله علیها هم درآن مزار است ، وی نیز ازسلسلهٔ‌شریفه است خالی از حالی نبوده. مولانا شیخ علی خسرو شاهی رحمه‌الله فرمودندکه‌نوبهٔ حضرت مخدوم قدس‌الله تعالی سره بطوف‌مزارات أعزهٔ أسبست فرمودند قطیفهٔ جهت حضرت نه‌نه برده بودندبفقیردادندکه این رابخدمت نه‌نه‌ببر ودعای‌مابرسان‌والتماس فاتحه کن که جهت[1] ما فاتحه بخوانند و خود آن قدر توقف نمودندکه فقیر رفتم تحفه رارساندم و پیغام بجای‌آوردم و التماس فاتحه نمودم، ایشان فاتحه‌می‌خواندند و اشك پیاپی از دیدها می‌ریختند و می فرمودندکه مرا چه حد است‌که ایشان از من طلب فاتحه کنند ، بزرگی‌خود می‌نمایند. آری چنین ها می‌باشد چنانکه حضرت شیخ فریدالدین محمد عطار قدس‌الله تعالی سره فرموده :

نظم

در هر پیر زن می زد پیمبر — که در وقت‌دعا با یادم آور
ببین یك‌ره چه کار مشکل افتاد — که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین می‌دان که شیران شکاری — در این ره خواستند از مور یاری

حضرت شاه قاسم أنوار قدس‌الله سره نیز خوب می‌فرمایند :

١ ـ ا ، بجهت .

شعر

اندر این ره جزو وکل محتاج یکدیگر شدند
عنکبوتی می‌شود پیغمبری‌را پرده دار

حکمت‌ها بسیار است وأسرار بی شمار. بعضی از ثقات نقل می‌فرمودند که حضرت نه نه تخم مرغ را بدست خود بر روی آتش می گرفته چندانکه می‌پخته و ألمی بدست مبارك وی نمی‌رسیده از حرارت آن آتش ، والله أعلم بحقیقة الحال .

بأمر حق بود سوزنده آتش   چونبودأمر درسوزش بودخوش
بقرآن در بخوان یا نارکونی   روان بگذر ازاین چندی وچونی
شریعت را ببین بگذر ز حکمت   چه حکمت بهتر از أمر شریعت؟

مرقد و مزار آن جمال حق را فریفته ، پیر محمد شیفته رحمه‌الله تعالی در قریهٔ فیسه قندیس [1] است از أعمال ویدهر. وی از أهل جذبه بوده وبسیار بزرگوار است ونزد ألوالابصاراز أهل اعتبار. حضرت‌مخدوم قدس‌الله‌تعالی سره‌در فاتحهٔ که أولیاء را جمع فرموده بوده اند و هر صباح بعد از أوراد در خانقاه شریف ایشان می خوانده‌اند اسم سامی ایشان در آنجا داخل بوده ، معلوم نیست که در چه تاریخ بوده‌اند و از چه سلسله‌اند ، والله أعلم [2] .

مرقد و مزار آن مشهور بولایت و نیکویی حضرت میر سید حسین بن سید عبدالغفار الحسینی الاسکویی قدس الله تعالی سره در قریهٔ أسکو واقع است. وی از سادات عریضی است که منسوب به علی عریضی بن امام جعفر صادق‌اند علیه‌الصلوة والسلام. «والعریض قریة [علی] [3] أربعة أمیال من المدینة کان یسکن بها .» بعضی از آباء و أجداد ایشان در خلخال می‌بوده‌اند ، سید مشارالیه بقریهٔ أسکو تشریف شریف ارزانی فرموده‌اند و بخدمت درویش یعقوب رومی قدس سره مشرف

۱ ـ پَسِّه قندیس ، پسندیس و پسندیز بااین سه وجه نیز مسموع شده است. ده معمور وبه باغات وآبادیهای أسکو متصل است، در نزدیکی یکی ازگورستانهای قدیم این ده مسجدی است بنام مسجد پیر .
۲ ـ ا : والله تعالی أعلم بحقیقةالحال .   ۳ ـ باقتضای سیاق‌کلام افزود .

گشته‌اند و تربیت یافته ، و درویش مشارالیه جهت آن سید عالی نسب والی حسب اجازت نامه نوشته‌اند که سند طالبان صادق و مخلصان موافق باشد ودرروز اجلاس وی بسی أعزه حاضر بوده‌اند و درویش مشارالیه می فرموده‌اند که أکثر أرواح مقدسهٔ مشایخ عظام کرام قدس‌الله تعالی أرواحهم حاضر و ناظر این مجلس‌اند و آثار فیوضات متوالی ظاهر و باهربوده ازآن محفل گرامی عالی ، و وی‌را خانقاهی است در قریهٔ أسکو که به تربیت ناقصان مشغولی می‌نموده و از وی أولاد بسیار مانده اند مشهور بسادات أسکو .

این کمینه ازجناب فضایل مآب تقوی وورع ایاب مولانا عبدالله المشهور بمولانا عبدالباقی رحمه‌الله شنید که فرمودند که پدرم‌أستاد أمیربیگ نقاش مرید میر سید حسین بودند ، وقتی که من متولد شده‌ام [1] پدرم بخدمت ایشان رفته واخبار تولد من نموده و التماس کرده که اسم وی بکنید ایشان عبدالله اسم کرده‌اند و فرموده‌اند که وی خطاط خواهد شد و بهرهٔ تمام از خط خواهد یافت. فی‌الواقع آنچنان شد که فرموده بودند چنانکه این کمینه از خدمت أستادی مولانا علی‌بیگ رحمه‌الله نوبهٔ شنید که فرمودند که‌مولاناعبدالباقی کتابت بمرتبهٔ خوب کرده [2] که مگر استادان سبعه کرده باشند. وی بسیار مرد عزیزالوجود وصالح و متقی وباتواضع بود ، اخلاق نیکو داشت در شهور سنهٔ خمس و خمسین و تسعمائه وفات کرد ، در سرخاب در حوالی حضرت بابا مزید قدس الله تعالی سره مدفون است .

و وفات میر سید حسین یوم الأثنین اثنی و عشرین [3] من شهر شعبان وقت الضحی ، سنة ثمان عشر [4] و تسعمائة در ایام سلطنت شاه اسماعیل صفوی أنارالله برهانه .

مرقد و مزار آن متوجهان بدرگاه الهی‌خالصاً مخلصاً لوجه الله ، پیرحیدر وخلف صدق وی بابا شکرالله ، علیهما رحمةالله درقریهٔ أسکو معین است. حضرت

۱ ـ ا ،گشته‌ام .   ۲ ـ ا ، کرده .   ۳ ـ کذا . علی‌القاعده ، اثنین وعشرین .   ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

پیر حیدر در اصل از بلدهٔ طیبهٔ سمنان است یحتمل که از سلسلهٔ شریفهٔ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره بوده باشد. ساکن تبریز بوده‌اند و منزل ایشان در محلهٔ «مهانقلق» مشهور به «سرمکلّه»[1] بوده، وضیع و شریف تبریزیان معتقد حضرت پیر بوده‌اند، گوییا ایشان را ازدحام و توجه خاص و عام خوش نمی آمده خمول و گمنامی بر طبع شریف ایشان غالب بوده، ترك تبریز کرده ساکن قریهٔ أسکو شده‌اند و در آن قریه در دوازدهم شهر صفر در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه در أیام سلطنت جهانشاه پادشاه فوت شده اند.

چنین منقول است که نوبهٔ بیکی از مریدان و معتقدان خود تسبیحی داده بوده، وی آن تسبیح را مکرم و معزز می‌داشته و هرگز از خود جدا نمی‌ساخته، أحیاناً روزی بشکار رفته و تسبیح از وی گم شده چون شب آمده از تردد شکار و گم شدن تسبیح کسالت و بطالتی بر طبعش غالب گشته نماز فرض أداء کرده و بسنتها قیام و اقدام ننموده، چون روز دیگر بخدمت حضرت پیر آمده پیر در أثنای صحبت فرموده‌اند هرگاه شما بر شکاری تیری پرتاب کنید که آن تیر پر نداشته باشد بس عجیب و غریب باشد اگر آن تیر بشکاری رسد و کاری کند، پس نماز فرض بی‌سنت بمثابهٔ تیر بی پر است در سلوك راه خدا و هرکه بجایی رسیده از متابعت سنت رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم رسیده، بعد از آن مصلای مبارك خود را درنوردیده همان تسبیح گم شده را بآن شخص داده، والله أعلم.

بابا شکرالله بعد از پدر بزرگوار بوده و بطاعت و عبادت مشغول بوده و در سلوك راه حق جد و اجتهاد تمام می نموده تا بجوار رحمت ایزدی پیوسته، رحمةالله علیه.

مرقد و مزار آن أقضی‌القضاة محکمهٔ عدالت جویی، مولانا نجم‌الدین محمد الأسکویی[2] رحمةالله علیه درطرف شرقی میدان أسکو حظیره دارند[3] مشخص و معین.

۱ ـ با تشدید لام در تمام نسخ. امروز محلی بااین نام دراین شهر معروف نیست. ۲ ـ ا، أسکویی.
۳ ـ ا، دارد.

و هو سلطان الفقهآء و المفسرین، قدوة أئمة المحدثین، ناشر أحادیث سیدالمرسلین، الجامع لاقسام العلوم، والعارف بدقائق‌المعقول والمنقول،[1] قدفاق جهابذة العلماء بالتقریر والتحریر، وسبق‌أساتذة‌الفضلآء بالبیان والتفسیر، الزاهد ـ البارع، العالم‌الفقیه‌المتورع، الجامع بین‌العلم والعمل، کان مؤیدآلدین المبین، مهدداً لأهل‌الباطل‌المهین، له من‌الحقائق والمعارف حظ واف، وفی‌بیان الدقائق واللطائف بیان شاف.

وی قاضی القضاة بوده در أیام سلطنت جهانشاه پادشاه و پادشاه مشارالیه را اعتقاد تمام نسبت بوی بوده، أکثر أوقات پیاده تردد می نموده و اگر أحیاناً سوار می شده بر خر الاغی[2] سواری می کرده، هرگز از هیچ کس هیچ نمی گرفته‌حتی حق‌النکاح و حق الکتابة، معلوم نیست که کسی در أمر قضاء بهٔأمانت و دیانت‌وی بوده باشد. سند وی در حدیث بسیار عالی است، مولانا ابرهیم سلماسی[3] رحمه‌الله از جملهٔ شاگردان وی است و سند خود را از وی باین نوع روایت می کند که:

أنا أروی کتاب‌الجامع‌الصحیح البخاری وغیره من‌المولی الأعظم الأعلم، أقضی‌القضاة و أولی‌الولاة، نجم‌الملة والشریعة والتقوی والفتوی‌والدین، المولی نجم‌الدین محمدالخالدی‌الأسکوئی، وهو یرویه عن‌المولی الأعلم‌الأعظم، العالم العامل، رحلة[4] الآفاق، المولی عبدالرحمن‌بن المولی الأعظم الأعلم، الامام ـ العلامة، المولی سعدالدین الحلاّلی[5] أعلی الله درجاتهم و هو یرویه عن‌المولی ـ الصالح، القاری المحدث، المولی شمس الدین محمد الفزکی[6] الشیرازی‌لسماعه[7] منه من‌النسخة الصغانیة المبارکة، و هو یرویه عن‌المولی‌العلامة، عمادالدین اسمعیل‌بن کثیرالبصراوی[8] الدمشقی، و هو یرویه عن‌المولی العلامة‌البغدادی، رحلة الافاق، شهاب‌الدین أحمدبن شحنة المعروف بالحجار[9]، قال: أخبرنا‌الشیخ

۱ ـ أصل، فاسد. متن از ا. ۲ ـ «قاصدی» نیزگویند. الاغ واولاق: قاصد، برید، فرستاده. و بهمین معنی است تاتار مجازاً، تاتار آغاسی یعنی رئیس مأمورین پست. (دیوان لغات‌الترك کاشغری، رسملی قاموس عثمانی). ۳ ـ ج ۱ ص ۴۴۴ و مابعد. ۴ ـ عالم رحلة: عالم یرتحل الیه من‌الآفاق.
۵ و ۶ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۷ ـ ر، ث، فاسد. متن از ا. ك، باتصحیح بعدی، بسماعه.
۸ و ۹ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

سراج الدين أبوعبدالله الحسين[١] بن المبارك الزبيدى قراءةً عليه ، قال : أخبرنا أبو الوقت عبد الاول بن عيسى بن شعيب بن ابرهيم السِجزى[٢] الصوفى ، قيل له : أخبركم أبوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن مظفر الداودى[٣] قراءةً عليه وأنت تسمع فى شهور سنة خمس و ستين وأربعمائة ؟ فأقرّ به . قال : أخبرنا أبو محمد عبدالله بن أحمد حمّويَ[٤] السرخسى ، قراءة عليه فى صفر سنة احدى و ثمانين وثلاث مائة ، قال : أخبرنا أبو عبدالله محمد بن يوسف بن مطربن صالح بن بشر - الفربرى[٥] سنة خمس عشرة وثلاث مائة[٦] ، قال : حدثا أبو عبدالله محمدبن اسمعيل ابن ابرهيم بن بَرْدِزْبَه بن المغيرة بن أحنف الجعفى البخارى الانصارى[٧] مرتين ، مرةً بفربر ، سنة ثمان وأربعين ومأتين و مرةً ببخارا سنة اثنتين وقيل سنة ثلاث وخمسين و مأتين .

و قال المولى العالم العامل ، نجم الملة والدين محمد الأسكوئى الخالدى - المذكور : أنا أروى هذا الكتاب يعنى البخارى قراءةً وسماعةً من المولى العالم - العامل ، أسوة القراء المجودين ، قدوة المحدثين ، المولى برهان الدين عبيدالله بن - المرحوم ، زائر بيت‌الله الحرام ، الخواجه الحاج ظهيرالدين الفراء .

و قال المولى الأعظم الأعلم ، نجم الدين محمد الأسكوئى أيضاً : أنا أروى هذا الكتاب و سائر كتب الحديث اجازةً عن الأجلين الهمامين العلامتين ، رحلتى - الآفاق ، الامام محمدبن محمدبن محمد الجزرى[٨] ومحمدبن محمدبن محمود الحافظى - البخارى المشتهر بخواجه محمد فارسا[٩] بوأهماالله فى أعلى العليين مع النبيين والصديقين والشهدآء والصالحين ، آمين يا رب العالمين .

١ - متن تمام نسخ ، « أبو عبدالله‌بن‌الحسين » است و لفظ ابن در اینجا و همچنین در مطاوى اجازهٔ ابراهیم‌بن أبی‌عبدالله سلماسی در روضهٔ هفتم زاید و غلط افتاده است ، « أبوعبدالله » چنانکه درمتن تصحیح یافته‌ كنیهٔ اوست. به تعلیقات آخر كتاب نیز مراجعه شود. ٢ - به تعلیقات آخر كتاب مراجعه شود. ٣ - أصل ، فاسد و بصورت « الدوادى » . ك ، ث ، هكذا بتقليد . متن از ا ؛ درست است . به تعلیقات آخر كتاب نیز مراجعه شود. ٤ ، ٥ ، ٦ ، ٧ - به تعلیقات آخر كتاب مراجعه شود . ٨ - از عمادالدین‌بن‌كثیر و دیگران نیز سماع حدیث كرده است . صفحات ٤٢٢ ، ٤٤٨ ، ٥٨٥ جلد اول نیز دیده شود. ٩ - به تعلیقات آخر كتاب مراجعه شود.

و همچنین مولانا نجم‌الدین مذكور بخدمت حضرت مولانا كمال الدین باكویی قدس سره مشرف گشته‌اند و شرف تلمذ آن حضرت را نیز دریافته (اند) و فیوضات بی شمار از خدمت آن قدوهٔ أخیار گرفته ، تا آخر در أیام سلطنت پادشاه معدلت شعار حسن پادشاه در سنهٔ تسع وسبعین و ثمانمائه وفات كرده و در تاریخ وفات آن مخدوم فضلای عصر این قطعه را بحلیهٔ نظم در آورده‌اند.

قطعه

كشاف علوم و نجم أصحاب　　علامه و افتخار عالم
آن لحظه كه كردمرغ روحش　　پرواز بسوی عرش اعظم
ازسال وفات او خبر داد　　« قرآن وحدیث » هردو باهم

ویرا فرزندان فاضل بوده همه مجموعهٔ فضائل و كمالات ، حاوی معقولات و منقولات ، مولانا فتوح‌الدین فتح (الله) و مولانا شمس‌الدین محمد و مولانا شرف‌الدین علی ، و از اینها نیز فرزندان عالم عامل كامل پیدا شده از آن جمله خلف صدق مولانا شرف‌الدین علی مولانا حبیب‌الله علیه رحمة‌الله.

كان شیخاً عالماً عاملاً كاملاً زاهداً صالحاً كبیراً ذا أدب وفقه وحدیث و تفسیر و عرفان و ایثار وسخاوة و شفقة و رأفة ، من رآه نظرةً علم أنه من رجال‌الله تعالی فی‌الارض ، كان نورالمعرفة والعزة یلمع علی وجهه وكان تاركاً للتكلفات و صدوقاً فی‌المعاملات.

این كمینه مكرراً بخدمت ایشان مشرف گشت و دعای حرزیمانی المشهورُ بدعاء السیفی را بر آن قدوهٔ فضلاء خواند. بسیارعزیزالوجود بودند ، در سنهٔ احدی وستین و تسعمائه وفات یافتند ، أكثر اینها با دیگر أفاضل در آن حظیرهٔ محترمه مدفونند. أفاض‌الله علینا سجال فیوضاتهم و بركاتهم بحق حقه.

مرقد و مزار آن مستفیضان از فیوضات نا متناهی الهی خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز و خواجه عوض و خواجه قطب‌الدین كَلَجاهی قدس‌الله تعالی أسرارهم در قریهٔ كلجاه[١] از قراء رودخانهٔ ویدهر معین و مشخص است.

١ - به تعلیقات آخر كتاب مراجعه شود.

خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز هر دو مریدان حضرت بابا حسن سرخابی اند و تربیت از آن بزرگوار دین یافته‌اند. بسیار بزرگ بوده‌اند و مردم آذربایجان خصوصاً آن حوالی و نواحی اعتقاد تمام بآن قدوه‌های خواص و عوام دارند، سیما نسبت بحضرت خواجه عبدالعزیز.

چنین منقول است که ابتداء فقر در خانوادهٔ ایشان آنچنان پیدا شده که والدهٔ ایشان شبی واقعهٔ دیده و آن واقعه را به پدر ایشان گفته و فرموده که امروز در مسجد درویشی طلبی خواهد کرد و أهل مسجد بر او خواهند خندید زنهار و هزار زنهار که طلب ویرا مبذول داری و آنچه طلبد قبول کنی و اورا همراه بخانه آوری که در این سری است، چون خواجه بدرالدین بمسجد رفته درویشی برخاسته و یک هزار دینار و صد من قیسی خواسته، جماعتی که در مسجد بوده‌اند همه بر وی خندیده‌اند، خواجه بدرالدین بنزدیک وی آمده و گفته آنچه طلبیدی فقیر قبول کردم که برسانم خوش باشد بخانه رویم زر و قیسی را تسلیم کنم. بعد از آن آن درویش از مسجد بیرون آمده و مقید نشده و از آن ده بیرون رفته، چون خواجه بدرالدین بخانه آمده درویش همراه او نبوده زن باوی گفته: کو آن درویش؟ خواجه فرموده که من ویرا طلبیدم مقید نگردید و غایب شد، آن عورت صاحب حال گفته اورا می‌باید پیدا کردن، خواجه بدرالدین از دنبال او سراغ کنان بکنار آب شور ویرا یافته که از آب گذشته بوده و بنماز مشغول گشته بوده، خواجه آمده از روی اضطراب و اضطرار در پهلوی چپ او جای گرفته و اقتداء بوی کرده، چون از نماز فارغ شده‌اند درویش بوی گفته که اگر بجانب راست من می استادی واقتداء می کردی حق سبحانه و تعالی ترا پسری کرامت می کرد، چون جانب چپ را اختیار کردی خدای تعالی ترا دختری عنایت فرماید، خواجه تکلیف آن درویش عالی منزلت بمنزل کرده قبول ننموده و گفته آنچه مقصود من و تو بود حاصل شد. بعد از آن خواجه بدرالدین را دختری شده، چون دختر بزرگ شده حالتی و کیفیتی (اورا دست داده که) همیشه بدرگاه الهی متوجه بوده، برادر خود خواجه عبدالوهاب را

بخدمت حضرت باباحسن دلالت کرده، وی از حضرت بابا علیه الرحمة تربیت یافته و کمال حاصل نموده. خواجه عبدالعزیز که برادر وی است ابتداء تربیت از خدمت خواجه عبدالوهاب یافته وباشارهٔ برادر بخدمت حضرت بابا حسن نیز مشرف گشته، چون حضرت بابا وفات یافته رجوع تربیت خواجه عبدالعزیز بحضرت بابا مزید نموده کار وی در سلوك راه حق بخدمت بابا مزید اتمام یافته.

خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز رحمهماالله هردو بزرگ بوده‌اند وصاحب باطن وصافی دل. خواجه عبدالوهاب‌را پسری بوده، دخترخواجه عبدالعزیز را رحمهماالله درحبالهٔ نکاح خود درآورده بوده از وی خواجه عوض کلجاهی رحمه‌الله در وجود آمده، وی نیز بسیار بزرگ بوده، مرید خواجه علی بادامیاری است بخدمت وی رسیده و تربیت از وی یافته.

خرقهٔ خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز هردو سیاه بوده زیرا که خرقهٔ بابا حسن نیز سیاه بوده، و خرقهٔ خواجه عوض سفیدبوده زیرا که از خواجه علی بادامیاری بوی رسیده و آن خرقه سفید بوده، حالا از مشایخ کلجاه [1] آنها که از أولاد خواجه عبدالعزیزند بسیاه پوشان مشهورند و آنها که از أولاد خواجه عوض‌اند به سفید پوشان[2]. بهرحال این هر دو رنگ ظاهراً خوب است و متلبسان بلباس سفید و سیاه هر دو سند خود بسنت حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم راست می آورند و أما[3] خوشا حال[4] جماعتی که قطع نظر از رنگ کرده به بیرنگی روی آورده فانی گشته باشند، نه از رنگ ایشان را خبری و نه از بوی ایشان را أثری، چه سلطان محبت الهی در هر دل که سرا پردهٔ عزت کشید هیچ چیز را در آن دل جای نماند، پس چه مجال ماند لباس را تا برنگ چه رسد.

مثنوی

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی درجنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

۱ - بالام مشدده درتمام نسخ. ۲ - أصل، «پوش» متن از ا. ۳ - ا، فأما. ۴ - ا، خوش حال.

عشقهایی کز پی رنگی بود	عشق نبود عاقبت ننگی بود
آنکه کرداندر رخ خوبانت دنگ	نورخورشیداست نه‌شیشه نه رنگ
شیشه های رنگ رنگ آن نور را	می‌نماید این چنین رنگین بما
چون نماندشیشه های رنگ‌رنگ	نور بی رنگت کندآنگاه دنگ
خوی کن بی شیشه دیدن نور را	تا چوشیشه بشکند،نبود عما [1]

« من کان فی هذه اعمی فهو فی‌الآخرة اعمی و اضل سبیلاً »[2].

وفات خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزیز معلوم نیست ، فامّا وفات خواجه [3] در ذی‌حجهٔ حجهٔ أربع وعشرین و سبعمائه واقع شده در أیام سلطنت سلطان‌أبوسعید خان پسر سلطان محمد خدا بنده .

خواجه قطب‌الدین پسر خواجه عوض نیز بسی پر حال بوده ، نظر از چلبی[4] براق[5] رومی دارد که درسلطانیه مدفون است و بخدمت بسیار از أعزه مشرف گشته خصوصاً حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی قدس سره چنانکه در مقالات حضرت شیخ مذکور است که میانهٔ حضرت شیخ و خواجه قطب‌الدین کمال اتحاد بوده و بواسطهٔ التماس خواجه قطب‌الدین ، حضرت شیخ به‌تبریزتشریف ارزانی‌فرموده‌اند.

ازحضرت شیخ صدرالدین موسی اردبیلی‌رحمه‌الله منقول است که فرمود که: عابد بارع خواجه قطب‌الدین رحمةالله علیه چون دعوت حضرت شیخ کرده بود وشیخ اجابت کرده متوجه تبریز شد،روز جمعه درشهر خواست که درآید شب جمعه امام عالم ربانی مولانا نجم الملة و الدین الفقاعی التبریزی رحمةالله علیه که از علمای مشارالیه زمان خود بود در خواب دیدکه منادی در شهرتبریز ندا می کندکه حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله و سلم به تبریز می‌آید جماعت شهر استقبال کردند و پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم درشهرآمد و درجامع بزرگ تبریز نزول کرد و در پای مناری که بر درآنجا معبد مرشد المکملین شیخ شهاب‌الدین محمود تبریزی است نشست و مولانا نجم‌الدین پیش رفت و استدعا نمود تا پای مبارک

۱- ازمواضع متفرقهٔ مثنوی مولانا . ۲- الأسرا، آیهٔ ۷۲. ۳- یعنی‌خواجه عوض. ٤ و٥ - به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

حضرت پیغمبر را صلی‌الله علیه وآله و سلم‌ببوسدو مردم به‌ازدحام‌عظیم بزیارت آمدند، چون روزشد آوازه درشهر تبریز افتادکه شیخ‌صفی‌الدین تشریف می آورند و امروز قدم مبارك درشهر خواهند نهادن و اینک می‌رسند ، مردم غلبه‌استقبال کردند ، چون حضرت شیخ بمبارکی قدم تشریف آوردند بجامع رفتند ، مردم بسیارآنجا جمع بودند ، مولانا نجم‌الدین مذکور رسید سبب ازدحام پرسید ، گفتند شیخ صفی‌الدین اینجا است ، چون بمسجد درون رفت که حضور شیخ رادریابد شیخ را دید در همان موضع بعینه که پیغمبر را دیده بود . حضرت شیخ چون مولانا نجم‌الدین را دید قیام نمود وقصد کرد که اورا درکنارگیرد ، مولانا نجم‌الدین التماس پای بوس کرد ، شیخ بمبالغهٔ تمام اباء واستعفاء می‌نمود تاعاقبت‌مولانا نجم‌الدین پای مبارك حضرت شیخ راببوسید و بر روی و محاسن می‌مالید ، بعد ازآن درآن مجلس بر پای خاست و کیفیت‌واقعه را تقریرکرد و سرّ « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته » ظاهر گشت.

شعر

شیخ چون پیغمبر اندر أمت است	درمیان أمت او خود رحمت‌است
هرکه اورا یافت او رحمت‌بیافت	وای برآن کس که‌ازوی رخ بتافت
رو متاب از خدمت سلطان وقت	تا نیفتی در عذاب کین و مقت
هست سلطان شیخ آگاه از وجود	ازوجود حق وجودش زنده بود
ورنه از خود فانی مطلق شده	فانی مطلق بأمر حق شده
أمر حق‌را تابع است این مرد راه	زان شده او در جهان ظل اله
هست ظل‌الله مرشد بی گمان	دامن اوگیر و خود را وارهان
این بوددرمان‌ازاین رو(برمتاب)[1]	فهم کن ، والله أعلم بالصواب

مرقد و مزار آن درکوی فنا مقیم ، مولانا شیخ ابرهیم رحمه‌الله در قریهٔ کلّجاه[2] است ، نه درپیش مزار این عزیزان ، جای دیگر مشخص و معین است که مردم آنجاها می‌دانند ، وی مرید شیخ یعقوب رومی است رحمه‌الله. أصل ومنشأش

۱- ك ، ر ، ث ، « در متاب » . متن از ا . ۲- بالام مشدد بصورت متن در تمام نسخ.

از قریهٔ خسرو شاه است ، در آخر عمر در قریهٔ کلجاه ساکن گردید و آنجا از عالم رحلت کرد ، بسیار عزیزالوجود بودند ، مرد کار کرده ، در تربیت ناقصان قیام و اقدام می نمود ، این کمینه بخدمت وی رسیده‌و بتقبیل أنامل‌شریفش‌مشرف گشته ، امید که مثمر سعادت أخروی باشد بحق حقه و بمن لانبی بعده .

* ازخدمت فضائل مآب حافظ شمس‌الدین محمدبن مولانا مقدم خسرو-شاهی استماع افتاد فرمود که خواجه بدرالدین نجیبی [1] فرمود که در تبریز بودیم در زمانی که طاعون بود مولانا شیخ ابرهیم بمنزل ما تشریف آورده بودند و بدهه [2] نشسته بودند ، أحیاناً مرا پسری بود طاعون پیدا کرد و مرد ، من بواسطهٔ آنکه مولاناء [3] مشارالیه را وقت مختل نگردد بعورات قدغن کردم که فریاد مکنید هیچ مگویید و بغسل وی مشغول گردیدیم ، در این أثنا از عورتی بی اختیار آواز گریه برآمد ، مولانا شیخ ابرهیم مطلع گشتند مرا طلبیدند که چه حال است ؟ چون اطلاع یافته بودند پنهان نکردم و گفتم که این نوع صورتی واقع شده ، فرمودند که کی چنین باشد ؟ من امشب او را درخواست کردم و او را بمن بخشیدند ، مرا بخاطر خطور کرد که مولانا را بواسطهٔ ریاضات شاقه دماغ مختل گردیده ، در این أثناء کسی گفت که پسر بر بالای تخته چشم بازگشود ، دویدم بجانب او دیدم که حرکت کرد و بزبان آمد و گفت : مرا بمولانا شیخ ابرهیم بخشیدند ، بعد از آن صحت یافت و سالهازیست ، والله اعلم . *[4]

مرقد و مزار آن شویندهٔ أدناس‌ملاهی ومناهی، شیخ محمد گازرخسروشاهی قدس سره العزیز درقریهٔ خسروشاه مشخص ومعین است ، وی بسیار بزرگ بوده ، ازجملهٔ بابایان مشهور است .

چنین‌مذکور است که حضرات مشایخ آن زمان را رحمهم الله اگردر مسألهٔ شرعی اشکالی واقع می‌شده حل آن رجوع بخدمت حضرت بابا فقیه أحمد اسبستی بوده و هرگاه درمسألهٔ ازمسائل طریقت عقدهٔ می‌افتاده رجوع گشودن آن بحضرت

۱ ـ أصل ، باین صورت : نحچی . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ بایاء أبترآورده.
٤ ـ این حکایت که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

باباگازر بوده، کأن که وی چرکین های طبیعت بشریت ایشان‌را بآب عرفان وایقان شست و شویی می داده ویرا ازاین حیثیت گازر می گفته‌اند .

نظم

گازر أدناس باشند أولیا / باطنت را پاك سازند از دغا
صحبت ایشان بجو ای آب جو / چونکه یابی‌شست‌وشو کن‌شست‌وشو
شست و شوی باطنت از تیرگی / خویشتن را وارهان از خیرگی
سادگی از خیرگی ها بهتر است / زانکه اندر خیرگی شورو شر است
ساده شو زاوصاف بد بیرون بیا / چون چنین کردی تو باشی ز اولیا

تاریخ وفات باباگازر معلوم نیست ، والله أعلم بحقیقة‌الحال .

أولاد أمجاد حضرت باباگازر که شیخ زادهای نامراد درویش نهاد بوده‌اند أکثر در آن مزار متبرك آسوده‌اند از آن جمله خواجه عبدالمجید رحمه‌الله تعالی که بسیار مرد بزرگ عزیزالوجود صاحب کشف و حال بوده ، جد مولانا عبدالعلیم مجذوب است و ذکر نسب وی در أحوال مشارالیه مذکور گشت . (وی می فرموده که در أیام کودکی حضرت خواجه پیر شیخ حامدی مرا برکنار خود نشاند والطاف واعطاف نسبت بمن نموده ، این خود شرفی‌است و بهترین شرف وی اینکه) ازجملهٔ مریدان حضرت مخدوم است قدس‌الله روحه‌الأقدس و حضرت ایشان را توجه بسیار بوی بوده ، حضرت مخدوم که درلاله ساکن و متوطن گشته‌اند اهل آن قریه گفته‌اند که دراین حوالی آسیابی بوده ، از پدران خود چنین شنیده ایم اگرآن پیدا شود بواسطهٔ مایحتاج درویشان خوب است حضرت مخدوم اشاره بخواجه عبدالمجید فرموده‌اند که توجه کن که آن آسیا کجا بوده ؟ خواجه توجه نموده بعد ازتوجه موضعی را نموده‌اند که‌اینجااست محل آن آسیا ، چون شکافته‌اند پیدا شده وآن چنان بوده که وی فرموده بوده. وفات وی سنهٔ ثلاث و تسعمائه در أیام‌سلطنت أحمد پادشاه پسر أغرلو محمد پسر حسن پادشاه ، والله أعلم (بالصواب) .

مرقد و مزار آن واقف أسرار نامتناهی شیخ محمد بزرگ خسرو شاهی

قدس الله تعالی سره در قریهٔ خسرو شاه مشخص و معین است ، بسیار بسیار بزرگ بوده ، از جملهٔ مشایخی است که شیخ حسن بلغاری قدس سره بخدمت ایشان مشرف گشته و از وی حکایتی نقل می فرماید و آن باین نوع در تذکرهٔ حضرت شیخ حسن مسطور است که :

حضرت شیخ حسن بلغاری قدس سره فرمودند که شیخ محمد خسروشاهی رحمه‌الله با من حکایت کرد که من وقتی در این قریه دوستی صادق و محبی عاشق داشتم ، بخانهٔ او رفتم ، آنروز بجهت اهل آن قریه ضیافتی کرده بود و نعمتی وافر ساخته و اتّفاقا رئیس قریه سماطی کشیده بود و همه را بخانه برده و کسی بخانهٔ این مضیف نیامد ، وی از این حال بغایت مشوش و منقبض بود چون مرا بدید شاد شد برفت و خوانی [1] پر نعمت بیاورد در حال تناول کردم و گفتم دیگر بیار ، برفت و خوانی [1] که ده کس را تمام بودی بیاورد من بخوردم تا جمیع آن طعامها که برای پنجاه کس پخته بود و ترتیب کرده ، بیاورد و من بخوردم و فریادی کردم که دیگر بیار . آن عزیز بفرمود تا خمیر کردند وفطیر درتنور می بستند و بیرون می‌آوردند و من می خوردم و آتشی در کانون سینه‌ام چنان ملتهب و مشتعل شده بود که هر طعامی که فرو می آمد محترق و منعدم می‌شد وچون شب درآمد من هیچ نمی‌غنودم و در آن‌خانه سه تغارگندم ریخته بود درافتادم و مشت مشت با آسیای [2] دندان آرد می کردم تا یک تغار و نیم فرو رفت ، ناگه صاحب خانه بیدار شد گفت : شیخ ، لِلّه‌تعالی طفلکان خورد دارم وقوت شان همین‌است ، پس من ازآنجا بدرآمدم شبانی رادیدم قدری شیر بانیم نان پیش‌من آورد، چون دو سه لقمه بخوردم سیرشدم .

آری در درون محبان حضرت ومشتاقان عزت آتشی است که آنرا نارِ کُبری خوانند اگر ذرهٔ از آن بر آتش دوزخ رسد فریاد بر آرد .

نظم

ففی فؤاد المحب نار هوی [3]   أحرّ نار الجحیم أبردها

1 - نسخ : « خانی » . 2 - أصل ، « آسیان » . متن از ا. 3 - احیاءالعلوم ج ٤ : وفی‌فؤادالمحبّ نار جوی .

رباعیه

در سینه زعشق دوست آتش دارم   زآن آتش سوزنده دل خوش دارم
باشد چو سمندرم از آن آتش قوت   نی آنکه از آن دل مشوش دارم

مرقد و مزار آن مظهر تجلیات قیومی ، شیخ شرف الدین یعقوب رومی قدس الله روحه هم در قریهٔ خسرو شاه در پیش خانقاهش واقع است . وی بسیار بزرگ است ابتداءً در خدمت و ملازمت حضرت میر سید محمد بدخشی می‌بوده آخر بخدمت حضرت میر سید عبدالله برزشابادی قدس سره مشرف گشته و کار وی در سلوک راه حق در خدمت آن مخدوم کبرای عالم به‌اتمام رسیده ، حضرت میر اجازهٔ ارشاد جهت درویش مشارالیه بفارسی نوشته بودند برؤیت آن این خادم درویشان مشرف شده بود . درویش مشارالیه فاضل و طریقت دان کامل بوده ، بتربیت ناقصان در قریهٔ مذکور مشغول بوده ، جذبه بر مشرب عالیش غالب بوده ، گاهی هضماً لنفسه می‌فرموده که : رومی مسلمان نمی‌شود که اگرمی‌شد من می‌شدم .

* مصدق این حکایت است نقلی که مولانا جامی در کتاب نفحات‌الأنس آورده در ذکر شیخ مجدالدین شرف بغدادی قدس الله سره که عزیزی حضرت رسالت پناه را صلی‌الله علیه وآله وسلم درواقعه دید ، بعد ازسؤال وجواب بسیار فرمود که کجا می روی؟ آن شخص چون‌متوجه روم بود گفت به‌روم می‌روم، حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود : « الروم ما دخله المعصوم » .

از روم اگر چه بسیار ازأکابر أولیاء وعلماء پیدا شده اما هیچیک از أنبیاء یا أئمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین داخل آن بلاد نشده‌اند ، پس راست است که : « الروم ما دخله المعصوم » . و بر مشرب رومیان محبت دنیا غالب و حدیث این مشهور و معروف است که : « حب الدنیا رأس کل خطیئة » . بهرحال اینکه سلسلهٔ شریفهٔ حضرت مولانا سرّالله الأعظم مولانا جلال‌الدین محمد البلخی ، قدّسنا‌الله بسرّه المعظّم و پدرسلطان العلمآء مولانا بهاءالحق والدین محمدبن‌الحسین ابن أحمد الخطیبی‌البکری رضی‌الله عنه و پسر حضرت مولانا و ابن مولانا سلطان

المحققین ، مظهر أسرارالیقین ، بهاء الحق والدین ولد ، نوّرالله بنوره المؤید [1] و حضرت فخر آل یاسین سید برهان الدین المحقق الحسینی که پیرحضرت مولاناست و حضرت مولانا شمس‌الدین محمدبن علی‌بن ملک داد التبریزی که با حضرت مولانا دوروح دریک بدن بودند وخلفای أخیار وفرزندان أبرارمثل حضرت شیخ صلاح‌الحق والدین فریدون زرکوب وحضرت چلبی حسام‌الحق والدین حسن‌بن محمدبن حسن بن أخی ترك و جلال‌الحق والدین فریدون‌بن محمدبن محمدبن محمدالمعروف به‌چلبی عارف که فرزند ستودهٔ حضرت سلطان ولد است و حضرت چلبی أمیر عابد که هم خلف صدق حضرت سلطان ولد است و غیرهم قدس‌الله أرواحهم همه در روم بوده‌اند و آنجا مدفونند جبر همه نقصانها می‌کنند ، والحمد لله‌وحده . * [2]

نوبهٔ درویش یعقوب رحمه‌الله درمجلسی با أمیرسید اسمعیل شنب غازانی همراه بوده‌اند و پهلوی یکدیگر نشسته ، چون جذبه بر حضرت درویش غالب بوده، وأدب وآداب ظاهری برمشرب حضرت میرگوییا ازدرویش‌أمری واقع شده باشد که مرضیّ میر نبوده باشد ، از روی تعرض و انکار و انزجار خاطر فرموده‌اند که آیا مشایخ زمان سابق نیز مثل مشایخ زمان ما بوده‌اند ؟ اگر این چنین بوده‌اند پس هیچ ، خدمت درویش‌فرموده‌اند (که چنین بوده باشد) در زمانی که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام سید بوده سلطان بایزید بسطامی قدس‌الله سره شیخ بوده ، در این زمان تو سیدی من شیخم . حضراتی که در آن مجلس بوده‌اند بسی شکفته گشته و خدمت میر نیز از روی انصاف درآمده نیازمندی نموده . این سخن نزدیک بآن سخن است که درکتاب حقائق آورده که‌اگر کسی پرسد که درویشان این روزگار درویش نیستند ، تو اورا بگوی که چون توانگر تو باشی درویش به از این نباشد که می‌بینی .

حضرت درویش درماه شعبان سنهٔ‌اثنی عشر وتسعمائه [3] وفات کرده، در أیام سلطنت شاه اسمعیل صفوی .

* **مرقد و مزارآن** در بذل وُجُود محسن وسخی ، درویش جلال الدین أخی

---

۱ ـ شاید ، المؤبد . ۲ ـ مطالبی که درمیان دو ستاره قراریافته در ا ، نیست . ۳ ـ با ترك قاعده.

رحمةالله علیه هم درقریهٔ خسروشاه مشخص و معین است. وی در أوایل جوانی رند و لا أبالی بوده چنانکه نوبهٔ حکم بقتل وی صادرشده بوده ، پیرشیخ علی‌بن پیر... [1] دست از وی باز دارید که در چشمهای وی حالتی‌هست که آخر آن کار خود خواهد کرد ، ویرا گذاشته‌اند به‌اندك زمانی‌بعد ازآن ویرا حالتی‌طاری شده‌است از آن بی اندامیها باز داشته و رو براه حق آورده ، ریسمانی برگردن خود بسته و بدست شخصی داده بجمیع مردم و خانها که در آن نواحی و حدود بوده ویرا می رسانده‌اند ، می‌گفته با شما بی اندامی کرده‌ام و از شما چیزها برده‌ام یا مرا بحل کنید یا بچیزی قرار دهید که از عهدهٔ آن بیرون آیم که تاب عذاب آخرت [2] ندارم ، حال بر این منوال گذرانده آن مهم را سامان داده و بخدمت حضرت شیخ بایزید خلخالی رحمه‌الله رسیده که سلسلهٔ وی بحضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره می‌پیوندد ، توبه و انابت کرده و از آن سلسله بهره‌مند گشته ، میانهٔ وی و شیخ صنع‌الله کوزه کنانی [3] کمال ربط بوده ، گویا أخذ طریق خواجهانیز ازمشارالیه کرده ، بسی پرحال و عزیز الوجود بوده تا بجوار رحمت ایزدی پیوسته .

فیض رحمت بر روان پاك شان بعد ازآن‌هم بر مزاروخاك شان * [4]

مرقد و مزارآن پادشاه ممالك حیرانی ، خواجه یوسف حیران دهخوارقانی قدس الله تعالی روحه [5] در دهخوارقان است ، مولد شریف وی نیز آنجا است ، وی بسیار بسیار بزرگ بوده ، ازوی خوارق عادات عجیب و غریب سرزده مثل احیاء و اماتت ، ازکم کسی واقع شده ، عجب مظهری‌بوده . درچهارده سالگی اورا جذبهٔ قوی رسیده به‌یمن نظرعم وی باباپور ، ودرأوقات جذبه سفربسیارکرده. بغایت مهیب و سهمناك بوده وموی براندام وی بمرتبهٔ رسته و درهم نشسته که چون نمد گشته بوده و از جامه مستغنی شده بوده.

وقتی که درمصر بوده به‌قنادخانه درآمده شربتی طلبیده قنادی درمقابل جواب تلخی داده حضرت خواجه را بحر قهر بخروش آمده در دم مجموع قنادخانهای‌مصر

---

۱ ـ در أصل ، ساقط. ۲ ـ اصل ، محو. ك ، ث ، بیاض . اصلاح‌بظن . ۳ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود. ٤ ـ مطالبی که در میان دو ستاره آمده در ا ، نیست. ٥ ـ ا ، سرّه .

خراب شده. چون بپادشاه مصر ازاین معنی خبرداده‌اند فرموده که وی را دلجویی کنید شاید که آتش غضبش فرو نشیند. در آن‌حال حضرت خواجه از غُلْوای جذبه درخرابهٔ درآمده‌بوده وبخودمشغول بوده، ازقضاجندی‌چندی درآن‌حال به‌وی رسیده‌اند او را جاسوس پنداشته‌اند که ازدیار سعید آمده (است) دست ویرا گرفته و بدرخانهٔ پادشاه برده‌اند، ویرا بزندان فرستاده‌اند و آن زندان چاهی بوده که آنرا چاه أبدی می‌گفته‌اند. چون درآن چاه درآمده جمعی را دیده که مرده‌اند وجمع دیگر قریب بمردنند وبعضی که‌قوت سخن‌داشتند درمقام‌عجز درآمده از پریشانی‌حال خود گفتند. حضرت خواجه فرمود که غم مخورید که فردا همه خلاصی می‌یابید، متوجه‌بدرگاه الهی شوید. چون شب درآمده حاکم مصر در واقعه دیده که در میان دو سنگ آسیا واقع است و کارش نزدیک بهلاك رسیده ناگاه در این حال حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم حاضر شده فرمود که این جزای آنکسی است که وی روز درویشی رابی گناه در زندان کرده، زود اورا از زندان بیرون کن والا هلاك گردی. چون از خواب بیدار شده در ساعت بسر چاه آمده و حضرت خواجه را بیرون آورده وعذرخواهی کرده، خواجه‌فرموده که تاحضرت رسولت‌خبردار نکرد خبر دارنشدی. حاکم در پای وی افتاده و عذر خواهی بسیار نموده، خواجه فرمود دراین حکمتی بود که تو ازأحوال این زندانیان خبر دارشوی و ایشان باین وسیله از زندان‌خلاص شوند. پس جمیع زندانیان خلاص گشتند و آن چاه را انباشتند.

وی در مصر بسیار (مشهور)[1] گشت، وضیع‌وشریف آن‌دیار مخلص ومعتقد وی بودند، بواسطهٔ این‌ازآنجا بیرون آمده و به‌تبریز آمد، چون شب‌درآمد بمسجدی رفت درمحلهٔ‌سهادمهن[2] که تکیه کند، خادم‌مسجد مانع ومزاحم وی‌شد ونگذاشت که آنجا بیتوته کند، چون صباح شد دیدند که‌وی چوبی در دست گرفته در زمین وسیعی کأن طرح عمارتی می‌اندازد و رقمی بسر آن چوب برآن زمین‌می‌کند، بعضی ازآن زمین را (برای) پیش طاق تعیین کرد و جایی را گفت که این درمرمرخواهد بود و بعضی جاها را جهت ستون نصب کرد و بعضی را جهت حوض مقرر فرمود

۱ - ر، شهرت. ۲ - متن و حاشیهٔ صفحات ٤٥٤، ٤٩٦، ٥٩٦ ج ۱ دیده شود.

و تحصیل مرمرها را به پیر چوپان نسبت کرد. شخصی از وی پرسید که این چه سودا است که می‌پزی و این چه خیال است که می کنی؟ درجواب گفت مسجدی بنا می کنم که هرکس که دراو درآید هیچکس اورا بیرون نکند و بهر نوع که خواهد آنجا آسایش کند و دراین اثنا از پیر چوپان خبرداد وکان مرمر راباز نمود، و مرمرها را بمسجد علی شاه آوردن و بنای عمارت و مسجد عالی در دهخوارقان و کندن غار بزرگ در قریهٔ بادامیار. و درأثنای‌سفرها به‌خراسان واقع شد بقریهٔ چشت رسید بخانقاه حضرت خواجه مودود چشتی قدس سره درآمد (و) درآنجا لحظهٔ آرام گرفت، أهل آن خانقاه ازغایت غرابت صورت وی گرد آمدند[1] ومشاهدهٔ أحوال او می نمودند ناگاه خرقهٔ حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه آله و سلم که بخواجه مودودرسیده‌بودبی واسطهٔ دستی‌ظاهروحاضر گردید ودربدن مبارك‌حضرت‌خواجه افتاد، آن‌جماعت را حیرت دست داد، چون ازخواجه (مودود) این معنی ظاهر شده بود که این چنین خواهد شد، لاجرم اوراسزاوار این خلعت و مستحق این کسوت دانسته سر ارادت درقدم او نهادند و هر مشکل که داشتند بر رأی عالیش عرضه می کردند و بجوابهای شافی کافی بهره مند می گشتند.

مفصل این مجمل آنکه حضرت خواجه مودود در وقت رحلت که سنهٔ سبع وعشرین و خمسمائه است وصیت کرده که بعد ازچندسال شخصی مجذوبی‌سهمناکی اژدها مانند اینجا خواهد[2] رسید و این خرقه پیش او بی‌واسطهٔ دست‌کسی حاضر خواهد شد و آنچنان شد که خواجه فرموده بود.

وسند فقروخرقهٔ خواجه مودود باین‌نوع‌است که پیر خواجه مودود پدر وی خواجه یوسف است و پیر خواجه یوسف خال وی خواجه محمد بن أبی أحمد چشتی است و پیر وی پدر وی أبو أحمد أبدال چشتی‌است و پیر وی شیخ أبواسحق شامی و پیر وی شیخ علی دینوری و پیر وی شیخ هبیرهٔ بصری و پیر وی شیخ حذیفهٔ مرعشی و پیر وی حضرت سلطان ابرهیم أدهم است قدس الله تعالی أرواحهم.

بعضی أوقات حیرت چنان غالب بوده بر حضرت خواجه یوسف که زنبوران

۱ - ا، «گرد او حاضر آمدند» بجای عبارت متن. ۲ - ا، خواهند.

در دهان وی عسل کردند و مورچه و هوام در مویهای وی خانه ساخته بودند و گیاه ازأطراف و جوانب او بر آمده بود از این جهت ملقب گشت به خواجه یوسف حیران .

بعد از تردد بسیار در أطراف و جوانب بلاد و أمصار به دهخوارقان رسید ، ازاو دو برادر مانده بود یکی را نام بابالیث و دیگری حاجی‌حسن ، در مسجدی که تعلق به‌ایشان داشت ساکن شد و مدتی درآن مسجد بود. برادران او بعمارت باغ و زراعت مشغول بودند و شب بمسجد می آمدند و خواجه را نمی‌شناختند و از أحوال او غافل بودند اتّفاقا گاوسواری در راه باغ دوچار ایشان می‌شود و دستار ایشان را می‌رباید و گاو را می تازد هرچند از عقب (او) می‌دوند و می‌دوانند باو نمی رسند تا از نظر ایشان غائب می‌شود ، عاجز و متحیر مانده بمسجد می‌آیند و از این قضیه خبر می‌دهند ، خواجه می‌فرمایند که : یوسف گم گشته پیدا شده و حاضر آمده شما را دیدهٔ دیدن او نیست ، چندان توجه شما را بدنیا و بباغ و زراعت واقع است که نه از مسجد خبر دارید و نه از چراغ وی . بعد از آن دست دراز می کند و دستار را از هوا می گیرد و به‌ایشان می‌سپارد ، درحال برادران در پای وی می‌افتند و دست در دامن وی می‌زنند و بعجز و قصور خود معترف می گردند و بعذر مافات قیام و اقدام می نمایند ، أموال و أسباب خود را طفیل او می کنند و خانقاهی جهت حضرت ایشان بنا می کنند و از أطراف و أکناف محبان و مخلصان و مریدان گرد می‌شوند و از بحر خاطر فیاض وی مستفیض می گردند و از شراب أذواق جرعه ها می کشند ، هرکس را آنچه در خور است می‌رسد.

نوبهٔ در مسجد جامع دهخوارقان بنماز جمعه مشغول بوده در أثنای نماز دست خود را بجانبی دراز می کند و حرکتی چند از او سر می‌زند که گوییا منافی نماز بوده باشد ، چون مردم از نماز فارغ می گردند از وی سؤال می کنند که سبب این حرکات چه بود ؟ می‌فرمایند که در مصر حمامی بفرود آمدن بود ، بأمر حق آنرا آن مقدار زمان نگه داشتم[1] که مردم از آنجا بیرون آمدند بعد از آن گذاشتم

١ - أصل : « می‌داشتم » . متن از ا .

ویران شد ، امام مسجد را این سخن بمشرب راست نمی آید لگدی بر خواجه می زند و می گوید که این چه نوع سالوسی و شیادی و زراقی است که می کنی ؟ بعضی که اعتقاد داشته‌اند باین معنی ، تاریخ آن روز را نگاشته اند و مخبر این معنی بوده‌اند تا آخر ظاهر گردیده که این چنین بوده ، خواجه از این واسطه بخواجه یوسف مصری مشهور گشته . چنین مشهور است که آن کس که لگد بر خواجه زده دردپایی بر وی مستولی گشته که از آن همیشه نالان و محزون بوده و أولاد او را نیز الی یومنا هذا همیشه درد پا واقع است .

حضرت خواجه در دهخوارقان‌مابقی أیام‌حیات بسر برده تادرشهرمحرم‌الحرام سنهٔ سبعین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی پیوسته ، در أیام سلطنت آباقا خان بن هلاکوخان .[1]

مرقد و مزار آن خاص درگاه ملك اکبر ، پیر اسکندر رحمه‌الله تعالی در قریهٔ دهخوارقان مزار معین و مشخص است ، زاویهٔ دارد و الحال نیز آن زاویه معمور است اگرچه درویشی[2] آنجا نیست بلکه هیچ جا نیست چون نوبت سلطنت اسم « الباطن » است ، بظاهر کسی در عالم نیست أما در باطن خواهد بود که عالم بی‌وجود شریف این طبقه محال‌است که قائم بوده باشد ، بهرحال وی بسیار بسیار بزرگ بوده و مرید خواجه محمد زرین کمر است که ذکر وی در مدفونین چرنداب واقع شد ، فاضل بوده بعلوم ظاهری و باطنی .

چنین معروف و مشهور است که ویرا وقتی که درقبرگذاشته‌اند بلفظ صریح نه مبهم ، گفته که : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم . و همه کس شنیده اند .

وفاتش درشهور سنهٔ ثلاث و سبعمائه واقع شده ، در أیام سلطنت سلطان احمد جلایر .

مرقد و مزار آن بار یافته بدرگاه باری ، خواجه علی بادامیاری قدس الله تعالی سره در قریهٔ بادامیار[3] است از نواحی دهخوارقان ، وی بسیار بسیار بزرگ

١ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٢ - ا ، درویش . ٣ - با میم ساکنه وراء مهمله در آخر .

و صاحب حال است ، مرید حضرت خواجه یوسف دهخوارقانی است و تربیت از خدمت مشارالیه یافته .

* چنین منقول است که نوبهٔ حضرت خواجه یوسف قدس‌سره با برادران گفتند : مرا بخدمتکاری احتیاج است ، ایشان از این معنی بسیار خوشحال گردیدند و از این معنی فهمیدند که وی را میل به کدخدایی‌شده با یکدیگر گفتند که دختری بنکاح وی می باید درآورد که موجب بقای نسل وی گردد ، دختری پیدا کرده‌اند و بنکاح وی درآورده ، مدت مدید این دختر در خدمت حضرت خواجه بوده ، مشارالیه‌را بوی التفاتی نبوده ، بدختر گفتند که : ای نگار تو اورا بکار آر و از او حظ خود بردار ، مگر شبی دختردستی بحضرت خواجه رسانده ازنهاد خواجه فریاد وفغانی برخاسته وحال عجیبی ویرا دست داده وبی گفته که مرا مار زد و آماس بروی طاری شده چنانکه مار زدگان را طاری گردد . برادران ازسخن مرموز وی آگاهی یافته فرموده‌اند که چه حال است؟ شما خدمتکار طلبیدید بهم رساندیم حالاچه واقع شد؟ فرمود مدعای من این نبود ، علی نامی از جانب خوی به تبریز آمده در مقبرهٔ گجیل انتظار ما می کشد ، نشانش آنکه کلاه نمدی بر سر دارد و پوستین کهنه در بر ، و از بعضی چنین استماع افتاده که با این نشانیها این نیز بود ، که دوازده سال خدمت کند بدوازده دینار ، چون برادران متوجه شدند و بشهر تبریز درآمدند وبسایر مهم سازی‌ها که داشتند مشغول گشتند از مهم أصلی فراموش کردند ، وقتی که عود می کردند چون بمقبرهٔ گجیل رسیدند خدمتی که حضرت خواجه رجوع کرده بود بخاطرشان رسید ، نگاه کردند شخصی بهمان نشانیها که حضرت خواجه فرموده بودند دیدند ایستاده وگوییا انتظار می کشد . پیغام رساندند ، وی قبول نموده بخدمت حضرت خواجه‌اش رساندند . چون بنظر کیمیا أثر خواجه رسید درجهٔ أعلی و مرتبهٔ قصوی یافت ، قبلهٔ طالبان و مقصد راغبان گردید ، جمع کثیر از دامن تربیت وی تربیت یافتند و بمراتب کمال رسیدند .*[1]

١ ـ این حکایت که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

گاهی از روی حال بگفتن شعر (میل می‌فرمودند ، تیمناً وتبرکاً سه) غزل از أشعار شریفش نوشته شد .

چند معمور کنی خانهٔ جسمانی را بگذر ازجسم و ببین عالم روحانی را
درپس پردهٔ غفلت دل تو مانده اسیر برفکن از دل خود پردهٔ ظلمانی را
تا ببیند دل تو عالم أرواح یقین دور کن از بر خود عالم شیطانی را
لشکر کفر مده راه بدار الاسلام زانکه ویران بکند ملک (مسلمانی)[1] را
یک جهت شو متوجه بسوی ملک وجود پاک کن از دل خود گرد پشیمانی را
صحبت دیورها کن دل خود را برهان منزل دیو مکن تخت سلیمانی را
طلب فقر و فنا کن بره او چو علی جز مشقت نبود دولت سلطانی را

***

آیینهٔ دل اگر کنی پاک سیرت گذرد ز جمله أفلاک
عرش است مقام مرغ جانت پابست چرا شدی در این خاک
بنشین نفسی بماتم نفس این جامهٔ حرص را بزن چاک
این کار نه کار بیدلان است مردی باید دلیر و چالاک
تا از دو جهان شود مجرد وز عالمیان نباشدش باک
درعالم قدس کن نظر را بردار نظر ز خار و خاشاک
زنهار علی ز دوست مگذر گر ز آنکه تراست عقل و ادراک

***

ای بغفلت رانده عمر خویش را تا بکی بر خود زنی این نیش را
رحم کن دل ریش شد از معصیت می نسازی مرهمی این ریش را
دست از دنیای دون کوتاه کن هان مده بر باد دین و کیش را
نیکویی کن گر نکویی بایدت نیک آید مرد نیک اندیش را
ای علی با پس چرا ماندی ببین اینکه رحمت بیش باشد پیش را

وفات خواجه علی رحمه‌الله در ربیع‌الأول سنهٔ تسع وتسعین و ستمائه ، در أیام سلطنت و حکومت غازان محمود خان رحمة‌الله علیه .

١ ـ ر ، ك ، ث ، سلیمانی . متن از ا .

مرقد و مزار آن جرعه‌کش از کاس رحیق ساقی کوثر یعنی شاه أولیاء علی ، خواجه أبو اسحق ابرهیم المشهور به پیر چوپان ولی ، قدس‌الله تعالی سره هم در قریهٔ بادامیار است در جنب مزار پیر خود خواجه علی ؛ وی برادر زادهٔ خواجه یوسف‌اند علیهماالرحمة ، بسیار بسیار بزرگ است ، فاضل و محدث بوده ، سند حدیث وی به‌امام حفدهٔ عطاری و صاحب صحیح بخاری قدس‌سرهما می رسد) همانا که وی سید است زیرا که درمجموعهٔ کهنه سند حدیث ویرا باین طریق نوشته‌اند[1] :

روی الشیخ السید الحاج بهاءالدین أبواسحق ابرهیم الغالب علی اسمه بیرجوبان التبریزی عن المولی تاج‌الدین الأفضلی، وهو عن جده‌الخواجه‌أفضل‌الدین، و هو عن أبی‌الکرم البزوری و هو عن‌الامام حفدة العطاری [2] و هوعن محیی‌السنة [3] و هو عن عبدالواحدبن احمد الملیحی [4] و هو عن احمد بن‌عبدالله النعیمی [5] و هو عن‌الفربری و هو عن‌محمدبن اسماعیل البخاری رحمهم‌الله.

و در مجموعهٔ حضرت مخدوم قدس سره نوشته سند حدیث وی باین نوع که: «سند حدیث پیر چوپان حسینی» . بنا برلفظ سید و حسینی می‌تواند بود که سید بوده‌باشد[6] اگرچه شهرت‌سیادت[7] ندارند، والله أعلم بحقیقته .

* چنین منقول است که خواجه یوسف را این برادر که پدر پیرچوپان است وفات کرد ، ویرا خواجه نگذاشت که دفن کنند و درخانهٔ نگاه داشت ، این قضیه بمسامع علیهٔ مشایخ وقت رسید. باباقفیه أحمد أسبستی وخواجه محمد کججانی و باباحامد سرد رودی و خواجه عبدالعزیز کلجاهی و جمعی دیگر بجمعیت متوجه منزل خواجه یوسف قدس سره شدند تا کیفیت حال معلوم کنند که سبب مخالفت شریعت غرا چیست و دفع[8] نکردن میت چه صورت دارد ؟

۱ ـ أصل: « نوشته بودند » . متن از ا. ۲ ـ ج۱ ص ۲۸۵ تا۲۹۰. المنتظم ج۱۰ ص۲۷۹. شذرات الذهب ج ٤ ص ۲٤۰ . وفیات الاعیانج ۳ ص ۳۷۳ . تلخیص مجمع الاداب . ۳ ـ یعنی أبو محمدالحسین بن مسعود الفراء البغوی . شذرات الذهب . اللباب . معجم البلدان . ٤ ـ نسخ : « ألملتحی » . افسادکاتب است . ملیح ، بفتح اول وکسر ثانی و یاء در مرتبهٔ سوم از قراء هرات است و عبدالواحد بن‌احمد بن ابی‌القاسم الملیحی الهروی منسوب بآن. (معجم البلدان). ٥ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
٦ ـ ا ، باشند . ۷ ـ ا ، بسیادت . ۸ ـ ك ، حك و بجای دفع « دفن » .

خواجه را آمدن حضرات بنور کشف معلوم گشت ، بخواجه علی گفت : برخیز و در خانه را پس بند کن که حریفان رسیدند، چون آن‌جماعت بدرخانهٔ حضرت خواجه رسیدند هرچند در کوفتند کسی درنگشود تا سه‌روز آنجا بودندبهیچ وجه فتحی نشد، خواجه عبدالعزیز کلجاهی فرمود که تابکی بردرخانهٔ دیوانه‌بنشینیم که در برروی ما نگشاید برخیزید تا برویم . حضرت خواجه محمد کججانی قدس‌الله روحه‌الأقدس فرمودند که دری از این بزرگتر بمابنمایید تا آنجا رویم . در این حال حضرت خواجه یوسف فرمودند که علی برخیز و در بگشا که یاران از در انصاف درآمدند و طریق خودبینی را گذاشتند، چون در گشوده‌شد حضرات درآمدند و بصحبت مشغول گشتند، در خلال حال از کیفیت دفن نا کردن آن میت استفسار نمودند، حضرت خواجه فرمودند که این شخص نمرده ویرامرضی است و صحت[1] وی موقوف بفاتحهٔ شما است، شما فاتحه بخوانیدکه خدای تعالی ویرا شفا می‌دهد و دراین سری است، چون آن أکابر دین‌فاتحه خواندنداز روی یقین، خواجه آواز برآورد و طلب برادر کرد که فلان بیرون آی، شخصی‌از آن‌خانه بیرون آمد و در مجلس نشست فأما هیچ تکلم ننمود. حضرت خواجه فرمودندکه مقصود از وجود این، شخص دیگر است که در پشت اواست ، اشاره بحضرت پیر چوپان بود. بعدازآن زنی‌را بنکاح آن برادر درآوردند پیرچوپان از او در وجود آمد وآن برادر وفات یافت تربیت ویرا بخواجه علی رجوع فرمودند، تربیت از او یافت و بدرجهٔ کمال رسید، سرآمد روزگار شد، هفت زاویه بنا‌کرده در تبریز و دهخوارقان وحدود دهخوارقان ویراین زوایا أملاك خودرا وقف کرده [جهت][2] صادرین و واردین تا أیام حیاتش بسر رسیده. شب پنج شنبه وقت صبح هفتم محرم‌الحرام سنهٔ‌أربع‌وعشرین وسبعمائه در ایام سلطنت سلطان أبوسعید بهادرخان پسر سلطان محمد خدابنده وفات کرد.*[3]

گویند که حضرت خواجه یوسف در نگه‌داشتن چندچیز وصیت‌فرموده بوده

۱ ـ اصل ، صحبت . تصحیح متن بی‌اشکال . ۲ ـ باقتضای سیاق کلام افزود . ۳ ـ این حکایت که در میان دو ستاره قرار یافته در ا ، نیست .

یکی خرقهٔ حضرت رسول و یکی‌دیگر مشربهٔ که ویرا در آنجا[1] زهر داده بوده‌اند ویکی دیگر کوه بادامیار.

بخاطر فاتر این خاك قدم درویشان حسین‌البابا فرجی تجاوزالله‌عن‌سیئآته چنین خطور کرده که غرض ازسفارش کوه بادامیار، قریهٔ مبارکهٔ بادامیار است که همیشه درآنجا أهل‌الله ساکن بوده‌اند الی یومنا هذا چه از أولاد حضرت پیرچوپان ولی‌وچه غیرایشان، پس أهل(اللهآن) قریه‌را سفارش کرده که‌ازایشان غافل مباشید

از آن جمله پیر باباشیخ رحمه‌الله تعالی[2] که از أولاد پیر چوپان بوده[3] و بخدمت حضرت مولانا کمال‌الدین باکویی علیه‌الرحمة رسیده بوده * و از وی نظری یافته و مصاحبت تامی میانهٔ وی و حضرت خواجه پیرشیخ حامدی بوده چنانکه خواجه گاهی از ده خود به دهخوارقان و آن حدود و دیدن وی می‌رفتند و همیشه بخدمت صادرین و واردین قیام و اقدام می‌نموده تا خود کاری نمی‌کرده در زراعت از آن نمی‌خورده ،[4] گوییا حضرت پیرچوپان این چنین شرط نموده ، وی بسیار متقی و با ورع بوده.*[5]

دیگر مولانا بلال‌الدین رحمه‌الله[6] که درقریهٔ بادامیار می‌بوده بسی مرد عزیزالوجود ، فاضل وصالح و متقی بوده[7] بخدمت حضرت مخدوم عالمیان قدس‌الله روحه رسیده، حضرت ایشان ویرا بسی مکرم داشته‌اند مدفن وی قریهٔ بادامیاراست.

دیگر مولانا الیاس رحمه‌الله[8] هم در آن قریه می‌بودند، أصل و منشأ وی ازگاورود است[9] مرید مولانا عبدالحی است هم گاورودی است[10] که او مرید شیخ‌شاه بوده وشیخ شاه مرید شیخ رشیدالدین محمد بیدوازی[11] و او مرید

۱ ـ کذا ، شاید : « در آن جام ». ۲ ـ ا، محل اسم صاحب ترجمه بیاض است . ۳ ـ ا ، « است » بجای « بوده » . ٤ ـ کذا . ٥ ـ مطالبی‌که درمیان دو ستاره قراریافته است در ا ، نیست. ٦ ـ ا، محل اسم صاحب ترجمه بیاض . ۷ ـ ا ، « بوده‌اند » بجای « بوده » . ۸ ـ ا ، محل اسم صاحب ترجمه بیاض است . ۹ ـ ا ، « أصل و منشأ وی ازگاورود است» ندارد . ۱۰ ـ کذا ، شاید « که او هم گاو رودی است » . ۱۱ ـ ا ، بیداوزی .

حضرت میر سید عبدالله برزشابادی مشهدی قدس‌الله أرواحهم.* و در آخر مولانا الیاس بخدمت درویش أخی خسروشاهی رحمه‌الله نیز رسیده واز وی تربیت یافته، بسیار مرد عزیزالوجود بود ، بسی معمر گشت ، در آخر چشمهای مبارك وی پوشیده بود تادرماه شوال سنهٔ خمس‌وستین‌وتسعمائه وفات یافت، درقریهٔ بادامیار مدفون است، از وی مریدان هستند همه مردم عزیز.*[1]

مرقد ومزار آن کاشف أسرار و معانی ، حضرت بابافرج وایقانی قدس‌الله سره‌العزیز درقریهٔ وایقان است ازقرای أرونق، وی بسیاربسیار بزرگ بوده صاحب مقامات عالی و مراتب متعالی.

حضرت مخدومی[2] أدام‌الله برکاته فرمودند که درویش عارف مؤتمن ، درویش أبوالحسن رحمه‌الله روایت کردند[3] که باعث جذبهٔ حضرت بابا در ابتدآء این بود که ویرا مصاحبی بود که با وی مصاحبت کردی مگر آن مصاحب را زنی بوده بد نهاد بحضرت بابا میلی پیدا کرده[4] ازآنجا که عالم جوانی است ویرا نیز باو میلی شده أحیاناً میانهٔ ایشان شبی وعده شده که باهم صحبت دارند، روزش با شوهر آن زن باهم بوده‌اند و طعامی نیز باهم خورده بوده‌اند، اتفاقا شب موعود بابا در بالای بامی بوده و انتظار می‌کشیده که زن آمده، بخاطرش رسیده که میانهٔ تو و شوهر این زن مصادقت است و امروز بتازگی باوی نمك خوردی حالا باین نوع خیانتی خود را مردار و نابکارسازی، از خدا شرم نداری؟ دراین وقت حال بروی بشوریده و از اندیشهٔ این خاطر خود را از بام بزیر انداخته و روبکوه وصحرانهاده ومدتی‌بادد و دام ساخته تاآخربخدمت حضرت‌شیخ‌المشایخ فی‌وقته، شهاب‌الدین محمود تبریزی أهری قدس‌سره رسیده واز یمن تربیت وی‌درجهٔ کمال یافته.

بخط شریف حضرت مخدوم قدس‌سره دیده‌شد که حضرت شیخ‌شهاب‌الدین محمود را سه مرید کامل مکمل‌بوده ، یکی سیدجلال‌الدین تبریزی سرسرهٗ که پیر

۱ ـ مطالبی‌که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست . ۲ ـ ا ، « مخدوم » غلط صریح .
۳ ـ ر ، اك ، ث ، کرده‌اند . ٤ ـ ر ، لك ، ث ، « بوده » . متن از ا .

شیخ زاهد ابرهیم گیلانی بوده. و دوم شیخ معین‌الدین أصحاب که پیر شیخ باله حسن بنیسی است. سوم بابافرج وایقانی که قطب دایرهٔ تحقیق و مرکز نقطهٔ طریق بوده.

همچنین ازحضرت مخدومی أدام‌الله برکاته‌چنین استماع افتاد که نوبتی لشکر عظیم‌باغی به‌آدربایجان آمده بوده مردم از هرجا متفرق و پریشان شده‌اند، مردم وایقان پیش آن مرشد أهل ایقان آمده‌اند که شما چه می‌فرمایید مانیز قرار برفرار دهیم یا مصلحت دیگر درحق ما می‌بینید؟ حضرت بابا فرموده‌اند که شما از جای مجنبید و توکل کل بجانب حضرت عزت کنید که شما را هیچ نوع تفرقه نخواهدبود. چون‌آن لشکرباّن حدود رسیده‌اند میل‌آنجا کرده بنظرآن‌جماعت چنان‌آمده که دریایی‌است‌این صحرا وآن‌قریه جزیره‌ایست در میانهٔ آن، بازگشته‌اند و بمردم آنجاأصلا تشویشی نرسیده ببرکت تصرف آن‌بزرگوار دین وآن مقتدای أهل یقین.[1]

مرقد و مزار آن طایر آشیان تقدیسی حضرت باله حسن بنیسی[2] قدس‌الله روحه در قریهٔ بنیس است هم از قرای أرونق، وی بسیار بسیار بزرگ بوده، مرید حضرت شیخ معین‌الدین أصحاب است که وی مرید شیخ شهاب‌الدین محمود أهری بوده، رحمهم‌الله. قدوهٔ أخیار و زبدهٔ أحرار بوده، پدر وی نیز أهل حال و صاحب کرامت بوده خواجه یوسف نام داشته.

از خلف‌المشایخ خواجه آقاجان بنیسی استماع افتاد که در زمانی که حضرت باله در سن بیست سالگی بوده گرانی در آن حدود پیدا شده بوده و غله کم بدست می‌آمده، حضرت باله قدس‌سره با دو الاغ و پارهٔ خرجی متوجه تومان نخجوان گشته که پارهٔ غله بدست آورده صرف معاش پدر و مادر سازد، باّن حدود رفته وغله بهم‌رسانده‌الاغان‌را بارکرده ومتوجه منزل شده چون به‌درِه دِزْ[3] رسیده

۱ ـ این حکایت که در میان دو ستاره قرار یافته است در ا، نیست. ۲ ـ ا، بنیستی. بنیس ـ بکسربآء و نون و سکون یآء و سین مهمله در آخر، و بنیست بعلاوهٔ تآء، هر دو مستعمل، دهی است درارونق متصل بقریهٔ سیس. به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود. ۳ ـ معروف است. أصل، مشکل بصورت متن.

دیده شخصی ایستاده سینه‌کوبان و نالان و اشک حسرت ریزان، از حال وی پرسیده، گفته که الاغی داشتم برآن غله بارکرده وآن غله بهزار تشویش بهم رسانده که صرف معاش أهل و عیال سازم که درمانده و محتاجم، چون باینجا رسیدم حرامیان رسیدند الاغ و غله از من گرفتند و مرا بی برگ و نوا ساختند، چه‌چاره سازم نه روی رفتن دارم و نه رای بازگشتن. حضرت باله چون این حال مشاهده نموده هردو الاغ را با بار بآن شخص ایثار نموده و متوجه منزل خود گردیده و از این بسیار خوش‌حال بوده أما با خوددر این فکر بوده که بپدر و مادر چه عذر گوید حال‌آنکه این معنی برپدر وی ظاهر و منکشف گردیده بوده وبوالدهٔ حضرت باله فرموده که حسن ما باله آمد. و «باله» بزبان راژی بزرگ وجوانمرد و صاحب ایثار را گویند. این نوع عمل ستودهٔ کرده و بخشندگی نموده، فاما بواسطهٔ انتظار ما شرمندگی دارند، چون می‌آید از وی مپرسید که بکجا بودی و الاغان را چه کردی؟ که در این سری است والله سبحانه و تعالی ما را رزق به‌أحسن وجوه می رساند. چون حضرت باله آمده‌اند هیچ از وی نپرسیده‌اند که کجا بودی و چه آوردی؟ أما حضرت باله خود فرموده‌اند که آرد بسیار آورده‌ام و در انبار ریخته، هرروز می‌باید رفت و بیرون آورد وصرف کرد أما کنیزان بگرد آن انبار نگردند که برکت آن برطرف می‌شود. مدت مدید از آنجا آرد بیرون می‌آورده و صرف می‌نموده، نوبهٔ کنیزی را بخاطر رسیده که بانبار درون رود و از کیفیت آن آرد خبرگیرد که هیچ به‌اتمام نمی‌رسد و این، دوالاغ بار بیشتر نبود. چون بدرون انبار می‌رود بشکل کبوتر مرغی از آن انبار بیرون می پرد و هیچ آردی نمی‌بیند. بدرون رفتن آن کنیز بآن انبار ظهور آن کرامت برطرف می شود و نام ایشان باله می‌شود. بعد از آن روز بروز حالات و کیفیات آن زبدهٔ أرباب ولایت در ترقی بوده و بخدمت بسیار از أکابر أبرار مشرف گشته، کرامت وخرق عادت از وی‌بی‌شمار بظهور آمده.

از آن جمله خبر ازظهور حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق الأردبیلی قدس‌الله تعالی سره قبل از ظهور آن حضرت داده و این معنی مکرراً در تذکرهٔ حضرت

شیخ صفی‌الدین اسحق مذکور و مسطور است از آن جمله آنکه پیره زکریا که شرف جوار حضرت شیخ سُرَسِرُه دارد روایت کرد از محمد که او روایت کرد از پدر خودش شیخ علی‌حلوایی‌اردبیلی که اوازمریدان سیدالمشایخ خواجه محمد کججی (قدس‌الله روحه بود که نوبتی کاشف‌الرموز باله حسن بنیسی‌وخواجه محمد کججی) رحمهماالله بطرف مشکین گذاری کرده بودند و از آنجا برقلهٔ کوه سبلان برآمده وچون بنظر مشاهده‌وأسرار ورموز درآثار صانع نظر می‌کردند نظر ولایت برولایت اردبیل گماشتند پس بتکبیر آواز برداشتند که «الله‌اکبر»، از این طرف اردبیلی بزرگی سربرگیرد و أطراف ولایت ومملکت راگیرد واز وی تربیت سالکان و ارشاد طالبان و تکمیل ناقصان بظهور خواهد آمد بطریقی که عالم را فروگیرد و سکهٔ قبول او نقد قلوب را پذیرد، فی‌الواقع آنچنان شد که فرموده بود.

و همچنین در تذکرهٔ (مذکور) مسطور است واز حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله منقول است که گفت: مرتضی أعظم سید شرف الدین (علی) رحمه‌الله گفت: در وقت چهارده سالگی با پدر خود سیدأبوالقاسم در تبریز بودیم و درآن زمان آوازه و دبدبهٔ سید أعاظم‌العباد باله حسن بنیسی قدس سره درآن دیار و بلاد اشتهار بولایت داشت. پدرم سید أبوالقاسم عزم زیارت باله حسن کرد و مرا نیز باخود ببرد. چون بدآنجا رسیدیم مرا بیماری عظیمی طاری‌شد چنانکه پدرم ازحیات من‌مأیوس شد، بحضور متبرك باله‌حسن رفت و استدعای دعا کرد. حضرت باله از روی نیاز دعایی‌کرد حق‌تعالی مرا شفاداد، حضرت باله فرمود که حق تعالی او را بمن‌بخشید و صحت داد. پس پدرم روزی بحضور باله حسن رفت و مرا با خود ببرد و در حضور باله حسن رحمه‌الله نشسته بودیم در وقت اشراق، و حضرت باله سر مراقبت بزانوی حضور نهاده بود چون از آن باز آمد تکبیر تمام بآواز بلند بگفت که: «الله‌اکبر، الله‌اکبر، الله‌اکبرلاآله‌الاالله والله‌اکبر، الله‌اکبر ولله‌الحمد» و چشمهای مبارك پرخون‌کرده فراخ بازگشاد و پایها بکشید وپشت با دیوار گذاشت چنانکه کسی را ثقل عظیمی رسیده‌باشد و هیچکس زهره نداشت که سؤال کند تا ساعتی برآمد و حضرت باله از آن حالت

باز آمد، سؤال کردند که چه‌حالت بود؟ حضرت باله فرمود که آفتابی دیدم از کنار دریای گیلان برآمد که آفاق وأطباق (أفلاك) [1] درشعاع آن غرق شدند و عالم از نور و ضیاء او منور شد. پرسیدند که آن آفتاب چیست؟ فرمود که آن آفتاب صاحب‌دلی است که از کنار بحر گیلان ظهور یابد و پرتو آفتاب تربیت و ارشاد او برجمله جهان و جهانیان تابد. پرسیدند که از ما کسی او را دریابد؟ حضرت باله در آن جمع نظر فرمود پس بمن نظرکرد، گفت تو او را خواهی دریافتن، باید که چون خدمتش را دریابی از من سلام فراوان بوی رسانی و بگویی که: نوشت باد نوشت باد. سید شرف‌الدین گفت مدتی از این برآمد و من درتبریز بتحصیل مشغول بودم بعد ازطول‌مدت‌مدید به‌سراب آمدم. درآن وقت درسراب شمس‌الدین عبدالملکان رحمه‌الله مردی بود عالم وعابد و صاحب وقت و صاحب قدم. چون از سفر آمده بودم بزیارت وی رفتم و بحضور عزیزش مشرف گشتم، روی بامن کرد و گفت که سید از برای ما از سفر چه ارمغان آوردهٔ؟ گفتم قدری نقل از بادام ومویز آورده‌ام، بیرون‌آوردم و پیش‌وی‌نهادم. فرمود که غرض من نه این بود ومن این ارمغان نمی‌خواهم بلکه آن سخنی را می‌خواهم که از باله حسن شنیدهٔ آنرا بازگویی. سید گفت: بواسطهٔ طول مدت آن سخن بخاطر نمانده بود ونسیاً منسیاً گردیده بود فأما در آن حالت بیادم آمد چنانکه از حضرت باله شنیده بودم تقریر کردم، مولانا شمس‌الدین عبدالملکان چون این سخن‌بشنید دست برآورد وبرسرو روی می‌زد [2] و می‌گفت که آفتاب برآمد و عالم را گرفت و ما درظلمت مانده‌ایم و این معنی مکرر می‌کرد

شعر

ما تشنه وآب‌خضر درجوی وصال — آفاق از آب زندگی مالامال

ودرحال بیرون آمد و کفش رقیق ضعیفی درپای داشت و هیچ سان سفر ناکرده عزیمت گیلان و حضورشیخ زاهد قدس‌سره کرد و شاگردی داشت حافظ کلام‌الله

---

۱ - ر، ك، ث: «أطباع». متن از ا. ۲ - ر،ك، ث: «وبرسر وروی وی می‌زد». متن از ا.

محمدحاجیان نام که پیوسته ملازم مولانا شمس‌الدین عبدالملکان می‌بودی اونیز موافقت کرد و مرافقت نمود و باوی بیرون‌آمد و چون از کوچه باغ[1] و عمارات سراب بیرون آمدند کفش از پای بیرون آورد و بدست گرفت و روانه شد و محمد حاجیان در عقب اوسی رفت‌ونظر در استاد خود مولاناشمس‌الدین می گماشت‌وقدم برقدم وی می‌داشت واز راه و رفتن ذاهل وغافل، چون گامی چندبرفت ناگاه خود را برکنار دریای گیلان دیدند برابر زاویهٔ حضرت شیخ زاهد.

شعر

قدمی باید در راه ارادت که بدان	حد و سامان زره و رسم و نشان برخیزد
قدم أول ومقصد، اگر ازصدق آید	زانکه درعشق سیاحت[2] زمیان برخیزد[3]

مولانا شمس‌الدین به‌مولانا محمد حاجیان گفت که اینک زاویهٔ شیخ زاهد، وچون دأب طالبان واین طایفهٔ علیه آنست که چون بزاویهٔ روند یا بخدمت عزیزی رسند باید که دست‌آویزی با ایشان باشد وما دست تهی آمده‌ایم در این اندیشه بودند که ناگه دریا بموج درآمد و موجه ماهی بزرگی بیرون انداخت، مولانا شمس‌الدین گفت: اینک رزق حلال و آن‌ماهی را برداشتند و بزاویهٔ شیخ بردند و شرف حضور شیخ را دریافتند و توبه و انابت و تلقین ذکر گرفتند، چون چندروزی بکار مشغول شدند مولانا شمس‌الدین (را) آن کشف که بود در حجاب استتار مستور شد و آن قدم که بود باطل گشت، از این حالتش ملالتی رسید وبخدمت حضرت شیخ آمد و گفت که بخدمت شما آمدم تا اگر کشفی نباشد پیدا گردد و اگر قدمی نبوده باشد ظاهر شود اکنون آنچه داشتم در سرکردم و باطل شد. شیخ فرمودند که آن کشفی که تو داشتی کشفی بود که میان مسلمانان و غیر ملت مشترك بود چه هرکه ریاضت کشد او را کشفی‌می‌شود وقدمی‌پیدامی گردد أما مبنی بر اصل نیست، آنچه مبنی براصل است از تلقین مرشدو ملازمت وی

۱ - ر ، ك ، ث : «کوچه و باغ» متن از ا . ۲ - متن صفوة الصفا (نسخهٔ خطی) : مساحت .
۳ - این دو بیت در ا ، نیست .

حاصل می گردد بکار مشغول می‌باید بودن تابعد از این آنچه پیدا شود براصل باشد. بعد ازآن مشغول بودتایافت‌آنچه یافت. انتهی کلام‌التذکره

تاریخ وفات حضرت باله حسن رحمه‌الله معین نیست با خواجه محمد کججی و حضراتی که در آن زمان بوده‌اند معاصر بوده.

در همان مزار از أولاد عظام حضرت باله‌جمع کثیری مدفونند وأکثر آنها أهل حال بوده‌اند.

* از آنجمله خواجه مشایخ[1] بنیسی رحمة‌الله علیه که درکمال فضیلت و تقوی و ورع بوده، نسبت ارادت وی بحضرت مولانا محمد مغربی است قدس‌الله سره .

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که حضرت‌مخدوم قدس‌سره ویرا معتقد بودند و اعتبار تمام می نمودند ، گاهی وعظی می‌فرموده‌اند، در همان سال که جهانشاه پادشاه بقتل رسیده خواجه درمسجد لاحول در تبریز وعظ می گفته ، خواسته که جهت ازدیاد عمر و دولت پادشاه فاتحه بخواند برزبانش‌آمده که‌جهت ترویح روح پادشاه فاتحه بخوانیم احیاناً در همان سال پادشاه بقتل رسیده ، مردم این را حمل برکرامت خواجه نمودند .

شعر

تیغی است آبدار زبان در دهان ما	خود رانگاه دار زتیغ زبان ما*[2]

مرقد و مزار آن درویش واقف آگاه ، پیر زنگی شاه رحمه‌الله هم در قریهٔ بنیس نزدیک بمزار حضرت باله است ، بسیار بزرگ بوده ، از زنگبار است ، قبل از حضرت باله بوده .

گویند قبل از آنکه حضرت باله در وجود آیند و أنوار جمال باکمالش جهان‌را روشنی بخشد پیر زنگی شاه آنجا رسیده‌اند فرموده اند که مااینجا ساکن

۱ - ر ، ك ، ث : « جواب مشایخ » . تحریف است . اصلاح متن از نقش سنگ قبر پسر اوست که ألحال در پای دیوار مزار معروف به « قبر شیخ » دربنیس موجود است . ۲ - شرح حال خواجه مشایخ که با علامت دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

می‌شویم عن‌قریب از اینجا شخصی پیدا شود که آثارولایتش عالمی را فروگیرد ، باشد که أثر فیضش بما نیز رسد. آنجا ساکن گشته تابجوار رحمت ایزدی پیوسته ، مردم آنجا اعتقاد تمام بآن مزار دارند .

حضرت مولانا شیخ ابرهیم شهید باله حَسَنی شبستری رحمه‌الله که ازأولاد حضرت باله اند بسیار بسیار فاضل بوده‌اند وتصانیف خوب دارند خصوصاً درعربیت درارزنجان شهید شدند باجمع کثیری ازتبریز و غیر تبریز درسنهٔ سبع عشروتسعمائه بدست جماعت تکلو * که مقدم ایشان أولیا خلیفه نامی بود و در همان سال شاه جمجاه بواسطهٔ آن حرکت سرداران ایشان‌را درشهریار ری بقتل رساند. غرض که مولانای مذکورازپیش آن‌مزارسواره نمی گذشته اندمی‌فرموده‌اند که جلالیت برایشان غالب بوده،آن کسان که می‌شناسند واعتقاد دارنداگراز پیش آن‌مزار سواره بگذرند البته آسیبی به‌ایشان می‌رسد.*[1] والله أعلم.

مرقد و مزار آن عارف معارف یقینی بی‌شک و ریا، شیخ‌سعدالدین محمودبن عبدالکریم[2] بن یحیی ، قدس‌الله روحه درقریهٔ شبستر[3] است ، مشهور ومعین. وی شبستری است ، بسیار بسیار فاضل وکامل وعارف بوده ، ویرا تصانیف است مثل نظم گلشن رازو نظم سعادت نامه و رسالهٔ حق‌الیقین وشاهد وترجمهٔ منهاج‌العابدین امام غزالی و غیرها درمعارف صوفیه. بشهرت گلشن راز رسالهٔ نیست وألحق جای آن دارد ، کمال صاحب گلشن را ازگلشن معلوم می‌توان نمود تاکسی کمال بغایت

۱ ـ مطالبی که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

۲ ـ مشهور این است . شایدکریم ، و در سعادتنامه گوید :

« بود و باشد بطالع مسعود   ابتدا سعد و عاقبت محمود
ایکه کردی درین‌کتاب نظر   بدعایی مرا بیاد آور
که بر ابن‌کریم رحمت باد   حشر او با مهین امت باد »

۳ ـ شبستر ـ بفتح شین معجمه وضم موحده وسکون مهمله و فتح تآء ، بالفظ فعلی محلی . و چپستر نیز در بعضی متون قدیمه ، از معظمات ناحیهٔ أرونق نزدیک سیس و متصل به بنیس است. ارونق ، بفتح همزه و سکون رآء و فتح واو و نون ، از نواحی تبریز است و در جانب غربی این شهر افتاده است . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود .

نداشته باشد مصدر آن نوع سخنان نتواند بود * وحضرت شیخ خود نیز اشعاری به بی بدلی این نسخه فرموده در خاتمهٔ همین رساله آنجا که می فرماید:

از آن گلشن گرفتم شمهٔ باز   نهادم نام او را گلشن راز
در او از راز دل گلها شکفته است   که تاا کنون کسی دیگرنگفته‌است

چون بیشتر از خواص أسرار معارف و نکات لطایف شیخ است که تا این زمان دبگری نگفته است، ومی تواند بود که مراد حضرت ناظم این بوده باشد که بطریق نظم این چنین رساله نگفته اند که جامع بوده باشد معارف‌صوفیه را، کماقیل:

آنچه من بر فرق خلق افشانده ام   گر نمانم تا قیامت مانده ام
این کتاب آرایش است ایام را   خاصه را داده نصیب و عام را
هرکه این برخواند برخوردار شد   وآنکه این دریافت باأسرارشد *[1]

حضرت شیخ سفر بسیارکرده و بخدمت بسی از أعزهٔ روزگار رسیده بوده. أستاد وشیخ وی شیخ أمین‌الدین نامی است چنانکه خود بیان می‌فرماید درسعادت‌نامه درذکر مجملی از أحوال خود و آن اینست :

شعر

مدتی من زعمر خویش مدید   صرف کردم بدانش توحید
در سفرها چومصر وشام وحجاز   کردم ای دوست روز وشب‌تک‌وتاز
سال و مه همچو دهر می گشتم   ده بده شهر شهر می گشتم
گاهی ازمه چراغ می‌کردم   گاه دود چراغ می خوردم
علما و مشایخ این فن   بس که دیدم بهر نواحی‌من
جمع کردم بسی کلام غریب   کردم آنگه مصنفات عجیب
از فتوحات و از فصوص حکم   هیچ نگذاشتم ز بیش و زکم
بعد از این سعی و جهد و جد تمام   دل من هم نمی گرفت آرام
گفتم از چیست این تقلقل باز   هاتفی دادم از درون آواز

۱ ـ مطالبی که در میان علامت دو ستاره نموده می شود در ا ، نیست .

کاین حدیث دل است از دل جوی / گرد هر در ز هرزه بیش مپوی
سخن شیخ محیی ملت و دین / چون بکرد این دل مراتسکین
راستی دیدم آن سخن همه خوب / لیک می داشت نوعی از آشوب
سرّ این حال را من از أستاد / باز پرسیدم او جوابم داد
سعی شیخ اندر این فتاد مگر / که نویسد هر آنچه دید نظر
قلم او چو در قدم برسید / پای تحریر از آن سبب لغزید
شیخ و أستاد من أمین الدین / داد ألحق جوابهای چنین
من ندیدم دگر چنان أستاد / کآفرین بر روان پاکش باد

تاریخ نظم گلشن راز سنهٔ سبع عشر وسبعمائه بوده چنانکه خود می‌فرماید:

گذشته هفت و ده از هفت صد سال / زهجرت ناگهان در ماه شوال
رسولی با هزاران لطف و احسان / رسید از خدمت أهل خراسان
بزرگی کاندر آنجا بود مشهور / به أقسام هنر چون چشمهٔ هور[1]
همه أهل خراسان از که و مه / بگفته: کو در این عصر از همه به

چنین مشهور است که آن بزرگ ، قطب فلک سیادت مرکز دایرهٔ ولایت أمیر سید حسینی[2] بوده قدس الله روحه که مرید و خلیفهٔ شیخ‌الاسلام الأعظم ، شیخ بهاءالدین زکریاء ملتانی[3] قدس سره است و او خلیفه و مرید شیخ الاسلام‌ـ الأعظم شیخ المشایخ فی‌العالم شهاب الملة والدین عمرالسهروردی قدس‌الله روحه‌الأقدس بوده و سید مشارالیه رسائل نظم و نثر در طریقت و معارف بسیار دارد مثل نزهة الأرواح و زادالمسافرین و کنز الرموز و غیرها و همه مقبول خواص وعوام است ، در هرات تشریف داشته‌اند و مجموع أهل خراسان از کوچک و بزرگ[4] یا به‌سن یا به‌منصب ومرتبه یا به‌فضل و کمال، گفته‌اند که: آن‌بزرگ‌در این عصر که

۱ ـ ا ، نور . ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ ـ ا ، ندارد . أصل ، فاسد و بصورت « تمنانی » . تصحیح ازمتن شرح گلشن راز شمس‌الدین لاهیجی (نسخهٔ خطی، سال‌کتابت ۹۰۱) ونفحات الأنس ومظان دیگر . به تعلیقات آخرکتاب‌نیز مراجعه شود. ۴ ـ ا ، با بزرگ ، شاید « تا بزرگ ». متن ازشرح لاهیجی (نسخهٔ خطی سال‌کتابت ۹۰۱)

ما هستیم از همهٔ أهل خراسان به است هرگاه چنین باشد ازجمیع أهل عالم به‌است چه‌خراسان چون از[1] اقلیم چهارم است وأعدل أقالیم است البته فضل و کمال بسبیل أکثریت در مردم آنجا بیشتر بظهور می آید چون آن بزرگ در آن اقلیم بهترین همه باشد هر آینه بهترین همه‌جا خواهد بود ، و الله أعلم .[2]

* و در بالای سر حضرت شیخ سعدالدین محمود **مرقد و مزار** بزرگی است مولانا بهاءالدین رحمه‌الله نام او. چنین گویند که وی‌نیز أستاد شیخ بوده وباهم بزیارت بیت‌الله الحرام رفته‌اند و چنین مشهور است که حضرت مولانا سعدالدین محمود خود وصیت فرموده‌اند که مرا پای حضرت شیخ بهاءالدین رحمه‌الله بگذارید.

وفات مولانا بهاءالدین در شهور سنهٔ سبع وثلاثین و سبعمائه واقع شده در أیام سلطنت محمد خان نامی از أولاد هلاکوخان که سلطنتش بعضی‌ازهمین سال بوده و بس و بهمین خوش‌حال که (مصراع)

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است *[3]

مرقد و مزار آن سرکشیده ازطریق مخالفت گستری ، حضرت بابا ابی[4] شبستری قدس الله روحه هم در قریهٔ شبستر واقع است مشخص و معین . وی از أکابر أولیاء بوده مردم آنجاها را اعتقاد تمام نسبت بوی بوده و هست.

چنین استماع افتاده که بسلطان غازان محمود گفته باشند که وی شیاداست و مهمات وی به‌شید وزرق از هم‌می گذرد ، سلطان غازان‌فرموده که شیرعاصی که درسلسلهٔ من است جایی باز دارند وبابا ابی را بطلبند چون بآنجا رسد شیررا به‌وی سر دهنداگر وی مرد حق است از شیر باو هیچ آسیبی نمی‌رسد واگر شیاد وسالوس است شیر دفع او می کند و مردم را از دام تلبیس و مکر او می رهاند. حضرت بابا ابی را می‌طلبند و بفرمودهٔ سلطان عمل می‌نمایند ، شیر چون پیش بابا می رسد کأن از روی تواضع و افتادگی سر در پای وی می گذاردومشارالیه دست بر سر اومی کشد

۱ ـ أصل، فاسد. تصحیح از ا . ۲ ـ ازکلمهٔ «چنین مشهور است که آن بزرگ » تا اینجا باکمی تصرف از شرح گلشن راز لاهیجی مأخوذ است . ۳ ـ مطالبی که در میان علامت دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست . ٤ ـ « ابی ـ من أسمآء الرجال » . (دیوان لغات الترك کاشغری)

و می‌گوید که : «غَزَانْ وکوچیله‌لار» [۱] یعنی ای‌سگ غازان. بعد از آن اعتقاد به‌وی پیدا می‌کنند و می‌دانند که غیبت غمازان و مکرآوران نسبت بوی از روی حسد بوده ، والله أعلم .

* مشارالیه با صاحب گلشن راز معاصر بوده ، و شاید که بحکم بشریت میانهٔ ایشان نقاری بوده باشد. چنین مشهور است که درمرض موت حضرت‌مولانا سعدالدین محمود رحمه‌الله جناب بابا ابی بعیادت ایشان آمده وقتی‌که بیرون‌رفته از منزل ، مولانای مشارالیه در آن منزل‌را بهم کرده و بیرون رفته،حضرت مولانا فرموده اند که بابا ابی در را بهم کرد ، اشاره باین نمود که درخانهٔ من‌بسته ماند، فرزند صوری یا معنوی نیست که بعد از این کس جادار باشد، حال آنکه ویرا نیز این صورت دست خواهد داد و این واقعه روی خواهد نمود و دراین زودی بهم خواهیم پیوست . در همان سال بلکه در همان ماه بابابی وفات می نماید.

توفی بابابی یوم‌الخمیس سابع عشر شهرربیع‌الاول سنةأربعین و سبعمائة فی أیام سلطنة[۲] سلیمان خان‌بن محمدخان بن سسکی[۳] بن‌یشمت[۴] بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنکیزخان.

تبصره - برضمایر صافیهٔ أرباب قلوب و وفا و أصحاب خلت و صفا که از قید تعصب و تقلید رسته‌اند و بمرتبهٔ أهل تجرید و توحید پیوسته روشن وهویدا خواهد بود که‌گاه‌گاه میانهٔ بعضی از أهل الله بمقتضای بشریت صورت مشاجرت و نمونهٔ مخالفت روی داده وأکثر مردم عالم بواسطهٔ آن درمقام حیرت افتاده‌اند که اولیارا أمثال این چه معنی باشد. بلی‌اگرچه ظاهراً این‌صورت دارد فأما حقیقةً آنرا حمل برکدورت و عداوت نکرده‌اند و درآن قصوری و فتوری ندانسته‌اند وآن نوع نیست که مردم پنداشته‌اند و قیاس برحال خود کرده .

۱ - چنین است‌درتمام‌نسخ. مشکوك است‌وترجمهٔ فارسی را باأصل ترکی‌نیک موافقت نیست. «کوچوك»، «کوچك» : سگ ، بچه سگ ، طفل . «کوچوچك» مصغراً . «لار» ، علامت جمع است در ترکی. (لغت چغتای و ترکی عثمانی تألیف‌شیخ سلیمان بخاری، رسملی قاموس عثمانی و غیر اینها).
۲ - أصل: «السلطنة»، تحریف. ۳ - کذا، بدون قید نقطه. ج ۱ ص۳۳۹: «سبکی»، ص۴۵ و ۴۶۹: «سکنه» وجه صحیح‌کتابةً و قراءةً معلوم نیست. ۴ - در بعضی از متون قدیمه: یشموت.

مثنوی

حال پاکان‌را قیاس از خود مگیر   گرچه باشد در نوشتن‌شیر شیر

وگاه باشد که یک صورت از دو مصدر واقع شود که یکی محض خیرباشدودیگری عین شر ، چنانکه طلب ملک و پادشاهی ازحضرت سلیمان علی نبیناوعلیه صلوات الرحمن بفرمودهٔ ستودهٔ قرآن که: «هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی» [۱] یعنی ببخش مرا پادشاهی که نسزد ونشاید مریکی را از پس‌من. پس اگر چنین صورتی که فلان چیز می‌باید که مرا باشد و غیر مرا نباشد از أمثال ما مردم سرزند مذموم و مردود خواهد بود و حمل برحقد و حسدخواهند نمود وازأنبیاء و أولیاء نه چنین خواهد بود، وبواسطهٔ همین است که علمآء درمقام تأویل این آیه شده‌اند وسخنان فرموده اند .

سیدالمحدثین أمیرجمال الدین عطاء الله‌رحمه‌الله درکتاب روضة الأحباب درحدیث شب معراج آورده که آن شب چون حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه وآله وسلم ازآسمانها عبور نمود و باأرواح أنبیآء در هرآسمانی که مقام ومأوای‌ایشان بود ملاقات‌نمودچون باروح‌مقدس حضرت‌موسی کلیم علی‌نبیناوعلیه‌صلوات‌الله‌الکریم ملاقات افتاد، حضرت کلیم‌الله کوکبه وعظمت حضرت سیدالمرسلین علیه صلوات - المصلین را مشاهده نمود ویراتفاوت کردهسخنان فرمود با وجود که درآن نشأه بود وازقید جسمانیت رسته بود ، اگرکسی این معنی را حمل برظاهرکند نامش را حسد خواهد نهاد ، حاشا وکلا نه چنین است . بشریت است این چیزها لازمهٔ بشر است و ازآدمی منفک نمی‌شود فأما درهرمظهری جلوه‌دارد ودرهرجانبی‌نامی.

حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس‌الله سره الاقدس‌فرموده که: حضرت خاتم‌النبیین علیه صلوات رب‌العالمین را سه صورت بود .

یکی صورت بشری ، کقوله تعالی: «انما انا بشرمثلکم» [۲] دراین صورت چیزی چند که به بشریت تعلق دارد مثل أکل وشرب‌ونوم و یقظة و مشی و جلسة و معانقة و مباشرت ، وقوع می پذیرد .

۱ - صٓ آیهٔ ۳۵ . ۲ - ألکهف آیهٔ ۱۱۰ ، فصلت آیهٔ ۶ .

دوم صورت ملکی، چنانکه کلام معجز بیان نبوی ازاین معنی خبرداده که: «أبیت عند ربی یطعمنی ویسقینی».

سیوم حقی، کما قال صلی‌الله علیه وآله وسلم: «لی مع‌الله وقت‌لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل» و ازاین روشن تر «من رآنی فقد رأی الحق».

و دیگر بباید دانست که هر یک از انسان مظهری اسمی‌اند از أسماء الله ومیانهٔ أسماء تقابل‌واقع است چنانکه میانهٔ جمال وجلال، وغفار وقهار، و قابض وباسط، و معز و مذل، وظاهر وباطن، و محیی وممیت، وهریک ازاینها را سلطنتی است و کامرانی، ولاشک میانهٔ مظاهرنیز تقابل خواهد بود، و هریک ازاین أسماء طلب چیزی می‌کند که آن دیگری نمی‌کند، پس عاقل صاحب بصیرت آنست که از أحوال ظاهر و آثار نفوس أولیاء که در بعضی، مشاجرات گاگاه بحکم بشریت رفته باشد بصفات نفسانی درآن تصرف نکند و قیاس بر حال خود ننماید و نباید پنداشت که ایشان‌را ظهور این عوارض‌حکم مستمر و مقام مستقر بوده ودر باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته، کی چنین باشد؟ بلکه حرکات نفوس و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی‌الندور أحیاناً برسبیل امتحان وابتلاء واقع شده و همان لحظه نفوس از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاصی یافته و با محل‌صفای‌صفات ملکی‌خودرجوع نموده و درمرکز انصاف واعتراف وانابت واستغفار قرارگرفته و درجهٔ دیگرشان افزوده، تا علاقهٔ بشری باقی بود خلاص کلی ازظهور صفات نفوس دست ندهد و حکمت الهی را درضمن آن أسرار نامتناهی است، پس منصف با انصاف متصف باید که نظر بصفات قلوب ایشان کند که أکثر أوقات درآن بوده‌اند و آن ملکه ایشان‌را حاصل کند، نه بصفات بشری که گاه‌گاه برظهور ایشان رفته است.

نظم

تو نپنداری که دائم أولیا … درمقام نفس بودند و هوا
درمقام روح خوش آسوده‌اند … درمقام نفس یکدم بوده‌اند

از هوای نفس ایشان‌را فرار … در مقام روح ایشان‌را قرار
دائماً روح است ایشان را رفیق … از هوای نفس دورند ای شفیق
نفس‌شان مرده ولی دل زنده‌اند … اطلس افکنده درون ژنده‌اند
ظاهر و باطن مر ایشان‌را یکی … نیست کس‌را اندراین‌معنی شکی
خود نمایی و تکلف کی کنند … اسب تزویر و ریا را پی کنند
صاحب أحوال باشند و خطاب … فهم کن و الله أعلم بالصواب

ولله درمن قال:

لله تحت قباب العز طائفة … أخفاهم فی‌لباس[1] الفقر اجلالاً
هم‌السلاطین فی أطمار[2] مسکنة … استعبدوامن ملوك‌الارض أقیالا
شم معاطسهم غبر ملابسهم … جرواعلی قلل الخضراء أذیالا
هذی المناقب لاقعبان من لبن … شیبا بماء فعادا بعد أبوالا[3]
هذی المکارم لاثوبان من عدن … خیطا قمیصاً فصا را بعد أسمالا
لازالت الدنیا منتظمة ببرکاتهم.* [4]

مرقد ومزار آنکه بنای طریقت‌را از وی‌أساسی است ومبنای طریقت‌راأسیسی، حضرت مجدالدین اسمعیل سیسی قدس الله تعالی سره‌الاقدس درقریهٔ سیس[5] است از أعمال أرونق[6]. وی بسیار بسیار بزرگ‌است. در وقت خود کعبهٔ طالبان و قبلهٔ راغبان‌بوده، ازأطراف وجوانب عالم روی توجه بجانب آن مطلب طالبان می‌داشته‌اند و ازدولت تربیتش بمراتب عالی مشرف می‌گشته‌اند. ده سال[7] درمکه و مدینه مجاور بوده‌اند وبخدمت دویست وبیست ودوکس ازمشایخ کبار روزگار رسیده‌اند و به‌ارشاد هریک از ایشان مشرف شده‌اند.

---

١ - بیاض مؤلف، تذکرهٔ عبدالرزاق کرمانی: «فی ردآء». ٢ - طمر: جامهٔ کهنه، ج أطمار.
٣ - به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود ٤ - مطالبی‌که در میان دوستاره قرار یافته است در ا، نیست.
٥ - قبر شیخ مجدالدین اسمعیل سیسی در قریهٔ سیس بزیر قبهٔ فرسوده و سستی بنام «امامزاده شیخ‌اسمعیل» معروف و زیارتگاه است. سنگ سیاه بزرگی بر روی قبر اوست، و أثر معتبری از لوح و کتابه‌و غیر آن در آنجا نیست. ج ١ ص ٣٨٨ نیز دیده شود. ٦ - ا، فاسد. ٧ - ا، «دو سال». تحریف است.

بخط بعضی ازمریدین وی دیده شد که ازخط (شریف)وی نقل کرده بودند:

من جملة مشایخی فرید عصره و وحید دهره ، قدوة الأمة ، کاشف الغمة ، رکن الملة والحق والدین البیضاوی الشیرازی المعروف بحاجی رکن الدین راستگو[1] قدس الله روحه و زاد فی الجنان فتوحه .

ومنهم الشیخ الناسک العالم العامل الزاهد، قدوة المحدثین وامام المفسرین، شرف الملة والحق والدین محمود بن محمد بن محمد الدرجزینی العراقی[2] أسکنه الله أعلی جنانه .

ومنهم الشیخ العالم العامل الکامل، رکن الحق والملة والدین ، أحمد بن محمد بن أحمد البیانکی[3] المعروف بعلاء الدولة السمنانی تغمده الله برضوانه و غفرانه و أسکنه فرادیس جنانه بالنبی و آله .

* وهمچنین بخط شریف همان شخص عزیز دیده شد ونقل کرده شد :

« اسناد نسبة خرقة شیخنا بقیة الاولیاء، سرالله فی الأرضین الشیخ اسمعیل السیزی[4] رزقنا الله من برکاته وأسکنه بحبوحة جنانه ، و نسب نفسه الشریفة الی التراب و کتب بخط یده هکذا :

بسم الله الرحمن الرحیم. بسم الله والحمدلله وسلام علی عباده الذین اصطفی و علی آله و أصحابه وعترته المجتبی . فقد لبس الخرقة وعلم آداب الصحبة والخلوة و تلقین الذکر من عند شیخ شیوخ العالم، العالم العامل، سید أرباب الشریعة، العارف بدقائق الطریقة ، الواقف بأسرار الحقیقة، المرشد الکامل، رکن الملة والدین أحمد بن محمد بن أحمد البیانکی المعروف بعلاء الدولة السمنانی الخراسانی تغمده الله برضوانه وغفرانه و هو من حضرة الفانی عن الخلق، الباقی ببقاء الحق ، المرشد الحقیقی ، نورالملة والحق والدین ، شیخ عبدالرحمن الاسفرانی[5] قدس الله روحه العزیز وهو

---

۱ و ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ ـ چنین است در تمام نسخ و در بیاض مؤلف . مراد بیابانک سمنان است. رجوع بروضهٔ هشتم . ٤ ـ بنسبت سیز که معرب سیس است . ٥ ـ همچنین است در مطاوی شرح حال وی در روضهٔ هشتم و در سلسلة الاولیا ، یعنی « الاسفرانی » بنسبت اسفرایین از نواحی نیشابور . و درأنساب سمعانی و معجم البلدان: « الاسفرایینی » .

من خدمة الشیخ الناسک ، فخرالملة والدین أحمد الکوربانی[1] وهو من عند الشیخ العارف رضی الدین علی لالا[2] رحمه الله و هو من الشیخ المرشد الکامل ، سرالله فی الأرضین ، مجدالحق والدین شرف البغدادی[3] وهومن شیخ الشیوخ فی الدنیا ، مرشد الاولیاء شیخ نجم الملة والحق والدین و هو أبوالجنّاب أحمد بن عمرالصوفی[4] بوأهم الله بجناح الجنان[5] و له أعنی الشیخ نجم الدین طریقان مشهوران فی لبس الخرقة الی حضرة سیدالمرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله المنتجبین .

الطریق الاول فقد أخذ هو رحمه الله من الشیخ عمار یاسر البدلیسی وهو من الشیخ أبی النجیب السهروردی رحمه الله و هو من الشیخ أحمد الغزالی وهو من الشیخ أبی بکر النساج رحمه الله وهو من الشیخ أبی القاسم الکرکانی و هو من الشیخ أبی عثمان المغربی و هو من الشیخ أبی علی الکاتب و هو من الشیخ أبی علی الرودباری و هو من سیدالطائفة الشیخ جنید البغدادی رضوان الله علیهم أجمعین وهو من خاله و شیخه سری السقطی و هو من المعروف الکرخی وهو من داود الطائی وهو من الحبیب الأعجمی و هو من الشیخ حسن البصری رحمة الله و رضوانه علیهم أجمعین و هو من أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب کرم الله تعالی وجهه و هو من حضرة سید المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین .[6]

والطریق الثانی من نسبة خرقة الشیخ نجم الدین الکبری تغمده الله تعالی برضوانه من شیخ الوری اسمعیل القصری[7] وهو من الشیخ محمد بن مانکیل[8] وهو من الشیخ المعروف بخادم الفقراء اسمه داود بن محمد[9] و هومن أبی العباس بن ادریس[10] وهومن الشیخ أبی القاسم[11] وهومن الشیخ أبی یعقوب الطبری[12] وهومن الشیخ أبی عبدالله بن عثمان[13] وهو من الشیخ أبی یعقوب النهرجوری[14] وهو من الشیخ أبی یعقوب السوسی[15] وهو من الشیخ عبدالواحد بن زید[16] وهومن الشیخ أفضل التابعین کمیل بن زیاد[17] و هو صحب مع أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب کرم الله وجهه

---

۱ ـ همچنین است دربیاض مؤلف، یعنی « الکوربانی ». ج ۱ صفحات ٦٩، ۹۷، ۳٤۲، و ترجمهٔ او در روضهٔ هشتم دیده شود. ۲ ـ روضهٔ هشتم . ۳ ـ به روضهٔ هشتم کتاب مراجعه شود. ٤ ـ به روضهٔ هشتم کتاب و صفحات ۲۸٦، ۲۹۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ٤٤۲، ٥٠٥، ٥٦۳: ٥۷٥ ج ۱ مراجعه شود . ٥ ـ هکذا أیضاً بیاض مؤلف. ک، ث، جنان الجنان . ٦ ـ شرح حال همهٔ این مشایخ در روضهٔ هشتم کتاب به تفصیل و اجمال مسطور است . ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، ۱٥، ۱٦، ۱۷ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

و رضوان‌الله علیهم أجمعین وهو من حضرة رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم.

اللهم اجعل شرائف صلواتک‌ونوامی برکاتک ورأفتک ورحمتک وتحیتک ورضوانک وغفرانک علی روح محمد عبدك و رسولك وحبيبك الرسول النبی‌الأمی وعلی آل محمد.

اللهم أنت‌السلام ومنک‌السلام، تبارکت‌وتعالیت یاذاالجلال والاکرام.

الشرائط التی ذکرها شیخناالمرشد الکامل المومأ الیه تغمده‌الله برضوانه للمریدین و التلامذة هی أن یذکرالله تعالی بأفضل‌الذکر و هو قول‌لااله الاالله عندکل صباح و مساء، فی‌کل حین‌وأوان، و النصیحة‌بنصائح المشایخ رحمهم‌الله تعالی و هو أن یتجنب الخلق‌ویختار العزلة ویغتنم قول‌المشایخ رحمهم‌الله تعالی: الوحدة خیر من جلیس السوء. و ان یختارالخلوة ویجلس فی‌مکان خال من‌الاغیار بشرط رعایة شرائطها وأقل‌الشرآئط بعد رعایة آداب‌الشریعة فی‌الجلسة والقومة دوام‌الوضوء واستقبال‌القبلة فی‌الجلسة فی أی مکان‌کان وأشدالرعایة رعایة مایجب علیه من الصلوة والصوم وغیرهما ورعایة سنن رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم و آداب‌الشریعة ظاهراً وباطناً وأصل الشأن‌أکل‌الحلال و قلة‌الفضول فی‌الکلام وصدق‌الکلام کما قال‌الصوفیة: لهذا الطریق ثلاثة شرآئط ترک‌الفضول فی‌الکلام، و أکل‌الحلال، وصدق المقال، والحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی نبیه محمد و آله أجمعین. کتبه الفقیر الی‌الله الغنی اسمعیل الترابی حامداً لله و مصلیاً علی رسوله ومستغفراً لخطایاه و ذنوبه انه هو أرحم‌الراحمین.*[1]

أکابری که بصحبت حضرت شیخ اسمعیل سیسی رسیده‌اندواز شرف ارشاد وی بهره‌مند گشته‌اند مولانا محمد مغربی[2] و شیخ زین‌الدین خوافی[3] وسیدقاسم أنوار تبریزی[4]وپیر محمد گیلانی ومولانا محمود خطیب قزوینی ومولانا حاجی محمد عصار تبریزی[5] ومولانا ضیاءالدین بزازی تبریزی[6] وخواجه خواند خواجه کمسی[7]

۱ ـ مطالبی که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا، نیست. ۲ ـ ج ۱ ص ۶۶ تا ۷۶ دیده شود. ۳ و ۴ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۵ ـ ج ۱ ص ۳۶۳ تا ۳۶۶. ۶ ـ در ترجمهٔ او رجوع شود بصفحهٔ ۱۰۷ و ۱۰۸ ج ۱. صفحات ۹۷، ۲۷۲، ۳۶۶، ۵۶۵ جزء مذکور نیز دیده شود.
۷ ـ نسخ کتاب بصورت متن بی قید نقطه. خ، کیتی. شناخته نشد.

وخواجه پیر شیخ حامدی[1] وبرادر وی‌خواجه مشایخ[1] و خواجه ابرهیم کججی[2] و مولانا کریم‌الدین میاوانی و مولانا ظهیرالدین و مولانا محیی‌الدین میاوانی ومولانا رضی‌الدین و پیر محمود گله‌بان وخواجه نصرالله و پیر شیخی[3] و غیر هم رحمةالله علیهم أجمعین. پیرتاج تولمی[4] نیز از جملهٔ مریدان حضرت شیخ اسمعیل بوده.

حضرت مخدوم قدس‌سره می‌فرموده‌اند که پیر تاج مردی تاجر بوده ودانا ومشرب بلندی داشته بخدمت حضرت مولانامحمد مغربی قدس سره رسیده، حضرت مولانا دیده که جوان قابلی است ومشرب عالی دارد ویرا بخدمت حضرت شیخ بسیس برده واورا پنج خروار ابریشم بوده آنهارا بشیخ گذرانده[5]، بعد ازآن ویرا بخلوت نشانده، مدتی درخلوت نشسته هیچ اورا گشادی وحالتی نمی شده، بخدمت شیخ عرض کرده‌اند، حضرت شیخ خادم را طلبیده‌اند وفرموده که جهت درویشان بغرایی[6] بهم‌رسان، خادم گفته آن مقدارهیمه نیست که بغرا توان پخت، حضرت شیخ فرموده‌اند که تاج‌الدین پنج خروار هیزم آورده بود کجاست؟ گفتند درحجرهٔ نهاده است. فرمودند که بیاورید وبدان هیزمها بغرا بپزید، پنج خروار ابریشم را می‌آورند وبا هیمه ضم کرده می‌سوزند وبغرا می‌پزند، هنوز بغرا پخته نمی‌شود. حضرت شیخ می‌فرمایند که تاج‌الدین ازجنگل گیلان آن مقدار هیزم نیاورده که یک‌بغرایی توان پخت، پیر تاج را حالتی دست داده رو درکوه میشاو نهاده چنانکه چند روز او را طلب می کرده‌اند ونمی‌یافته‌اند آخر که یافته‌اند جایی نشسته بوده وچند پلنگ درأطراف او دست بر دست نهاده نشسته‌اند. بعضی ازجهال زبان طعن می گشایند بحضرت شیخ، که‌ابریشمهارا چرا سوخت بایستی بفقراء قسمت کرد، حضرت شیخ فرمودند که حق جل وعلا فقرارا روزی می‌رساند، دراین حکمتی است وسریست از أسرار الهی.

۱ ـ خواجه عبدالحی معروف به خواجه پیرشیخ و خواجه‌مشایخ حامدی هر دو از فرزندان بابا حامد هستند، ص ۴۵ کتاب و قبل و بعد آن درهمین روضه دیده شود. ۲ ـ یعنی خواجه ابراهیم ثانی بن أحمد شاه بن ابراهیم بن حاجی صدیق کججی، ص ۳۹ کتاب و قبل و بعد آن دزهمین روضه دیده شود. ۳ ـ ج ۱ ص ۴۲۷، ۴۲۸. ۴ ـ از توابع فومن. ۵ ـ ا، گذرانیده. ۶ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

مثنوی

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق — تا نگوید خضر رو هذا فراق
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن — گرچه طفلی را کشد تو مو مکن
دست او را حق چودست خویش خواند — تا یدالله فوق ایدیهم براند
دست حق میراند تا زنده‌اش کند — زنده چبود جان پاینده‌اش کند
هر که او مر پیر را شد زیر دست — روشنایی یافت واز ظلمت برست
شرط تسلیم است نی کار دراز — سود نبود در ضلالت ترك تاز
چون گزیدی پیر ،نازك دل مباش — سست وریزنده چو آب وگل مباش

ور بهر زخمی تو پر کینه شوی
پس کجا بی صیقل آیینه شوی [1]

آخر حال ،کار پیر تاج بالحاد انجامیده و بآن‌طور از دار دنیا رفته . (چون مشرب وی به‌اعتدال نبوده وبسیار بلند افتاده بوده، همه‌جا «خیر الامور أوسطها» ملحوظ و منظور است ازحد افراط وتفریط احتراز باید کردن) .

بخط شریف افادت پناه ، عرفان دستگاه ، قدوةالوعاظ والمحدثین مولانا فخرالدین علی صفی[2] بن مولانا کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی واعظ رحمهماالله دیده شد : « این فقیر در سمرقند ازحضرت ولایت پناهی عبیداللهی[3] رضی‌الله عنه شنید که فرمودند : من پسر پیرتاج‌الدین‌را دیده‌ام ، وی از پدرخود حکایات داشت وی ملحدی بوده است که بشریعت مقید نمی بوده و این فقیر که کاتب این حروف است « أعنی مولانا فخرالدین » از والد خود « أعنی مولانا حسین کاشفی بیهقی واعظ[4] علیه‌الرحمه » شنیده که پیر تاج درآخر عمر درگیلان با پادشاه وقت بربالای تالاری بلند خمر می‌خورده و پسران صاحب حسن ساقی بوده‌اند. پیر تاج پادشاه‌را گفته که: ترا حد این هست (که خدارا خدمت فرمایی . پادشاه گفته: مگراعتقاد تو

۱ ـ مثنوی مولوی ج ۱ . ۲ ، ۳ ، ۴ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

این است)که این پسران أمرد خدااند؟ وی گفته: بلی، پادشاه آن پسران‌را گفته تا اورا برهنه کرده‌اند ودستها وپایهای اوگرفته ، اوگفته: چکار خواهی کرد ؟ پادشاه گفته: خدا ترا ازاین تالار [1] بزیرمی‌اندازد، آن پسران را اشارت کرده تا او را ازآنجا بزیر افکنده‌اند . درمیان خارهای تیلم افتاده ودر آن مستی جان داده ، والله أعلم بحقیقة حاله . حرره‌الفقیر علی بن الحسین الواعظ عفی عنهما.»

مولانا جامی درکتاب نفحات‌الانس نقلی فرموده که دلالت بر بی قیدی پیرتاج می کند بشریعت نبوی، وآن این است که: حضرت شیخ زین‌الدین أبوبکر خوافی قدس‌سره فرموده است که ازمصرمی‌آمدم و به‌بغداد رسیدم ، طاقیهٔ که شیخ نورالدین عبدالرحمن مصری بمن داده بود که آن برسر أکابر دیگر ازمشایخ رسیده بود همراه داشتم باپیرتاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد، آن‌طاقیه ازمن طلبید، چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم. شب در واقعه دیدم که طاقیه پیش من استغاثه می کند وبزرگانی‌را که برسر ایشان رسیده بود می‌شمرد ومی گوید که من بر سر فلان و فلان رسیدم حالی مرا بر سر خمّاری نهاد[2] که بشرب خمر اشتغال می‌نماید . چون بامداد شد با یکی‌از أصحاب بطلب‌وی بیرون رفتیم، گفتند درفلان شرابخانه است بآن شرابخانه درآمدیم ، مست افتاده وطاقیه بر سر وی. مصاحب من مرا گفت که : بیرون رو که من طاقیه را بیاورم، من بیرون آمدم وی طاقیه را از سروی برداشت ودر خانه‌را بر بالای وی بست و پیش‌من آورد .انتهی کلامه.

گویند که تا شاه قاسم أنوار بصحبت پیر تاج رسید متهم گشت بواسطهٔ مصاحبت وی، با وجود شأن عالی حضرت میر .

شعر

صحبت بد متهم سازد ترا — از بدان بگریز ای مرد خدا
أعاذناالله من أهل‌الضلال .

۱ ـ ا ، بالا . ۲ ـ نفحات چاپ توحیدی‌پور : نهادی .

بخط شریف حضرت عارف بحق خواجه عبدالرحیم‌خلوتی[1] قدس سره دیده شد که حضرت‌شیخ اسمعیل سیزی[2] قدس سره فرمود که در مکه شیخی داشتم نام وی شیخ جمال‌الدین شیرازی . پنج شش سال درمکه درخدمت او بودم، دائم حکایت‌قطب کردی، من‌ می گفتم‌چه باشد اگرقطب‌را بمن نمابی؟ تاآنکه روزی‌شخصی سروپا برهنه در خلوت ما درآمد و گفت گرسنه‌ام چه داری بیار . شیخ را بسیار نان بقسماط[3] که حجاج آورده بودند بود ، بسیاری ازآن بیاورد و قرصهای جوین هم داشتیم با پارهٔ شیر شتر بیاورد . گفت ترید کن . کردیم ، آنرا بخورد وبیرون رفت ، تا آنجا بود اختیار ازمن رفته بود، چون بیرون رفت گفتم شیخا که این چه کس بود؟ (گفت): قطب این روزگار این است . گفتم: چه کنم دیگر اورا توانم دریافت؟ گفت: مسکن او کوهی است درطائف آنجا می‌باشد . اجازه خواستم و برفتم ،بعد از چند روز وقت سحری بود بدر دروازهٔ طائف رسیدم دیدم که آن شخص رکوهٔ آب دردست و انبانچهٔ بر دوش مبارك بسته وعصایی هم با خود دارد ،بیرون آمد وبرفت ، من نیز متعاقب وی برفتم هرچند قدم که می رود سر باز پس می کشد و بقهر برمن[4] نظر می کند وهمچنین می‌رود ومن در عقب وی می‌روم تا بر سر سه‌راه رسیدیم . بنشست، من از دور بنشستم . گفت : مولانا اسمعیل سیزی این یك‌راه بحد بغداد است اگر بدیار خود می‌روی برو واین راه بدیار مصر و مغرب می‌رود اگر بمصر می‌روی اینك راه برو و این راه دیگر بویرانی می کشد تومرد بسلامت می‌نمایی با ما همراهی نتوانی[5] کرد ، گفتم حسبةً لله من‌آن درویشم که درمکه درخدمت

۱ ـ نامش در این‌کتاب به طریق استطراد مکرر آمده و ص ۸۳ تا ۸۸ ج ۱ شامل شرح حال اوست .
۲ ـ ص ۹۶ مراجعه شود . ۳ ـ مراد بکسمات است . « بکسمات » : بفتح اول و سوم . ف . نوعی از نان که به جهت توشهٔ راه مسافران بردارند . بسحق أطعمه
تو ز بکسمات و حلوا به جمازه بند محمل ‌ ‌ که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن ».
(آنندراج) . « . . . نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران به جهت توشهٔ راه بردارند . (برهان قاطع) . پکسماد: بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و دال ساکن در آخر، أصل این لغت فارسی‌وبا بآء موحده است و آن نوعی از نان است که بسیار سخت وخشك ومکرر پخته می‌شود، معروف است . « رسملی قاموس عثمانی» . در تبریز « بیسومات » می‌گویند و همان معنی أخیر را که از لغت (رسملی قاموس عثمانی) ترجمه و نقل شد قصد می‌نمایند، چهره وصورت اشخاص شوخ دیده را به آن تشبیه می کنند . ج ۱ ص ۱۶۷ نیز دیده شود . ۴ ـ ا ، در من . ۵ ـ ر ، ث ، ك ، نتوان .

شیخ جمال‌الدین شیرازی بخدمت شما رسیدم بحوالهٔ آن بزرگ بخدمت‌شما آمده‌ام مرا از صحبت خود محروم مگردانید . انبانچه را گشود دو سه نان ریزه بادوسه سویز طائفی بمن داد ودو سه تا خود خورد، وقت نماز ظهر در رسید از رکوه وضو ساختیم ونمازگزاردیم وبرفتیم ، تامغرب بموضعی رسیدیم . می‌بینم که قریب سیصد توده‌ریگ زرد که منجمان درشیشه می کنند جهت وقت وساعت ، پاك کرده، توده توده کرده. آنجا فرود آمد نماز شام ونماز خفتن بگزاردیم چون نمازعشاء أخیر درگذشت از هر توده‌ریگ می‌بینم ستونی از نور بآسمان متصل شد ، حیران آن أنوار شدم، بعد از لحظهٔ می‌شنوم که از هر توده آوازی درغایت صفاوبلندی می‌آید مجموع سورهٔ تبارك‌الذی بیده‌الملك می‌خوانند ، قطب نیزبموافقت می‌خواند، مراهم اشارت کرد که بخوان، می‌خواندیم تانصفی ازشب براین منوال گذشت درآخر شب یك لحظه ساکت شدند باز آغاز کردند می‌خواندند تا بدینجا رسیدند که « قل هوالرحمن آمنا به وعلیه توکلنا »[1] این آیت‌را مکرری کردند ، حضرت قطب در سماع درآمد ومرا نیز درسماع کشید تاصبح صادق‌این آیت (را)مکرر می‌خواندند وماگاه بپا چندانکه پارا طاقت بود می‌رقصیدیم وگاه (به) پهلو، چون صبح برآمد تیمم کردیم و نمازگزاردیم . گفت : مولانا اسمعیل چگونه شبی گذشت ؟ گفتم : « لیلةالقدر خیر من الف شهر »[2] گفت : می‌دانی این توده های ریگ چیست ؟ گفتم: نه . گفت : خدای تعالی سیصد پیغمبر را بعضی بگرسنگی وبعضی بغلبهٔ شپش کشته است‌این سیصد توده ریگ مزار ایشان است، گفت: چرا نمی‌پرسی که اینها ازأنبیاء بنی اسرائیل‌اند می‌بایستی‌که تورات وانجیل خواندندی اینها را با قرآن چه کار؟ گفت[3] می‌خواستم که سؤال کنم. فرمود که: آری رسول ما صلی‌الله علیه وآله وسلم درعالم أرواح معلم أنبیاء است. مجموع أنبیا قرآن را بر رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم خواندندواز او یاد گرفتند .

۱ ـ سورهٔ ألملك آیهٔ بیست و نهم . ۲ ـ آیهٔ سوم از سورهٔ ألقدر . ۳ ـ بصیغهٔ ماضی در تمام نسخ. « گفتم » بجای آن بهتر .

حضرت شیخ اسمعیل قدس‌سره این حکایت را به پدر این ضعیف و مولانا محمد مغربی رحمهماالله گفته بودنداین ضعیف عبدالرحیم الخلوتی‌ازایشان شنیدم .

واین حکایت از خطعزیزی نوشته شدکه از حضرت مخدوم قدس سره شنیده بود ونوشته که :

درآن ده سال که حضرت شیخ اسمعیل رحمه‌الله در مکهٔ معظمه شرّفهاالله تعالی تعظیماً وتکریماً مجاور بوده‌اند أکابر و أشراف وحضرت قطب رادریافته‌اند و بخدمت رسیده، دریکی‌از این سالها خواجه ابرهیم‌بن خواجه أحمد شاه‌کججی رحمهماالله به‌مکهٔ شریف رفته‌اند. حضرت شیخ اسمعیل شنیده‌اندکه ایشان تشریف آورده‌اند عزم دیدن وی کرده‌اند فرموده‌اند شیخ زادهٔ شهر ما است و از خانوادهٔ بزرگ است برویم و اورا دریابیم، آمده‌اند وخواجه ابرهیم‌را دریافته‌اند. خواجه ابرهیم ازحضرت شیخ سؤال کرده‌اندکه در اینجابخدمت أقطاب رسیدید؟ فرمودند: بلی مکرر رسیده‌ایم . خواجه‌التماس کردندکه نوعی فرمایید‌که فقیر نیز بخدمت یکی‌از ایشان برسم. حضرت شیخ فرمودندکه: درعقب کوه عرفات موضعی‌است‌که قطب زمان‌آنجا می‌باشد ونام وی‌شیخ أبوبکرشیرازی است گاهی بخدمت او می‌رویم که در جلالیت نباشد نزداو می‌روم[1] خواجه ابرهیم الحاح بسیار کردند که بخدمت شما آنجا برویم، گفتند: بسیار راهی است. شب براه افتادند وبرفتند چون آفتاب بلند شد آنجا رسیدند دیدندکه حضرت قطب پشت بر سنگی داده است ورو بآفتاب کرده ودرازشده‌است. حضرت شیخ فرموده‌اندکه: محل خوبی‌است‌جمالیتش غالب است نزدیک برفتند وسلام کردند حضرت قطب‌برخاست وجواب سلام بگفت و پرسیدکه‌این‌شخص ازکجااست؟ حضرت شیخ فرمودندکه: شیخ زاده‌ایست‌ازتبریز بخدمت‌شما آمده است، حضرت‌قطب، خواجه ابرهیم‌را پرسش نمودند، خواجه ابرهیم ازحضرت شیخ اسمعیل التماس کردندکه درخواه‌کنیدکه حضرت قطب‌تلقین ذکر «یا حی یا قیوم» بفقیر نیزکنند. حضرت شیخ قبول کرده التماس می‌نماید، حضرت قطب ویرا تلقین می‌کند بعد ازآن خواجه ابرهیم می‌پرسدکه مقام قطبیت بشما

۱ ـ کذا .

چون‌رسید؟ فرمودندکه: من مرد تاجر بودم به مکه آمدم بخدمت‌قطب زمان‌مشرف گشتم ومدتی خدمت وی کردم، او جای خودرا بمن داد فقیر هرچه داشتم‌صرف فقرا کردم. دیگر خواجه ابرهیم‌پرسیدکه‌ایشان‌ازکجا حاصل کرده بودند؟ آستین خودرا افشاند ما دیدیم‌که هردو از ایشان یک تیر پرتاب دور افتادیم ودیگر اورا[1] ندیدیم به مکه عودکردیم . وبخط مولانا سعد رحمه‌الله‌که از ملازمان مخصوص ومحرم حضرت مخدوم قدس سره بودنوشته شدکه ذکری‌که قطب‌زمان تعلیم أبوبکر شیرازی قدس سره فرموده‌اند و ویرا به‌قطبی قایم‌مقام خود گردانیده‌اند اینست که :

بسم‌الله الرحمن الرحیم   یا حی یا قیوم، یا لا اله الا انت، یاذاالجلال والاکرام، یا الهی واله کل شیء الهاً واحداً لا اله الا انت یا الله یا الله (یاالله) أسألک بعزتک ان تصلی علی محمد وعلی آل محمد وان تحیی قلبی بنور معرفتک . هرکه هر روز سه نوبت بامدادبگوید در دنیا وآخرت محزون نگرددوشیخ أبوبکر شیرازی شیخ اسمعیل سیسی‌را تعلیم‌فرموده واجازه کرده .

و همچنین وردی ازحضرت شیخ اسمعیل سیسی قدس سره منقول است‌که وی از شیخ أبوبکر شیرازی قدس‌الله تعالی سره گرفته این است ومداومت بآن منتج خیر دنیا وآخرت است وآن ده دوره است وهر دورهٔ عبارت است از صدوپنج عدد، و ورد براین ترتیب است :

سورهٔ اخلاص، دو دوره .

لا اله الاالله وحده لا شریک‌له، له‌الملک و له‌الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر . یک دوره .

لا اله الاالله الملک‌الحق المبین . محمد رسول‌الله صادق‌الوعدالامین . یک‌دوره

یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت یا ذاالجلال والاکرام . یک دوره

۱ ـ ا، «و او را دیگر» .

سبحان‌الله والحمدلله ولا اله الاالله والله اکبر . یک‌دوره .

سبحان‌الله و بحمده سبحان‌الله‌العظیم و بحمده[1] . یک‌دوره

استغفرالله‌العظیم‌الذی لا اله الا هوالحی‌القیوم و أسأله التوبة. یک‌دوره

رب اغفرلی و تب علی انک أنت‌التواب‌الغفور . یکدوره

اللهم صل و سلم علی محمد عبدك ورسولك‌النبی‌الأمی وعلی آل محمد . یک‌دوره .

و هم ازخط عارف خلوتی قدس‌سره نقل‌شد : شیخ اسمعیل سیزی قدس‌سره فرمود که : نوبتی درتبریز وبا بود چنانچه مردم مضطر شدند، شبی حضرت رسالت راصلی‌الله علیه و آله وسلم بخواب دیدم حکایت گفتم وشکایت کردم ، فرمود : این حروف‌را نگاه‌دار و بفرما تا بنویسند و باخود دارند تاآن زحمت زایل گردد،[2] بیدار شدم دیدم کاغذی دردست داشتم ، گشودم این حروف نوشته بود ، منتشر کردم‌آن زحمت برطرف شد بفرمان حق سبحانه وتعالی .

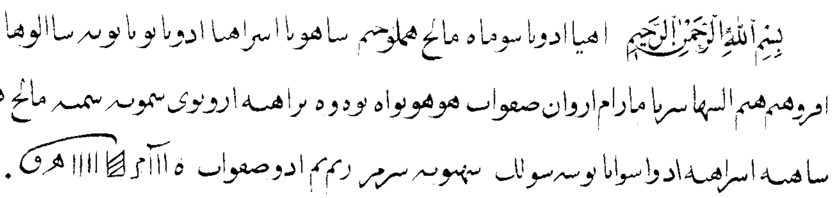
[3]

و هم از خط شریف عارف خلوتی رحمه‌الله نقل شده‌که شخصی درمرض‌الموت درتبریز وصیت کرد که وقتی‌که اورا درقبر نهند شیخ اسمعیل قدس سره تلقین او کند ، چنین کردند ، چون شیخ تلقین آن میت خواند درقبر مکث طویل نمود چنانکه ازعصری تا مغرب درآن قبر بود ، بعداز بیرون آمدن ازقبر سؤال کردند که سبب این قدر مکث چه بود ؟ فرمودند : تا سؤال منکر ونکیر و جواب این عزیز را نشنودم برنخاستم وقبراو درچرنداب درمحوطهٔ مولانا عبدالصمد بوده ، بعد ازآن

۱ ـ ا ، « استغفرالله‌العظیم و بحمده » ظاهراً اشتباه‌کاتب است . ۲ ـ ا، شود . ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

شیخ فرموده‌اند که : قبر شخصی جعفر نام دراین مزارگاه است که وقتی راه دار و تمغاچی[1] بوده مدفونین این مقبره مجموع ازاو در زحمتند ،والله أعلم .

توفی شیخ اسمعیل قدس سره یوم‌الاربعاء سابع و عشرین من جمادی‌الاولی بعد أن صلی صلوة الظهر وقبل أن یصلی صلوة العصر سنة خمس وثمانین وسبعمائة من‌الهجرة النبویة ، در أوایل سلطنت سلطان أحمد پسر سلطان أویس وعمر شریف حضرت شیخ صد وهجده سال بوده .

وهمچنین مرقد و مزار دیگر عزیزان درقریهٔ سیس واقع است ازآن جمله پیر نورالدین سیسی[2] و پیر رجب سیسی[3] رحمهماالله تعالی ، بسیار بزرگ بوده‌اند ومردم آن حدود را اعتقاد بسیار بایشان هست ودر برآمدن حاجات متوجه مزار آن دو بزرگوار می‌شوند و مقضی‌المرام بازمی گردند ، والحمدلله علی ذلك .

مرقد و مزار آن مصر سلوك وارشاد را بانی ، حضرت باله خلیل صوفیانی قدس‌الله تعالی سره[4] وی بسیار بسیار بزرگ است ، ازمتقدمین مشایخ آذربایجان است ، در زمان سلطنت ألقائم بأمرالله عباسی فی سنة ثلاث وثلاثین وأربعمائة که تبریز بزلزله خراب گشته وخلیفهٔ مذکور ملازم خود دهسودان[5] بن محمدالروادی راکه پدر أمیره مملان است مأمور ساخته بعمارت تبریز، مشارالیه مجموع علماء وسادات و أئمه و مشایخ و أشراف‌را حاضر گردانیده وچهار مردراکه همهٔ مردم متفق بوده‌اند به بزرگی ومعرفت و ولایت ایشان حاضر گردانیده یکی ازآنها باله خلیل بوده رحمه‌الله که بنای مسجد جامع را گذاشته‌اند[6] واین شهر بیمن همت ومیمنت ایشان معمور وپاینده مانده ، امید که تا قیام قیامت باقی ماند .

۱ ـ ا، تمقاچی. «تَمغا»: طامغه ، نشانه ، أثر ، مهر. و آنرا باسرخی آل تمغا ، و با آب زر وأشباه آن آلتون تمغا، وبا مرکب سیاه قره تمغاگویند. (لغت چغتای و ترکی عثمانی). «تمغا»: هوطابع‌الملك و غیره. (دیوان لغات الترك کاشغری). « تمغاچی » : مأمور مهرزدن أموال در گمرکات. (رسملی قاموس عثمانی). و این لغت را درتبریز طامغا خوانند . ۲ و ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۴ ـ خ ، « در صوفیان » علاوه. به‌تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود ۵ ، ۶ ـ به‌تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

گویند که حضرت باله مرید حضرت أخی فرج زنجانی[1] قدس سره بوده و وی مرید شیخ أبوالعباس نهاوندی[2] است وتاریخ فوت حضرت باله خلیل معلوم نیست، والله أعلم بحقیقةالحال و الیه‌المرجع والمآل[3].

۱، ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ أسعدأفندی که یکی از دو اصل عمده بودو در تصحیح این کتاب دخلی عظیم داشت در اینجا بپایان رسیده است.

روضهٔ هفتم

در ذکر أحوال خیرمآل حضرت مخدوم علی‌الاطلاق و مرشدالخلائق بالاستحقاق

و هو السید السند الأید، الواقف العارف المکاشف، الامیر الکبیر، النحریر الخبیر، شیخ الاسلام الأعظم، الولی الواصل الأکرم، سلطان سلاطین مشایخ العرب والعجم، والی أقالیم‌الولایة، الواصل الی درجات‌الکمالات فی اقصی‌الغایة، الساری صیت ولایته فی‌الاطراف، والمنتشر خبر کرامته فی‌الاکناف، أفضل أقطاب عصره، و أعظم أوتاد دهره، مقتدی السالکین، و متبوع الناسکین، سرّالله فی‌الارضین، حجةالله علی‌الخلائق أجمعین، الواصل الی مقام‌القدس واللاهوت، والمنسلخ فی لباس‌الانس بالناسوت، المشاهد بمزیدالمجاهدة أستار أسرارالسموات، الواصل الی مدارج معارج‌القدس بأنوار المشاهدات، المشرف بتشریف کرامة «ولقد اخترناهم علی علم علی‌العالمین و آتیناهم من‌الآیات»[1] الذی اختصه الله تعالی بالسمات الانسیة والملکات‌القدسیة، الامام‌العالم العامل الکامل، السائرالطائر، السالک الناسک، قدوة زمرةالاولیاء، صفوة طبقة الأصفیاء، هادی طبقات‌الامم، مهدی[2] قرون‌العالم، المترقی من العلائق الجسمانیه، المستخلص من‌العوائق الهیولانیة، قطب فلک‌الافراد، مرکز دائرةالاوتاد، الملهم من عالم‌القدس بأنواع الارشاد، الواصل الی رحمةالله الملک الصمد، ألامیر بدر الملة والسیادة والولایة والهدایة والارشاد، **أحمد الحسینی الحسنی الموسوی الباب‌الأبوابی**[3] **الشهیربلالا**، رضی‌الله عنه و قدس‌الله أرواح أسلافهم و مدالله تعالی ظلال أخلافهم.

مرقد و مزار وی درگورستان گجیل[4] درغایت شهرت است احتیاج بتعیین

۱ ـ ألدخان آیهٔ ۳۲ و ۳۳. ۲ ـ انسان کامل را به اضافات و اعتبارات با أسامی مختلفه ذکرکرده‌اند مانند مهدی، هادی، شیخ، پیشوا، دانا، بالغ، کامل، مکمل، جام جهان نما، عیسی، آیینهٔ گیتی‌نما، تریاك بزرگ، اکسیرأعظم، خضر، سلیمان. ۳ ـ قاعده درنسبت باب الابواب بابی است و با همین نسبت جماعتی بآن شهر منسوبند این شهررا فارسی زبانان دربند وترکان دمیر قاپی خوانند. درمعجم‌البلدان لغت باب‌الابواب دیده شود. ٤ ـ ج ۱ صفحات ۳۷۵، ۳۷٦، ٥٧٤ دیده شود.

محل نیست . لقب شریف ایشان بدرالدین است ، در وقتی که درخدمت و ملازمت حضرت میرسید عبدالله برزشابادی [۱] مشهدی قدس الله روحه بوده‌اند شبی دیده‌اند که ازجانب الله سبحانه وتعالی ملقب به بدرالدین گشتند . بهیچ کس این واقعه را نمی‌گویند ، حضرت میر روز آن شب می‌فرمایند که ایشان امشب من جانب الله ملقب بلقب بدرالدین شدند مبارک باشد .

ومولد شریف حضرت ایشان باب‌الأبواب شروان است مشهور به دربند . درشب جمعه پنجم‌شهر جمادی‌الآخرسنهٔ أربعین‌وثمانمائه‌درأواخرسلطنت اسکندر ولد قرا یوسف متولد گشته‌اند ، ونسب کریم ایشان بحضرت امام همام موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب علیهم‌السلام می‌پیوندد و باین نوع که :

أمیر سید أحمدبن أمیر سید محمدبن أمیر سید علی بن أمیر سید محمد بن أمیر سید أحمدالعلوی بن أمیر سید ابرهیم بن سید برهان الدین بن سید محمد بن سید علی بن سید یحیی بن‌سید موسی بن‌سید عبدالله بن أبی الحسن موسی صاحب‌الطوق ابن جعفرالجمّال بن‌محمدالأکبربن ابرهیم‌الأکبربن محمد الیمانی بن عبیدالله‌بن الامام الهمام موسی‌الکاظم علیه وعلیهم التحیة والثناء .

پدر حضرت ایشان که میر سید محمد نام داشته بسیار عزیز الوجود بوده، نسبت ارادت وی بحضرت شیخ سلطان خواجه علی[۲] بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین اسحق أردبیلی است قدس‌الله أرواحهم و از خدمت وی اکمال وتکمیل یافته و دو نوبت حج کرده بوده .دروقت مراجعت ازحرم شریف کعبه نوبهٔ ثانی درقریهٔ علا [۳] درسابع شهر محرم‌الحرام سنهٔ خمس وخمسین‌وثمانمائه درأیام سلطنت جهانشاه وفات یافته .

و پدرسید محمد مذکور أمیر سید علی‌است که وی نیز بسیار بزرگ‌بوده‌اند و از فقر و سلوك بهره‌مند ، مرید و خلیفهٔ مولانا حاجی حسین دربندی است ،

۱ ـ رسم‌الخط أصل عیناً تثبیت شد . ۲ ـ ج ۱ ص ۲۲۴. ۳ ـ به حواشی آخرکتاب مراجعه شود.

چنین مشهور ومعروف است و از ثقات مروی که وی هرشب دوشنبه حضرت رسالت‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم در واقعه می‌دیده وأنواع ألطاف و أعطاف دربارهٔ موسی‌الیه می‌فرموده ، خطاب با وی ای فرزند بوده ومشارالیه هرچه از حضرت رسول در واقعه می‌شنوده در طوماری بتفصیل درج کرده بوده .

از وی حکایت کنند که درآن أیام سیدی در باب الابواب بوده که‌ببعضی منهیات ارتکاب داشته وسید علی‌از غایت زهادت در خاطر می‌گذرانده که کسی با چنین‌أعمال وأفعال چون تواند بود که سید باشد ؟ احیاناً شب دو شنبهی که بشرف ملاقات آنحضرت فایز شده دیده که آن سیددرگل تیرهٔ فرورفته ، حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله فرموده که: ای فرزند برو و دست‌آن سیدرا بگیر وازگل بیرون آورکه او هم از ماست ، سید علی رفته ودست اورا گرفته ازگل بیرون آورده.صباح، آن سید نزد سید علی آمده وتوبه کرده واز جملهٔ أهل صلاح گردیده وسید علی مذکور در شهور سنهٔ ثلاث وعشرین وثمانمائه در همان سال که قرا یوسف ترکمان در أوجان [۱] بی‌جان شده سید مشارالیه رحلت نموده وقبر او در خشنی است که دیهی است از دههای دربند ، نزد قبر پیرش مولانا حاجی حسین .

و پدر أمیر سید علی مذکور أمیر سید محمد زاهد است که درغایت زهد و تقوی بوده و مرید شیخ صلاح‌الدین دربندی است وشیخ صلاح‌الدین پیر مولانا حاجی حسین مذکور است ومیر سید محمد در دربند شروان می‌بوده تا وفات وی در شهور سنهٔ ثلاث وتسعین وسبعمائه واقع شده درأیام سلطنت سلطان أحمد جلایر و قبر او در شهدای صالحین که مزاری است در دربند واقع است .

و پدر أمیر سید محمد زاهد أمیر سید أحمد علوی است ومشارالیه ساکن آذربایجان بوده در زمان ملك أشرف بن تیمورتاش بن أمیر چوپان که حاکمی بوده درغایت ظلم و بر آذربایجان تسلط تمام یافته بوده به « ارس بار» به‌ده «سیدان » که « علوی کندی » گویند رفته ودر شهور سنهٔ خمسین و سبعمائه که هم زمان

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

سلطنت أشرف خر بوده از ده سیدان با شروان با پسر خود أمیر سید محمد و دو دختر رفته‌اند ودر کنار آب شروان در شهور سنهٔ أربع وخمسین وسبعمائه هم در أیام سلطنت أشرف مذکور وفات یافته، مزار وی در «کوه سنگی» است وهمچنین پدر بر پدر در آذربایجان می‌بوده‌اند تا زمان أبوالحسن موسی صاحب الطوق [1] که مشارالیه در زمان خلافت ألقائم بأمرالله عباسی [2] ازعراق عرب به‌آذربایجان آمده ازخوف او، بواسطهٔ آنکه وی بسی شجاع وبقوت بوده ولهذا ملقب بصاحب طوق علی یعنی قوت علی شده، أمیر مشارالیه‌را نزد القائم بأمرالله بدگویی کرده‌اند وقائم در خاطر قصد آن میر کبیر داشته وی از شر [3] او متواری بوده چون پدرش جعفر جمّال وفات یافته وی متوجه آذربایجان شده در شهور سنهٔ اثنتین وثلاثین وأربعمائه‌و مقیم گشته ببعضی از حدود آذربایجان ودر آنجا نیز أکثر أوقات از خوف اعدا متواری بوده ، از وی أعقاب بسیار بهم رسیده بعضی ازآنها به‌شروان رفته‌اند در شهور [4] سنهٔ سبع وثمانین و خمسمائه در أیام خلافت ألناصرلدین‌الله عباسی ومؤید اینست آنچه امام فخررازی درکتاب نسب خود آورده .

قال‌الامام فخرالدین الرازی فی بحر أنسابه‌الکبیر قد ارتحل موسی بن جعفرالجمال من عراق‌العرب الی آذربایجان فی زمان خلافةالقائم بأمرالله من خوفه و سکن فی آران [5] البیلقان [6] وله فیها أعقاب و قد انتقل بعض أعقابه الی شروان و سکنوا فیها . انتهی کلامه .

حضرت مخدوم علی‌الاطلاق قدس‌الله روحه‌الاقدس تحصیل علوم متداوله و طریق سلوك حق بر وفق شریعت محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم در شروان وآذربایجان وخراسان کرده‌اند . صرف ونحو ، بعضی از معارف صوفیه در شروان تحصیل نموده اند ، منطق ومعانی وبیان وبدیع وحکمیات وریاضیات و کلام وأصول فقه و أصول حدیث وفقه وحدیث وتفسیر در تبریز پیش علمای معتبر و حکمای

۱ - ج ۱ ص ۴۴۹ . ۲ - ج ۱ ص ۲۷۹ و ۴۴۹ . ۳- أصل ، فاسد و بصورت سر باسین بی‌نقطه و رآء مشدد . ٤ - اصل، ودر شهور . ٥ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ٦ - أصل ، «السلقان» با سین مهمله . تحریف است .

صاحب نظر مثل مولانا ظهیرالدین ضریر أردبیلی که شاگرد بی‌واسطهٔ حضرت میر سید شریف علامهٔ جرجانی بوده ومولانا غیاث‌الدین خراسانی ومولانا حسن خراسانی خوانده‌اند وحدیث بر مولانا نجم‌الدین سلماسی و مولانا کمال‌الدین محمد نیشابوری و غیرهما گذرانیده‌اند ، بعضی أوقات معارف صوفیه‌را پیش خواجه شجاع‌الدین کربالی [1] خوانده‌اند که وی شارح گلشن راز است واز متصوفین بی بدل بوده .

مخفی نماند که حضرت ایشان یک‌نوبت به تبریز تشریف آورده‌اندجهت تحصیل علوم ، بعداز فراغ ازمطالعه به‌شروان رفته‌اند ومدتی آنجا بوده وتربیتها از حضرت أمیر سید محمد بدخشی یافته‌اند چنانکه بعضی ازآنها مذکور خواهدشد بعدازآن باز از شروان بیرون آمده به تبریز تشریف آورده‌اند . بخط شریف ایشان دیده شد :« بیرون آمدن از بلدهٔ مبارکهٔ باب‌الأبواب روز یکشنبه ثامن‌شهر جمادی‌الآخر سنهٔ سبع وستین وثمانمائه ». این نوبت ثانی بوده .

در مسودات بعضی‌از محبین ایشان دیده شد حکایتی که‌مذکور می گردد که آنهم دلالت بر آن می کند که ایشان دو نوبت از شروان به تبریز آمده‌اند و آن حکایت اینست :

حضرت مخدوم قدس‌الله سره فرمودند که بار دوم بود که‌از جانب تبریز از راه أردبیل بجانب‌شروان می‌رفتم درمسجدی فرود آمدیم‌سه‌شبانروزمتصل باران‌بارید وآب باران از سقف آن می‌چکید، آن مقدار جا در آن مسجد نبود که کسی تواند نشستن، شب سیوم در واقعه دیده‌شد که حضرت شاه همدان أمیر سید علی همدانی قدس سره در آن مسجد نشسته‌اند وحضرت أمیر سید محمد بدخشی نیزدرخدمت ایشان نشسته و فقیر با جماعتی درخدمت ایشان نشسته‌ایم ، حضرت سید جرزدانی [2] بیرون آوردند پراز خرده نانی که در سفره‌ها جمع شده باشد وهمچنین طاسی بیرون آوردند وآن خرده نانهارا درآن طاس ریختند وفقیررا طلب کردند که این‌را باین جماعت تقسیم

۱ - ج ۱ ص ۳۳۱ و ما بعد . ۲ - أصل ، بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ، مصحف می‌نماید تصحیح متن ظاهراً بی‌اشکال و مراد چرسدان است و آن « رومال و روپاکی باشدکه قلندران چهار گوشهٔ آنرابهم بندند و بر دوش یا ساق اندازند و آنچه ازگدائی بهم‌رسد در آن نهند » . (آنندراج) .

کن ، فقیر تقسیم کردم ، بعد ازآن دو مشت بزرگ خرده نان در این طاس ریختند گوییا طاس بزرگتر شد بفقیر گفتند که این بخش تست فقیر قبول کردم، چون از عالم واقعه بیرون آمدم دانستم که فقیر را بهره بیشتر خواهد بود و از درویشان نصیبی خواهم یافت ، والله أعلم .

و أکثرمعارف وحقایق صوفیهٔ محقهٔ محققه را از خدمت سیدالاولیاء و سند العرفاء أمیر سیدمحمد بدخشی قدس الله روحه که قدوهٔ محققین بوده أخذ کرده‌اند و تربیتها ازشرف التفات وی یافته‌اند وسید مشارالیه به‌اشارت با بشارت حضرت رسالت پناه علیه وعلی آله صلوات‌الله بواسطهٔ تربیت‌حضرت ایشان به‌شروان آمده‌اند .

بیان این حکایت آنست که حضرت أمیر سید محمد بدخشی قدس سره که ازکمل أولیای دین وأفضل عرفای أهل یقین بوده وبحلیهٔ علوم ظاهری وباطنی آراسته‌اند چنانچه درآن زمان مشهور ومعروف بوده که حاشیهٔ شرح تجرید که حضرت أمیر سید شریف قدس سره نوشته‌اند هیچکس مثل حضرت میر سید محمد آن کتاب‌را نمی‌داند ، درشیراز می‌بوده‌اند حضرت رسالت پناه‌را صلی‌الله علیه‌وآله وسلم در واقعه دیده‌اند اشارت کرده‌اند که‌برو به‌شروان فرزندی مارا آنجا هست أمیر سید أحمد نام باین شکل وهیأت، وشکل ویرا نشان داده ، تربیت او کن و در تربیت او هیچ دقیقه فرو مگذار ، حضرت میر بفرموده عمل نموده متوجه شروان می‌شوند وحضرت ایشان‌را پیدا ساخته بتربیت ایشان مشغول می گردند باوجودآنکه جذبه برایشان غالب بوده وپروای تربیت نداشته‌اند فأما حسب‌الاشارة آن سرور علیه‌الصلوة والسلام بتربیت مشغول می‌شوند .

حضرت مخدوم قدس سره می‌فرموده‌اند که گاهی اگر جزوی تکاهلی وتکاسلی بمقتضای بشریت ازفقیر[1] ظاهر می‌شد تندی می‌فرمودند که من به‌اشارت حضرت رسالت آمده‌ام‌جهت تربیت تو ، چرا تو کاهلی می کنی ؟ بهر حال تربیت ایشان می کرده‌اند ، حضرت ایشان‌را تلقین ذکر فرموده‌اندوبمجاهده وریاضت مأمور

۱ ـ أصل ، فقر . تصحیح به تخمین .

ساخته‌اند ودر مابین مجاهدات و ریاضات درس کتب محققین مثل فصوص‌الحکم وغیره می‌فرموده‌اند ومباحثهٔ مسایل معارف صوفیه بسیار واقع می‌شد مخصوص بحضرت ایشان ، وسایر درویشان خودرا رخصت نمی کرده‌اند که درآن مباحث حاضر باشند . مدت سه سال درخدمت‌أمیر سید محمد بدخشی‌أوقات بریاضت‌ومجاهده و مباحث معارف وحقایق گذشته ، درآن أثنا که درخدمت حضرت میر سید محمد بوده‌اند در شماخی برادر بزرگ ایشان که میر سید علی نام داشته‌اند ومرد زاهد عابد بوده میل دیدن ایشان کرده از دربند شماخی متوجه شده ،مشارالیه چون از دربند شماخی شده بر حضرت ایشان بطریق کشف ظاهر شده تا بحوالی شماخی رسیده حضرت ایشان استقبال نموده‌اند وبرادر را دریافته‌اند، أمیر سید علی پرسیده‌اند که آمدن مارا بشما که گفت ؟ ایشان فرموده‌اند که: ظاهراً کسی‌بما نگفت، برما ظاهر شد وتمام حالات که در آن راه واقع شده بوده کماهو حقه بیان فرمودند ، میر سید علی تعجب نموده فرموده‌اند دیگر شمارا توقف‌چیست ؟ چون شمارا این حالت دست داده ، حضرت ایشان فرموده‌اند اینها سهل است سهم همین نیست کار بسیار است بهمین خرسند نمی توان بود اين‌قسم چیزها جهت کیان[1] وغیر ملت‌را نیز روی می‌دهد کار جای دیگر است همت دریغ می‌فرمایید .

بعدازسه سال مرضی‌برذات شریف میر سید محمد طاری شده وصیت‌می‌فرمایند که بعد از ما بخدمت حضرت قدوة الاولیاءالکاملین أمیر سید عبدالله مشهدی برزشابادی قدس‌الله روحه بروید وحضرت میر سید محمد بدخشی مرید درویش اختیار یزدی‌اند که وی مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی بوده ومعارف صوفیه از خدمت خواجه صاین‌الدین ترکه رحمه‌الله أخذ کرده بوده باشارهٔ حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم ومفصل این مجمل آنست که خواجه صاین‌الدین بواسطهٔ معارف صوفیه[2] که مردم آنرا ندانسته حمل برسوی[3] عقیده کنند و دانستن

۱ ـ اصل ، چنانست که عیناً در متن تثبیت شده است . کهان جمع کاهن بجای کیان درست می نماید .
۲ ـ نسخ : « معارف بواسطهٔ صوفیه » . محرف است.
۳ ـ کذا ، و یآء بجای همزه در آخر لفظ سوء.

جفر وأعداد، از هرات که تخت شاهرخ بوده بیرون آمده بوده و با مردم اختلاط نمی‌کرده و هر که با او آشنایی می‌نموده متهم بسوی[1] عقیده می‌گشته تا حضرت میر سید محمد بخدمت خواجه می‌رسند والتماس درس سخنان صوفیه می‌کنند خواجه باوی اعراض نموده قبول این معنی نمی‌فرمایند شب حضرت رسول‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم در خواب می‌بینند که می‌فرماید که چرا درس فرزند ما را قبول نکردی؟ درس او بگو. روزش میررا پیدا می‌کند وبه‌وی می‌گوید که شما مشکوة [2] حدیث بخوانید من درضمن آن معارف صوفیه‌را بتو شایسته وبایسته بگویم، حضرت میر سید محمد معارف صوفیه‌را پیش ایشان می‌خوانند.

چون حضرت میر سید محمد برحمت ایزدی واصل می‌گردند حضرت مخدوم شروان‌را گذاشته متوجه تبریز می‌شوند ودر تبریز روزی چند بسر برده متوجه خراسان می‌گردند وبزیارت حضرت امام الهمام علی بن موسی‌الرضا علیهما‌السلام مشرف می‌شوند ودر مشهد قریه ایست موسوم به برزشاباد آنجا بخدمت حضرت أمیر سید عبدالله قدس سره می‌رسند، چون بخدمت حضرت میر مشرف می‌شوند حضرت میر می‌پرسند که شمارا که دلالت باینجا کرد ؟ حضرت مخدوم می‌فرمایند : حضرت میر سید محمد بدخشی، حضرت میر سید عبدالله می‌فرمایند که من چه کسم که نام من بر زبان مبارك ایشان بگذرد، بعداز آن می‌فرمایند که سه سال قبل ازاین حضرت أمیر سید علی همدانی‌را قدس الله تعالی سره درواقعه دیدم فرمودند که سید أحمد باب‌الابوابی بخدمت شما می‌آید ویرا تربیت خوب بکنید، دراین سه سال منتظر بودیم، ومولانا محمد سکاکی رحمه‌الله که ازجملهٔ خواص مریدان حضرت میر سید عبدالله بود گفت که : من نیز یک سال پیش ازاین همین واقعه‌را دیدم. بعدازآن مدت مدید در خدمت حضرت میر بسر برده‌اند وأربعینات متوالیهٔ متتالیه نشسته‌اند وآنچه از فتوحات کامله وفیوضات شامله که مقتضی عین ثابتهٔ ایشان بوده باآن فایز گشته‌اند واجازهٔ تامهٔ عامه بخط ید خود جهت ایشان نوشته‌اند وصورت آن اینست که تیمناً وتبرکاً نوشته شد.

١ ـ « یآء » بجای « همزه » در لفظ سوء. ٢ ـ نسخ : « شکوه ». تصحیح علی وجه‌الظن. گویا مراد مشکوة المصابیح است. ج ١ ص ٧٦، ٥٤٨، ٥٤٩ دیده شود.

« بسم الله الرحمن الرحیم. وبه نستعین. أحمد حمد معترف بالعجز عن أدآء الحمد[1] لله الولی‌الذی ولی لوآءالولایة ولیه، و أشکر شکر متحیر من حق‌الشکر للمنعم الشکور الذی رفع علم علم‌الارشاد ونصب معلم علم‌العالی و اعلی علیه وجعل قلوب‌الاولیاء المرشدین مداین خزاین العلم والحکمة لترتیب‌التربیة‌والزینة‌للطالبین[2] من البدایة الی النهایة، و أوقد مصابیح هدایتهم و کشف غین[3] عین‌المرشدین لتخلیصهم من مهامه[4] الضلالة و الغوایة، فسبحان من لطیف لا یلیق من بحار لطفه منع‌الکئیب‌العطشان قانطاً، و غفران من محسن لایحسن من جوده و احسانه ردالفقیر السائل خائباً. ثم الصلوة والسلام من سلام المؤمن و الملائکة و المرسلین والمؤمنین علی‌النبی‌الامی الذی أرسله بالهدی تعالی‌الله الملك‌المطلق وتبارك‌الرب‌المرسل‌الانبیاء بالحق وعلی أولادهم وأهل ودادهم الی یوم‌الدین.

و بعد فان العبدالفقیر الراجی الی رحمة ربه الباقی عبدالله بن عبدالحی ابن علی‌الحسینی‌الاسحاقی قد حکی حکایةً و کتب بالصریح والکنایة کتابةً و هاهی انی بینا کنت مناجیا فی‌حلقةالأذکار والأوراد شاکراً مثنیاً علی نعمة ارشادالاقطاب و الاوتاد اذ دخل شاب مستطاب وسلم علی‌سلاماً سلیماً مسلماً، فلما تفحصت عن أحواله واطلعت علی کماله وجدته من أشرف‌الأروم و أنیف‌الجرثوم، وکان من‌الشیعة‌السنیة والشجرة‌الحسینیة، ثم صاحبنی والتمس منی‌انخراطه فی سلك‌ملك‌السالکین، فقد وفق وحقق بالبیعة وتلقین‌الذکر والاوراد و صار مخصوصاً بجلوس‌الخلوة و العزلة شهوراً و أیاماً مکاشفاً مشاهداً، و اغترف من بحرالولایة میاه الوصال، و شاهد فی مشهدالشهود أنوارالجمال و أسرارالجلال، و ارتقی مراقی‌الکشف والرشف‌والجمال، و وصل الی مقام‌الایصال والاتصال، و

لیس من‌الله بمستنکر ان یجمع‌العالم فی واحد

و ها هوالسند السید، الجید الأیّد، الواقف العارف، الذی أحیی رسوم أرومة‌الأمجاد، و أزین طرایق‌الاباء والاجداد، فاجزت‌السیدبدرالدین أحمدبن محمد-

١ ـ نسخ ثلاثه : « عن أدای الحمد » تصحیح بی اشکال. ٢ ـ نسخ ثلاثه : « الطالبین » تصحیح متن بی اشکال. ٣ ـ : ابر متراکم. ٤ ـ : المفازات البعیده.

الموسوی الباب الابوابی رضی‌الله عنه و عن آبائه بأخذالبیعة وتلقین‌الذکر و التوبة والجلوس والاجلاس فی‌الخلوة والعزلة بشرط‌الرعایة الشرایط‌الثمانیة علی‌الدوام و تعبیرالواقعات علی قدرالقابلیات . و وصیته بدوام الذکر والفکر وسهرالليالی و الاستقامة علی‌الاستفاضة والاعتزال عن‌المعرضین [عن] [1] طریق‌الحق . فکتبت لاجله هذا من‌الافادة و حررت سطراً من‌الاجازة‌التامة ، و تلفظت له بها . و أنا العبد الملتجی الی رحمة ربه‌الباقی ، عبدالله بن‌عبد الحی بن علی‌الحسینی‌الاسحاقی » .

و حضرت میر می‌خواسته‌اند که حضرت ایشان‌رابه‌هرات فرستند وایشان میل به‌آدربایجان داشته‌اند که ازآنجابه‌حجاز روند، تاصباحی‌حضرت‌میر فرموده‌اند: امشب علم فقر مارا درآدربایجان نصب کردند شمارا بآنجانب می باید رفت ، پس مشرف باجازۀ کتبی مذکور وقولی می گردند و ملبس بخرقۀ تکمیل می‌شوند ، « العود احمد » گویان به تبریز تشریف می‌آورند ، و الحمدلله علی ذلک .

فایده - مخفی نماند که دانستن أحکام شریعت غرآء نبوی و پیروی نمودن آثار ملت بیضای مصطفوی‌را لابد وناچار است ازملازمت فقهای دیندار وعلمای نیکوکردار، وبدون تردد خدمت این طبقۀ أبرار این دولت باقی میسر نیست . واگر چنانچه بخت یاری کرده و دولت مددکاری نموده در باطن هرکه نسبت ارادۀ سلوك راه حق ظهور کند و خواهد که ازکمال طریقت بهره‌مندگردد در این هنگام واجب ولازم است که دست ارادت در دامن دولت شخصی استوار سازد که وی در شاهراه طریقت آمد شد کرده باشد و جمال حقیقت بوی روی نموده شایستۀ مسند ارشاد گشته و در راه سلوك خدا، داد جد و اجتهاد داده و در بوتۀ ریاضت ومجاهدت مصابرت نموده مس وجود خودرا زر کرده باشد ، هرآینه متابعت و مبایعت این چنین دولتمندی متحتم‌است وسرارادت برآستان دولت چنین‌سعادتمندی لازم . فأماشناختن وپی بردن بسر وقت چنین عزیزی بسیار مشکل است زیرا که راهزنان مکار وفریب دهنده‌های غول کردار دراین راه پر خوف وخطر بسیارند ودر شناخت این طایفۀ لازم‌الاتباع بعضی ازأکابر أبرار أبیات آبدار دارند واین قطعه ازآن جمله است

۱ - زیادة یقتضیها السیاق .

سه نشان بود ولی‌را ونخست آن بمعنی　　که چو روی او ببینی دل‌تو بدو گراید
دوم‌آنکه درمجالس‌چوسخن کند زمعنی　　همه را زهستی خود بحدیث در رباید
سیومین نشانۀ او بود این ز روی تحقیق　　که زهیچ عضواو را حرکات بد نیاید

و ما از کتب مشایخ وأکابر وأیمۀ دین دراین معنی چیزی چند که احتیاج است می‌آوریم که باعث بصیرت طالب صادق گردد و از طریق حق انحراف ننماید ازآن جمله صاحب تفسیر بحرالحقایق شیخ نجم‌الدین دایه [1] را قدس سره در کتاب مرصادالعباد در بیان احتیاج بشیخ در تربیت انسان وسلوك راه ، نکات غریب و حکایات عجیب است بعضی ازآن اینجا درج می‌شود :

« قال‌الله تعالی : « قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشداً . » [2] وقال صلی‌الله علیه وآله وسلم : « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته . »

بدانکه درسلوك راه دین و وصول بعالم یقین ، مریدرا ازشیخ کامل راهبر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر باشد

از هرچه که جز می‌است کوتاهی به　　وانگه زکف بتان خرگاهی به

مشایخ بتان خرگاهی حضرت الهی اند که : « أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری . » موسی‌را علی نبینا وعلیه‌الصلوة والسلام باکمال استعداد مرتبۀ نبوت و درجۀ رسالت وأولوالعزمی دربدایت حالت ده سال ملازمت خدمت شعیب علی نبینا وعلیه‌السلام می‌بایست تا استحقاق شرف مکالمۀ حق ظاهر شود وبعداز آنکه بدولت کلیم‌اللهی وسعادت : « وکتبنا له فی‌الالواح من کل شیء موعظةً و تفصیلا لکل شیء » [3] رسیده بود و پیشوایی و مقتدایی دوازده سبط بنی‌اسرائیل یافته وجملگی تورية از تلقین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلیم علم لدنی از معلم خضر التماس أبجد متابعت می بایست کرد که : « هل‌اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشداً . » [4] آنگاه معلم اورا اولین تختۀ [5] الف وباء « انک لن تستطیع معی صبراً . » [6] می‌نویسد، پس بدیدۀ اعتبار دراین واقعه نگر .

۱ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ - ألکهف آیۀ ٦٦ . ۳ - ألاعراف آیۀ ۱٤٥ .
٤ - ألکهف آیۀ ٦٦ . ٥ - نسخ : « تحفه » . متن از مرصادالعباد . ٦ - ألکهف آیۀ ٦٧ .

شعر

عیدی که دراو هزار جان قربان است — چه جای دهل‌زنان بی سامان است

مفتون ومغرور ومکور این راه کسی است که پندارد که بادیهٔ بی‌پایان کعبهٔ وصال ذوالجلال بسیر هوای نفس خود بی‌دلیل وبدرقه قطع توان کرد« هیهات هیهات لما توعدون »[1] اگرچه دربدایت هدایت نه به پیغمبر حاجت است ونه بشیخ وآن تخمی است که درزمین اولیاء جز بدستکاری نظر عنایت نیفتد ، حضرت خواجه علیه‌الصلوة والسلام چندانکه توانست جهد نمود تا این تخم درزمین دل بی‌حاصل ابو جهل اندازد نتوانست، با اوگفتند :« انک لا تهدی من احببت ولکن‌الله یهدی من یشاء.»[2] تخم انداختن وظیفهٔ خداوندیست .

بیت

بخدا ار کسی تواند شد — بی خدا ازخدای بر خوردار

و لیکن هرجا آن تخم بدید آمد درپرورش آن به نیابت وخلافت حق پیغمبر یا نایب او که‌أولیا ومشایخ اند حاجت‌افتد که:«و انک لتهدی الی صراط مستقیم . »[3]

بدانکه احتیاج مرید سالک بشیخ واصل کامل از وجوهات بسیار است أما اینجا ده وجه گفته آید ان شآءالله تعالی

وجه أول آنکه راه ظاهر بکعبهٔ صورت بی‌دلیل راهبر راهشناس نمی‌توان برد باآنکه روندهٔ آن راه هم دیدهٔ راه‌بین دارد وهم‌قوت‌قدم ، هم راه ظاهراست[و] هم مسافت معین ، آنجا که راه حقیقت است صدوبیست‌واند هزارنقطهٔ نبوت و عنصر رسالت قدم مانده‌اند[4] نشان یکقدم ظاهر نیست.

بیت

مردان رهش بهمت ودیده‌روند — زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

۱ – ألمؤمنون آیهٔ ۳۶ . ۲ – ألقصص آیهٔ ۵۶ . ۳ – ألشوری آیهٔ ۵۲ .
٤ – مرصادالعباد چاپ مرحوم شمس‌العرفآء : « زدند » بجای « مانده‌اند » .

و مبتدی سالک دراین راه أول نه نظر دارد ونه قدم باآنکه ابتداء جمله‌را از دروازهٔ ظلومی و جهولی درآوردند تا هیچ کس از خود دم بینایی وشناسایی این راه نزند با خواجهٔ کاینات صلی‌الله علیه وآله می گفتند : « ما کنت تدری ماالکتاب ولاالایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا .»[1] بیابانی چنین بی‌پایان یقین باشد که بی دلیل دیده‌بخش نتوان رفت .

وجه دوم همچنانکه در راه صورت سراق وقطاع‌الطریق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت زخارف و زینت دنیاوی « زین للناس حب‌الشهوات من‌النسآء والبنین والقناطیر المقنطرة من‌الذهب‌والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث»[2] ونفس وهوا وشیاطین‌الجن والانس جمله راه زنانند بی بدرقگی صاحب ولایتی نتوان رفت .

وجه سیوم آنکه ، در این راه مزلات و آفات و شبهات بسیار است و عقبات کؤد[3] بی شمار است تا فلاسفه به تنها روی در این راه نهادند در چندین ورطهٔ هایل و شبهات افتادند و جان و ایمان بباد دادند و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و ملاحده و أهل تشبیه و معطله و اباحتیه[4] و دیگر أهل أهوا و بدع جمله آنانند که بی شیخ کامل ومقتدای واصل در سلوك این راه شروع کرده‌اند عقبات و مزلات قطع نتوانستند کرد هریک در وادی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاك شدند .

نظم

توچون‌موری واین راهی‌است‌همچون موی‌بت‌رویان — مرو زنهار بـر تقلید و بر تخمین و بر عمیا
بصاحب دولتـی پیوند اگر خـود زندگی خواهی — که ازیک چاکر[ی]عیسی چنین معروف شد یلدا[5]

۱ ـ ألشوری آیهٔ ۵۲ . ۲ ـ آل عمران آیهٔ چهاردهم .
۳ ـ فی حدیث أبی‌الدرداء « ان بین ایدینا عقبة کؤد » أی شاقةالمصعد . ٤ ـ کذا .
۵ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

صاحب سعادتانی که درحمایت‌ولایت مشایخ کامل سلوک کرده‌اند بسروقت جملهٔ‌آفات ومزلات رسیده‌اند وجملگی شبهات‌مطالعه کرده‌اند وباز دیده ودانسته که هر طایفه را از أهل أهوا و بدع و شبهه ازکدام مزلت بدوزخ برده‌اند ولیکن آن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب‌دولتان ولایت ازآن مزلات خلاصی یافته‌اند.

وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سرتاسرراه ازآن پر است وقفات و فترات بسیار افتد، شیخ صاحب تصرف باید بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فترت باز بستاند و بازگرمی طلب و صدق ارادت در او بدید آرد و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فسردگی از طبع او بیرون برد وبعبارات و اشارات لطیف داعیهٔ شوق در باطن او بدید آرد چنانکه فرمود: «و ذکّرفان الذّکری تنفع المؤمنین.»[1]

وجه پنجم آنکه در این راه رونده را علل وأمراض در نهاد بدید آید و بعضی مواد فاسده غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند و در ازالت مرض و تسکین مواد کوشد والا از راه بازماند بلکه این آفات وأمراض مریدان را در ابتداء طلب حاصل باشد تا ازالت هر مرض بحسب مزاج هرمرید، طبیب‌القلوب بأدویهٔ صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد.

وجه ششم آنکه سالک در این راه ببعضی مقامات‌روحانی رسد که روح او ازکسوت بشریت و لباس آب وگل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو پیوندد و او بجملگی أنوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم وأطلال باطل‌بشریت در زهوق آید وروح دراین حالت درخلافت‌حق یدبیضانماید و قناع از خاصیت «جاءالحق و زهق الباطل»[2] گشاید وچون آیینهٔ دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و ذوق أناالحق و سبحانی‌در خود باز یابد غرور پندار یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی در وی بدید آید نظر عقل و فهم و وهم او البته ادراک آن نکند که کسی‌از أنبیا و أولیا ازاین مقام فراتر رفته است،

۱ ـ الذاریات آیهٔ ۵۵ . ۲ ـ ألاسرآء آیهٔ ۸۱ .

در ورطهٔ چنین‌اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر اوشود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول واتحاد هم دراین مقام توقع توان داشت، پس شیخ کامل مرشد واقعه شناس باشد تااورا بتصرف ولایت از این پندار بیرون آورد و بیان مقام او کند و آنچه ما فوق آن مقام‌است در نظر او ظاهر سازد و بدان تشویق کند تا مرید از این مزلت خلاصی یابد و دیگر باره روی براه نهد والا بر این عتبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نتوان یافت.

وجه هفتم آنکه رونده را در اثنای سلوک از غیب نمایشها بدید آید و وقایع بر او گشاده شود وآن هریک اشارتی‌بود غیبی بنقصان و زیادت مرتبت مرید ودلالت سیر و فترت او و نشان صفا وکدورت دل و معرفت صفات ذمیمه و حمیدهٔ نفس و علامت حجب دنیاوی و آخرتی و أحوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که درحدو حصر نیاید و مبتدی براین همه هیچ وقوف نداردونشناسد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم أهل‌غیب دانند شیخ مؤید بتأیید الهی و معلم بعلم تأویلات باید در خدمت مشایخ سالها ممارست تأویلات وقایع خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته چنانکه یوسف علی نبینا و علیه‌الصلوة والسلام گفت: «رب قد آتیتنی‌من‌الملک وعلمتنی من تأویل الاحادیث»[1] تا بیان وقایع وکشف أحوال مرید کند و اورا بتدریج زبان غیب درآموزد و معلم و ترجمان او باشد والا ازآن اشارات و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود و معرفت‌مقامات حاصل نیاید.

وجه هشتم آنکه هرسالک که سیر بقوت قدم خویش کند بسالها مسافت بعد یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که سیر مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد.

بیت

هر مور کجا قطع کند این ره را — کاین راه بپای هر کسی یافته نیست[2]

۱ ـ سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۱ . ۲ ـ کاین ره نه بپای هرکسی یافته‌اند (مرصادالعباد چاپ مرحوم شمس‌العرفاء).

و بعضی مقامات است در این راه که عبور برآن بطیران تواند بود و مبتدی‌را طیران میسر نشود که او بر مثال بیضه است، بمقام مرغی نا رسیده، پس شیخ مرغ صفت است مرید بی پرو بال چون خود را سوروار بر شهپر ولایت او بندد مسافتهای بعید که بعمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد برگوشهٔ بال همت شیخ به اندك روزگار قطع کند و در عالمی که طیران نتوانستی کرد به تبعیت شیخ طیران کند .

این ضعیف وقتی در خوارزم سالکی را دید اورا شیخ أبوبکر جامی می گفتند، از جملهٔ مجذوبان حق بود شیخی معین نداشته بود و پسر خویش بود اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبه‌های عظیم گذشته و قطع مسافتها کرده. با این ضعیف در بیان مقامی سخن می‌راند، گفت: بعد از آنکه چهل وپنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم ، از صعوبت أحوال این مقام ، دو سال خون‌شکم بدید آمد و بسی خون خوردم و جان دادم از راه صورت و معنی ، تا حق تعالی مرا از این مقام عبور داد. این ضعیف این حکایت را در خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و برهان حقیقت مجدالدین بغدادی قدس‌الله روحه [1] بازگفت، برلفظ مبارك او رفت که هرگز کسی قدر مشایخ نداند و حق ایشان نتواند گزارد، اینجا‌مریدان هستند که بدو سال داد سلوك این راه از مبادی طریقت تا نهایت حقیقت بداده‌اند و چون بدین مقام رسیده‌اند بیك روز یا بدو روز ایشان را از این مقام عبور داده‌اند با آنکه چنان عزیزی که نادرهٔ أیام است بعد از مجاهده و سلوك چهل و پنج سال و مجذوبی حق ، دو سال در این مقام ماند و آن همه رنج دیده مع هذا چنان پیری و صاحب دولتی در بعضی مقامات که خلاصهٔ‌سلوك بود فرو مانده بود و بخود ازآن ورطه‌ها بیرون نمی توانست آمد تا بخدمت شیخ مستسعد گشت و بهمت همایون او بمقصود رسید .

وجه نهم آنکه سلوك این راه مرید را بواسطهٔ ذکر تواند بود و ذکر که بخودی گویی چندان مفید نباشد تا آنگاه که بتلقین از شیخ مرشد کامل نستانی ،

١ ـ روضهٔ هشتم .

چنانکه شرح این در مقام خودش مبین و مفصل است شاید در این عجاله نیز بتقریبی مذکور شود ان‌شاءالله تعالی .

وجه دهم آنکه در حضرت پادشاه صوری اگر کسی خواهد که درجتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی حاصل کند اگر چه او استحقاق آن ندارد یا خدمتی لایق آن شغل از دست او بر نخیزد چون بحمایت مقربی از مقربان پادشاه درآید و خود را بر او بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس در حضرت پادشاه عرضه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد ، در حقوق سابق و مکانت و قربت این مقرب نگرد و قول او رد نکند والتماس مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب آن شغل کردی هرگز نیافتی همچنین در حضرت پادشاه حقیقی جل جلاله بندگان مقربند که اگر التماس کنند که عالم را واشگونه کند مبذول دارد . « رب أشعث أغبر ذی طمرین لا یؤبه به[1] لو أقسم علی الله لابره . »

این مقام و مرتبهٔ سر و پای برهنگان این درگاه است آنجا که ملوك وسلاطین و مقتدایان عالم یقین‌اند ایشان را در این حضرت نازها وآبرویها است که زبان و بیان از تقریر و تحریر آن عاجز و قاصر است « أعتدت لعبادی‌الصالحین ما لاعین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر. »دیگر وجوهات بسیاراست أما ذکرش باعث تطویل این مختصر می گردد باینها اختصار و اقتصار نمود ، و بالله التوفیق . »

چون معلوم گشت که احتیاج تمام بمقتدای أنام که عبارت از شیخ و مرشد باشد هست و در سلوك راه خدا جل و علا أهم مهمات است و بی آن سلوك این طریقهٔ علیه میسور و مقدور نیست پس باید دانست که شخصی که شایسته وبایستهٔ این کار باشد بچه صفت می‌باید که متصف باشد زیرا که جماعتی در هرگوشه بی توشهٔ شریعت و طریقت خود را بصورت رهنمایان و سیرت مقتدایان فرا می‌نمایند

١ ـ لایؤبه‌له: لایلتفت‌الیه .

وحال‌آنکه نمی دانندکه بچه فیض وکدامین افاضه ایشان از مرتبهٔ حیوانی‌بدرجهٔ انسانی ترقی می‌یابند، حق تعالی ایشان راحزب شیطان وگمراه تر ازحیوان‌می گوید پس طالب راغب را از چنین راهنمای مضل بی دیانت کارنمی گشاید بلکه صحبت وی باعث ضلالتش می گردد پس مرشد راه‌وشیخ آگاه راتا حصول کمالات شریعت و طریقت و حقیقت میسر نشده باشد و تصرف در طالبان و اشتغال برهنمایی ایشان ملکهٔ او نگشته و از مرشدکامل مکمل که سلسلهٔ ارشادش معتمد بوده باشد تا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معنعن و بتحصیل و تکمیل ده نوع از علوم که در تعبیر واقعات وتقریر ارشادبمقامات که مقتدا را از آن چاره نیست آراسته و منور نباشد مقتدایی را نمی‌شاید. وحضرت شیخ ربانی و قطب حقانی أبوالمکارم علاءالدولهٔ سمنانی قدس الله سره الاقدس در رسالهٔ مسماة به سواطع نوشته است که در حرف الف صد سؤال است هرکس خود را بصورت مقتدایی و رهنمایی در نماید از او این سؤالات کنند، اگرنود و نه را جواب گوید و در یک سؤال فروماند مقتدایی و شیخی را نشاید پس اگر طالب عاشق صادقی خواهدکه نور خورشید وأقمار و أنجم تجلیات ذاتی و صفاتی و أفعالی و آثاری بر أفلاک سبعهٔ أنفسیهٔ خفیهٔ حقیه مشاهده نماید و شکوفهٔ عرفان و ثمرهٔ وجدان ازشجرهٔ توحید بردارد شرط أعظم و رکن أسلم آنست که شیخ مرشد در تبدیل أخلاق و تصفیهٔ باطنش هیچ دقیقهٔ تربیتی فروگذار ننماید و اگر مشاهدهٔ مراتب کمال و ظهور أنوار تجلیات جمال و جلال مریدی را حضرت کریم متعال کرامت فرماید با او بگویدکه : این حال مبتدیان أرباب کمال است تا داندکه جواهرمعارف خزاین الهی نا متناهی است .
و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم عارفان و واقفان عالم عامل کامل را به نبوت و شیخوخیت و وارثیت وأستادیت و أبوت یاد فرموده است که : « الشیخ فی قومه کالنبی فی امته . » و « من لیس له شیخ فاستاده شیطان . » [1] و «العلماء ورثةالانبیاء. » و « خیرالاباء من علمک .»

۱ ـ با لفظ « من‌لاشیخ‌له فشیخه شیطان » نیز آورده‌اند.

شعر

که یارد رفتن این ره بی دلیلی   چو باید مصطفی را جبرئیلی

مرتبهٔ شیخوخت را نهایتی نیست از برای آنکه حق تعالی حضرت رسالت پناه را بخطاب: « قل رب زدنی علماً » [1] مشرف گردانید و مقتدا و مرشد بودن را شرایط مالا یعد ولا یحصی‌است و أکابر مشایخ صوفیه قدس‌الله تعالی‌أسرارهم از متقدمین و متأخرین بواسطهٔ شفقت ومرحمتی که بحال طالبان صادق ومریدان عاشق داشته اند کتب و رسایل تصنیف نموده‌اند تا اگربیچارهٔ ضعیفی را درد طلب دامن جانش را گرفته باشد داندکه به که می باید پیوست وآویخت وازکه می‌باید گسست وگریخت، زیرا که شیادان غول کردار وزراقان مکارطرار دامهای سالوس وتله های فریب برگذرگاه راهروان ساده دل انداخته‌اند اباحت وزندقه را نام طریقت وحقیقت نهاده اتفاقات و شعبده را خرق عادت وکرامات .

رباعی

پوشیده مرقعند ازاین خامی چند   بنهاده بطامات الف لامی چند
نا رفته ره صدق و صفاگامی چند   بدنام کنندهٔ نکونامی چند

پس باید که طالب مبتدی نظر بر آداب و شرایطی چند که در باب پیر و مرید ایراد کرده‌اند و نوشته ، ملاحظه نماید تا درضلالت و غوایت وگمراهی نیفتد و این بیچارهٔ سرگشته بطریق گل‌چینی ازهرجایی بعضی ازآن فواید را برشتهٔ التیام کشید و بالله التوفیق .

أما شرایط شیخ مرشد محق محقق

أول آنکه ویرا اعتقاد صحیح سالم باشد بطریق شریعت محمدی و ازبدعت واباحت مجتنب ومحترز تا مرید را دربدعتی واباحتی نیندازدکه معاملهٔ أهل بدعت منجح و منجی نباشد .

۱ ـ سورهٔ طه آیهٔ ۱۱۴ .

شرط دیگر علم است ، باید که بقدر حاجت و ضرورت از علم شریعت باخبر باشد تا اگر بمسألهٔ از مسایل ضروری دینی ویا مرید محتاج شود از عهدهٔ آن تواند بیرون آمد .

شرط دیگر این است که عارف باشد به مابه‌الامتیاز میان خواطر و الهامات وظهور واردات و فرق داند میان خواطر نفسیه و شیطانیه و الهامات ملکیه و ربانیه و عارف باشد بآن چیزی که این خواطر از آنجا منبعث‌می‌شود و از هر حرف أنواع معانی که مناسب سلوك مرید باشد استنباط تواند نمود .

شرط دیگر عقل است، باید که باعقل‌دینی عقل معاش دنیوی نیز داشته تا بواسطهٔ وساوس شیطانی و هواجس نفسانی درأمر معاش که لابد است درحرام وشبهت نیفتد و از تربیت مرید بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود .

بدانکه مشایخ کرام عظام قدس الله تعالی أسرارهم بعضی مجتهداند و بعضی نی ، ومجتهدان بعضی أیمه‌اند وبعضی نی، و أیمه چهارند: حضرت سلطان‌العارفین أبو یزید بسطامی و سیدالطایفه جنید بغدادی و امام الوقت سفیان ثوری وقطب‌الزمان بشرحافی و این هر یک مشایخ مذکور را در أمر معاش نسبتی است ، أما مذهب أبو یزید بسطامی آنست که سالك می‌باید که مطلقاً چیزی نداشته باشد وکسبی نکند و اگر او را حاجتی شود بقدر ضرورت گدایی کند ، أما مذهب سفیان ثوری آنست که سالك ذلت گدایی نکشد بقدرحاجتی کسب کندچون یك دینار کسب نماید ثلثی را تصدق کند باقی را وجه معاش کند و ذخیره جایز نداشته ، أما مذهب بشر حافی آنست که ذخیره جایزاست زیرا که‌سبب اطمینان قلب‌است وبقوی توکل . می گویند که: مشارالیه وقت وفات زرسرخی که‌بمیراث به وی رسیده بود و درمیان بسته بود آنرا از میان گشوده بفقرا تصدق نمود . أما مذهب شیخ جنید بغدادی آنست که سالك می‌باید مقید نباشد اگر کسب تواند کرد بکند واگر کسب نداشته باشد گدایی بکند جایز باشد واگر به وی‌چیزی دهند رد نکند اگرچه‌حرمت و شبهت آنرا داند غایة ما فی‌الباب آنچه حرام است و شبهه دارد خود صرف ننماید بجماعتی

از فقرا دهد که ایشان را صرف آن جایز باشد که : «ألضرورات تبیح المحظورات.»

شرط دیگر سخاوت است، باید که شیخ مرشد سخی باشد وبمایحتاج ومالابد مرید قیام و اقدام نماید و مرید را از مأکول و ملبوس ضروری فارغ سازد تابکلی بکار دین مشغول تواند بودهرگاه که‌ایثار حظوظ وقطع تعلقات‌ظاهر برشیخ غالب‌بود صدق و یقین مرید بمطالعهٔ آثار آن زیادت‌گردد و قطع تعلقات بر او آسان شود ورغبت تجریدش قوت گیردو عقدهٔ تهمت حال شیخ که سدهٔ مجاری فیض است از مرید منحل گردد و بر باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم، و باید که اگرفتوحی دست دهد آنچه زیاد از قدر ضرورت باشد بر فقرا و مساکین تفرقه کند.

شرط دیگر شجاعت است ، باید که شیخ‌شجاع و دلیر و دلاور باشد تا از ملامت خلق و فتنهٔ ایشان نیندیشد و مرید را بقول هرکس رد نکند و بمخاصمت و منازعت بی خبران روی از این کار نگرداند وبعناد حساد باز نگردد.

شرط دیگر عفت است ، شیخ باید که‌عفیف‌النفس باشد، بجد وهزل بزنان و أمردان التفات نکند تا مرید در تهمت و ریبت نیفتد و فساد ارادت بدید نیارد که مبتدی بی قوت بود .

شرط دیگر علو همت است ، مرشد باید که بدنیا و أهل دنیا التفات نکند الا بقدرضرورت‌همچون التفات مردم بمستراح . و طمع از مال مرید بریده دارد تامرید در اعتراض نیفتد چه مرید را هیچ آفت و فتنه چون اعتراض نیست پس باید که تنزه تمام از طمع بمرید داشته باشد که بهیچ وجه طمع بمال مرید یا خدمت اونکند و تربیت را و ارشاد را که بهترین صفتی است در مقابلهٔ قبول عوضی باطل نگرداند ، در خبر است که : « ما تصدق متصدق بصدقة أفضل من علم یبثه فی الناس . » الا وقتی که بتعریف الهی یا علم صریح بداند که او را بجهت مصلحت در آن تصرف می‌باید کرد و بدان تعلق گرفت آنگه شاید که آنرا قبول کند و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از أموال و أملاك بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در

مقابلهٔ آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید قابل آن بود و اگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالابد به وی بگذارد و در انفاق زاید اجازت دهد .

شرط دیگر شفقت است ، مقتدا باید که برمقتدی مشفق باشد و او را بتدریج برکار حریص کند و باری بروی ننهد که بیش از قوت و تحمل او باشد و او را برفق و مدارا درکار آورد و هرگاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت وارادت کند و داند که در مخالفت نفس وترک مألوفات ،صدق عزیمتی ندارد باید که باوی بمدارا و مواسا عمل نماید و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا زود متنفر نگردد و بطول مدت وکثرت مخالطت با فقرا جنسیتی بیابد، چه شاید که بعدازآن در او دواعی عزیمت منبعث شود و بتدریج از حضیض رخصت بأوج عزیمت رسد و اگر مرید در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از او برگیرد و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیادت فرا رود قدری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند وپیوسته از أحوال دین و دنیای وی غایب و غافل نباشد و بهر نوع مدد فرماید .

شرط دیگر حلم و عفو و حسن خلق است ، شیخ باید که حلیم و بارکش باشد و بهر حرکت زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تأدیب کند تا مرید متنفرنگردد وازدام ارادت نجهد واز زلات مرید به ترك خدمتی یااهمال أدبی شیوهٔ عفو را نصب العین خود سازد و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را برآن خدمت و أدب حریص سازد . وقتی مردی بحضرت رسالت آمد صلی الله علیه وآله وسلم وگفت : « یا رسول الله کم أعفو عن الخادم . » قال صلی الله علیه و آله و سلم : «کل یوم سبعین مرة » و درد نافرمانی مرید را بنصیحت معالجه کند ، اگر قابل نباشد مصلحت تأدیب رعایت کند و مرید رابه درشت خویی از خود نرماند و باید که مرید از وی أخلاق خوب فراگیرد که نهاد مرید آیینهٔ أفعال و أخلاق شیخ باشد وگفته اند : جمال ولایت پیران در آیینهٔ أحوال مریدان مشاهده توان کرد .

شرط دیگر توکل است ، باید که درشیخ قوت توکل بکمال باشد تا بسبب

رزق مریدان مکروب و مغموم نگردد و مرید را از خوف أسباب معیشت او رد نکند اگر یکی باشد و اگر هزار ، داند که هرکه آید روزی او از پی او آید یا پیشتر آمده است « و فی السماء رزقکم و ما توعدون . »[1]

شرط دیگر تسلیم و رضا است ، مرشد باید که تسلیم و رضا شعار او بود تا هرکرا حق تعالی خواهد در این کار آرد و هرکرا خواهد برد ، نه در آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه برفتن ایشان درکار سست شود وگوید که رنج بیهوده می برم و خواهد که کناره گیرد بلکه در جمیع أحوال مستسلم باشد و آنچه وظیفهٔ بندگی است بجای آرد و هرکس که بصحبت او پیوست او را آوردهٔ حق شناسد وخدمت اوخدمت حق داند وهرکس که برود او را بردهٔ حق بیند وبه آمدشد ایشان فربه و لاغر نشود وبقضای حق رضا دهد ودر تربیت مریدان بشرایط شیخی قیام و اقدام نماید باقی بدانچه حق تعالی راند ، و بر مریدان از یافت و قبول و رد راضی باشد و بر أحکام أزلی اعتراض نکند .

شرط دیگر وقار و سکون و ثبات است، شیخ باید که به وقار وحرمت بامریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند عظم شیخ و وقع او در دل مرید زیادت باشد مدد از ولایت بیش یابد و این سری بزرگ است ، از اینجا گفته اند : تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید . و همچنین باید که در وی سکون تمام باشد و درکارها تعجیل ننماید و به آهستگی درمرید تصرف کند تا مرید بخامی ازکار نیفتد و درکارها ثبات قدم ورزد و درست عزیمت باشد و با مرید وفادار و نیکوعهد بود تا به بی ثباتی و بد عهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همت از او باز نگیرد وسعی او باطل نکند .

شرط دیگر هیبت است ، مقتدای مرشد باید که با هیبت باشد و مرید را از او شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد .

---

۱ ـ الذاریات آیهٔ بیست و دوم .

شرط دیگر اینست که مسایل طریقت در مجلس عامه کم تقریر کند و اگر واقع شود أحیاناً و در أثنای آن شخص معارض شود اسکات او باعراض ازتقریر معارف و لطایف حقیقی ربانی بهتر داند زیرا که بعضی عقول را قوت ادراك دقایق حقایق نیست .

شرط دیگر اینست که اگر مریدی را بیند که مایل و متابع رأی و تدبیر خود است و رجوع به رأی و أمر شیخ نمی‌نماید و در متابعت دلالت او مساهلت می ورزد باید که او را از مجلس و محفل خود عذر خواهد جهت آنکه اورا قابلیت اصلاح [و] صلاح نیست و کار مصلحان بسبب صحبت او بفساد می انجامد .

شعر

بی ادب تنها نه خود را داشت بد　　　بلکه آتش در همه آفاق زد

و همچنین اگر شیخ بداند که محافظت حرمت و عظمت ولایت در دل کسی نقصان گرفته او را از منزل خود بیرون کند و اهمال روا ندارد که البته نقصان حرمت و محبت بمرتبهٔ عداوتش می رساند ، کماقیل:

« احذر عدوك مرةً و احذر صدیقك ألف مرةً . » [1]

شرط دیگر اینست که مرید هرگاه که رؤیا و منامات و کشوف و مشاهدات عرض نماید بعد از تقریر تعبیر، أحوالی را که أشرف و أنیف از حال اوست او رابدان تشویق و ترغیب نماید .

شرط دیگر آنکه مرید را از مجالست و مخالطت نامحرمان و کسانی که محکوم و مأمور او نباشند احتراز فرماید و ازگفتن واقعات و مشاهدات در مجالس اخوان منع کند بلکه از اجتماعات مجالس و محافل منع فرماید در غیر مجلس خود و همچنین از بسیار میل و رغبت بسماع نمودن نیز منع فرماید .

شرط دیگر معرفت استعداد است ، شیخ باید که پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در وی استعداد سلوك طریقت مقربان بیند او را بطریق حکمت

[1] ـ تمام بیت چنین است :

احذر عدوك مرة و احذر صدیقك ألف مرة　　　فلربما انقلب الصدیق فکان أعرف بالمضرة

و تلویح أحوال أهل قرب دعوت کند، و اگربیند که استعداد طریق أبرار بیش ندارد او را بموعظهٔ حسنه و ترغیب وترهیب وذکر بهشت و دوزخ دعوت کند. ومستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تحریص بر أعمال قوالب و عبادات ظاهره برأعمال قلوب چون مراقبه و رعایت و تمیز خواطر مواظبت فرماید و مستعدان درجهٔ أبرار را بر تعبد محض و أعمال قوالب ترغیب نماید، وهمچنین اگر صلاح حال مرید درتجرد ازأسباب بیند یا در حفظ و امساك آن ، یا درکسب یا در ترك آن، او را أمر بدان فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هرکرا معرفت أنواع استعدادات و تمیز أوضاع فطرتها که أصل الباب تربیت وارشاد است حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح نباشد وشیخ الاسلام والمسلمین، شهاب الدین السهروردی قدس سره در این معنی گفته است : « والعجب أن الصحراوی یعلم الاراضی والغروس و یعلم کل غرس وأرضه، وکل صاحب صنعة یعلم منافع صنعته و مضارها ، حتی المرأة تعلم قطنها و مایتأتی منه من الغزل ودقته و غلظته، ولا یعلم الشیخ حال المرید و ما یصلح له . » [1]

شرط دیگر تخلیص نیت وتفقد سبب است واین أهم ازهمه است ، شیخ باید که نخست ازخود بازجوید که باعث بران داعیه ، رغبت تقدم وتشیخ ومحبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبولند نبود و نفس خود را با آنکه بصفات طمأنینت وانطفاء نوایر طبیعت متصف بیند هنوز متهم دارد چه‌شاید که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود ازغایت لطافت مستور ماند وبرآن اطلاع نیفتد ، پس چون بیند که بعضی ازطالبان و مریدان از سر صدق وارادت و حسن ظن روی بدو آوردند و از وی طلب هدایت و ارشاد می کنند بتعجیل متعرض تصرف در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع از حضرت الهی تعرف حقیقت حال و استکشاف آن کند و حجاب شبهت برخیزد و بتعریف الهی از سر یقین بداند که مراد حق در حوالهٔ آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا

[1] ـ عوارف المعارف باب پنجاه و دوم .

و امتحان است از آن حذر واجب داند و بتدارك آن داعیه پنهان مشغول شود و اگر بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق را منقاد گردد و از سر بصیرت در آن خوض نماید.

شرط دیگر اکثار نوافل و سنن است، باید که غلبهٔ استلاء حال او را از تعمیر أوقات بصوالح أعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست که حضرت‌رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم با کمال حال، بر نوافل طاعات مواظبت نمودی و از نماز تهجد و دیگر نوافل و روزهٔ تطوع مستغنی نبودی، در خبر آمده است که شب در نماز چندان بایستادی که قدمهای مبارکش متورم گشتی، بعضی اززوجات مطهرات پرسیدند که: « یا رسول‌الله ألیس الله قدغفرلك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر؟ » جواب داد که: « أفلا أكون عبداً شكوراً؟ ». اینست جوامع آداب شیخی، پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و أخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مرید صادق و طالب محقق محق به‌اندك روزگار در پناه دولت ولایت او بمقصد ومقصود رسد. أما مریدنیز باید که بأوصاف و أخلاق مریدی آراسته بود و [به] [1] شرایط آداب ارادت قیام و اقدام نماید.

أما آداب و شرایط مریدان و طریق ارادت ایشان

قال الله تبارك و تعالی: « فان اتبعتنی فلاتسئلنی عن شیء حتی أحدث لك منه ذكراً. » [2] و قال النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم: « علیكم بالسمع والطاعة و ان كان عبداً حبشیاً.»

بدانكه مرید را مراعات آداب صحبت شیخ أتم آداب است، هرگاه که مرید در صحبت شیخ مؤدب بود دردل‌اوبمحبت جای گیرد و منظور نظر رحمت الهی گردد، چه حق سبحانه و تعالی همواره بنظر رحمت وعنایت و رعایت بدلهای دوستان خود می نگرد پس بواسطهٔ استقرار و تمکین در دل شیخ برکات تواترآثار رحمت الهی

۱ ـ باقتضای مقام افزود. ۲ ـ سورهٔ ألكهف آیهٔ ۷۰.

و تعاقب نوازل فیض نا متناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامت صحیح و دلیل صریح گردد بر قبول حق سبحانه وقبول رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم و قبول جملهٔ أولیا و مشایخ که متوسط باشند میان این شیخ و رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ، جز بمراعات حسن (آداب) [1] أدا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما ومشایخ که نسبت أبوت معنوی دارند أدای حقی بود از معظمات حقوق، و اهمال آن عین تقصیر وعقوق. در خبراست که: « لیس منا من لم یبجل كبیرنا و یرحم صغیرنا و یعرف لعالمنا حقه » و هر که بأداء حقوق شیخ که أقرب سببی است‌از أسباب وصول بمقصود قیام ننماید ازأدای حقوق الهی قاصر آید که: « من‌ضیع الرب الأدنی لم یصل الی‌الرب الأعلی» و وجود شیخ درمیان مریدان تذکرهٔ است از وجود نبی علیه الصلوة والسلام درمیان أصحاب، چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم بمثابهٔ نایبی است رسول را علیه‌السلام. « الشیخ فی قومه كالنبی فی أمته. » پس أدبی چند که مرید را نگاه داشت آنها واجب‌است اینها است که مرقوم ومسطور می گردد.

أدب أول [2] آنست که چون مرید دست ولاء [3] در دامن ولایت شیخ مرشد استوار کرد اعتقاد تفرد [4] شیخ بتربیت و ارشاد وتأدیب وتهذیب مریدان کند. اگر دیگری را مقابل او یا کاملتر از او بیند رابطهٔ محبت و ألفت ضعیف بود و بدان واسطه أقوال و أحوال شیخ را در وی زیادت تأثیری و سرایتی [5] نباشد چه واسطهٔ نفوذ أقوال و رابطهٔ سرایت أحوال شیخ در مرید محبت است هرچندمحبت کاملتر، استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابلتر.

أدب دیگر توبه است مرید باید که میل سلوك راه حق در دلش چون پیدا شود توبهٔ نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت واعتقاد خود را موافق شریعت ساخته از بدعت و اباحت مجتنب و محترز باشد و این أساس را محکم نهد که بنای

۱ ـ از متن مصباح‌الهدایة تصحیح استاد آقای جلال‌الدین همائی آورد.
۲ ـ نسخ: « أدب دیگر » تصحیح باقتضای مقام بی اشکال. ۳ ـ نسخ: « ولی ». تصحیح قطعی است. ٤ ـ نسخ: « تفرط ». افسادکاتب است. ۵ ـ نسخ، فاسد. تصحیح متن قطعی‌است.

جملهٔ أعمال و أحوال بر این أصل خواهد بود واگر این أصل در بدایت خلل داشته باشد خلل آن در نهایت ظاهر خواهد شد و هر ریاضت ومجاهدت که بی توبه کشد همه ضایع وأبتر خواهد بود و توبه را درجملهٔ مقامات استعمال باید کرد زیرا که در هر مقام از مقامات سلوك گناهی است مناسب آن مقام که: «حسنات الابرار سیآت المقربین .» پس در هر مقام از گناه آن مقام توبه می کند چنانکه حضرت خواجهٔ کاینات صلی‌الله علیه و آله و سلم در کمال مقام محبوبی و دولت : « لیغفر لك‌الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر » [1] هنوز رعایت حق توبه می کرد که : « انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفرالله فی کل یوم مائة مرة . » [2]

أدب دیگر ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ ، مرید باید که باخود مصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت وخدمت همین شیخ تواند بود و بس ،یا بر عتبهٔ او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم وعلامتش آنکه برد و تبعید [3] شیخ بر نگردد چه مشایخ [را] [4] در تفحص از أحوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد و همچنین از ملازمت ومصاحبت شیخ دیگر و مریدان او مجتنب و محترز باشد چراکه شاید که روش و طریق آداب ایشان موافق هوای او باشد و دل او بصحبت ایشان مایل شود و بقدر میلان دل حرمت و عظمت شیخ او نقصان پذیرد و او این حال را از شیخ خود پنهان دارد تا خوش خوش بصفت نفاق‌مبتلا شود و عدم صدق او ظاهرگردد و قوت استفاضه کم گردد و لطیفهٔ ارادیه مریض و ضعیف شود و چون بدان شیخ دلش مایل شده باشد رجوع نماید و آنجا بعضی از أوامر و نواهی او بخلاف هوای خود دریابد بار دیگر دل اومایل شیخ أول شود پس حرمت هر دو شیخ از دل او زایل گردد و او در میان ضایع گشته هرگز روی فلاح نبیند و بغیبت این طایفه مشغول شود و با هرکس گوید که اگراز اینها امید فایدهٔ آخرت بودی هرگز از صحبت ایشان مفارقت ننمودمی .

۱ ـ سورهٔ ألفتح آیهٔ دوم . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ نسخ : «بقید». محرف است، اصلاح از متن مصباح‌الهدایة تصحیح استاد جلال‌الدین همائی . ٤ ـ باقتضای مقام افزود.

أدب دیگر زهد است ، باید که بکلی از دنیا اعراض کند خواه جاهی و خواه مالی و مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی ونسبی کند بأحسن الوجوه تا خاطر او بدیشان ننگرد که همه دشمنند ، « ان من أزواجکم وأولادکم عدواً لکم فاحذروهم » [1] و أموال‌وأملاك‌خودرا اگرخویشان و متعلقان‌محتاج‌دارد جمله برایشان علی ما فرض‌الله قسمت کند واگر آن نیست‌جمله را در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف نماید و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع باشد، بهرحال مرید باید که تسلیم تصرفات شیخ شود ، و طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد ، و بهرچه فرماید منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت و محبت از او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرمود که : « فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی أنفسهم حرجاً مما قضیت ویسلمواتسلیماً .» [2]

أدب دیگر سلب اختیار است ، باید که در هیچ أمر از أمور دینی و دنیوی، کلی و جزوی بی‌مراجعت بارادت شیخ واختیار او شروع ننماید ، نخورد ونیاشامد و نپوشد و نخسبد و نگیرد و ندهد الا به‌اجازت شیخ و همچنین در جمیع عباداتاز صوم و افطار واکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند .

أدب دیگر تقوی است ، مرید نیز باید که درکمال پرهیزگاری و ترسناکی باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند ولیکن آنقدر مبالغه نکند که در وسواس بیفتد که آن هم مذموم است و تا تواند بعزایم کار کند وگرد رخصت‌نگردد ودرطهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و درآن نیز غلو نکند تابه‌وسوسه نینجامد و درجملهٔ أحوال اشارت [3] : « دع مایریبك الی ما [لا] [4] یریبك » را رعایت فرماید وباید که در لقمهٔ حلال احتیاط تمام نماید که به‌شره مأکول نگردد که بشرهٔ بدن مکتسب را

۱ ـ سورهٔ ألتغابن آیهٔ ١٤ . ۲ ـ سورهٔ ألنساء آیهٔ ٦٥ .
۳ ـ متن نسخ‌کتاب: اشارت‌که . ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

مکدر و تیره سازد، و اگر حرام یا شبهه‌بود لطیفهٔ ارادیه ولطیفهٔ أمریه ضعیف وبیمار گشته از استفاضه و افاضه‌فرو ماند و أبخرهٔ مکدره وأدخنهٔ مسوده لطیفهٔ قلبیه را مانع استکشاف معانی و حجاب شهودات روحانی گردد .

أدب دیگر صبر و مجاهده است ، مرید باید که در تحت تصرفات أوامر و نواهی شرع صابر باشد و در تجرع کؤس نامرادی از تربیت ولایت شیخ صبر را کار فرماید و در اشارت شیخ مقاسات شداید کند و ملالت و سآمت بطبع خویش راه ندهد واگر از این معنی چیزی در وی بدید آید از خویش دور کند به تکلف، وپیوسته تصبر و تجلد نماید در هر کار دینی ، که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده : « من تصبر صبره الله » [1] و همچنین باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد و البته با او رفق نکند الا بقدر ضرورت و بهیچ وجه خوش‌آمد و مراد او با او ندهد که نفس همچون شیر گرسنه است اگر اورا سیر کنی قوت یابد و ترا بخورد و همواره نفس را بکار دینی مشغول‌باید‌داشت و اگر تو اورا بکار دین مشغول نکنی او ترا بکار هوای خود مشغول کند .

أدب دیگر ملامت است و عیاری ، باید که مرید ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت ، نه چنانکه بشرع مقید نباشد و پندارد که ملامت آنست ، حاشا وکلا آن راه شیطان و دلالت اوست و أهل اباحت را از این مزلت بدوزخ برده است ، ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق بنزدیک او یکسان باشد و بدوستی و بدشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یکرنگ شمرد، با همهٔ خلق خدای بصلح باشد وبا نفس خود بجنگ.

بیت

با همه روی زمین در همه دین متفقم ‌‌ ‌ مشرب‌عشق تو برد ازدل‌من زنگ خلاف

١ ـ و عن أبي سعیدالخدری رضی‌الله عنه ان رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم قال: و من یتصبر یصبره‌الله، و ما أعطی أحد عطاءً خیراً و أوسع من‌الصبر . رواه‌البخاری و مسلم فی حدیث تقدم فی‌المسألة . (الترغیب والترهیب) .

و همچنین باید که در این راه عیار وار رود که کارهای خطرناك بسیار پیش آید ، در غیب و شهادت باید که لاأبالی وار خود را در اندازد وهیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد .

شعر

جان شیرین گرقبول چون تو جانانی بود ‌ ‌ ‌ کی بجانی باز ماند هرکرا جانی بود

و روزی هزار بار سر خود را در زیر پای پیر نهد .

نظم

در عشق یار بین که چه عیار می‌رویم ‌ ‌ ‌ سر زیر پا نهاده چوشطار می رویم
جانی که هست مان‌بفدایش هزار بار ‌ ‌ ‌ ور حکم می کند بسر دار می رویم
مرگ ار کسی‌بجان بفروشد‌همی‌خریم ‌ ‌ ‌ عیاروار زانکه بر یار می رویم
مارا چه‌غم ز دوزخ و باخلدمان چکار ‌ ‌ ‌ دل داده ایم ما بر دلدار می رویم [1]

أدب دیگر عقل و أدب است ، مرید باید که بتصرف عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف رضای شیخ و خلاف فرمان و روش او از او در وجود نیاید و هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بر آن اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن أخلاق و کمال حلم و مدارا و عفو شیخ آنرا حقیر نشمارد ، چه خطرات ضمیر مشایخ بکراهیت و رضا در نفوس مریدان أثر تمام دارد و همچنین باید که مؤدب و مهذب أخلاق باشد و راه انبساط وظرافت بر خود بسته دارد وبا شیخ طریق مباسطت نسپرد بقولی و نه بفعلی ، چه بواسطهٔ انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدودگردد ، پس باید که در خطاب باوی طریق تعظیم و احترام نگه دارد گوید یا سیدی و یا مولایی . در أول حال صحابه نام رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بتوقیر و تعظیم نبردندی گفتندی : یا محمد، یا أحمد. تا خطاب الهی بتأدیب ایشان نازل‌شد که : « ولاتجهرواله بالقول کجهر بعضکم لبعض أن تحبط أعمالکم وأنتم لاتشعرون.» [2] بعد از آن مخاطبات بارسول

١ ـ با متن مرصادالعباد (چاپ مرحوم شمس العرفآء) اختلاف دارد .
٢ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ٢ .

صلی الله علیه وآله و سلم گفتندی : یا رسول‌الله ، یا نبی‌الله. وهمچنانکه درقول طریق مباسطه با شیخ مسدود دارد درفعل نیز توقیر واحترام او واجب بیند ، پس باید که بحضور او سجادهٔ خود نیندازد الا دروقت نماز و مادام که قوت تمالک و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده باز دارد بلکه از تبسم هم. و در حضرت شیخ به وقار و سکون و تعظیم بنشیند تا او سخنی نپرسد سخن نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن اشارت یا بشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خردهٔ از او در وجود آید یا تقصیری بر او برود در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق أحسن عذرها خواهد و غرامت کشد.

أدب دیگر حسن خلق است ، باید که پیوسته گشاده طبع و خوش خو باشد و با یاران ضجرت و تنگ خویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خرد برحمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار خود بریاران ننهد و بارکش و متحمل و بردبار باشد با ایشان ، و در موافقت یاران بکوشد ، و از مخالفت دور باشد و نصیحت‌گر و نصیحت شنو باشد ، و راه مناظره و معارضه و مجادله و مکاوده [1] وخصومات و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بیاران نگرد ، و بنظر حقارت بهیچ کس از خلق خدای ننگرد الا بخود ، و بخدمت ودلداری پیوسته بحق تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خویش ایثار کند ودرنصیب دیگران طمع نکند و در وقت سماع خود رامضبوط دارد و بی‌حالتی و وجدی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد ، و تا تواند سماع در اندرون فرو خورد و چون حالت غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون تسکین یافت خود را فروگیرد و تکلف نکند و وجد و حالت نفروشد. و اگر کسی داند که نفس را در حالت آوردن [و] تواجد کردن شربی هست آن شرب به وی ندهد و یاران رادر سماع نگاه دارد و وقت بکسی بنشولاند و به‌اختیار نعره و شهقه نزند ، و با أصحاب

١ ـ در مآخذ موجوده مکاوده از کود بمعنی منع بنظر نرسید . شاید : مکاوحه .

حالات و مواجید به نیاز نگرد ، و تقرب نماید و تواضع کند و بقدم شیخ و یاران بحرمت رود و آید ، و چون سر بر قدم کسی نهد ملاحظه کند تا بشکل سجود نباشد که آن حرام است ، دستها با پس پشت گیرد و روی بر زمین نهد و پیشانی ننهد وتا تواند در صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند.

أدب دیگر تفویض است ، مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و از سر صدق بگوید : «و أفوض أمری الی الله ان الله بصیر بالعباد .» [1] و تعبد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف کند ، و بهیچ خوشی وناخوشی روی از حضرت نگرداند ، و نیک و بد خویش حواله بدو کند.

شعر

وکلت الی المحبوب أمری کله   فان شاء أحیانی وان شاء أتلفا

ترجمه

بگذاشته‌ام مصلحت خویش بدو   گر زنده هلد ور بکشد او داند

بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد وبشرایط صدق طلب ، قیام نماید و اگر هزار باره خطاب می‌رسد که مطلب نیابی، یکذره از کار فرو نایستد وبهیچ ابتلاوامتحان ازپای طلب فرونشیند ودست از کار بندارد.

شعر

دست ازطلب ندارم تاکام من برآید   یاجان رسد بجانان یاخود زتن برآید

و از ملازمت وخدمت شیخ بهیچ وجه روی نگرداند واگرشیخ هزار باره اورا ازپیش خویش براند و دور کندنرود ودور نشود ، ازمگسی کمترنباشد که هرچندش می‌رانند او باز می‌آید ، اورا ازاین وجه ذباب گفته‌اند یعنی « ذب آب »[2] براندندش باز آمد . بهرحال اگر ازطاوسان این راه نتواند بود باری ازمگسان بازنماند

١ ـ سورة ألمؤمن آية ٤٤ .
٢ ـ نسخ ، فاسد. اصلاح از متن حیات‌الحیوان لغت‌ألذباب .

اندر این باغ چو طاوس بکار است مگس[1]

أدب دیگر ترك اعتراض است، مرید باید که بهیچ وجه ظاهراً و باطناً در خودمجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهدو هرگاه که بروی چیزی از أحوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن دراو مکشوف نگردد قصهٔ حضرت موسی و خضر علی نبینا وعلیه السلام یاد کند که موسی علیه السلام باوجود نبوت و وفور علم وشعف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بربعضی ازتصاریف[2] او انکار نمود وبعداز کشف أسرار وبیان حکمت آن از انکار به اقرار بازگشت پس هرچه علم او بدان راه نبرد ازتصرفات شیخ، حوالت آن با قصور فهم وقلت فهم خود کند نه با فساد آن تصرف، تا از ورطهٔ فتور ارادت وقصور محبت زود خلاصی یابد .

آورده‌اند که : یکی از مریدان سید الطایفه جنید رحمه‌الله وقتی ازشیخ سؤالی کرد وبعد ازآن برجواب اعتراضی نمود جنید رحمه‌الله فرمود : « و ان لم تؤمنوا لی فاعتزلون .»[3] وارث علوم ولی‌ونبی، شیخ محیی‌الدین عربی قدس سره در کتاب سیرالمریدین آورده که : روزی مریدی شیخ خود را دید که بمنکری مشغول است آن مرید بعداز آن ترك خدمت صادقانه وملازمت مریدانه نکرد و نقصی و کسری در صورت احترام او واقع نشد وحال اعتقاد وانقیاد او درغایت استحکام انتظام داشت. شیخ بعد از مدتی ازاو پرسید که : ای فرزند مرا درچنان منکری ومعصیتی دیدی چرا از صحبت من جدایی و مهاجرت نجستی ؟ مرید گفت : یا شیخ من ازآن وقت که بملازمت شما مشرفم هرگز اعتقاد بمعصومیت شما نداشتم اعتقاد بعارفیت وعالمیت شما داشته‌ام بطریق تحصیل مقصود. این اخلاص باعث علو مقام وحسن مآل اوگشت وبدرجهٔ ارشاد و مرتبهٔ اکمال ترقی یافت وصورت آن منکر بجهت امتحان صدق مرید در ارادت واقع شده بود .

أدب دیگر رجوع نمودن است با علم شیخ درکشف وقایع ، مرید باید که

۱ ـ نسخ : « دکر » . متن از دیوان سنائی، تمام بیت این است :

گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر   کاندرین ملك چوطاوس بکار است مگس

۲ ـ کذا .   ۳ ـ سورهٔ ألدخان آیهٔ بیست و یکم .

درکشف واقعات اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید و به‌استقلال واستبداد درآن بصحت جازم نشود چه تواند بود که منشأ و مناط آن واقعه ارادتی بود کامن درنفس مرید وعلم او بدان نرسد و بر صحتش حکم کند واز آن خللها متولد شود پس چون برشیخ عرضه کند وشیخ بسعت علم خود برآن واقف شود اگر صحتی دارد بعد از علم شیخ از سریقین در تنفیذ آن سعی نماید والا شبهت ازپیش برخیزد واگر أحیاناً بعداز عرض واقعات شیخ بجواب او مشغول نشود چنین اعتقاد کند که درهمت او غرضی همراه است یا در ارادت و صدق او کمالی نیست یا خود هنوز قابلیت معرفت آن مسأله کسب نکرده است یا خود قابلیت او قوت استعداد قبول آن معرفت ندارد که اگر ازجانب مرید این أسباب حجاب نباشد حق تعالی جواب مشکلات مریدان را بر دل شیخ معروض داشته تقریرآنرا بر لسان بیان او جاری می‌سازد اگرپیش از سؤال به اخلاص تمام توجه بحضرت صفت علمیه نماید حق تعالی باب حقایق علوم ومعارف و افاضت تعریف آن بقدر قابلیت او بردل شیخ بگشاید .

أدب دیگر اصغاء سمع است با کلام شیخ ، مرید باید که پیوسته منتظر ومترصد بود که برلفظ شیخ چه می‌رود وزبان او را واسطهٔ کلام حق داند و به یقین شناسد که او بحق گویا است نه بخود ، و بمرتبهٔ بی ینطق رسیده ، ودل اورا بمثابت بحر سواج بیند ممتلی بأنواع درر علوم و جواهر معارف که به هروقت از هبوب ریاح عنایت أزلی در تموج می‌آید واز آن درر وجواهر بعضی بساحل زبان می اندازد ، پس باید که دایم مترصد وحاضر باشد تا از فواید وعواید کلام شیخ محروم وبی‌نصیب نماند، ومیان آن کلام وحال خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد وبا خود چنان تصور کند که بر درحق بزبان استعداد صلاح حال خود می‌جوید ومناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد می شود ، و باید که در مکالمت با شیخ متفقد نفس خود باشد تا بصفت مرایاة[1] و اظهار علم ومعرفت خود درحرکت نیاید وخودرا بصفت جمال

۱ ـ راءیته مراءاة : أریته خلاف ما أنا علیه.

وکمال درصورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود وترصد فرصت آن‌اورا ازمقام ارادت‌دور گرداند و وقری[1] گردد درسمع قلب‌او مانع استماع کلام‌شیخ. بعضی از مفسران در سبب نزول این آیه که : « یا ایهاالذین آمنوالاتقدموابین یدی‌الله و رسوله واتقواالله »[2] گفته‌اند که : جماعتی در مجلس رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بودند که هرگاه‌سایلی ازوی مسأله پرسیدی ایشان پیشتر بجواب فتوی درآمدندی تا خطاب عزت ایشان‌را بدین آیه تأدیب فرمود وازآن نهی کرد.

أدب دیگر غض صوت است ، مرید باید که درصحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت همه وقتی مذموم ومردود است حضرت حق جل وعلا وصیت لقمان را به فرزند خود درکلام خود یاد می‌فرماید که : «واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکرالاصوات لصوت الحمیر »[3] خصوصاً در حضور أکابر ، نوعی از ترک أدب است ونتیجهٔ قیام جلباب وقار است[4]. وقتی میان دو کس از أصحاب درحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درقضیهٔ نزاع افتاد وآواز بلند کردند، تأدیب را آیه آمد که : « یا ایهاالذین آمنوا لا ترفعوا أصواتکم فوق صوت‌النبی ولا تجهروا‌له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون »[5] بعد ازآن چنان شد که سخن ایشان ازغایت‌غض صوت دشوار فهم شدی بعد ازآن این آیه درشأن ایشان نازل گشت که :« ان‌الذین یغضون أصواتهم » تا« واجر عظیم » .[6]

أدب دیگر معرفت أوقات کلام است ، مرید باید که هرگاه که خواهد که با شیخ ازمهمات دینی یا دنیوی سخن گوید باید که نخست ازحال شیخ معلوم کند که فراغت سماع کلام او دارد یانه ؟ وبطریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید وپیش‌از مکالمت، با حضرت عزت انابت‌نماید و در طلب توفیق أدب مکالمت با شیخ ازآن حضرت استمداد کند تا درتقرب بجناب ألوهیت مماثل آن

۱ ـ وقر : گرانی و ثقل سمع یا بطلان آن .
۲ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ۱ . ۳ ـ سورهٔ لقمان آیهٔ نوزدهم . ٤ ـ کذا . و در مصباح‌الهدایه چاپ آقای جلال‌الدین همائی « و تنحیهٔ جلباب وقار است » بجای عبارت « و نتیجهٔ قیام جلباب وقار است » . ٥ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ۲ . ٦ ـ سورهٔ ألحجرات آیهٔ ۳ .

صدقه بود که‌أصحاب رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم در مقدمهٔ مکالمت با او بدان مأمور گشتند آنجا که فرمود تعالی وتقدس که : « یا ایهاالذین‌آمنوا اذا ناجیتم‌ـ الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة .»[1] ابن عباس رضی‌الله عنهما گوید : سبب نزول این آیه آن بود که مردم در صحبت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم بکثرت‌سؤال والحاح درآن ابرام‌می‌نمودندورسول‌صلی‌الله علیه و آله و سلم‌ازآن‌منزجر می‌شد پس این خطاب نازل شد وموافق ازمنافق[2] متمیز گشت. آمده است که : بدین آیه غیراز أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عمل نکرد، دیناری بداد و با رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم سخن گفت وازآن حضرت منقول است که فرمود : « فی کتاب‌الله آیة ما عمل بها أحد قبلی ولا یعمل بها أحد بعدی .»[3]

أدب دیگر محافظت است، مرید باید که حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و جز حالی که‌براو پوشیده باشد ازأحوال خود استکشاف آن نکند ودر چیزی که نه‌مقام وی بود ونه حال او درآن سخن نگوید چه در آن زیادت فایده نبود بلکه ضررمتوقع باشد، پس باید که از ضرورات أحوال خود بیش نپرسد وکلام لازم‌الاحترام علیم علام درنهی ازسؤال فضول این اشارت کرد که: «لاتسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم »[4] وهمچنانکه کلام نافع آن بود که بقدر فهم‌مستمع گویند سؤال نافع نیز آن بود که بر قدر مرتبهٔ مستمع نکنند.[5]

أدب دیگر کتمان أسرار شیخ‌است ، مرید باید که هرحال که‌شیخ آن‌را‌پنهان دارد ازکرامات و واقعات وغیر آن و مرید بدان اطلاع یابد درافشای آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفای آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده باشد که علم او بدان نرسد وازاظهار آن فسادی متولد شود ، پس طریق أدب آنست که أسرار شیخ نزدیک او هم از أجلهٔ أسرار بود.

۱ ـ سورهٔ ألمجادلة آیهٔ دوازدهم . ۲ ـ نسخ کتاب فاسد، تصحیح از متن مصباح‌الهدایهٔ عزالدین محمود کاشانی چاپ آقای جلال‌الدین همائی . ۳ ـ عوارف المعارف باب ٥۱ .
٤ ـ سورهٔ ألمائدة ٥ ـ ابهام دارد ظاهراً مقصود اینست که : مستمع حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و سؤالی بالاتر از قدر و مرتبهٔ خود نکند . و در مصباح‌الهدایهٔ عزالدین کاشانی‌با تصحیح آقای‌جلال‌الدین همائی : « و همچنانک کلام نافع آن بودکه بر قدر فهم مستمع گویند ، سؤال نافع آن بود که بر قدر مرتبهٔ مستمع بود » بجای عبارت متن .

أدب دیگر اظهار أسرار خود است پیش شیخ، مرید باید که أسرار خود از شیخ نپوشد وهر کرامتی وموهبتی که حق سبحانه وتعالی بدو ارزانی داشته باشد بتصریح یا بتعریض بررأی شیخ عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سری از أسرار خود که بعلم آن متفرد و متأثر بود سبب عقدهٔ شود در باطن او که بدان عقده طریق فتوح واستمداد ازشیخ مسدود گردد وچون با شیخ درمیان نهد درحال، آن عقده و سده انحلال پذیرد .

أدب دیگر آنست که هرچه ازشیخ نقل کند بر قدرفهم مستمع کند وسخنی که درآن غموضی ودقتی باشد وشنونده بحقیقت آن نرسد نگوید، که هرسخن که شنونده ازآن مراد قایل درنیابد فایده ندهد وامکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیدهٔ مستمع درشیخ فاسد گردد. چون مرید صادق ومحب عاشق بقدر وسع وطاقت بمجموع این آداب مواظبت نماید وشیخ بدان صفت و کمالات آراسته بود که شرح داده آمد آنچه مقصود است ازوصول أنوار رحمت الهی و نزول آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ درسر و علانیت او ظاهر گردد وتتق عزت ازپیش جمال بگشاید وقاصد بمقصود وطالب بمطلوب وعاشق بمعشوق ومرید بمراد برسد، مجملا ازجملهٔ مقربان شود، والله الموفق والهادی[1] .

سخن بطول انجامید دراین معنی، بهرحال باز شروع درأحوال خیر مآل حضرت مخدوم می‌شود و من‌الله الاعانة . چون حضرت مخدوم علی‌الاطلاق قدس سره ازخدمت حضرت میرسید عبدالله قدس‌الله تعالی سره به تبریز تشریف می‌آورند داعیهٔ شریفهٔ ایشان این بوده که بجانب حجاز و أرض مقدسه رفته درآنجانب توطن اختیار نمایند وگوییا که با بعضی ازأولیای کوه لبنان اختلاط فرموده بوده‌اند در عمارت خواجه علیشاه، وبیعت اخوت شده بوده میانهٔ ایشان، قرار داده که بآن سرزمین نیز عبور کنند. روزی چند که درتبریزمی‌باشند، شبی درواقعه‌می‌بینند که :

١ ـ فواید مذکوره از مرصاد العباد نجم‌الدین دایه و مصباح الهدایهٔ عزالدین محمود کاشانی که ترجمه و شرح گونهٔ ازعوارف‌المعارف سهروردی است أخذ شده است، ومؤلف را دربیان این‌آداب وشرایط، أغلب نظر بمتن مصباح‌الهدایه است .

جمیع أولیای‌آدربایجان[1] خصوصاً کبرای تبریز جمع گشتند همگی متفق‌اللفظ والمعنی می‌فرمایند که : أمر الهی شده که شما ساکن آدربایجان باشید شمارا جای دیگر رفتن وارادهٔ دیگر بخاطر گذرانیدن صورتی ندارد، صباح همان شب پیر شیخ علی پسرپیر حاجی‌حسن[2] که ازأعزهٔ مشهور تبریز بوده‌اندبخدمت ایشان می‌آیندوالتماس می‌نمایند که : امروز قدم شریف شما می باید که به‌زاویهٔ ما برسد وآن سرمنزل از یمن قدوم‌مبارك خدام‌سدره مقام رشک خلدبرین گردد، حضرت‌ایشان‌قبول این معنی نموده به زاویهٔ پیر حاجی حسن که در درب سرد واقع‌است نزول‌اجلال می‌فرمایند. پیر شیخ علی جمعی ازأعزه وأکابررا حاضر ساخته اجلاس خوبی ترتیب داده ضیافتی بتقدیم می‌رساند چون مجلس منعقد می گردد پیر شیخ علی مذکور می‌فرمایند که : امشب اولیای آدربایجان بأجمعهم شمارا تکلیف بودن این دیار کردند بنابراین شمارا اندیشهٔ دیگر خوب نمی‌نماید. حضرت ایشان التماس پیر شیخ علی‌را موافق واقعهٔ خود می‌یابند و کشف پیرراموافق واقعهٔ خود دانسته‌قراربربودن تبریز می‌دهند وحضرت ایشان دوازده سال متوالی أصلا پهلو بر زمین ننهاده‌اند وریاضات شاقه داشته‌اند، درتبریز بواسطهٔ این ریاضات شاقه أیام چندی که می گذرد ایشان را عارضهٔ روی می‌نماید أطبای حاذق علاج دراین می کنند که تغییر هوا می‌باید کرد و بجایی باید رفت که هوای آنجارا اعتدالی باشد چون تفتیش این‌طور جایی‌می کنند أهل خبرت ومردم صاحب وقوف می گویند این‌طور وضعی لاله است که قریب به‌یک فرسخ شرعی است به تبریز، هوای آنجا درکمال اعتدال است بالضروره با سه چهار درویش که‌در ملازمت ایشان بوده‌اند بآن ده‌می‌فرمایند، باغی درآن قریه بوده مشهور به باغ فرج‌آباد، صاحب آن باغ را می‌طلبند وبه‌رخصت‌او روزی چندی درآن باغ بسر می‌برند چون مزاج شریف حضرت ایشان صحت می‌یابد و مرض ایشان بالکلیه مرتفع می گردد أحیاناً موسم‌حلوینی[3] بوده میل‌حلوینی می کنند، درویشان

١ ـ بادال بی‌نقطه است . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
٢ ـ ج١، صفحات ٣٨٨، ٤٢٨، ٤٢٩، ٥٨٧ متناً و هامشاً دیده شود .
٣ ـ ج١ ص ٤١٢ ح٣ .

پیش صاحب‌باغ می‌روند و زر می‌برند ومی گویند : میل حلوینی شده ، ازاین حلوینی بما بفروشید ، صاحب باغ می گوید که : من شمارا رخصت کرده‌ام که دراین باغ باشید واز میوهٔ این باغ هرچه میل شما کشد بخورید ، پس شما دراین چند روز ازاین میوه‌ها منتفع نگردیده‌اید ؟ ایشان فرموده‌اند که : بلی اگرچه بطریق اذن فحوی شاید خورد أما أهل ورع محتاجند به‌اذن صریح . پس صاحب باغ پارهٔ حلوینی أعلی می‌چیند ودر طبقی نهاده خود برداشته بخدمت حضرت ایشان می‌آورند وساعتی درملازمت ایشان بوده صحبتی می‌دارد ، درأثنای صحبت حکایت شاه حسین ولی رحمه‌الله بخاطرش می‌رسد ونشان دادن وی حضرت ایشان‌را به‌سی وپنج سال قبل ازاین ، همچنانکه در أحوال شاه حسین مذکور شد . بر می‌خیزد ودست ایشان می بوسد ودر پای ایشان می‌اوفتد ونیازمندی بسیار می‌نماید ومی گوید که : شمارا ساکن این‌قریه می‌باید بود وحکایت شاه‌حسین [1] را بتفصیل نقل می کند . حضرت مخدوم می‌فرمایند که : شاید آن کس ما نباشیم شما تفحص وتجسس نمایید تا آن کس پیدا شود . آن کس می گوید که : حلیه وشمایل وأوضاع وأطوار وحسب ونسب شمارا کماهو حقه بیان کرده وجهت شما تعیین منزل نیز کرده شما حالا بیایید ومشاهدهٔ آن بکنید ، هرچند حضرت ایشان منع این مقدمات فرموده مشارالیه بیشتر درالحاح می‌افزوده واضطراب می کرده که من دست ازدامن شما باز نمی‌دارم تا شما قبول این معنی فرمایید ، حضرت ایشان بالضروره قبول می‌فرمایند . بعداز آن بدرویشان خود خفیه می‌فرمایند که این شخص راست می گوید وما در آن أیام که درخدمت وملازمت حضرت میر سید عبدالله قدس سره بودیم شبی درواقعه دیدیم که : أکثر أولیای آذربایجان درقریهٔ لاله حاضرند وحضرت میر سید علی همدانی نیز قدس سره حاضرند، حضرت میر سید علی می‌فرمایند که: حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم حاضرشده‌اند بااین أولیا ، تاجهت [2] این‌فقیر این محل‌را عمارت کنند و همانا که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درمحل منزل جدید که درویش-

۱ ـ ج۱ ص۵۲۲ و قبل وبعدآن دیده شود .

۲ ـ أصل : «تاوجهة» فاسد .

آباد است حاضراند صباح این واقعه‌را بحضرت میر عرض کرده‌اند ایشان فرمودند ما نیز در واقعه دیدیم که در آذربایجان مارا چراغی افروخته شد آن شما خواهید بود مارا به‌آذربایجان فرستادند . بنابراین حضرت ایشان ساکن آن قریه می گردند و سکون ایشان درقریهٔ لاله در غرهٔ شهر محرم‌الحرام سنهٔ اثنی وسبعین و ثمانمایه واقع‌شده ، درهمین‌سال جهانشاه پادشاه مقتول گردیده ، وبه أمیر سیداحمد لالهٔ‌مشهور می‌شوند، أولاد أمجاد ایشان‌را نیز سادات‌لاله گویند که‌ایشان به‌لاله ولاله‌به‌ایشان شهرت یافته مولاناجامی مکاتیبی که به‌ایشان نوشته برسم براعت‌استهلال بلفظ لاله متعرض شده ، بعضی ازآن مکاتیب تیمناً نوشته شد .

رقعه

«تویی آنکه‌چینی درین بوستان   بهر صبح گلهای اقبال را
بفقر تو دین نبی سرخ روست   بهین لالهٔ روضهٔ آل را

چون وظیفهٔ دعا بظهر الغیب أنسب است و درآن موطن به‌اجابت أقرب ، بدین چند حرف اقتصار کرده شد ، والسلام والاکرام . »

رقعهٔ أخری

«ای نهاده دام‌مشکین‌دانه نیز   کلک تو مرغان فارغ بال را
با عبای آل داری داغ فقر   لالهٔ باغ و بهاری آل را

رقعهٔ شریف که نامزد این ضعیف شده بود در وقت مصون از شایبهٔ مقت رسید وأنواع ذوق وحضور وبهجت وسرور رسانید ، هر سطری ازآن بشطری از مراسم رضاجویی وهرحرفی بطرفی ازوظایف دعاگویی مقابل می کرد، خاطرشریف ازتقید بمطلوبات مجازی مطلق باد وأوقات‌عزیز به‌استغراق درمحبوب‌حقیقی مستغرق، والسلام والاکرام .»

رقعهٔ أخری

«ای دلت را بوجه باقی راه   أینما کنت ثم وجه الله
باطنت خازن فصوص حکم   خاطرت حاضر نصوص قدم
دل پاکت که راغب غیب‌است   روز تا شب مراقب غیب است [1]
هر دم از غیب در تلقی باد   وان تلقیش در ترقی باد

۱ ـ أصل ، همچنین ك ، ث ، ناتمام و مصراع دوم ساقط . اصلاح از متن منشآت جامی٠ (نسخهٔ خطی متعلق به‌مصحح ، تاریخ کتابت ۱۰۸۰).

شرح فصوص تمام سواد شده و حالا ببیاض برده می‌آید امید هست که عن‌قریب به‌اتمام رسیده بنظر سعادت‌انجام تمامتر گردد ، بمنه وجوده. حضورخاطر وجمعیت باطن روز بروز درترقی باد، والسلام والاکرام . »

و مولانا جامی‌را اعتقاد تمام بحضرت ایشان بوده واز سفر مبارك حج که عود فرموده‌اند در سنهٔ . . [1] به‌تبریز تشریف آورده‌اند ملاقات اتفاق افتاده و صحبت درگرفته ازجانبین محبت‌عظیم روی نموده ، مولانای‌مشارالیه بارها می‌فرموده‌اند که: دراین سفر ما بخدمت عزیزی که رسیدیم ایشان بودند واگر ایشان‌را نمی‌دیدیم کأن که این سفر مارا نقصانی می‌بود ، درآن ولا حضرت ایشان رسالهٔ مواهب را بنظم درآورده بوده‌اند بخدمت مولانا رسانده‌اند مولاناء مشارالیه‌تمام آن‌را مطالعه نموده ودر پشت آن این بیت‌را گفته نوشته‌اند :

بنام ایزد زهی گنج مواهب — بچشم طالبان أعلی المطالب
در او أسرار عرفان گشته مشروح — وزاو أبواب وجدان گشته مفتوح
سلام الله ما کر اللیالی — علی من شغله نظم اللالی

وحضرت ایشان قدس سره درأوانی که درقریهٔ لاله در منزلی که شاه حسین رحمه‌الله تعیین کرده ، بوده اند فأما اکثر أوقات خودرا درمغارهٔ بسر می برده‌اند که در درهٔ فرج آباد واقع است ، بریاضت ومجاهدات شاقه ، تا شبی از شبها در واقعه می‌بینند حضرت أمیر سیدعلی همدانی‌را قدس سره با بسیاری ازأولیا که جهت ایشان زاویهٔ می‌سازند در همین موضع که ألحال زاویهٔ ایشان است موسوم به‌درویش آباد و درآن‌وقت آنجا کوهی و درهٔ بوده و هیچ آبادانی آنجا نبوده بنا بران آنجا زاویه وخانقاه ومنازل طرح می‌اندازند وآن منزلی است درکمال صفا وروحانیت . بسیار از أعزه وصلحا و درویشان ومشایخ وعلما وأکابر وأهالی بآن سرمنزل حاضر گشته‌اند مثل‌خواجه عبدالعزیز جامی [2] و خواجه محمدامین بلغاری [3] و مولانا علی رومی [4]

۱ - أصل ، بیاض . ۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۳ - درترجمهٔ او رجوع شود به ص۴۱۶ و ۴۱۷ ج۱کتاب . ۴ - از شرح حال‌او اطلاعی بدست نیامد.

ودرویش یعقوب رومی [1] وداداعمر رومی [2] ومولاناصنع‌الله کوزه کنانی [3] و خواجه علی کججی [4] وغیرهم، فی‌الواقع محل فیض وصفا است و منزل دل‌گشا، اثر فیض قدوم مسرت لزوم أعزه ازآن [ظاهر] [5] و نمایان است.

بیت

منزل أهل صفا و مسکن أرباب دل — چون‌رسی[آنجا] [6] زروی صدق سرنه‌ازنیاز

درخانقاه لاله که مشهور به‌درویش‌آباد است‌به‌أربعینات بسیار نشسته‌اند وبعضی ازأعزه که نسبت‌به ایشان‌مخلص‌ومعتقد بوده موافقت‌می کرده‌اند ، چون‌آنجا منزل می گزینند صیت شهرت ایشان آفاق را می گیرد . حضرت خواجه علی کججی [7] رحمه‌الله که ذکر ایشان درمدفونین کججان مذکور شد می شنوند که سید بزرگی درقریهٔ لاله پیدا شده سلاطین ملازمت عتبهٔ علیه‌اش می کنند ووضیع وشریف‌را بخدمت ایشان ارادت تمام است ، ازآنجا که عادت بشریت است ویرا تفاوت می کند می گوید که : دربرابر مشایخ تبریز ونواحی آنجا کسی پایدار نمی‌شود ودکان زرق وشید نمی تواند . چند شب حضرت رسالت پناه‌را صلی‌الله علیه وآله و سلم درواقعه می‌بینند که می‌فرمایند که : خواجه علی خدمت فرزند ما أمیر سید أحمد را دریاب وصحبتش‌را غنیمت دان غلط کرده وندانستهٔ ، وی از باریافتگان درگاه الهی است و رتبهٔ عالی ومنزلت تمام دارد پیش الله سبحانه وتعالی ، اوکجا وشیادی ازکجا ؟ صباح همان شب برمی‌خیزد وبا تحفه وهدایای درویشانه که دست‌رس او بوده‌باشد بخدمت ایشان مشرف می گردد دست ارادت دردامن همت ایشان زده بشرف‌انابه وتوبهٔ ایشان مشرف گردیده درسلک مریدان منخرط گشته داخل سلسله می گردد چون از بنایی فی‌الجمله وقوفی داشته‌اند أکثر عمارات آنجاهارا وی ساخته وترتیب

۱ - در باب شرح حال شیخ شرف‌الدین یعقوب رومی به‌ص ۶۹، ۷۰ کتاب مراجعه شود .
۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ - دربابشرح حال مجدالدین صنع‌الله کوزه کنانی از ص ۹۸ تا ۱۰۵ ج۱ کتاب دیده شود . ۴ - درترجمهٔ او به‌ص ۴۲ ومابعدآن مراجعه شود.
۵ - باقتضای سیاق‌کلام . ۶ - بتخمین .
۷ - رجوع شود به ص ۴۲ ومابعد آن . صفحات ۱۲۳ ، ۴۲۴ ج۱ نیز دیده شود .

داده. بسیار ازمردم به‌اشارت بابشارت حضرت‌رسول و أسیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیهما و سایر أولیا رحمهم‌الله بخدمت ایشان مشرف شده‌اند وازفیض صحبت ایشان بهره‌مند گشته‌اند .

از آن جمله مبارك نام غلامی بوده درکمال بی‌اندامیها بسرمی‌برده وأکثرأوقات بشرب خمر اشتغالی داشته تا شبی ازشبهاصبح اقبالش دمیدن گرفته جمال باکمال حضرت رسالت پناه‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم درواقعه می‌بینند که می‌فرمایند که : مبارك ترك مناهی بکن وبخدمت فرزند ما أمیر سیدأحمد برو بقریهٔ لاله و توبه بکن وگرد عصیان را بآب استغفار بشوی ودست از دامن آن بزرگ دین بازمدار. صباح آن شب از سر قدم ساخته بخدمت حضرت ایشان می‌شتابد صحبت ایشان را دریافته سر از قدم ایشان بر نمی‌دارد بقیةالعمر در ملازمت وخدمت ایشان بسر می برد ازجملهٔ أهل کشف وشهود می گردد چنانکه درشوال سنهٔ ثلاث وسبعین وثمانمایه درحمامی درملازمت ایشان بوده وحضرت ایشان را مگر اندك عارضهٔ بوده باشد عسل وشونیز برپایهای مبارك ایشان می‌مالیده دراثنای آن خدمت گفته که: ألحال اغرلو [1] محمد پسرحسن پادشاه ، حسن‌علی پسرجهانشاه را بردرهمدان بقتل رساند. چون روزی چند براین می گذرد خبر به تبریز می‌رسد که قضیهٔ مذکوره بعینه چنان بوده .

و دیگر از آنجمله مولانا سلمان نام شخصی طالب علمی شرح فصوص شیخ داود قیصری‌را کتابت کرده بوده وبسی عزیز می‌داشته درواقعه یکی ازمریدان أکابررا دیده‌اند که أمر فرموده‌اند که : این کتاب را بخدمت أمیر سید أحمد لالهٔ ببر وبایشان بگذران که حقیقت‌این کتاب‌را ایشان‌می‌دانند. صباح همان شب کتاب را بخدمت ایشان می‌آورند ومی گذرانند وصورت واقعه را بیان می کنند ، وحضرت ایشان‌را قدس سره از روح مقدس حضرت خاتم‌الاولیاء والمحققین شیخ محیی‌الملة والدین‌العربی قدس الله تعالی سره استفاضهٔ بسیار دست داده وتربیتهای بی‌نهایت

۱ ـ کذا ، صورت صحیح « اوغورلو » است . اوغور : خیر ، برکت ، یمن ، سعادت . (رسملی قاموس عثمانی). به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود.

یافته‌اند ومی‌فرموده‌اند که : درأیامی که بمطالعهٔ فصوص‌الحکم وبعضی از شروح آن مشغول بودیم بعضی‌از مشکلات آن نسخه چنان است که از شراح، هیچکس حل‌آن‌نکرده وخدمت‌خواجه صاین‌الدین‌علی ترکه [1] رحمه‌الله می‌فرموده‌اند که : اینها مغولیهای حضرت شیخ است ما شروع درحل آنها نمی توانیم کرد . حضرت مخدوم قدس سره می‌فرموده‌اند : درأثنای مطالعه ریاضت بسیار می کشیدیم وشبها گریه وزاری تمام‌می کردم تا آنکه حضرت شیخ ظاهرمی‌شدند وجمیع آن مشکلات‌را حل می‌فرمودند ، خواستم تا شرح علیحده بر فصوص نویسم وبیان آنها کنم آخر چنین ملهم شدم که البته تا این زمان حکمتی است درخفای آنها ، می‌باید که اینها ذخیرهٔ آخرت باشد، وآنچه در رسالهٔ لطایف نسبت بحضرت شیخ گفته‌اند اشارت باین معنی خواهد بود

شعر

آنکه در دل بمعارف گشود — فاتح أبواب فتوحات بود [2]
شیخ عرب محیی دنیی و دین — روحه الله [3] بروح الامین
از دل او یافت مشام دلم — نافهٔ أسرار فصوص الحکم

دیگر خواجه عبدالمجید گازری رحمه‌الله که از أعزهٔ روزگار بوده وذکر ایشان هم‌دراین کتاب مذکور شد [4] بخدمت بسیار از بزرگان رسیده بوده‌اند ، دل بارادت هیچیك نمی گذاشته‌اند و مرید هیچکس نمی‌شده تا بخدمت حضرت ایشان قدس سره مشرف می گردند ، خاطر بسی‌راغب وطالب می گردد، شب حضرت بابا گازر راکه جد او است درواقعه می‌بینند ، بابا می فرماید که : عبدالمجید شخصی که سالهای درازطالب بودی ومی جستی اکنون یافتهٔ دست ارادت از دامن او مگسل ، و روی توجه و اقبال از وجههٔ اقبال آن کعبهٔ مقبلان بر متاب که‌مرشد حقیقی‌است ،

۱ ـ تاریخ وفاتش را بین سالهای ۸۳۰ و ۸۳۵ و ۸۳۶ باختلاف نوشته‌اند ، قبرش درهرات است . طرائق‌الحقائق ، الذریعة الی تصانیف‌الشیعة ، ریحانة‌الادب ، بیاض مؤلف .
۲ ـ نسخ : « فاتحه أبواب فتوحات‌که بود » . تحریف است . اصلاح به تخمین . ۳ ـ نسخ : «روح‌الله» . اصلاح به تخمین . ۴ ـ ج۱ روضهٔ ۵ ص۴۸۷ و ج۲ روضهٔ ۶ ص ۶۷ .

به‌اشارت با بشارت جد خود حضرت شیخ محمد گازر دست ارادت درداسن متابعت ومبایعت ایشان زده ، رسیده آنجا که رسیده . چون حضرت ایشان ساکن لاله می گردند و زاویهٔ درویش آباد بحلیهٔ عمارت در می‌آید ، مردم آن ده می گویند اینجا ها آسیایی بوده ، ما از پدران خود چنین شنیده‌ایم که دراین دره آسیایی بوده که به‌تنوره می گشته ألحال خراب گشته اگر معلوم شود که کجا است و عمارت آن شود خوب خواهد بود . حضرت مخدوم قدس سره اشاره می فرمایند به خواجه عبدالمجید مذکور که شما متوجه شوید ببینید که آن آسیا کجا است ؟ خواجه بفرموده عمل نموده وتوجه کرده بروی‌ظاهر گشته که آن کجا است، چون کافته‌اند یافته‌اند تنورهٔ آسیا سنگ وأسباب آسیا ظاهر می گردد همانجا که خواجه فرموده .

وهمچنین مروی است که : وقتی که حضرت ایشان درلاله ساکن بوده‌اند درأیام سلطنت حسن پادشاه ، پادشاه مذکور را میل ملاقات حضرت ایشان شده و درآن هنگام پادشاه معدلت آثار درییلاق اشگنبر [1] وگلنبر [2] بوده‌اند کتابتی از روی تواضع وانکسار فرموده‌اند که بنویسند باین مضمون که :

«چون اطاعت خدا ورسول و اولوالامر برذمت همت[همه] کس واجب ومتحتم است وخالق أمرونهی برآمدن مهمات کافهٔ برایارا درقبضهٔ اختیار و ید اقتدار ما نهاده وظاهراً لقب أولوالامر دراین نواحی و حدود مخصوص به اینجانب گشته میل ملاقات شریف زیاده ازحد تعریف وتوصیف است وآمدن اینجانب بآن صوب صواب‌نما متعذر یا متعسر ، اگر اطاعت أولوالامر نموده مجلس مخلصان را بنور حضور فایزالنور مشرف ومزین گردانند دور نمی‌نماید » .

چون کتابت می‌رسد بعداز استخارهٔ غیبی واستجازهٔ لاریبی بدیدن آن پادشاه عدالت پناه می‌رسند ، قدوم بهجت لزوم آن مخدوم کبرای عالم‌را میمون ومبارك دانسته زیاده از حد ادراك درتعظیم وتکریم می کوشند، أحیاناً دروقتی که‌مجالست

١ و ٢ ـ هردو ازناحیهٔ قره داغ .

واقع می‌شود بندگان میر عبدالغفار حسنی [1] پدر میر عبدالوهاب [2] شیخ الاسلام تبریزحاضربوده‌اند صحبتها می‌دارندوازهرجانب سخنان مذکور می گردد ، ودرأثنای سخن ، پادشاه می‌فرمایند که : در وقت ارسال کتابت در تمنای آرزوی مواصلت ، بخاطر چنین خطور کرد که خدام بجوابی که حضرت شیخ أبوالحسن خرقانی پادشاه زمان خودرا گفته ومخاطب ساخته مشرف خواهند فرمود . وآن آنچنان بوده که مگر پادشاه وقت‌را میل ملاقات شیخ أبوالحسن خرقانی شده باین مضمون کتابتی نوشته‌اند که :

« اطیعواالله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم » [3] چون اطاعت أمر خدا ورسول وأولوالامر واجب است بنابراین اگر مشرف سازند دور نمی‌نماید . »

حضرت شیخ فرموده‌اند که : بنده چنان مستغرق أطیعواالله است که از أطیعواالرسول شرمنده است به أولوالامر خود چه رسد . حضرت مخدوم قدس سره از روی شکست نفس فرموده‌اند : شیخ أبوالحسن را می‌رسیده که این بگویند ما را چه رتبهٔ این نوع سخن گفتن است . ما می گوییم که : چون مقصریم دراطاعت خدا و رسول ، گفتیم شاید دراطاعت أولوالامر جبر آن تقصیرات شود بنابراین مسارعت جسته قصد ملازمت وآهنگ مجالست نمودیم . پادشاه‌را ازاین جواب بسیار بسیار خوش می‌آید ألطاف وأعطاف بسیار بجای می‌آورند و نیازمندی بی‌شمار می‌نماید . أسرا و مقربان درغیبت ایشان از پادشاه سؤال می کنند که ایشان را چون یافتید ؟ می‌فرمایند که : بسیارعالی رتبه‌یافتم مشارالیه را، و مرا معیاری است که بآن می‌شناسم مردان مردرا ، بهرکس که توجه می کنم اگر ازتوجه من ازجای شد واضطرابی پیدا کرد معلوم می گردد که چندان حال عالی ندارد وهرگاه من باین سید بزرگوار توجه می‌نمودم أصلا ازجای نمی شد و تفاوتی ویرا نمی کرد وبرعکس آن چون مشارالیه التفات بجانب من می کرد من ازجای‌می‌شدم وبی‌تاب می گردیدم و فرحی عجیب در خود می‌یافتم . [4]

١ ، ٢ ـ ج١ ص٢١٤ تا ٢٢١ و ص ٥٥٦ ، ٥٨٢ . ٣ ـ سورهٔ ألنساء آیهٔ ٥٩ .
٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

بیت

آری آری نظر أهل ولایت اینست	کیمیا خود نظر همت ایشان باشد

کشف غطا

مخفی نماند که سلاطین ذوی‌الاقتدار را حدسی وفراستی [و] دریافتی می باشد که دیگری را نمی باشد چه الهام غیبی را نیز در مهمات ایشان دخل تمام است که: « أرباب الدول ملهمون . » وشیخ محقق دانا نجم‌الدین دایه قدس سره در کتاب مرصادالعباد می‌فرماید که :

« سلطنت و پادشاهی خلافت ونیابت حق تعالی است در زمین ، و خواجهٔ دین و دنیا صلی‌الله علیه وآله وسلم سلطان‌را سایهٔ خدای خواند واین هم بمعنی خلافت است زیرا که درعالم صورت چون شخصی بر بام باشد وسایهٔ‌او بر زمین افتد آن سایهٔ او خلیفت ذات او باشد در زمین وآن سایه‌را بدان شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلان است وهرچه درذات وصفات آن شخص باشد أثرآن بعکس درسایهٔ او بدید آید واین سری بزرگ است « ان‌الله خلق آدم علی صورته »بدین معنی است ، پس حق جل وعلا ازکمال عاطفت خداوندی چون بنده‌را برگزیند ازجملهٔ خلایق ، و بعنایت ظل الهی مخصوص وبسعادت پذیرای عکس ذات و صفات خداوندی مستسعد کند ببین تا چه اقبال ودولت وعز وکرامت در آن ذات مشرف وگوهر مکرم تعبیه سازد ، کمینه خاصیتی درآن ذات شریف وعنصر لطیف آن باشد که هرأهل و ناأهل‌را که بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همهٔ جهان گردد وبهر که بنظر قهر بنگرد مدبر ومردود همهٔ جهان شود .

أما ملوك دو طایفه‌اند یکی ملوك دنیا . دوم ملوك دین . آنها که ملوك دنیااند صورت صفات لطف وقهر خداوندی‌اند ولیکن أکثردرصورت خویش به پندارند ازشناخت صفات خویش محروم‌اند، صفات لطف وقهر خداوندی بدیشان آشکارا می می‌شود أما برایشان آشکارا نمی شود ، همچون ماهرویی که ازجمال خود بی‌خبر باشد بر خورداری ازجمال او دیگران را باشد که نظر نظارگی دارند . وآنها که ملوك

دین اند ایشان مظهر ومظهر صفات لطف وقهر خداوندی‌اند، طلسم أعظم صورت را ازکلید شریعت بدستکاری طریقت گشوده‌اند و خزاین ودفاین أحوال وصفات‌را که مخزون ومکنون بنیاد نهاد ایشان‌بود بچشم حقیقت مطالعه کرده ، وبسر گنج «من عرف نفسه فقد عرف ربه » رسیده وبرتخت مملکت خلافت أبدی وسریر سلطنت سرمدی « و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً . »[1] بمالکیت نشسته ، ایشان را چه‌سلطان چه‌دربان ، چه خاقان چه دهقان ، اگرچه در زیر ژنده‌اند با دلهای زنده‌اند

شعر

با ملك ژنده‌پوشان سلطان‌چه کار دارد	دربزم درد نوشان خاقان‌چه کاردارد
با جان عشق بازان غم را چه آشنایی	بر گردن مسیحا پالان چه کار دارد[2]

شادروان همت آن گدایان ازسفر « غدوها شهر و رواحها شهر » [3] ننگ دارد چه دریك لمحه گرد ممالك هر دو عالم بر می‌آیند وکونین اقطاع ایشان را نمی شاید . بزرگی می فرماید که :

قطعه

هر کجا ملکی است اقطاع منست	گر به ایران گـر بتـوران می روم
صد هزاران ترك دارم در ضمیر	هر کجا خواهم چوسلطان می‌روم

ولیکن سعادت کبری ودولت عظمی درآن است که صاحب دولتی‌را سلطنت مملکت دین و دنیا کرامت کنند تا بخلافت : «وان لنا للآخرة و الاولی »[4] متصرف هردو مملکت گردد چنانکه داود علیه‌السلام را این‌مرتبه ارزانی‌داشتند که: «یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض . »[5] محقق است که پادشاهی ومملکت ومال وسلطنت وسیلتی بزرگ است در تقرب بحضرت عزت ، و بحقیقت سلطنت خلافت حق‌است که:

١ ـ سورهٔ ألدهر آیهٔ ٢٠ .
٢ ـ عیسی، جان آدمی است و خر عیسی تن ، و هرچه باعث تعلق است پالان و پالهنگ . نادان که چشمانش از دیدن حق معطل است پیوسته بجای عیسی پاك آسمانی جان، خر عیسی راکه همین تن خاکی‌است بندگی می‌کند . مسیح جان، مجرد و از پالان و پالهنگ تعلقات جسمانی و آلودگیهای حیوانی بی‌نیاز و آزاد است .
٣ ـ سورهٔ سبأ آیهٔ دوازدهم .
٤ ـ سورهٔ أللیل آیهٔ سیزدهم .
٥ ـ سورهٔ ص آیهٔ ٢٦ .

« السلطان ظل الله فی الارض . » فأما نیابت وخلافت وقتی میسر شود ودرست آید که ازصفات مستخلف نموداری درخلیفه یافت شود واین معنی درتفسیر ظل الله فرمود: «یأوی الیه کل مظلوم . » یعنی سلطان پناه گاه جمله مظلومان باشد تا برایشان ظلمی وحیفی نرود ازهیچ ظالم ، ولیکن هروقت که این حیف وظلم ازسلطان رود ظل الله چگونه بود ؟ وخلافت کجا میسر شود ؟ مقصود آنکه سلوك را دولت سلوك راه حق بدو قدم دست دهد یک قدم با خدای راست نهادن ویک‌قدم با خلق انصاف دادن . وآنچه با خدا است بفرمان حق قیام نمودن و از متابعت هوا اجتناب کردن وشکر نعمت سلطنت ببذل أسباب سلطنت دراعلاء کلمت‌وتقویت دین و ملت گزاردن وبقضا رضا دادن وسلطنت وسملکت را وسیلت درجات وقربات ساختن ، نه بدین آلت و أدوات با پیر زال مکدر دنیا عشقها باختن وبشهوات نفس أماره پرداختن بلکه هر لحظه و هر ساعت از علو همت و شوق جمال حضرت أحدیت دنیا و آخرت برانداختن .

أما آنچه با خلق است رعایارا در پناه دولت وحسن حراست و کنف سیاست سلطنت آوردن و داد عبودیت به‌انصاف ومعدلت دادن و بر خواص مملکت از أهل علم و معرفت در احسان ومکرمت گشادن و برفساق و ظلمه راه فسق ومظلمت بسته داشتن تا چون این دو قدم بصدق نهاد وداد بندگی در پادشاهی بداد حضرت حق سبحانه وتعالی ازلطف ربوبیت راه او بصفات ألوهیت بگشاید وببارگاه عزت بار دهد که : « خطوتان وقد وصلت .» اکنون خلاصهٔ سوجودات وزبدهٔ کاینات گردد و مرتبهٔ خلافت و درجهٔ ظل الهی اورا مهیا ومهنا شود وشخص او صورت صفات لطف ربوبیت گردد ومستحق خطاب : « من الملك الحی الذی لایموت الی الملك الحی الذی لایموت » شود و ملك صغیر دنیاوی‌فانی را بملك کبیر آخرتی باقی، موصل گرداند که :« و اذا رایت ثم رایت نعیماً و ملکاً کبیراً .»[1] و صلی الله علی محمد وآله أجمعین .»[2]

۱ ـ سورهٔ ألدهر آیهٔ بیستم .
۲ ـ کلام نجم‌الدین دایه در اینجا بپایان می رسد و آن ملخص از بحث مفصلی است‌که نجم‌الدین در کتاب مرصادالعباد گشاده است .

بهر حال سلاطین روزگار سر ارادت و اطاعت برآستانهٔ جناب قدسی مآب ایشان داشتند ودر مهمات کلی و جزوی دریوزه از خاطر فیاض ایشان می‌نمودند . هرگز ملازمت هیچ یک از سلاطین ننموده‌اند الا حضرت شاه اسمعیل صفوی که مظهر جلال الهی بود ونسبت ارادت پدر ایشان نیز بآن سلسلهٔ رفیعه بوده و سلطان مشارالیه نیز نسبت با حضرت ایشان در کمال اخلاص واعتقاد بودند باآنکه أکثر سلاسل را ازسادات ومشایخ برهم زده مستأصل ومنقطع کردند ، خلافت خود را که مرتبهٔ أعلی است به حضرت ایشان تفویض فرموده بودند چون ربط قدیمی وجدیدی فیما بین سلسلتین واقع بوده بأنحای شتی ، ازجمله ارادت و مریدی وخلیفگی پدر حضرت ایشان با حضرت سلطان خواجه علی قدس سره همچنانکه فی‌الجمله مذکور شد ، وحضرت شاه جمجاه مغفرت پناه اطلاع تمام در رابطهٔ این دو سلسله داشتند در وقتی که در گیلان لاهجان[1] تشریف داشتند در أیام سلطنت ألوند بیگ بن یوسف بیگ‌بن حسن پادشاه پادشاه آذربایجان و کارکیا میرزا علی حسینی پادشاه آن گیلان[2] بود . و باعث رفتن پادشاه جنت مکان قضیهٔ سلطان علی پادشاه بود که خصومت میانهٔ مشارالیه ورستم پادشاه واقع شده لشکری بر سر سلطان علی پادشاه فرستاد که سرکردهٔ ایشان ایلبه[3] سلطان و حسین بیگ علیخانی بودند در أواخر سنهٔ ثمان وتسعین وثمانمایه در قریهٔ ماروق[4] که یک فرسنگی اردبیل واقع است تلاقی‌فئتین روی نمود و در آن جنگ سلطان علی پادشاه کشته گشت * شاه غفران پناه صلاح در بودن آن ولایت ندیده تشریف به گیلان ارزانی فرمودند و مغفرت پناه کارکیا میرزا علی والی لاهجان ، از آن بغایت مبتهج و شادمان گشته دقیقهٔ از دقایق خدمتکاری نامرعی نگذاشتند و باوجود آنکه رستم بیگ مکرراً کس بطلب آن حضرت فرستادند فایدهٔ نداد .*[5] چون مدتی حضرت شاه جمجاه در گیلان بودند ازگل ولای

۱ ـ کذا ، بدون یاء در هر جا .
۲ ـ کذا ، شاید مراد ، آن قسمت از گیلان است که لاهجان آنجاست .
۳ ـ کذا ، مشکوك است ، حبیب‌السیر چاپ خیام : ابیه .
٤ ـ کذا ، مشکوك و شاید ، باروق .
٥ ـ بین دو ستاره لفظ قاضی أحمد غفاری است . تاریخ جهان آرا دیده شود .

آنجا دلگیر شده خواستند تا ازگیلان بیرون آیند از جانب لشکر آق قوینلو اندیشه داشتند که مبادا غدری نمایند خادم بیگ را که در آن ولا معلم شاه غفران پناه بودند پیش حضرت مخدوم فرستادند که ازألوند بیگ رخصت مابطلب که به‌اردبیل بیاییم و بر سر قبر آباء و أجداد خود ساکن باشیم ، حضرت ایشان درجواب کتابت ایشان نوشتند که : شمارا احتیاج به رخصت کسی نیست واز عالم بالا سلطنت‌ازبرای شما مقررگشته زود بیرون می‌باید آمد وعالم‌را گرفت واین مطلع‌را فرموده در آن کتابت نوشتند که

سواحل پر سلاطین متفق با هریکی فوجی
همه غرقند اگر دریای شاهی می‌زند موجی

وشمشیری وکمانی نیز به‌رسم تحفه فرستاده ترغیب تمام دربیرون‌آمدن نمودند، وهمیشه‌قبل ازسلطنت‌آن پادشاه جمجاه اشعار بپادشاهی‌آن‌حضرت‌می‌فرمودند .

ازآنجمله شخصی در واقعه دید که: کودکی تخمیناً درسن دوازده سالگی بر شتری سوار است وکسوت سرخی برسر دارد،مهار شترش را حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام دارند ومی‌کشند ، این واقعه را بخدمت حضرت ایشان نقل می‌کنند می‌فرمایند که : عن قریب است پسر شیخ حیدر اردبیلی ظهور می‌کند وسلطنت ایران بر وی قرار می‌گیرد وامداد او ازجانب حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام‌خواهد بود . به‌اندك فرصتی شاه غفران پناه ازگیلان بیرون آمد وایران‌را مسخرساخت و دم از ولاء حضرت أمیر وأهل بیتش می‌زد و هرکس که دست اعتصام به‌حبل‌المتین ولای شاه ولایت زند یقین که امداد تمام واسعاد مالاکلام از یمن همت آن سرخیل أولیای کرام می‌یابد .

مصراع

زیمن همت شاه ولایت است ولایت

و هرگز رقعهٔ شریف ایشان پیش هیچ یک ازسلاطین وحکام نرفته که حکم

نص قاطع نداشته باشد ، ملاذ وملجأ و سرجع جمیع أکابر وأهالی وأسافل وأعالی بودند وازاین معنی خاطر عاطر ایشان منزجر می‌بود دایماً ، بارها می‌فرموده‌اند که: ألله سبحانه وتعالی مارا بجهت کاردیگر باین دنیا فرستاده ، ومردم ازما چیزی دیگر می‌طلبند بهرحال مارا چه زیان ، آن أمانت که بما رسیده بود هیچکس ازما نطلبید بازما آن‌را بآخرت می‌بریم وآنها زاد آخرت ما است .

وحضرت ایشان قدس سره گاهی که از لاله بشهر تشریف ارزانی می‌فرمودند مسجدی است درحوالی مدرسهٔ علیشاهی نزدیک بمحلهٔ سرویراب[1] آنجا می‌بودند . أکابر وأهالی ،أسافل وأعالی مثل‌حاکم ووزیر وکلانتر وغیرهم ملازمت ایشان می‌کردند واز صحبت فایزالنور ایشان هرکس بقدر حوصلهٔ خود مستفید و مستفیض می‌شدند وأکثر أوقات آن مسجد ازمردم مملو می‌بود. نوبهٔ مولانا بلال‌الدین باداسیاری[2] رحمه‌الله که از اعزهٔ روزگار بوده و ذکر او هم در این کتاب فی‌الجمله مذکورگشت در مدفونین بادامیار ، در همان مسجد خواسته باشند که بملازمت عالی حضرت ایشان سر افراز شوند از ازدحام و غلوای مردم بار نیافته‌اند، گرفت خاطر یافته بیکی از ملازمان عتبهٔ علیه شکوه گونهٔ از این أوضاع کرده باشند که درویشان که أهل‌الله‌اند و روی بآخرت دارند با أهل دنیا ایشان را چه کار ؟ آن شخص آمده واین سخن را بعرض أشرف ایشان رسانده ، ایشان فرموده‌اند ما خود باین أمر راضی نیستیم فأما بمولانا بلال‌الدین بگوکه ندانستهٔ که : دنیا عین آخرت وآخرت عین دنیا است؟[3] آن شخص که این سخن‌را بمولانا بلال‌الدین گفته‌مولاناء مشارالیه‌را تغییر درحال شده وگریهٔ بسیارکرده فرموده : بلی ایشان‌را می‌رسد که این‌را بگویند چه این معنی مشاهد ایشان است.

---

۱ - قبر پیر ستاره و شیشه‌گر خانه در همین محله بوده است(ج ۱ ص۴۵۳). مدرسهٔ علی‌شاهی ظاهراً عمارت مستقلی بوده‌است از مآثر وزیر خواجه علی شاه و ربطی با جامع او که قسمتی از خرابه های آن ألحال بنام ارك در این شهر مشهور است ندارد .

۲ - روضهٔ ششم ص ۸۰ .

۳ - نسخ ثلاثه : « عین دنیا و آخرت و آخرت عین دنیا است » . متن بی اشکال .

تبصره . مخفی نماند که دنیا عبارت است از این عالم که نفس انسان در او ببدن متعلق است وبوسیلهٔ آلات بدنی کسب أخلاق وأعمال می‌نماید ازحسنات و سیئآت ، وآخرت عالمی است که بعد از مفارقت بدن در آنجا مجازات این اخلاق و أعمال می‌یابند « ان خیراً فخیر و ان شراً فشر . »[1] پس أهل دنیا جمعی اند که دل بمزخرفات فانی دنیای دنی بسته‌اند و همیشه طالب آنند که مال و منال وأسباب این عالم‌را از أقمشه وأمتعه‌وضیاع وعقار وخزاین ازنقود وأجناس جمع کنند واز آخرت أصلا یاد نیاورند واگراز أمور آخرت کسی نقلی گوید به تنگ آیند و دلگیر شوند بلکه تمسخر کنند وهذیانات لاطایل برزبان رانند واگر توانند ایذا واهانت آن‌شخص کنند که کنایت گفته وتعرض کرده وپندارند که همین نشأه است وبس . وآن جماعتی که أهل آخرتند طالبان راه حق‌اند . وبعضی‌ازایشان‌را أرباب معاملات گویند، وطریق ایشان بسیاری نماز و روزه وزکوة وحج وغزا وتلاوت قرآن و غیر اینها از أعمال ظاهرهٔ صالحه است واین راه عامهٔ مسلمانان است واینها موجب نجات ایشان است از عذاب أبدی ولیکن وصول حقیقی بمطلوب تحقیقی از رهگذر این نوع عبادات متعذر است . وبعضی دیگر از أصحاب مجاهدانند، و طریق‌ایشان با این أعمال صالحه تبدیل أخلاق وتزکیهٔ نفس وتصفیهٔ دل وتجلیهٔ روح وسعی کردن درچیزی که تعلق بعمارت باطن دارد واین راه أبرار است واین قوم نیکان أستند واین طایفه را مقتصدان خوانند نظر این هردو قوم بر مثوبات آخرت است .

فأما أهل الله طبقهٔ دیگر باشند و ایشان را سایران حضرت صمدیت گویند که درفضای بیدای ساحات لاهوتی بأجنحهٔ جذبات لایزالی طیران کنند و وصول این قوم دربدایت أسر پیش‌ازدیگران است در نهایت کار واین راه که أشرف طرق است مبنی است بر موت ارادی اختیاری . چنانکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم ازاین مرتبه خبر داده که:« موتوا قبل أن تموتوا .» واین طبقه نظر بر آخرت

[1] ـ ألناس مجزیون بأعمالهم ان خیراً فخیر و ان شراً فشر . أی ان عملوا خیراً فجزاؤهم خیر وان عملوا شراً فجزاؤهم شر . و یجوز ان خیراً فخیراً . أی ان عملوا خیراً فیجزون خیراً و ان عملوا شراً فیجزون شراً . (مجمع‌الامثال). از کلمات مستشهده است .

ندارند چه‌مانع وصول ایشان است بمطلوب حقیقی فکیف که‌بدنیا . وعلو همت ایشان آنچنان‌است که اگر نوال دنیا و نعمت آخرت بر ایشان عرض کنند بنظر قبول بهیچ کدام التفات نفرمایند وزبان حال هریک ازایشان مترنم باین زمزمه‌باشد که :

من فارغم از هر دو سرا عشق تو بس

پس می‌تواند بود که غرض حضرت مخدوم قدس‌الله روحه‌الاقدس اینکه فرموده‌اند که : دنیا وآخرت عین یکدیگرند . ازاین‌حیثیت باشد که هردو مانع‌حصول وصول مقصودند .

دیگر چون دنیا مزرعهٔ آخرت است هر تخم که‌دراو کارند درآخرت ثمره خواهد داد وحشر خلایق بر صور أعمال ایشان خواهد بود که دراین نشأه‌ازایشان سر زده بعدازقیامت صغری که آن عبارت ازموت است ،کما قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم :« من مات فقد قامت قیامته .» و هر تخمی که بکارند همان برآید وهمان بر دهد چنانکه گفته‌اند

بیت

خوش کن‌صفتت‌چرا که‌درعالم حشر حشر[1] توبصورت صفت خواهد بود

و از این حیثیت‌دنیا مذموم نیست.

شخصی در حضور حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه الصلوة والسلام مذمت دنیا کرد. آن‌حضرت فرمود که : أسکت فان‌الدنیا دار صدق لمن صدقها ، و دارغنی لمن تزود منها ، و دار عافیة لمن فهم عنها ، مسجد اتقیاءالله و مهبط وحیه و متجر أولیائه ، فاکتسبوافیها الرحمة وادخروا منهاالجنة .»

پس اگر جمعی‌دردنیا کسب سعادت أخروی کرده‌اند ازاین حیثیت دنیای ایشان خوب گذشته وآخرت ایشان نیز خوب خواهد بودواگر خطیئه وسیئه حاصل نموده باشند بواسطهٔ همین ، دنیا وآخرت ایشان پریشان خواهد بود وهم دراین

[1] ـ نسخ ثلاثه: حشری . تصحیح بتخمین .

نشأه پریشانی ایشان ظاهر وهویدا است که :« وان جهنم لمحیطة بالکافرین .» [1] پس دنیا وآخرت عین یکدیگر باشند .

دیگر چون سالك بمقام مشاهده رسد که آن شهود احاطه حق باشد بذاته بهرشیء « اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید .» [2] پیوسته أنوار غیبی مشاهده نماید دنیا وآخرت هردو درنظر او یکی گردد و این بنظری دست دهد که محض جان ودل باشد نه‌عین آب وگل ، وفی‌المثنوی المعنوی قدس‌الله سر ناظمه

هرکرا جان از هوسها گشت پاك — زود بیند قصر و ایوان سماك
ای برادر چون تو بینی قصر او ؟ — زانکه در چشم دلت رستست مو
چشم دل از موی علت پاك کن — تا ببینی قصر فضل من لدن
چونکه أحمد پاك شد زاین ناردود — هرکجا رو کرد وجه‌الله بود
هرکرا باشد بسینه فتح باب — او ز هر شهری ببیند آفتاب

والله أعلم بالصواب والیه‌المرجع والمآب . وحضرت ایشان قدس‌الله سره صاحب تصرف واشراف بودند فأما تصرف کم‌فرموده‌اند چنانکه حضرت أمیر سیدعلی همدانی قدس‌الله روحه نیز باوجود تصرف تام تصرف کم کرده اند و طریق حضرت ایشان درجمیع أطوار وأوضاع بخدمت حضرت میرمشابهت تمام داشته وتصرف را به‌حضرت حق ایثار می‌کرده‌اند چنانکه ناظم قصیدهٔ تائیه [3] فرموده ، قدس الله سرمن أفادها

و حز بالولا میراث أرفع عارف — غدا همه ایثار تأثیر همة [4]

و از شیخ أبوالسعود عطار بغدادی قدس سره که از جملهٔ مریدان حضرت شیخ محیی‌الدین عبدالقادرگیلانی [5] قدس‌الله روحه بوده منقول است که گفت : « أعطیت التصرف منذ کذا سنة ، فترکته تطرفاً لتصرف هو لها . »[6] أی ایثاراً لتصرف الحق علی تصرفی .

١ ـ سورهٔ ألتوبة آیهٔ ٤٩ وألعنکبوت آیهٔ ٥٤.
٢ ـ سورهٔ فصلت آیهٔ ٥٣ .
٣ ـ یعنی ابن‌الفارض شرف‌الدین أبوالقاسم عمربن علی بن مرشدالحموی‌المصری (متوفی ٦٣٢ هـ) .
٤ و ٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٦ ـ نسخ‌کتاب عیناً بصورت متن است . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود .

آورده‌اند که: حضرت أمیر کبیرسیدعلی‌همدانی قدس‌الله روحه درأیام‌سیاحت به خانقاه‌شیخ محمد تمیمی رحمه‌الله واقع شدند خواستند که ملاقات کنند کسی را فرستادند که شیخ را خبر دارکند ، گفتند که : در منزل نیست . حضرت میر بنور ولایت دانستند که درمنزلست ، درویشی در ملازمت حضرت میر بوده به آن درویش اشاره کردند که توجه کن ببین شیخ درچه کاراست ؟ درویش توجه نموده دیده که دستهای شیخ در نجاست است. بحضرت میر عرض کرده ، فرموده که : آری زر می‌شمرد . حضرت میربخادم او گفته‌اند که‌جهت شیخ نذری داریم شیخ را خبر کنید که نذر را بایشان دهیم ، خادم شیخ را خبرکرده شیخ بیرون آمده‌اند وملاقات شده وبا حضرت میر صحبتی می‌داشته‌اند ودرأثنای صحبت ، میر گفته‌اند که: سلسلهٔ شما ازاین مشایخ مشهور بکه می‌پیوندد ؟ اوگفته : به‌شیخ أبوالجناب نجم‌الدین أحمدکبری قدس‌الله روحه، بعد از آن فرموده‌اند که : طریق ذکر شما بچه نوع است ؟ اوگفته : ذکر ما «الاالله» است نفی‌را نمی‌گوییم . حضرت میر فرموده‌اند که : پس « الا » راهم مگویید « الله » بگویید. شیخ محمد در غضب شده ، چه شأن رفیعی داشته وگفته که : هیچ کس را حد آن نبوده که با من این نوع صحبت بدارد و این تواند گفت ، شما این مگویید . میر فرموده‌اند : درهم مشوکه حالا این درویش ما توجه کرد دید که شما درمنزل بودید وزر می‌شمردید ، دیگر غضب براو استیلا یافته برآن درویش هی‌زده، آن درویش افتاده واز خود رفته. حضرت میر فرموده‌اند : این سهل است این تصرف فقیر را درپانزدهم أربعین أول ، دست داده بوده ازعلو همت هرگز نکردم، آستین مبارك برشیخ تمیمی افشانده اعادهٔ آن تصرف نموده دست درویش خود را گرفته بیرون آمده‌اند . وشیخ محمد تمیمی بعد ازآن می‌گفته که : هیچ أحدی کارخانهٔ ما را برهم نزد الا جوان سیدی سیاحی غیوری که مثل اوسالکی دیده نشد . واین طبقهٔ رفیعه را تصرف می باشد ، ازکمال

همت متوجه نمی شوند مگر ضرورتی واقع شود ، همچنانکه حضرت مخدوم را قدس سره واقع شده نسبت بمولانا محمد مجذوب وآن آنچنان بوده که :

مولانا محمد نام مجذوبی بوده درغایت حدت جذبه چنانکه تاب تصرف جذبهٔ وی کسی‌را نبوده و اورا مریدی چند بوده که وی را بجاها می‌برده‌اند. مریدان وی را به لاله آورده‌اند بطریق امتحان که ازوی تصرفی واقع شود ، چون بزاویهٔ درویش آباد وی‌را آورده‌اند ساعتی درملازمت حضرت ایشان نشسته بوده بیک بار نعرهٔ زده و برجسته وخود را درتنورهٔ آسیابی که پیش آن زاویه بوده انداخته ، مریدانش ازعقب وی رسیده‌اند بهزار مشقت‌وی را ازآب بیرون آورده‌اند، او فریاد می کرده بزبان ترکی که : « مرا بگذارید که سید مرا سوزاند». وی را باز درآب می گذاشتند همین که بیرونش می‌آورده‌اند از غایت حرارت رخوتش بربدن او همان لحظه خشک می‌شده وباز همان می گفته که : « مرا بگذارید که سید مرا سوزاند». تا مگر اورا درآب فرو برده‌اند بعد از تکرار این معنی بیرونش آورده‌اند درگوشهٔ بطریق مستان اوفتاده ودر نصف شب برخاسته مانند کسی که فرار کند ازلاله بیرون آمده . ازحضرت ایشان قدس سره سؤال کرده‌اند که : این چه حال بود ؟ فرموده‌اند که: وی‌چون اینجاآمد خواست تصرف‌نموده ازجذبهٔ خود درکار ما کندودرآن لحظه فیضی ازجانب حضرت میرسید عبدالله برزشابادی[1] قدس‌الله روحه رسید ، جزوی ازآن بمولانا محمد حواله کردیم تاب نیاورده این همه بی‌تابی کرد .

وهمچنین روایت کنند که نصف شبی درمنازل تبریز برسر ، سجاده نشسته، بیک بار فریاد عظیم برآورده هی زده‌اند، صباح سبب آنرا پرسیده‌اند فرموده‌اند که : جنی سلطخ بنجاسهٔ[2] ظاهرشد براو هی‌زدم أجزای بدن او ازهم‌پاشید ذره ذره بطریق ارزن .

۱ ـ چنین است رسم الخط در هر جا .
۲ ـ کذا .

و والدهٔ مقدسهٔ حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته می‌فرموده‌اند که : درحینی که درقریهٔ لاله بودیم در آن ولا پدرم درویش قاسم[1] شربت شهادت نوشیده بودند وحضرت ایشان دو سه شب درشهر تشریف داشتند وبه لاله نیامده بودند ازآن شبها درها همه بسته بلکه بعضی از آنها مقفل ، حضرت ایشان آمده بودند ودر جای نماز خود قرار گرفته که درها همچنان بسته بود و هیچکس‌را ازآن خبر نی که بچه نوع تشریف آورده‌اند . غرض که ایشان را تصرف تام بوده فأما نمی کرده‌اند مگر عندالضروره، واشراف نیز همچنین .

نوبهٔ در مرند تشریف شریف ارزانی داشته‌اند که حضرات سادات مرند که به‌ایشان قرابتی وصلتی دست داده بود[2] بضیافت برده بوده‌اند در أیام خربزه بوده دعوتهای مرغوب وخربزه‌های خوب حاضر می‌ساخته‌اند، حضرت ایشان چون مهمان بوده‌اند و مهمان را رعایت خاطر مضیف از ضروریات است میل می فرموده‌اند. یوسف نام شخصی بوده در آن مجلس بخاطرش رسیده که می گویند این سید بزرگوار درویش است و درویشان را سلوکی و ریاضتی می‌باشد و طعام نمی خورند ، ایشان چون است که طعام و خربزه می‌خورند ؟ همچنانکه‌این‌بخاطر آن یوسف خطور می کندمتوجه بجانب او می‌شوند و می‌فرمایند بطریق مطایبه که: یوسف آقا خربزه برطرف می‌شود و فوت می گردد و ریاضت و مجاهده فوتی ندارد ، چون یوسف آقا این اشراف را ملاحظه‌می‌نمایند جبین‌ارادت برزمین نهاده ازروی خضوع و خشوع بتوبه و انابه مشغول می گردد .و حضرت ایشان قدس سره اگرچه بطریق ظاهر تربیت از حضرت أمیر سید محمد بدخشی و أمیر سید عبدالله برزشابادی[3] قدس سرهما یافته اند فأما بطریق أویسیت از روح مقدس حضرت أمیر سید علی همدانی‌و از أرواح دیگر أولیای عظام عموماً و از أرواح أولیای آذربایجان خصوصاً تربیت بی شمار یافته‌اند و هزار و یک شب در سر مزار أکابر أولیا بسر برده‌اند

۱ ـ ج ۱ ص ۸۸ تا ۹۶ .
۲ ـ ج ۱ ص ۹۶ .
۳ ـ چنین است رسم‌الخط در هرجا .

و استفاضه و تربیت می یافته اند از جمیع أولیا ، خصوصاً از حضرت قطب‌الاولیاء والافراد بابا فرج تبریزی [۱] و بابا حسن [۲] و بابا مزید [۳] و شیخ کمال خجندی [۴] و شیخ اسمعیل سیسی [۵] و شیخ أبونصر ألنجقی [۶] و غیر هم قدس الله تعالی أسرار هم و در رسالهٔ لطایف اشاره بفیض و تربیت حضرت أمیر سید علی همدانی سر سره فرموده‌اند

شعر

آنکه ازاویافت‌دلم هرچه یافت — ازدل او تافت بدل هرچه تافت
اختر رخشندهٔ برج علی — آینـهٔ فقـر از او منجلـی
عارف سر صمدانی تمام — حضرت میر همـدانی بنـام

و درخلاصة‌المناقب‌مذکوراست‌که: حضرت‌أمیرسید علی همدانی قدس‌سره فرموده‌اندکه: مرا در این روزگار کسی نشناخت ولیکن بعد از فوت من بصد سال طالبان پیدا شوندکه ازآثار و رسایل من فواید گیرند و قدرمن بشناسند ، والله أعلم .

می فرموده‌اند: شبی درمزار حضرت بابا فرج قدس سره متوجه قبر آن‌حضرت بودم کاسهٔ شیری از جانب حضرت بابا رسید آنرا دریافته آشامیدم ، یافتم آنچه می خواستم . و این حکایت بتقریبی در أحوال بابا فرج نیز مذکور شد[۷]

دوش وقت‌سحر از غصه نجاتم دادند — و اندرآن ظلمت‌شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارك‌سحری بود، چه‌فرخنده شبی — آن شب قدرکه این تازه براتم دادند
من اگر کامروا گشتم‌وخوشدل‌چه‌عجب — مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد — که‌بران جورو جفا صبر وثباتم دادند

۱ - ج ۱ ص ۳۷۶ تا ۳۸۶ .
۲ - ج ۱ ص ۴۹ تا ۵۳ .
۳ - ج ۱ ص ۵۷ تا ۶۰
۴ - ج ۱ ص ۵۰۰ تا ۵۱۱ .
۵ - روضهٔ ششم ص ۹۵ تا ۱۰۷ .
۶ - ج ۱ ص ۱۷ ، ۴۷۹ ، ۵۲۱ دیده شود .
۷ - ج ۱ ص ۳۸۱ .

و لهذا أکثر مخلصان و محبان ایشان‌را مهمات‌که واقع می‌شده می‌فرموده‌اندکه: بسر مزار بابا فرج بروید و برابر قبر ایشان بایستید بعد از شرایط زیارت ، مهم‌خود عرض کنید که بأحسن وجوه ساخته می گردد . و چنین بوده ، چون چنین نباشد؟ که امداد هم از جانب ایشان بوده و هم از جانب حضرت بابا فرج قدس سرهما .

مولانا اسمعیل قوسی ولد درویش علیجان کمانگر تبریزی [۱] نقل کرد از پدر خود درویش علیجان مذکورکه قبل از آنکه حضرت ایشان به تبریز تشریف شریف ارزانی فرمایند بچندین سال ، درواقعه دیده شدکه در آب‌گازران [۲] واقع می‌شود می بیندکه از جانب لاله سواری پیدا شد بر اسب سفیدی نشسته کأن میانهٔ زمین و آسمان برفتن است در کمال علو مرتبت و مزید حشمت و عظمت، معلوم است که از برگزیدگان و مقربان الهی است هر چند در شناخت وی سعی می نماید از آثار مشاهدهٔ جمالش محو گردیده ویرا نمی‌شناسد مدتی‌که ازاین واقعه می گذرد حضرت ایشان به تبریز تشریف می‌آورند و در لاله ساکن می گردند أحیاناً یك روزی درباغ شیخ کمال‌خجندی دروقتی‌که اللهی بیگ ساکن‌آنجا بوده‌اندو کمال ارادت بخدمت حضرت ایشان داشته مجلسی بوده و حضرت ایشان نیز تشریف داشته‌اند و درویش علیجان نیز در ملازمت ایشان بوده حضرت ایشان برخاسته‌اند وبطرفی از باغ روانه شده‌اندکه وضو تازه سازند ، و درویش علیجان ابریق برداشته در ملازمت ایشان بوده ، حضرت ایشان ابریق از درویش مذکورگرفته وبه‌بیخ‌باغ رفته‌اند زمانی بر آن گذشته وضو تازه ساخته بجانب درویش علیجان‌می‌آیند ، درویش مذکور را آن زمان که صورت واقعهٔ که بچندین سال دیده مشاهد و معاین می گردد همان سواره را بهمان کیفیت می‌بیندکه حضرت‌ایشانند ویرا بیخودی دست‌داده می‌خواهد که‌شورش کند و نعره زند حضرت ایشان ویرا در بغل‌می‌گیرند و می فرمایندکه: واقعهٔ راه لاله مشهود و مرئی توشد ؟ این بار درویش علیجان ازخود غایب شده بیهوش می گردد ، چون بهوش بازمی‌آید در دست و پای ایشان می‌افتد و التماس

۱ - نام او در این‌کتاب مکرر ذکر شده است.
۲ - أصل : «کاوران ». تحریف است . اصلاح متن قطعی ، و آن آبی‌است در تبریز معروف .

می نماید که ویرا بغلامی قبول نموده در سلسلهٔ أهل ارادت منخرط باشند ، قبول این معنی می‌فرمایند و همانجا بدولت مصافحه و شنیدن حدیث مصافحه مشرف می گردد .

تذکره. مخفی نماند که حدیثی از حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله و سلم واقع شده که: « من صافحنی صافحته یوم‌القیامة و کذلک من صافح بمن[1] صافحنی الی سبعة مراتب صافحته یوم القیامة و وجب علی شفاعته . »

وحضرت‌مخدوم‌علی‌الاطلاق قدس الله روحه بشرف‌مصافحهٔ حضرت‌مرشدصمدانی میر سید عبدالله برزشابادی قدس الله سره که پیر و شیخ ایشان بوده مشرف شده‌اند و حدیث مصافحه سماع نموده‌اند و حضرت میر با سید امام همام ، واقف عارف ربانی، أبو عبدالله الحسن بن حیدر الاصفهانی روح‌الله تعالی روحه مصافحه کرده‌اند و حدیث مصافحه از او شنیده، و سید مذکور با شیخ کبیر منیر رشید ، مرجع‌الاحرار والعبید ، رکن الملة والدین سعیدالحبشی‌رضی‌الله عنه مصافحه کرده‌اند و حدیث مصافحه شنیده و شیخ مذکور بشرف مصافحه و سماع حدیث حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم مشرف گشته . و حضرت أمیر سید عبدالله برزشابادی قدس سره در رسالهٔ مونس‌العشاق آورده که: حضرت شیخ‌سعید حبشی دولت مصاحبت حضرت عیسی را علی نبینا و علیه‌الصلوة و السلام دریافته بوده است. روزی حضرت‌عیسی علیه و علی نبینا صلوات‌الله الملک العلی از فضایل و شمایل و خصایل حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم و شرف أمت ایشان باحضار مجلس خود شمهٔ تقریر فرموده اند در أثنای آن تقریرات حضرت شیخ سعید حبشی رضی‌الله عنه بدرخواست برخاسته‌اند و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والتحیة و الثناء التماس نموده که از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواهد که برکتی بر باقی عمر من کرامت فرماید تا دولت ملازمت پیغمبر آخرالزمان محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم دریابم. حضرت عیسی علی نبینا و علیه‌السلام طول عمر اورا از حضرت‌حق

۱ ـ کذا .

عز اسمه درخواسته و شیخ بزرگوار صحبت شریف حضرت رسول را صلی‌الله علیه‌وآله و سلم دریافته است و با آن حضرت مصافحه نموده و احادیث شرف مصافحه و غیر آن بی واسطه استماع کرده و حضرت رسول نیز صلی‌الله علیه و آله درازی عمر ویرا استدعا کرده. و فوت ایشان غالباً بتاریخ هشتصد و پانزده سال و چند ماه واقع شده است و سید اصفهانی مذکور مشارالیه رحمةالله علیه قاصد بجهت زیارت ایشان ، بملک حبشه تشریف برده زیارت کرده‌اندومصافحه‌نموده أحادیث استماع فرموده‌اند .

و در خلاصة المناقب مذکور است که حضرت أمیر سید علی همدانی قدس‌الله روحه فرموده‌اند که با شیخ سعید حبشی ملاقات شد در أوان صحبت از شیخ مذکور شنیده شد که فرمود: وقتی که آمنه والدهٔ حضرت رسول‌را صلی‌الله‌علیه و آله و سلم به عبدالله می‌دادند من در مکه بودم. وچون از صحبت شیخ بیرون آمدم از أکابر آن دیار پرسیدم که: سن شیخ چند باشد ؟ فرمودند که: ما از آبا وأجداد خود شنوده‌ایم که شیخ سعید حبشی عمر طویل دارد أما نمی‌دانیم که چند سال بود

شعر

من بقا دارم بقا دارم بقا   وین بقاها از لقا دارم لقا

والله أعلم .

و همچنین راقم این حروف خاک‌قدم درویشان **حسین الحافظ الکربلائی** بشرف مصافحه و سماع حدیث آن مشرف‌شد در سیم‌شهر شعبان یوم السبت سنهٔ‌اثنی وخمسین وتسعمائه ازخدمت سیادت پناه، نقابت دستگاه، مغفرت‌انتباه، مرحمت‌اکتناه، علامی أمیر خلیل‌الله[1] طاب ثراه مخدوم زادهٔ حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته، و مخدوم زادهٔ مشارالیه در بلدهٔ اصفهان وفات کرد در شهور سنهٔ خمس وخمسین و تسعمائه ودر جنب امام عبدالله مندهٔ محدث مدفون‌است. وحضرت میر خلیل‌الله مرحوم مصافحه کرده بود و بشرف سماع حدیث ومصافحه مشرف شده‌بود از خدمت عم خود و استاد خود حضرت قبلةالعلماء و أعلم‌الفضلاء ، علامة علماء أوانه

۱ ـ ج ۱ ص ۲٦ مقدمه دیده شوذ .

و قدوة الفضلاء فی زمانه ، العالم الربانی ، الامیر شهاب الاسلام و المسلمین عبدالله الحسینی[1] روح‌الله روحه، و حضرت مشارالیه با والد ماجد خود حضرت مخدوم قدس‌الله روحه و طریق سند ایشان خود مذکور شد ، و الحمدلله علی ذلک.

و همچنین از ثقات مروی و منقول است و در بیان صحتش هیچ شکی وریبی نیست که حضرت ایشان قدس‌سره نوبهٔ بعیادت مولانا محمود مراغهٔ[2] رحمه‌الله که ذکرش در مدفونین چرنداب مذکور شد فرموده‌اند ، وی در حجرهٔ مسجدی درحوالی چرنداب می بوده‌اند و منزلی نداشته اند چون حضرت ایشان آنجا واقع شده اند بعضی از أرباب ثروت وجمعیت در آن مجلس حاضر بوده‌اند، حضرت ایشان فرموده اند که : امروز کیست که خانهٔ از ما بخرد در بهشت و بهای آن را در دنیا بخانهٔ بدهد جهت مولانا محمود ؟ که وی‌را خانه نیست و بودن مشارالیه درحجرهٔ این مسجد لطفی ندارد. مخلصی از مریدان مولانا محمود حاضربوده اسم وی‌مولانا خواجه جان ، گفته بحضرت ایشان که: اگر شما خطی لطف می فرمایید ؟ بنده این خدمت بتقدیم می‌رسانم. حضرت ایشان قبول نموده خطی‌باین مضمون می‌نویسند و مشارالیه خانه جهت مولانای مومی الیه بهم می رسانند . مولانا کچی[3] بیگ ولد مولانا خواجه‌جان مذکور حکایت کرد که: بعد از مدت مدید و عهد بعید که ازاین قضیه گذشته بود و حضرت ایشان و مولانا محمود رحمهماالله هر دو بجوار رحمت ایزدی پیوسته بودند ، پدرم مولانا خواجه‌جان فرمود که: درواقعه دیدم که مرا ببهشت درآوردند و منزلی در کمال أعلایی بمن نمودند که از آن تست ، و گفتند که: این منزلی است که أمیر سید أحمد لاله جهت شما بهم رسانده در عوض منزل مولانا محمود مراغهٔ و جمیع فرزندانم همراه من بودند الا تو که کچی[3] بیگی . نمی‌دانم که تخلف تو از ما را سبب چه باشد ؟ کچی[3] بیگ مذکور گفت : من نیز بسیار متألم گشتم ، ازاین اندکی گذشته در آن تاریخ که سنهٔ احدی و أربعین

۱ - ترجمهٔ او عنقریب مذکور خواهد شد . ج ۱ ص ۲۳ مقدمه نیز دیده شود .
۲ - ج ۱ ص ۳۴ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۲ ، ۴۳۹ .
۳ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

و تسعمائه بود طاعون وبایی در تبریز پیدا شد مولانا خواجه جان با جمیع فرزندان وفات یافتند و ببهشت جاودان خرامیدند الا کچی بیگ که وفات نکرد و در حالت تحریر این سطور هنوز باقی‌است. مردی‌است در کمال صلاحیت و نامرادی، امید که وی نیز بعد از رحلت ملحق به‌پدر و اخوان و اخوات گردیده در بهشت عنبر سرشت بایشان پیوندند ، والله أعلم .

نظم

أولیا نایبان أللهند — دایم از سر کار آگاهند
همگی ذی کرامتند و عزیز — ظاهراست این به پیش أهل تمیز
غرض از خلق عالم و آدم — أولیا اند و نیست این مبهم
خلق عالم برای انسانست — خلق انسان ز بهر ایشانست
همه دانند قدر درویشان — نیست پنهان کرامت ایشان
پادشاهان ملک معرفتند — همه مستغنی از همه جهتند
هرکسی را هر آنچه می باید — می‌دهند آنچنانکه می شاید
جنت ایشان دهند هرکس را — دوزخ ایشان برند هر خس‌را
هرچه باید چنان کنند ایشان — آنچه شاید همان کنند ایشان
حب ایشان محبت أحد است — بغض ایشان شقاوت أبد است
حب ایشان مزید مغفرت است — بغض ایشان عذاب آخرت است
حال ایشان مکن قیاس بخود — تا نگردی به پیش ایشان رد
رد ایشان همیشه مردود است — همچو شیطان لعین ومطرود است
بار الها به حرمت أبرار — بر رسول خدا و آل و تبار
که کنی حشر ما تو با أوتاد — بالنبی و آله الامجاد

و همچنین روات ثقات روایت کردند از مولانا محمود مراغهٔ مذکور که وی می فرموده که : أولیا حال و کمال خود را پنهان می دارند با وجود رتبهٔ عالی . حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره که درمیان أولیا ممتاز و سرافراز بودند بشرف

نسب سیادت و رتبۀ علوم ظاهری و باطنی و کمال کشف و یقین و علو تقوی و ترک دنیا، نوبۀ بحضور حضرت ایشان حاضر گشتم چون مردمی که درخدمت ایشان مجتمع بودند متفرق گشتند بطریق استغاثه گفتم: یا حضرت مخدوم فکری در مادۀ من بکنید ودر مراد بر روی ما بگشایید و درد مرا دوا بسازید. حضرت ایشان فرمودند که: ای مولانا ما دراین عالم هیچ ندانسته‌ایم این قدر دانسته ایم که نفس کافرما مسلمان نشده است.

ای عزیز، أکابر دیندار همگی شکوه وشکایت از نفس غدار دنی فرموده از مکر وی ایمن نبوده اند زیرا که نفس أماره بد ترین دشمنان است «کما قال صلی‌الله علیه و آله و سلم: أعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك» و اورا بدترین دشمنان بدان سبب گفته‌اند که هر دشمنی که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس که چندانکه با وی مدارا بیش کنی و متابعت هوای او زیادت نمایی او باحق مخالفت بیشتر کند، چراکه از یافتن مراد خود قوت می‌یابد و مادام که اوقوی‌است دل ضعیف است، پس تا سالك بت نفس رانشکند خلیل وار بعمارت کعبۀ دل که حرم محترم است موفق نگردد، و فی‌المثنوی المعنوی المولوی قدس سر ناظمه

شعر

مادر بتها بت نفس شماست — زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست
بت شکستن سهل باشد نیک سهل — سهل دیدن نفس را جهل است جهل
هین سگ این نفس را زنده مخواه — کو عدوی جان تست از دیرگاه
یک‌قدم زد آدم اندر ذوق نفس — شد فراق صدر جنت طوق نفس
همچو دیو ازوی فرشته می گریخت — بهر نانی چند آب از چشم ریخت
هر که مرد اندر تن او نفس گبر — مر ورا فرمان برد خورشید و أبر
آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست — مشنوش چون کار او ضد آمدست
تو خلافش کن که از پیغمبران — اینچنین آمد وصیت در جهان
دوزخ است این نفس ودوزخ اژدهاست — کو بدریا ها نگردد کم و کاست

هفت دریا را درآشامد هنوز — کم نگردد سوزش آن خلق سوز
نفس خودرا کش جهان رازنده کن — خواجه را کشتست او را بنده کن
کشتن این، کار عقل وهوش نیست — شیر باطن سخرۀ خرگوش نیست
این قدم حق را بود کو را کشد — غیر حق خود که کمان او کشد
گاو نفس خویش را زو تر بکش — تا شود روح خفی زنده به هش
هین بکش او را که بهر این دنی — هر دمی قصد عزیزی می کنی
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار — کس ترا دشمن نماند در دیار
گرد دزد نفس و کار او مپیچ — هرچه آن نی کار حق هیچ است هیچ
نفس می‌خواهد که تا ویران کند — خلق را گمراه و سرگردان کند
نفس خود را زن شمار از زن بتر — زانکه زن جزو است و نفست کل شر
مشورت با نفس خود گر می کنی — هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می فرمایدت — نفس مکار است مکری زایدت
نفس را تسبیح و مصحف دریمین — خنجر و شمشیر اندر آستین
مصحف و سالوس او باور مکن — خویش با او همسر و همبر مکن
سوی حوضت آورد بهر وضو — اندر اندازد ترا در قعر جو
صد زبان و هر زبانش صد لغت — زرق و دستانش نیاید در صفت
نفس بدعهد است زانرو کشتنی‌است — او دنی و قبله‌گاه او دنی است
نفس اگرچه زیرکست و خرده‌دان — قبله اش دنیا است او را مرده دان
دشمنی داری چنین درسر خویش — مانع عقل‌است وخصم جان و کیش
نان جو حقا حرام است و فسوس — نفس را در پیش نه نان سبوس
دشمن راه خدا را خوار دار — دزد را منبر منه بر دار دار
دزد را تو دست ببریدن پسند — از بریدن عاجزی دستش ببند
گر نبندی دستش او دستت‌شکست — ور تو پایش نشکنی پایت شکست
گرگ درنده است نفس بد یقین — چه بهانه می نهی بر آن و این

پس ترا هرغم که پیش آید ز درد   بر کسی تهمت منه بر خویش گرد
هین مرو انـدر پی نفست چو زاغ   کو بگورستان رود نی سوی باغ
گر روی رو در پی عنقـای دل   سوی قاف مسجد أقصای دل
جمله قرآن شرح خبث نفسهاست   بنگراندر مصحف آن چشمت کجاست
ذکر نفس عادیان کالت بیافت   در قتال أنبیا مو می‌شکاف
آنچه در فرعون بود اندر تو هست   لیک اژدرهات محبوس چه است
آتشت را هیزم فرعون نیست   زانکه چون فرعون اوراعون نیست [1]

مولانا محمود رحمه‌الله هرگاه این حکایت را ازحضرت مخدوم قدس سره نقل می فرموده گریه بر او چنان غالب می شده که ضبط خود نمی توانسته کردن ، چنانکه حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که: نوبهٔ مولانا محمود این سخن را پیش ما نقل می‌فرمود گریه بر او بمرتبهٔ غالب شد که ضبط خود نتوانست کردن کفشها را در کفشگاه مجلس گذاشته برخاست و بیرون رفت ما کفشی ها را از عقبش روانه ساختیم .

و همچنین مولانا محمود می‌فرموده‌اند که: کمال و رتبهٔ حضرت مخدوم را قدس سره مردم عالم ندانستند که اگر دانستندی در خانهٔ اورا کعبهٔ اقبال خود دانسته هرگز روی ازآن برنتافتند[ی] وهرمراد که خواستندی مقدور و میسور بودی . حضرت ایشان خود نیز می فرموده‌اند که: الله سبحانه و تعالی ما را بواسطهٔ أمور دیگر باین عالم فرستاد ، که گوییا أمر ارشاد خلق باشد هیچکس آنرا از ما نطلبید باز ما آنرا ذخیرهٔ آخرت خود ساخته همراه بردیم ، چنان باین عالم آمدیم و رفتیم که هیچکس مارا نشناخت . مکر[ر] از این معنی خبر می داده اند خصوصاً در وقت رحلت از این عالم فانی .

و صورت انتقال و ارتحال حضرت ایشان ازاین دار فنا بعالم بقا این طور بوده که : بعد از مدتی که در قریهٔ لاله تشریف داشته اند آخر أیام دولت سلاطین

۱ - از مواضع متفرقهٔ مثنوی مأخوذ است .

آق قوینلو که أیام هرج و مرج بوده به تبریز تشریف آورده اند و در محلهٔ نوبرمنزلی بهم رسانده اند چون آن منزل بهم‌رسیده خواسته‌اند که مزاری نیز جهت خود معین سازند ، حفاران گورستان سرخاب را کمال اخلاص و ارادت نسبت بحضرت ایشان بوده التماس تمام نموده‌اند که: مزار شما می باید که در این گورستان بوده باشد، حضرت ایشان بواسطهٔ تسلی آن جماعت به‌سرخاب تشریف فرموده اند وبهر جایی تفحص و تجسس نموده ، درحوالی مزار کثیرالانوار مولانا نظام‌الدین یحیی غوری [1] قدس سره محل خوبی بوده بحضرت ایشان نموده اند ، فرموده‌اند که: حضرت مولانا مظهر جلال الهی بوده‌اند و جلالیت بر ایشان غالب بوده ما تاب آن نداریم . بهر حال از سرخاب قطع نظر کرده به گجیل تشریف آورده‌اند و أکثر محال آن را نیز سیر فرموده‌اند تا آخر بهمین موضع که حالا قبر شریف ایشان است رسیده‌اند قرار داده‌اند که اینجا خوب‌است ومی‌فرموده‌اند که : می‌خواهیم جایی باشد که میت دراو ننهاده باشند وآن زمین بکری بوده باشد که درمحل حفر قبر، [از] پیش قبری دیگر نشود [2] و دیگر آنکه سر راهی بوده باشد که مترددین از آینده و رونده چون رسند بفاتحه یاد آوری نمایند ، اینها همه درآنجا واقع است . چون مدتی ازاین گذشته آخر روز جمعه دهم شهر شوال سنهٔ اثنی عشر وتسعمائه به‌مسجدجامع تشریف فرموده‌اند از مسجد بیرون آمده بطوف مزار گجیل آمده‌اند طوف مزار أکابر نموده باز بهمان موضع تشریف آورده‌اند و حفاران را طلبیده در همان محل که حالا قبر شریف ایشان است تعیین قبر فرموده اند و فرموده‌اند که: برای ما شامیانهٔ بسازید و دراو لحدی حفر کنید و باید که بنوعی باشد که دراو بفراغت توان نشست و بعد از آن بمنزل تشریف می‌فرمایند ، أصلا بیماری و عارضهٔ ذات أقدس و نفس نفیس ایشان را نبوده ، شب یکشنبه دوازدهم شهر مذکور نشسته بوده اند و فرزندان همه گرداگرد ایشان را گرفته آغاز نصیحت و وصیت کرده‌اند ، ازآن جمله اینکه: ملازمت سلاطین جهت منصب مکنید و از مناصبی نیز که مناسب این طبقه باشد احتراز

۱ - ج ۱ ص ۱۰۸ تا ۱۱۳ . ۲ - نسخ : «درمحل حفر قبری پیش قبری دیگر نشود» . تشویش دارد ، اصلاح متن بتخمین ، و شاید : « در محل حفر ، از پیش قبری دیگر نشود » .

و اجتناب نمایید فکیف مناصبی که مناسبت نداشته باشد و همیشه بمطالعهٔ کتب علوم دینی و معارف یقینی أوقات شریف صرف کنید و از مالایعنی دوری گزیده پیوسته بذکر و فکر مشغول باشید اگر چنانچه شمارا اشکالی واقع شود بر سر قبر ما حاضر گردید که رفع آن بالکلیه می گردد ، نپندارید که در حال موت از حال شما غافلیم ، غافل نیستیم . آری أولیا اگر چه ظاهراً سمت موت پذیرفته اند و داخل أموات گشته‌اند فأما حقیقةً از منزلی بمنزلی رفته‌اند.[سؤمن] [1] حقیقی اند که : « المؤمنون لا یموتون ، بل ینقلون من دار الی دار . » و سؤمن حقیقی خود ایشانند واین خود مقرر است که روح کمل را قدرت و تصرفی هست که قبل از تعلق باین بدن و بعد از قطع تعلق ازاین بدن ببدن مثالی تدبیرات و تصرفات در این عالم می فرمایند چنانکه هم دراین کتاب مذکورگشته بتقریبی .

و رأیت فی کتاب‌شدالازار فی خط[2] الاوزارعن زوار المزار، تصنیف الشیخ‌ـ الفاضل الکامل العلامة ، أسوة المفسرین وزبدة المذکرین ، أستاد المحدثین ، کهف العلماءالعاملین ، معین‌الحق والدین، أبی‌القاسم الجنید الباغنوی[3] الشیرازی قدس الله تعالی سره : « بلغنی أن الشیخ أبا اسحق الادمی[4] یقرأ بعض تلامذته کتاب‌البخاری علیه ، فلما حضره‌الموت ، قال: یا استاد قدبقی من‌الکتاب مابقی وأنت ترحل‌الی‌الاخرة ، فماتأمرنی؟ فقال له‌الشیخ : لابأس علیک ائتنی کل یوم‌فی‌الوقت‌ـ الذی تأتینی فیه واقرأ علی فانی أسمع ، فان وقع خطأ فسأنبهک علیه ان شاءالله . فلما توفی و دفن ، کان یأتیه ذاک‌التلمیذ فیقرأ علیه‌الکتاب، فمتی أخطأ أو سها یسمع صوت‌الشیخ من‌القبر یلقنه الصواب حتی أتم الکتاب. و روی مثل هذا عن الشیخ أبی عبدالله الحافظ [5] انه کان مصاحباً للشیخ الفاضل‌الکامل، سلطان العرفاء وبرهان‌ـ

۱ ـ به‌اقتضای مقام افزود .
۲ ـ چنین است در نسخ کتاب یعنی «خط» با خاء معجمه،و در نسخهٔ چاپی آن با تصحیح مرحوم‌قزوینی : «حط» با حاء مهمله و نام کتاب باین طریق : « شد الازار فی‌حط الاوزارعن زوارالمزار».
۳ ـ باغ‌نو : نام یکی از محلات قدیم شیراز و بعضی از قرآء فارس است.
٤ ـ چنین است درأصل، وبا الف ممدوده صریحاً کما فی‌المتن .
٥ ـ شدالازار با تصحیح مرحوم قزوینی : « عن‌الشیخ أبی‌بکربن طاهرالحافظ» بجای «عن‌الشیخ أبی‌عبدالله‌ـ الحافظ » .

العلماء ، قدوة العشاق ، روزبهان البقلی‌قدس الله تعالی‌سره یقرآن‌القرآن فی‌الاسحار عشراً عشراً ، قال : فلما توفی الشیخ ضاقت علی‌الدنیا ، فقمت آخرالليل فصلیت ، ثم جلست علی رأس تربته و ابتدأت من موضع الدرس و غلبنی بکاء شدید لمفارقته عنا وانفرادی عنه. فلما أتممت‌العشر من‌السورة سمعت صوت الشیخ من‌القبر یقرأـ العشرالاخر ، ثم سکت ، فقرأت العشر الذی یلیه ثم سکت فقرأ العشرالاخر الی ان اجتمع الاصحاب فانقطع الصوت ، ثم أتیت فی‌الليلة الثانیة ، فکان‌الحال کذلک حتی مضی علیه برهة من‌الدهر و کان ذلک سراً بینی و بین‌الشیخ ، ثم أخبرت بعض‌أحبابی عن هذه‌الحالة ، فما سمعت الصوت بعد ذلک. والله أعلم » .

قبل‌ازاین سخنان درآخر روز همان‌شب که‌رحلت‌می‌فرمودند مجموعهٔ‌را که مشتمل بربعضی ازرسایل‌أکابر دین بود وأکثر أوقات پیش‌نظر شریف ایشان می‌بود طلبیدند برانجا اسرار[1] نظری کرده بعضی‌از مواضع‌آن‌را بطریق‌اجمال مطالعه فرمودند بعدازآن روی بفرزندان آورد[ه] [2] گفتند: آنچه الله سبحانه وتعالی بما وعده کرده‌بود وعین‌ثابتهٔ ما تقاضای آن می کرد بما رسید ومارا دیگرانتظاری‌نمانده و درهمان شب خرقهٔ که از حضرت میر سید عبدالله قدس سره به‌ایشان‌رسیده بود طلبیدند،روی آن شالی بوده ازآستر جدا ساخته فرمودند که: آستر این را کفن من سازید فأما آن قسم کفن که ملصق بدن است ، و روی این را پارهٔ را فرش قبر من سازید و پارهٔ دیگرش را بر بالای من اندازید، و اجازهٔ ارشاد که قبل‌ازاین درهمین کتاب مذکور ومسطور گشته بخط شریف حضرت میر سید عبدالله بوده فرمودند که : این را درقبر بر سینهٔ من بنهید که در قیامت مستمسک بوده باشد اگرچه ما شیخی بر خود هرگز فرو نچیدیم فأما بواسطهٔ این دو سه کسی که خدمت ما می کنداگر ارادت ایشان‌نسبت بما پرسند حجتی داشته باشیم گوییم که باین حجت ما ایشان را قبول کردیم .

دیگرفرمودند که : ماازدنیایی‌هیچ نداریم الامصحفی و کهنه کتابی‌چند که مالیت آنها معلوم ، بهر حال هرکه کفن ما کند آن مصحف ازاو باشد. پس نظر

۱ ـ نسخ : « امراری » . تحریف .
۲ ـ به‌اقتضای مقام افزود .

به‌یک‌یک از فرزندان از روی شفقت وعطوفت انداخته. درآن‌وقت خلف‌صدق‌ایشان حضرت سلطان السادات والعلماء أمیر سید عبدالله رحمه‌الله که پسر بزرگ ایشان بودند در سن بیست و شش سال بوده‌اند و مطالعهٔ علوم کرده بوده‌اند و دانشمند متبحر گشته و بر مسند افاده نشسته جمیع علوم‌را درس می‌فرموده‌اند. وپسر دیگر که أمیر محیی‌الدین محمد نام داشته‌اند رحمه‌الله از ایشان کوچکتر بوده‌اند در سن بیست وسه‌سال بوده‌اند ایشان درآن ولا درملازمت برادر به‌استفاده مشغول‌بوده‌اند. و حضرت مخدومی [1] أدام الله برکاته که از ایشان کوچکتر بودند پس در سن شانزده بوده‌اند هم در خدمت أخوی خود بمطالعه مشغول بوده‌اند و بشرف‌تلقین و ذکر از حضرت مخدوم قدس الله روحه مشرف گشته بوده‌اند و حضرت ایشان را توجه تام به‌ایشان بوده و سخنان غریب در مادهٔ ایشان ببعضی از خواص أصحاب وأحباب می فرموده‌اند. وفرزند کوچکتر از همه أمیر أبوالمکارم سراج‌الدین قاسم رحمه‌الله بوده که در آن وقت در سن سیزده بوده‌اند و ایشان نیز در آن أوقات پیش برادر بمطالعه مشغول بوده‌اند. دراین‌وقت حضرت ایشان فرموده‌اند که: خاطر فی‌الجمله تعلقی به أبوالمکارم دارد که کودك است، فأما چه فایده می باید رفت و ایشان‌را گذاشت بهر حال ایشان را بخدا می‌سپرم حق جل و علا حاضر و ناظر ایشان است. دراین‌حال فرزندان و متعلقان‌متفطن باین نگشته‌اند که‌ایشان درهمین شب رحلت خواهند فرمود بلکه‌پنداشتند که این نصیحتی است از روی‌شفقت وعطوفت که در سایر أزمنه و أوقات واقع می‌شده نه وصیت، چه ایشان را عارضه و بیماری روی ننموده بوده اگرچه بارها می فرموده‌اند که: ما همچو دیگر مردم از عالم‌انتقال نخواهیم کرد چشم برهم نمی نهیم [2] و اللهی می گوییم و أمانت را می سپریم، بهر حال ایشان باین وقت نه افتاده هر کدام از فرزندان بمحل بیتوتهٔ خود فرموده‌اند و حضرت أمیر سید شهاب‌الدین عبدالله و أمیر محیی‌الدین کدخدا بوده‌اند بحرم‌سراهای خود فرموده اند، وحضرت ایشان علیه‌الرحمة و الغفران بر بالای‌سجادهٔ خود

۱ - یعنی أمیرصفی‌الدین شاه مجتبی.
۲ - بصیغهٔ نفی در هر سه نسخه. شاید « برهم می‌نهیم ».

فرموده‌اند و بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گشته‌اند و گوییا منتظروقت‌بوده‌اند تا قریب به‌ثلثی از شب گذشته که بیک بار بآواز بلند «الله» فرموده‌اند و بجوار رحمت ایزدی پیوسته، اناالله و انا الیه راجعون.

دوست بر دوست رفت یار بریار.

رباعی

در وقت رحیل جان بجانان بدهم الله بگویم و روان جان بدهم
چون روی‌نکوی‌دوست‌بینم از ذوق گرصدجان‌باشد که جمله آسان‌بدهم

رمز. مخفی نماند که کمل أولیا بر سر قدر و قضا اطلاع دارند و چون این اطلاع داشته باشند هر آینه‌زیستن، بودن و رفتن و مردن‌خودرا نیز خواهنددانست.

بدانکه قضا به‌اصطلاح قوم عبارت است از حکم خدای‌تعالی اجمالاًبأحوال موجودات بر موجب آن چیزی که ذوات معلومات اقتضای آن می کند در نفس خود مثل حکم بموت هر انسانی. و قدر تفصیل این حکم است بتعیین أسباب و أزمنه بحسب قابلیات مثل‌حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض. و سر این‌سخن آنست که آنچه حق تعالی دانسته است از أحوال هرعین در حالت ثبوت آن عین درغیب مطلق پس هر آینه چنانچه مقتضای آن عین باشد ظاهر شود بروی در زمان وجود عینی. و از اینجا معلوم می‌شود که حکم قضا و قدر تابع علم است و علم تابع معلوم که عین ثابته است. « ما أصاب من مصیبة فی‌الارض و لا فی انفسکم الافی کتاب من قبل ان نبراها » [1] « قل لن یصیبنا الا ما کتب‌الله لنا » [2] و عین ثابته مقتضای آنچه از منافع وی را حاصل گردد و آنچه از مضار بوی واصل گردد و در این باب گفته اند

شعر

چون قوابل جمال بنمودند مستعدان سؤال فرمودند
طلب فعل نیک و بد کردند هریکی حکم خودبخود کردند
گر درآتش روند وگر درآب خودطلب کرده‌اند وآن دریاب

۱ - سورهٔ ألحدید آیهٔ ۲۲. ۲ - سورهٔ ألتوبة آیهٔ ۵۱.

پس هرشیء بلسان استعداد فیض خاص از خدا می‌طلبد و بحکم «أدعونی استجب لکم» [1] دعای او مستجاب می‌شود و بمقصود می‌رسد.

بیت

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد   ای‌خواجه‌دردنیست‌وگرنه‌طبیب‌هست

از جانب مبدأ هیچ بخل نیست یکی مستعد ایمان است ایمان می یابد و دیگری که مستعد کفر است کفر. «ان‌الذین کفرواسوآء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون.» [2] «و ماظلمهم‌الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون.» [3] «فلاتلوسونی و لوسوا انفسکم». [4]

بیت

هرچه هست‌ازقامت ناساز بی‌اندام‌ماست   ورنه‌تشریف‌توبربالای کس کوتاه نیست

از آب واحد در أراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر می شود. حضرت شاه أولیا علی مرتضی علیه الصلوة والتحیة و الثنا از گفت و شنید در باب قضا و قدر منع و حذر فرموده‌اند. بهرحال رد قضا محال است و رفع قدر خیال، «لاراد لقضائه و لا معقب لحکمه.» پس چارهٔ کار تسلیم است و رضا «ان‌الله یفعل ما یشآء.» [5] و فی‌المثنوی المولوی قدس الله سر ناظمه

ای مسلمان بایدت تسلیم جست   زانکه مقصود أزل تسلیم تست
با قضا پنجه مزن ای تند و تیز   تا قضا باتو نگیرد هم ستیز
مرده باید بود پیش حکم حق   تا نیاید زخم از رب الفلق
غیرآن قسمت که رفت اندر أزل   روی ننماید کسی را در عمل
چون قضا بیرون کنداز چرخ سر   عاقلان گردند جمله کوروکر
ماهیان افتند از دریا برون   دام گیرد مرغ پران را زبون
چون قضاآیدشود دانش بخواب   مه سیه گردد بگیرد آفتاب

۱ ـ سورهٔ ألمؤمن آیهٔ ٦٠. ۲ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ٦. ۳ ـ سورهٔ ألنحل آیهٔ ۳۳.
٤ ـ سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۲۲. ٥ ـ ألحج آیهٔ ۱۸.

چرخ گردان را قضا گمره کند   صد عطارد را قضا أبله کند
چون قضا آید نبینی غیر پوست   دشمنان‌را باز نشناسی ز دوست
این هوا با روح آمد مقترن   چون قضا آمد وباگشت و عفن
این قضا ابری بود خورشید پوش   شیرواژدرها شود زوهمچوموش
غیرآنکه در گریزی در قضا   هیچ حیله ندهدت از وی‌رها [1]

آن‌شب که خبر فوت ایشان شهرت می‌یابد خاص و عام وضیعاً و شریفاً ذکوراً و اناثاً در منزل شریف ایشان و آن حوالی جمع می گردند و غلو و ازدحام بمرتبهٔ می شود که مافوق آن متصور نبوده. بر ایشان حضرت أمیر اسمعیل شنب‌ـغازانی رحمه‌الله که أعلم زمان بودند و سید عالی نسب نماز می‌گزارند و بفرموده عمل نموده حضرت ایشان را درگجیل در همان موضع که تعیین فرموده بوده‌اند مدفون می‌سازند، درآن روزها در تبریز گوییا قیامت قایم گشته‌بوده، مرد و زن آن بلدهٔ طیبه در مصیبت عامهٔ تامهٔ آن مخدوم کبرای عالم سوزان‌وگریان بودند، أکابر و أشراف ازسادات و علما و أرباب مناصب و غیرهم برسر مزارحضرت ایشان متردد بوده‌اند و مدتها أتاقی [2] بر سر قبر ایشان بوده که شبها در آنجا بسر می برده‌اند و حفاظ کلام ملک علام تلاوت می فرموده‌اند ودر أکثر آن روز ها و شبها ختمی تمام ازجامع قرآن خوانده می‌شده، تا در بهار همان سال که أتاق بر سر قبر ایشان بوده بارندگی نشده مردم ازاین بتنگ آمده‌اند عزیزی در واقعه دیده که مادام که این‌أتاق بر سر قبر ایشان است باران نخواهد بارید، چون صورت واقعه را بحضرات مخدوم‌زاده‌ها معروض‌داشته‌اند أمر ببرداشتن آن أتاق شد، چون برداشته‌اند همان روز یا شب آن، بنیاد باریدن شده باران بسیار باریده. آخر این مزار را ساخته‌اند بوضعی که هست، اگر چه حضرت ایشان راضی نبوده‌اند به تقطیعاتی که متعارف است میانهٔ اهل زمانه، بهرحال نظر بظاهر کرده باین نوع عمارت کرده اند.

۱ ـ از مواضع متفرقهٔ مثنوی مولانا مأخوذ است و فاتحهٔ ثالثه از فواتح سبعهٔشرح دیوان میبدی نیز دربحث قضاوقدر منظور.
۲ ـ ضبط معمولی این لغت در ترکی با واو است. اوتاق، اوتاغ، اوتاو، معنی أصلی آن در ترکی خرگاه و خیمهٔ بلند است. «اوتاقچی»: خیام، مأمور نصب خیمه در لشکرگاه.

و در همان شب که از دنیا رحلت می‌فرموده‌اند، مهمر [1] شیر علی نامی بوده از صلحا وأخیار در واقعه دیده که: حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلوات الله از دنیا رحلت فرموده‌اند. شخصی می آید بطلب أستاد حاجی محمد غسال که بغسل آن‌حضرت حاضر شوید ، صباح آن شب استاد حاجی محمد مذکور بمیدان می‌رفته ، در سراستوان،[2] مهمر [1] شیر علی‌مزبور بأستاد مسفور رسیده و واقعهٔ خود را مذکور می‌ساخته که مردم رسیده‌اند و از فوت حضرت ایشان خبر داده استاد مشارالیه را جهت غسل آن سرور طلبیده اند .

و در همان شب عزیزی حضرت رسول راصلی‌الله علیه وآله وسلم در واقعه دیده که: از جانب محلهٔ ویجویه[3] بجانب درب سرد[4] ومهادمهن[5] و نوبر[6] می‌فرمایند آن شخص پیش می رود و از کمال تواضع و فروتنی می‌پرسد که : یا رسول الله کجا می فرمایید ؟ می فرمایند که: امشب مارا فرزندی از فرزندان عزیز از دنیا بیرون می رود می رویم که وی را دریابیم ، چون صباح می‌شود خبر فوت حضرت ایشان را می‌شنوند یقینش می گردد که حضرت آنجا می فرموده‌اند.

و همچنین ثقات روات روایت کردند که : شخصی‌بود در قریهٔ خسرو شاه در کمال شقاوت و بی سعادتی از عالم رحلت نمود ، شخص صالحی وی را در واقعه دید در کمال فراغت و خوشحالی ، از غایت تعجب‌ازوی سؤال کرد که: ای فلان آن حال‌و أعمال که تو داشتی مستعداین کراست ومستحق‌این درجه نبودی ؟ چه واقع شده بیان آن نمای و عقدهٔ این تعجب را بگشای . آن شخص گفته که : آری وقتی که ازاین دارفنا بعالم بقا رفتم درکمال پریشانی وحال زبون وگرفتاری گوناگون بودم تا وقتی که مخدوم عالمیان قدس الله سره از دنیا نقل فرمودند پنج فرسنگ تا پنج فرسنگ را بوی بخشیدند جمیع عاصیانی که دراین حدودبودند مغفور و مبرور گردیدند من نیز آمرزیده و بخشیده شدم .

۱ - کذا ، بدون نقطه . مفهوم نیست . ۲ - اکنون محلی با این نام در تبریز معروف نیست .
۳ - ازمحلات معروف تبریز است ، عامه « ورجی » خوانند . ٤ - درب سرد ، از أسامی متروکه است.
٥ - در این کتاب هرجا بصورت متن بدون یآء آمده ، متأخرین « مهادمهین » با یآء نوشته‌اند. عامه « میارمیار » یا «میرمیر» گویند.
٦ - از محلات جنوبی شهر تبریز است .

شعر

بعصیان نماند کسی در گرو   که دارد چنین سیدی پیشرو

گوییا چنین معلوم می‌شود که بعضی‌از کمل که ازاین عالم‌نقل می‌فرمایند لطف الهی بحرکت آمده عصات آن حوالی و نواحی و خدم و حواشی را بآن بزرگ دین و قدوهٔ أهل یقین می بخشند چنانکه بسیار از أکابر را این واقع شده و هم دراین مجموعه بعضی از آنها مسطورگشته ازمحلش باز یابند . [1]

رباعی

آنکس که همیشه روز و شب می سازد   کارهمه بی رنج و تعب می سازد
خواهد که گناه عاصیان را بخشد   صدگونه بهانه و سبب می سازد

و این بیت نیز دراین معنی خوب واقع شده

یار را چون سر بخشیدن عاشق باشد   سازدأسباب که شرمنده نگردد عاشق

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که: نوبهٔ درویش‌قاسمجان که از خادمان حضرت ایشان بودند آمدند و گریهٔ بسیار و اضطراب‌بی‌شماری نمود و از عذاب گور و نکال آخرت اندیشهٔ تمام داشت بعد ازآن درویش مذکور گفت که : شبی حضرت ایشان را در واقعه دیدم همچنین بواسطهٔ أحوال آخرت که ازگناهان گوناگون شرمنده بودم در خدمت ایشان نیزگریهٔ بسیار کردم حضرت ایشان ازغایت لطف و احسان فرمودند که : قاسمجان تشویش‌مکش واندیشه مکن که عهدهٔ کارو بار و مهمات گیرو دار تو برماست ، از فرح بیدار شدم از خواب و سرور بی شمار مرا دست داد ، عزیزی ازأهل صلاح و تقوی گفت که : درویش قاسمجان مذکور را بعد از آنکه فوت شده بود همان شب در واقعه دیدم از أحوالش پرسیدم گفت : مرا بمحبت حضرت مخدوم بخشیدند و هیچ سؤال از من نکردند ومرا واگذاشتند .

شعر

لله الحمد که بی رنج و تعب بخشیدند   بی‌أدبرا که بأرباب أدب بخشیدند

۱ - ج ۱ صفحات ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦ از مظان این مطلب است .

و همچنین در حظیرهٔ مقدسهٔ که حضرت ایشان مدفونند مرقد و مزار خلف صدق ایشان حضرت أمیر شهاب الدین عبدالله رحمه الله واقع است. مشارالیه پسر بزرگ حضرت مخدوم مقدس مطاع اند ، بسیار فاضل و دانشمند و متبحر بودند، جمیع علوم را احاطه نموده بر مسند افاده متمکن گردیده طالب علمان أطراف وأکناف بخدمت آن بحر علوم رسیده سیراب و شاداب گشته بوطن مألوف خود بازمی گشتند ، روزی چند از روی جبر و قسر متصدی أمر صدارت شاه جمجاه شاه اسمعیل أنارالله برهانه گشته باز استعفا نموده پای همت در دامن انزوا کشیده بگوشهٔ نامرادی درویشی خود نشستند و بهافادهٔ علوم معقول و منقول مشغول بودند. [1] کسب علوم دینی و معارف یقینی در خدمت أمیر سید اسمعیل شنب غازانی [2] و مولانا محمد طالشی [3] و مولانا ابرهیم سلماسی [4] کرده بود و معارف صوفیه بخدمت حضرت مخدوم عالمیان گذرانیده. چون حدیث برمولانا ابرهیم سلماسی رحمه‌الله گذرانیده‌اند مشارالیه جهت ایشان اجازهٔ قلمی فرموده‌اند چنانکه دأب محدثین است. تیمناً و تبرکاً از خط شریف مولانای مذکور نوشته شد ، و هو هذا :

« بسم الله الرحمن الرحیم.

ألحمد لله الذی جعل مشارق أنوار هدایته قلوب طائفة هممهم اتباع سنن سیدالمرسلین ، و غایة سعیهم تصحیح النظر و میزان التأمل فی احیاء ما أشرف علی الانطماس من سنن خاتم النبیین ، وجعل صدورهم مشکوة مصابیح الدرایة والروایة لیستضییء بأنوار آثار قرائحهم طوائف المسترشدین ، و یبقی علی صفحات الایام نتائج افکارهم الصائبة حفظاً لقواعد الشرع المبین ، و صوناً لاحکام الدین المتین عن طعن الطاعنین والحاد الملحدین. والصلوة والسلام الاتمان الاکملان

۱ - تفویض صدارت به شهاب‌الدین عبدالله در سال نهصد و بیست پس از واقعهٔ چالدران است « نظارت دیوان أعلی به میرزا شاه حسین اصفهانی و صدارت به سید عبدالله ولدسید احمدلالهٔ مفوض گشت وپس‌از اندك وقتی صدارت او تغییر یافته ...» (تاریخ جهان‌آرا). مقدمهٔ مصحح ج ۱ ص ۲۳ تا ۲۵ متناً وهامشاً نیز دیده شود.

۲ - ج ۱ ص ۴۳۴ و مابعد آن و صفحات ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ .

۳ - در سال نهصد و یازده در همدان وفات یافت . (بیاض مؤلف).

۴ - ج ۱ ص ۴۴۴ تا ۴۴۸ و صفحات ۲۲ ، ۳۹۸ ، ۴۵۳ در همان جزء دیده شود .

علی سیدالمرسلین ، و قائدالغر المحجلین محمد صلی الله علیه و سلم و علی آله الاخیار وصحابته الابرار ، رضوان الله تعالی علیهم أجمعین وسلم تسلیماً دائماً کثیراً کثیراً.

و بعد. فیقول عبد أثقلته ذنوبه وأسلمته عیوبه و هو أبوالفضل ابرهیم بن أبی عبدالله بن أبی أیوب الزینهاری السلماسی، قدقرأ علی المولی المرتضی الاعظم الاعلم ، الاجل الافخم ، جامع المعقول و المنقول ، حاوی الفروع و الاصول ، المتصف بالسعادات الازلیة والخصائل الملکیة، المتحلی بالسعود السرمدیة والشمائل المرضیة ، نتیجة أعاظم السادات والنقباء ، أبوالمحامد السیدالامیر عبدالله بن العالی حضرة المخدوم المرتضی الاعظم ، الطود الاشم، والبحر الخضم ، الامام الهمام الافخم ، سباق غایات المجد والعلو والکرم ، وحید عصره و فرید دهره ، وهوالذی فاق أقرانه بالعلم والسماحة والجود و الاحسان، وفاز اخوانه بالخلق العظیم والطبع السلیم ، و هو من بنی عدنان ، و هو کما قال الشاعر :

سلام علی من فاق الاقران بالهمم   وساد کریم الاذکیاء بفطنة
کمی سخی ألمعی مدقق   متی شاء توضیحاً لکل خفیة

أبوالمکارم السیدالامیر سید أحمد الحسینی أعلی الله تعالی شأنهما، وصانهما عما سائهما ، بعض کتاب الصحیح البخاری الجامع و سیتمه ان شاءالله تعالی للامام الهمام القمقام ، وحید عصره و فرید دهره ، قدوة أعاظم المحدثین أبی عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابرهیم ابن برذربه بن المغیرة بن أحنف الجعفی البخاری الانصاری [1] روح الله روحه و نور ضریحه و بوأه « فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر » [2] قراءة بحث و تحقیق و تدقیق و اتقان ، فاستجاز سلمه‌الله تعالی و ان لم أکن أهلاً للاجازة ، فاستخرت الله تعالی فأجزته أبدت معالیه أن یروی عنی جمیع الصحیح الجامع البخاری وسائر جمیع مسموعاتی و مرویاتی ومستجازاتی ومناولاتی وجمیع مالی فیه حق الاجازة من قراءة کتاب الله العزیز وکتب التفسیر والحدیث والفقه وأصوله وأصول الکلام

۱ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

۲ - سورهٔ ألقمر ، آیهٔ ۵۵

وعلوم العربية و سائر ما يدخل تحت الرواية والادعية والاذكار و الحرز اليمانى و دعاءالاحتجاب، والحديث المسلسل بالاولية وتسلسل له لانه أول حديث سمعه منى، وحدثته به عن شيخى شيخ الاسلام الاعظم ، الامام الهمام الاكرم، الشيخ محمد المصرى المشتهر بسخاوى ،[١] و هو أول حديث سمعته منه ، وهو أول حديث يرويه من شيخ مشايخ الاسلام ، امام أئمة الاعلام ، الحافظ الحجة المجتهد ، الشهاب أبى الفضل ابن حجر[٢] رحمه‌الله فيما سمعته من لفظه و حفظه و هو اول حديث سمعته منه و عن الشيخ رحلة الافاق الشمس أبى عبدالله محمدبن أحمد التدسرى[٣] الخليلى ، خطيب بلدالخليل عليه السلام ، و هو أول حديث رويته عنه .

قال الاول: حدثنا به [حافظ][٤] الوقت الزين أبوالفضل العراقى[٥] من لفظه و حفظه و هو أول حديث سمعته منه . قال هوو شيخى الثانى وهوأعلى حديثاً [حدثنا][٦] به الصدر أبوالفتح الميدومى[٧] قال العراقى: و هو أول حديث سمعته منه وقال الخليلى: و هو اول حديث حضرته عنده. قال : حدثنا به النجيب أبو الفرج الحرانى[٨] و هو أول حديث سمعته منه . قال : حدثنا به الحافظ أبوالفرج الجوزى[٩] و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به أبوسعيد النيسابورى[١٠] و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به والدى أبوصالح المؤذن[١١] و هو أول حديث سمعته منه . [قال:][١٢] حدثنا أبو طاهر بن محمش[١٣] الزيادى و هو أول حديث سمعته منه . قال : حدثنا به أبو حامدبن بلال البزاز و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به عبدالرحمن بن بشربن الحكم[١٤] و هو أول حديث سمعته منه . قال: حدثنا به سفيان بن عيينه و هو أول حديث سمعته من سفيان عن عمرو بن دينار عن أبى قابوس مولى عبدالله بن عمروبن العاص عن عبدالله بن عمرو رضى‌الله عنه أن رسول الله صلى‌الله عليه و آله و سلم قال: « الراحمون يرحمهم الرحمن[١٥] تبارك و تعالى ارحموا من فى الارض

١ و ٢ و ٣ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود . ٤ - در نسخ كتاب ساقط است .
٥ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود . ٦ - زيادة يقتضيها المقام .
٧ - ٨ - ٩ - ١٠ - ١١ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .
١٢ - در نسخ كتاب ساقط است .
١٣ - ١٤ - ١٥ - به‌تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .

يرحمكم من فى السماء .»

و أجزته أيضاً أديمت فضائله أن يروى عنى حديث المشابكة، و هوقال النبى صلى‌الله عليه و آله و سلم : « من شابكنى دخل الجنة . »

و كذا أجزته رواية جميع مستجازاتى المصنفة على الابواب التى منها الكتب الستة أصول الاسلام ، وهى الصحيح للامام الحافظ المجتهد الحجة ، أبى عبدالله محمدبن اسمعيل البخارى شيخ أهل الصنعة . والصحيح للامام الحافظ المجتهد الناقد ، أبى الحسين مسلم بن الحجاج القشيرى النيسابورى .[١] والسنن للامام الحافظ أبى داود سليمان بن الاشعث[٢] السجستانى .[٣] و الجامع للامام الحافظ ، أبى عيسى محمدبن محمدبن عيسى الترمذى .[٤] والسنن للامام الحافظ أبى عبدالرحمن أحمدبن شعيب النسائى .[٥] والسنن للامام الحافظ أبى عبدالله بن يزيد بن ماجه القزوينى .[٦]

ومنها أيضاً ما هو متقيد بالصحة، كصحيح الامام الحجة الحافظ ، أبى بكر محمدبن اسحق بن خزيمة .[٧] و صحيح الامام الحافظ، أبى عوانة الاسفراينى .[٨] وما هوفى مطلق السنن، كالسنن للامام الحافظ ، أبى الحسن[٩] الدارقطنى ، وللحافظ الفقيه ، أبى بكر البيهقى،[١٠] و هو أجمع كتاب فى السنن المصنفة على الابواب . و ما هو منها مسمى بالجامع ، كالجامع[١١] للحافظ الحجة ، أبى محمد الدارمى[١٢] رحمهم الله تعالى ، أو بالمسند ، كمسند امامنا الاعظم والمجتهد المقدم ، أبى عبد[الله][١٣] الشافعى رضى‌الله عنه .[١٤] والمصنفة على المسانيد بأن يجمع كل مصنف ماعنده من مذهب كل صحابى على حدة ، كمسندالامام أبى عبدالله أحمدبن حنبل .[١٥] و مسند أبى داود الطيالسى ،[١٦] و عبدبن حميد،[١٧] والعدنى،[١٨] و الحميدى ،[١٩] و أبى يعلى الموصلى ،[٢٠] ثم تارة ترتب الصحابة على حروف المعجم ، كالمعجم الكبير للطبرانى[٢١] و تارة على غير ذلك. والمصنفة على الشيوخ ، و هى أيضاًيكون على حروف المعجم ، كالمعجم-

١ - به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .
٢ - در نسخ كتاب : أشعث .
٣ - ٤ - ٥ - ٦ - ٧ - ٨ - ٩ - ١٠ - ١١ - ١٢ - به‌تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
١٣ - در هر سه نسخه ساقط .
١٤ - ١٥ - ١٦ - ١٧ - ١٨ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ - به‌تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.

الاوسط والصغير كلاهما للطبرانى أيضاً ويكون على غير ذلك. والمصنفة على الانواع والتقاسم، كصحيح الامام الاعظم الحافظ أبى حاتم بن حبان.[١] والمصنفة على الالفاظ كمسند الشهاب للقضاعى.[٢] والمصنفة على غير ذلك، كالفوائد النثرية [٣] التى لم يتقيد فيها لا بالابواب و لا بالمسانيد و لا بالشيوخ و لا بالحروف، وهى كثيرة. و من التصانيف التى فى باب مخصوص أو نوع واحد، كرفع [٤] اليدين فى الصلوة، والقراءة خلف الامام، و كلاهما للبخارى، والبسملة لابن عبدالبر، و دلائل النبوة للبيهقى، والشفاء بتعريف حقوق المصطفى.[٥] و قد يقتصر على جمع أربعين فقط اما من أبواب مختلفة أو من باب واحد، والاول أكثر. قال شيخى شيخ الاسلام الاعظم، الشيخ محمد السخاوى المذكور تغمده الله بغفرانه و أسكنه بحبوحة جنانه: أجل شيوخى قدراً و علماً و وجاهة لاسيما فى هذا الفن والشأن، شيخنا ابن حجر رحمه الله تعالى. و انى أخذت عمن هو أعلى فى السند منه، و أعلى ما عندى ما بينى وبين النبى صلى الله عليه و آله و سلم فيه عشرة أنفس.

و كذا أجزت صاحب هذه الاجازة أسبغ الله تعالى ظله بطريق و اسناد آخر من الشيوخ المذكورين بعد فى الافتاء والتدريس والعلوم الشريعة واللغة والنحو والصرف والعربية والمنقول والمعقول، وأن يروى عنى جميع كتاب الصحيح البخارى المبارك و سائر الكتب الحديث والفقه و سائر مستجازاتى و مقرواتى و مناولاتى و كل مالى حق الاجازة.

وأنا أروى كتاب الجامع الصحيح البخارى وغيره من المولى الاعظم الاعلم، أقضى القضاة وأولى الولاة، نجم الملة والشريعة والتقوى والفتوى والدين، المولى نجم الدين محمد الخالدى الاسكوئى [٦] وهو يرويه عن المولى الاعلم الاعظم، العالم العامل، رحلة الافاق، المولى عبدالرحمن بن المولى الاعظم الاعلم، العالم العامل، رحلة الافاق،

١ ـ ٢ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
٣ ـ نسخ كتاب: ألفوائد النشرية.
٤ ـ نسخ كتاب: رفع اليدين. ٥ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود.
٦ ـ شرح حال او در روضهٔ ششم اين كتاب. بتفصيل مذكور است (ص ٥٨ تا ٦١). صفحات ٣٩٨، ٤٥٣، ٤٨٠ ج اول كتاب نيز ديده شود.

المولى سعدالدين الحلالى[١] أعلى الله تعالى درجاتهم، وهو يرويه عن المولى الصالح القارى المحدث، المولى شمس الدين محمد الفزكى[٢] الشيرازى لسماعه منه من النسخة الصغانية المباركة، وهو يرويه عن المولى العلامة، عماد الدين اسمعيل بن كثير البصراوى [٣] الدمشقى، وهو يرويه عن المولى العلامة البغدادى، رحلة الافاق، شهاب الدين أحمد بن شحنه المعروف بالحجار.[٤] قال: أخبرنا الشيخ سراج الدين أبو عبدالله الحسين [٥] بن المبارك الزبيدى، قرآءة عليه، قال: أخبرنى أبوالوقت عبدالاول بن عيسى بن شعيب بن ابرهيم السجزى [٦] الصوفى، قيل له: أخبركم أبوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن مظفر الداودى [٧] قرآءةً عليه وأنت تسمع فى شهور سنة خمس وستين و أربعمائة؟ فأقربه، قال: أخبرنا أبو محمد عبد الله بن أحمد حمويى السرخسى[٨] قرآءةً عليه فى صفر سنة احدى و ثمانين و ثلاث مائة، قال: أخبرنا أبو عبدالله محمد بن يوسف بن مطر بن صالح بن بشر الفربرى [٩] سنة خمس عشرة وثلاث مائة [١٠] قال: حدثنا أبوعبدالله محمد بن اسمعيل بن ابرهيم بن برذربه [١١] ابن المغيرة بن أحنف الجعفى البخارى الانصارى مرتين، مرةً بفربر سنة ثمان وأربعين ومأتين ومرةً ببخارا سنة اثنتين وقيل: سنة ثلاث وخمسين ومأتين.

وقال المولى العالم العامل، نجم الملة والدين، المولى نجم الدين محمد الاسكوئى الخالدى المذكور: أنا أروى هذا الكتاب يعنى البخارى قرآءة وسماعاً من المولى العالم العامل، أسوة القرآء المجودين، قدوة المحدثين، المولى برهان الدين عبيدالله [١٢] بن المرحوم، زائر بيت الله الحرام، الخواجه الحاج ظهيرالدين الفراء.

و قال المولى الاعظم، المولى نجم الدين محمد الاسكوئى أيضاً: أنا أروى هذا الكتاب وسائر كتب الحديث اجازةً عن الاجلين الاماسين الهمامين العلامتين،

١ ـ روضهٔ ٦ ترجمهٔ نجم الدين أسكويى ص ٥٩ ح ٥ ٢ ـ مرجع سابق ح ٦. ٣ ـ مرجع سابق ح ٨.
٤ ـ ايضاً مرجع سابق ح ٩. ٥ ـ روضهٔ ٦ ترجمهٔ نجم الدين اسكويى ص ٦٠ ح ١. ٦ ـ مرجع سابق ح ٢. ٧ ـ مرجع سابق ح ٣. ٦ ـ مرجع سابق ح ٤. ٩ ـ ايضاً مرجع سابق ح ٥. ١٠ ـ ايضاً مرجع سابق ح ٦. ١١ ـ مآخذ موجوده غالباً بصورت «بردزبه». مرجع سابق ح ٧ و ص ١٧٨ ح ١ نيز ديده شود.
١٢ ـ نسخ ثلاثه: «عبدالله» متن از مرجع سابق (روضهٔ ٦ ص ٦٠) و مطابق است با ضبط نسخ أربعه.

رحلتی الافاق ، الامام محمد بن محمدبن محمدالجزری [1] و محمدبن محمدالحافظی-
البخاری المشتهر بخواجه محمدافارسا [2] بوأهما الله فی أعلی العلیین مع النبیین
والصدیقین والشهدآء والصالحین ، آمین رب العالمین . والمأسول من کرمه أن یذکرنی
فی صالح أوقاته الشریفة ولاینسانی ، و ذلک جری فی الرابع و العشرین من شهر
ذی الحجة الحرام لسنة سبع وتسعمائة .حرره العبدالفقیر ، ابرهیم بن أبی عبدالله بن أبی
أیوب الزینهاری السلماسی عفی عنهم .

وهمچنین بخدمت سیادت پناه ، نقابت دستگاه ، العالم العامل الکامل-
النسابة تاج الدین الحلبی [3] روح الله روحه مشرف گشته‌اند که مشارالیه ازطبقهٔ سادات
معتبر عالمند ودرعلوم نیز رتبهٔ عالی داشته خصوصاً عربیت ومنقولات واز علم نسب
وفقه وأحادیث وأدعیه بطریق أهل بیت طاهرین ، کماوردفی شأنهم فی کتاب العزیز:
« انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهرکم تطهیراً . » [4] گذرانیده
وسیادت پناه مشارالیه جهت خدام حضرت أمیر شهاب الدین عبدالله رحمه الله بعضی
از أدعیه وأحراز وحجب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وحضرات أیمهٔ
اثنی عشر علیهم السلام نوشته‌اند ودر آخر آن به تقریب کتابت آنها اجازهٔ نوشته‌اند
ودر نوشتن آن کمال أدب را مرعی داشته‌اند ، تیمناً وتبرکاً آن اجازه را نیز می نویسد،
والله الموفق والمعین .

« تمت الاحراز والحجب والادعیة للنبی المختار والائمة الاطهار صلوات الله
وسلامه علیهم أجمعین الی یوم الدین ، بکرة نهارالجمعة المبارکة فی الیوم العشرین
من شهر شوال المیمون سنة اثنی عشر وتسعمائة بمدینة تبریزالمحروسة ، وکتبت
تذکرة للدعاء و تیمناً وتبرکاً [و] تشرفاً برسم المولی المعظم الاعظم المکرم والاکرم-
المقدم الاقدم، السیدالسند والکهف المعتمد، ملاذالعلماء، مرجع الفضلاء، کنزالفقراء،

۱ ـ در روضهٔ ٦ ترجمهٔ نجم الدین اسکویی ص ٦۰ ح ۸ دیده شود.
۲ ـ مرجع سابق ح ۹ .
۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
٤ ـ سورهٔ ألاحزاب آیهٔ ۳۳ .

معین الضعفاء، مقصدالغربآء، نقیب النقباء، أمیرالشرفآء، سیدالاشراف، مفخرآل عبد-
مناف، زبدة آل الرسول، خلاصة أولادالبتول، رأس القبائل الهاشمیة ، عین شعوب-
العلویة ، أنف البطون الفاطمیة، وجه الوجوه الحسنیة ، صدرالصدورالحسینیة ، رئیس-
المفاخر العابدیة ، زین المآثرالباقریة ، بحرالعلوم الصادقیة ، حبرالحلوم الکاظمیة ،
أمیرالطائفة الامیرالعبیدلیة الجمالیة ، السیدالکبیر والنقیب الوقیر ، والامیرالخطیر ،
ألامیر شهاب الملة والحق والدنیاوالدین عبدالله

أسامیاً لم تزده[1] معرفة   وانما لذة ذکرناها

أدام الله له الایام، وأسبغ علیه الانعام بمحمد وآله علیه الصلوة والسلام ، ولازالت
أیامه الفاخرة تمیس وتختال[2] فی حلل البهآء والکمال .

ودامت له النعمی[3] وذلت [له][4] المنی   وحلت بمن عاداه قاصمة الظهر
ولا رحلت عنه السعادة ساعة   ولا عرفت أیامه نوب الدهر

ابن السیدالمرحوم المبرور والمنتقل الی جوارالملک الغفور، الشیخ الامام العالم-
العامل الفاضل الکامل المرشد الواصل الصالح الناصح الناسک السالک الزاهد-
التاعب[5] الدائب المجاهد، الصائم القائم، المتورع المتشرع ، امام أهل الحقیقة،
شیخ أصحاب الطریقة ، مقتدی أرباب الشریعة ، نقیب النقابة الهاشمیة ، وحبیب العصابة-
الطالبیة، و رقیب النسابة القرشیة، صاحب الرتب والحسب، سید علمآء أهل النسب،
باسط المشجرات و مشجر المبسوطات ، وارث علوم الحال و المقال والکشف
والاحوال، علام علوم الغیبیة، کاتم الاسرار اللدنیة، نور الملة والحق والدین،الامام-
الامجد، والهمام الممجد ، أبی العباس أحمد تغمده الله برحمته ورضوانه ،وأسکنه
أعلی جنانه بمحمد وآله وأصحابه وأعوانه انه سمیع قریب مجیب . ابن السیدالحسیب-
النسیب ، شمس الدین محمدبن السیدالشریف العفیف زین الدین علی بن السیدالعابد-

۱ ـ نسخ کتاب : « ترده » باراء مهمله .
۲ ـ درنسخ کتاب : « تحیال ». « تختال » باخاء معجمه کمافی المتن بقرینهٔ «تمیس » درست وأصح می نماید.
۳ ـ بالضم : الخفض .   ٤ ـ به تخمین افزود .   ٥ ـ نسخ کتاب فاسد
و به صورت « العایب » . تصحیح به قرینهٔ « الدائب » بی اشکال .

الماجد ، شمس الدين محمد الزاهد بن السيد نورالدين أحمد العلوى بن السيد أبى اسحق ابرهيم بن السيد أبى اسمعيل برهان الدين بن السيد شمس الدين محمد بن السيد نورالدين على بن السيد أبى الحسين يحيى بن السيد أبى عمران موسى بن السيد بدرالدين حسن بن السيد شرف الدين موسى بن الامير أبى القاسم النقيب المحدث جعفر الجمال بن محمد الاكبر بن محمد اليمانى بن عبيدالله بن الامام أبى ابرهيم موسى الكاظم عليه السلام وخدمت بذلك مجلسه العالى لازال عالياً، و أتحفت بها محله السامى لا زال سامياً، فان صادف ذلك بالقبول فهو غاية السؤل ونهاية المأمول .

وأقول : ان هذه الاحراز والحجب والدعوات النبوية والامامية يحتاج صاحبها الى الاجازة من العلماء لانها مشتملة على أحاديث وروايات مثبتة فى كتب الاحاديث والاخبار والروايات متصلة رواتها بالائمة السادات، منتهية الى الحضرة المحمدية صلوات الله وسلامه عليها وعليهم ، ثم الى جبرئيل الروح الامين ثم الى اسرافيل الموكل باللوح المحفوظ المتلقى باخذه عن الرب الجليل جل وعلا ، سبحانه وتعالى . فاستخرت الله حينئذ وقلت بعد حمدالله والثناء عليه والصلوة على نبيه وعبده محمد المصطفى وآله وصحبه من بعده ان العبد الفقير الاتى اسمه وكتابته فيما بعد ان شآءالله تعالى كاتب هذه الاحرف تاب الله عليه توبة نصوحاً وكان عن هفواته وزلاته صفوحاً :

أنى قد أجزت لسيدنا المشار اليه جميع هذه الاحاديث والروايات المشتملة على هذه الاحراز والحجب والدعوات بجميع طرقى الى الائمة الهدى وجدهم المصطفى صلوات الله عليهم أجمعين ، وطرقى اليهم كثيرة لايحتمل هذه النبذة حصرها ، ولكن أذكر منها طرقاً مختصرة . فمن طرقى الى الشيخ السعيد أبى عبدالله الشهيد شمس الدين محمد بن مكى[١] قدس الله سره عنى عن الشيخ زين الدين على عن الزردباوى[٢] عن الشيخ الشهيد المشار اليه .ومن طرقى عنى عن والدى[٣] [عن][٤] جدى[٥] عن الشيخ الشهيد . ومن طرقى عنى عن الشيخ عزالدين حسين بن عبدالعالى عن والده عن جده عن الشيخ الشهيد[٦] .

١ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود . ٢ ـ شائبۀ تحريف دارد و در هر حال در مآخذ موجوده باهمۀ سعى درتفحص شخصى ، با نسبت «الزردباوى» از تلامذه ومعاصرين شهيد شناخته نشد، و عدم الوجدان لايدل على عدم الوجود. ٣ ـ يعنى محمد بن حمزة بن عبدالله. ٤ ـ در أصل ساقط است . ٥ ـ يعنى حمزة بن عبدالله بن محمد . ٦ ـ أصل ، كما هو عليه تثبيت شد .

و أما طرق الشيخ السعيد الشهيد الى طبقات العلماء والمحدثين فكثيرة ايضاً، أعلاها وأولاها عنه عن الشيخ فخر المحققين محمد بن الحسن بن المطهر[١] وعن السيد عميدالدين بن الاعرج الحسينى[٢] ، هذا عن خاله وهذا عن والده كلاهما عن الشيخ العلامة والحبر الفهامة والبحر القمقامة ، جمال الدين أبى منصور الحسن بن يوسف ابن على بن المطهر الحلى[٣] قدس الله سره ، ثم منه الى آخر طبقات العلمآء ، ثم الى طبقات الائمة الراشدين ، ثم الى الحضرة المحمدية المشار اليها آنفاً . فمن طرقه عنه عن شيخه أبى القاسم جعفر بن سعيد الحلى[٤] عن شيخه محمد بن نما[٥] عن شيخه محمد بن ادريس الحلى[٦] عن شيخه عربى بن مسافر العبادى[٧] عن شيخه الياس بن هشام الحائرى[٨] عن شيخه أبى على بن الشيخ أبى جعفر الطوسى[٩] عن والده الشيخ أبى جعفر الطوسى المشار اليه رضى الله عنه[١٠] شيخ الطائفة فى زمانه عن شيخه الشيخ أبى عبدالله المفيد[١١] عن شيخه الصدوق محمد بن بابويه[١٢] عن شيخه الشيخ أبى جعفر محمد بن يعقوب[١٣] عن شيخه الشيخ أبى الحسن على بن ابرهيم[١٤] عن أبيه عن شيخه وامامه أبى محمد الحسن العسكرى عليه السلام عن أبيه عن آبائه عليهم السلام امام عن امام عن الامام الربانى أبى الحسنين أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليه السلام عن النبى الصادق الامين محمد بن عبدالله خاتم النبيين صلوات الله عليهم أجمعين عن جبرئيل عن اسرافيل عن الرب الجليل عز وجل ، تبارك و تعالى .

قال ذلك جميعه وكتب تاج الدين بن محمد بن حمزة بن عبدالله بن محمد ابن محمد بن عبدالمحسن بن الحسن بن زهرة بن الحسن بن حمزة بن على بن زهرة ابن على بن محمد بن محمد بن أحمد بن محمد بن الحسين[١٥] بن اسحق المؤتمن[١٦] ابن الامام أبى عبدالله جعفر الصادق بن الامام أبى جعفر محمد الباقر بن الامام أبى الحسن على زين العابدين بن الامام أبى عبدالله السبط الشهيد الحسين بن الامام أمير المؤمنين على بن أبى طالب عليهم السلام الاسحاقى الحسينى[١٧] النقيب النسابة الحلبى عفى الله عنه وعن جميع المسلمين ، فليرو ذلك لمن أحب و أراد فهو أهل لذلك . فى التاريخ ـ المعين ، والحمدلله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله وصحبه وسلم كثيراً .

١ تا ١٧ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .

و حضرت أمیر عبدالله قدس سره شب شنبه هفدهم رمضان سنهٔ سبع وأربعین و تسعمائه وفات یافتند، وتولد ایشان روز چهارشنبه وقت نمازعصر یازدهم ذی‌القعده سنهٔ ست وثمانین وثمانمائه واقع شده درقریهٔ لاله ، چنانکه سن شریف ایشان شصت ویک سال بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست.

هزار رحمت جاوید بر روانش باد

و همچنین مرقد ومزار پسر دیگر حضرت ایشان که به‌زیور تقوی و صلاح آراسته بوده ودرعلو همت وکرم از أقران سبق برده مسمی به میرمحیی الدین محمد رحمه‌الله هم درآن حظیره واقع است . تولد سیادت ونقابت پناه مشارالیه درشب شنبه پنجم ماه شعبان المعظم سنهٔ تسع وثمانین و ثمانمائه درقریهٔ‌لاله و وفات وی در بیست وهشتم شهر جمادی‌الاخر[1] روزجمعه سنهٔ خمس عشر و تسعمائه سه‌سال بعد از فوت حضرت مخدوم قدس‌الله سره‌الاقدس . سن شریف‌ایشان درآن وقت بیست و شش سال بود .

و همچنین مرقد ومزار پسر کوچک‌حضرت ایشان سیادت و نقابت‌پناه ،فضایل وکمالات دستگاه،أمیر أبوالمکارم سراج‌الدین قاسم رحمه‌الله که به‌زیور علم وحلم منور ومزین بودند و پیوسته روزگار فرخنده آثار خود را صرف عبادت ملک غفار می‌نمودند درهمان حظیره واقع است . تولد سیادت پناه مشارالیه روزسه شنبه بیست وسیوم شهر جمادی‌الاخر سنهٔ تسع و تسعین وثمانمائه ، وصورت انتقال وارتحال وی از این دنیای غدار شب شنبه هشتم شهر جمادی‌الاولی سنهٔ‌احدی وستین و تسعمائه سن شریف ایشان شصت ودو بوده باشد[1] .

غریق رحمت رحمن روان پاکش باد

و همچنین مرقد ومزار آن صاحب ذوق و شوق در وادی عرفان ، حضرت قاضی سلیمان قدس سره درهمان حظیره در زیر پای حضرت ایشان واقع است . منشأ ومولد حضرت قاضی از ششتر بوده درکمال فضائل وکمالات ،کسب علوم متداوله

۱ ــ ج ۱ ص ۲۷ مقدمه دیده شود .

نموده وصاحب مناصب عالیه گشته مثل قضای عسکر و دیگر مناصب ، به یکبار فیض الهی کمند : « جذبة من جذبات‌الحق » در گردن جانش انداخته ترک همهٔ آنها کرده ودر قریهٔ خلیجان باغی داشته آنجا قرارگرفته و از مردم فرار نموده ،بخدمت شیخ بایزید خلخالی رسیده بوده وپدرش نیز مرد عزیز کارکردهٔ بوده از این هر دو عزیز تلقین ذکرکرده بعبادت مشغولی داشته وریاضتی می‌کشیده و ذکر بحدی[1] می‌گفته حالات غریب وی را روی نموده سطرف[2] شده گاهی چنان می‌شده که قصد خود کند، ازکمال اضطراب خود را به پیش بابا محمد کمان‌کش‌رسانده که شاید درد اورا دوایی شود . باباء مشارالیه قلندری‌بوده جوالقی ازسلسلهٔ سید جمال‌ساوجی، خالی ازحالی‌نبوده بخدمت حضرت مخدوم رسیده‌بوده وتلقین ذکر ازایشان گرفته، تکیهٔ وی درچرنداب بوده وگوشهٔ داشته به بیرونهاتردد نمی‌کرده و بذکر وفکر خود اشتغال داشته ، قاضی پیش درویش مذکور آمده و حالاتی‌که وی‌را دست داده بوده بوی‌گفته ، درویش فرموده که: خودرا بخدمت حضرت مخدوم عالمیان برسان‌که امروز مرشد باستحقاق ومقتدای علی‌الاطلاق ایشانند، وی قبول این معنی ننموده بخاطرش چنین می‌رسیده که مگر حضرت ایشان نیز بطریق بعضی اندکه بواسطهٔ سیادت وعلوم ظاهری‌رتبه وجاهی یافته‌اند تا آخر بسیار مضطر می‌گردد وباز پیش بابا محمد مذکور می‌آید، بابا می‌فرماید: علاج توآنجا می‌شود خودرا آنجا برسان . این‌بار بقول او عمل نموده بخدمت حضرت ایشان می‌آید بنیاد درد دل‌کرده ازحالات و واقعه‌ها که وی‌را رخ نموده بوده مذکور می‌سازد. همچنانکه ابتداء سخن می‌کند حضرت ایشان آنهارا تمام می‌کنند ومی‌فرمایند: ترا این واین حال شده این فلان حال است وفلان مقام بعداز این اینچنین و اینچنین چیزها خواهد روی نمود دلگیر مباش وغمگین مشوکه اینها حالات عالی است. قاضی دردست وپای ایشان می‌افتد ونیازمندی بسیار می‌نمایدوالتماس انابت وتوبه وتلقین

۱ ــ کذا، مشکوک است .

۲ ــ أصل، مفهوم نیست . ك، مفطر . ث، مضطر . تصحیح متن بتخمین و ظاهراً بی اشکال . لفظ « مطرف » که تقریباً معنی آشفته وشیدا صفت از آن مفهوم می‌شود درمطاوی این‌کتاب مکرر آمده است . ج ۱ ص ۳۹۱ و ۵۷۷ متن و حاشیه، ج ۲ ترجمهٔ ماما عصمت ص ۵۳ .

می کند، حضرت ایشان علیه‌الرحمة‌والغفران می‌فرمایند که: همان تلقین ذکر که از پدر بشما رسیده کافی است. انابت می فرمایند ودر سلک سایر مریدان منخرط می گردند. بسی حالات عالی وی را دست می‌دهد و بمقامات رفیع می‌رسند.

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که : شهود ومشاهدهٔ قاضی بمرتبهٔ رسیده‌بود که روزی حفاظ کلام‌ملک علام درزاویهٔ حضرت خواجه صاین‌الدین قدس سره[1] بتلاوت مشغول بوده‌اند حضرت قاضی درآن مجلس ازمستمعین بوده، عشر: « وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه.» [2] رامی‌خوانده‌اند ، أنبیایی که دراین آیات مذکورند مرئی ومشاهدحضرت قاضی شده‌اند حالاً . حال و شوریدگی بمرتبهٔ غالب بوده بر وی که أصلا استماع نمی‌توانسته کردن.

نوبهٔ جمعی بخدمت حضرت قاضی رفته‌اند بزیارت ایشان ، خوانندهٔ درمیان ایشان بوده التماس رفته که به دوسه بیتی مترنم گردد ، آن شخص قبول نموده این غزل مولانا جامی‌را بنیاد خواندن کرده

شعر

چندگردم بهر لیلی گرد حی	نی زلیلی پای می‌یابم نه‌پی
گر بمیرم درغم لیلی خویش	یا کرام الحی لا تأسوا علی
درزبانم نام لیلی تا بچند	درضمیرم مهرلیلی تا بکی
ایکه ازلیلی همی گویی‌نشان	اینما صادفتها أرسل الی
دیگران ازخم می‌مستند ومن	مست‌لیلی‌ام نه‌خم دیدم نه‌می
هرچه‌جزلیلی،برون کردم زدل	لیس فی‌قلبی‌سوی‌لیلای شیء
وایهٔ[3] جامی همین لیلی بود	گر نیابد وایهٔ[3] خود وای وی

درأثنای خواندن این غزل، حضرت قاضی نعره زده و بیخود شده کأن که قالب تهی کرده نفسش منقطع گشته و رنگ أموات بروی نشسته،یاران را عجب

١ ـ یعنی زاویهٔ خواجه صاین‌الدین یحیی تبریزی. ج ١ ص ١٢١ ، ١٢٢ ، ٢٩٧ .
٢ـ ألانعام آیهٔ ٨٣ .
٣ ـ أصل، محو و نا مفهوم . ك ، ث ، در هر دو موضع: دایه . متن از دیوان جامی نسخهٔ خطی مورخ ٩١٤، درست . و آن بمعنی آرزو و مشعر بر معنی لیت است در عرب .

واضطراب وقلقی پیدا شده، بعداز مدت مدید ، اندك حرکتی و أثر نفسی پیدا گشته چون چشم باز کرده فرموده که : سخن دنیا بگویید که رفته بودیم . حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته می‌فرمودند که: حضرت قاضی اگر چه بسی عالی رتبه ورفیع مرتبه بودند فأما درمقام تلوین بودند چون درمقام تمکین قرارگرفتند سفر آخرت ایشان را روی نمود ، طالبان ازتربیت ایشان کم محظوظ گشتند

فایده . وفی ترجمة‌العوارف[1] قدس‌الله سر مصنفها : تمکین عبارت است از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب درمحل قرب . وتلوین اشارت است بتقلب قلب میان کشف واحتجاب بسبب تناوب وتعاقب غیبت صفات نفس وظهور آن . ومادام تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده ، اورا صاحب تلوین نگویند[2] چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس‌را صاحب حال نخوانند . پس تلوین أرباب قلوب‌را تواند بود که هنوز ازعالم صفات تجاوزنکرده باشند و بذات نرسیده، چه صفات متعددند وتلوین جایی تواند بود که تعددی باشد ، وأرباب کشف ذات ازحد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده. چه در ذات بجهت وحدت، تغیرصورت نبندد . وخلاص ازتلوین کسی را بود که دل او ازمقام قلبی به‌مقام روحی‌عروج کند و از تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید ودر فضای قرب ذات متمکن گردد. واینجا لطیفه‌ایست ، وآن لطیفه آنست که چون قلب ازمقام قلبی به‌مقام روحی [رسد][3] نفس نیزازمقام نفسی به‌مقام‌قلبی انتقال کند، وتلوین که پیش‌ازآن قلب‌را بود ازقبض وبسط و حزن وسرور وخوف ورجا دراین مقام عارض نفس شود، ونفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد . واین تلوین درحقیقت قادح نباشد[4] بسبب عدم احتجاب نورکشف ویقین بوجود این تلوین . وممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر ازطبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغیر صاحب تمکین [را][5] ازمقام تمکین خارج نگرداند ، والله أعلم .

١ ـ یعنی مصباح‌الهدایة .
٢ ـ نسخ: « گویند » به صیغهٔ اثبات غلط. اصلاح ازمتن مصباح‌الهدایه تصحیح استادجلال‌الدین همائی.
٣ ـ از متن مصباح‌الهدایه نسخهٔ سابق .
٤ ـ مصباح‌الهدایه نسخه سابق: « در حقیقت تمکین قادح نباشد » بجای متن . ٥ ـ از مأخذ سابق.

حاجی حسنجان حداد رحمه‌الله شخصی بود ثقه و درکمال صلاحیت وتقوی واز جملهٔ مخصوصان ومحرمان حضرت قاضی. چنین نقل کرد که درسالی که شاه‌جمجاه شاه اسمعیل صفوی أنارالله برهانه با محمد خان مشهور به شیبک[۱] بن بوداق سلطان ابن أبوالخیرخان [۲] بن دولت شیخ اغلن[۳] بن ایمنی[٤] اغلن بن فولاداغلن بن ایبه[٥] خواجه بن دوما [٦] بن بلغان[۷] بن شیبان [۸] بن جوجی [۹] بن چنگیز خان که پدر بر پدر خان وسلطان بودند درحوالی مرو جنگ وقتال نمودند وآن سنهٔ ست عشروتسعمائه بوده. در همان روز جنگ، حضرت قاضی بخانهٔ فقیر آمده و کمینه‌را طلب‌نموده، أحیاناً این فقیر حاضر نبودم سفارش می‌فرمایند که همین که آیدوی را بمزارات پیرصالحیه[۱۰] که درحدودعمارت رشیدیه است بفرستید. این می‌فرمایندومی‌فرمایند،[۱۱] بعدازآن همان لحظه فقیر بمنزل آمدم أهل ازاین معنی خبر دادند بلاتوقف متوجه آن مزارات [۱۲] گشتم چون رسیدم دیدم که حضرت قاضی بطریق مردمی که جنگ کنند درحرب است از طرفی بطرفی می‌دود وفریاد می‌کند وگاهی سنگی می‌اندازد. مرا حیرت و دهشت دست داده درکنجی دورتر ازآنجا نشستم دو سه ساعت حال براین منوال بود بعد ازآن ازاین حال بازآمده ساکن گشتند. من پیش آمدم دیدم ازسر تا پای درعرق نشسته‌اند، مرا گفتند که: چیزی برمن پوشان. بالاپوش خودش‌را وازآن خود را بربالای وی

۱ شیبک خان، شایبک خان، شایباق خان، شیبه خان، شاهی بک، علی‌اختلاف‌الاقوال.

۲ ـ سلطان أبوسعید با امداد و یاری او بر میرزا عبدالله غالب و پادشاه سمرقند شد. در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائة بمرض فلج درگذشت. (تاریخ جهان آرا). حبیب‌السیر و خلاصة‌الاخبار نیز دیده شود.

۳ ـ چنین است در هر سه موضع. ضبط معمولی آن در ترکی «اغلان» و بمعنی بچه و فرزند است و شاهزادگان مغول را با این عنوان می‌خوانند. (لغت چغتای و ترکی عثمانی). اغل: الابن، ویقال لغیرالابن من‌الصبیان ایضاً: اغل... و یجمع اغلان علی غیرالقیاس، وکان یجب أن یجمع اغل‌لار. و هذا کماقیل: «ارن» للرجال. و قد یوحدکلاهما. (دیوان لغات الترک‌کاشغری).

٤ ـ مشکوك است. ٥ ـ کذا، مفهوم نیست. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

٦ ـ کذا، بی نقطه. شاید، «توقتا» یا «توقتان». و توقتاخان نام یکی از خوانین دشت قبچاق از نسل جوجی (تاریخ منجم باشی).

۷ ـ کذا، مشکوك است. ۸ ـ خوانین ماوراء النهر و خوانین خوارزم از بنی شیبان.

۹ ـ نسخ: «چوچی». متن بتصریح سایر مآخذ بی اشکال. «جوجی»: مسافری‌که بغتة و بناگاه وارد شود، بچهٔ محبوب، دلبر...» (لغت چغتای وترکی عثمانی). در روضة‌الصفا وخلاصة‌الاخبار و تاریخ جهان آرا و لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت در وجه تسمیهٔ او حکایتی نقل شده است.

۱۰ ـ ج ۱ ص ۵۲۰ دیده‌شود. ۱۱ ـ یعنی‌این پیغام‌رامی‌دهند و می‌روند. ۱۲ ـ نسخ: «منزل»محرف.

افکندم، بعدازساعت طولانی سربرآوردند وبرخاستند ومتوجه‌شهر گشتند،در راه چون مجال سخن یافتم پرسیدم که خداوندگارا این چه حال بود که خدام‌را روی نموده بود که هرگز اینچنین حالی ازهیچ کس مشاهده نشده بود خصوصاً از خدام. فرمودند که:امروز شاه اسمعیل با شیبک‌خان أوزبک[۱] جنگ کرداز أولیای آدربایجان همت طلبید أمر الهی بمدد وی صادر شد مانیز مأمورگشتیم، در آن کار بودیم تا مشاهده افتاد که شیبک کشته گشت در درون چهار دیواری ولشکرش‌مغلوب شدند وشاه اسمعیل غالب شد ما نیز دست بازداشتیم. چون این‌شنیدم باوجود کمال اخلاص واعتقاد بوی، بشهر آمدم وتاریخ روز این قصه وحکایت را ثبت نمودم، چون روزی چند برآمد فتح نامه آوردند و درآنجا بهمان‌طور که حضرت قاضی فرموده بودند مثبت ومرقوم بود، والله أعلم بحقیقةالحال [۲].

پوشیده نماند که سبب ادبارشیبک خان، نه‌اقبال شاه جمجاه فلک درگاه بود بلکه دیگر أسباب روی نمود که‌نکبت بر نکبتش افزود تا ازتخت سلطنت بخاك مذلت افتاد، ازآنجمله قتل قطب سپهر ولایت سرمدی، شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی قدس سره[۳] که درمتاخرین نشأهٔ چون مشارالیه پیدا نشده که از مریدان کامل حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی [٤] بوده وشیخ حاجی محمد نفرین شیبک خان کرده لاجرم بوی رسید آنچه رسید.

مثنوی

تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

دیگرقتل خواجه محمد یحیی [٥] پسر خواجه‌عبدالله‌سمرقندی. دیگربی‌مروتی نسبت بفرزندان سلطان حسین میرزا وتغلب وتسلط بر اولکای [٦] ایشان وایشان را

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

۲ ـ داستان غریبی است درقدوسیت شاه اسمعیل صفوی! از قاضی سلیمان که نسبت‌ارادت به بدرالدین أحمدلالهٔ دارد.

۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

٥ ـ شرح حال او را در مآخذ موجوده نیافتم.

٦ ـ اولکه، اولکا: مملکت، قطعه، خطه، ایل، دیار. (رسملی قاموس عثمانی).

اخراج نمودن ازملک موروثی . دیگر بیراهی وبی طریقی نسبت به بندگان خسرو صاحب قران شاه اسمعیل بهادرخان .

تفصیل این مجمل آنست که چون عراق عجم وفارس و کرمان وخوزستان درتحت تصرف[1] شاه جمجاه صفوی درآمد سلطان مشارالیه کأن بآنها قناعت کرده تغافلی درمادهٔ [2] خراسان می کرده ودر بهار سنهٔ ست عشر و تسعمائه از آدربایجان متوجه ییلاق خرقان بودند که :* مسموع شاه[3]جمجاه [شد] که‌لشکر اوزبک بعضی از اولکای کرمان‌را تاخت کرده‌اند بنا براین قاضی نورالله انسی [4] برادرزاده قاضی عیسی صدر [5]را که بزیور فضایل و کمال آراسته بود برسم رسالت نزد شیبک خان فرستاده اورا نصیحت نموده ازآن حرکات شنیع منع فرمودند، او ممنوع نگشته، نوبهٔ دیگر شیخ محیی‌الدین أحمد مشهور بشیخ زادهٔ لاهجی[6]را که ازفضلای سرآمد روزگار بود فرستادند ومنعش کردند ، باز ممنوع نشده جسارت و خسارت ورزیده أمیرکمال‌الدین حسین ابیوردی[7]را فرستاده درصحیفهٔ خود اظهارغرورکرده چیزی چند ثبت نموده بود که دلالت برکمال حماقت وی می کرد . این معنی برخاطر خسرو گیتی‌ستان گران آمده ازهمان ییلاق متوجه خراسان گشتند چون در خراسان قدم نهادند أکثر اولکایی که درسر راه بود از داروغه گان اوزبک خالی ساخته داروغهٔ خود نشاندند وبعداز سعادت زیارت سدهٔ سنیهٔ رضیهٔ رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بسرخس متوجه شدند شیبک درأواخر رجب درعین طریقهٔ محترقه ازهرات متوجه حصار مرو شد حضرت شاه جمجاه متعاقب او با لشکر جرار غیر فرار رسیده

۱ ـ نسخ کتاب مشوش ، اصلاح متن بی اشکال .
۲ ـ أصل ، محو و نامفهوم .
۳ ـ نسخ کتاب فاسد و « جاه » بجای « شاه » .
٤ و ٥ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٦ ـ « . . . جوانی فاضل و کامل بود ، و بحلیهٔ علم وعمل آراسته . و دینار و درم، وقت کرم او حکم عدم داشته ، و طبع شعر او نیکو بوده . . . » (ترجمهٔ مجالس النفایس از حکیم شاه محمد قزوینی چاپ حکمت) .
۷ ـ سال وفات او را مؤلف حبیب‌السیر در نهصد و بیست قید کرده است و حکایت عجیبی که مؤذن بر شناعت کذب و فضیحت کاذب و دروغ زن است از وی نقل‌کرده است . (حبیب السیر ج ۳ مجلد ۳ ص ۳۵۰ ، ۳۵۱ چاپ مغلوط خیام)

شهررا محاصره کردند چون ازجنگ حصار فایدهٔ معتدء به نبود آخر روز چهارشنبه بیست وهشتم شعبان عود نموده واز نهر محمودی که تا شهر سه فرسنگ است عبور نموده نزول فرمودند وروز پنجشنبه وشب جمعه درآنجا ایستاده مصحوب قورچی معتمد کتابتی که مشتمل بر توبیخ وسرزنش بود به شیبک ارسال داشتند و بجانب طلقتان [1] که قصبه‌ایست درآن حدود روان شده أمیرخان موصلورا در دهان آن پول گذاشتند مقرر برآنکه هرگاه سپاه اوزبکان نمایان گردند مقید بجنگ نشده خود را بجانب اردو کشد . شیبک از آن اوضاع گول خورده با پانزده هزاراوزبک ازحصار بیرون تاخته فرار أمیرخان‌را قرار برضعف داده ازنهر محمودی بگذشت ، لشکرقزلباش عود نموده از صباح تا وقت زوال قتال صعبی روی نموده چون شیبک مضطر شد با پانصد سوارخود راباندرون باغ خرابهٔ انداخته ،آنجا راه بیرون شدن نداشت ، برون سلطان تکلو ودیگر ازلشکریان بر ایشان هجوم نموده بهادران اوزبک ازغایت دهشت برهم افتاده شیبک پایمال گشته نفسش بانقطاع رسید وسراورا بریده‌بخدمت حضرت شاه جمجاه آوردند . تاریخ این قضیه‌را« فتح شاه دین‌پناه » یافته‌اند . * [2]

بر رأی‌أرباب بصایر ازأکابر وأصاغر منکور ومستور نخواهد بود که حضرت شاه فلک درگاه بسی نشأهٔ عالی‌بوده‌اند وغالبیتی عجبی آن مظهررا بوده همچنانکه سلسلهٔ شریفهٔ زاهدیه[3] را قدست أسرارهم می باشد . کم حکایتی نیست که وی درسن سیزده سالگی خروج کند با معدودی چندی بی سروپا وطبقهٔ مثل آق قوینلو که سالها بر سریر سلطنت متمکن بوده باشند براندازد وآدربایجان وعراق و خراسان و فارس وخوزستان و کرمان وعراق عرب ودیار بکررا درحوزهٔ تصرف درآورد ویقین که موید من عندالله بوده باشد که‌این نوع فتوحات وی را میسر شده . حضرات أئمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین ممد ومعاون وی بوده‌اند، درذکرحضرت مخدوم قدس سره واقعهٔ عورتی مذکور شد که شاهد صدق این دعوی است.

۱ ـ حبیب السیر (چاپ مغلوط‌خیام): تلختان. تاریخ جهان آرا (چاپ کتابفروشی حافظ) : تلخستان.
۲ ـ مطالبی که در میان دو ستاره نموده می‌شود باکمی تصرف ازمتن تاریخ جهان آرا نقل شده است .
۳ ـ ك ، ث ، لفظ « زاهدیه » حك و به « ذهبیه » تحریف یافته است .

وحضرت سلطان شیخ صفی‌الدین اسحق ومشایخ وسلسلهٔ شریفهٔ آن مرشد باستحقاق بسیار بسیار در رونق کار وبار آن پادشاه کامگار[1] بوده وهستند. هم‌حضرت قاضی سلیمان مذکور رحمه‌الله می‌فرمودند که: توجه تامی ازحضرت شیخ صفی الدین اسحق نسبت بحضرت شاه جمجاه یافتم. وحضرت شاه غفران پناه نیز توجه تامی داشته‌اند بأرواح سلسلهٔ مشایخ صفویه، ودر زمان ایشان بسیار ازسالکان ومجاهدان در سراب وطالشستان ازآن سلسلهٔ رفیعه بوده‌اند که حضرت سلطان صاحب قران دریوزهٔ خاطر ازایشان می‌نموده‌اند واز ایشان امداد واعانت باطنی بسیار ظاهر می‌گشته. امروز بحمدالله والمنه که شاه عالم پناه شاه طهماسب خلف صدق پادشاه غفران دستگاه شاه اسمعیل صفوی پادشاهی است که در ربع مسکون بعدل وانصاف و رعیت پروری و صلاحیت و تقوی[او] پادشاهی نبوده و نیست. اورا هیچ در نمی باید.

عروس حسن ترا هیچ درنمی باید بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشایی

سایهٔ بلند پایه‌اش بر سر بندگان خدای مخلد و مستدام باد بالنبی و آله الامجاد.

وهمچنین درجنب مرقد حضرت قاضی سلیمان بجانب قبله،مزار سیادت پناه تقوی وصلاحیت دستگاه میر رفیع الدین محمد حسینی شیرازی است رحمه‌الله. وی ازطبقهٔ سادات مشهور شیراز است ایشان‌را سادات گردوشکن‌می گفته‌اند در شیراز. وی با پدر خود میر نجم‌الدین محمود وبرادر میر عفیف‌الدین محمد در زمان سلطنت رستم پادشاه به تبریز تشریف آورده. پدر درتبریز وفات یافته درچرنداب مدفون است درحوالی مزار قاضی ناصرالدین بیضاوی. و برادر میر عفیف‌الدین محمد که بسی فاضل وعالم بوده بدیار روم رفته وآنجا متوفی شده. وسیادت پناه مشارالیه در خدمت حضرت مخدوم قدس سره بوده‌اند، و بعد از فوت حضرت ایشان باز نسبت ملازمت را مرعی‌داشته با مخدوم‌زاده‌هابسرمی‌برده‌اند، درکمال‌عزت و حرمت روزگاربسربرد، درغایت وجاهت‌وبشاشت‌بود، باهمه‌خلق‌بتواضع‌وشفقت‌ومرحمت،

۱ ـ در نسخ کتاب بصورت « کامجار ».

گوییانص: « التعظیم لامرالله‌والشفقة‌علی‌خلق‌الله»رانصب العین خود ساخته دقیقهٔ‌از دقایق‌طاعات وعبادات وشمهٔ‌ازطریقهٔ ستودهٔ‌عطوفت ورؤوفت رافرونمی‌گذاشت تادر شهور سنهٔ اربع وأربعین وتسعمائه درگذشت. تاریخ وفات وی را « منم همسایه با مخدوم» یافته بودند[1] و درآن مزار،دیگرازأولاد حضرت مخدوم‌مدفونند که اگر بذکر هریک ازایشان مشغول‌گردیم این مختصر مطول گردد همان بهترکه در تطویل نکوشیم، والسلام والاکرام.

وهمچنین در درحظیرهٔ‌مقدسهٔ مذکوره مزارسه عزیزاست‌ازمریدان‌ومخلصان حضرت ایشان. یکی درویش میر شیخ نام عزیزی سالک مجاهدی أطوار سبعه طی کرده، حضرت مخدوم علیه‌الرحمه بارها می‌فرموده‌اند که: اگر درویش میر شیخ درخدمت مشایخ خراسان می‌بود حالا صاحب خانقاه می بود مجاز وممتاز، غرض حضرت ایشان اظهار کمال وی بوده.

دیگری مولانا یارأحمد. وی نیز درکمال عزت وجذبه، بخدمت خواجه عبدالرحیم خلوتی رسیده ودیگرعزیزان‌را نیز دریافته.

و دیگری مولانا اسمعیل ولد مولانا یار أحمد مذکور، وی نیز درغایت عزت و پاکیزگی، مرد ولی شعار ملک خصالی، این هر سه عزیز پهلوی یکدیگر آسوده‌اند. رحمت حق بر روان پاکشان.

وهمچنین در برابر مزار حضرت مخدوم در آن جانب راه، مزار درویش أبوالحسن[2] است که ازخادمان ومحرمان حضرت ایشان بوده، وی درکمال محرمیت نسبت به حضرت مخدوم بوده وحضرت ایشان را التفات تمام تمام بمشارالیه. بارها فرموده‌اند که: أبوالحسن عاقبت بخیر شد.و وی را ازمشرب عذب صوفیان‌بهرهٔ تمام بوده ودرك آن سخنان و وجدان موافق کرده بوده[3]. وفات وی در أوایل محرم سنهٔ تسع عشر وتسعمائه.

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۲ ـ شاید همان درویش أبوالحسن است که صفی‌الدین شاه مجتبی از او روایت‌می‌کند. ج ۱ صفحات ۱۵٦، ۳۹۵، ٤۹۳ دیده شود. ۳ ـ کذا.

و همچنین مرقد دوبرادر که هردو مردم عزیز بوده‌اند دربیرون مزارحضرت ایشان بجانب قبله . یکی حافظ حیدرعلی ودیگری حافظ سعدالدین محمدالمشهور بمولانا سعد، سوسی الیهما ازطبس خراسان بوده‌اند به تبریز آمده بخدمت حضرت ایشان رسیده درکمند ارادت مقید گشته نتوانسته‌اند جای دیگر رفت. حافظ حیدرعلی بتعلیم مخدوم‌زاده‌ها اشتغال داشته . همگی، قرآن وسواد وخطازمشارالیه کسب نموده‌اند . بسیار بسیار عزیز الوجود و خلیق وصافی ضمیر بوده وبا جمیع موجودات در مقام فروتنی . حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته می‌فرمودندکه: نوبهٔ ازحضرت مخدوم‌قدس سره سؤال کردم که مولانا حافظ حیدرعلی بخلوت نشسته‌اند وأربعینات برآورده‌اند ؟ فرمودندکه : مردم بخلوت می‌نشینند که مثل مولانا حافظ گردند مشارالیه‌را چه احتیاج بخلوت است.

وهمچنین فرمودندکه: نوبهٔ مولانای مذکور را عارضهٔ دست داده بود. حضرت‌ایشان کمال‌اهتمام درمعالجه وملاحظهٔ وی‌می‌کرده‌اند؛ ومی‌فرموده‌اندکه: ما بر سر حافظ حیدرعلی می‌لرزیم یعنی نهایت دلبستگی‌را داریم نسبت بوی، ازاین سخنان کمال عزت وی معلوم می‌شود. و مولانا سعد نیز بسیار مرد بحقیقت‌صالح ومتقی بوده، ویرا محرمیت بخدمت حضرت مخدوم بوده وبخدمت دیگر عزیزان نیز مشرف گشته . خدمت خواجه محمد امین[1]را رحمه‌الله التفات تمام بوی بوده خود می‌گفته‌که: بخدمت هرعزیزی که مشرف گشتم محرمیتی مرا دست دادکه آن عزیز هیچ چیز ازأسراررا بمن مخفی نداشت، گوییامشارالیه را حوصلهٔ تمام بوده درکتمان سرایر واین خیلی حال است، والله أعلم بالصواب ،ولیختم بالصلوة علی محمدوآله و ذریته أجمعین .

۱ ـ گویا مراد خواجه محمد امین بلغاری است . ج ۱ ص ۴۱۶ - ۴۱۷ .

روضهٔ هشتم

در ذکر سلسلهٔ شریفهٔ منیفهٔ حضرت مخدوم علی الاطلاق قدس‌الله سره که سلسلةالذهب و رابطة الادب است

برطالبان معنی مخفی ومستور نیست‌که توسل بذیل ارشادپیرکامل که حبل‌الله‌المتین است طالبان‌را ضروری است چنانچه تفصیل این معنی درذکر حضرت ایشان قدس سره مذکور شد ، بنابراین سلسلهٔ شریفهٔ حضرت ایشان رحمه‌الله مذکور می شود که هر یک از مقتدایان این سلسلهٔ رفیعه مرید که بوده‌اند وتربیت ازکه یافته ؟

حضرت مخدوم قدس سره تربیت از دوکس یافته‌اند أول از حضرت أمیر سید محمد بدخشی قدس سره‌که مجملی ازأحوال ایشان درذکر حضرت ایشان[1] مذکورشد ، وبعد ازآن ازخدمت[2] غوث‌أعظم وقطب عالم ، مرشد ومربی طالبان راه ، حضرت أمیر وجیه‌الدین عبدالله قدس‌الله تعالی سره.

وهوالسیدالامام والسندالهمام ، السالک‌الناسک ، العارف‌بالله ، والمجاهد المشاهد فی‌الله ، قطب‌أقطاب‌الهدایة والولایة ، الواصل‌فی‌الکمالات‌الی‌أقصی الغایة ، أعلم العلمآء العالمین و أفضل الفضلاء الفاضلین ، مکمل علوم الاولین والآخرین ، صدرالاسلام والمسلمین ، مغیث‌الایمان والمؤمنین ، مقوی دین سیدالمرسلین ، سلطان أرباب‌الکشف وأصحاب‌الالهام ، کهف‌الاولیاء[3] العظام ، سلطان سلاطین الاقطاب ، ألمعلی بیمن وجوده الاحساب والانساب ، ألامیر سید عبداللهبن السید الاید[4] السند، عبدالحی بن علی بن أشرف بن محمد بن محمد بن علی بن مشرف بن أشرف بن عبدالاعلی بن یحیی‌بن زین‌العابدین بن مجتبی‌بن علی‌بن الحسین‌بن محمدالاکبر

۱ ـ یعنی در ذکر حالات أمیربدرالدین أحمد لالهٔ در روضهٔ هفتم .
۲ ـ اصل ، بخدمت .
۳ ـ اصل ، و دو نسخهٔ ك ، ث، که منقول از أصلند : «کهف أولیا». افسادکاتب است.
۴ ـ اصل ، و همچنین ك ، ث : « الابد » با باء موحده . تغلیط نساخ است .

ابن أحمد سکین بن أبی عبدالله[1] جعفرالشاعر[2] بن محمد[3] بن زیدالشهیدبن الامام الهمام علی زین العابدین [بن] الامام الشهید بکربلا ، سبط الرسول و ابن البتول ، الحسین بن أمیرالمؤمنین وامام المتقین أبی الحسنین علی بن أبی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم .

مخفی نماند که آبا وأجداد حضرت میرقدس سره همیشه ذی شأن ومحترم و صاحب حالات عالی بوده‌اند. چونکه بعد ازشهادت حضرت زید و استیلا و غلبهٔ بنی‌عباس ، أولاد حضرت زید متفرق گشتند در بلاد ، بعضی از آبا وأجداد حضرت میرسیدعبدالله رحمه‌الله به‌شستر[4] واقع شده‌اند که یکی از شهرهای خوزستان است. و ایشان درآنجا از جملهٔ أکابر وعوارف وگروهی با احسان وعواطف بوده‌اند، و مردم آن مملکت [را][5] ازطریق بدعت وضلالت بمرتبهٔ هدایت وسعادت دلالت و ارشاد می‌نموده‌اند . جماعتی از أرباب حقد وحسد « فی‌جیدها حبل من مسد »[6] که در همه زمانی می‌باشند وبا گروه أهل حق وحقیقت درمقام مناکرت ومنازعت‌اند پیش حکام آنزمان زبان بشناعت گشوده دروادی مکر و حیله مسارعت نموده گفته‌اند که: فلان جماعت سادات اگرچه ظاهراً خودرا بصورت دولتخواهی می‌نمایند أما باطناً ازاین‌معنی انحراف تمام دارند ، وگروهی پر ستوهی به تطمیعات أموال فراوان‌بآن جماعت گرویده بگرد ایشان گردیده درفکر تخریب أرکان دولت و تهدیم بنیان حشمت وعظمت شما یک جهت شده‌اند. چندانکه آن بد اندیشان بدگویی بیشتر ظاهر می‌کرده‌اند حق سبحانه وتعالی به‌عنایت بی‌علت، معین وناظر أهل حق بوده سعایت آن جماعت کارگر نمی‌افتاده. آخرالامر بخاطر آن بی سعادتان شقی می‌رسد که سرهنگی از سرهنگان حاکم را به‌چنگ آورده بقتل می‌باید رساند. وهمگی متفق گردیده دردیوان شهادت باید داد که این ، کار ملازمان سادات‌است.

۱ ـ نسخ کتاب : « أبوعبدالله » . درست نیست .
۲ ـ نسخ کتاب : « شاعر » با اسقاط الف لام.
۳ ـ به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٤ ـ عرب « تستر » گوید ، بالضم ثم‌السکون وفتح‌التاءالاخری ، ورآء . غالباً بصورت « شوشتر » می‌نویسند ، رسم‌الخط نسخ عیناً کمافی‌المتن در هر جا تثبیت شد.
٥ ـ به‌اقتضای سیاق کلام افزود .
٦ ـ آیهٔ پنجم از سورهٔ ألمسد .

آنچه بخاطر خسیس ایشان خطور کرده بوده به ظهور آورده ، شبی از شبها أمیر رکن‌الدین جاندار را که مقربی بوده از مقربان‌بارگاه آن حاکم بی جان ساخته ، سی چهل جاهل متفق گشته گواهی می‌دهند که پهلوان نیکپی[1] شاه که خدمتگار و فدوی سادات است باین أمر اقدام نموده ، و این قتل ناحق از وی ناشی گشته . بواسطهٔ گواهی ناحق آن جمع مردود مزور ، پهلوان‌نیکپی[1] شاه بناحق کشته‌می گردد، و جماعت سادات را اخراج می‌نمایند از ملک شستر[1] بجانب روم . مدت مدید درآن مرزو بوم بسر می‌برند . ازآنجا دلگیر گشته میل وطن مألوف‌می‌نمایند ، باز بواسطهٔ شآمت و عداوت حاکم دیگر أمیر علیشاه[1] نام که برآنجاها غلبه و استیلا یافته بوده وبا سادات اظهاردشمنی می‌نموده نتوانسته‌اند بود، متوجه‌مملکت طبرستان ومازندران می گردند ، چون مردم آن مملکت در ولای آل عبا همیشه کمر خدمتگاری برمیان جان بسته اظهار اطاعت و انقیاد می نمایند .چون بآنجا نهضت نموده أعالی وأهالی آن نواحی و حوالی ، لواثم أقدام و لوازم اقدام درصورت اعزاز و اکرام باتمام می‌رسانند . چون مدتی درآن سرزمین می‌باشند خبر خیر و صلاح ایشان به سلطان أبوالفتح نامی که حاکم بلخ و بعضی ازممالک خراسان بوده می‌رسد ، بجان و جنان خواهان ایشان شده استدعای وصول آن جماعت بممالک خودمی‌نماید . ایشان‌این معنی‌را بعرض حاکم طبرستان می‌رسانند ، و میان او و حاکم بلخ مواخاة قدیمی بوده است ، سپارش نامه‌ها نوشته ایشان متوجه ممالک خراسان شده ، درسلخ شهر رمضان سنه احدی و سبعین وستمائه بولایت مرو نزول اجلال می‌فرمایند . بعد از دو سال که درشهر مرو بر موجب دلخواه روزگارگذرانیده‌اند، سیدجید أمجد ممجد شمس‌الحق والدین محمد که جد رابع حضرت میر سید عبدالله‌اند درشهورسنه ثلاث و سبعین و ستمائه بجوار رحمت ایزدی انتقال می‌نمایند ، فرزند أعز أعرف أنیف مشارالیه سلطان سید أشرف درممالک خراسان متصرف می گردند تا درسنه احدی و ثمانین و ستمائه درحوالی‌سلطانیه بروضهٔ رضوان‌می‌خرامد . ایشان را پنج پسربوده،

۱ ـ رسم‌الخط در هر جا عیناً محفوظ .

فرزند بزرگتر أمیر نظام‌الدین علی نام که جد حضرت میراست در سن شانزده سالگی بملازمت پادشاه عصر ارغون خان رسیدند. ایشان را به تربیتهای خسروانه ممتاز ساخته، و به خلعتهای گرانمایه بنواخته، طبل و علم عطا فرموده، بمملکت أطهر[1] شستر فیض گستر که مولد أجداد عظام کرام ایشان استفرستاده‌اند. أهالی و موالی از سادات و أعالی آن نواحی و حوالی از بیگانه و خویش همه به استقبال فرا پیش آمده. و جناب حسینی انتساب، فخر آل عبا، سید مجتبی که أبنای عم بوده‌اند با أمیر نظام‌الدین علی، و در آن مملکت بشوکت و قدرت مقتدا و پیشوای صغیر و کبیر بودند وظایف خدمتهای شایسته بتقدیم می‌رسانند. چون مدتی آنجا بسر می برند میل خراسان می‌فرمایند و در آنجا متمکن می گردند. چون سلطنت ارغون، و غازان محمود، والجایتو سلطان محمد بسر آمده نوبت پادشاهی به سلطان أبو سعید بهادرخان می‌رسد همهٔ این خواقین در تعظیم و تکریم سید مشارالیه کوشیده، دقیقهٔ از دقایق دلجویی وی فرو نمی گذارند. فی‌الجمله در اثنای این کار و بار جدهٔ جیده، وسیدهٔ سندهٔ حضرت میرقدس‌سره که مسماة به‌راستین خواتون بوده‌اند رحمهاالله خاصیت نور صفت طالبی، پرتوی بردل قابل وی‌انداخته، و دردطلبگاری ویرا بی‌پروا درأسور دنیا کرده‌اند، و حدت این جذبه درأمیر نظام‌الدین علی‌پرسرایت کرده سیل انقطاع و انزوا و سلوک[2] راه خدا می نمایند. واین قضیه چون بی‌امداد[3] و اسعاد شیخ مرشد کامل نمی شود، و درآن زمان حضرت شیخ بزرگوار قبلهٔ راستان روزگار، قطب محققان حقایق شعار، أحمدبن محمدالبیابانکی‌المشهور بعلاءالدولهٔ السمنانی قدس الله تعالی سره مسند ولایت و سجادهٔ ارشاد و هدایت را بذات أطهر[4] و صفات أنور آراسته می‌داشته‌اند بخاطر شریف جد و جدهٔ حضرت میر رحمه الله می‌رسد که به سمنان می‌باید رفت و التماس از حضرت شیخ نمود که به ولایت

۱ ـ أصل، « أظهر » باظاء معجمه. متن از ك، ث، با اصلاح مرحوم ثقةالاسلام.
۲ ـ أصل، مشوش.
۳ ـ أصل، ك، ث، هر سه: « بامداد ». محرف می‌نماید.
٤ ـ أصل، « اظهر » باظاء معجمه. متن از ك، ث، با تصحیح مرحوم ثقةالاسلام.

طوس تشریف فرمایند. چون أسباب و أملاك و أموال و ضیاع[1] و عقار بی‌شمار است همه را در راه آن قدوهٔ أخیار نثار و ایثار باید نمود.

بیت

جان[2] شیرین گر قبول چون توجانانی بود   کی بجانی بازماند هر کراجانی بود

فی‌الجمله بعداز استخاره و استجازهٔ غیبی‌لاریبی، حضرت‌أمیر نظام‌الدین‌علی متوجه سمنان می گردند چون به ولایت نیشابور می رسند می‌شنوند که: حضرت‌شیخ کامل مکمل‌محقق، رهنمای‌طالبان‌راه، مقرب‌درگاه اله، وجیه‌الحق‌والملةوالدین عبدالله[3] قدس الله سره جماعتی طالب راغب را بخلوت نشانده هنگامهٔ گرمی دارند. بخاطر رسانده‌اند که چون شیخ مشارالیه خلیفهٔ مجاز حضرت شیخ علاءالدوله‌اند اگر بخدمت وی رسیده استشفاع نماییم که وی نیز همراهی نموده بخدمت حضرت شیخ در ملتمسات ما جد و اجتهاد نماید دور نمی نماید، اگر بخدمت شیخ رسیم که وی را ندیده باشیم شاید حضرت شیخ را خوش نیاید. چون بخدمت وی می‌رسند از آنجا که عالم مناسبت است صحبت ایشان بسیار مؤثر می‌افتد، در دل این معنی مخمر می‌سازند که امشب استخاره بکنیم اگر مصلحت وقت ما در متابعت و مبایعت این خلیفهٔ بزرگوار است ایشان را بولایت طوس استدعا نماییم و راز دل با او بگشاییم، چون استخاره فرموده اند دل ایشان بر متابعت آن بزرگوار قرار یافته، صباح همان شب با رفقا گفته‌اند که: دل در خدمت این مرشد حقیقی قرارگرفت. عاقبت پیش شیخ وجیه الدین عبدالله غرجستانی رحمه‌الله صورت بیعت و انابت و تلقین ذکر و هر چه مقتضای وقت باشد به اتمام رسانیده‌اند بعد از آن حضرت شیخ را بولایت طوس‌استدعا نموده تشریف ارزانی فرموده‌اند. و جدهٔ جیدهٔ سالکهٔ کاشفهٔ مجاهدهٔ مشاهدهٔ حضرت میر، راستین خواتون با حضرت جد أمجد، أمیر نظام‌الدین علی قدس الله سرهما اتفاق نموده أسباب و أملاك و ضیاع و عقار بسیار بی شمار ایثار

۱ ـ أصل، فاسد. تصحیح قطعی است.
۲ ـ نسخ: « جانی ». تحریف است.
۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

و نثار قدم درویشان نموده اند ، و خلوت و عزلت و خدمت می ورزیده‌اند ، و مدت سی سال از طریق نه لغزیده ، اول در قریهٔ برزشاباد ۱ خانقاه و عمارت نموده‌اند ، و بعد از آن در قریهٔ ویرانیو خانقاه خاصه و کاریزی مخصوص آن جاری ساخته‌اند ، و بعد از آن در شهر طوس خانقاه دیگر بنا کرده‌اند . و جدهٔ مرشدهٔ حضرت میر هم از مرشد صمدانی شیخ علاءالدولهٔ سمنانی و هم از شیخ عبدالله غرجستانی قدس‌الله سره به ارشاد طالبان محرم مجاز و مأمور گشته‌اند . و در وقتی که والد ماجد میر ، أمیر جلال‌الدین عبدالحی در بطن والده قرار داشته‌اند والدهٔ مجاهدهٔ مرشدهٔ ایشان‌را صورت واقعهٔ دست داده که حضرت رسالت پناه محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده اند که : فرزندی که در راه است سعادتمندی است نام او را عبدالحی باید نهاد ، و چنین مقدر و مقرر گشته که وی بزیارت بیت‌الحرام خواهد رفت و از برای پدر و مادر حج خواهد گزارد ، و مدت بیست سال قطبی خواهد بود که کم کسی بر حال با کمال او اطلاع خواهد داشت . مدتی که از این می گذرد حضرت میر عبدالحی متولد می گردند . روز هفتم که دعوت عقیقهٔ ایشان داده می‌شده صحبت دلگشای و مجلس جانفزای بوده، وحضرت شیخ وجیه‌الدین در أثنای سماع درحلقهٔ اجتماع مهد عهد ایشان‌را بدست مبارك دو سه نوبت بگردانیده ، و بعد از آنکه بسن هفت سالگی رسیده موی سر مبارك ایشان را نشان نموده آیت‌بیعت و تلقین ذکر بر ایشان خوانده اند . و چون بسن هشت سالگی رسیده‌اند حضرت والدهٔ مرشدهٔ ایشان‌را صورت زوال حیات و انتقال به دارالبقاروی نموده ، و چون بسن نه سالگی اتصال یافته اند والد ماجد ایشان سید جید ولی، أمیر نظام‌الدین علی را انفصال ازاین سرا روی نموده این سرای فانی را بدرود کرده‌اند ، و بعد از این واقعهٔ هایله به چهارسال حضرت شیخ کامل مرشد ، مقرب درگاه ، وجیه‌الدین عبدالله غرجستانی به آخرت فرموده اند. بعد از وقوع این مصائب و متاعب ، جماعت سادات از أقربا ، حضرت أمیر جلال الدین عبدالحی را به دارالاسلام هرات بتحصیل علوم برده‌اند ،

۱ ـ رسم‌الخط نسخ در هر موضع چنان است که عیناً در متن تثبیت شده است .

وازآنجا بشهر سرخس . ودرآنجا بکسب علوم مشغول بوده ، خیلی تبحرپیدا کرده‌اند، و در چهل سالگی عزیمت بیت‌الله و زیارت روضهٔ رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم نموده به مجاورت حرمین شریفین موفق گشته ، و جهت والدین حجها گزارده اند ، و بعد از آن به خراسان معاودت نموده مدت چهل و هشت سال در خانقاه قریهٔ برزشاباد به نیت اعتکاف و اعتطاف ۱ متوجه درگاه حضرت اله نشسته ، و بتربیت أهل‌الله ازسر اخلاص اشتغال می نموده، و همگی همت خود را بی‌طمع و ریا بر درس و افتا وترویج ملت بیضا و شریعت غرا واجلاس درویشان بخلوت وعزلت مصروف و معطوف می داشته‌اند . و از جملهٔ تأییدات و توفیقات که حضرت سیادت پناه مشارالیه را واقع گشته طلوع طلعت همایون حضرت میر سید عبدالله است،الله سبحانه و تعالی ویرا این طور فرزندی کرامت فرموده .

حضرت میر در أواسط شهر شعبان سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه متولد گشته‌اند،۲ و در سن پنج سالگی و چیزی ، بمکتب فرموده‌اند، ودرسن شانزده سالگی بجواب واقعات شرعیه و افتای فتاوی مسایل دینیه مجاز و ممتازگشته‌اند ، و در مرتبهٔ بیست سالگی والد ماجد ایشان امامت خانقاه بدیشان تفویض نموده‌بوده ، و در أثنای تحصیلات و فحوای مقاولات ، منامات و حالات ذوق انگیز مشاهده و محسوس آن حضرت می‌شده ، و معارج بر مدارج أفلاك و رؤیت أنواع عجایب و أصناف غرایب پیش می آمده . و تا مدت بیست و چهار سالگی در ملازمت والد ماجد خود بصفت مریدیت بخدمت بسر برده. و والد ایشان مرجع و ملجأ علما و مشایخ و سادات بوده ، همیشه بزیارت ایشان رغبت می نموده اند. روزی جماعت مشایخ و أهالی از والد ایشان پرسیده اند که : شما پیشتر بنفس نفیس خود به امامت صلوات و اقامت أوراد اهتمام تمام می نمودید حالا جهت ترك چیست ؟ فرمودند : نوبتی چنان دیده شد که : در محلهٔ روح آباد بمفتح کاریز قلا باد که از قریهٔ دستجرد است متوجه استاده‌ام ،شخصی مبارك وش با صفا برسید و گفت :

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

۲ ـ اصل : « متوکد لشته‌اند » تحریف است . ك ، ث ، با اصلاح مرحوم ثقةالاسلام : شده اند .

حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم بدیدن شما می‌آید . از تعجب این خبر حیرتی در باطن ظاهر شد که آیا چگونه تحمل ملاقات نماید ؟ در أثنای این حالت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم با جماعتی انبوه در غایت عظمت و شکوه برسیدند[1] مجال استقبال محال گشت ، و زبان ازگفتن دعا و ثنا لال ماند . حضرت دست عنایت یازان ساخته درگردنم افکند بتلطف عطوفانه بنواخت و جانب یمین جبینم بلب حیات بخش تقبیل فرموده و گفت : ای عبدالحی هر کس در پی تو دو رکعت نماز گزارد به بهشت رفت. از استماع صیت این نوازش درگدازش آمدم و ناچیز شدم ، چون با رقت قلب ولینت قالب افاقت یافتم گفتم: ناگاه امتحانی نباشد یا عجبی تولد[2] نکند ؟ علاج آنرا امامت خانقاه به فرزند عبدالله تفویض کردم . و حضرت میر هشت سال امامت می‌کرده‌اند ، و أکثر أیام مخفی ازقوم روز بصوم وشب بی‌نوم می بوده‌اند ، و در أثنای این ، والد مرشد ایشان این بیت خوانان از در در آمده

شعر

هردم ازخانه رخ بدر دارد   در پی عاشقی نظر دارد

و بنشسته‌اند و حضرت میر را بنزدیک خود خوانده فرموده‌اند : ای فرزند چون شب احیا می‌کنی تلقین ذکر چنانکه ازحضرت قطب أولیای ربانی حقانی شیخ وجیه‌الدین عبدالله غرجستانی علیه‌الرحمة بمن رسیده ترا تعلیم کنم ، وتلقین ایشان معنعن است تا به حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم ، و به تلقین ذکر و توبه دادن مجازم . حضرت میر می‌فرمایند: « أنت‌ولیی فی‌الدنیا والاخرة »[3]، متوجه قبله‌سربع می‌نشینند ذکر چهارضربی تعلیم می‌فرمایند .حضرت میر درملازمت والد مرشد خود بر ذکر مداومت می نموده ، و أنواع واقعات مشاهده می افتاده ، روز روزه می‌داشته و شبها احیا می نموده ، و أکثر أوقات در گورستانها و کوهها می گشته و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح بدان مثابه بوده که هرگاه بتوجه

۱ - اصل : پرسیدند .   ۲ - شاید ، تولید .
۳ - آیهٔ « ۱۰۱ » از سورهٔ یوسف .

مشغولی نموده می‌شده فی‌الحال حجاب مرتفع گشته مشاهدات و مکاشفات روی می‌داده. علی‌الجمله چون سن شریف حضرت میر به ثلاثین رسیده خورشید ولایت والد مرشد ایشان بمغرب زوال صورت أفول و انتقال یافته. و تاریخ فوت ایشان روز یکشنبه بعد از أدای فرض ظهر هفدهم ذی‌القعده سنهٔ تسع عشر و ثمانمائه واقع شده . بعد از آن أکابر و أهالی سادات و موالی أعیان و أعالی از نواحی و حوالی بجهت تعزیت این مصیبت تردد و تودد بجای آورده‌اند . چون تردد و آمد شد خلایق کمتر شده قوت سلسلهٔ شوق زیادت گشته و صدمات جذبات عنایت هدایت الهی بحرکت آمده بطریق استخاره متوجه درگاه صمدیت شده اند . چنان دیده‌اند که در جماعتخانهٔ قریهٔ برزشابادند ، ناگاه کسی در را می کوبد ، بیرون می‌آیند مشاهده می نمایند که دو مرد نورانی بغایت با صفا ایستاده‌اند ، یکی خواجهٔ روح آسا حضرت خواجه محمد پارسا اند . و دیگر والد مرشد . حضرت میر ایشان‌را محترم دانسته و مغتنم دیده[1] به حضرت خواجه می فرمایند که : روی خود را در کف‌پای شما می مالم . حضرت خواجه می فرمایند که: نقش را در پای ما مال . سر خود را برهنه می کنند و در پای ایشان می‌مالند . بعد از آن خواجه می‌فرمایند که : بروید شمارا نام بردار نوشته‌اند . روان بقریهٔ ویرانیو می رسند . مرشد رشید شیخ سعدالدین سعید را دیده‌اند در دستی خوشهٔ انگوری دارد اگر چه در صورت انگور است اما دو شکل نور زرد است[2] بغایت دلکش و جانفزا ،آن هر دو خوشهٔ انگور نور را بهر دو دست حضرت میر می‌دهند و می فرمایند که: بروید شمارا نام بردار نوشته‌اند .ایشان روان می گردند ، بعد از این واقعه بغایت طالب و راغب ملاقات حضرت خواجه محمد پارسا می گردند ، لیکن دولت ملازمت صوری بسبب دوری تأخیر می‌یافته أما بر دل نور سعادت مواصلت می تافته ، عزیمت مسافرت مقرر گشته متوجه بلدهٔ بخارا می گردند ، چون به آن بلدهٔ طیبه می‌رسند به خدمت حضرت خواجه محمد پارسا مشرف می گردند و به مزار فتح آباد جهت خود منزل تعیین می فرمایند ، و هر

۱ - کذا .
۲ - نسخ : « زرداشت ». تصحیح به تخمین .

روز به خدمت خواجه مشرف می‌شوند و حضرت خواجه روزهای پنجشنبه مجلس شریف ساز فرموده وعظی محققانهٔ موحدانه در غایت لطافت و بلاغت آغاز نموده به انجام می رسانیده‌اند و خلقی از صورت حال و مقال و ملاحظهٔ جمال ایشان محظوظ شده اکتساب أنواع کمال می کردند.

از تاریخ مشرف گشتن حضرت میر به خدمت حضرت خواجه چون چهارده روز می گذرد از وعظ [1] فارغ گشته به خانقاه تشریف می‌برند، أکابر وأصاغر و موالی و أهالی همه بأجمعهم از روی خلوص و اعتقاد جلوس نموده، حضرت میر در محلی که پای راه و کفشگاه بوده نشسته. و حضرت خواجه را در کنج خانقاه جایگاه بوده و همیشه متوجه سینه که خزینهٔ حقایق و گنجینهٔ معارف بوده می نشسته‌اند، بعد از زمانی سر مبارك بر آورده به أطراف مجلس امعان نظر فرموده حضرت میر را در کفشگاه دیده به سرعت تمام و اهتمام مالا کلام توجه نموده آمده‌اند و دست ایشان را گرفته برده‌اند و بر جانب یمین خود نشانده، بعد ازساعتی مولانا خاوند شاه بخاری[2] از ایشان سؤال کرده‌اند که: مدفونان را از مقبرهٔ مدفونه به مدفن دیگر نقل می‌توان کرد یا نی؟ حضرت خواجه‌فرموده‌اند که: استخوان مبارك حضرت یوسف را علی نبینا وعلیه‌الصلوة والسلام حضرت موسی‌علیه‌السلام بقدس خلیل فرموده‌است[3].

حضرت میر دراین أثنا از حضرت خواجه سؤال می کنند که: این نقل دردین محمدی صلی‌الله علیه وآله و سلم دلیل جوازهست یا نی؟ ایشان متأمل می گردند. باز حضرت میر این عبارت را بمناسبت می خوانند که «وینبش ...[4] أودفن بلاغسل». ایشان می‌پرسند که: این روایت ازکجاست؟ حضرت میر می‌فرمایند که: ازکتاب حاوی. باز ایشان می‌پرسند که: شما حاوی خوانده‌اید؟ می‌فرمایند که: خوانده‌ایم و تمام آنرا یاد داریم. حضرت خواجه می‌فرمایند: این جوان دانشمند بوده است.

۱ - اصل: «واعظ». محرف است. ۲ - علی‌الظاهر مراد سید برهان‌الدین خاوند شاه بن کمال‌الدین محمود پدر أمیر خواند مؤلف روضة الصفا است. (هفت اقلیم وحبیب‌السیر ج ۳ از مجلد سوم معاصرین ابوسعید کورکانی دیده شود) ۳ - ك،ث، با اصلاح مرحوم میرزا علی‌آقا ثقة‌الاسلام: «حمل فرموده است».
٤ - أصل، نسخهٔ عکسی، مشوش. ك، ث، هر دو غلط و محرف. شاید: «ان أنمحق» و تمام عبارت چنین: «وینبش ان أنمحق أو دفن بلاغسل». و شاید: «وینبش ان استحق أو دفن بلاغسل». در هر حال تصحیح قطعی موقوف به مراجعه بمتن مستند یعنی الحاوی است که اکنون در دسترس مصحح نیست.

باز سؤال می کنند که: حاوی‌را پیش که‌خوانده‌اید؟ می‌فرمایند که: پیش پدر خود. باز می فرمایند که: پدر شما نیز دانشمند بوده. باز می‌پرسند که: پدرشمارا نام چیست؟ می فرمایند که عبدالحی. ساعتی متفکر می گردند بعد ازآن می فرمایند که: در ولایت طوس دو کس عبدالحی نام داشتند یکی جوانی بود درمشهد أما بتحصیل مشغول نبود، یکی دیگر بود مرد دانشمند و حاجی و صاحب سجاده، و جادهٔ سلوك ایشان متابع سنت رسول‌الله بود صلی‌الله علیه وآله وسلم، و از بدع و مخالفت سنت بغایت مجتنب و محترز و ازسادات مملکت ششتر بودند. شما فرزند کدام یکی ازاین دوکسید؟ حضرت میر می‌فرمایند که: فرزند آن عبدالحی که از ششتر بودند.
حضرت خواجه اگرچه دراین مدت چهارده روز التفاتها و تربیتها فرموده بوده‌اند، درچنین مجلسی با عظمت برخاسته‌اند و حضرت میر را بصورت مشتاقانه بمعانقه و مصافحه با ملاطفهٔ بسیار مشرف گردانیده اند. بعد ازآن با حضار مجلس تعریف پدر ایشان چنانکه می بایسته و می‌شایسته کرده‌اند و فرموده‌اند که: در ملازمت مقتدای خود خواجهٔ بزرگ [1] قدس سره متوجه سفر مکهٔ شریف بودیم، بزیارت مشهد رضیهٔ رضویه علی مدفونها‌السلام والتحیه رسیدیم بعد ازمراسم زیارت‌به خدمت پدر ایشان مشرف شدیم، سه شبانروز درصحبت فیض بخش ایشان بسر برده شد، و بسی افاضت و فتوحات حالی و قالی ازایشان فایض شده. حضرت خواجهٔ بزرگ [1] سر سره فرمودند که: دراین سفر مارا صحبت این بزرگوار غنیمت با مقدار بود. بعد ازآن پرسیدند که: ازاین‌أحوال هیچ خبری‌دارید و بر خاطر عاطر والد مرشد شما هیچ گذری می‌یافتیم؟ حضرت میر در مقابل فرموده‌اند که: دراین باب سخن بسیار دارم أما قوت گفتار ندارم.

بیت

از حالم اگر عالمیان بی خبرند ... از عالمم این بس که توحالم‌دانی

۱ - یعنی خواجه بهآءالدین نقشبند.

حضار مجلس شریف متوجه شده گفته‌اند : کسی را که در ولایتی یا در شهری آشنایی می باشد البته زود آشنایی ظاهر می کند . می فرمایند که : آری چنین است . چون این فقیر را هیچ نوع استطاعتی و هیچ گونه بضاعتی نیست زبان از تقریر أحوال لال ومجال مقال محال است ، و دیگر ، أکابر فرموده‌اند

شعر

لیس الفتی من یقول کان أبی ‌ ‌ ‌ ان الفتی من یقول ها أنا ذا

القصة بشمولها ، حضرت خواجه چندان نوازش و دلجویی به لسان فصیح و بیان ملیح می فرمایند که ذهن دراك و عقل چالاك از ادراك آن عاجز می‌ماند ، بعد از آن می‌فرمایند که: شما بقراءت کتاب صحیح بخاری مشغول گردید. أمر لازم ‌الاتباع ایشان را متحتم دانسته بقراءت کتاب مذکور اشتغال می نمایند .

مجملاً یک سال و هشت ماه در مظلهٔ ظلال آن صاحب اجلال و اقبال أوقات عزیز بروجه أرغد و نهج أسعد می گذرانند و از افادات ظاهری و افاضات باطنی محظوظ و بهرمند می گردند ، در این أثنا حضرت خواجه را عزم زیارت حرم محترم و روضهٔ طیبهٔ رسول معتصم صلی‌الله علیه وآله وسلم مصمم می گردد ، بدست مبارك متبرك خود اجازه نامهٔ جهت حضرت میر قدس‌سره قلمی می‌فرمایند، وصورت آن اجازه تیمناً و تبرکاً ثبت می گردد، و هو هذا :

بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله‌الذی یربی قلوب أولیائه بخصائص ألطافه ، لاغایة لتحلیته [1] ولانهایة لأوصافه ، والصلوة والسلام علی سیدنا محمد عبده [2] و رسوله [و] [3] أمینه علی وحیه و صفیه من عباده و علی آله وأصحابه أجمعین و علی من تبعهم الی یوم‌الدین و علی جمیع أهل وداده .

وبعد فان السیدالامام والسندالهمام ، العفیف‌الشریف ، الذکی [4] الزکی ،

۱ ـ اصل : لتحلیة : ث : لتحیته . ك لتحلیته ، کمافی‌المتن . وشاید «لتجلیه» ، ومقصود تجلی شهودی است . یعنی ظهور حق بصور أسمآء در أکوان .
۲ ـ اصل : « عبد » . تحریف است .
۳ ـ زیادة یقتضیها المقام . ‌ ‌ ۴ ـ أصل : الزکی .

الحسیب‌النسیب ، ذا الفضائل البهیة و الشمائل‌الرضیة ، عبدالله‌بن السید الجید ، السالك الناسك ، المجاهد المشاهد ، عبدالحی بن علی بن أشرف بن محمد بن محمدبن [علی‌بن] [1] مشرف [بن] [1] أشرف الحسینی الاشرفی رضی‌الله تعالی عن‌آبائه أهل بیت‌النبوة و معادن‌الکرم و الفتوة ، و متعه ببقاء والده [2] ، و قرن طارف مجده بتالده ، تواضع بین یدی وقرء علی من أوائل الصحیح لامام أئمة الدنیا فی‌علم‌الحدیث، أبی عبدالله محمدبن اسمعیل بن ابرهیم بن المغیرة بن ألاحنف الجعفی البخاری ـ الانصاری رضی‌الله تعالی عنه ، و هو أول من صنف فی‌الصحیح المجرد ، و تلاه [3] الامام أبوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری من أنفسهم [4] النیسابوری رحمه‌الله . وکتاباهما أصح الکتب بعدالکتاب العزیز. و کتاب البخاری رحمه‌الله أصح الکتابین صحیحاً وأکثرهما فوائد . و قدأخبرنی عالیاً سنداً و عدداً : شیخی‌الامام ، قدوة الوری ، بقیة أعلام الهدی ، حافظ الحق والدین ، أبوطاهرالخالدی الاوشی روح‌الله تعالی روحه وأرواح اسلافه بالجامع المسند الصحیح المختصر [5] من أمور رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم و سننه و أیامه تألیف الامام أبی عبدالله محمدبن اسمعیل‌البخاری رحمه‌الله ، و قدسمی بماذکرناه کتابه المعروف فی‌الشرق والغرب . سماعاً منه‌للبعض وقراءةً علیه‌للبعض واجازةً منه‌للجمیع خاصةً وعامةً لجمیع‌مرویاته لفظاً و خطاً غیر مرة . [و] کتب لی‌الاجازة أولاً ببخارا عمرت وعمرأهلوها فی‌العافیة مع حسن‌العاقبة فی آخر شعبان من سنة [ست] [6] وستین وسبعمائة و أنا یومئذ أکملت عشرین سنة و شهراً و أیاماً .

قال : أخبرنی بالجامع‌الصحیح المذکور اجازةً خاصة و عامة لفظاً و خطاً وانا ابن اثنتین وعشرین سنة تقریباً الامام العلامة ، بقیة حفاظ المحدثین ، سراج‌الملة والدین أبوحفص عمر بن علی بن عمر القزوینی‌المحدث نزیل مدینة الاسلام روح‌الله تعالی روحه بمزایا الکرم ، و تلفظلی بالاجازة یوم سطرها و هو یوم الخمیس

۱ ـ رجوع به نسبنامه در صدر ترجمه . ‌ ‌ ۲ ـ در هر سه نسخه باین صورت آمده ، گویا کلمهٔ بین لفظ « ببقاء » ولفظ « والده » ساقط است. صحت عبارت متن را نیز وجهی است . ‌ ‌ ۳ ـ نسخ : « تلاوة » غلط است . تلاه : تبعه . ‌ ‌ ۴ ـ کذا فی جمیع‌النسخ . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ‌ ‌ ۵ ـ کذا .
۶ ـ در تمام نسخ ساقط است . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

الرابع عشر من شوال سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة. و قد كانت ولادة الشيخ سراج الدين رحمه‌الله فی سنة ثلاث و ثمانين و ستمائة .

قال : قرأت[1] الجامع الصحيح المذكور على شيخ مسند العراق الموفود اليه من الآفاق ، رشيد الملة والدين أبی عبدالله محمدبن أبی القاسم عبدالله بن عمر بن أبی القاسم المقری رحمه‌الله من أول الكتاب الی قوله بعد النصف: باب قول الله عزوجل : «ويوم حنين اذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً[2]» . فتوفی الشيخ المذكور رحمه‌الله فی سنة سبع وسبعمائة ، و سمعت جميع الكتاب عليه مرة بعد أخرى بقراءة غيری عليه قبل هذاالتاريخ .

وقال: أخبرنی بجميع الكتاب الشيخ أبوالحسن علی بن أبی بكر بن عبدالله بن روزبه القلانسی الصوفی رحمه‌الله سماعاً عليه جميع الكتاب مرتين ، أحدهما فی شهور سنة ثمان و عشرين و ستمائة ، والثانية فی شهور سنة تسع و عشرين و ستمائة . قال : أخبرنی بجميع الكتاب الشيخ المسند ، سديدالدين أبوالوقت عبد الاول بن عيسى بن شعيب الهروی السجزی الصوفی،[3] رحمه‌الله فی شهور سنة ثلاث وخمسين و خمسمائة. قال: أخبرنی بجميع الكتاب الشيخ أبوالحسن عبدالرحمن بن محمدبن المظفربن محمدبن الداود الداودی الفوشنجی[4] رحمه‌الله سماعاً عليه فی شهور سنة خمس و ستين وأربعمائة. وكان السماع بفوشنج انشاءالله تعالى. والداودی صحب الشيخ أباعبدالرحمن السلمی صاحب الطبقات رحمهماالله. قال : أخبرنی بجميع الكتاب الشيخ أبو محمد عبدالله بن أحمد بن حمويه الحمويی[5] السرخسی خطيب سرخس ،[6] نزيل فوشنج و هرات سماعاً منه فی سنة احدى وثمانين و ثلاثمائة .قال : أخبرنی بجميع-

١ - أصل : قراءة . فاسد است .
٢ - سورة التوبة آية ٢٥ .
٣ - لفظ «الصوفی» درأصل . محرف . به تعليقات آخر كتاب نيز مراجعه شود .
٤ - ص ٦٠ ح ٣ .
٥ - نسخ : « الحمدی » تحريف است .
٦ - ص ٦٠ ح ٤ .

الكتاب الشيخ أبوعبدالله محمدبن يوسف بن مطربن صالح بن بشر الفربری[1] رحمه‌الله سماعاً منه بفربر فی شهور سنة ست عشرة و ثلاث مائة.[2] قال : حدثنا[3] امام الدنيا صاحب الصحيح الشيخ أبوعبدالله [محمد] بن اسمعيل بن ابرهيم بن المغيرة الجعفی[3]- الانصاری البخاری[4] رضی الله تعالى عنه بجميع كتابه الجامع الصحيح سماعاً عليه من لفظه مرتين ، مرةً [بفربر] فی شهور سنة ثمان واربعين و مأتين ، وأخرى ببخارا فی شهور سنة اثنتين او ثلاث و خمسين و مأتين ، كل مرة بسنده المتصل المرفوع الی رسول الله صلى الله عليه وآله وأصحابه أجمعين و على من تبعهم الی يوم الدين و سلم تسليما .

و قد قال الشيخ سراج الدين بقية حفاظ المحدثين روح الله تعالى روحه : هذا الاسناد أصح ما يوجد فی الدنيا من الاسانيد و أعلاها و ليس لأحد فی وقتنا وفی سنينا[5] أن يدعی أعلى[6] من ذلك الاسناد سوى واحد بدمشق قد عبر المائة و هو الحجار شهاب الدين أبوالعباس أحمدبن أبی طالب الدمشقی الصالحی ، سمع صحيح البخاری رحمه‌الله من الشيخ أبی عبدالله الحسين بن المبارك بن محمد الزبيدی - والزبيد بلدة من بلاد اليمن - ثم البغدادی رحمه‌الله فی سنة ثلاثين و ستمائة . والزبيدی رحمه‌الله سمعه من الشيخ أبی الوقت السجزی الهروی الصوفی رحمه الله ببغداد سنة اثنتين او ثلاث و خمسين و خمسمائة. ثم قال الشيخ سراج الدين القزوينی رحمه‌الله : وفی صحة السماع على الحجار المذكور أنظار و بحوث ، « و فوق كل ذی علم عليم » .

هذا و قد استجازنی السيد الشريف العفيف المذكور ذكره الله تعالى بخير فيمن عنده ،[7] فأجزت له ما قرأ و ماصح عنده مما يصح روايته لی بطرقه و أسانيده

١ - ص ٦٠ ح ٥ .
٢ - « سنة ٣١٥ » (فهرسة الاشبيلی) . ص ٦٠ ح ٥ و ٦ ديده شود .
٣ - أصل ، فاسد است .
٤ - ص ٦٠ ح ٧ .
٥ - أصل ، نامفهوم . ك ، ث : « سننا » . متن به تخمين .
٦ - أصل ، « على » . تحريف است .
٧ - چنين است در هر سه نسخه و شايد : « و من عنده » .

اجازةً مطلقةً عامةً مشروطةً بالبرائة عن تصحیف المبانی وتحریف المعانی، وتلفظت له بتلك الاجازة العامة وکتبت هذه التذکرة وأنا العبد محمد بن محمد الحافظی البخاری فی الرابع من صفر ختم بالخیر والظفر سنة احدی و عشرین و ثمانمائة حامداً و مصلیاً و مسلماً أولا وآخراً و ظاهراً و باطناً .

بعد از اجازه ورخصت آن بزرگوار دین ، حضرت میر درساعت دل پسند متوجه شهر سمرقند می گردند ، چون بآن بلدهٔ طیبه می‌رسند تمامت أکابر و أهالی آن دیار دلجویی جسته رعایت خاطر فیض مآثر ایشان زیاده ازحد می‌نمایند . چون روزی چند ازظاهر وباطن أحیا وأموات محظوظ وبهره‌مند می‌شوند بعدازآن بواعث ودواعی حقانی بحرکت آمده قصد ملازمت حضرت خواجه عمادالملك می‌نمایند، که وی بزرگی بوده ازجملهٔ أولاد أمجاد باب ماچین رحمه‌الله،[1] وسلسلهٔ طریقت ایشان به حضرت قطب الأوتادی شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی بغدادی[2] رحمه‌الله متصل ومنسوب بوده. ودرزمانی که حضرت‌میر دربخارا بوده‌اند درخدمت حضرت خواجه پارسا برکت صحبت‌شریف‌ایشان دریافته‌بوده‌اند ، ونور محبت آن بزرگوار بردل مبارك ایشان تافته،ووطن ایشان درباب ماچین بوده ، ودرأثنای راه به شهر مبارك خجند دل پسند رسیده‌اند بجهت اشتغال بزیارت مزارات وصحبت درویشان آنجا روزی‌چند بوده‌اند؛ بعدازآن متوجه ولایت باب ماچین شده چون بقریهٔ جمکنت بمزارکثیرالانوار درزی بابا نزول اتفاق افتاده ، وازآنجا تا بشهرباب ماچین غالباً چهار فرسخ بوده. شب درمزار آن بزرگوار باجمعی نشسته ، گفته‌اندکه : اگر حضرت خواجه عمادالملك را علی‌الصباح دراین مزار دریابیم چه عجب دولتی وچه طرفه ولایتی باشد . درویش آگاه مولانا سعدالله که درأکثر سفرها وحضرها[3] باحضرت میر موافقت می‌نموده بعدازأوراد صباح با بهجت تمام درآمده که‌حضرت خواجه عمادالملك برکت آوردند. یاران ازجای درآمده حضرت‌خواجه‌رادرمی‌یابند ،

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۲ ـ عن‌قریب مذکور خواهد شد.
۳ ـ اصل ، « خطرها » . فاسد .

خواجه به‌حضرت میر می‌فرمایندکه : دادر،[1] مارا دراین آمدن هیچ‌سهمی بغیر از نیت استقبال شما نبود . بعدازآن بصحبت مشغول می گردند، درصحبت‌فریاد وبیخودی از روی ذوق وشوق واقع می گردد. بعد از تسکین وجد حضرت خواجه أنواع تلطفات وتعطفات[2] می‌نمایند وچندروز که‌براین می گذرد بجانب جناب مشهدمنور ومرقد معطر باب ماچین عنان عزیمت مصروف ومعطوف می‌دارند. چون به خانقاه ولایت پناه نزول فرموده‌اند بعداز دو سه روز حضرت میر را به‌خلوت می نشانده‌اند وبه تربیت مرشدانه آب ارشاد بر آتش فرقت وحرقت ایشان افشانده‌اند وبعد ازاتمام وظیفهٔ خلوت خرقه وعمامهٔ تبرك وتصوف پوشانده‌اند وبجانب مزار سلطان أولیا ، قطب صوری ومعنوی ، خواجه‌أحمد یسوی[3] قدس‌سره‌که معدن ومخزن ولایت بوده روان ساخته‌اند وفرموده‌اندکه : چون از أرواح وأشباح آن مزار وأهل‌آن‌دیار استفتاح و استنجاح نموده شود مراجعت نمایید ، برموجب فرمودهٔ ستودهٔ ایشان عمل نموده. چون به مزار حضرت خواجه رسیده‌اند درآنجا مردی مجاور بوده بغایت‌ساجد وعابد وهمهٔ أهل دیار می گفته‌اندکه : وی سیصد ساله‌است ، مشارالیه‌را دریافته‌اند وفیض تمام ازمزارآن قدوهٔ أنام گرفته متوجه باب ماچین گشته‌اند وازآنجا درملازمت خواجه عمادالملك به شهر سمرقند تشریف آورده‌اند . چون بآنجا آمده‌اند سلطان فاضل معدلت دستگاه میرزا الغ‌بیگ‌کورکانی أناراللہ برهانه خواجهٔ مذکور را توقف فرموده‌اند، حضرت میر رخصت یافته بولایت ترمد وملك صغانیان تشریف آورده‌اند و در آن ولایت بزیارت أحیا وأموات رسیده مستفید و مستفیض گردیده‌اند ازآن جمله به خدمت حضرت خلف‌الاولیا ، برهان‌العرفا ، زبدةالابرار خواجه حسن عطار[4] رحمةالله علیه‌که خلف صدق حضرت خواجه علاءالدین محمد عطارند[5] قدس سره‌که وی أکمل خلفای خواجه بهاءالدین محمد نقشبندند[6] قدس الله سره مشرف گشته‌اند وخواجهٔ مشارالیه توجهات تام فرموده ازخدمت وی ترقیات کلی

۱ ـ اصل ، نسخهٔ عکسی مبهم . ك . ث : « داور » صریح . تحریف . تصحیح متن قطعی است .
۲ ـ اصل ، فاسد .
۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۴ و ۵ و ۶ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

حاصل شده. وازآنجا عزم خدمت مولانا یعقوب چرخی[1] قدس سره نموده‌اند که وی نیز یکی از خلفای حضرت خواجهٔ بزرگ اند، درحصار شادمان [2] بملازمت آن قطب زمان رسیده‌اند وبعد از ملازمتها وتربیتهای آن قدوهٔ عرفا اجازه بخط ید خود جهت آن سر خیل أولیا بقید املا و انشا در آورده‌اند، وصورت آن اینست:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ألحمد لولیه، والصلوة والسلام علی نبیه و آله وصحبه أجمعین. فقد تواضع‌لله السید السند، الشریف العریف، الکاشف‌الواقف، مبارك‌الاسم‌أعزاللقب، المخصوص‌بتجلیات من تبین[3] الرشد من‌الغی، عبدالله بن‌السیدالکبیر عبدالحی، سلمه‌الله تعالی لدی، وأناالفقیر الی عفوالله الرخی، یعقوب بن عثمان الجرخی ثم الغزنوی، وسمع عنی ما سمع، وشاهد عندی ما شاهد. فأجزت له أن یروی مالی فی‌الطریقة حق‌الروایة والارشاد، والله یعصمنا عن الغوایة ویعصمه. والله‌المستعان وعلیه‌التکلان.

و دروقتی که حضرت میرازملازمت مولانا یعقوب چرخی مهاجرت وموافقت می‌نموده‌اند این بیت‌را به رسم دعا خوانده‌اند مولانای مذکور:

وحیث اتجهتم ساعدتکم سلامة و یرعاکم[4] الرحمن من کل جانب

وفرموده‌اند که: حضرت خواجه خضر علی نبینا وعلیه‌السلام دروقت روان ساختن أصحاب این دعا برایشان می‌خوانده‌اند. وازآنجا بسرعت تمام عنان‌عزیمت بجانب ولایت قندزو بقلان تافته بزیارت مولانا سیف‌الدین قندزی [5] رحمةالله علیه مشرف شده‌اند. وی بحر علوم بوده، و ازعلم طریقت نیز حظی وافر ونصیبی کامل داشته، چون روزی چند ملازمت آن علامهٔ عصر نموده‌اند مشارالیه نیز ویرا مجاز

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۲ ـ شهری است نزدیک قندهار، و ولایت حصارکه داخل ماورآءالنهر است.
۳ ـ تبین‌الشیء: أوضحه.
٤ ـ نسخ: یرعکم.
٥ ـ شرح حال این شخص را در مآخذ موجوده نیافتم.

وممتاز فرموده اجازهٔ درغایت فصاحت وبلاغت ومتانت قلمی فرموده‌اند و روانه نموده، وصورت آن اجازه اینست [1]:

بسم‌الله الرحمن الرحیم. رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر.

ألحمدلله الذی نور مشکوة قلوبنا بمشاعل مصابیح الکتاب و الخبر، و أشرق[2] زوایاصدورنا بشروق‌مشارق شموس‌الحدیث والأثر، و کحل بصائرنا بصحیح برهان الملك والملکوت، وروح أرواحنا بکشف أستارالغیب ورفع حجاب‌الجبروت، و أنقذنا عن دیاجیج مهامه‌الضلالة الی قمة فند[3] الرشد والهدایة، و خلصنا عن مجاهل‌الغوایة بما تواتر عن‌ألطافه‌الازلیة فی‌البدایة والنهایة[4]، وفتح علینا بمفتاح‌البیان أبواب بدائع روائع المعانی، و کشف بکشاف‌التبیان معاقد قواعدالمبانی. ثم‌الصلوة و السلام علی من أخرس بکمال بلاغته شقشقة کل منطیق، وأظلم علیهم طرق‌المنازعة فما وجدوالها[من][5] طریق، وأعرضوا عن المعارضة بالحروف الی‌المقارعة بالسیوف، وعن‌المقاولة باللسان الی‌المقاتلة بالسنان، وسجدت‌لهلال[6] براعته جباه مصاقع‌الخطبآء، و نطقت[7] بمحامد کمال لسنه شفاه‌العرب‌العربآء، واعترف باحرازه قصبات البیان فرسان الکلام من أعیان عدنان، و اغترف من فضالة تبیانه شجعان[8] الحوار من سباق قحطان، وجلی فی هیجآءالمناضلة فلم ینبذ لاحد منهم عرق‌الغضب والمباراة، ولم‌یجدوا وزراً بعدالالزام والانفعال سوی المداجاة[9] والمداراة، علی أنهم کانوا أکثر من حصی[10] البطحآء، وأوفر عدداً من رمال‌الدهنآء[11]، ولله درالقائل فیه، کأن‌الدر یتناثر من فیه.[12]

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۲ ـ نسخ‌کتاب: «اشرف». تحریف است.
۳ ـ نسخ: «قیذ». تحریف است.
٤ ـ أصل: «النهایة». واو ساقط.
٥ ـ به اقتضای مقام افزود.
٦ ـ نسخ: «لحلال». افسادکاتب است.
۷ ـ در نسخ‌کتاب فاسد است.
۸ ـ نسخ: «سحقان». اصلاح به ظن و تخمین.
۹ ـ نسخ: «مداخاة» محرف می‌نماید، اصلاح بصورت متن بی‌اشکال. داجاه: داراه و نافقه و ساتر العداوة.
۱۰ ـ نسخ‌کتاب: «حصاء». تحریف است.
۱۱ ـ أصل: «دهراء» گویا افسادکاتب است، تصحیح از راه ظن و تخمین.
۱۲ ـ نسخ مشوش است، و اصلاح متن قطعی.

شعر

نبی صفی لم یری الناس مثله　　رؤف رحیم و ابن صدر ممجد
له طلعة فاقت[۱] علی‌البدر بهجة　　وزادت‌شموس الیوم أبجل[۲] أسعد
له حاجب کالنون فی حسن دقة　　علی جبهة کالورد فیه الممهد
له اصبع قد شقت البدر لیلة　　فان کنت‌تتلو مصحفاً کان یشهد

و علی آله الذین قد عرجوا فی‌الفضل معارج غایة القصوی ، و یدل علیه قوله جل طوله : « قل لاأسئلکم علیه أجراً الا المودة فی‌القربی[۳] » و نطقت بطهارة ذیلهم الآیات ، وشهدت بانافتهم علی سائرالناس البینات ، ومن دار فی خلده شیء من‌القلق والارتیاب، فلیقرء جهاراً علی رؤس‌الأشهاد سورة الأحزاب. وانظروا أیها[۴] الغفلة ما صنعوا فی‌السنة الجدبآء بالفقرآء علی‌أنهم کانوا فی‌الجوع مدقعاً و کسیراً ، ویدل علیه قوله : « ویطعمون‌الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً وأسیراً [۵]» وأصحابه‌الذین أوقعوا نفوسهم لاجل حبیب‌الله فی‌المهالک والاخطار ، ولازموه عن خلوص‌الطویة فی‌الاقامه والأسفار ، وشیدوا قصرالاسلام حین تداعت[۶] أرکانه ، وأسسوا قواعد الایمان حین تزعزعت جدرانه ، و تجرعوا فی محبته غصصاً تشیب العذر[۷] والنواصی ، وتصبروا علی حوادث تذیب‌الجبال الرواسی ، وصیروا أجسامهم جنة عند تتابع سهام‌الفجار ، وجعلوا رؤسهم بیضة عند مطاعنة‌الکفار.

وبعد. فان عندی قصة ألطف من نسیم‌الاسحار ، و أطیب من روائح الازهار ، وأرق من أدمع‌المستهام ، ومن‌الراح اذا رقرق بماءالغمام ، وأزین من بردالشباب ، وأسوغ من بردالشراب ، وعند سماعها یعقل العجلان ، وینشط الکسلان ، ویجر ذیل‌النسیان‌وردآءالهجران علی‌مجلة[۸] لقمان وحکمة آصف سلیمان ، کانها صیغت[۹] من صفوالهوآء ، أوقشرت من‌الدرةالبیضآء[۹] وصارت بها قصة‌العنقاء وحکایة الزرقآء

۱ - نسخ‌کتاب : « فاق » . غلطاست.　۲ - نسخ‌کتاب : «بابجل» . تصحیح از راه حدس.　۳ - سورهٔ ألشوری آیهٔ ۲۳.　۴ - نسخ : «انها» . تحریف است.　۵ - سورهٔ ألدهر آیهٔ ۸.　۶ - نسخ : «تداعی» . تغلیط نساخ .　۷ - نسخ : « العدال » . تحریف است. و شاید : العذار.　۸ - أصل ، مفهوم نیست . ك ، ث ، : « محلة » . اصلاح متن‌بی‌اشکال . ألمجلة : الصحیفة فیهاالحکمة. یقال : قرأ مجلة لقمان.
۹ - أوصیغ من‌نورالفصآء ، أوقشر من‌الدرة البیضآء (المقامة ۱۸ وتعرف بالسنجاریة) .

من المعانی المطروقة[۱] ، والکلمات‌المطروحة ، یمجهماالآذان ، وینفر عنهماالأذهان ، حتی نسجت علیهما عناکب الکساد، لما ظهر فیهماالفساد .وهی أنی بینا کنت فی حلقةالمناظرة ، وحوزة[۲] المباحثة ، اذ دخل علی‌شاب ماذهب عنه‌الاطیبان ،[۳] کانه قضیب‌البان[۴] وقد ألبس حلةالکمال ، وأفرغ[۵] فی قالب‌الجمال،[۶] و کان بستان عمره غضاً طریاً ، وقد شبابه فی‌المنظر سمهریاً ،[۷] وثوب[۸] حداثته قشیب[۹] ، و زمان عیشه مما یشب ولا یشیب[۱۰] ،وکانت‌الشعرغدافیةالاهاب،[۱۱] وحالکةالجلباب،والعنفوان‌بمائه، وریعان‌الحیاة علی نمائه ، و کان من‌أطیب أرومة ، وأکرم جرثومة ،[۱۲] و کان من‌الشعبةالسنیة ، والدوحةالحسینیة ، و کان سلمه‌الله وأبقاه ، وبلغه‌الله مایرجوه ویتمناه ، حسن‌السیرة ،نقی‌السریرة ، طیب‌الأعراق، کریم‌الأخلاق، طاهرالنسب،ظاهرالحسب، جمیل‌الشمائل ، غزیرالفضائل .

سید قلب سبوق سبر　　فطن مغرب[۱۳]عزوف[۱۴] عیوف[۱۵]
مخلف متلف[۱۶] أغر فرید　　نابه[۱۷] فاضل ذکی أنوف[۱۸]

ولعمری انه‌حبرألمعی، وقرم‌لوذعی،موصوف بالأحساب الشریفة ، والانساب‌اللطیفة ، والافعال الجمیلة ، والاخلاق الجزیلة ، والطرائق‌الرضیة ، والشمائل‌البهیة، والمناقب‌السنیة ، والفضائل‌العلیة. وکان مع ذلک کریم‌الصحبة ، جمیل‌العشرة ، لطیف‌الدعآء ، شریف‌البکآء،[۱۹] عزیزالمراد،حسن‌الایراد، أنیق‌المعانی ، دقیق‌المبانی .

۱- ألمقامة السادسة و تعرف بالمراغیة .　۲- نسخ‌کتاب : «حوضه» . تحریف کاتب است .　۳- نسخ کتاب : « الاطبان » . تحریف است .　۴ -ألمقامة الثامنة و تعرف بالخیاطیة .　۵ - نسخ فاسد است .
۶ - ألمقامة العاشرة وتعرف بالرحبیة .　۷ - قد سمهری : معتدل .　۸ - نسخ فاسد است .　۹ - : جدید، پاکیزه ، نظیف .　۱۰ - ألمقامة ۴۳ و تعرف بالحضرموتیة　۱۱ - ألمقامة الرابعة و تعرف بالدمیاطیة.
۱۲ - ألمقامة التاسعة وتعرف بالاسکندریة .　۱۳ - نسخ‌کتاب : « معرب » . اصلاح از متن مقامات ، خط عبدالرحیم چاپ تبریز سال ۱۲۸۲ و خط حاجی آقا چاپ تبریز سال ۱۲۷۳ .　۱۴ - نسخ‌کتاب : «عروف» . تصحیح ازمتن دومأخذ سابق .　۱۵ - نسخ‌کتاب : « عیوب » . فاسداست تصحیح ازمتن دو مأخذ سابق .　۱۶ - نسخ‌کتاب : « محلف میلف » تحریف است ، تصحیح از متن دو مأخذ سابق .
۱۷ - نسخ : « بانه » تحریف است ، تصحیح از متن دو مأخذ سابق .　۱۸ - ألمقامة ۲۶ و تعرف بالأهوازیة ، وتمام آن اینست :

مفلق ان أبان ، طب اذانا　　ب هیاج و جل خطب مخوف

۱۹ - نسخ : «الفکاه» . تحریف است ، تصحیح به ظن.

شعر

لا يبلغ الوهم فی أوصافه أبدا ... الا رأی حقه فوق الذی وصفا
أحیی رسوم المعالی بعدما درست ... ورد عصر المعانی بعدما انصرفا
لاحت مناقبه حتی أقر بها ... عدوه عنوةً و الحاسد اعترفا
أسلافه أورثوه کل مکرمة ... أکرم به وارثاً أکرم به سلفا

فلما اطلعت علی ما عنده طراً ، وأحطت بما لدیه خبراً [١] أخذت فی الاستغراب ، وانتهیت فی الاستعجاب ، وقلت: « ان هذا الشیء عجاب» [٢] فناجانی حدسی [٣] ونادانی حسی [٤] ، یا هذا دع جدالک ، وعد عما بدا لک [٥].

شعر

لیس من الله بمستنکر ... أن یجمع العالم فی واحد

وکان سلمه الله وأبقاه ، و رفع علوه ساعة فساعةً و أعلاه ، [٦] مذ لفظه المهد ، وحیاه الضرع [٧] فی أول العهد ، وانحلت عن لسانه عقدة الکلام، واستغنی من الاشارة بالافهام ، وسیطت عن عنقه التمائم ، و نیطت علی راسه العمائم [٨] ، کان مشتغلاً بالعلوم الادبیة، والفنون العربیة . وقد أخذ من المعارف الحقیقیة والعلوم الکشفیة الیقینیة، لاسیما الاحادیث النبویة ، والاخبار المصطفویة، فیالها منقبةً تجلت فی الشرف والبهآء ، وجلت عن الفضل والسناء .

وقد قرأ صحیح البخاری علی العالم الربانی، والحبر الصمدانی ، وبقیة الاسلاف، وقدوة الاخلاف.

علامة الدهر والآفاق کلهم ... حبر کبحر له موج کأعلام
جلت مآثره من أن یحیط بها ... فهم البریة أو غایات أوهام

و هو الامام الهمام ، و القرم الصمصام ، محمد بن محمد الحافظی البخاری

١ـ سورة ألکهف آیة ٩١ . درآیه تصرف شده است. ٢ ـ سورة ص آیة ٥. ٣ ـ نسخ : « حدیثی».
٤ ـ قد أشرب حسی و نبأنی حدسی (المقامة الثامنه و تعرف بالخیاطیة) . ٥ ـ ألمقامة السابعة و تعرف بالبرقعیدیة. ٦ـ ضبط هرسه نسخه فاسد. ٧ـ ضبط هرسه نسخه فاسد. ٨ـ ألمقامة الثانیة تعرف بالحلوانیة .

سلمه الله وأبقاه. وأنت خبیر بأنه کتاب جلیل الشان ، باهر البرهان ، ولکل محتذ [١] مثال ، ولکل منضو [٢] ثمال ، ولولاه لم یتمیز معوج الحدیث من مستقیمه ، ولا الصحیح من سقیمه . ولطائفه لا یتقلقل [٣] فیها الا أذهان الراضة [٤] من أفراد الاذکیاء ولا یطلع علی محاسن دقائقه الا انسان أعیان الفضلاء ، ولذا صار مؤلفه مرتقیاً من أفنان فنونه الی فرق الفراقد ، وعد من أماجد الافراد وأفراد الاماجد .

وقرأ أیضاً کتاب الهدایة علی الامام العلامة الذی هو سباق غایات العلوم الدینیة، وصاحب رایات المعارف الیقینیة ، عصام الملة والدین، ملجأ الاسلام والمسلمین . ولعمری انه کتاب ألطف من نفحات الأزهار غب بکآء السحاب المدرار . و به أصبح بحر الفقه عذباً فراتاً بعد ما کان ملحاً أجاجاً ، ولله در من قال : « لو کان من النبات لکان ریحاناً ، أو من الجوهر لکان عقیانا ، ولو أمسی من النجوم لما خمد ضیآءه ، أو من العیون لما غار مآءه» . قراءة تحقیق ویقین ، لاظن وتخمین ، کاشفاً مشکلاته ، محللاً معضلاته ، موضحاً معاقده، موشحاً قواعده، مفصلاً مجملاته ، مقیداً مرسلاته . ولو أنی زعمت أن أصفه حق وصفه کنت کمن یدعی مساحة الارض بذرعه . علی أنه سلمه الله وأبقاه مجبول [٥] بصفاء قریحته، وزکاء [٦] طبیعته ، وتوقد دهائه، وتثقب ذکائه [٧]، وطبعه النقاد ، وذهنه الوقاد ، ونفسه الیقظان ، وخاطره العجیب الشان .

فلما وجدته سلمه الله وأبقاه کما یبتغیه [٨] الاوداء ، وان کان یتسخط من [فی] [٩] قلبه ضعن أو داء ، نزلته منزلة البرء بعد الدنف ، وعانقته معانقة اللام والالف، [١٠] فتعلقت بأهدابه [١١] لخصائص آدابه ، ونافست فی مصافاته لنفائس صفاته. [١٢]

١ ـ نسخ کتاب : « محتد » . اصلاح متن با تبدیل دال به ذال معجمه درست می نماید . احتذیت به : اقتدیت به فی أموره . (مصباح) احتذی مثال فلان و علی مثاله : اقتدی .
٢ ـ أصل : « منصو » . شاید : « منصو » . متن از ک ، ث . و انضوی الیه : مال الیه . و مثله ضوی الیه المسلمون ، ومنه حدیث موسی : فمن لجأ الیک و انضوی الیک . ای مال الیک وانضم. (مجمع البحرین) . ٣ ـ ضبط هرسه نسخه : «لایتعلقل» . تصحیح به حدس . و شاید : « لایتعقل » .
٤ ـ ضبط نسخ : « الا أذهان الراضیة » . تصحیح به ظن و تخمین . و « راضة » جمع رائض .
٥ ـ نسخ : « مجبولا ». تحریف. ٦ ـ نسخ : ذکاء. ٧ ـ نسخ : « وکامه » تحریف. ٨ ـ نسخ : « ینبغیه » . اصلاح به تخمین. ٩ ـ به اقتضای سیاق کلام افزود . ١٠ ـ ألمقامة ٣١ و تعرف بالشامیة .
١١ ـ نسخ : « باهذائه » . فاسد . ١٢ ـ ألمقامة الثانیة و تعرف بالحلوانیة .

أری قربه قربی ومغناه غنیةً و رؤیته ریاً ومحیاه لی حیا [1]

وکان قد یخطر ببالی بیتان یلیقان بحالی

فما راقنی من لاقنی بعد بعده ولا شاقنی من ساقنی لوصاله
ولا لاح لی مذ ند ند لفضله ولا ذوخلال حازمثل خلاله[2]

وکنت علی ذلک مسروراً بملاقاته ، ومحبوراً بمواخاته ، وکنت أعد ذلک من أعلی‌المطالب ، وأشرف‌المآرب . وبینا کنت فی‌العیش الاخضر ، والفرحان‌الاکبر ، اذ أرسل امیرالسادة ، ومفخر السیادة الی الجزئین الذین کتباهما [3] الامامان الفحلان ، والبحران الزاخران ، لاجازة عین أعیان السادات ، و ناظورة [4] مجالس أرباب السعادات ، فلم یکن ذلک « الا کلمح البصر أو هو أقرب ، » [5] حتی أدی الرسول الرساله وأعرب ، قال : أمرکم من اشارته[6] حکم ، وطاعته غنم ، [7] وها هو السیدالشریف الحسب ، وطاهرالنسب ، ذوالفضائل‌السنیة ، والشمائل البهیة ، عبدالله‌بن السیدالجید ، عبدالحی‌بن علی‌بن أشرف بن محمد بن محمدالحسینی‌رضی‌الله عن آبائه ، أن تکتب نبذاً من‌الافادة ، و أسطراً من‌الاجازة . فلما سمعت ذلک صرت أحیر من ضب ، وأذهل من صب . [8] فاشتغلت بالاعتذار بلسان‌الاضطرار ، فما زاد ذلک الا غرامه ، وما أکثر الا اوامه . [9] فلما لم یسعف بالاقالة ، ولاأعفی من‌المقالة ، لبیت دعوته تلبیة‌المطیع ، وبذلت فی مطاوعته جهدالمستطیع . [10] فأجزته [و] [11] أنا

۱ ـ ألمقامة الثانیة وتعرف‌بالحلوانیة ، ماقبل بیت چنین است :
فکنت به أجلوهمومی وأجتلی زمانی طلیق الوجه ملتمع الضیا
۲ ـ متن از مقامهٔ سابق مقامات حریری خط عبدالرحیم چاپ تبریز ۱۲۸۲ و خط حاجی آقا چاپ تبریز سال ۱۲۷۳ . نسخ کتاب به این صورت است :
فما راقنی من لاقنی بعد بعده ولا شاقنی من ساقنی بوصاله
ولا لاح لی مذمدمد بفضله ولا ذوجلال جاء مثل جلاله
۳ ـ خلاف قیاس و از قبیل غنتانی الجرادتان است . ٤ ـ نسخ : « ناطور » تحریف است . مقامهٔ ٦ از مقامات دیده شود . ٥ ـ سورهٔ ألنحل آیهٔ ۷۷ . ٦ ـ أصل : « اشارة » . تغلیط . ۷ ـ رجوع به مقدمهٔ مقامات حریری .
۸ ـ المقامةالخامسة عشر . ۹ ـ ألاوام : العطش . ۱۰ ـ مقدمهٔ مقامات . ۱۱ ـ به اقتضای سیاق کلام افزود .

محمدبن داود الملقب بسیف‌القادسی أن یروی عنی مایحری [1] فیه الروایة ، بشرط التأمل والدرایة ، ویفتی فی‌الحادثات، ویجیب فی‌الواقعات ، وأن‌لایتسارع فی‌الجواب ، ویتحری بقدرالوسع ماهو الصواب . وأن [یذکر] [2] مشایخی [3] وأساتذتی فی‌الاوقات الشریفة ، والساعات‌اللطیفة ، والکاتب‌الفقیر ، والمحرر الحقیر أیضاً ، وأن یجعل ما وصیته نصب‌العین ، ویتجنب عما یوجب الشین . ولا یخفی علی أحد أن موعظتی ایاه کمثل الذی یضربه العرب :لقد استسعیت یعبوباً ، واستسقیت‌اسکوباً [4] ، وأعطیت القوس باریها ، وأنزلت الدار بانیها . والحمدلله رب‌العالمین ، حمدالشاکرین ، وصلی‌الله علی خیر خلقه محمد وآله و أصحابه أجمعین . وکان فی التاریخ ، الخامس من شهر رمضان سنة اثنی وعشرین وثمانمائة .

بعد ازملازمت مولانا سیف‌الدین‌قندزی رحمه‌الله متوجه وطن خود می گردند که بخدمت والده مشرف شوند ، بعد از طی منازل بسعادت ملاقات والده موفق می گردند . پیوسته با درویشانی که دولت ملازمت والد مرشد ایشان دریافته بوده‌اند صحبت می داشته اند فأما خاطر خطیر ایشان را قراری و باطن خبیر شانرا مداری نیافته بود ، و هنوز دل بر استمداد ارشاد مرشد کاملی مکملی می گماشته اند . شبی از شبها می بینند که در فضای بانزهی نشسته‌اند ، ناگاه صورت میزانی از نور سفید بغایت خوش آینده در هوا ایستاده ، دل مبارك حضرت میر رحمه‌الله مایل آن میزان می گردد، هر دو قدم خود را در هر دو کفهٔ آن میزان می نهد ، و علاقهٔ آنرا بدست می گیرند ، آن میزان در هوا روان می گردد و ایشان را درسیر آورده عرصهٔ عالم را می گرداند ، و بروادیها و دریاها عبورمی‌افتد . دراثنای سیر بر بسی عجایب و غرایب اطلاع می‌یابند ، شادمانی وخرمی تمام ازذوق آن سیر درباطن ایشان ظاهرمی‌شود، درولایت ختلان آن سیر تسکین می‌یابد ، خود را درمزاری برسر کوهی با جماعتی ساکن می‌یابند ، می‌پرسند که: این‌مزار کیست؟ می گویند: مزار خواجه‌قطب‌الدین .

۱ ـ چنین‌است در هر سه نسخه . ۲ ـ به اقتضای مقام افزود . ۳ ـ نسخ کتاب : « وان مشایخی » بجای متن . تحریف است ، اصلاح به تخمین . ٤ ـ این مثل در تمام نسخ فاسد و نا مفهوم‌است تصحیح ازمقامهٔ ٦ به استناد دو نسخهٔ مذکور سابق ازمقامات حریری.

چون از آن واقعه باز می‌آیند و بحال ظاهر می پیوندند بخاطرشان می رسد که دراثنای مسافرت بولایت ختلان گذری افتاده بود ، می گفتند : اینجا بزرگی هست که ایشان را خواجه اسحق می گویند، وبه ارشاد طالبان مشغولند ، ازغلبهٔ حیرت وشیدایی و بی سامانی در آن سفر ملاقات دولت آن بزرگ میسر نمی گردد ، بعد از مشاهدهٔ این واقعه سلسلهٔ محبت أزلی لطیفهٔ ارادت را در حرکت آورده عزیمت مسافرت بجانب ملک ختلان مصمم می گردد ، بخاطر می رسانند که موجب نص صریح « و شاورهم فی الامر » [1] با درویش مکاشف واقف امینی مشورت نمایند. درویش نصرالدین نامی بوده متصف بصفات مذکوره ازجملهٔ درویشان والد مرشد ایشان که در حالت صغر سن مربی ایشان بوده و منکوحهٔ وی رضیع ایشان. ألقصه نیت مسافرت را باوی در میان آورده‌اند. مشارالیه أول در مقام ممانعت گشته ، چون حضرت میر را عزیمت بنوعی روی نموده بوده که تغییرآن ممکن نبوده درویش نصرالدین مذکور فرموده‌اند که: امشب استخاره بنمایم هرچه دیده و شنیده شود باز نموده آید. صباح با بهجت تمام فرمود که :

شعر

مبارک باد این نیت مبارک   همایون باد این فرصت همایون

بعد از آن ، عزیمت جانب ختلان مصمم گشته متوجه می گردند ، درأثنای آن توجه این غزل را می فرمایند

غزل

جذبهٔ عشقم بسوی ملک ختلان می برد   بوی یوسف جانب مصرم شتابان می برد
قاصد عشقش من مشتاق را درروز وشب   بربراق تند سرکش گرم وتازان می برد
پیک رحمت هرزمانم مژدهٔ خوش می دهد   برامید وصل یارم شادو خندان می برد
دم بدم آیندهٔ دیگر تقاضا می کند   صبرم ازدل می کشد آرامم ازجان می برد
وقت خوش باد اصبا را کو بهر وقت سحر   درد هجراز سینه های شب نشینان می برد
گه بدل ازجانب دلبر خبر می آورد   گه خبر ازجان شیدا سوی جانان می برد

۱ ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۵۹.

قوت رفتار اگرچه نیست لیکن جذب یار   همچومستان دست‌افشان پای کوبان می‌برد
ذوالکرم شاهی که درویشی چوعبدالله را   جانب دولت سرای وصل جانان می‌برد

بهر حال متوجه می گردند ، بعد از طی منازل ، روز پنجشنبه بین العصرین دوازدهم ذی الحجهٔ سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه دولت ملازمت و سعادت ملاثمت آن آستان که قبلهٔ راستان بوده میسر می گردد. خادم خانقاه مخدوم علی الاطلاق ، حضرت خواجه اسحق قدس الله روحه درویش یوسف نامی بوده، حضرت میر را به خانقاه درآورده‌اند. بعد از جلوس ، حضرت مخدوم علی الاطلاق تشریف شریف ارزانی می فرمایند ألطاف و اعطاف نموده ، در أثنای مجالست و مجاورت این آیه را قراءت می‌نمایند که: « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین. [1] » بعد از آن به لفظ دلنواز و لطف غمگداز این عبارت می‌فرمایند که: « بوقت وبروقت و در وقت آمدند». فی الجمله به دولت بیعت مشرف می گردند ، بتاج سعادت وعمامهٔ عنایت سر افراز می فرمایند ، خرقهٔ تبرک پوشانیده شربت قبولیت می نوشانند ،وخلوت خاص خود را بجهت جلوس ایشان اختصاص می‌دهند. بعد ازمناجات بسیار وعرض بیچارگی وانکسار بخلوت در می آیند ، هر روز ایشان را ترقی کلی واقع می شده ، و واقعات عجیب غریب روی می نموده ، چون از أربعین ، عشرینی می گذرد بوقت ضحوهٔ کبری واقعهٔ در غایت غرابت و عجوبت روی می نماید ،اما چون در روز ، اجازت عرض واقعه نبوده ، آن روزوقوع این واقعه مانع ذکرگفتن ایشان می گردد، چون شب در می آید عرض واقعه میسر می گردد ، چون تعبیر گره از خاطر بازمی گشاید از روی جرأت می‌فرمایند که: امروز بسبب تأخیر عرض واقعه ، شرط دوام ذکر نامرعی ماند اگر اجازت فرموده شود بعد ازاین شب و روز که هرگاه واقعه یا مشکلی پیش آید و محل عرض باشد بعرض رسانیده شود. حضرت خواجه قدس الله روحه خندان وتبسم کنان می‌فرمایند که: شمارا ودرویشان راکه بشما اقتدا نمایند اجازت دادیم که بهر محلی که میسر شده باشد مشکلات و صورت واقعات بعرض رسانند. چون أربعین اول به اتمام می‌رسد و خلوتیان به عیدی بیرون می آیند ، بعد ازدوسه روز

۱ ـ آخر سورهٔ ألعنکبوت.

بنشستن أربعین دیگر مأمور می گردند. درشب اول أربعین دوم می‌بینند که : در بوستانی در غایت نزاهت ، به نهضت تمام درسیر و سیاحتند .در أثنای سیر ، عمارت عالی بنظر می‌آید در خاطر ملقی می گردد که حضرت خواجه اسحق در آن عمارتند بجانب آن عمارت متوجه توجه [می] نمایند ، چون به آن عمارت در می آیند حضرت شاه أولیا علی مرتضی را علیه التحیة والثنا می‌بینند نشسته و خواجه اسحق وسه کس دیگر از أولیا پیش ایشان . حضرت میر در پیش ایشان به ملازمت می‌ایستند ، حضرت أمیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرمایند که: ولایت از عبدالله روشن شد . حضرت میر ازلذت آواز فرح بخش حضرت أمیر بیخود می گردند ، أما مدت بیخودی معلوم نمی گردد ، بعد از افاقت خود را در ولایت طوس می بینند در عمارتی وسیع و رفیع ، و خلق بسیار در آن عمارتند و همه سر به سجده نهاده‌اند بخاطر می رسد که اینها جماعتی از أنبیا و أولیا اند ، و ایشان را خاصیت تجلی ، فانی و بیهوش‌ساخته است حیرتی و هیبتی ایشان را مستولی می گردد، در أثنای تحیر حضرت خواجه اسحق حاضر می‌شوند و دست مبارك بر سینهٔ حضرت میر می نهند و می‌فرمایند که: تجلی یدی است. فی الحال ایشان نا چیزمی گردند و می پندارند که مدت هزارسال در آن حال ناچیزند ، چون افاقتی پدید می آید خود را در پیش حضرت مخدوم علی‌الاطلاق خواجه اسحق بملازمت ایستاده می‌بینند ، بر جانب یمین ایشان هفت نوع ازأنوار در هفت مرتبه در تجلی آمده ، در مرتبهٔ مقدم نوری بوده بغایت دلکش و براق و سیاه رنگ ، و حضرت خواجه از حضرت میر می‌پرسند که : مرتبهٔ نور ما کدامست ؟ حضرت میر اشارت بنور سیاه می کنند که مقدم أنوار دیگر بوده ، حضرت خواجه تبسم کنان فرموده اند که: ما نگفته‌ایم که: آنجا که ماییم هیچ رنگی نیست ؟ ازشنیدن لفظ بی‌رنگ حضرت میر نعرهٔ می‌زند وواقعه‌اش به‌حضور می‌پیوندد. بعد از آن أربعین دوازده أربعین متتابع‌متوالی می‌نشینند ، ودرآخرأربعین چهارم درصباح روز پنجشنبه چنین مشاهد ایشان می‌شود که حضرت [خواجه در] غرفهٔ ازغرفات‌قصری آراسته با جماعتی از مقتدایان نشسته اند أما حضرت خواجه به کتابتی مشغولند ،

بی اختیار این معنی در باطن حضرت میر ظاهر می گردد که این کتابت اجازهٔ ایشان است ، چون ازاین واقعه دوروز می گذرد حضرت خواجه ایشان را به خلوت خاص می طلبند وپیش خود می‌نشانند ، حکایات‌بسیار بتقریر می‌رسانند . بعدازآن می‌فرمایند که : امروز بعد از أوراد ، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم حاضر شدند ، غالباً تکلیفات بسیار بشما متوجه شده است ، حضرت میر را به خاطر شریف خطور می کند که مگربه کدخدایی ساختن مأمور خواهند داشت که محل تکلیفات است ، و پیشتر نیز بارها همین معنی صورت تقریر یافته بوده .

ألقصه بعد از آنکه أنواع حقایق از مسایل طریقت وأسرار حقیقت بیان می‌فرمایند ، [می‌فرمایند] که : امروز حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم ما را به تبلیغ بشارتی اشارت نمود و گفت: فرزند عبدالله همچنانکه از ما مجاز است ازشما نیز باید که مجاز باشد . از استماع این خبر حضرت میر بیخبر شده بیهوش می‌افتد. حضرت خواجه أمر می فرماید به بعضی از درویشان که: ویرا بخلوتش برید . می برند ویرا. ألقصه چون أربعینات متوالی متتابعه به اتمام می‌رسد ، روزی که أهالی و موالی آن نواحی و حوالی در مجلس حضرت عالی خواجه حاضر بوده‌اند حضرت خواجه می فرمایند که : فرزند سید عبدالله را امروز مبارکباد دو عید می‌باید گفت ، حضار مجلس برمی‌خیزند همه‌یکبار ، و حضرت میر را مبارکباد می گویند. بعد از آن شیخ زاده لطف‌الله را که امام خانقاه و مقرب درگاه ولایت پناه بوده می‌فرمایند که: صورت اجازتی که کتابت نموده ایم قراءت آن از آغاز تا انجام به آواز خوش و آهنگ دلکش بخوان . ومشارالیه حافظ خوش آوازی بوده ، مومأ الیه برخاسته و چون بلبل خوش الحان درگلشن گلستان بوستان سرای خانقاه ولایت پناه تمامت‌اجازتی که جهت حضرت‌میر به‌دست‌مبارك‌خود قلمی‌فرموده‌بوده‌اند به أدای بی نظیر و صدای دلپذیر می خوانند ، و بعضی از حضار مجلس نعره زنان جامه ها[1] چاك می‌سازند. چون‌قریب‌یکماه‌ازاین‌حکایت‌غریب می گذرد حضرت خواجه حضرت میر را بشهر منک که یکی ازقصبات ولایت ختلان است روان می سازند،

۱ـ رسم الحظ در أصل : جامها.

وخرقهٔ تصرف می‌پوشانند و قندیلی روشن و علمی معلن به‌دست ایشان‌می دهند و می‌فرمایند که: «خذالراية وامض بها حتى يفتح الله عليك [1]». مردم آن شهر و ساکنان آن نواحی بیشتر صورت عنان [2] واستکبار ورزیده از مقام انقیاد و مرتبهٔ اعتقاد لغزیده بوده اند.

ألقصه بر موجب فرموده بجانب شهر منک روان شده‌اند و أعلم علمای‌آن دیار مولانا جمال‌الدین هبةالله که معروف به مولانا خواجه خورد[3] بوده صورت ضدیت تمام ظاهر می‌ساخته. فی‌الجمله بعد ازآنکه بزرگان آن دیار را باحضرت میرمباحثات و منازعات دست می‌دهد آخر به تدریج در باطن مولانا خواجه خورد [4] مذکور انصافی پدید آمده صورت میلی و محبتی روی می نماید، و رؤیا و منامات ذوق انگیز شوق آمیز مشهود و مکشوف اوگشته تا وقت دررسیده ونور جذبه از مشرق سعادت بر دمیده و جاذبهٔ عنایت گریبان جانش گرفته کشان کشانش به نظر درویشان کشیده‌اند، و درسلک ملک ارادتش منخرط گردانیده. بعد از آن به فرمودهٔ ستودهٔ: «ألناس على دين ملوكهم» أتباع وأشیاع ایشان و أهالی آن حوالی رغبتها نموده بدولت متابعت و شرف مبایعت مشرف گشته‌اندبعد از آن برقضیهٔ مرضیهٔ «ألعودأحمد» از باطن مبارك حضرت خواجه صورت معاودت و مراجعت بجانب خانقاه معارف پناه دریافته باز گشته‌اند، بعد ازحصول وصول بملازمت، نوازشهای بی‌اندازه ولطفهای تازه فرموده متکلم بدین کلمات مرشدانه شده اند که: سید عبد الله، مارا بجای حضرت قطب صمدانی حقانی سر حلقهٔ أقطاب سبحانی، أمیر سید علی همدانی است. هرچه ازآن حضرت بما رسیده همه را ایثار و نثار وقت او نمودیم و می خواستیم که ایشان را بزودی بسوی مملکت با برکت خراسان روان‌سازیم فأما تشریف بردن او در توقیف افتاد تا أمثال درویشان این ولایت را به حضورما در خلوت بنشاند،

۱ ـ فتح‌الله علی‌نبیه فتحاً : نصره. ۲ ـ یعنی معارضه. ۳ ـ چنین است در هردو موضع، یعنی به صورت «خورد». وجه تلقیب وسبب شهرت بااین لقب معلوم نیست. و «خرد» نیز مقابل «کلان» در بعضی از ألقاب و أسامی أشخاص دیده شده‌است. خواجه کلان قاضی هرات. (حبیب السیر). مولانا کلان زیارتگاهی از زهاد. (نسائم‌المحبة من شمائم الفتوة). ۴ ـ ضبط أصل، عیناً محفوظ.

و کیفیت خلوت نشاندن و تقریر تعبیر واقعات مکاشفان بأدا رسانیدن. تفحص نموده و بخود مشاهد کرده، صورت ارشادش برقانون استادان طریقت وحقیقت مقرر ماند. چون هنگام شهور و أیام بخلوت نشاندن رسیده، درویشان و طالبان و راغبان از أطراف و أکناف آفاق در خانقاه آن مخدوم علی‌الاطلاق جمع گشته اند. و حضرت مرشد به‌استحقاق درشب روزأول خلوت تمامی طالبان‌را فرموده‌اند که: شرایط غسل اسلام به نیت خلوت و عزلت بجای آورند، و درجماعتخانه متوجه قبله در مقابل خلوت خاص نشسته‌حضرت میررا درمحل مواجهه، بجلوس‌مخصوص گردانیده وروی مبارك بجانب جمع درویشان و طالبان آورده و فرموده‌اند که: اسحق پیرشد و باز جوان گشت و آنچه مدتی دلخواه او بود همان گشت، حضرت خدا گواهست وأرواح مقتدایان سلسله آگاه که عبدالله، اسحق است واسحق، عبدالله. هرکس را واقعه و حادثه پیش آید یا مشکلی ازمسایل روی نماید برأی او عرض کنند وأوامر و نواهی او را امتثال نموده در معرض اعتراضی نیایند و لطیفهٔ ارادیه را تربیت فرموده بباطن او استوار دارند.

ألقصه بعد از ارشاد بوصیتها و حکمتها، حضرت میر را فرموده‌اند که: هر خلوتی را به درویشی تعیین نمایند، بعد از تعین درویشان بخلوات معینه، حضرت خواجه بجهت استفتاح واستنجاح مرادات طالبان سورهٔ فاتحه قراءت نموده این دعا خوانده‌اند که: «اللهم ثبتنا على ارادة مشايخنا العظام و متابعة حبيبك محمد عليه الصلوة والسلام.» و درویشان به نیت أربعین ازسر خلوص نیت به خلوتها درآمده اند، و هرکس را که واقعهٔ پیش می‌آمده به خدمت حضرت میر بتقریر می رسانده وتعبیر دلپذیر می شنیده، أما مولانا بلخی‌علی[1] که یکی ازمجاهدان صادق و مشاهدان محقق بوده قریب هفده هژده روز از أیام خلوت گذشته که با حضرت [میر] ملاقات ننموده، بعد ازآن شبی آمده وگفته: ملازمت موقوف اشارت غیبی بود، واقعه تقریر کرده وگفته که: چنین دیده شد که نوری درغایت بیاضیت قوی، آرامش فزای و آسایش نمای، از خلوت شما پرتوی بر سینهٔ کمینه انداخت

۱ ـ کذا، و در ص ۲٤۷ س ۲۲ : «علی بلخی».

از کثرت ذوق فی الحال به حضور پیوستم و آن نور غایب شد بعد از آن باز وقتی ظاهر شد و بیخودم ساخت و در آن بیخودی سیری‌می کردم ، بکنار دریایی رسیده شد و در آن دیگر کنار دریا سه شخص در نظر آمد ، یکی برخاست‌و بر آب دریا بگذشت چون نزدیک آمدخدمت شیخ زین‌الدین ابرهیم‌بود رحمه‌الله‌دستم بگرفت و ازاین دریا بگذرانید و به نزد یک مرشد حقانی حضرت أمیر سید علی همدانی قدس سره و حضرت خواجه اسحق که بردیگر طرف بودند رسانیده بنشاند. حضرت أمیر سید علی همدانی فرمودند که : هرچه ما می گوییم سید عبدالله همان می گوید. گفتن او گفتن ماست . بعد از آن بحال ظاهر آمدم ، باطن و حواشی را در ذوق متلاشی[1] یافتم. بهر حال حضرت میر تعبیر واقعهٔ مولانا علی را می کنند و به تربیت طالبان مشغول بوده‌اند و تعبیر واقعه و رفع مشکلات می نموده‌اند. چون روز عید خلوتیان شده حضرت خواجه در حضور موالی و أهالی که از نواحی وحوالی بملازمت عالی جمع آمده بوده‌اند حضرت میر را چندان تعریف و تحسین کرده‌اند که حضار مجلس از شگفت به شکفت آمده ایشان نیز به حکم :«الناس علی دین ملوکهم» بسی جواهر آفرین سفته اند. و حضرت خواجه رحمه‌الله باز امام خانقاه شیخ زاده حافظ لطف‌الله را فرموده‌اند که : اجازتی که به ید بیضا خاصیت ، کتابت فرموده بوده‌اند بر حضار مجلس چون بلبل خوش سرای از آغاز تا انجام خوانده اند. و صورت اجازهٔ مذکور اینست که تیمناً نوشته شد :

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بی غایت‌آن فاطر حکیم‌را که آثار أنوار صبح وجود را از قعر چاه ظلمت آباد عدم بر آورد ، و ثنای بی نهایت آن قادر عظیم را که به مقتضای جود ، شجرهٔ وجود را به بث نفس[2] رحمانی در بر آورد. بدیعی که بدست کازی[3] قدرت ، شکوفهٔ نوع انسان را از أغصان این شجره بر سر آورد. عزیزی که هویت ذات او بواسطهٔ أنوار شموس صفات ، و أسرار نجوم أسما ، از أکمل قلهٔ قاف بشری سر بر آورد.

۱ ـ یعنی مضمحل ، معدوم . ۲ ـ کذا ، وشاید : « به نفث نفس » . ۳ ـ کذا منفصلاً . دستکاری : تزیین ، اصلاح .

کریمی که سوابق کرمش طایران همم أهل عرفان را به أوج فلک أسرار و معانی رسانید. و صلوات بی‌حد ، و درود بی‌عد ، برسربی شجرهٔ ایمان ، وآفتاب عالم عرفان ، بدر فلک أحمار[1] ربانی و گنج حقایق أسرار و معانی ، سید أنبیا و امام أصفیا محمد مصطفی علیه أفضل الصلوات وأکمل التحیات متواتر و متوالی باد .

أما بعد. بدانکه حق سبحانه وتعالی نوع انسان را سعادتی وعده کرده است که آنرا لقاءالله گویند وجمیع جانهای طالبان صادق و کاملان محقق از پی این‌سعادت پایمال حیرت گشته ، و أکثر خلق ازاین مقصد جز نامی ندانند و حصول این دولت أبدی و سعادت سرمدی محصل نمی گردد مگر به مجاهدهٔ که مورث مشاهده باشد کما قال‌الله تعالی : « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا.»[2] پس فاطر کاینات هر یکی [را] به حسب استعداد عطایی فرموده ، و هر فردی را موافق حال او در مطالعهٔ معارف و معانی أسرار ذات و صفات ألوهیت مرتبهٔ تعیین کرده که:« وما منا الاله مقام معلوم.»[3] لاجرم چون این شکوفهٔ باغ رسالت ، و نوباوهٔ شجرهٔولایت ، مدتی بر قانون جادهٔ طریقت قدم زده ، و سرادق مکاشفه بر سدهٔ قدم زده ، و به تحلیهٔ تجلیاتی که أعلی مقاصد أولیاست حالی و جالی گشته ، بنا بدین معنی این فرزند برگزیده ، و فلذ پسندیده ، السالک الناسک‌الکاشف‌العارف بالله ، والسید الجید ـ المجاهد المشاهد السائر فی‌الله ، قطب أقطاب الهدایة و الولایة ، سید عبدالله ، حقق‌الله سره بحقائق الوصال ، وجعله من‌الذائقین شراب أنسه[4] بالغدو والاصال را اجازت کرده شد تاتوبهٔ تایبان قبول کند ، وطالبان‌را به تلقین ذکر و به توزیع أوقات و به وظایف أذکار و أوراد ترغیب فرماید ، و اگر صادقی را داعیهٔ کار خلوت وعزلت باشد به خلوت بنشاند ، و بر قانون حوصله و قوت قابلیت بتربیت مشغول باشد ، و وقایع را مناسب حال تعبیر نماید ، و هیچ نکته‌را از آداب طریقت‌اهمال جایز ندارد که: من وصل ، وصل بالأدب. أمید ازحضرت عزت جل وعلا اینست که این‌فرزند سعادتمند ، أنبیا و أولیا پسند ، بر جادهٔ مستقیم بوده أرواح مشایخ سلسله قدس‌الله

۱ ـ چنین است در نسخ کتاب ، یعنی با اسقاط نقطه از حروف معجمه . ۲ ـ آخر سورهٔ ألعنکبوت .
۳ ـ سورهٔ ألصافات آیهٔ ۱٦٤ . ٤ ـ نسخ ، فاسد .

أسرارهم ممد و معین او باشند. انه قریب مجیب. والحمدلله وحده ، و السلام علی من اتبع‌الهدی ، وحررت الاجازة فی یوم الاحد من شهر ربیع‌الاخر بعد مضی تسع عشر یوماً لسنة خمس و عشرین و ثمانمائة ، وأنا الفقیر الی‌الله الملك الخلاق . . .[1] اسحاق. اللهم ثبتنا علی متابعة حبیبك علیه‌السلام و أدبنا بآدابه فی کل وقت ومقام واجعلنا من‌الذین « لاخوف علیهم و لاهم یحزنون » [2] برحمتك یا أرحم‌الراحمین .

و **همچنین** در ملازمت خواجه می بوده‌اند و به تربیت ناقصان مشغولی می‌داشته‌اند تا صورت واقعهٔ هایلهٔ شهادت حضرت خواجه قدس سره واقع گشته ، بعد از آن نیز چهار ماه جهت تسکین حوادث و دلجویی أحباب و تقویت أصحاب در ولایت ختلان توقف نموده اند ، و در آن ولا سلطان بایزید نامی‌حاکم‌آن ولایت بوده و در کمال اخلاص و اعتقاد بوده نسبت به حضرت میر ، بواسطهٔ خاطر مبارك ایشان دلجویی درویشان می نموده ، و باعث توقیف و تأخیر ایشان می شده بجانب خراسان ، تا آخر که بعضی واقعه‌ها [3] دیده می‌شده خصوصاً والد مرشد خود را مکرر دیده اند که مراجعت به جانب خراسان می‌باید کرد. تا دل بر عزیمت مراجعت استوار شده با جمعی از مریدان و مخلصان متوجه خراسان گشته اند و در راه به‌هر ولایت و قریه و بلدهٔ که می رسیده‌اند جمعی کثیری در دایرهٔ متابعت و مبایعت در می آمده‌اند تا بولایت طوس نزول اجلال واقع شده . در أوایل جمعی از حساد در مقام افساد بوده‌اند تا آنکه به اندك فرصتی و مهلتی حضرت قادر بی علت علت کلمته بفرمودهٔ ستودهٔ :« انهم یکیدون کیداً ، وأکید کیداً ، فمهل‌الکافرین أمهلهم رویداً ». [4] أساس ناسپاس ایشان را دراستیصال و اندراس آورده وبه‌اندك روزی آن گروه پرستوه‌را چون مشرکان مکه در وادی نامرادی‌هلاك گردانیده ، وزمرهٔ‌درویشان راه سلوك مردان مرد صاحب درد را بقدم صدق می‌پیموده‌اند. جمع کثیری درسلوك طریق حق به درجهٔ عالیهٔ ارشاد مشرف گشته به ممالك خود سرخص و مجاز باز گشته‌اند ، و در نواحی و حوالی خراسان بنیاد خوانق و خلوات طرح انداخته‌اند ،

۱ ـ کلمه مشوش ونامفهوم است . ۲ ـ سورهٔ یونس آیهٔ٦۲ و بعضی از سور مبارکه . ۳ ـ رسم الخط نسخ : واقعها . ٤ ـ سورهٔ ألطارق آیهٔ ۱٥ ـ ۱٦ ـ ۱۷.

و مانند عاشقان جان باز در راه محبت ، مال وجان درباخته‌اند. در ولایت طوس وخبوشان واسفرایین و شقان و رستمدار وسمنان ومازندران و دماوند و روم‌وآدربایجان درویشان به اجازت آن سرحلقهٔ مرشدان وقت به خلوتها نشسته‌اند ، و عزلتها ورزیده از صراط مستقیم شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی نه‌لغزیده‌اند . اسم بعضی از خلفای خود را حضرت میر قدس سره در بعضی از رسایل خود آورده‌اند . این کمینه نیز تیمناً و تبرکاً مذکور می سازد .

از آن جمله سرخیل خلفای حضرت میر ، شیخ رشیدالدین محمد بیداوزی[1] قدس سره که سلسله از وی باقی مانده ، حضرت شیخ شاه [2] رحمه‌الله مرید و خلیفهٔ وی بوده‌اند واز وی خلفا مانده ، أکمل خلفای ایشان حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی [3] بوده‌اند قدس الله روحه ، وایشان را خلفای کامل مکمل بوده وألحال نیز هست. امید که سلسلهٔ أهل‌الله و درویشان متشرع تا قیام قیامت باقی وپاینده باشد که قیام عالم با وجود باجود ایشانست .

دیگر از خلفای حضرت میر ، شیخ سعدالدین شقانی رواسی بوده، در زمان حضرت میر بجوار رحمت ایزدی پیوسته . مصراع : هزار رحمت جاوید بر روانش باد

دیگر برادر وی‌شیخ جمال‌الدین یوسف الشقانی الرواسی رحمه‌الله .

دیگر حضرت سید نظام الدین علی رغدی قدس الله سره .

دیگر شیخ شمس‌الدین محمد رغدی رحمه‌الله .

دیگر شیخ عمادالدین یوسف رغدی رحمة‌الله علیه .

دیگر شیخ نجم‌الدین عبدالغفار قدس الله روحه .

دیگر مولانا شیخ محمد امام راونیزی رحمه‌الله .

دیگر مولانا بدرالدین عبیدالله الکجائی الخطایی[4] رحمه‌الله .

دیگر شیخ محمد بن عبدالمؤمن برز شابادی[5] رحمه‌الله .

۱ ـ متن نسخ چنانست که عیناً تثبیت شده است . ج ۱ ص ٥٤ : « بیدوازی » . به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود . ۲و۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٤ ـ کذا . ٥ ـ رسم‌الخط اصل در هرجا بعینه تثبیت شده است .

دیگر حضرت مخدوم مقدس مطاع أمیر سید أحمد لالهٔ قدس سره که ذکر ایشان گذشت .

دیگر شیخ یعقوب رومی رحمه‌الله که در مدفونین خسرو شاه مذکور شد.

دیگر مولانا علاءالدولهٔ تبادگانی [1] رحمه‌الله .

دیگر درویش علی دماوندی رحمه‌الله.

دیگر أخی کمال‌الدین رستمداری رحمه‌الله .

دیگر مولانا عبدالاحد کردی [2] رحمه‌الله .

دیگر مولانا أحمد جیلانی رحمه‌الله .

دیگر مولانا محمد حسین خوارزمی رحمه‌الله .

دیگر خواجه محمد أمین خوارزمی رحمه‌الله .

دیگر مولانا محمد أمین سمرقندی خوارزمی رحمه‌الله.

دیگر درویش حاجی کشمیری رحمه‌الله.

دیگر مولانا هلال طبسی رحمه‌الله.

دیگر مولانا محیی‌الدین رحمه‌الله .

دیگر مولانا مجدالدین رحمه‌الله .

دیگر برادرش درویش عبدالملک رحمه‌الله .

دیگر خواجه کمال‌الدین نیسابوری رحمه‌الله.

دیگر شیخ مولانا تاج‌الدین علی رحمه‌الله .

مجملا حضرت میر قدس الله سره قریب به پنجاه سال بر سجادهٔ ارشاد ساکن گشته به تربیت سالکان وناسکان [3] و تزکیت مریدان و مخلصان مشغول بوده‌اند ، وهمیشه سلاطین روزگار و خواقین نامدار جبین [4] ارادت وانکسار بر آستان آن قطب دایرهٔ أبرار می سوده، آنرا دولت دارین و فخر روزگار خود می‌داشته‌اند ، چنانکه

۱ ـ تبادگان ، قصبه ایست به حدود طوس و معارف از آنجا برخاسته‌اند . (آنندراج)
۲ ـ چنین است در نسخ کتاب ، یعنی به صورت کاف عربی چنانکه رسم قدماست .
۳ ـ نسخ : « ماسکان » . محرف . ٤ ـ نسخ کتاب فاسد .

مشهور است که سلطان أبو سعیدبن سلطان محمدبن میرزا میرانشاه بن أمیر تیمور کورکان [1] وقتی که ملازمت ایشان می‌نمود چند جا زانو می‌زد ، گاه که ایشان به وی خطاب می کردند که : حضرت پادشاه . وی بر سر پا می‌ایستاد تا زمانی که ایشان سخن را به اتمام رسانند ، سایر سلاطین نیز در کمال اخلاص و اعتقاد و تسلیم و انقیاد بودند . تا مشارالیه در شهور سنهٔ اثنی وسبعین و ثمانمائه‌این سرای فانی را گذاشته بعالم بقا رحلت نمود ، رضی‌الله عنه . و در قریهٔ برزشاباد [2] که از آنجا تا مشهد طوس علی مدفونه السلام والتحیة دو فرسنگ است مدفون گشته‌اند . مدفنش محفوف أنوار خداست . [3]

ذکر حضرت مخدوم علی الاطلاق ، مرشد الانفس والافاق ، قطب الاولیاء بالاستحقاق ، المقرب المقرب الی حضرة الخلاق ، رکن الطریقة بالحقیقة ، خواجه اسحق قدس‌الله تعالی روحه ، و زاد لنا فتوحه.

وی بسیار بسیار بزرگ و عالی مقدار بوده ، از جملهٔ خلفای کبار حضرت أمیر سید علی همدانی قدس الله سره است، و سلسلهٔ حضرت میر از وی تا این زمان باقی است امید که تا قیام قیامت باقی ماند بحق و حرمت مقتدایان این سلسلهٔ علیه . و حضرت میر را توجه تامی به وی بوده وتعریف وی می کرده چنانکه در خلاصة المناقب حضرت مولانا نورالدین جعفر بدخشی [4] قدس سره که أکمل خلفای حضرت أمیر سید علی همدانی قدس الله روحه بوده آورده که: نوبهٔ حضرت میر بر این فقیر کسیر کثیرالتقصیر غضب نمود و فرمود که: آنچه گفتم چرا نکنی ؟ تا ساعةً فساعةً برمزید باشی ، درشمس‌الدین و اسحق نظر کن که چگونه ممتثل فرمانند فلاجرم چنان پیش راه شما را گرفته‌اند که اگر شما پنجاه سال ریاضت کشیدبایشان نرسید . وقتی دیگر فرمود که : شمس الدین سالک بقوت است أما اسحق نیز پهلوان است. و حضرت خواجه اسحق از أولاد أمیر علیشاه ختلانی است که وی نیز مردی بزرگ

۱ ـ لغت کورکان بفتح راء بمعنی داماد در ألقاب و مخاطبات ترك و مغول معمول و بسیار متداول‌است . لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت ، لغت تیمور ج ۲ ص ۳۰۲ دیده شود. ۲ ـ رسم‌الخط درهرجا به صورت متن . ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٤ ـ در تاریخ وفات نورالدین جعفر بدخشی رجوع شود به ح ۱ ص ۱۵۸ ج ۱ کتاب .

بوده بحسب ظاهر و باطن. هم در خلاصة‌المناقب مذکور است که مولا[نا] نورالدین‌جعفر رحمه‌الله فرمود که: از حضرت میر قدس سره پرسیدم که: در میان مردم ختلان مشهور است که علیشاه رحمه‌الله حضرت خواجه خضر را دریافته‌است و از حضرت خواجه دین و دنیا و أولاد و أموال طلب‌نموده این نقل مشهور درست باشد یانی؟ حضرت میر فرمودند که: علیشاهیان را حق تعالی سعادتی و برکتی بخشیده است دردین و دنیا. و حضرت خواجه اسحق ریاضات شاقه می‌کشیده، و خدمات لایقه نسبت به حضرت میر به تقدیم می‌رسانده، و درجان و مال نسبت به خادمان‌آن آستان رفیع‌المکان مضایقه نداشته. در وقتی که‌مفسدان و حاسدان غیبت حضرت أمیر نزد أمیر تیمور کرده بوده‌اند حضرت خواجه اسحق همراهی نموده‌اند. و صورت این قضیه باین نوع مسطورو مذکور است که:

حضرت میر چون درختلان ساکن گردیدند أکابر و أشراف آن دیار بشرف ارادت ایشان مشرف شدند، چنان‌غوغا وازدحامی دست‌داد که‌اگر کسی می‌خواست بشرف مجالست و مخالطت وی مشرف گردد تردد بسیار و ملازمت بی‌شمار می‌بایست نمود تا دولت ملاقات میسر گردد. مغویان و مفسدان به أمیر تیمور کورکان عرض کردند که: سیدی درختلان پیدا شده و مرید بی نهایت بهم رسانده و مدعی سلطنت است از جمله خواجه اسحق ختلانی پسر أمیر ارآمشاه [1] مرید وی گشته، چون أمیر ارآمشاه را [1] دخل‌تمام درسلطنت أمیرتیمور بوده اندیشه نموده که ارادت خواجه اسحق باعث سلطنت وی گردد. بهر حال حضرت میر را می برند بنزد أمیر تیمور، خواجه اسحق بشتاب تمام قبل ازورود و وصول حضرت میر به أردوی أمیر تیمور، خود را می‌رساند. و پادشاه ویرا می شناخته، چون خود را بپادشاه می رساند نظر پادشاه که به وی می‌افتد می‌بیند که دستار سیاهی بر سر بسته، ویرا از آن خوش نیامده فرموده که: این مغولک را بزنید رفته‌است مرید شخصی شده است و باعث فتنه گشته. بعد ازآن، پادشاه فرموده که: دستارش از سر برگیرید. خواجه فرموده

۱ ـ اصل، چنانست که عیناً در متن تثبیت شده، گویا همنام ارآمشاه‌بن‌قطب‌الدین از فروع ملوك‌غوراست. در نسخهٔ چاپی تاریخ جهان آرا (چاپ طهران ص ١٤٤) نیز نام این یکی بهمین صورت مزبور در متن است یعنی «ارآمشاه». ودرقاموس‌الاعلام (ج ٥ ص ٣٦٧٢): «آرامشاه» با الف ممدوده‌صریح.

که: مگرسرمن برود این دستارازسرمن جدا شود، نمی گذارم که این را ازسرمن بردارند. أمر شده که: دو هزار اسب تبچاق [1] بدهد تا به وی آسیبی نرسد. خواجه هزار و دویست اسب قبول نموده، ویرا گذاشته‌اند.

مجملاً حضرت میر را به مجلس پادشاه آورده‌اند، واین مشهور بوده که حضرت میر پشت بقبله نمی نشینند، دراین مجلس جای میررا بنوعی تعیین‌نموده‌اند که پشت بقبله نشینند. چون میر درآمدند همانجا نشستند. پادشاه أول خطابی که کردند این بود که: شنیده‌ایم که شما هرگز پشت بقبله نمی نشینید امروز چونست که بر خلاف مقرر واقع شده و پشت بقبله نشستید؟ حضرت میر اندیشه نفرموده فرمودند که: هر که رو بشما کند بی شك پشتش بقبله خواهد بود. پادشاه‌منفعل گشته‌فرمود که: این چه‌غوغاست که‌بهم‌رساندهٔ؟ حضرت میرفرمودند که: اندیشهٔ شما غلط افتاده، نوبهٔ در خلوت نشسته بودم عروجی واقع شد تمام عالم‌را بر من عرض کردند بمثابهٔ سفره، من قبول نکردم دیدم که سگی لنگی آمد وآنرا درربود «ألدنیا جیفة وطالبها کلاب». ما روی به آخرت آورده ایم دنیارا طالب نیستیم خاطر جمع دار. أمیر تیمور ازاین کلمات استنباط نمود که عالمگیر خواهد بود، درمقام معذرت درآمده عذر خواهی نمود، و التماس بودن ایشان کرد. قبول نفرمودند، فرمودند که: ازجانب حق جل و علا مأمورم [2] که به کشمیر روم و أهل آن دریار را به اسلام دلالت کنم شاید که به اسلام مشرف گردند، بنا براین روزی چنددرختلان مسکن گزیده‌ام. أمیر تیمور را خیر باد گفته بازمتوجه ختلان می گردند.

حضرت خواجه اسحق رحمه‌الله در بسیار از أسفار ملازم رکاب میمنت انتساب حضرت میر قدس الله سره الاقدس بوده ازآن جمله درکرهٔ سیوم که حضرت میر از ختلان متوجه کعبهٔ معظمه [3] بوده‌اند شیخ شمس الدین بدخشی و حضرت خواجه‌اسحق ختلانی رحمه‌الله همراه بوده‌اند، رعایت درازگوشی که گاهی حضرت میر برآن سواری کند بعهدهٔ تعهد خواجه اسحق‌بوده، چون به‌دارالعبادهٔ یزدنزول

۱ ـ چنین است در أصل، و حرف أول با تآء. ظاهراً افسادکاتب و صحیح آن «قبچاق» است. که به صورت متن تحریف یافته است. ٢ ـ أصل، فاسد. ٣ ـ أصل: متعظمه.

اجلال واقع شده در مسجدی فرود آمده‌اند. عورتی آمده و دوازده هزار دینار نقره در کیسهٔ کرده بخدمت حضرت میر گذارده و گفته که: اینها نذر است و به اشارهٔ حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم آورده‌ام، لاجرم قبول کرده‌اند. و بعده ازآن صالحه پرسیده‌اند[1] که: آن اشاره چگونه بود؟ گفت این درمها را به نیت حج نگاه داشته بودم و در استعداد آن می‌کوشیدم که حضرت رسالت پناه را شبی درواقعه دیدم فرمودند که: اینها را نگاه دار که فرزندی از فرزندان ما دراین مسجد فرود خواهد آمد باو بده اینها را. من سؤال کردم که: آن فرزند را چه نام باشد؟ فرمودند که: علی همدانی. وشما را بمن نمودند، که یکسال است من انتظارشما می‌کشیدم تا بدولت ملاقات شما مشرف شوم، الحمدلله که این دولت میسر گشت‌ام. حضرت میر آنهارا همه بفقرا تقسیم فرمودند.

حضرت شاه نورالدین نعمةالله ولی شنیدند که حضرت میر تشریف آورده‌اند درآن هنگام بیمار بوده‌اند، درویشی‌از درویشان خود را به خدمت ایشان فرستاده‌اند با دستار سر خود، و التماس نموده‌اند که حضرت میر پاتابهٔ خود را ارسال نمایند که ایشان سر پیچ خود کنند و دستار ایشان‌را پاتابهٔ خود سازند. بعد از تواضع بسیار و تعطف بی شمار بفرموده عمل نموده پاتابهٔ خود را جهت ایشان فرستاده‌اند. چون به بغداد رسیده قدم به بادیه نهاده‌اند. خواجه اسحق می‌فرموده‌اند که: دیگر حضرت میر سواری نفرمود، الاغ را به فقیر گذاشته، ویرا درمنزل می‌دیدیم دیگر از أحوال وی با خبر نبودیم، بعد از چند روز به مدینهٔ طیبه علی ساکنها السلام والتحیة رسیدیم. حضرت میر یک روزی فرمودند که: یا اسحق اگر چه دراین سفر خدمت درازگوش ما کردی فأما شیخی ختلان و خراسان و ماوراءالنهر و بسیار از بلاد را بردی، و سلسله‌ات تا روز قیامت باقی خواهد بود.

غرض که حضرت خواجه منظور نظر حضرت میر قدس‌الله تعالی سره بوده‌اند و از آن نظر بجایی رسیده اند که دو سید دانشمند متبحر عدیم‌المثل یکی حضرت

۱ - نسخ کتاب: «پرسیدم». اصلاح به صورت متن به اقتضای سیاق کلام و ظاهراً بی اشکال.

میر سید عبدالله برزشابادی و دیگری حضرت میر سید محمد نوربخش قدس سرهما مرید وی شده اند. وحضرت میر سید عبدالله با آنکه بخدمت بسیار از أعزهٔ روزگار رسیده، نسبت خود را به‌ایشان درست می‌داشته، هرجا که اسم مبارك خود رقم می فرموده‌اند باین نوع قلمی می‌فرموده‌اند که: عبدالله الحسینی‌الاسحاقی. اسم خود را با وجود شرف نسبت حسینیت مذیل به اسحاقی می ساخته‌اند.

درآن روز که حضرت میر سید عبدالله بخدمت حضرت خواجه اسحق رحمهماالله مشرف شده اند چون شب درآمده به نیت متابعت و مبایعت دعای استخاره خوانده متوجه گشته‌اند. چنین دیده‌شده که: از مشهد امام‌الثامن والضامن علی‌بن‌موسی‌الرضا علیهما التحیة والثنا بیرون آمده اند جمعی سواران مبارك روی از پی رسیده‌اند چنین دانسته شده که مهتر ایشان حضرت یحیی پیغمبر است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام، حضرت میر بر ایشان سلام کرده بعد از جواب سلام فرموده‌اند که: با این امام موافقت کن و از این خانه بیرون مرو. چون روز شده با شیخ زاده لطف‌الله و جمعی دیگر [از] درویشان صحبت می‌داشته‌اند در أثنای مفاوضات، همه چنین گفته‌اند که: حضرت مخدوم در وقت خلوت نشاندن درویشان، هرکس رابخلوتی تعیین می‌فرمودند [ومی فرمودند] که: ازولایت طوس درویشی متوجه است چون برسد بخلوت‌خاصه‌اش بنشانیم. درهمان‌روز که حضرت‌میر آنجا رسیده‌اندفرموده‌اند که: این‌آن کس است که اورا انتظار داشتیم و بخلوت‌خاصهٔ خوداجلاسش‌خواهیم‌فرمود.

مجملا حضرت خواجه اسحق قدس الله تعالی سره زیاده از پنجاه سال در مقام شیخی و ارشاد بسر برده، به تربیت جمعی کثیر مشغول بوده‌اند، و ازظل تربیت و حمایتش‌خلق بسیار بمرتبهٔ أخیار و أبرار رسیده‌اند. ازآن‌جمله حضرت میر سید محمد نوربخش، و شیخ زین الدین ابرهیم مبارك خوانی ختلانی، و مولانا علی بلخی، و مولانا جمال‌الدین هبةالله المعروف بمولانا خواجه خورد[1]، وسید علی شبرغانی[2]، وسید حسن مرغکی، ومیر درویش بدخشانی، وشیخ زاده‌الله، و درویش

۱ - رجوع به ترجمهٔ أمیر سیدعبدالله برزش آبادی (ص ۲۳۶).
۲ - شبرغان نام بلده‌ایست که در میان هرات و بلخ واقع شده است، در آنجا یك نوع انگور سیاه به‌وجود می‌آید که به انگور شبرغانی شهرت دارد. (لغت چغتای و ترکی عثمانی ازشیخ سلیمان بخاری).

اختیار یزدی ، و شیخ محمود کامل شیرازی ، که عالم فقیه محدث بوده و بصحبت شیخ عمر طوسی و شیخ شیءالله درگزین و شیخ زین‌الدین خوافی و مولانا محمد مغربی رسیده بوده . و سلطان کشمیری ، و حاجی حسین ختلانی ، و شیخ بهاءالدین کشمیری، وخواهرزادهٔ حضرت خواجه‌شیخ عبدالرحیم علیشاهی، وشیخ حبیب‌علیشاهی، و شیخ قوام الدین پوسنجی ، و شیخ عطا مجذوب ، و فرزند دلبند حضرت خواجه حاجی محمدبن خواجه اسحق علیشاهی ، رحمة‌الله علیهم أجمعین .

و همیشه آن مخدوم علی‌الاطلاق آرزوی درجهٔ شهادت آفاقی می داشته‌اند و تخم سود این سودا درسویدای دل آگاه می کاشته‌اند و گاه گاه از ملاحظه ومفاوضهٔ بی‌معاوضهٔ ایشان ملازمان را صورت این معنی مشاهده و ملاحظه می گشته . روزی درمجلس جان پرور ، مولانا محمود بلخی رحمه‌الله به اشارت‌با بشارت‌آن مرشد بحق ، رسالهٔ قراءت می نموده و آن رساله به آیات وارده و أحادیث مرویه مسلسل و مدلل بوده قراءتش بدین حدیث نفیس قدسی‌رسیده که : « لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه ، فاذا أحببته عشقته ، واذا عشقته قتلته ، واذا قتلته فعلی دیته ، ومن علی دیته فأنادیته[1] » . فرموده‌اند که : مصداق صدق عشق حقیقی شهادتست ، الحمدلله که مارا بکرات و مرات شهادت أنفسی غیبی واقع شده است ، اگر شهادت آفاقی عینی با آن منضم شود أرباب ظاهر وباطن را دلیل صدق محبت أصلیهٔ أزلیه‌می گردد . ظاهراً ازصورت این حکایت یک ماه هنوز تمام نگذشته بوده که قضیهٔ استدراجیه ، و باعثهٔ امتحانیهٔ سید محمد قاینی المشهور به نوربخش روی نموده، ومفصل‌آن مجمل آنست که :

دروقتی که سید محمد نوربخش در هرات بتحصیل علوم مشغول بوده ، حضرت شیخ ابرهیم ختلانی رحمه‌الله که ازجملهٔ خلفای حضرت خواجه‌اسحق بوده

---

۱ ـ نسخ کتاب : « احببته » . متن ازسایر مصادر ، بی‌اشکال . به لفظ دیگر نیز آورده‌اند و در طرائق‌الحقائق با این عبارت روایت شده است : « و فی‌الحدیث القدسی : « من طلبنی و جدنی : ومن وجدنی عرفنی ، ومن‌عرفنی أحبنی ، و من‌احبنی عشقنی ، و من عشقنی عشقته ، و من عشقته قتلته ، و من قتلته فعلی دیته ، و من علی دیته فأنا دیته . » (مقدمهٔ کتاب مذکور ص ۲۰۶ چاپ اول)

او نیز درهرات بوده ،وسید محمدرا سودای درویشی درسر ، همیشه گرد درویشان می گشته ، شیخ ابرهیم باوی ملاقات نموده دیده که جوان قابلی‌است وی را بخدمت خواجه اسحق دلالت کرده ، وی متوجه آن صوب شده بخدمت حضرت خواجه مشرف گشته ومرید شده و ریاضات شاقه کشیده و [به] أربعینات متوالی نشسته . شخصی بوده خلیل نام که ارادت تمامی به میرسید محمد داشته ، درواقعه دیده که نوری بخلوت میر محمد نازل شد واز خلوت او بخلوات دیگران بخش شد . این خواب‌را به حضرت خواجه نقل می کنند ،ویرا ملقب به‌سید محمدنوربخش می کنند . چون میر سید عبدالله برزشابادی قدس سره به خدمت خواجه می رسند منظور نظر کیمیا أثر حضرت خواجه می گردند بنوعی که مذکور ومسطورشد ، ورجوع جمیع درویشان خانقاه ولایت پناه به بندگان أمیر سید عبدالله می شود جزئیاً وکلیاً . میر سید محمد واقعهٔ می‌بینند که آن واقعه ظاهرش دلالت برآن می کرده که وی مهدی است . به خدمت میر سید عبدالله نقل می کنند ، میر سید عبدالله نفی این معنی می‌فرمایند، وی حمل برغرض کرده تنی چند ازیاران‌را بخود متفق ساخته به خدمت خواجه می‌روند وبنوعی عرض می‌نمایند که خواجه اذعان می کنند که وی مهدی است . وأمری نیز واقع بوده که ذکر آن طولی دارد ، آن نیز باعث قبول مهدویت مشارالیه شده خواجه‌را . وخواجه‌را نیز درآن هنگام پیری وهرم دست داده وقوی قوی ضعیف شده بوده ازعهدهٔ کار وبار ومهمات درویشان عاجز بوده به حضرت میر سید عبدالله واگذاشته بوده . میر سید عبدالله می‌شنوند که خواجه قبول این معنی کرده‌اند به خدمت ایشان رسیده خاطر نشان ایشان می‌فرمایند که این قضیه معنی ندارد وغلط است . خواجه از همداستانی ایشان برمی گردد و أما تخم این سودا درمزرعهٔ قلب آن سیادت مآب نه آن چنان تخم افشانده بوده که به أمثال این نوع منعها ممنوع گردد . تا وقتی که حضرت خواجه میر سید عبدالله‌را بشهر منک

فرستاده‌اند ، حریفان فرصت غنیمت‌دانسته بر سر مخبثه[1] رفته‌اند وخروج نموده‌اند وغوغایی در ختلان وبدخشان وآن حدود می‌اوفتد . این خبر به میرزا شاهرخ می‌رسد که خواجه‌اسحق سیدزادهٔرا مهدی خوانده وپادشاه ساخته و می گویند که : امام است . پادشاه به آنجانب لشکری‌می‌فرستند ، می‌آیند وجنگ‌می کنند . دو پسر خواجه اسحق وقریب به هشتاد تن از صوفیه وجمع دیگر دراین قضیه بقتل می‌رسند ، ومیر سید محمد را گرفته ومقید ومحبوس می‌سازند . بعضی درملازمت میرزا شاهرخ بوده‌اند که با خواجه عداوت قدیمی داشته بوده‌اند بواسطهٔ آبا که‌از أمرا بوده‌اند ، اغوا می‌نمایند که این سید زاده را چندان گناهی نخواهد بود زیرا که پیر وی گفته است که : تو مهدیی ،[2] و اورا براین داشته که خروج کند . تا حکم قتل خواجه صادر می‌شود بحکم « فاذا جاء أجلهم لایستأخرون ساعةً ولا یستقدمون »[3] ولشیوع[4] « اذا حلت التقادیر ، ضلت التدابیر »[5] معاملهٔ شهادت‌حضرت خواجهٔ جهان وجهانیان بعد مضی شهر رمضان سنة سبع وعشرین وثمانمائةوقوع می‌پذیرد درقبةالاسلام بلخ .

در آن وقت سن شریف ایشان نود وشش سال بوده . و در وقت شهادت حضرت‌خواجه‌جمعی ازأکابررا مشاهده افتاده که‌ازآسمان خون‌می‌بارد . و این نشانهٔ شهادت قطب‌الابدال است . معلوم گشته که حضرت‌خواجه‌از أقطاب‌بوده، والله‌أعلم .[6]

ذکر مناقب و فضایل آن عروهٔ وثقی ، شاهباز[7] با پرواز[8] آشیان عنقا[9] ، مرتضی ممالک‌الاسلام ، مقتدی طوایف‌الأنام ، المرشدللطالبین فی الطریق السبحانی ، الموصل للمتوجهین الی الجمال الرحمانی ، العارف المعروف بالسیدعلی الهمدانی ، خصه‌الله اللطیف باللطف الصمدانی ، و رزقنا الاستنارة الدائمة من نوره‌الحقانی.

۱ ـ ك ، ث : «برسر محبت» . أصل ، نسخهٔ عکسی عبارت « برسر » محو ، لفظ آخر به شکل«محبث» با حاء مهمله و ثاء مثلثه می‌نماید . اصلاح متن به صورت « مخبثه » بمعنی مفسده از راه حدس است . « و فی‌حدیث الخلوة : أعوذ بك من الخبیث المخبث الشیطان الرجیم ، المراد بالخبیث صاحب‌الخبث فی‌نفسه ، والمخبث : الذی أعوانه خبثآء کمایقال : قوی مقوی ... وأخبث‌الرجل اذا ولد اولاداً خبثآء .... » (مجمع البحرین) . ۲ ـ نسخ : مهدی. ۳ ـ ألاعراف‌آیهٔ ۳۴ ، ألنحل آیهٔ ٦۱. ٤ ـ أصل ، تقریباً : « ولشیوء » . ك ، ث ، « ویشوء » . اصلاح بتخمین ٥ ـ بأمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام منسوب است. ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۷ ـ أصل ، «شاه باز» منفصلاً . ۸ ـ نسخ : « یا پرواز» ، افسادکاتب . ۹ ـ أصل : « عما » . تحریف است .

مخفی نماند که آنچه در ذکرحضرت میر نوشته می‌شود از رسالهٔ خلاصة‌المناقب مولانا نورالدین جعفر بدخشی نوشته می‌شود که در تذکرهٔ ایشان جمع کرده .

ذکر نسب آن برگزیدهٔ أولاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم .

و هو السید علی بن السید شهاب الدین بن السید محمد بن السید علی بن السید یوسف بن السید محب بن السید محمد بن السید جعفر بن السید عبیدالله ابن السید محمد بن السید علی بن السید حسن بن السید حسین[1] بن‌السید جعفر[2] ابن السید عبیدالله[3] بن السید حسین بن الامام الهمام علی زین‌العابدین بن الامام الهمام الشهید بکربلا حسین بن أمیرالمؤمنین علی‌بن أبی‌طالب علیهم‌الصلوة‌والسلام .

شعر

بآل محمد عرف الصواب   وفی أبیاتهم نزل الکتاب

ای بکمال نسب‌سلک علارا شرف   وی بجمال حسب درصفا را صدف

حضرت میر قدس‌الله سره الاقدس می‌فرموده‌اند که : ازجانب والده به هفتده پشت به حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم نسبم می پیوندد ، ومرا خالی بود ملقب به سید علاءالدین و او از أولیاء الله بود . و بواسطهٔ تربیت او درصغر سن مرا قرآن محفوظ گشت . و در أمور والد خود التفات نمی‌نمودم بدان سبب که او حاکم بود درهمدان وملتفت به سلاطین واعوان[4] . وهمچنین فرموده‌اند که : هزاروچهار صد ولی‌را قدس‌الله أسرارهم دریافته‌ام ، چهارصد تن ازاین‌أولیاء را دریک مجلس درصغر سن دریافته‌ام وسبب اجتماع ایشان این بود که پادشاه دیار مارا داعیهٔ سعادت ملاقات أکابر عراق [و] خراسان پیدا آمد ، و با وزرای نیک‌رای مشورت کرد ، وزرا گفتند که : بی سببی طلب أکابر دین مصلحت نباشد وصورتی ندارد ،

۱ ـ هوالحسین بن جعفر الحجة بن أبی علی عبیدالله الاعرج‌بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین علیهما‌ـ السلام ، دخل بلخ وأعقب بها و هم ملوك و سادة و نقباء. (عمدة الطالب جلالی ملخصاً) .
۲ ـ و هومن ائمة الزیدیه ، وکان له شیعة یسمونه الحجة .. (مأخذ سابق).
۳ ـ کان فی‌احدی رجلیه نقص ، فلذا سمی الاعرج . (مصدر سابق) . ٤ ـ «عوان» نیز شاید .

بلکه مدرسه وخانقاهی بنا باید فرمود وبعدازاتمام آن بنا ، التماس اجتماع باید نمود . پادشاه[را] ازاین‌سخن خوش‌آمد بنای‌آن عمارت‌أمر کرد ، چون آن بنا به‌اتمام رسید علما ومشایخ عراق وخراسان را طلب نمود ازبرای اجلاس ، والدم وخالم نیز حاضر آمدند درآن مجمع ،ومرا با خود حاضر آوردند درآن مجمع الاکابر ،پس چهارصد محق محق [1] بر دست راست پادشاه نشستند وعلمای نامدار عالی مقدار بسیار بر دست چپ پادشاه نشستند و والدم أمیر شهاب‌الدین دست من بگرفت و فاتحه التماس نمود ، وجمیع علماء وفقرا که درآن مجلس حاضر بودند ازبرای من فاتحه خواندند . پس دیگر باره التماس نمود که هریک ازفقرا از برای این فرزند حدیثی نقل فرمایند تا از راه تبرك سماع نماید بناءً علیه اول حضرت شیخ علاء الدولهٔ سمنانی‌قدس‌الله روحه برمن‌حدیث خواند وآخر خواجه قطب‌الدین‌یحیی نیشابوری[2]. پس چهارصد حدیث با سعادت فاتحهٔ آن أعزه بمن رسید درآن مجمع الاکابر .

شعر

نیک نام اندر شکم باشد سعید چون بیاید دمبدم گردد مزید

و همچنین می‌فرموده‌اند که : سی و چهار ولی مرشد ازأکابر أولیا قدس‌الله تعالی أسرار هم مرا به‌ارشاد طالبان اجازت فرموده‌اند ولیکن باوجود آن اجازات ، ملتفت این أمر خطیر نمی شدم تا به‌خدمت بزرگی رسیدم ، فرزند خودرا با مقراضی به نزدیک من آورد و التماس نمود که : این فرزندرا به‌مریدی قبول باید فرمود دراجابت این معنی درنگی رفت ، بدان سبب که من به‌أسفار اشتغال داشتم وچون مرید قبول کرده می‌شد ساکن بایستی شد وبه ارشاد مشغول گردید . آن بزرگ درغضب شد وفرمود که : «أصرت من قطاع الطریق » ؟پس عذر خواستم وقبول کردم . آن بزرگ فرمود که : یاسید زنهارکه سؤال توبهٔ طریقت قبول کنی ، خواه مقیم‌باشی وخواه مسافر. ومن‌تاا کنون آن وصیت‌را نگاه داشته‌ام وان شاء الله نگاه خواهم داشت بالضرورة .

۱ - « محقق محق » نیز شاید . ۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

و حضرت میر قدس سره أسمای عظام آن أکابر را که مجازند ازایشان به خط مبارك خود قلمی فرموده‌اند ازبرای مقبلان سرادقات معارف ، وآن درذکر حضرت مولانا نظام‌الدین یحیی غوری [1] قدس سره که یکی‌ازاینها اند ودرسرخاب مدفونند مذکور ومسطور شد اگرخواهند ازآنجا طلب نمایند .[2] وسلسلهٔ خرقهٔ خود را حضرت میر دررسالهٔ فتوت نامه به این نوع آورده‌اند که :

لبست الخرقة المبارکة من ید شیخی وامامی وقدوتی و عمادی ،ومن علیه فی‌طریق الفتوة اعتمادی ، امام‌المحدثین ، قدوة‌العارفین ، سلطان‌المحققین ، سر- [الله‌فی] [3] الارضین ، نجم‌الحق ، والملةوالدین ، أبوالمیامن محمدبن‌محمد الادکانی[4] متع‌الله المسلمین ببرکات أنفاسه الشریفه ، وهو صحب شیخ‌العارفین ،شمس‌الحق والدین محمدبن جمال [5] ،وهو صحب‌السالك نورالدین سالار ،[6] وهو صحب‌الشیخ رضی‌الدین‌علی‌اللالا،[7] وهو صحب‌الشیخ نجم‌الدین أحمدالکبری،[7] وهوصحب‌الشیخ اسمعیل‌القصری ،[8] وهو صحب محمدالمانکیل ،[9] وهو صحب داود بن محمدالمعروف بخادم‌الفقراء،[10] وهو صحب الشیخ أباالقاسم‌رمضان،[11] وهو صحب‌الشیخ أبایعقوب‌- الطبری ، وهو صحب‌الشیخ [أبا] عبدالله‌بن عثمان،[12] وهو صحب الشیخ أبا یعقوب- النهرجوری ،[13] وهو صحب‌الشیخ أبا یعقوب‌السوسی ،[14] وهو صحب‌الشیخ عبدالواحد ابن زید،[15] وهو صحب‌الشیخ کمیل بن زیاد،[16] وهو صحب أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب ، وهو صحب رسول‌الله محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وآله وتبعه أجمعین .

مخفی نماند که حضرت میر قدس‌سره به اشارهٔ خفی حقی که ازجانب شیخش حضرت شیخ محمود مزدقانی صادرشده بوده بسفر درأقطار عالم ، واین گوییا در وقتی بوده که ازخدمت أخی علی دوستی باز به صحبت شیخ محمودمزدقانی آمده، خدمت شیخ ایشان‌را به سفر اشارت کرده، واین اشاره نتیجهٔ واقعهٔ بوده که حضرت أخی

۱ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ -ج ۱ ص ۱۰۹
۳ - به اقتضای سیاق کلام افزود. ٤ ، ٥ ، ٦ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود ۷ - عن‌قریب مذکور خواهد شد . ۸ - ص۹۷ ح۷ . ۹ - ص۹۷ ح۸ . ۱۰ - ص۹۷ ح ۹ ۱۱ - ص۹۷ ح۱۱ ۱۲ - ص۹۷ ح ۱۳ ۱۳ - ص ۹۷ ح ۱٤ ۱٤ - ص ۹۷ ح ۱٥ ۱٥ - ص ۹۷ ح۱٦ ۱٦ - ص ۹۷ ح ۱۷

علی دوستی دیده بوده فرموده که : یا سید دیگهای بسیار دیدم که در جوش است وتو از هر دیگی کفگیری بر می‌داری. گفتم : چگونه باشد ؟ گفت : مبارك است ، چه صورت استفاضه است ازأولیا . پس حضرت شیخ مرا به سفر اشارت فرمود تا ازآن دیگها کفگیرها بردارم وآحاد طلاب با وفاق را که درأطراف دنیا باشد ارشادنمایم . بنابراین سفر بسیار کرده‌اند، چنانکه مشهور است که سه نوبت معمورهٔ عالم را سیر فرموده‌اند ، به آخر در ختلان وبدخشان و کولابه قرارگرفته‌اند. و خلفای نامدار دراین دیار ازظل حمایتش تربیت یافته‌اند ، وأسامی ایشان اینست :

سید زین‌العابدین نیشابوری ، و سید محمد طالقانی ، وشیخ قوام‌الدین بدخشی ، و شیخ شمس الدین ختلانی ، و شیخ محمد شامی ، و خواجه عبدالله بن شیخ رکن الدین شیرازی و بابا کاء شیرازی ، و بشهرامشاه [1] خونسی ، وشیخ محمد خلوی ، و مولانا نورالدین جعفر دستابازاری بدخشی ،و خواجه‌اسحق علیشاهی ختلانی قدس‌الله أسرارهم .

و دیگر أکابر نیز بوده‌اند که أسامی ایشان مذکور نیست . ودرآن وقت که درآنجا ها تشریف داشته‌اند مولانا نورالدین جعفر به خدمت ایشان مشرف شده‌اند بعضی‌ازأحوال ایشان را که از تقریر دلپذیر ایشان[2] فرا گرفته وبرخی[را] که خود مشاهده فرموده جمع ساخته وخلاصةالمناقبش نام کرده ، اینها ازآنجا نوشته می‌شود و بالله التوفیق .

ای دوست درتاریخ سنهٔ ثلاث وسبعین وسبعمائه این فقیررا یعنی نورالدین جعفر ، بخطهٔ مبارك ختلان درقریهٔ علیشاه رحمه‌الله نزول وارتحال حاصل آمد ومدتی درآن قریه متوطن گشتم ، روزی برادرم‌حق گوی [3] رحمه‌الله حاضر آمد وگفت که : درخواب دیده‌ام که قایلی می گفت : چون یک سال بگذرد دوستی از دوستان خدای تعالی بیاید درموضع زمستانی علیشاهیان ، زنهار که صحبت اورا غنیمت دارید .

۱- ضبط این‌نام را به تحقیق نمی‌دانم ناسخ باین صورت آورده است . و « شهرام » بکسرشین وسکون هاء نام‌یکی از ملوك هند . وفیات‌الاعیان ترجمهٔ ابوبکر محمدبن یحیی‌بن عبدالله المعروف بصولی‌الشطرنجی دیده شود. ۲ - نسخ : « ایشان را ». تحریف است. ۳ - رسم‌الخط عیناً تثبیت شد.

امروز یک سال است ازآن تاریخ . مر درآن موضع باید رفت که بینم چه ظاهر می گردد، وچون درآن منزل برفت ودرمنزل أخی حاجی نزول کرد ، دید که درویشی نوروشی با عمامهٔ سیاه دلکشی نزول کرده است وبشناخت که آن دوست خدای که قایل غیبی ازآن خبر داده این شخص [است] که اورا سید علی همدانی گویند پس بیعت کرد ومرید شد ، وبعدازچندروز حق گوی[1] وأخی حاجی باجناب حضرت میر قدس سره به حجرهٔ این فقیر نزول فرمودند ، و این فقیر حقیر علیل سؤالی کرد ازآن مخدوم بحق ، بسی معانی لطیفه به عبارات شریفه بیان فرمود چنانکه دل این فقیر جذب گشت وآن سؤال این بود که : « یمحواالله ما یشاء ویثبت » [2] چه معنی دارد؟ جواب فرمود که : یمحوالله الاسباب ویثبت‌القدرة فی قلوب‌العارفین و یمحوالله‌القدرة ویثبت الاسباب فی قلوب‌الغافلین » . ناگاه در أثنای آن جذبهٔ عذب ،خدمت مولانا حاجی با جماعتی حاضر آمدند واز حضرت میر سؤالی کردند ، فرمودند که : ما هنوز مسلمان نشده‌ایم بمعنی این سؤال چگونه رسیم ؟ برخاست و درگنبد علیشاه درآمد ، و ازضحوهٔ کبری تا زمان مسا درآن گنبد می‌بود ، وهوا درغایت سردی می‌بود ، و از رخوت جز پیرهن ومرقعی نپوشیده بود ، وبعداز أدای مغرب به التماس از آن گنبد به حجرهٔ این فقیر آمدند ، وچون صلوة فجر أدا کرده شد حضرت میر ، أخی حاجی‌را فرمود که : موزهٔ باید خرید . خدمت أخی موزهٔ خوبی حاضر کرد ، حضرت میر فرمودند که : موزهٔ درویشانه باید موزهٔ ارزان بهایی اختیار کرد ، وبجانب منزل جدید که خدمت أخی حاجی در قبجقای عمارت کرده بود برفت وأخی به سعادت صحبت آن حضرت مشرف شد، وسه ماه زمستان درآن منزل اقامت ورزیدند .

وهمچنین مولانا نورالدین جعفر رحمه‌الله‌نقل می‌فرمایند که : نوبهٔ به‌خدمت حضرت میر قدس سره حاضر شدم وجود باجود[3] آن حضرت‌را نور متلالائی دیدم که می‌آمد ، وصورت قالب را نمی‌دیدم پس‌مدهوش گشتم و ندانستم که چگونه بنشینم ، درقفای آن حضرت بنشستم . چون دهشت زایل گشت آن حضرت فرمود که : درپیش‌رو باید نشست ، برخاستند ومصلای[4] شریف خودرا درپیش روی مبارك خود

۱- رسم‌الخط‌بعینه تثبیت شد. ۲- سورهٔ‌الرعد‌آیهٔ۳۹. ۳- نسخ : «باوجود» . فاسداست. ٤ - اصل : مصلی.

گستردند وفرمودند که : براین مصلی بنشین . این فقیر اندیشهٔ رعایت أدب کرده درنشستن توقف کرد .آن حضرت فرمودند که : أدب درسخن شنیدن است هرچه گویند باید شنید . اجابت کردم وبر مصلی نشستم ناگاه درآن زمان حاجی‌صفی مجنون پیدا شد وبه مجلس آمد ریش تراشیده بود . درآن هنگام ازحضرت میر پرسیدم که : این جماعت را حجتی باشد ؟ فرمود که : باشد ، ولیکن مفید و معتبر نبود زیرا که حق تعالی بعضی ازعوام قلیل‌العلم‌را به عنایت جذبهٔ حقیه سرافرازگرداند ، چون بجای هر حجابی وظلمتی نوری ومرحمتی درباطن خود بینند خواهند که درظاهر نیز تغییری کنند تا ظاهر به باطن موافق گردد ، ولیکن چون علم شریعت نداشتند تا تبدیل بر وفق شرع کنند بنابراین دربدعت افتادند ،بعضی ریش خود را تراشیدند ، وبرخی بروت وابرو را بآن ضم کردند ،وگروهی بینی وگوش و ذکر خودرا سوراخ ودرآنها چیزی گذراندند ، وبعضی‌را موی فتیله شد . وجهال دیگر آن بدعتها را شعار خود ساختند ، آن عزیزان را مؤاخذه نباشد، لیکن این جاهلان مأخوذ باشند زیرا که به‌اختیار قبول کرده‌اند آن بدعت‌را ، ورسوخ یافت ، نعوذ بالله من ذلک الضلال . قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم :« کل بدعة ضلالة الا بدعة فی‌العبادة» . وقال صلی‌الله علیه وآله وسلم :« کل بدعة ضلالة، و کل عمل لایعمل بسنتی فهو بدعة » .[1]

وهمچنین مولانای مذکور رحمه‌الله فرمودند که: درخاطر داشتم که از حضرت میر قدس سره بپرسم که دعای سیفی از حضرت رسول‌صلی‌الله علیه و آله وسلم منقول است ،مصحح است یانه؟ روز بعداز آن برهان‌الدین که خالی‌اللهی[2] است آمد و تقریر کرد که : دی در دامن توزقرغان با حضرت میر ملاقات شد فرمودند که : امشب ترا باما می‌باید بود . بنا بفرمودهٔ آنجناب آن شب درقریهٔ توزقرغان درملازمت آن حضرت بسر برد ، روزش که اجازت خواسته شد بعد از اجازت فرمودند که : نورالدین‌را بگوی که : حرزیمانی که مشهور به‌دعای سیفی است از حضرت

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۲ ـ در نسخ کتاب به این صورت آمده است. مفهوم نیست.

رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم منقول است باید که بخواند که درخواندن آن خاصیت بسیار وفواید بی‌شمار است . پس دعای سیفی حاصل کردم و می‌خواندم أما حفظ آن موقوف بود ، تا باز به خدمت أمیر کبیر رسیدم واز زبان مبارکش شنیدم آنگاه یاد گرفتم ودر حفظم ماند ، ودر وقت دیگر آن حضرت فرمودند که : این دعا را در هروقت وزمان ، وهر آن و أوان که خوانند فواید کثیر دارد أما بین‌الصبحین أولی و أقوی است . ودر بدخشان روزی خدمت شیخ محمد عرب رحمه‌الله ازآن جناب سؤال فرمود که : من شنودم که :هرکه حرزیمانی را هزاربار بخواند بشرط آنکه درأول وآخر صدقه بدهد جمیع حاجات دینی ودنیوی اورا الله سبحانه وتعالی کفایت نماید ،حضرت میر فرمود که : اگرچهل بار بخواند هم کفایت شود ولیکن مخلصانه باید خواند .

و همچنین مولانای مذکور رحمه الله روایت کرده‌اند که درأیام صحبت کثیرالمنفعت حضرت هدایت منقبت ولایت مرتبت هرچه درخاطرم آمدی آنرا برمن آشکارکردی ،و اگر مصلحت اظهار آن نبودی به اشارت یا بشارت تنبیه نمودی . تا روزی در خاطرم آمد که واقعهٔ دست داده است باید سؤال کردن تا چه فرماید . وخدمت خواجه عبدالله بن‌شیخ رکن الدین شیرازی وبرادرم قوام‌الدین ومولانا محمد سرای ایستی رحمهم‌الله نیز درخدمت‌حضوری آن حضرت حاضربودند ،خواستم که ازآن واقعه سؤال کنم به اشارت تنبیه فرمود . ولیکن بلاهت[1] حجاب شده متنبه نشدم و می‌خواستم که بازسؤال کنم دراین هنگام به غضب درآمده فرمودند که : ازاین خانه بیرون رو والا به عصا سرت را بشکنم .وچون خواجه عبدالله رحمه‌الله آن شدت غضب را مشاهده کرد دست مرا بگرفت وبیرون آورد ، واز من سؤال کرد که : تو بزبان چیزی نگفتی که موجب اعراض آن حضرت باشد ، باری بگوکه در خاطر چه گذراندی ؟ چون خواستم که در تقریر درآریم آن حضرت آواز داد که : بخانه درآیید . چون بازآمدیم ،فرمود که : ما ازأبلهی این ، گاه‌گاه در تشویشیم .

۱ ـ اصل ، و دو نسخهٔ ك ، ث : « ملامت » . اصلاح متن به‌قرینهٔ لفظ أمیر سید علی‌که در ذیل حکایت مذکور گردیده ، بی‌اشکال و قطعی است .

خدمت خواجه عبدالله گفت : آن چه بود که ماندانستیم ؟ فرمودند که : اورا واقعهٔ ازمقام صفات دست داده است ، و او تصور می‌کند که او امر عظیم است ، از برای آنکه کار نکرده‌است وعجایب راه خدای تعالی ندیده . حق تعالی باشد که اورا دست گیرد تا عجایب راه را مشاهده نماید که حرص دارد أما معلول است . وخدمت خواجه ازآنجا که وجود مبارکش خلاصهٔ نتایج أهل اخلاص بود فرمود که : مارا یقین است که دعای حضرت میر مستجاب خواهد بود . چون حضرت میر قدس الله سره غضوب بودند . خدمت خواجه عبدالله رحمه‌الله روزی در بدخشان این‌فقیررا اشارت فرمودند که از حضرت میر سؤال باید کرد که : سبب غضب ایشان چیست ؟ واین شیوه ظاهراً ازکمل نه نیکوست .

چون نماز خفتن‌أدا کرده شد، برعادت مبارکهٔ هر شب آن حضرت این فقیر را طلب نمود سؤال خواجه در خاطرم آمد وچون در حجرهٔ مسجد به صحبت شریف درآمدم وبه دو زانوی أدب بنشستم آن حضرت پیشتر ازسؤال تبسم نموده فرمودند : اگر چه مارا غضبی می‌باشد أما غضب ما موجب رحمت است برمغضوب علیه ، در أوایل سلوك درهر شب دوشنبه مارا با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم صحبت خاصی می‌بود ، واز تندی مزاج و شدت غضب خود ملالتی داشتم . حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که : ملول مشو که غضب تو رحمت است . بدانکه غضب ما موجب ترقی‌باشد مر طالب‌را . وچون این هدیه‌را به خدمت خواجه رسانیدم خواجه فرمود که : اکنون مرا فرحی حاصل آمد که قیمتش ازعالم افزون است زیرا که غضب او سبب ترقی بود . وسر این‌حال آنست که حضرت میر مجلای جمال وجلال ذات آمده بود ودراین حدیث به آن سر اشارت است . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم :« خیار أمتی أحداؤها[1] الذین اذا غضبوا رجعوا » .[2] یعنی بهترین أمت من تیز طبعانند ،آنها که زود غضب کنند وزود باز آیند .

۱ - ضبط نسخ‌کتاب فاسد .

۲ - از احادیث نبویه است. (شهاب الاخبار قاضی قضاعی نسخهٔ خطی متعلق به مصحح)

ای عزیز هم حضرت میر قدس الله روحه در کتاب ذخیرةالملوك آورده که : هرکه را قوت غضبی در وی مفقود باشد از ریاضت نفس وسلوك راه سعادت محروم ماند ، زیرا که سالك بصیرگاه به تسلط قوت غضبی برقوای شهوانی ،عنان نفس‌را ازسبیل شهوات خبیثه باز می‌کند ، وگاه به‌تسلط قوت شهوانی برغضبی ، سؤرت[1] این قوت‌را می‌شکند . پس به حقیقت این دو قوت دوجناح طالبان است که به اعتدال حرکت آن ،به جناب قرب می‌رسند وبه وسیلت آن ، کمال معرفت کسب می‌کنند، چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است همچنان تفریط آن هم مذموم است ، ومحمود حد اعتدال است که این قوت منظر اشارت شرع وعقل باشد ،چون درمحل حمیت ، شرع وعقل او را منبعث گرداند منبعث گردد وچون درمحل حلم وعفو ، شرع وعقل تسکین او کند ثوران ناریهٔ او منطفی گردد، والله أعلم .

وهمچنین مولانای مذکور رحمه‌الله آورده است که : حضرت میر قدس‌الله روحه فرمود که : شیخ محیی‌الدین عربی قدس الله سره دربعضی ازمصنفات خود ذکر کرده است که : وقتی هفتاد روز چیزی نخوردم . پس این درویش خود را آزمود به نا خوردن ،صد وهفتاد روز چیزی نخورد ، واگر چیزی خوردن سنت نبودی درباقی عمر این درویش چیزی نخوردی .

و همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند که : وقتی در دیار روم درمسجدی نیت اقامت کرده بودم درفصل زمستان ، وهوابغایت سرد بود ناگاه شبی مرا احتلام شد ونفس ازغسل کردن متکاسل آمد ، پس‌غیرت کردم وبرخود واجب گردانیدم که تا چهل شب درآب یخ بسته غسل آرم . وسنگ گرانی درآن مسجد بود برداشتم وبر سر آب‌یخ بسته رفتم و به‌آن سنگ یخ را شکستم وغسل آوردم و درآن هنگام از رخوت جز خرقهٔ کهنهٔ نبودم ، و همچنین تا چهل روز هر شب به آن قاعده غسل برآوردم .

وهمچنین حضرت میر فرمودند که : هفت سال پیرهن نپوشیدم وازطعام‌جزنان

۱ - نسخ : « صورت » . محرف می‌نماید .

چون[1] چیزی نخوردم بعداز هفت سال بزرگی از بزرگان دین کرتهٔ[2] خوبی و طعام لذیذی آورد والتماس نمود که این را قبول باید کردن که به اشارت با بشارت حضرت مصطفی است. درجواب گفتم که: براین دعوی شاهدی باید. آن بزرگ تبسم نمود وفرمود: چگونه شاهدی باید؟ گفتم: همچنین که مرا نیز اشارت فرمایند. گفت: ترا نیز توجه باید کردن. چون ازاین صحبت فراغ حاصل آمد، توجه کردم حضرت‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم دیدم، تبسم کردند وفرمودند که: آن التماس به اشارت ما بود، بنا برآن اجابت نمودم.

شعر

خود ولی‌را ولی تواند دید　　　مصطفی‌را علی تواند دید

و همچنین حضرت میر فرمودند که: در همدان خانقاهی بود در غایت وسعت، أما هنوز به اتمام نرسیده بود، چون شب درآمدی برفتمی وخشت مالیدمی تا نزدیک صبح، و نمازصبح به جماعت می گزاردم. بعد ازسه‌ماه به اتمام رساندم وفقرا درأیام أربعین که فصل شتاست درآن خانقاه جمع شدند.

و همچنین حضرت میر سر سره فرمودند که: وقتی درسفر بودم و می رفتم ناگاه چند سواری رسیدند وملاقات نمودند، ویکی ازآن سواران فرود [آمد] وسر بر قدم این درویش نهاد وبسیار بگریست، پس از او سؤال کردم که: تو کیستی؟ گفت: من فلان غلام ترکم بندهٔ شما، که پدرت حضرت أمیر شهاب‌الدین مرا بفلان‌أمیر بخشیده بود. و دویست دینار آورده والتماس نمود که باید قبول کردن چون الحاح بسیار کرد قبول شد، صد دینار را دعوتی ساخته شد ازبهر فقرا که مانده شده بودند ازتعب راه، ومن نیز ازآن دعوت تناول کردم. بعدازآن درواقعه دیدم حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: بعداز ریاضت سالها، حرام نباید خوردن چون بیدار شدم قی آوردم به تکلف. و دیگر بارحضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدم فرمود که: ازکسب خود باید خوردن.

۱ - جای دیگر درصفحات بعد نیز عبارت: «برمیان قرص چون بربسته» آورده، شاید اصطلاح خاص یا لغت محلی است ودرهرحال مفهوم نشد.　　۲ - : پیراهن، نیم‌تنه.

گفتم: یارسول‌الله کدام کسب؟ گفت: کلاه دوزی. بعد ازآن واقعه، عزیزی آمد و یکگز[1] شانه بافت فتوح آورد. بعدازآن دیگری آمد وانگشتانهٔ آورد، وبعد ازآن دیگری سوزنی آورد، ودیگری مقراضی آورد. پس کلاهی بریدم ودوختم، نیک نیامد چون دیگر ندوخته بودم. پس شرم داشتم که ببازار برم. پس‌ازشهر بیرون بردم ودر خاك دفن کردم و به حجره باز آمدم. چون زمانی بگذشت عزیزی به حجرهٔ این فقیر درآمد، آن کلاه دردست داشت. پرسیدم[2] که: این کلاه را شما دوخته‌اید؟ گفتم: آری. تبسم نمود وگفت: اگر اجازت فرمایید ازراه تبرك این کلاه‌را که شرف دست شما یافته است بر سر خود تاج سازم. گفتم: اجازت است. بعد ازآن قطعهٔ باقیهٔ شانه بافت را چند کلاهی برید ودوخت، مرا بریدن ودوختن تعلیم داد. بعد ازطول صحبت گفتم‌مرا خود یقین‌شد که شما ازأولیاء خدایید. ولیکن بفرمایید که: شمارا که خبرداد از دفن این کلاه؟ آن شخص فرمود که: حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم.

و همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند که: هر ریاضتی که مشایخ سلف کشیده‌اند من همهٔ آنهارا کشیده‌ام اگر أسرار آن ریاضات درمن ظهور کرده باشد یانکرده باشد، امیدوارم که پادشاه عالم‌الاسرار آنهارا ضایع نساخته درتبع باخلاص من ظاهرسازد زیرا که دربعضی صحبتهای خاصهٔ مصطفوی در خاطر آمده بودالتماس کرده شده بود که تبع[3] نیز باید که ازسعادت کبری وفیوضات نامتناهی‌الهی‌بانصیب باشند به یمن همت آن حضرت. آن حضرت نیز صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: «نعم و من اتبعک».

و همچنین حضرت میر فرمود قدس سره که: اگر چه بعد از طعام أدعیه درآن ماده بسیار واقع است اما این دعا جامع است که حضرت مصطفی صلی الله‌علیه وآله وسلم مرا تعلیم داده است: «اللهم اغفر لصاحب‌الطعام ولآکلیه ولمن کان سبباً فیه. اللهم زد نعمتک علی عبادك ولا تنقصهم بفضلك و جودك و کرمک یا

۱ - اصل، و دو نسخهٔ ك، ث، به صورت متن. یعنی یک‌گز پارچهٔ شانه باف، فتوحاً آورد.
۲ - یعنی از من پرسید.　　۳ - نسخ: «تیغ»، تحریف.

أكرم‌الأكرمين ویاأرحم‌الراحمین ». و فرمود كه : اگرچه روایت به اسم اشارت آمده است[1] أما حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم مرا این چنین تعلیم داده كه ذكر كرده شد .

و همچنین حضرت میر قدس سره وقتی درقریهٔ علیشاه رحمه‌الله بر أصحاب غضب كرد و فرمود كه : نام أهل طلب بر خود نهاده‌اید و آنچه ایشان اهتمام نموده‌اند شما استقامت ندارید ، وشمارا شرم نمی‌آید كه با این رنگ وبوی درویشی، فرج می‌طلبید بخفتن وخوردن؟ والله كه‌پنجاه سال‌است كه‌من به اختیار پهلو برزمین ننهاده‌ام وبخواب‌نرفته‌ام وبااین همه‌محنت ، هنوزخود رااز هیچ سگی‌بهترنمی‌دانم .

سگ‌به‌ز كسی‌باشد كوپیش‌سگ كویت — دل را محلی بیند جان را خطری داند
گمراه كسی‌باشد كودر همه عمر خود — جز تو دگری بیند جز تودگری‌داند

و خدمت باباكاء شیرازی رحمه‌الله تقریر كرد كه : مدتی ازموضعی كه مقام ومسكن ومحل مأمن من بود آوازی می شنودم كه مرا تعلیم علم می داد ودر مقام تربیت من بود .پس پرسیدم كه : این آواز كیست ؟ جواب شنیدم كه : این آوازسیدعلی همدانی‌است . چون به‌ماوراءالنهرآمدم‌آوازهٔ حضرت‌أمیرسیدعلی همدانی‌را شنیدم ، پس قصد زیارتش كرده به خدمتش‌مشرف گشتم ودیدم كه كمالش را نهایت نیست .و چون سخن گفت ،شناختم كه این آواز همان آواز است كه من درآن موضع می‌شنودم لاجرم صحبت شریفش گزیدم . چون به‌همت عالی او مرا بهرهٔ ازعلم رسیده بود . واین كمال نیز ازحضرت میر ظاهر وباهر بود كه تا دیگری چند قدمی برفتی آن حضرت مسافت كلی قطع كرده بودی ، و در وقت قرآن خواندن تا دیگری به سعی تمام چند كلمه بخواندی آن حضرت بسیاری ازقرآن خواندی و این سرعت ازغلبهٔ روحانیت است .

و همچنین مولانای مذكور می‌فرمایند كه : ازخدمت خواجه عبدالله رحمه‌الله شنودم كه فرمود كه : چون حضرت میر قدس‌الله سره‌الاقدس از بدخشان

۱ ـ به تعلیقات آخر كتاب مراجعه شود .

مسافرت نموده به‌جانب ختلان فرمودند، درآن حجرهٔ كه آن حضرت می‌بودنددرآمدم دیدم كه آن حضرت نشسته‌اند ، تأمل كردم كه سلام‌بدهم وبپرسم كه ازسفرختلان بچه سبب‌توقف واقع شد؟ خواستم كه بسخن درآیم كه آن صورت ازچشم ما ناپیدا آمد ، من در تحیر افتادم كه این چه حال بود ؟

و همچنین این‌فقیر دربعضی أوقات چون درآیینه نظر می كردم صورت روی حضرت میر را درآیینه می‌دیدم وبعدازبسیاری نگریستن روی خودرا می‌دیدم .

شعر

من باتو چنانم ای نگار ختنی — كاندر غلطم كه من‌توام یاتومنی

ای عزیز بدانكه حقیقت بروزات كمل مشهور است درمیان صوفیه قدس‌الله أسرارهم، درحال حیات وممات. وكمل‌را قوت ظهور درعالم‌شهادت بعداز انتقال بعالم غیب هست، چه‌ایشان مطلق گشته‌اند ودربرازخ مقید نشده‌اند ودرهنگامی كه درعالم شهادت بودند باوجود حجب ظلمانی جسمانی ازعالم غیب واطلاق ممنوع نبودند، ومطلق‌العنان گشته درجمیع عالم‌سیران داشتند. هرگاه كه درعالم غیب نیز باشند ازظهور درعالم شهادت یقین است كه ممنوع نخواهند بود.وتحقیق بروز آنست كه درمقام خود مثل صورت جسد خود ازروحانی صورتی می گذارند بواسطهٔ غلبهٔ روحانیت، ومی‌روند به مقامی كه تعلق خاطر باشد ایشان‌را با أهل آن مقام. وحمل این بروزات[1] بر تناسخ نمی‌توان كرد زیراكه تناسخ مخصوص‌به بعضی دون بعضی نیست، واین بروز مخصوص كمل است. وظهور حقیقت محمدی صلی‌الله علیه وآله وسلم در صور مختلفهٔ كمل، مثل ظهور هویت حق است در مظاهر أسما وصفات. و ادراك این معنی جز كشف خاص میسر نیست .

نظم

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد — این خانه پر زاوست ولیكن نه‌ازحلول
دانش همه به‌مذهب‌من هست معرفت — دردین ماجز این نه‌فروعست‌نه‌اصول

۱ ـ نسخ : « بروضات » ، تحریف .

ومرتبهٔ این بروز وظهور به‌حسب‌أوقات وأزمان واستعدادات أهل هرزمان، مختلف می‌باشد ، زیراکه بعثت‌کامل درخور استعداد زمانه وأهل‌زمانه می‌باید بود، ودر بعضی نشأه آنست‌که می‌داندکه پیش ازاین درکدام مظاهر نموده است، چنانکه کاملی می‌فرماید

شعر

هرمس و یوسف و علی بودم موسی و عیسی و بسی زینها

و دربعضی نشأه معلوم داردکه درچند مظهر ظهور نموده است ، چنانکه‌کاملی دیگر باین معنی اشاره‌کرده است

بیت

درکمال سیر و أطوار وجود نهصد و هفتاد قالب دیده‌ام

و بعضی دیگر آنست‌که می‌داند بعد از این درکدام نشأه‌ظهور خواهدکرد ، و بعضی دیگر آن باشدکه نشأت ماضیه و آتیه داند « ولکل درجات »[1] وچون حقیقت همه همان یک حقیقت باشد و در هر نشأت‌که گویدکه آن نشأت دیگرمنم ، راست‌گفته باشد ، اگرچه درآن‌وقت بواسطهٔ غایت مناسبت واتحادکه بین مظهرین باشد نداندکه درنشأت دیگر است‌که آن ظهور خواهد بود . وآنچه حکیم سنائی قدس سره فرمودکه:

شعر

بخدا گر بزیر چرخ کبود چو منی هست وبود وخواهد بود

باین معنی‌فرموده است ، چه همان یک حقیقت است‌که درهر زمان بصورت‌کامل آن زمان بروز نموده ، وبحقیقت همه یکی‌است. وتمامت أولیا وعرفا نفی تناسخ و اثبات مسألهٔ بروزکرده‌اند، ونزدکسی‌که ذوق سلیم‌دارد فرق بینهما ظاهر است ، والله أعلم بحقیقة‌الحال .

و همچنین مولانای مذکور رحمه‌الله فرمودکه : خدمت مولانا قیام‌الدین که برادر دینی ودوست یقینی است فرمودکه: درخواب دیدم‌که: حضرت میر

١ ـ الانعام آیهٔ ١٣٢، الاحقاف آیهٔ ١٩ .

قدس سره فرمودکه: من حق گشته‌ام، وپیش‌ازاین می‌گفتم‌که : من حقم، ولیکن اکنون نمی‌گویم وخاموش شده‌ام . واین خواب نیز دلالت می‌کند براطلاق مقام حضرت میر، زیراکه حق یکی ازأسماءالله است‌که اطلاق نکنند الا بروجود مطلق به اصطلاح صوفیه .

هم مولانا قیام‌الدین سلمه‌الله فرمودکه : وقت دیگردرخواب دیدم‌که : حضرت میر فرمودکه : هرچند تعین خود را نفی می‌کنم به کلی منتفی نمی‌شود . واین معنی اشارت است به آنکه حکم تعین درهیچ مقامی منتهی‌نگردد .کما قال صلی‌الله علیه وآله وسلم خبراً عن‌الله تعالی: «کنت سمعه وبصره» .[1] ألحدیث. الا به نسبت حالِ[2] مقام اطلاق من حیث هوهو،که بی‌تعین را بدان حضرت راه است ، و فی عدم تعین را نسبتی بدان درگاه. زیرا که عبارت واشارت نپذیرد الا از حق تعالی از بهر ترغیب عباد به تقرب آن حضرت.کما قال‌الله تعالی: «شهدالله أنه لااله الاهو والملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط» .[3] و بعضی از خواب أول و جملهٔ خواب دوم دلیل هادی بودن حضرت میر است قدس سره، زیراکه درخواب أول فرمودکه: حق‌گشته‌ام ولیکن نمی‌گویم اکنون‌که حق‌گشته‌ام ، اگرچه پیش‌ازاین‌گفته‌ام یعنی درحال سلوك وغلبات حال . و درخواب دوم اشارت است به رعایت آداب شرعیه مع تحققه فی نفی تعینه من حیث ان وجود تعینه مشهود له أنه عین‌الوجودالمطلق . عرفه من هوأهله .

ای دوست قدر این کلام را نداند الا سالك راه خدای. و به یقین بباید دانستن‌که بعضی ازأصحاب حضرت میر قدس‌الله سره به‌عین‌کشف ، نور جمال ولایت آن حضرت را دیدند و از ادراك کنه‌کمال آن حضرت عاجز شدند وبه تعجب آمدند ، و بعضی را آن معنی در مرآت رؤیای‌صالحه جمال نمود ، و بعضی ازراه صدق از أنفاس شریفهٔ آن حضرت هدایت یافتند . وآن حضرت نوبهٔ درحالت غیرت فرمودندکه : علاءالدین حصاری اگرچه خاطر صاف‌کرده است أما هنوز از خود

١ـ به تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه شود . ٢ـکذا مجروراً فی‌الاصل . ٣ـ سورهٔ آل عمران آیهٔ ١٨.

بیرون نیامده است بلکه در دید به طفلان ما محتاج است، وعلی همدانی نه تنها درزمین درویش است بلکه هرکه درویش است درزمین درویش است ودرآسمان درویش‌است با آنکه ازهمه‌چیز مبرا ، درویش‌است. واین سخن نیز دلالت می‌کند بربیان گذشته زیراکه از لاهوت خبرداد به‌درویشی خود ، وآن‌رتبه دست ندهد الا بعداز عبور از تجلیات جلال وجمال.

حضرت مولانا نورالدین جعفر قدس سره می‌فرمایدکه: مرا وقتی حالی روی نمود ، درآن حال ازحضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام شنودم‌که فرمود: چون افاضه واستفاضه به‌کمال رسد از حضرت جمال وجلال فارغ آیی

رباعیه

درویش نه‌اینست‌ونه‌آنست‌ونه‌اوست   برنقش طراز او نه‌پشت‌است ونه‌روست
خطی است میان ظلمت ونور بهم   کورا نه‌سر وپای‌ونه‌رنگست ونه‌بوست

وحضرت میر قدس‌الله‌سره در واردات فرموده‌است‌که: خازنان قضا چون سفرۀ عطا بازکردند لایق هر واردی نوالۀ ازآن سازکردند، خرقانی را از آن خوان دردی رسیدکه بقای آن با بقای خدا است، همدانی‌گنجی یافت که از أفهام و عقول مبرا است. ظهور سطوت جلال جمال ، حاجب‌کمال شیخ خرقانی شده ، بروز لطایف جمال جلال جابرکسر درویش همدانی‌گشت.

ای عزیز تقریر وتحریر این‌نوع‌کلمات از أهل‌الله نه پنداری‌که به‌طریق کبر وعجب باشد ، بلکه حاصل بدین‌نوع کلمات ، غلبۀ حال ، وظهور غیرتی، ورعایت منزلتی، و تحدث نعمتی، وتأیید عقیدتی باشد. چنانکه حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «أنا سید ولد آدم ولا فخر»[1] و«کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطین». وحضرت شاه أولیا علی مرتضی علیه وعلی‌آله صلوات‌الله‌الملک الاعلی فرمود:« سلونی عما دون‌العرش»[2]. وحضرت نبوی منزلت خاتم سرتبت صلی‌الله

١ - أنا سید ولد آدم ولافخر ، و آدم ومن دونه تحت لوائی یوم‌القیامة ولافخر . (مصباح الهدایة تصحیح آقای همائی ص ٤٣)
٢ - وأیضاً : سلونی‌عن‌طرق‌السموات فانی‌أعرف‌به من‌طرق‌الارض (مأخذ سابق‌ص ١٢٥ - ١٢٦)

علیه وآله وسلم أصحاب خودرا درروی ایشان مدح گفته است، باآنکه قرآن نازل است‌که: « فلا تزکوا أنفسکم »[1] و درحدیث وارد است‌که: « احثوا التراب فی وجوه‌المداحین »[2] فلاجرم این وجوه مذکوره مشروع باشد . قال الله :« و اما بنعمة ربک فحدث »[3] وقال صلی‌الله علیه وآله وسلم: « ان‌الله تعالی اذا أنعم علی عبد احب أن یری آثار نعمته علیه ».

شعر

با دلم گفتم‌که ای‌بسیارگوی   چند گویی تن زن وأسرار جوی
گفت غرق آتشم عیبم مکن   می بسوزم گر نمی‌گویم سخن

همچنین مولانای مذکور قدس‌سره روایت می‌کندکه حضرت میر قدس‌الله سره الاقدس فرمودکه: حضرت خواجه خضر علیه السلام دیده شد که دریک کرانۀ محیط‌کدخدایی اختیار فرموده بود و عروسی‌خواسته و فرزنداورا شده و عروس وفرزندان هیچ یک نمی‌دانندکه‌کدخدای[4] خانۀ ایشان حضرت خواجه خضراست.

وهمچنین حضرت [میر] فرمودندکه: حضرت خواجه خضر وقتی درسفری گفت: یا سید برآن بلندی برآی ، تا أعجوبه ببینی . چون بفرموده عمل نمودم دیدم‌کور پلنگی در پس سنگی درکمال عجز و بی نوایی افتاده دراین حال‌کلنگی آمد و شرحۀ آورد و در دهان آن پلنگ نهاد و برفت.

نظم

خدای ار بحکمت ببندد دری   گشاید بفضل وکرم دیگری

رباعیه

ای آنکه همیشه‌روزیت[5] منظور است   از غیر خدا اگر بجویی دور است
رزاق حقیقی همه را رزق دهد   گر شیر درنده ور پلنگ‌کور است

١ - النجم آیۀ ٣٢. ٢ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٣ - ألضحی ، آیۀ ١١ .
٤ - نسخ: کدخدایی. ٥ - نسخ‌کتاب: « روزنت » ، تحریف است .

همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند : وقتی در سفری در منزلی نزول حاصل آمد ، آنجا حجرهٔ دیده شد مقفل. گفتم : در این‌حجره باز کنید. سکان آن منزل گفتند: طرفه حالی است هر که دراین حجره شب‌می‌باشد صباح اورامرده‌می‌یابند. فقیر التماس نمودم که : این در را می‌باید گشود، بعد از الحاح بسیار قبول نمودند و در آن حجره را گشودند، چون درآمدم و بودم پارهٔ از شب بگذشت درگشاده شد وکنیزکی درآمد شمعی در دست و در عقب آن کنیزك زنی درکمال حسن درآمد وبنشست و بتدریج سوی من می آمد تا میان من و او قدر ذراعی ماند بلکه کمتر ، و مرا از حرکت او غیرت شد ، و حدت وحمیت. بسوی او نظر کردم پس‌وجودش منتشر گشت مثل ارزن که بر زمین پاشیده شود نا پدید گشتند. صباح أهل آن منزل چون مرا بسلامت دیدند تعجب نمودند و در دست و پای من افتادند ، ایشان را بدرود کرده متوجه سفر گشتم. این نوع تصرف از جنس جن می باشد، والله‌أعلم.

و همچنین حضرت میر فرمودند که : وقتی در کشتی نشسته بودم با جمعی کثیر ناگاه کشتی بشکست و من بر تخته پارهٔ ماندم چند روزی در دریا برفتم چون نجات یافتم سه ماه بایست رفتن تا به آبدانی رسند[1] که‌آنجا طعام و شراب باشد.

و همچنین فرمودند که : وقتی ضرورتی بود در سفر بیست و چهار فرسنگ مسافت قطع شد بلاطعام وشراب.

وهمچنین فرمودند که : وقتی بزیارتی[2] قدمگاه أبوالبشر آدم صفی علی نبینا وعلیه‌السلام به سرندیب می‌رفتم سه روز در میان آب و دیوچه بایست رفتن ، و در هر اندك مسافتی پای را بچوب بایستی تراشیدن ودیوچه‌را از پای‌دور انداختن ، و از برای شب بودن سمجها[3] کنده‌اند درجایهایی که اندك خشکی باشد. و چون به قدمگاه شریف آدم علیه‌السلام رسیدم زنجیری درازی ازآهن دیدم که ازقلهٔ صخرهٔ عالیه آویخته است، پس ازدلیل پرسیدم که باین زنجیر آهنین[4] بالا برمی‌بایدآمدن؟

۱ - ك ، ث « آبادانی رسیدن » . استحسان و تحریف است . ۲ - کذا .
۳ - سمج و سمجه : زیرزمین ، سردابه به زیرزمین . با جیم فارسی نیز .
۴ - نسخ : « مابین » . اصلاح متن از راه حدس .

گفت : آری. پس دست زدم و آن زنجیر را گرفتم و برآمدم و سه روز بالای آن صخره بودم . قدم مبارك حضرت آدم علی نبینا و علیه‌السلام در سنگ نشسته و جای آن مانده. جای یک قدم را ازاینجا بریده‌اند و بدیار دیگر برده، آنرا نیز زیارت کرده‌ام .

شعر

سالها سجدهٔ صاحب‌نظران خواهد بود   بر زمینی که نشان کف پای تو بود

وهمچنین مولانای‌مذکور رحمه‌الله روایت‌فرمود که : حضرت میر قدس‌الله روحه فرمودند که: کرات به حج رفته‌ام بهرکیفیتی که قضا و قدر برده است. وقتی قدم در بادیه به توکل نهادم بموافقت حاجیان و بیست‌وهشت روز بی‌آب نان برفتم که نفس هیچ میلی بخوردن و آشامیدن نداشت بعد ازاین‌مدت مذکورمیل به أکل وشرب شد ، و ازجنس مأکول هیچ چیز نبود و ازدینارودرهم نیز بهیچ چیز راهبر نبودم که با آن طعامی بگیرم و نفس را سیر سازم . کاسه پارهٔ بدست آوردم و بچند خیمه برفتم ناگاه بخیمهٔ عزیزی رسیدم که التماس همراهی و رعایت نموده بود وآنرا قبول نکرده بودم لاجرم نفس شرمنده شد آن کاسه پاره را بر زمین زدم ودرگوشهٔ رفتم و مراقب شدم[1] و غیبت جستم. چون از آن باز آمدم قافله رفته بود بالضروره درعقب قافله رفتم بچاهی رسیدم و چیزی نداشتم که با آن ، آب از چاه بیرون آرم خود را درچاه انداختم وآب خوردم و زمانی در چاه توقف کردم چه چاه بلند بود و بیرون آمدن اشکالی داشت ، ناگاه دیدم که شخصی برسر چاه آمد و تبسم نمود و دستار ازسر خود برداشت و یک سر دستار بطرف من فروگذاشت ، من آنرا گرفته از چاه برآمدم ، و چون خواستم که ازوی بپرسم که تو کیستی ؟ او نا بدید شد . من برفتم و به قافله رسیدم ، أهل قافله تعجب نمودند که چگونه از شر أعراب به سلامت ماندی ؟ چون در میان قافله معروف شدم بیشتر وقت از قافله جدا می رفتم و شب درمیان قافله نمی بودم اگر چه شدت خوف بود از أعراب.

۱ - نسخ : شد .

و همچنین حضرت میر قدس الله روحه الاطهر فرمودند که: بسی ابتلا وخطر بما رسید در سفر و حضر، بعضی از آن، بسبب فقها و علماء و بعضی بواسطهٔ ملوك و أمرا. فأما آنها اگر چه بصورت بلا و ابتلا می‌نمود، بمعنی محض خیر و عطا بود. و دراین معنی هم خود گویند:

شعر

دلی را کز غم عشقش سر مویی خبر باشد
ز تشریف بلای دوست بروی صد أثر باشد
هران کزغمزهٔ مستش چوزلف اوپریشان شد
زنام وننگ و کفرودین [همانا][1] بی‌خبر باشد
گدایی را که با سلطان بی همتا بود سودا
دلش پیوسته ریش وعیش تلخ ودیده ترباشد
علی گوهر کسی سازد که او از سر قدم یابد
کی افتد گوهر معنی ترا گر قدر سر باشد

وفتنهٔ علما اگر چه بسیار است اما از آن فتنه‌ها[2] یکی این بود که وقتی مرا زهر دادند، و حق تعالی از هلاك نگاه داشت. و باعث بر این فتنه این بود که در بعضی دیار با بعضی از جهال که به صورت علما خود را باعوام کالانعام نموده بودند در مجلسی نشسته بودم، چند کلمه از قول حق گفته‌شد، بعضی از ایشان را از آن کلمات ناخوش آمده با همدیگر گفته‌اند که: اگر این نوع سخنان را دیگر مردم از این سید بشنوند از ما عقیده بردارند، پس تدبیری باید کردن که این سید دفع گردد یا به حیات یا به ممات. و بعد از مشورت اتفاق کرده‌اند که ویرا زهربابد دادن. پس دعوتی ساختند و مرا طلب داشتند اجابت نموده برفتم ودر راه با ولیی از أولیاءالله ملاقات افتاد، آن بزرگوار چند دانه حب‌الملوك در دهان من نهاد وگفت: بخور که در خوردن این حکمتی است. چون به آن مجلس رسیدم أهل آن مجلس تعظیم و تکریم نمودند، و در قدحی شربت آوردند و بمن دادند چون

۱ - به تخمین افزود. ۲ - رسم الخط اصل: فتنها

خوردم معلوم شد که در آن شربت زهر بوده است. فی الفور از آن مجلس برخاستم مسارعت نموده به حجرهٔ خود رسیدم، قی و اسهال قوی روی نمود و زهر مندفع گردید. بعد از آن از صحبت علمای بی دیانت احتراز نمودم هر چند ایشان در تهمت و غیبت کوشیدند. همیشه بلا و عنا جهت أنبیا و أولیا مهیا بوده. و حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلوات‌الله از این معنی خبر داده که: «ان أشد البلاء علی الانبیاء، ثم علی الاولیاء، ثم الامثل فالامثل».[1]

بهرحال أوقات عمر شریف در ریاضت و مجاهده و سیر و سفر و قطع منازل بسر برده‌اند و در آخر در حدود ختلان[2] وبدخشان[3] رحل اقامت انداخته بوده، تا در ماه ذی‌قعده سنهٔ ست و ثمانین و سبعمائه حضرت میر از ولایت نپری[4] به نیت سفر حجاز بیرون آمده چون در حدود ملك خضر شاه رسیده‌اند، خدمت ملك خضرشاه التماس نموده‌اند که: حضرت میر می‌باید که چند روزی اینجا تشریف‌بدارند تا از منبع فواید افادت و افاضت حضرت قدسی منزلت قدوسی مرتبت فایدهٔ حاصل آید. حضرت أمیر قدس‌الله سره قبول می‌فرمایند. چون ماه ذی‌الحجه در می آید با درویشان بهم نیت صمت و عزلت اختیار می نمایند، در همان روز بعد از نماز پیشین حضرت أمیر را ملالتی روی می نماید و تا پنج روز کشیده. دراین پنج روز هیچ چیز از طعام دنیا تناول نمی‌فرماید مگردر روز آخر چند کرت آب می خورند. و چون شب چهار شنبه ششم ماه ذی الحجه می شود وقت نماز خفتن أصحاب را طلب می فرمایند و نصیحت فرموده، وصیت می فرمایند که: همیشه با حق باشید در خلا و ملا و درسرا و ضرا و بر ملازمت أوراد و أوقات ثابت قدم باشید، و خاطر با ما دارید، و مارا بحل کنید، و تا یک‌سال اگر در وفا داری ثابت قدم گشته نزد

۱ - و در مصباح الهدایة بااین لفظ: «نحن معاشر الانبیاء أکثر بلاءً ثم‌الاولیآء ثم الأمثل فالامثل».
۲ - از بلاد ماورآء النهر نزدیک به سمرقند و در نسبت ختلی است. (قاموس الاعلام). ختل ولایتی است از بدخشان و ختلان نیز گویند و بعضی برآنندکه ولایتی است بـه ترکستان نزدیک به بلخ. در فرهنگ آنندراج به لغت ختلان و ختلی مراجعه شود.
۳ - میان ترکستان وهند و چین و در انتهای شرق شمالی افغان افتاده است. (قاموس الاعلام).
۴ - أصل، نسخهٔ عکسی، ث، به صورت: «نپری» کمافی المتن. ك، «نسپری». مفهوم نشد.

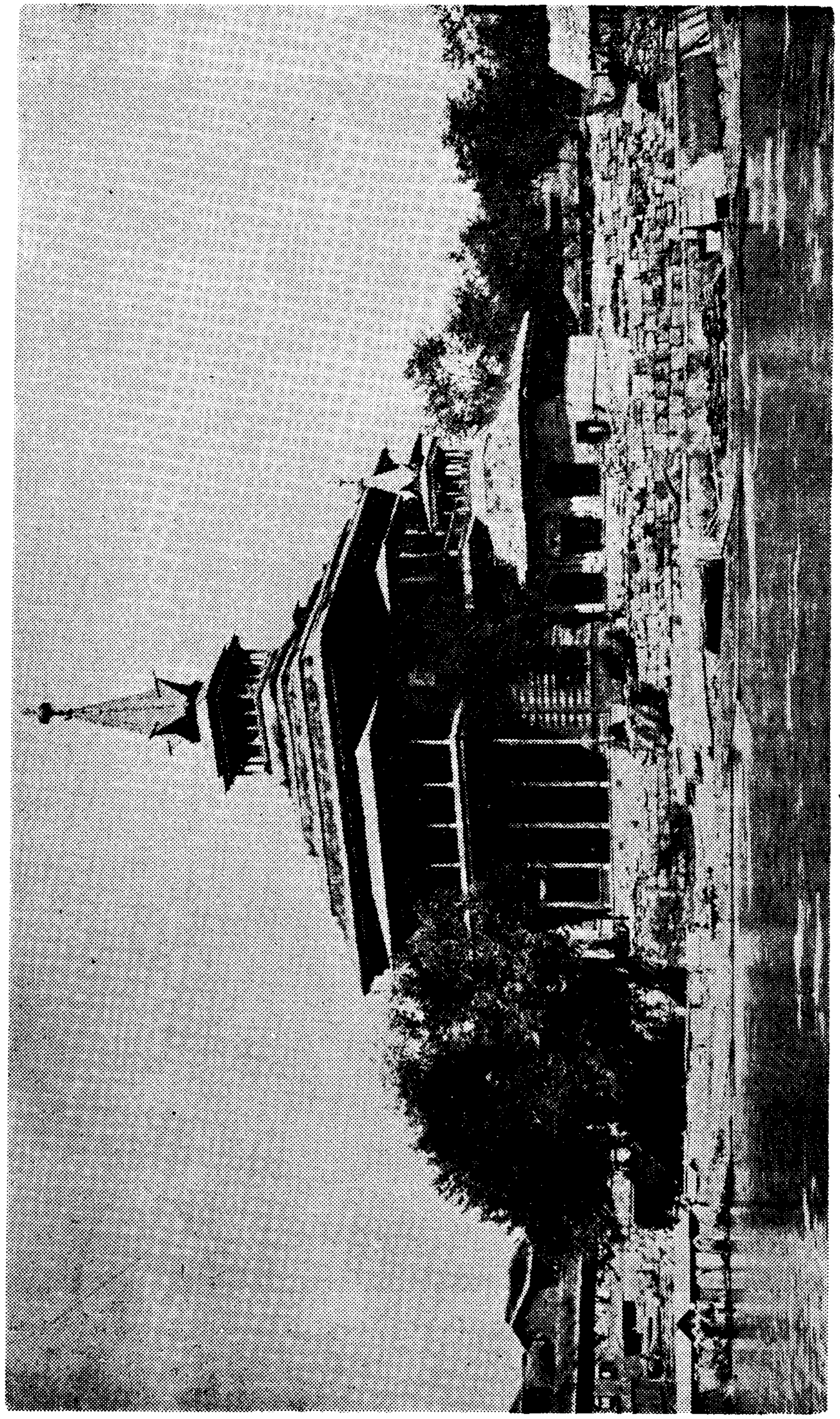

خانگاه أمیر سید علی همدانی درسرینا گار (SRINAGAR)

مشهد ما مجاور باشید و اوراد بخوانید دور نمی‌نماید .اگر این نصیحت قبول کنید به سعادت دنیا و آخرت برسید واگر بر غیر این عمل نمایید شمادانید . و بعداز آن فرمودند که: بروید خیر باد شمارا ، نماز بگزارید. پس أصحاب بیرون آمدند و آنچه فرموده بودند بجای آوردند و به وظیفهٔ عبادت مشغول بودند ، و شنوده می‌آمد که بر زبان مبارکش این أذکار جاری بود که : یاالله یا حبیب. تا نیم شب . و بعده بحکم الهی از مضیق عالم فانی به فضای سرای باقی رحلت نمودند.انالله و انا الیه راجعون ، الحکم لله العلی الکبیر.

العربیة

ان یوم الفراق أحرق قلبی أحرق الله قلب یوم فراق
لو وجدنا الی الفراق سبیلاً لأذقنا الفراق طعم فراق

و در آن حال همه اخوان با دیدهٔ گریان و جگر بریان و دل پریشان حیران گشته می نالیدند و بزبان حال باهمدیگر می گفتند

بیت

آنکس داند حال دل مسکینم کورا هم ازاین گونه فراقی بوده

و در تاریخ وفات ایشان این دو بیت از مولانا محمد سرای انسی است

شعر

چو شد ازگاه أحمد خاتم دین ز هجرت هفتصد وست وثمانین
برفت از عالم فانی به باقی أمیر هر دو عالم آل یاسین

و این رباعی نیز در تاریخ وفات ایشان است اگرچه در چند روزی تخلف دارد

رباعی

سلطان بحق محقق حقانی
کار خرد از کمال او حیرانی
تاریخ وفات اوست نام و لقبش
یعنی « همدانی وعلی ثانی » (۷۸۷)

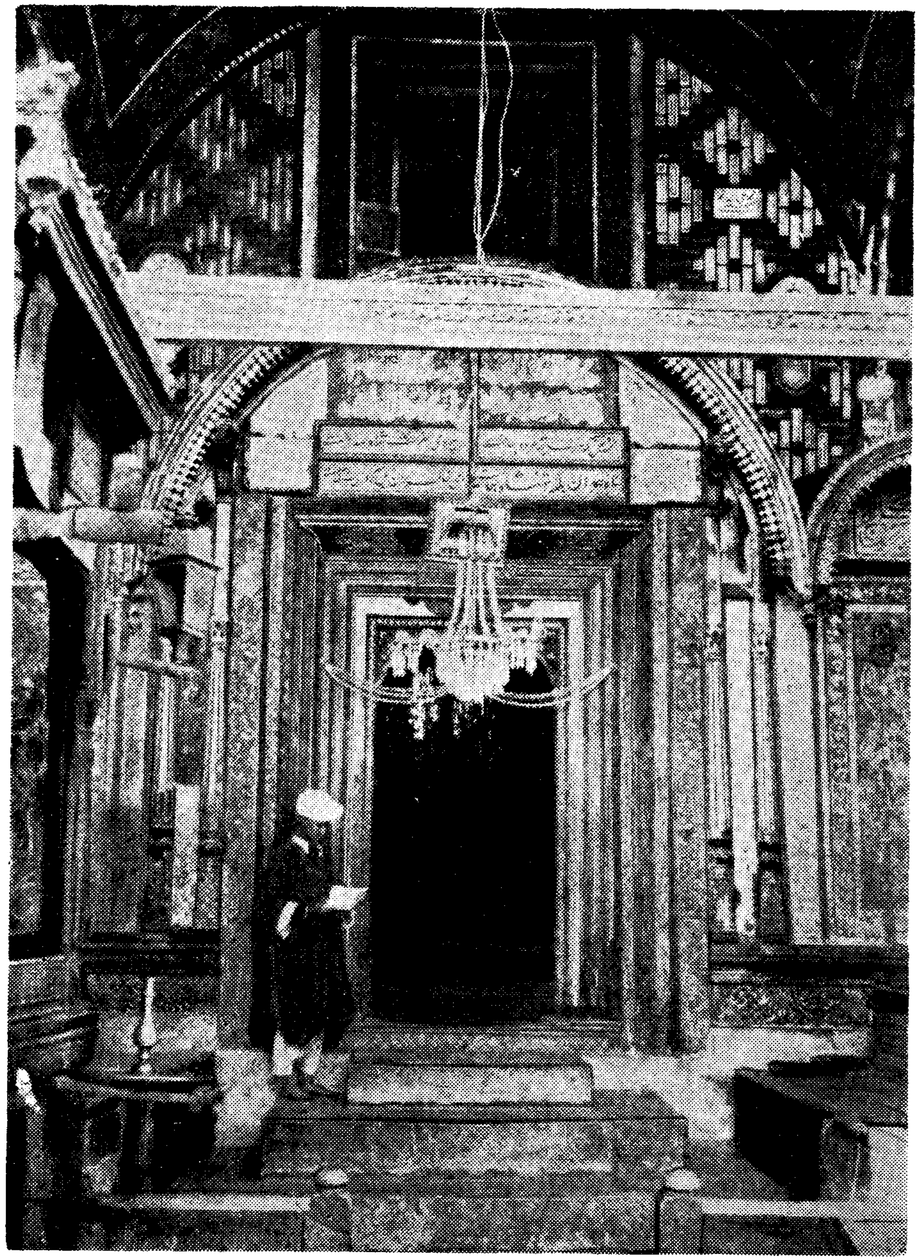

مدخل خانگاه أمیر سید علی همدانی درشهر سرینا گار ، علی مانقل

مخفی نماند که أحوال أولیا در زمان نزع مختلف باشد و بر بعضی در آن وقت هیبت غالب شود ، و بربعضی رجا ، و بر بعضی در آن زمان چیزی کشف شود که موجب ثقت باشد. حسن بن علی علیهما السلام در آن زمان بگریست. و بلال گفت : واطرباه ، در جواب زوجهٔ خود که گفته بود : واحزناه . و عبدالله بن المبارك در آن وقت چشم بگشاد و بخندید .

حضرت شیخ روزبهان بقلی سر سره العزیز فرموده است که : خدای را برگزیدگانند که در هر روزی هزارهزار تجلس[1] نثار ایشان فرماید که نزدیک بود که بگدازند از سبحات جلال‌الله تعالی لاجرم چنان لطیف شوند که در وقت رحیل ازدار فنا بدار بقا أرواح ایشان أشباح را جذب کنند بسوی جنات نعیم ونعیم‌مقیم واز تعب موت طبیعی خلاصی یابند چنانکه حضرت شاه أولیا علی‌مرتضی علیه‌التحیة والثنا درآن وقت فرمودند که : فزت و رب الکعبة .

بیت

ازاین دارفنا چون رخت بربندند این مردم
بود نزل قدسهاشان در اول جنت أعلی

بعد از شش ماه تابوت منور مقدس‌آن حضرت را اراده نموده‌اند که به ختلان آورده در خانقاه مبارك مدفون سازند. بعضی مانع این معنی‌بوده‌اند ،چه عالم بشریت است چون روح از کالبد مفارقت نمود شاید بدن را حالتی که سایر ابدان را عارض می گردد از رایحهٔ کریهه و دیگر چیزها واقع‌شده باشد. آخر بعضی فرموده‌اند که : چون این چنین باشد ؟ که حضرت سید قدس سره دوازده ساله بوده‌اند که قدم در راه سلوك خدا نهاده اند و تا وقتی که از این دار فنا به دار بقا رحلت نموده‌اند سن مبارك ایشان هفتاد و سه سال بوده است در این مدت یکدم و یکقدم بی‌رضای خدای تعالی بسر نبرده و جمع کثیری از طالبان و راغبان راه‌حق به یمن ارشادآن قدوهٔ أوتاد بدرجهٔ عالیهٔ « والذین اوتواالعلم درجات»[2] رسیده‌اند ،

۱ ـ اصل ، کمافی المتن . ك ، ث : « تجلیس » . مشکوك است .
۲ ـ المجادلة آیهٔ ۱۱ .

هرگاه چنین باشد هیچ رایحهٔ کریههٔ ظاهر نخواهد گردید. بهر حال چون تابوت شریف آن مخدوم کبرای عالم‌را برسی‌دارند بوی مشک از فراز آن نمایان می گردد. و چون چنین نباشد؟ نقل است که: حضرت شیخ أبوسعید أبوالخیر قدس سره چهارده سال در غار خاوران عزلت کرد چون بیرون آمد و دوازده سال ازآن‌بگذشت شخصی از بزرگان بزیارت آنجا رفت چون بیرون آمد فرمود که: اگر این غار از مشک ناب مملو بودی‌چنین بوی ندادی که بعد از دوازده سال از أثر صحبت شیخ أبوسعید رحمة‌الله علیه بوی خوش دلکش‌می‌وزد. روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاول تابوت مبارك معطر آن حضرت را به خانقاه میمون که در خطهٔ مبارکهٔ ختلان است رسانده اند و مدفون آن سرزمین گشته اند. اللهم أفض علینا من برکات أنواره[1].

ذکر حضرت شیخ محمود مزدقانی[2] وأخی علی دوستی قدس الله تعالی سرهما

اگر چه حضرت میر قدس سره بخدمت بسیاری ازأولیا رسیده اند و تربیت یافته، فأما از خدمت این دوبزرگوار تربیت بیشتر یافته‌اند. و هر جا سند تربیت وارشاد ایشان مذکورگشته شیخ محمود مزدقانی را مذکور ساخته‌اند. حضرت مولانا جعفر از حضرت میر قدس سرهما در خلاصة‌المناقب روایت می‌فرمایند که:

حضرت میر فرمودند که: خال من یک‌عالم متقی‌را محافظت‌می‌نمود تامن از وی‌فایده گیرم چون‌در سن‌دوازده رسیدم و درحالت آن‌أستادمتقی نظر کردم دیدم که در خلوت خانه می رود و درصباح و رواح سر می‌جنباند، از او پرسیدم که: این چه حال است؟جواب‌داد که: ذکر می گویم. باز پرسیدم که: ذکر گفتن، باین طور سرجنبانیدن احتیاج هست؟ درجواب گفت که: آری این ذکری است که شیخ محمود مزدقانی مرا این چنین تعلیم‌داده است. پس از أستاد التماس نمودم که: مرا این ذکر تعلیم بده. اجابت نمود، بعد ازسه روز که درذکر با او

۱ و ۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

موافقت نمودم مرا غیبتی به‌حصول موصول گشت، جمال‌جهان آرای حضرت‌مصطفی را صلی‌الله علیه و آله و سلم بدیدم بر بام بلندی. چون خواستم که باآن مقام بروم حضرت صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود که: ای فرزندتو نتوانی دراین مقام آمدن. بنزدیک شیخ محمود مزدقانی برو تا ترا باین مقام بیاورد. چون از غیبت بازآمدم ازأستاد التماس نمودم که مرا به صحبت شیخ محمود مزدقانی برد، اجابت نمود. و چون به صحبت شریف شیخ مشرف گشتم و روزچند صحبت داشتم فرمود که: یا سید اگر برای مخدومیت باین خانقاه آمدهٔ من در خدمت تو ازسر قدم سازم که مبادا مریدان در خدمتکاری‌تقصیر نمایند. و اگر از برای خادم بودن آمدهٔ کفش این غلام سیاه کناس‌را پیش پای او باید نهاد تابمقصود برسی که‌رسم طلب ترك هستی است. چون جهت خدمت رفته بودم به صورت أدب قیام و اقدام نمودم و خدمت قبول کردم و به حضرت‌شیخ بیعت کردم، و ملازم‌خانقاه‌دین پناه‌می‌بودم. و تا یکسال ذکر می گفتم و حضور نمی یافتم. تا روزی بنزدیک شیخ آمدم و التماس نمودم که مرا کناسی فرمایید و کناس را در خلوت من درآرید تا وی درآنجا به ذکر مشغول گردد. شیخ فرمود که: کناس مبرز خانقاه پاك می سازد و تو نفس خود را پاك نمی توانی ساختن؟ برو درخلوت و همت بلند دار تا کارت برآیدومرادت برآید. بازبمدد همت کاملهٔ شیخ درخلوت‌رفتم و بذکر مشغول شدم اندك‌اندك‌حضورپیداشدن‌آغاز کرد، و ازبعدآن درحضورمستغرق شدم‌چنانکه طاقت شنیدن ذکر نماند. پس شیخ فرمود که: کسی‌در حضور و نزدیکی سید ذکربلند نگوید که خوف انذهاب روح است. و مدت سه ماه مرا در زنجیر داشتند وطعام به آرام[1] دادند تا وجودم آرام گرفت. و با این همه تربیت،دروقت سماع درصحن خانقاه بسر رقص می کردم. و در هفتهٔ دوبار سماع می‌بود و شش سال در خلوت خانه بودم که هرگز بر زبان سخن دنیا نرفت و در دل یاد آن نیامد و چون ازوظیفهٔ صباح فراغت حاصل آمدی بیل زدن فرمودندی در غیر أیام أربعین.

۱ - اصل، بصورت « بآذرم » می‌نماید. متن از ك، ث.

و همچنین حضرت میر قدس سره فرمودند که: حضرت شیخ محمود مزدقانی قدس سره ، عظیم متصرف بود در خلق بحق ، تا روزی گربهٔ خانقاه نصیب خود بخورد، و بر عادت هر روزه صبر نکرد و نصیب درویشی را بخورد ، خدمت شیخ با او عتاب کرد ، پس گربه غایب شد و باز حاضر آمد بچهٔ خود را در دهان گرفته . خدمت شیخ فرمود که: گربه از عتاب می‌رهد. گربه بچهٔ خود را بینداخت و سر در قدم شیخ نهاد و هدهدوار جواب عتاب شیخ را گفت. پس از حاضران مجلس فریاد برخواست. و در صحبت حضرت شیخ محمود بسی صاحب دلان بمرتبهٔ عالی رسیدند، و حال ایشان آن چنان بود که هر کسی که نظر می کردند آن کس را صفای عظیم پدید می‌آمد.

و خدمت حضرت أخی علی دوستی نیز قدس الله سره شیخ مجرد می بود و همچنان مجرد از دنیا بآخرت رفت و در أیام حیات ایشان حضرت أمیر سید علی همدانی قدس سره مشرف شده‌اند و از خدمت ایشان نیز تربیتهای کافی وافی یافته‌اند.

و درخلاصة المناقب مذکور است که: حضرت میر قدس الله سره فرمودند که: در مدت صحبت شریف أخی علی دوستی چون از وظیفهٔ صباح فراغ حاصل آمدی اگر کاری بودی که در او مصلحت دینی یا دنیوی در آن بودی به وی اشتغال می‌بود والا فرمودی که: درویشان سنگها را از موضعی به موضعی کشیدندی که ظاهراً فایدهٔ بر آن مترتب نبودی . روزی گستاخی نمودم و سؤال کردم که : در نقل این سنگها فایده چیست ؟ حضرت شیخ با وجود آنکه این درویش را چنان تعظیم می‌نمود که مگر حضرت شیخ علاءالدوله را قدس سره تعظیم می نموده باشد ،در غیرت شد از این سؤال ، و کفش از پای مبارك بیرون آورد و برقفای من چنان [زد] که نعل کفش در گوشت بنشست ، و حالیا گوییا خوشی آن آواز کفش بگوش من می‌رسد ، و بعد از آن فرمود که : فایدهٔ این آنست که کفار نفوس در زمرهٔ أهل اسلام در آیند . و فی المثنوی المعنوی المولوی قدس الله سر ناظمه .

مثنوی

مادر بتها بت نفس شماست	زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست
هین سگ نفس ترا زنده مخواه	کو عدوی جان تست از دیرگاه
آنچه گوید نفس تو کانجا بدست	مشنوش چون کار او ضد آمدست
تو خلافش کن که از پیغمبران	اینچنین آمد وصیت در جهان
دوزخست این نفس ودوزخ اژدهاست	کو بدریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را در آشامد هنوز	کم نگردد سوزش آن خلق سوز
عالمی را لقمه کرد و در کشید	معده اش نعره زنان هل من مزید
هر که مرد اندر تن او نفس گبر	مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

و خدمت أخی علی دوستی چنان صافی بوده که جز طاقت یک ذکر نداشته زیرا که در آخر اثبات از یک ذکر غیبت کردی و خدمتش بحر مواج بوده و در أسرار دایم البسط.

روزی از حضرت شیخ علاءالدوله قدس سره سؤال کرده‌اند که : خدمت أخی دایم البسط چراست ؟ جواب فرمودند: از برای آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی اورا از لطف آفریده. و دیگر سؤال فرموده‌اند که: در حق أخی از جناب حضرت شیخ التفات و محبت بی نهایت فهم می‌شود ، و حال آنکه أخی علی را در أربعینی که بگذرد ، معلوم[1] که چند واقعه روی نماید ، و شیخ محمد دهستانی را در هر روزی چندین واقعه دست می دهد. جواب فرمودند که: علی دوستی را در هر مقامی توقف می بخشند تا تحقیق مقامات کند وسالکان را ارشاد نماید. و محمد دهستانی از برای خود می دود. ودر وقت دیگر فرمود که: علی دوستی از محبوبان است که اگر او بالفرض هر روزی نفسی را بقتل در آرد در روز محشر او را سؤال نباشد . و محمد دهستانی از محبان است اگر او أدبی را ترک کند مسؤول باشد .

بیت

گر بخدا رسیدهٔ خون پدر حلال دان	ورنه حرام خوردهٔ شیر سفید مادری

۱ ـ کذا، شاید : معلوم نیست .

و بین‌الاصحاب مشهور است که حضرت‌شیخ علاءالدوله قدس سره با کمال مقام افرادی ، روزی آستانهٔ خلوت أخی‌را تقبیل نمود. خادم سؤال کرد که : شیخا دراین تواضع سری هست التماس آنست که مرا محرم آن سرّ گردانی. حضرت شیخ جواب داد که: علی‌دوستی مارا مرید و شاگردی است که صد هزار شیخ وأستاد را شیخ و استاد است.

و بین‌الصوفیه کثرهم‌الله تعالی معروف‌است که: حضرت قطب زمان قدس‌الله سره در هر سالی یک نوبت بزیارت أخی علی دوستی آمدی ، و وقت بودی که حضرت شیخ علاءالدوله رادر آن‌صحبت اجازت نبودی. و کتابتی حضرت شیخ علاء-الدوله قدس الله سره در سفارش أخی علی دوستی به حضرت قطب الابدال أخی عبدالغفور الأبهری قدس الله روحه نوشته و آن اینست :

بر رأی عالم آرای ، قصهٔ غصه احتمال زحمات صحبت‌خلایق متضادة-الاستعدادات عرض می کند هر چند نا کرده معلوم خدمت است. فأما بعضی ازأصحاب مارا که یمکن فایده حاصل آید ان شاءالله تعالی ، اول مدت سی سال شد تا این بیچاره بخدمت‌طلاب به أمر شیخ قدس‌الله سرّه مشغول‌است. درویشی که غمی ازدل من بردارد ، و مرا بر او اعتمادی باشد که طالب را سرگردان نخواهد کرد ، و با او به‌رفق و مدارا زندگانی خواهد کرد بر آن موجب که مشایخ قدس‌الله أسرارهم فرموده‌اند

بیت

زشت باید دید وانگارید خوب   زهر باید خورد و انگارید قند

نیافتم . چون فرزند عزیزم علی را حق سبحانه و تعالی فرستاد ، این بیچاره او را به خلوت نشاند درشب اول دیدم که: ملأ أعلی هریک تسبیحی منور دردست دارند و می گویند : علی دوستی مبارك باد . و تسبیح را همی‌گردانیدند ، چون در خود نظر کردم مرا نیز آن‌چنان تسبیحی در دست بود همی گفتم و تسبیح می گردانیدم . از آن واقعه باز آمدم امیدوار شدم که حق تعالی در او برکتی نهاده

است شاید که طالبان حق از او بیاسایند . امروز أثر آن مبارکی صحبت شما ظاهر شد ألحمدلله علی ذلک ، فأما او مرد رفیق و شفیق افتاده است و بحکم : « واغلظ علیهم »[۱] در ارشاد غلظتی می‌باید. وصفت لطف و قهر تا در او من‌حیث الاعتدال ظاهر نشود کامل مکمل نباشد . و مدت چهارم سال است که ما جهت او چیزی نوشته‌ایم و خواسته که : او درحیات من به خدمت طالبان حق مشغول شود و به استعداد هریک مطلع‌شده آنچه بهبود ایشان باشد به ایشان بگوید تا آنچه نیک باشد و موافق استعداد آن سخن با او بیان کند [۲] و آنچه موافق نباشد هم بگوید [۳] تا او بتدریج چیزی شود . ازآنکه استعدادات‌همچو صورتهای مختلف‌است. واگر درحال حیات من در نیابد بعد از آن دشوار در توان یافت و بسی زحمت باید کشید ، و بسی مستعدان‌را استعداد باطل شود. چه هیچ تکلیفی در عالم من از صحبت خلایق وارشاد ایشان مشکلتر ندیدم و از اینجاست که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرموده: « ماأوذی نبی مثل ما اوذیت قط.» و چه چیز مشکلتر ازاین باشد که مقربی را از آن قرب با این بعد باید آمد و با أمثال ایشان سخن باید گفت و بفهم ایشان رسانید. و مشایخ ما باتفاق گفته‌اند : تا گاوی نشوی گوسالهٔ را تربیت نتوانی کرد . هردم از ذروهٔ قلاع انسانیت با حضیض مرتبهٔ بشریت که ظلم طینت او و جهل صفت اوست آمدن عظیم مشکل کاری است. و تا نیاید ارشاد ممکن نیست . می‌باید که اورا وصیت‌فرمایند تا من بعد برموجبی که نوشته‌ام به خدمت طلبه مشغول شود .

دیگر هر چند قرب و بعدمکان مانع استشمام نسیم روحانیت نیست. فأما بشریت ثابت است عظیم أثری دارد. و رقت غالب می‌شود. توقع چنان است چون حق تعالی این آشنایی و یگانگی کرامت فرمود بسیار در مشقت فراق بشریت باز ندارد. دیگر توقع چنان‌است که : برصوفیاباد گذر افتد اگر فرزندم علی حاضرنباشد فرزند محمد دهستانی را از بیگانگان نداند. دیگر آنکه چون هر سال بتجدید از

۱ - ألتوبة آیهٔ ۷۳ و التحریم آیهٔ ۹ .
۲ - نسخ : کنم . محرف است . ۳ - یعنی بگوید که موافق نیست .

شجرات صوفیاباد ثمراتی که حق تعالی کرامت‌می‌فرماید التماس آنست که هرسال بنو از آن بحلق مبارك و تن نازنین‌شما رسد ان‌شاءالله تعالی از راه لطف هر فضلی را آنچه بر زبان مبارك جاری شود فرزند علی‌را اجازت دهند تا در حضور در زیر آن بنویسد. چون تمام کردم فرزند محسن که حق تعالی به همت شما غلظت ترکانه از او بیرون براد حاضر آمد و داعیهٔ او خواست که یاد او دراین رقعه باشد، بنظر عنایت شما ان‌شاءالله تعالی مخصوص و محظوظ شود، والسلام.

و صورت‌اجازهٔ که حضرت شیخ علاءالدوله جهت أخی علی دوستی نوشته و ازآنجا کمال محبت وی فهم می‌شود نسبت بوی، اینست که تیمناً نوشته می‌شود:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

در خلوت ستین که این بیچاره را در صوفیاباد به أمر غیبی اتفاق نشستن افتاد فرزند عزیز علی دوستی در عشرأخیر رمضان‌سنهٔ أربع عشر وسبعمائه‌عزلتی اختیار کرده، و حق تعالی اورابه أقصی مطالب خواص الحضرة الربوبیة رسانید. و این بیچاره کتاب ربانی و شمشیر سبحانی وآیینهٔ رحمانی در غیب باو داد، بعد الاستخاره او را اجازت داد تا در طالبان حق به أمر حق تصرف کند، در شریعت بر وفق آنچه در کتاب کریم و سنت نبی أمی[که] صاحب الخلق العظیم است گوید و شنود، در طریقت اگر پای از جاده بیرون نهند بدست همت این شمشیر بردارد و سر هوای خدا آزاران را از تن جدا کند، و دایماً در آن آیینهٔ حقیقت نمای می‌نگرد و جمال ولایت خود و سیمای أعمال ایشان را مشاهده می‌کند، و اگر نقصانی یابد هم در حال به تدارك مشغول شود، و بهیچ نوع نگذارد که غباری از عالم حدوث بسبب گفتن و خوردن بر چهرهٔ آن آیینه نشیند، و اگر نعوذ بالله تعالی از کلمات و لقمات حظوظی غباری نشست هم درحال روی بخلوت آرد و بصفای ذکر آن غبار را پاك کند.

دیگر شیخی خانقاه روضه که در سمنان برشارع عام مقابل مسجد جامع ساخته ام بدو مقرر گشت، و نصف عشر از آنچه بروضه داده‌ام از موقوفات، حق او باشد تا در صرف مالابد خود می‌کند، و بر آن موجب که در وقفیه نوشته‌ام خدمت مجاوران بجای می آورد تا برکت‌آن بدو واصل و أحوال ما را شامل گردد ان‌شاءالله تعالی، و ماذلك علی‌الله بعزیز. وهذا خط‌الفقیر الی الله، أحمدبن محمد بن أحمد السندی محتداًالسمنانی‌مولداً تاب‌الله علیه توبة نصوحاً. کتبه فی أوائل صفر ختم بالخیر والظفر سنة ثمان عشر وسبعمائة.»

و همچنین این کلمات قدسیه را برای حضرت‌أخی علی دوستی نوشته‌اند حضرت شیخ سرسره: «چون فرزند عزیزم علی،شملت برکته الکافة مدت‌بیست سال است که در صحبت تربیت تمام یافته، و برکتی که حق تعالی در دم و قدم او نهاده درشب أول خلوت او بمن دادند و تا امروز آن معنی روزافزون بوده.درویشان و عزیزانی که با این بیچاره رابطهٔ حقانی مستحکم گشته می‌باید که نفس او را مغتنم دانند، و بر أقوال و أعمال او اعتراض نکنند، و هر وقت که خاطرش بزیارتی میل کند به التماس مانع نشوند، و از آداب طریقت آنچه جهت بهبودی ایشان گوید بسمع رضا اصغا کنند تا فایده یابند ان شاءالله تعالی.

و ایضاً من کلماته القدسیة القدوسیة: «اگر وجود زبان شود تا به أدای شکر نعمت‌حق تعالی که‌فرزند عزیزم علی را باین بیچاره صحبت داد و بدان وسیله به‌تشریف التفات خاطر خطیر ایشان از راه معنی این مسکین مشرف شد قیام نماید هنوز مقصر داند. و بر ضمیر منیر ایشان روشن که این سخن از تکلف دور است. پیوسته از حضرت صمدیت استدعا می‌رود که توفیق رعایت حسن أدب در ظاهر و باطن این بیچاره را و فرزند علی را کرامت فرمایدتا أفعال‌او و این‌مسکین مرضی ایشان باشد و بامید «بحبکم المحیا و معکم‌الممات»[1] تاکانیها که در سجن بدن

۱ ـ أصل، ورقی که حاوی این قسمت از کتاب است در نسخهٔ عکسی آن ساقط. خط آقای أحمدگلچین‌ـ معانی که مطالب همین ورقهٔ ساقطه را به التماس مصحح از متن نسخهٔ أصل درکتابخانهٔ آستانهٔ رضویه عیناً استنساخ فرموده و فرستاده است: «بحکم المحیا دمعکم الممات». ك، ث: «بحکم المحیا ومعکم الممات». هرسه نسخه محرف و نامفهوم است،اصلاح متن بحدس دور و قیاس بعید. و شاید: «بکم المحیا و معکم الممات». و فی‌الحدیث عن زیدبن أرقم، قال رسول‌الله: «من یرد أن یحیا حیاتی و یموت موتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی بن أبی‌طالب، فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة». (روی الحاکم فی المستدرك).

که سرای حوادث بدو محیط است می کشم وقتی خوش داریم برمزید باد و در دنیا و آخرت از این معنی برخورداری تمام حاصل بفضل‌الله تعالی ، والله ذوالفضل‌العظیم .»

و صفت ایثار بر حضرت أخی‌علی دوستی غالب بودی ، هر سال هزار جوی پالیز بکشتی بدست مبارك خود ، همیشه آن پالیز خوب آمدی ، و چون خربزه رسیدی بدست خود به مردم دادی . بعد از مدتی که حضرت أمیر سیدعلی همدانی قدس سره در ملازمت أخی بوده اند و فواید عظیم از ملازمت آن بزرگوار به‌وی رسیده فرموده اند که : یا سید شمارا باز بصحبت برادرم شیخ محمود مزدقانی باید رفتن ، روزی چند توقف می‌افتد حضرت أخی در وقت معتاد که چاشت بوده باشد از خلوت بیرون نمی‌آیند ، درویشان از حضرت میر التماس‌می نمایند که شما را به خلوت أخی در می‌باید آمدن التماس است ، اجابت نموده چون در می‌آیندمی بینند که حضرت أخی به جانب اثبات سر بر زانوی مبارك نهاده ودیعت جان به قابض أرواح سپرده هوای فضای ملکوت را مسکن ساخته‌اند. حضرت میر استرجاع گویان از خلوت بیرون می‌آیند و این خبر جانسوز دلگداز را به درویشان‌می گویند. مخلصان طریق تقریب بجای آورده به تجهیز و تکفین مشغولی نموده و درصوفیا باد [1] سمنان مدفون می گردند. بعد از سه روز حضرت میر عزیزان را بدرود نموده باز به خدمت شیخ محمود مشرف می گردند. بعد از مدت، شیخ محمود حضرت میر را به سفر أمر می کنند ، و خود در همدان بوده تا به جوار رحمت ایزدی می‌پیوندد ، و در سنهٔ احدی و ستین و سبعمائه ، [2] و سن مبارکش شصت و سه بوده ، و دیگر مریدان کامل داشته. أول ، شیخ شیء لله درگزینی. [3] و دیگر ، أخی خلیفهٔ همدانی ، و دیگر ، شیخ أبوبکر کدودری ، که هریک سرآمد روزگار بوده‌اند. و مزارمحفوف به أنوار آن بزرگان در همدان است ، یزار ویتبرك .

۱ - رسم‌الخط در هرجا عیناً محفوظ. ۲ - تاریخ وفات او را مؤلف خزینةالاصفیا در هفتصد وشصت و شش قیدکرده است. (خزینةالاصفیا چاپ هند ج ۲ ص ۲۹۹) . ج ۱ ص ۲۷٤ کتاب نیز دیده شود.
۳ - ج ۱ ص ۳۹۷ ، ۳۹۹ ، ٤۱۰ مراجعه شود.

ذکرسلطان‌المشایخ والمحققین ، برهان الاولیاء والعارفین ، عارف‌الصمدانی ، أحمدبن محمدبن أحمد المعروف بعلاءالدولة السمنانی قدس الله تعالی روحه و زاد لنا فتوحه .

وی در أصل از ملوك سمنان است ، عم وی ملک جمال‌الدین سمنانی وزیر سلطان وقت أرغون بوده ، و خالش قاضی صائن الدین قاضی ممالك و ندیم وجملة‌الملك. وی نیز بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان مذکور شغل گرفت ، و در یکی از حروب که سلطان را با أعدا بود ویرا جذبهٔ رسید استعفا نموده ترك ملازمت نمود. هرچند در او درآویختند او بیشتر کناره نمود. چنانکه أمیر اقبالشاه سیستانی در رسالهٔ اقبالیه آورده که : دروقت أرغون حضرت شیخ بعزیمت بغداد به همدان رسیده بود ، أرغون مردم فرستاد او را به‌جبر بازگردانید و پیش‌خودبرد. حضرت شیخ می فرماید که : چون مرا پیش أرغون بردند برفتم ونزدیک او مربع بنشستم ، چون پیش از آن در وقت ملازمت او گستاخ بودم [1] و او وقتها با من مزاح کردی ، أول با من هم بدان طریق مزاح آغازکرد ، پنداشت که من با او مزاح مشغول خواهم شد. من مراقبه کردم و هر چند که او سخن می گفت جواب او نمی گفتم ، و او بازوی مرا می گرفت و می جنبانید که سخن بگو. قطعاً با او التفات نمی کردم و عم من که وزیر او بود از بیرون‌خرگاه مشاهده می کرد بترسید و به اندرون خرگاه درآمد و بمن گفت : چرا سخن نمی گویی ؟ سربرآوردم و گفتم : تو برو و بجای خود بایست که مرا از اینها فراغت است و بجز از حق تعالی‌ازهیچ آفریده بیم نیست. أرغون درغضب شده برنجید و گفت: بروید و بخشیان‌را بیاورید. و بخشیان علما وأهل ریاضت ایشانند. أسرای بزرگ او که دراندرون خرگاه بودند چون تغیر حال پادشاه را مشاهده کردند با من‌سخن سخت آغازکردند که تو از پیش ما گریختهٔ و تاجیکی ، چگونه این چنین دلیری می کنی؟ دیگر بارسربرآوردم وگفتم : آنگاه که با شما بودم بندهٔ شما بودم اکنون که خداوند خود را بشناختم

۱ - أصل : نمودم .

بشما نمی پردازم و از شما باك ندارم. ناگاه بخشی [1] درآمد و من در مراقبه‌بودم، پادشاه فرمود بخشی را که: از او سؤالی کن. بخشی بخندید و گفت: او کودکی است که با ما بوده است چه می‌داند که از او سؤال کنم. أمر کرد که: البته سؤال بکن. نزدیک من آمد و پرسید که: اینکه او علاءالدوله می گویند و اشارت بتو می کنند کدام عضو تست؟ من زانوها بر آوردم و گرد بنشستم و گفتم: این مجموع منم. بخشی متعجب شد، چون دیدم که با من بحث کرد و بجهت‌دین جواب می‌باید داد مصلحت چنان دیدم که أول پادشاه را که رنجیده است دل خوش کنم بعد از آن سخن گویم تا پادشاه تمام بر طرف او نباشد. گفتم: دل پادشاه آیینهٔ جهان نمای است اگر به انصاف بشنود من ثابت کنم که این هندورا که چنین عزیز می‌دارد هیچ نیست، و دین ساکمونی [2] که با آن می‌نازد نمی داند و پیرو [3] او نیست و پادشاه او را تربیت می کند و پیروی [3] او می کند بامید آنکه دعایی برای او بکند و بخدای تعالی نزدیک شود چون او از خدا دور است و سخن ساکمونی نمی شنود پادشاه را از متابعت او چه فایده؟ هندوی مرداری که در گلخنهای مسلمانان صد هزار به از او هستند چه لایق آنست که پادشاه او را تربیت کند. چون بخشی این بشنید گفت: چه چیز است که من سخن ساکمونی را خلاف کردم بگو. گفتم: ساکمونی در نون [4] نگفته است که: اگر پای بر گیاه تر نهند چنانکه‌خسته شود و راه آبخور آن شاخ در بند شود، میان آن کس و خدا راه در بند شود، و اگرپای برگیاه خشک نهد چنانکه شاخ گیاه بشکند چون آن جزو از جزو دیگرجدا شود میان او [و] خدا حجاب شود. گفت: بلی نوشته است. گفتم: پس اینجا که خرگاه تو زده‌اند چند شاخ گیاه باشد که غلامان تو بریده‌اندو از آنجا تا اینجا که آمدهٔ چند

۱ - گویا از لغت مغولی « بغشی » که معنی عالم و معلم را افاده می‌کند مأخوذ است. و این لغت « بغشی » را مغول از لغات بیگانه می‌داند که از خارج و علی‌الظاهر از چینی وارد زبان مغولی، گردیده‌است. (AN INTRODUCTION TO CLASSICAL MONGOLIAN.). فحص آقای A. P. MARTINEZ . ۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود ۳ - اصل: « پی‌رو » و « پی‌روی » منفصلاً.

٤ - أصل، «تون» مصدر باحرف تآء صریح هکذا أیضاً ك، ث، به تقلید. محرف‌است، اصلاح‌متن بی‌اشکال. به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود.

شاخ گیاه در زیر قدم‌تو شکسته است. و دیگر نه ساکمونی گفته است که: اگر خمر بر زمین ریزد و از آنجا گیاه بر آید اگر اسبی‌از این گیاه بخورد هر کس که‌بر آن اسب نشیند مردود این راه باشد. گفت: آری همچنین نوشته است. گفتم: تو اینجا که نشستهٔ شکم شوم تو پر از خمر است تو چگونه بخشی باشی؟ بعون حق تعالی آن بخشی خوار و ذلیل گشت و خجل شد، دیدم که سخنهای من در دل أرغون خان جای گیر شد. بعد از آن پادشاه با من گفت که می‌خواهم که با من باشی که مرا سخن تو خوش آمد. گفتم: نتوانم و ممکن نیست که‌بیش از این با شما بتوانم بود. بعد از آن باغچهٔ در آن نزدیکی که خاصهٔ او بود در آنجا رفت و مرا بخلوت طلبید و دست من بگرفت و بر زمین نشست و مرا بنشاند و گفت: دریغ نبا[شد] که همچو تو کسی پی دین باطل کنی؟ گفتم: دین باطل کدامست؟ گفت: دین محمد. گفتم: معاذالله، دین‌حق دین‌محمد است‌صلی‌الله‌علیه وآله وسلم. [گفت:] نه تو این ساعت گفتی که دردین‌ساکمونی هر که گیاهی‌خسته کند راه او دربندشود. گفتم: آری. گفت: محمد یسقی در میان خلق نهاده است چنانکه مردمان بریختن خون رغبت کنند، و کشتن آدمی از آن یسق او لازم می‌آید. نه باطل باشد؟ جایی که شکستن گیاهی رادر بند کند کشتن خلق چگونه بود؟ گفتم: چگونه باشد؟ گفت نه او گفته است که با کافران جنگ کنید، اگر ایشان رابکشید به‌بهشت‌روید و اگر ایشان شمارا بکشند هم به بهشت روید، نه این یسق رغبت بخونست؟ قضارا باغبانی در برابر ما ارهٔ در دست داشت و درختی را عمارت می کرد وبعضی از شاخهای آنرا می‌برید و می انداخت. گفتم: نه این باغبان‌را هرسال چندین اجرت می‌دهی. گفت: آری. گفتم: چرا آن شاخهای سبز را می‌برد و می‌اندازد؟ گفت: او باغبان است [1]، دانسته می کند، آنچه بریدنی است می‌برد تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بدمی کشد آن شاخ نیک بکشد و بر دهد. گفتم: این‌عالم باغ خداست ومحمد صلی‌الله علیه وآله وسلم باغبان، وخلایق چون درختان، محمد می‌داند که کافران شاخهای بدند ومسلمانان شاخهای نیک. کافران

۱ - أصل: با او باغبانست.

را می‌کشد تا مسلمانان بفراغت خاطر بندگی حق توانند کرد و آن نعمت که کافران می‌خورند و معصیت می‌کنند مسلمانان بخورند و طاعت کنند. پادشاه را از این شگفت آمده و مرا گفت: در دین محمد از تو مقرب ترکسی نیست که چنین برای او می‌توانی گفت. گفتم: تو مقربان محمد را چه دانی؟ آخر نه بینی که من بی‌تو یکساعت نمی‌توانستم بود، این زمان که بویی ازمقربان او به‌دماغم رسیده که نمی‌خواهم که شمارا بینم و متنفرم از صحبت شما ایشان که مقربان او باشند بتو کجا پردازند و از توشان کجا یاد آید؟

مجردان تو از یاد غیر خاموشند بخاطری که تویی دیگران فراموشند

باز پادشاه بر سر این سخن رفت که ترا با من باید بود که دل من ترا بغایت دوست می‌دارد و سخن تو مرا خوش می‌آید هرچه خواهی بتو بدهم، و هیچ کس را بجای تو نگزینم. گفتم: آنچه قرار داده‌اند، ربع مسکون بیست وچهار هزار فرسنگ است، و این ملک تو هزار فرسنگ بیش نیست. پس همچو تو بیست وسه پادشاه دیگر می‌تواند بود که باشند. اگرخدای تعالی فرماید که: این بیست وچهار هزار فرسنگ را بتو می‌دهم چنانکه هیچکس را با تو منازعت نباشد، و هزار سال ترا عمر دهم، وچون بمیری از تو هیچ نپرسم، و به بهشت درآرم. من ترك این لذت و این راه که دارم نکنم، و حال خودرا بآن مجموع ندهم. تو مرا چه می‌توانی داد؟ چون این سخن بشنید دانست که کار نوع دیگر است امید منقطع کرد و دست از من باز داشت و من براه خود رفتم.

و حضرت شیخ علاءالدوله مرید حضرت نورالدین عبدالرحمن اسفرانی کسرقی است قدس‌الله سرهما و در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و ستمائه در أیام دولت أرغون خان در بغداد بصحبت شیخ مذکور مشرف گشت در وقت مراجعت از سفر حجاز، [1] و بسلوك مشغول گشت استعداد و استحقاق تمام داشت، در دو سال کارش به‌اتمام رسیده درسنهٔ تسع و ثمانین وستمائه اذن ارشاد یافت و بعد ازسنهٔ عشرین وسبعمائه درخانقاه سکاکیه[2] درمدت شانزده سال صد وچهل أربعین برآورد.

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ در سمنان و منسوب به أبوالحسن سکاك سمنانی است. (طرائق‌الحقائق چاپ اول ج ۲ وصل ۶ ص ۲۹۲ ح و هفت اقلیم ترجمهٔ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی)

گویند که در سایر أوقات صدو سی أربعین دیگر بر آورده است و چون‌عمروی بهفتاد و هفت سال رسیده است درشب جمعه بیست و دوم رجب سنهٔ ست و ثلاثین وسبعمائه در برج أحرار صوفیاباد بجوار رحمت ایزدی پیوست در همان سال که سلطان أبوسعید پسر اولجایتو سلطان محمد خدابنده ازعالم انتقال کرد، یکسال بعد از وفات‌حضرت شیخ صفی‌الدین أردبیلی قدس سره. و درحظیرهٔ قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب پارسانی [1] قدس‌الله روحه مدفون گشت. میانهٔ شیخ‌علاءالدوله و شیخ صفی‌الدین قدس سرهما محبت تمام بوده.

دراقبالیه مذکور است که شخصی درحضور حضرت شیخ علاءالدوله مگر بطریق خباثت گفته که شیخ صفی‌الدین مارا دراردبیل بجبرباز می‌داشت و پیوسته در طلب طالبان است، و به کثرت مریدان تفاخری دارد و می‌گوید که: غیر ازمن کسی مرشد نیست و همهٔ خلایق را اینجا می‌باید آمد. حضرت شیخ علاءالدوله فرمود: روزگار ما عجب روزگاری‌است من پیوسته خبر او می‌پرسم، می‌گویند که: او مریدان را به لقمهٔ حلال خوردن می‌فرماید و بذکر حق تعالی مشغول می‌سازد. و باین دوطریق من اورادوست‌داشته‌ام. ای کاش دراین زمانه دیگر مثل‌اومی بودی. جماعتی را از حرام خوردن توبه می‌دهد، و بذکر مشغول می‌کند و مردمان و مریدان را از او منفعتی هست، چون ببدعتی وحرامی مشغول نیست دراوبرکتی هست، و بسیارمفسدان بسبب او ترك فساد می‌کنند. و درمادهٔ کمال ارشادفرمود: چه ارشاد کردن و طالبان‌را بر قانون طریقت بمقصود رسانیدن کار دیگر است، مرد می‌باید که هرگامی که درطریقت راست رفته باشد صد گام نیز در بیراهی‌رفته‌باشد، چه بی راهه فراوان است و باراه اندکی است، اگر بی راهه را نداند کسی که از راه دورافتاده باشد چگونه با راه تواند آورد؟ و البته کسی که بی راهه‌را نداند به رهبری مسلمانان او را مشغول نباید شد. أما این ساعت جهان پربدعت شده و حرام خواران مبتدع خود را بلباس‌مردان پوشیده‌اند واضلال‌را ارشادنام‌نهاده‌اند. اگر کسی این قدر می‌کند که مسلمانان را ازارادت شیاطین باز می‌دارد و بذکر

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

مشغول می‌سازد و حلال خوردن می فرماید چه بهتر از این باشد ، خدایش توفیق دهاد .

و بخط بعضی از أعزه دید که در مجلسی از مجالس حکام زمان میانهٔ شیخین مذکورین رحمهماالله اجتماع افتاد و با هم صحبت می‌داشتند وقتی که طعام آوردند حضرت شیخ علاءالدوله از آن طعام نخوردند ، و حضرت شیخ صفی‌الدین تناول فرمودند . بعد از آنکه از مجلس بیرون آمدند بعضی از أرباب خباثت و أهل حقدوحسد که همیشه می باشند و کار ایشان اینست که فتنه‌انگیخته صحبت بهم رسانند میانهٔ عزیزان ، بخدمت حضرت علاءالدوله آمده‌اند وگفته‌اند که : چونست که شیخ صفی‌الدین از این طعامها خورد مگر وی احترازی از حرام ندارد ؟ حضرت شیخ علاءالدوله فرمودند که : بندگان شیخ صفی‌الدین دریایی است که به‌اینها متغیر نمی‌شود ، و از کجا که این طعام حرام بوده باشد ؟ وهمان شخص بخدمت حضرت شیخ صفی‌الدین آمده گفت که شیخ علاءالدوله چرا از این طعام نخورد با آنکه شما خوردید . شیخ صفی‌الدین فرمودند که: شیخ علاءالدوله شاهباز بلند پروازی است که‌بر هر مرداری ننشیند .أکابر قدر یکدیگر بدانند .

و مولانا نورالدین جعفر[1] بدخشی قدس سره درخلاصةالمناقب از خدمت شیخ عبدالله ولدشیخ رکن‌الدین شیرازی رحمهماالله نقل می‌فرماید که: وی از والد ماجدخودنقل فرمود که: مرا باشیخ صفی‌الدین و شیخ علاءالدوله‌چندان‌عقیدتی‌نبود بدان سبب که بر شیخ من یعنی شیخ عبدالرزاق کاشی‌اعتراض کرده و نوشته بودند . تا شبی در خواب دیدم که : حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله‌وسلم در بستانی بود و من بر در آن بستان آمدم تا درآیم . شیخ صفی‌الدین ایستاده بود و چوبی بر [دست] یکطرف در گرفته ، و شیخ علاءالدوله‌چوبی دردست‌طرف‌دیگر را گرفته ، مرا مانع شدند از درون آمدن . بر آن حضرت تضرع بسیار کردم ، شیخ صفی‌الدین طرف خود را گذاشت درآمدم و حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله‌وسلم را دیدم

۱ ـ ضبط نسخ فاسد است ، اصلاح متن قطعی .

بر بالای کت نشسته بود و سلام کردم ، روی مبارك از من بگردانید وگفت ندانستهٔ که صفی‌الدین و علاءالدوله از دربانان ما باشند؟ گفتم : یارسول‌الله توبه کردم . حضرت مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم‌تبسم نمود ، و روی مبارك بسوی من گردانید و فرمود که : دیگر چنین نکنی . گفتم یارسول‌الله نکنم . و چون بیرون آمدم شیخ علاءالدوله نیز طرف خود را بگذاشت . و در وقت انتباه مسافرت اختیار کردم از برای زیارت این عزیزان و خدمت شیخ صفی‌الدین را أول زیارت کردم ، وچون بزیارت شیخ علاءالدوله آمدم معلوم شد که حضرت قطب را امروز دعوت باشد زیرا که وقت زیارت بود . پس در ضمیر گرفتم که از بقیهٔ طعام قطب باید که بمن برسد ، ناگاه خادم بر دو طبق نانهای سفید آورد ، و بر یک طبق از آن دو طبق بر بالای نانهای سفید پارهٔنان درشت نهاده بوده ، آن طبق را پیش من نهاد پس‌من دانستم که این پاره نان درشت از بقیهٔ طعام قطب است ، آن نان پاره را از برای تبرک نگاه داشتم . و در وقت صحبت در پیش شیخ کتابی‌دیدم ، گفتم : در این کتاب ، دیدن اجازت باشد؟ شیخ فرمود که : باشد . چون نظر کردم دانستم که در بیان توحید است به اصطلاح صوفیه . گفتم : شیخا چگونه است که کتاب فصوص‌قفلی از عربی‌دارد ورد می کنند و این کتاب قفل عربی ندارد و تصنیف شریف شیخ است بلاریب مقبول است . شیخ تبسم کرد و سرادعای خیر کرد وفرمود که:شاگردچنین باشد والا فلا . و درحالت وداع شیخ سرادرکنارگرفت و درگوش من گفت : بلغک ؟ دانستم که اشارت کرد که از بقیهٔ طعام قطب بتورسید .

مخفی نماند که در میان شیخ‌علاءالدوله و شیخ عبدالرزاق کاشی قدس سرهمادرقول به وحدت‌وجود مخالفات و مباحثات واقع شده و درآن معنی‌به یکدیگر مکاتیب نوشته‌اند و بعضی از آنها در کتاب نفحات الانس مذکور است . حضرت شیخ علاءالدوله ظاهراً منکروحدت وجود بوده و شیخ عبدالرزاق‌معتقد و مثبت این معنی ، و شیخ رکن‌الدین شیرازی مرید و شاگرد شیخ عبدالرزاق است . این ماجرا میان وی و شیخ علاءالدوله بنابراین ظاهر شده ، والله أعلم . و حضرت شیخ

علاءالدوله در ارشاد طالبان و تربیت مریدان کمال سعی و اجتهاد را بجای می‌آورده ، و شفقت وی نسبت بأهل عالم عام بوده ، و در رساندن نفع نسبت به بنی نوع انسانی هیچ گونه تقصیری نداشته . **در اقبالیه** مذکور است که حضرت شیخ می‌فرمایند که : روزی شخصی بر من اعتراض می کرد که علاءالدین هندو مرد ظالم وعوان است وتو اورا ارشاد می کنی، چگونه باشد؟ گفتم او خود مسلمان است اگر یهودی یا ترسایی بر من آید من او را بطریق حق ارشاد کنم و سعی خود دریغ ندارم تا او در سلوك خود مشاهده کند که کدام دین حق است به اضطرار عقل متابع آن دین گردد . چه مرا تحقیق شده‌است که این هفتاد هزار حجاب که بنده بآن محجوب است اگر کسی لااله‌الاالله و آدم رسول‌الله گوید وریاضت کشد ده‌هزار حجاب رفع شود ، و اگر نوح رسول‌الله گوید بیست هزار رفع شود ، و اگر موسی رسول‌الله گوید چهل هزار حجاب بر طرف شود ، و اگر عیسی رسول‌الله گوید شصت هزار رفع شود ، و ده‌هزار حجاب دیگر باقی ماند و رفع نشود تا لااله‌الاالله محمدرسول‌الله نگوید . پس ترسایی که پیش من آید وبسلوك مشغول گردد او را مرتبه مرتبه و مقام مقام عبور دهم تا آنجا که دربند شود وهرچند جهد کنند هیچ نگشاید، چون تا اینجا بر سخن من اعتماد کرده بود و در مقامی که او را گفته بودم که بالاتر از این مقامی چنین و چنین است جهد کن تا آنجا رسی چون آنجا رسیده باشد و آنچه من گفته باشم بعینه دیده بود . او را برسخن من اعتماد شده باشد و چون بر حجاب شصتم هزار بماند، او را گویم اگر می‌خواهی که این حجاب رفع شود به محمد رسول‌الله ایمان می‌باید آورد در حال ایمان آورد .

دیگر فرموده که : هر چند بر مرشدواجب و لازم نیست که گوید: من مرشدم و خلق را دعوت می کنم . آن ارشاد که لازمهٔ پیغمبر است او را فرض است که گوید : من پیغمبرم . أما چون کسی بیاید و خدای تعالی باطن او را بنورارادت منور گردانیده خود را تسلیم مرشد کند ، آنگاه بر مرشدواجب باشد بجان

و دل خدمت او کند ، و بهر [أمر که] اورا فایده باشد مأمورساختن[1] که در آن بکوشد، و از هر چه او را مضرت است بازداشتن ، و نیك بد با او بگفتن بروجهی که مصلحت او در آن باشد و اگر در این تقصیر کند عندالله مؤاخذ باشد ، باقی سعادت و شقاوت بدست مرشد نیست بید قدرت و عنایت حق باز بسته است . «انك[2] لاتهدی من أحببت ولکن الله یهدی من یشاء» و همین بیش نیست که هر کس بآنچه مأمور است از او آن می‌خواهند ، بآن مشغول می باید شد وامید سعادت می باید داشت . و همچنین وقتی چند که از حضرت شیخ علاءالدوله قدس‌الله‌سره در ارشاد طالبان واقع شده از کم کسی از مشایخ سر بر زده .

هم دراقبالیه مذکور است که أخی محمد دهستانی قدس سره که یکی از مریدان کامل ایشان است نوبهٔ از پیش ایشان گذشت . فرمودند که : این درویش را عجب حالی بود ، بمقامی رسید وازآن در نمی گذشت ، ونفس او را درآن خوش‌آمدی پیداشده بود . چندان چوب از من خورده باشد که قیاس نتوان کرد و ترك آن نمی کرد تا مدتی در آن بماند .

و همچنین فرمود که : أخی محمد دهستانی که در سلك درویشان درآمد سه سال به ذکر گفتن مشغولی کرد ، و خلوتی چند نشسته بود ، و أحوال نیکو او را روی نموده بود . روزی در سفری بودیم و او در صفهٔ نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال او افتاد، دیدم که واردی بس عالی بر او نازل می‌شد ، و حالی بس شگرف بر او کشف می گشت ، بر خاستم و آنجا رفتم که او بود ، او مغلوب شده بود ومست آن حال گشته . بانگ براو زدم و گفتم : درچه حالی وچه دیدی ؟ بگو. گفت : نمی توانم گفت. گفتم : ژاژ مخای و بگو. به‌زجر بگفت. ألحق مقامی بس عالی بود . أما چون دیدم که دراو عجبی از این پیدا می شود گفتم : این چیزی نیست و نفی کردم . باری در آن مقام در خودچیزی پیدا کرد و مدت مدید از دماغ او بیرون نمی رفت تا بعد از آن بچندگاه دیگر به تجلی صمدیت متجلی شد . و آن

۱ - این جمله در نسخ کتاب مشوش و بجای « ساختن » که در متن اصلاح شده «ساختی» . ۲ - نسخ : « انکه » . تحریف است .

مقامی است که در آنجا احتیاج از أکل برمی خیزد ، اگر صاحب آن مقام خواهد که هرگز هیچ نخورد تواند . چون او در آن حال خود رابدید غروری در او پیدا شد و با خود گفت : ناخوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است. درباطن او دعوی خدایی سرزدن گرفت و ترك خوردن کرد . چندانکه چوبش می زدم ، و چوب در دهان اومی کردم و شربت در دهان او می‌ریختم باز بدر می‌ریخت و بحلق او فرونمی رفت. بگذاشتم تا مگر به نصیحت و خوشی خود خورد ، هر چند کوشیدم هیچ نخورد تاشش سال برآمد و بخدمت قیام می نمود. و یك سعادت[1] او این بود که هرگز خود را از من بی نیاز ندانست و اگر نه این بودی هم درآن ورطه از دست بدر رفتی و از پای درآمدی و هلاك شدی . و من مدت سی‌و هفت سال است تا به‌اشارت شیخ قدس‌الله‌سره به‌ارشادطالبان مشغولم وچندین طالبان دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را به لذات دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم . و مدت بیست و پنج سال است که درمیان درویشان است و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش از این بوده اند هیچکس از لفظ او نشنوده باشد که : مرا چیزی می‌باید ، نه ازطعام و نه ازجامه . هرگز چیزی که بحظ نفس او نسبت داشته باشد کسی از زبان او نشنیده . و با آنکه رنجوریهای سخت کشیده است هرگز کسی او را خفته ندیده و از هیچ آفریده دوا نطلبیده . ألقصه درآن مقام نا خوردن بماند تا شش سال بعد از آن به کعبه می‌رفتم و او را با خود ببردم ، و قصد من آن بود که می‌دیدم که : جماعتی این حال را از او عجب می‌داشتند و درقدرت حق تعالی بشك بودند ، و ایشان‌را زبان‌می‌داشت ، تا در راه ببینند و بی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع شود. برفتیم و آن جماعت را شك برخاست . چون به مدینه رسیدیم او را گفتم : اگر أمت محمد رسول‌اللهی و مرید منی ، آن می‌باید کرد که رسول صلی‌الله علیه و آله‌و سلم کرده و من می کنم ، و اگر نه برخیز و برو که بیش از این درصحبت ما نتوانی بود . و علی دوستی پیش او حاضر بود لقمهٔ در دهان او نهاد و دو وی دیگر تا سه لقمه

۱ ـ نسخ : « یکساعت » . محرف است و اصلاح بصورت متن بی اشکال .

معین کردم که هر روزی می خورد تا به مکه رسیدیم ، بعد از آن در مکهٔ شریف گفتم : اکنون همچنان که دیگر درویشان می‌خورند بخور . بخورد و از آن ورطه خلاصی یافت .

و همچنین در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که : حضرت شیخ قدس سره أحوال طبقات بنی نوع انسانی را به این نوع تعریف فرموده‌اند و تحقیق کرده ، و تحقیق و دریافت آن أهل سلوك را در کار است ، فرموده‌اند که : مردمان از این چند طبقه خالی نیستند ، بعضی آنند که نرفتند و ندیدند و ندانستند و این قوم بیگانگانند که أبدالآباد درعذاب جهل خواهندبود. وقومی دیگر رفتند ودیدند و دانستند و این‌قوم یگانگانند یعنی أنبیا و أوصیا و أولیای کامل مکمل که ایشان أبدالآباد بی تحیر در نعیم وصال ذوالجلال خواهند بود . و قومی دیگر نرفتند و ندیدند أما مطابق بنور الهی دانستند و این مجتهدان محق باشند که بعد از کشف غطا ایشان نیز أبدالآباد به تشریف وصال مشرف باشند بی‌تحیر . و قومی دیگر نرفتند و ندانستند أما دیدند، وایشان مجذوبان غیر سالکند ایشان نیز أبدالآباد شراب وصال نوشند أما در کشف غطاشان هم‌تحیر باشد و واصلان غیر مکمل باشند ایشان نیز أبدالآباد در نعیم وصال باشند. و قومی‌دیگر برفتند أما ندیدند و ایشان سالکان غیر مجذوبند ، ایشان نیز در نعیم مقیم باشند أما در کشف غطا متحیرشوند . و بعضی گفته که : درجهٔ ایشان که نرفتند ونديدند و دانستند عالی تر از آن مقام است که رفتند و دیدند و ندانستند ، بسبب آنکه در کشف غطا ایشان که دانستند از تحیر ایمن‌اند اگر چه ندیده‌اند چون دانستهٔ خود را مشاهده کنند هیچ تحیر نباشد ، و آن قوم که دیدند و ندانستند شاید که در کشف غطا بر خلاف تصور بینند در حیرت افتند . أما دانستن چنان می‌باید که او را در هستی خالق خود ودر یگانگی او و در نزاهت او از هر چه خاصهٔ ممکن است علمی حاصل شود همچنانکه حاصل شده است بوجود خود که اگر أهل عالم جمع شوند و صد هزاران شبهه انگیزند وحجت گویند بر کسی که تو نیستی یا تودو کسی‌و هرگز آن کس را وهم نشود

بلکه قطعاً هیچ شبهه در دل او راه نیابد بسخن ایشان ، و داند که غیر مطابق می گویند به یقین . هرگاه که در الهیات کسی در خود این علم می بیند او بحق عالم است و اگر نمی بیند باید کوشید تا حاصل کند و خود را خواب خرگوش نباید داد که این بحکایت راست نیاید ، چون همه کس این معنی را مقراند ، و عامی باشد که اگر بشمشیرش پاره پاره کنند از این اعتقاد برنگردد أما هر که اینجا بحق عالمتر از حق برخوردارتر و هر که اینجا جاهلتر آنجا عذاب او سخت تر . و علم بحق بر قدر متابعت سنت حبیب مطلق صلی الله علیه وآله و سلم و محافظت شریعت حاصل شود سالکان طریقت وواصلان حقیقت را . و هر علم که نه بر قانون متابعت او باشد « جهل از آن علم به بود صد بار » .

راوی گوید که حضرت شیخ قدس سره در بیان این معارف بود که خادم سفره بگسترد، و این سخن درافتاد که: شیخ أبوسعید را پرسیدند که: رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که : هرچند دست در کاسه بیشتر، برکت بیشتر ، که: « تزاحم الأیدی علی الطعام برکة »، وصحابه در یک کاسه طعام می خوردند . چونست که شما می فرمایید که هر درویشی را کاسهٔ جدا می نهند . و این کاسهٔ جدا نهادن هر درویشی را ، شیخ أبوسعید نهاده است و طریقهٔ او است که بعد از [او] مشایخ پسندیده‌اند . باری درجواب چنین فرمود که : در آن وقت طعام را به ایثار می خوردند چنانکه نص قرآن برآن شاهد است ، قوله تعالی «ویؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصة » آن بهتر بوده که با هم خورند تا چندانکه ایثار بیشتر، برکت بیشتر نازل گردد . اکنون طعام به غارت می خورند و نفس میل کند تا حصهٔ همکاسه بخورد و زیادت و بهتر بخورد . و این چنین طعام خوردن را حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله و سلم حرام گفته است ، و ما درویشان را از حرام خوردن باز می داریم که قسم هر یک جدا می دهیم ، نه مخالفت سنت می کنیم . اگر کسی را قوت ایثار باشد چه بهتر از موافقت باشد .

و همچنین در اقبالیه مذکور است که نوبهٔ در خدمت حضرت شیخ قدس سره

در خوف ورجا سخنی بر آمد فرمودند که : هرگز پیش از مرگ اضطرار خوف از بندگان حق تعالی تمام بر نخیزد. یکی از درویشان سؤال کرد که : « الا ان أولیاءالله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون » چون باشد ؟ فرمود که : معنی آن این نیست که خوف حق از بندگان برخیزد بلکه هر که نزدیکتر ، خوف او بیشتر . در معنی این آیه آنچه أصحاب ظاهرند گفته‌اند که : «لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فی الاخرة لا فی الدنیا .» ایشان که أهل تحقیق اند می گویند که : از أولیا خوف مستقبل و حزن ماضی می رود و بر می خیزد تا همه حال گردند . یعنی أولیا را بر آنچه بگذشت یعنی از دنیاوی و آنچه خلق را بحزن آرد وحال ایشان مشوش کند ، حزن نباشد . و در مستقبل آنچه بلای دنیاوی و ظلم ظالم یا رنج نفسی یا زیان مالی از آنچه خلق را تشویش دهد و حال بر ایشان منغص کند ایمن اند . پس معنی این باشد که : «لا خوف علیهم بما یستقبل ولا هم یحزنون بما مضی.» پس أولیا را ماضی و مستقبل و حال در سه نفس است ، یکی در ماضی که بگذشت هر چند حسرت برند بر تقصیری که در آن نفس در آن طاعت کرده باشند أما محزون نگردند بر چیزی از دنیا که از ایشان کم شود . دوم مستقبل که نیامده است هر چند از خوف خاتمت و حکم أزل ترسان باشند أما ایمن باشند از مشغولی با آنکه فردا چه خورند و چه پوشند یا بلایی از طرفی خواهد رسید چگونه دفع کنند. پس چون از این دومشوشی فارغ شوند و غم دی و فردا نماند و یکنفس حال ، داد آن وقت بتوانند داد وأصل عمر آنست . و از اینجا گفته اند که : « الصوفی ابن الوقت » . و چون آن وقت بغایت عزیز است و غنیمت وگزیده به تعجیل ، حق تعالی خوف و حزن ماضی و مستقبل را از ایشان برداشت تا داد آن وقت را که :« الوقت سیف قاطع »عبارت از آنست بتوانند داد . و شیخ جنید قدس الله سره از اینجا گفته است که: هر نفس که فوت شود امکان نیست که هرگز آنرا قضا توان کرد از برای آنکه هر نفسی راجداگانه حقی است که اگر بقضای مافات مشغول شوی این نفس حالی را حق نتوانی گذارد و فوت شود وباز در نفس دیگر قضا باید کرد هرگز ادراک نفس گذشته دست ندهد.

پس نفس حالی را غنیمت می‌باید شمرد ، و جهد کرد تا فوت نشود که ادراک ممکن نیست .

و همچنین حضرت شیخ قدس‌سره فرموده که : سه چیز است که شیخ در مرید نتواند آموخت ، و سه چیز است که واجب است بر او که در مرید آموزد . آنکه نتوان آموخت ، طلب است و ارادت و عشق ، و آنکه بتوان آموخت ، علم عبادت است و خلق و أدب . کسی را که معشوقی باشد او را توان آموخت که راه خانهٔ معشوق بکدام کو است ، و توان آموخت که در راه خانهٔ او با مردم او چگونه زندگانی کرد تا منع نکنند و از وصل معشوق باز ندارند ، و توان آموخت که چون معشوق را یافتی أدب خدمت او چگونه نگه باید داشت که تا ترا نرانند و سیاست نکنند . أما خواستن معشوق و درد طلب او و بیداری شب و بی قراری روز در انتظار وصل معشوق هیچکس در باطن نتواند نهاد .

و دیگر فرمود که : لازم نیست که هر ده را شیخ بمریدی گیرد او صاحب کمال گردد ، چه در أصل فطرت می‌باید که اورا سایهٔ کمال باشد . و همچنین سنت مشایخ نیست که درهر که آن کمال مشاهده نکنند او را از در برانند بلکه بسیار کس را تربیت کنند تا یکی بکمال رسد . و شیخ چون صیادی است که دام نهد ، و لازم نیست که همه شاهباز در دام او افتد ، و اگر بدست صیاد بودی همه‌شاهباز گرفتی . این سعادت از روزن تقدیر می‌تابد . و صیادگاه باشد که مرغکی هست که شاهین وچرغ وباز به‌گرفتن او حریص باشند أول اورا بگیرد ، و از گرفتن او مقصود نه آن مرغک است ، مقصود آنست که بسبب آن مرغ ، شکاری در دام‌اندازد تا اورا در دام بندد ، و چون شاهین او را بیند بقصد او آید و در دام افتد .

دیگر فرمودند که : من هرگز درویشان را که نزد من آمده‌اند تجرید نفرموده ام و نفرسایم . چه هر کرا درد طلب باشد او خود داند که هرچه او را از مطلوب باز دارد باید انداخت ، و کسی که درکنار خود مار أفعی بیند چه حاجت باشد که اورا گویند بینداز . أما اگر درد طلبش نبود و شیخ حکم تجرید کند و او

بظاهر تجرید کند أما چون محبوب خود را بیند و باطنش میل به محبوب داشته باشد آن تجرید ظاهری فایده زیاده نکند .

دیگر فرمودند که : درویشان می‌باید که زود به سخنان وعبارات مزخرف فریفته نشوند و بهر کس اقتدا نکنند در دین ، [و] تا استقامت او بر سنت [ندانند] متابعت نکنند . چه هرچه هست شریعت است . فضایل و کمالات [1] و ذکر تحقیقات معارف و حقایق حضرت شیخ علاءالدوله سر سره مالایعد ولا یحصی‌است ، اگر بنوشتن آن مشغول گردیم بطول انجامد ، ولیختم‌بالصلوة والسلام علی محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم خیرالأنام .[2]

ذکر ملک‌المشایخ فی‌الافاق ، مرشدالطالبین بالاستحقاق ، ألعارف‌الصمدانی ، الشیخ نورالملة و الدین ، عبدالرحمن الکسرقی [3] الاسفرانی الخراسانی قدس [الله] تعالی روحه .

فضایل و کمالات ویرا از اینجا قیاس توان نمود که مثل شیخ علاءالدولهٔ سمنانی بزرگی دست همت در دامن ارادت و اطاعت او زده با آنکه در آن‌وقت دیگر أکابر از مشایخ طریقت محمدی صلی‌الله علیه وآله و سلم بوده‌اند . چنانکه أمیراقبال شاه سیستانی رحمه‌الله نقل می کند از حضرت شیخ علاءالدوله که فرمودند که : پدر من از من پرسید که : در این زمانه از أولیا کیانند ؟ گفتم : هستند ، ابن‌عجیل است در یمن ، و شمس الدین ساوجی است در ششتر ، [4] و خواجه حاجی در أبهر ، و چند کس دیگر را که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم . گفت : چونست که این همه هستند و تو ارادت به شیخ نورالدین عبدالرحمن آوردی و باینها متوجه نگشتی ؟ گفتم : مرا مقصودی بود که جز به ارشاداو راست نمی آمد . من می‌خواستم که‌سلوک کنم و این طریقه بشناسم ، و در آن‌وقت در همه عالم استادی نبود غیراو.

---

۱ ـ نسخ : « کمایل ». تحریف ناسخ است . ۲ ـ به‌کتب زیر نیز مراجعه شود : خزینة الاصفیا (ج ۲ ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹) ، حبیب السیر ، تاریخ‌گزیده ، هفت اقلیم ، طرائق الحقائق (ج ۲ وصل ٦ ص ۲۹۲). مجالس المؤمنین، نفحات الانس . ۳ ـ ازتوابع اسفراین(خزینة الاصفیاء).
٤ ـ رسم الخط دراین‌کتاب همه‌جا به این صورت آمده است و در بعضی جاها : « شستر » .

و سرا با آن کاری نبود که بینم که بزرگان که اند ؟ [۱] تا هر کرا بزرگتر نشان دهند به خدمت‌او روم . اگر کسی را با آهنگری کار باشد و به دکان زرگری رود عقل بر وی خندد .

و هم شیخ رکن‌الدین علاءالدوله فرموده که : روزی در خدمت شیخ بودیم در بغداد ، فرمود که : آنکه جماعتی گفته‌اند که : « نهایةالانبیاء بدایةالاولیاء » . آنرا عذری هست . ایشان از آن سخن این خواسته‌اند که : « بدایة الاولیاء نهایةالانبیاء فی‌الشریعة ، ونهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی‌الطریقة » .راست است ، چون انتهاء کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که: « الیوم أکملت‌لکم دینکم» [۲] و ولی تا شریعت رابکمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد . پس آنچه نبی را در شرایع به انتهای کار باشد ولی را با ابتدا[۳] باشد. از برای آنکه اگر کسی بدان أحکام که در مکه نازل شد سلوک کند و یا أحکامی که در مدینه بآخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد التفات ننماید و فرا نگیرد هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد . پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع و أحکام اورا بکمال قبول کند و متابعت نماید ، و شرایع بکمال در انتهای عمر نبی باشد . أما در طریقت آنست که هرچند ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که‌جسم نبی را بوده زیاده نبوده و محال بود که شود علی قدراستعداد-الفطری پس چون درانتهای ولایت روح ولی مشابهت می‌یابد به جسم نبی ، در طریقت « نهایة الاولیاء بدایةالانبیاء » باشد .

این مکتوبی است که حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن به شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سرهما نوشته ، نوشته می شود :

ما ترا تجربه کردیم و خریدیم بجان جاهلی گر زجهالت نشناسد چه زیان
همه عالم ببهای سریک‌موی تونیست ندهم یکسر سویت بهمه عالم از آن

۱ ـ کذاالرسم . ۲ ـ ألمائدة ، آیهٔ ۳ . ۳ ـ نسخ : تاابتدا .

سنت‌الهی براین جمله‌رفته‌است « والجاهلون‌لأهل‌العلم‌أعداء » [۱] شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس‌الله روحه فرزند خود را وصیتی نوشته و فرموده : « تعلم الفقه و لاتکن [۲] من جهال‌الصوفیة فانهم لصوص الدین و قطاع الطریق علی المسلمین » . اگر انکاری کنند و مثالی [۳] گویند و تقبیح حالی جویند عجب نباشد این راه قسمی بسلامت تمام شود و قسمی بملامت . بلکه محققان برآنند که أهل ملامت به‌باشند از أهل سلامت زیرا که در راه ملامت ریا را مدخل نیست . روایت است از شیخ جنید بغدادی قدس الله روحه : « لن یبلغ الرجل الی مرتبة الصدیقین حتی یشهد علیه ألف صدیق بأنه زندیق » . رجاء واثق است که حق تعالی‌آن محبوب دلدار و آن یگانهٔ روزگار را بمراتب صدیقان و خاصان رساند ، و کام جانش از ثمرهٔ شجرهٔ «أصلها ثابت و فرعها فی‌السماء » [۴] لذات أذواق و کاسات أشواق نوش کند ،وپیام کلام صمدانی را گوش کند و [به] خاص و عام بچشاند ، اگر کسی بصفات « تخلقوا بأخلاق الله » متحلی شود تحمل او را شواهد باشد .

چون صورت نیستی صفات تو شود سرمایهٔ هستیش حیات تو شود

طالب کمال می‌باید که دریا صفت باشد. هزار رودخانه خون نجس در دریا ریزی همه‌طهور شود ، رنگ و طعم و بوی دریا گیرد . خلق خوش و تحمل، انکار منکران را به اقرار مبدل گرداند .

اصلاح مزاج دیگری دشوار است

بیت

زشت باید دید و انگارید خوب زهرباید خورد و انگارید قند

بیت

گرهمه خلق جهان باتود گرگونه شوند تو ره خویش نگه دار و دگرگونه مشو

۱ ـ ضبط نسخ ، فاسد . ۲ ـ أصل ، بجای « تعلم الفقه ولاتکن» که در متن اصلاح شده « یعلم الفقه و لایکسر ». تحریف است . ك ، حكو لفظ « ولایکسر» بصورت « و لایکثر » آمده . هکذا ث ، به‌تقلید آن . اصلاح متن از راه ظن و تخمین . و شاید : « تعلم الفقه ولاتکثر ولاتکن من‌جهال‌الصوفیة ،فانهم لصوص‌الدین وقطاع‌الطریق علی المسلمین » . ۳ ـ چنین است در اصل ، هکذا ك،ث،به تقلید. شاید : « مثالبی ». مع هذا متن نیز بی وجه نیست . ٤ ـ ابراهیم ، آیهٔ ۲٤ .

حلاوت ملاطفهٔ جان پرور و حسن عبارات روح گستر، گابن گلستان جان را بشکفانید، و ازهرحرفی ذوقی یافت. چون یاران استعجال می‌نمودند که هوا گرم می‌شود ختم کرد. فضایل متضاعف باد و توفیق رفیق.

دشمنت را بد نمی‌خواهم که آن نا أهل را
این ریاضت بس که بیند دوست همزانوی دوست

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته الی یوم التناد.

ولادت شیخ نورالدین عبدالرحمن روزشنبه چهارم ماه شوال سنهٔ تسع وثلاثین وستمائه.[1] در بغداد از دنیا رفته شب چهار شنبه سیوم جمادی الاول سنهٔ سبع عشر و سبعمائه، و همانجا مدفون است.[2]

ذکر سلطان الذاکرین، برهان المحققین، حجةالله علی‌العالمین، آیینهٔ جمال رحمانی، شیخ جمال‌الدین أحمد جورفانی قدس سره.

فضایل و کمال وی بسیار بزرگ بوده، از أصحاب شیخ رضی‌الدین علی لالا است، و شیخ شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرانی است، ویرا سلطان‌الذاکرین گویند. ذکر چهار ضرب که سلسلهٔ شریفهٔ علادولویه قدست أسرارهم بآن مشغولی می نمایند از وی ناشی گشته. چنین مروی است که در قریهٔ جورفان از أعمال اسفراین درختی است وی در زیر آن درخت حضرت رسول خدا را دید صلی‌الله علیه وآله وسلم که ویرا تلقین ذکر چهار ضربی نموده. و قبل از آن درویشان خصوصاً عزیزانی که مقید بسلسلهٔ شریفهٔ کبرویه بوده‌اند ذکر حمایلی می‌فرموده‌اند. و طریقهٔ آن این است که: کلمهٔ طیبهٔ «لااله الا الله» را منقسم بدو قسم ساخته «لااله» را از جانب راست خود بر می‌آورند و «الا الله» بجانب چپ که دل در آن جانب است فرود می‌آورند.

و قاعدهٔ ذکر چهار ضربی گفتن آنست که سالک مربع نشیند و دستها

---

۱ ـ همچنین است در نفحات الانس (چاپ طهران، سال ۱۳۳٦ هـ ش) یعنی «سنة تسع و ثلاثین و ستمائة»، و در خزینة الاصفیاء: «ولادت وی در ماه شوال سنه ششصدوسی و هفت، وفات‌در شب‌یکشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ششصد و نودو پنج هجری است». ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

را نزدیک بسر زانو بنهد و چشم برهم نهاده از درون دیدهٔ نظر بر میان دوابروی خود یا در میان حلقه‌های «الله» باید داشت، و استحضار صورت شیخ نمود، و کلمهٔ «لا» را از بالای ناف بر آورد و کلمهٔ «اله» را بجانب پستان راست فرود آورد و کلمهٔ «الا»[1] را بسوی بالای سر بر آورد و کلمهٔ «الله» را بجانب پستان چپ فرود آورد با رعایت شد و مد کلمهٔ «الله» را. و معنی کلمه را چنین بخاطر بگذراند که نمی خواهم هیچ چیز غیر از خدا. تا آلههٔ باطلهٔ «أفرایت من اتخذ الهه هواه»[2] منفی گشته، باطن از کدورات آلههٔ صفات نفس أماره مصفی گردد. و در خلوت ذکر خفی قوی بشرط نفی و اثبات می‌باید گفت. و در فضیلت ذکر خفی مقتدایان رسایل[3] مشحون بدلایل تألیف نموده‌اند.

و حضرت أمیر سید علی همدانی قدس سره در رسالهٔ ذکریه منع ذکرجهر[4] کرده و فرموده اند که: ذکر جهر منهی است از وجوه بسیار، بعضی از کتاب و بعضی از سنت و بعضی به قیاس عقل. وجه أول که از کتاب است حق جل وعلا می فرماید که: «واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفةً و دون الجهر».[5] و دیگر فرموده که: «ولا تجهر بصلاتک».[6] و دیگر فرموده که: «ادعواربکم تضرعاً و خفیةً».[7] دیگر از برای تأدیب صحابه فرمود که: «یاایهاالذین آمنو الاترفعوا أصواتکم فوق صوت‌النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط أعمالکم و انتم لاتشعرون.»[8] می فرماید که: در وقت مخاطبه بارسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم آواز بلند مکنید بالای آواز پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم و آشکارا مسازید برای او سخن. یعنی بلند ندا مکنید چون آشکارا خواندن بعضی از شماها مر بعضی را، بلکه آواز خود را نرم سازید تا مراعات أدب کرده باشید تا باطل نشود عملهای شما و شما ندانید که عملهای شما حبط شده. چون بارسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم سخن بجهر گفتن موجب تحبیط أعمال است، باحضرت

---

۱ ـ نسخ: «الاالله». تحریف است. ۲ ـ ألجاثیة، آیهٔ ۲۳. ۳ ـ نسخ کتاب: «رسول» تحریف است. ٤ ـ نسخ: «چهره». تغلیط کاتب. ٥ ـ ألاعراف، آیهٔ ۲۰۵. ٦ ـ ألاسرآء، آیهٔ ۱۱۰. ۷ ـ ألاعراف، آیهٔ ٥٥. ۸ ـ ألحجرات، آیهٔ ۲.

صمدیت أدب نگاه داشتن أولی‌باشد و از راه‌تضرع ومسکنت و خضوع و خشوع ذکر حق تعالی گفتن واجب و أحری.

و أما وجه دوم که سنت رسول است صلی‌الله علیه و آله و سلم آنست که حضرت فرموده که : « خیرالذکرالخفی و خیرالرزق مایکفی » . [1] چون می‌بینیم که رزق فوق‌الکفایه شرر و بطر ثمره می دهد ، از اینجا معلوم می‌شود که ذکر نیز چون جهر شود عجب و ریا ذخیره نهد . دیگر نقل صحیح است که : چون صحابهٔ کرام از غزای خیبر بازگشتند ذکر بلند می گفتند . چون حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم‌آنرا شنید رخسارهٔ مبارکش سرخ شد از غضب ، و غیرت بروی مستولی گشت پس فرمود: « اربعواعلی أنفسکم[2] فانکم لاتدعون أصم [3] ولا غائباً ، انکم تدعون سمیعاً قریباً و هو معکم » . می فرماید که: چون بی أدبان غافل ذکر جناب کبریا با آواز بلند مخوانید و عظمت ذات قدیم را از هیچ ذره از ذرات کاینات غایب مدانید تا از سعادت درجات أهل حضور محروم نمانید . و أمثال این حدیث در فضیلت ذکر خفی بسیار است . [4]

و أما وجه سیوم که دلایل عقلی است . آنست که : چون فایدهٔ خلوت بزرگان در حبس حواس ظاهر دیده‌اند و از این سبب أهل خلوت را در جایی‌تنگ و تاریک می‌نشانده‌اند از مشغله دوری فرموده تا چون حواس ظاهر بسته شودحواس باطن گشاده گردد . و چون آواز بلند پیوسته حاسهٔ سمع‌را مشغول می دارد آن فایده که مطلوب است کی حاصل آید .

دیگر آنکه هرطاعت که به اخلاص‌نزدیکتر ، امید قبول بیشتر . وهرچه از نظر خلق دورتر ، به‌اخلاص نزدیکتر. پس در خانه نشستن و شهر و محله از آواز خود پر کردن که ما ذکر می گوییم از اخلاص دورتر و به ریا نزدیکتر بود .

و دیگر آنکه ذکر بیشتر آن بود که مزاجی که ضعیف بود چون برجهر

۱ ـ ازألفاظ نبویه است به شهاب الاخبار قاضی مراجعه شود . ۲ ـ نسخ : « بأنفسکم» . اصلاح ازمتن عدة الداعی و بی اشکال . ربع الرجل ربعاً اذا وقف و انتظر و تحبس ، و منه قولهم : اربع علیک، أو علی نفسک ، أو علی ظلعک ، أی ارفق بنفسک و کف . ۳ ـ نسخ : « أصماً » . فاسد است .
۴ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

مداومت کند دماغ مخبط شود و از فایدهٔ ترقی محروم ماند زیرا که بنای دین بر عقل است . در خبر است که : روزی در خدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم یکی را صفت می کردند که طاعت بسیار می کند ، رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم پرسید که: عقلش چونست ؟ که أصل همه طاعات آنست [1] .

دیگر آنکه در ظاهر می‌بینیم که کسی‌در خدمت پادشاهی اگر سخن بلندتر از قاعده می گوید باز خواست می‌یابد زیرا که این معنی از آداب ظاهر دور است ، والظاهر عنوان الباطن مقرر است . پس باید که نام حق جز بتواضع و خضوع نبرد و اشارت : « انا جلیس من ذکرنی » را نصب عین سازد و در حضرت عزت رعایت أدب کردن و بهمگی خود را بذکر عظمتش مشغول بودن و جهد نمودن تا جز حق در وقت ذکر زبان بر خاطر نگردد رسم مقبولان آن حضرت است .

و حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره فرموده است که : شیخ أحمد جورفانی عجب مرد ذاکری بوده است و مرتبهٔ عالی دارد ، و من در غیب‌مرتبهٔ سلوك او را مناسب یافتم با شیخ أبوالحسن خرقانی،و از آن شیخ رضی‌الدین علی‌لالا را با سلطان العارفین شیخ أبو یزید بسطامی قدس‌الله تعالی أرواحهم. و شیخ رضی‌الدین علی لالا گفته است : هر که با خاموشی أحمد ما در سازد آن چه از جنید و شبلی یافته‌اند از وی بیابند .وقتی شیخ أحمد یکی از مریدان را دید که مراقبه کرده بود . کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن او بزد . مرید گفت : مراقبه کرده‌ام ، شیخ چرا رنجش می فرماید؟ فرمود که : مراقبه کسی را روا باشد که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پایی بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آورد .

توفی رحمه‌الله فی سلخ ربیع‌الاخر سنة تسع و ستین و ستمائة[2] فی أیام سلطنة[3]

۱ ـ لایعجبنکم اسلام رجل حتی تعلموا کنه عقله (شهاب‌الاخبار).
۲ـ همچنین است نفحات (چاپ طهران سال ۱۳۳٦ ه ش)وخزینة الاصفیاء (ج۲ چاپ هند) یعنی سنة تسع و ستین و ستمائة ، چنانکه مؤلف نیز آورده . سلسلة الاولیاء تألیف سید محمد نوربخش (نسخهٔ خطی) : سبع و ستین و ستمائة . ۳ ـ نسخ : « السلطنة » . بی وجه است .

ابقاخان بن هلاکوخان . و درکورپان [1] اسفراین مدفون است . [2]

ذکر سلطان الاولیاء ، برهان‌الاصفیاء ، قدوة‌العرفاء ، شیخ رضی‌الدین علی لالا ، قدس الله تعالی روحه .

و هو علی‌بن سعیدبن عبدالجلیل اللالاء الغزنوی ، واین شیخ سعید[3] که پدر شیخ رضی‌الدین لالا است پسر عم حکیم سنایی صاحب حدیقه است [4] که وی نیز بسیار بزرگ بوده است و از کبرای شعرای صوفیه است ، و اکابر ، سخنان‌ویرا در مصنفات خود به استشهاد آورده‌اند . و شیخ سعید پدرشیخ رضی‌الدین علی لالا بعزم حج به‌خراسان آمده و به صحبت شیخ أبو یعقوب یوسف‌الهمدانی [5] قدس سره رسیده و از وی بهرهٔ تمام یافته .

و در مقامات شیخ الطایفه نجم‌الدین أحمد کبری قدس‌الله روحه مذکور است که شیخ علی لالا رحمه‌الله گفت که : من پیش از آنکه به خدمت حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری رسم شبی‌در خواب دیدم که : پیری نردبانی نهاده بود از زمین بعرش و دست مردم می گرفت و بدان نردبان بالا می برد وبعرش‌می‌رساند . من پرسیدم که : این چه کس است ؟ گفتند شیخ عالم نجم‌الدین کبری است که باین طریق خلق را به حضرت عزت عز شأنه می‌رساند . شیخ علی لالا گفت : من‌نیز رفتم و التماس کردم که دست باو بدهم . اجابت کرد فرمود : تا دست بدست شخصی دیگر دادم و شیخ دست او بگرفت و هردوی مارا بر نردبان بالا برد و بعرش رسانید . چون بعرش رسیدم همان صورت شیخ را دیدم که بر عرش نشسته بود پرسیدم که : شیخ نجم‌الدین کدام است ؟ آنست که در زیر نردبانست یا خود اینست که بر عرش نشسته است ؟ گفتند قالبش چون جان شده است و جانش چون قالب که « أرواحنا أجسادنا و أجسادنا أرواحنا » قالبش آنجاست و جانش اینجا . پس اگر قالبش آنجا باشد چون جانش است و چون جانش اینجا باشد چون قالبش است .

۱ ـ همچنین است یعنی « کورپانی » با یاء نسبت در ج ۱ ص۹۷ . الجورفانی (ج ۱ ص ٦۹) و الکورفانی (ج ۱ ص ۳٤۲) تعریب ، یا تعبیر دیگر است از این اسم . و آن نام قریه ایست از أعمال اسفراین .

۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

۳ و ٤ و ٥ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

و در کتاب نفحات‌الانس مذکور است که این واقعه را پیش پدر بگفت ، پدرش گفت : آن شخص را می شناسی ؟ گفت : می شناسم و نام او می دانم . گفت : طلب او می باید کرد که کلید تو در دست اوست . پس شیخ علی لالا به طلب او مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد .

هم در مقامات شیخ نجم‌الدین مذکور است که در أثنای تردد مسافرت ، جمعی مسافران او را حوالت به حضرت شیخ الشیوخ فی‌الفارس روزبهان بقلی فارسی قدس سره کردند . شیخ علی لالا بطریق اخلاص احرام بست ، چون به‌شیراز رسید به خانقاه شیخ روزبهان فرود آمد احیاناً درآن وقت شیخ روزبهان وضو می‌ساخت در حوض کوچکی که آن مرضی شیخ علی لالا نبود ، در خاطر شیخ علی لالا گذشت که وضو کردن از این آب اندك شرعاً ظاهراً جایز نباشد . چون این فکر درخاطرش خطور کرد شیخ روزبهان این معنی را دریافت ، فرمود که : ای شیخ تو بآن کار نیامدهٔ که انکار درویشان کنی که با آب اندك وضو می‌سازند . هر وقتی که حال تو این چنین باشد که تبدیل اخلاق ذمیمه به‌اخلاق‌حمیده نکرده باشی‌و صفات بشریت را به صفات ربانی بموجب «تخلقوابأخلاق الله» مبدل نکرده ، لاجرم از هر آبی که طهارت کنی و نمازی که از آن طهارت در وجود آید نخست بی صفایی و انکار ازآن حاصل می شود .

طهارت ارنه بخون جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش نماز نیست درست

شیخ علی لالا متحیر و شرمسار شده سر در قدم شیخ روزبهان نهاد . شیخ روزبهان گفت : یالیت که حوالت و تربیت وگشایش تو بما بودی . حوالت تو با شیخ جهان نجم‌الدین کبری است ، و مفتاح فتوح تو در دست مریدی از مریدان‌او . شیخ علی لالا از این حال عظیم خسته‌دل و غمگین گشت ، چون چاره نبود بالضروره به‌اجازهٔ شیخ روزبهان متوجه سفر گشت . و در نفحات‌الانس‌مذکور است که شیخ علی لالا به خدمت حضرت خواجه أحمد یسوی قدس الله سره در ترکستان رسید و در خانقاه او در خلوت بود . روزی شخصی‌از خوارزم آمده بود خواجه أحمدازوی

می‌پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان بچه مشغول شده اند ؟ گفت آن شخص که : عزیزی آنجا پیدا شده و به ارشاد خلق مشغول است و خلق کثیر بروی مجتمع . پرسید که: چه نام دارد؟ گفت: نجم‌الدین کبری . چون شیخ علی لالا این نام شنید از خلوت بیرون آمد و میان به سفر در بست. شیخ أحمد یسوی‌فرمود که : چه بوده است؟ گفت : سفر می کنم . فرمود که : صبر کن تا زمستان بگذرد . گفت : نتوانم . بخدمت شیخ نجم‌الدین آمد و بسلوك راه حق مشغول شد . بعد از آن بجندگاه شیخ مجدالدین بغدادی بیامد و مرید شیخ نجم‌الدین شد و کار وی در اندك زمانی به اتمام رسید . از حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته استماع افتاد که کار شیخ مجدالدین شرف بغدادی به هیجده روز درسلوك راه حق به اتمام رسیده ، والله أعلم . و شیخ علی لالا را حضرت شیخ نجم الدین أحمد رجوع به شیخ مجدالدین کرده و کارش در سلوك در خدمت او به اتمام رسیده و خرقه از حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری پوشیده . و صورت اجازهٔ خرقهٔ وی اینست :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب‌العالمین والصلوة علی‌سیدالمرسلین محمد وآله أجمعین وأزواجه‌ـ الطاهرات و أصحابه المنتجبین . أما بعد یقول أضعف عبادالله تعالی أحمدبن عمربن عبدالله‌الصوفی : لبست‌الخرقة من‌شیخی و سیدی شیخ الوری اسمعیل بن الحسن بن عبدالله‌القصری، قال: لبست‌الخرقة من‌الشیخ محمدبن مانکیل،قال: لبست‌الخرقة‌من داودبن محمدالمعروف بخادم الفقراء ، قال : لبست‌الخرقة من‌الشیخ أبی‌العباس بن ادریس ، قال : لبست‌الخرقة من‌الشیخ أبی القاسم بن رمضان ، قال : لبست‌الخرقة من أبی یعقوب الطبری ، قال : لبست الخرقة من أبی عبدالله بن عثمان، قال : لبست‌ـ الخرقة من أبی یعقوب النهرجوری ، قال : لبست الخرقة من أبی یعقوب السوسی ، قال : لبست الخرقة من عبدالواحدبن زید . تلمذ علی‌الحسن‌البصری فی‌العلم ، ولبس‌الخرقة من کمیل بن زیاد ،والحسن البصری تلمذ فی العلم علی علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام ، و لبس کمیل بن زیادالخرقة عن‌علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام ، ولبس

علی بن أبی طالب علیه‌السلام‌الخرقة عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم . و لبس‌الخرقة منی الولد الأعز الاکرم الورع المتقی الزاهد ، الشیخ رضی الدین أبوالعلاء بن لالا السعید ، علی‌الجوینی أحسن‌الله تعالی توفیقه ، وجعل الانبیآء والاولیآء فی‌الجنة رفیقه، « وحسن اولئك‌رفیقا » . وأوصیه بثلاث کما أوصی رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم أباهریرة أن یصلی رکعتی الضحی و أن یصوم ثلاثة أیام من کل شهر وأن‌لاینام الاعلی وتر . [1] و اوصیه بحسن‌السمت و السداد ، والصمت عمالایعنیه ، و أن یدیم [2] ذکرالله و قراءة القرآن و اصلاح ذات‌البین ، وایصال‌ـ الراحة والنفع الی الخلق. فقد قال النبی‌صلی‌الله علیه و آله و سلم : خیرالناس من ینفع الناس و شرالناس من یضرالناس . [3] و أن [یکون] متبعاً لکتاب‌الله و سنة رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم فیما یعن علیه من‌الحوادث ، و أن یعفو عمن ظلمه و یعطی من حرمه و یحسن من أسآء الیه ، فانه دأب‌الصالحین و الصدیقین ، وأن یسیر بسیرة السلف الصالحین و لا یخوض فی‌الکلام و بدع المبتدعین ، وان‌قدر أن یقوم الی‌الصلوة قبل أن یطلع علیه‌الفجر فحسن ، فانه دأب‌المحبین ، و أن‌یخدم رجال‌الله الذین « لاتلهیهم تجارة و لابیع‌عن ذکرالله‌و اقام‌الصلوة و ایتاءالزکوة» [4] وأن یأخذ نفسه بالعزائم و لایمسها بالرخص، ویجتنب الغناء فانه مطفی ، والعجب فانه مهلك وان یختارالایثار علی‌الشیخ فانه خاصة أمة محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم « ویؤثرون علی أنفسهم ولوکان بهم خصاصة [5] » و أن‌یختارالخلوةعلی مخالطة‌ـ الناس فانها أنجح فی هذا الزمان لکثرة أقران‌السوء والخلان ، و قد قیل: الوحدة خیرمن جلیس سوء . و أن یرضی عن‌الله تعالی فی‌الضرآء والسرآء والشدة والرخآء ، وأن یفوض أمره الی‌الله فیقول اذ أقبل‌علیه الضر والشدة: « ألحمدلله علی کل‌حال» . و اذ أقبل علیه الیسر والرخاء : «الحمدلله‌الذی بنعمته یتم‌الصالحین». [6] وفیه کفایة .

---

۱ ـ نسخ : « علی وتروی » مفهوم نیست محرف می‌نماید . تصحیح متن از مضمون خبر به تخمین. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ نسخ : «یدیهم» محرف است . ۳ ـ و أیضاً : خیرالناس أنفعهم للناس . (شهاب الاخبار قاضی ، نسخهٔ خطی) . ٤ ـ ألنور ، آیهٔ ۳۷ . ٥ ـ ألحشر آیهٔ ۹ .
٦ـ کذا، محرف می‌نماید. با لفظ «تتم‌الصالحات» مأثوراست « ورسول علیه‌السلام را چون‌کاری پیش ⟵

وقد لبست خرقة التبرك من الشيخ أبی یاسر عمار بن یاسر بن مطر بن سحاب البدلیسی رحمه‌الله، و قد لبس الخرقة من شیخ الاسلام ابی نجیب بن عبدالله البکری السهروردی ، عن أبيه ثم عن عمه وجيه‌الدين عمر ، عن أبيهما محمد بن عمويه بواسطة يد أخی فرج [1] الزنجانی ، عن أحمد بن سياه ، عن ممشاد الدينوری ، عن أبی القاسم الجنيد ، عن سری السقطی ، عن المعروف الكرخی ، عن داود الطائی ، عن حبيب العجمی ، عن حسن البصری ، عن أميرالمؤمنين و امام المتقين علی بن أبی‌طالب عليه‌السلام ، عن رسول‌الله صلی‌الله عليه و آله و سلم . وأذنت لمن ألبست الخرقة أن يلبسها من طلبها منه بعد أن يكون صادقاً فی‌الطلب فی مثل حالته ، و أن يوصيه بمثل ما أوصيته . بارك له فيها ولمن لبسها فی الدارين ، آمين رب العالمين . و كتب هذه [2] الاسطر أضعف خلق الله تعالی أحمد بن عمر الصوفی الخوارزمی يوم الاربعاء الرابع من شوال سنة ثمان و تسعين و خمسمائة حامداً لله تعالی و مصلياً علی نبيه محمد و آله أجمعين .

صورت اجازهٔ که حضرت شیخ مجدالدین شرف بغدادی جهت شیخ رضی‌الدین علی لالا قدس سرهما نوشته اینست :

بسم‌الله الرحمن الرحيم

ألحمد لله رب‌العالمين والصلوة علی نبيه محمد و آله أجمعين . قال‌الله تعالی : « و ما كان المؤمنون لينفروا كافة فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فی‌الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون . » [3] آستانهٔ حضرت صمدیت در علو چون غایت کمال داشت ، غایت حظوظ و ادراك خلایق در حرمان و نا یافت و عجز تعبیه افتاد که « العجز عن درك الادراك ادراك . » پس آفریدگار سبحانه و تعالی بمحض عنایت بی علت طایفهٔ را از بنی آدم برگزید و ایشان را

← آمدی گفتی : «الحمدلله بنعمته تتم الصالحات» وچون کاری بدو رسیدی که‌اوراخوش نیامدی گفتی «الحمدلله علی کل حال» . (تفسیر شیخ أبوالفتوح رازی چاپ اول ج ۱ ص ۲۶) .

۱ ـ نسخ : « فرج‌الله » . تحریف . ۲ ـ نسخ : « هذا ». تحریف است . ۳ ـ ألتوبه آیهٔ ۱۲۲ .

واسطهٔ حضرت گردانید تا ضعیف جگرانی که طاقت عرف [1] ندارند چون به تهمت شایبهٔ صورت بشریت ممزوج گردند از آن برخوردار توانند شد . همین ، نسبت به حقیقت کمال وسایط نیز معتبر است. تا چون خورشید نبوت آن سید أولین وآخرین صلوات الله و سلامه [علیه] از أفق حق تعالی طلوع کرد جان‌عاشق پیشهٔ صدیق در هوای تصدیق ذره صفت در رقص آمد . باز چون کار بولایت عثمان رسید وتاب تابش آن آفتاب نیاوردند آن کمال را در واسطگی صدیق تعبیه کردند [2] تا مناسب مزاج آن ضعفا گشت ، و بدان وسیات از حضیض باز ماندگی روی بذروهٔ کمال قبول آوردند . لیکن چنانکه علو مرتبه در حقیقت مانع ادراك کمال می‌شود بعد مسافت در صورت أرباب صورت را نیز مانع ادراك گردد. تا چنانکه کاملان در افادت حقیقت خلیفت رامحتاج وسایط شوند غیر ایشان نیز اگرچه از آن کمال محروم باشد در رسانیدن فواید بغیر چون دوری مسافت در میان افتد محتاج وسایط گردند . و اشارت حق سبحانه و تعالی در بیان « و ما کان المؤمنون لینفروا کافةً » بدین حقیقت آنست تا طایفهٔ که درایشان استعداد قبول باشد مرد وار قدم در راه نهند و بداعیهٔ همت خود را بدان مرتبه رسانند که فایدهٔ أصل بفرع توانند رسانید « ولینذروا قومهم اذا رجعوا . » . فرزند دین این ضعیف، شیخ علی لالا أعلی‌الله درجته مدتها است تا أثر صحبت این ضعیف یافته است و از حقایق أمور دینی بهرمند گشته و بتازگی تجدید عهد ارادت واجب شناخت و بنزدیک این ضعیف آمد و حکم صحبت را مسجل گردانید ، بعد از استخارت ، اشارت وقت آن اقتضا کرد که او را باز گردانیده شود ، تاچون أثر صدق ارادت باز یافته است و ازفقه دین بر خوردار گشته چون بمقام خود باز رسد بقدر طاقت و استطاعت خود از عهدهٔ «ولینذرواقومهم .» بیرون آید وخلق را بمعاملت وزندگانی تنبیه واجب‌داند ، و زفان حال را گویا تراز زفان قال گرداند. چه قال درمحل اعتراض أغیار آید، وحال بقوت سلطنت، آفت انکار و اعتراض از باطن بیگانه و آشنا محو کند. واگر طالبی را صدق

۱ ـ أصل، چنانکه در متن آمده « عرف » خوانده می‌شود . ك ، ث : صرف .
۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

ارادت در جنباند و بعد مسافت مانع [و] عجز بشریت [رادع] او گردد تا بدین ضعیف نتواند رسید ، تربیت کار و تدبیر پرورش چنانکه دیده است و دانسته در پیش او نهد . و اورا در صحبت و خلوت از آفات و کدورات پاك گرداند ، و از بیگانگی بآشنایی رساند . و در راه خدای تعالی مداهنه نکند ، و در تقریر حق جانب مدارات فرو نگذارد ، و در مراقبت أحوال کسی که بدو پیوندد بمراقبهٔ [1] أحوال کند ، و در همه أوقات از حول و قوت خود متبری باشد ، و هر نسیم سعادتی که از مهب عنایت در ولایت خود باز یابد آنرا معلول هیچ تصرف نشناسد ، و مریدان‌را تا در صحبت تمام نیابدشایستهٔ خلوت نداند . و در رعایت‌جانب طالبان، خودرا از شره نگاهدارد ، و این عهده را تکلیف هرچه تمامتر تصور کند ، و روز قیامت خود را مسؤول‌شناسد . و بدانکه این اجازت تصرفی که درقلم آمد سبب آنست که تا أثر خیری منتشر گردد ، و برکت دین متین محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم بخلق رسد ، و خود را برهیچ کس از خلایق کائناً من کان خصوصاً بر نوسریدانی که بدین ضعیف پیوندند مرجح [2] نداند تا در جلوهٔ عروسان از جمال نظارگیان غافل نماند . [3] و نشست وخاست وگفت و شنید از شائبهٔ هوا و نفس پاك دارد و تا بدل به حضرت بازنگردد بزفان هیچ نگوید . و در أوقات وصیت و تنبیه پیوستگان ، دعای أرواح مشایخ و صلوات بر أرواح مقدس انبیا علیهم السلام بر خود واجب شناسد . و اشارت باطن را دایماً با صورت شریعت بحقیقت روشن موازنه کند ، تا بحقیقت بعقوق بدعتی یا تصرف مذموی مبتلا نگردد . و تقوی و خشیت را شعارودثار خود گرداند تا از معاملات خود در دنیا و آخرت بر خوردار باشد ان‌شاءالله . حق سبحانه وتعالی او را ودل عزیز اورا درحفظ خود بداراد و امداد لطف و عنایت خود منقطع‌نگرداناد بحق محمد و آله أجمعین و الحمد لله رب‌العالمین .

درکتاب نفحات‌الانس مذکور است که : شیخ علی لالا به صحبت بسیاری

۱ ـ ك،ث، با حك مرحوم ثقةالاسلام (میرزا علی‌آقا) : « مراقبه » أصل، کمافی‌المتن .
۲ ـ أصل : « مرجح » کمافی‌المتن. ك،ث، با حك و اصلاح مرحوم ثقةالاسلام : ترجیح .
۳ ـ أصل ، چنان است که عیناً درمتن تثبیت شده است . ك ، ث ، با حك و اصلاح مرحوم ثقةالاسلام (میرزا علی‌آقا) : « تا از جلوهٔ عروسان در جمال نظارگیان غافل نماند . »

از مشایخ رسیده بوده ، و گویند که : ازصدو بیست وچهار شیخ کامل و مکمل خرقه داشته است ، و بعد از وفات وی از آن جمله صدو سیزده خرقه باقی بوده ، وسفر هندوستان کرده بوده و صحبت أبوالرضارتن رضی‌الله عنه دریافته و أمانت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم از وی گرفته . چنانکه شیخ رکن‌الدین (علاءالدوله آنرا تصحیح فرموده وگفته: « صحب یعنی الشیخ رضی‌الدین) [1] علی لالا صاحب‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم أبا الرضا رتن بن‌النصر رضی الله عنه فأعطاه مشطاً من أمشاط رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم . » و شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را درکاغذی ، و به خط مبارك خود بر آن کاغذ نوشته : « هذا المشط من أمشاط رسول الله وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم و هذه‌الخرقة وصلت من أبی الرضارتن الی‌هذا الضعیف ». [2] و هم‌شیخ رکن الدین علاءالدوله به خط مبارك خود نوشته است که : چنین گویند که آن أمانت برای شیخ رضی‌الدین علی لالا بوده است از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم .

و همچنین حضرت مولانا نورالدین جعفر در خلاصةالمناقب آورده که : حضرت أمیر سید علی همدانی قدس سره فرمودند که : حضرت أبوالرضارتن بن‌نصربن کربال البدرندسی [3] رضی الله عنه که یکی از أصحاب رسول است صلی‌الله علیه وآله و سلم ذکر جهر می گفته است تا آخر عمر . و آن ذکر خواجه « الله » بوده است . و شیخ علی لالا خدمت خواجه را در یافته است و آن سه أمانت که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرستاده بوده از برای او ،گرفته از خدمت خواجه‌رضی‌الله عنه . و این فقیر بعضی از متابعان خواجه را درقصبهٔ اندخوی [4] بدید ، و سه روز در خلوت ایشان به التماس مقدم ایشان با ایشان موافقت نمود . و بعد از خروج

۱ ـ اصلاح به طریقی که در میان دو قوس نموده می‌شود از متن نفحات .
۲ ـ أصل ، هکذا ك،ث، بتقلید: « هذاالمشط من أمشاط رسول‌الله صلی‌الله علی آله‌الطاهرین و هذه‌الخرقة وصلة من أبی الرضا رتن الی هذا الضعیف . » محرف و فاسد است . تصحیح از متن نفحات الانس ، ألاوقیانوس ، مجالس المؤمنین . ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۴ ـ اندخوی ، شناخته نشد . اندخود : قصبه‌ایست در میان بلخ و مرو . معجم‌البلدان، قاموس‌الاعلام .

از خلوت پرسیدم از مقدم ایشان که : سبب چیست که أحادیث رتنیه شهرت ندارد؟ او در جواب فرمود که : سبب عدم شهرت آنست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز از برای شیخ مختار الدین الارنشی [1] قدس سره أمانت فرستاده بود ، یکی گردهٔ گرم ، [2] و دوم یک قطره از آب دهن مبارك خود ، سیوم أحادیث رتنیه که تا أوان تحصیل شیخ مختارالدین موقوف بوده است . و حضرت خواجه بدست شیخ موسی آن‌چیزها را فرستاده است بنزدیک شیخ مختارالدین ، [و] وصیت کرده شیخ موسی را که چون به خوارزم برسی جوانی میانه بالای گندم گون که بر یک رخ او خالی باشد ، و بر میان قرص چون بر بسته ، و تفسیر کشاف خواند و قراءت او سورهٔ انا فتحنا رسیده باشد ، ترا پیش آید ، تو این امانت را بآن جوان بده. شیخ موسی بفرموده عمل نمود ، و شیخ مختار الدین بشیخ موسی بیعت نمود . سبب عدم شهرت أحادیث رتنیه توقف أبوالرضارتن بود بواسطهٔ شیخ مختارالدین . انتهی کلامه .

و غرض از عدم شهرت این أحادیث گوییا اینست که : باین سند [که] در کتب صحاح است نیست والا مشهور است ، والله أعلم . گوییا گاهی به شعرمشغولی می نموده . و این رباعی را از خط شریف وی نقل کرده‌اند .

رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو است   هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار   هر کس که در آرزوی دیدار تواست

توفی قدس الله سره فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنتین و أربعین و ستمائة . [3]

ذکر شیخ شیوخ الدنیا ، مظهر کلمة‌الله‌العلیا، مطلع أنوارالکرامات ، منبع آثارالالهامات، سلطان أعاظم الاولیاء ، برهان أعالی‌الکبراء ، الشیخ المرشدالهادی ، مجدالدین شرف‌البغدادی قدس‌الله تعالی روحه.

۱ ـ خود این شیخ و محلی که بآنجا منسوب گردیده است شناخته نشد .
۲ ـ نسخ : « کردهٔ کرم » با رسم‌الخط قدما .
۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

کنیت وی أبو سعیداست و لقب وی مجدالدین و اسمش شرف ، و هوابن‌ـ المؤیدبن أبی‌الفتح البغدادی . مولانا جامی در نفحات‌الانس آورده که: وی بأصل از بغداد است ، خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد ، پدر ویرا فرستاد از بغداد . و بعضی گفته‌اند که از بغدادك است که یکی از دههای خوارزم است ، والله أعلم .

و در مقامات حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس‌الله سره مذکور است که : شیخ رضی‌الدین علی‌لالا آن واقعهٔ نردبان و بردن بعرش را که دید ، به خدمت حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری رسید در خوارزم ، شیخ را دید که با پسر ترك چهرهٔ که نغوله ها [1] زده بود و قبای نسیچ [2] پوشیده و کلاه مغولی بر سر نهاده شطرنج می باخت . شیخ رضی‌الدین علی چون آن حالت [دید] انکار عظیم در دل او ظاهر شد، با خود گفت: شیخ جهان‌را نشاید که با چنین صاحب‌حسنی‌شطرنج بازد . حضرت شیخ جهانیان بنورفراست وولایت خاطر اورا دریافت، نظربه‌شیخ رضی‌الدین علی کرد وگفت : ای علی‌لالا طلب راه حق چنین نکنند ، به شیراز رفتی و انکار شیخ روزبهان کردی ، و او دریافت و جواب گفت. اینجا نیزآمدی‌انکار می کنی. این ترك بزرگ زاده ایست و در صدف وجودش در ولایت نهاده‌اند ، و شیخ تو و بسی کاملان دیگر خواهد بود . آخر نه دراین شبها در خواب دیدی که مانردبان چوبین نهاده بودیم تا بعرش و خلق را بآنجا می بردیم ؟ اکنون آن عرش وجود این ترك است و آن نردبان چوبین این شطرنج است که با او در او تصرف می کنیم و از عرصهٔ وجود او بیادق صفات ذمیمه بر می‌چینیم تا وقتی که شاه نفس اومات شود و متصف بصفات « موتوا قبل أن تموتوا » گردد، آنکه از سرزمین « یوم تبدل الارض غیرالارض [3] » أنوار تابان ربانی طالع شود « وأشرقت‌الارض بنورربها » [4] . چون این چنین شد بحیات أبدی و أخلاق سرمدی مزین شود ، و در مجلس أنس

۱ ـ نسخ : « نغولها » . نغوله ـ بالفتح و واو مجهول : زلف و موی پیچیده . و بعضی گویند : مویهای سر که زنان بهم آورده برسرگره دهند . . . (آنندراج) . بر وزن تنوره : زلف خوبان (برهان) .
۲ ـ نسیچ ،نسیج : جامهٔ حریر زر بفت . ۳ ـ ابراهیم آیهٔ ۴۸ . ۴ ـ ألزمر آیهٔ ۶۹ .

شراب قدس از جام ساقی باقی بنوشد ، و خلعت تشریف کل از حضرت عزت بپوشد که: «کنت له‌سمعاً و بصراً ولساناً ویداً». پس طالب فضل الهی‌را ترك فضولیش باید کرد. شیخ رضی‌الدین علی لالا متحیر گردید .

و شیخ فخرالدین ابرهیم عراقی [1] قدس سره این حکایت را بحلیهٔ نظم در آورده

ای ز عشاق گرم بازارت ‌ ‌ ‌ به ز من عالمی خریدارت
من کیم تا زنم ز عشق تو لاف ‌ ‌ ‌ نیست دعوی این سخن بگزاف
یکی از عاشقان جمال ترا ‌ ‌ ‌ بود نجم أکابر کبرا
آن معین شریعت أحمد ‌ ‌ ‌ آن قرین دل و قریب أحد
بود او برج أنجم أخیار ‌ ‌ ‌ آفتاب معانی و أسرار
آن قدر سالکان که ره بردند ‌ ‌ ‌ اقتباس کمال از او کردند
بربود از مقام آزادی ‌ ‌ ‌ دل او حسن مجد بغدادی
بربودش چنان بتی مقبل ‌ ‌ ‌ ناگهان از مقام عالی دل
حسن زیباش خیل عشق آورد ‌ ‌ ‌ صبر و آرام او بغارت برد
گفت یاران بر من آریدش ‌ ‌ ‌ هست او جان سوی تن آریدش
زاو بپرسیدتا چه دارد دوست؟ ‌ ‌ ‌ وان‌چه باشد که دوست‌عاشق اوست
در دلش چون از او بپرسیدند ‌ ‌ ‌ میل شطرنج باختن دیدند
شیخ شطرنج خواست وقت گزید ‌ ‌ ‌ با حریف لطیف می بازید
چونکه مغلوب کرد خیلش را ‌ ‌ ‌ همگی جذب کرد میلش را
حب شطرنج از دلش بربود ‌ ‌ ‌ بازیی چند بس نکوش نمود
فرس دولتش چو بازین شد ‌ ‌ ‌ بیدق همتش بفرزین شد
شاه نفسش از آن‌عری [2] برخاست ‌ ‌ ‌ ماه رخ عرصهٔ نکوتر خواست
دستها باز داشت زین دستان ‌ ‌ ‌ پیل او کرد یاد هندستان
چند روزش بخلوتی بنشاند ‌ ‌ ‌ کاندران لوح رمزعشق بخواند

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ العری : الساحة .

چون ز ذوق صفاش بی‌هش کرد ‌ ‌ ‌ همه در عشق او فرامش کرد
هست عشق آتشی که شعلهٔ آن ‌ ‌ ‌ سوزد از دل حجاب هرحدثان
چون بسوزد هوای پیچاپیچ ‌ ‌ ‌ او بماند جز او نماند هیچ
عشق ازأوصاف کرد گاریکی است ‌ ‌ ‌ عاشق‌وعشق‌وحسن یاریکی است

فأما شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس‌الله سره این معنی‌رامنع فرموده که‌شیخ مجدالدین أمرد بوده است که به صحبت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس‌الله سره رسید. می فرمایند که : این خلاف واقع است ، وی مرد تمام بود أما صورت‌لطیف داشت . بهرحال چون به خدمت شیخ رسید ، أول خدمت متوضأ بوی رجوع شد. والدهٔ وی بشنید و او طبیبه بود ، و شیخ نیز طبیب بود . والدهٔ وی کسی نزد حضرت شیخ نجم‌الدین أحمدفرستاد که فرزند مجدالدین مرد نازك است و این کاری بس عجیب است ، اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترك بفرستم تا خدمت متوضأ کنند و ویرا بخدمت دیگر مشغول کنید. شیخ فرمود که : او را بگویید که : این سخن از تو عجب است که علم طب می‌دانی و در خدمت أطبا بودهٔ . اگر پسر ترا تب صفرایی زحمت دهد من دارو بغلام ترك دهم پسر تو صحت نیابد .

در کتاب نفحات الانس مذکوراست که روزی شیخ مجدالدین قدس‌الله‌سره با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد در عالم شطح که این طبقه راگاهی دست دهد ، گفت : ما بیضهٔ بط بودیم برکنار دریا و شیخ ما شیخ نجم‌الدین مرغی بود، بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم .ماچون بچهٔ بط بودیم در دریا فرو رفتیم ، و شیخ بر کنار بماند .شیخ نجم‌الدین بنور کرامت آنرا دانست ، بر زبان ایشان گذشت که : در دریا میراد . شیخ مجدالدین آنراشنید بسیار متألم گشت از انزجار خاطر مبارك حضرت شیخ نجم‌الدین . پیش شیخ سعدالدین حموی [1] قدس سره آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا به حضرتش آیم و عذر بخواهم . وقتی شیخ را

۱ ـ ج ۱ ص ۵۸۱ ـ ۵۸۲ و بعضی صفحات دیگر متناً وهامشاً دیده شود.

درسماع حال خوش شد ، شیخ سعدالدین رحمه‌الله شیخ مجدالدین را خبر کرد . شیخ مجدالدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد . شیخ بوی نظر کرد و فرمود که : چون بطریق درویشان عذرسخن پریشان می خواهی ایمان و دین بسلامت بردی ، أما سرت برود و در دریا میری . و ما نیز درسر تو شویم ، و سرهای سرداران و ملک خوارزم درسر تو شود ، و عالم خراب گردد . شیخ مجدالدین درقدم شیخ افتاد . و به‌اندك فرصتی‌سخن‌شیخ بظهورآمد. شیخ مجدالدین درخوارزم وعظ می‌فرمود و مادرسلطان محمد خوارزمشاه عورتی بود بغایت جمیله به‌وعظ شیخ مجدالدین می‌آمد وگاه گاهی بزیارت وی می‌رفت ، مدعیان که أرباب حقد و حسدند فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرضه داشتند که : مادرتو بمذهب أبوحنیفه به‌نکاح شیخ مجدالدین درآمده است .[1] سلطان را مزاج متغیرگشته فرمود که: شیخ را در جیحون اندازند ، انداختند . خبر به شیخ نجم‌الدین رسید بسیار بسیارمتألم گشت ومتغیر گردیدو گفت: «اناالله واناالیه راجعون . »[2] فرزند مجدالدین را درآب انداختند و مرد ؟ پس سر بسجده نهاد ، زمانی نیک درسجده بماند ، پس سر ازسجده بر آورد و گفت : از حضرت حق درخواستم تا به خونبهای فرزندم، ملک ازسلطان محمد بازستاند ، اجابت فرمود، سلطان را ازآن ، خبر دادند بغایت پشیمان شدپیاده به حضرت شیخ آمد ، و طشتی پر زر بیاورد ، و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده ، و سر برهنه کرد و درصف نعال بایستاد وگفت : اگر دیت می‌باید اینک زر، واگر قصاص می کنند اینک شمشیر . شیخ در جواب فرمود : «کان ذلک فی‌الکتاب مسطوراً . »[3] دیت او جمله ملک تست ، و سر تو برود ، و سر بسی خلق ، و ما نیز درسر شما شویم . سلطان محمد نومید بازگشت و عن قریب چنگیزخان خروج کرد ، و رفت آنچه رفت .روزی قوالی در مجلس شیخ مجدالدین این بیت را خواند که :

خوش بافته‌اند در أزل جامهٔ عشق   گر یک خط سبز برکنارش بودی

۱ ـ گویا نظر به جواز نکاح است بدون ولی در مذهب أبوحنیفه که ظاهراً انعقاد آن بدون ولی در مذهب شافعی‌روا نیست . ۲ ـ ألبقرة آیهٔ ۱۵٦ . ۳ ـ ألاسرآء آیهٔ ۵۸ .

شیخ محاسن خود رابگرفت و تیغ دست برگلو نهاد وگفت : « گر یک خط سرخ برکنارش بودی . » و همانا که باین اشارت به شهادت خود کرده باشد و بعدازآن این رباعی بگفت :

رباعی

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطر است خواهم کردن   یا سرخ کنم روی زتو یا گردن

تولد حضرت شیخ مجدالدین شرف قدس سره درشهر جمادی الاول سنهٔ ست‌وخمسین و خمسمائه واقع شد وشهادتش درجمادی الاخر سنهٔ ست عشر و ستمائه . زوجهٔ‌وی از نیشابور بود ویرا به نیشابور نقل کرد . و درسنهٔ ثلاث وثلاثین‌و ثمانمائه ویرا به اسفراین نقل کرده‌اند .[1]

ذیل مخفی نماند که خوارزمشاهیه بنا بر آنکه در بدایت حال حکومت خوارزم داشته‌اند بدان لقب اشتهار یافته‌اند . أول ایشان قطب‌الدین محمد است و او پسر نوشتگین[2] است ، » نوشتگین غلامی بوده رکابدار یکی ازسلاطین‌سلاجقه . و پسرش قطب‌الدین محمد نیز همچو پدر بعضی أوقات‌رکابدار بود و چون خوارزم دروجه‌مصالح رکابخانه مقرر فرمود،أمیردادحبشی‌بن‌التونتاق[3] که ازقبل برکیارق[4] ایالت خراسان داشت قطب‌الدین محمد را درسنهٔ تسعین واربعمائه بحکومت‌خوارزم تعیین نموده لقب خوارزمشاهی نهاد و ازاوبغیر از دولتخواهی چیزی دیگر بظهور نرسید تا آنکه درسنهٔ احدی‌و عشرین و خمسمائه وفات یافت .

آتسز[5] پسر قطب‌الدین محمد قایم مقام پدرگردید ، در أوایل نسبت با سلطان سنجر درکمال اخلاص بود ، آخر مفسدان فساد کرده وی درمقام‌عصیان شد ، سلطان بکرات به خوارزم لشکر کشید وکاری نتوانست کرد ، و او طمع در سلطنت کرده از پیش برد تا درنهم جمادی‌الاخر سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت .

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ و ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٤ ـ یعنی بورکیاروق بن ملکشاه سلجوقی. ۵ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

ایل ارسلان پسروی قایم مقام پدرگشت وکماینبغی بلوازم آن أمر قیام نمود تا درسنهٔ ثمان وستین و خمسمائه به‌اجل طبیعی درگذشت .

سلطان [شاه] محمود پسر ایل ارسلان بجای پدر نشست مدتی سلطنت کرد تا آنکه درشهورسنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت .

بعد از او علاءالدین تکش پادشاه شد و سلاجقه را بر انداخت و خراسان و عراق را تا همدان ضبط فرموده داعیهٔ تسخیر ملاحده داشت مهلت نیافت و در بیستم رمضان سنهٔ ست و تسعین و خمسمائه میانهٔ خوارزم و نیشابور وفات یافت . امام فخرالدین رازی حدائق الانوار [را] که درشصت علم است بنام او بنوشته، و سید اسمعیل جرجانی نیز ذخیرهٔ خوارزمشاهیه را بنام او تألیف نموده ، خاقانی وکمال اسمعیل قصاید غرا در مدح اوگفته‌اند .

قطب‌الدین محمد پسر تکش قایم مقام پدرگردید [1] اوست‌که شیخ مجدالدین شرف بغدادی را در آب انداخت ، شهید شد. وی عظیم الشأن بود ممالک بسیار ماوراءالنهر و زابلستان وکرمان ضمیمهٔ اولکاء موروثی گردانید، چون از ناصر عباسی رنجیده بود سید علاء الملک ترمدی [2] را بخلافت برداشته متوجه بغداد گردید. درگریوهٔ اسد [آ] باد ، برف بی محل باریده‌أکثراسبان آن‌سپاه‌تلف شده به همدان عود نمود، و ازآنجا بواسطهٔ دغدغهٔ چنگیزخان به ماوراءالنهررفت و از پیش چنگیزخان فرار نموده به قزوین آمد و از آنجا براه گیلان به مازندران و جرجان رفت و درجزیرهٔ آبسکون درشهورسنهٔ سبع عشر و ستمائه به أسوء حالی بمرد چنانکه کفن نیافت ، بجامهٔ که در بر داشت مدفون گشت . [3] عداوت‌با أولیاء خدا را ثمره اینست .

چونکه بدکردی بـرو ایمن مباش   زانکه تخم است و برویاند خداش

و سلطان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه را سه پسر [بزرگ] بود [4] یکی رکن‌الدین

۱ ـ پس از مرگ پدر و تمکن درارایکهٔ سلطنت لقب‌قطب‌الدین راتغییر داده خودرا بالقب پدرکه علاءالدین بود ملقب ساخت . تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۵۸٤، تاریخ الکامل: حوادث سال ۵۹٦، شذرات‌الذهب ، سنهٔ ۵۹٦ ترجمهٔ علاءالدین تکش مراجعه شود . ۲ ـ در لقب این سید خلاف است ، در تاریخ گزیده (نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱): سید عمادالملک ترمدی. ۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

غورسانجی . در زمان پدرسلطنت عراق بدو متعلق بود ، پس از پدر بدستوربرمسند حکومت نشسته . چون مغول استیلا یافته بودند از آن جمله فوجی قصد اوکرده ویرا بعد از محاصرهٔ شش ماه از قلعهٔ فیروزکوه بزیر آورده در سنهٔ تسع عشر و ستمائه بقتل رسانیدند .

دوم غیاث‌الدین پیرشاه‌بن قطب‌الدین محمد ، بحکم پدر والی‌کرمان بود ، براق حاجب از جملهٔ ملازمان او بنا بر هرج و مرج . بتغلب بر آنجا استیلا یافته مادر او را بخواست . آخر از او توهم‌کرده سلطان را با مادر در سنهٔ سبع و عشرین و ستمائه هلاك ساخت .

سیوم سلطان جلال‌الدین منکبرنی [1] بن سلطان قطب‌الدین محمد . وی در شجاعت و فرزانگی ثالث رستم و اسفندیار بوده ، محاربهٔ وی با چنگیزخان مشهور جهان است . در آن محاربه منهزم گشته خود را به دریا زد و بسلامت‌بدر رفت ، و در عرض دو سال وکسری بعضی محال هند را بضرب شمشیرگرفته . پس از مراجعت چنگیز خان از راه‌کیج و مکران به ایران آمده بر أکثر ممالك استیلا یافت و چند نوبت به گرجستان رفت ، قتل و غارت‌کرد ، وأکثر ملوك آن زمان از او در حساب بودند تا آنکه فوجی از مغول در درآمد دیاربکردر منتصف شهر شوال سنهٔ ثمان وعشرین و ستمائه ایلغار بر سر او آورده ، اگرچه از معرکه بسلامت بدر رفت أما مفقودالخبر شد. آن طبقه بدو منتهی شدند ، والله‌أعلم بالصواب .

ذکر سلطان‌المشایخ فی‌الآفاق، وارث مناصب‌الاولیاء بالاستحقاق، برهان‌المحققین فی‌الزمان ، مؤئل أرباب‌العلم والعرفان ، حجة‌الله علی عباده ، رحمة‌الله‌الفائضة فی بلاده، شیخ شیوخ الدنیا، نجم‌الدین أحمدالکبری قدس‌الله تعالی روحه وزادلنا فتوحه .

کنیت وی أبوالجناب است، در سبب این کنیه گفته‌اندکه : شبی شیخ، حضرت رسول را در خواب دید و از حضرت درخواست نمودکه مراکنیتی بخشش .

۱ ـ اصل، نسخهٔ عکسی‌واضح نیست ، شاید: «مسیک‌برنی». ك: «مسیک‌برنی» صریح. ث: «مسبک برنی.» ج ۱ روضهٔ ٤ ، « مسک برنی ». (رجوع به ج ۳ ص ۳۸۷ ج ۱) . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه‌شود.

حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود که: أبوالجناب. پرسید که: أبوالجناب مخففة؟ فرمود که: لا، مشددة. چون از آن واقعه‌باز آمد معنی این ویرا این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد. این سبب تجریدوی گشت و در طلب مرشد مسافر شد. و نام وی أحمد و لقب وی کبری. گفته‌اند که: ویرا کبری ازآن لقب کردند که در وقت تحصیل علوم رسمی با هر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب‌آمدی «فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری، ثم غلب علیه ذلک اللقب،فحذفوا الطامة و لقبوه بالکبری، و هذا وجه صحیح نقله جماعة من أصحابه ممن یوثق بهم. و قال بعضهم: هوممدود بفتح الباء الموحدة،أی نجم الکبراء، جمع تکسیرللکبیر. والصحیح الاول. کذافی تاریخ الامام الیافعی رحمه‌الله.

و در شرح مقامات وی مذکور است که: از جانب [1] حضرت شیخ قدس‌الله سره وقتی در بیابانی ذکرگویان رفته اند، ناگاه ذکر بروی مستولی شده و مغلوب ذکر گشته و ازغلبات و عظمت حضور مذکور، و صدمات، کلی مست شده و چرخ می زده ذکر می گفته، اتفاقا چاهی در راه بوده شیخ در آن چاه افتاده‌اند. حق جل و علا چند شیر را فرستاده بر سرآن چاه آمده‌اند و دست درپای یکدیگر زده‌اند و یکی پای را فروگذاشته سوی شیخ، و حق تعالی خطاب فرموده که: یاأباالحارث دست در پای شیر زن و از چاه‌هستی یوسف وار بیرون‌آی که درویشان در مصرمعنی مشتاق جمال تواند. حضرت شیخ دست اخلاص برشتهٔ «واعتصموابحبل الله» [2] زده ظاهراً به دستیاری پای شیر از پستی چاه ازلال به اوج اقبال بر آمده‌اند، پس بکلی ظاهر و باطنش از حضیض خاک بذروهٔ أفلاک رسیده بر دریای قدم قطره‌وجودش پیوست و از خود محوگشت. و چون اعتصام به‌قرآن وحدیث کرد ازبلای این طوفان خلاصی یافت و در قرب سیر فی‌الله اختصاص یافته ظاهراً بسبب شیران از چاه‌بر آمد مکنی بأبی الحارث شد لاجرم هر کسی را از خودی خود خلاصی می‌داد وبی‌مجاهده و ریاضت بمرتبهٔ ولایت می‌رساند. ولی تراشش‌نیز خواندند بسبب آنکه درغلبات

۱ ـ مشوش است، شاید پس از لفظ «از جانب» مطالبی یا کلمهٔ که حاکی از نام ولایت یا محل یا شهر بوده ازقلم کاتب افتاده است. ۲ ـ آل عمران آیهٔ ۱۰۳.

وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسید [ی]. همچنانکه‌آورده‌اند که روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه حضرت شیخ در آمد، درآن وقت حضرت شیخ را حالتی قوی بود، نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال آن‌شخص بمرتبهٔ ولایت رسید. شیخ از وی پرسید که: ازکدام مملکتی؟ گفت: از فلان‌جا. ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند.

روزی تحقیق و تقریر أصحاب کهف می رفت، در ملازمت حضرت شیخ، شیخ سعدالدین حموی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطرش گذشت که آیا دراین أمت کسی باشد که صحبت وی در سگ أثر کند؟ شیخ بنورولایت و فراست‌دریافت برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد، ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید. شیخ را نظر بر وی افتاد، در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می‌مالید. آورده‌اند که هرجا که می‌رفت و می‌آمد سگ بسیارگردا گرد او حلقه زدندی و دست بر دست خود نهادندی و اورا نگریستندی و هیچ نخوردند [ی] و آواز بلند نکردندی و بخدمت بایستادندی، و از اینجا گفته‌اند که:

سگ [که] [1] شد منظور نجم‌الدین‌سگان‌را سرور است

عاقبت آن سگ درآن نزدیکی بمرد. حضرت شیخ فرمود تا اورا درگوشهٔ دفن کردند و قبرش را معین ساختند. [2]

و دیگر از جماعت ثقات مروی است که: حضرت شیخ روزی در صحرای خوارزم باجمعی ازأصحاب وأحباب سیرمی‌فرمودندناگاه گنجشکی دیدند که‌ازپیش بازی می گریخت. ناگاه نظر شیخ بر آن گنجشک افتاد از برکت و میمنت نظر شیخ، گنجشک در طیران بازگردید و قصد گرفتن بازکرد و باز از گنجشک می گریخت همچنانکه گنجشک از بازگریزدتا عاقبت گنجشک‌باز را گرفته پیش‌شیخ فرودآورد.

۱ ـ ج یک ص ۴۴۲.

۲ ـ شیخ فرمود تا اورا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارتی ساختند چنانچه قول مولوی روم در این باب شاهد حال است.

یک نظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس   سگ چوشد منظور نجم‌الدین سگان‌را سرور است

(خزینةالاصفیا ج ۲ ص ۲۵۹ چاپ هند)

نظم

از همت نایبان الله — وز باطن پیرکار آگاه
گنجشک ضعیف بازگردد — باچرخ[1]، ستیزه سازگردد

حضرت شیخ قدس الله سره ازخیوق[2] اند ازولایت خوارزم، و پدرشیخ، شیخ ناصرالدین عمربن محمدبن عبدالله بوده، هم دانشمند بوده و هم صوفی وصاحب حال. و حضرت شیخ درعنفوان شباب بکسب علوم ظاهری اشتغال نموده‌اند و در بلاد اسلام سیاحت نموده‌اند بطلب علم و چون بشهر مصر رسیده‌اند درکمال فضل و دانش بوده‌اند و مدتی درآنجا به افادهٔ علوم معقول و منقول مشغول بوده‌اند. اتفاقا به صحبت شیخ‌المشایخ روزبهان الوزان المصری[3] قدس الله سره رسیده اند که وی مرید حضرت شیخ أبی‌النجیب ضیاءالدین عبدالقاهر سهروردی قدس سره بوده، و شیخ روزبهان مذکور را حالی عجب، که در أکثر أوقات مستغرق تجلی ذات و صفات حق تعالی بوده.

و حضرت شیخ قدس سره فرموده که: چون به صحبت شیخ روزبهان رسیدم أول گشایشی که مرا حاصل شد از برکات صحبت شریف شیخ بود، پس مدتی پیش شیخ مذکور بریاضت مشغول شدم وخلوات متعاقب بسر بردم تا آتش قدس مستورکه: «من عرف الله کل لسانه»[4] عبارت از آن است وکشف مشهورکه: «من عرف‌الله طال لسانه» اشارت بدان است حاصل شد. پس شیخ روزبهان را محبت تمام بمن حاصل شد و دختر خود را بمن داد و مرا در مصر از آن دختر دو پسر حاصل شد. بعد ازآن شنیدم که در تبریز عزیزی است امام أبو منصور

---

۱ - : چرغ.
۲ - خیوق - بفتح أوله و قدیکسر، وسکون ثانیه، و فتح الواو و آخره قاف: بلد من نواحی خوارزم و حصن، بینهما نحوخمسة عشر فرسخاً، و أهل خوارزم یقولون خیوه وینسبون الیه الخیوقی، و أهلها شافعیة دون جمیع بلاد خوارزم فانهم حنفیة . . . » (معجم‌البلدان)
۳ - با شیخ شطاح أبو محمد روزبهان بقلی شیرازی که در سال ششصد وشش در شیراز وفات یافته قریب‌العهد است. أصلش از گازران شیراز است (کازرون) در مصر سکنی گرفته بمصری شهرت یافته است.
۴ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

حفدهٔ عطاری طوسی[1] که شاگرد امام محیی‌السنه است در تبریز درس حدیث نیکو می گوید، و روایت عالی دارد، و مرد صافی دل است. شیخ نجم‌الدین فرمودند که: چون چنین شنیدم مرا رغبت صحبت ایشان شد و خواستم تا کتاب شرح السنه را در خدمت ایشان خوانم. از شیخ روزبهان اجازت خواستم و به تبریز آمدم و در تبریز در خانقاه زاهدیه در سر میدان عتیق[2] فرود آمدم. تفصیل حکایت آمدن شیخ به تبریز و درس خواندن در خدمت امام‌حفده و نظر یافتن از حضرت بابافرج در أحوال بابا فرج در همین کتاب مذکور است اگر خواهند از آنجا طلبند.[3] و از تبریز بیرون آمده بخدمت شیخ عمار یاسر بدلیسی قدس‌سره می‌رسند در بدلیس، که او نیز مرید شیخ‌أبو نجیب سهروردی است، و از صحبت شریف آن بزرگوار نیز فیض بی شمار می‌برند. در سلسلهٔ شریفهٔ کبرویه پیر تربیت و صحبت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری شیخ عمار یاسر بدلیسی را دانسته و شمرده‌اند. از آنجا متوجه خوزستان می گردند، در شهر دزفول بخدمت شیخ اسمعیل قصری[4] قدس سره که در أصل از اصفهان بوده و ساکن دزپول گشته بوده مشرف می گردند. حضرت شیخ نجم‌الدین فرمودند که: در آن لحظه که بخدمت شیخ اسمعیل رسیدم او را بر سر منبر یافتم جامهٔ چرکینی پوشیده أما سخنهای بلند می گفت. درخاطر من گذشت که چنین صوفی دریغ است که جامهٔ چرکین پوشد. در حال خاطر من بروی ظاهر گشت و بفراست دانست و گفت: ای طالب مطلوب این جامه اگر چه چرکین است أما نمازی است. پس سخن او بغایت در من أثر کرد، و صید او شدم، و مدتی درظل تربیتش بودم، و خرقهٔ ارادت و تربیت از او پوشیدم، وجرعهٔ تمام از جام کلامش نوشیدم، پس‌مرا رخصت فرمود که: کارت تمام شد وقت آنست که بر سر أهل و عیال روی، و ایشان‌را از مصر بطرف وطن مألوف خود به خوارزم بری، و آنجا بر سر سجاده نشینی، و جهانیان را بطریق ارشاد حق بحق رسانی. پس من از آنجا عزیمت مصر کردم، و به‌مصرآمدم، شیخ روزبهان‌الوزان پیروضعیف شده بودند، چون

---

۱ - ترجمهٔ این فقیه شافعی در جزء أول کتاب (ص ۲۸۵ تا ۲۹۰) بتفصیل مذکوراست.
۲ - نسخ: عتیق عتیق. ۳ - ج ۱ ص ۳۷۶ تا ۳۸۶. ٤ - ج ۱ ص۵۷۵ دیده شود.

مرا دیدند بنواختند ،وگفتند : عصفوری بودی که رفتی شاهبازی شدی و آمدی که همه جهان صید تو خواهند بود . پس شیخ روزبهان الوزان دستوری فرمودند تا عیال خود را با فرزندان سوی خوارزم آوردم . پس حق تعالی بفضل وکرم خود [مرا] در عالم ملک و ملکوت و عالم جبروت اطلاع داد ، و بنظر عنایت مرا نظری کرامت کرد که کیمیای ولایت بود ، الحمد لله علی نعمه المتواترة المتزایدة .

حضرت شیخ قدس سره فرمودند که: گشایش بخشایش مرا از خدمت چهار کس شد ، أول شیخ روزبهان الوزان المصری که أصل وی از کازرون فارس بوده و در مصر می بوده . دوم شیخ بابا فرج تبریزی که از مجذوبان و محبوبان حق بود . سیوم شیخ عمار یاسر بدلیسی . چهارم شیخ اسمعیل قصری قدس الله تعالی أرواحهم .

در کتاب نفحات‌الانس رسیدن حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری بخدمت این حضرات به‌اندك تفاوتی در تقدیم و تأخیر مذکور است ، فأما مضمون نزدیک بیکدیگر است . أما کرامات و خرق عادات حضرت شیخ قدس سره زیاده از آنست که در مجلدات گنجد أما از آن بسیار اندکی مذکور می گردد .

أما از کرامات مشهورهٔ وی یکی این بود که در هر که بنظر التفات نگریستی ولی مرشد شدی بی تشویش ریاضت و مجاهده . و هرچه مریدان وی در أقالیم گفتندی شیخ را خبر شدی . و اگر چیزی پرسیدندی جواب شنیدندی . و اگر از أطراف عالم بحضرت شیخ کسی متوجه شدی بدیدهٔ معنی بدیدی . چنانکه منقول است که شیخ جمال‌الدین عین‌الزمان گیل [1] رحمه‌الله که از مریدان حضرت شیخ است درزمانی که عزم ملازمت حضرت شیخ کرد وی بغایت دانشمند و نحریر بود ، در کتابخانهٔ خود رفت و از لطایف علوم عقلی و نقلی که مجموعهٔ جمع کرد [ه بود] با خود همراه برداشت ، چون بنزدیک خوارزم رسید شبی شیخ را بخواب دید که با او گفت : ای گیلانی آنچه نوشتهٔ بینداز وآنگه بیا . شیخ جمال‌الدین از خواب بیدار شد و اندیشه کرد که من از دنیا هیچ با خود ندارم این چه اشارت است ؟ شب

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

دیگر همچنان دید و همچنان متحیر بود و نمی‌دانست که أعظم حجب حجاب‌علم است . اتفاقا شب سیوم برکنار جیحون در خواب شد ، شیخ را در خواب دید فرمودند که : نوشته این کتاب است در آب جیحون انداز و آنگه بیا . از خواب در آمد و کتاب را در جیحون انداخت. چون به خدمت حضرت شیخ رسید شیخ قدس سره فرمود که : آن کتاب را نمی انداختی ترا هیچ گشادی نمی‌شد و فایدهٔ دست نمی داد . پس او را خرقهٔ خدمت پوشاند و در خلوت نشاند . بعد از سه روز بخلوت بخاطرش خطور کرد که چه بودی که ماهی تازه و خشکه پلاوپخته بودی ، چون گیلانی بود و با آن عادت کرده بود . حضرت شیخ قدس سره بنور ولایت وکمال فراست دریافت پس بقوت ولایت وکرامت ، شیخ برنج تازه و ماهی گیلانی حاضر ساخت و دست بر در خلوت‌زد و درون رفت و ظرف برنج پخته و ماهی تازهٔ گیلانی بر آنجا نهاده ، پیش وی‌نهاد وگفت : ای فرزند این خلوت ریاضت است نه جای تمنا و آرزو که تو دل خود را در این موضع مشغول طعام کنی تا مرا ازبهر تو به گیلان باید رفت و متمنای ترا حاصل کرد . شیخ جمال‌الدین در قدم حضرت شیخ افتاد واستغفار کرد . کرامت بزرگ از شیخ بزرگوار صورت اعتقاد امام‌فخرالدین رازی است رحمة‌الله علیه که در عهد خود در جهانی [1] ثانی نداشت در علوم عقلی و نقلی . آورده‌اند مشارالیه می‌فرموده که : مرا درفنون علوم هر مسألهٔ که مشکل شدی به خدمت حضرت شیخ می‌رفتم ، بمجرد حضور آن حضرت آن مشکل حل می گردید .

و امام فخرالدین می فرموده که : من با سلطان محمد خوارزمشاه چون بخدمت حضرت شیخ قدس سره مشرف می‌شدیم شوکت و عظمت و سلطنت سلطان مذکور در جنب پادشاهی فقر حضرت شیخ چون ذره در پیش آفتاب نمی‌نمود . روزی از وی سؤال کردم که: یا شیخ بم عرفت الله ؟ حضرت شیخ فرمود : بالواردات‌التی عجزت عن ادراکها العقول . امام فخر فرمود که: این جوابی بود که أصلا درمقابل

۱ ـ ك ، ث ، جهان .

هیچ نتوانستم گفت. در خاطرم گذشت که آیا شیخ را معلوم شده است که من هزار دلیل در وحدانیت الهی نوشته‌ام. حضرت شیخ را بنور ولایت ظاهر شده فرمود که: من از آن دانا بیزارم که خدای را به استدلالات عقلی شناسد.

مثنوی

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

فی‌الحال در قدم شیخ افتادم و مرید شدم. شیخ فرمودند که: خدای را بخدای توان شناخت که: «عرفت ربی بربی». بچراغ آفتاب‌را نتوان دید.

چون کفار تتار به‌خوارزم رسیدند، شیخ أصحاب خود را جمع کرد زیادت بر شصت کس بودند، و سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است به‌خوارزم در آمدند، شیخ بعضی أصحاب را چون شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی‌الدین علی لالا و غیرهما طلب کرد و فرمود که: زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخته که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت، این فتنه ایست عظیم که در این أمت مثل این واقع نشده است. بعضی از أصحاب گفتند: چه شود که حضرت شیخ دعایی کند شاید که این بلا از بلاد مسلمانان مندفع شود. فرمود که: این قضایی است مبرم دعا دفع آن نمی تواند کرد. پس أصحاب التماس کردند که چهار پایان آماده است اگرچنانچه شیخ با این جماعت موافقت کنند تا در ملازمت ایشان به‌خراسان متوجه شوند دور نمی نماید. شیخ قبول ننموده. چون آن لشکر به بخارا رسیدند قاضی‌خان که أعلم علمای آن زمان بود در بخارا می‌بود از آنجا با خود به‌خوارزم آوردند، چون بدر خوارزم رسیدند قاضی خان بایشان گفت که: سلطان المشایخ شیخ نجم‌الدین کبری اینجا است با ایشان و مریدان ایشان گستاخی‌نتوان کرد. پسران چنگیزخان که سرخیل آن لشکر بودند قاضی‌خان را برسالت نزد حضرت شیخ فرستادند که ما را با شما و مریدان شما کار نیست. شیخ لطف فرمایند تا متعلقان و مریدان بیرون آیند که مبادا ندانسته أمری واقع شود. قاضی خان آمد و پیغام گزارد. حضرت شیخ جواب فرمودند که: اگر شما را باما کار نیست ما را باشما کار هست چون شما را بدعا

خواسته‌ایم و سبب این بلا دعایی ما گشته[1] موافقت ضرورتست از روی مروت وفتوت. ما دولت غزاوت و شهادت از شما خواهیم یافت، و شما دولت اسلام از ما خواهید گرفت. و این سخن شیخ اشاره به‌اسلام سلطان سعید غازان‌محمود است که بدست شیخ صدرالدین ابرهیم حموی قدس سره که پسر شیخ سعدالدین حموی است و از سلسلهٔ حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری است مسلمان شد. چون کفار بشهر در آمدند حضرت شیخ أصحاب باقی مانده را بخواند و فرمود که: قوموا علی اسم‌الله نقاتل فی سبیل‌الله. و بخانه در آمد و خرقهٔ خود را پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده بود، بغل خود را از هر دو جانب پرسنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند. کفار ویرا تیر باران کردند، تیری بر سینهٔ مبارك وی آمد، بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت.

گویند که در وقت مقاتله با کفار این رباعی را گفته می خواندند

هان‌مردان هوی هان‌جوانمردان هوی   مردی کنی ونگاهداری سر کوی
گرتیغ چنان رسد که بشکافد موی   زنهار ز یار خود مگردان روی[2]

گویند وقت[3] چاشتی بود که حجاب از پیش وی برداشتند. و در وقت شهادت‌پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند که آن موی را از دست‌شیخ خلاص سازند عاقبت آن پرچم را ببریدند. وبعضی از محققین گفته‌اند که: حضرت مولانا جلال‌الدین محمدرومی قدس سره درغزلیات خود اشاره باین قصه وبه‌انتساب[4] خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است:

۱ ـ چنین است در أصل. ك، ث: «دعای ما گشت».
۲ ـ این رباعی را مؤلف تاریخ گزیده به سیف‌الدین باخرزی نسبت داده و باین طریق روایت کرده است
ای مردان هو و ای جوانمردان هوی   مردی‌کنی و نگاه داری سر کوی
گر تیر آید چنانکه بشکافد موی   زنهار که از دوست نگردانی روی
(تاریخ‌گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱ ـ ترجمهٔ سیف‌الدین مذکور).
۳ ـ نسخ: «وقتی» بجای «وقت».
۴ ـ نسخ: باین‌تساب.

شعر

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند   نه از آن مفلسگان که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند   بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و در حالت شهادت این رباعی را فرموده‌اند :

امروز چنانم که چنان خواهم کرد   از قالب تن روان روان خواهم کرد
گردست دهد بیا مرا یاری ده   این لحظه که من وداع جان خواهم کرد

و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنة ثمان عشرة و ستمائة .[1]

حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده أما چندی ازایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان بوده‌اند چون شیخ مجدالدین بغدادی ، و شیخ سعدالدین حموی ،[2] و شیخ سیف‌الدین باخرزی[3] ، وشیخ نجم‌الدین أبوبکر رازی[4] دایه ، و شیخ رضی‌الدین علی لالا ، و شیخ عین‌الزمان گیل ،[5] و بابا کمال جندی .[6] و بعضی گفته‌اند که مولانا بهاءالدین ولد والد مولانا جلال‌الدین رومی نیز ازایشان بوده است ،قدس‌الله أرواحهم . و ازاین عزیزان أکابر بسیار پیداشده‌اند مثل شیخ عطار[7] که‌مرید شیخ مجدالدین شرف بغدادی است، و شیخ عراقی ،[8] و شیخ شمس تبریزی[9] که فیض ازخدمت باباکمال جندی نیز برده‌اند . و خواجه‌أبوالوفاءخوارزمی[10] رانیز سلسله به حضرت شیخ می‌پیوندد باین طریق که وی مرید شیخ ابوالفتوح است ،[11] و وی مرید دانشمند مولانا که محمد نام داشته ، و مشارالیه مرید شیخ بهاءالدین کبری ، ووی مرید مولانا أحمد که پسر مولانا شمس‌الدین مفتی است ، ووی مرید باباکمال جندی ، قدس‌الله تعالی أسرارهم .

ذیل

چون شهادت حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس سره در دست

---

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ و ۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
٥ ـ ذیل صفحهٔ ۳۲٤ دیده شود. ٦ ـ نفحات الانس، طرائق الحقائق ج ۲ وصل ٦ ص ۱٥۰ ـ ۱٥۱ ، ج ۱ کتاب ص ۲۹۱ متناً و هامشاً دیده شود. ۷ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۸ ـ ذیل صفحهٔ ۳۱٤ از مأخذ سابق. ۹ و ۱۰ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۱۱ ـ أصل، و همچنین ک، ث ، بتقلید : « أبوالفتح » . تحریف است . طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱٥۰ ـ ۱٥۱ دیده شود .

چنکیزیه واقع شده ازأحوال وی و جماعتی ازأولاد او که درایران حکومت کرده‌اند بیان کرده می شود .

چنکیزخان بن یسوکابهادر بن برنان[1] در هشتم ذی‌قعدهٔ سنهٔ تسع وأربعین و خمسمائه بوجود آمد، کفش مملو از خون منجمد بود . چون پدرش در آن سال بر تموچین حاکم تاتار غالب آمده بود او را تموچین نام نهاد . و او در سیزده سالگی از پدر مانده أصحابش متفرق شدند ، ناچار به اونك خان[2] پادشاه اویماق کرایت که دوست‌پدرش بود پیوست ، وبینهماصداقت مؤکدبود . درشهورسنهٔ‌ثمان و تسعین وخمسمائه‌خان قصد او کرده وی غالب آمد، و درسال دیگرمیانهٔ ایشان جنگ‌شده خان کشته گشت . وی درنایمان کهره[3] بسلطنت‌نشسته‌ملقب به‌چنکیزخان شد یعنی خان خانان، و در اندك وقتی بر تمامی قبایل مغول و تاتار و ایغور[4] استیلا یافته بعضی از خطا[5] و توابع نیز بگرفت، و چون میانهٔ او و قطب‌الدین محمد خوارزمشاه بواسطهٔ قتل و نهب تجار دشت کدورتی شده بود در سنهٔ خمس عشر و ستمائه یورش بلاد تازیک کرده در عرض شش سال و اندی بر تمامی ترکستان و ایران و قپچاق وآلان[6] غلبه کرده خوارزمشاهیه را قهر فرمود . و از غایت قتل عام نزدیک شد که ذریت آدم از آن بلاد بر افتد و در سنهٔ احدی وعشرین و ستمائه رجعت کرده هنوز در یورت خود بستر راحت گرم نکرده بود که بعزم یورش ننکیاس[7] بلشکر بر نشست و پادشاه آنجا شیدورقوخان[8] را باسیصد[9] هزار سوار بقتل آورد،[10] ودرهمان سفر در رمضان سنهٔ أربع وعشرین وستمائه فرمان

---

۱ ـ هر سه نسخه بصورت متن . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
۲ ـ تاریخ جهانگشای جوینی نسخهٔ خطی و تاریخ وصاف نسخهٔ سابق ص ٥٥۸ ـ ٥٥۹ : « آونك خان ». شامل‌التواریخ خط مؤلف ص ۱۸٤ حاشیه : « آونک خان، یعنی پادشاه ولایت » . تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال ج ۱ ص ۱٥ : « آونگ خان » . ۳ ـ نسخ کتاب : « وی در ثمان کیره». محرف است. به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ٤ ـ : اویغور . ٥ ـ : ختا . در بعضی متون بصورت « خطای » . رسم‌الخط در هر جا محفوظ . ٦ ـ شمال چین و اقوام آن نواحی. ۷ ـ نسخ : پکتاش. متن از شامل‌التواریخ . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۸ ـ نسخ : « شندر قوخان ». متن از شامل‌التواریخ‌نسخهٔ سابق. در تاریخ‌جهان آرا و حبیب‌السیر وتاریخ‌منجم باشی : «شیدر قوخان» واودر میان دال وراءنیست. ۹ـ نسخ : «شش‌صد». تحریف است. متن‌درست. رجوع به‌حبیب‌السیر و تاریخ منجم‌باشی وشامل‌التواریخ و تاریخ جهان آرا . ۱۰ ـ دراینجا داستان بطریق اجمال ایرادیافته ، مبهم وناتمام است، برای مزید اطلاع به تاریخ منجم‌باشی و تاریخ حبیب‌السیر و شامل‌التواریخ و مظان کثیرهٔ دیگر مراجعه شود .

یافت. ویراچهار پسرنامداربود [1] هریک راجا وسوچه [2] وایل واویماق‌تعیین‌فرموده.

اوکتای که پسر میانهٔ او بود و از روی عدالت و مکرمت بر اخوان‌راجح بود ولی العهد گردانید و قانونی که آنرا توره [3] گویند و أولاد او ألحال نیز مدار [4] بران دارند درمیانهٔ قوم بگذاشت. اوکتای بعد ازواقعهٔ پدر بدو سال در ربیع‌الاول سنهٔ ست و عشرین و ستمائه جلوس نمود و لقب قاآنی یافت و بر جراحتهای پدرسرهم راحت‌نهاد واحدی را یارای‌خلاف‌او نبود، نسخهٔ کرم‌اورا مجلدات‌باید درمختصرات کی گنجد. گویند چون از روی دفتر عطایای او را جمع کردند زیاده از شصت‌هزار تومان [5] بالش [6] بود، و بقیهٔ خوارزمشاهیه در زمان او برطرف شدند. آخر در پنجم جمادی الآخر سنهٔ تسع و ثلاثین و ستمائه فرمان یافت.

کیوک‌خان بن اوکتای قاآن بعد ازچهارسال درربیع الآخر ثلاث وأربعین و ستمائه قورلتای عظیم کرده أکثر حکام ایران و توران و روم و روس در آن جشن حاضر بودند، و او را بر تخت سلطنت نشاندند، و او چون پدر کریم و عادل بود اما ملت‌نصاری داشت،و رهبانان‌در زمان او استیلا یافته ظلم و تعدی بسیار به مسلمانان می کردند، آخر بمرض سل مبتلا شد، در سنهٔ أربع و أربعین و ستمائه وفات کرد.

منکو [7] قاآن بن تولی بن‌چنکیزخان بعدازعم‌زاده بحسن تدبیر مادرش وامداد باتو بن‌جوجی [8] که درآن وقت مقدم دودمان بود در ربیع‌الاول‌ثمان وأربعین وستمائه

۱ ـ یعنی درمیان پسرانش ویرا چهار پسر نامدار بود.
۲ ـ موچه ـ ترکی و در اینجا بمعنی شغل و عمل دیوانی است، مصادیق‌دیگر نیز دارد. (لغت چغتای و ترکی عثمانی از سلیمان بخاری).
۳ ـ توره، تورا: نظام، قانون، عادت. مصادیق دیگر هم دارد. (مأخذ سابق).
۴ ـ نسخ: «مدارا». تحریف است. ۵ ـ تومان: ده هزار.
۶ ـ بالش: پانصد مثقال زر. (تاریخ منجم باشی) پانصد مثقال خواه زر خواه نقره (فرهنگ جهانگشای جوینی) «... در لغت مغول بمعنی مبلغ، نقد، بالش زر دوهزار دینار، بالش نقره دویست دینار است (لغت چغتای و ترکی عثمانی). بالش: زر معینی بوده در ترك و مغول طلا و نقره هر یك بوزن پانصد مثقال. (فرهنگ وصاف)
۷ ـ: منگو، و در بعضی ازمتون خطی کهنه باین صورت آمده: مونککا قاآن بن تولوی خان‌بن جنکزخان.
۸ ـ باتوخان بن توشی‌خان‌بن جنکزخان. (تاریخ‌گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱). توشی و جوجی: یکی است.

برتخت خانی نشسته بعضی از فرزندان و فرزندزادگان اوکتای قاآن آغاز خلاف کرده مقهورشدند، دیگرهیچکس را یارای خلاف نماند واقتدار تمام یافت وقبلای [1] را که برادر او بود لشکری داده بصوب شرق به اولکای خطای [2] فرستادو برادر دیگر هلاکو [3] را بطرف غرب به ایران روان‌داشت واز هر ده کس دوکس‌نامزد آن یورش کرده صد وبیست هزارسوار همراه او ازجیحون گذشتند وقاآن خودش درشهور سنهٔ ثلاث وخمسین وستمائه یورش ننکیاس [4] که ماچین است کرده، قبلا با لشکرها چنانچه مجموع سیصد هزار می‌شد بدو پیوست وأکثر بلاد و قلاع و ولایات آنجا را مسخر ساخته درأثنای آن ازعفونت هوای آنجا بیمارشده درپای قلعه دولی سامك [5] در محرم خمس وخمسین‌وستمائه [6] بسوءالمزاج فوت شد. تاآنوقت درمیان مغول خلافی نبود بعد ازآن اختلاف عظیم پیداشده بچند فرقه. چون در این نسخه ذکر بعضی از سلاطین که در ایران سلطنت کرده‌اند مذکور می گردد پس آن طبقه را مذکور خواهد ساخت.

هلاکوخان بن‌تولی [7] در ربیع‌الاول سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه بحکم برادرش سنکوقاآن [8] متوجه ضبط‌ایران شده‌درسنهٔ ثلاث‌وخمسین‌وستمائه درکان کل [9] سمرقند نزول نمود و در شوال آن سال ازجیحون بگذشت [10] و درقهستان ملاحده‌را قتل کرد، و درسلخ شوال أربع وخمسین وستمائه خورشاه پادشاه ملاحده بچنگ

۱ ـ در بعضی از مآخذ قدیم: قوبیلای. ۲ ـ رسم‌الخط در هرجا محفوظ.
۳ ـ: هولاگوخان بن تولوی‌خان بن چنگیزخان.
۴ ـ نسخ: «بپکتای». محرف می‌نماید. متن از شامل‌التواریخ خط مؤلف. «ننکیاس» و بقولی «ننکیاش» و بروایتی «سکباس» (مأخذ سابق ص ۳۹۹). «ولایت ببکاش وسکقوت و ختای و تبت و جورجه و غیرها...» (ضبط ناقص در بعضی از متون مخطوطه) وجه صحیح معلوم نگارنده نیست.
۵ ـ کذا. مفهوم نشد.
۶ ـ در تاریخ وفات او خلاف است. «در محرم سنهٔ تسع وخمسین و ستمائه درگذشت. (تاریخ‌گزیده نسخهٔ سابق) بنا بر أصح أقوال در ششصد و پنجاه و هفت هلاك شد. (تاریخ منجم باشی).
۷ ـ: هولاگوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان. ۸ ـ: منگوقاآن (مونککاقاآن).
۹ ـ: بر در سمرقند به مرغزارکان‌کل نزول‌کرد.
۱۰ ـ یا در غرهٔ ذی‌الحجه ویا در أواخر آن سال از جیحون گذشت.

آورده طایفهٔ خندیه[1] را برانداخت. و درصفرسنهٔ ست وخمسین وستمائه بغداد را گرفته مستعصم و أولاد اورا باهشتصد هزار آدمی قتل عام کرد. از آثار او رصد مراغه است که بتوجه نحریر عدیم‌النظیر خواجه نصیرالدین طوسی که أصل ومنشأ وی از ساوه است صورتی پیدا کرده زیج خانی مرقوم شد. و وفات خواجه نصیر در هجدهم شهر ذی حجه سنهٔ اثنی وسبعین وستمائه دربغداد واقع شده، و ولادتش در شنبه یازدهم جمادی‌الاول سنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه‌بوده. و وفات هلاکوخان‌در نهم[2] ربیع‌الاخر سنهٔ ثلاث وستین‌وستمائه است، او را ایل‌خان می‌نوشتند یعنی حاکم ألوس،[3] و دارالسلطنه‌اش تبریز بوده.

ابقاخان‌بن هلاکو[4] بفرمان عمش قبلا[5] درحوالی فراهان قم درجمعه سیم رمضان سنهٔ ثلاث وستین وستمائه جلوس نمود ومدت هفده سال وسه‌ماه مستقل بود[6] و در ششم محرم سنهٔ احدی وثمانین وستمائه در همدان درطوی وزیرش خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان بمرگ مفاجات درگذشت.[7]

نکو داراغل[8] بعداز واقعهٔ برادر روز یکشنبه‌سیزدهم ربیع‌الاول[9] در آلاتاغ[10] بسلطنت نشسته. شرف اسلام دریافت ومسمی به أحمدخان شد. آخر او را درسنهٔ ثلاث وثمانین وستمائه درسراب مغولان گرفته بقتل آوردند.

ارغون خان بن ابقاخان درهفتم‌جمادی‌الاخر سال مذکور برتخت‌نشست،

۱ ـ به نسبت خند منحوت خداوند. علی ذکره‌السلام را خداوند خواندند در أثرکثرت استعمال به خند انتحات یافت این طایفه را به نسبت وی خندیه گفتند.
۲ ـ کذا، علی‌الظاهر وفات اودر روزیکشنبه نوزدهم ربیع‌الاخرسال‌مذکور درساحل جغاتی‌اتفاق افتاده است.
۳ ـ اولوس: جماعت، قبیله، طایفه. هر الوس بچند ایل و هر ایل بچندین اویماق وهر اویماق بچندین اوروغ و تیره انقسام می‌یابد. (ترجمه از لغت چغتای و ترکی عثمانی)
٤ ـ در بعضی متون خطی‌کهنه : اباقاخان‌بن هلاکوخان‌بن تولوی.
٥ ـ در بعضی متون خطی‌کهنه : قوبیلای.
٦ ـ در بعضی متون خطی‌کهنه : هفده سال و سه ماه و هفده روز سلطنت کرد.
۷ و ۸ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۹ ـ سال ششصد و هشتاد و یک.
۱۰ ـ نسخ : « ارداق ». تصحیح متن ازلغت چغتای وترکی‌عثمانی تألیف شیخ سلیمان بخاری‌درست و بی اشکال است. تاریخ‌گزیده (نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱) بصورت : « الاطاق ».

و درعصر دوشنبه چهارم شعبان همین سال صاحب دیوان‌را درکنار رودخانهٔ اهر بقتل آوردند. آخر ارغون درچاشت روزشنبه پنجم ربیع‌الاول سنهٔ تسعین وستمائه[1] در قراباغ وفات یافت.[2]

کیخاتوخان در واقعهٔ برادر در روم بودبعضی‌از أمرا اورا برسبیل استعجال طلب داشته بسلطنت نشاندند، واو وزارت بصدر جهان خالدی زنجانی داد، بایدو اغل براو خروج کرده أکثر أمرا بجانب او رفتند وی بگریخت، پس از آن‌بچنگ افتاده درصفر سنهٔ أربع وتسعین کشته شد.

بایدوخان بن‌طراغای بن هلاکو درهشتم جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره در اوجان برتخت نشست، غازان خان براو خروج کرده و در أواخر ذی قعدهٔ همین سال بقتل آمد.

غازان خان بن ارغون خان، أحوال وی در همین نسخه در ذکر مدفنش مذکور شده ذکر آن دیگر باره احتیاج نیست.[3]

اولجایتوخان ملقب به سلطان محمد خدابنده[4] ولی عهد برادرش غازان‌خان از خراسان آمده در روز شنبه دوم ذی‌حجه[5] در اوجان به‌اوردو رسید، و در روزشنبه شانزدهم جلوس‌نمود.[6] و درسنهٔ‌خمس وسبعمائه طرح شهر وقلعهٔ‌سلطانیه‌انداخت.[7] درسنهٔ ست و سبعمائه یورش گیلان نمود و أمیر قتلغشاه که أمیرالامرآء بود کشته گشت، وأمیر چوپان ازآن وقت باز بنیاد ترقی کرد. ودرسنهٔ سبع وسبعمائه میانهٔ صدر جهان بخاری که مذهب أبوحنیفه داشت و در آن ولا عازم حج بود وخواجه عبدالملک شافعی که قاضی‌القضاة ممالک سلطان بود درباب مذهب مباحثه دست

۱ ـ نسخ: « ست و تسعین و ستمائة ». محرف می نماید. ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۳ ـ ج ۱ ص ۵۲۸ و مابعد آن.
٤ ـ اولجاتیو ـ سلطان محمد خدابنده ـ خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاگوخان بن تولوی‌خان بن چنگیزخان.
٥ ـ یعنی در ذی‌الحجهٔ سال هفتصدو سه به شهر اوجان رسید. پنجم این ماه را نیز نوشته‌اند.
٦ ـ « و در خامس عشر ذوالحجه سنهٔ ثلاث و سبعمائه به تخت نشست » (تاریخ‌گزیده)
۷ ـ « در بهار سنهٔ اربع و سبعمائه . . . تمام عمارت قنغرآلانک (یعنی سلطانیه) . . . یرلیغ مؤکد نفاذ یافت . . . » (تاریخ وصاف ج ٤ ص ٤۷۷).

داد، تقبیح بل تکفیر یکدیگر کردند و کار بجایی رسید که مدتی شعایر اسلام از ظاهر مرتفع بود . و در سنهٔ ثمان وسبعمائه [1] درقشلاق بغداد بسعی أمیر ترمتاز [2] مذهب اثنی عشریه اختیار کرده دراین باب أحکام بجمیع ممالك اصدار یافت .[3] آخر سلطان درشب عید فطر [4] سنهٔ ست عشر وسبعمائه فرمان یافت. سنش سی وشش سال بود وسیزده سال پادشاهی کرد .

سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب ولی‌العهدی از خراسان آمده در أوایل صفر درسن دوازده سالگی درسلطانیه جلوس ومدار ملك ومال در دست أمیر چوپان بود چون در ربیع‌الاخر سنهٔ تسع عشر وسبعمائه بعضی از أمرا بقصد أمیر چوپان دربرابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند سلطان خود درآن معرکه مباشر قتال شده به بهادرخان ملقب گردید ، آخر از استیلای چوپانیان رنجیده ایشان را در ثمان و عشرین برانداخت و وزارت به‌خواجه غیاث‌الدین محمد ولد خواجه رشید داد ، و درحینی که بمدافعهٔ لشکر اوزبك به قراباغ رفته بود درسیزدهم ربیع‌الاخر سنهٔ ست وثلاثین وسبعمائه در بیلقان فرمان یافت . و از او نسل نماند ، سنش‌سی و دو سال بود ، وبیست سال پادشاهی نمود .

ارپاخان بن شعبان [5] بن‌ملك تیمور بن آریغ بوکا [6] بن تولی‌بن‌چنکیزخان در وقتی که سلطان أبوسعیددرخراسان‌بوداز توران‌زمین پیش وی‌آمده بودچون درواقعهٔ سلطان ، اوزبك‌خان که قصد آدربایجان داشت ونزدیك رسیده بود وملك درصدد زوال بود بالضروره اورا بسلطنت برداشتند وبتدبیر خواجه غیاث الدین محمد چنان خصمی مدفوع شد . چون ارپاخان سفاك بود أکثر أعیان از او روگردان گشته علی

۱ ـ در بعضی متون خطی : سنهٔ تسع و سبعمائه .
۲ ـ نسخ : بزمسار . متن از تاریخ وصاف چاپ هند ج ٤ ص ٤٦٨ . تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال‌آشتیانی ج ۱ ص ۳۱۵ : « طرمطاز » باطاء مؤلفه مشکلا. مجالس المؤمنین چاپ طهران سال ۱۲۶۸ ، حالات سلطان محمد خدابنده : « طرمطا » بدون زاء در آخر . در متون دیگر : ترمسار ، ترمیار ، و غیر اینها نیز . ۳ ـ برای مزید اطلاع رجوع شود به مجالس‌المؤمنین و روضات‌الجنات و مظان‌دیگر .
٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٦ ـ نسخ: «ارتق بوکا». گویا تحریف «آریق‌بوگا» است .

پادشاه اوریات [1] که‌خال سلطان أبوسعید بود و والی‌دیاربکر بروی خروج کرده موسی ابن علی‌بن بایدو بن طراغای‌بن هلاکو را بپادشاهی برداشت و درکنار آب چغتو بینهما جنگ شده در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه شکست بر ارپاافتاد ، او و وزیر هر دو اسیر شده بقتل رسید [ند]

جهان را چنین ها بسی یاد هست

ذکرالشیخ [2] المرشد ، والهادی الموحد ، ناظر أنوار التقدیسی [3] ، شیخ عمار یاسر بدلیسی ، قدس‌الله تعالی روحه .

حضرت أمیر سید محمد نوربخش قدس سره در سلسلة‌المشایخ ذکروی باین طریق نموده که : « کان ولیاً مرشداً ، عالماً بعلوم‌الظاهر والباطن ، مجتهداً فی‌الطریقة ، أوحدالاولیآء فی زمانه، وله مصنفات فی علوم هذه‌الطبقة ، وفی‌الاحوال والمکاشفات والمشاهدات والمقامات و تجلیات الصفات والذات والمجاهدات و الریاضات و رعایةالاداب فی‌الطریقة والشرعیات له شأن کبیر. توفی ببدلیس .» [4] انتهی کلامه .

و درکتاب نفحات الانس ذکر وی چنین مرقوم است که شیخ عمار یاسر از أصحاب شیخ أبونجیب سهروردی است . درتکمیل ناقصان و تربیت مریدان وکشف وقایع ایشان کمال تمام داشته است .

شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس سره درکتاب فواتح الجمال آورده است که : چون بخدمت شیخ عمار رسیدم وباذن وی بخلوت درآمدم بخاطر گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده‌ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا بر سرمنبرها بطالبان راه حق برسانم ، چون باین نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد ، بیرون آمدم . شیخ فرسود که : أول تصحیح نیت کن بعد ازآن بخلوت درآی .

۱ ـ چنین است در هر سه نسخه، گویا تحریف « اویرات » است، واویرات نام قبیله‌ایست از طوایف ترك .
۲ ـ نسخ: شیخ . ۳ ـ نسخ: « تقدالیسی ». تحریف‌است . ٤ ـ نسخ: «ببدلیسی». تغلیط‌کاتب است.

پرتو نور باطن او بردل من تافت وکتابها را وقف کردم وجامه‌ها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم، وگفتم: این خلوتخانه قبر من است واین جبه کفن من ، مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست . وعزم کردم که اگر داعیهٔ بیرون آمدن غالب شود آن جبه‌را پاره سازم تا ساتر عورت نماند واستحیا مانع خروج شود . شیخ درمن نظرکرد وگفت :درآی که نیت درست ساختی . چون درآمدم اتمام خلوت دست داد وبیمن همت شیخ أبواب فتوحات برمن بگشاد . انتهی کلامه .[1]

ذکر شیخ‌الاسلام الاعظم، هادی طوائف الامم، آن مرکز دایرهٔ فتوت و مردی، شیخ‌ضیاءالدین أبوالنجیب عبدالقاهر السهروردی قدس‌الله تعالی روحه و زاد لنا فتوحه .

وی بسیار بسیار بزرگ بوده ودرعلوم ظاهر وباطن شأن عالی داشته . ویرا مصنفات ومؤلفات بسیار است ازآن جمله آداب المریدین که مستمسک جمیع أرباب طریقت است . ونسبت وی درطریقت به شیخ أحمد غزالی‌است قدس سره . وخرقه ازدست پدرخود شهاب‌الدین عبدالله‌دارد ، پس‌ازدست‌عم خود وجیه‌الدین عمر ،[2] و ایشان از دست پدر خود محمدبن عمویه[3] بواسطهٔ دست أخی فرج زنجانی .[4] و واسطهٔ دست أخی فرج این معنی دارد که شیخ محمد عمویه رحمه‌الله فرزندان خود عبدالله و وجیه‌الدین عمر را وعبدالملک را خرقه می‌پوشانید أخی‌فرج زنجانی آنجا حاضر بود . شیخ محمد عمویه خرقهٔ خود بدست أخی فرج داد تاایشان را پوشانید . و بعضی گویندأخی فرج نیز خرقهٔ خود بدست شیخ محمد عمویه دادتا ایشان را پوشانید، والله أعلم .

و شیخ محمد عمویه خرقه از دست شیخ أحمد سیاه دینوری داشت ، و وی از دست ممشاددینوری، و او از دست شیخ جنید بغدادی رحمهم الله . واز شیخ جنید تا حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم معنعن مشخص ومعین است مکرراً

۱ ـ یعنی کلام عبدالرحمن جامی در نفحات‌الانس. « وفات شیخ عمار یاسر در سال پانصدوهشتاد و دو است.» (خزینة‌الاصفیاء چاپ هند ج ۲ ص ۱۲) .
۲ و ۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

مذکور گشته . وحضرت شیخ أبونجیب[1] در راه حق ریاضات شاقه کشیده.

درلطایف أشرفی[2] مذکوراست که وی درابتداء دوازده سال نفس خود را هر بهفت روز یکروز آب دادی ، واز مأکولات سه خرما خوردی ، چون بر سجادهٔ ارشاد نشست سی‌سال خواب نکرد وپهلو برزمین ننهاد،وشب وروز رو بقبله نشستی. آن‌مقدار مشایخ کبار و درویشان عالی مقدار وسلسله‌ها[3] که ازظل تربیت وی‌پیدا شده‌اندمعلوم نیست که درمیان مشایخ بعدازشیخ جنید دیگری را بوده باشد، از آن جمله کبرویه که سرخیل ایشان شیخ نجم‌الدین أحمد کبری است.[4] دیگرسهروردیه که سر خیل ایشان شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی است که پسر برادر و مرید شیخ أبونجیب است . دیگر زاهدیهٔ أردبیلیه ، وغیر هم . اگر بذکرسلاسل مشغول شویم بتطویل انجامد وباعث کلال گردد .

ازوی خارق عادات بسیار سر می‌زده ازآن جمله امام یافعی یمنی رحمه‌الله درتاریخ می گوید که : یکی از أصحاب شیخ أبوالنجیب رحمه‌الله گفت که : روزی با شیخ در بازار بغداد می گذشتم به دکان قصابی رسیدیم گوسفندی آویخته بود، شیخ بایستاد وگفت : این گوسفند می‌گوید من مرده‌ام نه کشته ، قصاب بیخود بیفتاد ، چون بخود باز آمد به‌صحت قول[5] شیخ اقرارکرد وتایب شد.[6]

و در مقامات حضرت شیخ حسن بلغار[7] قدس‌الله سره مذکور است که : وقتی شیخ حسین سقا که ازکمل مریدان شیخ أبونجیب است ، و اورا سقا به آن اعتبارمی گفتند که پیوسته ابریق شیخ أبونجیب‌رانگه داشتی‌وبدین خدمت مخصوص بودی ، در رکاب شیخ أبونجیب قدس نفسه به حجاز می‌رفت درشب سنگی برساق پایش خورد و شکست او همچنان با پای شکسته ودل خسته تا به صبح درپهلوی

۱ ـ کنیت شیخ أبوالنجیب است اسقاط « ال » باسیاق فارسی است .
۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۳ ـ اصل: سلسلها .
٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
٥ ـ أصل : « قبول » . تحریف است .
٦ و ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

نجیب [1] شیخ أبونجیب برفت چون شیخ ازمهاره [2] فرود آمد و آب طهارت خواست شیخ حسین آب پیش آورد ، حضرت شیخ فرمود که : یاحسین از این آب بوی خون می‌آید ، چه حالت است ؟ شیخ حسین صورت حال را عرضه داشت، شیخ أبونجیب را رقتی عظیم پیدا شد پس محاسن مطهر خود را برپای شکستهٔ او نهاد وگفت : الهی آگاهی که جز حسین کسی دیگر نیست که مرا خدمت کند . پس حضرت عزت عز شأنه ببرکت نفس مبارك حضرت شیخ پای شیخ را درست کرد .

آری چه عجب « لواقسم علی‌الله لأبره » [3] و در آن نوبه ببرکت صحبت ویمن نفس شیخ أبونجیب هژده کس به تشریف جذبه و ولایت مشرف شدند وبه عنایت وألطاف الهی منور ومعطر گشتند

شعر

دلا در صحبت أهل صفا باش چو صحبت یافتی مرد وفا باش
صفا از صحبت سردان توان یافت گهرازبحر ولعل ازکان توان یافت
اگر خود راکنی قربان صحبت ترا بخشد حیاتی جان صحبت
توچون ازجان صحبت زنده گردی چو مردان تا أبد پاینده گردی

و همچنین نقل است که شیخ حسین سقا نوبهٔ از عراق آهنگ حجاز نمود بی‌زاد و راحله و دلیل وقافله ، بتوسل توکل‌آسوده بود وبی رفق‌رفیق آن‌طریق‌را می‌پیمود . قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم :« لو توکلتم علی‌الله حق توکله لرزقتم‌کما یرزق الطیر ، یغدو خماصاً ویروح بطاناً . »چون بمیان بادیه رسید از جادهٔ طریق‌منقطع شده‌ازشدت عطش نزدیک‌آمدکه طایرروح أقدسش بجانب سرغزار فردوس پرواز کند ، پس درآن‌قلق و اضطراب وحرارت هلاکت‌والتهاب ناگاه شیخ أبونجیب را دید که قدح آب بدو داد و غایب شد . چون شیخ حسین آن شربت سفرح بنوشید از مستی آن شراب بیخود بجوشید وبقوت آن آب زندگانی بادیه را

۱ ـ : شتر نیک رفتار .
۲ ـ بصحت ضبط این لفظ اطمینان نیست غلط می‌نماید ، شایدتحریف «جمازه» است که‌ناقهٔ تیز رفتار راگویند.
۳ ـ از أخبار نبویه است و تمام آن با این لفظ روایت شده است : « رب أشعث أغبر ذی طمرین لایؤبه به لو اقسم علی‌الله لابره » .

بقدم همت پیمود و به جمال باکمال کعبهٔ معظمه زادهاالله تعالی شرفاً مشرف و مکرم گشت ، وبه تقبیل تراب آستان ملایک آشیان روضهٔ مقدس وجناب مشهد مؤسس سیدالمرسلین وحضرات أیمهٔ دین وأولیای مقربین منور ومعطر گشت . چون مراجعت نمود به‌مدینة السلام بغداد، بخدمت شیخ أبونجیب درآمدسر درقدمش نهاد که ای قطب مرکز دل و ای خلاصهٔ آب وگل درچنان وادی مهلک که چون ماهی بر ریگ خشک افتاده بودم چون خضر بعین‌الحیاتم زنده گردانیدی واز عالم مظلم حیرتم رهانیدی . شیخ أبونجیب فرمود که : آن حسن اعتقاد حسینی بود که در کسوت بونجیبی برتو ظاهر شد والا والله ماخرجت خطوة من بغداد [1] . و توفی ـ الشیخ أبوالنجیب فی غرة شهر رجب سنة ثلاث وستین وخمس‌مائة ببغداد ودفن بها . [2]

ذکر الشیخ العالم العامل الکامل المکمل ، الملقب بین الاولیاء بالجنید الثانی ، آن جامع علوم قالی و سراتب حالی ، حضرت شیخ أحمد غزالی قدس‌الله تعالی روحه‌الاقدس .

وی از أصحاب شیخ أبوبکر نساج است و برادر امام حجةالاسلام محمد ابن محمد بن‌محمدالغزالی [3] رحمه‌الله ، ومراوراتصنیفات نقلیه است ، ویکی ازآنها رسالهٔ سوانح العشاق [4] است که لمعات شیخ فخرالدین ابرهیم عراقی [5] برسنن آن واقع است . شیخ عین‌القضاة همدانی [6] قدس سره مرید وی است ، درکتاب زبدة ـ الحقائق [7] می گوید که: بعد ازآنکه ازگفت و شنید علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات امام حجة الاسلام اشتغال نمودم ومدت چهارسال درآن بودم چون‌مقصود خود ازآن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم که :

أنزل بمنزل زینب [8] و رباب واربع فهذا مربع الاحباب

و نزدیک بود که‌از طلب‌باز ایستم و برآنچه حاصل کرده‌بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال دراین بماندم ناگاه سیدی و مولایی‌الشیخ الامام سلطان الطریقة

۱ ـ نسخ : « والاوالله لاأخرج خطوة من‌البغداد » . ۲ ـ به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٥ ـ و لوائح عین‌القضاة همدانی نیز علی‌الظاهر.
٦ و ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۸ ـ نسخ « ربیب » . اصلاح از متن نفحات و طرائق .

أحمد بن محمد الغزالی قدس‌الله سره به‌همدان که موطن من بود تشریف‌آورد و در صحبت وی در بیست روز برمن چیزی ظاهر شد که از من وطلب من‌غیر خود هیچ باقی نگذاشت الاماشاءالله . و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا درآن چیز واگر چنانچه عمر نوح یابم و در این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز همهٔ عالم را فروگرفته است ، چشم من[بر] هیچ چیز نیفتد که روی وی را درآن‌نبینم، و هر نفسی که نه استغراق من درآن بیفزاید برمن مبارك مباد .

و میان شیخ أحمد وشیخ عین‌القضاة قدس سرهما مکاتبات و مراسلات بسیار است و ازآن جمله رسالهٔ عینیه[1] است که سلامیه نیز می گویند که شیخ أحمد به‌وی نوشته است . ومولاناجامی درنفحات الأنس[2] می‌فرمایند که درفصاحت و بلاغت و روانی وسلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست وگوییا سلامیه‌اش ازاین‌حیثیت می گویند که أول او این است:« سلام‌الله تعالی‌وبرکاته‌علی‌المجالس ـ الاسمی المنعمی الاقضوی الرضوی الصفوی الکفوی الجمالی‌الشرفی و رحمته و تحیاته » . [3] واین فقره نیز ازآن رساله است که تیمناً نوشته می‌شود :

مردی[4] را روی درعالم دادند اگرسیرخورد مست است ، واگر گرسنه‌است[5] دیوانه است ، واگر خفته است مردار است ، واگر بیدار است متحیر است ، عجز قرین او شده، وضعف صفت لازمهٔ اوگشته ، اگر گردمعرفت گردد گویند :« وما قدروا ـ الله حق قدره.» [6] واگر به عبادت مشغول شود گویند : « وما أمروا الا لیعبدوا الله مخلصین له‌الدین .»[7] واگر از هردو کناره گیرد گویند :« وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون.» [8] واگر غافل[9] نشیند « ان ربك لشدیدالعقاب .»[10] واگرشفیعی طلبد « لایتکلمون الا من أذن له‌الرحمن »[11] واگر به خود یا بدیگری نگرش کند

۱ ـ نسخ « غیبیه »تحریف . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ در ترجمهٔ عین‌القضاة میانجی همدانی .
۳ ـ أصل: « وتحیله ته » افسادکاتب است . ك، ث ،نیز به تبع أصل،فاسد. به حواشی‌آخر مراجعه شود.
٤ ـ متن چاپی بنام « تازیانهٔ سلوك » بتصحیح مرحوم تقوی: « مردم » . متن‌کتاب درست می‌نماید .
٥ ـ متن نسخهٔ چاپی مذکور فوق : باشد .
٦ ـ الحج آیهٔ ٧٤ . ٧ ـ البینة آیهٔ ٥ . ٨ ـ الذاریات آیهٔ ٥٦ . ٩ ـ نسخ: « فارغ » .
اصلاح از متن رسالهٔ چاپی مرحوم تقوی . ١٠ ـ الرعد آیهٔ ٦ . ١١ ـ النبأ آیهٔ ٣٨ .

« لان اشرکت لیحبطن عملك » [1] و اگر خواهد که سودایی پزد « وان علیکم لحافظین » [2] و اگر خواهد که دردرون بازاری سازد « یعلم‌السر و أخفی » [3] واگر زاویه جایی [4] برد« این‌المفر » [5] و اگرگریز جایی طلبد« الیه‌المصیر.» [6] واگر فارغ شود« والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . » [7] واگر جهد کند «یختص برحمته من یشاء . » [8] واگر نومید شود« لاتقنطوا من رحمةالله . » [9] واگرأیمن شود « أفامنوامکرالله » [10] و اگر فریاد کند « لایسئل عما یفعل وهم یسألون .»[11]

رباعی

آرند یکی و دیگری بربایند   برهیچکس این راز همی نگشایند
ما را زقضا جز این قدر ننمایند   پیمانه تویی باده[12] بتو پیمایند

دخلنا الدنیا مضطرین ، وبقینا فیها متحیرین ، وخرجنا منها[13] کارهین .

و مولانا جامی‌درنفحات الانس درأحوال وی فصلی ازفصول سوانح العشاق آورده درغایت لطافت ،اینجا نیز مرقوم ومثبت می گردد :

معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست ، وعاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست ، عاشق را همیشه معشوق درباید [14] پس‌افتقار همیشه صفت او بود ، و معشوق راهیچ چیزدرنمی باید[14] که‌خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد .

رباعی

همواره تو دل ربودهٔ معذوری   غم هیچ نیازسودهٔ معذوری
من بی‌تو هزارشب بخون دربودم   تو بی تو شبی نبودهٔ معذوری

روزی کسی ازشیخ أحمد حال برادرش حجةالاسلام پرسید که : وی کجا

۱ ـ الزمر آیهٔ ٦٥ . ۲ ـ الانفطار آیهٔ ۱۰ . ۳ ـ طه آیهٔ ۷ . ٤ ـ نسخ: « جانی » فاسد است و تصحیح بی‌اشکال . رسالهٔ چاپی سابق: زاویه از اینجا برد . ٥ ـ القیامة آیهٔ ۱۰ .
٦ ـ المآئدة آیهٔ ۱۸، الشوری آیهٔ ۱٥ ، التغابن آیهٔ ۳ . ۷ ـ آخر سورهٔ العنکبوت .
۸ ـ آل‌عمران آیهٔ ۷٤ . ۹ ـ الزمر آیهٔ ٥۳ . ۱۰ ـ الاعراف آیهٔ ۹۹ . ۱۱ ـ الانبیاء آیهٔ ۲۳ . ۱۲ ـ نسخ: باد . ۱۳ ـ نسخ: « منه » . فاسد .
۱٤ ـ نسخ‌کتاب و همچنین متن نفحات الانس (چاپ طهران) در هر دو موضع : « دریابد » . اصلاح متن بتخمین، با متن سوانح چاپ آقای دکتر بیانی نیز مطابقت دارد .

است ؟ گفت وی درخون است . سایل مشارالیه‌را طلب کرد درمسجد یافت . ازقول شیخ أحمد تعجب نمود وقصه‌را با حجةالاسلام بگفت . گفت : راست گفت[1] . من در مسألهٔ از مسایل مستحاضه[2] فکر می‌کردم .

یکی از صوفیان از قزوین به‌طوس رسید برحجةالاسلام درآمد ، ویراازحال برادر خود شیخ أحمد پرسید . آنچه می‌دانست گفت . گفت : باتو ازکلام وی هیچ هست ؟ گفت : آری . جزوی داشت پیش آورد ، وی در آن تأمل کرد و گفت : سبحان‌الله ، ما طلب کردیم أحمد یافت .

حضرت شیخ صدرالدین محمد قونیوی[3] دررسالهٔ تبصرة المبتدی[4] در بیان آنکه کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوامنسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی بمرگ ارادی سرده ، دنیا ایشان‌را زیان ندارد آورده که : با خواجه أحمد غزالی رضی‌الله عنه[5] گفتند که : تو همه روز ذم دنیا [ومدح فقر][6] می‌کنی وخلق‌را بر قطع علایق تحریض[7] می‌نمایی [وتو][8] چندین طویله‌اسب واستر بستهٔ این حدیث چگونه بود ؟ او در جواب گفت که : من سیخ طویله درگل زده‌ام در دل نزده‌ام . ان‌الله تعالی لا ینظر الی صورکم ولاالی أعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم [ونیاتکم][9]

در دل بجز ازیکی نشاید که بود   در خانه اگر هزار باشد شاید

وقتی که شیخ أحمد محتضر بود ، چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند ، پیش وی گفتند بفراست دانست ، گفت : ما چون فرود آمدیم هرکه خواهد گوسوار شو .

امام یافعی یمنی[10] که پیرحضرت شاه‌نعمة‌اللهولی[11] است قدس‌سره در تاریخ خود ذکر حضرت شیخ أحمد به این طرز کرده :

۱ نفحات‌الانس (چاپ طهران) : گفته .
۲ ـ همچنین است درنفحات‌الانس ومرآةالجنان . خزینةالاصفیاء (چاپ هند) : مسألهٔ‌حیض ونفاس . لطایف‌ـ أشرفی (چاپ هند ص ۳۸۰) : مسألهٔ حیض .   ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۴ ـ نام کامل این رساله تبصرةالمبتدی و تذکرة المنتهی است مشتمل بر مقدمه و سه مصباح و خاتمه .
۵ ـ متن تبصره : رحمه‌الله .   ٦ ـ در نسخ نیست‌ازمتن‌تبصرة المبتدی (نسخهٔ‌خطی متعلق بمصحح) افزود .
۷ ـ نسخ کتاب : « تحریص » . اصلاح از متن تبصره (نسخهٔ سابق) .   ۸ ـ از متن تبصره افزود .
۹ ـ از متن تبصره افزود .   ۱۰ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۱۱ ـ صد سال بیشتر عمرکرد و در رجب سال هشتصدو سی و چهاردر گذشت .

الشیخ الامام العالم العارف الربانی ، شیخ شیوخ العالم ، أبوالفتح أحمد ابن محمد الغزالی قدس‌الله تعالی روحه . وکان رحمه‌الله صاحب کرامات واشارات وصاحب قبول تام ، وکان ملیح الوعظ ، حسن المنطق ، وکان من‌الفقهآء ، غیر أنه مال‌الی‌الوعظ و التصوف فغلب علیه ، ودرس بالنظامیة نیابة[1] عن أخیه أبی حامد لما ترک[1] التدریس زهادة فیه . اختصر کتاب أخیه‌المسمی باحیاء علوم‌الدین‌فی مجلد واحد وسماه لباب الاحیآء ، وله کتاب آخر سماه الذخیرة فی علم البصیرة . طاف البلاد وخدم الصوفیة وخدموه وصحبهم وصحبوه ، وکان مائلاالی الانقطاع والعزلة . أثنی علیه العلمآء والاولیآء . توفی رحمه‌الله بقزوین سنة عشرین وخمسمائة وقبره فیها .

و حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدولةالسمنانی تاریخ وفات ویرا در ربیع‌ـ الاخر سنهٔ سبع عشر و خمسمائه آورده[2] .

ذکر شیخ المشایخ ، والطود الشامخ ، والعلم الراسخ ، ناظر أنوارالقدوسی ، الشیخ أبی بکر بن عبدالله النساج الطوسی قدس الله سره

وی از أصحاب شیخ أبوالقاسم کرّگانی[3] است و با أبوبکر دینوری نیز صحبت داشته است . ویرا سخنان است در مشاهده ومعرفت وتوکل ودراینها چنان عالی افتاده که همهٔ مشایخ زمان او با او اقتدا کرده‌اند .

عین‌القضاة همدانی رحمه‌الله در مصنفات خود آورده است که شیخ أحمد غزالی گفت که : شیخ وی یعنی أبوبکر نساج در مناجات گفت : الهی ما الحکمة فی خلقی ؟ خداوندا در آفریدن من چه حکمت است ؟ جواب آمد که : الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک ومحبتی فی قلبک . گفت حکمت آنست که جمال خودرا درآیینهٔ روح تو بینم ، ومحبت خود در دل تو[4] افکنم . ازشیخ أبوبکر نساج

۱ ـ نسخ : « تدرك » افسادکاتب است .
۲ ـ در تاریخ‌گزیده و نفحات نیز همین تاریخ را آورده‌است، ودرتاریخ ألکامل وشذرات‌الذهب و وفیات‌ـ الاعیان سال پانصدوبیست بنظر رسید .
۳ ـ چنین است در اصل، یعنی بتشدید رآء مهمله .   ٤ ـ نسخ : « او » تحریف است .

پرسیدند که : دیدار مطلوب‌را بچه توان دید ؟ گفت : بدیدهٔ صدق درآیینهٔ طلب . وی فرمود که : تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند . وهم وی فرموده : تا هستی موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت ازغیر او دوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جان افروخته نگردد زیرا که تخم درزمین کاشته نکارند ، ونقش بر کاغذ نگاشته ننگارند . گویند که : دربدایت‌طلب مجاهدهٔ بسیار کشید ومجاهدهٔ وی بمشاهده نینجامید ، بدرگاه خداوند تعالی بنالید ، به‌سرّش ندا کردند که : نسّاج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار ؟ و هم وی گفته که : توکل آنست که منع وعطا جز ازخدای تعالی نه بینی.[۱]

ذکر شیخ المشایخ، مؤثّل أرباب العلم والعرفان، المتوطن فی‌قباب سبحات[۲] السبحانی، الشیخ أبی‌القاسم الکرّکانی [۳] قدس‌الله تعالی سره

مدار و مرکز ارشاد وتکمیل   محیط نقطهٔ افضال وتفضیل

در وقت خود نظیر و عدیل نداشت ، از أصحاب شیخ أبوعثمان مغربی‌است ، وپیرشیخ أبوعلی فارمدی . و یراحالت قوی بوده است چنانکه همه را روی به درگاه وی بوده است واعتماد جملهٔ‌طالبان براو . وبه‌فنون‌علوم عالم بوده ، و از مریدان‌او هریکی عالمی رازینت بودند ، ودر کشف واقعهٔ مریدان آیتی بوده است‌باهر ، و در استخلاص ایشان ازقید تعلقات جسمانی شأنی داشته است ظاهر.[٤] با شیخ‌أبوسعید أبوالخیر معاصر بوده. وشیخ علی‌بن عثمان بن أبی‌علی‌الجلابی الغزنوی صاحب کتاب کشف‌ـ المحجوب ویرا دیده بوده وازوی سخنان‌نقل کرده از آن جمله وی گفته که :ازشیخ‌ـ المشایخ أبوالقاسم کرگانی[۵] رضی‌الله‌عنه [درطوس][٦] پرسیدم که : درویش‌را کمترین چیزچه‌باید تا اسم‌فقررا سزاوار گردد؟ فرمود که:سه چیز باید و کم ازسه چیزنشاید ، یکی آنکه پارهٔ را راست بتواند دوخت[۷] . و دیگری آنکه سخنی‌راست بتواند گفت

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ سبحةالله : جلاله و سُبُحاتُ وجه‌الله : أنواره .
۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٤ ـ ازکشف‌المحجوب علی‌بن عثمان‌غزنوی استفاده شده است.
۵ ـ اصل، بصورت «کرکانی» و تفصیل در حاشیهٔ ۳ . ٦ ـ از متن چاپی کشف‌المحجوب افزود .
۷ ـ متن چاپی کشف‌المحجوب تصحیح والنتین ژوکوفسکی : پارهٔ راست‌پر داند دوخت .

و شنود . و دیگری آنکه پای راست بر زمین تواند زد . گروهی از درویشان‌با من حاضر بودند که وی این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هرکس دراین سخن چیزی بگوییم ، هر یک چیزی گفتند‌چون نوبت بمن آمد گفتم: پاره راست دوختن آن بود که به فقر دوزند نه به‌زینت چون رقعه به‌فقر دوزی اگر ناراست دوزی راست‌باشد . وسخن راست‌شنیدن آنست که‌بحال‌شنود نه به منیت ،وبحق و جدّ درآن تصرف کند نه به هزل ، وبزندگانی مرآنرا فهم کند نه بعقل . وپای راست برزمین زدن آن باشد که بوجد برزمین زنند نه بلهو. و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند فرمود : أصاب علیٌّ[۱] خَیَّرَهُ الله .[۲]

و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که : وقتی مرا واقعهٔ افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ أبوالقاسم کرّگانی کردم ویرا درمسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود آنجا واقعهٔ مرا بعینها باستونی می‌گفت ، من ناپرسیده جواب خود یافتم . گفتم : أیهاالشیخ این واقعهٔ منست . گفت: ای پسر این ستون‌را خدای‌تعالی دراین ساعت بامن‌ناطق گردانیدتا از من این سؤال کرد .

روزی شیخ أبوسعید أبوالخیروشیخ أبوالقاسم کرگانی‌قدس‌الله تعالی‌روحهما درطوس باهم نشسته بودند بریک وساده ، وجمعی درویشان پیش ایشان ایستاده . در دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست ؟ شیخ أبوسعید روی بآن درویش کرد وگفت : هرکه خواهد که دو شاه را باهم بیند دریک وقت در یک جای بر یک تخت ، گو درنگر . آن درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست ، حق تعالی حجاب ازپیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بردل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید. پس [به][۳] دلش بگذشت که‌آیاخداوند تبارك وتعالی‌را امروز در روی زمین هیچ بندهٔ هست بزرگوارتر ازاین هر دوشخص؟ شیخ أبوسعید روی بآن درویش کرد وگفت : مختصر ملکی بود که هر روزی درآن ملك چون بوسعید و أبوالقاسم هفتاد هزارفرا نرسد وهفتاد هزار برسد .

۱ ـ نامش علی و أبوالقاسم کنیت اوست .
۲ ـ در لفظ با متن‌کشف‌المحجوب (نسخهٔ سابق)کمی اختلاف دارد . ۳ ـ از نفحات .

و هم صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که : روزی در پیش شیخ أبوالقاسم نشسته بودم وأحوال و نمودهای خود بر می‌شمردم بحکم آنکه روزگار خود بر وی سره کنم که ناقد وقت است ، ووی رضی‌الله عنه آنرا بحرمت می‌شنید ، و مرا نخوت کودکی وآتش جوانی برگفتار آن حریص می کرد و خاطری صورت می‌بست که مگراین پیررا درابتدا دراین کوی گذری نبوده است که چندین خضوع می کند درحق من ونیازمندی می‌نماند . درحال در باطن من بدید وگفت : دوست پدر این خضوع من نه مر ترا است ویا حال ترا [که] محول أحوال درمحل حال آید [1] . این خضوع من‌مر محول أحوال‌را باشد ، واین عام‌باشدمرهمه طالبان‌را نه خاص مر ترا . چون من این شنیدم ازدست بیفتادم ، اندر من بدید وگفت : ای پسر آدمی‌را با این طریقت نسبت بیش ازآن [نیست که] چون ویرا[2] بطریقت باز بندند پندار یافت آن بگیردش و چون ازآن معزول کنندش بعبارت پندارش برسد پس نفی واثبات وفقد و وجود وی [3] هر دو پندار باشد وآدمی هرگز از [بند] پندار نرهد . وی باید که درگاه بندگی گیرد وجملهٔ نسبتها ازخود دفع کند بجز نسبت مردمی وفرمان برداری . وبعد ازاین مرا با وی أسرار بسیار بود که اگر به‌اظهار آن مشغول گردم از مقصود بازمانم .[4]

ذکر سلطان المشایخ العظام ، قطب الایام ، مرشدالانام ، الشیخ أبی‌عثمان[5] سعیدالمغربی بن سلاّم سلام الله علیه .

وی بسیار بسیار بزرگ بوده ، از بزرگان أهل تمکین بوده ، واندر فنون علوم حظی وافر داشته ، اندر رؤیت آفات ویرا آیات وبراهینی نیکو است . شاگرد أبوالحسن [6] صایغ دینوری است ، با شیخ أبوعلی کاتب صحبت داشته و از أصحاب

۱ ـ متن کشف‌المحجوب چاپ والنتین ژوکوفسکی : « که محول أحوال در محل محال آید » بجای « محول أحوال در محل حال آید » .

۲ ـ نسخ : « نسبت بیش از آن‌که چون ویرا » اصلاح متن چنانکه در میان دو قلاب نموده می شود از کشف‌المحجوب نسخهٔ سابق . ۳ ـ نسخ : « و نقد وجود وی » . متن ازکشف‌المحجوب نسخهٔ سابق .

٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٥ ـ نسخ : أبو عثمان .

٦ ـ نسخ : أبوالحسین . متن از طبقات‌الصوفیة، حلیةالاولیاء، المنتظم، طبقات‌الشعرانی، نفحات‌الانس، ظاهراً بی‌اشکال است . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود .

وی است ، وحبیب مغربی و أبوعمرو زُجاج [1] و أبویعقوب نهرجوری را دیده بود . صاحب کرامات ظاهر بود ، وفراست تمام داشت، یگانهٔ عصر بود ،پیش ازوی چون او نشان ندهند . از قیروان مغرب بوده، سالها درمکه مجاورت کرده، وآنجاسیدالوقت بوده ، وآنجا ویرا قصه افتاد به نیشابور آمد و در نیشابور برفت درسنهٔ ثلاث وسبعین و ثلاثمائه . قبر وی درنیشابور است پهلوی [أبوعثمان حیری][2] و أبو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند . وصیت کرد به امام أبوبکر فورك رحمه‌الله تا بروی نماز کرد . دررسالهٔ امام قشیری است که : استاد امام أبوبکر فورك گفت : درنزدیک أبو عثمان مغربی شدم وقتی که أجلش نزدیک رسیده بود وعلی قوّال صغیر چیزی همی گفت ، چون حال بروی بگشت اشارت کردند که خاموش شو .شیخ أبوعثمان چشم بازکرد وگفت: چون است که علی‌چیزی نمی گوید ؟ أستاد أبوبکر گوید که : یکی را از حاضران گفتم که : ازوی بپرس که : مستمع سماع برچه کند ؟ که من حشمت دارم از وی . یکی ازحاضران گفت که : مستمع سماع بر چه شنود ؟ شیخ گفت : ازآنجا که بشنوانند.[3] وی در ریاضت و مجاهدات بزرگ‌بوده ، أبوعثمان گفته که : تقوی ایستادن است با حدها که اندر وی تقصیری نکنند وازحد فراتر نشوند . و هم اوگوید که : هرکه صحبت توانگران برصحبت درویشان اختیارکند ایزد تعالی اورا بمرگ دل مبتلا گرداند .

در نفحات الانس مذکوراست که وی گفته : ابتدای کار این بود که من اسبی وسگی داشتم و در یکی ازجزایر پیوسته شکار می کردم وکاسهٔ داشتم چوبین که درآن شیر می کردم ومی‌خوردم ، روزی خواستم که ازآن کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیارکرد وبر من حمله آورد ، چون بارسیم خواستم آن شیر بخورم سر درآن کاسه کرد وشیر را خوردن گرفت درساعت آماس کرد وبمرد . همانا که وی دیده بوده که ماری سر درآن شیرکرده بود خودرا فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم ودراین کار درآمدم .

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ در نسخ‌کتاب نیست از نفحات آورد .

۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

خواجه عبدالله أنصاری قدس سره گفت که : أبوالحسن [1] کواشانی مرا گفت که : أبوعثمان مغربی [مرا] گفت : آنروز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند [2] . أبوالحسن گفت : چون وی برفت من حاضر بودم درنیشابور ، کس را نمی دیدم از بسیاری گرد .[3] وهمچنین خواجه عبدالله أنصاری فرمود که : أبوعثمان مغربی سی سال درمکه بود درحرم بول نکرده بود حرمت حرم را . و أبوعثمان گفته : « لا یجییء هذا الامر الا برایحة الدم » . وهم وی گفته : « الاعتکاف حفظ الجوارح تحت‌الاوامر » و هم وی گفته : « العاصی خیر من‌المدعی ، لان العاصی أبداً یطلب طریق توبته ، والمدعی یخبط فی خیال دعواه » گویند عمر او صدو سی سال بوده .[4]

ذکر ینبوع الکشف و منبع الالهام ، أکمل هداة الایام ، المعرض[5] عن الدنیا و بالاخرة راغب، الشیخ أبی علی بن [6] الکاتب [7] المصری الکاتب قدس الله روحه

اسمه الحسن بن أحمد ، کان من کبار الاولیآء بمصر ، و أوحدالمرشدین فی زمانه، صحب أبا علی الرودباری و أبابکر المصری وغیرهم . کان أبوعثمان ـ المغربی یعظمه ویعظم شأنه ویفرده[8] من أولیآء زمانه . توفی فی سنة ثلاث و أربعین وثلاث مائة .

امام قشیری رحمه‌الله در رسالهٔ خود آورده که : أبو علی کاتب گفت که : معتزله خواستند که خدای‌را منزه کنند ازجهت عقل بخطا افتادند، وصوفیان ازطریق علم تنزیه حق گفتند و مصیب بودند .[9]

در نفحات‌ألانس مذکور است که : أبوعلی کاتب گفته که هرگاه چیزی برمن مشکل شدی حضرت مصطفی‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم بخواب دیدمی و از

۱ ـ چنین است در هردو موضع . نفحات‌الانس چاپ‌طهران سال ۱۳۳۶ ه .ش . وطرائق‌الحقائق‌چاپ‌أول : أبوالحسین . ۲ ـ نسخ کتاب و متن‌طرائق‌الحقائق چاپ أول : « باشند » . نفحات‌الانس نسخهٔ‌سابق : « پاشند » . خزینة‌الاصفیاء: « فرشتگان آسمانی برزمین خواهند آمد و خاك برمن خواهند پاشید » .
۳ ـ کس‌کس‌را نمی‌دید از بسیاری‌گرد (نفحات‌الانس‌نسخهٔ سابق). ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب‌مراجعه شود . ٥ ـ نسخ : المتعرض . ٦ ـ نسخ : ابوعلی . ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه‌شود.
۸ ـ نسخ : تفرده . ۹ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

وی پرسیدمی . خواجه عبدالله أنصاری قدس سره گفت که : شیخ أبوعلی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی به‌وی دادی ، وی بمرد شیخ بسرقبر وی شد گفت: الهی میان من و تو این واسطه بود وشرك ، وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من درست شد برفتن وی ، که باوی نیکویی کن . وی گفته که : الله تعالی گفته که :« وصل الینا من صبر علینا .»[1] شیخ أبوالقاسم نصرآبادی گوید که: أبوعلی کاتب‌را گفتند که از این دو بکدام مایل‌تری به فقر یا به غنی ؟ گفت : بآنکه بلندتر است درجه وسرتبهٔ آن پس این دوبیت برخواند .

شعر

ولست بنظار الی جانب الغنی — اذا کانت العلیاء فی جانب‌الفقر
وانی لصبار [2] علی ما [3] ینوبنی — وحسبک ان‌الله أثنی علی‌الصبر

یعنی: نگاه نمی کنم به جانب غنی چون علو مرتبه درفقر می‌باشد . ومتمکنم درصبر برآنچه پیش من آید [4] از فقر وغنی ومصیبت وبلا ، وبسنده است ترا اینکه ثنا وستایش کرده خدا [5] بر صبر [6].

ذکر آن باریافته بدرگاه‌باری ، شیخ [أبو][7] علی رودباری قدس‌الله تعالی سره.

نام وی محمدبن أحمدبن‌القاسم‌بن‌المنصور[8] الرودباری[9] است . ازجوانمردان متصوفه وسرهنگان ایشان بود ، واز أبنای رؤسا و وزرا است ، ونسب‌وی به‌کسری می‌رسد ، ودر فنون معاملات شأنی عظیم داشت ، و ویرا آیات ومناقب بسیار است ، و کلام لطیف اندر دقایق طریقت دارد ، ازبغداد است أما به مصر مقیم گشته وشیخ

۱ ـ از نفحات‌الانس نقل می‌کند، و همچنین است در طبقات الصوفیة . در حلیة‌الاولیآء و صفة‌الصفوة : « من صبر علینا وصل‌الینا » . ۲ ـ نسخ : «والی‌الصبار » . افساد کاتب است . ۳ ـ نسخ : « من » .
٤ ـ نسخ : « آمد » تحریف است . ٥ ـ نسخ : « خدای را » فاسد است . ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۷ ـ نسخ : « علی » غلط است .
۸ ـ نسخ : « المنصوری » فاسد است . اصلاح متن از تاریخ بغداد و طبقات‌السلمی و طرائق‌الحقائق و نفحات‌الانس و خزینة‌الاصفیاء . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود .
۹ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

مصریان وصوفیان ایشان بوده ، واز أصحاب سیدالطایفه‌جنید بغدادی است قدس‌الله تعالی سره .

روزی جنید درمسجد جامع سخن می‌گفت گذر وی بر مجلس جنید افتاد و جنید با مردی سخن می‌گفت با آن مرد گفت :« اسمع یا هذا .» أبوعلی پنداشت که باوی می‌گوید بایستاد وگوش باوی داشت . کلام جنید دردل وی جای گرفت و أثر تمام کرد وهرچه درآن بود ترک کرد وبرطریقت‌قوم‌اقبال نمود. حافظ حدیث بوده ، وعالم وفقیه وأدیب‌وامام وسیدقوم ، وظریفترین پیران‌بود، وعالمترین بطریقت. خال أبوعبدالله رودباری است ، وشیخ أبوعلی کاتب رحمهما الله . أبوعلی کاتب گوید:« ما رأیت أجمع لعلم الشریعة والحقیقة من أبی علی الروذَباری . » هرگاه که أبوعلی کاتب أبوعلی رودباری‌را نام بردی گفتی: سیدنا . شاگردان ویرا ازآن رشک می‌آمد . گفتند این چیست که ویرا سید خودمی گویی ؟ گفت : آری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می‌آییم . شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله أنصاری قدس‌الله سره‌گفته : تا مرد را ازپیشگاه بآستان نبرند نداند [که] آنکه ازآستان به پیشگاه می‌فرستد کیست ؟ بس سرد بودکه از ناز با نیاز فرستد . ازنیاز با نازآی و ازطهارت بنمازشو .أبوعلی‌رودباری دربغداد با جنید و نوری و أبوحمزه ومسوحی و با آنانکه درطبقهٔ ایشان بودند ازمشایخ قدس‌الله تعالی أسرارهم‌صحبت داشته و درشام با أبوعبدالله الجلّاء [1] و از شعرای صوفیان است، وی این شعررا دروقت نزع گفته

وحقک لانظرت الی سواکـا   بعین مودة حتی أراکـا

یعنی : بحق توکه بچشم محبت نظر بغیر تو نینداختم و نیندازم . تاهنگامی‌که مشاهده کنم تراکه بمیرم .وتعبیر ازمردن بمشاهده برای آنست‌که مشاهدهٔ تمام بموت وجود گیرد .[2]

و وفات شیخ أبوعلی رودباری درسنهٔ احدی و عشرین وثلاثمائه[3] واقع شده درمصر وهمانجا مدفون است. وهم وی گفته

۱ ـ نسخ: « ألجلا » فاسد است.   ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.   ۳ ـ ص ۳۴۹ ح۹ دیده‌شود.

شعر

من لم یکن بک فـانیاً عن حظه   وعن‌الهوی والانس بالاحباب
أو تیَّمتـه صبابـة جمعت لـه   مـاکـان مفترقاً [1] من الاسباب
فکـأنـه بین المراتب قـائـم   لمنـال حظ اوجزیـل ثـواب

یعنی کسی که بطریق سلوك ازبایست خود وازمیل‌وأنس بمحبوبات فانی نگشت‌که بتو باقی گردد ، یا بطریق جذبه ویرا سوزش وگرمی عشق پیدا نگشت که ویرا رام یک چیز سازد ومتفرقات ویرا بیکی باز آرد پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده ، و در میان راه ایستاده . واین ایستادن وی ازجهت فرودآمدن ویست بحظی ازحظوظ ، وأثری ازآثار أعمال‌که سم قاتل است سالک را یا ازجهت فرود آمدن است به ثواب أخروی وطلب آن‌که آن نیز ازموانع[2] وصول مطلوب است.

شیخ الاسلام خواجه عبدالله أنصاری قدس‌الله سره فرموده‌که : مرا دراین شعر بروی حسد است‌که جای هیچکس را باز نگذاشته‌که همه بگفته . و هم وی گفته : « والاهم قبل أعمالهم وعاداهم قبل أعمالهم ثم جازاهم بأعمالهم »[3] یعنی جماعتی ازمردم را دوست‌گرفت پیش ازکردار ایشان ، بعد ازآن جزا داد همه را برطبق أعمال ایشان .[4] شیخ الاسلام خواجه عبدالله أنصاری رحمه‌الله فرمودکه : کل این علم[5] همه اینست وخلق غافلند ازاین ، خلق مشغول به پوستند مغز می‌باید یعنی حقیقت . و هم وی گفته : « أضیق السجون معاشرة الاضداد » یعنی : تنگ‌ترین زندانها زندگانیست با مردم غیرموافق . وهم وی گفت : « فضل المقال علی‌الفعال منقصة ، وفضل الفعال علی‌المقال مکرمة » . یعنی زیادتی گفتار برکردار نقصان است و وبال ، وزیادتی کردار برگفتار نیکوییاست وکمـال . و هم وی گفته :« علامة اعراض‌الله تعالـی عن‌العبد أن یشغله بمـالاینفعه » یعنی : نشانهٔ اعراض حق سبحانه از بنده مشغول گردانیدن بنده است بچیزی که ویرا نافع نبود

۱ ـ نسخ‌کتاب ، فاسد .   ۲ ـ نسخ: « مواضع » تحریف است .   ۳ ـ سمعت منصوربن عبدالله یقول: سمعت آبا علی‌الروذباری یقول: « والاهم قبل أفعالهم،وعاداهم قبل أفعالهم، ثم جازاهم‌بأفعالهم »(طبقات الصوفیة لابی عبدالرحمن السلمی)   ٤ ـ معنی ناتمام وترجمهٔ لفظ « وعاداهم قبل أعمالهم» از قلم‌کاتب افتاده است .   ٥ ـ « کل عین علم » (متن نفحات چاپ طهران) .

بحسب آخرت، و هم وی گفته :« ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة .» یعنی مادام که بهمگی از بایست خود بیرون نیایی درمقام محبت درنیامدۀ .

صاحب کشف المحجوب گوید که: شیخ أبوعلی رودباری رحمه‌الله گفته که : « المرید لا یرید [1] لنفسه الا ما اراد الله له ،و المراد لایرید من الکونین شیئاً غیره . » یعنی مرید آن بود که نخواهد هیچ چیز از برای خود مگر آنکه حق تعالی اورا خواسته باشد ، و مراد آن باشد که هیچ چیز نخواهد ازکونین بغیر حق . پس راضی بارادت حق تارك ارادت باید تا وی مرید باشد ومحب [را] [2] خود ارادت نباشد تا ویرا مراد باشد .آنکه حق‌را خواهد جز آن نخواهد که او خواهد، وآنکه حق ویرا خواهد وی جز حق‌را نخواهد . پس رضا از مقامات ابتدا بود ومحبت از أحوال انتها، ونسبت مقامات بتحقیق [3] عبودیت است ومشرب درجات به تأیید ربوبیت. وچون چنین باشد مرید بخود قائم‌بود ومراد بحق، والله أعلم .

در رسالۀ قشیری آورده که : أبوالقاسم دمشقی گوید : شیخ أبوعلی رودباری را پرسیدند که : چه گویی اگر کسی از این ملاهی سماع کند وگوید : مرا این حلال است که من بدرجۀ رسیدم که اختلاف أحوال درمن أثر نکند . گفت : آری رسیده است ولکن بدوزخ . ورودباری را پرسیدند از تصوف ، گفت: این مذهبی‌است همه جد ، هیچ چیز از هزل با آن نیامیزد . منصور بن عبدالله گوید که : بوعلی رودباری گفت : نه ازعزیزی تست که تو زشتی کنی، وباتو نیکویی کنند وازامانت دست بداری و توبه نکنی و چنان پنداری که با تو مسامحت‌می کنند در هفوات . و رودباری گفتی که : أستاد من درتصوف جنید است و در فقه أبوالعباس سریج و در أدب ثعلب و در حدیث ابرهیم حربی قدس‌الله تعالی أسرار هم .[4]

۱ ـ نسخ : « مایرید » . اصلاح از متن کشف‌المحجوب. و در طبقات الصوفیه: «المریدالذی لایرید » .
۲ ـ از متن کشف‌المحجوب (چاپ والنتین ژوکوفسکی) افزود .
۳ ـ نسخ کتاب، فاسد .
۴ ـ کان یفتخر بمشایخه فیقول : شیخی فی‌التصوف الجنید ، و فی‌الفقه أبوالعباس بن سریج ، وفی‌الادب ثعلب، و فی‌الحدیث ابراهیم‌الحربی . (طبقات الشعرانی)

ذکر سیدالطایفة و امام طبقة المتصوفة ، سلطان مشایخ العظام ، قطب الایام، مرشد الانام ، قدوة اولی النفوس المقدسة الطاهرة ، أسوة ذوی القلوب المتألهة ـ الباهرة ، الشیخ المرشد الهادی ، أبی‌القاسم جنیدالبغدادی قدس‌الله تعالی سره [1]

کنیت اوأبوالقاسم است ولقبش‌قواریری وزجّاج وخزّازاست، قواریری وزجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی . وفی تاریخ الیافعی : ان الخزاز بالخاء ـ المعجمة والزاء المشددة المکررة . وانما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز . » گفته‌اند که چندگاه جامۀ خز سی بافت . أصل وی از نهاوند است مولد و منشأ بغداد ، مذهب‌أبو ثور [2] داشته ، وبعضی گفته‌اند مذهب سفیان ثوری [3] . گوییا مجتهد بوده باشد که متابعت هیچ یک ازمجتهدین‌ویرا احتیاج نبوده باشد . باسرّی سقطی[4] وحارث[5] محاسبی ومحمد قصاب[6] صحبت داشته بود وشاگردی ایشان کرده . وی از أیمه وسادات این قوم است ، وهمه نسبت بوی درست کنند چون خراز [7] و رُوَیم[8] ونوری[9] وشبلی[10] وحسین بن منصور حلاج[11] و أبوبکر کتانی[12] و أبوالحسین ابن هندالفارسی القرشی[13] و جعفر خلدی[14] وبنان حمال [15] وأبو عمرو زجاجی[16] و عبدالله بن‌محمد الرازی[17] وممشاد دینوری [18] و أبوسعید أعرابی[19] و أبوبکر بن أبوسعدان البغدادی[20] و أبوبکر واسطی[21] ومحمد بن عیسی أبهری[22] و أبومحمد مرتعش[23] وأبو محمد جریری[24] و أبوالحسن مزین [25] وأبوالعباس بن عطا[26]وغیرهم رحمهم‌الله تعالی .

أبوالعباس عطا گوید :« امامنافی‌هذا العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید . » خلیفۀ بغداد روزی از روی عتاب أبو محمد رویم را گفت : ای بی‌أدب . وی گفت : من چون بی أدب باشم که نیم روز با جنید صحبت داشته‌ام . یعنی هرکس باوی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی‌أدبی نیاید ، فکیف که بیشتر . شیخ أبو جعفر حداد[27] گوید : اگر عقل مردی بودی برصورت جنیدبودی . گفته‌اند که : ازاین‌طبقه

۱ و ۲ و ۳ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٤ ـ ترجمۀ او دراین‌کتاب مذکور است.
٥ تا ١٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ١٦ ـ ص ٣٤٧ ح ١ دیده شود .
١٧ تا ٢٧ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

سه‌تن بوده‌اند که ایشان‌را چهارم نبوده ،جنید به بغداد،و أبو عبدالله جلاّء[1] به‌شام و أبوعثمان حیری به نیشابور . وشیخ جنید درسنهٔ سبع وتسعین ومأتین از دنیا برفته . کذا فی‌الطبقات والرسالة القشیریة . قبر او و قبر شیخ او سری سقطی در یک قبه است دربغداد ، یزاران ویتبرکان . وفی تاریخ الیافعی: انه مات فی‌شوال سنة ثمان و تسعین ومأتین ، وقیل : سنة تسع وتسعین ومأتین ، والله تعالی أعلم . در روز وفات شیخ جنید گویند خلق بسیار بر جنازهٔ وی حاضر گشتند چنانکه از روی حزر وتخمین گفته‌اند که قریب به شصت هزار کس براو نماز کردند .

روزی جنید در أیام صغر با کودکان بازی می‌کرد سری سقطی گفت : «یا غلام ما تقول فی الشکر ؟» وی در جواب گفت : « ألشکر أن لاتستعین بنعمه علی معاصیه .» یعنی شکر آنست که به نعم وی سبحانه استعانت بمعاصی نجویی . یعنی صرف کنی نعم ویرا درطاعت وی، مثلا آلات وقوی‌را کار نفرمایی مگردرآنچه مخلوقند از برای آن . سری گفت : بسیار می‌ترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد، شیخ جنید گفت : همیشه ازآن سخن ترسان می‌بودم تا آنکه روزی بر وی درآمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه آوردم . گفت بشارت باد ترا که ازحضرت حق سبحانه درخواسته بودم که این را بردست مفلحی یا موفقی بمن رساند . و حضرت جنید فرمود که : شیخ سری سقطی مرا گفت که : مجلس نه ومردم‌را سخن گوی . و من نفس خودرا متهم می‌داشتم واستحقاق آن درخود نمی دیدم تا آنکه حضرت رسالت‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت : « تکلم علی الناس .» بیدار شدم وپیش ازصبح به درخانهٔ سری سقطی رفتم ودر بکوفتم . گفت: مرا راستگوی ندانستی‌تا ترا بگفتند . پس بامداد سخن گفتم ومجلس نهادم خبر منتشر شد که جنید سخن می‌گوید ، جوانی ترسا ، نه درلباس ترسایان برکنار مجلس بایستاد وگفت : أیها الشیخ ما معنی قول رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ؟ « اتقوا فراسة المؤمن‌فانه ینظر بنورالله .» جنید گفت ساعتی سر درپیش افکندم پس سر برآوردم وگفتم : اسلام‌آور که وقت اسلام تو رسیده است . امام

---

۱ - نسخ : جلا .

یافعی رحمه‌الله می گوید که : مردم می‌پندارند که جنید را دراین یک کرامت است . ومن می گویم در این‌دو کرامت است ، یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی برآنکه وی درحال اسلام خواهد آورد . جنید را گفتند : این علم ازکجا می گویی ؟ گفت : اگر ازکجا بودی برسیدی . یعنی اگر بعلم وفکر بودی متناهی شدی وأبدی نبودی ، چه زمان فکر وعمل زمان قلیل است ودر زمان قلیل غیر متناهی‌نگنجد . وشیخ جنید قدس سره فرموده که : تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار. خواجه عبدالله أنصاری قدس سره فرموده که : بی‌تیمار چه‌بود؟ یافت بی جستن ودیدار بی‌نگریستن ، که‌بیننده در دیدار علت است یعنی بی‌تکلفی و تعملی‌ویرا باز یابد وخود را ودیدن خودرا باز نیابد ، زیرا که وی ودیدن وی غیر است وعلت .

و هم شیخ جنید فرموده که :« استغراق الوجد فی‌العلم خیر من استغراق‌ـ العلم فی الوجد .» یعنی : استهلاك وجد درعلم ومغلوب بودن وجد مر علم‌را بهتر است از استهلاك علم در وجد ومغلوب بودن علم در وجد . حاصل آنکه غالب بودن علم بر وجد وحال بهتر است ازغالب‌بودن وجدوحال برعلم ، چه‌درستر حال کوشیدن أولی است وآنرا در پردهٔ علم پوشیدن أحری .

وهم‌شیخ جنید فرموده : « أشرف المجالس و أعلاها الجلوس مع الفکرةفی میدان‌التوحید» یعنی : شریفتر وبزرگتر مجالس‌آنست که شخصی بنشیند با اندیشهٔ یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه . واشارت باین معنی است سخن حذیفهٔ یمانی رضی‌الله عنه:« اجلس ساعةً حتی نؤمن » یعنی : بنشین ساعتی تا ایمان آریم‌ـ ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل است ازغیرـ وبرآساییم از بار أغیار.

و هم شیخ جنید فرموده : « أصرف همک[1] الی‌اللهعزوجل و ایاك ان‌تنظر بالعین‌التی بها تشاهدالله عزوجل [الی غیرالله عزوجل] [2] فتسقط عن عین‌الله . » یعنی باید که محل قصد وتوجه تو نبود مگرحق سبحانه ، واندیشه کن و بپرهیز

---

۱ - نسخ : «همتک». متن از نفحات . ۲ - در نسخ‌کتاب نیست از نفحات آورد.

ازآنکه بقوت بصیرتی که حق‌را مشاهده می‌کنی وی‌توانی کرد غیر را مشاهده کنی ، وچون بآن قوت غیررا مشاهده کنی بیفتی ازنظر عنایت حق سبحانه . و هم وی فرموده که : موافقت با یاران بهتراز شفقت ، یعنی درکاری که یاران التزام نمودند اگرچه شفقت مقتضی ناکردن بود موافقت با ایشان أنسب است ، اگر آن کار ناکردنی باشد أول موافقت باید کرد و از روی موافقت شفقت باید کرد ومنع نمود . و درمعنی این سخن شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله أنصاری فرموده : طاعت داری[1] به ازحرمت داری[1] .یعنی فرمان‌برداری بهتر است ازتعظیم .و هم شیخ جنید گوید : مردمان پندارند که من‌شاگرد سری سقطی‌ام من شاگرد محمد بن علی‌ـ القصابم . از وی پرسیدم که : تصوف چیست ؟ گفت : ندانم « لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم من رجل کریم بین أقوام کرام» .

ازشیخ جنیدپرسیدند که بلاچیست؟ گفت: «البلاء و هوالغفلة عن المبلی.» یعنی : بلا غافل شدن است از فرستندهٔ او. شخصی جنید راگفت که: پیران‌خراسان را بر آن یافتم که حجاب سه است یکی‌حجاب خلق است ، و دوم دنیا، وسیوم‌نفس . جواب دادکه: این‌حجابِ دلِ عام است ، خاص‌محجوب به چیزی دیگر است«رؤیة‌ـ الاعمال، و مطالبة[2] الثواب علیها، و رؤیة النعمة[3] .» شیخ‌الاسلام‌خواجه عبدالله‌ـ أنصاری‌گفت : آنکه کردار خود بیندد‌ل او و از الله سبحانه محجوب است، و آنکه پاداش جوید بر آن، و آنکه از منعم به نعمت نگردهم محجوبست . سئل‌الجنید : أیکون عطاء من غیر عمل ؟ فقال : کل‌العمل من‌عطائه یکون . یعنی: از جنید پرسیدند که : عطا بی عمل بود ؟ پس گفت : عمل نیز عطای وی است. چه وجود عمل و مبادی وی از اوست سبحانه و تعالی .

ودر کشف‌المحجوب مذکور است که ازسری‌سقطی پرسیدند که : هیچ مریدی را درجهٔ بلندتر از پیر باشد ؟ گفت : بلی ، برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق درجهٔ من است . و هم درکشف المحجوب مذکور است که از جنید آورده‌اند که گفت : وقتی آرزو خواستم که ابلیس‌را ببینم ، روزی‌در مسجدی ایستاده بودم‌بیرون

۱ ـ کذا منفصلاً . ۲ ـ نسخ : « مطالعة » ، فاسد است . ۳ ـ نفحات : ألنعم .

آمد از دور[1] روی بمن‌آورد ، چون ویرا بدیدم وحشتی اندر دلم أثرکرد . چون به نزدیک من آمد گفتم: ای پیرتوکیستی که چشمم طاقت روی تو ندارد از وحشت ، دلم طاقت اندیشهٔ تو نمی دارد از هیبت . گفت : من آنم که آرزوی صحبت من داشتی . گفتم : یا ملعون ترا چه چیز از سجده کردن آدم باز داشت؟ گفت : یاجنید ترا چه صورت بندد من‌غیر وی را سجده کنم ؟ جنید گفت : من متحیر شدم اندر سخن وی ، به‌سرّم ندا آمد که بگو سراورا :«کذبت ، لوکنت‌عبداً ماخرجت من أمره ونهیه . فسمع النداء من قلبی ، فقال : أحرقتنی‌بالله . » یعنی دروغ گفتی که اگر توبنده می‌بودی از أمر او سر نمی‌پیچیدی و نهیش را نمی گرفتی . وی آن ندا ازسرّ من بشنید ، بانگی بکرد وگفت : بسوختی مرا یاجنید بالله ، و ناپدیدار شد .

وهمچنین ازشیخ آورده‌اند که روزی مریدی را ازوی رنجی بدل‌آمد وپنداشت که مگر بدرجهٔ رسیده اعراض کرد و گوشهٔ گرفت ، آخر روزی بیامد از روی تجربه ، وی بحکم اشراف آن مراد وی بدید و بدانست . تا آنکه از شیخ جنید سؤال کرد . شیخ فرمود : جواب از روی عبارت خواهی یا از روی معنی . گفت : هر دو. شیخ فرمود : اگر عبارتی می‌خواهی اگر خود را تجربه کرده بودی بتجربه کردن من محتاج نگشتی و اینجا بتجربه نیامدی . و اگر معنوی خواهی از ولایتت معزول کردم . درحال آن مرید را روی سیاه شد و بانگ درگرفت و فریاد برآورد که راحت یقین از دلم بشد ، به‌استغفار مشغول شد ، و دست از آن فضول‌بداشت . آنگاه جنید رضی‌الله‌عنه و یراگفت که : تو ندانستهٔ که أولیای خدای تعالی والیان أسرارند ، تو طاقت زخم ایشان نیاری . نفسی بر وی افکند ، وی بسر مراد خود رسید و از تصرف کردن اندر مشایخ توبه کرد .

و در رسالهٔ قشیری‌مذکور است که از شیخ جنید پرسیدند که:عارف کیست؟ گفت : ازسرّدل تو سخن گوید . و هم او گوید که : ماتصوف را بکار زار و جنگ نگرفتیم و نیافتیم ، ازگرسنگی‌یافتیم و دست از دنیا بداشتن[2] وبریدن ازآنچه دوست

۱ ـ کشف المحجوب نسخهٔ‌چاپی اسبق: «روزی بر درمسجداستاده بودم پیری‌می‌آمد از دور» بجای‌عبارت متن. ۲ ـ نسخ:« بداشتی » تذکرة الاولیآء چاپ لیدن : « و دست داشتن از دنیا » بجای عبارت متن.

داشتیم ودر چشم ما آراسته بود. جریری[1] گوید: از جنید شنیدم که فراسردی همی گفت که او ذکر معرفت همی کرد و می گفت: که أهل معرفت بخدای پیوسته‌اند بترك حرکات از در برّ وتقرب. جنید گفت: این قول گروهی است که بترك أعمال بگویند، و این بنزدیك من بسیار منکر است، و آنکه دزدی کند و زنا آرد بنزدیك من نیکوحال‌تر از آن که این گوید. وعارفان بخدای تعالی کارها از خدای فرا گیرند اندر آن رجوع با وی کنند و اگر من هزار سال بزیم از أعمال بر یکذره کم نکنم مگر که سرا از آن بازدارند[2] و هم او گوید: راهها همه بسته است بر خلق، مگر آنکه بر أثر حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم رود. وأبو عمرو انماطی گوید: از جنید شنیدم اگر صادقی بهزار سال با خدای گردد پس یك لحظه از وی برگردد آنچه از وی درگذشت بیش از آنست که بیافت. وجنید گوید هر که حافظ قرآن نباشد وحدیث صحیح از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نبشته نباشد، بوی اقتدا مکنید زیرا که علم ما بکتاب وسنت است.

أبوعلی رودباری گوید: جنید گفت: مذهب ما مقید است بکتاب و سنت. و همچنین جنید گفته که: علم ما بحدیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بسته‌است. علی‌بن ابرهیم الحداد گوید که: بمجلس أبوالعباس بن‌سریج حاضر بودم. سخنان همی گفت که من در آن عجب بماندم، چون آن تعجب در من بدید گفت: دانی که این سخنان از کجاست؟ گفتم بگوی تا از کجاست. گفت: از برکات أنفاس أبوالقاسم جنید است. جنید هر روز بدکان شدی و پرده فروگذاشتی و چهارصد رکعت نماز کردی، وپس باخانه شدی. أبوبکر عطوی[3] گوید: بنزدیك جنید بودم وقت وفاتش، قرآن ختم کرد و از سورهٔ ألبقره هفتاد آیه برخواند پس نفسش سپری شد.

ع: هزار رحمت جاوید بر روانش باد.

۱ - نسخ: «حریری». غلط است. ۲ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.
۳ - أصل، نسخهٔ عکسی محو و لایقرء. ك، ث، «عطری». اصلاح متن از کتاب حلیة الاولیآء (چاپ مصر سال ۱۳۵۷ ج ۱۰ ص ۲۶۴) و طرائق الحقائق (چاپ اول حالات جنید). بنابراین او غیر از أبوبکر عطار و أبوبکر عطوفی است، و در هرحال شناخته نشد.

ذکر سلطان أعاظم الاولیآء یمن الارشاد، برهان أماجد الاصفیاء بحسن الافاضة و الاسعاد، آن سریع طریق حق نه بَطِیّ، سَرِیّ بن المغلس[1] السقطی قدس‌الله تعالی سره

یگانهٔ زمان بود اندر ورع، و حالهای بزرگ از علم و توحید. کنیت وی أبوالحسن است، خال جنید و أستادش بود. و بیشتر عراقیان وسایر بغدادیان مرید وی‌اند. ازأقران حارث محاسبی و بشرحافی است، و مرید و شاگرد معروف کرخی بوده و حبیب راعی را دیده و با وی صحبت داشته. در رسالهٔ قشیری وفات ویرا درسنهٔ سبع وخمسین ومأتین آورده، و در کتاب نفحات الانس بامداد سه‌شنبه سوم رمضان سنهٔ ثلاث و خمسین ومأتین[2]. در رسالهٔ قشیری مذکور است که أبوالعباس مسروق[3] گوید که: بمن رسیده است که سری سقطی اندر بازار بودی، معروف روزی همی‌آمد کودکی یتیم با وی، سری را گفت: یا سری این یتیم را جامه کن. سری آن یتیم را جامه‌داد، معروف شاد شد وگفت: خدای دنیا برتو دشمن کناد وترا راحت‌دهاد از این شغل که دراویی. سری گفت از دکان برخاستم و هیچ چیز بر من دشمن‌تر از دنیا نبود و هرچه یافتم از برکات معروف یافتم. و در کشف المحجوب مذکور است که: وی در بازار بغداد سقط فروختی، و سقط رخت زبون است[4]. بازار بغداد بسوخت، ویرا گفتند: دکانت سوخت. گفت: فارغ شدم از بند آن. چون دیدند، دکان وی نسوخته بود و دکانهای أطرافش همه بسوخته.[5] چون آن چنان دید آنچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد. ویرا پرسیدند که: ابتدای

۱ - المغلس: بضم المیم و فتح الغین المعجمة و کسر اللام المشددة و بعدها سین مهملة. (و فیات الاعیان ج ۲ ص ۱۰۲). ۲ و ۳ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.
٤ - لفظ «و سقط رخت زبون است» در نسخهٔ چاپی کشف المحجوب نیست. «سقط - بفتحتین: . . . وکالای زبون . . .» (لطائف اللغات) و غیر از این، مصادیق دیگر نیزدارد. تذکرةالاولیاء، طرائق‌الحقائق هم دیده شود. ۵ - نسخ کتاب: «بسوخت». فاسد است.

حالت چگونه بود ؟ گفت روزی حبیب راعی بدکان من برگذشت ، قراضهٔ به وی دادم که بدرویشان ده .مرا گفت :« خیّرك‌الله ». از آن روز [که] این گوش دعای وی بشنید ، از أحوال دنیا از وی فلاح نیامد . و از وی آورده‌اند که گفته : «اللهم‌مهما عذبتنی بشیء ، فلاتعذبنی بذل‌الحجاب . » یعنی بار خدایا هرگاه مرا عذاب کنی بچیزی ، بذل حجابم عذاب مکن . از آنکه چون محجوب نباشم ازتو، عذاب و بلابذکر و مشاهدت تو بر من آسان بود ، و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاك من بود بذل حجاب تو . پس بلایی که اندر مشاهدت مبلی‌بود بلانباشد، بلا نعمتی بود که اندر وی حجاب مبلی بود . و اندر دوزخ هیچ عقوبت صعب‌تر از حجاب نیست که اگر اندر دوزخ أهل دوزخ را بخدای تعالی مکاشفه بودی هرگز مؤمنان عاصی را بهشت یاد نیامدی ، و اندر این معنی گفته‌اند :

رباعی

در دوزخم ارزلف تودر چنگ‌آید   از حـال بهشتیان مرا ننگ‌آیـد
وربی توبصحرای بهشتم خوانند   صحرای بهشت‌بر دلم تنگ‌آید

در رسالـهٔ قشیری است کـه گفته است : هرگز کسی بعبادت سری نبوده ، نودوهشت سال[1] عمر وی هرگز پهلوی وی بزمین نرسیده بودمگر اندر وقت مرگ . گوییا سبب این بوده باشد که در ترجمهٔ عوارف مذکور است که : سری فرموده که: شبی بعد از آنکه از أوراد فارغ شدم پای در محراب کشیدم ، ناگاه آوازی شنیدم که : « یا سری کذاتجالس الملوك ؟ » درحال پای با خود کشیدم و گفتم : بعزت تو که من بعد هرگز پای دراز نکشم . جنید رحمه‌الله گوید : شصت سال‌بعد از آن در حیات بود و هرگز پای دراز نکشید نه در روز و نه در شب .

و حکایت کنند که سری گفت :صوفی نامی است سه معنی راوآن آنست که: نور معرفتش نور ورعش را فرونکشد ، و اندر علم‌باطن هیچ چیز که‌ظاهر کتاب‌براو

۱ ـ أصل: « بود و هشت سال » . ك، ث، حك و بصورت: « بود و هشتاد سال » . هر سه فاسد وتصحیح متن قطعی است. « أتت علیه ثمان و تسعون سنة » . (الرسالةالقشیریه) .

نقض[1] گیرد ، و کرامات او را بر آن ندارد که پرده از محارم‌خودبازدرد . وجنید گوید که : سری مرا از محبت پرسید، من گفتم : گروهی می گویند موافقت است و گروهی گفته‌اندایثار است و چیزهای دیگر نیز گفته‌اند . سری‌پوست دست خویش گرفت از دستش برنخاست . پس گفت : بعزت وی اگر گویم که این پوست از دوستی او خشك شده است راست‌گویم پس از هوش بشد و روی او چون ماه گشت و سری مردی سیاه‌گونه بود . سری گفته : سی‌سال است تا یك شكر را استغفار می کنم ، گفتند :چگونه بود ؟ گفت : آتش در بغداد افتاد کسی گفت : دکان تو نسوخت. من گفتم :ألحمدلله. سی‌سال است تا پشیمانی‌می‌خورم تا چرا خویشتن را ازمسلمانان بخواستم .[2] و در حکایت همی‌آمده اینکه سری گفت که: در روزی چند بار درآیینه نگرم از بیم آنکه گویم رویم سیاه شده باشد از گناههای که از من در وجود همی آید . و سری گوید : راهی همی دانم کوتاه تا به بهشت. گفتند :چیست ؟ گفتند : آنکه از کسی چیزی نخواهی و هیچ چیز از کس فرانستانی و ترا هیچ چیز نبود که فرا کسی دهی . جنید گوید که : سری گفت : می‌خواهم که در وقت مردن دربغداد نباشم بل درجایی باشم که کسی مرا نشناسد . گفتم : چرا ؟ گفت : ترسم که گورم فرانپذیرد و فضیحت گردم . جنید گوید : روزی در پیش سری رفتم ، او را دیدم که همی‌گریست . گفتم : چه بوده است که گریه همی کنی ؟ گفت کودکی آمـد وگفت : امشب شبی است‌گرم این کوزه برآویزم تا سرد شود. چون خوابم‌گرفت بخواب دیدم کنیزی را که از آسمان فرود آمد که بحسن وی در عالم کسی نبود ، گفتم: تو کرایی ؟ گفت : آنرا که کوزه بر نیاویزد تاآب سردشود . پس آن کوزه بر گرفت‌و بر زمین زد تا بشکست.[3]

و در نفحات‌الانس مذکور است که جنید گفته که : روزی بخانهٔ سری در آمدم خانهٔ خود را می‌روفت نشسته و این بیت می‌خواند و می گریست

۱ ـ نسخ : « نقص » . اصلاح باضاد معجمه قطعی است ، متن‌الرسالةالقشیریه دیده شود . ۲ ـ نص الرسالةالقشیریه در این مورد چنین است : « فمنذ ثلاثین سنة أنا نادم علی ماقلت، حیث أردت لنفسی خیراً مما حصل للمسلمین . »
۳ ـ تا اینجا مأخوذ از « ألرسالةالقشیریة » است که با لفظ فارسی منقول شده است.

لافی‌النهار و لافی‌اللیل لی‌فرج [1]   فلاأبالی أطال‌اللیل أم قصرا

یعنی نه در روز و نه در شب مرا فرج و خلاصی است ، پس چون چنین است باك ندارم‌از درازی وکوتاهی‌شب. ودرترجمه این‌بیت [1] ا[ین]سطلع ازمولاناجامی‌است

شعر

نی شب تهیم نه روز از ناله وآه   خواهی‌شب من درازوخواهی کوتاه

سری گفت که : معرفت از بالا فرود [آید] [2] چون مرغ پروازکنان تادلی بیند که دراو شرم بود و حیا ،آنجا فرود آید . و هم وی گفته : «بدایةالمعرفة تجریدالنفس للتفریدللحق . » یعنی نشانهٔ بدایت معرفت آنست که از شواغل و علایق ظاهری بیرون آید سالك . تا که یگانه شود حق را بحسب باطن از سوانع و عوایق باطنی . و هم وی گفته : «من تزین للناس بمالیس فیه‌سقط من‌عین‌الله عزوجل . » یعنی کسی که بیاراید خود را در نظر مردم بچیزی که وصف وی نبود از نظر عنایت حق‌تعالی بیفتد . و بعضی از محققین گفته‌اند که : اگرکسی خود را بصفتی نماید که ویرا آن نبود هرگز بآن نرسد . و هم گفته که : درطرسوس [3] بیمارشدم‌جمعی ازگران ـ جانان قرّایان یعنی زاهدانی که باطن ایشان از حقیقت خالی‌است بعیادت من آمدند و چندان بنشستند که من آزار یافتم‌و ملول شدم‌بعد از آن استدعای دعا کردندودست بر داشتم وگفتم : « اللهم‌علمنا کیف نعودالمرضی . » یعنی : بارخدایا تعلیم[ده] مارا که چگونه بیماران‌را پرسش کنیم . این تنبیهی است که پیش‌بیمار بسیارنباید نشست . جنید گفته که : روزی بر سری سقطی در آمدم ، مرا کاری فرمود . زودآنرا ساختم و پیش وی رفتم ،کاغذ پارهٔ بمن داد دروی نوشته که: « سمعت حادیاًیحدو فی‌البادیة ویقول :

۱ ـ نسخ، باجیم کمافی‌المتن و درست می‌نماید. متن نفحات چاپی: « فرح »، صاحب طرائق‌الحقائق نیزاز نفحات‌الانس بهمین صورت و باحاء روایت کرده است. ۲ ـ از متن نفحات افزود .
۳ ـ همچنین است در نفحات الانس (نسخهٔ چاپی) و آن شهری است در حدود شام میان انطاکیه وحلب و بلاد روم (معجم‌البلدان) . طرائق‌الحقائق: « طرطوس »که از بلاد شام قرب عکا نزدیک دریا است.

أبکی و ما یدریك [1] مایبکینی   أبکی حذاراً [2] أن تفارقینی
وتقطعی حبلی [3] و تهجرینی» [4]

یعنی شنیدم در بادیه ازکسی که شتر را می‌راند و سرودی می گفت. و سرود وی این سه مصراع بود ، و نظم سه مصراعی درکلام عرب‌بسیاراست گوییا هر مصراعی بمنزلهٔ بیتی است ، و حاصل آن کلام این بود که: می گریم و چه‌چیز ترا داناگردانیده که چه مرا بگریه می‌آورد ؟ می گریم از ترس آنکه ازمن مفارقت کنی ، و رشتهٔ علاقهٔ مرا قطع کنی و ترك من گیری . و مولانا جامی در این معنی رباعی خوبی فرموده‌اند

رباعی

خون می گریم زتو چه پنهان دارم   کز بهرتو [5] این دوچشم گریان دارم
هر چند دلی بوصل شادان دارم   صد چاك در او زبیم هجران دارم

سری در وقتی که محتضر بود جنیدرا گفت : «ایاك وصحبةالاشرار، و لاتقطع عن‌الله بصحبةالاخیار» [6] یعنی بپرهیز ازصحبت بدان ، و مبر ازخدا بصحبت نیکان. یعنی چندان صحبت‌دار با نیکان که مانع مشغولی نشوند ، والسلام علیهم.

ذکر

سلطان أصحاب الحقائق والعلی   وبه‌اقتدی أهل الولایة والهدی
سرمشایخ دوران و سرور عرفان   که خاك درگه‌اوتاج‌فرقدان‌باشد

آن بر أرباب استکبار واخی ، [7] و در زمرهٔ أبرار
سخی ، شیخ معروف کرخی
قدس‌الله تعالی روحه .

ازقدمای مشایخ است و ازجملهٔ پیران بزرگ‌بودومستجاب‌الدعوة، هرحال

۱ ـ نسخ : « یدرك » تحریف است . ۲ ـ نسخ : « حذراً » . اصلاح از متن نفحات‌الانس و طرائق‌الحقائق .
۳ ـ نسخ : « حبلاً » محرف می‌نماید. متن از طرائق و نفحات و سیاق‌ترجمه نیزبرآن است. ٤ ـ نسخ : « تهجرنی ». فاسد است . ۵ ـ طرائق : کز بهرچه. ٦ ـ صفةالصفوة : « ایاك ومصاحبة الاشرار و أن تقطع عن‌الله بصحبةالاخیار » . ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

که بغدادیان را پیش آمدی گفتندی که: گور معروف تریاق مجرب است. معروف بود بفتوت و مذکور بورع و أمانت. أستاد سری سقطی و غیر او بود و کنیت وی أبومحفوظ است و نام پدر وی فیروز، وبعضی گفته اند: فیروزان، وبعضی گفته اند: معروف ابن علی الکرخی. و پدر وی مولی بوده، یعنی آزاد کرده. امام أبوالقاسم قشیری رحمه‌الله گوید که: از أستاد أبوعلی دقاق [1] شنیدم که پدر و مادر معروف ترسا بودند ویرا به مؤدب دادند، مؤدب ویرا گفت: بگوی ثالث ثلاثة. معروف گفت: لا بل هوالله أحد. مؤدب ویرا بزد، معروف بگریخت. پدر و مادرش گفتند: کاشکی باز آمدی و بر هر دین که بودی ما موافقت او می کردیم. پس معروف بردست حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام مسلمان شد و با خانهٔ خویش آمد، مادر و پدر گفتند: معروف بر کدام دینی؟ گفت: بر دین حنیفی. ایشان نیز بموافقت او مسلمان شدند. وی دربان حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و بنزدیك وی بسیار عزیز و محترم و ستوده بوده. ویرا مناقب و فضایل بسیار است و اندر فنون علم قوم مقتدا بوده است. و در کتاب کشف المحجوب مذکور است که معروف فرموده که: «للفتیان ثلاث علامات، وفاء بلاخلاف، و مدح بلاجود. و عطاء بلاسؤال.» یعنی نشان وعلامت جوانمردان سه چیز است یکی وفای بی خلاف، دوم ستایش بی جود، سیوم عطای بی سؤال. أما وفای بی خلاف آنست که بنده اندر عهد عبودیت مخالفت و معصیت بر خود حرام دارد، ومدح بی جود آن بود که از کسی هرگز نیکویی ندیده باشد ویرا نیکو گوید، وعطای بی سؤال آنکه چون حال کسی معلوم شود ویرا سؤال نفرماید. [2]

و در رسالهٔ قشیریه مذکور است که سری سقطی گوید: معروف را بخواب دیدم چنانکه در زیر عرش است. حق تعالی فرشتگان را خطاب کرد که این کیست؟ گفتند: یارب تو بهتر دانی. حق تعالی گفت: این معروف کرخی است از دوستی من مست شده است با هوش نیاید مگر بدیدار من. و معروف گفت یکی از أصحاب داود

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود ۲ ـ و عطاء بی‌سؤال آن باشد کی چون هستی بود، اندر عطا تمییز نکند و چون حال کسی معلوم شود ویرا سؤال نفرماید...» (متن کشف المحجوب نسخه چاپی سابق)

طایی [گفت]: [1] مگر تا دست از کار باز نداری که ترا نزدیك کند برضای خدای تعالی. گفتم: آن کار چیست؟ [گفت]: [1] دوام طاعت خدای و حرمت داشتن مسلمانان و نصیحت کردن ایشان. محمدبن الحسین گوید: معروف را بخواب دیدم از وی پرسیدم که: خدای تعالی با توچه کرد؟ گفت: مرا بیامرزید. گفتم: بزهد و ورع؟ گفت نه. گفتم: بچه؟ گفت: بقبول کردن پند ابن سمّاك، و بر درویشی ایستادن، و دوستی درویشان. گفتند: پند پسر سمّاك چه بود؟ گفت که: به کوفه شدم مردی را دیدم که ویرا ابن سماك می گفتند، مردمان را پند همی داد در میان آن سخنان این بگفت که: «من أعرض عن الله بکلیته أعرض الله عنه جملةً ومن أقبل علی الله بقلبه أقبل الله برحمته الیه» یعنی هر که بجملگی از خدای برگردد [خدای از وی بازگردد بجملگی] [2] و هر که باخدای گردد بدل خدای بازگردد بسوی او برحمت و همه خلق را روی بوی گرداند. سخن وی اندر دلم افتاد و با خدای گشتم و از همه شغلها دست بداشتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام. و این سخن آن حضرت را بگفتم، مرا گفت: اگر پند بری ترا این کفایت است. معروف مردی را دید که همی گفت: خدای رحمت کناد بر آنکه از این آب بازخورد. وی فراز شد و از آن آب بخورد. گفتند: نه روزه داشتی؟ گفت: آری ولیکن گفتم مگر دعای او در من رسد.

سری سقطی گوید معروف را گفتند در آن بیماری که از دنیا می رفت، وصیتی کن. گفت: چون بمیرم پیراهن من بصدقه بدهید که من می خواهم که از دنیا بیرون روم همچنانکه آمده بودم برهنه. و در نفحات الأنس مذکور است که: معروف گفته که صوفی اینجا مهمان است تقاضای مهمان بر میزبان جفاست، مهمان که بأدب بود منتظر بود نه متقاضی. شخصی معروف را گفت: مرا وصیتی کن. گفت: «احذر أن لا یراك الله الا فی زی المساکین» یعنی حذر کن از این که ترا نبیند خدای

۱ ـ در أصل نیست باقتضای مقام افزود، متن «الرسالة القشیریة» نیز براین است.
۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود

تعالی [مگر] در زی‌مساکین و طور ایشان. یعنی باید که‌طور تو طور مساکین بود. شیخ‌الاسلام خواجه عبدالله أنصاری گفت که : معروف روزی خواهرزادهٔ خود را گفت که : چون ترا باحق تعالی حاجتی افتد بمن سوگندبر او ده [1]. و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در دعا می‌گفت استشهادبر آنست که حق سبحانه و تعالی را سوگند به غیر توان کرد . و دعای‌حضرت اینست : «اللهم‌انی أسألك‌بحق‌السائلین علیك ، و بحق الراغبین‌الیك ، وبحق‌ممشای الیك .» یعنی بار خدایا می‌طلبم از تو بحقی که سایلان راست بر تو، و بحق آنانی که راغبند بجانب تو ، و بحق گامهای من بر تو .

وسئل‌المعروف‌عن‌المحبة،فقال: «المحبة‌لیست‌من تعلیم‌الخلق‌انماهی [من] مواهب الحق و فضله» یعنی‌معروف راسؤال کردندازمحبت. گفت: محبت آموختنی و تعریف کردنی نیست ،أمری است ذوقی ویرا به کسب حاصل نتوان کرد بلکه ازمواهب حق سبحانه و تعالی است.

وفات معروف کرخی در سنهٔ مأتین واقع شد ، و قیل : احدی و مأتین ،و قبر وی در بغداد است ، به دعا کردن و تبرك جستن و زیارت نمودن به آنجا روند، و مجرب است که هر که آنجا دعا کند مستجاب شود . و معروف با داودطایی نیز صحبت داشته و از او نیز بهره‌مند شده .

داود طایی قدس الله تعالی روحه

کنیت وی أبوسلیمان است ونام پدرش نصر [2] بوده ، ازکبارمشایخ وسادات أهل تصوف بود ، و در زمانهٔ خود بی نظیر . شاگرد نعمان‌بن ثابت [3] بود و از

١ - نظیر این حکایت از سری‌سقطی نیز روایت شده است. « و قد قال له یوماً : (یعنی روزی‌معروف به سری‌گفت) اذاکانت لك‌حاجة الی‌الله فأقسم علیه بی » · (الرسالة القشیریة) « سری‌گفت: معروف مراگفت : چون ترا بخدای حاجتی بود سوگندش بده بگوی : یارب بحق معروف کرخی که حاجت من رواکنی ، تاحالی اجابت افتد ....» (تذکرة الاولیآء چاپ لیدن ج ١ ص ٢٧٢ - ٢٧٣).
٢ - همچنین است در تاریخ‌گزیده (نسخهٔ خطی) و نفحات‌الانس (چاپ طهران) ووفیات‌الاعیان(چاپ مصر سال١٣٦٧) أعنی : «نصر» . و درطبقات‌الصوفیة‌و صفة‌الصفوة‌والرسالة‌القشیریة‌و کشف‌المحجوب و طبقات‌الشعرانی : « نصیر » .
٣ - أبوحنیفه .

أقران فضیل عیاض و ابرهیم‌أدهم است ، و درجملهٔ علوم حظی وافرداشت و بدرجهٔ أعلی بود و در فقه ویرا فقیه‌الفقهامی گفتند. عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و ورع پیش گرفت و از أقران امتیاز یافت . ویرا فضایل بسیار است و مناقب مذکور . بمعاملات عامل بود و درحقایق کامل . از وی آورده‌اند که گفت یکی از مریدان‌را: «ان‌أردت‌السلامة سلم‌علی‌الدنیا ، وان أردت الکرامة کبّرعلی‌الاخرة » یعنی ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن ، و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیرگوی . چه این هر دو محل حجابند و همهٔ فراغتها اندر این دو چیز بسته است ، هرکه خواهد که به تن فارغ شود گوازدنیا اعراض کن . و اگر [خواهد] بدل فارغ بود گو ارادت عقبی از دل بیرون کن .

و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داودطایی که همهٔ دنیارا وأهل آنرا بنزدیك وی هیچ مقداری نبود ، و درفقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه برآفت بودندی . گویند که: داودطایی بیست دینارمیراث یافت آنرا به‌بیست‌سال بخورد.[2] أستادأبوعلی دقاق رحمه‌الله گفت : سبب [زهد] داودطائی آن بود که روزی در بغدادهمی رفت ویرا از پیش حُمید طوسی براندند ، بازنگریست حمید را [دید] گفت: تف بر آن دنیا که حمید بر تو سابق بود. بدین سبب درخانهٔ‌خویش بنشست و مجاهدت و عبادت‌پیش گرفت . [3] و دیگر گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که آواز نوحه‌گری شنید که همی گفت

شعر

بأی خدیك تَبَدّی البلی — وأیُّ عینیك اذاً سالا [4]

١ - در نسخهٔ چاپی منقول منه یعنی کشف‌المحجوب چاپ والنتین ژوکوفسکی نیز باین طریق بدون فآء در جواب شرط نقل شده است. قاعده « فسلم » و «فکبر » است.
٢ - همچنین است در تذکرةالاولیآء.دروفیات‌الاعیان: «وکان لداود ثلاثمائةدرهم،فعاش بها عشرین‌سنة » .
٣ - الرسالة القشیریة . ٤ - الرسالةالقشیریة ، تذکرةالاولیآء .

یعنی کدام سوی رویت بود که أول خاك آنرا نپوشید و کدام چشمت بود نخست از دیده نگردید. داود گوید: تن من با من منازعت کرد که عزلت گیر. گفتم: با أهل علم بنشینم و هیچ سخن نگویم یکسال بنشستم وسخن نگفتم و چون مسأله فرارسیدی من بسخن گفتن تشنه‌تر از آن بودمی که تشنهٔ عظیم بآب، وسخن نگفتمی. آنگه کارش آنجا رسید که رسید. جنید گوید: داودطایی را حجامی حجامت کرد دیناری بوی داد. گفتند این اسراف بود. گفت: هر کرامروت نبود عبادت نبود. و داود اندر شب همی گفت: یارب همت یافتن تو همهٔ همتها ازدلم ببرد و خواب از من جدا کرد. گویند مردی پیش داود شد و گفت: مرا وصیتی کن. گفت: مردگان گورستان منتظر تواند. وقتی کسی در نزدیک وی سبویی دید که آفتاب بروی افتاده بود، گفت: این سبوی را چرا از آفتاب برنگیری؟ گفت: وقتی که بنهادم آفتاب نبود[1] و از خدای همی شرم دارم که اندرحظ نفس خویش سعی کنم. کسی وقتی در نزدیک داود شد، و بسیار در وی همی نگریست، وی گفت: ندانی که بسیار نگریستن کراهیت دارد همچنانکه بسیار گفتن.[2] ابوالربیع واسطی گوید: داودطایی را گفتند وصیت کن. گفت: از دنیا روزه فرا گیرو عیدخویش مرگ را کن. و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی[3]. و چون داوددر شهورسنهٔ خمس وستین و مائه[4] از دنیا بیرون رفت یکی از صالحان او را در خواب دید که همی دوید. گفتند چیست این دویدن تو؟ گفت: ازآنکه از زندان رسته‌ام. آن عزیز بیدار شد بامداد آن شب خبر شد که داودطایی فرمان یافت.[5] وی در طریقت مرید و پیرو حبیب عجمی است، قبروی در بغداد است.

حبیب عجمی قدس‌الله تعالی روحه

وی بسیار بسیار بزرگ و بلند همت و با قیمت بوده و نزدأکابر ومشایخ مرتبهٔ عالی و خطری عظیم داشته. درکشف المحجوب مذکور است که توبهٔ وی

۱ - نسخ: « بود ». فاسد است « ... فقال: حین وضعتها لم‌یکن شمس و أنا أستحی أن یرانی‌الله أمشی لما فیه حظ نفسی ». (الرسالة القشیریة). ۲ - الرسالة القشیریة. ۳ - ألرسالة القشیریة.
۴ - « توفی داود سنة ستین، أو خمس و ستین و مائة.» (وفیات‌الاعیان).
۵ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

درابتدا بر دست شیخ حسن بصری رحمه‌الله بود، و اندر عهد أول ربادادی و از هر جنس فساد کردی، خداوند تعالی ویرا توبهٔ نصوح روزی کرد تا بدرگاه خدا بازگشت ولختی ازعلم و معاملت از شیخ حسن بصری درآموخت. زبانش عجمی بود و بر عربیت جاری نگشته بود خداوند تعالی ویرا بکرامات بسیار مخصوص گردانید تابدرجتی که نمازشامی شیخ حسن بصری از درصومعهٔ او برگذشت و وی قامت نماز گفته بود و در نماز ایستاده. شیخ حسن درآمد و اقتدابدو نکردچه وی عجمی بود و زبان وی بر خواندن قرآن جاری نبود. چون بشب بخفت خداوندتعالی را بخواب دید گفت: بارخدایا رضای تو درچه چیز است؟ گفت: یا حسن رضای من یافته بودی قدرش ندانستی. گفت: بار خدایا آن چه بود؟ گفت: اگرتو از پس حبیب عجمی دوش نماز بکردی. و صحت نیتش ترا از امکان عبارتش باز نداشتی ما از تو راضی می‌شدیم. و اندرمیان این طایفه معروف است که حجاج بن یوسف‌ثقفی قصد شیخ حسن بصری داشت که ویرا بکشد، و حسن درصومعهٔ حبیب عجمی گریخته بود، و کسان حجاج بطلب وی درآن صومعه شدند و گفتند: یاحبیب حسن را دیدی؟ گفت: بلی، گفتند: کجااست؟ گفت: اینک درصومعهٔ من است. چون بصومعه درشدند کس‌را ندیدند پنداشتند که حبیب برایشان استهزاسی کند ویرا جفا کردند که راست نمی‌گویی. وی‌سوگند یاد کرد که راست می‌گویم. تا دوسه نوبت درآن صومعه شدند ویرا نیافتند و بازگشتند. بعد ازآن حسن بیرون آمد و گفت: یا حبیب دانم که خدای تعالی به‌برکت تو مرا بدین طایفهٔ ظالمان ننمود، أما تو چرا گفتی‌با ایشان که‌وی‌اینجاست؟ گفت: ای استاد، نه این بود که به برکت من ترا با ایشان ننمودند بل به برکت راستی ترا با ایشان ننمودند، اگر من دروغ گفتمی مرا وترا هر دو رسوا کردندی. و ویرا ازاین جنس کرامت بسیاراست. ازحبیب عجمی پرسیدند که رضای خدای اندرچه چیز است؟ گفت: «فی‌قلب لیس‌له[1] غبارالنفاق» یعنی‌در دلی که‌دراو گردنفاق نباشد ازآنچه

۱ - کشف‌المحجوب نسخهٔ چاپی: لیس فیه.

نفاق‌خلاف وفاق‌باشد ورضاعین‌وفاق. و این‌سخن بزرگ‌است، والحمدلله‌حق حمده.[۱]

شیخ حسن بصری قدس‌الله تعالی سره

وهو أبوسعیدالحسن بن أبی الحسن واسم أبی‌الحسن یسار[۲] التابعی‌البصری من‌سبی میسان[۳] مولی زیدبن ثابت،[۴] وأمه اسمها خَیرَة مولاة أم‌سلمة رضی‌الله عنهما أم‌المؤمنین. ولدالحسن لسنتین بقیتا من‌خلافة عمر. قالوا: فربماخرجت أمه‌فی شغل فیبکی، فتعطیه أم‌سلمة ثدیهافیدر علیه.[۵] فیرون أن تلک الفصاحة والحکم من ذلک. ونشأ الحسن بوادی‌القری، وکان فصیحاً جامعاً عالماً رفیعاً فقیهاً ثقةً مأموناًعابداً ناسکاً کثیرالعلم جمیلاً وسیماً. وقدم مکة فأجلسوه علی سریر واجتمع الناس الیه، فیهم‌طاووس وعطاء ومجاهد و عمروبن شعیب رضی‌الله عنهم [فحدثهم][۶] فقالوا أو قال بعضهم: لم نر مثل هذا قط.

رای طلحة‌بن عبیدالله[۷] وعائشة ولم یصح [له][۸] سماع منهما، و سمع ابن‌عمر وأنساً وسَمُرة و أبابکرة و قیس بن عاصم وجندب[۹] بن‌عبدالله ومعقل بن یسار وعبدالرحمن بن سمرة وأبابرزة‌الأسلمی و عمران‌بن الحصین[۱۰] وغیرهم، وسمع خلائق‌من کبارالتابعین. روی عنه[۱۱] خلائق من‌التابعین وغیرهم.

وعن‌الفضیل‌بن عیاض رضی‌الله‌عنه قال: سألت هشام‌بن حسّان[۱۲] کم أدرک‌الحسن من‌أصحاب رسول‌الله صلی الله علیه وآله‌سلم؟ قال مائة وثلاثین. قلت‌فابن‌سیرین؟ قال ثلاثین.

۱ ـ تاریخ وفات او را بین سالهای یکصد و بیست و یکصد و چهل و یک و یکصد و پنجاه و شش به‌اختلاف‌نقل کرده‌اند. (کشف‌المحجوب، تذکرة الاولیآء، تاریخ گزیده، طرائق‌الحقائق، خزینةالاصفیآء.).
۲ ـ یسار ـ بفتح الیآء تحتها نقطتان و تخفیف السین المهله.
۳ ـ میسان ـ بفتح المیم و سکون الیآء تحتها نقطتان و بالسین المهملة: بلیدة بأسفل أرض البصرة. (فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به مجلس). ٤ ـ الانصاری.
٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٦ ـ از متن فصل‌الخطاب (نسخهٔ سابق) افزود.
۷ ـ نسخ کتاب: «عبدالله» غلط است. اصلاح از متن فصل‌الخطاب. ۸ ـ مأخذ سابق. ۹ ـ نسخ: «جند» تحریف است. تصحیح از متن فصل‌الخطاب و أسد الغابة. و هوجندب‌بن عبدالله بن سفیان‌البجلی‌العلقی و یقال‌له‌جندب الخیر. ۱۰ ـ نسخ، فاسد. تصحیح قطعی. ۱۱ ـ نسخ: «منه». متن‌از فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱. ۱۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود

وعن‌الحسن[۱] رضی‌الله عنه انه قال: غزونا غزوة الی خراسان معنا فیها ثلاث مائة من أصحاب‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم.

وعن‌سطرالوراق قال: کان‌الحسن کأنما کان فی‌الآخرة، فهو یخبر عما رأی‌معاین.

وقال أبوبردة: لم نرمن‌لم یصحب النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم أشبه بأصحابه من‌الحسن. وهوامام وقته فی کل‌فن وعلم وزهد و ورع و عبادة، مات فی‌رجب سنة عشر و مائة.[۲]

و در کشف‌المحجوب‌مذکور است: امام عصر و فرید دهر، أبوعلی ـ الحسن‌بن أبی‌الحسن‌البصری. گروهی کنیتش أبومحمد گویند، وگروهی أبوسعید. و ویرا قدری و خطری بزرگ‌است بنزد أهل علم، و لطیف اشارات بوده است‌اندر معاملت. واندر حکایات یافتم که أعرابی بنزدیك وی آمد و ویرا از صبر پرسید. گفت: صبر بر دوگونه‌باشد یکی‌صبر اندر مصیبات و بلیات، ودیگر صبر بر چیزهایی که خداوند تعالی ما را از آن نهی‌کرده است. أعرابی‌گفت: «[أنت][۳] زاهد مارأیت أزهد منك». یعنی تو زاهدی که زاهدتر از توکسی ندیده‌ام و صابرتر. حسن‌گفت: یاأعرابی زهد من رغبت است و صبر من جزع. أعرابی گفت: تفسیر این سخن مارا بگوی که اعتقاد من مشوش کردی. گفت: صبرمن در بلا، یااندر طاعت ناطق‌است‌به ترس من از آتش دوزخ و این عین جزع بود. و زهد من اندر دنیا رغبت است بآخرت واین عین رغبت بود. خوشا آنکه نصیب خود از میانه بر گیرد تاصبرش مرحق را بود نه مر أمن تن خود را از دوزخ. و زهدش مرحق‌را بود نه مر رسیدن خود را به بهشت. و این علامت‌صحت اخلاص‌است.

وهم از حسن بصری روایت آرند که گفت: «ان صحبة‌الاشرار تورث سوءالظن بالاخیار» هرکه با طایفهٔ از بدان صحبت کند به‌نیکان آن طایفه‌بد گمان شود. و این قول بسی متقن ومحکم واقع شده واندر خور مرأهل این زمانه را که جمله

۱ ـ نسخ: «الحسین». تحریف است. (مرجع سابق). ۲ ـ به تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه‌شود
۳ ـ از متن‌کشف المحجوب افزود.

منکراند سربار یافتگان درگاه الهی را از أولیا، وآن از آن افتاده است که با این متصوفان وأهل رسم صحبت کنند که جملهٔ أفعال‌شان برخیانت بینند، و زبان شان بدروغ وغیبت، وگوششان براستماع دوبیتی وبطالت، وچشمشان پراز هزل وشهوت، وهمتشان همه جمع کردن حرام وشبهت. پندارند که أهل حق رامعاملت همین است و یاصوفیان را مذهب چنین. لابل که فعل شان همه طاعت است، و زبانشان برکلام حق، وگوششان محل سماع حق، وچشمشان موضع جمال مشاهدت، و همتشان همه جمع أسرار در محل رؤیت. اگر قومی پدید آمدند که اندر زمرهٔ ایشان خیانت بر دست گرفتند خیانت خاینان بدیشان بازگردد نه بدان أحراران جهان و سادات أهل زمان. پس کسی که با أشرار قومی صحبت کند آن از شر وی باشد، که اگر اندر وی خیری بودی صحبت باسزا وکفوخود کردی. منکران ایشان أشرّ وأرذل[1] خلق خدایند که صحبت ایشان با أشر وأرذل[1] بوده است چون هوا و مراد نیافته‌اند بدیشان منکر شده‌اند. وأما آن کسان که بأولیاء خدا اقتدا کردند و بچشم رضا اندر أخیار ایشان نگریستند و صحبت ایشان را بجان ودل خریدند ببرکات ایشان بمقصود رسیدند واز کل ببریدند.

مخفی نماند که أکثر سلاسل درویشان به شیخ حسن بصری قدس سره می پیوندد واو را از مریدان وخادمان حضرت أمیرالمؤمنین علی علیه السلام شمرده‌اند، واین معنی أشهراز آن است که کذب وخلاف را درآن دخل وگنجایش توان داد. اگرچه بعضی از أهل تاریخ نسبت ویرا به‌حضرت أمیر منکراند، والله أعلم بحقیقة الحال.

ذکر امام الانام، و مقتدی الهمام، البحر القمقام، الامام الثامن، والهمام الضامن، صاحب الصبر والتسلیم والرضا، الامام أبی‌الحسن علی بن موسی‌الرضا علیه و علی آبائه۔ الطاهرین صلوات‌الله الملک الاعلی

شهید خاک خراسان امام طیب وطاهر   علی موسی بن جعفر محمد باقر

۱ - نسخ: «اذل». متن از کشف‌المحجوب.

چون هیچ کلامی بی ذکر أسامی سامی حضرات أیمهٔ معصومین علیهم صلوات-المصلین زیب وزینت نیافته، وهیچ پیامی بی‌نام نامی‌ایشان اتمام وانجام نپذیرفته، واین کتاب مبنی برذکر زیارت و قبور عزیزانی است که همگی فیض وکرامت از باطن شریف این حضرات گرفته‌اند و هرچه از عالم غیب بدیشان رسیده به یمن متابعت و مبایعت ایشان یافته‌اند وسلسلهٔ رفیعهٔ أحمدیهٔ علویهٔ علاءدولویهٔ کبرویهٔ جنیدیه قدست أسرارهم منتهی به شیخ معروف کرخی می‌شود و او منتهی به حضرت امام علی‌بن‌موسی‌الرضا است، پس ابتدا از ذکر آن حضرت می‌شود، واین جریدهٔ فریده بذکر ألقاب مستطاب حضرات أیمهٔ أهل بیت ختم شود که ختامه مسک نمونهٔ از آن باشد، و الحمدلله وحده.

حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا امام هشتم است از أیمهٔ اثنی عشر. ولد بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشرة لیلة خلت من ربیع الاول[1] سنة ثلاث وخمسین ومائة بعد وفات جعفر الصادق علیه السلام بخمس سنین. وقیل: کانت ولادته یوم الجمعة فی [بعض][2] شهور سنة ثلاث وخمسین ومائة، وقیل: بل فی سابع شوال، وقیل: ثامنه، وقیل: سادسه من السنة المذکورة، وقیل: سنة ست وخمسین ومائة، وقیل: سنة ثمان وأربعین ومائة[3]. وتوفی الرضا علیه التحیة والثنا بطوس فی قریة یقال لها: سنایاباد[4] من رستاق نوقان، ودفن فی دارحُمَید بن قحطبة الطائی، وذلک فی شهررمضان لتسع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلاث[5] ومأتین وقدتم عمره تسعاًوأربعین سنة و ستة أشهر[6].

۱ - نسخ کتاب: «ربیع‌الاخر». تصحیح از متن فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به مجلس) و مراجع دیگر.
۲ - فصل‌الخطاب.
۳ و ٤ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
٥ - نسخ: «ثمان» تحریف است، تصحیح از متن فصل‌الخطاب و مستندات دیگر.
٦ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

بیست ونه سال ودوماه در أیام حیات پدر بزرگوار با پدر می بود ، وبعداز پدر أیام امامت‌آن حضرت بیست‌سال وچهار ماه بود،[1] ومادر آن حضرت‌أم ولدبود، کانت من أشراف العجم، وکانت من أفضل النساء فی عقلهاودینها[2] ونام وی نجمه بود وسکینه[3] وتکتم[4] .

ازوی آورده‌اند که : چون حامله‌شدم به‌پسرم علی‌رضاأصلا ازآن ، ثقل‌حمل نیافتم‌واز شکم خود آواز تسبیح وتهلیل وتمجید می‌شنیدم ومرا از آن هول وترس پدید می‌آمد، وچون وضع حمل شدوآن حضرت بوجودآمد دست بزمین نهاده سر بر آسمان برداشته لبها می‌جنبانید چنانکه گوییا سخن می گفت . پس پدرش موسی ابن جعفرعلیهما السلام آمد درآنجا که من بودم وفرمود مرا که:«هنیئاًلك»[5] گوارنده باد ترا ای نجمه کراستی که ترا کرد پروردگار تو. پس آن پسر رابه‌وی دادم در خرقهٔ سفیدی پیچیده ، وی او را از من فراگرفت وبانگ نماز درگوش راستش گفت وقاست در گوش چپ وی ، وبآب فرات حنکش را ترساخت وبمن باز داد وی را وگفت : فراگیر وی را که حجت خداست بر زمین خدا .

وفی جامع الاصول فی ذکر الرضا،انتهت الیه[6] أمامة الشیعةفی زمانه ، وفضائله أکثر من‌أن تحصی . ویرا فضایل وکرامت بسیار است ، نه تنها امام امامیه است امام‌جن وانس است. أبوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی[7] روایت کرد که: عالمترازعلی‌بن موسی‌الرضاعلیهما السلام درعالم کسی نبود . نوبهٔ مأمون جمیع علمای عهد خود را از جملهٔ أدیان ازگبر و یهود وترساو مسلمان و متکلمان و مناظران حاضر ساخت ازآن‌حضرت‌سؤالات کردند جواب همه را آنچنان فرمود که همه اقرار کردند بفضل وعلم او و قصور علم خود . و محمد بن اسحق بن‌موسی‌بن جعفر علیهم‌السلام از پدر خویش روایت کرد که: موسی بن‌جعفر پسران خویش را جمع

۱ ـ و قدتم عمره تسعاً و أربعین سنة وستة أشهر فیهامع‌ابیه تسعاً و عشرین سنة و شهرین و بعدأبیه أیام امامته عشرین سنة و اربعة أشهر ... » (فصل‌الخطاب). ۲ ـ فصل‌الخطاب ۳ ـ محرف‌می‌نماید ، گویاصورت صحیح آن « سکن» است . ۴ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۵ ـ « فقال لی : هنیئاًلك کرامة ربك عزوجل ، فناولته ایاه ، فأذن فی اذنه الایمن و اقام فی‌الایسر و دعا بمآء الفرات فحنکه به ... » . (فصل‌الخطاب) . ۶ ـ الیه‌انتهت (مرجع سابق) . ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

ساخت وگفت : برادر شما علی رضاعالم آل محمد است اورا بپرسید ازهر چه شما را مشکل بود و هر چه گوید شما آنرا نگاه دارید که پدرم جعفر بن محمد بارها مرا گفته است که : عالم‌آل محمد در صلب تست ، وکاشکی او را دریافتمی که او همنام أمیرالمؤمنین علی‌است علیه السلام .

وعن موسی الکاظم علیه السلام انه قال:«علی ابنی أکبر ولدی‌وأسمعهم لقولی وأطوعهم لأمری، من‌أطاعه‌رشد.»[1] أبوالصلت عبدالسلام‌بن صالح هروی روایت کند که باحضرت امام رضا علیه السلام بودم در وقتی که آن حضرت به نیشابور در آمد و در آن حالت سوار بود بر استری شهبا، پس أحمدبن الحرب ویحیی ابن یحیی واسحق بن راهویه[2] وجمع دیگر از علما دست بر لجام آن حضرت استوار کردند وگفتند : بحق آبائك الطاهرین که ما را حدیثی نقل کن از آبای کرام خود کهاز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم باشد آن حدیث . پس سر مبارك بیرون کرداز عماری[3] و روایت‌فرمود به اسناد خودباحضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم:انه قال: سمعت جبرئیل علیه‌السلام‌یقول ، سمعت‌الله عزوجل یقول :«انی أنا الله لااله الا أنا فاعبدونی، من‌جاء منکم[4] بشهادة أن لااله الا الله بالاخلاص دخل حصنی و من دخل‌حصنی أمن من عذابی.» وفی روایة : « لااله‌الاالله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی » . والاخلاص أن یحجزه هذا القول عماحرم‌الله تعالی. و فی روایة ، فلما مرت الراحلة نادانا[5] « بشروطها وأنا من شروطها . » قیل: من شروطها الاقرار له بأنه امام مفترض الطاعة .

وهمچنین روایت کرد أبوالصلت مذکور که چون حضرت امام رضاعلیه‌السلام از نیشابور بیرون شد تا بنزدیك مأمون شود چون بنزدیك ده سرخ رسید وی‌را گفتند: یاابن رسول‌الله آفتاب بگردید نماز کنیم . آن حضرت فرودآمد گفت :

۱ ـ فصل‌الخطاب .
۲ ـ « راهَوَیْه » و « راهُوَیَه » هر دو مستعمل و صحیح .
۳ ـ « فأخرج الرضا رضی‌الله عنه رأسه من‌العماریة و علیه مطرف خز ذو وجهین » (فصل‌الخطاب).
۴ ـ نسخ : « فیکم » . اصلاح از متن فصل‌الخطاب. ۵ ـ نسخ ، فاسد . تصحیح از متن مأخذ سابق .

آب بیارید. [گفتند] [1] با ما آب نیست. آن‌حضرت بدست مبارك خود خاك از زمین بازکردچشمهٔ ظاهر شد و وی باجماعت وضو کردند. وهنوزآن‌چشمه باقی‌است، و آنرا چشمهٔ رضا خوانند. [2] گویند که: یکی آن‌چشمه‌را بکند تاآب‌آن‌روان‌شود وبرآن‌مزرعهٔ سازدآب‌بایستاد و مدتی‌منقطع شدآخر دست‌ازآن بازداشتند وآن‌چشمه‌بازمعمول‌شد.

و درباب زیارت حضرت رضا علیه‌السلام أخبار وآثار واقع‌است. ودرفصل‌الخطاب مذکور است: «عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم انه قال:» ستدفن بضعة منی بأرض خراسان مازارها مکروب الا نفس‌الله تعالی کربته ولا مذنب الا غفرالله تعالی ذنوبه.» وعن‌الرضا علیه‌السلام [3] انه قال: من‌شد رحله الی زیارتی أستجیب دعائه وغفرت ذنوبه. و من زارنی‌فی تلك البقعة کان کمن زار رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم، وکتب‌الله تعالی له ثواب ألف حجة مبرورة وألف عمرة مبرورة، وکنت أنا وآبائی شفعاءه یوم‌القیمة، و هذه‌البقعة روضة [4] من ریاض‌الجنة، و مختلف‌الملائکة لایزال فوج ینزل من‌السماء و فوج یصعد الی أن ینفخ فی‌الصور. وعن‌الرضا علیه‌السلام [5]: «من زارنی و هوعلی غسل خرج من ذنوبه کیوم ولدته أمه. وعن‌الرضا علیه‌السلام [5]: «من زارنی عارفاً بحقی غفرالله تعالی ما تقدم‌من ذنبه و ما تأخر. و عنه علیه‌السلام [5]: «من زارنی فی غربتی کان معی فی درجتی یوم القیمة مغفوراً [له]. [6] وعن علی بن محمدبن‌الرضا النقی الهادی علیهم‌السلام [7] أنه قال: «من‌زارالرضا فأصابه‌فی‌طریقه قطرة‌من السماء‌حرم‌الله‌تعالی‌جسده علی‌النار.» وعنه علیه‌السلام [8] انه قال: من‌کانت [9] له الی‌الله عزوجل‌حاجة فلیزر قبرجدی الرضا رضی‌الله عنه و هو علی غسل ولیصل عند رأسه رکعتین ولیسأل الله تعالی حاجته، فانه یستجاب له ما لم یسأل فی‌مأثم أو قطیعة رحم. وان موضع قبره لبقعة من‌بقاع‌الجنة لایزورها مؤمن الا اعتقه‌الله تعالی من‌النار وأحله دارالقرار [10].

۱ ـ باقتضای مقام افزود.
۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود
۳ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنه.
۴ ـ نسخ کتاب: «روض». متن ازفصل‌الخطاب.
۵ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنه.
۶ ـ از متن فصل‌الخطاب افزود.
۷ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنهم.
۸ ـ فصل‌الخطاب: رضی‌الله عنه.
۹ ـ نسخ: «کان». متن از فصل‌الخطاب.
۱۰ ـ همهٔ این أخبار از فصل‌الخطاب منقول است.

گفته شد حضرت‌امام رضا را علیه‌السلام که: یاابن رسول‌الله مارا تعلیم کن قول بلیغ کاملی از برای زیارت‌کردن یکی از أیمهٔ هدی. پس آن حضرت فرمود که: هر که ارادهٔ زیارت‌یکی ازاین حضرات نماید باید که غسل کندومتوجه زیارت شود، چون برسد به در روضهٔ که آن حضرت مدفون است آنجا توقف کند و بگوید: «أشهد أن لااله‌الاالله‌وحده لاشریك‌له، و أشهد أن محمداً عبده ورسوله.» و چون داخل شود روضه را و چشمش بر قبرآن حضرت افتد توقف کند وسی نوبت بگوید: «الله أکبر، الله أکبر.» پس اندك اندك پیش رود با سکینه و وقار، وگامهارا نزدیك یکدیگر نهد، پس توقف کند و سی نوبت دیگر تکبیر بگوید، پس نزدیك شود به قبر و چهل نوبت تکبیر بگوید تا عدد صد تمام شود، پس بگوید که:

«ألسلام علیکم یا أهل بیت‌الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط‌الوحی و خزان‌العلم و منتهی‌الحلم و معدن الرحمة و أصول‌الکرم و قادة الامم و عناصر‌الابرار و دعائم‌الاخیار وأبواب الایمان وأمناء‌الرحمن و سلالة‌النبیین و عترة صفوة‌المرسلین صلوات‌الله و سلامه علیه و علیهم أجمعین و رحمة‌الله و برکاته. السلام علی أئمة الهدی و مصابیح الدجی وأعلام التقی وذوی‌الحجی والنهی و رحمة‌الله وبرکاته. السلام علی محال معرفة‌الله. السلام‌علی‌مساکن برکة الله تعالی ومعادن حکمة الله تعالی و حفظة سرالله تعالی و حملة کتاب‌الله تعالی و ورثة رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وآله وسلم و رحمة‌الله و برکاته. السلام علی‌الدعاة الی حکم الله تعالی والأدلاء علی مرضاة الله و المظهرین لأمرالله عزوجل و نهیه، والمخلصین فی توحیدالله سبحانه و تعالی و رحمة‌الله و برکاته. انی‌مستشفع الی‌الله عزوجل بکم ومقدمکم أمام طلبتی و ارادتی و مسألتی و حاجتی، أشهدالله تعالی‌انی مؤمن بسرکم و علانیتکم وانی أبرأ الی‌الله عزوجل من عدو آل محمد من‌الجن والانس و صلی‌الله علی محمد وآله‌الطاهرین و سلم تسلیماً.»

این زیارت نامه مخصوص نیست بیکی از أیمهٔ هداة بل در روضهٔ رضوان

مآب هریک از حضرات می‌توان خواند. أما این زیارت نامه در کتاب زیارت، مخصوص به حضرت امام رضا است، تیمناً و تبرکاً نوشته شد:

« السلام علیک یا حجة‌الله. السلام علیک یا نورالله فی ظلمات الارض. السلام علیک یاعمودالدین. السلام علیک یاوارث آدم صفوة‌الله. السلام علیک یا وارث نوح نجی‌الله. السلام علیک یاوارث ابرهیم خلیل‌الله. السلام علیک یا وارث موسی کلیم‌الله. السلام علیک یاوارث عیسی روح الله. السلام علیک یاوارث محمد حبیب‌الله. السلام علیک یاوارث أمیرالمؤمنین. السلام علیک یاوارث‌الحسن والحسین سیدی شباب أهل الجنة. السلام علیک یاوارث علی بن الحسین زین العابدین. السلام علیک یا وارث محمد بن علی باقر علم‌الاولین والاخرین. السلام علیک یا وارث جعفربن محمدالصادق البآر. السلام علیک یاوارث‌موسی بن جعفرالکاظم. * اللهم صل[1] علی علی بن موسی‌الرضا المرتضی عبدك و ولیك القائم بعدلك، والداعی الی دینك و دین آبائه الصادقین صلوةً لایقوی علی احصائها غیرك. * السلام علیك أیهاالصدیق الشهید. السلام علیک أیهاالوصی‌البر التقی. أشهد أنك أقمت الصلوة وآتیت‌الزکوة وأمرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و عبدت‌الله حتی أتاك الیقین. السلام علیک یا أباالحسن و برکات الله، انه حمید مجید. »[2]

مخفی نماند که ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسلهٔ باطن و خلافت حفظ سلسلهٔ ظاهر. و به‌حضرات أیمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین جمیع این مراتب به‌کمال وتمام ازحضرت رسول و سایر آبا و أجداد عظام کرام ایصال و اتصال یافته، و از هریک از ایشان این مراتب بیکی از أولاد أمجاد رسیده، و اورا امام و وصی و وارث و خلیفه گویند.

۱ ـ نسخ کتاب : « السلام » بجای « اللهم صل ». اصلاح از متن بعضی از کتب أدعیه. و این‌فقره را که در میان دوستاره قرار داده‌ایم مجلسی و دیگران در فقرات زیارتی که‌شخص‌زائر هنگام نزدیک‌شدن بضریح باید بخواند نقل کرده‌اند.

۲ ـ در سایر کتب أدعیه نیز باکمی اختلاف نقل کرده‌اند و آن قسمت را که در میان دوستاره‌آورده‌ایم در فقرات این زیارت نیاورده‌اند.

و بعضی از محبان ایشان را نیز نصیبی از ولایت که علم باطن است از غایت‌متابعت و مبایعت و خدمتکاری و جانسپاری میسرگشته، چنانکه شیخ معروف کرخی را از خدمت حضرت امام رضا علیه‌السلام رسیده. بناً علیه حضرت امام همام را نسبت بدو کس منتهی شود یکی معروف که ذکر او بتقریب سلسله مذکور شد و دیگری :

حضرت امام انام، و همام أیام، و حبر[1] مقدام، امام الامة،
ووارث علوم‌الائمة، مقتدی أهل‌السداد، محمدبن علی‌بن
موسی‌التقی الجواد، علیهم‌صلوات‌رب‌العباد

مقتدای أفاضل أعیان ‌‌ ‌ پادشاه ممالک عرفان

که مرتبهٔ امامت و وصایت از آن حضرت باو رسیده. حالا شروع در ذکر آن حضرت می شود، و بالله التوفیق.

بدانکه حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام امام نهم است از أیمهٔ اثنی عشر، و کنیت وی أبو جعفر بوده، اورا أبو جعفر ثانی گویند،[2] ولادت وی درمدینه بوده در رمضان سنهٔ خمس و تسعین و مائه، هفده شب گذشته از ماه، و بعضی گفته‌اند نیمهٔ ماه، و در بعضی از روایات ده شب گذشته از رجب. ولقبش تقی بود و منتجب و جواد. نام مادرش سکینه[3] وصفیه و درّه. وحضرت امام رضاعلیه‌السلام او را خیزران گفتی. واوأم ولد بود. و وفات وی در بغداد در أواخر ذی‌قعده سنهٔ عشرین و مأتین[4] در أیام حکومت معتصم عباسی. مرقد پاکش در جنب مرقدمحفوف بأنوار جدش حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام. فضایل و کرامات وی زیاده از حد حصر است.

از جمله مشهور است که در وقت وفات پدرش حضرت رضا در طوس، وی در مدینه بود به طی أرض آنجا حاضر گشت و غسل وی داد و کفن دروی پوشانید و نماز بر او گزارد و غایب شد. چنانکه أبوالصلت هروی روایت کند که دروقتی که

۱ ـ نسخ : « خیر ». اصلاح به‌تخمین.

۲ ـ تمییزاً له عن الباقر علیه‌السلام.

۳ و ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود

حضرت امام رضا علیه‌السلام از پیش مأمون بیرون آمد حال بر او متغیر شد و بر بستر بیماری افتاد و من بأمر آن حضرت در بسته بودم ناگاه در درون منزل جوانی را دیدم در غایت نیکویی شبیه به‌حضرت امام‌رضا. گفتم: که ترا در این سرای درآورد؟ گفت: صاحب سرای. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم حجت خدای بر تو، از پس من فرا آی. از عقب وی شدم وی بنزدیک حضرت امام شد، پس آن حضرت بدو میل کرد و سلام گفت و باوی رازگفتن آغاز نهاد پنهان از من، که ندانستم. آنگه سر زیر جامه فروکرد نزدیک سینهٔ وی، باوی سخن به سرّ می‌گفت. آنگه دست بیرون کرد و در دستش چیزی سفید بود آنرا در دهان وی انداخت، وی‌آنرا فرو برد. پس گفتی که روح أقدس آن حضرت در آن چیز بود در حال بجوار رحمت حق انتقال کرد. پس آن جوان مرا گفت: برخیز یا أباصلت و در خزانه‌شو، جامه‌دانی است آنجا که بر او مهر نهاده‌اند آنرا پیش من آر که کفن پدرم در آنجاست. و من آن جامه دان را هرگز آنجا ندیده بودم در آن خانه شدم و آنچه فرموده بود بجای آوردم. آنگه مرا گفت: در آن خانه شو و جنازه[1] ایست آنجا آنرا بیرون آر. گفتم: یا سیدی آنجا جنازه نیست. فرمود که: آنچه من می‌گویم چنان کن. پس من درآن خانه شدم جنازهٔ دیدم در میان خانه نهاده، پیش وی آوردم. آنگه گفت: برخیز و از این آب برگیر و بر دستم ریز تا پدرم را بشویم. گفتم: من آب گرم کنم. گفت: بازنگر. باز نگریستم دیگی دیدم می‌جوشید بی آنکه در زیر وی آتش باشد. پس‌حضرت امام رضا را علیه‌السلام دیدم بر آن نعش[2] بی‌آنکه کسی او را برداشته باشد و آنجا گذاشته. پس آن حضرت برخاست و ویرا غسل داد و حنوط کردو کفن پوشانید و نماز بر اوگزارد و من نیز باوی نماز کردم. ویرا در تابوت نهاد وبه آسمان متوجه گردید. پس من گفتم: یا مولای همین ساعت مأمون ویرا ازمن می‌طلبد من چگویم؟ گفت: خاموش باش که همین ساعت‌هم اینجا متوجه گردد. هیچ پیغمبر یاوصی پیغامبری نباشد که درمشرق یا مغرب وفات کند الا که خدای

۱ـ: تخت که مرده را بروی دارند.
۲ـ: تخت با مرده.

تعالی میان أرواح وأجساد ایشان جمع کند. وی این سخن‌نگفته بود که سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد و آن حضرت آنرا فراگرفت و در پیش خود بنهاد. آنگه برخاست و ندانستم که کجاشد؟

ریّان بن شبیب[1] روایت کرد که مأمون خواست دختر خویش أم‌الفضل را به نکاح حضرت امام محمد جواد درآورد.[2] و این معنی بر عباسیان شاق می‌نمود. مأمون گفت: من او را از آن اختیار کرده‌ام که أفضل أهل زمان است با وجودصغر سن. گفتند: کودك است و چندان معرفت ندارد صبر کن که‌علم بیاموزد. گفت: من ایشان را از شمابهتر دانم ایشان أهل بیتی اند که علم ایشان از خدای تعالی بود، ایشان درعلم بکسی محتاج نباشند، و اگر خواهید او را درفنون علوم‌امتحان کنید تا شمارا معلوم شود صدق دعوی من. گفتند بگذار تا یکی را نصب کنیم تا از وی مسأله پرسد. گفت: اینچنین باشد. بنزدیک یحیی أکثم شدند که‌وی قاضی القضاة وأفضل آن زمان بود، و از وی استدعا نمودند که ما می‌خواهیم که تو نزدیک مأمون مسأله از پسر امام رضا بپرسی که او در آن خجل شود. پس درروزی که تعیین کرده بودند همهٔ ایشان جمع شدند پس مأمون بفرمود تا در برابر وی از برای حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام وساده درغایت احترام نصب کردند، و او بیرون آمد و بر آنجا بنشست، و یحیی أکثم نیز پیش وی بنشست و آن حضرت در آن روز نه ساله بود. یحیی أکثم مأمون راگفت: دستوری هست که ازاین سید مسأله بپرسم؟ گفت: بپرس. روی با اوکردوگفت: جعلت فداك دستوری هست که از تو مسأله بپرسم؟ گفت: خوب باشد. گفت: چگویی درمحرمی که صیدی را بکشد؟ حضرت امام فرمود که: این صید را در حل‌بکشد یا در حرم؟ عالم باشد یا جاهل؟ بنده بود یا آزاد؟ بزرگ باشد یا کوچك؟ مبدی بود یا معید؟

۱ـ نسخ‌کتاب: «شعیب» تحریف است و تصحیح قطعی. مناقب، اثبات‌الوصیة، الارشاد، أعیان‌الشیعة و غیراینها از مستندات عامه و خاصه.
۲ـ وقال: انی أحببت أن أکون جداً لمرء ولده رسول‌الله وعلی‌بن أبی‌طالب علیهما السلام، فلم تلد منه. (تاریخ‌الیعقوبی).

صید از ذوات طیر باشد یا از وحوش ؟ از بزرگان بود یا خردان ؟ مصر باشد یا پشیمان. بشب بود یا بروز ؟ محرم به حج بود یا به عمره ؟ یحیی أکثم چون این بشنید متحیر شد و کلامش مضطرب گشت عجز و انقطاع براو ظاهر شد چنانکه جمیع أهل مجلس بدانستند. مأمون گفت: بدانستید که رأی من صایب بود درآنچه دیده بودم. آنگه روی به‌أبی جعفر محمدجوادعلیه‌السلام کرد و گفت: می‌خواهی که دخترم أم الفضل را بتو دهم ؟ گفت: آری. گفت: بخواه، که من پسندیدم به‌دامادی [ترا] اگرچه قوم کارهند این را. آنگه حضرت امام محمد تقی خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت خواند و گفت: من که محمدبن علی بن موسی ام می‌خواهم أم الفضل بنت عبدالله مأمون را برمهر جده‌ام فاطمهٔ زهرا علیها السلام و آن پانصد درم سیم سره است. تو بدادی ؟ مأمون گفت: بدادم. حضرت امام فرمود که: بخواستم و راضی شدم. بعد ازآن مأمون التماس نمود که آن مسایل بهمان تفصیل بیان کند. حضرت امام بیان شافی کافی فرمود [۱].

اگر در ذکر فضایل و کمالات حضرت امام محمد تقی مشغول گردیم کتابها باید ساخت، از آن باز آمدیم. اگر دولتمندی را سعادت مساعدت نماید و بزیارت آن حضرت مشرف شود زیارت بنوعی کند که مذکور شد، واین زیارت‌نامه را بخوانند که در کتاب زیارت مخصوص آن حضرت آورده‌اند بعد از زیارت جدش موسی کاظم علیه السلام.

« السلام علیک یا ولی‌الله. السلام علیک یا حجة الله. السلام علیک یا نورالله فی ظلمات الارض. السلام علیک وعلی [آبائک] و ابنائک. السلام علیک و علی أولیائک. أشهد أنک أقمت الصلوة و آتیت‌الزکوة و أمرت بالمعروف و نهیت عن‌المنکر وتلوت الکتاب حق تلاوته و جاهدت فی‌الله حق جهاده و صبرت علی الأذی فی جنبه‌حتی أتاک الیقین. أتیتک زائراً عارفاً بحقک موالیاً لاولیائک معادیاً لأعدآئک، فاشفع لی عند ربک.»

۱ ـ ذیل حکایت را در ارشاد مفید و غیرآن از مستندات کتب خاصه و عامه بخوانید.

ذکر امام الانام، و السیدالهمام، مبین‌الحلال و الحرام، غوث‌الوری، بدرالدجی، صاحب‌الجود و النعم والأیادی، ابی‌الحسن علی‌بن محمدبن‌علی ابن موسی النقی‌الهادی علیهم‌الصلوة و السلام

وی امام دهم است از أیمهٔ اثنی‌عشر، کنیت شریفش أبوالحسن است، أبوالحسن رابع است. [۱] و لقب منیفش نقی وزکی و هادی و فقیه و أمین و طیب. [۲] ولادتش در مدینه سنة أربع عشرة [۳] و مائتین، وقیل: ثلاث عشرة و مائتین وقیل: ثالث عشر من رجب، وقیل: الخامس [٤] من رجب، وقیل: فی‌یوم‌العرفة، وقیل: منتصف ذی‌الحجة سنة اثنتی عشرة [٥] ومائتین. و توفی بسرمن‌رأی فی یوم‌الاثنین لیال بقین من جمادی‌الاخرةسنة أربع و خمسین و مائتین، و قیل: فی‌ثالث رجب من‌السنة المذکورة فی أیام‌حکومة المعتز بن‌المتوکل العباسی. و دفن فی داره بسامرا فی شارع أبی أحمدالرشید. [٦] أمه أم‌ولد اسمها سُمانة. [۷] و کان الهادی أبوالحسن علیه‌السلام متعبدا فقیهاً اماماً عالماً کاملاً عاملاً. و لما کثرت‌السعایة فی‌حقه‌عندالمتوکل أشخصه‌المتوکل‌من‌المدینة الی بغداد ثم‌الی‌سرمن‌رأی وأقره‌بها فقدمها و أقام بها عشرین سنة و تسعة أشهر الی‌أن توفی بها فی‌أیام المعتز. [۸]

روایت کرده‌اند که: بطحای [۹] علوی حضرت امام‌علی‌النقی را علیه‌السلام نزدیک متوکل این بدو گفت و غمز کرد که: مالها وسلاح پیش وی آورد[ه]ند و داعیهٔ خروج دارد. پس متوکل سعید حاجب را گفت که: شب بطریقی که کسی واقف نگردد درمنزل وی در رو، و هرچه نزدیک وی یابی ازمال و سلاح‌نزدیک من آر. ابرهیم بن محمد روایت کرد که: سعید حاجب مرا گفت که: من بسرای

۱ ـ به تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه شود ۲ ـ مناقب ابن شهراشوب و فصل الخطاب خواجه محمد پارسا. ۳ ـ نسخ: أربع عشر. ٤ ـ نسخ: خامس. ٥ ـ نسخ: اثنی عشر. ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۷ ـ مناقب ابن شهراشوب وفصل الخطاب. ام‌الفضل نیزگویند. ۸ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۹ ـ همچنین‌است درأصول‌کافی (نسخهٔ خطی مصحح و مورخ ۱۰۷۱) و عبارت: « فسعی الیه بطحآء العلوی بأن أموالا تحمل‌الیه ... ». و در أعیان الشیعة و غیرآن: « البطحائی ».

وی شدم با نردبان بلندی و ببام بر شدم وآن شب تاریک بود چون در تاریکی بر بعضی از دریچه‌ها فرود آمدم ندانستم که چگونه درسرای وی شوم ، وی مرا آواز داد که یا سعید همانجا باش تا شمعی پیش تو آورند ، همانجا بودم شمع بیاوردند، فرو شدم . ویرا دیدم جبهٔ از صوف پوشیده و کلاهی هم از صوف بر سر نهاده وبر بالای سجادهٔ از حصیر نشسته، پس مرا گفت : درخانه‌ها شو . درشدم و بجستم هیچ نیافتم الا بدرهٔ که مهر مادر متوکل بر آنجا بود . مرا گفت : مصلی بردار ، برداشتم در زیر مصلی شمشیر بود در نیام ناپوشیده . پس آنرا برگرفتم و نزدیک متوکل شدم . بر بدره مهر مادر خود بدید آنرا بنزدیک مادر فرستاد ، مادر گفت: من در علتی که ترا سانح شده بودنذر کرده بودم که اگر ترا خدای عافیت دهد از مال خود ده هزار دینار بدو فرستم این آن است که من فرستاده‌ام . پس بدرهٔ دیگر بآن بدره ضم کرده مرا بفرمود که : اینها را نزدیک وی بر. آنها را بردم وگفتم: یا سیدی بر من سخت دشوار بود آمدن درسرای تو بی دستوری [از] تو ولیکن من مأموربودم « ألمأمور معذور. »آن حضرت فرمود که : « وسیعلم‌الذین ظلمواأی منقلب ینقلبون. » ١ یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ستم کردند که بعد ازمرگ بکدام مقام باز خواهند گشت. مراد آن‌است که منقلب ایشان آتش خواهد بود .

ابوالقاسم بن أبی‌القاسم البغدادی روایت کرد از زرافهٔ‌حاجب متوکل که گفت: مردی مشعبد از هند پیش متوکل آمده بود و حقه‌بازی می کرد، و حقه‌بازی مثل او ندیده بودند. متوکل با این طور چیزها بسیار خوش بود، خواست که‌امام علی نقی را خجل سازد، آن مرد را گفت که: اگر ویرا خجل گردانی. ترا هزاردینار بدهم پس آن شخص فرمود تا نانهای سبک پختند و بر خوان نهادند ، و حضرت امام علی نقی را حاضر ساختند و آن مرد را حاضر کردند، و بر پس پشت حضرت امام بالشی نهاده بود که بدوصورت شیری بود، و آن بازیگر بر دیگر جانب بالش بنشست. پس حضرت امام‌دست بیازید تا نان برگیرد، آن مرد حرکتی کرد که‌آن

١ ـ ألشعراء آیهٔ ٢٢٧ .

نان بپرید پس آن جماعت بخندیدند . حضرت امام علیه‌السلام دست بر آن صورت شیر زد که بر بالش بود وگفت: فراگیر ویرا . آن‌صورت از بالش بیرون جست و آن مرد را فرو برده باز در آن وساده غایب شد بطریقی که بود . آن قوم متحیر شدند ، پس آن حضرت برخاست تا بیرون آید متوکل الحاح بسیار کرد که می‌خواهم بنشینی و این مرد را باز آری . گفت : بخدای که بعد ازاین ویرا نبینی . دشمنان خدای را بر أولیاء خدا مسلط می کنی؟ پس از نزدیک وی بیرون آمد . دیگر آن مرد را ندیدند. کرامت و خرق عادت وی زیاده از آنست که بتقریروبیان گنجد ، و لیختم بالصلوة علی محمد و آله أجمعین الطاهرین .

ذکرالامام‌الهمام، السیدالعالم‌العامل، والسندالفاضل الکامل، علم‌الهدی ، طودالنهی ، کاشف‌البلوی والمحن ، ابن علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی ، أبی‌محمد الحسن‌الزکی‌العسکری صلوات‌الله‌علیهم أجمعین .

وی امام یازدهم است از أیمهٔ اثنی عشر ، کنیت وی أبو محمد است ، ولقبش هادی و زکی وسراج وعسکری، ١ مادرش أم ولد ، نامش سمانه ،وحدیثه و غزاله و سوسن ٢ نیزگفته اند. وکانت ولادته فی‌المدینة سنة احدی و ثلاثین و مائتین ، وقیل: فی یوم‌الجمعة [من شهر] ربیع‌الاخر سنة اثنتین‌وثلاثین‌ومائتین . [و] وفاته فی ربیع‌الاول سنة ستین و مائتین فی یوم‌الجمعة السادس‌من ربیع‌الاول، وقیل : فی‌الثامن منه ، وقیل : غیر ذلک من‌السنة المذکورة بسرّمن رأی، و دفن بجنب‌أبیه فی‌هذه البلدة ،وکان أقام هو و أبوه فیها .

ویرا کرامات عجیب و خرق عادات عظیم بوده از آن جمله روایت کرده‌اند که: وی خرد بود در چاه آب افتاد، و پدرش حضرت امام علی نقی در نماز بود ، زنان فریاد بر آوردند، چون‌حضرت سلام نمازبازداد فرمود که: باکی و باسی‌نیست

١ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
٢ ـ أمه أم ولد یقال لها : سوسن ، وقیل : حدیث او حدیثة، وقیل : سلیل ، وهوالاصح. (أعیان‌الشیعة).

بر او ، دیدند که آب چاه به سر آمده و وی بر بالای آن و هیچ مضرتی بوی نرسیده باذن الله .

و همچنین روایت می کند علی بن الحسین سابور[1] که : وقتی قحطی بدید آمد در سرمن رأی در آن زمان که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام در آنجا بود . و از عباسیان شخصی که در آن زمان والی و سلطان بود أمر کرد به بیرون رفتن مردم بصحرا به استسقا . پس سه روز پیاپی بنمازگاه بیرون رفتند و دعاسی گفتند و باران می خواستند و از باران أثر نمی‌دیدند . پس روز چهارم جاثلیق نام ترسایی بصحرا بیرون شد و ترسایان و رهبانان باوی ، و راهبی در میان ایشان بود چون وی دست دراز کرد باران باریدن گرفت ، همچنین روز دوم ، آن روز بیرون شدند ترسایان ، باران بسیار بارید . بسیاری از مردمان در شک افتادند و نزدیک بآن بود که میل به دین ایشان کنند، خلیفه کسی بنزد حضرت امام حسن عسکری فرستاد و آن حضرت محبوس بود، گفتند : أمت جدت را دریاب که هلاك شدند . وی علیه‌السلام گفت: من فردا بیرون شوم و این شک را زایل کنم ان‌شاءالله تعالی . پس جاثلیق روزسیوم بیرون شد و راهبان باوی . و حضرت امام علیه‌السلام بیرون آمدند با جمعی از مسلمانان . راهب چون دست دراز کرد حضرت امام علیه‌السلام غلام مملوك خودرا أمر فرمود که: دست آن راهب را بگیر و آنچه در میان دوانگشت اوست بیرون آور. آن غلام بفرموده عمل نموده از میان دو انگشت آن راهب پارهٔ استخوان سیاه شده بیرون آمد ، بعد از آن حضرت امام علیه‌السلام فرمود که: ای راهب ألحال باران بطلب . آن میغی که قبل از آن پیدا شده بود نا پدید شد و أثری از باران ظاهر نگردید و آفتاب بر آمد ، آن راهب خجل و منفعل شد . خلیفه از حضرت امام پرسید که: آن استخوان چه بود ؟ آن حضرت فرمود که: این راهب بگور پیغمبری از پیغمبران گذر کرده و این استخوان بدست‌وی افتاده ، هرگاه که استخوان پیغمبری ظاهر کنند از آسمان باران باریدن گیرد .

۱ ـ « علی بن الحسن بن سابور » . (مناقب ابن شهراشوب چاپ بمبئی سال ۱۳۱۳ هـ ق)

و همچنین روایت کرد اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس[1] که : وقتی بر سر راه حضرت امام حسن عسکری نشستم چون وی بنزدیک رسید شکایت کردم بآن حضرت از فقر خود و سوگند خوردم که مرا یکدینار و یکدرم نیست و نه‌چاشت دارم و نه شام بعسرت و تنگی می گذرانم علی الدوام . آن حضرت فرمود که:سوگند می‌خوری بدروغ و حال آنکه تو دویست دینار در زیر خاك کردهٔ ، و این نه ازبرای آن می گویم که ترا چیزی ندهم . بعد از آن غلام خود را فرمود که : ای غلام آنچه با تست بوی ده . غلام او صد دینار بمن داد . پس روی سوی من کرد و گفت : تو دینارها که در زیر خاك کردهٔ از آن تمتع نخواهی یافت وقتی که بآن محتاج باشی . بهرحال آنچه بمن بخشیده بود نفقه کردم ، و مضطر شدم بچیزی بعد از آن که نفقهٔ خود و عیالان کنم ، بر سر آن دفینه آمدم أثر از وی نیافتم گوییا پسر من[2] آنجای را دانسته بود و بیرون آورده ، همچنانکه آن حضرت فرموده بود تمتعی از آن نیافتم .

اگر بذکر کرامات و خارق عادات حضرات أیمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم أجمعین مشغول گردیم هر آینه کتب مطول باید نوشت ، و ایشان خود از علو مرتبت و سمو منزلت مستغنی از اینها اند، چه هر یک از أدنی مریدان و معتقدان و متشبثان این خاندان را کرامات بزرگ دست داده ، و آن همه بواسطهٔ متابعت و مبایعت ایشان بوده . پس ختم أحوال خجسته مآل حضرت امام حسن عسکری را علیه‌السلام بذکر کلمات طیبهٔ چند که حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره از خط شریف آن حضرت نقل فرموده کردیم ، و آن اینست :

« اللهم وفق و أعن . قد صعدنا ذری الحقائق بأقدام الفتوة[3] والولایة ، و قدّدنا[4] سبع طرائق بأعلام النبوة والهدایة ، فنحن لیوث الوغی و غیوث الندی ،

۱ و ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود
۳ ـ صحیفة الابرار (ج ۲ قسم أول ص ۱٦٥) نقلاً عن المحجة للفیض : « النبوة » بجای « الفتوة » .
٤ ـ قدالمسافر الفلاة : خرقها أی قطعها ، شدد للکثرة. ودر صحیفة الابرار : « و نورنا سبع طبقات اعلام ـ الفتوة بالهدایة » بجای « و قددنا سبع طرائق بأعلام النبوة و الهدایة »

و فينا السيف و القلم فی العاجل ، ولوآء الحمد فی الآجل .وأسباطنا [۱] خلفآء الدين وحلفآء اليقين [۲] و مصابيح الامم و مفاتيح الكرم .فالكليم ألبس حلة الاصطفاء لما عهد نا منه الوفآء ، و روح القدس فی جنان الصاقورة [۳] ذائق [٤] من حدائقنا الباكورة .[٥] وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءً [٦] و صوناً وعلى الظلمة ألباً [٧] وعوناً وسيحضر [۸] لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام الٓمٓ وطه وطواسين .[۹] و هذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة ، وقطرة من بحر الحكمة .كتبه حسن [۱۰] بن علی العسكری سنة أربع و خمسين و مائتين . »

چون سعادت مساعدت نماید که بشرف زیارت حضرت امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السلام در سرمن رأی که در زیر یک قبه مدفونند مشرف شود این زیارت نامه را بخواند

« السلام عليكما يا وليَّي الله. السلام عليكما يا نجيَّي الله. السلام عليكما يا نوری الله فی ظلمات الارض . السلام عليكما يا أمينی الله. أتيتكما زائراً لكما عارفاً بحقكما مؤمناً بما آمنتما به ، كافراً بما كفرتما به ، محققاً لما حققتما ، مبطلاً لما أبطلتما ، أسأل الله ربی و ربكما أن يجعل حظی من زيارتكما الصلوة على محمد وآل محمد وأن يرزقنی شفاعتكما و لا يفرق بينی و بينكما ولا يسلبنی حبكما و حب آبائكما الصالحين و أن لايجعله آخر العهد من زيارتكما و يحشرنی معكما و يجمع بينی و بينكما فی الجنة برحمته .»

---

۱ ـ نسخ : « أشباطنا ». تحريف . ۲ ـ صحيفة الابرار : « و خلفآء النبيين » بجای « وحلفاء اليقين » .
۳ ـ ألصاقورة : ألسمآء الثالثة . ٤ ـ صحيفة الابرار : ذاق. ٥ ـ ألباكورة : اول مايدرك من الفاكهة .
٦ ـ الردء : العون و الناصر . ۷ ـ الالب : التدبير على العدو من حيث لايعلم .
۸ ـ صحيفة الابرار : و سيفجر . ۹ ـ صحيفة الابرار « من السنين » علاوه .
۱۰ ـ صحيفة الابرار : و كتب الحسن .

ذكر الامام الهمام ، صاحب الصمصام ، شمس الظّلام و بدر التمام، و ربيع الايام [۱] ونظرة [۲] الانام وفلّاق الهام ، السيف المضیء ، محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسى المهدی الهادی [صلوات الله] عليهم أجمعين

وی امام دوازدهم است از أيمهٔ اثنی عشر . كنيت وی أبوالقاسم است ولقبش حجة الله وقايم ومهدی ومنتظر وخلف صالح وصاحب الزمان وصاحب الامر. مولد مباركش در سرمن رأی ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين و مائتين [۳] وقيل : فی الثالث والعشرين من رمضان سنة ثمان و خمسين و مائتين .[٤] مادر وی أم ولد بوده است نام وی نرجس . وقيل: سوسن ، وقيل: صقيل ، وقيل غيرذلك .

وفی تاريخ اليافعی: محمد بن الحسن العسكری أبوالقاسم الذی يلقبه الامامية بالحجة والقائم والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان . وهو عندهم خاتم الاثنی عشر اماماً و انهم يزعمون أنه دخل السرداب الذی بسرمن رأی وأمه تنظر [٥] اليه فلم يخرج اليها ، وذلك فی سنة خمس وستين [وقيل: ست و خمسين] [٦] و مائتين ، و هو الاصح ، فاختفی الی الان علی زعمهم .[۷]

* و در كتاب شواهد النبوة مولانا عبدالرحمن جامی آورده كه: حكيمه دختر امام محمد جواد عمهٔ أبو محمد زكی عليهما السلام گفته است كه: روزی نزد أبو ـ محمد آمدم فرمود كه: ای عمه امشب در خانهٔ ما باش كه خدای تعالی مارا خلفی خواهد داد. من گفتم: اين فرزند از كه خواهد بود؟ كه در نرجس هيچ أثر حمل

---

۱ ـ اصل ، ك ، مشوش . متن از ث ، با تصحيح مرحوم ثقة الاسلام . ۲ ـ اصل ، ك : « فطرة » . متن از ث ، با اصلاح مرحوم ثقة الاسلام. والنظرة : ألرحمة. يقال: نظره بعين النظرة أی الرحمة. ۳ ـ اصول كافی، ألارشاد ، اثبات الوصية، بحار الانوار و ساير كتب معتمده از خاصه و عامه. ٤ـ شواهد النبوة . أقوال ديگر نيز بطريق جزم يا بصيغهٔ تمريض «قيل» در ألشذرات الذهبية و كتب ديگر منقول است.
٥ ـ نسخ : « ينتظر » . متن از تاريخ اليافعی چاپ حيدر آباد . ٦ ـ از تاريخ اليافعی افزود .
۷ ـ بحث يافعی در مرآة الجنان مبسوط تر است ، مؤلف مختصر كرده و مطالبی راكه شايستهٔ نقل ندانسته حذف نموده است .

نمی‌بینم. فرمود که: آری مثل نرجس همچو مثل أم موسی است علیه‌السلام که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد. آن شب آنجا بودم، چون شب به نیمه رسید برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد. بعد از آن باخود گفتم که: وقت فجر نزدیک رسید و آنچه أبو محمد گفته بود ظاهر نشد، أبومحمد علیه‌السلام از مقام خود آواز داد که: ای عمه تعجیل مکن. بآن خانه که نرجس آنجا بود بازگشتم. مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده، ویرا بسینهٔ خود باز گرفتم وقل هوالله أحد و انا أنزلناه فی‌لیلةالقدر و آیةالکرسی بروی خواندم، ازشکم او نیز آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز بخواند، بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود و در سجده افتاده. ویرا بر گرفتم. أبو محمد از حجرهٔ خود آواز داد که: ای عمه فرزند مرا پیش من آر. پیش وی‌بردم، ویرا بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد وفرمود که: سخن گوی ای‌فرزند من باذن‌الله تعالی. گفت: « بسم‌الله الرحمن الرحیم و نرید أن نمن علی‌الذین- استضعفوا فی‌الارض و نجعلهم أئمة و نجعلهم الوارثین. »[۱] بعد از آن دیدم که مرغان سبز مارا فروگرفتند، أبو محمد علیه‌السلام یکی‌ازآن‌مرغان‌را بخواند و گفت: « خذه فاحفظه[۲] حتی یأذن‌الله فیه، فان‌الله بالغ أمره. » از أبو محمد علیه السلام پرسیدم که: اینها مرغانند یا چیز دیگر؟[۳] فرمود که: آن‌یکی جبرئیل بود ودیگران ملائکهٔ رحمتند. بعداز آن فرمود: یا عمه ویرا بمادر وی بازگردان « کی تقر عینها ولاتحزن ولتعلم أن وعدالله حق ولکن أکثرهم لایعلمون. »[۴] ویرا پیش مادر وی بردم، و چون متولد شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که: « جاءالحق و زهق الباطل ان‌الباطل کان زهوقاً. »[۵]

و همچنین روایت کرده‌اند که: چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت: الحمدلله‌رب‌العالمین. وهمچنین

۱ - ألقصص آیهٔ ۵. ۲ - شواهد النبوة (نسخهٔ خطی مورخ ۹۶۲ ازکتب موقوفهٔ مرحوم حاجی محمد آقا نخجوانی درکتابخانهٔ ملی تبریز) : فاحفظ. ۳ - شواهد النبوة (مرجع سابق) : « این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند» بجای « اینها مرغانند یا چیز دیگر ». ٤ - ألقصص آیهٔ ۱۳. ٥ - ألاسراء آیهٔ ۸۱.

روایت کرده‌اند که: یکی گفته‌است: بر أبو محمد زکی علیه‌السلام درآمدم [و] گفتم یاابن‌رسول‌الله خلیفه و امام بعد از توکه خواهد بود ؟ بخانه درآمد پس بیرون آمد کودکی‌بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه‌سالگی. پس فرمود که: ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزندخودرا بتو ننمودمی. نام این نام رسول است صلی‌الله علیه وآله و سلم و کنیت وی کنیت آن حضرت « هوالذی یملأ الارض قسطاً کما مُلأت جوراً و ظلماً. »

و همچنین شخصی روایت می‌کند: معتضدبن[۱] موفق‌بن متوکل عباسی مرا بادوکس دیگر طلبیده و گفت: حسن بن‌علی‌عسکری علیهما‌السلام درسر من‌رای فوت شده است زود بروید و خانهٔ ویرا فروگیرید و هرکه در خانهٔ وی بینید سر ویرا بمن آرید. رفتیم و بسرای وی درآمدیم، سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گوییا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند. درآنجا پردهٔ[۲] دیدیم فروگذاشته، پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم، در أقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی برخوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد، یکی ازآن دو نفرکه بامن‌بودند سبقت‌گرفت و خواست که پیش وی رود درآب غرق شد و اضطراب می‌کرد تا آنکه من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم او را، بعد از آن نفر دیگر خواست که پیش رود ویرا نیز همان حال پیش آمد او را نیز خلاص گردانیدم، من حیران بماندم پس گفتم: ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذرمی‌خواهم والله که من ندانستم حال چیست و بکجا می‌آیم؟ از آنچه کردم بخدای تعالی بازگشتم، هرچند گفتم بمن هیچ التفات نکرد بازگشتیم و پیش معتضد[۳] رفتیم و قصه را باز گفتیم. گفت: این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم گردن شمارا بزنند.

بدانکه در وجود با جود مهدی موعود هیچکس از أهل اسلام را خلافی

۱ - نسخ کتاب : « مقتصد ». تحریف است، متن از شواهدالنبوة و حبیب‌السیر و غیراینها
۲ - نسخ : « بودند » بجای « پرده » اصلاح از متن شواهدالنبوة.
۳ - نسخ : « مقتصد » متن از شواهدالنبوة و حبیب‌السیر و غیراینها.

نیست ، خلاف در اینست که کیست؟ شیعهٔ امامیه براینند که محمدبن الحسن است علیه‌السلام که مذکور شد ، و از برای وی دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قُصری و آن از زمان ولادت است تا زمان انقطاع سفارت. و دیگری غیبت طولی و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور ویرا مقدر ساخته اند * [1] ولا استحالة فی‌طول عمره کنوح ولقمان والخضر علیهم‌السلام. و ذهب أهل السنة الی أنه امام عادل من ولد فاطمة یخلقه‌الله متی‌شآء ویبعثه نصرة لدینه. أکثر أکابر رموز در تاریخ مهدی گفته‌اند وگوهر معنی به الماس سخن سفته‌اند بتخصیص شیخ سعدالدین محمد حَمُّوَیَ قدس سره . و از أشعار اوست.

اذا بلغ الزمان عقیب صوم ببسم‌الله فالمهدی قاما

رباعی

هر روز ز جوی‌چشم‌من خون گذرد آه دل من گرم ز گردون گذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم آشفته وسرگشته که‌او چون گذرد

امید بکرم وهاب نعم آنکه باصرهٔ ما از کحل الجواهر خاك آستان‌آن‌حضرت روشنی یابد ، و آفتاب عالمتاب حقیقت جامعهٔ او بر در و بام تشخص ما تابد . « وماذلك‌علی‌الله بعزیز، والله‌علی کل شیء قدیر. » درآن سردابه که‌در سر من رأی است و حضرت امام محمد بن الحسن آنجاغایب شده ، آن حضرت را زیارت کنند . و درکتاب زیارت، زیارت نامه باین نوع ایراد نموده‌اند.

« ألسلام‌علی‌الحق الجدید، والعالم‌الذی علمه‌لایبید. السلام علی مهدی‌الامم، وجامع‌الکلم. ألسلام‌علی‌خلف‌السلف‌وصاحب‌الشرف. ألسلام‌علی حجة‌المعبود وکلمة المحمود. ألسلام‌علی معز الاولیآء ومذل‌الاعداء. ألسلام علی وارث‌الانبیآء وخاتم‌الاوصیآء. ألسلام علی‌السیف الشاهروالقمر الزاهر والنورالباهر. ألسلام علی شمس الظلام و بدرالتمام. ألسلام علی صاحب‌الدین المأثور والکتاب المسطور. أشهد أنك والائمة من آبائك أئمتی و موالی فی حیاة‌الدنیا و یوم یقوم الاشهاد.

۱ ـ مطالبی که در میان دوستاره نموده می‌شود از شواهدالنبوة مأخوذ است.

أسألك یا مولای أن تسأل الله تبارك وتعالی فی صلاح‌شأنی و قضآء حوائجی‌وغفران ذنوبی والاخذ بیدیّ فی‌دینی ودنیای و آخرتی لی ولکافة اخوانی‌المؤمنین والمؤمنات انه غفور رحیم و صلی‌الله علی سیدنا محمد رسول‌الله و آل محمد الطاهرین . »

بعد از ذکر حضرت امام‌رضا علیه التحیة والثنا ذکر أخلاف ایشان مذکور شد بعد از این أشراف اسلاف مذکور و مسطور می گردد . اللهم أفض علینا من برکاتهم .

ذکر الامام‌الکریم و السیدالحلیم و سمی الکلیم ، الصابرالکظیم ، صاحب‌العسکر و الجیش ، المدفون بمقابر قریش ، صاحب‌الشرف الانورالازهر ،[1] أبی ابرهیم موسی بن‌جعفر علیه الصلوة والسلام

وی امام‌هفتم از أیمهٔ اثنی عشر است، کنیت او أبو ابرهیم است ، و قیل: أبوالحسن ، و لقبش کاظم و عبدالصالح . ولادت وی در أبوا ـ و آن منزلی است میان مکه و مدینه ـ روز یکشنبه هفت شب گذشته‌از صفر سنة ثمان و عشرین ومائة . و قیل: سنة تسع و عشرین و مائة .والده اش أم ولد اسمها حمیدة . توفی الکاظم یوم‌الجمعة لخمس و قیل: لست خلون من رجب سنة ثلاث و ثمانین و مائة ، و تربته بمدینة السلام بغداد فی‌الجانب‌الغربی بباب التین[2] فی المقبرة المعروفة بمقابرقریش . وکان علیه‌السلام عالماً عابداً صالحاً زاهداً جواداًحلیماً کبیرالقدر ، وکان یدعی بالعبد الصالح من عبادته [3] و اجتهاده . قیل: [4] بضع عشرة سنة کل یوم یسجد سجدة بعد ابیضاض الشمس الی وقت الزوال . کان سخیاً کریماً. کان یبلغه عن‌الرجل انه یؤذیه فیبعث الیه بصرة فیها ألف دینار.[5]

۱ ـ چنین است در أصل . ك ، ث ، « صاحب الشرف الانور الازهر » ندارد. و بنا بمضمون دوازده امام منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی (نسخهٔ خطی) با این لفظ بهتر وأولی می نماید : « صاحب العسکر و قائدالجیش ، المدفون بمقابرقریش ، ذی‌الشرف الانورالازهر » .

۲ ـ نسخ : « فی باب‌البین ». متن از فصل الخطاب (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱) و مآخذ دیگر . فصاریعرف بعددفنه بباب الحوائج. «وکان‌الشافعی یقول : قبر موسی‌الکاظم علیه‌السلام التریاق المجرب» (حیاة الحیوان چاپ طهران سال ۱۲۸۵ لغت بعوض) .

۳ ـ نسخ : « عبادة » . تحریف است . ٤ ـ نسخ : « قبل » . محرف است . ٥ ـ تاریخ بغداد .

أبی‌اسحق کاتب گوید که من با موکلان که در حبس موکل حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام بودند، بودم. اگر بعداز پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم پیغمبری بودی، موسی‌بن جعفر بودی. وی بر عبادتی قادر بود که نشنیده‌ایم که کسی قادر باشد از أولین و آخرین، چون نماز بامداد کردی به أوراد مشغول بودی تا آفتاب بر آمدی آنگه سجده کردی از روی خضوع و خشوع تازوال آفتاب آنگه برخاستی و نماز پیشین کردی و به أوراد مشغول گشتی تاعصر کردی و بعد از آن نیز پارهٔ أورادخواندی آنگه‌سجده کردی‌ودر سجده‌بودی‌تا نمازشام آنگه برخاستی و نمازشام‌بکردی با سنتها، و پارهٔ أوراد خواندی. بعد از آن روزه بگشادی بشربتی آب یا بقدری شیر و اندك چیزی خوردی آنگه نماز خفتن کردی و ساعتی در عقب آن به أوراد مشغول بودی آنگه سجده کردی و در سجده بودی تا نیم‌شب. آنگه برخاستی و در آسمان نگریستی و پنج آیه از آخر آل عمران برخواندی، آنگه‌در نماز شب ایستادی و دردعا اکثار و اجتهاد کردی و بسیارگریستی و تضرع نمودی تاکه شب زایل شدی. عابد ترین وفقیه‌ترین و سخی‌ترین‌و کریم ترین‌أهل روزگار خود بودی. چون قرآن خواندی‌به‌أندوه وگریه وزاری خواندی، و از آواز خوش‌وی مستمعین بگریستندی، ویرا در مدینه زین‌المجتهدین‌خواندندی. کاظمش برای آن خواندند که خشم فرو خوردی و تحمل ظالمان کردی.

آورده‌اند که شخصی بود که هرگاه موسی‌بن جعفررا علیهماالسلام دیدی ویرا کنایت گفتی و پدرانش را سرزنش کردی. موالیان آن حضرت گفتند: یا ابن رسول‌الله مارا اجازت ده که‌آن لعین بکشیم. آن‌حضرت فرمود: شما صبر کنیدوبنگرید که من با او چه خواهم کرد. روزی تفحص أحوال‌وی کرد که کجاست؟ گفتند: ضیعتی دارد بآنجا رفته است. آن حضرت سیصد دینار زر برگرفت و برسر کبی‌نشسته پیش وی رفت، چون ویرا دید بر او سلام کرد و صرهٔ زر از آستین بیرون آوردو گفت: این سیصد دینار را بستان و پدران مارا ببخش، ایشان‌را دشنام مده و لعنت مکن. شرمنده گشته در دست و پای آن حضرت افتاد و توبه کرد و گفت: زهی کریمی

وحلیمی، گواهی می‌دهم که أهل بیت رسول‌اند و معدن‌علم وحلم وبهترین [خلق][1] خدا. بعد از آن در کمال اخلاص ملازمت آن حضرت کردی.

ابن جّوزی درمصنفات خود آورده ودیگر محدثین نیز ایراد نموده‌اند که: شقیق بن ابرهیم بلخی قدس سره که ازأکابر صوفیه است گفت که: من به حج می‌رفتم به قادسیه فرود آمدم و برمردمان نظاره می‌کردم در زینتی که داشتند و بسیاری که بودند. جوانی را دیدم‌نیکو روی گندم‌گون جامهٔ ازصوف پوشیده وگلیمی بخود فراگرفته تنها نشسته. با خود گفتم: وی از متصوفه است می‌خواهد که بار خود بر مردمان نهد، بخدای که پیش وی شوم و ویرا ملامت کنم. پس نزدیک وی شدم. چون مرا بدید گفت: یا شقیق «اجتنبوا کثیراً من‌الظن ان بعض‌الظن اثم [2]» آنگه برفت. من با خود گفتم‌آنچه دردل من بود بگفت، نیست این، مگر بندهٔ صالحی، و از چشم من غایب بود. چون به واقصه [3] فرود آمدیم ویرا دیدم که نماز می‌کرد واشك بر رویش روان بود، و اعضایش‌مضطرب بود، گفتم: پیش وی روم و از وی بحلی خواهم. پس صبر کردم تا بنشست‌روی بدو نهادم گفت: یا شقیق برخوان «وانی لغفار لمن تاب و آمن وعمل صالحاً ثم‌اهتدی[4]». گفتم: بدرستی که این جوان از أبدال است دو نوبت بگفت آنچه درسرّ من بود. چون به‌زُباله[5] فرود آمدیم آن جوان را دیدم بر سر چاه ایستاده رکوهٔ در دست می‌خواست که آب بردارد که رکوه از دستش‌در چاه افتاد، من ویرا دیدم که بآسمان نگریست و شنیدم که‌می‌گفت: بارالها سیراب من تویی چون از آب تشنه شوم، و قوت من تویی چون بطعام احتیاج‌افتد. الهی‌وسیدی جز از این[6] رکوه ندارم آنرا در آنجا مگذار. شقیق گفت: بخدا که در چاه می‌نگریستم‌دیدم که آبش بالا

۱ ـ باقتضای سیاق کلام افزود.
۲ ـ ألحجرات آیهٔ ۱۲. ۳ ـ نام منزلی است در راه مکه (معجم‌البلدان). ٤ ـ طه آیهٔ ۸۲.
٥ ـ نام منزل معروفی است در راه مکه (معجم‌البلدان). ٦ ـ نسخ: «چرا این» افساد کاتب است تصحیح قطعی و عبارت ابن الجوزی در صفة الصفوة در این‌مقام چنین است: «**و سمعته یقول:**
أنت ربی اذا ظمئت من الما ء و قوتی اذا أردت الطعاما
اللهم سیدی مالی سواها فلا تعدمنیها ...» (صفة‌الصفوة چاپ حیدرآباد ج ۲ ص ۱۰۵)

آمد ، وی دست فراز کرد و رکوه را برگرفت و پر آب کرده وضو ساخت و رکعتی چند نماز گزارد آنگه نزدیک پشتهٔ ریگی‌شده پارهٔ از آن ریگ برگرفت و درر کوه ریخت و آنرا جنبانید و آشامید. پس نزدیک وی شدم و بروی سلام گفتم و گفتم: مرا طعام ده از فضل خود آنچه خدای بتو تفضل کرده. گفت: یا شقیق دایم نعمت خدا برما بود و آشکارا و نهان، تو ظن نیکو به پروردگار خود [گردان].[1] آنگه رکوه را بمن داد از او بیاشامیدم مانند شکر بود، بخدا که هرگز از آن خوشتر چیزی نه آشامیده بودم. پس از طعام و آب سیر شدم و روزها مرا اشتهای طعام نماند. دیگر ویرا ندیدم تا که در مکه شدم ویرا دیدم درپهلوی قبة الشراب [2] در نیم‌شب نماز می‌کرد و می‌گریست با آه و نالهٔ تمام، وتمام شب همچنان بود تا که شب درگذشت، چون صبح بر آمد برخاست و نماز بامداد کرد آنگه گرد خانه هفت بار طواف کرد و برفت. من از پی او فرا شدم و ویرا خدم و موالی بسیار دیدم برخلاف آن حالت که در راه دیده بودم، مردمان گرد وی گرفته بودند و بر او سلام می‌کردند و تحیت بجای می‌آوردند، یکی را از آنان که بوی نزدیک بود پرسیدم که این جوان کیست؟ گفت: موسی بن جعفر است علیهما السلام. گفتم: آن فضیلت و کرامت از وی دور نیست که خانوادهٔ کرامتند.

وروات ثقات روایت کرده‌اند که: در وقتی که حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام در حبس هرون‌الرشید بود شبی هرون حضرت امام‌حسین را علیه‌السلام در خواب دید با حربهٔ، آن حضرت فرمود که: اگر ألحال فرزندم‌موسی را از حبس بیرون نیاوری و نگذاری، ترا با این حربه بکشم. پس همان لحظه ویرا از حبس بیرون آورد و سی هزار درهم بوی داد و گفت: اگر خواهی اینجا باش و اگر خواهی به مدینه رو. در آن حالت حضرت امام موسی‌علیه‌السلام فرمود که: در واقعه دیدم حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم که آمد پیش من و فرمود که: یا موسی محبوسی و مظلوم. این کلمات را بخوان که همین شب از حبس خلاص

۱ - باقتضای‌مقام افزود. « لم‌تزل نعمةالله علینا ظاهرة و باطنة ، فأحسن ظنک بربک » (مأخذ سابق).
۲ - نسخ‌کتاب : « قبةالشرب ». متن از صفةالصفوة (نسخهٔ سابق) و أعیان الشیعة.

گردی. گفتم: بأبی [أنت] [1] و أمی کدام است آن کلمات؟ فرمود که: اینست بگو که:

« یا سامع کل صوت و یا کاسی العظام لحماً و منشرها بعدالموت، أسألک بأسمائک الحسنی و باسمک [2] الاعظم الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیه أحد من المخلوقین. یا حلیماً ذا أناة لا یعری عن أناته[3] یا ذاالمعروف الذی لم ینقطع أبداً ولا یحصی عدداً فرج عنی.»[4]

و عن جعفربن محمدالصادق علیهما السلام انه قال: « هؤلاء ولدی و هذا سیدهم» وأشار الی ابنه موسی الکاظم. و قال: « هو باب من أبواب‌الله عزوجل یخرج‌الله عزوجل منه غوث هذه الامة و نورها، خیر مولود و خیر ناشی.» چون در بغداد به زیارت آن حضرت مشرف گردند این زیارت نامه را بخوانند:

« ألسلام علیک یا نورالله فی ظلمات الارض. ألسلام علیک یا ولی‌الله. ألسلام علیک یا حجةالله. ألسلام علیک یا باب‌الله. أشهد أنک أقمت الصلوة وآتیت‌الزکوة و أمرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و تلوت الکتاب حق تلاوته و جاهدت فی‌الله حق جهاده و صبرت علی‌الاذی فی جنبه محتسباً، و عبدته مخلصاً حتی أتاک الیقین. أشهد أنک ولی‌الله و ابن ولیه و أنک ابن رسول الله حقاً. أبرء الی‌الله من أعدائک و أتقرب الی‌الله بموالاتک. أتیتک یا مولای عارفاً بحقک موالیاً لاولیائک، معادیاً لاعدائک، فاشفع لی عند ربک. أللهم قد علمت حوائجی فصل علی محمد و آل محمد واقضها برحمتک یا أرحم‌الراحمین.»

۱ - زیادة یقتضیها المقام. ۲ - نسخ : « بأسمائک » . تغلیط کاتب است. ۳ - عبارت فصل الخطاب (نسخهٔ خطی سابق) که ظاهراً مأخذ مؤلف است نیز چنین است یعنی « لایعری عن أناته » . الشذرات‌الذهبیة (چاپ المنجد) : « لایقوی علی أناته » . حیاةالحیوان (چاپ سابق) : « لایقدر علی أناته » .
۴ - نسخ : «علی». اصلاح متن از فصل‌الخطاب و الشذرات الذهبیة.

ذکرالامام الصادق الصدیق ، العالم الوثیق الحلیم الشفیق ، صاحب الشرف الرفیع والحسب المنیع والفضل الجمیع ، المدفون بأرض البقیع ، الامام الممجد ، أبی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام

وی امام ششم است از أیمهٔ اثنی عشر، کنیت وی أبو عبدالله است و لقب مبارکش صادق و فاضل، ولادت همایونش سنة ثمانین بالمدینة. و قیل : فی سابع‌عشر ربیع‌الاول سنة ثلاث و ثمانین . و مادر وی و برادرش عبدالله بن محمد الباقر علیه‌السلام أم فروة بنت القاسم بن محمدبن أبی بکر است. و والدهٔ أم فروهٔ مذکوره دختر عبدالرحمن بن أبی‌بکر است. والقاسم بن محمد أحد الفقهاء السبعة المشهورین ومن أکابر التابعین. و وفات حضرت جعفر علیه‌السلام در منتصف رجب سنة ثمان وأربعین و مائة ، و دفن بالبقیع فی قبرفیه‌أبوه وجده و عم جده ، وأکرم بذلک القبر و ما جمع من‌الاشراف‌الکرام. قال البخاری فی تاریخه: ولد جعفربن محمدعلیهما‌السلام فی سنة ثمانین . و توفی سنة ثمان و أربعین و مائة . وله کلام نفیس فی علوم التوحید و غیرها، و قد ألف تلمیذه جابربن حیان الصوفی[1] کتاباً یشتمل علی ألف ورقة یتضمن رسائله و هی خمس مائة[2] رسالة. کذا فی تاریخ الیافعی .[3]

و قال فی کتاب کشف المحجوب : یکی از أیمهٔ مشایخ از أهل بیت رسالت، سیف سنت[4] و جمال طریقت ومعبّر أهل معرفت و مزین أرباب صفوة جعفربن محمدالصادق است علیهما السلام. عالی حال و نیکو سیرت و آراسته ظاهر وآبادان سریرت بود. ویرا اشارات نیکوست‌در جملهٔ علوم،و مشهوراست در میان مشایخ بدقت کلام و قوت معانی. و ویرا کتب معروف است در میان أهل طریقت.[5] از وی روایت آرند که گفت: « من عرف الله أعرض عما سواه .» عارف معرض بود ومنقطع ازأسباب، از خلق گسسته و بدوست پیوسته، غیر را در دلش آن مقدار نباشد که

۱ - نسخ: « الصفوی ». تحریف است. ۲ - نسخ: « خمسة مائة ». تغلیط کاتب است. ۳ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود ۴ - نسخ ، مشوش .
۵ - متن چاپی کشف‌المحجوب : « اندر بیان این طریقت » بجای « در میان أهل طریقت » .

بدو التفات کند.[1] و هم از او روایت آرند که فرمود : ، لایصح العبادة الابالتوبة، فقدم التوبة علی العبادة. قال‌الله تعالی: «التائبون العابدون.»[2] عبادت جز به توبه راست نیاید، خدای تعالی مقدم کردتوبه‌را بر عبادت. توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت مقامات. خدای تعالی چون رسول را صلی‌الله علیه و آله وسلم یاد کرد به عبودیت فرمود: «فأوحی الی عبده ما أوحی.»[3]

و ایضاً فی کشف المحجوب: در حکایات یافتم که داود طایی رحمه‌الله نزدیک امام جعفر صادق علیه‌السلام آمد و گفت : یاابن رسول الله مرا پندی ده که دلم سیاه شده . آن حضرت فرمود که: یا أبا سلیمان تو زاهد زمان خویشی ترابه‌پند من چه حاجت باشد ؟ گفت: ای فرزند پیغمبر خدای، شما را بر همهٔ خلایق فضل است ، و پند دادن شما همه کس را واجب. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: یا أبا سلیمان من از آن می‌ترسم که بقیامت جدمن در من آویزد که چراحق متابعت من نگزاردی ؟ و این کار به نسبت صحیح و سبب[4] قوی نیست ، این کار بمعاملت خوب است در حضرت حق تعالی. داود درگریستن آمد و گفت: بارخدایا آنکه طینت وی معجون بآب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از أصل برهان وحجت است جدش رسول است صلی‌الله علیه و آله و سلم و مادرش بتول علیها السلام اواین می گوید، داود که باشد که بمعاملت خود معجب باشد ؟ و هم از آن حضرت آرند که روزی نشسته بود باموالی خود ، و مرایشان را می گفت بیایید تا قراردهیم که هر که از ما فردای قیامت رستکاری یابد درقیامت همه‌را شفاعت کند. گفتند : یا ابن رسول‌الله ترا بشفاعت ما چه حاجت است که جد تو شفیع همهٔ خلایق است. فرمود که: من با این أفعال خود شرم می‌دارم که بقیامت در روی جد خودنگرم صلی‌الله علیه و آله و سلم.[5]

و این جمله دیدن عیوب نفس است و این صفت از أوصاف کمال است

۱ - کشف‌المحجوب. ۲ - ألتوبه آیهٔ ۱۱۲. ۳ - ألنجم آیهٔ ۱۰. ۴ - نسخ کتاب : « معاملت » بجای « سبب » تغلیط کاتب است. کشف‌المحجوب. ۵ - کشف‌المحجوب.

و جملهٔ همگنان در حضرت خداوند تبارك و تعالی بدین نهج بوده‌اند از أنبیا و رسل صلوات الله علیهم أجمعین و أولیای بزرگ قدس‌الله أسرارهم . که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: « اذا أراد‌الله تعالی بعبد خیراً بصّره بعیوب نفسه. » [۱] با وجود آنکه ایشان مبرا از عیوب و معرا از ذنوبند این می‌فرمایند. آری هر که از روی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی ذکر وی در دو جهان بر آرد . [۲]

وعن سفیان الثوری رحمه‌الله ، قلت لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام: أوصنی بوصیة أحفظها عنك لعل‌الله عزوجل ینفعنی بها. فقال لی علیه‌السلام: « یا سفیان، لامروة لکذوب، ولا راحة لحسود ، ولاسُودَدَ لسییء الخلق، ولا اخاء للملوك . » قلت: زدنی یا ابن رسول‌الله . قال: « یا سفیان، کف عن محارم‌الله عز و جل تکن عابداً ، وارض بما قسم‌الله عزوجل لك تکن غنیاً ، وأحسن جوار [۳] من جاورك تکن مسلماً ، و لا تصحب الفاجر فیغلبك فی فجوره ، وشاور فی أمورك الذین یحسنون طاعة الله عزوجل . » قلت: زدنی. قال:« یا سفیان من أراد عزاً بلا عشیرة و هیبةً بلا سلطان فلیخرج من ذل المعصیة الی عزالطاعة. » قلت : زدنی. قال : « یا سفیان من یصاحب صاحب السوء لایسلم، و من دخل مدخل السوءیتهم، و من لایملك لسانه یندم. » [۴]

و از آن حضرت خرق عادت و کرامت بسیار منقول است از آن جمله آنکه از حسین بن زید ، مروی است که گفت: أبو عبدالله را علیه السلام گفتم : مرا خبر ده از آنچه خدای تعالی ابرهیم را علیه السلام گفت: « أولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی » [۵] گفت: می خواهی که همان‌طور ترا نمایم. گفتم : آری یا ابن رسول‌الله آن حضرت آواز کرد که : یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامة. این مرغان را دیدم در پیش وی حاضر گشتند، پس آن حضرت کاردی برگرفت و ایشان‌را ذبح

۱ - درمتن چاپی کشف‌المحجوب: «وعیوب‌الدنیا» علاوه. ۲ - کشف‌المحجوب.
۳ - نسخ: « جواراً » . افسادکاتب است. ۴ - فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا.
۵ - البقرة آیهٔ ۲۶۰.

کرد و بهم بر آمیخت آنکه چهار جزء کرد ، بعد از آن بازگفت: یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامة. دیدم که بعضی از آن با نزدیک بعضی‌شد تا همچون ماهیة أول گردیدند. آنگه گفت : دیدی مثل آنکه حضرت ابرهیم را روی نموده بود ؟ گفتم : بلی یا ابن رسول‌الله. [۱]

و همچنین روایت کرده‌اند [از] [۲] صفوان بن یحیی‌از جابر که گفت: نزدیك امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم پس باوی بیرون [شدم] [۳] مردی را دیدم که بزغالهٔ را بخوابانیده تا بکشد ،آن بزغاله بانگی کرد حضرت امام جعفر علیه‌السلام فرمود که : بهای‌این بزغاله چند است ؟ گفت چهار درم . وی چهار درم فرا داد و گفت : ویرا رها کن .آنگه بر چرغی گذر کردیم که بر دراجی نشسته بود ، آن حضرت به چرغ اشارت کرد باستین که ویرا بگذار . چرغ دراج را بازگذاشت . من گفتم: یا ابن رسول‌الله روحی فداك رأیت شیئاً عجیباً منك. گفت: آری ، چون آن مرد بزغاله را خوابانیده بود و آن بزغاله‌مرا دید گفت: زینهار می‌خواهم بخدای و بشما که أهل بیتید از آنچه بمن خواهد ، و همچنین گفت دراج نیز. واگر شیعهٔ‌ما مستقیم بودندی سخن مرغان ایشان‌را بشنوانیدمی.

روایت کرده‌اند به‌اسناد از أحمدبن النصر از عبدالله بن أبی‌لیلی که او گفت: أبو جعفر الدوانیق کس به نزد امام صادق‌علیه‌السلام فرستاده بود و ویرا بیاورند و مرا نیز طلبیده بود، و من اتفاقا پیش از آن حضرت نزد دوانیق حاضر شدم و او اضطراب می‌نمود ومی گفت: تعجیل کنید و بیارید ویرا . خدا مرا بکشاد اگر من ویرا نکشم ، خدای زمین از خون من آب دهاد اگر من زمین را از خون وی آب ندهم. من از حاجب پرسیدم که: وی کرا می‌خواهد و این شدتش بواسطهٔ کیست ؟ گفت : جعفربن محمدالصادق . در این سخن بودیم که جماعت سرهنگان ویرا درآوردند . وی لب‌مبارك‌می‌جنبانید . پس‌چون أبوجعفر الدوانیق بدونگریست گفت : مرحباً یا ابن عمی مرحباً یا ابن رسول الله . و او را نزدیك بخود بربالش

۱ - بطریق دیگر نیز روایت شده است. ۲ - باقتضای سیاق‌کلام افزود. ۳ - سیاق‌کلام مقتضی است .

خود بنشاند آنگه طعام خواست و بدست خود ألوان أطعمه پیش وی می نهاد ، أنواع نوازش بجای آورد و آن حضرت رخصت طلبیده بمنزل خود بازگردانید. چون وی بیرون آمد گفتم: فدای تو گردم این مرد قصد کشتن تو داشت وچون تو در آمدی لب می جنبانیدی شک نکنم که دعای می خواندی، اگر صواب دید شما در آن باشد آنرا بمن در آموزید که من از محبان مخلص شمام تا چون پیش ایشان شوم من نیز آن بخوانم که مبتلا شده ام بخدمت ایشان فرمود که: آری آن دعا اینست :

«ماشاءالله ماشاءالله لا یأتی بالخیر الاالله، ماشاءالله ماشاءالله لا یصرف السوء الاالله، ماشاءالله ماشاءالله کل نعمة فمن الله ، ماشاءالله لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم.»[1]

ذکر الامام الهمام ، قمرالاقمار ، و نورالانوار ، و سیدالابرار ، و قائدالاخیار ، الامام الباقر ، والطهرالطاهر ، و النجم الظاهر ، و البحرالزاخر ، السید الوجیه ، والامام النبیه ، المدفون عند أبیه ، الحبر الملی عند العدو والولی ، أبی جعفر محمدبن علی علیهما السلام

وی امام پنجم است از أیمهٔ اثنی عشر المعروف بالباقر ، سمی بذلك لانه بقر العلم[2] أی شقه فعرف أصله و علم خفیه . و تبقّر فی العلم أی توسع ، و بقر عن العلوم: فتش عنها . و مادر وی أم عبدالله بنت الحسن بن علی بن أبی طالب است ، و هو أول علوی ولد بین علویین ، تابعی جلیل ، امام بارع ، مجمع علی جلالته ، معدود فی فقهاء المدینة وأئمتهم . ولادت آن حضرت در مدینهٔ طیبه روز جمعه غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین . در واقعهٔ کربلا سه سال و نیمه بوده اند ، جمعی از أصحاب را دیده اند مثل جابر وأنس و غیرهما . و در وفات وی خلاف کرده اند ، قال مصعب بن الزبیری[3]: توفی الباقر بالمدینة سنة أربع عشرة[4] و مائة. و قال یحیی بن معین : سنة ثمانی عشرة[4] و مائة. و قال المداینی: سنة سبع عشرة[4] و مائة . و فی تاریخ[5]

۱ ـ احیاءالعلوم و کتاب الحکمة فی الادعیة والموعظة للامة تألیف محمدبن علی الناموس الخواری الفریومذی نیز دیده شود. ۲ ـ نسخ کتاب، فاسد. اصلاح متن ازفصل الخطاب. (نسخهٔ خطی مصحح مورخ ۸۹۱).
۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۴ ـ نسخ کتاب، درهرسه موضع «عشر» بجای «عشرة» اصلاح بی اشکال.
۵ ـ نسخ : « فی التاریخ». غلط است.

البخاری: عن ابنه جعفرالصادق علیه السلام انه توفی و هو ابن ثمان و خمسین سنة . و دفن الباقر علیه السلام بالبقیع فی القبة التی فیه أبوه و عم أبیه الحسن بن علی ، ثم دفن فیه ابنه جعفرالصادق ، فیاله من قبر ما أکرمه و أشرفه . و دراین قبه عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز مدفون است. و از کلمات آن حضرت است :

« من دخل قلبه خالص دین الله تعالی شغله عما سواه.» و قال أیضاً علیه السلام : « ان أهل التقوی أیسر أهل الدنیا مؤنةً وأکثرهم معونةً ، ان نسیت ذکروك وان ذکرت أعانوك.» و قال أیضاً علیه السلام :« سلاح اللئام قبیح الکلام.» ومن کلامه علیه السلام :» یا بنی ایاك والکسل والضجر فانهما[1] مفتاح کل شر.» روی عن الباقر علیه السلام حدیث کثیر[2] .

و آن حضرت را از أولاد أمجاد هفت تن بوده اند ذکوراً و اناثاً. امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله از أم فروه دختر قاسم بن محمدبن أبی بکر ، و ابرهیم و عبیدالله از [أم][3] حکیم بنت أسیدبن مغیرهٔ ثقفی ، و علی و زینب از أم ـ ولد ، و أم سلمه هم از أم ولد ، و بعضی نه نیز گفته اند ، سه دختر و شش پسر ، و نام پسر دیگر که در این روایت است زید بوده .[4]

وفی کتاب کشف المحجوب: حضرت امام محمد باقر علیه السلام مخصوص بود به دقایق علوم و لطایف اشارات اندر کتاب خدای عزوجل، ویرا کرامات مشهور است و آیات[5] أزهر و براهین أنور.

گویند که: ملکی وقتی قصد هلاك وی کرد کس فرستاد تا وی را حاضر کردند چون بنزدیك وی در آمد از وی عذر خواست و هدیه داد و به نیکویی بازگردانید. چون وی برفت گفتند: ایها الملك قصد هلاك وی داشتی اکنون ترا باوی دیگر گونه دیدیم چه حال بود؟ گفت : چون وی بنزدیك من در آمد دو شیر دیدم یکی بر

۱ ـ نسخ : « فانها ». تحریف است. ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
۳ ـ در نسخ کتاب ساقط. اصلاح از متن ارشاد مفید ، مناقب ابن شهراشوب. أعیان الشیعة. ۴ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۵ ـ نسخ : مشوش ، اصلاح از متن چاپی کشف المحجوب .

راست‌ودیگر برچپ‌وی ، مراسی گفتند که: اگر توقصد وی کنی ماترا هلاك کنیم.

و از وی روایت کنند که وی گفته اندر تفسیر قول خدای عزوجل « فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله» [۱] قال: کل من شغلك عن مطالعة الحق فهوطاغوتك. بازدارندهٔ تو از مطالعهٔ حق طاغوت تست. نگر تا بچه چیز محجوبی بدان حجاب از وی بازماندهٔ ترك آن حجاب بگوی تا بکشف أبد برسی ، محجوب ممنوع باشد و ممنوع را نرسد که دعوی قربت کند.

و یکی از خواص محمدبن علی‌الباقر علیهما السلام روایت کند که: چون از شب لختی بشدی و وی از أوراد فارغ گشتی آواز بلند بر آوردی وگفتی: الهی و سیدی شب اندر آمد و ولایت تصرف ملوك بسر آمد و ستارگان بر آسمان هویدا شدند و خلق جمله بخفتند و صورت مردمان بیارامید و چشمشان بخفت و مردمان از درخلق رمیدند و بایستهای خود نهفتند و بنو أمیه درهای خود در بستند وپاسبان برگماشتند ، وآنانکه بدیشان حاجتی داشتند حاجات خود فروگذاشتند. بار خدایا [تو] زندهٔ [۲] و پایندهٔ و بینندهٔ و دانندهٔ ، غنودن و خواب بر تو روا نیست ، وآنکه ترا بدین صفت نشناسد بهیچ نعمت سزا نیست. ای آنکه چیزی ترا از چیز دیگر باز ندارد ، و شب و روز اندر لقای تو خلل نیارد . درهای رحمت توگشاده است بر آنکه ترا دعا کند و خزینه‌هایت [۳] بجمله صرف آنست که بر تو ثنا گوید ، تو آن خداوندی که رد سایل بر تو روا نباشد آنکه دعا کند از مؤمنان ، و بر درگاهت سایل را بازدارندهٔ نیست و نباشد از خلق زمین و آسمان. بارخدایا چون مرگ وگور و حساب را یاد کنم چگونه دل‌را بدنیا شاد کنم ؟ و چون نامه را یاد کنم چگونه با چیزی از دنیا قرارگیرم ؟ و چون ملك الموت را یاد کنم چگونه از دنیا بهره پذیرم ؟ پس از تو خواهم ازآنچه ترا دانم و از توجویم ازآنچه ترا می‌خوانم راحتی اندر حال مرگ بی‌عذاب ، و عیش اندر حال حساب بی عقاب .

این جمله‌می گفتی ومی گریستی. تا شبی‌ویرا گفتم: یاسیدی و سید آبائی

۱ - ألبقرة آیهٔ ۲۵٦. ۲ - نسخ : « تا بار خدایا زندهٔ ». اصلاح از متن چاپی کشف المحجوب.
۳ - رسم‌الخط أصل: خزینهایت.

چند گریی و تا کی خروش کنی ؟ گفت : ای دوست ، یعقوب را علیه‌السلام یک یوسف گم شد چندان بگریست که چشمهای مبارکش سفید گشت ومن هژده کس را با جد خود حسین علی وقتیلان کربلا علیهم السلام گم کرده ام کم از آن باری [نباشم] [۱] که اندر فراق ایشان چشمها سفید کنم . والسلام والاکرام . [۲]

و از آن حضرت کرامات بسیار و خرق‌عادات بی‌شمار در کتب‌معتبر مذکور و مسطور است از آن جمله أبو بصیر روایت می کند که نزدیک أبی جعفر امام محمد باقر علیه‌السلام شدم وگفتم: شمایید وارثان رسول خدای؟ گفت: آری. گفتم: رسول خدا وارث أنبیا بود و دانست هرچه أنبیا دانستند ؟ گفت: آری . گفتم: اکنون شما قادرید بر آنکه مردگان‌را زنده کنید و آنکه‌داء برص رابه سازید؟ گفت: آری بفرمان خدای تعالی. آنگه مرا گفت : بنزدیک من آی یا أبا محمد . نزدیک وی‌شدم‌دست بروی وچشم‌من مالید، چشم‌روشن گشت چنانکه‌آفتاب بدیدم‌و آفتاب‌وزمین‌وخانه‌ها [۳] وهرچه در آن‌خانه بودبدیدم. آنگه‌مرا گفت: دوست‌می داری که همچنین باشی و ترا باشد آنچه مردمان‌را بود و برتو بود آنچه بر ایشان بود روزقیامت ، یا همچنان کوری که بودی و ترا بود بهشت خالص؟ گفتم : همچنان شوم که بودم. وی دست بر چشم بسود همچنان شدم که بودم. [٤]

و همچنین مروی است به‌اسناد صحیح ازحبابة الوالبیه که نزدیک أبو - جعفر محمدبن علی علیهما السلام شدم. گفت: یا حبابه چه مانع بود که دیراست که نزدیک ما نیامدهٔ ؟ گفتم: یا ابن رسول‌الله سفیدی بر فرق سرم پدید آمده ازآن سخت اندیشه مند شدم. وی دست بر فرق سرم نهاد آنگه گفت: آیینه بدو دهید. آیینه بمن دادند نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود شاد شدم ، و أبو جعفر نیزبسبب شادی من شاد شد . [۵]

۱ - از متن چاپی کشف‌المحجوب افزود. ۲ - کشف‌المحجوب.
۳ - رسم‌الخط در أصل : « خانها » . ٤ - شواهد النبوة ، و بعضی از مآخذ. ۵ - شواهد النبوة ، و بعضی از مآخذ .

و همچنین روایت کرده‌اند به‌اسناد صحیح از مفضل بن عمر که گفت: با أبو- جعفر علیه‌السلام میان مکه و مدینه بودم ناگاه جماعتی رسیدند ، در آن میان شخصی بود که درازگوشش مرده بود و متاعش متفرق شده ، وی می گریست، چون حضرت امام را علیه‌السلام بدید روی بدو آورد و گفت: یاابن رسول‌الله درازگوشم بمرد و در راه بماندم ، دعا کن و از خدای درخواه تا درازگوشم را زنده گرداند. آن حضرت علیه‌السلام دعا کرد خدای تعالی درازگوش ویرا زنده گردانید.

و همچنین رواة ثقات روایت کرده‌اند که جوانی از أهل شام نزدیک حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام بسیار نشستی ، روزی آن جوان ویرا گفت : بخدای که من نزدیک تو تنها نه برای دوستی تو می نشینم از برای فصاحت و فضل تو نیز اختیار مجالست تو کرده‌ام. آن حضرت هیچ نفرمود. پس از آن روز چندی ویرا نمی دیدند ، از وی پرسیدند ، گفتند : بیمار است. آنگه یکی آمد پیش وی و گفت : یا ابن رسول الله آن جوان شامی وفات کرد و وصیت کرده است تا تو بروی نماز کنی. آن حضرت علیه‌السلام گفت: چون ویرا بشویند بر سریر بگذارید و کفنش کنید تا من نزدیک شما آیم. آنگه برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد و پس از آن سجدهٔ دراز کرد، آنگه برخاست و نعلین در پوشید و ردای حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بر افکند و در آن خانه‌شد که آن جوان را بر آن سریر خوابانیده بودند، ویرا نداداد بنامش که یا فلان. آن جوان جواب داد و گفت : لبیک و سر بر آورد و باز نشست آن حضرت علیه-السلام شربتی سویق خواست و ویرا از آن داد. و پرسید که حالت چون است ؟ آن شخص گفت که: چون روح من قبض کردند بعد از آن آوازی‌شنیدم که هرگز خوشتر از آن آوازی نشنیده بودم که روحش باوی دهید که محمدبن‌علی ویرا از ما بخواست. کرامات و خرق عادات آن حضرت زیاده از آن است که در حیز تحریر و تقریر گنجد بدین قدر اختصار کرد.

ذکرالامام الهمام ، قبلةالساجدین ، وکعبةالزاهدین ، أبی‌الائمة ، وسراج‌الامة ، وکاشف‌الغمة ، ومحیی‌السنة ، وسنی‌الهمة ، ورفیع‌الرتبة ، وأنیس‌الکربة ، وصاحب‌الندبة ، ألمدفون بأرض الطیبة ، سید المجاهدین ، أبی محمد علی‌بن الحسین زین‌العابدین علیه صلوات المصلین

وی امام چهارم است از أیمهٔ اثنی عشرالمعروف‌بزین‌العابدین‌وسیدالعابدین والسجاد وذی الثفنات . و آن جناب را ذوالثفنات به جهت آن می گفتند که از کثرت عبادت بعضی از اندامش که در حین سجود بر زمین می‌سودمانند زانوی شتر درشت شده بود . و زین‌العابدینش از آن گویند که ظاهر و باطن وی‌وأقوال وأفعال وخَلق و خُلق وی به حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم مانند بود. وکنیت آن حضرت أبو محمد ، و أبوالحسن و أبوالقاسم نیز گفته‌اند، وقیل : أبوبکر. وهو من أکابر سادات أهل البیت و من أجل التابعین و أعلامهم . قال الزُّهریّ : مارأیت قرشیاً أفضل من علی بن‌الحسین . و قال سعیدبن المسیب: بلغنی أن علی بن الحسین کان یصلی فی‌الیوم واللیلة‌ألف‌رکعة‌الی أن‌توفی. وقالوا:سمی‌زین‌العابدین‌لعبادته.[1]

ولادت با سعادت آن حضرت در مدینهٔ طیبه روز جمعه‌منتصف جمادی‌الاخرة سنة ثمان و ثلاثین من‌الهجرة . و قیل یوم الاثنین تاسع شهر شعبان.[2] در شهادت حضرت أمیر المؤمنین علی علیه‌السلام دو ساله بودند و از آن جهت آن حضرت را علی أصغر می گفتند که در زمان علی أکبر که أمیرالمؤمنین علی است‌متولد شده بود[3]. مادر آن حضرت شهربانوی[4] بنت یزد جرد [بن] شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز ابن انوشروان عادل است.[5]

در ربیع الابرار مسطور است که قدوهٔ أخیار حیدر کرار علیه‌سلام الله-

۱ - به تعلیقات مراجعه شود ۲ - یکی از أقوال‌کثیره و روایات مختلفه است که در تاریخ تولد امام علیه‌السلام آورده‌اند. ۳ و ٤ - به تعلیقات مراجعه شود ٥ - درنام پدر و ایرانی بودن او نیزخلاف است .

الملك الغفار حريث بن جابر حنفی را به حکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد ، مشارالیه دو دختر یزدجرد شهریار را که مسماة به شهربانو و کیهان بانو بودند بدست آورده نزد شاه مردان روان کرد و آن حضرت شهربانو را به حضرت امام حسین علیه‌السلام داده ، کیهان بانو را با محمدبن أبی‌بکر درسلك ازدواج کشید، از یك خواهر امام زین‌العابدین متولد شد که زینت آسمان و زیب زمین بود و از خواهر دیگر قاسم‌بن محمدبن أبی بکر زائیده گشت که یکی از فقهای سبعه است و جد آموی [1] حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام .

وذکرالزمخشری أیضاً فی کتاب‌ربیع الابرار ان الصحابة لما اتوا المدینة بسبی فارس فی خلافة عمرکان فیهم ثلاث بنات لیزدجرد ، فأسر عمر ببیعهن ، فقال علی علیه‌السلام: ان بنات‌الملوك لا یعاملن معاملة غیرهن ، فقوموهن وأخذهن علی علیه‌السلام ، فدفع واحدةً لعبدالله بن عمر ، وأخری‌لولده الحسین ، وأخری لمحمدبن أبی بکر. فأولد عبدالله من‌التی أخذ سالماً ، وأولدالحسین زین‌العابدین ، وأولد محمد ولده القاسم ، فهؤلاء الثلاثة بنوخالة . [2]

و وفات حضرت امام علی زین‌العابدین در محرم سنهٔ خمس و تسعین [3] واقع شده ،درگورستان بقیع درجنب عمش‌حسن‌بن علی علیهما السلام مدفون گشته . به‌اعتقاد صاحب تاریخ جعفری و مؤلف بناکتی امام چهارم را پانزده فرزندبوده، نه پسر و شش دختر .أسامی پسران اینست :

امام محمد باقر و عبدالله الباهر و زید الشهید و عمر الاشرف والحسین‌ـ الاصغر والحسن و علی‌بن علی و عبدالرحمن و سلیمان و از شش تن أول عقب مانده و از عبدالرحمن و سلیمان عقب نمانده. و أسامی دختران معلوم نیست.

و صاحب تاریخ جهان آرا گوید که: أولاد أمجاد امام زین‌العابدین‌علیه‌ـ السلام ذکوراً و اناثاً پانزده نفر بود، أول امام محمد باقر از أم عبدالله بنت‌الحسن

۱ ـ کذا ، مراد جد مادری است. ۲ ـ به تعلیقات مراجعه شود.
۳ ـ یکی از أقوال مختلفه است که در سال وفات آن حضرت آورده‌اند.

و ثانی أبوالحسن زید و ثالث عمر أشرف از أم ولد و رابع عبدالله الباهر و خامس حسن و سادس حسین از أم أولاد مختلف و سابع حسین أصغر و ثامن عبدالرحمن وتاسع سلیمان از أم ولد و عاشر علی که کوچکترین أولاد [بود] [1] و حادی عشر خدیجه از أم ولد و ثانی عشر محمد أصغر هم از أم ولد و ثالث عشر فاطمه و رابع عشر علیّه و خامس عشر أم کلثوم ، والله أعلم. [2]

بر حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام خوف و خشیة الهی بسیار غالب بوده ، گویند که: در وقت وضوساختن رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی ، و چون به نماز ایستادی لرزه بر اندام نازنینش افتادی ، از این حالاتش سؤال کردند ، فرمود که : نمی‌دانید که در حضرت که می‌باید ایستاد و خدمت که می‌باید کرد. و همچنین گویند که: چون بادی بر می‌انگیخت به تندی ، آن حضرت از خوف‌الهی چون بی‌هوشان بیفتادی. و همچنین گویند که : نوبهٔ آتشی در منزل آن حضرت افروخته شد و وی در سجده بود ، از أطراف و جوانب آواز برآمد ، آن حضرت ازنیاز و تضرع خود رجوع نکرد تا آن آتش فرونشست. بعد از آن وی را از آن سؤال کردند ، فرمود که : فکرآتش دیگر چنان‌مشغول‌ساخته‌بود که ازسوزش این آتش خبرم نبود . [3]

چو سودای دگر اندرسرم بود   کجا پروای فکر دیگرم بود

وکان یقول علیه‌السلام : «ان قوماً عبدواالله عزوجل رهبةً [فتلك عبادة العبید. وآخرین عبدواالله رغبةً ، فتلك‌عبادة‌التجار ، وآخرین‌عبدوه شکراً] [4] فتلك [5] عبادة الاحرار » . وهمچنین گویند که:خوش نداشتی که کسی آب وضوی ویرا حاضر سازد و خود به نفس نفیس خود آب وضوی‌خود حاضر ساختی . و چون‌سردمان بخواب‌رفتندی برخاستی و به عبادت مشغول گشتی، و نادی بأعلی صوته و یدعو ،

۱ ـ از متن چاپی تاریخ جهان‌آرای قاضی أحمد . ۲ ـ أقوال مختلفهٔ دیگر هم هست بسایر مستندات ازکتب أعلام و رجال و طبقات و أنساب مراجعه شود.
۳ ـ صفة الصفوة ، فصل‌الخطاب ، مناقب ابن شهر اشوب و مظان دیگر. ٤ ـ این قسمت که در میان دو قلاب نموده می‌شود در نسخ کتاب نیست و از قلم‌کاتب افتاده است از متن فصل‌الخطاب (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱) آورد. ٥ ـ نسخ : « فلك » . تحریف است .

وکان من دعائه: « أللهم ان هول [۱] المطلع والوقوف بين يديك اقلقنى[۲] عن وسادى ومنع رقادى ». ثم کان يضع [۳] خديه على التراب فيجيىء[۴] اليه [أهله] [۵] و ولده يبكون حوله رحمةً له لمايرون [۶] به. وهولايلتفت اليهم. ثم يقول :« اللهم انى أسألك الروح و الراحة حين [۷] ألقاك وأنت عنى راض. » .

طاوس يمانى رضی‌الله عنه گوید: شبی‌در حجر بودم‌ناگاه دیدم که حضرت امام علی زین العابدین علیه‌السلام پیدا شد غنیمت دانسته حضور ویرا ، پس درعقب سر آن حضرت [ایستادم ، آن حضرت] [۸] نمازها گزارد بعد از آن سربسجده نهاد وروی مبارك خود بر زمین مالید و دستهای خود بسوی آسمان کرده چیزی می گفت چون گوش کردم شنیدم که‌می‌فرمود : « عبیدك بفنائك، فقیرك بفنائك، سائلك بفنائك. » طاوس گوید آن کلمات‌را یاد گرفتم و هرگز نبود که بوسیلهٔ‌این کلمات از الله سبحانه و تعالی چیزی خواسته باشم که نداده باشد البته دعاءم مستجاب شده ببرکت این کلمات و عزت آن حضرت.

گویند: روزی آن حضرت بصحرا بیرون شد ، مولای وی از عقب وی برفت او را یافت که بر سنگ درشتی سجده کرده بود وبی گریست و می گفت که:«لااله الاالله حقاًحقاً ، لااله الاالله تعبداً و رقاً ، لااله الاالله ایماناً وصدقاً» . راوی گوید که: وی می‌گفت و من می شمردم تا هزار بار رسید چون سر از سجود برداشت محاسنش در اشك غرق بود. وهمچنین گویند نوبهٔ شخصی در مقابل آن حضرت ایستاده سفاهت آغاز کرد و چیزی چند بر زبان راند که ذات أقدس آن حضرت ازآنها مبرا ومعرا بود. آن حضرت فرمود که: «ان کنت کما قلت فأستغفرالله تعالی ، وان‌لم‌أكن كما قلت فغفرالله لك.» یعنی اگر این سخنان که توگفتی و نسبت‌بمن کردی اگر آن چنان‌است که توگفتی طلب آمرزش می کنم از غفار حقیقی از برای خودم واگر نه آن چنان است که توگفتی امیدوارم که خدا بر تو نگرفته ترابیامرزد.

۱ ـ نسخ ، فاسد. ۲ ـ نسخ: « اقلعنی ». متن از فصل‌الخطاب. ۳ ـ نسخ: « تضع ». تصحیف است.
۴ ـ فصل‌الخطاب : فیرقی. ۵ ـ از فصل‌الخطاب. ۶ ـ نسخ : « یریدن ». محرف. ۷ ـ نسخ ، فاسد.
۸ ـ باقتضای سیاق کلام افزود ، و لفظ عربی آن در فصل الخطاب : « فجلست ورائه فصلی و سجد ».

آن شخص که این کلمات شنید و این مرحمت نسبت بحال خود مشاهده نمود در دست وپای آن حضرت افتاده گفت: « جعلت‌فداك لست کما قلت فاغفرلی. «قال : فغفرالله لك. فقال الرجل. « الله أعلم حيث يجعل رسالته.» [۱] وکان علیه‌السلام یقول:» أيهاالناس احبونا بحب الاسلام ، فمابرح بنا حبكم حتى صار علينا عاراً. » وقال‌لرجل: « أبلغ شيعتنا أنا لانغنى عنهم من الله شيئاً وان ولايتنا لاتنال‌الا بالورع. معاشرالناس أوصيكم بالاخرة ولا أوصيكم بالدنيا » .

امارات شرف و علوشأن، و علامات بزرگی و رفعت مکان حضرت امام زین‌العابدین علیه‌الصلوة والسلام ازحیز تعداد بیرون است و از احاطهٔ دایرهٔ خیال افزون ، حجر و مدرگواه امامت و وصایت اوست چه جای انسان و بشر . در بسیار ازکتب آثار و أخبار مذکور است و بر ألسنهٔ خواص و عوام مشهور که محمد بن حنفیه در مکهٔ مبارکه با آن حضرت در مقام گفت و شنید آمده بر زبان آورد که : من به امامت سزاوار ترم ، زیرا که فرزند صلبی أمیرالمؤمنین‌علی بن أبی‌طالب‌ام سلاح رسول را بمن می‌باید داد. حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود که: ای عم از خدای بترس و بر دعویی که حق بجانب تو نباشداقدام منمای ، اگر من دانستمی که امامت حق تست ترا خلاف نکردمی، ای عم ندانستهٔ که من وصی پدر خودم و پدرم وصی پدرش بود ؟ محمدبن حنفیه همچنان بر سخن خود مصر بوده، آخرالامر مقرر بر آن‌شد که حجرالاسود به‌امامت هرکس گواهی دهد خلیفهٔ وقت و امام روزگار او باشد. پس هردو برفتند نزدیك به مقام ابرهیم‌علیه‌السلام نمازگزاردند ، آنگاه نخست محمد بن حنفیه دست بدعا برآورد از حجرالاسود برطبق مدعای خود شهادت طلبید أما هیچ جوابی نشنید. بعد از آن امام زین العابدین علیه‌السلام گفت: ای حجر بحق آن خدای که ترا باین کرامت مشرف گردانیده که أنبیا و أولیا روی خود بتو می‌مالند که خبردهی ماراکه امام بعد ازحسین‌بن علی کیست ؟ فی‌الحال حجرالاسود در حرکت آمده بکمال قدرت حضرت أحدیت بزبان عربی فصیح گفت‌که: بتحقیق امامت پس از حسین بن علی به علی‌بن حسین‌رسیده

۱ ـ الانعام آیهٔ ۱۲۴.

است و امام زمان اوست. چون محمدبن حنفیه این قضیهٔ غریبه را مشاهده فرمود به‌امامت آن جناب قایل گشته دیگر نزاع ننمود.

در کتاب حلیة‌الاولیا حافظ أبونعیم اصفهانی که از أکابر علما و محدثین است از ابن‌شهاب زهری روایت‌می کند که‌وی گفت که: در وقتی که‌حضرت‌امام‌علی زین‌العابدین را علیه السلام‌از مدینه‌پیش عبدالملک‌مروان می‌بردند من حاضر بودم بند آهنین گرانی بروی نهاده بودند و جماعتی به نگهبانی آن حضرت‌موکل بودند. من از آن جماعت درخواست نمودم که مرا رخصت کنید که‌بخدمت وی رسم و آن جناب را سلام کنم و وداع نمایم، مرا دستوری دادند پس داخل شدم در آن خیمه که آن حضرت بود، دیدم آن حضرت را بندبردست وپای استوار کرده گریه بر من غلبه کرد وبسیار گریستم و گفتم دوست می‌دارم یاابن رسول‌الله که من بجای شما دراین بند می‌بودم و شما خلاص می‌بودید. فرمود که: یا زهری آنچه مرا درآن اندوهی‌است بهرحال از عذاب گور یاد می‌دهد، واگر من خواهم که این بند برمن نباشد توانم. آنگه دست و پای خود را از آن بندها فارغ ساخت. و فرمود که: یا زهری من با ایشان بدین صفت دو منزل بیشتر از مدینه نروم چهار روز از این حکایت گذشت که ویرا بردند، موکلان وی باز گشته آن حضرت را در مدینه می طلبیدند و نیافتند. من حال آن حضرت سؤال کردم از ایشان، ایشان گفتند: ظن ما این‌است که جنیان مسخر ویند زیرا که ما جایی فرود آمده بودیم وما همگی گرد ویرا احاطه کرده بودیم‌و شب نمی خفتیم و ویرا باحتیاط تمام‌نگاه می‌داشتیم، چون صباح شد در مکان وی جز بندهای آهنین که بروی بود چیزی نیافتیم. زهری گفت: بعد از این قضیه پیش عبدالملک مروان واقع شدم مرا از علی بن-الحسین زین‌العابدین پرسید، ویرا از آنچه دیده بودم‌خبردادم، عبدالملک گفت که: همان روزکه موکلان ویراگم کردند، وی پیش من آمد و گفت: مرا باتو چکار است وترا بامن چه افتاده است؟ من گفتم که: می‌خواهم که با من باشی و نزدیک من مقام کنی. گفت: من این را نمی خواهم و از پیش من بیرون آمد

« والله لقد امتلأ ثوبی‌منه [خیفة.] »[1] یعنی بخدای که شخصم از او بترس پرشد. زهری گفت که: من به عبدالملک گفتم: یا أمیرالمؤمنین علی بن‌الحسین نه‌آنچنان است که تو پنداشتهٔ، وی بعبادت پروردگار خود مشغول است، دنیا و آنچه در دنیا است پیش وی قدری ندارد. و عبدالملک گفت: آری شغل وی بسیارپسندیده و نیکو است. زهری هرگاه علی‌بن الحسین را یاد کردی بگریستی و گفتی او است زین‌العابدین و امام أهل آسمان و زمین.

در کتاب راحة‌الارواح مذکور است مروی از سفیان بن‌عیینه، که وی ازابن شهاب زهری روایت کرده که وی گفته: مرا برادری بود خدایی و من ویرا بسیار دوست داشتمی، وی درجهاد روم شهید شد اگرچه از مفارقت وی بسیار اندوهگین شدم أما از حال وی مرا رشک آمد که وی در راه خدا شهید شد، من نیز آرزو کردم که ای‌کاش من نیز شهید می‌شدم. ویرا در خواب دیدم، از حال وی سؤال کردم و گفتم: پروردگار تو با تو چه کرد[2]؟ گفت مرابیامرزید بسبب جهادی که کردم و بواسطهٔ دوستی محمد و آل محمد و زیادت مرادر بهشت مقدار هزارساله راه از هر جانبی بشفاعت علی‌بن الحسین. ویرا گفتم: مرا بر تو رشک است که شهید شدی. گفت: ای برادر مرا بر تو رشک بیشتر است و من منزلت ترا بیشتر آرزو می کنم و می‌خواهم، و چون تو به حق واصل شوی درجهٔ تو بالای درجهٔ من خواهد بود بیشتر از هزارساله راه. گفتم: بچه چیز؟ گفت: باینکه تو بخدمت حضرت امام علی‌بن الحسین علیهما السلام می‌رسی هرآدینه، و بر او سلام می کنی، وچون روی وی می‌بینی بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستی، و از او حدیث روایت می کنی، و دراین زمان حکومت بنی أمیه است و کسی ذکر ایشان نمی تواند کرد، و ستایش ایشان نمی تواند گفت، تو ذکر ایشان می کنی و ستایش ایشان می گویی و بدان خود را در معرض هلاک می‌افکنی، ولیکن خدای‌ترا نگاه‌می‌دارد. چون از خواب بیدار شدم گفتم مگر أضغاث وأحلام است، دیگر باره اورا بخواب

۱ - هکذا ایضاً: مطالب‌السؤول. حلیة الاولیآء: « خیفة » علاوه. تذکرة خواص الامة: « فوالله لقد امتلأ قلبی منه خیفة ».

۲ - رسم‌الخط در اصل: چکرد.

دیدم ، مرا گفت: شک کردی ، شک مکن که شک دراینها کفراست ، و بدانچه دیدی کس را خبرمده که علی‌بن الحسین ترا خبر دهد بدین خواب ، چنانکه رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلم أبوبکر را خبرداد بخوابی که دیده بود در راه شام . پس من از خواب بیدار شدم و نمازگزاردم ، کسی از پیش علی بن الحسین آمد و مراطلبید ، چون پیش وی درآمدم مراگفت : یا زهری دوش چنین و چنین خواب‌دیدی ، وآن هردوخواب که دیده بودم بعینهما بمن بازگفت . کرامت وخرق عادت وی‌زیاده از آنست که درحیز تقریر و تحریردر آید به همین‌قدر اختصارشد .

ذکر الامام الهمام ، سیدالانام و سند الکرام ، الزاهدالعابد ، والراکع الساجد ، زین المنابر و المساجد ، ولی الملک الماجد ، صاحب المحنة والبلاء ، المدفون بأرض کربلا ، أشبه الناس برسول‌الله من الصدر الی‌القدمین ، مولی‌الثقلین ، الامام أبی‌عبدالله ـ الحسین علیه الصلوة و السلام مالاح الفرقدین

أحد ریحانتی رسول‌الله و ثانی أسباطه و ثالث أئمة المعصومین و رابع رجال آل‌العبا و خامس الاشباح . ولادت همایونش در مدینه روز سه شنبه سوم شعبان سنهٔ‌أربع هجری،[1] وآن حضرت شش ماهه متولدشده ، و این از خصایص او ویحیی معصوم است علیهماالسلام .[2] وچون آن‌قرةالعین ولایت بوجود آمد سید الثقلین او را حسین نام نهاده کبشی جهت وی عقیقه کرد . علمای أخبار ایراد نموده‌اند که هنوز حضرت امام حسین علیه‌السلام در صغر سن بود که جبرئیل علیه‌السلام حضرت رسالت را از وقوع شهادتش تنبیه نمود و آن حضرت همواره از این سبب ملول و محزون می‌بود . و در وقت وفات خواجهٔ کونین سن شریف حضرت امام حسین بهفت سالگی رسیده بود ، [3] و در وقت شهادت پدر بزرگوارش أمیرالمؤمنین علی علیه السلام بسی و هفت سالگی رسیده بود [3] و مدت حیات آن حضرت پنجاه و هفت سال و پنجماه بود . [3] و آنچه مشهور است و برألسنه و أفواه خلایق مذکور ،

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۲ ـ اعیان الشیعة دیده شود. ۳ ـ اعیان الشیعة ومظان دیگر.

آن جناب در عاشر محرم‌الحرام روز جمعه سنهٔ‌احدی و ستین با هفتاد و دو تن از أقربا و أحبا در صحرای کربلا بحکم یزیدبن معاویه و سعی عبیدالله بن زیاد [و] عمربن سعد و شمر ذی‌الجوشن شهید گشت و هم در آن بیابان مدفون شد .

شعر

درزلف چون کمندش ایدل‌مپیچ کآنجا — سرها بریده بینی بی‌جرم و بی جنایت
از هرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود — زنهار ازاین بیابان وین راه بی‌نهایت

و از اشعار دلپذیر حضرت امام حسین است علیه‌السلام که در کربلا فرموده

أنا ابن علی‌الخیر من‌آل هاشم — کفانی بهذا مفخراً [1] حین أفخر
وجدی رسول‌الله أکرم من‌مشی — و نحن سراج‌الله فی الخلق یزهر
وفاطم أمی[من] [2]سلالة أحمد — و عمی یدعی‌ذاالجناحین [3] جعفر
وفینا کتاب الله أنزل صادقاً — وفیناالهدی‌والوحی‌بالخیر[4] یذکر
ونحن‌ولاة‌الارض[5]نسقی‌ولاتنا[6] — بکاس رسول الله مالیس ینکر
وشیعتنا فی‌الناس أکرم شیعة — و مبغضنا یوم القیمة یخسر

و از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت است که: در وقت شهادت امام حسین را علیه‌السلام صدو بیست جراحت‌رسیده بود[7] از نیزه و تیروشمشیر ، جمله در پیش روی بود که پشت بر أعدا نگردانیده بود ، و آنروز که ویرا شهید کردند در شبانگاه آنروز سرخی در آسمان پیدا شد و آن تا بقیامت خواهدبود. ودربیت ـ المقدس هر سنگی را که برداشتند در زیر آن خون‌تازه دیدند. و فی‌المصابیح [8]عن سلمی رضی‌الله عنه ، [9] قال : دخلت علی أم سلمة وهی تبکی ، فقلت : ما یبکیک ؟

۱ ـ نسخ : « مفخر » غلط است. ۲ ـ در نسخ کتاب ساقط است .
۳ ـ چنین است در نسخ ، یعنی « ذاالجناحین » مناقب ابن شهر اشوب و بعضی از متون دیگر : « ذوالجناحین ». ٤ ـ نسخ : والخیر . ٥ ـ مناقب ابن شهراشوب و بعضی از مآخذ :ولاةالحوض.
٦ ـ کذا، در مناقب‌ابن شهراشوب : « ولینا » و در بعضی از مراجع « محبنا » .
۷ ـ « و رووا عن جعفر الصادق رضی‌الله عنه انه وجد بالحسین ثلاث و ثلاثون طعنة و اربع و ثلاثون ضربة... » (مرآةالجنان ج ۱ ص ۱۳۳). ۸ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
۹ ـ نسخ : « عنها » .

قالت: رأيت رسول اللهصلى‌الله عليه وآله وسلم ـ تعنى فى‌المنام ـ و على رأسه و لحيته ـ التراب فقلت: مالك يا رسول الله ، قال : شهدت قتل‌الحسين آنفاً .

اکنون چون امام حسین وأصحابش را شهید کردند و آن ملاعین برفتند قومی از بنی أسد از غاضریه [1] بیامدند و بر ایشان نماز کردند وایشان‌را دفن کردند، دو مدفن ساختند در یکی حضرت امام حسین را با فرزندان و برادران و برادر زاده ها و بنی أعمام مدفون ساختند، و در مدفن دیگر أحبا و ملازمان را دفن کردند .

و حضرت امام صادق علیه السلام فرموده : هرکه زیارت امام حسین علیه‌السلام کند و عارف باشد بحق وی حق تعالی جای ویرا در علیین نویسد . و همچنین فرمودکه: گرداگرد روضهٔ وی هفتاد هزار فرشته باشند کالیده [2] موی بروی‌می گریند تا روز قیامت .

وکنیت أبو عبدالله است و لقب مشهورش شهید . أولادأمجادش شش نفر بودند [3] أول علی زین‌العابدین که ویرا علی أصغر می‌خواندند از شاه زنان بنت یزدجرد شهریار پادشاه عجم . دوم علی‌أکبر که در کربلا شهیدشد از لیلی بنت‌أبی مرة‌بن عروة بن مسعود ثقفی . سیوم جعفرکه در أیام حیات پدر وفات یافت از مادر قضاعیه . چهارم عبدالله که حضرت امام حسین بواسطهٔ اوسکنی به‌أبی عبدالله‌است ، در حین رضاع درکربلا شهید شد . پنجم سکینه ومادر این‌هردو رباب بنت‌امرءـ القیس بن عدی بن أوس بود . ششم فاطمه از أم اسحق بنت طلحة بن عبیدالله تیمیه . و جمیع سادات حسینی از نسل علی‌اصغراند که ملقب به‌زین‌العابدین است . و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم درشأن وی‌فرموده: «حسین منی و أنامن حسین ، أحب‌الله من أحب حسیناً ، حسین سبط من‌الاسباط» . [4] یعنی حسین از من‌است

۱ ـ نسخ : « الغاصریه ». محرف است . الغاضرية ـ بعد الالف ضاد معجمة ، منسوبة الى غاضرة من بنی‌اسد : وهی قرية من نواحى الكوفة قريبة من كربلاء. (معجم البلدان) .

۲ ـ : آشفته ، پریشان ، گرد و خاك بر وی نشسته . باکاف فارسی و عربی نیز .

۳ ـ جز این‌نیز گفته‌اند، به‌کتب انساب ومناقب ابن شهراشوب واعیان الشیعة ومستندات‌دیگر مراجعه‌شود.

٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

من از حسینم، دوست داشته ألله سبحانه و تعالی کسی را که حسین را دوست دارد، حسین سبطی است از أسباط یعنی فرزند من است .

و درکتاب کشف المحجوب‌مذکور است که: حضرت رسول‌را صلی‌الله‌علیه وآله و سلم اندروی نشانها بود که او بر آن مخصوص بود چنانکه عمر روایت کند که روزی بنزدیک پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم در آمدم ویرا دیدم که امام حسین را بر پشت خود نشانده بود و رشتهٔ اندر دهان خود گرفته و یک سر رشته بدست امام حسین داده تا بهر جانب که او میل می کرد آن حضرت بآن جانب میل می‌نمود، چون من آن بدیدم گفتم: « نعم‌الجمل جملك‌يا أباعبدالله. پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمودکه: « نعم‌الراكب هو يا عمر» . و ویرا کلام‌لطیف است اندر طریقت حق و رموز بسیار و معاملت نیکو و از وی روایت آرند که گفت: «أشفق الاخوان عليك دينك» . شفیق ترین برادران تو بر تو دین تواست. چه نجات مرد در متابعت دین وی بود و هلاکش در مخالفت آن. پس مرد خردمند آن بود که بفرمان مشفقان بود و شفقت ایشان بر خود بداند و جز بمتابعت ایشان نرود و برادر آن بود که نصیحت نماید و در شفقت نبندد .

و اندر حکایت یافتم که روزی شخصی بنزدیک وی آمد و گفت : یا ابن رسول‌الله مرددرویشم وأطفال دارم و قوت امشب ندارم آن می خواهم. حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود بنشین که مرا رزقی در راه است آنرا بیارند بتو دهم. بسی بر نیامد پنج صره زر از نزد معاویه آوردندکه در هر صره‌هزار دینار، وگفتندکه: معاویه از شما عذر می‌خواهد و می گوید که این قدر در وجه کهتران صرف نمایدکه بعد از این صلهٔ به‌ازاین‌فرستاده شود. حضرت امام حسین‌علیه‌السلام اشارت بدان درویش کرد و آن پنج صره بدو بداد و از وی عذر خواست که بس دیر ماندی و این بس بی‌خطر عطایی بودکه یافتی ، واگر من دانستمی که این مقدار است‌ترا انتظار ندادمی‌سارا معذور دارکه‌ما ازأهل‌بلاییم واز همهٔ‌راحات دنیا باز مانده ، مرادهای خودگم کرده ، و زندگانی بمراد دیگران باید کرد .

عبدالله عباس رضی‌الله عنهما روایت می کند که: پیش حضرت امام حسین علیه‌السلام بودم أعرابی آمد و گفت: در فلان موضع شتری گم کرده‌ام و غیر آن نداشتم و مدار معاش من بدان بود و تو پسر رسول خدایی و پدرت گم شده را بصاحبش می‌رسانید و دلالت می کرد بر آن. تو نیز اینچنین کن. حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمود: برو بفلان موضع شتر خود را بینی که در برابر وی گرگ سیاهی ایستاده باشد. ابن عباس گفت: أعرابی به تعجیل تمام روی بدان موضع نهاد که آن حضرت فرموده بود، چون بآنجا رسید شتر خود را بنوعی دید که آن حضرت گفته بود، گرگ سیاهی در برابر وی. أعرابی شتر را گرفته بر حضرت امام حسین درود و ثنا می‌فرستاد و دعا می گفت.

روایت است از جابربن عبدالله أنصاری رضی الله عنه که گفت: بنزدیک مولای خودم حضرت امام حسین علیه‌السلام بودم مردی از أهل شام آمد و پارهٔ روغن زیت خوش بوی خوش طعم به تحفه جهة آن حضرت آورد چون در آن روغن نگریست‌بآن شخص گفت: این زیت‌حرام‌است. آن کس گفت: چرایاابن رسول‌الله؟ گفت: از برای آنکه موشی دروی افتاده و در او مرده. آن شخص بر من گفت: این أمر ظاهر نگشته. بهرحال آن حضرت فرمود تا آن شامی را عطایی لایق حال وی دادند و او به‌شام رفت. چون بآنجا رسید در آن ظرفی که بقیهٔ آن زیت بود نظر کرد موش بزرگ مرده در آنجا یافت پس آن شامی بر زبان آورد که: « أشهدأنکم‌أهل بیت النبوة و معدن الرسالة». أملاك و أسباب خود را فروخت و عیال خود رابرداشت و بنزدیک حضرت امام حسین علیه‌السلام آمد و بقیهٔ عمر را در ملازمت آن حضرت بسر برد.

عیاش بن هشام بن‌محمد الکوفی‌روایت کرد از پدرش و از جدش که: مردی زرعه نام در روز حرب کربلا ازگروه أعداتیری بر آن حضرت انداخت در وقتی که آن حضرت درکنار آب فرات‌بود و از غلبهٔ تشنگی می خواست که آب بیاشامد، و در آن حالت آن تیر برکام آن حضرت آمد، آن حضرت خون بدست مبارك خود

فرامی گرفت و بسوی آسمان می‌انداخت ومی گفت: خدایا تشنگی بر این ملعون برگمار. حق تعالی تشنگی بروی برگماشت، و آن ملعون فریاد می کرد ازگرمی وحرارتی که درشکمش وسرمایی که در پشتش سرایت کرده‌بود ازدعای آن‌حضرت، در پس وی آتشدان نهاده و قدحی بزرگ پر سویق و آب و شیر پیش وی نهاده بودند که پنج کس را کافی بودی و می آشامیدی و فریاد و فغان می کردی که مرا آب دهید که تشنگی مرا هلاك کرد. بعد از تشویش بسیار شکمش بطرقید و جان به مالکان دوزخ سپرد و به جهنم واصل گردید. [1]

اسمعیل بن عبدالله السدی روایت کرد که: ما ببازرگانی رفته بودیم‌بسواد کوفه، بخانهٔ مردی فرود آمدیم از أهل تجمل. شبانگاه سخن قاتلان حضرت‌امام حسین علیه‌السلام وآن گروه بی ایمان که بر سر آن سرور زمین و زمان بخصومت وعداوت جمع شده بودند مذکور شد. من گفتم: ألحمدلله‌که از آن جماعت‌کسی نماند وأکثر آنها بعقوبات و مشقات متوجه دارالبوار جهنم شدند. آن‌مرد گفت: من در آن معرکه بودم و بسلامت مانده‌ام. ساعتی برآمد چراغ تاریك‌شد برخاست تا چراغ را روشن سازد آتشی از چراغدان در انگشت وی افتاد خواست تا آنرا فرو نشاند نتوانست سر تا پایش را آتش فراگرفت، خود را درفرات انداخته برزبر سر وی می گردید هرگاه که سر از آب بر می آوردی آتش در وی می افتادی تا که در میان آب و آتش بعقوبت تمام جان بداد. [2]

مثنوی

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش   زانکه تخم است و برویاند خداش

فایده. مخفی و مستور نخواهد بود که زیارت حضرت امام حسین را علیه‌السلام فضل و ثواب بسیار است واز حضرت امام علی‌بن‌موسی‌الرضاعلیه‌السلام مروی است که آن حضرت فرموده: « من‌زار قبر أبی عبدالله الحسین بن علی بشط‌الفرات کان کمن زارالله فوق عرشه ». و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام

۱ ـ در بحارالانوار و تاریخ طبری و تاریخ الکامل نیز بتفاوت نقل شده است.
۲ ـ در جزء عاشر بحارالانوار و أعیان الشیعة نیز بتفاوت منقول است.

منقول است که: « من أتى الحسين عارفاً بحقه کتبه‌الله فی‌أعلی علیین .» و همچنین از حضرات أیمهٔ مهتدین روایت‌است که : « من زار قبرالحسین بن‌علی عارفاً بحقه غفرالله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر » .

ودرفضایل کربلاآثاروأخباربسیار وارداست‌ازآن‌جمله‌امام‌حضرت‌جعفرصادق از امام علی زین‌العابدین علیهما السلام روایت می‌کندکه آن حضرت فرمود که : «اتخذالله [ارض] [1] کربلا حرماً آمناً مبارکاً قبل أن یخلق أرض‌الکعبة و یتخذها حرماً بأربعة و عشرین ألف عام و انها [2] اذا زلزل‌الله[3] تبارك و تعالی‌الارض و سیرها رفعت کماهی بتربها نورانیة صافیة فجعلت‌فی أفضل مسکن فی‌الجنة لایسکنها الا النبیون والمرسلون .أو قال : أولوالعزم من‌الرسل . و انها لتزهر بین ریاض الجنة کما یزهرالکوکب [4] الدری بین‌الکواکب لاهل الارض یغشی نورها أصحاب‌الجنة،[5] وهی تنادی أنا أرض‌الله المقدسة الطیبة [6] المبارکة التی تضمنت سیدالشهداء و سید شباب أهل الجنة . »

و در خاك کربلا فواید بسیار و خصایص بی شمار است . از حضرت امام صادق علیه‌السلام مروی‌است که : « فی طین قبرالحسین الشفاء من کل داء ، و هوالدوآء الاکبر.» وقال علیه‌السلام : « طین قبرالحسین علیه‌السلام فیه شفآء وان أخذ علی رأس‌میل . » عن‌الحسین بن أبی العلاء قال : سمعنا أبا عبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام یقول:«حنکوا أولادکم بتربة‌الحسین علیه‌السلام،فانهاأمان»[7] و بالاسناد قال : ان رجلا سأل الصادق علیه‌السلام فقال : سمعتک تقول ان تربة‌الحسین علیه‌السلام من‌الادویة المفردة و أنها لاتمر بداء الا هضمته . فقال : قدکان ذلک . أوقدقلت ذلک ما بالک . قال: انی تناولتها فما انتفعت بها . فقال : اما ان لها دعاء فمن تناولها و لم یدع به و استعملها لم یکد ینتفع بها . قال :

۱ ـ صحیفة الا برارج ٥ قسم ٢ ص ٣٦٩. ٢ ـ نسخ : « انه » متن از مرجع سابق، و بجای عبارت متن : « و انها اذا بدل‌الله‌الارضیین رفعهاکماهی برمتها نورانیة ... » .
٣ ـ زلزل‌الله‌الارض زلزلة و زلزالا : ارجفها . ٤ ـ نسخ : « الکواکب». تغلیط‌کاتب . ٥ ـ صحیفة‌الابرار : یغشی نورها نورأبصار أهل الجنة. ٦ ـ صحیفة‌الابرار : « والطینة » بجای « الطیبة » . ٧ ـ اصول‌کافی .

فقال له ما أقول اذا تناولت التربة ؟ فقال : قبّلها قبل کل شیء وضعها علی عینیک، ولا تناول منها أکثر من حمّصة ، فاذا تناولت فقل: « اللهم أنی أسألک بحق‌الملک الذی قبضها وأسألک بحق‌الملک الذی خزنها و أسألک بحق‌الوصی الذی حل‌فیها أن تصلی علی محمد و آل محمد وأن تجعله شفآء من کل داء و أماناً من کل خوف و حفظاً من کل سوء .» فاذا فعلت ذلک ان شاءالله فاشددها فی شیء [1] واقرأ علیها انا أنزلناه فی لیلة القدر، فان الدعاء الذی تقدم لاخذها هوالاستیذان[علیها][2] و قرآءة انا أنزلنا ختمها ، فاذا أردت أکلها فقل: « بسم‌الله و بالله اللهم اجعله رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاءً من کل داء انک علی کل شیء قدیر» . [3]

و در مادهٔ مدفونین أرض کربلا أخبار و آثار بسیار وارد گشته بایراد این رباعی غراء مولانا فضولی بغدادی مختصر می‌سازد

رباعی

آسودهٔ کربلا بهرحال که هست — گرخاك‌شود نمی شود قدرش پست
برمی گیرند سبحه‌اش می سازند — می گردانند از شرف دست بدست

چون سعادت مساعدت کند و دولت یاری نماید که بشرف زیارت آن سبط رسول خدا وآن قرة العین علی مرتضی وآن سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا مشرف گردد در برابر قبر آن حضرت ایستاده پشت بقبله این زیارت نامه را بخواند که :

« ألسلام علیک یاابن رسول‌الله .ألسلام علیک‌یا ابن أمیرالمؤمنین . ألسلام علیک یا ابن الصدیقة الطاهرة سیدة نساءالعالمین . ألسلام علیک یا مولای یا أبا عبدالله و رحمةالله و برکاته . أشهد أنک أقمت الصلوة و آتیت الزکوة وأمرت بالمعروف و نهیت عن‌المنکر و تلوت الکتاب حق تلاوته و جاهدت فی‌الله حق‌جهاده و صبرت علی‌الاذی فی جنبه محتسباً حتی أتاك الیقین .أشهد أن الذین خالفوك وحاربوك و أن الذین خذلوك والذین قتلوك ملعونون علی لسان النبی الامی و قد

۱ ـ « فاشددها فی شیء نظیف » .(جنة‌الامان الواقیة و جنة‌الایمان الباقیة للکفعمی نسخهٔ‌مورخ ۱۰۸۰ خطعبدالله یزدی) . ٢ ـ این جمله در نسخ کتاب محرف و مغلوط بود از متن مرجع سابق اصلاح شد.
٣ ـ طریق‌استشفآء و دعاء آن بوجوه دیگر نیز نقل شده است بمأخذ سابق و مظان دیگر مراجعه شود .

خاب من افترى لعن الله الظالمين لكم من الاولين و الاخرين و ضاعف عليهم العذاب الاليم أتيتك يا مولاى يا ابن رسول الله زائراً عارفاً بحقك موالياً لاوليائك معادياً لاعدائك مستبصراً بالهدى الذى أنت عليه ، عارفاً بضلالة من خالفك فاشفع لى عند ربك ألسلام عليك و رحمة الله و بركاته » .

ذكر الامام السيد المجتبى ، والهمام السند الدرتجى ، سبط المصطفى و ابن المرتضى ، علم الهدى ، العالم الرفيع ، ذى الحسب المنيع ، الشفيع بن الشفيع ، المقتول بالسم النقيع ، المدفون بأرض البقيع ، العالم بالفرائض و السنن ، صاحب الجود والمنن ، أبى محمد الحسن عليه الصلوة والسلام

وى سبط أول رسول خداست و امام دوم است از أيمهٔ هدى ، شبيه ترين خلق بود به سيد أنبيا . ولادت خجسته‌اش در مدينهٔ طيبه در شب پانزدهم رمضان سنهٔ ثلاث هجرى . [1] كنيت شريفش أبو محمد ، [2] لقب منيفش سبط و زكى ومجتبى و تقى و سيد ، وفاتش در بيست و هشتم صفر سنهٔ خمسين هجرى . [3] در سن چهل و هفت سالگى [3] بفردوس أعلى خراميد .

در تاريخ حافظ ابرو مسطور است كه حضرت امام حسن را عليه السلام پانزده پسر بود بدين تفصيل : حسن مثنى ، زيد ، عمر ، حسين ، عبدالله ، عبدالرحمن ، عبيدالله ، اسمعيل ، محمد ، يعقوب ، جعفر ، طلحه ، حمزه ، أبوبكر ، قاسم . و پنج دختر : أم حسن ، زينب ، أم عبدالله ، أم سلمه ، فاطمه . و از جملهٔ پسران آن جناب حسن و زيد نسل دارند ، و از بقيهٔ ايشان عقب نمانده .

و در كتاب راحة الارواح وتاريخ جهان آرا مذكور است كه أولاد أمجاد آن حضرت از ذكور و اناث شانزده نفر بودند : زيد و دو خواهر [او] أم الحسن وأم الحسين ، مادرشان أم بشير [4] دختر أبو مسعود أنصارى خزرجى ، و حسن مثنى مادرش خوله بنت منظور فزارى [5] در كربلا مجروح گشته در ميان شهدا افتاده بود

۱ ـ أصح و أعرف أقوال است در ميان خاصه و عامه. ۲ ـ لاغير ، كنّاه به النبى كمافى أسدالغابة . ۳ ـ مختار أكثر مورخين است . ۴ ـ نسخ : « امير بشير ». غلط . ۵ ـ نسخ : « منطور فرارى ». محرف است . به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود .

يكى او را از آن معركه بيرون برده در خدمت امام زين العابدين در كوفه رفت و بسلامت ماند ، و عمر و عبدالله و قاسم مادرشان أم ولد ، دوى أخير در كربلا شهيد شدند . و عبدالرحمن مادرش أم ولد ، و حسين ملقب به اثرم ، و طلحه و فاطمه مادرشان أم اسحق بنت طلحة بن عبيدالله [1] تيمى ، و أبوبكر كه اوهم در كربلا شهيد شد . و أم عبدالله و فاطمه و أم سلمه و رقيه از مادران ديگر بودند . [2]

در لب القوت [3] مسطور است كه حضرت امام حسن عليه السلام دويست زن خواستند وأكثر ايشان را طلاق گفتند . و در كتاب كشف المحجوب مذكور است كه شيخ حسن بصرى به حضرت امام حسن عليه السلام در مادهٔ جبر و قدر چيزى نوشت و سؤال از آن حضرت نمود كه حق در اين مسألهٔ غامضه چيست ؟ آن حضرت جواب او نوشت . و آن سؤال و جواب اينست :

سؤال

بسم الله الرحمن الرحيم ألسلام عليك يا ابن رسول الله وقرة عينه و رحمة الله و بركاته . أما بعد ، فانكم معاشر بنى هاشم كالفُلك الجارية فى اللجج ، و مصابيح الدجى ، و أعلام الهدى ، والائمة القادة الذين من تابعهم [4] نجا كسفينة نوح المشحونة التى يؤل [5] اليها المؤمنون و ينجو فيها المتمسكون . فما قولك يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم عند حيرتنا فى القدر و اختلافنا فى الاستطاعة ؟ علمنا بما تأكد رأيك فانكم « ذرية بعضها من بعض [6] » بعلم الله علمتم و هو الشاهد عليكم و انتم « شهداء الله على الناس » .

جواب مشحون به صواب آن حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فقد انتهى الى كتابك عند حيرتك و حيرة من زعمت من أمتنا . والذى عليه رأيى أن من لم يؤمن بالقدر خيره و شره فقد كفر ،

۱ ـ نسخ : « عبدالله ». غلط است . ۲ ـ به تعليقات آخر كتاب مراجعه شود
۳ ـ شناخته نشد . لباب القوت مختصر قوت المحتاج فى شرح المنهاج است ، و الوصول الى الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب مختصر قوت القلوب أبوطالب مكى است . ۴ ـ متن چاپى كشف المحجوب : تبعهم . ۵ ـ نسخ : «يؤد». محرف . اصلاح ازمتن چاپى كشف المحجوب . ۶ ـ آل عمران آيهٔ ۳۴ .

و من حمل المعاصی علی‌الله فقد فجر ، ان‌الله لایطاع باکراه ولا یعصی بغلبة ولا یهمل العباد من‌الملکة لکنه المالک لما ملکهم، والقادر علی ما علیه قدرتهم ،[1] فان ائتمروا بالطاعة لم یکن لهم صادّاً ولا لهم عنها مثبّطاً ، و ان أتوا بالمعصیة و شآء أن یمن علیهم فیحول بینهم و بینها فعل ، وان لم یفعل فلیس هو حملهم علیها اجباراً ولاألزمهم ایاها [اکراهاً] [2] باحتجاجه علیهم ان عرفهم ومکنهم وجعل لهم‌السبیل الی أخذ ما دعاهم الیه و ترک ما نهاهم عنه ولله الحجة البالغة .

و ایضاً فی کشف المحجوب : در حکایت یافتیم که أعرابی از بادیه آمد و حضرت امام حسن علیه‌السلام بر در سرای خود نشسته بود در کوفه ، آن أعرابی آغاز سفاهت کرد و زبان بطعن آن حضرت گشود ، آن جناب برخاست وگفت یا أعرابی مگر گرسنه شدهٔ یا تشنه گشتهٔ ترا چه رسیده است ؟ أعرابی همان بی اندامی کرد . آن حضرت غلامی را فرمود تا یک بدره درم بیرون آورد و بدو داد . آن حضرت فرمود : یا أعرابی معذور دار که در خانهٔ ما چیزی نمانده زیاده از این . أعرابی که این دید و این شنید گفت : أشهد أنک ابن رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ، و من اینجا بتجربت حلم تو آمده بودم . این صفت محققان باشد که مدح و ذم خلق پیش ایشان یکسان بود و بجفا گفتن متغیر نشوند . انتهی کلامه .

رباعی

نیک و بد خلق پیشت‌ار یکسانست — دانم که ترا بهرهٔ از عرفانست
ازمدح و مذمت کسان فارغ باش — کین شیوه هزار درد را درمانست

درکتب تواریخ ایراد یافته که چون حضرت أمیرالمؤمنین بجوار رحمت رب‌العالمین آسود ، در روز دوم از انتقال آن حضرت امام حسن علیه‌السلام در مسجد جامع کوفه بر منبر بر آمده خلق را از این واقعهٔ عظمی آگاه گردانید و مردم بمبایعت آن حضرت مبادرت نموده أول کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بن عبادهٔ أنصاری بود، در حین بیعت گفت : بیعت می کنم با تو ،بحکم کتاب خدا و سنت حضرت

۱ ـ أصل : « قدّرلهم ».اصلاح ازمتن چاپی کشف‌المحجوب . ۲ ـ ازمتن چاپی کشف‌المحجوب افزود.

خاتم الانبیا و جهاد با أعدا . حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود که : جهاد با مخالفان داخل حکم خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح نبود . از این سخن عقلا استدلال نمودند که آن جناب را میل بمحاربه نیست .

نقل است که چون معاویة بن أبی سفیان از شهادت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیر زن بجانب عراق در حرکت آمد ، و حضرت امام حسن علیه‌السلام با چهل هزار کس بطرف مخالفان نهضت فرمود ، در این أثنا حسن مجتبی أثر کراهت حرب بر صحایف أحوال بعضی مشاهده نموده خطبهٔ بر زبان رانده[1] بسمع مردم رسانیده که در سینهٔ من کینهٔ کسی نیست ، و بشما نیز همین اعتقاد دارم، و چنین مشاهدهٔ من شده که أکثر یاران من میل محاربه ندارند ، و من شخصی نیستم که مردم را بر أمری که مکروه طبع ایشان [است] تکلیف نمایم . طایفهٔ از لشکریانش که مذهب خوارج داشتند در شورش آمدند، در سرا پردهٔ آن حضرت درآمدند مصلی و جامه‌های آن حضرت را غارت کردند ، و ردا از دوش مبارکش کشیدند . حضرت امام حسن سوار شده، قبیلهٔ ربیعه و همدان شرّ آن جماعت را از وی باز داشتند . امام حسن علیه السلام بطرف مداین توجه فرموده ، در أثنای راه جراح بن قبیصهٔ [2] أسدی زخمی بر ران مبارك آن حضرت زد . عبدالله بن خطل [3] و عبدالله بن ظبیان [4] آن ملعون را کشتند . آن حضرت چون از کوفیان بی‌وفایی که سنت سیئهٔ ایشان است مشاهده نمود پس از شش ماه و سه روز ترک آن شغل‌فرموده بشرط چندی که در متون تواریخ مسطور و مذکور است صلح نموده به‌مدینه رفت بر سر تربت جدش ساکن گردید . آخر به اغوآء أعدآء أردا ، [5] جعده دختر أشعث ابن قیس آن حضرت را مسموم ساخت. بجوار رحمت ایزدی پیوست.

ازکلام خواجه محمد پارسا چنین مستفاد می گردد که حضرت امام مؤتمن

۱ ـ أصل : « ارنده » افسادکاتب . ۲ ـ أصل ، ك ، ث ، هر سه فاسد. صورت‌صحیح چنان است که در متن اصلاح شده‌است. و درتاریخ أليعقوبی و مناقب ابن‌شهراشوب و ارشاد مفید وأعیان‌الشیعة : « جراح بن سنان أسدی » بجای « جراح‌بن قبیصهٔ أسدی » . ۳ ـ هو عبدالله‌بن خطل‌الطائی .
٤ ـ در ارشاد مفید و مناقب‌ابن شهراشوب و أعیان‌الشیعة : « ظبیان‌بن عمارة » بجای « عبدالله‌بن ظبیان ».
٥ ـ کذا .

أبا محمد الحسن را پنج کرت زهر دادند و أثری بر آن مترتب نشد أما در نوبت ششم تأثیر تمام کرده روح پرفتوحش متوجه ریاض جنت گشت ودر گورستان بقیع نزدیک بقبر مادر أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فاطمه بنت أسد مدفون گشت . قبر امام زین‌العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه‌السلام و عباس عبدالمطلب عم رسول‌الله در همان گورستان در همان قبه است که حضرت امام حسن مدفون است. اگر کسی را دولت دارین روی نماید که بزیارت ایشان مشرف گردد این دعا بخواند :

« ألسلام علیکم أئمة‌الهدی ، ألسلام علیکم أهل التقوی ، ألسلام علیکم [أیها] الحجج [1] علی أهل‌الدنیا ، ألسلام علیکم ایها القوام فی البریة بالقسط ، ألسلام علیکم أهل الصفوة ، ألسلام علیکم أهل النّجوی . أشهد أنکم قد بلغتم عن‌الله و نصحتم أولیاءالله و صبرتم فی ذات الله و أنکم المهتدون وأن طاعتکم مفروضة وأن‌قولکم الصدق وأنکم دعائم الدین وأرکان الارض لم تزالوا بعین‌الله ینسخکم فی أصلاب کل مطهر و ینقلکم من أرحام[2] المطهرات لم تدنسکم الجاهلیة الجهلاء و لم تشرک فیکم فتن الأهواء . طبتم و طاب منبتکم ، منّ بکم علینا دیان الدین فجعلکم فی بیوت أذن‌الله أن ترفع و یذکر فیها اسمه ، و جعل صلاتنا علیکم رحمةً لنا و کفارةً لذنوبنا و طیب خلقنا بما منّ به علینا من ولایتکم [و کنا] عنده مسمّین بعلمکم معترفین بتصدیقنا ایاکم . و هذا مقام من أسرف و أخطأ و استکان وأقر بما جنی و رجا بمقامه الخلاص من لظی وأن یستنقذه بکم مستنقذ الهلکی من الردی . فکونوا لی شفعاء فقد وفدت الیکم اذ رغب عنکم أهل‌الدنیا و اتخذوا آیات‌الله هزؤا واستکبرواعنها . ألسلام علیکم یاساداتی أنا عبدکم ومولاکم و زائرکم اللائذ، أتوسل الی‌الله فی نجح طلبتی و کشف کربتی واجابة دعوتی وغفران حوبتی وأسأله أن یسمع و یجیب برحمته » .

روایت است ازحضرت امام محمد باقر ازجابربن‌عبدالله أنصاری که گروهی

۱ ـ نسخ : « الحجة ». تحریف . ۲ ـ نسخ : « أصلاب ». تحریف .

مردمان بنزدیک حضرت امام حسن علیه‌السلام آمدند وگفتند که : ما استدعای بعضی از خوارق عادات و کرامات از تو داریم چون از پدرت مشاهدهٔ کرامات کرده‌ایم از تو نیز می خواهیم که ببینیم . حضرت امام حسن علیه‌السلام گفت: شما ایمان بدان دارید ؟ گفتند بلی همه ایمان داریم که تو حجت خدایی همچنانکه پدرت بود . گفت : شما پدرم را [می] شناسید ؟ گفتند : آری ما بصحبت وی بسیار مشرف گشته‌ایم . حضرت امام حسن علیه‌السلام آنجا که نشسته بود پردهٔ فروگذاشته بودند بر در خانهٔ دیگر ، گوشهٔ پرده برگرفت وگفت : بنگرید ، آن جماعت چون نگریستند حضرت أمیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام دیدند وگفتند : « والله هذا أمیرالمؤمنین » پس همه گفتند گواهی می‌دهیم که تو فرزند رسول خدایی و حجت حقی بر خلقان چون پدرت .

همچنین روایت کرد جابربن عبدالله أنصاری که نزد مولای خود امام حسن علیه السلام نشسته بودم بر بالای مدینه ، ناگاه مرغی آمد و بجانب آن حضرت بانگی کرد و بپرید وبرفت چون‌اندکی از این گذشت همان مرغ باز آمد مرغ دیگر باوی هر دو بانگها کردند چنانکه دوکس را با یکدیگر بحث و داوری باشد ، از این حال مرا تعجب شد ، از آن حضرت سؤال کردم فرمود که : یا جابر مرغ أول که آمد مرغ بود نر ، و مدت سه روز بود که از جفت خود جدا افتاده بود وگمان کرده که مگر از او خیانتی در وجود آمده بشکایت پیش من آمد. گفتم : جفت خود را حاضر کن. حاضر کرد گفتم که: سوگند یاد کن بولایت ما أهل البیت که خیانت نکردهٔ در این مدت که از جفتت غایب بودی ، اوگفت : سوگند باین معنی می‌خورم . چون آن مرغ نرینه دانست که‌وی سوگند می‌خورد، گفت: سوگندش مده که راضی شدم ، هر دو صلح کردند و بر پریدند .

همچنین روایت کرده که: یکی از ملازمان حضرت امام حسن را علیه‌السلام همسایهٔ بود که از آن همسایه می‌رنجید واندوهگین می‌شد بنزدیک آن حضرت آمد و از وی شکایت کرد. حضرت امام حسن فرمود که: برو بخانهٔ خود که‌ألله

سبحانه و تعالی شرّ او را کفایت کرد . آن مرد گفت: من با خانهٔ خود آمدم هیچ آوازی از خانهٔ همسایه بیرون نمی آمد، فرا درخانه آن شخص شدم ودر بکوفتم زن همسایه گفت: بروکه مارا حادثهٔ واقع شده ، گفتم چه بوده است ؟ گفت : من و شوهرم طعام می‌خوردیم ناگاه اضطرابی در شوهرم افتاد ، بیفتاد و دست و پای همی زد ومی گفت : یا علی بن أبی طالب از من چه می خواهی ؟ و ما هیچ کس را نمی دیدیم أما آوازی می‌شنیدیم که : « ألنارأولی‌بک » تاکه شوهرم بمرد. آنچنان بد زندگانی‌مرده به. کراست و خرق عادت حضرت‌امام‌مؤتمن أبی‌محمدالحسن علیه‌السلام زیاده ازآنست که درحیزتقریر وتحریر گنجد بدین حکایات اختصار کرد . وبالله التوفیق والاعانة .

ذکرالامام الاول، والهمام الاکمل، والسید المطهر،والسند المظفر، وشجاع‌ـ الغضنفر،قاسم طوبی وسقر ، الاشرف‌المکین، والاشجع‌المتین و العالم‌المبین ، والناصر‌ـ المعین ،ولی‌الدین ، السیدالرضی،الامام الوصی ، مظهر العجائب و مظهر الغرائب ، لیث بنی غالب ، غالب کل غالب و مطلوب کل طالب ، امام‌المشارق و المغارب ، ابی‌الحسنین‌علی بن أبی‌طالب علیه صلوات‌الله الملک الواهب .

وی امام أول است از أیمهٔ اثنی عشر پسر عم مصطفی است و سید أوصیا ، پدرش أبو طالب بن عبدالمطلب بن هاشم است. دقیقهٔ از دقایق تقویت نبی فرو نمی گذاشت و با آن حضرت محبت تمام داشت . والده‌اش فاطمه بنت أسد بن [هاشم بن] [1] عبد مناف است ، حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بعد از فوت والده اش‌آمنه در حجر تربیت او بزرگ شد . ابن أثیر گوید : وی تصدیق نبوت حضرت رسالت کرد و هجرت به مدینه کرد و در مدینه وفات کرد . یافعی گوید : حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم او را بقمیص خود تکفین فرمود و خود او را دفن کرد و گفت : « کانت أحسن خلق‌الله صنیعاً الیّ بعد أبی طالب» . [2]

ولادت همایون حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام در اندرون حرم کعبه در روز جمعه سیزدهم رجب المرجب سنهٔ ثلاثین عام الفیل واقع گردید .

۱ ـ اصل، ساقط . ۲ ـ به تعلیقات مراجعه شود .

ودر کتاب راحةالارواح مذکور است [1] مروی از عباس عم رسول الله صلی‌الله علیه و آله و سلم که با جماعتی پیرامن خانهٔ کعبه نشسته بودیم فاطمه بنت أسد بیامد و او در آن هنگام حامله بود به علی ، به درخانهٔ کعبه آمد و گفت : «اللهم انی آمنت بک و بکل کتاب أنزلت » . الهی بحرمت جدم ابرهیم خلیل‌الله که بانی این خانه است و بحق این کودک که در شکم من است که ولادتش را بر من آسان کن . ما دیدیم که دیوار خانه از هم باز شد و فاطمه بنت أسد بدرون خانه رفت دیوار فراهم آمد ، [2] ما خواستیم که قفل در خانه از هم بگشاییم نتوانستیم . فاطمه بنت أسد بعد از چهار روز بیرون آمد أمیرالمؤمنین را بر روی دو دست نگه داشته . در ظل تربیت رسول خدا پرورده شد . و چون حضرت در سال چهلم از عام الفیل، بقول بعضی روز دو شنبه هفدهم رمضان ، و بقول بعضی دیگر دو شنبه بیست و هفتم رجب، بنزول جبرئیل علیه‌السلام مبعوث شد ، [3] در روز سه شنبه که در آن وقت سن مبارك حضرت أمیرالمؤمنین به ده رسیده بود چون آن واقعهٔ غریبه را از حضرت رسول اصغاء نمود بی تأمل و تفکر تصدیق نمود . [4] اسم مبارکش [را] [5] والده ، أسد و حیدر کرد ، و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم علی ویرا خواند . و لقب همایونش وصی و مرتضی ، و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم او را أمیرالمؤمنین ، و سید المسلمین، [6] و امام المتقین ، وقائد‌ـ الغرالمحجلین ، و سید الاوصیا ، وسیدالعرب ، خواند . و طبرانی گوید که : حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود که : « ان‌الله تبارك و تعالی‌أوحی الیّ فی علیّ ثلاثةأشیاء، لیلةً أسری بی، بأنه‌سیدالمؤمنین، و امام المتقین وقائدالغرالمحجلین .» [7]

وأبوحمراء [8] روایت کند که: پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم‌فرمود: چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود « لااله الاالله، محمد رسول الله ، أیدته بعلیّ ولیّ‌الله » [9]. و کنیت شریفش أبوالحسن وأبوتراب . و أبوتراب ویرا پیغمبر گفت ، و ویرا ازاین کنیت بسیار خوش آمدی ، و بشرف دامادی و مواخاة حضرت مشرف

۱ ـ نسخ، مشوش است . ۲ ـ به تعلیقات مراجعه شود . ۳ و ٤ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .
٥ ـ به اقتضای سیاق کلام‌افزود. ٦ ـ اصل، محرف . ۷ و ۸ و ۹ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه‌شود.

بود. أکابر صحابه و صنادید قریش خواستگاری فاطمه کردند رد سخن همه کرده او را به علی داد.

عن ابن عمر انه قال آخی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وسلم بین‌الصحابة. فجاء علی علیه‌السلام یدمع عیناه، فقال: یا رسول‌الله آخیت بین أصحابک و لم تواخ بینی و بین أحد، فقال [له][1] رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم: أنت أخی فی‌الدنیا والاخرة». رواه‌الترمدی.

أنس بن مالک و عبدالله عباس گویند: بحرین در «مرج‌البحرین یلتقیان»[2] علی و فاطمه است ولؤلؤ و مرجان‌در «یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان»[3] امام‌حسن و امام حسین اند و برزخ بنی أمیه است.

و در جمیع مواقف و مشاهد و غزوات همراه حضرت بود بغیر از تبوک که پیغمبر اورا در أهل خود خلیفه ساخت، و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است مروی ازسعدبن أبی وقاص که‌علی گفت: «یارسول‌الله تخلفنی‌فی‌النساء والصبیان؟» آن حضرت فرمود: «أما ترضی أن تکون منی بمنزلة هرون من موسی، غیر أنه لانبیّ بعدی».[4]

و در شبی که حضرت مأمورگشت به بیرون آمدن از مکه‌وکفرهٔ قریش برقصد پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم‌اتفاق کرده بودند، أمیرالمؤمنین خود را وقایهٔ حضرت‌ساخته بر فراش ایشان خوابید و جبرئیل و میکائیل حسب‌الامر الهی نزول نموده جبرئیل بر بالین و میکائیل بر پایین آن حضرت نشسته، جبرئیل گفت: بخ بخ کیست مثل‌توای علی‌بن أبی‌طالب که حق تعالی مباهات کرده بتو بر ملائکه. وآیهٔ کریمهٔ: «من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله»[5] در آن باب نازل شده. بعد از هجرت آن سرور سه روز در مکه جهت رد ودایع حضرت رسول توقف فرموده متعاقب

۱ ـ فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا (نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱).   ۲ ـ ألرحمن آیهٔ ۱۹.   ۳ ـ ألرحمن آیهٔ ۲۲.   ۴ ـ صحیح مسلم چاپ ۱۳۳۲ ج ۷ ص ۱۲۰.
۵ ـ ألبقرة آیهٔ ۲۰۷

به مدینه رفت و هنوز پیغمبر درمحلهٔ قبا بود که به خدمت حضرت رسیده، پایهای مبارکش آبله کرده بود.

وابن أثیر در تاریخ خود گوید: «قال النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم لعلی فی یوم أحد و قدفر من الزحف من فر و قر مع‌النبی من قر، یا علی اکفنی أمر هؤلآء، فقال جبرئیل: ما هذه المواسات؟ فقال: هو منی وأنامنه. فقال: وأنا منکما.»[1]

وصاحب کشاف و واحدی ازابن‌عباس رضی‌الله‌عنهماروایت کنند که: علی چهار دینار داشت. دیناری بشب صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری پنهان و دیناری آشکار، در شأن او نازل شد «الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سراً و علانیةً فلهم أجرهم‌عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون».[2]

و قاضی ناصرالدین بیضاوی از حضرت أمیرالمؤمنین روایت کند که: هیچ کس غیر من بآیهٔ «یا ایهاالذین آمنوااذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة»[3] عمل نکرد تا بآیهٔ «ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات»[4] منسوخ شد و این وقتی بود که مردم بسیار بخدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم تردد می‌کردند و سخنان می‌گفتند و از هر نوع چیزها می‌پرسیدند بمرتبهٔ رسید که آن حضرت به تنگ آمدند این آیه آمد، مضمون آنکه تا صدقه ندهند با آن حضرت راز نگویند. گویند حضرت أمیرالمؤمنین را علیه‌السلام دیناری زر بود آنرا با ده درم کرد و در ده روز صدقه می‌دادی و با آن حضرت راز گفتی و چیزی پرسیدی. بعد از آن آن حکم منسوخ شد و امام زاهد نیز در تفسیر خود آورده که چون این‌حکم نازل شد بجز مرتضی علی علیه السلام کس بدان کار نکرد و این ازجملهٔ مناقب اوست.

۱ ـ «وکان‌الذی قتل أصحاب‌اللوآء علی. قاله أبورافع. قال: فلما قتلهم أبصرالنبی صلی‌الله علیه وسلم جماعة من‌المشرکین، فقال لعلی: احمل علیهم، فحمل علیهم وفرقهم وقتل فیهم، ثم أبصر جماعة أخری، فقال له: احمل علیهم، فحمل علیهم و فرقهم و قتل فیهم، فقال جبریل: یا رسول‌الله هذه‌المواساة، فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: انه منی و أنا منه، فقال جبریل: و أنامنکما. قال: فسمعوا صوتاً لاسیف‌الاّ ذوالفقار ولافتی الاّ علی...» (تاریخ ألکامل ـ غزوهٔ أحد چاپ أول در مصر ج ۲ ص ۷۴).
۲ ـ ألبقرة آیهٔ ۲۷۴.   ۳ ـ ألمجادلة آیهٔ ۱۲.   ۴ ـ ألمجادلة آیهٔ ۱۳.

شعر

راز دار محمــــد عربی بجز از مرتضی علی نبــود

امام واحدی گوید: روزی مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم بمسجد آمد سایلی را دید پرسید که: هیچ کس بتو چیزی داد؟ گفت آری علی خاتم خود بمن داد. فرمودند: الله أکبر، و این آیه خواند «انما ولیکم‌الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون» [1] و در کشاف و تفسیر قاضی و جامع الاصول قریب باین مذکور است. وامام ثعلبی از أبوذر روایت کند که سایلی در مسجد پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم چیزی طلبید وعلی خاتم خود باو داد، پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود: «اللهم ان أخی موسی سألك فقال: «رب اشرح‌لی صدری. ویسرلی أمری. واحلل عقدةً من لسانی. یفقهوا قولی واجعل‌لی وزیراً من أهلی. هرون أخی. أشدد به أزری. وأشرکه فی أمری.» [2] فأنزلت علیه قرآناً ناطقاً: «سنشد عضدك باخیك و نجعل لکما سلطاناً فلایصلون الیکما بآیاتنا.» [3] اللهم أنا محمد نبیك و صفیك أللهم فاشرح‌لی صدری و یسرلی أمری واجعل‌لی وزیراً من‌أهلی علیاً أشدد به ظهری» هنوز پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم دعا به اتمام نرسانده بود که جبرئیل آیهٔ: «انما ولیکم الله» را آورد.

و مجاهد ازابن عباس واسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح درآیهٔ: «فان‌الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین» [4] علی است. و امام‌ثعلبی در تفسیر خود آورده. امام واحدی و امام ثعلبی وزمخشری آورده‌اند که: ولید بن عُقبة بن أبی معیط در روز بدر [با] علی نزاع کرد و در أثنای‌نزاع گفت: «أسکت فانك صبی أنا أشب منك شباباً وأجلدمنك جلداً وأذرب منك لساناً وأحدُّ منك سناناً وأشجع منك جناناً [5] و أملأُ منك حشواً [6] فی‌الکتیبة». حضرت أمیرالمؤمنین

۱ ـ ألمائدة آیهٔ ۵۵. ۲ ـ طه آیات ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲. ۳ ـ ألقصص آیهٔ ۳۵.
۴ ـ ألتحریم آیهٔ ۴. ۵ ـ نسخ: «حبابا». تحریف است. ۶ ـ نسخ: «حسوا». اصلاح از متن کشاف نسخهٔ خطی.

علی علیه‌السلام فرمود که: «أسکت فانك فاسق». آیهٔ «أفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لایستون» [1] نازل شد.

وابن أثیر گوید: محمدبن کعب گفت که: طلحه [2] وعباس و علی تفاخر می‌کردند، طلحه می‌گفت: من صاحب کعبه‌ام و کلید آن با من است واگر خواهم شب آنجا باشم، و عباس می‌گفت: من صاحب سقایم واگر خواهم شب در مسجد باشم، أمیرالمؤمنین علی فرمود: من نمی‌دانم شماچه می‌گویید؟ من ششماه‌پیشتر از مردم نمازگزارده ام و صاحب جهادم پس آیهٔ: «اجعلتم‌سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الاخر و جاهد فی سبیل‌الله لایستون عندالله» [3] نازل شد. [4]

امام ثعلبی از ابن عباس وابن سیرین روایت کند که مراد از «طوبی» درآیهٔ: «الذین آمنوا و عملواالصالحات طوبی لهم و حسن مآب» [5] درختی‌است در بهشت که بیخ آن درخانهٔ علی‌است ودرخانهٔ هرمؤمن از آن شاخی‌خواهد بود.

و ایضاً امام ثعلبی گوید که: أمیرالمؤمنین علی گفت: بحق خدایی که دانه را به رستن شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان أهل توریة بآنچه در توریة است و میان أهل انجیل بآنچه در انجیل است و میان أهل زبور بآنچه در زبور است ومیان أهل قرآن بآنچه در قرآن است و بحق‌خدا که من درشأن هر مرد ازقریش‌آیتی می‌دانم که او را به بهشت می‌خواند و یا بدوزخش کشد. پس مردی برخاست وگفت: یا أمیرالمؤمنین کدام آیت در شأن تست؟ فرمود: «أفمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه.» [6] فرسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم علی بینة من ربه وأنا شاهد منه. و مثل این در معالم التنزیل مسطور است، و نزدیك باین، خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب نقل می‌کند درآنجا که‌می گوید: [7] و «علی‌بن أبی‌طالب سر عارفان بود. و همهٔ أمت را اتفاق است که

۱ ـ ألسجدة آیهٔ ۱۸. ۲ ـ یعنی طلحة بن شیبه. ۳ ـ ألتوبة آیهٔ ۱۹. ۴ ـ رجوع به أعیان الشیعة.
۵ ـ ألرعد آیهٔ ۲۹. ۶ ـ هودآیهٔ ۱۷. ۷ ـ گویا خواجه محمد پارسا نیز ازأبو ابراهیم‌اسمعیل‌بن محمدبن عبدالله بخاری که‌از شراح «ألتعرف لمذهب التصوف» است نقل می‌کند و لفظ از أبو ابراهیم بخاری مذکور است.

مر علی را أنفاس پیغمبر بود ، و مر اورا سخنان است که پیش ازوی کسی نگفته است و از پس او کسی مثل او نیاورده است [1] تا بد آنجا رسید [2] که روزی برمنبر بر آمده گفت : « سلونی عما دون‌العرش فانما بین‌الجوانح علماً جماً [3] هذا لعاب رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم فی فمی، هذا ما زقّنی رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم زقّاً زقّاً ، فوالذی نفسی [بیده] لو أذن للتوراية والانجیل أن یتکلما لوضعت وسادة فأخبرت بما فیهما فصدقانی علی ذلک. وکان فی‌المجلس رجل یقال له : دَعْلب‌الیمانی فقال: ادعی هذا الرجل دعوی‌عریضة [4] لافضحنه، فقام فقال: أسأل ؟ فقال: ویلک تفقهاً ولا تسأل تعنتاً. فقال أنت حملتنی علی ذلک. هل رأیت ربک یا علی ؟ قال : ما کنت لأعبد رباً لم أره . قال کیف رأیته ؟ قال : لم تره‌العیون بمشاهدة العیان ولکن راته [5] القلوب بحقایق الایقان . ربی واحد لاشریک له ، أحد لاثانی‌له ، فرد لا مثل‌له، لایحویه مکان ، ولا یداوله زمان ، لایدرک [6] بالحواس ولایقاس [7] بالناس. فصاح دعلب و سقط مغشیاً علیه ، فلما أفاق قال : عاهدت‌الله تعالی أن لا أسأل بعد هذا أحداً تعنتاً. فقال علی علیه السلام : هذا ان کان الامر الیک .

و ایضاً امام ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیهٔ : « انما أنت منذر ولکل قوم هاد ». [8] نازل شد حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود: « أنا المنذر و أنت الهادی ، بک یهتدی‌ـ المهتدون بعدی .

و از عبدالله بن عطا روایت کند که عبدالله‌بن سلام می‌گفت: مراد از « من عنده علم‌الکتاب » در آیت: « قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده

۱ ـ فصل‌الخطاب : « و از پس‌وی‌کس مثل آن نیاورده است ». منتخب شرح التعرف از شارح مذکور نسخهٔ خطی: « و از پس وی کس‌مثل‌او نگفته است » . ۲ ـ منتخب شرح‌التعرف : « تا بحدی‌که » بجای « تا بدانجا » و در فصل‌الخطاب نسخهٔ مورخ ۸۹۱ در مجلس لفظ « رسید » نیست. ۳ ـ فصل‌الخطاب نسخهٔ سابق: «علم‌جم». ۴ ـ نسخ : « عریضاً ». متن از فصل‌الخطاب ومنتخب شرح التعرف . ۵ ـ نسخ : رآه . ۶ ـ نسخ : « لایدرکه». تحریف است، متن از دو مأخذ خطی سابق .
۷ ـ نسخ، فاسد. متن از دو مرجع سابق. ۸ ـ ألرعد آیهٔ ۷ .

علم‌الکتاب » [1] علی است. وآن حضرت بسیار فرمودی: « سلونی قبل أن تفقدونی » .

و ایضاً امام ثعلبی گوید چون آیت: « و تعیها أذن واعیة » [2] نازل شد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود: « اللهم اجعلها أذن علی.» وآن حضرت فرمود که: من هیچ فراموش نکردم .

و بیهقی از رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود : « من أراد أن ینظر الی نوح فی تقواه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی‌بن أبی‌طالب » .

أحمدبن حنبل از معقل‌بن یسار روایت کند که نبی صلی‌الله علیه وآله وسلم به‌خیرالنسآء گفت: « یا فاطمة أما ترضین انی زوجتک أقدم‌أمتی سلماً وأکبرهم‌علماً و أعظمهم حلماً » .

و امام ثعلبی [3] از جابربن عبدالله روایت کند که مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود: « ألناس من شجرة شتی وأنا و أنت یاعلی من شجرة واحدة » واین آیه خواند « وفی‌الارض قطع متجاورات و جنات من أعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بمآء واحد و نفضل بعضها علی بعض». [4]

وطحاوی [5] در مشکل الغریب از أسما بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم درکنارعلی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگزارده بود چون وحی منجلی شد پیغمبر فرمود که: ای علی نماز عصر گزاردهٔ ؟ گفت : نه. پس فرمود : الٓهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را بازگردان. أسما گوید: بعد ازآنکه دیدم که آفتاب غروب کرده بود ، دیدم که باز طلوع کرد و برکوه و زمین افتاد واین قضیه در ضهیاء [6] خیبر بود . و همچنین نوبهٔ دیگر آفتاب جهت آن حضرت از مغرب بازگشت در وقتی که لشکر خود را از آب فرات می‌گذرانید .

۱ ـ آخر سورهٔ الرعد. ۲ ـ ألحاقة آیهٔ ۱۲. ۳ ـ به تعلیقات مراجعه‌شود. ۴ ـ ألرعد آیهٔ ۴ .
۵ ـ به تعلیقات مراجعه شود. ۶ ـ نسخ : «صبیهآء». اصلاح ازمناقب ابن شهراشوب. « وثَنِیَّةُ الصَّهْیآء : بقرب خیبر فی حدیث صفیة (معجم‌البلدان) .

سولانا جامی در شواهد النبوة آورده و ترمدی از أبی سریحه [1] یا زید أرقم روایت سی کند که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود که : « من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه » .

و عن عبدالله بن مسعود رضی‌الله عنه : « ان القرآن أنزل علی سبعة أحرف ما منها حرف الاّ له ظهر و بطن وان علی بن أبی‌طالب عنده منه علم الظاهر والباطن » .

و ترمذی از أنس روایت کند که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود : « أقضاهم علیٌّ » .

رباعی

ای مصحف آیات الهی رویت — وی‌سلسلهٔ أهل ولایت‌مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت — محراب نماز عارفان ابرویت

مقتدای أهل توحید و عرفان آن حضرت بود ، و در آن أمر صاحب أسرارش کمیل بن زیاد بود و این مشهور و معروف است، مبدأ سلسلهٔ جمیع أولیا اوست ، جمیع سلاسل مشایخ صوفیه و درویشان بآن شاه أولیا می‌پیوندد و سلسلهٔ علمای أعلام هم باو منتهی می‌شود .

ابن عباس که ویرا شاه مفسران گویند شاگرد آن حضرت است گوید: شبی با آن حضرت صحبت می‌داشتم تا روز شرح بآء بسم‌الله فرمود و من خود را پیش او چون سبویی یافتم پیش دریای بزرگ. و عاصم که از أکابر قراء است شاگرد أبی عبدالرحمن سلمی است که او شاگرد أمیرالمؤمنین علی است. و أرباب مذاهب سند خود بآن حضرت راست می‌دارند. [2]

ابن أثیر گوید که : أحمد حنبل شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و أبو حنیفه شاگرد حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام . [3]

و مروی است که أبوالاسود دؤلی از شخصی شنید که می خواند: « انّ الله بریءٌ من المشرکین و رسوله » [4] به جرّ. به حضرت أمیرعرض کرد، آن حضرت فرمود:

۱ و ۲ و ۳ . به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۴ ـ ألتوبة ، آیهٔ ۳ .

[هذا] بمخالطة العجم. أقسام‌الکلام ثلاثة ، اسم و فعل و حرف. والاسم ما أنبأ عن المسمی، والفعل ما أنبأ عن حرکة المسمی، والحرف ما أوجد معنی فی غیره. والفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه، والمفعول‌منصوب و ما سواه فرع علیه، والمضاف الیه مجرور و ما سواه فرع علیه ، یا أباالاسود أنح هذا النّحو » . [1]

و نفس حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم در آیت مباهله باتفاق مفسران حضرت أمیرالمؤمنین است . امام واحدی و جارالله زمخشری و قاضی ناصرالدین بیضاوی گویند : چون آیت « فمن حاجک فیه‌من بعد ماجائک من‌العلم فقل تعالوا ندع أبنائنا و أبناءکم و نسآئنا و نساءکم و أنفسنا وأنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین » [2] نازل شد مصطفی با قبیلهٔ نجران از نصاری مقرر فرمود که فردا صباح مباهله کنید ، روز دیگر حسین را در بغل گرفت و دست حسن داشت و فاطمه از عقب او می‌رفت و علی از عقب فاطمه. فرمود : «اللهم هولاء أهل بیتی » چون أبو حارثه [3] دانشمند ترسایان گفت: من رویی چند می‌بینم که اگر ازخدا خواهند که کوهی را از جای خود ببرد هر آیینه چنان شود ، زنهار [مباهله] مکنید، ترسایان بترسیدند و دو هزار جامه و سی زره برسم جزیه هرساله قبول کردند و این صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه و قوت اسلام . [4]

و در صحیح مسلم از عایشه مروی است که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و عبایی علمدار از موی سیاه بر خود گرفته بود و حسن آمد او را بزیر آن عبا درآورد پس حسین آمد اوراهم درآورد پس فاطمه هم درآمد او را هم درآورد پس علی آمد و او را هم درآوردو گفت : « انما یریدالله لیذهب‌عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً» . [5]

و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم در روز طایف یعنی غزاء حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او رازگفت ، مردم

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ آل‌عمران ، آیهٔ ۶۱. ۳ ـ هوأبوحارثة بن علقمة اسقفهم و حبرهم و امامهم . ۴ ـ أعیان الشیعة الجزء الثالث القسم الاول ص ۵۰۱ . ۵ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

گفتند: دراز کشید رازگفتن او با پسر عم خود. آن حضرت شنید فرمود : « ما انتجيته ولكن‌الله انتجاه ».

وأحمدبن حنبل از زیدبن أرقم و ترمدی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه را در خانه بمسجد بود روزی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود : « سدواهذه الأبواب الأباب علی.» مردم در این باب سخن گفتند ، حضرت صلی‌الله علیه و آله وسلم برخاست و حمد خداگفت و فرمود : « أما بعد فانی أمرت بسد هذه الأبواب غير باب على ، فقال فيه قائلكم . [و انی و] الله ما سددت شيئاً ولا فتحته ولكنی أمرت بشیء فاتبعته » .[1]

وهم أحمد از أبی مریم روایت کند که حضرت أمیرالمؤمنین علی فرمود: من پا بردوش محمد صلی‌الله علیه وآله و سلم نهادم و بتها از خانهٔ کعبه فرو انداختم.

و در صحیح مسلم از زیدبن أرقم مروی است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم در موضع خم خطبه فرمود و بعد از حمد خداگفت : « أيها الناس انما أنا بشر مثلكم يوشك أن يأتينی رسول ربی فأجيب [2] و أنا تارك فيكم الثقلين أولهما كتاب‌الله فيه‌الهدی والنور فخذوا كتاب‌الله[3] و استمسكوابه . » و تحریص فرمود در شأن قرآن پس گفت: « و أهل بيتی‌أذكركم‌الله فی أهل بيتی ، أذكركم‌الله فی أهل بيتی » .[4]

و امام أحمد از أبوذر غفاری روایت کند که نبی صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود : « الا ان مثل أهل بيتی فيكم مثل سفينة نوح ، من ركبها نجا و من‌تخلف عنها هلك » .

و ترمدی از زیدبن أرقم روایت کند که رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم با علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: « أناحرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم» [5].

---

۱ - أعيان الشيعة جزء سابق ص ۱۴۴ و ما بعد آن دیده شود. ۲ - نسخ : « فأجبت » . تصحیح از متن صحیح مسلم. ۳ - « بكتاب‌الله » (صحیح مسلم نسخهٔ سابق). ۴ - صحیح مسلم نسخهٔ سابق ج ۷ ص ۱۲۲ - ۱۲۳. ۵ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

صاحب کشاف و امام واحدی روایت کنند که چون آیت « قل لا أسألكم عليه اجراً الا المودة فی‌القربی» [1] نازل شد از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم پرسیدند که مأمور بمحبت کیانیم ؟ سه بار فرمود: « علی و فاطمه و ابناهما » .[2]

و ازأبوعبدالله محمدبن علی الحکیم الترمدی منقول است که‌وی گفت که: مقدادبن أسود روایت کند که پیغمبرصلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود : « معرفة آل محمد براءة من‌النار، وحب آل محمد جواز على الصراط، والولاية‌لآل محمد أمان من‌العذاب . » [3]

روی الثعلبی والزمخشری صاحب الكشاف باسنادهما انه قال رسول الله صلی‌الله علیه و آله وسلم: « من‌مات على حب آل محمد مات شهيداً ، الا و من مات على حب آل محمد مات مغفوراً له .[4] الا و من مات على حب آل محمد فتح فی قبره بابان من‌الجنة ،[5] الا و من مات على حب آل‌محمد بشره ملك‌الموت بالجنة ثم‌منكر ونكير ، الا ومن مات‌على حب آل محمد يزف الى الجنّة كما يزف العروس الى بيت زوجها ، الا ومن مات‌على حب آل‌محمد جعل‌الله تعالى زوار قبره ملائكة‌الرحمة،[6] الا و من مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة ، الا و من مات على بغض آل محمد [جاء يوم القيامة] [7] مكتوب بين عينيه آيس من رحمة‌الله تعالى ، الاو من‌مات على بغض آل محمد [مات] كافرا ، الاومن مات على [بغض] آل‌محمد لم يشم رائحة الجنة » .[8]

وکرخی در شرح السنة از جابر روایت کند که چون أمیرالمؤمنین علی فتح خیبر کرد رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود : « لولا أشفق أن تقول فيك طوايف من أمتی ما قالت النصاری للمسيح بن مريم لقلت فيك اليوم قولا لاتمر

---

۱ - ألشوری ، آیهٔ ۲۳ . ۲ و ۳ - به‌تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۴ - کشاف (نسخهٔ خطی) : « الا ومن‌مات على‌حب‌آل محمدمات مؤمناً مستكمل الايمان » بجای « الاومن مات على‌حب آل‌محمد مات مغفوراًله » . ۵ - « فتح له فی قبره بابان الی الجنة » (کشاف) . ۶ - « جعل‌الله قبره مزار ملائكة‌الرحمة » (کشاف). ۷ - دراصل، ساقط . از متن کشاف (نسخهٔ خطی) وفصل الخطاب (خطی)افزود.
۸ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

بملأ الاّ اخذوا من تراب رجليک و من فضل طهورك يستشفون به،ولکن حسبک أن تکون مني وأنا منک و انک مني بمنزلة هرون من موسى الاّانه لانبی من بعدی وانک تبرئ ذمتی [1] و انک تقاتل علی سنتی،و انک فی الاخرة علی الحوض خلیفتی، و انک [أول] [2] من یرد علی الحوض و انک أول من یکسی معی، وان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم ویکونون [3] غداً فی الجنة جیرانی، وان حربک حربی و سلمک سلمی، وان سریرتک سریرتی وعلانیتک علانیتی.» [4] و بعضی گویند این حدیث در وقت مراجعت أمیرالمؤمنین از غزاء سلسلة بود که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد و حضرت أمیر سر آن لشکر بود .

ترمذی از بریده روایت کند که: أحب نساء برسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم فاطمه بود وأحب رجال علی . واز أم سلمه روایت کند که : پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : « لایحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن » .[5]

و مسلم وترمذی ونسائی از زرّ بن حُبیش [6] که از کبار تابعین است روایت کنند که حضرت أمیرالمؤمنین علی فرمود:« والذی فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه وآله وسلم الیّ ان لایحبنی الاّ مؤمن ولا یبغضنی الاّ منافق» .[7]

و امام أحمد از أم سلمه روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم فرمود:« من سب علیاً فقد سبنی » .وحافظ ابو نُعیم درحلیة الاولیاء گوید مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:« لاتسبوا علیاً فانه ممسوس فی ذات الله» . [8] وامام فخر رازی این حدیث را از کعب بن عُجْره[9] روایت کند در أول تفسیر کبیر، و الله أعلم .

ذات عالی وصفات متعالی شاه أولیا ازآن أرفع وأعلی است که احتیاج بتوصیف واصفان ومدح مادحان داشته باشد.

---

۱ - نسخ کتاب بصورت « هرقمی » و « هرقسمی » . محرف است و چون مستند مؤلف در دست رس نبود محرف عنه مفهوم نشد ، اصلاح متن از غایة المرام . ۲ - در نسخ کتاب ساقط ازمتن چاپی غایة- المرام آورد . ۳ - نسخ : « یکونوا » اصلاح از مأخذ سابق . ٤ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.
٥ - أیضاً غایة المرام نقلاً عن صحیح البخاری. ٦ - اصل : « حنیش » محرف ، اصلاح قطعی . من رجال أمیرالمؤمنین علیه السلام و کان فاضلا (جامع الرواة) .
۷ - ایضاً غایة المرام ص ٦١٠ - ٦١١ . ۸ - حلیة الاولیاء چاپ أول مصر ج ۱ ص ٦٨ .
۹ - نسخ کتاب : « عجزه » محرف می نماید . به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

رباعی

آنکس که خداش یار ویاورباشد محتاج کجا بیار دیگر باشد
با مدح کسی دگر چه محتاج بود آنکس که رسول مدح گستر باشد

بهر حال بهمین یک حدیث مختصر می سازد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم فرمود که : « لوأن الریاض أقلام، والبحر مداد ، و الجن حسّاب ، والانس کتّاب ما أحصوا فضائل علی بن أبی طالب »[1] .

ترجمه

گر بأمر خدای عز و جل قلم آید ریاض و بحر مداد
جن محاسب شوند و کاتب انس شرح فضل علی نشاید داد

بعد ازاین از کرامت وخرق عادت آن حضرت شمهٔ گفته شود . وبالله التوفیق .

روایت کرده أصبغ بن نُباته[2] که: نزدیک أمیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام نشسته بودم درمسجد کوفه،قومی پیش آن حضرت آمدند و سیاهی باایشان بود، أمیرالمؤمنین پرسید : چه واقع است؟ گفتند : این شخص سیاه دزدی کرده . حضرت ازوی سؤال کرد که تو چه می گویی ؟ وی اقرار کرد که بلی صورتی است واقع شده . بعدازآن آن حضرت پرسید که قیمت آنچه دزدیدهٔ بدانگ ونیمی می رسد ؟ گفت : بلی یا أمیرالمؤمنین زیادت نیز می شود . باز حضرت أمیر فرمود که: یک بار دیگر پرسم ازتو اگر اقرار کنی حد خدای بر تو رانم ودست راست تو ببرم . آنکه ویرا گفت : نامت چیست؟ گفت عمربن کردر.[3] گفت : ازکدام قبیلهٔ؟ گفت : از بنی ثعلبه . گفت : دزدی کردی ؟ گفت:آری وقیمتش زیاده از دانگ ونیمی بود. پس حضرت بفرمود تا دست راستش ببریدند . آن سیاه دست راست بریده را در دست چپ گرفته بیرون شد خون ازدستش می چکید، عبدالله بن الکوا به وی رسید گفت : یا أسود دست تو که ببرید ؟ گفت : أمیرمؤمنان وسید أوصیا وپیشرو سفید رویان

---

۱ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.
۲ - نسخ کتاب « اصبع بن کنانه » تحریف واصلاح متن قطعی . به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود .
۳ - کذا .

و سفید دست وپایان،وأولی‌ترین مردمان به پیغمبر ، شوهر فاطمه ، پدر امام حسن و امام حسین ، مؤید به جبرئیل ومنصور به میکائیل ، مولای من و مولای همه مؤمنان،علی بن أبی‌طالب . عبدالله بن الکوا گفت : او دست تو بریده تو در حق او این می گویی ؟ گفت : چرا این نگویم ؟ دستم نبرید الا بحق ، دست بریدن برمن واجب شده بود . پس عبدالله بن الکوا نزدیک أمیرالمؤمنین آمد و آنچه ازآن سیاه دیده وشنیده بود بازگفت .حضرت أمیرالمؤمنین فرمود که : بلی درمیان دوستان ما کسی باشد که اگر فی‌المثل ویرا پاره پاره کنیم در دوستی وی خللی نشود بلکه درمحبت افزاید ، ودرمیان دشمنان ما کسی بود که اگر عسل درحلق وی فرا کنیم جز دشمنی چیزی از وی نبینیم . آنگه حضرت امام حسن را گفت که : آن سیاه را بیاور . ویرا بازآوردند أمیر المؤمنین گفت : یا أسود من دست تو ببریدم تو ثنا برمن می گویی ؟ أسود گفت : پدر و مادرم فدای تو باد دوستی تو با گوشت و پوست من آمیخته است دستم بأمر حق بریدی ومرا ازآتش دوزخ بواسطهٔ آن نجات بخشیدی . آن حضرت فرمود که: آن دست بریده را بمن ده. آن دست بریده را بوی داد ، آنرا بموضع خود نهاد وردای خود برآنجا افکند ، آنگاه برخاست و دو رکعت نمازگزارد بعد ازآن دعایی گفت به سرّ که مردمان ندانستند که چه گفت ، و ازمیان آسمان و زمین آوازآمین می‌آمد وهیچکس را نمی‌دیدند ، چون فارغ شد ردا ازبالای دست وی برداشتند دست چنان درست شده بود که گوییا هرگز نبریده بوده‌اند .[1]

و همچنین مروی است ازمحمد بن أبی‌بکر که وی گفت : نوبهٔ حضرت امام حسن علیه‌السلام رنجور بود ، ازحضرت أمیر انار خواست آن حضرت دست سوی ستون مسجد یازید و دعایی بگفت ، شاخی ازآن ستون بیرون آمد چهار نار برآنجا ، دو ازآن به امام حسن داد ودو به امام حسین . گفت : این میوه های بهشت است . گفتم : یا أمیرالمؤمنین تو بر احضار میوهٔ بهشت قادری ؟ فرمود : آخر نه منم قسیم بهشت و دوزخ میان أمت محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم ؟ و از اینجا است این شعر شافعی

۱ ـ مناقب ابن شهراشوب چاپ هند ج ۲ ص ۲۱۱ و مدینة المعجزات ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵.

نظم

علی حبه جنة   قسیم النار والجنة
وصی المصطفی حقا   امام الانس والجنة

روایت است ازعلی نعمان [1] به‌اسناد او مرفوع تا به أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ، که وی بابعضی أصحاب خود درمسجد کوفه بود مردی بآن حضرت گفت : پدر ومادرم فدای تو باد من تعجب می کنم ازاین دنیا که دردست دیگران است و با شما نیست و حال‌آنکه دنیا ومافیها به محبت شما آفریده‌شده. آن حضرت درجواب او فرمود که : تو می‌پنداری که ما دنیا می‌خواهیم فرا ما نمی دهند ؟ مشت ریگ برگرفت همه دردست وی گوهر شد . گفت : این چیست ؟ گفتم [2] : این نیکوترین جواهر. بعد ازآن فرمود که : اگر ما می‌خواستیم می داشتیم ولیکن نمی خواهیم ، پس آنهارا ازدست بینداخت همچنان شد که بود .

روایت است ازاصبغ [3] بن نباته که گفت : با أمیرالمؤمنین علی علیه السلام درگورستان می گشتیم ،آن حضرت بگوری نظر کرد ،مرا گفت : می‌خواهی که آیتی بتو نمایم بفرمان خدای تعالی ؟ گفتم : نعم یا مولای . پس آن حضرت اشارت بگور کرد و گفت :« قم باذن‌الله ». مرد پیری برخاست و گفت :« السلام علیک یا أمیرالمؤمنین وخلیفة رسول رب‌العالمین ». آن حضرت بعد از رد سلامش گفت : تو کیستی یاشیخ ؟ گفت: من‌عمروبن دینار الهمدانی ، مرادر واقعهٔ انبار لشکرمعاویه بکشتند . حضرت أمیر فرمود : بنزدیک أولاد وأهل خود[برو] وایشان‌رابگوی آنچه دیدی وشاد ساز ایشان‌را بدیدار خود [4] .

روایت است‌ازجعفر دقاق گفت: من رفیقی داشتم که بمن‌چیزی‌می‌آموخت،[5] و درمحلهٔ باب البصره مردی بود أحادیث روایت می کرد ومردمان ازوی استماع

۱ ـ اصل ، نسخهٔ عکسی « علی تمار » خوانده می‌شود . ک ، ث ، « علی ثمار » . تصحیح به تخمین و ظاهراً بی‌اشکال است . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود. ۲ ـ نسخ : «گفت » تحریف .
۳ ـ نسخ : « اصبع » محرف . ۴ ـ مدینة المعجزات ص ۳۷ . ۵ ـ مدینةالمعجزات : « یتعلم‌منی » . روضات‌الجنات : «یتعلم‌معی».

می کردند ، و اورا أبو عبدالله المحدث[1] می گفتند ، من ورفیقم هر دو پیش وی می‌رفتیم وأحادیث می‌شنیدیم ومی نوشتیم . وی اگر حدیثی در فضایل أهل بیت املا کردی درآن حدیث و در راویان آن طعن کردی ،تاروزی درفضایل أمیرالمؤمنین علی و فاطمهٔ زهرا نیز طعنی زد و درحق ایشان کلمات منکر گفت. من رفیق خود را گفتم : مارا چه افتاده که نزد این مرد آییم که وی منکر أهل بیت رسول باشد ، این نوع شخصی را امانتی ودیانتی نخواهد بود، وحدیثی که او روایت کند اعتماد را نشاید ، رفیق وصاحبم گفت : راست می گویی مارا پیش کسی دیگر باید شد که این مرد گمراه[2] است . آن شب بخواب دیدم که در مسجد جامع شدم أبو عبدالله محدث را دیدم درآنجا ، وأمیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام دیدم که می‌آمد بر خر مصری نشسته ، بمسجد جامع درآمد. با خود گفتم همین ساعت گردن این شخص را حضرت أمیرالمؤمنین می‌زند ، چون نزدیک وی رسید قضیبی در دست داشت بر چشم راستش زد وگفت ای ملعون چرا مرا وفاطمه را دشنام می‌دهی ؟ آن شخص دست بچشم خویش نهاد وگفت : آه مرا کور کردی . جعفر گفت : من بیدار شدم و عزم کردم که نزدیک رفیق خود روم و اورا از این خواب خبر دهم ، دیدم که وی بنزدیک من می‌آید رنگ وی گردیده ،گفتم چه حال است ورنگت چرا متغیر شده؟ گفت: خواب عجب دیدم درحق أبوعبدالله محدث همان خواب که من دیده بودم وی نیز بعینه دیده بود بی زیادت ونقصان بمن گفت. گفتم: من نیز همچنین دیده‌ام[3]،وبوی گفتم: بیا تا هردو مصحف برداشته بنزدوی رویم وسوگند خوریم که ما این خواب دیدیم، و دراین تصنع نیست . به در سرای وی شدیم در بزدیم کنیزی در پس در درآمد وگفت : ویرا نتوان دید ، از نیم شب باز دست بچشم خود بازنهاده است و فریاد می کند ومی گوید : مراعلی بن أبی‌طالب کور کرد. کنیز را گفتم : دربگشای که ما نیز برای همین آمده‌ایم . دربگشاد بدرون رفتیم ویرا دیدیم بر زشت‌ترین هیأتی

۱ ـ نسخ کتاب در هرجا : « المجد ». و دربعضی از کتب معجزات : « ابوعبیدالله المجدر ». تصحیح‌ازمتن مدینةالمعجزات (چاپ بهرام میرزا ص ١٤٠ ـ ١٤١) و روضات‌الجنات (چاپ أول ص ٥٩٧). ٢ ـ اصل ، رسم‌الخط : « گم‌راه » منفصلاً . ٣ ـ نسخ : « من نیزازخواب‌خودبیدار شدم» مشوش و غلط است اصلاح متن بی‌اشکال است و ترجمه تقریباً حاکی از لفظ عربی در روضات.

فریاد می کرد که مرا با علی أبی‌طالب چه کار ؟ قضیب بر چشم من زد ومرا کور کرد . جعفر وآن رفیق او نیز خواب خود را بوی بازگفتند ،وگفتند : ازاین عقیدهٔ خود باز گرد وزبان در علی درازمکن .آن ملعون گفت که : اگر علی چشم دیگر من نیز کور کند من ازعقیدهٔ خود برنگردم . ما برخاستیم وگفتیم دراین مرد خیر نیست تا از پیش وی دور شویم . بعدازسه روز برفتیم تا حال وی بدانیم دیدیم که چشم دیگرش کور شده بود ،ویرا گفتیم : آخر عبرت نمی گیری؟ گفت : از اعتقاد خود برنگردم ،علی أبی‌طالب هرچه خواهد گو بکن . ما بیرون آمدیم پس‌از هفتهٔ برفتیم که از حالش خبر گیریم وی مرده بود و به دوزخ پیوسته[1] . فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین.[2]

ذکر شهادت یافتن حضرت شاه أولیا علیه الصلواة والسلام

حضرت شاه أولیا بعداز حرب مارقین به کوفه تشریف آوردند واین گروه که به مارقین مشهوراند[3] جمعی از أصحاب أمیرالمؤمنین بودند که سراز حکمین پیچیده با آن حضرت آغاز خلاف کرده درحوالی کوفه بنیاد فساد نمودند و بدستور سابق[4] ، آن حضرت ایشان را ازآن راه غلط منع کرده بجایی نرسیده تا آنکه متوجه مدافعهٔ ایشان شده درسنهٔ ثمان وثلاثین[5] درنهروان[6] بدیشان رسید ، و ایشان دوازده هزار نفر بودند[7] ومرتبه مرتبه مهتدی گشته أمان یافتند ، و هزار وششصد کس[8] برضلالت باقی ماندند تا بحرب مشغول گشتند ، از أهل حق هفت کس بقتل آمدند و ازخوارج نه نفر باقی مانده ، دوشخص به خراسان ، ودو کس به عمان،

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ٢ ـ ألانعام ، آیهٔ ٤٥ .
٣ ـ به خوارج شهرت یافتند و چون ابتدا در موضع « حروراء » که تاکوفه نیم فرسخ راه است جمعیت کرده بودند آنها را « حروریه » نیز خواندند. ٤ ـ گویا لفظ تاریخ‌جهان آرای قاضی أحمد غفاری است که عیناً نقل شده است و این قسمت تاکلمهٔ « و بصحت پیوسته » علی‌الظاهر از همین تاریخ قاضی أحمد مأخوذ است . ٥ ـ سال سی و هفت و سی ونه نیز روایت شده است . أعیان الشیعة و تاریخ أليعقوبی دیده شود. ٦ ـ موضعی است میان بغداد و حلوان، و این جنگ بنام این موضع معروف است . ٧ ـ شش هزار و هشت هزار تن نیز روایت کرده‌اند. رجوع شود بتاریخ الیعقوبی و مرآة‌الجنان و مناقب ابن شهراشوب و غیراینها . ٨ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

و دو تا به یمن ، ودو نفر به جزیره ، ویک تن به تلّ مَوْزَن[1] گریخته از ایشان نسل ماند . وحضرت أمیرالمؤمنین ازآنجا بازگشته به کوفه نزول اجلال فرموده ، أهالی آنجارا هرچند بجنگ معاویه خواند نتیجه نداد . آخر درشب چهارشنبه نوزدهم رمضان سنهٔ أربعین من‌الهجرة عبدالرحمن بن ملجم که بقیهٔ خوارج بود و بر فاجرهٔ قطام نام که جمعی از قرابتانش درجنگ نهروان کشته گشته بودند تعلقی پیدا کرده او را خواستگاری نمود . قطام او را تحریص نمود برقتل علی أبوطالب. و بصحت پیوسته که حضرت أمیرالمؤمنین در أیام حیات أحیاناً کلماتی که مشعر برشهادت باشد بر زبان الهام بیان می گذرانید و دراین رمضان مکرر این معنی را بتصریح می‌رسانید تا درسحر نوزدهم رمضان تیغی بر فرق همایونش زد ، نقل است که بعد از آنکه آسیبی چنان به ذات ملکی صفات آن أمیرکون ومکان رسید خلایق مجتمع گشته پرسیدند که : یا أمیرالمؤمنین این حرکت ازکدام لعین صدور یافت؟ جواب داد که: لحظهٔ دیگر آفرینندهٔ بلاد وعباد او را گرفتار خواهد ساخت ، و در آن صباح یکی ازأهل اسلام آن بدبخت شقی‌را شمشیر در دست دریکی ازکوچه های کوفه دید ، وازوی پرسید که : أمیرالمؤمنین را تو زخم زدی ؟ ابن ملجم شقی خواست که منکر شود أما بهارادهٔ جبار منتقم بر زبانش جاری شد که آری . لاجرم آن شخص یاران پیدا کرده عبدالرحمن‌را بگرفت وبنظر شاه مردان رسانید آن حضرت به امام حسن گفت که : عبدالرحمن‌را نگاه‌دار ، و او راگرسنگی و تشنگی مده ، اگر من بمیرم زیاده از یک ضربت بر وی مزن، بعد از آن دیگر وصیتها بفرزندان فرمودند. این وصیت ازنهج‌البلاغه نوشته شد که درکمال فصاحت وبلاغت است.

و من کلامه علیه‌السلام قبل موته لما ضربه ابن‌ملجم علیه‌اللّعنة علی‌سبیل[2] الوصیة :« وصیتی لکم أن لاتشرکوا بالله شیئاً .و محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم ، فلا تضیعوا سنته و أقیموا هذین العمودین ، وأوقدوا هذین‌المصباحین ، و خلاکم ذَمٌّ أنا بالامس صاحبکم والیوم عبرة لکم ، وغداً مفارقکم . ان أبق فأنا وَلِیُّ دمی ،

۱ ـ نسخ : « تل‌مودی » تحریف است. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.
۲ ـ نسخ‌کتاب ، فاسد .

و ان أفن فالفناء میعادی . وان أعف فالعفو لی قربة ، وهو لکم حسنة ، فاعفوا « الا تحبون أن یغفرالله لکم ».[1] والله ما فجئنی من‌الموت وارد کرهته ، ولا طالع انکرته . وما کنت الّا کقاربٍ ورد، وطالبٍ وَجَدَ « وما عندالله خیر للابرار . »[2] .

و دربیست ویکم رمضان یا نوزدهم ، حضرت أمیرالمؤمنین بجوار رحمت رب‌العالمین انتقال فرمود . وسبطین یعنی امام حسن وامام حسین بموجب فرموده عمل نمودند ، زمرهٔ ازشیعه جسد ناپاك ابن ملجم شقی‌را در بوریایی پیچیدند و قبل ازآنکه به آتش دوزخ رسد بسوختند . بعد ازآن شاهزاده‌ها به غسل والد بزرگوار خود اشتغال نموده ، مدفن همایونش‌را بموجب وصیت آن حضرت ازنظر خلق نهان ساختند . درمدفن آن حضرت أقوال بسیار است فأما أصح اینست که درنجف أشرف مدفونند . مدت حیات آن حضرت شصت وسه سال بوده ، و أولاد أمجادش ذکوراً و اناثاً به یک روایت بیست وهشت نفر بوده‌اند وبه روایت دیگرسی وسه .[3] و ذکر أولاد آن حضرت درأحوال زین علی و عین علی که درکوه سرخابند مذکور شده ازآنجا طلبند. اگر بزیارت‌حضرت أمیرالمؤمنین‌مشرف‌شوند این زیارت نامه رابخوانند:

« ألسلام علیك یا أمیر المؤمنین ورحمةالله وبرکاته، ألسلام علیك یا ولی‌الله، ألسلام‌علیك یا صفوةالله ألسلام علیك یا حبیب‌الله ألسلام علیك یا سید الوصیین،ألسلام علیك یا خلیفة رسول رب العالمین أشهد أنك قد بلغت عن رسول‌الله ماحمّلك وحفظت ما استودعك وحللت حلال‌الله وحرمت حرام‌الله وتلوت کتاب‌الله و صبرت علی‌الاذی فی جنبه محتسباً حتی أتاك‌الیقین وأشهد أنك والأئمة من ذریتك سفینة النجاةو دعائم الاوتاد وأرکان البلاد و ساسة العباد و حجج‌الله علی‌العالمین والسبب الیه والطریق الی ....[4] والملجأ والکهف الحصین و أشهد أن‌المتوسل بولایتك من الفائزین بالکرامة فی الدنیا والاخرة و من یعدل عنکم لا

۱ ـ النور آیهٔ ۲۲ . ۲ ـ آل‌عمران آیهٔ ۱۹۸ . ۳ ـ ألشذرات الذهبیة ، ارشاد مفید ، أعیان‌الشیعه ، مروج الذهب ، تاریخ ألیعقوبی و غیر اینها ازمستندات خاصه و عامه که بسیاراست نیز دیده شود. ۴ ـ کلمهٔ نامفهوم .

یقبل‌الله له و لا یقیم له وزناً و هو فی‌الاخرة من الخاسرین ....[۱] و ان محبکم من الفائزین . ألسلام علیك یا مولای و رحمةالله و برکاته .»

ذکرالنبی‌الأمی‌العربی القرشی الهاشمی‌المکی‌المدنی الأبطحی‌التهامی، السیدالبهی ، السراج‌المضی ، صاحب‌الوقار والسّکینة ، المدفون بالمدینة . وهو رسول‌الله ونبی‌الله و أمین‌الله و حجةالله و حبیب‌الله و صفوةالله و خیرةالله ، خاتم‌النبیین وسیدالمرسلین وشفیع‌المذنبین‌ورسول‌رب‌العالمین و أکرم‌ولدآدم وقائدالخیر وفاتح‌البر ونبی‌الرحمة وسیدالامة، البشیرالنذیروالقمرالمنیر، الرسول‌المسددوالمصطفی‌الأمجد، المحمود، الأحمد، أبوالقاسم محمد صلی‌الله علیه و سلم

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب[۲] بن هاشم[۳] بن عبد مناف[۴] بن قصی[۵] ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك بن‌النضر[۶] بن کنانة ابن خزیمة[۷] بن مدرکة[۸] بن‌الیاس بن مضر بن نزار بن معدبن‌عدنان . أیمهٔ‌سیرو کافهٔ علمآء أنساب و خبر اتفاق دارند که نسب أطهر آن سرور تا به عدنان بدین سان است که بتحریر پیوست و از عدنان تا به آدم مختلف فیه است . ازعبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما مروی است که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم دروقت ذکر نسب عالی خویش چون به عدنان رسیدی عنان بیان‌را بازکشیدی وگفتی : «کذب‌النسابون الی مافوق عدنان .»[۹] فأما جمهور مورخان برآنند که اسمعیل وابرهیم ونوح وادریس وشیث علیهم‌السلام درسلك أجدادعظام خیرالانام انتظام دارند.[۱۰]

ألقصه چون سرغ روح، بحکم «أدخل کرهاً» به قفص قالب أبو البشر درآمد نور فائض السرور آن شفیع روز محشر از قندیل‌عرش به‌خم طاق ابروی آدم انتقال نمود واز وی بتوسط حوا به شیث علیه‌السلام منتقل شد و همچنین از صلب‌آبا به رحم أسهات نقل می‌کرد تا به عبدالله رسید . و او به حلاوت گفتار و محاسن

۱ ـ کلماتی نامفهوم . ۲ ـ نام او شیبه است . ۳ ـ نام او عمرو است ۴ ـ نام او مغیره است ازغایت صباحت و جمال ویرا قمر می‌خواندند . ۵ ـ نامش زید است . ۶ ـ نام او قیس بود . ۷ ـ کجهینة بضم‌الخآء . ۸ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۹ ـ ج ۱ ص ۵۹۸ دیده شود. ۱۰ ـ خلاصة الاخبار .

کردار وجمال بی‌غایت وملاحت بی‌نهایت از سایر اخوان بل‌تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت ، أشعهٔ نبوت خیرالبشر از بشرهٔ مبارکش لایح ، و لوامع آفتاب رسالت آن سرور مطهر از أسرّهٔ همایونش ساطع .

از کمالش‌عقل کل درپیچ وتاب وز جمالش رشك برده آفتاب[۱]

و در آن أوقات علما وأحبار یهود به سمع سردم رسانیدند که در این زودی پیغمبر آخرالزمان از صلب این جوان بوجود خواهد آمد . نایرهٔ بغض و حسد درکانون درون جهودان اشتعال یافته ، هفتادکس ازایشان بقصد عبدالله ازجانب شام به مکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده درشکارگاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند بحسب اتفاق وَهْب بن عبد مناف زهری نیز درآن صحرا بشکار مشغول بود وچون این صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده خون عبدالله‌را از یهود درخواست نماید دراین أثنا جمعی دید که براسبان ابلق سوار بودند که با أهل دنیا مشابهت نداشتند واین گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را ازعبدالله دفع نمودند . وَهْب بعد ازمشاهدهٔ این حال بوالعجب بخانهٔ خویش رفته داعیهٔ وصلت با عبدالله درخاطرش افتاده کسی‌را واسطه ساخت تامدعای اورا بعرض عبدالمطلب رسانید ، وعبدالمطلب بقدم تلقی پیش آمده دختر پاکیزه گوهر وهب‌را که مسماة به آمنه[۲] بود با عبدالله در سلك ازدواج کشید .[۳] جمهور علما رحمهم الله اتفاق دارند که چون نه ماه تمام از مدّت حمل آمنه بگذشت آن گوهر شب‌افروز ، شب ظلمت‌عالم‌را به‌صبح روز ولادت روشن گردانید . یعنی مهترعالم ، وسید ولدآدم‌محمد مصطفی صلی‌الله علیه من‌الصلوات أطیبها در ربیع‌الاول عام‌الفیل بعداز انقضای هشتصد وهشتاد و دوسال ازجلوس اسکندری[۴] وششصد سال[۵] [از] عیسی ، وچهل سال[۶] ازملك انوشیروان ، دربیستم نیسان وهفدهم دیماه دروقت‌طلوع غَفْر[۷] که یکی

۱ ـ خلاصة الاخبار . ۲ ـ هی آمنةبنت‌وهب‌بن عبد مناف‌بن‌زهرةبن کلاب‌بن مرةالقرشیةالزهریة . و کلاب ابن مرة عمودنسب آمنه و عبداللهبن عبدالمطلب است . ۳ ـ از خلاصةالاخبار. ۴ ـ روضةالاحباب (نسخهٔ خطی) : «از وفات اسکندر رومی» بجای «از جلوس اسکندری» . ۵ ـ کذا ، علی‌الاختلاف .
۶ ـ همچنین است در خلاصةالاخبار، یعنی چهل سال . و در روضةالاحباب : چهل و دوسال. گویا از راه تقدیر و تخمین است، و این نوع محاسبات معلوم نیست تا چه حد با واقع و نفس‌الامر به‌جد مطابقت دارد .
۷ ـ سه ستارهٔ کوچك در میزان .

ازمنازل قمر است [۱] ، طالع همایون باستخراج أبو معشر بیست درجهٔ جدی ، زحل ومشتری درعقرب ، ومریخ درحمل،وشمس درحمل در درجهٔ شرف ، وزهره درحوت بشرف ،وعطارد نیز درحوت ، وقمر دراول میزان ورأس درجوزا [بشرف] وذنب درقوس. [۲] ختنه کرده وناف بریده متولد شد . ماه جمالش بر ممکنات عالم علوی وسفلی پرتو افکند . أیمهٔ أخبار متفق‌اند که آن مولود عاقبت‌محمود در مکه بسرایی که ملک بنی هاشم بود به وجود آمد و آن سرایی است که بحسب ارث بدان حضرت رسید و آن حضرت به عقیل بن أبی طالب بخشید ، و بروزگار حجاج برادرش محمد بن یوسف آن منزل را از ورثهٔ عقیل بخرید و داخل قصر خویش گردانید. پس‌از انقضای دولت بنی‌أمیه خیزران والدهٔ هرون الرشید آن خانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا مسلمانان درآنجا به اقامت نماز ونیاز قیام واقدام نمایند . أما این مسأله مختلف فیه است که ازعام الفیل چند ماه واز ماه ربیع‌الاول چند روزگذشته بوده که این عطیهٔ کبری روی نمود .

و ازجملهٔ حوادثی که درشب ولادت آن حضرت دست داد ، معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه است . وجریان آب در وادی سماوه که پیش‌از این تاریخ بمدت مدید آب درآن وادی کس ندیده بود . [۳] وهم درآن شب کسری به طاق کسری که جفت آن درصحن گیتی نبود ظاهر شد و چهارده کنگره بر زمین افتاد . و خمود آتشکدهٔ فارس است که درمدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود . از جملهٔ وقایع آن شب آنست که هرجا بر پشت زمین بتی بود بروی درافتاد ، و تخت ابلیس نگونسار گشت ، وشیاطین از استراق سمع ممنوع شدند ، وسلاطین یکروز از زیور نطق عاری ماندند. [۴] پدرآن حضرت عبدالله درآن حین بتجارت به شام رفته مریض برگشت و در مدینهٔ طیبه درخانهٔ أخوال خود فوت شد [۵] وبغیراز آمنه که والدهٔ آن حضرت بود دیگر کسان برضاع آن سرور مشرف گشتند .

---

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ نسخ: « وقمر در أول میزان در رأس در جوزا واذیب در قوس ». محرف است ، تصحیح بصورت متن ازتاریخ جهان آرای قاضی أحمد غفاری . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود . ۳ ـ و رودخانهٔ که آن‌را وادی سماوه گفتندی روان شد ، وپیش ازآن به‌هزار سال منقطع شده بود و روان نگشته بود (روضة‌الاحباب) . ۴ ـ خلاصة‌الاخبار. ۵ ـ بیست و پنج سال داشت. بعضی گویند در بیست و هشت سالگی وفات یافت .

بصحت پیوسته که أول کسی که بعدازآمنه آن حضرت راشیرداد ثویبه [۱] بود کنیز أبولهب، وچون سه چهارماه ازعمر عزیزحضرت رسالت‌پناه گذشت حلیمه [۲] بنت‌أبی ذؤیب به‌ارضاع وپرورش آن‌حضرت مقرر شد، وسرور أهل‌حرم‌را بقبیلهٔ بنی‌سعد برد وحلیمه ازآیات سعادت واقبال برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال چندان أمور غریبه مشاهده نمود که بشرح وبیان راست نیاید . و ازآثار یمن قدم سید ولد آدم آن مقدار خیرو برکت ملاحظه فرمود که بنان ازتحریر شمهٔ ازآن بعجز وقصور اعتراف نماید .

و درسال ششم آمنه سید عالم را با أم أیمن که حاضنهٔ او بود به مدینه برد تا خویشان خویش را ببیند که از بنی عدی بن‌النجار بودند ، و درخانهٔ که دارالنابغه [۳] گفتندی نزول فرموده وبعد ازیک ماه مراجعت‌نموده درمنزل أبواء [۴] بعالم بقا پیوست ، وأم أیمن آن در یتیم‌را بجدش رسانید ، وعبدالمطلب بر فوت آمنه تأسف خورده همت بر تربیت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم مقصورگردانیده او را از فرزندان صلبی خود گرامی‌تر می‌داشت .

و درسال هشتم عبدالمطلب وفات‌یافته، درأوقات مرض تعهد و محافظت حضرت رسالت را به أبوطالب حواله نمود ، و أبوطالب متعهد این أمر گشته بقدر امکان درحمایت و رعایت آن حضرت سعی و اهتمام فرمود .

و درسال دوازدهم یا سیزدهم علی اختلاف‌الاقوال أبوطالب عازم دیار شام شده آن سرورعالی مقام‌را همراه برد ودرأثنای راه به‌راهبی بحیرا [۵] نام اختلاط نموده ، وی آثار نبوت از وجنات حال آن حضرت‌مشاهده کرد ، وبعدازآن با أبوطالب گفت که : این دُرّ گران‌بها خاتم جمیع أنبیاست ، و یهود شام درسلک دشمنانش

---

۱ ـ با شیر پسرش مسروح ، زنی که حمزه عم رسول‌الله را نیز شیر داده بود . لفظ « ثویبه » در نسخ، مشوش است از متن تاریخ ألکامل و أعیان‌الشیعة (چاپ دوم) اصلاح شد . ۲ ـ حلیمة بنت أبی ذؤیب عبدالله‌السعدیة ازبنی سعدبن‌بکر. ۳ ـ أصل: «دارالنابعه» . متن ازتاریخ طبری وتاریخ‌ألکامل وأسدالغابة. مدفن عبدالله‌بن عبدالمطلب نیز ظاهر آنجاست . ۴ ـ بین مکه و مدینه . ۵ ـ نسخ : «بخیرا » محرف . بحیراء الراهب، قال فی تاج العروس : هو کأمیر ممدوداً ، ضبطه‌الذهبی و شراح المواهب ، و فی روایة بالالف المقصورة ، و فی أخری ، کأمیر . و أما تصغیره فغلط کما صرحوا به (نقل از حاشیهٔ صفحهٔ ۱۵ ج ۱ أسد الغابة) .

انتظام دارند، زینهار أحمد مختار را بدان ولایت نبری وزودتر او را به مکه رسانی. أبوطالب نصیحت راهب را قبول نموده متاعی که داشت دربصری[۱] فروخت و بجانب أم‌القری بازگشت.[۲]

و در سال هفدهم، آن حضرت همراه عم دیگر خود زبیر بن عبدالمطلب و به قولی عباس بن عبدالمطلب بجانب یمن رفته، در راه خوارق عادات به حیز ظهور آورده درضمان صحت وعافیت مراجعت فرمود.[۳]

و در سال بیستم، ملایکه گاهی برآن حضرت ظاهر می‌شدند.

و در سال بیست وپنجم[٤] خدیجه بنت خویلد مبلغی[٥] زر برسم مضاربه بآن سرور داد وقرابت خود خُزَیْمة بن حکیم وغلام خویش میسره‌را همراه آن حضرت کرده بتجارت فرستاد، وایشان درآن سفر حالات عجیبه وأمور غریبه مشاهده نموده. نسطور[٦] راهب نزدیک به بصرای شام بشرف ملاقات آن حضرت مشرف شده خزیمه را گفت که: این شخص نبی آخرالزمان است. و در بصری مهم تجارت فیصله یافته به مکه مراجعت نمودند. وخزیمه ومیسره خوارق عادات وسخن نسطور راهب را بعرض خدیجه‌رسانیده، اورا به‌ازدواج آن حضرت‌رغبت‌افتاد ووسایط‌انگیخته بشرف مواصلت آن حضرت مشرف گشت.

و در سال سی‌وپنجم ازولادت آن حضرت، أکابر وأشراف قریش بیت‌الله‌الحرام راکه نزدیک به‌انهدام رسیده بود درغایت متانت ساختند، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بنفس نفیس حجرالأسود را برگرفته بموضعش استوار گردانید.

و درسال سی وهشتم[۷] آن حضرت ازغیب آوازها می‌شنیدو روشنیها می دید[۸].

۱ ـ بضم أول و سکون ثانی، از نواحی شام. ۲ ـ خلاصة‌الاخبار. ۳ ـ ایضاً خلاصة‌الاخبار ٤ ـ از ولادت. ٥ ـ أصل: «مبلغ». اصلاح ازمتن خلاصة‌الاخبارکه ظاهراً مأخذ مؤلف است. ٦ ـ همچنین است در أعیان‌الشیعة وأسدالغابةو خلاصة‌الاخبار. و درروضة الاحباب (نسخهٔ خطی‌مجلس): «فسطور» بافاء، ویقال‌له: «قسطور» باقاف. ۷ ـ یعنی از سال ولادت. ۸ ـ خلاصة‌الاخبار.

وحی، و متابعت بعضی‌آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم

عایشه روایت کند که أول چیزی که ازعلامات وحی بر سیّد کاینات علیه أفضل الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود. وبصحت پیوسته که قریب بنزول جبرئیل علیه‌السلام أنوار الهی به حیثیتی بر سراچهٔ دل سرور أنبیا ورسل استیلا یافت که آثار ما سوی‌الله را ازلوح خاطر عاطر بآب ریاضت و مجاهدت فروشست، و همواره ازخلق کناره کرده به غار حرا[۱] می‌خرامید وأوقات فائضة البرکات را بیاد حق عز وعلا می گذرانید، وچون چهل سال ازسن مبارك آن برگزیدهٔ متعال درگذشت بروایتی در روز دوشنبه هفدهم رمضان[۲] برسر کوه حرا، یا بیست وهفتم رجب[۳] در غار حراء مکه جبرئیل أمین برآن حضرت ظاهر شد وگفت: حق سبحانه وتعالی ترا خلعت پیغمبری داد ومرا که روح الامینم برسالت نزد تو فرستاد وفرمود که: بخوان. رسول گفت: من خواننده نیستم. جبرئیل آن حضرت‌را محکم بیفشرد و بازگفت: بخوان و همان جواب شنید. وچون سه نوبت این صورت تکرار یافت جبرئیل گفت: «اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم‌الانسان ما لم یعلم.»[٤] آنگاه روح‌الامین پاشنهٔ خود را بر زمین مالید تا چشمهٔ آب پیداشد و سیدالمرسلین را تعلیم‌وضوونماز کرد وآن حضرت به دعوت خلق مبعوث شد، وآن أمر درخفیه بود. أول کسی که جمال حالش به حلیهٔ ایمان محلی شد وتصدیق نبوت نمود خدیجه بود وعلی بن أبی‌طالب که درظل تربیت آن حضرت بسر می‌برد. آنگاه قامت قابلیت زیدبن حارثه که مولای خواجهٔ کاینات بود به‌خلعت اسلام آرایش یافت. پس أبوبکر تصدیق‌رسالت نمودبعدازآن عثمان بن عفان و زبیربن عوام وطلحة بن عبیدالله وسعدبن أبی وقاص و عبدالرحمن ابن عوف به نبوت سیدالمرسلین اعتراف کردند وبعداز ایشان أبو عبیدة بن الجراح و أبو سلمة بن عبدالاسد مخزومی[٥] وعثمان بن مظعون و أرقم بن أبی الارقم وبلال حبشی و صهیب رومی و خَبّاب بن أَرَتّ[٦] و عمار یاسر و مادر وی سمیه و عبیدة بن

۱ ـ حرآء، بالکسر والتخفیف والمد: جبل من جبال مکة علی ثلاثة أمیال. ۲ ـ أقوال دیگر هم هست. ۳ ـ بروایت‌أئمهٔ أهل‌البیت علیهم السلام. ٤ ـ پنج‌آیه از أول سورهٔ‌العلق. ٥ ـ نامش‌عبدالله پسرعبدالاسد. ٦ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

حارث[1] وعبدالله مسعود وجعفر بن أبی‌طالب وعامر فُهَیره[2] وجمعی دیگر ازمردان و زنان بتدریج ایمان آوردند.[3]

چون مدت سه سال رسول ملک متعال خلایق‌را بطریق نهانی بوحدانیت حضرت کبریاء سبحانی دعوت کرد آیت «فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشرکین[4]» که مشعر است به‌اظهار نبوت وتبلیغ رسالت نازل شد، وسید عالم‌صلی‌الله علیه وآله وسلم بر سبیل آشکار قبیلهٔ قریش را به یگانگی حق عز وعلا دعوت نمود و ازشرك وعبادت أصنام نهی فرمود. مادام که‌حضرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام‌خلایق را به خدا می‌خواند و تعرض به‌بتان قریش‌نمی‌کرد قوم نیز متعرض آن حضرت نمی‌گشتند. و بعد ازآنکه آیات قرآنی مُنبیء ازعیوب‌آلههٔ باطله‌نازل گشت بنیادعداوت و استهزا کردند و در ایذا واضرار سید أبرار وصحابهٔ أخیار کمر سعی و اجتهاد برمیان بستند. گاهی آن بیت القصیدهٔ کاینات را شاعر خواندند، ولحظهٔ آن سردفتر أهل معجزات را ساحر گفتند، وساعتی آن مرکز دایرهٔ عقل وخرد را بجنون منسوب گردانیدند، بنابر حمایت أبوطالب بذات آن حضرت بحسب ظاهر چندان أذیتی نمی توانستند رسانید، فأما بعضی أصحاب‌را گرفته أنواع ایذا وعذاب می کردند و تکلیف می‌نمودند که ازدین حق تبری نمایند. لاجرم سید عالم صلی‌الله علیه و آله وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت فرمایند[5].

در سال پنجم از بعثت یازده مرد وچهار زن پوشیده وپنهان به حبشه رفتند و بعد از مدتی باز به مکه مراجعت نمودند وبنابرآنکه جور جفای کفار روزبروز سمت تزاید می گرفت نوبهٔ دیگر جمعی کثیر ازصحابه برخصت آن حضرت باز به حبشه رفتند، ومشرکان عمروعاص و عمارة[6] بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی پادشاه حبشه روان کردند، ونجاشی جهت‌تفتیش این‌حال، مسلمانان‌را طلبید وجعفربن أبی طالب در آن انجمن آیتی چند ازسورهٔ مریم[7] خواند وشمهٔ ازحالات خواجهٔ

۱ - نسخ : «أبو عبیدةبن‌حارث» غلط است. به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۲ - نسخ : «مهیره» تحریف، متن بی اشکال. هوعامربن‌فهیرة مولی أبی بکر. أسدالغابة دیده شود. ۳ - خلاصةالاخبار. ٤ - الحجرآیهٔ ٩٤. ٥ - خلاصةالاخبار. ٦ - نسخ‌کتاب و خلاصة الاخبار: «عمار». محرف‌است. به‌تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه شود. ۷ - نسخ کتاب و متن‌خلاصةالاخبار (تاریخ کتابت ۱۰۳۳): «طه». علی‌الظاهراشتباه است. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

کاینات بعرض او رساند، ونجاشی‌را از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست‌داد و کلمات جعفر مؤثر افتاده رسولان کفار قریش بی نیل مقصود بازگشتند.[1]

در سال ششم از بعثت خیرالبشر باتفاق جمهور أهل سیر حمزة بن عبدالمطلب و عمر در سلک أهل اسلام درآمدند بعد ازآن نایرهٔ حقد وحسد درکانون درون مشرکان اشتعال پذیرفته قصد قتل‌سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم نمودند، و أبوطالب این خبر را شنیده بنی هاشم وبنی مطلب را جمع ساخته درحفظ وحمایت آن حضرت ازایشان معاونت خواست، مؤمنان جهت احراز مثوبت وکافران آن دو قبیله بواسطهٔ تعصب وحمیت کمر موافقت برمیان بستند و أبوطالب با رسول وأصحاب وسایر بنی هاشم وبنی‌مطلب غیرأبولهب به‌شعبی که باو منسوب بوددرآمدند وتاسال دهم ازبعثت درآن‌شعب‌بودند، تا درآن سال‌بسعی هشام‌بن‌عمر وبن‌حارث[2] وزهیربن أبی أمیه[3] ومطعم بن عدی[4] وأبوالبَخْتَری[5] وزمعة[6] بن أسود ازمضیق شعب بیرون آمدند. دراین سال[7] أبوطالب وفات کرد بعد ازفوت او بسه‌روز یاسی‌وپنج روز[8] خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها به ریاض رضوان شتافت، آن حضرت آن سال را بنا برکمال ملال عام‌الحزن نام نهادند. أشرار کفار دست تعدی درازکرده نسبت بآن حضرت ایذا و بی‌أدبی را ازحد اعتدال گذرانیدند آن حضرت ازمکه بیرون آمده بطرف طایف تشریف بردند. عبد یالیل و مسعود وحبیب[9] که رؤساء قبیلهٔ ثقیف بودند بدین اسلام دعوت فرمودند، آن سه لعین قبول نکرده سنگ بجانب رسول و زیدبن حارثه که در ملازمتش بود انداختند، سر زید وپای عرش سای آن حضرت را مجروح و خونین ساختند. لاجرم سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم بجانب حرم بازگشته چون به بطن نخله رسید و روز بآخر انجامید همانجا توقف فرمود وپس‌از لحظهٔ حضرت مقدس نبوی در نماز ایستاده به آواز بلند آغاز قرآن خواندن کرد درآن أثنا هفت

۱ - خلاصةالاخبار. ۲ - هو هشام‌بن عمروبن الحارث‌العامری من عامربن لؤی. ۳ - یعنی زهیربن‌أبی‌أمیة بن‌المغیرةبن عبدالله بن عمربن مخزوم و کانت أمه عاتکة بنت عبدالمطلب. ٤ - یعنی المطعم بن عدی بن نوفل‌بن عبد مناف. ٥ - هو أبوالبختری‌بن هشام. ٦ - نسخ کتاب: «رمقة» تحریف. تصحیح از متن روضةالاحباب و تاریخ طبری قطعی است. و هو زمعة بن الاسودبن المطلب‌بن أسد. ۷ - یعنی درسال دهم از بعثت رسول‌الله. ۸ - «بعد از فوت أبوطالب‌سه روز، گویند: بیک ماه و پنج روز، و قول أول أشهر است» (روضةالاحباب). ۹ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

تن ازجن نصیبین بدان مقام رسیده آواز قراءت سیدالمرسلین را شنیده توقف نمودند تا آن حضرت از أداء صلوة فراغت یافت. خودرا برحضرت رسالت پناه ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند ورسول صلی‌الله علیه وآله و سلم ایشان را گفت که چون بوطن خویش روید قوم خویش را بشریعت غرّاء دعوت کنید. وپریان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری ازایشان مطیع شرع شریف شدند وبعد ازسه ماه ازواقعهٔ بطن نخله فوجی کثیر ازاین طایفه به شعب حجون که کوهی است در مکه آمده بملاقات خواجهٔ کاینات فایز شدند. عبدالله بن مسعود آن شب در ملازمت آن حضرت بود، عجایب وغرایب موفور مشاهده نمود. ألقصه روز دیگر آن شفیع روز محشر از بطن نخله بطرف مکه درحرکت درآمد، سفهای قریش خواستند که در آن راه بآن حضرت درمقام منازعت درآیند، آخر مطعم بن عدی باأقارب وعشایر سلاح پوشیده آن‌حضرت را به مکه درآورد.[۱]

و درسال دهم ازبعثت، آن حضرت عایشه[۲]،وسوده بنت زمعه را درحرم خویش جای داد، باسوده که ثیب بود زفاف نمود، وزفاف عایشه بنا به صغر سن موقوف بود. بعدازانقضای سه سال ازاین تاریخ، عرس وی[درمدینه][۳] صورت پذیرفت.

و در سال یازدهم[۴] درأیام حج به موضع عقبه شش نفر از أهل مدینه از قبیلهٔ خزرج که یکی أسعد بن زراره ودیگری ذکوان بن عبد قیس[۵] بود به حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله علیه باز خوردند آن حضرت ایشان‌را به‌قبول ایمان دعوت نموده سعادت دارین ایشان را روی نموده فی‌الحال مسلمان شدند. و چون ایشان به‌مدینه بازگشتند قوم خودرا ازاین أمرآگاه ساخته ذکر حضرت مقدس نبوی در خطهٔ یثرب فاش شد وأهالی آنجا به‌اسلام میل نمودند به‌امداد سعدبن معاذ که سیّد أوس بود. وبه‌بعضی روایت درشب بیست وهفتم رجب از این‌سال قضیهٔ غریبهٔ معراج بوقوع پیوست. وبقولی درشوال این سال، وبسیاری از علماء برآنند که

۱ـ خلاصة‌الاخبار. ۲ ـ بنت أبی‌بکر. ۳ ـ از خلاصة‌الاخبار. ۴ ـ از بعثت. ۵ ـ درتاریخ طبری ذکوان‌بن عبدقیس نیست.

عروج خاتم الانبیا بعالم بالا در ماه ربیع‌الاول سال دوازدهم از بعثت روی نمود، و در آن شب پنج وقت نماز برأست بلند همت فرض شد.[۱]

و درسال دوازدهم از بعثت دوازده کس ازأهل مدینه بعزم طواف بیت‌الله‌الحرام به مکه آمده بعز ملاقات خیرالانام علیه‌السلام فایزشدند و بیعت کردند که درسرّا و ضرّا وشدت و رخا مطیع ومنقاد رسول خدا باشند. واین بیعت را أهل سیر بیعت عقبهٔ أولی گویند وآن‌دوازده نفررا أسامی اینست: عباس[۲]بن عباده، أسعدبن زراره،[۳] عوف و معاذ پسران عفرا[۴]، رافع بن مالك، منذربن عمرو،[۵] وعبادة بن صامت، یزید بن ثعلبه،[۶]عقبة بن عامر نابی[۷]، قطبة[۸]بن‌عامربن حدیده، أبوالهیثم[۹]بن‌التیّهان، عویم بن ساعده. و حضرت، مصعب بن عمیر را همراه این جماعت جهت تعلیم أحکام شریعت به مدینه فرستاد، أکثر متوطنان خطهٔ یثرب بقبول دین اسلام موفق گشتند. ومصعب دراین باب عرضه به‌حضرت رسالت مآب نوشته، خود نیز درعقب آن متوجه پای بوس شد.[۱۰]

و درسال سیزدهم ازبعثت بسیاری ازأهالی مدینه به مکه شتافته. شبی هفتاد تن ازمردان و دو نفر اززنان از أعیان أوس وخزرج درعقبه شرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند درحالی که عباس بن عبدالمطلب همراهش بود. بعداز قیل وقال وجواب وسؤال أنصار گفتند: یا رسول الله بچه نوع باتو بیعت کنیم؟ سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: بامن بیعت کنید بر آنکه فرمان برداری نمایید در وقت نشاط وحال کسل، وأموال خودرا بهنگام سختی وآسانی صرف کنید و بأمر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید، و درالقاء کلمهٔ حق از ملامت[۱۱] هیچ

۱ـ خلاصة‌الاخبار. ۲ ـ نسخ کتاب: «سعد»، همچنین‌است درخلاصة‌الاخبار. متن‌ازمناقب‌ابن‌شهراشوب، و تاریخ‌ألکامل، و تاریخ طبری، و أسدالغابة. و هوعباس بن عبادة بن نضلة بن‌مالك‌بن العجلان‌بن‌زیدبن غنم بن سالم‌الانصاری الخزرجی. ۳ ـ هو أسعد بن زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة.
۴ ـ نسخ: «غفرا» باغین معجمه، تحریف. متن با عین مهمله درست. هما عوف، و معاذ، ابنا‌الحارث‌بن رفاعة‌بن سوادبن مالك. و هما ابنا عفرآء وهی أمهما. ۵ ـ همچنین است درخلاصة‌الاخبار. تاریخ طبری و تاریخ‌ألکامل: «ذکوان‌بن‌عبدقیس» بجای «منذر بن عمرو». ۶ ـ کنیتش أبو عبدالرحمن. ۷ ـ نسخ، مضطرب. هو عقبة بن عامربن نابیء بن زید. ۸ ـ نسخ: «قطر». تحریف‌است. ۹ـ نامش مالك. ۱۰ـ خلاصة‌الاخبار. ۱۱ ـ نسخ: «ملازمت». محرف است.

سلامت کنندهٔ نیندیشید ، وبر آنکه یاری نمایید مرا ، وچون بنزد شما آیم محافظت من بجای آرید ازآنچه أنفس و أولاد و أزواج خودرا نگاه می‌دارید . أنصار بطوع و رغبت براین جمله بیعت کرده متفرق شدند . همان لحظه شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که : ای أهل منی بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند [و] بر حرب شما اتفاق نمودند . روز دیگرقریش پیش مدنیان رفتند و گفتند : ای قوم أوس وخزرج ما شنیدیم که شما برحرب ما بامحمد بیعت کرده‌اید . جمعی ازمشرکان که درمیان ایشان بودند واز بیعت خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع‌است. خاطر کفار قرار گرفته . چون أنصار به مدینه بازگشتند پیش قریش بیقین پیوست که بیعت مدنیان راست بوده ، بنا برآن در ایذا و اضرار مسلمانان بیشتر از بیشتر مبالغه نمودند . حضرت صلی‌الله علیه و آله و سلم أصحاب را رخصت هجرت فرموده ، أکثر به مدینه شتافتند .[1]

توجه نمودن حضرت به مدینهٔ با سکینه

چون قریش مشاهده نمودند که أهل اسلام‌را مانند مدینه مأمنی پیدا شد . وگمان بردند که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بخطهٔ یثرب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته در دارالندوه[2] قرعهٔ مشورت درمیان انداختند، و پس از گفت وشنید فراوان به استصواب شیطان مقرر ساختند که ازهر قبیله شخصی بر سر خیرالبشر رفته به یک بار تیغ بدان حضرت رسانند تا خونش درقبایل پراگنده شده بنی عبد مناف به دیت راضی شوند . جبرئیل أمین نزول نموده سیدالمرسلین را از مکر مشرکان آگاه گردانید وپیغام رب‌العالمین رسانید که شب درمقام معهود که به‌استراحت‌مشغول می‌شد تکیه نکند وروز دیگر متوجه مدینه گردد . بالجمله‌چون شب درآمد کلانتران قریش مثل أبوجهل و أبولهب و أُبیّ بن خلف و نضر بن‌الحارث وعُقْبة بن أبی مُعَیط با فوج دیگر ازکفار چنانچه قرار داده بودند . بر در سرای حضرت مصطفوی صلی‌الله علیه وآله وسلم جمع آمدند وانتظار می‌بردند که آن حضرت درخواب شود دستبردی

۱ ـ خلاصة‌الاخبار . ۲ ـ وهی‌دار قصی‌بن کلاب .

نمایند . آن حضرت علی مرتضی‌را سلام‌الله علیهما طلبیده گفت که: مشرکان قصد قتل من دارند بُرْد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من بخسب که مکروهی بتو نخواهد رسید ، ومن فردا بجانب مدینه روان خواهم شد ، می‌باید که تو أمانتهای مردم‌را که نزد من است بدیشان رسانیده ازعقب متوجه گردی . حضرت أمیرالمؤمنین علیه سلام‌الله القدیر از سر جان برخاسته ونفس نفیس خودرا فدای ذات مقدس آن حضرت ساخته درجای خوابش تکیه فرمود .[1] آن حضرت ازخانه بیرون خرامیده آغاز قرآءت سورهٔ یس نمود و مشت خاك برگرفته بر سر مشرکان پاشید و آن خاك بر سر هر که رسید درجنگ بدر بزخم تیغ آبدار به نار جهنم پیوست . و چون آن حضرت ازایشان بسلامت‌بگذشت با أبوبکر به غار ثور رفت ، دوکبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند ، وعنکبوت پرده بر در غارتنیده ، خالق أشیاء درختی درآن مأوی برویانید . روز دیگر أهل طغیان سر درکوه وبیابان نهاده قایفی گرفتند تا پی بیرون برد ،قایف بعداز مشقت فراوان نشان پی یافت ونزدیک به غار ثور رسانیده گفت : مطلوب شما ازاینجا تجاوز نکرده . ایشان چون آشیانهٔ کبوتر وپردهٔ عنکبوت‌را دیدند التفات بسخن قایف ننموده نومید وحیران بازگشتند . أبوجهل لعین فرمود تا درمکه ندا کردند که هر که محمدرا با أبوبکربیارد یا مارا بسرایشان برد صد شتر بوی بدهیم .[2]

بصحت پیوسته که آن حضرت سه شب درآن غار توقف نموده ، درآن شبها عامربن فُهَیره قدحی شیر بدانجا می‌آورد ، وعبدالله بن اریقط[3]را بأجرت گرفته دو شتر بوی سپرده مقرر ساخته بودند که درصبح روزسیم شتران را بدر غار رساند و بمراسم راهبری قیام نماید . عبدالله بموجب وعده شتران را بر درغار آورده حضرت خیرالبشر و أبوبکر بر یک شتر نشستند وعبدالله وعامر بر دیگری سوار شدند و بطرف مدینه راندند[4] . نقل است که سُراقة بن مالک که سرور یکی ازقبایل بود ازعقب ایشان

۱ ـ رجوع شود به أعیان‌الشیعة . ۲ ـ خلاصة‌الاخبار . ۳ ـ «کان رجلا من بنی عبد بن عدی ، حلیفاً لقریش . . . وذلک‌العدوی یومئذ مشرک ، ولکنهما استأجراه ، و هو هادٍ بالطریق » . (تاریخ طبری) . و در آن کتاب تعریضی بنام او نیست. ۴ ـ خلاصة الاخبار .

شتافت نزدیک رسیده اسبش بسر درآمد ،او پیاده شده به‌أزلام تفأل کرد و باآنکه فالش خوب بر نیامد باز ازعقب آن سرور شتافت ، آواز قرآءت آن حضرت‌را شنید ، نوبهٔ دیگر اسبش بسر درآمد ممنوع نگشته باز متوجه شد چون میان او وحضرت ، مقدار دو نیزه مسافت بیش نماند ، حضرت فرمود که : الهی شرّ او را ازما کفایت کن .مقارن این دعا چهار دست وپای‌اسب سراقه‌بزمین‌فرورفت او فریاد برآورد که : یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود تامن بازگردم ودیگری را نیز نگذارم که ازعقب تو بیاید.بدعای حضرت اسب مطلق العنان شده‌سراقه أمان‌نامه از آن حضرت ستاند ومراجعت نمود وبسیار کس را بازگردانید.[1]

و از جملهٔ وقایعی که درأثنای راه دست داد یکی آنست که آن حضرت منزل أم معبد[2] را مشرف گردانید دست مبارك بریشت یکی ازگوسفندان او که ازغایت ضعف وناتوانی ازرفتار مانده بود مالید قوت گرفته ازفوارهٔ پستان او شیر سوفور به حیّز ظهور آمد .

آورده‌اند که :سکنهٔ مدینهٔباسکینه هرصباح به‌حَرّه[3] می‌آمدند وانتظار می‌کشیدند وچون آفتاب گرم می‌شد باز می‌گشتند ، روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم‌یهودی بر حضرت رسالت افتاده بی‌اختیار فریاد برآورد که : ای بنی قبیله اینک آن کس که انتظار وی می‌برید .[4] أنصار درغایت فرح واستبشار با استقبال استعجال نموده دربالای حره بعز دستبوس آن حضرت سرافراز شدند .

به‌اتفاق سورخان وصول پیغمبر آخرالزمان بآن دارالامان‌روز دوشنبه ازماه ربیع‌الاول است ، أما درآن اختلاف است که ازشهر مذکور چند روزگذشته بود . بالجمله آن حضرت آن روز درمیان قبیلهٔ بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم[5] یا سعد

۱ ـ خلاصة الاخبار . به صحیح بخاری نیز مراجعه شود . ۲ ـ أم معبدالخزاعیه، و اسمهاعاتکه .
۳ ـ یغدون کل یوم الی حَرَّةالعُصْبة(أعیان‌الشیعة) . هر روز بیرون آمدندیو بر بالای‌کوه حره درسایه‌های سنگ می‌نشستندی (روضةالاحباب) . ٤ ـ « ای بنی قبیله ، هذا جدکم‌الذی تنتظرونه. اینک دولت و سعادت و بخت‌شماکه انتظار آن می‌کشیدید (روضةالاحباب) . ٥ ـ أصل ، نسخهٔ عکسی محو . ك ، ث : « هدم »کما فی‌المتن ، و همچنین است درتاریخ أليعقوبی و تاریخ ألكامل و تاریخ طبری . « فنزل علی کلثوم‌بن الهدم ، فلم یلبث‌الا أياماً حتی مٰت کلثومو انتقل فنزل علی سعدبن خیثمةفی‌بنی‌عمروبن عوف، فمکث أياماً . » (تاریخ اليعقوبی) . ودر أسدالغابة : «هرم» بجای « هدم » .

ابن‌خیثمه[1] نزول نمود و روزی چند آنجا توقف فرموده مسجد قبارا که آیت « لمسجد أسس علی‌التقوی» [2] درشأن آن نازل گشته بنا کرد. وآن أول مسجدی است که حضرت درمدینه ساخته آنجا نماز گزارد. وپس‌ازسه روز از وصول آن حضرت به‌قبا، علی سرتضی علیه‌التحیة والثنا ازعقب رسید. ازکثرت پیاده رفتن آبله‌ها بر پای آن جناب بود، خاتم‌الأنبیآ دست مبارك برآن مالیده ودعای شفا خوانده آن رنج بصحت تبدیل یافت ودیگر أمیرالمؤمنین درد پا نکشید.[3]

شعر

بپای تو دست رسول خدا رسید و ازآن یافت پایت شفا

ذکر وقایع سال أول از هجرت سید أبرار علی سبیل‌الایجاز و الاختصار

به ثبوت پیوسته که روز جمعه حضرت رسول ازقبا متوجه نفس مدینه شده ، چون به بنی سالم بن‌عوف رسید از راحله‌فرود آمد و بخواندن خطبه وأدای نمازقیام واقدام فرمود ، وازآنجا حرکت نموده درهر قدمی یکی ازمشاهیر شهر زمام ناقهٔ خیرالانام را علیه‌الصلوة والسلام می‌گرفتند ، آن سرور می‌فرمود که : شتر مأمور است هرجا که فرود آید ، ومی‌راند تا بزمینی که حالا مسجد آن حضرت است رسید و ناقه بزانو درآمد ، درآن موضع أبو أیوب أنصاری پیش دوید[که] یا رسول‌الله وثاق من نزدیکترین منازل است باینجا ، اگر رخصت فرمایی‌أحمال شما را بخانهٔ خود برم . حضرت دستوری داده أبو أیوب آن خدمت بجا آورد ، و آن حضرت مدت هفت ماه درمنزل أبو أیوب بسر برد . وهم درآن أیام درآن سرزمین که‌شتر بزانو درآمده بود بنیاد مسجد وحجرات کردند . و دراین سال زیدبن حارثه وأبو رافع به مکه رفته فاطمه وأم‌کلثوم وسوده را به مدینه آوردند.[4] و درجمادی الاول این سال سلمان فارسی رضی‌الله عنه بحلیهٔ ایمان متحلی شد . و در همین سال فریضهٔ نماز پیشین وپسین ونماز خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت شد . وسنت أذان هم

۱ ـ نسخ : « خثیمه » . متن از شذرات الذهب و تاریخ طبری و تاریخ ألكامل و تاریخ أليعقوبی .
۲ ـ ألتوبة آیهٔ ۱۰۸ . ۳ ـ خلاصةالاخبار . ٤ ـ به تعلیقات‌آخرکتاب مراجعه شود .

دراین سال پدید آمد ومنصب مؤذنی بر بلال قرارگرفت . و در همین سال عقد مواخاة میان أصحاب بوقوع انجامید .[۱]

درشعبان سال دوم ازهجرت روزهٔ رمضان فرض شد وصدقهٔ فطر واجب گشته و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روزعید بصحرا خرامیده نمازعید بجماعت گزارد . وهم دراین سال قبله ازجانب بیت المقدس بجهت کعبه تحویل یافت . و تزویج فاطمهٔ زهرا وعلی مرتضی علیهما التحیة والثنا درهمین سال بوقوع پیوست . و در این سال آیهٔ« أذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان‌الله علی نصرهم لقدیر. »[۲] نازل شده ابتداء جهاد اتفاق افتاد . پوشیده نماند که در هر لشکری که آن سرخیل أنبیا و رسل بنفس همایون حاضر بوده أهل سیر آنرا غزاة وغزوه گویند و درسپاهی که دیگری را سرخیل ساخته برسر کفار فرستاده‌اند آن‌را سریّه خوانند .[۳]

دراین سال سعدبن عباده را درمدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی ازقریش و قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراخت ، چون به أبوا رسید به التماس بعضی ازایشان صلح نموده بازگشت . و هم دراین سال عبیدة بن‌الحارث بن عبدالمطلب راکه شیخ المهاجرین نام داشت برسر جمعی ازقریش که جهت مهمی ازمکه بیرون آمده بودند فرستاد[۴] . عبیده[۵]را باکفار قریش که ریاست ایشان بقولی تعلق به‌أبو- سفیان داشت ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداخته . أول کسی که تیر بر روی مشرکان انداخت سعدبن أبی وقاص بود ، بت‌پرستان از أهل ایمان متوهم گشته فرار نمودند و عبیده[۵] به‌مدینه مراجعت فرمود .[۶]

و هم دراین سال جمعی ازمشرکان قریش ازشام می‌آمدند آن حضرت حمزة- ابن عبدالمطلب‌را با سی نفر ازمهاجر برسر ایشان فرستاد،[۷] قریب به کنار دریا به

۱ ـ خلاصة الاخبار . ۲ـ ألحج آیهٔ ۳۹ . ۳ ـ آن را بعث و سریّه‌گویند (روضة‌الاحباب).والسریة، قطعة من‌الجیش . ٤ ـ و علم سفید برایشان ترتیب کرد، و أول علمی که به جهت لشکر اسلام مرتب شدبقول أکثرأهل سیر آن بود (روضة الاحباب). ٥ ـ نسخ کتاب ، در هر دو موضع : « أبو عبیده »تحریف و غلط صریح است .کنیتش أبو حارث یا أبو معاویه است. ص ٤٥٤ ح۱کتاب، وتاریخ‌أیعقوبی ج ۲ ص ٥۳، و تاریخ‌الکامل‌ج ۲ ص ٥۲، و تاریخ طبری ج ۲ ص ۲٥۹ ، و شذرات‌الذهب ج ۱ ص ۹، وقاموس- الاعلام‌ج ٤ ص ۳۱۲۲ دیده شود . ٦ ـ خلاصة‌الأخبار . ۷ ـ و علمی سفید برای ایشان راست‌کرد (روضة‌الاحباب) .

قرشیان که أبوجهل در آن میان بود رسید ، آخرالامر به سعی مَجْدیّ بن عمرو جهنی که هم‌سوگند فریقین بود مهم به صلح انجامید .

و هم دراین سال سعد بن أبی وقاص‌را با بیست نفر از مهاجرین به قصد کاروانی از قریش به جانب خرّار[۱] که قریب به جحفه است فرستاد ،[۲] فرستاده‌ها مطلوب خودرا نیافته بازگشتند .

و هم دراین سال حضرت به نفس نفیس خود با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش تا منزل بُواط[۳] رفت و بی‌آنکه‌با کفار[ملاقات] دست‌دهد مراجعت فرمود .

و همچنین بسمع أشرف‌خواجهٔ کاینات علیه أفضل الصلوات رسید که أبو- سفیان با مال فراوان وجمع کثیر ازقرشیان بجانب شام روان گشته است ، بنا برآن با صدو پنجاه کس ، یا دویست کس از مهاجران بقصد ایشان بمنزل عشیره[٤] رفت ، محقق گشت که أبوسفیان گذشته است معاودت فرمودند.[٥]

صاحب خلاصة‌الاخبارگوید که : دراین سفر حیدر کرار ملقب به أبوتراب گشت، و در همین سال سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم پسر عمهٔ خود عبدالله ابن جحش[٦] اسدی را باهشت نفر یا دوازده نفر ازأکابر مهاجر به‌بطن نخله[۷] فرستاد ، کاروان قریش که ازمویز وادیم طایفی بارکرده به مکه می‌بردند کافران را غافل ساخته بر سر ایشان تاختند ، واقد بن عبدالله بزخم تیر ،عمروبن الحضرمی[۸]راکه مهتر کاروان بود بقتل رسانید ، وعثمان بن عبدالله وحکم بن کیسان را أسیر کردند و أموال کاروانیان بدست آورده بازگشتند ، باآنکه‌آیتی بر فرضیت‌خمس نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس‌را جدا نموده وبقیه‌را بر یاران خویش قسمت فرمود .

۱ ـ نسخ : « حرار »تحریف . متن به فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله از روضة الاحباب ومعجم‌البلدان. به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ و علم سفید بست و مقداد بن الاسود علمدار آن لشکر گشت(روضة‌الاحباب). ۳ ـ بضم‌البآء وفتحها و تخفیف‌الواو از فروع جبال‌جهینه است در خاك رضوی . رجوع شود به معجم‌البلدان . ٤ ـ بضم‌العین المهملة مصغراً . ٥ ـ خلاصة‌الاخبار. ٦ ـ نسخ ، فاسد . « جحش » بتقدیم جیم برحاء کمافی‌المتن صحیح . ۷ ـ میان مکه وطائف . ۸ ـ نسخ : « الخضرمی». اصلاح متن باحاء مهمله بی اشکال .

و این أول خمسی است که ازبرای آن حضرت افراز کردند ، و نخستین غنیمتی است که میان مسلمانان قسمت یافت .[١]

و در همین سال غزوهٔ بدر که از معظمات غزوات است واقع شد . و صورت آن واقعه این چنین است که بسمع شریف حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلی الله رسید که أبوسفیان با کاروان قریش ازشام برگشته متوجه مکه‌اند ، بنابراین باجمعی از مهاجر وأنصار بسر راه ایشان روان شد ، أبوسفیان واقف گشته کسی را به مکه فرستاده از قریش استمداد نمود ، وأکثر أکابر وأصاغرایشان تهیهٔ سفر کرده نهصد وپنجاه نفر متوجه شدند ، درمیان ایشان هفتصد شتر وصد اسب ، و مجموع سواران و بعضی ازپیادگان زره داشتند. أبوسفیان راه گردانیده قافله را بسلامت گذرانیده کسی پیش مردم خود فرستاد که ماگذشتیم شما نیز بازگردید . أبوجهل گفت : والله باز نگردیم تا به بدر نرسیم[٢] و درآنجا شراب نخوریم . قوم بسخن آن ملعون عمل نموده متوجه بدرگشتند و از آنجا حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم با سیصد و پنج کس که قریب هشتاد تن ازمهاجر وباقی ازأنصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب وشش زره وهشت شمشیرداشتند درحرکت مسارعت فرمود و در نواحی چاههای بدر تلاقی فریقین دست داده حق سبحانه وتعالی برطبق آیهٔ : « ولقد نصرکم‌الله ببدر و انتم أذلة . »[٣] فرشتگان ابلق سوار به‌مدد لشکر سید أبرار فرستاد تا دمار از نهاد کفار خاکسار برآوردند ، وأعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر وظلام نگونسار شد . هفتاد نفر از مشرکان که أبوجهل و عتبه و شیبه و أمیة ابن خلف و أبوالبَخْتَرِی وزمعة[٤] بن أسود ونوفل بن خویلد از آنجمله بودند کشته گشتند . وباتفاق أکثر أهل سیر درآن روز بیست وچهار نفر ازکفار بدست مرتضی علی علیه‌السلام بقتل آمدند ، وبعضی سی‌وشش نفر گفته‌اند ، وهفتاد کس دیگرمثل عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن أبی‌طالب وسهیل بن عمرو وعُقْبة بن أبی مُعَیْط

١ ـ خلاصة الاخبار. ٢ ـ نام آب معروفی است در میان مکه و مدینه . ٣ ـ آل عمران آیهٔ ١٢٣ .
١ ـ نسخ : « زمقة ». تحریف وغلط صریح است . تاریخ طبری ، تاریخ ألکامل ، معجم البلدان ـ لغت بدر ـ دیده شود .

و نضربن الحارث و أبوالعاص بن الربیع و أبو عزة[١] شاعر أسیرشدند ، ازأسیران عقبةبن أبی معیط و نضر بن الحارث به‌اشارت آن حضرت بقتل آمدند . و عباس در سلک أهل اسلام انتظام یافته ، بعضی‌دیگر از أسیران فدا داده ، و برخی چندگاه بمعلمی أطفال أنصار پرداخته مطلق العنان شدند . و از أرباب توحید در روز بدر چهارده کس شهید گشتند ، این نصرت وظفر بروایت أهل سیر در روزجمعه هفدهم رمضان دست داد .[٢]

و در همین سال عمیربن عدی[٣] عصماء بنت مروان یهودیه را که هجو آن حضرت می‌کرد بقتل آورد . وعمیربن وهب جُمَحی[٤] که بقصد رسول صلی الله علیه و آله وسلم ازمکه به مدینه آمده بوده مسلمان شد . و هم دراین سال آن حضرت بمحاصرهٔ حصار یهودبنی قَیْنُقاع[٥] اشتغال فرمود، چون‌جهودان که هفتصد نفربودند در درون قلعه به تنگ آمدند بحکم خدا ورسول رضا داده بالضروره بیرون آمدند ، بنا بر الحاح عبدالله بن أُبَیّ سلول[٦] آن حضرت از سر خون یهود درگذشته به اجلاء ایشان حکم فرمود.[٧] نقل است که: أبوسفیان بعد از واقعهٔ بدر نذرکرد که روغن بر خود نمالد ، با زنان صحبت ندارد ، تاانتقام‌ازحضرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام نکشد . درأواخر این سال با دویست نفر بنواحی مدینه آمد وسحری درناحیهٔ عُرَیْض شخصی از أنصار را دیده بقتل رسانیده ودرخت چند ازخرما سوخته بخیال آنکه نذرش وفا شده بازگشت . حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم ازاین جرأت آگاهی یافت با دویست نفر از أصحاب درعقب أبوسفیان روان شد ، مشرکان ازتوجه آن حضرت واقف گشته بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق راکه همراه داشتندبینداختند، و مسلمانان آنهارا برگرفته آن غزوه را غزوهٔ سویق نام کردند . و دراین سال رقیه بنت رسول‌الله زوجهٔ عثمان وفات یافت . وأبولهب بعداز استماع واقعه بدر غصه کرده عَدَسه بیرون آورده به دوزخ شتافت .

١ ـ بنا بر افلاس آزاد شد و در جنگ أحد با جمعی از مشرکین بقتل رسید . ٢ ـ خلاصة الاخبار .
٣ ـ أسدالغابة ج ٤ ص ١٤٠ ذیل ترجمهٔ عمیربن أمیه دیده شود. ٤ ـ هو عمیربن وهب بن خلف‌الجمحی .
٥ ـ نسخ کتاب ، مشوش . قینقاع بفتح أول و سکون ثانی کمافی‌المتن درست است . ٦ ـ یعنی عبدالله‌بن أُبَیّ‌بن سلول. ٧ ـ خلاصة‌الاخبار.

و درسال سوم از هجرت در أوایل سال ،آن حمیده خصال با دویست کس از مهاجر و أنصار بقصد جمعی از بنی سلیم وغطفان به قَرْقَرَةُ الْکُدْر تشریف نمود ، ایشان را ندیده مراجعت فرمود . دراین سفر پانصد شتر بدست مسلمانان افتاده . در غزوهٔ ذی أَمَرّ که دراین سال واقع شد که‌آن را غزوهٔ أنمار نیز گویند دُعْثُور که از شجعان قوم بود وقصد حضرت کرد به امداد جبرئیل آن حضرت از او خلاص شده [واو نیز] مسلمان شد. و هم دراین سال زیدبن حارثه بفرمان آن حضرت با صد کس سوار بر سر راه کاروان قریش شتافت وایشان‌را درنیافت ، أما قرب صد هزار درم از أموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد. ودر همین سال کعب بن أشرف و أبو رافع تاجر حجاز که بکثرت شقاوت ممتاز بودند بسعی أنصار بقتل آمدند .

و هم دراین سال ازمعظمات غزوات غزای أحدروی نمود ، و آن آن‌چنان بود که أبوسفیان با سه هزار مرد که هفتصد ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمود. حضرت خیرالبشر صلی الله علیه وآله وسلم بعدازاستماع این خبر می‌خواست که درمدینه متحصن گشته بدفع کفار قیام نماید ، أما بالاخره بواسطهٔ الحاح ومبالغهٔ جمعی از جوانان أهل اسلام بکراهت تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم شوال سلاح پوشیده با هزار نفر متوجه‌حرب کفار گردید. أماعبدالله‌بن‌أُبَیّ[بن]سلول باسیصد کس از راه بازگشت . روز دیگر قریب بکوه أحد أصحاب وأرباب شرك بهم رسیده نایرهٔ قتال وجدال اشتعال یافت ، نخست مشرکان مغلوب شده ، چون مسلمانان بأخذ غنیمت مشغول گشتند، خالدبن الولید وعکرمةبن أبی‌جهل باجمع کثیری از شکاف عَیْنَیْن[1] که بر پس پشت سپاه اسلام بود درآمدند وأهل ایمان را منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهارده تن پیش حضرت أحدی نماند . و درآن جنگ شصت وپنج کس از مؤمنان چهار نفر ازمهاجر وباقی از أنصار بسعادت شهادت فایز شدند وحمزة بن عبدالمطلب وعبدالله ابن جحش ومصعب بن عمیر ازجملهٔ شهدای مهاجرین بود، و حنظله غسیل الملائکه درسلك شهدای أنصار انتظام داشت . و ازکفار بیست و دو نفر بقتل آمدند و در

۱ ـ أصل : « عنین ». تحریف .

آن روز دندان همایون رسول مهیمن بیچون بزخم سنگ عتبة بن أبی وقاص شکسته خون برمحاسن شریفش فرو دوید . و بروایتی ابن قَمِئَه[1] لعنه الله شمشیر بذات مبارك حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم رسانید چنانچه ازشدت ضرب تیغ آن ملعون ، آن حضرت درگوی[2] افتاده ازچشم مردم پنهان شد ، وشیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید . و درآن روز شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی‌علیه‌سلام‌الله‌الملك الاعلی کارزاری نمود که دوست ودشمن بروی آفرین کردند و از آسمان آوازی آمد که: «لافتی‌الاّعلی‌لاسیف‌الاّذوالفقار»[3]. نقل‌است که: درآن‌وقت که رسول‌خدا صلی‌الله علیه‌وآله وسلم درگو افتاده بود أول کسی که آن حضرت‌را شناخت کعب‌بن‌مالك أنصاری بود ، آواز برآورد که پیغمبر زنده است . حضرت اشارت فرمود که : خاموش باش . ومسلمانان چون ازحیات آن حضرت خبر یافتند از هر طرف بملازمتش شتافتند و آن حضرت باجمعی از یاران بجانب شعب أحد رفته . چون زنان‌قریش دیدند که معرکه خالی شد شهدآء مسلمین‌را مثله کردند ، وهند بنت عتبه که زن أبوسفیان و مادرمعاویه بود جگر عم پیغمبر حمزه سیدالشهداء‌را بمکید . بعد ازآن أبوسفیان را داعیهٔ رجوع به مکه پیدا شده ، نخست بپایان شعب آمد وفریاد برآورد وسخنان گفت که تفصیل آن موجب تطویل است ودرآخر گفت که : موعد ما و شما سال دیگر بدر است ، وبطرف مکه روان شد. و بروایت أشهر حضرت خیرالبشر برشهداء أحد نماز گزارده فرمود تا ایشان‌را درهمان جامه‌های[4] خون‌آلود دفن نمودند.[5]

بیت

خون شهدا حنوط ایشان باشد محتاج به کافور نباشند وبه سدر

و جهت عم بزرگوار خود سیدالشهداء حمزه تأسف وتحسر بسیار خورده ، درآخر روز به مدینه تشریف برد. روز دیگر خبر رسید که أبوسفیان باز خیال قتال دارد بنابرآن ،

۱ ـ أصل : « قمیه »، محرف . متن از تاریخ طبری‌و أعیان الشیعة . ۲ ـ از حفره‌هائی بود که‌أبو عامر کنده بود تا مسلمانان افتند و آنها نمی‌دانستند. ۳ ـ « این حدیث‌را باین طریقه بعضی از أکابر محدثان وأهل سیر درکتب خویش آورده‌اند » (روضة الاحباب). و با این لفظ نیز وارد است :
لا سیف الاّ ذوالفقا —— ر ولا فتی الاّ علیّ ۴ ـ أصل ، رسم‌الخط : « جامها » .
۵ ـ خلاصة‌الاخبار .

حضرت با یاران از مدینه بیرون آمده تا موضع حمرآء الاسد رفت، کفار این خبر یافته به تعجیل به مکه شتافتند. أبو عزه شاعر و معاویة بن مغیره‌را مسلمانان گرفته به نظر حضرت خیرالبشر رسانیدند، أبو عزّه فی‌الحال به قتل رسید ومعاویه بنا برالتماس عثمان خلاص شد مشروط برآنکه اگر بعدازسه روز اورا درمدینه بیابند خونش هدر باشد. آن خون گرفته‌رادر روزچهارم ازاین شریطه درمدینه‌دیدندبه‌قتلش رسانیدند.

بعد ازاین سُلافه[1] بنت سعد زن طلحة بن أبی طلحه نذر کرده که هرکس‌سر عاصم‌ـ ابن ثابت‌را که کشندهٔ دو پسر اوست[2] نزد وی برد صدشتر خوب بوی دهد. قوت طامعهٔ سفیان بن خالد هذلی درحرکت‌آمده حیلهٔ‌برانگیخت وهفت‌کس‌را به ملازمت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند: یا رسول‌الله جمعی کثیر ازقبیلهٔ ما ایمان آورده‌اند اکنون التماس آنست که فوجی ازصحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا به تعلیم قواعد شریعت قیام نمایند. سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم التماس آن قوم‌را قبول نموده ده‌کس از کبار أصحاب که عاصم‌بن‌ثابت ومرثدبن‌أبی‌مرثد[3] وخُبَیْب[4] بن‌عدی وزیدبن‌دَثِنَه وعبدالله‌بن طارق ازآنجمله بودند به موجب اشارهٔ آن حضرت با ایشان روان شدند، وچون به نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی‌ازآن منافقان پیشتر رفته سفیان را خبر کرد، آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در حالتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا می‌رفتند بدیشان بازخورد وخواست که همه‌را درصورت أمان بجنگ آورد، عاصم به‌اتفاق‌یاران برکافران تیرباران کرد و بعدازآنکه سهام به‌اتمام رسید عاصم تیغ برکشیده روی به‌قبله، دعا آورد که الهی‌من درأول روز دین ترا حمایت کردم تو درآخر روز سر مرا ازشرّ کفار محفوظ دار. این دعا بنا برآن بود که سلافه[5] نذر نموده بود که درکاسهٔ سراو شراب آشامد. بالجمله عاصم شربت شهادت چشیده، مشرکان خواستند که سر او را جدا کنند دیدند که زنبور موفور

---

۱ ـ أصل: «سلاقه» با قاف. متن بافاء از تاریخ طبری و الکامل و خلاصة الاخبار. وهی‌سلافة بنت سعد بن شُهَیْد. ۲ ـ یعنی مسافع‌بن طلحة و کلاب‌بن طلحة. ۳ ـ أصل: «مرندبن‌أبی مرند» تحریف. وهومرثدبن‌أبی‌مرثَدالغنوی، هم‌پیمان‌حمزة‌بن‌عبدالمطلب‌بود. ٤ ـ نسخ، مشوش. ٥ ـ کمافی‌السابق.

برگرد بدن عاصم جمع آمده، لاجرم دست ازآن کار بازداشته خیال کردند که درشب بآن مهم پردازند. چون شب درآمد حق سبحانه و تعالی سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد. مشرکان درغایت خذلان بازگشتند. هفت تن با عاصم آنجا شهید شدند، خُبَیب بن عدی و زیدبن‌دَثِنه بدست کفار گرفتار گشته ایشان‌را به‌مکه‌برده بفروختند. مشرکان قریش آن دو سعادتمندرا که از أولیای صحابه بودند بردار کردند. وخبیب را بر دارگذاشته چهل کس محافظت او می‌کردند. سید عالم صلی الله علیه وآله و سلم براین معنی وقوف یافته زبیر بن‌العوام و مقداد بن‌الاسودرا جهت فرود آوردن خبیب به مکه فرستاد، ایشان شبی بپای دار رسیده ومحافظان خبیب‌را خفته یافتند جسد آن جناب‌را زبیر درپیش اسب گرفته به‌اتفاق مقداد بازگشت. روز دیگر قریش آگاه شده هفتاد کس ایشان را دنبال نمودند وچون به‌ایشان رسیدندزبیر پیاده گشته جسد خبیب را بر روی زمین نهاد وفی‌الحال زمین اورا فروبرد، و کفار این أمر بدیع‌را مشاهده کرده بازگشتند. گویند سفیان خالد خواست که سپاهی جمع آورده بمحاربهٔ حضرت رسالت آید آن حضرت شخصی‌را که موسوم بود به عبدالله اُنَیْس بفرستاد تا درشبی که آن شریر درخواب بود سر پر شرش ازبدن خبیثش جدا ساخت.[1]

و در أوایل سال چهارم ازهجرت، حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم بنا برالتماس أبو برا عامر بن مالک[2] که اورا ملاعب الأسنه می‌گفتند هفتاد تن از زهاد صحابه‌را که عامر بن فهیره وعمروبن أمیهٔ ضمری ازآنجمله بودند جهت هدایت و ارشاد أهل نجد مأمورگردانیده، منذر بن عمرو ساعدی‌را به امارت ایشان تعیین کرد. و چون این گروه بعدازقطع منازل وطی‌مراحل به‌بئر معونه رسیدند عامربن‌ـ الطفیل که برادر زادهٔ ملاعب الاسنه بود ازغایت شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده برسر أصحاب تاخته، غیر عمروبن أمیهٔ ضمری همه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند. عمروبن أمیه بجانب مدینه شتافت درأثناء راه بدو مشرک که ازقبیلهٔ عامربن الطفیل بودند بازخورد وچون ایشان درخواب شدند هر دورا کشت. بعد ازآنکه به مدینه

---

۱ ـ خلاصة‌الاخبار. ۲ ـ هو أبو برآء عامربن مالک‌بن‌جعفر مُلاعب‌الاسنّة، وکان سیدبنی‌عامربن صعصعة.

رسید کیفیت واقعه‌را معروض بارگاه رسالت گردانید حضرت اورا بسهو وخطا منسوب کردند فرمود که: این دو شخص درأمان من بودند وحالا أدآء دیت ایشان واجب است. بعد ازآن به حصار بنی نضیر که هم سوگند آن حضرت بودند رفته در باب دیت آن دو شخص از یهود چیزی طلبید . جهودان بحسب ظاهر قبول این معنی نمودند فأما درخاطر غدری گذرانیدند، جبرئیل أمین، رسول رب‌العالمین را ازخیال ایشان آگاه گردانید آن حضرت فی‌الحال بطرف مدینه بازگشت ، آنگاه محمد بن مسلمه را پیش بنی‌النضیر فرستاد که ازاین دیار بیرون روید چون بمن قصد غدر نمودید واگر بعدازده روز هرکرا یابند بفرمایم تاگردنش‌رابزنند ، یهود از تهدید ترسیده به تهیه أسباب‌سفر پرداختند ،عبدالله‌بن أُبَیّ[بن] سلول منافق اغوای‌ایشان کرده توقف کردند . حضرت رسالت بنواحی قلعهٔ ایشان رفته بمحاصره اشتغال نمود ، یهود ازمضیق حصار به تنگ آمده التماس بیرون رفتن نمودند . آن حضرت فرمود که : امروز این سخن درجهٔ قبول نمی‌یابد مگرآنکه أسلحهٔ خود را بگذارید و آن مقدار أموال که سواشی شما تواند برداشت ببرید و بقیه را واگذارید . جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کرده بعضی به خیبر رفتند و برخی درأطراف آفاق پراگنده گشتند .

چون در روز أحد أبوسفیان گفته بود که سال دیگر موعد با شما بدر است درسال چهارم ازهجرت که زمان وعده متقارب گشت حضرت رسول صلی الله علیه‌وآله وسلم با هزاروپانصد کس بجانب بدر توجه نمود وأبوسفیان با فوجی ازلشکر شیطان پیکر ازمکه بیرون آمده بعدازآنکه به مرّالظَّهران رسید ازغایت عسرت که درمیان ایشان واقع بود خوف بروی استیلا یافت مراجعت‌نمود ، و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم هشت روز در بدر بود بعد ازآن عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف‌ساخت .

و دراین سال آیهٔ تحریم خمر نازل گشت . و درهمین سال زینب بنت خزیمه[1] زوجهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله وسلم وفاطمه بنت أسد والدهٔ علی مرتضی و أبو-

١ ـ أصل ، محرف و بی نقطه .

سلمة بن عبدالاسد المخزومی وفات یافتند . وهم دراین سال حضرت ، أم‌سلمه‌را که زوجهٔ أبوسلمه بود بعد ازانقضاء وعده برای خود عقد فرمود .

در ربیع‌الاول سال پنجم از هجرت بسمع همایون رسول مهیمن بیچون رسید که أُکَیْدر بن عبدالملک[1] حاکم دومةالجندل لشکری جمع کرده قصد مدینه دارد بنا برآن آن سرخیل پیغمبران با هزار کس از یاران بدان صوب نهضت فرمود و در أثنای راه مراعی ومواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاد، وچون این خبر بگوش أهالی دومةالجندل رسید متفرق شدند آن حضرت درآن نواحی روزی چند خیمهٔ اقامت زده سرایا بأطراف فرستاد و درضمان فتح ونصرت به مدینه مراجعت نمود .

ودرهمین سال حارث‌بن‌أبی ضرار که‌سردارقوم بنی‌مصطلق بود لشکرفراهم آورده بخیال قتال با رسول مهیمن متعال .آن حضرت با فوجی‌از مهاجر وأنصار متوجه آن أشرار گشت ، بعدازتلاقی فریقین منتقم جبار سپاه اسلام‌را به ملایکه امداد نموده أعدای دین انهزام یافتند ، وغنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار درتحت‌تصرف سپاه حضرت رسالت پناه درآمد ، واز جملهٔ اسیران یکی بره بنت حارث بن أبی ضرار بود که در حریم حرم آن حضرت جای یافت وملقب به جُوَیْرِیَّه گردید . أهل اسلام این واقعه را استماع نموده باهم گفتند که نشاید که خویشان حرم سید عالم‌صلی‌الله علیه و آله و سلم به‌ذل أسر ورقیت گرفتار باشند لاجرم جمیع‌سبایای بنی مصطلق‌را آزاد کردند .
و دراین سفر میان سنان بن وبر جُهَنی[2] وجهجاه بن سعید غفاری[3] بجزئی سببی نزاع واقع شد ، نزدیک بود که میان مهاجر وأنصار نیز نزاع روی نماید آخر به‌دلجویی یکدیگر قیام واقدام نمودند .وکیفیت منازعت بگوش عبدالله بن أُبَیّ‌سلول[4] منافق رسیده بأتباع خویش نسبت به‌حضرت رسالت و أرباب هجرت سخنان پریشان برزبان نا مبارك آورده سورهٔ منافقین درآن باب نازل گشت . وآیهٔ تیمم نیز درأثنای این سفر فرود آمد . وحدیث افک دراین غزوه شیوع یافت . وچون حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم به مدینه مراجعت فرمود آیه بر برآءت عایشه نازل شد .

١ ـ ألفصول‌الفخریّة دیده شود. ٢ ـ هم پیمان بنی عوف‌بن خزرج . ٣ ـ ازبنی غفار و أجیر عمربن‌الخطاب . ٤ ـ پسری داشت‌موسوم‌به‌عبدالله بن‌عبدالله بن‌أبی بن سلول بغایت مسلمان و سخت مؤمن.

و هم دراین سال زینب بنت جحش را که سابقاً درحبالهٔ نکاح زیدبن حارثه بود با خود عقد فرمود . در روزعروسی او آیهٔ حجاب نازل شد .

و در همین سال بقول جمهور أهل سیر غزوهٔ خندق بوقوع انجامید ، بیان این سخن آنست که چون یهود بنی نضیر ازوطن مألوف جدا شدند بعضی از أشراف ایشان مثل حُیَیّ بن أخطب و سلام بن أبی‌الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع واواحق درقلاع خیبر رحل اقامت انداختند و روز وشب دراین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت ازأهل أسلام انتقام کشند ؟ آخرالامر بیست نفر از این قوم به مکه رفته با أبوسفیان وموافقان او بر مخالفت حضرت رسالت عهد بستند . بعد ازآن بقبیلهٔ بنی‌غطفان[1] رفته ایشان‌را نیز باخود متفق‌ساختند ، و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجای آوردند . بالجمله أبوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزاروپانصد شتر وسیصد اسب داشتند ازمکه بیرون آمد و درمرالظهران،عیینة ابن حصن سردار بنی غطفان وطلحة بن خویلد پیشوای بنی أسد ورؤسای دیگر قبایل با عساکر آراسته بوی پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند ، چون این خبر بسمع شریف حضرت خیرالبشر رسید بعداز تقدیم مشورت به‌استصواب سلمان فارسی رضی‌الله عنه خاطرأنور بر کندن‌خندق قراریافت وباسه هزارکس بدامن کوه‌سلع[2] که قریب‌به مدینه بود رفته به حفر خندق فرمان داد وخود نیز به‌نفس نفیس گاهی بدان أمر مشغولی می‌نمود ، ودرعرض شش روزآن کار به اتمام‌رسید ، وچون أحزاب نزدیک به مدینه نزول نمودند حُیَیّ بن أخطب به حصار بنی قریظه که درعهد و پیمان آن حضرت بودند رفت وچندان شیطنت کرد که آن خون گرفتگان عهدرا شکسته باایشان اتفاق نمودند .بعد ازآنکه وفود أحزاب وجنود أعراب‌را چشم برخندق افتاد انگشت حیرت بدندان گزیدند زیرا که هرگز مثل آن جایی ندیده بودند ، وأهل توحید نیز ازکثرت وشوکت ایشان ترسیدند ، وازجانبین به‌انداختن‌سنگ وتیر می‌پرداختند ، درآن أثنا روزی مشرکان به هیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند ،

۱ ـ نسخ کتاب ، در هرجا محرفاً : « عطفان» با عین مهمله. ۲ ـ بفتح أوله وسکون ثانیه : جبل بسوق‌المدینة ، قال‌الازهری : «سلع، موضع بقرب‌المدینة . . . » (معجم‌البلدان).

و عمروبن عبدود[1] که بوفورجرأت درمیان قبایل‌عرب اورا باهزارمرد برابر می‌داشتند با ضراربن الخطاب وعکرمة بن أبی جهل ونوفل بن عبدالله وهُبَیرَة بن أبی وهب ، مضیقی ازخندق پیدا کرده تازیانه براسبان زدند تا برآن طرف خندق جستند .و عمرو ازغایت جلادت قدم درمیدان نهاده مبارز طلبید ، وبنا برآنکه بهادران سپاه اسلام شجاعت ودلیری اورا می‌دانستند سرها درپیش انداخته خشک بایستادند . حضرت مقدس نبوی صلوات‌الرحمن علیه فرمود که:هیچ کس باشد که شر این ملعون را ازسر خلق بازکند؟ شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی‌علیه‌التحیة والثنا گفت :« یارسول‌الله أنا أبارزه .» حضرت ازکمال عطوفت رخصت نفرمود . چون مبارزطلبیدن عمرو عبدودّ مکرر شد وهیچکس دربرابر آن کافر نرفت ، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم بدست مبارك خود ذوالفقار برمیان أسدالله الغالب بست و در حق وی دعا کرده رخصت مبارزت با عمرو ارزانی فرمود . حیدر کرّار دربرابر آن پهلوان خنجر گذاررفته، میان ایشان قال وقیل بسرحد تطویل انجامید ، بالاخره عمرو پیاده شد و اسب خودرا پی کرده روی به علی بن أبی‌طالب آورد، آن جناب سپر درسر کشیده، عمرو شمشیری برآن زد چنانچه أثر زخمی بسرآن سرور رسید وهم درآن گرمی‌آن نوردیدهٔ مردسی‌بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را بدارالبوار فرستاد وزبان به تکبیر قادر مختار بگشاد . أهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست وغالب کیست. لاجرم اظهار فرح وسرور فرموده ایشان نیز غلغلهٔ تکبیر بأوج فلك أثیر رسانیدند . پس‌از کشته گشتن عمرو ،ضرار بن‌الخطاب وهبیرة بن أبی‌وهب‌برحضرت أمیر حمله کرده ، آن جناب نیز بجانب ایشان روان شد ، چون چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت‌گردانیده روی بصوب فرار آورد ، وهبیره ساعتی ایستاده بعد ازآنکه أثرذوالفقار باو رسید ازعقب ضرار بشتافت ، ونوفل بن عبدالله نیزگریزان گشته درآن أثنا ازاسب درافتاد، مسلمانان اورا سنگ باران کردند آخر بضرب تیغ علی بن أبی طالب جان بداد، وچون جناب ولایت مآب خرمن حیات مخالفان‌را بباد فنا داده نزد حضرت سیدالمرسلین آمد آن حضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که : « لمبارزة علی بن

۱ ـ ابن أبی قیس أخو بنی عامربن لؤیّ .

أبی‌طالب یوم الخندق أفضل من أعمال أمتی الی‌یوم القیامة.»[1] ألقصه بواسطهٔ قتل عمرو بن عبدودّ أهل اسلام شادان وأرباب ظلام پریشان‌شدند ، أما همچنان حرب قایم بود دراین أثنا دل نُعَیْم بن مسعود غطفانی به‌اسلام مایل گشته نهانی نزد رسول آمده زبان به کلمهٔ توحید بگشاد، ورخصت طلبید تا بحیلهٔ که تواند سلک جمعیت کفار را ازهم بگسلاند . آن حضرت اورا اجازت‌داده، نعیم بمیان أحزاب بازگشت و تدبیری انگیخت که بنی قریظه وقریش بریکدیگر بی‌اعتماد شده تزلزلی بحال أرباب ضلال راه‌یافت . دراین أثنا حضرت مرسل الریاح باد صبا را فرستاد تا زلزله درلشکرگاه کفار انداخت وأساس‌جمعیت ایشان‌را ویران ساخت چنانچه هر قبیله درغایت خذلان بوطن خویش مراجعت کردند ، وحضرت‌خیرالبشر منصور و مظفر بمنزل تشریف برد. دراین أثنا جبرئیل أمین براستری سوار بصورت دحیهٔ کلبی‌ظاهر شده گفت : فرمان پروردگارعالمیان چنان است که دراین روز بجنگ بنی قریظه توجه‌نمایی ، واکنون من رفتم که زلزله درحصار ایشان افکنم . بعد ازآن بلال به‌اشارت رسول ملک متعال درمدینه ندا کرد که: هرکه‌فرمان بردار خدا و رسول است باید که نماز دیگررا درنواحی حصار بنی قریظه گزارد. لشکر اسلام بطوع ورغبت تمام درملازمت أسدالله الغالب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام که صاحب رایت حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام بود روان شدند ، آنگاه حضرت سیدالابرار با جمعی از أعیان‌مهاجر وأنصار بجانب‌قلعهٔ‌بنی قریظه شتافت ، سه هزار کس درملازمت آن حضرت بودند ، وچون پانزده روز یا بیست وپنج روز از زمان محاصره درگذشت ، یهود مشاهده نمودند که غیر تسلیم شدن چارهٔ ندارند ازقلعه فرود آمدند ، ومحمدبن مسلمه بفرمان آن حضرت دست و گردن مردان بنی قریظه را که بروایتی هفتصد نفر بودند بسته عبدالله سلام جهت ضبط أموال ایشان به حصار رفت ، درخلال این حال أشراف أوس که در زمان جاهلیت هم‌سوگند بنی قریظه بودند ازآن حضرت جرایم وآثام ایشان‌را درخواست نمودند . حضرت فرمود که : راضی می‌شوید که یکی ازشمارا دراین مهم حکم سازم ؟ گفتند : آری . آن‌حضرت

۱ ـ و قریب باین مضمون است روایت ألحاکم در ألمستدرك .

فرمود که : من سعد بن معاذرا حاکم گردانیدم . سعد درمدینه بود بواسطهٔ آنکه تیری درجنگ خندق بدست سعد رسیده رگ‌أکحلش بریده شده بود و خون روان گشته ، واو دعا کرده بود که الهی مرا چندان از مرگ أمان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم، ومسئولش بعزّ اجابت اقتران یافته خون ازآن زخم بازایستاده بود . ألقصه چون حکم قضیهٔ بنی قریظه تعلق به سعد معاذ گرفت أوسیان او را بمجلس خیرالبرایا رسانیدند، سعد بعدازاستجازه ازآن حضرت گفت که:حکم می کنم که مردان بنی قریظه‌را بکشند ، وزنان و کودکان ایشان‌را مسلمانان برده گیرند ، و أموالشان‌را مسلمانان درمیان یکدیگر قسمت‌نمایند . حضرت رسول‌خدا علیه‌التحیة والثنا فرمود که : ای سعد دربارهٔ یهود حکمی کردی که حق سبحانه و تعالی نیز همین حکم کرده بود آنگاه ایشان‌را به‌مدینه بردند ودرموضعی مناسب خندقی کنده علی بن أبی‌طالب وزبیربن العوام همه‌را گردن زدند.[1] گویند که‌پس از قتل بنی‌قریظه‌خون ازجراحت‌سعدمعاذ درسیلان آمده بروضهٔ‌رضوان‌خرامید، رضوان‌الله علیه .[2]

و در سال ششم ازهجرت ، سید أبرار علیه سلام‌الملک الغفار با دویست سوار از مهاجر وأنصار جهت طلب خون عاصم بن ثابت وأصحابش بطرف بنولحیان رفت، آن جماعت ازتوجه آن حضرت آگاه گشته درکوههای محکم تحصن نمودند . و رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم تا موضعی که صحابه‌را درآنجا شهید کرده بودند رفته جهت ایشان آمرزش طلبید ومراجعت فرمود . وهم دراین سال بواسطهٔ قلت بارندگی والتماس خلایق آن حضرت بأمرالهی به‌دعاء طلب باران که آن‌را استسقا گویند اشتغال نموده ، همان لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان گشت و نهال امید عالمیان خضرت ونضارت پذیرفت . و هم دراین سال سرایا و غزوات بسیار بوقوع انجامید أما خوفاً عن‌الاکثار بر ذکر مجملی از غزوهٔ حدیبیه اختصار نموده می‌آید، ومنه الاعانة والتوفیق . به‌ثبوت پیوسته که درسال ششم از هجرت حج اسلام فرض شد ، وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم درخواب مشاهده‌نمود

۱ ـ « و ایشان چهار صدیا شش‌صد یاهفتصدیا نهصدمردبودند» (روضةالاحباب) . ۲ ـ خلاصةالاخبار.

که بزیارت کعبه رفته عمره گزارد و کلید بیت‌الله بدست گرفته. بعضی از صحابه‌سر تراشیدند وبرخی موی چیدند، چون کیفیت واقعه‌را با یاران درمیان نهاد اظهار فرح وانبساط کرده گمان کردند که آن سعادت هم دراین سال روی خواهد نمود.

آنگاه آن حضرت عازم مکه شده هفتاد شتر جهت‌قربان تعیین نمودند وضبط آنهارا بعهدهٔ ناجیة بن جُندُب فرمود، و با هزار وچهارصد کس به نیت گزاردن عمره درحرکت آمده کلمات تلبیه بر زبان آورد. وبعد ازقطع چند منزل خبر رسید که قریش لشکری‌جمع کرده بموضع بَلْدَح[1] آمده‌اند وأهل‌اسلام‌را ازطواف‌بیت‌الله مانع‌اند. سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم بعداز مشاوره قرار بدان داد که هرکه ایشان را از زیارت کعبه مانع آید با وی قتال کنند. بالجمله چون حضرت خیرالبریه بموضع حُدَیبیّه رسید ناقهٔ قصوی زانو برزمین نهاد، وآن حضرت بر سرچاهی که اندك آبی داشت منزل گزید یاران ازقلت آب شکوه نمودند، حضرت تیری از قندیل خود بیرون آورد و فرمود که: درآن چاه نهادند. همان لحظه آب بسیار پیداشد. و در آن أوقات که سید کاینات علیه أفضل الصلوات درحدیبیه اقامت داشت مکرر از نزد قریش رسولان آمده معلوم کردند که آن حضرت را مطلقا خیال قتال نیست و غیر شمشیر سلاحی همراه ندارند، و به نیت گزاردن عمره تشریف آورده‌اند. همچنان درمقام عصیان وطغیان بودند آخرالامر عثمان بن عفان برسالت نزد آن طایفه رفت وسبب آمدن آن حضرت را باز نمود، قریش گفتند: این صورت ندارد، أما اگر ترا میل طواف خانه است مانعی نیست. عثمان گفت: من پیش از رسول خدا زیارت نکنم. قوم ازاین سخن درخشم شده اورا اجازت مراجعت ندادند. خبر قتل عثمان و ده نفر دیگر از مهاجران درمیان یاران شایع گردید، وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پشت به درختی نهاده وروی به‌أصحاب آورده طلب تجدید بیعت نمود، و مهاجر و أنصار را بر قتال کفار ترغیب وتحریص فرمود. جمیع یاران به‌قدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و دست بیعت به‌آن حضرت دادند. بنا برآنکه این معنی موجب خشنودی حضرت رحمن شد آن بیعت‌را بیعةالرضوان نام نهادند. دراین أثنا شبی

١ ـ نسخ: «یلدح»، تحریف.

پنجاه تن از لشکر قریش بنواحی معسکر خیرالبشر آمدند ومحمدبن مسلمه درآن شب بحراست اشتغال داشت همه را اسیر کرده بنزد آن‌حضرت آورد، روزدیگر سهیل[1] ابن عمرو بملازمت حضرت خیرالبشرشتافته گفت: حبس‌عثمان به‌استصواب أصحاب رأی نبوده بلکه جمعی از سفها براین حرکت اقدام نموده‌اند اکنون ملتمس آنست که مردمی را که محمدبن مسلمه گرفته بگذارید. آن حضرت فرمود که: تا عثمان با یاران بدینجا نیاید من کسان شمارا مطلق‌العنان نگردانم، آنگاه سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان را بامردمی که محبوس بودند بنزد حضرت رسول خدا فرستادند و آن حضرت نیز آن پنجاه کس‌را رها کرد. بالجمله چون قرشیان بربیعةالرضوان واقف شدند متوهم گشته سهیل بن عمرو و حُوَیْطب بن[عبد][2] العزی و مِکْرَز بن حفص‌را جهت صلح نزد رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم‌فرستادند، وایشان بمجلس همایون رسیده. سهیل گفت: یا محمد قریش‌با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازاینجا بازگردی وسال آینده بقضای عمره قیام نمایی. پیغمبر این‌معنی‌را قبول نموده و عهد نامهٔ مبنی بر شرایط که ذکر آنها طولی دارد حضرت أمیرالمؤمنین علی به اشارت حضرت، وصوابدید سهیل‌بن عمرو نوشت. بعد ازآن پیغمبر آخرالزمان سر مبارك تراشیده وشتران را قربان نموده، أصحاب را نیز باین أمر مأمورگردانید. مسلمانان‌چون پنداشته بودند که امسال فتح‌مکه میسر خواهد شد بغایت ملول ومحزون بازگشتند، در أثنای راه سورهٔ انا فتحنا نازل گشت.

و در أواخر سال ششم آن حضرت‌بشش کس‌ازملوك أطراف مکتوبات نوشت و مجملی ازآن درأول این کتاب در ذکرأسیة بن عمروبن امیهٔ ضمری مذکورشد اگر خواهند ازآنجا طلبند.

ودر أوایل سال هفتم از هجرت سید المرسلین بمقتضای وعدهٔ رب العالمین حیث قال عزوعلا:«وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه.»[3] به نیت فتح خیبر با هزاروچهارصد نفر متوجه گشت،[4] وناخبر بنواحی قلاع خیبر نزول

١ ـ نسخ: «سهل»، تحریف است. ٢ ـ از متن تاریخ طبری و روضةالاحباب. ٣ ـ ألفتح‌آیهٔ ٢٠.
٤ ـ و در آن غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که‌آن‌را عقاب می‌گفتند و دیگری سفید. و غیر از آنها ألویه نیز داشتند. (روضةالاحباب).

فرموده. صباح که یهود بیل وزنبیل برداشتند وعزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه لشکر اسلام پناه را دیده در حصارها گریختند، و چشم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان افتاده فرمود که: «الله اکبر خربت خیبر.» ومسلمانان درباب محاصرهٔ جهودان شرایط سعی واجتهاد بجای آورده به اندک زمانی حصار نَطاة وحصن شَقّ و قلعهٔ صعب مفتوح گشت و چون نوبه بفتح قَمُوص [1] رسید حضرت خیرالبشر را درد سری روی نموده بنفس نفیس درمعرکه‌ها[2] قدم رنجه نمی فرمود، أما هر روز رأیت نصرت آیت را بیکی از أکابر أنصار یا أعیان مهاجر داده بجنگ می فرستاد، پیکر فتح و ظفر در آیینهٔ مراد هیچ یک جلوه گر نگشت. شفیع روز محشر وصاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود والاحمر بر زبان گوهرافشان گذرانید که فردا علم را بمردی دهم ستیزنده وغیر گریزنده که دوست می دارد خدا ورسول را، وخدا و رسول نیز او را دوست می دارند، وحق عزوعلا فتح این قلعه بردست او میسر خواهد گردانید. ودر آن شب که سرور عجم وعرب این حدیث فرمود غلغله در میان یاران افتاد که آیا فردا که به أخذ رأیت واحراز این سعادت فایز خواهد شد؟ صباح روز دیگر أشراف مهاجر وأنصار بر در خیمهٔ سید انس وجان جمع آمده منتظر التفات آن حضرت بودند، چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد پرسید که: علی بن أبی طالب کجاست؟ بنابر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد می کرد از جوانب آواز درآمد که زحمت رمد چنان بروی استیلا دارد که پیش پای خود را نمی بیند. آن حضرت فرمان داد که اورا بیارید ویکی از یاران، آن جناب را حاضر ساخته آب دهان مبارک در چشمانش ریخت فی الحال عارضهٔ رمد زایل شد آنگاه رأیت را باو داده بحرب أهل قلعه فرستاد. حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار به در حصار رفت، مرحب یهودی به محاربه پیش آمد، بیک زخم ذوالفقار او را به دار البوار فرستاد، جهودان بیکبار هجوم کردند ودر أثنای گیرودار سپر از دست آن کرار غیر فرار بیفتاد، آن جناب در غایت غضب پیش رانده حلقهٔ در قلعه را بگرفت وبه تأیید آسمانی وقوت روحانی آن در را که زور آزمایان جهان از تحریکش عاجز بودند بر کنده بجای سپر بر سر دست نگاه داشت.

---

۱ ـ هو جبل بخیبر علیه حصن أبی الحُقَیْق الیهودی (معجم البلدان). ۲ ـ رسم الخط در أصل: «معرکها».

شعر

قوّت و فعل حق از او زده سر — کنده بی خویشتن در از خیبر
خود چه خیبر که چنبر گردون — پیش آن دست و پنجه بود زبون

چون یهود خیبر این أمر بدیع را مشاهده کردند فریاد ألامان بر آوردند. شاه مردان بعد از استجازه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را أمان داد مشروط با آنکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون رود، و سایر أموال را بمسلمانان گذارند واگرچیزی پوشیده وپنهان دارند خون ایشان هدر باشد، و کنانة بن أبی الحُقَیْق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود پنهان کرد، واین صورت ظاهر شده، آن حضرت کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض برادر او که خیبریان کشته بودند بقتل آورد، واز سر خون سایر جهودان درگذشت، و أموال موفور وأجناس غیر محصور و بردهٔ بسیار و مراعی بی شمار در تحت تصرف مسلمانان درآمد وصفیه دختر حُیَیّ بن أخطب که زوجهٔ کنانة بن أبی الحقیق[1] بود درسهم دحیهٔ کلبی افتاده، آن حضرت در عوض او چیزی به دحیه داد وصفیه را در حبالهٔ نکاح خود در آورد.

بصحت پیوسته که بعد از فتح بلاد و قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودیه زوجهٔ سَلّام بن مِشْکَم بزغالهٔ را مسموم ساخته بنا بر آنکه می دانست که آن حضرت گوشت شانه و سر دست را دوست می دارد در آن دو موضوع زهر بیشتر تعبیه کرد وآن را برسم هدیه نزد خیرالبشر فرستاد، وچون آن حضرت لقمهٔ از آن را در دهان نهاد اندکی خاییده بینداخت وفرمود که: دست از أکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره چون گوشت پارهٔ زبان با من بسخن آمد که مرا مسموم ساخته اند. أصحاب ترک طعام خوردن کرده، بشر بن براء که لقمهٔ از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت، وبروایتی بعد از یکسال فوت شد. آنگاه حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که: ترا بر این

---

۱ ـ وهی عروس بکنانة بن الربیع بن أبی الحقیق (تاریخ طبری چاپ مصر طبع أول).

حرکت چه چیز باعث شد؟ آن زن جواب داد که: با خود اندیشیدم که اگر تو سلکی باشی زهر در تو أثر کرده از سر خلق باز شوی، و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت سم محافظت نماید. زمرهٔ از أهل سیر بر آنند که بعد از این، حضرت از یهودیه عفو نمود، وفرقهٔ گویند که: بقتل وصلب او أمر فرمود. أما باتفاق، دیگر متعرض جهودان خیبر نشد ومزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا بزراعت مشغولی نموده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال مسلمانان فرستند وبقیه را جهت اجرت خویش برگیرند.

هم در این روزها جعفربن أبی طالب باطایفهٔ ازمسلمانان که درحبشه بودند. رسیده، قدوم جعفر موجب ازدیاد انبساط خاطر أنور گشت. وهم در این أوقات مراجعت بطرف مدینه دست داده، در منزل صهباء[1] روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سر مبارک در کنار شاه أولیا نهاد آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شده، پس از انجلاء وحی، آفتاب غروب نموده بود وعلی مرتضی نماز عصر نگزارده بود، خاتم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نموده جناب ولایت مآب نماز عصر أدا فرمود. و چون یهود وادی القری[2] از توجه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه خبر یافتند لشکری فراهم آورده به نیت محاربه شتافتند، بعد از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیغ مسلمانان به نار سقر پیوستند بقیة السیف فرار کرده جهات ایشان به تحت تصرف أهل اسلام درآمد.[3]

ودر ذی قعدهٔ این سال رسول مهیمن متعال صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت أداء عمرهٔ قضا با دوهزار کس ازمهاجر وأنصار بجانب مکه توجه فرمود، مشرکان سه روز از حوالی حرم بقلل جبال رفتند تا رسول خدا با أصحاب بطواف بیت الله پرداخت، و سه روز در آن بلدهٔ مبارکه توقف کرده، میمونه بنت حارث هلالیه را داخل أمهات مؤمنین ساخت، آنگاه بجانب مدینه باز گشت.

۱ ـ بفتح أول و سکون ثانی. در أخبار بسیار مذکور است. ۲ ـ نسخ: «القرا». متن درست است. وادی القری واد بین المدینة والشام من أعمال المدینة کثیر القری. (معجم البلدان). ۳ ـ خلاصة الاخبار.

ودر سال هشتم از هجرت بقول جمهور أرباب أخبار خالدبن الولید وعمروبن عاص وعثمان بن طلحة بن أبی طلحه نزد سید أبرار آمده کلمهٔ توحید برزبان براندند. و هم در این سال سریهٔ موته[1] بوقوع انجامید. و موته اسم قریه ایست از قراء بلقا بزمین شام که این جنگ در آن موضع واقع گشته، وسبب ارسال این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی به حارث بن عُمَیر أزدی داد تا نزد حاکم بُصری برد وحارث به موته رسیده در آنجا بفرمان ملک شام شُرَحْبیل[2] نام کشته شد، وچون این خبر به حضرت خیر الانام علیه السلام رسید زیدبن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر وأنصار أمیر ساخته بدان صوب فرستاد وفرمود که: اگر زید شهید شود جعفربن أبی‌طالب أمیر باشد، واگر جعفر نیز به عز شهادت فایز گردد عبدالله بن روّاحه به امارت قیام نماید، واگر عبدالله نیز در سلک شهدا منخرط شود هر کرا مسلمانان خواهند بر خود أمیر گردانند.

بالجمله چون شُرَحْبیل بر توجه أهل اسلام اطلاع پیدا کرد لشکری فراهم آورده برادر خود سَدوُس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد وسدوس در وادی القری به لشکر خاتم الانبیا رسیده در حین محاربه بقتل آمد، وشُرَحْبیل از استماع این خبر اندیشه مند شده در قلعهٔ گریخت واز قیصر استمداد نمود، پادشاه جمع کثیر به مدد شُرَحْبیل فرستاد، وبسیاری از قبایل عرب نیز باو پیوستند چنانچه عدد آن سپاه از صدهزار تجاوز کرد. مسلمانان چون این خبر را شنیدند قرعهٔ مشورت در میان انداخته بالاخره خاطر را بر محاربه قرار دادند، وبعد از تلاقی فریقین نخست زیدبن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد وجنگ می کرد تا شهادت یافت، آنگاه جعفر ببال همت در طیران آمده وبه أخذ رأیت قیام فرموده روی به مخالفان آورد، کفار بر او غلبه کرده أول هر دو دستش را بزخم شمشیر قلم زدند پس کارش را به اتمام رسانیدند.

نقل است که در روز جنگ موته حجاب از پیش نظر حضرت سید کاینات مرتفع

۱ ـ مؤته، بضم میم و همزه، و موته با واو، بهر دو وجه وارد. ۲ ـ شُرحبیل بن عمرو الغسّانی من أمرآء قیصر علی الشام.

گردانیدند چنانچه معرکه‌را به‌عین‌الیقین مشاهده فرمود، وازحالات شهدا یاران را خبرداده، درشأن جعفرفرمود که: حق سبحانه و تعالی دوبال از یاقوت سرخ عوض دو دست‌جعفربوی‌ارزانی داشت تا دربهشت بهرسو که‌خواهد طیران نماید، بنابراین اورا جعفرطیارخواندند. بعد ازجعفر عبدالله‌روّاحه لوا برگرفته ازعقب آن دو بزرگوار روح نازنین در باخت. مسلمانان بر امارت خالدبن ولید اتفاق نموده محاربهٔ عظیم دست داد تاشب. روز دیگر خالد أوضاع سپاه را تغییرداده، مخالفان گمان بردند که أهل اسلام‌را مدد رسیده بنابرآن متوهم شده انهزام یافتند و خالد از عقب ایشان شتافته خلق‌بسیار بقتل آورد ، ودر ضمان فتح وظفر بخدمت خیر البشر بازگشت[1] .

ودرهمین سال میان بنی بکر که هم سوگند قریش بودند وبنی خزاعه که درعهد و پیمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسر می بردند نایرهٔ نزاع اشتعال یافت و کفار قریش به‌نقض میثاق آن‌حضرت قیام نموده‌بنی بکر را بسلاح‌مدد کردند بلکه زمرهٔ ازایشان هیأتهای خود را تغییر داده بر سر خزاعیان شبیخون بردند. بعد ازصدوراین حرکت ناپسند،مشرکان ازشکستن پیمان پشیمان شده أبوسفیان متوجه مدینه گردید تا پیش ازآنکه این خبر بپایهٔ سریر خیرالبشر رسد در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه‌را زیاده گرداند.[2] بصحت پیوسته که در صباح آن شب که کفار قریش برسر بنی خزاعه‌شبیخون بردندپیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم‌بر زبان گوهرافشان راند که: نصرت.[3] میمونه رضی‌الله عنها پرسید که: یارسول‌الله‌با که حدیث می کنی؟فرمود که: این رجزکنندهٔ بنی کعب است ازخزاعه که طلب نصرت می نماید ازمن و می گوید که قریش بنی بکر را یاری دادند. و بعد از این گفت وشنید بسه روز عمروبن سالم‌خزاعی به‌مدینه‌رسیده صورت شبیخون قریش را مشروح بعرض رسانید.آنگاه أبوسفیان به مدینه آمده هر چند تردد نمود مقصود او بحصول نپیوست لاجرم خوار و خجل و ذلیل ومنفعل به مکه بازگشت. و آن پادشاه أنبیا ورسل به‌اجتماع سپاه ظفرپناه‌فرمان‌داده دعا کرد که:«اللهم‌خذعلی أبصارهم‌فلایرونی الا بغتة.»وبروایتی در دهم‌رمضان[درضمان][4] حمایت‌رحیم‌رحمن ازمدینه بیرون‌آمده

۱ ـ تفصیل این جنگ‌بنحودیگرنیز روایت‌شده‌است . به‌أعیان‌الشیعة مراجعه شود . ۲ ـ خلاصة‌الاخبار.
۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٤ ـ از خلاصة‌الاخبار .

برسر چاه أبوعتبه نزول فرمود وبعرض‌لشکرفرخنده أثراشتغال نمود. از مهاجر هفتصد مرد در حیز شمار آمد که سیصد اسب داشتند،واز أنصار چهار هزار کس ملازم آن حضرت بودند وپانصداسب در میان‌ایشان بود،وازقبیلهٔ مزینه‌هزارنفر آمده بودند که صدزره وصد اسب داشتند، واز مردم أسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند ، واز بنی کعب پانصد کس شمرده شد. وخواجهٔ کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد نیزه‌دار که أکثر بر اسب سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستند .

و همچنین درأثنای طی منازل جمع کثیری که تفصیل‌ایشان موجب تطویل می‌شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت فایز گشتند چنانچه بروایت أقل عدد لشکر اسلام به ده هزار رسید ، و در بیوت السقیا[1] و یا ذوالحلیفه عباس عم آن حضرت از مکه آمد . ودر خلال این أحوال أبوسفیان بن‌الحارث بن عبدالمطلب وعبدالله بن أبی أمیّه که آن یک پسر عم واین یک پسرعمهٔ آن حضرت بودند به تقبیل أنامل همایون سرافراز شدند وایمان آوردند ، وچون پیغمبر آخرالزّمان به مرّالظهران که چهار فرسخی مکه است رسید شب درآن منزل توقف نموده فرمود تا آتش بسیار برافروختند . نقل است که درآن شب عباس برحال قریش ترحم کرده خواست که ایشان‌را تنبیه نماید تا بموکب همایون شتافته جهت خویش أمانی حاصل کنند بنابراین بر أستر خاص حضرت خیرالبشر نشسته تا بموضع أراك[2] راند و درآنجا به أبوسفیان وجمعی دیگراز قریش که به تجسس ازمکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان گفت که:حال چیست‌ومتوجه حریم حرم، کیست. أبوسفیان چاره جوی شده، عباس او را بر پس استر سوار ساخت وبجانب معسکر همایون تاخت ، وبحسب‌اتفاق گذرش بر درخیمهٔ عمربن الخطاب افتاده، چون نظر عمر بر أبوسفیان افتاد گفت : ای دشمن خدا ألحمدلله برتو دست یافتم و شمشیری کشیده به تعجیل بشتافت تا پیشتر ازعباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل أبوسفیان حاصل کند و عباس

۱ ـ نسخ‌کتاب : « بیوت‌السقا » ، محرف است . و فی‌الحدیث : ان رسول‌الله‌کان یستقی المآء العذب من بیوت السقیآء . ۲ ـ نزدیک به مکه .

نیز به تعجیل تمام روان شده مقارن یکدیگر بخیمهٔ خیرالبشر درآمدند و درخدمت آن سرور میانهٔ عباس وعمر بجهت قتل وأمان أبوسفیان قیل وقال بسیار واقع شد.

آخرالأمر عباس اورا بخیمهٔ خویش[برد] وصباح نزد حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله‌وسلم آورده، آن حضرت أبوسفیان رابه‌اسلام دعوت فرموده، عباس اورا ازکشتن ترسانیده وی طوعاً أوکرهاً کلمهٔ توحیدبرزبان‌راند، بعدازآن‌عباس گفت: یارسول‌الله أبوسفیان مردی است جاه دوست اورا بعنایتی مخصوص گردان آن حضرت‌فرمود که: «من دخل دار أبی‌سفیان فهو آمن، ومن أغلق بابه فهو آمن، ومن ألقی السلاح فهو آمن، ومن دخل‌المسجد الحرام فهو آمن.» وچون أبوسفیان بجانب حریم حرم روان شد عباس بعداز استجازه ازحضرت خیرالناس ازعقبش بشتافت و اورا درمحلی تنگی نگاه داشت تاکثرت وأبهت سپاه اسلام‌را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرارگیرد. پس‌ازآنکه لشکر اسلام بعظمت وآراستگی تمام بنظر أبوسفیان درآمد گفت: ای عباس درعالم کرا این مقدار تجمل وحشمت باشد؟ بدرستی که ملک برادر زادهٔ تو عظیم شد. عباس گفت: ای أبوسفیان این رسالت‌است ونبوت، نه مملکت وسلطنت. آنگاه أبوسفیان برسبیل تعجیل به‌مکه شتافت و بشارت أمان بأهل حرم رساند. وحضرت سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم به ذی طوی رسیده فرمان دادکه زبیر بن‌العوام بامهاجران ازأعلای مکه‌درآمده رأیت خاصه را درحجون نصب کند، وخالدبن الولید با بنی‌أسلم وغفار از أسفل مکه درآید ولوای خود را در منتهای بیوت برزند وخود به نفس نفیس باخواص‌أصحاب وأخص أحباب از راه دیگر توجه فرمود. و از موقف نبوت حکم صادرگشت که هیچکس ازأرباب هدایت با أصحاب غوایت مقاتله نکند فأما اگر جمعی از أشرار در مقام قتال آیند لشکر فرخنده أثر بدفع ایشان قیام نمایند. نقل است که عکرمة بن أبی جهل وصفوان بن‌أمیّه وسُهَیل بن عمرو باقومی از أهل شرارت سر راه برخالدبن ولید گرفته نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت، ازمسلمانان دو نفر بعز شهادت رسیده ازکفار بروایتی بیست وهشت‌کس کشته‌گشتند وبقیة السیف سلاح انداخته هزیمت نمودند. و رسول

مهیمن بیچون درموضع حجون سروتن‌ازگرد راه شسته زره در پوشید وخود برفرق همایون نهاده باأکابر مهاجر وأنصار به‌مسجدالحرام درآمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملک منان‌گشوده بطواف بیت‌الله اقدام نمود، ونواحی خانه ازلوث أصنام پاك فرمود، وهبل‌را که أعظم بتان بود بموجب فرمودهٔ حضرت مصطفی، علی‌مرتضی علیه‌السلام پای بر دوش آن حضرت نهاد بر خاك مذلت انداخت. بعد ازآن نبی آخرالزمان بدرون خانه درآمده به أداء نماز وعرض[نیاز] پرداخت،[1] و درحین بیرون آمدن درآستانهٔ خانه ایستاده عضادتین[2] در را بهردو دست بگرفت و در آن وقت أکابر قریش درمسجد الحرام صف‌کشیده انتظار می‌بردندکه درحق ایشان چه حکم واقع شود؟ رسول پس ازأداء شکر و ثنای حق عز و علا بجانب قوم نگریسته فرمودکه: چه‌می گویید و چه گمان می‌برید ازمن نسبت بخویشتن؟ عظماء مکه جواب دادندکه: خیر می گوییم و نیکویی گمان می‌بریم، برادرکریم و پسر برادرکریمی که برما قدرت یافتهٔ. آن حضرت گفت‌که: من باشما همان می گویم که یوسف نبی بابرادران جفاکار خود گفت: «لاتثریب علیکم‌الیوم یغفر الله لکم و هو أرحم‌الراحمین.»[3] یعنی هیچ سرزنشی نیست برشما امروز، و من هرگز گناه شمابروی شمانیارم، بیامرزدخدای‌شمارا که‌اعتراف کردیدبه گناه و او بخشاینده‌ترین بخشایندگان است.[4]

شعر

بآهی بسوزد جهانی گناه — به اشکی بشوید درون سیاه
بدرماندگان تخت شاهی دهد — بواماندگان هرچه‌خواهی دهد

پس آن حضرت ازروی شفقت وعطوفت فرمودکه: «اذهبوا فأنتم الطلقاء.» یعنی بروید که شما آزادکردگانید.

ألقصه چون حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام فتح مکه نمود بنی‌هوازن و ثقیف اندیشیدندکه مبادا لشکر اسلام بی‌خبر برسر ایشان روند در دفع این

١ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود. ٢ ـ چوبهای دو طرف در یعنی بازوان آن ٣ ـ یوسف‌آیهٔ ٩٢.
٤ ـ خلاصة‌الاخبار.

حادثهٔ موهومه خاطر برآن قرار دادند که بحرب سید أبرار مبادرت نمایند. بنابر آن زمام اختیار خودرا درقبضهٔ اقتدار مالک بن عوف[1] نهاده بعضی دیگر ازقبایل عرب به ایشان پیوستند. بیک روایت چهارهزار مرد وبروایت دیگر سی‌هزار کس با زن و فرزندو أموال وجهات به‌مالک‌بن عوف پیوسته بجانب‌حنین درحرکت‌آمدند. این‌خبر بسمع أشرف رسول ثقلین رسیده عتاب بن أسید را در مکه به نیابت خویش گذاشت و با ده هزارمرد جرار از مهاجر وأنصار و دو هزار کس ازطلقاء مکه بطرف مخالفان نهضت فرمود، و چون فریقین در وادی حنین نزدیک بیکدیگر رسیدند بنا بر آنکه گذرگاه سپاه نصرت پناه تنگ بود و لشکر مالک بن عوف در کمین، نخست جنود أهل اسلام انهزام یافتند،چنانچه گویند: [غیر] ازچهار کس که‌عبارت‌است از علی و عباس و أبوسفیان بن الحارث و عبدالله مسعود پیش سید عالم صلی‌الله علیه و آله و سلم أحدی نماند. آنگاه عباس به اشارت آن حضرت أصحاب را ندا کرده قرب صد نفر جمع گشتند و با کفار مقاتله آغاز نهادند، در این أثنا حضرت خیرالبرایا مشتی حصبا بدست آورده بسوی مشرکان‌انداخته فرمود که: «شاهت الوجوه.» بصحت پیوسته که هیچکس‌نماند از دشمنان که از آن سنگ ریزه درچشمش نیفتاد. ومقارن این حال کریم‌متعال به‌لشکرسماوی أهل ایمان را امداد نموده کفار به أقبح وجهی روی به هزیمت آوردند.[2] در روضة‌الصفا مسطور است که در روز حرب حنین چهار کس از سپاه خواجهٔ کونین سعادت شهادت یافتند، و هفتاد نفر از مخالفان بدوزخ شتافتند، و شش هزار برده، و بیست و چهار هزار شتر، و زیاده از چهل هزارگوسفند، و چهار هزار[3]اوقیه نقره در تحت تصرف أرباب توحید و ایمان وأصحاب تفرید و عرفان درآمد. و چون در آن روز بعنایت الهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر و منصورگشتند فوجی ازمخالفان به اوطاس گریختند، و فرقهٔ بجانب حصار طایف[4] رفتند، و زمرهٔ روی به بطن نخله نهادند. و سید عالم صلی‌الله

۱ ـ بزرگ هوازن بود. سی سال داشت. ۲ ـ خلاصة‌الاخبار. ۳ ـ نسخ: «چهل هزار». اصلاح از متن أعیان‌الشیعة و روضة‌الاحباب. ۴ ـ مالک‌بن عوف با ایشان بود. (روضة‌الاحباب).

علیه و آله وسلم جمعی را از مهاجر و أنصار به اوطاس فرستاد تا کارگریختگان را بموجب دلخواه ساختند و صدای فتح اوطاس‌درطاس نگون فلک انداختند، وبعد از این فتوحات سید کاینات غنایم را درموضع جعرانه[1] گذاشته عبادبن بشر أنصاری را بمحافظت آن أموال گماشته باطوایف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف برد وهژده روز یا چهل روز علی اختلاف الروایتین بمحاصرهٔ آن قلعه پرداخته، در آن مدت دوازده نفر از أصحاب خیرالبشر شربت شهادت چشیدند، یکی از آنجمله عبدالله بن أبی بکر بود. بنا بر آنکه قلم قضا بر این منوال جاری‌نگشته بود که درآن أوان فتح طایف میسر گردد آن حضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرموده به تقسیم غنایم پرداخت. ومطایای أموال مهاجر وأنصار را گرانبار ساخته، نو مسلمانان مکه را جهت تألیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت. دراین أثنا طایفهٔ از هوازن بخدمت حضرت رسالت رسیده کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و التماس مخلص أسیران نمودند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مسئول آن فرقه را قبول فرمود سخن ایشان را بسمع جمع رسانیده تمامی مهاجر و أنصار از سر آن برده‌ها درگذشتند، آنگاه حضرت رسالت پناه ازهوازن پرسید که: مالک‌بن عوف کجاست؟ جواب دادند که: در حصار طایف است. آن‌حضرت فرمود که: اگر بنزد ما آید و ایمان آورد أهل و عیال و أموالش را باز دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم. و مالک این حدیث را شنوده هم در آن منزل بپای بوس سید أواخر و أوایل رسید و مسلمان شده، حضرت نیز وعده را بوفا رسانید.[2]

نقل است در دوازدهم ذی‌قعدة الحرام حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام از موضع جعرانه احرام عمره بسته به مکه تشریف برد، و شرط طواف رکن و مقام بجای آورده بجانب مدینه مراجعت فرمود. و دراین سال ابرهیم بن رسول الله از ماریهٔ قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه برسم هدیهٔ حضرت خیرالبریه فرستاده

۱ ـ در نسخ کتاب هرجا «جغرانه» با غین‌معجمه‌آورده، تحریف است. «وهی (: جعرانه، باکسر جیم و سکون عین مهمله) مآء بین‌الطائف و مکة، و هی الی مکة اقرب. نزلها النبی لما قسم غنائم هوازن. (معجم‌البلدان) ۲ ـ خلاصة‌الاخبار.

بود تولد نمود. و زینب بنت رسول الله که در حبالهٔ أبوالعاص بن الربیع بود وفات نمود. و بروایتی هم در این سال ساختن منبر بوقوع انجامید.

در سال نهم از هجرت، حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه و آله و سلم سرایا بأطراف و جوانب دیارعرب ارسال داشت از جمله علی بن أبی‌طالب را علیه‌السلام با صدو پنجاه سوار به قبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فُلْس را خراب سازد، آن شاه بت شکن بدانجا شتافته بتخانهٔ ایشان را ویران ساخت. عدی بن حاتم طایی بطرف شام گریخت أما خواهرش با بردهٔ بسیار و أموال بی شمار بدست فرستادگان سید أبرار افتاد، و حیدر کرار غنایم را قسمت فرموده، دختر حاتم را داخل سبایا نگردانید و به مدینه آورد. و رسول صلی الله علیه وآله و سلم آن عورت را بموجب دلخواه او بوطن مألوف بازگردانید. روایت است که دختر حاتم بشرف اسلام اختصاص یافته ایمان آورد. و در این سال بواسطهٔ جریمهٔ که از یکی از أمهات مؤمنین در وجود آمد سید کاینات علیه أفضل الصلوات قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات نفرماید، و این را در شریعت ایلاء گویند. و مدت بیست و نه روز ازمصاحبت أزواج طاهرات دوری گزیده بعد ازآن نسبت به ایشان طریق عنایت و التفات مسلوك داشت. و در همین سال رجم سُبَیْعهٔ غامدیّه [1] واقع شده، که از کمال خوف الهی نخواست که از حدی از حدود الهی دوری گزینند و مبادا بدین سبب بعقوبت جباری گرفتار گردد وبزنا اعتراف نمود. [2] و از جملهٔ وقایع سنهٔ تسع یکی دیگر آنست که کاروانی از شام به مدینه [آمده] [3] آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد. سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر وأنصار را بتهیهٔ أسباب سفر أمر نمود، و از بعضی قبایل دیگر که شرف اسلام دریافته بودند استمداد فرمود. سی هزار [4] مرد شمشیر زن در ثَنِیَّةُ الْوَداع جمع گشتند، حضرت رسالت أمیرالمؤمنین علی را در مدینه بر سرأهل و عیال خلیفه گذاشته بجانب شام نهضت فرمود، و بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت

۱ ـ نسخ: « عامدیه » با عین مهمله. محرف. ۲ ـ ایضاً خلاصة‌الاخبار. ۳ ـ از خلاصة‌الاخبار افزود.
۴ ـ « بروایتی چهل و بروایتی هفتاد هزار مرد » (روضة‌الاحباب).

هوا سپاه سعادت انتما در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل ومراحل می‌نمودند، و آب نیز در آن سفر نایاب بود لاجرم آن لشکر به جیش العسرة موسوم شد.

و در این غزوه از سید کاینات معجزات بیّنات ظهور یافت چنانچه مفصلاً در کتب مبسوطه مسطور است. ألقصه چون بمنزل تبوك رسیدند بوضوح پیوست که خبرتوجه قیصر غیر واقع بوده. حضرت خیرالبشر علیه صلوات الملك الاکبر بعد از استشاره و استخاره عزم مراجعت نمود، و خالدبن الولید را با چهار صدو بیست سوار بر سر أُکَیْدربن عبدالملك [1] که حاکم دومة الجندل بود فرستاد. و خالد بدان صوب شتافته شبی أکیدر جهت شکارگاوکوهی از قلعه بپایین آمده بود بوی باز خورد و اورابأتباعش شکاری وار در میان گرفته، أکَیْدر در دام اسارگرفتار گشت، و برادرش که در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام نمود، و خالد با أکیدر گفت که: ترا بجان أمان داده نزد حضرت رسول می‌برم بشرط آنکه بفرمایی تا در قلعه رابگشایند، و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد نیزه و چهار صد زره تسلیم نمایند، وأیالت دومة‌الجندل بدستور معهود بر تو مقرر باشد. أکیدر این مصالحه راقبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تا در قلعه رابگشاد، و أشیاء مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت رابه مدینه دریافته وجزیه را ملتزم گشته به‌دومة الجندل بازگشتند.

و در این سال از أطراف دیار عرب فوج فوج مردم به مدینه آمده با سید کاینات ملاقات می نمودند، وکلمهٔ شهادت بر زبان رانده و أحکام اسلام آموخته معاودت می فرمودند، وکثرت آمدن مردم در این سال بجایی رسید که این سال را سنة‌الوفود نام نهادند.

در روضة الصفا مذکور است که در سال نهم از هجرت، حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم مکرراً أکابر أصحاب را با لشکری جهت دفع طایفهٔ از کفار عرب که در وادی الرمل جمع آمده بودند فرستاد و هرکرت أهل اسلام انهزام یافته به مدینه مراجعت نمودند، آخرالامر شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی

۱ ـ کان نصرانیاً (تاریخ طبری). ألفصول‌الفخریّه نیز دیده شود

علیه‌السلام بدین مهم نامزد شده بدان وادی شتافته دمار از نهاد کفار بر آورد و سالماً و غانماً به مدینه بازگشت. و در ذی‌القعدهٔ این سال عبدالله بن أبیّ سلول[1] منافق بیمار شد، و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم به عیادت وی رفت بواسطهٔ آنکه ویرا پسری بود در غایت ایمان داری،[2] ابن أبیّ از حضرت التماس نمود که پیراهنی جهت کفن من عطا کن، و به دفن من حاضر شو. و بر من نماز بگزار، و برای من آمرزش طلب کن. حضرت پیراهن خود بوی داد، و به جنازهٔ وی حاضر شده خواست که نماز گزارد عمر در آن باب اضطراب نمود، و مساوی اورا با یاد آن حضرت می‌داد. و صاحب کلمهٔ :«بعثت لاتمم مکارم‌الاخلاق.» بر آن سر دفتر أهل نفاق نماز گزارد.[3] و به روایتی آنکه نماز نگزارد. و به روایتی هنوز از موضع صلوة دور نشده بود که آیت: «ولاتصل علی أحد منهم مات أبداً ولاتقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله و ماتوا وهم کافرون.»[4] یعنی، نماز مگزار بر هیچ یک از منافقان که بمیرند هرگز، و مایست بر سر گور وی برای دفن و زیارت و استغفار، بدرستی که منافقان کافر شدند به خدای که شرك آوردند، و به فرستادهٔ وی که فرمان برداری نکردند و بمردند و حال آنکه ایشان بیرون رفتگانند از طریق ایمان. و در همین سال نجاشی پادشاه حبشه در حبشه وفات یافت و سید عالم صلی‌الله علیه وآله و سلم درمدینه بر وی نماز غایبانه گزارد. و هم در این سال أم کلثوم بنت رسول الله بعالم بقا خرامید. و بصحت پیوسته که در أواخر ذوالقعدهٔ سال نهم، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم أبوبکر را با سیصد نفر از صحابه بجانب مکه فرستاد تا به اقامت مراسم حج قیام نماید، و خلایق را مناسك حج تعلیم فرماید، و أوایل سورهٔ براءت را بر مردم خواند. و بعد از توجه أبابکر، جبرئیل أمین نازل گشته گفت: یا محمد حکم رب العالمین چنان است که أداء رسالت نکند الّا تو یا شخصی که از تو باشد. بنا بر این آن حضرت، علی مرتضی را طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید و گفت: از عقب أبوبکر

---

۱ ـ عبدالله‌بن أبیّ بن سلول. (روضة‌الاحباب). ۲ ـ مراد عبدالله‌بن عبدالله‌بن أبیّ بن‌سلول است.
۳ ـ تاریخ‌ألکامل. ٤ ـ ألتوبة آیهٔ ۸٤.

بشتاب رو، و أوایل سورهٔ براءت را از وی بگیر و بر مردم بخوان. حیدر کرار برناقهٔ عضبآء[1] سید أبرار سوار شده از عقب أبوبکر بشتافت و در منزل عَرْج[2] نفس خیرالمرسلین أبوبکر را دریافته أوایل سورهٔ براءت را بستاند و در مرافقت یکدیگر روان گشتند حج گزارده و أدای رسالت بجای آورده مراجعت نمودند.

و در سال دهم از هجرت نیز گروه بسیار از عرب به مدینه آمده بشرف اسلام مشرف شدند. و در همین سال رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم نامه به ترسایان نجران نوشته ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود. نصاری بعد از تقدیم مشورت از میان خود چهارده کس را برگزیده به مدینه فرستادندتاحالات سید کائنات را معلوم نموده خبری بایشان رسانند، وچون آن طایفه به مدینه رسیده بشرف مجالست حضرت رسالت مشرف شدند آن حضرت ایشان را به اسلام دلالت کرده، نصاری کلمات شتی بر زبان آوردند و در آن أثنا گفتند که: در شأن عیسی چه گویی که بخلاف معشر بشر بی پدر متولد گشته. رسول فرمود: جواب این سخن را فردا بگوییم. روز دیگر این آیت نازل شد که:

«ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون. ألحق من ربك فلاتکن من الممترین. فمن حآجك فیه من بعد ما جآءك من العلم فقل تعالوا ندع أبنآءنا و أبنآءکم و نسآءنا و نسآءکم وأنفسنا و أنفسکم ثم‌نبتهل فنجعل لعنت‌الله علی الکاذبین.»[3] یعنی بدرستی که صفت عیسی و شأن غریب او نزدیك خدای، یعنی نزد علم و قدرت او که انسانی بی پدر بیافریند، همچون صفت آدم است. و شما تصدیق می کنید که او بی پدر و مادر مخلوق شد و حال آنکه او را ابن‌الله نمی گویند، پس شخصی که از مادر بی‌پدر درو جود آید چگونه او را پسر خدای می خوانید؟ پس بیان ایجاد آدم می کند که بیافرید خدای قالب او را از خاك پس گفت: آن قالب مصور مسوی را که بحکم من بباش زنده بروح. به بود تنبیه می‌فرماید که همچنانکه خاك را گفتم آدم بباش، باد را گفتم

---

۱ ـ نسخ: «غضبآء» باغین معجمه. غلط. «کان له ثلاث نیاق: ألجدعآء، والعضبا، والقصوی.» (محاضرة‌الأبرار). ۲ ـ ذوالحلیفه، روحآء و غیر اینها نیز مروی است. به تاریخ طبری و ألکامل و أعیان‌الشیعة مراجعه شود. ۳ ـ آیات ۵۹ ـ ٦۰ ـ ٦۱ از سورهٔ آل عمران.

عیسی بباش . این چیزکه ازعیسی گفته شد درست و راست است ، و پیغامی است رسیده ازپروردگار تو بتو . پس شک آورنده مباش . پس هرکه خصومت کند باتو و مجادله نماید درباب‌عیسی پس ازآنکه بتوآید از دانستن عیسی که بنده ورسول است پس بگو ایشان راکه: بیایید تا از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شمارا ، و زنان ما و زنان شما را ، و نزدیکان ما و نزدیکان شمارا ، پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت بر یکدیگر ، پس بکنیم لعنت خدای بر دروغ گویان یعنی نفرین کنیم بر أهل کذب.

روز دیگر سید عالم صلی‌الله علیه و آله و سلم أهل نجران را طلبیده این کلام بر ایشان خواند ، و نصاری همچنان درمقام عناد و استکبار ثبات قدم‌نموده ، آن حضرت فرمودکه: بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت خدا برأهل کذب وافترا باد. ترسایان گفتند: امروز مارا مهلت ده تا مشورت کرده فردا بأمر مباهله پردازیم. آنگاه نصاری بمنزل خویش رفته کیفیت گفت و شنود را با عاقب[1] که صاحب رأی و تدبیر ایشان بود در میان نهادند ، عاقب گفت: ای معشر نصاری بخدا سوگندکه شما بتحقیق می‌دانیدکه محمد پیغمبری است مرسل و درشأن مسیح علیه السلام دلیلی روشن آورده ، ترک مباهله کنیدکه اگرنه هلاک گردیدزیراکه هیچ طایفه‌باهیچ پیغمبری مباهله نکردندکه بعدازآن زندگانی یافته باشند. اکنون چون دست ازکیش‌خویش باز نمی‌دارید مصلحت آن است‌که قدم درمقام مصالحه نهاده جزیه قبول نمایید. سهم براین جمله مقرر شده روز دیگر وفد نجران متوجه منزل پیغمبر آخرالزمان شدند و در آن حین سیدالمرسلین با علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا علیهم صلوات الملک الاعلی بیرون آمده آن حضرت با أهل بیت خود می‌فرمودکه : چون من دعا کنم شما آمین گویید. گویندکه: نصاری چون آل عبارا بدان منوال دیده حدیث دعا و آمین شنودند بسیار بترسیدند وأبوالحارث [2] که أعلم آن‌جماعت

۱ ـ « و مقدم ایشان مردی از بنی کنده بود عبدالمسیح نام، عاقب‌لقب ». (روضةالاحباب). ۲ ـ « ومردی دیگر از ربیعه، أبوالحارث‌بن علقمه‌که دانشمند و صاحب مدارس‌آن طایفه‌بود » . (روضةالاحباب) .

بودگفت: ای یاران رویی چند می‌بینم که‌اگر از خدا خواهندکه‌کوه را از مکان خود زایل گرداند البته چنان کند، وظیفه آنکه خیال مباهله را از سر بدرکنید و الا در هلاکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید. بنا بر این نجرانیان از در تضرع و نیاز درآمده با سید عالم صلی‌الله علیه وآله و سلم مصالحه نمودند بر این جمله‌که هر سال دو هزار حله‌که قیمت هر حله از آن چهل درم باشد تسلیم نمایند ، و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند . [1] بر این منوال صلح‌نامه نوشته شد ترسایان به نجران بازگشتند .

و در همین سال حیدرکرار بموجب اشارت سید أبرار با سیصد سوار بدیار یمن توجه فرمود ، و چون بدانجا رسید لشکریان رابه‌أطراف وجوانب فرستاده غنیمت سوفور و أموال غیر محصور بدست أهل اسلام افتاد ، و بواسطهٔ ارشاد آن شاه هدایت دستگاه بسیاری از مردم آن ناحیت از بادیهٔ ضلالت و غوایت رهایی یافته بسرچشمهٔ هدایت شتافتند ، و هنوز أسدالله الغالب علی‌بن أبی‌طالب علیه السلام در یمن بودکه شرف دودمان عبدالمطلب احرام بسته به مکه توجه نمود .

بصحت پیوسته‌که چون عزیمت‌گزاردن حج اسلام در خاطر أنورخیرالانام علیه الصلوة والسلام تصمیم یافت بقبایل عرب پیغام فرستادکه: هرکس داعیهٔ گزاردن حج دارد باید بما پیوندد. لاجرم خلق بسیارازأطراف دیارعرب به مدینه آمدند تا از أول کار همراه سید أخیار بوده آداب و مناسک حج بیاموزند. و حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی‌قعده از مدینه بیرون آمده به ذی‌الحُلَیْفَه تشریف برد و درآن موضع احرام بسته با صد و چهارده هزار نفر[2] که بقولی درآن سفر ملازم رکاب سعادت انتساب بودند زبان به تلبیه بگشاد و بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذوالحجه به ذی طوی نزول فرموده نماز صبح یکشنبه در آن مقام گزارده از طرف أعلای

۱ ـ در روضةالاحباب در باب این مصالحه أقوال دیگر نیز منقول است و یکی آنکه علاوه از دو هزار حله سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه به مسلمانان بدهند. ۲ ـ و بروایتی صد و بیست و چهار هزار همراه بودند . (روضةالاحباب) .

مکه در آمد و به مسجدالحرام شتافته طواف خانه وسعی میان صفا و مروه بجای آورد. و در خلال این حال علی مرتضی از جانب یمن آمده شتری چند که به نیت هدی حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم همراه داشت بنظر آن حضرت رسانید. آن حضرت از وی پرسید که: چون احرام بستی چه نیت کردی؟ جواب داد که گفتم: بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته. پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: من احرام حج بسته‌ام و هدی با خود آورده، تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و درهدی شریک من باش. نقل‌است که روز پنج شنبه هشتم ذی‌الحجه حضرت خیرالانام با طوایف خلایق به منی رفت وشب در آن مقام توقف نموده روز دیگر متوجه عرفات شد و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده شرط نصیحت به تقدیم رسانید، پس نماز پیشین و پسین را به یک بانگ و دو قامت بگزارد و آنگاه روی به قبله ایستاده به دعا اشتغال نمود و در آن باب مبالغه والحاح فرمود. ودراین روز آیهٔ: « أليوم أكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً » [1] نازل شد.
یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را که دیگر أحکام او را رقم نسخ نخواهد بود، و تمام کردم بر شما نعمت خود را که حج گزاردید أیمن و مطمئن و هیچ مشرکی با شما حج نگزارد، و اختیار کردم برای شما اسلام را، دینی پاکیزه تر از همهٔ دینها. و چون آفتاب غروب کرد حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم به مزدلفه رفت و شب آنجا بود و نماز صبح را در تاریکی گزارده به مشعر-الحرام آمد و لحظهٔ توقف فرموده پیش از طلوع خورشید از آنجا روان شد و به جمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت، و در این روز در منی خطبهٔ مشتمل بر نصایح و أشیاء دیگر بر زبان راند، بعد از آن به قربانگاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی با آنچه علی مرتضی از یمن آورده بوده بصد رأس می‌رسید شصت وسه رأس را بدست مبارک خود قربان فرمود، و بقیه را علی نحر کرد. آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را قسمت نمود. پس از روزی چند که در مکه بسر

١ ـ المائدة آیهٔ ٣.

برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داد، و در منزل غدیر خم [1] بعد از جمع ساختن مردم زبان به حمد و ثنای باری تعالی بگشاد و از انتقال خویش به بهشت جاوید خلایق را خبر داد، و در انقیاد أوامر و نواهی کلام الهی و تعظیم أهل بیت وصیت فرمود، و دست علی مرتضی را گرفته گفت که: « من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله وانصر من نصره وأدر الحق معه حیث کان. » آنگاه جناب ولایت دستگاه به اشارت با بشارت حضرت رسالت پناه در خیمهٔ بنشست تا طبقات خلایق بدانجا رفته شرط تهنیت بجای آوردند.
و در این سال ابرهیم بن رسول الله که از ماریهٔ قبطیه بود وفات یافت، بروایت براء بن عازب [2] شانزده ماهه بود.

و درسال یازدهم ازهجرت چون حضرت ازحجةالوداع به مدینه مراجعت فرمود مرضی برذات همایونش طاری شده به اندك زمانی آن عارضه زایل گشت. چون خبر بیماری آن سرور بدور و نزدیک رسید جمعی کذابان دعوی نبوت کردند، مثل مُسَیلمة بن یمامهٔ حنفی [3] و طُلَیْحَة بن خویلد أسدی [4] وأسودبن کعب عنسی وسجاح بنت‌الحارث بن سُوَیْد التمیمی.

أما مسیلمه با وفد بنی حنیفه درسال دهم از هجرت به مدینه آمد، وچون قومش بمجلس حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم رفته ایمان آوردند، او در منزل توقف کرده می‌گفت که: اگر محمد خلافتش بمن دهد متابعتش نمایم والا فلا. و حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم این سخن را استماع نموده نزد او رفت، و در آن وقت شاخ خرمایی در دست آن حضرت بود، پس مسیلمه را مخاطب ساخته فرمود که: اگر این شاخ درخت را از من طلب داری بتو ندهم، و تو از تقدیر حق نتوانی گریخت، و اگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد. و چون مسیلمه بدیار بنی حنیفه بازگشت دعوی نبوت کرده خلق بوی گرویدند، و روز بروز سهم او در ترقی بود چنانچه بعد از وفات خواجهٔ

١ ـ نزدیک جحفه است. ٢ ـ اسدالغابة دیده شود. ٣ ـ یعنی از أهل یمامه و از قوم بنوحنیفه، نام پدرش حبیب بود. ٤ ـ از بنی أسدبن خزیمه.

کاینات علیه أفضل الصلوات عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود . ومسیلمهٔ کذاب در برابر آیات قرآن کلمات پریشان بر هم بسته بر مردم می‌خواند، وبطریق شعبده أشیاء غریبه ظاهر می کرد . و در روضةالاحباب مذکوراست که أول کسی که بیضهٔ مرغ را در شیشهٔ سر تنگ در آورد ، و پر بریدهٔ طایر را بهم وصل نمود مسیلمه بود. ألقصه [أبوبکر] [1] در زمان خلافت خویش خالد ولید را با لشکری بجانب یمامه فرستاد و مسیلمه نیز در برابر آمده جنگ عظیم دست داد و نخست أرباب ضلالت غالب گشته بالاخره بمقتضای کلمهٔ « ألحق یعلو و لا یعلی » أصحاب هدایت ظفر یافتند ، و مسیلمه در باغی [2] گریخته بزخم حربهٔ وحشی قاتل حمزه رضی‌الله عنه و یکی از أنصار به دارالبوار پیوست .

مصراع

چراغ کذب را نبود فروغی

أما سَجاح در سال یازدهم از هجرت بمیان بنی تغلب دعوی نبوت کرده جمعی بوی ایمان آوردند ، و مسیلمه قاصدی بنزد او فرستاد خدمتش راخطبه کرد ، و سجاح بدیار مسیلمه آمد بین‌العسکرین خیمه زدند و در آنجا آن دو کذاب با یکدیگر صحبت داشته ، مسیلمه جهت مهرش نماز بامداد و خفتن را اسقاط کرد . گویندکه : سجاح بعد از قتل مسیلمه مسلمان شده در اسلام وفات یافت.

أما أسود [3] عنسی کاهن ماهر بود بنابرآن أمور عجیبهٔ غریبه بمردم می‌نمود . و او بعد از وفات باذان در یمن خروج کرده آن مملکت را متصرف شد ، و مرزبانه را که عورت مؤمنه بود وحرم باذان بخواست، ومعاذبن [جبل] [4] که موجب فرمودهٔ رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم در آن نواحی به تعلیم أحکام اسلام اشتغال داشت

۱ ـ از متن خلاصةالاخبار افزود. و در روضةالاحباب : ألقصه أبوبکر صدیق در زمان خلافت خویش خالدبن ولید را تا قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد . ۲ ـ باغی که مسیلمه بنام حدیقةالرحمن می‌خواند و پس از قتلش حدیقةالموت خواندند . ۳ ـ و چون پیوسته خمار بر روی خود می‌انداخت ذوالخمارش می‌گفتند . ٤ - در نسخ ، ساقط .

بگریخت ، و چون این خبر بسمع شریف سیدالبشر رسید ببعضی از مسلمانان که در آن ولایت بود نامهٔ نوشته اشارت فرمود که: بهر نوع که میسر باشد بدفع آن بد اختر قیام نمایند ، و أهل اسلام مرزبانه را با خود متفق ساخته فیروز دیلمی و دادویه در شبی که آن ستوره أسود را به کاس های مالا مال ست گردانیده بود نقبی زده به خوابگاهش شتافتند ، و سر پر شر او را از تن جدا کردند . و این واقعه قبل از وفات سید کاینات بیک روز بوقوع انجامید .

أما طُلَیحه در قبیلهٔ بنی أسد ظهور نموده دعوی نبوت کرده و عیینةبن حصن فزاری [1] باقوم خویش مرتد گشته بوی گروید، وخالدبن الولید درزمان أبوبکر برسر او لشکر کشیده سپاهش را منهزم گردانید، و أهل ارتداد باز به اسلام درآمده طلیحه نیز ایمان آورد ، و در زمان عمر در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید .

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که: در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در خانهٔ میمونه رضی‌الله عنها حضرت خاتم الانبیارا تب محرق گرفت و دردسر دست داد ، و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع آمده ، آن حضرت چند کرت برزبان همایون گذراند که: « أین أنا غداً . » یعنی من فردا کجا خواهم بود ؟ أمهات مؤمنین قرار باین دادند که آن حضرت در أیام بیماری در خانهٔ عایشه باشد . أمیرالمؤمنین علی و عباس آن حضرت را صلی‌الله علیه وآله و سلم به حجرهٔ عایشه بردند ، و روز بروز مرض آن سرور سمت ازدیاد می گرفت ، و ساعت بساعت حرارت تب حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیشتر ازپیشترصفت اشتدادمی‌پذیرفت. به ثبوت پیوسته که پیش از وفات سید کاینات صلی‌الله علیه و آله و سلم بسه روز، جبرئیل علیه السلام نازل گشته گفت: یا محمد پروردگار تو سلام می‌رساند و از تو چیزی می‌پرسد که او أعلم است بآن چیز ، می‌پرسد که: خود را بر چه‌سان می یابی ؟ سیدالمرسلین علیه صلوات المصلین فرمود که: خویشتن را محزون و اندوهناك و متألم می‌یابم . و روز دوم و سیوم نیز جبرئیل آمده و سؤال و جواب بدستور روز

۱ ـ نام و نسبتش در نسخ کتاب محرف و مشوش است .

أول بوقوع انجامید . أما در روزسیوم عزرائیل علیه‌السلام با فرشتهٔ دیگر که‌موسوم به اسمعیل بود و حاکم هفتاد هزار فرشته بود بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت ، و جبرئیل بعد از پرسش معروض داشت که اینک ملک الموت عزرائیل بر در ایستاده و رخصت درآمدن می‌طلبد ، و هرگز پیش از این ازوی این طریق نسبت بهیچ متنفس واقع نشده، و بعد از این نیز صدور نخواهد یافت. حضرت [رسالت] صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود که: ای أمین‌خدا او را دستوری ده تا درآید. وعزرائیل علیه‌السلام پس ازحصول اجازت درآمده زبان به سلام بگشاد و گفت : یا محمد من بنا بر فرمان حق عز و علا مطیع أمر و نهی توام ، اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم . حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم بجانب جبرئیل علیه‌السلام نگریست. روح‌الامین گفت : ای أحمد حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست. لاجرم سید عالم صلی‌الله علیه‌وآله و سلم‌ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که متعلق باوست قیام و اقدام نماید . چون عزرائیل علیه‌السلام آغاز قبض روح مطهر آن سرور کرد سکرات موت که لازم بشریت است بر آن حضرت چنان غالب گشت که رنگ رخسار مبارکش متغیر می گردید، و درآن زمان قدحی‌آب نزد خویش نهاده دست درآن می‌زد و بر جبین‌مبارک‌مالیده می‌فرمود: « الهم أعنّی علی سکرات الموت . » و عرق بر روی فرخنده‌اش نشسته ، ساعتی دست راست و لحظهٔ دست چپ می کشید. عایشه روایت کند که: حضرت رسول صلی الله علیه وآله و سلم در وقت نزع در سقف خانه نظر انداخته و دست خود را برداشته می گفت : « مع الرفیق الاعلی. » [1] که ناگاه دست مبارکش مایل بزمین شده روح پرفتوح سید أواخر و أوایل بجوار مغفرت پروردگار منتقل شد . مصراع :

دوست بَر دوست شد یار بَر یار .

قطعه

آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست	وان‌قصر باشکوه رسالت خراب شد
ماتم‌سرای گشت سپهر چهارمین	روح القدس به تعزیت آفتاب شد[2]

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ خلاصة‌الاخبار .

مدت حیات خواجهٔ کاینات بقول أشهر وأصح شصت و سه سال بوده و در انتقال آن حضرت نیز اختلاف است. بعضی گویند در روز دو شنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود و بعضی در دوشنبه دوم ماه مذکور گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم ماه صفر روایت کرده اند ، والله أعلم.

بعد از فوت آن حضرت أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم غسل داد ، و عباس و أولادش فضل و قثم نیز حاضر بودند و امداد می نمودند ، وأسامة بن زیدبن حارثه و صالح [1] آب بر حضرت‌رسالت مآب می‌ریختند ، وأوس بن خولی أنصاری را بنا بر التماس أنصار در مغسل سید أبرار و أخیار گذاشته بودند ، أما هیچ أمری متعلق بوی نبود . بعد از غسل و تکفین و نماز ، ویرا در همان‌خانه که وفات نموده بود دفن نمودند . « انالله وانا الیه راجعون. »

شعر

یا خیر من دفنت فی‌القاع [2] أعظمه	فطاب من طیبهنّ القاع والاکم
نفسی الفدآء لقبر أنت ساکنه	فیه‌العفاف و فیه‌الجود والکرم

چون کسی را دولت یاری کند و بخت رهنمون شود که به زیارت آن‌حضرت مشرف شود این زیارت نامه را بخواند نه بلند بلند و نه آهسته آهسته بلکه میانه.

«ألسلام علیک یا رسول‌الله ألسلام علیک یا نبی‌الله ألسلام علیک‌یا أمین‌الله ألسلام علیک یا حبیب‌الله ألسلام علیک یا صفوة‌الله ألسلام علیک یا خیرة‌الله ألسلام علیک یا سیدالمرسلین ألسلام علیک یا خاتم‌النبیین ألسلام‌علیک یا خیرالخلائق أجمعین ألسلام علیک یا قائدالغرالمحجلین ألسلام علیک یا رسول رب‌العالمین ألسلام علیک یا أحمد ألسلام علیک یا محمد ألسلام علیک یا أباالقاسم ألسلام علیک یا ماحی ألسلام علیک یا عاقب ألسلام علیک یا بشیر ألسلام علیک یا نذیر ألسلام علیک یا طهر ألسلام علیک یا طاهر ألسلام علیک

۱ ـ «وصالح حبشی که‌آزادکردهٔ رسول بود» (روضة‌الاحباب) و درتاریخ ألکامل ،وکتاب‌محاضرة‌الأبرار و مسامرة‌الأخیار محیی‌الدین بن عربی : « شقران مولی رسول‌الله » . بجای « صالح » .
۲ ـ روضة‌الاحباب : « بالقاع » .

یاأکرم ولد آدم ألسلام علیک یا قائدالخیر ألسلام علیک یا فاتح البر ألسلام علیک یا نبی‌الرحمة ألسلام علیک یا سید الامة ألسلام علیک یا ذاالوجه الاقمر والجبین الازهر والطرف الاحور والحوض والکوثر والشّفاعةفی‌المحشر. ألسلام‌علیک و علی آلک و أزواجک وأصحابک. ألسلام علیک و علی سائر الانبیاء ألسلام علیک و علی أهل بیت‌النبوة و معدن‌الرسالة و مختلف الملائکة و خزان العلم و منتهی‌ـ الحلم وقادة الاسم وأولیاءالنعم و عناصرالابرار ودعائم‌الخیار الاخیار و صفوة‌ـ الملک الجبار وصفوةالمرسلین و خیرة رب‌العالمین أسأل الله عزوجل أن یجزیک عناأکرم ما جزی نبیاً عن أمته و صلی‌الله علیک حتی لایبقی من صلاته شیء وبارک علیک حتی لایبقی من البرکة شیء و صلی‌الله علیک بعدد ماذکره الذاکرون و کل ما غفل عن ذکره الغافلون صلی‌الله علیک بعدد ما أحاط به علم‌الله و جری به‌القلم و صلی‌الله علیک فی کل وقت وأوان صلی‌الله علیک فی کل حین و زمان صلی‌الله علیک صلوة یهتز لها عرش‌الرحمن و ترضی‌بها ملائکةالله صلوةً توجب لقائلها الجنة و تحقق لها الاجابة حتی تزیده ایماناً و تثبیتاً و رحمةً وغفراناً صلی‌الله علیک کما استنقذنا بک من‌الضلالة و بصّرنا بک من العمی و هدانا بک من‌الجهالة أشهدأن لااله الاالله وحده لاشریک له وأشهدأنک عبده و رسوله و أمینه و صفیه و خیرته من خلقه وأشهد أنک قد بلغت الرسالة وأدّیت الامامة ونصحت للأمة و جاهدت عدوالله و عبدت‌الله حتی أتاک الیقین وأشهد أن‌الجنة حق والنار حق والموت حق والبعث حق والمیزان حق والصراط حق فاشهدنی بهذه الشهادة اللهم آته‌الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاماً محموداً الذی‌وعدته،وآته ما ینبغی أن یسأله‌السائلون اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الأمی و علی‌آل محمد وأزواجه و ذریاته کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم و بارک علی محمد النبی الأمی و علی آل محمد و أزواجه و ذریاته کما بارکت علی ابرهیم و آل‌ابرهیم فی‌العالمین انک حمیدمجید .

ذکر أسامی أزواج طاهرات و سراری سیدکاینات علیه أفضل الصلوات

به اتفاق أهل سیر وأرباب خبر ، حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله‌وسلم یازده زن درعقدخویش‌آورده و باایشان زفاف فرموده ، بدین ترتیب که نوشته می‌شود .

أول ، خدیجه بنت خویلدبن أسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ بن کلاب. و او در مکهٔ شریف قبل از هجرت برحمت حضرت عزت پیوست چنانچه مذکور شد .

دوم سوده بنت زمعةبن قیس که نسبش به لوی بن غالب که از جملهٔ أجداد شرف دودمان عبدالمطب است، و او بروایتی درسنهٔ أربع و خمسین من‌الهجرة وفات یافت .[۱]

سیوم عایشه بنت أبی‌بکربن عثمان بن عامر بن عمروبن کعب بن سعد بن تیم‌الله[۲] بن مرة است، و مرّه یکی از أجداد حضرت رسول است ، و بغیر ازعایشه هیچ عوراتی بکر به شرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف نشده . وفاتش درهفدهم رمضان سنهٔ ثمان و خمسین اتفاق افتاد .[۳]

چهارم حفصه بنت عمربن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح[۴] بن عبدالله بن قرط[۵] بن رزاح[۶] بن عدی بن کعب است ، و کعب یکی‌ازأجداد آن حضرت است. و حفصه در شعبان سنهٔ خمس وأربعین وفات کرد .[۷]

پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث ، و او بعد از آنکه هشت ماه بعز ازدواج حضرت رسالت پناه مشرف بود در ربیع الاخر سنهٔ أربع از هجرت وفات یافت .

ششم أم‌سلمه بنت أمیهٔ[۸] مخزومی ، مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب[۹] بود .

۱ ـ واقدی این قول را بسایر أقوال ترجیح داده است . و در روضةالاحباب : « وفاتش در أواخر خلافت عمر بوده ، و قولی آنکه‌وی در زمان حکومت معاویه ازدنیا رفت ، و قول أول أشهراست».
۲ ـ در أسدالغابة تنها بلفظ « تیم » آورده است و لفظ « الله » در آنجا نیست . ۳ ـ و بقولی در سال پنجاه و هفت. ٤ ـ همچنین است درتاریخ ألیعقوبی و درتاریخ ألکامل(چاپ مصر سال ۱۳۰۱) یعنی « ریاح » بکسر الرآء و بالیآء تحتها نقطتان . ۵ ـ نسخ : «قرظ». متن ازتاریخ‌ألکامل وأسدالغابة و تاریخ ألیعقوبی . ٦ ـ نسخ : « رارح » . متن ازسه مأخذ سابق. ۷ ـ « در سال چهل و پنجو یا چهل و یک ، یا چهل و هفت ، یا پنجاه از هجرت وفات یافت » (روضةالاحباب)
۸ ـ همچنین است در مناقب‌ابن شهراشوب و تاریخ‌ألیعقوبی وبعضی ازمآخذ موجوده ،یعنی « أمیة » . و در أسدالغابة و أعیان‌الشیعة : « أبی أمیة » . « ونام أبوأمیه حذیفة ، و قیل : سهیل ، و قیل : هشام‌بن المغیرة . . .» (روضةالاحباب) ۹ ـ « و تزوج [: رسول‌الله] بالمدینةأم سلمة ، و اسمها هند بنت أمیةالمخزومیة وهی بنت عمته عاتکة بنت عبدالمطلب » . (مناقب ابن شهراشوب) . به أسدالغابة نیز مراجعه شود .

وفاتش در سنهٔ تسع و خمسین [1] اتفاق افتاد ، وأم سلمه آخر زنی است از أمهات‌مؤمنین که بجوار مغفرت رب‌العالمین واصل شد .

هفتم زینب بنت جَحْش [2]، مادر وی أمیمه است بنت عبدالمطلب . فوتش در سنهٔ عشرین روی نمود . [3]

هشتم جویریه [4] بنت حارث‌بن أبی ضرار . وفاتش در سال پنجاه و شش بوقوع پیوست .

نهم أم حبیبه بنت أبوسفیان بن حرب . و او درسال چهل و چهار ازهجرت سید أبرار از عالم انتقال نمود . [5]

دهم صفیه بنت حُیَیّ بن أخطب . وفاتش بروایتی در سنهٔ ست و ثلاثین بوقوع انجامید . [6]

یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیه . و او بقولی در سال پنجاه و یک از هجرت وفات یافت . [7]

در روضةالأحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب را صلی‌الله علیه وآله و سلم چهار سُرِّیه بود :

أول ماریهٔ قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد آن حضرت فرستاده بود . و او درسال شانزدهم از هجرت فوت شد .

دوم ریحانه که داخل سراری [8] بنی نضیر یا بنی قریظه بود . و او درسال دهم از هجرت فوت شد .

---

۱ - « وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه‌از هجرت واقع شده . . . » (روضة الاحباب) . و در هر حال مسلماً بعداز واقعه کربلا و شهادت‌حسین‌بن علی علیهماالسلام بوقوع پیوسته است. ۲ - درنسخ، همه جا بتقدیم حاء، تحریف است . ۳ - بنا بمشهور. ٤ - نسخ : « جوریه ». اصلاح متن بی‌اشکال. « جویریه و اسمها : برة بنت‌الحارث بن أبی ضرارالمصطلقیة من خزاعة » (تاریخ‌ألیعقوبی). أعیان الشیعة ، روضةالاحباب ، شذرات‌الذهب ، مناقب ابن شهراشوب نیز دیده شود. ٥ - نامش « رمله »است. «وفاتش در سال چهل و دو یاچهل و چهارم از هجرت » . (روضةالاحباب). ٦ - أقوال‌دیگر هم هست . روضةالاحباب ، أسدالغابة و غیر اینها . ۷ - این قول بزعم صاحب روضةالاحباب‌أرجح أقوال است. ۸ - در نسخ‌کتاب : « سرایای » . تحریف . تصحیح بی اشکال .

سیوم کنیزك جمیله که از سبی به آن حضرت رسیده بود .

چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش [1] بآن سرور بخشیده بود .

ذکر أولاد سید أولاد آدم صلی‌الله علیه وآله وسلم

روایت مشهور میان جمهور آنست که حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم دو پسر بود : قاسم و ابرهیم و چهار دختر: أول زینب ، دوم رقیه ، سیوم أم کلثوم، چهارم فاطمهٔ زهرا علی نبینا و علیهم‌التحیة و الثنآء . أما در روضةالاحباب مذکور است که: آن حضرت را پسری دیگر بوده موسوم به عبدالله ، و او را از جهت تعظیم طیب و طاهر می‌گفته‌اند . [2]

باتفاق علماء ملت ، جمیع فرزندان حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم از خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها بوجود آمده الا ابرهیم که از ماریهٔ قبطیه بوده ، وهمهٔ اینها در زمان حضرت خیرالبرایا وفات یافتند الاّ خیرالنسا که درسال یازدهم ازهجرت درجمادی الاخره بجوار رحمت رب‌الغفار پیوست، وچون درشب سرآ بموجب وصیت مدفون شدند سوضع قبرش سه‌جا گفته‌اند بقیع ، و حجر مبارکش ، و میانهٔ قبر و منبر رسول الله . وسؤید قول أخیر خبر صحیح : « مابین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة » است ، والله أعلم .

ذکر سیرت خیرالبریه صلی‌الله علیه وآله وسلم

أبوسعید خدری [3] روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم درخانهٔ خود کارکردی ، نعلین بدوختی ، وجامه را پاره بزدی وبازجستی، وجامهٔ روز وشبش هر دو یکی بودی ، و با خادمان خود طعام خوردی ، و چون خادم از دستاس کردن مانده شدی او را یاری دادی ، و از بازار چیزی خریدی ودرگوشهٔ ردا کرده بخانه بردی ، و بر درویش و توانگر و خرد و بزرگ ابتدای سلام کردی، و دست بدست مردم دادی ، تا آنکس دست نکشیدی دست جدا نکردی ، و روی

---

۱ - نسخ ، همه جا با تقدیم حآء . تحریف است . ۲ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .
۳ - نسخ ، فاسد .

از کس نگردانیدی تا آنکس به ابتدا روی نگردانیدی ، و میان بنده و آزاد وسفید و سیاه فرق نکردی ، و هرگز با کسی چنان [1] ننشستی که زانوی او پیش از زانوی آن کس باشد ، و أکثر زانو برداشته نشستی ، و دستها برساق نهادی ، و در رفتن گام فراخ نهادی ، و هر بشولیده و خاك آلوده که ویرا بدعوت خواندی بشدی ، و هرچه پیش وی نهادندی اگرچه اندك بودی حقیر نداشتی ، و طعام شب بامداد را نگاه داشتی ، و طعام بامداد شب را نگاه داشتی ، نیکو خوی و کریم طبع و نیک معاشرت و گشاده روی و گشاده لب بودی بی مذلت، و با هیبت بودی بی درشتی، و سخی بودی بی اسراف ، و رحیم بودی برهمگنان ، و تنگ دل بودی ، همیشه سر در پیش افکنده داشتی ، و بر هیچکس طمع نداشتی ، و دست بطمع دراز نکردی ، و هرگز کس ببد کرد پاداش نکردی ، عفو کردی و درگذشتی مگر در حدودالله ، و بر زبان او فحش نرفتی، و هرچه گفتی کردی ، و کس را نزدی مگر در جهاد ، و شرم او زیادت از شرم همه عالم بودی ، صدو بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت و ملایک مقرب و مقربان ملأ أعلی در پیش براق او طرقوا طرقوا می‌زدند ، و او ازکمال تواضع بر خر نشستی . چون این مختصر گنجایش بیش از این أحوال سید البشر علیه وعلی آله صلوات الملك الأکبر نداشت لاجرم قلم مشکین رقم بر ذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار نمود ، و بالله التوفیق .

خاتمه در بیان معنی نبی و رسول و ولی و مرشد و نبوت و ولایت و آنچه تعلق دارد بمعانی اینها بدلیل کتاب الهی و حدیث مصطفی صلی‌الله [علیه و آله وسلم] [2]

بدان أیدك‌الله تعالی که غرض از ایجاد موجودات معرفت است، وکمال آن مخصوص نوع انسانی است ، و معرفت حقیقی یقینی که گرد حرم حرمت آن ، راهزنان شك و وهم راه نیابند جز بطریق شهود میسر نیست که عبارت از وصول بمبدأ است. و حصول سرمدی جز برفع موانع و تحصیل معاون و ممدات میسر

١ ـ نسخ ، فاسد . ٢ ـ در نسخ ، ساقط .

نمی شود ، و عقل در استنباط کلّ واحد از مهلکات و منجیات وافی و کافی نیست . پس شأن الهی و حکمت نا متناهی تقاضای آن کرد که در هر قرنی و دوری وعصری خلق محتاج باشند بشخصی که [به] [1] مناسبت قابلیت و استعداد أهل آن زمانه وضع [2] و تعیین قوانین شرعیه و علوم دینیه و تعلیم آداب تزکیه و تصفیه نماید، تا بوسیله و سبب متابعت و مزاولت آن قواعد ، مستعد قبول و ادراك معارف وحکم الهی گردند. و البته می باید که آن شخص در هر دور که سلسلهٔ قوانین و قواعد دینیهٔ آن دور منسوب باوست من عندالله مختص به وحی و الهام و علوم لَدُنیَّه باشد نه تعلیمیه ، تا سبب اذعان و اطاعت أهل زمانه گردد. و بواسطهٔ اطاعت اوبوفور سعادت دارین که در ضمن معرفت و اعتدال اخلاق و أوصاف است فایز گردند. و هیچ شبههٔ نیست که آن شخص [که] [3] مأخذ علم وی وحی و الهام الهی بوده باشد البته بمزیت قابلیت و استعداد و صفای فطری مخصوص خواهد بود ، و آن شخص مسمی به نبی است و عبارت از کسی است که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن آنچه باو وحی شده باشد .

و رسول نبیی [است] [4] که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از أحکام شریعت سابقه باشد ومأمور شود که آن شریعت‌را بغیر خود رساند .

و اولواالعزم جمعی‌اند که بعدازتبلیغ رسالت مأمور بوده‌اند بقتال وجهاد آنان که ایمان نیاورند ، وبا ایشان قتال وجهاد کنند ، بخلاف نبوت و رسالت که درآن این شرط نیست ، چنانکه درأول بعثت رسول ما صلی‌الله علیه وآله وسلم بود که خطاب وقتی بوی چنین می‌آمد که:« ان علیك الا البلاغ »[5] و وقتی چنین که: « وقل الحق من ربکم فمن شآء فلیؤمن و من شآء فلیکفر »[6] و أما در أواخر مأمور گشت‌بقتال‌وجهاد، قال‌الله تعالی:« قاتلوا المشرکین کافة»[7] و قال‌تعالی:« واقتلوهم حیث ثقفتموهم .»[8] و دیگر أقوال نیز گفته‌اند درمعنی أولواالعزم. وخلاف کرده‌اند

١ ـ به اقتضای سیاق کلام‌افزود. ٢ ـ نسخ : « و وضع ». واو عاطفه‌زایدوعطف بی‌وجه. ٣ ـ بمقتضای مقام‌افزود . ٤ ـ باقتضای سیاق‌کلام‌افزود. ٥ ـ ألشوری آیهٔ ٤٨. ٦ ـ ألکهف آیهٔ ٢٩. ٧ ـ ألتوبه آیهٔ ٣٦ . ٨ ـ ألبقرة آیهٔ ١٩١ ، وألنساء آیهٔ ٩١ .

علما که کیانند[1] اولوا العزم از أنبیا ؟ قال الکلبی : و هم سبعة : نوح وهود ولوط وصالح وشعیب و موسی و ابرهیم . وقال مقاتل: وهم ستة : نوح و ابرهیم واسمعیل و یعقوب و یوسف و أیوب . وقال ابن عباس : وهم خمسة : نوح وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد صلی‌الله علیه وعلیهم لانهم کانوا من أصحاب الشرایع من‌الرسل .

و در باب چهاردهم ازفتوحات، شیخ محیی‌الدین‌محمد[بن]العربی الطائی‌ـ الاندلسی[2] قدس‌الله تعالی سره آورده:« اعلم أن النبی‌هوالذی یأتیه الوحی من عندالله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبده بها فی نفسه، فان بعث بها الی غیره کان رسولا .»

و صوفیه گویند : نبوت که اخبار[3]است از ذات وصفات وأسماء و أحکام الهی اگربا سیاست است‌تشریعی‌است‌واگرنه تعریفی.[4] وشیخ داودقیصری رحمه‌الله درشرح فصوص گوید : [5] نبی‌شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت ایشان کند بکمالی که درحضرت علمیه برای ایشان مقررشده به اقتضای استعدادات أعیان ثابتهٔ ایشان ، خواه آن کمال ایمان باشد وخواه غیر آن، خواجه حافظ شیرازی رحمه‌الله می‌فرماید :

بیت

در کارخانهٔ عشق ازکفرنا گزیراست   آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

و دیگری دراین معنی گفته

بیت

بکفر و به اسلام یکسان نگر   که هریک زدیوان اودفتریست

و خرق عادت اگر ازنبی صادر شود معجزه است واگر از ولی ظاهرگردد کرامت. واگر از غیر این هردو، استدراج ومکر . وگاه باشد که از أصحاب نفوس قویه بحسب فطرت أصلی خرق عادت صادر شود واگر چه نبی و ولی بلکه صالح

۱ ـ درنسخ کتاب مشوش است. ۲ ـ نسخ : « الاندلیسی ». اصلاح متن بی‌اشکال. ۳ ـ نسخ کتاب : « اختیار » . تحریف‌است . ٤ ـ نسخ : « تفریعی » . محرف. به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٥ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

نیز نباشد.[1] فرعون وقتی بر کنار نیل می‌رفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی وچون بایستادی نیل با او بایستادی ، ولاشک آن نه ازجملهٔ کرامات بود اگر چه قوم اورا چنان می‌نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است .

و معجزهٔ هرنبی مطابق أمری است که بر أمت او غالب است. درقوم موسی سحر بود ،و در قوم عیسی طب ، و درقوم داود موسیقی ، ودرقوم محمد فصاحت ، که قصاید سبع را بدعوی بردر کعبه آویخته بودند. وکمل أنبیا وأولیا بر مبدأ ومعاد و بر ضابطهٔ نظام دنیا بر وجه کلی و بر صور متمثلهٔ أعمال بشریه در برزخ ، مطلعند وکشفی که مردم را در خواب می‌باشد ایشان‌را دربیداری است.[2] و فی‌المثنوی‌ـ المعنوی المولوی قدس سر ناظمه

آنکه بیدار است بیند خواب خوش   عارف است وخاك او بر دیده کش

و همچنین تصرف درأجرام أرضی وسمائی می‌توانند کرد بأمر الهی . ابرهیم خلیل درآتش تصرف کرد،« یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابرهیم »[3] وموسی درآب وزمین « اوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق »[4] « و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً »[5] و سلیمان در هوا ، « ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر»[6] و داود درمعدن،« وألنّا له الحدید»[7] و مریم در نبات،« و هزّی الیک بجذع النخلة»[8] وعیسی درحیوان ، «کونوا قردةً خاسئین»[9] ومحمد صلی‌الله علیه وآله وسلم درآسمان، «اقتربت الساعة وانشق‌القمر»[10] و شیخ شهاب‌الدین یحیی مقتول صاحب هیاکل گوید :

« لما رأیت الحدیدة الحامیة یتشبه بالنار لمجاورتها ویفعل فعلها ، فلا تتعجب من نفس استشرقت واستنارت واستضاءت بنورالله فأطاعها الأکوان.»

و شیخ قیصری درشرح فصوص گوید :

۱ ـ فاتحهٔ سادسه از شرح قاضی حسین میبدی بر دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین. ۲ ـ شرح دیوان سابق فاتحهٔ سادسه . ۳ ـ سورهٔ ألانبیاء آیهٔ ٦٩ . ٤ ـ سورهٔ‌ألشعرآء آیهٔ ٦٣. ٥ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ٦٠ . ٦ ـ سبأ آیهٔ ١٢. ٧ ـ سبأآیهٔ ١٠. ٨ ـ مریم آیهٔ ٢٥. ٩ ـ ألاعراف‌آیهٔ ١٦٦ . ١٠ ـ ألقمرآیهٔ ١.

« الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا تکثر ، و یتعدد بحسب التعینات والتجلیات ، فیتکثر و یصیر أرواحاً وأجساماً ومعانی روحانیةً وأعراضاً جسمانیةً . و الأرواح منها کلیة ومنها جزئیة ، فأرواح الانبیاء أرواح کلیة یشتمل کل روح منها علی أرواح من یدخل فی حکمه و یصیر من أمته کما أن‌الاسماء الجزئیة داخلة فی الاسمآء الکلیة و الیه أشار بقوله : « ان ابرهیم کان امة قانتاً لله حنیفاً .»[1]

مثنوی

صد هزاران طفل سربریده شد تا کلیم‌الله صاحب‌دیده شد [2]

و میان أنبیا ورسل تفاضل واقع است ، بعضی ازبعضی فاضلترند ، قال‌الله تعالی :« تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض .»[3] ولیکن تعیین[4] فاضل ومفضول مشروع نیست چنانکه حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم فرمود: « لاتخیروا بین‌الانبیآء . » مگر رسول ما صلی‌الله علیه وآله وسلم که فضیلت وی بر سایر أنبیا بنص حدیث ثابت شده چنانکه فرمود:« أنا سید ولد آدم ولافخر.» وهمچنان فرمود : « لوکان موسی حیاً ماوسعه[5] الا اتباعی .»[6] وآن حضرت سیدالمرسلین وخاتم‌النبیین است ومبعوث است بکافهٔ ناس بلکه به انس وجن . جملهٔ أدیان وملل بظهور دین او منسوخ شد ، وحکم سایر کتب منزله باوجود قرآن که براو منزل گشت زایل و باطل گردید ، وکمال نبوت ورسالت او نهاد ، بعد ازوی طریق نبوت مسدود است ، وجملهٔ دعوتها مگر دعوت او مردود . وهرکه ازطریق متابعت وی روی بگرداند وأحکام شریعت ویرا برخود واجب ولازم نداندولیّ شیطان وعدوی رحمن بود وازجملهٔ زنادقه و ملاحده باشد . خذلهم‌الله . وپیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم درعالم شهادت اگرچه آخرین پیغمبران بود أما درعالم غیب أولین ایشان است . کما قال صلی‌الله علیه وآله وسلم:« کنت نبیاً وآدم بین‌المآء والطین .» واین خاك قدم درویشان را دراین معنی دو رباعی است بعز عرض أرباب وفا وأصحاب صفا می‌رساند

۱ ـ النحل آیهٔ ۱۲۰ . ۲ ـ بیت از مثنوی مولاناست . فاتحهٔ سادسه از شرح قاضی‌حسین میبدی بر دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین دیده شود . ۳ـ ألبقرة آیهٔ۲۵۳. ٤ ـ نسخ ، فاسد. ۵ ـ نسخ، مشوش‌است.
٦ ـ لوکان موسی و عیسی حیاً لما و سعهما الا اتباعی(مرصادالعباد) .

رباعیه

آندم که نبود آدم و لوح و قلم در خلوت خاص حق توبودی محرم
وقتی که تو پیغمبر عالم بودی آدم بکجا بود و کجا بود آدم

أخری

از صبح أزل سید وسرور او بود تا شام أبد هادی و رهبراو بود
وقتی که زآب‌وگل نشان هیچ نبود در عالم جان و دل پیمبر او بود

و بیان این معنی آنست که حضرت ذوالجلال والافضال درأزل آزال حیث« کان‌الله ولم یکن معه شیء . » أول تجلی که بر خود کرد بی‌آنکه وجود غیری درمیان باشد بصورت شأنی بود . مطلق کل، جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی . وصورت معلومیت‌آن شأن‌را تعین أول وحقیقت محمدی گویند، وحقایق سایرموجودات همه أجزا وتفاضیل آن حقیقت اند . وتجلیاتی که بصور آنها واقع شده است درغیب علم، انتشآء وانبعاث ازتجلی بصور آن حقیقت یافته است . وصورت وجودی آن‌حقیقت أولا درمرتبهٔ أرواح جوهری است مجرد که شارع صلی‌الله علیه وآله وسلم تارة ازآن‌بعقل وتارة بروح وتارة بقلم تعبیر کرده‌است . حیث قال صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم: « أول ما خلق الله تعالی العقل . » و « أول ما خلق‌الله القلم . » و « أول ما خلق‌الله روحی .» أو« نوری» . وشك نیست که اختلاف عبارات مبنی براختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبهٔ أولیت جز یك چیزرا نمی‌تواند بود، وصورت وجودی سایر حقایق منتشی ازصورت وجودی آن حقیقت است ، مرتبةً بعد مرتبةٍ تا منتهی می‌شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که أول أفراد آن آدم است علیه‌السلام . پس آدم وسایر أنبیا علیهم السلام مادام که بصورت‌جسمانی عنصری درعالم شهادت ظاهر نشدند به نبوت موصوف نگشتند ، بخلاف پیغمبرما صلی‌الله علیه وآله وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد واعلام کرده آمد به نبوت بالفعل ، و در همه شرایع حکم ویرا دادند أما بردست أنبیا ورسل ، ونواب وی بودند چنانکه در وقت ظهور وی أصحاب وی به نیابت وی بجاها می‌رفتند وتبلیغ أحکام وی می کردند

و چون صورت جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف أسم دراستعدادات وقابلیات مقتضی اختلاف شرایع است .

نظم

عالم پر است از مه أنوارگسترم / عالم همه منم بحقیقت چو بنگرم
از آفتاب من همه أنوار می برند / زان‌سان که‌من زحضرت اطلاق‌می برم
چون آفتاب ذات من ازشرق کاینات / اشراق کرد، شد همه آفاق مظهرم
هر ذره مشرقی شد و هر قطره قلزمی / چون‌تافت درسرای جهان نور أزهرم
أرواح أنبیا که ندیمان حضرتند / یک پرتوند از مه روح مطهرم
جامی نهاد برکف من ساقی أزل / بنمود هرچه بود درآن جام یکسرم
آن‌مملکت که هیچ کسی‌ره بدان نبرد / بی لشکر و لوا و علم شد مسخرم
چون می‌کنم نصیحت أرواح أنبیا / بر سر نهند أهل سماوات منبرم
هردم که آشنا[1] کنم اندر محیط دل / بس درّ شاهوار کز آنجا برآورم
در عرصه‌گاه حشر بزیر لوای من / باشند أنبیا همه سالار لشکرم
از آفتاب ذات من آفاق روشن است / خورشید مقتبس بود ازنور أنورم
یک‌قطره بیش نیست‌زقاموس نعت[2] او / گر صد هزار سال ازاین دم برآورم
گرچه سیاه‌رویم از أفعال ناسزا / لیکن امیدوار بلطف پیمبرم
دارم امید آنکه در این مفلسی وفقر / سازد زگنج معرفت خود توانگرم
نوری‌به‌شمس‌مشرقی ازنورخود دهد / تا در محیط نور یکی غوطهٔ خورم

و اجماع است برآنکه أنبیا علیهم السلام ازجملهٔ بشر فاضلترند ، و هیچ یکی از أولیا وصدیقین بدرجهٔ ایشان نرسند اگرچه بلند پایه باشند . الّا امامیه که أیمهٔ أثنی‌عشر را ازسایر أنبیا فاضلتر می‌دانند . و همچنین اجماع است که أنبیا أفضل از ملایکهٔ سفلیه‌اند . و أکثر أشاعره وشیعه برآنند که ازملایکهٔ علویه هم أفضلند ، ومعتزله وفلاسفه وقاضی أبوبکر برآنند که ملایکهٔ علویه أفضل‌اند از أنبیا .

۱ - : شناوری ، آب ورزی . ۲ - نسخ ، محرف و بصورت « نعمت » . اصلاح به حدس ، مع هذا خالی از اشکال نیست.

و شیخ علاءالدوله قدس سره در عروه گوید : حق کلام آن است که خدا هرچیز را برای أمری خلق کرده و او درآن أمر أفضل است ، آهن از وجهی به از نقره است ، و نقره به ازآهن است از وجهی . و شیخ عبدالرزاق کاشی رحمه‌الله در اصطلاحات گوید : عقل أول وملایکهٔ مقربین به اعتبار ارتفاع وسایط ، یا قلت[1] آن میان ایشان و حق تعالی، أشرف ازانسان کاملند. وانسان کامل به اعتبار جامعیت أکمل است، والله أعلم .

القول فی‌الولایة

بدان أیدك‌الله تعالی که ولایت مشتق از ولی است ، بفتح واو و سکون لام ، که درلغت قرب است ، و درعرف تخلق بأخلاق الهی وبقاء بعدالفناء[2] و صحو بعد المحو . و نبوت ظاهر است ، و ولایت باطن . ومأخذ نبوت نبی ولایت اوست ، و مأخذ ولایت ولی نبوت نبی است . و رسول أکمل از نبی است ، ونبی أکمل از ولی است . أما نبوت رسول أکمل از رسالت اوست ، و ولایت نبی أفضل ازنبوت اوست . چه ولایت جهت حقّیّت است و نبوت جهت ملکیّت، ورسالت جهت بشریت. ونهایت عقل بدایت ولایت است ، ونهایت ولایت بدایت نبوت. عامهٔ خلایق مثل جنین‌اند ، وأولیا بمثابهٔ أطفال ، و أنبیا بمثابهٔ بالغان ، تا یکبار دیگر متولد نشوند و از مشیمهٔ طبیعت بیرون نروند[3] بفضای عالم ملکوت نتوانند رسید. سخن حضرت عیسی علی نبینا و علیه‌السلام مشعر باین معنی است : لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین .

و ولایت دو قسم باشد: عامه که مر جمیع أهل ایمان را باشد، وخاصه که أهل فنا فی‌الله را باشد. و ولایت عامه مشترك است میان همهٔ مؤمنان ، و مراد بولایت عامه قرب است بلطف او . زیرا که حق سبحانه وتعالی ایشان را ازظلمت وکفر ومقتضای آن بیرون آورده وبنور ایمان و مقتضای آن متحقق ساخته چنانکه

۱ - نسخ کتاب ، مشوش. تصحیح از متن شرح دیوان سابق الذکر. فاتحهٔ سادسه. ۲ - نسخ: « و فنابعد البقا » ، تحریف است . ۳ - نسخ : « نمی روند ». تغلیط کاتب.

آیهٔ کریمهٔ :« الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور.»[1] دلالت می کند براین معنی یعنی. الله سبحانه وتعالی نزدیک است به مؤمنان از روی لطف ومرحمت که ایشان را از ظلمت و کفر و تبعهٔ آن بیرون می آرد و بنور ایمان وتبع آن مشرف می سازد . از آیت، قرب حق سبحانه و تعالی با یشان معلوم می شود صریحاً ، و قرب ایشان بحق مفهوم می گردد ضمناً ،زیرا که قرب از جانبین می باشد . و ولایت خاصه مخصوص است به واصلان از أرباب سلوك . وهی عبارة عن فنآء العبد فی الحق وبقآئه[به][2] فالولیّ هو الفانی فیه والباقی به . وآن درمبتدیان و متوسطان از أرباب سلوك یافت نمی شود نه آنکه درهیچ یک غیرازاین واصلین یافت نمی شود زیرا که ولایت خاصه در أرباب جذبه نیز یافت می شود . پس ولی آن باشد که فانی گردد در نور ذات وباقی باشد به بقاء ذات وظاهر باشد بأسما وأفعال . وازاینجاست که مشایخ گفته اند :« الفقیر اذا لم یکن یحیی و یمیت فلیس بفقیر. » و فنآء أرباب سلوك عبارت است ازنهایت سیر الی الله ، ومراد به سیر الی الله و سلوك الی الله انتقال است ازحالتی بحالتی تقرباً الی الله تعالی . و این انتقال یا ازفعلی به فعلی است، یا ازترك به ترك، یا ازفعل به ترك و یا از ترك به فعل ، ویا ازتجلی به تجلی ، یا ازمقامی به مقامی ، یا از حالی به حالی . و بقا عبارت است ازبدایت سیر فی الله ، چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجودرا بقدم صدق یکبارگی قطع کند . و سیر فی الله آن گاه متحقق شود که بنده را بعد ازفنای مطلق ، وجودی وذاتی مطهرازلوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف به أوصاف الهی و تخلق به أخلاق ربانی ترقی می کند.

أبو علی جوزجانی[3] رحمه الله گوید : ولی آن بود که فانی بود ازحال خود وباقی به مشاهدهٔ حق ، ممکن نباشد مر اورا که از خود خبر دهد و با جز خداوند بیارامد. یعنی اخبار ازخود ازآن حیثیت که اوست نتواند بلکه اگر اخبار ازخود کند دراین هنگام من حیث المظهریة بود .

۱ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ۲۵۷ . ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ ـ نسخ : « جورجانی » باراء مهمله ، تحریف .

ابرهیم أدهم قدس الله روحه مردی را گفت: خواهی که ولیی باشی ازأولیای خدای تعالی ؟ گفت : بلی خواهم . گفت : به دنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت به اینها اعراض بود از حق سبحانه ، وفارغ کن سر خودرا ازبرای دوستی خداوند ، و دنیا وعقبی را دردل راه مده ، و روی دل به حق آر، وچون این أوصاف درتو موجود باشد ولی باشی .

و أولیا چهار قسمند: سالك محض ، ومجذوب محض ، وسالك مجذوب که سلوك او بر جذبه مقدم است ، ومجذوب سالك که جذبهٔ او برسلوك مقدم است . و ولایت بعضی متعدی باشد بدیگری تا ارشاد کنند ، و ولایت بعضی متعدی نباشد بلکه عقیم باشد .

و ولایت دو قسم باشد : عطایی ، و کسبی . أما عطایی آنست که ناگاه بجذبهٔ حقّیه ولی مجذوب به نهایت رسد پیشتر ازآنکه به بدایت بینا شود و این ولایت نادر باشد. وأما کسبی آنست که به مجاهدهٔ سنیه حاصل آید واگر چه این نیز بجذبهٔ حقیهٔ باطنیه حاصل شود ولیکن هر که را جذبه بر مجاهدت مسابقت نماید اورا مجذوب ومحبوب ومراد ومعصوم ومحفوظ خوانند، و هرچه او کند با آن مؤاخذه نباشد. وجمیع أنبیا مجذوب سالکند. وأهل ارشادرا اگر جذبهٔ قاطعیه نباشد ارشاد نتوانند کردن زیرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:« الشیخ فی قومه کالنبی فی أمته .» و فرمود که:« جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین .» و أما کسبی که به مجاهدهٔ سنیه حاصل آید بی تربیت شیخ مرشد که اورا ارشاد کند دست ندهد و شیخ مرشد آن باشد که عالم بود بشریعت و واقف بر طریقت و مطلع باشد بر حقیقت . وشریعت قول رسول است ، وطریقت فعل رسول ، وحقیقت حال رسول . و عنه صلی الله علیه وآله وسلم: «الشریعة أقوالی، والطریقة أفعالی والحقیقة أحوالی .» وفی روایة : « حالی » .

چنانچه تن را غذا وصحت ومرض هست روح را هم هست. « الا من أتی الله بقلب سلیم»[1] ازاین معنی خبر می دهد و« فی قلوبهم مرض»[2] اشارت باین است .

۱ ـ ألشعرآء آیهٔ ۸۹ . ۲ ـ ألبقرة آیهٔ ۱۰ و مواضع دیگر از بعضی سور .

و چنانچه هر مرض جسمانی‌را سببی و دوایی خاص است که غیر طبیب حاذق دقایق آن نداند ، هر مرض روحانی هم سببی و دوای خاص دارد که غیر أنبیا و أولیا حقایق آن ندانند . پس چاره نیست ازمتابعت ولی واصل وصحبت مرشد کامل . « من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة . » « یا ایهاالذین آمنوااتقواالله و ابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوافی‌سبیله لعلکم تفلحون . »[۱] و مطالعهٔ کتب أخلاق وتصوف دراین باب کافی وشافی نیست . اگر کسی مریض باشد وخواهد که بمطالعهٔ کتب طبی معالجهٔ خود کند میسر نشود . و فی‌الرسالة القشیریة :« و من شرط الولیّ أن یکون محفوظاً کما أن من شرط النبی أن یکون معصوماً .»

نگاهداشتن ولی‌را ازگناه حفظ گویند ، ونگاهداشتن نبی‌را ازگناه عصمت . و مراد به‌نگاه داشتن ولی ازگناه نگاه داشتن اوست ازاصرار برگناه زیرا که تواندبود که ازوی گناه صادر شود[۲] . شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس‌سره‌فرموده‌اند که : أنبیا علیهم السلام ازنشأ گناه معصومند، وأولیا قدس‌الله أسرار هم ازخوار-داشت گناه محفوظ، و نزد این بیچاره هیچ گناهی بدتر ازآن نیست که بنده خودرا مقصر ومجرم نداند . و باید دانست که هرکس که عمل وی بمیزان شرع راست نیاید وی ازنفس وشیطان فریب خورده .

سلطان العارفین شیخ أبویزید بسطامی‌قدس سره قصد زیارت شخصی کرد که وی را بولایت وصف می کردند ، چون بمسجد آن شخص آمد وبنشست وانتظار می‌برد ، که از مسجد بیرون آمد آب دهن خود بجانب قبله انداخت ، شیخ آنرا مشاهده کرد وسلام نکرد وبازگشت وفرمود که : شخصی را که معتمد نساختند بر أدبی ازآداب شریعت چگونه ویرا معتمد وأمین‌سازند بنسبت‌با أسرار حقایقی که نتایج ولب أعمال است .

شخصی بنزدیک شیخ أبوسعید أبوالخیر قدس‌الله روحه درآمد نخست پای چپ اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت : بازگرد که هرکه درخانهٔ دوست آداب آمدن نداند مارا نشاید که باوی صحبت داریم .

۱ ـ ألمائدة آیهٔ ۳۵ .   ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

و محققان أرباب تصوف ولایت‌را منقسم بچهار قسم نیز داشته‌اند : أول ، ولایتی که باطن نبوت مطلقه است . دوم ولایت مقیدهٔ هر نبی . سیوم ولایت مطلقهٔ هرنبی . وآن در محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم‌مشکوة اقتباس ولایت أنبیا است و در دیگر أنبیا مشکوة اقتباس ولایت أولیا است . چهارم ،ولایت مطلقه که مخصوص به نبوت نیست . وهر یکی‌را خاتمی است وخاتم قسم أول که باطن نبوت مطلقه است حضرت أمیر المؤمنین علی است علیه‌السلام . ولهذا آن حضرت فرمود: اگر أهل کتب أربعه جمع شوند حکم کنم بر هریک ازایشان بکتاب ایشان .[۱] و خاتم ولایت مقیدهٔ محمدیه که از قسم دوم است بزعم شیخ محیی‌الدین [بن] العربی وأتباع اونفس نفیس‌شیخ است . وبراین دلایل دارند ودرفتوحات می‌فرماید:

شعر

أنا ختم الولایة دون شک   بورث الهاشمی مع المسیح

و ولادت او درشب جمعه بیست وهفتم رمضان سنهٔ‌ستین[۲] وخمسمائه بوده ، و وفات او درشب جمعه بیست و دوم ربیع‌الاول سنهٔ‌ثمان و ثلاثین و ستمائه ،[۳] وقبر او درصالحیهٔ دمشق است با قبر بسیاری ازأولیاء ازآنجمله شیخ فخرالدین ابرهیم عراقی صاحب لمعات . وخاتم ولایت مطلقهٔ محمدیه که ازقسم ثالث است مهدی است که ازنسل آن حضرت است . و حضرت أمیر سیدعلی همدانی قدس‌الله روحه درحل فصوص می‌فرماید که: خاتم ولایت مقیدهٔ محمد[یه] بمرتبهٔ قلب محمد رسد، و خاتم ولایت مطلقه بمرتبهٔ روح، وخاتم‌ولایت عامه عیسی‌است علی نبینا وعلیه-السلام .

ألقول فی‌الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

بتقریبی قبل ازاین مجملی ازاین بحث مذکور شد ، اینجا تفصیلی داده شود ، ومن‌الله التوفیق . درتفسیرکبیر امام نحریر مناظر ، متکلم مفسر ، صاحب التصانیف المشهورة فی‌العلوم ، أبی‌عبدالله فخرالدین محمد بن عمربن الحسین-القرشی التیمی الرازی رحمه‌الله آورده که : چون ازشخصی خرق عادتی ظاهرگردد

۱ ـ نسخ‌کتاب : « او » . متن از شرح دیوان میبدی .   ۲ و ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه‌شود .

خالی نیست که با آن خرق عادت دعوی همراه است یانی ، نوع أول که باوی دعوی همراه است آن دعوی یا دعوی ألوهیت است یا نبوت یا ولایت یا دعوی سحر یعنی تسخیر دیو . قسم أول که باوی دعوی ألوهیت است ، جماعتی ازعلما تجویز کرده‌اند وقوع این‌را بی‌آنکه معارضی با وی حادث شود که مکذب دعوی وی باشد . چنانکه خوارق عادات ازفرعون ظاهر گشت ، ومنقول است که از دجال نیز ظاهر خواهد شد . سر آنکه دراین قسم احتیاج به پیداشدن معارضی نیست آنست که سابق براین خرق عادت ، معارضی وجود گرفته که مکذب دعوی وی است احتیاج بحدوث معارضی نبود ، وآن معارض نفس مدعی است وأحوال وی که جسمیت است ومقدار و تحیز ، چه حق سبحانه وتعالی ازاین صفات منزه است وچون مکذب سابقاً وجود گرفته مفضی به تلبیس واشتباه نگردد .

وقسم دوم که باوی دعوی نبوت همراه است دو نوع است . زیرا که خالی نیست که مدعی صادق است یا کاذب ، اگر صادق است واجب است ظهور خوارق عادت از وی زیرا که اثبات نبوت بی خرق عادت وجود نگیرد واین أمری است متفق علیه نزدیک قایلین به نبوت . واگر کاذب است ، روانیست که ازوی خارقی ظاهر گردد مگر آنکه با وی مکذبی حادث شود بنابرآنکه أحوال سابق وی دلالت نمی کند بر نفی نبوت .

و قسم سیوم که باوی دعوی ولایت همراه است اختلاف افتاد میان آنانی که قایلند بکرامات أولیا که آیا ولی‌را رسد دعوی کرامت یا نی و بر تقدیری که توان ، آیا برطبق دعوی کرامت وجود گیرد یا نی وحق اثبات است درهر دوصورت.

و قسم چهارم ادعای سحر است ، نزدیک أهل سنت آنست که بسحرخوارق عادات وجود گیرد ، ونزدیک معتزله آنست که وجود نگیرد ، و نوع ثانی که باوی دعوی همراه نیست خالی نیست که آن شخص صالح است یا طالح اگر صالح است این ازکرامات أولیا است. وأهل سنت وامامیه قایلند بکرامت ، ومعتزله منکرند مگر أبوالحسین بصری ومصاحب وی محمود خوارزمی. و اگر طالح است آن خرق عادات ازوی استدراج بود .

ومولانا عبدالغفور لاری[1] گوید که : تسمیهٔ وی به استدراج برای آنست که استدراج درلغت نزدیک گردانیدن بود و این خرق عادت بواسطهٔ غروری که لازم وی است صاحب خودرا به شقاوت وأسباب شقاوت نزدیک می گرداند.

و شیخ محیی‌الدین محمد [بن] العربی قدس‌سره درفتوحات آورده که : آنچه معجزهٔ نبی است کرامت ولی تواند بود ، یعنی مثل آنچه از نبی صادر شده مثل طلبیدن درخت واجابت وی ، تواند بود که از ولی صادرگردد . و نزدیک جماعتی از مسلمانان جایز است مگر أستاد أبواسحق اسفراینی‌از أشاعره که تجویز نکرده. و من نیز (یعنی شیخ محیی‌الدین) تابع ویم ، مگر گاهی که مقصود ولی از آن کرامت اثبات نبوت نبی باشد که دراین مقام تواند بود که از وی مثل معجزهٔ نبی صادر شود و اگر أبواسحق باین احتمال متنبه می‌شد موافق من می‌بود ، والله أعلم .

ألقول فی اثبات‌الکرامة للاولیاء

بدان أیدك‌الله تعالی که مراد بکرامت، خرق عادت است یعنی‌باطل ساختن آنچه عادت برآن جاری شده خواه که صاحب کرامت‌را درآن تصرفی بود وخواه نبود. وظهور کرامات أولیا جایز است عقلاً وواقع‌است نقلاً . أما جواز عقلی‌آنست که محال نیست درقدرت خدای تعالی بلکه ازقبیل ممکنات است، واین‌مذهب أشاعره وامامیه است و تصانیف ایشان باین ناطق است درشرق وغرب وعجم‌وعرب ،وکتاب وسنت منبیء است ازاین. فأما الکتاب فقوله تعالی: « کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقاً »[2] یعنی هرگاه زکریا پیش مریم آمدی درمحراب یافتی خوردنی نزدیک وی. وأهل تفسیر گفته‌اند که: میوهٔ تابستانی در زمستان یافت شدی ومیوهٔ زمستانی درتابستان وظهور این أمر نسبت باوی کرامت است اگرچه به تعمّل وی نبوده. وهمچنین درنص کتاب،حق سبحانه وتعالی خبرداد ازکرامات آصف که‌چون سلیمان را بایست که تخت بلقیس پیش ازآمدن وی آنجا[3] حاضر کند ، وخدای تعالی

١ - به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ٢ - آل‌عمران آیة ٣٧. ٣ - نسخ : « آنچه ». تحریف‌است.

خواست تا شرف آصف‌را بخلق نماید وکرامت وی ظاهر کند وبا أهل زمانه نماید که کرامت أولیا جایز ، سلیمان علی نبینا و علیه‌السلام گفت : ازشما کیست که تخت بلقیس پیش‌ازآمدن وی اینجا حاضر کند ؟ « قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک . » [1] عفریتی ازجن گفت : من بیارم تخت ویرا پیش ازآنکه تو برخیزی ازجایگاه خود . سلیمان علیه‌السلام گفت : زودتر خواهم . آصف گفت :«انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک.»[2] من آن تخت را حاضر کنم پیش ازآنکه توچشم برهم زنی . بدین گفتار حضرت سلیمان براو متغیر نشد وانکار نکرد،و ویرا آن‌مستحیل نیامد. واین خود معجزه نبود زیرا که آصف‌بن برخیا پیغمبر نبود پس لامحاله باید که کرامت باشد. و نیزأحوال أصحاب کهف وسخن سگ‌با ایشان و جواب ایشان وتقلب ایشان اندر کهف بریمین ویسار « ونقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید. » [3] این‌جمله ناقض عادت است و معلوم است که معجزه نیست ، پس بالضروره کرامت باشد .

و أما اثبات کرامت أولیا بسنت آنست که درحدیث صحیح وارد است که روزی صحابه رضی‌الله تعالی عنهم در خدمت حضرت رسول بودند صلی‌الله علیه[4] و آله وسلم گفتند : یا رسول‌الله مارا ازعجایب أمم ماضیه خبری بگوی .آن حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که : پیش از شما سه کس بجایی می‌رفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند واندر آنجا شدند چون پارهٔ ازشب بگذشت سنگی ازکوه درافتاد و درغار استوار گشت، ایشان متحیر شدند،گفتند:نرهاند مارا ازاینجا هیچ چیز جز آنکه کردارهای خودرا آنچه از ریا مبرا است شفیع آوریم بحق سبحانه و تعالی.

یکی گفت : مرا مادری وپدری بود وازمال دنیا چیزی نداشتم که بایشان دهم جز بزکی که شیر او بایشان دادمی ، ومن هرروز پشتهٔ هیزم آوردمی وبهای آن درو جه طعام خود کردمی .شبی بیگاه ترآمدم، تا من آن بزک را بدوشیدم وطعام

١ ـ ألنمل آیهٔ ٣٩ . ٢ ـ ألنمل آیهٔ ٤٠ ٣ ـ ألکهف آیهٔ ١٨ . ٤ ـ نسخ‌کتاب مشوش است .

ایشان درشیر آغشتم ایشان خفته بودند، آن قدح دردست بماند بر پای ایستاده و چیزی نا خورده انتظار بیداری ایشان‌می‌بردم تاصبح برآمد و ایشان بیدار شدند وطعام بخوردند آنگاه بنشستم . بار خدایا اگرمن دراین راست‌گویم مرا فریادرس . پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که: آن سنگ جنبیدنی کرد وشکافی بدید آمد .

دیگری گفت: مرا دختر عمی بود باجمال ودلم‌پیوسته مشغول وی بودی، و هر چند وی را بخواندمی اجابت نکردی ، تا وقتی بحیل صد واند دینار بدوفرستادم تا یک شب با من خلوتی کرد، چون بنزدیک من درآمد ترسی دردلم بدیدار آمد ازخداوند تعالی ، دست ازوی بداشتم . بار خدایا اگر من دراین راست‌گویم مارا فرج فرست . پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت که : آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شکاف زیادت شد أما نه چنانکه ازآن بیرون توانند شد .

آنکس سیومین گفت: مرا گروهی مزدوران بودندچون کاری که‌می کردند تمام شد همه مزد خود بستدند. یکی‌ازایشان نابدیدشد، من آن مزد وی بگوسفندی بدادم،یک‌سال و دوسال و ده سال وچهل‌سال گذشت آن مرد بدیدنیامد، من‌نتایج آن گوسفندنگاه می‌داشتم، روزی بیامد وگفت: من‌وقتی کار تو کرده‌ام ، یادداری؟ و اکنون مرابآن مزد حاجت است . اورا گفتم : بروآن جمله گوسفندان حق تست ببر هر جا خواهی آنهارا . آن مرد گفت: بر من افسوس‌می‌داری. گفتم : افسوس نمی دارم و راست می گویم . آن همه فراوی‌دادم و ببرد . بارخدایا اگر من‌دراین راست‌گویم مرا فرج فرست . حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت : آن سنگ بیکبار ازآن درغار فراترشدتاهرسه بیرون آمدند.[1] واین فعلی‌ناقض عادت بود .

و دیگر حدیث جریح راهب است ، راوی ثقهٔ صحیح الروایه[2] از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم روایت می کند که : آن حضرت فرمود که : در بنی اسرائیل راهبی بود جریح نام ، ومردی مجتهد بود، ومادری داشت مستوره ، روزی به آرزوی دیدار پسر آمد بجانب صومعه، پسر وی در نماز بود درصومعه نگشاد

١ ـ ألرسالةالقشیریة . ٢ ـ اصل ، محرف است .

بازگشت ، روز دوم وسیوم آمد همچنان‌در نماز بود ودر بروی‌مادر نگشود . مادرش از تنگدلی گفت : الهی پسر مرا رسوا گردان وبحق منش بگیر . در زمان زنی بود بدسیرت گفت : من جریح را از راه ببرم ، بصومعهٔ وی شد جریح باو التفات نکرد با شبانی درآن راه صحبت داشت وحامله شد . چون بشهر آمد گفت : این ازجریح است . چون بار بنهاد مردم قصد جریح کردند و ویرا پیش سلطان بردند . جریح گفت : ای غلام پدر تو کیست ؟ گفت : پدر من‌شبانی‌است ، ومادرم بر تو دروغ همی گوید . واین هم فعلی بود ناقض عادت .

و شیخ أحمد بن فهد رحمه‌الله درکتاب عدة الداعی حکایتی نقل می کند بروایت واسناد از حضرت امام جعفر صادق علیه‌الصلوة والسلام که‌خالی نیست ازعجایب‌وغرایب، ودلالت می کندبر کرامت‌عورت صالحهٔ عابدهٔ متأدب وآن‌اینست:

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که : پادشاهی بود در بنی‌اسرائیل و او را قاضیی بود ، و آن قاضی را برادری ، وبرادر قاضی مردی بود درغایت أمانت ونهایت دیانت ، واورا زنی بود درکمال حسن وجمال وتقوی و صلاحیت واز أولاد یعقوب نبی بود .پادشاه اراده کرد که قاضی‌را بمهمی فرستد ، قاضی گفت ملک‌را که : مرا برادری است قابل و أمین اورا باین سهم فرستیم . پادشاه قبول کرد ، و قاضی برادر را طلبیده گفت : بمهم پادشاه مسارعت می‌باید نمود ، برادر قاضی ابا کرد و گفت : من عورتی دارم اورا بکه گذارم ؟ قاضی گفت : زن خودرا بخانهٔ من فرست تا ازحال او باخبر باشم تا آمدن تو . برادر قاضی زن را بخانهٔ قاضی فرستاد وخود متوجه جایی شد که پادشاه اورا فرستاده بود. چون زن بخانهٔ قاضی آمد نظر قاضی با او افتاده شیفتهٔ جمال او شد ، اراده کرد که اورا با خود رام سازد. چون آن عورت درغایت عفت وورع بود از آن أمر ابا نمود . قاضی تهدید بسیار کرد وگفت : اگر با من سر راست نشوی‌ترا بعذابهای گوناگون هلاك سازم . آن عورت گفت : هرچه خواهی بکن که من دراین أمر اطاعت‌تو نخواهم کرد. قاضی چون دید که سخن او در او أثر نمی کند پیش پادشاه رفته آن صالحه‌را بزنا

متهم داشت . حاکم گفت : چون چنین است حدود شرعی بروی جاری ساز .پس قاضی فرمود : تا وی را رجم کنند ، بفرمودهٔ او عمل کرده اورا رجم نمودند . غالب ظن آن مردم این شد که این عورت مرده اورا گذاشتند ورفتند ، حال آنکه بقدرت الهی و بی گناهی آن بیچاره ، اندك رمقی درآن ضعیفه مانده بود . ازآنجا برخاست وآهسته آهسته رفت تا به دیری رسید، بر درآن دیر اندك مکثی نمود . دیرانی که درآن دیر بود بیرون آمد ،دید عورتی درهم شکسته بر درآن دیر نشسته ، أحوال ویرا تحقیق نموده براو رحم کرده اورا به دیر خود درآورد وتعهد حال او نمود . پسری داشت آن دیرانی ، ویرا بآن عورت سپرد وبا او گفت که : بعبادت حق مشغولی نمای وتربیت پسر من کن تا ببینیم ازغیب چه روی می نماید. آن عورت مدتی درآن دیر بود تا جراحتهای وی خوش شد ، وصورت وی بحال أول بازآمد بلکه بهتر از أول . آن دیرانی‌را خدمتکاری بود که تعهد حال او می کرد ، بآن عورت میل تمام پیدا کرد ، واو را بخود بخواند .آن عورت ابا نمود . آخر آن شخص آن پسر را بکشت‌وبه دیرانی گفت که: این عورت که تو او را تربیت کردی و پسر باو سپردی دیوانه است دست بر حلق پسر تو نهاد واورا بکشت . دیرانی ازاین حکایت‌بسیار متألم گشت، بیست دینار بآن عورت داد و گفت : دل من ازتو رمید دیگر چشم من ترا نمی تواند دید، برخیز و ازاین دیر من بیرون رو تودانی و خدای خود هرکجا خواهی برو .آن عورت با دل اندوهناك وسینهٔ چاك ازآن دیر بیرون آمد ومتوجه بطرفی شد ، تا رسید بشهری ، درمیدان آن شهر دید که شخصی را ازشانه آویخته‌اند از داری ، و او بزاری تمام ناله وفریاد می کند . آن عورت پرسید که : سبب عقوبت این شخص چیست ؟ گفتند : دراین شهر قاعده چنین است که کسی که قرض دارد وآن قرض‌را نمی‌دهد ، غرمای او اورا این چنین می‌آویزد که شاید صاحب خیری پیدا شود قرض اورا بدهد و اورا ازآن عقوبت خلاص کند . آن عورت پرسید که : قرض وی چند است ؟ گفتند : بیست دینار . آن عورت آن بیست دینار که داشت بداد و اورا خلاص ساخت . آن شخص بآن عورت گفت

که : بواسطهٔ این احسان که تو درحق من کردی و مرا ازکشتن خلاصی دادی أولی آنست که من درملازمت تو باشم وحق خدمت تو بجای آورم .

ألقصه آن مرد آن عورت را برد وبگوشهٔ نشاند وبخدمت او بسر می برد ، اتفاقا آن منزل در کنار دریایی واقع بود ، درآن روزها کشتیی درآن حوالی پیداشد ، مردم آن کشتی بکنار آمدند وآن کشتی‌را آنجااستوار کردند، آن شخص که درخدمت آن عورت بود آمد پیش آن جماعت و أحوال ایشان پرسید . ایشان گفتند : ما جمعی سوداگرانیم با هم شریک ، وبضاعت ما بالتمام از جواهر ونفایس أقمشه درآن کشتی کوچک است که گذاشته‌ایم . وما دراین کشتی می‌باشیم وآن کشتی براین یکی بسته سفر می کنیم . آن شخص گفت : مرا کنیزی است صاحب جمال وقابل بشما می‌فروشم ، فأما می‌خواهم از دور نظارهٔ او کنید که او نداند که من او را می‌فروشم ، چون مرا ضرورتی طاری شده وملجأ شده‌ام بفروختن او ، اگر او نداند این معنی‌را تا وقت بردن شما بهتر باشد . ایشان اینچنین کردند و اورا بده هزار درهم خریدند ، و درآن کشتی که درآن جواهر ونفایس بود اورا آنجا گذاشته راهی شدند . آن ضعیفه هرچند جزع وفزع نمود وگفت که : من بندهٔ کسی نیستم هیچ کس این معنی‌را از وی قبول ننمود . بالضروره ساکت گشته متوجه درگاه الهی شده بآن دریا رفتند . احیاناً هم درآن حوالی باد مخالف پیدا شده آن هر دو کشتی‌را از هم جدا ساخت و کشتی بزرگ‌را با همه مردم غرق کرد و کشتی کوچک را با جواهر ونفایس وآن عورت بحوالی جزیرهٔ بساحل انداخت، وآن جزیره مملو بود از ألوان فواکه ، وچشمه های آب شیرین داشت . آن عورت آن کشتی‌را بر درختی بست وشکر خدای تعالی بجای آورده متوجه درگاه الهی شده بعبادت خالق ورازق خود قیام نمود، ویکساعت‌بلکه یکدم‌ازبندگی‌حق نمی‌غنود. ناگاه ألله سبحانه و تعالی به پیغمبری که درمیان آن مردم بود وآن پادشاه بردین‌او بود وحی‌نمود که : مرا درفلان جزیره بندهٔ خاصی است که بعبادت من‌اشتغال می‌نماید وأوقات عمر عزیز را صرف بندگی من می کنند ، همه بروید نزدیک او وگناهان خودرا باو عرض کنید او ازسرگناه هر که بگذرد من نیز بخداوندی خود ازاو عفو نمایم . پادشاه وقاضی

و برادرقاضی و آن دیرانی وملازم دیرانی‌وآن شخص که اورا ازشانه آویخته بودند آن عورت را فروخته بود وسایرمردم درآن جزیره پیش آن عورت صالحه حاضرشدند . دیدند عورتی روی بقبلهٔ عبادت آورده و پشت بدرد سر خلق کرده ، ازهمه عالم متنفرگشته و دلی بمعبود حقیقی بسته . پادشاه پیش او رفت وگفت : قاضی شهر پیش من آمد وگفت : زن برادرمن زنا کرده من گفتم : برو و اجرای حدود بجای آر . ندانستم که آن وقوع داشت یا نه ، وقاضی اورا سنگسار کرد ، نمی دانم که بواسطهٔ این رستگاری دارم یانه .آن عورت گفت امیدوارم که خدای تعالی ترا بیامرزد . بعد ازآن قاضی پیش آمد وگفت : من بر زن برادرخود بهتان بزنا کردم و فرمودم که : اورا سنگسار کردند . بدرگاه خدا روسیاهم گناه مرا درخواه . آن عورت گفت که : امیدوارم که حق جل وعلا ازگناه تو نیز درگذرد . و بعدازآن شوهر آن عورت برادرقاضی پیش آمد وگفت : مرا زنی بود شکله[1] وصالحه ازاو جدا شدم وپی کاری رفتم بعد ازآن او را بهتان کردند بزناو کشتند . می‌ترسم که مؤاخذهٔ او مرا نیز باشد ، بهرحال مرا دعا کن که حق تعالی ازگناه من درگذرد . آن عورت گفت: امیدوارم که خدا ازگناه تو درگذرد. بعد ازآن آن دیرانی پیش آمد وگفت: عورت چنین به دیرمن پناه آورد ، وبهتان کشتن پسرمن باو کردند ، دل من ازاو رسید ، باو بیست دینار دادم و اورا رخصت کردم که ازدیرمن بیرون رفت ، بهرحال گناه من ازخدای درخواه. آن عورت گفت: امیدوارم که خدای از تقصیر تو بگذرد و ترا بیامرزد . بعد ازآن آن ملازم دیرانی پیش آمد وقضیهٔ که میانهٔ او وآن عورت گذشته بود بالتمام بگفت وطلب آمرزش کرد. آن نیک زن گفت که : امیدوارم که خدا ازگناه تو نیز بگذرد . آخر آن مرد که ویرا فروخته بود پیش آمد وحکایتی که میانهٔ او وآن صالحهٔ عابده‌گذشته بود بالتمام أدا نمود وگفت می‌خواهم که درخواست گناه من کنی . آن عورت ازاو برآشفت وگفت : بروکه خدای ازتوعفو مکناد وترا میامرزاد وبعقوبت أبدی گرفتارگردی . بعد ازآن شوهر راطلبید وباو گفت که : توشوهر منی این قضایا همه برسرمن‌آمده ، بیا این کشتی پرازجواهر

---

۱ ـ امرأة شکلةٌ : ذات غنج و دلال .

و أقمشهٔ نفیسه است تصرف کن و مرا دستوری ده ، و از من فراموش کن تا دراین مکان بعبادت الهی قیام واقدام نمایم . آن جماعت همه دانستند که آن عورت بی گناه بوده ، و این قضایا براو واقع شده ، وألله سبحانه وتعالی ببرکت صلاحیت و تقوی اورا ازاین ورطه‌های هالك نجات داده و از سایر خلق ممتاز ساخته که بواسطهٔ دعای او جمعی مغفور گشته واز آتش دوزخ نجات یافتند پس اورا دراین جزیره واگذاشتند وخود بازگشتند .

و امام قشیری رحمه‌الله در رسالهٔ خود آورده که وقوع جنس کرامت بتواتر پیوسته بواسطهٔ کثرت أخبار اگرچه شخص کرامت بتواتر نپیوسته ، و چون جنس بتواتر پیوست علم یقینی حاصل شد بتحقق کرامت. هرکه توسل جوید باین طبقه و خلطه نماید باین‌طایفه وحکایات ایشان شنود ویرا شبهه نماند درظهور کرامت از ایشان [1] .

و حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی درکتاب أعلام‌الهدی وعقیدة أرباب‌التقی[2] آورده که ما اعتقاد می کنیم که أولیای أمت محمد را صلی الله علیه وآله و سلم کرامات است و اجابت دعوات . در زمان هریك از أنبیا و رسل از أتباع ایشان کرامات وخرق عادات ظاهر می‌شده و کرامت أولیا ازتتمهٔ معجزات آن نبی است . یعنی دلالت می کند بر استقامت طریق سلوك وی واستقامت طریق مسلوکه دلالت می کند بر صدق نبوت نبی . و هرکس که ازوی خرق عادت ظاهرگردد و وی ملتزم‌أحکام شریعت نبوده باشد وی زندیق است وآنچه ازوی ظاهر می گردد مکر و استدراج .

ألقول فی أنواع الکرامات و خوارق العادات

أنواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم ، واعدام موجود ،و اظهار أمر مستور[3] ، وستر أمر ظاهر ،و استجابت ، وقطع مسافت بعیده درانلك مدتی

١ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ٢ ـ از تصانیف أبو حفص عمربن محمدسهروردی است ، در مکه تألیف و روی ده فصل مرتب ساخته است. ٣ ـ أصل : « مستوره » . تحریف.

و اطلاع بر مغیبات ، واخبار ازآن، وحاضر شدن در زمان واحد در أمکنهٔ مختلفه ، و احیای موتی ، واماتهٔ أحیا ، وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات ازتسبیح و غیر آن ، واحضار طعام وشراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر ، و غیر ذلك من فنون الأعمال الناقضة للعادة[1] مثل رفتن برآب و هوا وأکل ازکون، یعنی از هر موجودی هرطعامی که مشتهی وی بود تواند أخذ کردن وخوردن. مثلاً اگر دست بسنگی درازکند تواند که مطلوب خود ازوی حاصل کند . وهمچنین مثل تسخیر جانوران وحشیه چون شیر و مار ، ومثل‌ظهور آثار قویه‌چون کندن بیخ درخت‌قوی بپای درحال‌سماع ، و دست‌بدیوار زدن وشکافته‌شدن وی، واشارت به انگشت کردن وشخصی افتادن ، واشارت بگردن زدن کسی وبریده شدن سر او. بالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کاملهٔ‌خود گرداند در هیولای[2] عالم هرنوع تصرفی که خواهدتواند کرد. وبالحقیقةآن تأثیر وتصرف حضرت حق است سبحانه وتعالی که دروی ظاهر می‌شود و وی درمیان نیست .

و حضرت شیخ محیی‌الدین محمد [بن] العربی قدس‌الله سره فرموده که : منشأ خرق عادت آنست که چون کسی ترك کند چیزی‌را که همه نفوس‌بآن معتاد گشته‌اند یا نفس وی تنها بدان معتاد شده ، حق سبحانه وتعالی درمقابل‌آن ، خرق عادتی بوی دهد که خلق چون آنرا بینند کرامتش‌نام نهند ،أمثال اینها که‌مذکور شد . أما نزدیك خواص ، کرامت آنست که حق سبحانه توفیق دهدشخصی را تا خرق کند آنچه نفس بدان معتاد گشته ومأنوس وی شده . وآنچه عامه آنرا کرامت گویند ، رجال‌الله ازآن سرباز زده‌اند ازجهت آنکه این شخص شریك مستدرج است و ممکورٌبه . و دیگر آنکه چون خرق عادت در مقابل عمل این کس است و در جزای أعمال آخرت است، پس اگر دراین نشأ جزا مترتب‌گردد احتمال داردکه حظ عمل و جزای وی همین باشد و درآخرت ازآن بهره نیابد ، و دراین باب أخبار هست‌که دلالت می کند بر بی‌نصیبی شخصی برسیدن جزای أعمال‌وی دراین نشأ. و هم شیخ قدس‌الله سره فرموده‌که : أعظم کرامات ملتذ شدن است ازطاعات،چه

١ ـ أصل : « للسعاده » . محرف . ٢ ـ أصل : « هویلای » . اصلاح متن بی‌اشکال .

در خلا و [چه در]ملا، ودیگر مراعات أنفاس که بغفلت نگذرد باینکه در دخول و خروج نفس آگاه بود بحق سبحانه ، و دیگر نگاه‌داشتن أدب است با حق سبحانه و در وقت واردات وفیوض ، باین معنی که خودرا و استعداد خودرا درمیان نبیند ، بلکه همه از وی بیند ، و دیگر خشنودی است ازحق سبحانه وتعالی درجمیع أحوال چه در خوشحالی و چه درپریشانی ، ودیگر مژده یافتن ازجانب حق سبحانه وتعالی بسعادت أبدیه که عبارت است از تلذذ دائمی . و هم شیخ محیی‌الدین قدس‌الله سره در فتوحات می‌فرماید کلامی در وادی کرامات و ما آنهارا بهمان عبارت متبرکهٔ ایشان آورده ختم کتاب بآن می کنیم ، وبالله التوفیق .

« اعلم أیدك الله تعالی أن الكرامة من الحق من اسمه البر ولایكون الاّ للأبرار من عباده جزآء وفاقاً ، فان المناسبة تطلبها وان لم یقم طلب ممن ظهرت علیه . و هی علی قسمین حسیة ومعنویة ، فالعامة ما تعرف [من] الكرامة الاّالحسیة، مثل الكلام علی الخاطر ، والاخبار بالمغیبات الماضیةو الكائنة، والاخذ من الكَوْن، و المشی علی المآء ، واختراق الهوآء ، وطی الارض ، والاحتجاب عن الابصار ، و اجابة الدعآء فی الحال ، فالعامة لا تعرف الكرامة الاّمثل هذا . وأما الكرامة المعنویة فلا یعرفها الاّ الخواص من عبادالله، والعامة لاتعرف ذلك. وهی أن یحفظ علیه آداب الشریعة ، و أن یوفق لاتیان مكارم الاخلاق و اجتناب سفسافها ، والمحافظة علی أدآء الواجبات مطلقا فی أوقاتها ، والمسارعة الی الخیرات ، وازالة الغلّ والحقد من صدره للناس والحسد و سوء الظن ، وطهارة القلب من كل صفة مذمومة وتحلیته بالمراقبة مع الانفاس و مراعات أنفاسه فی خروجها و دخولها ، فیتلقاها بالادب اذا وردت علیه ، و یخرجها وعلیها خلعة الحضور ، فهذه كلها عندنا كرامات الاولیآء المعنویة التی لا یدخلها مكر ولا استدراج ، بل هی دلیل علی الوفآء بالعهود وصحة العقد والرضاء بالقضآء فی عدم المطلوب و وجود المكروه و لا یشاركك فی هذه الكرامات الا الملائكة المقربون وأهل الله المُصْطَفَوْنَ الاخیار. وأما الكرامات التی ذكرنا أن العامة تعرفها فكلها یمكن أن یدخلها المكر الخفی . »

به اتمام رسید وبنهایت انجامید تسوید کتاب **روضات الجنان و جنات الجنان** بفضل الله الملك المستعان . و غرض ازاین، ذکر جماعتی است ازأهل عرفان که متخلی گشته‌اند بواسطهٔ مجاهده از این أبدان ، ومتحلی شده‌اند بزیور أنوار کشف و عیان ، و مقصود ایشانند از خلق انس و جان. امید که این سرگشتهٔ پریشان محشور گردد در زمرهٔ ایشان ، وعلی الله التکلان .

قصیده

حبذا قومی که شاهان معارف کشورند / خسروان ملک معنی بی سپاه و لشکرند
ملک دنیارا نباشد پیش ایشان اعتبار / با وجود فقر مستغنی ز قصر قیصرند
سر کب اقبالشان در زین،چه عالی رتبه‌اند / منظر عرش است مأواشان،چه أعلی منظرند
طایر قدسند سیر عالم بالا کنند / در چنین سیری ببین مستغنی ازبال وپرند
کافل أحوال غیرند از کمال مرحمت / حاضر أوقات خویشند وچه نیکو محضرند
مظهر أسرار توحید و معانی بطون / جملهٔ أسما وأفعال خدارا مظهرند
واقف حال و مطیع أمر و دور ازمنهی‌اند / فارغ ازماضی ومستقبل، حقیقت مصدرند
از غبار معصیت پاکند وازگرد فجور / عاسل أعمال خیرند و مبرا از شرند
روشنی بخش فلک خورشید وماه و مشتریست / همچو آنها برزمین اینها فروزان اخترند
مشرق ومغرب زنور روی ایشان روشن است / روشنایی بخش عالم همچو شمع خاورند
بادو چشم اشک ریز و بادولب خشک ازفراق / پادشاه بحر و بر شاهنشه خشک و ترند
از تواضع دایما در خاک ره افتاده‌اند / وز علو منزلت از عرش أعظم برترند
ذکرصانع صنعت ایشان وأوراد و نماز / از صفای ورد دایم همچو وَرْد أحمرند
فانی ازخود گشته وباقی بحق بوده ازآن / درشمار هیچ چیزی خویشتن را نشمرند
خلق ایشان نی زخاک وآب وباد وآتش است / نی عرض نی جسم یارب ازکدامین جوهرند
کشتی عمان تمکین درّ دریای یقین / بحر لاهوت و محیط لامکان را گوهرند
چون لباس خلق دربر باشد ایشان را ازآن / پیش خلقان کهترند وپیش خالق مهترند

برگ عیش أخروی باشد متاع خانه‌شان — ترک دنیا کرده فارغ زین سرای ششدرند
بوی رحمان می‌دمد زانفاس ایشان دمبدم — از دم جان پرور خود هرزمان جان‌پرورند
با قد خم گشته چون چوگان زبار معرفت — گوی معنی را زمیدان معانی می‌برند
حب ایشان دفع یأجوج حوادث می‌کند — در حصانت صد برابر با سد اسکندرند
چونکه زایشان منکری ناید بعالم در وجود — در لحد وارسته از هول نکیر و منکرند
روحشان وقت فراق تن بجانان واصل است — تو نپنداری که در جوف طیور أخضرند
با وجود تلخ کامیها نکرده رو ترش — با ترش رویان عالم همچو شهد وشکرند
سر به پای سروران نه تا که گردی سرفراز — سرفدا کردند بهر دوست زان رو سرورند
همت از أوتاد جو در راه فقر ار طالبی — آسمان فقر را ایشان چو قطب و محورند
باخبرزا هل سلامت چون شود کس درجهان — باطن معمور دارند و بظاهر أبترند
واقف أبدال بودن نیز مشکل حالتی است — چونکه ایشان هر زمان اندرلباس دیگرند
با حذر باش ازدم تیغ نهان أهل حق — داوری بگذار با ایشان که خاص داورند
این تصرف باشد أهل جذبه را بنگر ببین — ننگری دیگر بعالم چون بسویت بنگرند
درّ معنی راازایشان می‌طلب، نه ازعمروزید — بحر عرفان را چو ایشان دایما اشناورند
از حقیقت مگذر أرباب حقیقت را ببین — بگذرند از هرچه بینی درحقیقت بگذرند
دامن ایشان بگیر از موج خیز حادثات — کشتی دریای عرفان‌را چو ایشان لنگرند
روی خود ازراه ایشان برمتاب ارطالبی — زانکه ایشان طالبان را رهنما ورهبرند
چونکه دنیارا نباشد پیش ایشان اعتبار — خود فروشیهای دنیادار را کی می‌خرند
از درخت بخت‌دنیادار بر جُستن خطاست — أهل دنیا درحقیقت همچو شاخ بی برند
زیر بار آرزوها از خری وامانده‌اند — مردم دنیا، و ایشان فارغ از بار و خرند
چشم دارد **خادم** امید شفاعت‌زاین گروه — زآنکه در روزجزا ایشان شفیع محشرند
دارد امید از خطا پوشی ستار رحیم — کز بدیها هرچه کرد آنرا برویش ناورند
مُحضران‌چون‌خلق‌را سازند‌حاضرروزحشر — حشر او سازند باقومی که نیکو محضرند

این قطعه‌را درتاریخ اتمام این کتاب أعز اخوان، و أکرم خلان، و هوالصدر الرفیع، والصاحب الاخص المنیع، الموسوم بالصفات الرّضیّة، المرسوم

بالمرتبة علی أعیان البریة، نور عین الاعیان، عین النور فی أعین الخلان، صاحب الفضائل والکمالات، شریف المناقب بحسن الصفات، شمساً للفضائل والخصائل، حاجی محمدا غفاریا سلمه‌الله عن الآفات فرموده‌اند تیمناً مذکور می‌گردد:

بحمدالله که این سربسته أسرار — تمام از فیض أرباب وفا شد
بصورت هرکه یکره دیدروی — اگر بیگانه بود او آشنا شد
در او از روی معنی گر نظر کرد — درونش مخزن سرّ خدا شد
چوپرسیدم زتاریخش خرد گفت: — «زیارات قبور أولیا» شد

ولیختم بالصلوة علی محمد وآله
أجمعین

حواشی و تعلیقات

ص ٤ ح ٤ ، « شیخ عثمان ساوجی وفاتش به ساوه در سادس و عشرین رجب سنهٔ خمس و تسعین و ستمائة . » (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی سال کتابت ٨٥١) . « . . . از رسوم عبودیت و آداب طاعت محظوظ و بهره‌مند بوده ، در کرامات و خوارق عادات دستگاهی عالی داشته ، بعهد غازان‌خان در سال شش‌صدونود و پنج دعوت حق را اجابت کرده. قبرش در شمال مشهد سیداسحق جایی با نام است . » (هفت اقلیم نسخهٔ خطی متعلق به مصحح) .

قبر سید اسحق در بیرون ساوه نزدیک به خرابه‌های شهر قدیم در سمت جنوب شرقی آن شهر به کنار جادهٔ اصفهان معروف و زیارتگاه است . از قبر شیخ عثمان ساوجی که مؤلف هفت‌اقلیم آن را در شمال مشهد این سید جایی با نام وصف می‌کند اطلاعی به دست نیامد و از مجاورین بقعه و اشخاصی که در آنجا بودند کسی محل آن را نشناخت . آثارقبور اشخاصی را که در جوار تربت سید از قدیم مدفون بوده‌اند از لوح و سنگ هر چه صفت قدمت داشته کنده وبه‌یکی از اوتاق‌های عمارت مزار که‌بنام‌اوتاق موزه معرفی‌می‌شود انتقال داده‌اند .

ص ٤ ح ٦ ، نام این ده را در بعضی از أسناد قدیمه « شادباد أرواح مشایخ » نوشته‌اند بنابراین «شادباد» اختصار آن و همان ده «پیران شروان» است که أراضی آن بخاک محلهٔ مارالان متصل و عامه به تحریف «پنه‌شلوار» گویند. مزار مذکور به‌شرق دهکده بالای تپهٔ واقع و مدفن جمعی از زهاد و علما و جای بسیار با صفا است . آبادی و رونق سابق آنجا را از امارات مکانی و قطعات کتابه‌ها و سنگ‌های تزیینی که شکسته و پاره‌های آنها درعرصهٔ محل پراگنده گشته می‌توان دریافت. اکنون خراب و صندوق أکثر مقابر به‌خاک فرو رفته، و میله‌ها و ألواح آنها ضایع و متفرق گردیده است .

قبر بابا أحمد تا سی‌چهل سال پیش از این با صورت أصلی مشخص و زیارتگاه بود حالا منهدم و از آثار آن فقط نیمی از لوح قبر که در محل تربتش بخاک نشانده‌اند باقی و نقش آن اینست :

« . . . قدوة‌المشایخ ، الشیخ بابا أحمدبن باباحسین قدس‌الله روحه . » (عکس صفحهٔ پنجم از متن کتاب دیده شود) .

مدفن شیخ‌أویس ایلکانی در شمال مزار بابا أحمد لصیق مرقد اوست ، طول سنگ قبر وی ازدومتر بیشتر به نظر می‌رسد ، مضمون لوحی که بر بالای سرقبرش بشکل عمودی نصب گردیده چنین است :

« نفسی‌الفدآء لقبرأنت ساکنه

انتقل السلطان‌الاعظم‌المغفور ، والخاقان الملهم‌المسرور ، الراجی عفوالله الغفور، معز دین‌الله-

المنصور ، شیخ أویس بهادرخان ، علیه رحمة‌الرحمن و الرضوان ، من‌دارالعمل الی فردوس‌ـ الجنان فی‌ثالث جمادی‌الاول سنةست و سبعین و سبعمائة » . (عکس صفحهٔ ۷ متن دیده شود) .

قبر بابا أحمد و شیخ أویس با دو سه قبر مخروبهٔ دیگر که شاید یکی از آنهامدفن پدر بابا احمد و یکی قبر جد اوست پهلوی همدیگر و درتحت یک قبه بوده‌اند اکنون آن قبه و عمارتی که روی قبور آنها بوده است ویران و با خاك یکسان است . موضعی بنام « زیوه گولی » یعنی اصطخرزاویه هم در آن نزدیکی معروف است .

اشخاص زیر از جملهٔ مدفونین این مزارند ، أسامی و ألقاب و تاریخ وفات آنها را در میله‌های قبور و ألواح مراقد ایشان با این عبارات نقر کرده‌اند :

ألشاب الفقیر الی عفوالله ، سلالة‌المشایخ ، بابا خواجه . توفی فی‌محرم سنة ثمان عشر وسبعمائة .

ألفقیر الی‌الله الشیخ محمد . توفی‌فی رجب سنة عشرین و سبعمائة .

سلالة الصدور ، بابا حاجی‌بن شیخ صدرالدین . توفی فی شوال سنة تسع و ثلاثین و سبعمائة .

ألشیخ الزاهد العابد ، محمدبن حسین بن‌علی .

ألشیخ صدرالدین بن‌الشیخ محمد . توفی‌فی سنة سبعین و سبعمائة .

ص ۹ ح ٥ ، قبر خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی به نزدیک دهکده در یک مقبرهٔ مخروبه که مدفن جماعتی از أعیان گذشتگان و مشایخ کججان است زیر قبهٔ محقری واقع است . این بنای محقر روستایی که اکنون بر روی این قبر دیده می‌شود بجای عمارت سنگینی است که پیش ازاین در روی آن بوده و قطعات سرسر دور قبر در روی پایه‌های سنگی که از چهار جانب محیط قبر و حریم حرم است از بقایای آثار آن عمارت و نمونهٔ از زیبائی و متانت آنست . میلهٔ از سنگ سیاه تقریباً به درازای یک مترونیم که سراپای آن را با جامهٔ سیاه پوشیده‌اند بر سر قبر نصب و نام خواجه و پدر و جدش‌را با این‌لفظ در پای آن نقر کرده اند:

« الله . هذا روضة‌الفقیر الی‌الله الکبیر ، محمدبن الحاج صدیق بن محمد . فی ذی‌الحجة سنة سبع و سبعین و ستمائة » .

وی در میان این طایفه به دقت اشارات و لطف معانی و قوت کلام معروف است. شیخ محمود شبستری گوید :

رفت یک روز ابلهی نادان   پیش خواجه محمد کججان
گفت ای‌خواجه هرچه هست منم   راست بشنو قبول کن سخنم
خواجه گفتا که آفتاب گواه   می نخواهد به روشنی زافواه
نورخورشید خود گواه خود است   هم تو بشنو که دادراستد است

بس جواب لطیف روشن داد   درج آن بزرگ عالی باد
همه ألفاظ وی ازین سانست   همچوخورشید و مه درافشانست
راستی هست معدن دل و جان   همگی خاك تودهٔ کججان
مرد توحید خود نگوید من   گرچه باشد چوجرم خور روشن

(سعادتنامه نسخهٔ خطی سال کتابت ۸۶۸) . خواجه محمد عصار تبریزی گوید :

شیخ کججی‌خواجه‌محمدسخنی خوش   گفته است اگرسرد رهی آن‌سخنت‌بس
گفتا که‌چنان راه‌شریعت‌سپر ای دوست   کانگشت خطا برسر حرفت ننهد کس
وانگاه چنان راه طریقت سپر و دو   کانگشت توحرف دگری‌را نکند مس

(نقل از مناظر الانشاء نسخهٔ خطی سال کتابت ۱۰۳۳) .

ص ۱۰ ح ۱ ، نجم‌الدین طارمی در فن‌انشا بی‌نظیر و مشارالیه بالبنان‌بود .تاریخ ألکامل ابن‌أثیررا به أمر شاهزاده میرانشاه از عربی بفارسی آورد .

ص ۱۰ ح ۲ ، نام کامل تذکره « تحفة أهل‌البدایات و هدیة أهل النهایات » است . حسن بن‌حمزةبن محمد پلاسی صوفی آن را به عربی نوشت ونجم طارمی درسال هشتصد و یازده به اشارهٔ شیخ الاسلام مغیثای کججی در تبریز به فارسی نقل کرد . این ترجمه را در سال هزار و سیصد و شصت‌وهفت هجری قمری با اشارهٔ مرحوم میرزا احمد عبدالحی مرتضوی تبریزی به طبع رسانیده‌اند .

ص ۱۵ ح ۲ ، هوالشیخ موفق‌الدین الکواشی ـ بالفتح و التخفیف نسبةالی کواشه قلعة بالموصل ـ المفسرالعلامة المقریء المحقق الزاهد القدوة ، ابوالعباس احمدبن یوسف‌بن حسن بن‌رافع بن‌حسین الشیبانی الموصلی الشافعی. ولدبکواشة سنة احدی و تسعین وخمسمائة، و اشتغل فبرع فی‌القرآت و التفسیر و العربیة و الفضائل ، و قدم دمشق فأخذ عن‌السخاوی و غیره ، و حج وزار بیت المقدس و رجع الی بلده و تعبد. قال‌الذهبی : . . . صنف‌التفسیرالکبیر و الصغیر ، و أخذ عنه‌القرآت محمدبن علی بن خروف الموصلی و غیره . و توفی فی‌سابع‌عشر جمادی الاخرة سنة ثمانین و ستمائة. (شذرات الذهب ج ٥ ص ۳٦٥ - ۳٦٦ ، کشف‌الظنون و مظان دیگر) .

ص ۳۹ ح ۳ ، خواجه أحمد شاه در بیست و دوم ذی‌الحجهٔ سال هفتصد و بیست وفات یافته و در همان مقبرهٔ مخروبهٔ کججان که مزار خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی آنجاست مدفون گردیده است ، صندوق قبرش شکسته و صورت ضریح فرو ریخته تنها میلهٔ قبرش تقریباً به درازای دو متر که عبارت زیر را در پای آن نقر کرده اند بر سرخاك اوست:

« الله . هذه روضة الفقیرالی‌الله الکبیر ، زین‌الحاج و الحرمین ، أحمد شاه‌بن ابرهیم ابن‌حاجی صدیق. توفی فی‌اثنی و عشرین من ذی‌حجة سنة عشرین وسبعمائة». (عکس ص۴۰ متن دیده شود) .

ص ٣٩ ح ٤ ، در همان مقبرهٔ مخروبهٔ کججان مدفون است ، سنگ قبرش را به دیوار شمالی قبهٔ که امروز بر سر مزار خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی است نصب کرده‌اند . کلمات زیر از صفحهٔ آن بدشواری خوانده شد :

«الله الله . هذه روضة الفقیر ، صاحب قدم الصدق علی الحقیقة ، و مسدد الشریعة والطریقة ، صدیق بن ابرهیم بن الحاج صدیق . . . » .

ص ٤١ ح ٢ ، خواجه علاءالدین صدیق و أمیر سید نظام‌الدین عاشور از وزیران جهانشاه و پسرش حسنعلی قره قوینلو بودند . « جهانشاه از قشلاق قم بیرون رفت و تا به أواخر خریف در ییلاقات مابین ساوه و سلطانیه ییلامیشی کرد ، در أول جدی به قزوین درآمد وآنجا قشلاق گرفت ، و در أول بهار به ییلاق ساوخ‌بلاق بیرون رفت و خواجه شمس‌الدین حسین تبریزی را به دیوان وزارت تعیین فرمود ، و أمیر علاءالدین صدیق کججی و خواجه سلیمی که وزیر بودند مؤاخذ ساخت ، خواجه جان را به قتل آورد ، و أمیر علاءالدین صدیق را به جزیرهٔ که در بحیرهٔ آذربایجان است مقید و محبوس گردانید . . . » . (دیاربکریه چاپ فاروق سومر و مرحوم نجاتی لوغال) .

ص ٤١ ح ٣ ، أمیر زکریا از وزرای معتبر عصر ترکمانان بود در نهصد وشش که اوایل خروج شاه اسمعیل صفوی بود و در قشلاق محمود آباد بسر می‌برد به نزد او آمد ، شاه اسمعیل مقدم وی را به فال نیک گرفت و کلید آذربایجانش خواند .

ص ٤٢ ح ١ ، وفات خواجه علی بن خواجه محمدبن خواجه عثمان کججی درسنهٔ أربع و ثمانین و ثمانمائة . (بیاض مؤلف) . قبرش در همان مقبرهٔ مخروبه نزدیک به مزار خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی است ، سنگی بزرگ به اندازهٔ ٧٤ × ٢٣٣ سانتیمتر و لوحی در ٣٥ × ٦٠ سانتیمتر بر روی قبر اوست ، نقش لوح اینست :

« هذه الروضة المنورة المقدسة للشیخ الکامل الکاشف المدقق، المحتاج الی رحمة الله المنجی ، علی بن محمد بن عثمان الکججی ، تغمده الله بغفرانه ، فی سنة أربع ٨٨ » .

عبارت « ثمانین و ثمانمائة » را در تاریخ ، چنانکه می‌بینیم با رقم هندی نقر ، ولفظ عثمان را باتیشهٔ جهل ازصفحهٔ لوح تراشیده‌اند . (عکس صفحهٔ ٤٢ متن دیده شود) .

این مقبره مدفن جمعی از أکابر پیشینان است ، قبور أکثر ایشان منهدم و آثار و علایم آنها مضمحل گردیده است . أشخاص زیر که نام و لقب و تاریخ فوت آنها از سنگ قبور ایشان باین صفحه سپرده می‌شود از جملهٔ مدفونین این خاک کند .

«توفی الامیر المرحوم المغفور السعید، نور حدقة الوزارة ، نور حدیقة الامارة، غیاث الدولة والدین ، الواصل الی رحمة رب العالمین ، الامیر محمد ، تغمده الله بغفرانه ، فی جمادی الثانی سنة سبع عشر و ثمانمائة . »

« هذا مدفن المرحوم المغفور السعید ، سلالة المشایخ الکبار ، المحتاج الی رحمة الله تعالی خواجه عوض غفرالله له . توفی فی رمضان خمس و أربعین و سبعمائة » . (عکس مقابل دیده شود) .

لوح قبر خواجه عوض (عکس از دکتر علی محسنی)

« . . . دارالسرور ، عزیزالملة والدین، قاضی عمر الخراسانی فی ثانی عشر جمادی الاول عام ثمان و سبعین و سبعمائة . » . (عکس صفحهٔ بعد دیده شود) .

ص ٤٣ ح ٢ ، « صباح دوشنبهٔ عید فرخنده و آفتاب تابنده برآن شهر (: تبریز) سایهٔ معدلت گسترانید (: اوزون حسن) و از راهی که مفضی است به‌مسجد و خانقاه مظفریه که احداث خاتون جهانشاه و مدفن پادشاه سعید (: جهانشاه) و خاتون (: بیگم) و فرزندان محمدی و ابوالقاسم است عنان دخول به‌بلده منعطف داشت ، و چون به مابین مسجد و خانقاه رسید عنان کشیده فاتحه و دعائی بر کشتگان خنجر خونریز خویش خواند . . . و از راه تواضع با مجاوران که سفرهٔ تبرك از خانقاه پیش راه آورده بودند وعدهٔ معاودت به زیارت شاه (: جهانشاه) و شاهزادگان والتفات ضبط مسجد و بقعه و خادمان و مجاوران فرموده و از آنجا عبور کرده از راه میدان به خانهٔ صاحب آباد که بنای پادشاه مرحوم (: جهانشاه) است به مبارکی و طالع مسعود فرودآمد . . . » . (دیاربکریه ج ٢ ص ٥٢٣ چاپ فاروق سومر

لوح قبر قاضی عمر خراسانی

(عکس از دکتر علی محسنی)

ومرحوم نجاتی لوغال). « سلطان (: ابوسعید) او را (: یوسف میرزا پسر جهانشاه)تعظیم بسیار فرمود و تسلیهٔ خاطر به وعده‌های پادشاهانهٔ مشفقانه نمود و او را به‌خانقاه مظفریهٔ‌تبریز که مدفن أبوین‌اوست فرستاد » . (مأخذسابق) . ج ۱ صفحات ۳۷۰ ، ۵۲٤ ، ۵۹۸ ، ٦۱۳ کتاب نیز دیده شود .

ص ٤٤ ح ٢ ، درمیان عامه به «باباست » شهرت دارد باکسرهٔ مشبعه منحوتاً . «شخصی از أوباش محل در این أواخر قبر بابا حامد را با قبور أشخاص دیگر که در جوار آن مزار مدفون بودند کنده و هر چه در آن مقبره از سنگ و آجر بود بیرون کشید . معلوم نیست که ألحال از قبور مدفونین آن مقبره نشانی در آن محل بجا مانده باشد . »

(از تقریرات حضرت آقای حاجی میرزا محمد علی آقا قاضی طباطبائی) .

ص ٥٠ ح ٤ ، لیقوان ، و در «وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » آنجا که بیان حدود قریهٔ سبیده خونی می‌کند : «لیغوان » باغین معجمه ، ده‌معمور و معتبری‌است از ناحیهٔ مهرانرود به سمت کوه‌سهند . عامه لوان بکسرلام ، یا لیوان می‌گویند ، پنیرش ممتاز و معروف است . ظروف سفالینهٔ که در این ده می‌سازند تا پنجاه شصت سال پیش مورد استفادهٔ شهری و روستایی بود ،همه می‌خریدند و به بلاد دیگر نیز می‌فرستادند . حالا آن رونق قدیمی را ندارد ، مع‌هذا هستند جماعتی که ظرف‌سفالینهٔ لیقوان را در خوردن آب به ظروف دیگر از بلور و چینی و غیره ترجیح می‌دهند . این مشربه‌را در تبریز «گاودوش لیوان» گویند. آب از آن خوشبو و گوارا است علی الخصوص که قبل از استعمال با گلاب اشرابش کنند . اطلاق لیوان به این ظرف علی‌الظاهر از راه علاقهٔ محل است ، چنانکه اطلاق آن به أنواع ظروف آبخوری بر سبیل غلبه .

« بتاریخ دوشنبه بیست‌و هفتم شهر محرم‌الحرام اودئیل ۱۳۰۷ . امروز موکب مبارك همایونی[1] در باسمنج متوقف بودند ، نقاهتی در مزاج مبارك بود . و امروز بعد از نهار میرزا علی اکبر خان که‌در این سفر با آقای عزیز السلطان به‌طهران می‌آید ، از جانب‌همایونی[1] آمد مرا احضار کردند ، رفتم به خاکپای مشرف و مفتخر شدم . أعلی حضرت همایونی اظهار مرحمت نسبت به من فرمودند ، و فرمودند : به طهران می‌آیی مشغول خدمت می‌شوی . و فرمودند که : لینت در مزاج ما حاصل شد . عرض شده بود که : از خوردن میوه‌جات است . فرمودند : آب و هوای اینجاها سازگار نشده . و مقرر فرمودند که : به حضرت والا ولیعهد[2] روحی‌فداه ابلاغ بشود که : از کوزه و ظروف لیوان بفرستند یك‌قدری بیاورند تحویل آبدارخانه بدهند . . . » . (روزنامهٔ میرزا قهرمان أمین‌لشکر) .

مأخذی که به‌نام « **وقفیهٔ‌أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی** » معرفی نموده استنادمی کنیم طوماری است که اکنون در کتابخانهٔ‌ملی طهران حفاظت‌می‌شود . مقدارمهمی از أول آن افتاده و ناقص است . قسمتی که امروز در آن کتابخانه موجود و مصحح کتاب بر متن آن استناد دارد به درازای دوازده متر تخمین می‌شود. سوادی است که در دورهٔ‌صفوی از متن یك نسخهٔ فرسوده و مندرس استنساخ کرده‌اند . مهرهائی با نقوش « أللهم صل‌علی محمد سیدالمرسلین وآله ۱۱۰۸ » و « عبده محمداسمعیل الحسینی‌المدرس» و « عبده عنایت‌الله‌ـ الحسینی ۱۱۱۲ » درمقاطع شقه‌های موصولهٔ‌طومار و مواضع دیگر آن دیده می‌شود.

۱ ـ : ناصرالدین شاه. ۲ ـ : مظفرالدین میرزا.

نسخهٔ أصل و أول این سند درطوماری که‌مشتمل سی وهشت شقه و حاوی هشتصد و ده سطر بوده در سال هفتصد و هشتاد و دو به عهد سلطنت سلطان حسین ایلکانی مرقوم و با حکم و امضای جمعی از فقها و علما و شیوخ و قضاة اسلام تبریز وسلطان وقت لزوم و ثبوت پذیرفته است . از آنهاست :

زکریابن‌الحسین بن‌احمد الدامغانی ، ابراهیم‌بن احمد الکججی ، صدیق‌بن‌احمد ـ الکججی،مسعودبن فضل‌الله العبیدی با این‌لفظ : «الله یقضی‌بالحق . بعد حمدالله‌تعالی والصلوة و السلام علی رسول‌الله . حکمت بصحة‌الوقف و لزومه أثر ثبوت الملکیة . کتبه‌ابن فضل‌الله مسعودالعبیدی بتاریخه معتمداً و متوکلاً علیه . » . عبدالرحمن بن محمد بن علی الخراسانی ، عبدالملك بن فضل الله العبیدی ، عبداللطیف‌بن عبدالحی‌بن عبداللطیف القفالی ، عمربن عثمان‌بن عالم شیخ‌الخوارزمی الملاحی الحنفی ، صنع‌الله الجلال بن‌الجلیل الحنفی ، حسین‌بن شیخ أویس[1]، با این لفظ : « بروقف‌وتصدقی که خدمت پدرم شیخ‌الاسلام اعظم ، مقتدای أعدل اعلم ، سلطان المشایخ فی‌العالمین مشارالیه خلدالله ظلاله علی کافةالامم بشرایط وقفیهٔ مذکوره و ملکیة واقف موقوفات را گواه شدم . الحمد . حرره اضعف عبادالله حسین‌بن شیخ أویس . »[2]. أحمدبن شیخ‌أویس [3]با این لفظ: «هو. أشهدنی والدی المولی الاکمل الاعلم، شیخ‌الاسلام الاعظم ، سلطان‌مشایخ العالم ، مؤید صنادیدالامم ، ممهد قواعد الخیرات ، مسند سواعدالمبرات،غیاث‌الحق‌و الدین ،الخواجه شیخ‌محمد، أدام‌الله برکات أنفاس شیخنا ، و قرن بالاجابة دعائه فی‌حقنا،علی ماوقف و تصدق‌طلباً لمرضاة الله تعالی ، و اناالعبدالفقیرالی‌الله‌تعالی أحمدبن شیخ‌أویس ، أصلح‌الله أحواله . تحریراً فی‌خامس عشرین جمادی الثانی لسنة أربع و ثمانین و سبعمائة » . بایزیدبن شیخ اویس[4] ، با این لفظ : « هو . برمضمون این وقفیهٔ مبارك مدالله ظلال‌الواقف المشارالیه علی‌العالمین گواه شد ، أضعف عبادالله‌تعالی ، بایزیدبن شیخ أویس ، أحسن‌الله عواقبه » .

این خواجه شیخ محمد که سلطان حسین ایلکانی و سلطان أحمداورا پدر ، و والد می‌خوانند ، خواجه شیخ محمد ثانی کججی (مشهور به خواجه شیخ) از أحفاد خواجه ابراهیم أول است با این تفصیل

۱ ـ سلطان حسین ایلکانی است. پس از وفات پدرش سلطان أویس ، در جمادی‌الاولی سال هفتصد و هفتاد و شش به‌کرسی سلطنت نشست ، و در ماه صفر هفتصد و هشتاد و چهار بر دست برادرش سلطان أحمد در تبریز به قتل رسید . ۲ ـ عبارت سست‌وضعیف است، علی‌الظاهر در نوشتن بی‌اعتنائی شده است. ۳ ـ سلطان أحمد ایلکانی است ، در سال هفتصد و هشتاد و چهار پس از قتل برادرش سلطان حسین بر أریکهٔ سلطنت درآمد. تاریخ « أربع و ثمانین و سبعمائة » که سنهٔ گواهی و شهادت و امضای اوست درست ازسال أول سلطنت وی حکایت می‌کند. ۴ ـ پس‌از واقعهٔ برادرش سلطان‌حسین به سلطانیه گریخته به عادل آقا پیوست . أمیر عادل آقا او را به پادشاهی برداشته به تبریز تاخت.

خواجه شیخ محمدبن خواجه ابراهیم ثانی‌بن خواجه أحمد شاه بن خواجه ابراهیم أول بن خواجه صدیق . و این خواجه ابراهیم أول برادر خواجهٔ بزرگ شیخ محمد کججانی است.[1] و طومار مذکور وقفنامهٔ أبواب البر اوست درتبریز، ازمسجد ومدرسه ودارالحدیث وبیت‌ـ التعلیم و خانقاه و زوایا و أمثال اینها از صدقات و مبرات . و این طومار غیر از صریح‌الملك أکبر خواجهٔ مذکور ، و غیر از أموال موقوفه و صدقات اوست در سایر بلاد . علوجاه ، وسمو جایگاه ، و پایهٔ نفوذ و قدرت ، و حدود أموال و أملاك و ثروت خواجه را در آذربایجان و سایر بلاد و امصار ازمضمون این طومار می‌توان دریافت. مؤلف کتاب گوید : « صیت جلال و کمال خواجه شیخ محمد مشهور به خواجه شیخ ، عالم‌را گرفته است. مآثرخیر وی ازمساجد و مدارس و خانقاه که در تبریز و بغداد و شام و سایر بلاد واقع است شهود عدلند بر صاحب خیری وی. . . کمال رتبهٔ وی مرتبهٔ داشته که سلاطین روزگار از وی در حساب بوده‌اند . . . »[2]

کلمات زیر از أواخر این طومار است به اختصار و حذف و اسقاط بسیار در نقل :

« ثم ان‌المخدوم المطاع تقبل‌الله خیره ، أنشأ هذاالوقف بحضور قاض من قضاةـ المؤمنین ، جایزالحکم والقضاء ، نافذ التنفیذ والامضاء ، أجری‌الله بالحق أقلامه ، و أمضی بالشرع أحکامه ، و اعترف عنده اعترافاً شرعیا بماصدرعنه . فألزمه الحاکم حکم اقراره، وحکم علیه بما صدرمنه من‌الوقفیة‌المشروحة ، و أخرج الموقوف من یدالواقف مد ظله ، و أعاد الی یده بحکم الولایة المشروطة له ، وأزال عنه یدالمالك و أثبت علیه یدالولایة ، و قرر الموقوفات فی یدالواقف تقرر الاوقاف فی‌یدی المتولی أمورها ، و مکنه من‌التصرف فیه علی‌الوجه‌الذی تناوله‌الشرط ، و وقع علیه‌النص . وکتب هذه‌الوقفیة‌الشریفة أضعف‌عبادالله وأخلص دعاة‌المخدوم الواقف ، فضل‌الله بن‌عبدالرحیم بن‌عبدالرحمن العبیدی[3] أنجح‌الله آماله . و جری الوقف والاقرار فی مجلس المخدوم و هو حاضر بین یدیه ، فحکم بصحة الوقف و بصحة‌اقراره ، و نفذه و أمضاه ، و رتب علیه مقتضاه مسئولاً . و اذا عددت سطورهاتری ثمانمائة و عشرة أسطر ، و شقاتها تری ثمان وثلاثین شقة . و قد أضاف المخدوم الواقف خلدالله علو شأنه الی‌النوع الاول من‌الموقوفات أملاکاً ملکته یداه بطریق شرعی معتد به ، و وقفها علی‌أبواب البر المعمورة والزوایاالمزبورة . منها سدس تام شایع من‌الحانوت الفقاعی الکائن داخل مدینة تبریزفی‌سوق **أنکژ** حدوده متصلة بالحانوت العطاری، و بالمدرسة الصلاحیة، و بحانوت مولانا فخرالدین أحمد الکاتب الحیرانی ، و بالسوق والیه‌ألواحه . و منها ثلثان شایعان من الحانوت البقالی‌الکائن داخل مدینة تبریز فی سوق **کاوبازار** ، حدوده متصله بحانوت الخواجه غیاث الدین الوتار ، وبحانوت المولی ـ الاعظم الاعدل الاعلم ، قاضی القضاة الاکمل الاحکم، تاج الحق والدین‌مولانا شیخ‌علی‌مدالله ظلاله،وبهکامه[4] تبریز ، وبالسوق، والیه ألواحه . منهاجمیع‌الخان المعروف بخان‌سرود مع‌أحد عشرحانوتاً الکائن موضعه فی مدینة تبریز بباب **نهاد مهن**[5] حدودالجمیع مع‌التلاصق متصلة

۱ ـ ص ۹ تا ٤٤. ۲ ـ ص ٤١ . ۳ ـ از علمای خاندان بسیار معروف عبیدیان تبریز. ٤ ـ کذا ، بدون نقطه. ۵ ـ چنین است در هر موضع و حرف اول نون .

بمحوط بابا خواجه البناری، و بدار حسن ازناوو، و بالشارع عندزقاق الصاحب السعيد غياث-
الدين المعروف بشكرلب ، و بشرابخانه شيخو ، و بالشارع ، واليه الممر . . . ومنها حصة معينة
مفرزة من المبقلة المدعوة **حكماباد** الكائن بظاهر مدينة تبريز فی درب ويجويه، حدودالحصة
متصلة بحصة ورثة المولی المرحوم كمال الدين عبدالحی القفالی رحمه الله ، و بباغ عزآباد ،
و بحصة تعرف بالشيخ الانسی ، و بحصة سعدالدين مع هفتوی واحد من أصل . . .هفتوی من
قناة حكماباد المنفجرة فوهتها فيه. . . و منها . . . علی الاشاعة من جميع القرية المدعوة
سمرخوران من قری ناحية مهرانرود فی ذيل جبل سهند، المذكورة حدودها فی **صريح الملك**
وقف الواقف المخدوم تقبل الله خيره هذه الاملاك مضافة الی النوع الاول . . . وقدتمت كتابة
هذه الوقفية فی أواسط أول ربيعی سنه اثنتين و ثمانين و سبعمائة . و الحمدلله رب العالمين
حمدالشاكرين ، و الصلوة و السلام علی خير خلقه حبيب الله محمد وآله أجمعين . » .

ص ٥٣ ح ١ ، « ميرزا جهانشاه را مكنت سلطنت و بسطت مملكت بآن مرتبه رسيد
كه هرگز آبا و أجداد او را عشر عشير در خيال نمی گرديد ، تمام ممالك عراق عرب و عجم
و فارس و سواحل دريای عمان و سرير سلطنت آذربايجان و أرمن و گرجستان تا حدود مملكت
روم و شام در زير نگين حكم او چون موم بود ، و هر صورت كه درخاطر خطير چهره می گشود
به خوبتر وجهی روی می نمود . . . » . (مطلع السعدين و مجمع البحرين نسخهٔ خطی ج ٢
وقايع سال ٨٧٢ هـ) .

ص ٥٧ ح ٤ ، « عشرة » علی القاعدة . أمثال اين نوع تسامحات درمطاوی
اين كتاب و تصانيف قدما و كتابه‌ها فراوان است و بهر نحواست خواه از راه تجوز و توسع
و خواه از طرق ديگر در نثر فارسی رواج و مقبوليت و محل پيدا كرده است . بنابراين قيد
تحشيه و تعريض را زايد ديده و غالباً ترك كرد .

ص ٥٩ ح ٥ ، نسخ كتاب دراينجا و دراجازهٔ ابراهيم بن أبی عبدالله بن أبی أيوب
سلماسی به شهاب الدين عبدالله لالا در روضهٔ هفتم : « الحلابی » باباء موحده است ، محرف
و « الحلالی » ازحال بمعنی فاك چنانكه تصحيح شده بی اشكال و علی الظاهر همان عبدالرحمن
ابن محمد الزين بن سعدالدين قزوينی جزيری بغدادی خواهرزادهٔ نظام الدين شافعی است كه
به نسبت پدر گاهی «الحلالی» و گاهی «ابن الحلال» می گفتند. تولد او درهفتصد وهفتادوسه
و وفاتش علی الظن درسال هشتصدوسی وششش اتفاق افتاده است . (ألضوءاللامع ج ٤) .

ص ٥٩ ح ٦ ، نسخ دراينجا و در اجازهٔ ابراهيم بن أبی عبدالله سلماسی مذكور به
صورت متن است يعنی «الفزكی» . ا ، بضم فاءوسكون زاءمشكل و صريح . ترجمهٔ اين شخص
با چنين نسبت در مآخذ موجوده به نظر نرسيد . شايد همان شمس الدين محمد است كه در
ألضوءاللامع در مطاوی ترجمهٔ عبدالرحمن بن محمدالزين بن سعدالدين بغدادی به نسبت :
«الفنكی الشيرازی »ضبط شده است . (مأخذ سابق چاپ مصرسال ١٣٥٤ هـ ق) .

ص ٥٩ ح ٨ ، شذرات الذهب : « ألبصروی » بدون الف به نسبت « بصری » .
« وفيها (: ٧٧٤) توفی الحافظ الكبير ، عمادالدين اسمعيل بن عمر بن كثير بن ضوء بن كثير -
البصروی ثم الدمشقی ، ألفقيه الشافعی . ولد سنة سبعمائة و قدم دمشق و له سبع سنين سنة ست
و سبعمائة مع أخيه بعد موت أبيه . . . و سمع من الحجار و ابن عساكر و غيرهما » . (شذرات-
الذهب) .

ص ٥٩ ح ٩ ، «فيها (: ٧٣٠) توفی مسندالدنيا شهاب الدين أحمد بن أبی طالب
ابن نعمة بن حسن الصالحی الحجار ابن الشحنة من قرية من قری وادی بردا بدمشق، انفرد بالرواية
عن الحسين الزبيدی ، و بين سماعه للصحيح و موته مائة سنة ، و سافر الی القاهرة مرتين
مطلوباً مكرماً ليحدث بها . قال البرزالی : مولده سنة ثلاث و عشرين و ستمائة و عمر مائة عام
و سبعة أعوام و انفرد بالدنيا بالاسناد عن الزبيدی . . . » . (شذرات الذهب) .

ص ٦٠ ح ١ ، « و فيها (يعنی درسال ٦٣١) توفی ابن الزبيدی سراج الدين
أبوعبدالله الحسين بن المبارك بن محمد بن يحيی بن مسلم بن موسی بن عمران الربعی الزبيدی-
الأصل البغدادی البابصری الحنبلی مدرس مدرسة عون الدين بن هبيرة . ولد سنة ست و أربعين و
خمسمائة ، و روی عن أبی الوقت و أبی زرعة و أبی زيد الحموی وغيرهم . . . و آخر من حدث عنه
أبوالعباس الحجار الصالحی، سمع منه صحيح البخاری وغيره، وتوفی ثالث عشری صفر ببغداد . . . » .
(شذرات الذهب) . مقدمهٔ فتح الباری ، كشف الظنون و مظان كثيرهٔ ديگر .

ص ٦٠ ح ٢ ، أبوالوقت عبدالاول بن أبی عبدالله عيسی بن شعيب بن اسحاق-
السجزی . . . انتقل أبوه الی مدينة هراة و سكنها ، فولد له بها أبوالوقت فی ذی القعدة سنة ثمان
و خمسين و أربعمائة . و توفی ليلة الاحد سادس ذی القعدة سنة ثلاث و خمسين و خمسمائة . . .
(وفيات الاعيان ج ٢ ص ٣٩٢ - ٣٩٣ چاپ مصر تصحيح محمد محيی الدين عبدالحميد) .
« . . . توفی سادس ذی القعدة ببغداد وله خمس و تسعون سنة » . (شذرات ، وفيات ، ألعبر
ديده شود) .

ص ٦٠ ح ٣ ، به نسبت داود كه يكی از آباء اوست نه به نسبت مذهب داووديه .
« و ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن المظفر بن محمد بن داود الداوودی البوشنجی المشهور
فی أصله و فضله ، تفقه علی أبی بكر القفال و أبی سهل الصعلوكی و أبی حامد الاسفراينی
و أبی سعيد يحيی بن منصور البوشنجی، و صحب أبا علی الدقاق و أبا عبدالرحمن سلمی ، سمع-
الحاكم أباعبدالله ، و أبامحمد الحموی البوشنجی و جماعة كثيرة . روی عنه أبوالوقت السجزی
صحيح البخاری عالياً و روی عنه خلق كثير وغيره ، ولد فی ربيع الاخر سنة أربع و سبعين و ثلاث
مائة ، و توفی ببوشنج فی شوال سنة سبع و ستين و أربع مائة . (أللباب فی تهذيب الانساب ج ١
چاپ القاهره سال ١٣٥٧ هـ ق) . شذرات الذهب نيز ديده شود .

ص ٦٠ ح ٤ ، أصل ، « حموی » بفتح الحاء و تشديد الميم و ضمها و سكون الواو
و فی آخرها ياء مفتوحة كمافی المتن . ا ، «حمويی » . هر دو صحيح و مستعمل . « هذه النسبة

الى الجد ، و اشتهر بها أبومحمد عبدالله بن أحمد أبن حمويه السرخسى الحمويى نزيل فوشنج و هرات ، سمع من محمدبن يوسف الفربرى صحيح البخارى و سمع من غيره . سمع منه‌أبوبكربن أبى الهيثم المروزى ، و توفى بعد سنة ثمانين و ثلاث مائة » . (أللباب فى تهذيب الانساب ج ١ چاپ ألقاهره سال ١٣٥٧ ﻫ ق) . «ولدأبومحمد الحموى سنة ٢٩٣ و سمع الفربرى سنة ٣١٥ ». (فهرسة أبى بكرمحمدبن خيرالاشبيلى ٥٠٢ - ٥٧٥) . هشتاد وهشت‌سال عمر كرد ، در ذى‌الحجۀ سال سيصد و هشتاد و يك وفات يافت . (شذرات الذهب) .

ص ٦٠ ح ٥ ، ألفربرى ـ بفتح الفاء و الراء و سكون‌البآء الموحدة و فى‌آخرهارآء ثانية. هذه‌النسبة الى فربر وهى‌بلدة على طرف جيحون مما يلى بخارا ، و المشهور بالنسبة‌اليها أبو عبدالله محمد بن يوسف بن مطر بن صالح الفربرى راوية صحيح البخارى عنه. رحل‌اليه‌ـ الناس و سمعوا منه هذاالكتاب . و روى أيضاً عن على بن‌خشرم‌المروزى. روى عنه‌أبوزيد ـ الفقيه و أبومحمد عبدالله بن احمد بن حمويه السرخسى و غيرهما . و كانت ولادته سنة احدى و ثلاثين و مأتين ، و مات ثالث شوال سنة عشرين و ثلاث مائة » : (أللباب فى‌تهذيب‌الانساب ج ٢ چاپ سابق) . أنساب سمعانى و شذرات الذهب و وفيات الاعيان و معجم‌البلدان وفهرسة أبى بكر محمدبن خير الاشبيلى ديده شود .

ص ٦٠ ح ٦ ، نسخ كتاب در اينجا و در اجازۀ ابراهيم بن أبى عبدالله سلماسى به شهاب‌الدين عبدالله لالۀ در روضۀ هفتم : « احدى و ثمانين و ثلاث مائة و اين يقيناً غلط است و همان تاريخ انتقال روايت از أبومحمد عبدالله بن أحمد حموى به عبدالرحمن بن محمدبن مظفر داوودى است كه بجاى تاريخ صحيح « سنة‌خمس عشرة و ثلاث مائة » با اشتباه كاتب مكرر گرديده است . صفحۀ ٩٤ - ٩٥ فهرسة الاشبيلى ديده شود .

ص ٦٠ ح ٧ ، چنين است در تمام نسخ ، مشوش مى نمايد ، و شايد : «أبوعبدالله محمد بن اسمعيل بن ابرهيم‌بن المغيرة بن أحنف‌بن برذربه ـ ويا‌أحنف برذربه ـ الجعفى البخارى الانصارى » . لفظ « برذربه » در سايرمتون غالباً به صورت « بردزبه » قيد شده است ، و در وفيات الاعيان : « أبوعبدالله محمدبن أبى‌الحسن اسمعيل بن ابراهيم بن‌ـ المغيرة بن الاحنف يزدبه » . از ابراهيم تا عمود نسب‌مختلف فيه ، ولفظ « برذربه » را نيز با أشكال مختلفه نگاشته‌اند . « وقداختلف فى‌اسم جده ، فقيل : انه « يزذبه » بفتح اليآء المثناة من تحتها وسكون الزآءو كسرالذال المعجمة و بعدها بآء موحدة ثم‌هآء ساكنة. وقال أبونصربن ماكولا فى كتاب الاكمال : هو « يزدزبه » بدال و زآء و بآء معجمة‌بواحدة ، والله أعلم . وقال غيره : كان هذاالجد مجوسياً مات على‌دينه و أول من أسلم‌منهم المغيرة . و وجدته فى موضع‌آخر عوض«يزذبه » الاحنف، و لعل«يزذبه» كان‌أحنف الرجل . . . » . (وفيات الاعيان) . هو أبوعبدالله محمدبن اسمعيل‌بن ابراهيم‌بن المغيرة بن بردزبه البخارى الجعفى رضى‌الله‌عنه. و هو المحدث‌الذى ملأ ذكره الافاق و عم صيته ، و انتشر اسمه ، وذاع فضله ، و شملته بركة‌النبى‌صلى‌الله عليه وسلم .وقدولدببخارا يوم‌الجمعة أو ليلتها ثالث‌عشر شوال سنة ١٩٤ ﻫ . و توفى‌ليلة‌السبت ليلة عيدالفطرسنة٢٥٦ ﻫ. و قدنشأ بهايتيماً. . .». (ألترغيب‌و الترهيب). كتب قوم مشحون از أخبار اوست .

ص ٦٠ ح ٩ ، ألخواجا محمد الزاهد البخارى المحدث المفسر . . . صنف تفسيراً للقرآن العظيم فى مائة مجلد ، ومات بالمدينة النبوية سنةاثنتين و عشرين و ثمانمائة . . . (شذرات الذهب) . از مؤلفات خواجه يكى كتاب فصل‌الخطاب است، و درآن نسخه بسيارى از مناقب و مفاخرأئمۀاثنى‌عشر اندراج‌يافته ، أما چون سخنانى كه مخالف مذهب شيعه‌است نيز در فصل‌الخطاب مكتوب گشته علمآء شيعه آن كتاب را منظور نظر التفات نكرده‌اند . (حبيب‌السير) . ج ١ ص ٣٨٠ ، ٤٤٠ ، ٤٤٨ ، ٤٥٥ ، ٥٢٩ نيز ديده شود.

ص ٦١ ح ١ ، بفتح أول و ثانى و در بعضى مواضع اين كتاب چنانكه خواهيم ديد حرف ثانى با قيد تشديد صريح . عامه « كله‌جاه » و« كله‌جاخ » خوانند بفتح كاف ولام بدون تشديد . دهى است معمور و متصل به خاك أسكو. از مقابر خواجه‌ها نشانى در آن ده نيافتم ، مقبرۀ فرسودۀ كه مدفن و منام جماعتى از متقدمين قوم بوده درآنجا هست ليكن‌خراب و قبور مدفونين و خطوط ألواح آنها غالباً آسيب ديده تحقيق در بارۀ أصحاب آن قبور كارمشكل و شايد منتج نتيجه هم نباشد . عبارت زير نقش سنگ قبر يكى از مدفونين اين مقبره است

«هذالقبر المرحوم المظلوم ، الشاب الاجل عثمان بن على ، الواصل الى رحمةالله تعالى فى‌أوائل رمضان سنة احدى و سبع‌مائة . » (عكس مقابل ديده شود).

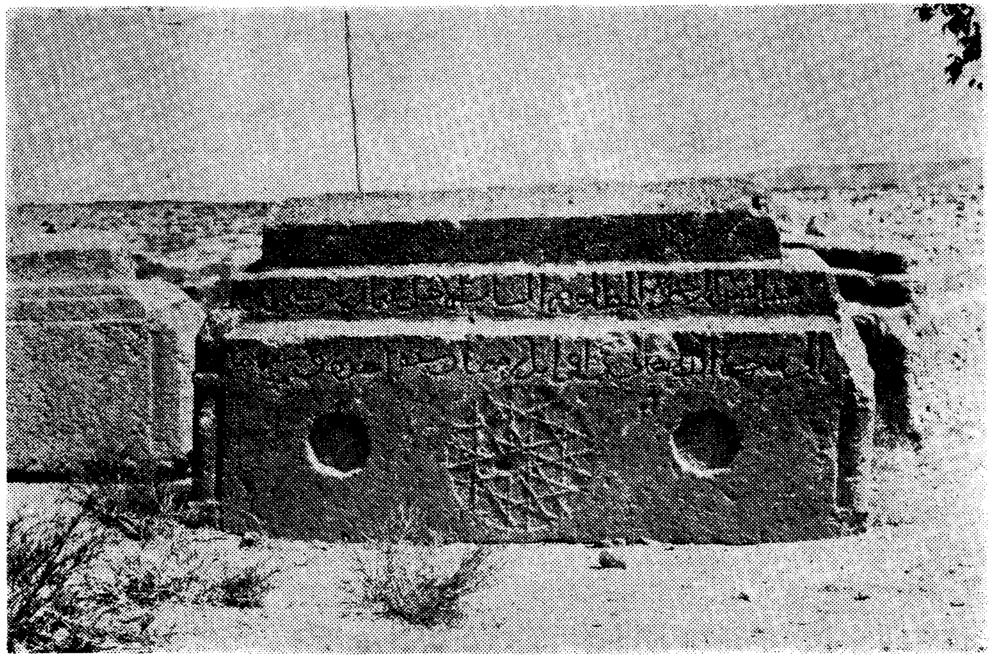

سنگ قبر عثمان بن على

(عكس از دكتر على محسنى)

ص ٦٤ ح ٤ ، چلبی : آخوند ، مؤدب ، کاتب ، مکرم ، زکی . « چلبیش » : کامل ، حاذق ، دانا . (لغت چغتای و ترکی عثمانی از شیخ سلیمان بخاری) . «چلبی» - از لغت چلب که بمعنی معبود است تحریف یافته است . (رسملی قاموس عثمانی) . سید ، خواجه ، مالک ، صاحب را هم گویند . در مأخذ أخیر لغت «افندی » نیز دیده شود .

ص ٦٤ ح ٥ ، از أسامی ترک است . براق - از أحفاد جغتای که در ششصدو شصت وهشت به اسر قیدو مسموماً به قتل رسید ، براق حاجب - صاحب کرمان ، ایت براق - از أمرای ترک که بر اوغوزخان چیره شد . «ایت » : سگ . « براق » شاید از « برق » : سگ‌سو دراز. تسمیهٔ أشخاص وأشراف با أسامی حیوانات درمیان قبایل ترک مرسوم ومعمول‌به بوده است همچنان که درعرب . « برق : کلب أهلب . والترك تزعم أن‌النسر اذا تقشعم وأسن يبيض بيضتين فيحضنها ، فيخرج من احديهما هذاالكلب الذى يسمى برق و هو أسرع الكلاب عدواً و أحفظها للصيد ، و يخرج من الاخرى فرخاً ، فذلك آخر فراخه . (ديوان لغات الترك كاشغرى) . باراق : مو دراز ، حيله ساز ، غدار . (رسملی قاموس عثمانی) . در آذربایجان حیوان درازمو را أعم از سگ و گربه و غیره - پرق ، پراق ، پاراق گویند . «ألاهلب » : الکثیرالشعر ، و هی هلباء از أضداد است .

ص ٦٦ ح ٢ ، «حضرت‌سلطان الخلفاء، چلبی حسام‌الدین قدس‌الله سره‌المبین چنان روایت کرد که : روزی حضرت شیخم قدس‌الله لطیفته به خانهٔ ما درآمد و به تابخانهٔ خلوت درآمد و ده شبانروز أصلا افطار نکرد و درها فرمود بستن و روزنهارا گرفتن . فرمود : تا چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم ، همانا که به معانی من‌لدنی شروع فرمود به عربی و فارسی هرچه فرمود نوشتم ، به آواز بلندنسخ نسخ کرده را طبق‌طبق‌می‌خواندم و می‌نهادم ، چون تمام کردم فرمود که : تنور را تاب دهید . . . (مناقب العارفين أفلاکی سال کتابت ٨٦٧) .

ص ٧١ ح ٣ ، ج ١ ص ٩٨ و ما بعد وص ١٠٤ نیز متناً و هامشاً. پسرش سعد-الدین أبوسعید کوزه‌کنانی از علمای معروف،معاصر بدرالدین حسن بورینی و مؤلف این کتاب است . ولادتش هشتم ذی‌القعده سال نهصدوبیست در تبریز ، و وفاتش در جمادی الاولی نهصدوهشتاد در استانبول اتفاق افتاد ، در حظیرهٔ شیخ أبوالوفا مدفون است . « کان رحمه‌الله عالمأفاضلا مدققاً محققاً ، جامعاً بين‌المعقول و المنقول ، حاوياًللفروع و الاصول مع كمال‌الورع والديانة والزهد و الصيانة . . . وكان رحمه‌الله نافذالكلام صاحب القبول التام ، موقرا عند-الملوك و الوزراء بحيث‌لايرد له‌كلام... (عقد المنظوم مع غاية الاختصار) . « كان عالماً فاضلا كريماً جواداً تقياً ، و لكن كان فى‌غاية الوسوسة حتى انه يصافح الناس و يغسل يده‌من مصافحتهم . ولم‌يتأهل فى‌عمره . . . » (تراجم الاعيان ج ١ ص ٢٧٤) .

ص ٧٥ ح ١ ، قبر خواجه یوسف حیران در دهخوارقان در عرصهٔقبرستان کهنه و خرابهٔ که به نام « قبرستان پیران » و به اسم خود خواجه حیران نیز می‌خوانند در زیر قبهٔ

جدید الاحداثی واقع و زیارتگاه است . در زیر این قبه دو لوح است ، یکی بزرگ و زیبا که در أواسط قرن دوازدهم از مرمر سفید تراشیده و به این مزار اختصاص داده‌اند . مضمون‌این لوح معتبر و شایستهٔ روایت نیست . دیگری کوچک و بسیار کهنه که خواندن نقش آن به سبب فرسودگی مستلزم تمهید وسایل و صرف وقت و امعان و دقت است . این لوح منظورنظر اعتقاد زایران و نیازمندان است .

قبوری از أوایل قرن هفتم در این قبرستان هست ، و اشخاصی با نسبت چوبانی در خاک آن مدفونند . از عصر صفوی نیز دو لوح مرمر که درازای آنها از دو متر بیشتر است یکی به‌نام خواجه‌پیرعلی که در ماه صفر سال نهصدوپنجاه ودو وفات یافته است و دیگری به‌نام حسن بن‌علی چوبانی که در نهصدوسی‌وسه فوت شده در آنجا باقی است . قطعهٔ زیر از نقش لوح حسن‌بن علی چوبانی است :

ای دریغا زپیر حاجی حسن — که‌نبودش در این جهان‌ثانی
بود نخلی ز بوستان کرم — آن خجسته نهال جوبانی
شد ز فیض اله تاریخش — چون رسید او بفیض ربانی
نهصد و سی وسه زهجرت بود — که برفت او زعالم فانی

*

متوسل بلطف یزدانی — حسن بن علی جوبانی

(چهار قطعه عکس در صفحهٔ بعد دیده شود)

در ینگجهٔ دهخوارقان نیز مقبرهٔ مخروبهٔ به نام « بابا برکی» یا « قره دونی » (:سیه‌قبا) معروف است. عبارت زیر از نقش سنگ قبری که درکنار آن مقبره تا امروز به صورت أصلی محفوظ مانده است نقل می‌شود .

«هذا روضة المرحوم المغفور ، شیخ‌المحققین ، برهان المدققین، پیر بایزید بن بابا بدل . توفی‌فی سنة اثناعشر و سبعمائة » .

ص ٧٨ ح ٥ ، ألنعیمی - بضم‌النون وفتح‌العین‌المهملة و سکون‌الیاء وبعدهامیم . هذه النسبةالی نعیم و هواسم‌لبعض أجدادالمنتسب‌الیه ، و اشتهر به جماعة ، منهم أبوحامد أحمدبن عبدالله بن‌نعیم بن الخلیل النعیمی السرخسی. توفی فی‌شهر ربیع‌الاول سنةست وثمانین و ثلاثمائة . روی الصحیح عن‌الفربری ، و سمع من الدغولی و جماعة. (أللباب فی‌تهذیب-الانساب ، شذرات‌الذهب).

ص ٨٢ ح ٢ ، در داخل دهکدهٔ بنیس قبری به نام « قبر شیخ » در جوار قبرستان مخروبهٔ واقع و زیارتگاه است . لوحی شکسته به دیوار بنای روستایی که بر روی آن مزار ساخته‌اند وارونه نصب کرده‌اند و می‌گویند که : این لوح روی قبر شیخ بوده بعد به دیوار عمارت انتقال داده‌اند . مضمون لوح مفهوم نشد ، لیکن از کلام مؤلف و امارات مکانی‌علی-

لوح قبر پیر حاجی حسن چوپانی
(عکس از مرتضی رسام نخجوانی)

پشت لوح قبر پیر حاجی‌حسن چوپانی
(عکس از دکتر علی محسنی)

لوح قبر خواجه پیرعلی

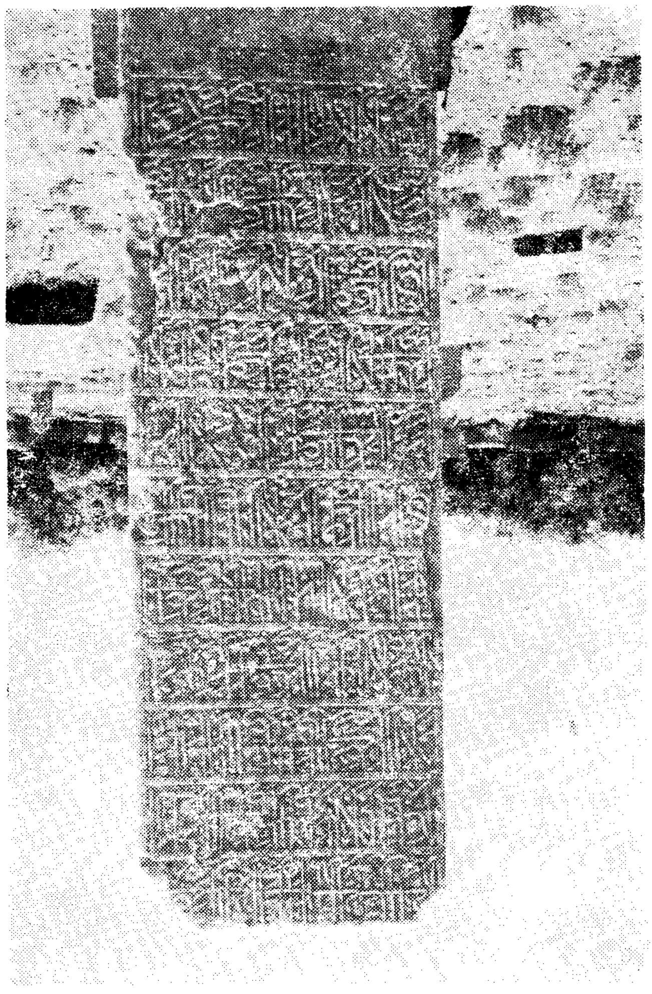

پشت لوح قبر خواجه پیرعلی

الخصوص از سنگ قبر پسر خواجه مشایخ از أحفاد بالا حسن که سنگ مرمر بزرگی است و اکنون در پای دیوار آن مزار موجود است، پیدا است که مزار باله حسن و مقابر خاندان وی در همان عرصهٔ مخروبه بوده است، و بعیدنیست که مزار معروف به «قبر شیخ» مدفن خود باله یا قبر یکی از أعیان خاندان او یا تربت پیرزنگی شاه است.

درمیان سنگهای قبور که در داخل اوتاق مزار حفاظت می شود این عبارت را در صفحهٔ سنگ مرمر منقشی نقر کرده‌اند

«کل من علیهافان. هذا روضةالمرحوم . . . خواجه علاء الدین بن خواجه عبدالله . سنة ۹۶۰ .

من در آب و آتشم از اشک و آه سوزناك ای چراغ جان و نور دیده تو رفتی بخاك

ص ۸۸ ح ۳، مقبرهٔ شیخ سعدالدین محمود شبستری در این ده معروف و جایی با نام است. مکرر تجدید عمارت کرده‌اند، حاجی میرزا آقاسی شخص اول دولت محمدشاه قاجار و میرزا حسین‌خان سپهسالار و ظفرالدوله پسر سردارمؤید و برادرزادهٔ شجاع الدوله‌حاجی صمدخان مقدم مراغی از عامرین این مقبره اند. عمارت أصلی، بنا به بعضی علایم و آثار که در مدخل بنای فعلی و مواضع دیگر بقعه دیده می‌شود پرتکلف و سنگین‌تر بوده است. لوح قبر سعدالدین محمود و قبر بهآءالدین یعقوب در کنار وی، جدید و هردو را در سال هزارو دویست وشصت وهفت از سنگ مرمر تراشیده‌اند.

مؤلف کتاب، قبر بهآءالدین را در بالای سر تربت سعدالدین محمود نشان‌می‌دهد، اکنون در اینجا صورت قبر آنها پهلوی همدیگر است.

ص ۹۰ ح ۲، ألسید حسینی الهروی قدس‌الله سره، کان ولیاً مرشداً مکاشفاً، محققاً بحقائق الاشیآء، عالماً بعلوم الظاهر و الباطن، وله‌أشعار و مصنفات فی‌علوم هذه‌الطائفة، و جامع بین‌الولایة و السیادة. و هو صحب أیضاً الشیخ شهاب‌الدین‌السهروردی قدس‌اللهسره. توفی‌ببلدة هراة. (سلسلةالاولیآء تألیف أمیرسیدمحمد نوربخش نسخهٔ خطی).

ص ۹۰ ح ۳، از مشایخ أمیر حسینی هروی وشیخ فخرالدین عراقی‌است. «بهآء‌الدین زکریا الملتانی قدس‌الله سره، کان رئیس‌الاولیآء ببلادالهند، وکان عالماً بعلوم‌الظاهر، صاحب الأحوال و المقامات من المکاشفات والمشاهدات. مرشداً ینشعب منه کثیر من‌الاولیآء. و رجع خلق کثیر من‌الکفر الی الایمان، و من المعصیة الی الطاعات ببرکته وحق صحبته. وله شأن کبیر بین الاولیآء، خصوصاً فی‌بلاد الهند.» (مأخذ سابق).

ص ۹٤ ح ۳، بیت برسبیل تضمین‌است وبجای «هذی‌المناقب»، «تلك‌المکارم». از نابغهٔ جعدی یا أبوالصلت بن أبی ربیعهٔ ثقفی یا از پسر او أمیه است که در مدح‌سیف ذی‌یزن درقصر غمدان خوانده است. تمام آن در تاریخ طبری دوازده بیت است. معجم‌البلدان‌لغت غمدان، سیرةابن هشام، عقدالفرید، أغانی چاپ بولاق ج ٤ وج ١٦ دیده شود.

ص ۹٦ ح ۱، ابن‌صدرالدین مظفر، از طرف مادر به شیخ‌الشیوخ أبوالحسین أحمدبن محمد بن جعفر بیضاوی می پیوندد. أحمدبن أبی‌الخیر صاحب شیراز نامه خواهرزادهٔ اوست، صفی‌الدین أردبیلی در بیضا به صحبت وی رسیده است. (ج ۱ ص ۲۳٤). «الشیخ الحاج رکن‌الدین ابومحمد منصور بن المظفر المشتهر فی بلاد فارس براستگوی ... عمر حتی بلغ أربعاً و ثمانین سنة وانحنی ظهره، وکان فی‌اثناء الموعظة اذا عراه الوجداستوی قائماً کالشاب المترعرع ... توفی فی صفر سنة ثلاث وثلاثین و سبعمائة و دفن عند قدم والده.» (شدالازار ص ۱۹۸ تا ۲۰۱). «شیخی و خالی و من‌أفتخر به فی‌جمیع أحوالی، شیخ‌شیوخ‌الاسلام ... حاجی رکن‌الدین منصور بن‌المظفربن روزبهان بن طاهر... قریب هفتاد سال به‌ارشاد درنصیحت خلق مواظبت نمود ... شمهٔ ازفضیلت خاندان مبارك و قدمت‌دودمان‌شریف او درطبقهٔ پنجم ذکر کرده آمد... و درتاریخ سنهٔ ثلاث وثلاثین و سبعمائة وفات یافت و در قبهٔ که مرقد پدر بزرگوار اوست مدفون است». (شیراز نامه نسخهٔ خطی متعلق بمصحح). ترجمهٔ او و جماعتی از افراد خاندان او در همین مأخذ و درکتاب شدالازار به تفصیل مذکور است.

ص ۹٦ ح ۲، شرف‌الدین محمودبن محمدبن محمد بن محمود الدرکزینی - بفتح المهملة وسکون الرآء وکسرالکاف والزآء نسبة الی درکزین بلد بهمدان- القرشی الطالبی‌العالم‌الصالح الشافعی. قال الاسنوی: کان عالماً زاهداً کثیر العبادة، شدید الاتباع للسنة، صاحب کرامات، أجمع علیه الخاصة و العامه والملوك والعلمآء فمن دونهم. وکان طویلا جداً جهوری‌الصوت، حسن الخلق و الخلق، جواداً کریماً، من بیت علم و دین، صنف فی‌الحدیث کتاباً سماه نزل‌السائرین فی‌مجلد، و شرح منازل‌السائرین فی‌جزءین. توفی فی شعبان (سنة ثلاث وأربعین و سبعمائة) بدرکزین و دفن بها، والله أعلم. (شذرات الذهب).

«در خدمت شیخ‌الشیوخ ربانی، سباح بحارالعوارف، سیاح قفار المعارف، جنیدالزمان، أعشق جلسآءالرحمن، شرف‌الملة و الدین محمود درکزینی أدام‌الله برکات أنفاسه الشریفة روایت کرده‌اند از زبان صاحب متعبد ثقل‌الله میزان حسناته که فرمود: به‌تسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ، کفرهٔفجره دیری را جهت معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد وشصت قائمه . . . درغایت تکلف و آراستگی تمام بپرداختند، و خزاین جهان در آن هدینه ساختند. ما نیز خواستیم که به دولت محمد علیه من الصلوات أزکاها در بلاداسلام مزید منقبت اسلامیان را جهت معبد صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود. شیخ فرمود: اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در و دیوار و سقوف مسجدی را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد، أما سخن در عقاب رود ... (تاریخ وصاف ج ٥ ص ٦٥۳). تاریخ گزیده، و ج ۱ کتاب ص ۱۰۹، ۳٥۷، ۳۹۷، ٥۷۸، ٥۷۹ دیده‌شود.

ص ۹۷ ح ۷، أبوالحسن اسمعیل القصری «از أصحاب شیخ أبوالنجیب سهروردی است، و شیخ نجم‌الدین کبری به صحبت وی رسیده است و خرقهٔ أصل از دست وی پوشیده

است . (نفحات الانس) . مریدان کامل و مکمل بسیار داشت ، چنانکه شیخ نجم‌الدین کبری نیز خرقهٔ خلافت وارادت از دست حق پرست وی پوشید . وفات وی درسال پانصدوهشتاد ونه هجری است. (خزینة‌الاصفیاء) . «اسمعیل القصری الاصفهانی قدس‌الله سره کان من أکابر الاولیآء المکاشفین المحققین فی‌زمانه ، و هوأحد مشایخ نجم‌الدین‌الکبری ، و هولبس‌الخرقة منه . أقام بدزفول و توفی‌بها . . . » . (سلسلة‌الاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق بمصحح).

ص ۹۷ ح ۸ ، محمد المانکیل قدس‌الله سره . کان من کمل‌الاولیاء و أکابر هذه‌الطائفة ، من أصحاب الاحوال والمکاشفات والمشاهدات والتجلیات والریاضات والمجاهدات و العزلة و الخلوة و الاربعینات و الوصول‌الی منازل الرفیعة و المقامات . و هو مرشد واصل موصل ، مربی السالکین ، و مکمل الطالبین و المریدین بالترقی علی‌مدارج معارج‌العلویة — العینیة الکلیة الاسمائیة والصفاتیة حتی اتصلوا و وصلوا و شرفوا بالفنآء فی‌الله و البقآء بالله . وله فی‌الفتوة و رعایة‌الشریعة والطریقة شأن‌کبیر . » (مأخذ سابق) . سیرشاه‌نعمة‌الله ولی چاپ ژان اوبن ص ۲۹۹ : « شیخ محمد مانکیال » . الف میان یآء و لام در نام پدر علاوه . نفحات الانس چاپ طهران ص ۴۱۸ ترجمهٔ شیخ اسمعیل قصری ، طرائق‌الحقائق چاپ أول در مطاوی سلاسل کمیلیه و نعمة‌اللهیه و ذهبیه همه جا : «مالکیل » و لام بجای‌نون در مرتبهٔ سوم . « مانگ بروزن دانگ بنون موقوف و کاف فارسی بمعنی ماه است . . . مانگدین نام مردی بوده ، و معنی ترکیبی آن ماه روی باشد ، چرا که دین بمعنی روی است . » . (فرهنگ آنندراج) . أبوجعفر مانکدیم در واقعهٔ داعی بسال ۳۱۶ درآمل به‌قتل رسید (تاریخ‌طبرستان چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۲۸۹ و ۲۹۲) . « مانکدیم بن محمدبن أحمد الطبری بن‌محمد ابن أحمد الاعرابی ». (عمدة‌الطالب شمسی خط مؤلف سال کتابت ۸۲۷ متعلق به مصحح) « فمن‌بنی‌الحسین مانکدیم ، مانکدیم بن‌الحسین بن‌الحسین‌مانکدیم له عقب بالغری یقال‌لهم : بنی‌مانکدیم ». (مأخذ سابق).

ص ۹۷ ح ۹ ، « داودبن محمد المعروف بخادم‌الفقرآء قدس‌الله سره. کان‌من کمل‌الاولیآء و أکابر الاصفیآء ، من أهل الاحوال العالیة و المقامات الرفیعة من‌الکشف و الشهود و العیان و الاخلاق و الاطلاع علی المعینات ، والسیرفی‌الملکوت ، و الطیرفی‌الجبروت، و‌الوصول الی‌التجلیات و معرفة الاسمآء و الصفات ، و الفنآء فی‌الذات . و هو مرشد کامل مکمل ینشعب منه‌الاولیآء المرشدین المحققین وله فی‌الفتوة و خدمة الفقرآء و الاولیآء جد حتی‌لقب بخادم الفقرآء توفی بحال اللرستان فی‌جوار خوزستان . » (سلسلة الاولیاء نسخهٔ سابق).

ص ۹۷ ح ۱۰ ، «أبوالعباس بن ادریس قدس الله سره . کان من کمل الاولیآء و أکابر الرجال ، من أرباب المقامات و الاحوال فی‌الریاضات و المجاهدات والسلوک والاربعینات و المکاشفات و المشاهدات و المعاینات و التجلیات و الفراسة و الکرامة . و هو مرشد کامل

مکمل استفاض منه کثیرمن‌الاولیآء .وله فی‌الفتوة و المروة و الشفقة علی‌الطالبین و حفظ‌السنن و الشرعیات و رعایة آداب‌الطریقة والحالات مقام رفیع و شأن منیع . » (مأخذ سابق) .

ص ۹۷ ح ۱۱ ، « أبوالقاسم‌بن رمضان قدس‌الله سره . کان من کمل الاولیآء المرشدین و أکابرالعارفین‌المحققین ، من أرباب الاحوال و المقامات من‌الریاضات و المجاهدات و الاربعینات و الخلوات و المکاشفات و المشاهدات والمعاینات و التجلیات والسیر فی‌عوالم الکلیة و الحضرات. وله فی محافظة أحکام‌الشریعة و مراعات آداب الطریقة و المعاینةوأحوال الحقیقة شأن‌کبیر. کان من بلخ خراسان ، سافرکثیراً وأقام بخوزستان وتوفی‌بها بنواحی‌دزفول. » (مأخذسابق) .

ص ۹۷ ح ۱۲ ، درتاریخ گزیده و طرائق‌الحقائق وسیر شاه نعمة‌الله ولی فقطبذکر کنیه و نسبتش اقتصارشده است .

ص ۹۷ ح ۱۳ ، « و هوعمرو بن‌عثمان بن کرب‌بن‌غصص ، وکنیته أبوعبدالله . کان ینتسب الی‌جنید فی‌الصحبة ، و لقی‌أبا عبدالله النباجی ، و صحب أبا سعیدالخراز و غیره من‌المشایخ القدمآء . و هو عالم بعلوم الاصول ، وله کلام حسن . روی عن‌محمدبن‌اسمعیل و یونس بن عبدالاعلی و سلیمان بن‌سیف‌الحرانی و غیرهم . مات‌ببغداد سنة احدی و تسعین و مأتین ، و یقال : سبع‌وتسعین . والاول أصح ، و روی الحدیث . .. » (طبقات الصوفیةلابی عبدالرحمن‌السلمی تحقیق‌نورالدین شریبة) . در مدفنش که بغداد است یا مکه و تاریخ وفاتش که سال ۲۹۱ یا ۲۹۶ یا ۲۹۷ و یا بعد ازسنهٔ سیصد است اختلاف کرده‌اند . به کتب زیر مراجعه شود .

ألطبقات الکبری ، ألمنتظم ، ألرسالةالقشیریة ، کشف المحجوب ، نفحات‌الانس ، شذرات‌الذهب ، تاریخ بغداد ، تاریخ گزیده ، طرائق‌الحقائق .

ص ۹۷ ح ۱۴ ، « و هوأبویعقوب اسحق‌بن محمد من علمآء مشایخهم ، صحب الجنید و عمرو بن عثمان المکی و أبایعقوب السوسی و غیرهم من المشایخ . أقام بالحرم‌سنین کثیرة مجاوراً ، و به‌مات . و کان أبوعثمان المغربی یقول : مارأیت فی‌مشایخنا أنور من‌النهرجوری . مات سنةثلاثین و ثلاثمائة . . . » (طبقات الصوفیة لابی عبدالرحمن السلمی نسخهٔ سابق) . در تاریخ وفات او که درسال سیصدوسی در مکه اتفاق افتاده است ظاهراً خلافی نیست . کتب زیر دیده شود .

ألمنتظم ، ألطبقات الکبری ، ألرسالة القشیریة ، نفحات‌الانس ، شذرات الذهب ، طرائق‌الحقائق .

ص ۹۷ ح ۱۵ ، أبویعقوب یوسف‌بن‌حمدان سوسی استاد أبویعقوب نهرجوری‌است ، تألیفات دارد ، در بصره اقامت داشت و در ابله وفات یافته است . « والابلة بضم‌أوله‌وثانیه

و تشدیداللام و فتحها ، بلدة علی شاطیٔ دجلةالبصرة العظمی فی زاویةالخلیج الذی یدخل‌الی مدینة البصرة ، وهی‌أقدم من‌البصرة . . . » . (معجم‌البلدان) .

ص ۹۷ ح ۱۶ ، « عبدالواحد زید شاگرد حسن بصری است » (نفحات ترجمهٔ أبوعبدالله المغربی) « خدمت کمیل به کمال رسیده و از حسن بصری نیز اجازه داشته » (طرائق‌الحقائق) . وفات او را ابن‌أثیر در سال صدوهفتادوهفت و باصیغهٔ تمریض صدو هفتاد وهشت می‌نویسد (ألکامل) . «فیها (أی فی‌سنة سبع و سبعین ومائة) توفی عبدالواحدبن زید ـ البصری الزاهد الذی قیل : انه صلی‌الغداة بوضوء العشآء أربعین سنة . و من مواعظه قوله : الا تستحیون من طول مالاتستحیون . روی عن‌الحسن و جماعة ، و هومتروك‌الحدیث . » (ألعبر فی‌خبرمن‌غبر ج ۱ ص ۲۷۰ چاپ المنجد) . درشذرات الذهب نیز همین است و غیر از نوشتهٔ ذهبی که عیناً نقل شد مطلبی دیگر نیست . قزوینی در بعضی از حواشی شدالازار (ص ۲۶) به‌مآخذ دیگر نیز تعریض کرده است .

ص ۹۷ ح ۱۷ ، دعای کمیل منسوب به اوست . از أصحاب سر أمیرالمؤمنین است علیه السلام . درسال ۸۲ و یا ۸۳ به‌دست وحش طاغی‌عرب حجاج بن یوسف ثقفی طائفی‌ـ کلیبـ کشته شد . « فیها (ای فی‌سنةاثنتین و ثمانین) قتل الحجاج کمیل بن زیاد النخعی صاحب علی ، وکان شریفاً مطاعاً شیعیاً متعبداً . » (ألعبر) . و عن‌ابن‌سعد انه شریف مطاع لکنه قلیل‌الحدیث . قتله‌الحجاج سنة ثلاث و ثمانین ، و عمره تسعون سنة . به کتب رجال مراجعه شود .

ص ۹۸ ح ۳ ، « محمدبن محمدبن محمدبن‌علی أبوبکر الخوافی ثم‌الهروی الحنفی ، و یعرف‌بزین (زین‌الدین) والد ابراهیم و اسمعیل و محمدالمذکورین فی‌محالهم . ولد فی أوائل سنة سبع و خمسین و سبعمائة و أخذ کمارأیته بخطه عن‌الجلالین فضل‌الله التبریزی وأبی طاهر أحمدالخجندی المدنی و الزین العراقی ، قرء علیه اربعی النووی بالمدینة الشریفة ، والصدر أبی‌البرکات أحمدبن نصرالله القزوینی و ابن‌الجزری ، و انهم أجازوه بروایاتهم و مؤلفاتهم . وان‌له‌شیوخاً بماوراءالنهر وخراسان والعراق و أذربیجان والشام ومصر والحجاز . . . وبلغنا‌انه قدم‌القاهرة قدیماً فاجتمع بالزین‌عبدالرحمن‌بن محمد الشبریسی[1] ، والتمس منه‌الصحبة و تلقین الذکر . . . فحینئذلقنه و أمره‌بالخلوة ، فأقام فیها أیاماً ، ثم أخرجه و أذن له فی‌الارشاد و التلقین . . . و قد قدم القاهرة أیضا فی سنة أربع و عشرین (و ثمانمائة) و أجاز فی استدعاء ابن شیخنا . . . و مدحه ابن‌الجزری بماسیأتی فی منصور بن‌الحسن . و تلقن منه‌الذکر بالقاهرة فی‌هذه‌السنة غیرواحد ،کالامین الاقصرائی و العزالحنبلی . وکذا صحبه فی غیرها الجمال ـ

۱ ـکذا ، شاید نورالدین عبدالرحمن‌بن محمد قریشی مصری مراد است، او استاد وپیر طریقت زین‌الدین خوافی بود. نامش در اکثر مآخذ مذکور است. و ج ۱ روضهٔ دوم در ضمن ترجمهٔ پیر عمادالدین ص ۱۶۰ تا ۱۶۵ بالفظ : «شیخ نورالدین عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن‌بن عبدالسلام القرشی‌البحیری المصری».

المرشدی المکی و جمال‌بن جلال‌النیریزی و الطاوسی . . . **قال‌التقی‌بن قاضی شهبة** : اجتمعت به ، فرأیته شیخاً کبیراً ابن‌ثمانین سنة ، و هو ببلاد تیمور ، وله‌بالطریق عن‌بلاده سنة وأربعة أشهر . و هو عالم کبیر ، جلیل المقدار ، ذو علوم کثیرة .. . وقال الجمال یوسف العجمی نزیل دمشق : انه‌فی‌العلم کالعلاء البخاری ... وقد أزال فی‌هذه‌السفرة ماکان یتوقع من‌الشر بین اسکندر صاحب تبریز و شاهرخ‌بن تمر ، حین دخول الشیخ تبریز ، فی‌حکایة طویلة،فیهاله کرامة . و عمر حتی مات فی‌یوم السبت غرة شوال سنة ثمان و ثلاثین (و ثمانمائة) . ورأیت من أرخه فی یوم الخمیس ثالث رمضان من التی بعدها، بهرات فی‌الوبآء الحادث بها . . . » . (ألضوء اللامع طبع القدسی ج ۸ ص ۲۶۰ تا ۲۶۲ با اختصار) .

«زین‌الدین أبوبکرالخوافی ، لقیته(کان)عالماً بعلوم الظاهر ، عارفاً بآداب الطریقة، سالکاً ناسکاً مکاشفاً مشاهداً مرتاضاً مشهوراً بین‌الاولیاء و المرشدین ، غیوراً فی صیانةالشرع و أسرالمعروف . توفی سنة ثمان و ثلاثین و ثمانمائة . » . (سلسلة الاولیآء تألیف سید محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) . « أول وی را در قریهٔ مالین دفن کردند و از آنجا به درویش آباد نقل فرمودند ، و از درویش آباد به جوار عیدگاه هرات. و حالا برسر مزار متبرك وی عمارت عالی ساخته‌اند ، چنان معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه می گزارند ، والله أعلم . » (نفحات الانس) . مزارات هرات ، خزینةالاصفیآء ، حبیب‌السیر، و ج ۱ صفحات ۸۳، ۸۵ ، ۱۱۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۴۸۱ ، ۵۰۲ ، ۶۱۹ دیده شود .

ص ۹۸ ح ۴ ، نام او در دیباچهٔ أنیس العارفین با این لفظ خوانده شد : « بندهٔ فقیر الی ربه‌الخبیر،علی‌بن نصیربن هارون‌بن أبی‌القاسم الحسینی‌التبریزی‌المشهور بالقاسمی » .(نسخهٔ خطی عهد مؤلف) . لقبش معین‌الدین ، صفی‌الدین ، جلال‌الدین ، قاسم الانوار ، قاسم‌أنوار. (قاموس الاعلام . مناقب شاه نعمةالله ولی از عبدالرزاق کرمانی) . با اتفاق پیرتاج تولمی گیلانی و شاه نعمةالله ولی و خواجه صائن‌الدین علی ترکه و شرف‌الدین یزدی درساحل رود نیل با سید حسین‌اخلاطی ملاقات کرده است . ولادتش درسال هفتصدوپنجاه وهفت درتبریز ، و وفاتش روز چهارشنبه بیست‌و دوم ربیع‌الاخر هشتصد و سی و هفت وقت صبح درخرجرد جام اتفاق افتاد . ج ۱ ترجمهٔ شجاع‌الدین کربالی ص ۳۳۲ تا ۳۳۵ دیده شود. آقای سعیدنفیسی درمقدمهٔ مفصل که به دیوانش نوشته (چاپ سنائی ۱۳۳۷ ه ش) برسی و مه مأخذ استناد می کند .

ص ۹۹ ح ۶ ، « بوغرا : آش‌آرد ، طعامی‌است مانند آش رشته » . (لغت چغتای و ترکی عثمانی) . « بغرا : بالفتح و غین معجمه ـ نام پادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغراخان پادشاه خوارزم است ، و آن چنان باشد که مثل لیموی کاغذی بلکه خردتر از آن ، از آرد نخود گلوله‌ها ساخته آش از آن درست می‌کنند ، و در سراج اللغه بالضم نوشته که نوعی از آش است وضع کردهٔ بغراخان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان و یاء نسبت حذف شده . ودرآیین‌أکبری نوشته‌که : بغرا اسمی است از پلاو که از گوشت

و میدهٔ نخود و روغن و قند و سرکه و زردك و غیره راست کنند » (غیاث). بغرا بضم أول و سکون ثانی درست است ، و آش بغرا معروف ، و واو در ضبط (لغت چغتای و ترکی عثمانی) از ضم بآء حکایت می‌کند . « بغرا : فحل‌الابل و به سمی بغراخان . » (دیوان لغات‌الترك کاشغری) . شهاب الدوله بغراخان هارون بن سلیمان ، و بغراخان‌بن قدرخان از ملوك آل افراسیاب ، و بغراخان بن طغان‌خان از أجداد اوزون حسن آق قوینلو به‌زعم أبوبکر طهرانی .

« قضا اوج قدرقدرخان شکست　　به‌بند فنا دست خاقان ببست
قراخان و ایلك چو بغرا گذشت　　تو گویی که‌بادی‌به‌صحرا گذشت»

(تاریخ وصاف ج ٤) .

ص ١٠٠ ح ٢ ، از داربین علوم غریبه،و از خویشان نزدیک نورالدین عبدالرحمن جامی بود ، در جامع هرات بجای پدر به منبرمی‌رفت « از هری به سمرقند رفت و به‌خدمت خواجه عبیدالله أحرار مشرف گشت و اجازت از او گرفته باز به خراسان مراجعت کرد . این بیت از اوست .

بالب لعل و خط غالیه گون آمدهٔ　　عجب‌آراسته از خانه برون آمدهٔ »

(ترجمهٔ مجالس النفائس از شاه محمد قزوینی چاپ حکمت). سال وفات وی را در نهصدوسی‌و نه ضبط کرده‌اند به کتب زیر مراجعه شود .

قاموس الاعلام ، لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمدرفعت ، طرائق‌الحقائق ، مجالس‌النفائس، حبیب‌السیر ، روضات الجنات ، ریاض العارفین ، ریحانةالادب ، ألذریعة الی‌تصانیف‌الشیعة .

ص ١٠٠ ح ٣ ، یعنی خواجه عبیدالله أحرار که پیر طریقت و أستاد او و خواجه عبدالرحمن جامی بود . خواجه عبیدالله از مشایخ بزرگ نقشبندیه است و « از تمامی مشایخ ترکستان و أکابر ماوراءالنهر به مزید جاه و جلال ، و افزونی أتباع و أموال ممتاز و مستثنی بود » (حبیب‌السیر) . « مولدش طاشکند ، سال وفاتش هشتصد و نودوپنج و لفظ : « نماند مرشدراه » حاکی از آن . » (لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت ج ٥) . « چون أیام وفات خواجه نزدیک رسید. روز غرهٔ محرم سال هشتصد ونودوپنج بیماری بر وی غالب شده بروز شنبه بیست ونهم ماه ربیع‌الاول سال هشتصد ونود وپنج از این دار پرملال بقرب ایزد متعال پیوست ، و تا هشتاد ونه روز در حالت مرض وعلالة بود و مدت عمر خواجه هم‌هشتاد و نه‌سال بود . مزار پرأنوار درسمرقند است . . . » . (خزینةالاصفیاء) . در همین کتاب ما، نیز در بعضی جاها تعریضی بر أحوال اوگردیده است . ج ١ صفحات١٠٣ ، ٢١٥ ، ٣٣٢ ، ٣٣٣ ، ٤١٦ ، ٥٨٢ دیده شود . سال وفات وی در قاموس‌الاعلام و حبیب‌السیر هشتصد و نود وشش و در این یکی دو بیت زیر از أمیر علی‌شیر نوائی مستشهد است :

خواجهٔ خواجگان عبیدالله　　مرشد سالکان راه یقین
شد به خلد برین که در فوتش　　سال تاریخ گشت «خلدبرین»

ص ١٠٠ ح ٤ ، واعظ معتبر و خطیب ماهر و مذکر خوش‌آواز و مؤلف پرکاربود، با خواجه عبدالرحمن جامی قرابت و پیوستگی داشت ، « در تصوف چنانکه خلف الصدقش در رشحات گوید به نقشبندیه مایل بوده است. » (طرائق‌الحقائق) . سال وفات او را در سال نهصد و ده و نهصد و شش به اختلاف نوشته‌اند . تألیفاتش در موضوعات مختلفه و معروف است . به کتب زیر مراجعه شود :

ألذریعةالی تصانیف‌الشیعة ، روضات الجنات، کشف‌الظنون، قاموس الاعلام ج ٣، لغات تاریخیه و جغرافیهٔ أحمد رفعت ج ٣ ، طرائق الحقائق ، ریحانة الادب ج ٣ ، فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار از ابن یوسف ج ١ ، ریاض العارفین، حبیب‌السیر ، مجالس‌النفائس، خزینة الاصفیاء ج ٢ ، مجالس المؤمنین .

ص ١٠٦ ح ٣ ، قسمت أخیر که با شکلی مشابه به صفر شروع و با خطی مانند واو دم‌سر تمام می شود ازحرزهای معروف و در نزد کسانی که با علم حروف ازطریق کتابی سرو کار دارند معتبر است . « از جملهٔ حرزهاء عجیب ترکه دارندهٔ آن از آفات و عاهات و سختی‌ها ایمن باشد و آن در همه روزگار مجرب است ، و آن سرها و مکتوم است ، این نام مخزون و مکنون خداست جل‌جلاله که آن را باخط متداول یافته‌اند و امروز کسی نمی‌داند. أما بر عظمت او اتفاق کرده‌اند از بسیاری عجایب‌ها که از آن دیده‌اند،و یکی از این بزرگان أشکال حروف این نام در شعر تازی آورده است برای حفظ ، و گفته است بدین منوال

ثلاث عصی صففت بعد خاتم　　علی رأسها مثل السنان المقوم
و میم طمیس أبتر ثم سلم　　الی کل مأمول ولیس بسلم
و أربعة مثل‌الاصابع صففت　　تشیرالی الخیرات من غیرمعصم
و خاتم صدق ثم واو مقوس　　کأنبوب حجام ولیس بمحجم
فذلک اسم‌الله جل جلاله　　الی‌کل ذی نطق فصیح وأعجم
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله　　توق به‌کل المکاره تسلم » .

(یواقیت العلوم و دراری النجوم نسخهٔ خطی متعلق به آقای سید جلال‌الدین محدث أرموی) .

ابیات را به أمیرالمؤمنین نسبت داده‌اند ودر دیوانی که به نام آن حضرت تدوین یافته نیز هست . یکی از شراح آن دیوان در شرح این أبیات می‌نویسد

«قال‌الامام أبوعلی‌الطوسی : ان‌الرئیس أباالمنذر کتب هذه الاشکال و ذکر انه سمع‌من ثقة ان علی‌بن‌أبی طالب و جدها علی صخرة منقوشة و أخبرانها الاسم الاعظم و فسرها بهذه‌الابیات .

یعنی روایت است از أبوعلی طوسی که گفت : رئیس منذر نوشت این شکل ها را و گفت که : شنیدم از معتمدان و راویان معتبر که علی‌بن أبی طالب این شکل‌ها را یافت

برسنگی نقش کرده ، و خبر داد که : این اسم أعظم خداست تعالی و تقدس ، و تفسیر وشرح این أشکال را به این ابیات فرسود علیه‌السلام . . . » . (نسخهٔ خطی سال کتابت ۸۸۹) .

« قرأت‌بخط شیخنا رضی‌الدین أبی‌الفضائل الحسن‌بن‌محمد الصغانی : أن‌هذاالشکل یروی عن‌علی علیه‌السلام أنه اسم‌الله الاعظم . . . قال : وأخبرنی شیخی علاءالدین علی‌بن‌أبی‌بکرالعبدوسی رحمه‌الله سنة أربع و تسعین و خمس مائة أنه سافر من‌لوهور الی غزنة و معه حمل من‌السکر مکتوب علیه هذاالشکل ، فوقع فی‌شط نهر فغاض فی‌الماء ، فأخرج و لم یصل‌البلل الی‌السکر » . (تلخیص مجمع الآداب فی معجم‌الالقاب ج ٤ قسم ۲ ص ۱۰٤۱ ترجمهٔ‌علاءالدین أبوالحسن علی‌بن‌أبی بکرالعبدوسی المقدسی چاپ دمشق تصحیح دکتر مصطفی جواد) .

در نقل أبیات و وصف صفت أشکال اختلاف کرده‌اند ، در یواقیت العلوم نیز تعریضی بر این مطلب هست . این دو بیت عربی با مضمون نظم فارسی میبدی در شرح دیوان، مطابقت دارد .

صفر و ألفات ثلاث فوقها	خط و میم أبتر قدطمسا
وسلم و ألفات أربع	و بعدها هاء و واونکسا

ص ۱۰۷ ح ۲ ، قبر بابا نورالدین در محلهٔ « طاش‌قاپی » نزدیک کوچهٔ که بنام خود او معروف است تا این أواخر درآن محل معین و جایی با نام بود . أهالی به هوس توسیع عرصهٔ مسجدی که در جوار وی واقع شده افتادند و بافتوای ملای ده قبراو را خراب کرده و خاك آن را داخل زمین مسجد کردند. معمرین، محل قبر را در داخل آن مسجد می‌شناسند .

ص ۱۰۷ ح ۳ ، أهالی به اسم « حاجی رجب » می‌شناسند ، مزار بغرب دهکده بالای کوهی بوده ، خراب و آثار آن مضمحل گردیده است . أکنون اوتاقی و در داخل‌آن صورت قبری که علی الظاهر کمی بالا تر از محل أصلی مزار افتاده بجای آن ساخته و برای زیارت آنجا روند .

در پای یکی از بلندیهای این ده مقبرهٔ مخروبهٔ از مسافت بعید دیده می‌شود ، آنجا مدفن شیخ عز ساوشانی است که أهالی به اسم « سلطان سواشان » می خوانند . ألواح قبور غالباً آسیب دیده و وضع أصلی آنها بهم خورده است . در سنگ قبر شیخ این عبارت رانوشته‌اند

«هذاالمشهدالمطهر والمرقد المنور للشیخ الربانی ، شیخ عزالساوشانی ، تغمده‌الله بغفرانه . توفی‌فی‌سنة سبع . . . وسبعمائة » .

الساوشانی ، گویا به نسبت دهی است که در « وقفیه أبواب البرخواجه شیخ محمدکججی » به نام سیاوشان‌از محال أرونق دیده می‌شود . « منها جمیع النصف المفرز من جمیع الباغ المعروف بسرا الکاین بظاهر قریةسیز حدوده متصلة بباغ موسی ، و بباغ ورثةنورالدین

حمزة و بباغ اینجو و بباغ فاطمة خاتون ، و بالمبقلة ، و بطریق سیاوشان ، والیه‌الممر...» . وأیضا : « جمیع الباغ الکرمی المقتطع بحق‌النصف من‌الباغ المعروف بباغ کوشک المشتمل علی تسعمائة ساقیة الکائن فی‌قریة سیز من قری اورنق من نواحی تبریز . حدوده متصلة بطریق قریة سیاوشان و بباغ نورالدین حمزة و بالنصف المفرزالباقی من الباغ المذکور و بالزقاق و الیه‌الممر . . . » . وأیضا: « ومنها جمیع‌الباغ المدعو عزاباد الکاین بظاهر قریة سیز أیضاً . حدوده متصلة بأرض یعرف بکاشی خانه و بزقاق سیاوشان . . . » .

ص ۱۰۷ ح ٤ ، و آن از معظمات ناحیهٔ أرونق است بغرب تبریز . نمی‌دانم‌قبری که امروز در آنجا بنام « امام زاده ابراهیم خلیل » زیارت می‌شود قبر همین باله خلیل صوفیانی است یا مدفن شخصی دیگر . قبور اشخاصی که مکانتی در قلوب مردم داشته‌اند غالباً با وصف امام زادگی توصیف شده‌اند ، قبر شیخ مجدالدین اسمعیل سیسی را هم در سیس امام زاده می‌خوانند . در اوتاقی که به عمارت مزار اتصال دارد و از توابع آن محسوب می‌شود قبری است بنام شیخ شاه قولی در لوح آن چنین نوشته‌اند

« بیار روی ارادت باعتقاد جمیل   ببر مراد خود ازآستان‌موله[1] خلیل

هذه تربة شیخ شاه قولی علیه‌الرحمة سنه ۹۳۰ » .

نام صاحب مزار بنا به مضمون بیت چنانکه می‌بینیم خلیل ، و این شخص که در نهصد وسی در جوار آن مزار دفن شده از معتقدین تربت وی بوده است ، والله‌أعلم .

ص ۱۰۷ ح ۵ ، جزء أول صفحهٔ ۵۹۵ دیده شود.

ص ۱۰۷ ح ٦ ، « و مقصورهٔ مسجد بدست قاضی أبوصالح شعیب‌بن صالح تمام شد » . (ج ۱ ص ۱۷) . « ألقاضی أبوصالح شعیب بن صالح بن شعیب التبریزی ، حدث عن أبی عمران موسی بن عمران بن هلال ، روی عنه خذادادبن عاصم بن بکران النسوی » . (أللباب فی‌تهذیب‌الانساب) . ج ۱ ص ۱۷ دیده شود .

ص ۱۰۸ ح ۱ ، « شیخ شقیق فرج معروف به‌أخی زنگانی ، مردی نیکو سیر وستوده طریقت بود » (کشف المحجوب) . « مریدشیخ أبوالعباس نهاوندی است ، روز چهار شنبه غرهٔ رجب سنهٔ سبع و خمسین و أربعمائة از دنیا برفته است ، و قبر وی در زنجان است . » (نفحات) . « توفی‌صبیحةیوم الاربعاء من شهر رجب سنة أربع وخمسین و أربعمائة . » (سلسلة‌الاولیاء) . ج ۱ ص ٤٤۲ و ۵۹۱ دیده شود .

ص ۱۰۸ ح ۲ ، « نام وی أحمدبن محمد بن فضل و شاگرد جعفر خلدی است . » (نفحات) . « أبوالعباس النهاوندی قدس الله تعالی‌سره کان من‌الاولیاء الکبارو سلوك الاخیار و الابرار ، و له فی‌الاحوال والمقامات و المکاشفات والمشاهدات و الریاضات و المجاهدات

۱ - به ظن و تخمین. «بوله» و غیر آن نیز حدس می‌شود. نیک مشخص نشد محل تاریک بود.

والفتوة والكرم والفراسة و الكرامة شأن كبير. و في التواضع و الصبر على المكاره والبلاء و الشفقة على الناس والحلم يمتاز عن الاوليآء في زمانه ، وفي القناعة والتوكل والاعتدال لانظير له في أوانه، رحمه‌الله . » (سلسلة الاوليآء تأليف أميرسيد محمد نوربخش نسخهٔ خطى متعلق بمصحح) . شدالازار ص ۳۸۳ ح ٤ قزوينى ديده شود .

ص ۱۱۰ ح ۳ ، شناخته نشد ،قرآء متعدد با اين نام در بلاد ايران و جاهاى ديگر هست. «ألعلا : بضم أوله ، والقصر، و هو جمع العليا: و هو اسم لموضع من ناحية وادى ـ القرى بينها و بين الشام . نزله رسول‌الله صلى‌الله عليه و سلم فى طريقه الى تبوك و بنى مكان مصلاه مسجد . والعلا أيضاً : ركيات عند الحصا من ديار كلاب. والعلا أيضاً : موضع فى ديار غطفان . » (معجم البلدان) .

ص ۱۱۱ ح ۱ ، « أجان ـ بضم الهمزة و تخفيف الجيم وآخره نون: بليدة بأذربيجان بينها و بين تبريز عشرة فراسخ فى طريق الرى . رأيتها و عليها سور ، و بها سوق الا أن الخراب غالب عليها . » (مأخذ سابق) . غازان خان كوشكها و برجها و حمام و عمارات عاليه در آنجا ساخت ، سلطان يعقوب در سال هشتصد و نود و چهار به تجديد عمارت و تعمير و ترميم آن پرداخت . « در ييلاق سنهٔ أربع أمر عالى صادر شد كه آن قصر را به هيأت أول بل ألطف و أكمل ، مكمل سازند . و أميرزاده على بيگ ولد سلطان خليل كه آن أوقات درديوان أعلى به امارت كبرى منصوب شده بود اتمام آن شغل را تكفل نمود ، و در اندك زمانى چنان عالى بنيانى بر افراخته، و برصورت أول ساخته و پرداخته گشت. . . ». (تاريخ عالم آراى أمينى نسخهٔ عكسى متعلق به آقاى عبدالعلى كارنگ) .

ص ۱۱۲ ح ۵ ، أصل ، با ألف ممدوده وراء مخففهٔ مفتوحه . در لغت آذربايجانى نيز چنين و بغايت درست است در تركى گرمسير را گويند . ضبط بستان السياحة بفتح همزه بروزن زبان ،عليل و خارج از قانون است. عرب باراء مشدد مى‌خواند. « أران ـ بالفتح وتشديد ـ الراء وألف و نون : اسم أعجمى لولاية واسعة و بلاد كثيرة، منها جنزة ، و هى التى تسميها ـ العامة كنجه . و برذعة ، و شمكور ، و بيلقان . و بين أذربيجان و أران نهر يقال له : ألرس ، كل ماجاوره من ناحية المغرب و الشمال فهو من أران ، و ما كان من جهة المشرق فهو من أذربيجان . . . » (معجم البلدان) .

ص ۱۱۹ ح ۱ ، « شيخ نجم الدين ، كتاب مرصادالعباد از تصانيف اوست ، در فترت مغول به روم رفت پيش سلاطين سلجوقى ، و همانجا فرمان يافت . از سخنان اوست :

شمع ارچه‌چومن داغ جدايى‌دارد   با گريه وسوز آشنايى دارد
سر رشتهٔ شمع به ز سررشتهٔ من   كان رشته سرى بروشنايى دارد

(تاريخ گزيده نسخهٔ خطى سال كتابت ۸۵۱) . « نجم‌الدين أبوبكر الرازى قدس الله سره، صحب أيضاً مجدالدين شرف البغدادى ، كان من علمآء المشايخ و محققيهم و من أعيان هذه الطائفة ، صاحب مقامات السنية و أحوال المرضية ، وله مصنفات فى علوم الطريقة و الحقيقة ، منها تفسير بحرالحقائق و مرصادالعباد . توفى ببغداد . » (سلسلة الاوليآء تأليف أمير سيد محمد نوربخش نسخهٔ خطى) . « وفات وى در سنهٔ أربع و خمسين و ستمائة بوده‌است ، و در شونيزيهٔ بغداد بيرون مقبرهٔ شيخ سرى سقطى و شيخ جنيد قبرى بود مى گفتند كه : قبر وى است ، والله أعلم . » (نفحات) . مرصادالعباد در أول رجب سال ششصدوبيست در سيواس به پايان رسيده است ، نام او و نام پدر و جدش در آخر آن كتاب مبسوطاً مذكور است . كشف ـ الظنون ، شذرات الذهب نيز ديده شود .

ص ۱۲۱ ح ۵ ، از قصيدهٔ معروف سنائى است در مقام أهل توحيد ، مطلعش اينست :

مكن درجسم و جان منزل كه اين دونست وآن والا
قدم زين هردو بيرون نه نه اينجاباش ونه‌آنجا

«يلدا ـ أطول ليالى السنة ، و هى ليلة التاسع من كانون الاول. » (الدرارى اللامعات) « . . . شب أول زمستان و شب آخر پاييز است كه أول جدى و آخر قوس باشد . و آن درازترين شبها است در تمام سال . . . گويند آن شب بغايت شوم و نحس و نا مبارك مى‌باشد . . . و نام يكى از ملازمان عيسى عليه السلام هم بوده است . » (برهان قاطع) . شب يلدا ، شب أول زمستان است . درازتر شبى از آن در تمام فصول أربعهٔ سال نيست، چون ولادت عيسى مسيح را با آن زمان مطابقت داده‌اند آن شب را يلدا خوانده اند چرا كه يلدا در سريانى ميلادمسيح را گويند ، و رابطهٔ عيسى و يلدا درلسان شعرى از همين راه تخمين مى شود . (مستفاد از حواشى آقاى دكتر محمد معين بر مأخذ سابق) .

ص ۱۳۶ ح ۲ ، بالفظ ديگر نيز آمده است . «قال رسول‌الله صلى‌الله عليه‌وسلم : والله انى لاستغفرالله و أتوب اليه فى اليوم أكثرمن سبعين مرة . وقال : انه ليغان على قلبى ،وانى لاستغفرالله فى اليوم مائة مرة ».(مصابيح السنة). « فى الخبر ، انه ليغان على قلبى ، فأستغفرالله فى اليوم و الليلة مائة مرة . قال البيضاوى فى شرح المصابيح : ألغين لغة فى الغيم ، و غان على قلبى كذا ،أى غطاه . قال أبوعبيدة فى معنى الحديث : أى يتغشى قلبى مايلبسه . و قدبلغنا عن الاصمعى انه سئل عن هذا الحديث ، فقال للسائل : عن قلب من يروى هذا ؟ فقال :عن قلب النبى . فقال : لو كان عن غيرالنبى لكنت أفسره لك . قال القاضى : ولله در الاصمعى فى انتهاجه منهج الادب . الى أن قال : نحن بالنور المقتبس من مشكاتهم نذهب و نقول :لما كان قلب النبى أتم القلوب صفاءً ، و أكثرها ضيآء ، وأعرفها عرفاً ، وكان مبيناً مع ذلك لشرايع الملة و تأسيس السنة ، ميسراً غير معسر ، لم يكن له بد من النزول الى الرخص و الالتفات الى حظوظ ـ النفس مع ما كان ممتنعاً به من أحكام البشرية، فكأنه اذا تعاطى شيئاً من ذلك أسرعت كدورةً ما الى القلب لكمال رقته و فرط نورانيته ، فان الشىء كلما كان أصفى كانت الكدورة عليه أبين

و أهدی . وکان علیه‌السلام اذا أحس بشیء من ذلك عده علی النفس ذنباً ، فاستغفر منه . انتهی ، و قدتقدم مزید کلام فی هذاالمقام فی بکی . . . (مجمع البحرین لغت غین) .

ص ١٣٧ ح ٤ ، مجمع البحرین لغت ریب . « و فی الحدیث المشهور : دع ما یریبک الی ما لایریبک . یروی بفتح الیاء و ضمها ، و الفتح أکثر . و المعنی : أترك مافیه شك وریب الی مالاشك فیه ولاریب . من قولهم :دع ذاك الی ذاك . أی استبدل به . . »(مأخذسابق) .

ص ١٤٧ ح ١ ، و رسم الخط آن در نسخ کتاب . و همچنین در « بیاض مؤلف » همه جا به صورت متن و بادال بی نقطه است . ج ١ ص ٤٢١ ح ٣ دیده شود .

ص ١٥٠ ح ٢ ، نامش در صفحهٔ ٥٤ جزء أول کتاب نیز آمده ، گویا خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی مراد است ، او « به صفت علم و عمل موصوف بود ، و أکثر أوقات خجسته ساعات را به أدآء وظایف طاعات و عبادات صرف می نمود . در سلوك طریق ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی ، تتبع شیخ الاسلام زنده پیل أحمد جام می کرد ، وهمواره بر سجادهٔ پرهیزکاری و دینداری نشسته شرایط افادهٔ علوم ظاهری وباطنی بجای می‌آورد . ودر شهور سنهٔ عشرین وتسعمائه روی به ریاض رضوان آورد . »(حبیب السیر چاپ مغلوط خیام ج ٤ ص ٣٣٩) .

ص ١٥١ ح ٢ ، در ترجمهٔ او رجوع شود به ص ٤٧٢ ، ٤٧٣ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ ، و ص ٦٠١ ، ٦٠٢ ، جزء أول کتاب .

دده ، دادا ، از ألقاب مشایخ و بزرگان طریقت است مثل بابا ، آتا ، باله ، پیر ، باب ، شیخ ، خواجه و غیر اینها . « ددا : ألاب بالغزیة . » (دیوان لغات الترك کاشغری) درلغت تبریزیان نیز به همین معنی است . « دادا : دده ، برادر بزرگ مادر ، پدر پدر ، پدر مادر » . (لغت چغتای و ترکی عثمانی) . «دده: جد، دادا، پدرپدر، پدر مادر، پدر طریقت.» (مأخذ سابق) .

ص ١٥٢ ح ١ ، اوغورلو ، اوغورلی : مسعود ، مبارك ، با میمنت . محمد بیگ فرزند دوم اوزون حسن بود به فاصلهٔ هشت ماه پس از خلیل الله (سلطان خلیل) تولد یافت . « چون کوکب دولت روز افزون صاحب قران (اوزون حسن) از أفق سعادت روز بروز روی به ارتفاع داشت ،و آن ترقیات را از میمنت ولادت او می پنداشتند ، او را لقب اغورلو فرمود . . . تا زمانی که . . . روی به مخالفت پدر بزرگوار آورده و پای از جادهٔ متابعت بیرون نهاد ملقب به أغور سیز گشت . . . » . (دیار بکریه ج ١ ص ١٦٣ چاپ فاروق سومر و مرحوم نجاتی لوغال) .

ص ١٥٥ ح ٤ ، به حکایت ملاقات أمیرتیمور کورکان با زین الدین أبوبکرتایبادی شباهت دارد ، و تفصیل آن از لفظ سمرقندی اینست :

«أوایل ذی الحجه به کوسویه رسید ، (یعنی أمیرتیمور) مهدی حاکم آنجا استقبال نموده نوازش یافت ، و از آنجا به قریهٔ تایباد که مسکن مولاناء أعظم أمجد أکرم، سلطان الطریقه ، برهان الحقیقه ، مولانا زین الملة و الدین ، أبوبکر التایبادی تغمده الله برحمته بود

رسید ، و کسی را فرمود که : بهأدب پیش مولانا رفته گوید که : أمیر اینجا رسیده شما را بزیارت ایشان می باید رفت . مولانا فرمود که : مرا با أمیر مهمی نیست . حضرت صاحبقران این سخن شنیده فی الحال متوجه وثاق مولانا شد . و آن حضرت می‌فرموده‌اند که : مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه نشینان ملاقات افتاد آن کس را وهمی از من در خاطر آمد مگر مولانا زین الدین أبوبکر که آن معنی از خود یافتم . مردی حقانی بود ، از دنیا و أصحاب او اعراض کرده . آن حضرت را نصیحت فرمود ، در أثنای سخن حضرت صاحبقران جناب مولانا را گفت : چرا ملك خود را نصیحت نمی کنی ؟ خمر می‌خورد و به مناهی و ملاهی مشغول می‌شود . مولانا فرمود که : به او گفتم نشنود حق‌تعالی شما را برایشان گماشت ، با شما می گویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد . آن حضرت رقت نموده مولانا را وداع فرموده متوجه شهر هرات شد . . . » . (مطلع السعدین ج ١ نسخهٔ خطی متعلق به مصحح) .

و در مناقب شاه نعمة‌الله ولی آورده‌اند :

«نقل است که : حضرت صاحبقرانی (: أمیر تیمور کورکان) کسی را که به صفات ولایت و عزلت و ریاضت ، یافتوی و تقوی و علم و زهادت متصف بوده در وقت معانقه ملاحظه می کرده که دل او از ترس می‌طپیده یانه . . . ، در مجلس أنس حضرت مکاشف ـ الاسرار ، سید قاسم أنوار مذکور می‌شده که : در وقت معانقهٔ حضرت مقدسه (: شاه نعمة‌الله) با حضرت صاحبقرانی دل حضرت مقدسه متأثر شده ، و حضرت صاحبقرانی می گفته که : یافتم که دل من غالب بوده . در وقت معانقه با سیدتقی متقی الحافظ لحدودالله و العارف بالله ،سید نورالدین الایجی ، از حضرت صاحبقرانی منقول است که : دل من از این سید متأثر شد . هرچند این کمینه چنین شنیده که حضرت صاحبقرانی به أرباب اضلال ، و اغوا کنندگان جهال فرموده که : والله که هر چیز که شما در حق این سید می گفتید دروغ بود ، چه دل من طپید ولرزید و نفس من از او ترسید . . . » . (رسالهٔ عبدالرزاق کرمانی در مناقب شاه نعمة‌الله ولی چاپ ژان اوبن ص ٤٣) .

ص ١٦٤ ح ٤ : « و جمع کن بسوی خود باین عشق وتحقق باین مقام محبت، میراث بلند ترین و بزرگترین عارفی که اندیشه و همت او آن باشد که بعد از آنکه بتحقق بمقام عرفان ، تأثیر همت و تصرف در عالم بهمت یافته باشد ، او درآن تأثیر وتصرف ، حضرت حق را بر خود اختیار کند ، و آن تصرف را بحق ایثار کند . چنانکه از شیخ أبوالسعود عطار بغدادی منقولست که گفت : « أعطیت التصرف منذ کذا سنة ، فترکته تطرفاً لیتصرف هو لنا . » یعنی ترا باین مقام محبت ، وتمسك بوی ،این آخر مقام حاصل شود ، و از صاحب این مقام یعنی علی علیه السلام که أعلی و أرفع عارفانست این مقام را میراث یابی . پس روا باشد که از « ولا» مرادش محبت خاندان باشد . » (مشارق الدراری الزهر فی کشف حقائق نظم الدرر تألیف شیخ سعید الدین فرغانی نسخهٔ عکسی متعلق به کتابخانهٔ ملی طهران از أصل متقن مورخ هفتصد و چهارده) .

ص ١٦٤ ح ٥ ، « محیی‌الدین عبدالقادرالجیلی السیدالحسینی قدس‌الله سره ، کان من أولیآء أهل‌البیت ، و من کمل أولیآء المرشدین ، و أعیان علمآء المحدثین ، و کان امام زمانه و وحید دهره . وله‌شأن کبیر فی‌هذه‌الطائفة علماً و حالاً . جامع العلم و الولایة و السیادة و الشرافة .توفی ببغداد ، رحمةالله علیه . » (سلسلةالاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح) . « ولادت وی در سنهٔ احدی و سبعین و أربع مائه بوده است و وفات وی در سنهٔ احدی و ستین و خمسمائه .» (نفحات) . « وقدنسبوا الی عبدالله بن‌محمد ابن یحیی،الشیخ الجلیل ، البازالاشهب ، صاحب الخطوات ، محیی‌الدین عبدالقادر الکیلانی ، فقالوا : هو عبدالقادر بن محمد بن جنکی دوست بن‌عبدالله . ولم‌تدع الشیخ عبدالقادر ذلك ولاأحدمن أولاده، وانماابتدأهذه‌الدعوی(: همان‌دعوی‌سیادت‌را) ولدولده أبوصالح نصربن‌أبی‌بکربن عبدالقادر ،والله‌أعلم .»(عمدةالطالب شمسی خط مؤلف) .

ص ١٦٤ ح ٦ ، « فترکته تطرفاً لیتصرف هو لنا.» (مشارق الدراری الزهر فی کشف حقائق نظم‌الدرر نسخهٔ سابق و نسخهٔ عکسی دیگر از متن مورخ ٧٢٩) . « ان الله أعطانی التصرف منذ خمس عشرة سنة و ترکناه تظرفاً .» باظآء معجمه. (طرائق الحقائق چاپ أول وصل ٦ ترجمهٔ شیخ أبوالسعود ، و شرح فصوص الحکم شیخ داود قیصری ألفص اللوطی) .

ص ١٧٢ ح ٣ ،کذا ، ضبط نا تمام و تنقیط صریح نیست ، مفهوم نشد . و« کیچی بیک حکاك » در بیاض مؤلف . « توفی الحافظ اللافظ ، شمس الدین محمد المشهور بحافظ کیچی بیک حکاك فی‌یوم‌السبت رابع شهر ذی‌القعدة سنة ثمان و سبعین و تسعمائة . » شاید: « گیچی » . گیچی : کوچك ، خرد ، شوخ ، دلبر ، بزغاله . معانی دیگر هم دارد به لغت چغتای و ترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان بخاری مراجعه شود .

ص ١٨٧ ح ١ ، مشوش می‌نماید ، ص ٦٠ ح ٧ ، ترجمهٔ نجم الدین محمدأسکوئی در روضهٔ ششم دیده شود . « کان رضی الله تعالی عنه من العلمآء العاملین ، تستنزل الرحمة عندذکره ، کان صائم الدهر ، و جاع حتی انتهی أکله کل یوم الی تمرة أو لوزة ورعاً وحیآءً من‌الله تعالی فی‌تردده الی‌الخلاء . ولدرضی‌الله عنه‌ببخارا سنة أربع و تسعین و مائة ، و توفی لیلة عیدالفطر سنة ست و خمسین و مائتین ، و دفن بخرتنك ، قریة علی فرسخین من سمرقند . وکان رضی‌الله عنه یقول : « ألمادح و الذام من الناس عندی سوآء . . . » (ألطبقات‌الکبری) .

ص ١٨٨ ح ١ ، شمس‌الدین أبوالخیر محمدبن عبدالرحمن‌بن محمد بن‌أبی بکر-القاهری السخاوی ، شاگرد ابن‌حجر عسقلانی و از علمای بزرگ شافعیه است ، سخاوی گویند به نسبت سخا از بلاد مصر به سمت غربی فسطاط ، و ابن البارد خوانند به نسبت یکی از أجدادش به قصد تحقیر . در ربیع الاول سال هشتصدوسی ویك متولد ، و در بیست و هشتم شعبان نهصد و دو در مدینه وفات یافت . کتاب الضوءاللامع فی أعیان القرن التاسع از تألیفات اوست . شذرات الذهب و ألضوء اللامع ج ٨ ص ٢ تا ٣٢ و مظان دیگر از کتب طبقات دیده شود .

ص ١٨٨ ح ٢ ، ، شهاب الدین أبوالفضل أحمدبن علی بن‌محمدبن محمدبن‌علی ابن‌أحمد الکنانی العسقلانی المصری القاهری‌ویعرف بابن‌حجر « نسبةً الی‌آل حجر - قوم‌تسکن-الجنوب الاخر علی‌بلاد الجرید ، و أرضهم قابس . » (شذرات‌الذهب) . از أعلام علما وأئمهٔ شافعیة است ، از أصحاب عراقی در علم حدیث کسی همپایهٔ او نبود ، شمس‌الدین محمد سخاوی شاگرد اوست . در بیست و دوم شعبان هفتصد وهفتاد وسه متولد و درآخر ذی‌الحجهٔ سال هشتصد وپنجاه‌ودو در مصر وفات یافت . فتح الباری فی‌شرح البخاری ، و الدررالکامنة فی‌أعیان المائة الثامنة ، و تعجیل‌المنفعة برواية رجال الائمة الاربعة، و الاصابة فی تمییز-الصحابة از تألیفات فائقهٔ اوست . به کتب زیر مراجعه شود .

ألضوء اللامع فی‌أعیان القرن التاسع .
ذیل‌التقیید لمعرفة رواةالسنن والاسانید ، از قاضی تقی‌الدین‌محمدالفاسی .
طبقات الشعرآء از بدرالدین محمدبن ابراهیم البشتکی القاهری.
ألعقود فی تاریخ العهود ، از تقی‌الدین أحمدبن علی المقریزی .
ألدررالمنتخب ، از ابن الخطیب .
ألجواهر و الدرر فی ترجمة ابن‌حجر ، از شمس‌الدین محمد سخاوی .
توضیح المشتبه ، از شمس‌الدین بن‌ناصرالدین .
تاریخ قاضی شهبه .
ذیل طبقات الحفاظ از ابن فهدمکی .
طبقات الشافعیة = اللمع الالمعیة لاعیان‌الشافعیة ، از قطب‌الدین الخیضری .
رفع‌الاصر عن‌قضاة مصر .
شذرات‌الذهب فی‌أخبار من‌ذهب ، از أبوالفلاح حنبلی .
روضات الجنات ، از خونساری .
ریحانة الادب ، از میرزا محمد علی مدرس خیابانی .
کشف‌الظنون ، از حاجی خلیفه .
تحفةالاحباب و بغیة الطلاب ، از نورالدین علی سخاوی حنفی .

ص ١٨٨ ح ٣ ، «محمد بن أحمدبن محمد بن‌کامل بن محمدبن تمام التدمری - بفتح الفوقانیة ثم‌دال مهملة بعدها میم مضمومة - الخلیلی الشافعی. ولدفی‌سنة احدی وخمسین و سبعمائة ، و قیل : سنة خمسین . . . و ذکره شیخنا فی‌معجمه و قال : أجاز لنا مع أولادی ، و تبعه‌المقریزی فی عقوده و لکنه قال : ألتدمری ثم المقدسی ، فغلط . قال : و لعله آخر من بقی ممن أخذ عن‌المیدومی . مات بعد سنة عشرین . قلت قدمات ببلده فی‌لیلة الثلاثا مستهل

ذی‌الحجة سنة ثمان و ثلاثين (و ثمانمائة) . و قدترجمت والده و جده فی التاريخ الكبير . (ألضوء اللامع) .

ص ١٨٨ ح ٥ ، عبدالرحيم بن الحسين بن عبدالرحمن بن أبی بكربن ابراهيم ، الزين‌أبوالفضل‌الكردی - الرازنانی الاصل المهرانی‌المصری - الشافعی والدالولی (هوولی الدين أبوزرعة أحمد) و جويرية و زينب ،و يعرف بالعراقی . قال ولده : انتساباً لعراق العرب ، و هوالقطر الاعم والا فهوكردی الاصل ، أقام سلفه ببلدة من‌أعمال اربل يقال‌لها: رازنان . ولهم هناك مآثر و مناقب . ولد فی حادی عشری جمادی الاولی سنة خمس و عشرين و سبعمائة ، و مات عقب خروجه من الحمام فی ليلة الاربعآء من شعبان سنة ست و ثمانمائة بالقاهرة ،ودفن بتربتهم خارج باب البرقية ، وكانت‌جنازته مشهورة ، و قدم للصلوة عليه‌الشيخ شهاب‌الدين - الذهبی. ومات و له احدی و ثمانون سنة و ربع سنة نظير عمر سراج البلقينی. (ألضوء اللامع مع غاية‌الاختصار) . أنباء الغمر ، شذرات الذهب و غير اينها از طبقات و أعلام .

ص ١٨٨ ح ٧ ، نسخ : « الميدوفی ». غلط . تصحيح متن قطعی و مرادصدر- الدين‌أبوالفتح محمدبن محمدبن‌ابراهيم الميدومی است. تولد او را ابن‌حجردرشعبان شش‌صدو شصت وچهار و وفاتش را در رمضان هفتصد وپنجاه وچهار می‌نويسد. (ألدررالكامنة‌فی أعيان- المائة الثامنة سفر رابع ص ١٥٧ چاپ هند) .

ص ١٨٨ ح ٨ ، هوالنجيب أبوالفرج عبداللطيف بن‌عبدالمنعم بن الصيقل‌الحرانی - الحنبلی التاجر ، مسندالديار المصرية . ولدبحران سنة سبع و ثمانين و خمسمائة و رحل به‌أبوه فأسمعه الكثير من ابن كليب و ابن‌المعطوس و ابن الجوزی ، و ولی مشيخة دارالحديث‌الكاملية . و توفی‌فی‌أول صفر سنة اثنتين و سبعين وستمائة ،و له خمس و ثمانون‌سنة . (شذرات الذهب) .

ص ١٨٨ ح ٩ ، هوالحافظ جمال الدين أبوالفرج عبد الرحمن بن‌علی بن محمد ابن‌علی‌بن الجوزی‌القرشی‌التيمی‌البكری البغدادی‌الفقيه‌الحنبلی الواعظ المتفنن، صاحب‌التصانيف- الكثيرة الشهيرة فی أنواع العلوم من‌التفسير و الحديث و الفقه و الزهد و الوعظ والاخبارو- التاريخ و الطب و غيرذلك. ولد سنة‌عشر و خمسمائة أو قبلها، وتوفی‌ليلة‌الجمعة بين العشآءين من شهر رمضان سنة سبع و تسعين و خمسمائة، وكان تموز . فأفطر بعض‌من حضرجنازته‌لشدة- الزحام و الحر .

«والجوزی - بفتح الجيم و سكون‌الواو و بعدها زآء - هذه‌النسبة الی فرضة الجوز، و هو موضع‌مشهور. » (وفيات‌الاعيان) . و فی‌الشذرات : « انه‌منسوب الی‌محلة بالبصرة تسمی محلة‌الجوز » .

ص ١٨٨ ح ١٠ ، يعنی « اسمعيل بن أبی صالح أحمدبن عبدالملك المؤذن‌الفقيه أبوسعيد النيسابوری الشافعی . روی عن‌أبيه و أبی حامد الازهری و طائفة . و تفقه علی امام-

الحرمين ، و برع فی‌الفقه و نال جاهاً و رياسةً عندسلطان كرمان، وتوفی‌ليلة الفطر (سنة‌اثنتين و ثلاثين و خمسمائة) وله‌نيف و ثمانون سنة . » (شذرات الذهب) .

ص ١٨٨ ح ١١ ، «هو أبوصالح المؤذن أحمدبن عبدالملك بن علی النيسابوری - الحافظ محدث خراسان فی‌زمانه . روی‌عن أبی‌نعيم الاسفرايينی و أبی‌الحسن العلوی والحاكم وخلق . و رحل الی اصبهان و بغداد و دمشق فی‌حدود الثلاثين و أربعمائة. وله ألف حديث‌عن ألف شيخ . وثقه الخطيب و غيره. و مات فی رمضان(سنة سبعين و أربعمائة) عن‌اثنتين وثمانين سنة. وله تصانيف و مسودات . » (مأخذ سابق) .

ص ١٨٨ ح ١٣ ، أبوطاهر محمدبن محمدبن محمش - بميم مفتوحة و حاء‌مهملة ساكنة بعدها ميم مكسورة ثم شين معجمة - ابن علی‌بن داودبن أيوب الاستاذ الزيادی الفقيه- الشافعی عالم نيسابور و مسندها . ولدسنة سبع‌عشرة و ثلاثمائة ، و سمع سنة خمس و عشرين من أبی حامدبن بلال و محمدبن الحسين القطان و عبدالله بن يعقوب الكرمانی و خلق ، وأملی و درس . وكان قانعاً متعففاً. له مصنف فی‌علم الشروط . و روی عنه الحاكم مع تقدمه عليه ، و أثنی عليه . و عرف بالزيادی لانه كان يسكن ميدان زيادبن عبدالرحمن . وقال ابن السمعانی أنما سمی بذلك نسبةً الی بعض أجداده. (و توفی‌سنة عشر و أربعمائة) شذرات الذهب، أللباب فی تهذيب الانساب.

ص ١٨٨ ح ١٤ ، نسخ كتاب فاسد و به صورت « شرب‌الحكم » . تصحيح متن قطعی است . « عبدالرحمن بن بشربن الحكم أبومحمد العبدی النيسابوری ، سمع سفيان‌بن‌عيينة و يحيی بن سعيد و ابن مهدی . روی عنه البخاری و مسلم فی صحيحيهما . أخبرنا أبو منصور- القزاز ، أخبرنا أبوبكربن‌ثابت قال: أخبرنا محمدبن‌علی‌المقری،اخبرنامحمدبن‌عبدالله النيسابوری، قال : سمعت محمدبن‌صالح بن هانی‌يقول : سمعت ابراهيم‌بن‌أبی‌طالب يقول:سمعت‌عبدالرحمن‌بن بشربن‌الحكم (يقول: حملنی‌بشربن‌الحكم)علی‌عاتقه فی‌مجلس‌سفيان‌بن‌عيينة‌يقول: يامعشرأصحاب- الحديث‌أنابشربن الحكم النيسابوری سمع أبی ألحكم‌بن حبيب من سفيان بن عيينة و قد سمعت أنامنه و حدثت‌عنه‌بخراسان و هذا أبنی‌عبدالرحمن قد سمع منه. توفی عبدالرحمن فی هذه السنة (يعنی سنة ستين‌و مائتين). (المنتظم فی تاريخ الملوك و الامم). تاريخ بغداد ديده شود ، و در ترجمهٔ پدرش بشربن الحكم بن حبيب بن مهران العبدی النيسابوری ، شذرات الذهب، وخلاصة تذهيب‌الكمال فی أسماء الرجال.

ص ١٨٨ ح ١٥ ، نسخ كتاب فاسد . اصلاح از متن ألترغيب و الترهيب . «حدثناابن أبی عمر ، حدثنا سفيان عن عمرو بن دينار عن‌أبی قابوس عن عبدالله بن‌عمرو قال: قال رسول‌الله‌صلی‌الله عليه‌وسلم : «ألراحمون يرحمهم‌الرحمن ، ارحموا من‌فی‌الارض يرحمكم من فی‌السمآء. الرحم شجنة من‌الرحمن فمن‌وصلها وصله‌الله و من قطعها قطعه‌الله ». قال أبوعيسی: هذا حديث حسن صحيح . (صحيح الترمذی بشرح الامام ابن العربی) .

ص ١٨٩ ح ١ ، توفى عشية يوم الاحد و دفن بنصراباد ظاهر نيسابور يوم الاثنين لخمس وقيل : لست بقين من شهر رجب سنة احدى وستين و مائتين بنيسابور . وعمره خمس و خمسون سنة . وصحيحه هذا هوالثانى من الكتب الستة .

و القشيرى، بضم القاف و فتح الشين المعجمة و سكون اليآء و بعدها رآء. هذه النسبة الى قشيربن كعب ، و هى قبيلة كبيرة. (وفيات الاعيان، شذرات الذهب ، فهرسة الاشبيلى ، كشف الظنون و غير اينها از كتب أعلام و طبقات .)

ص ١٨٩ ح ٣ هو أبوداود السجستانى سليمان بن الاشعث بن اسحق بن بشير الازدى صاحب السنن و التصانيف المشهورة .قال ابن خلكان : «جمع كتاب السنن قديماً وعرضه على الامام أحمدبن حنبل ، فاستجاده وأحسنه . و عده الشيخ أبواسحق الشيرازى فى طبقات الفقهاء، من جملة أصحاب الامام أحمدبن حنبل ... و كانت ولادته فى سنة اثنتين و مائتين ، و قدم بغداد مراراً ، ثم نزل البصرة و سكنها . وتوفى بها يوم الجمعة منتصف شوال سنة خمس و سبعين و مائتين . . . » قال ابن السبكى فى طبقاته : و سننه من دواوين الاسلام ، و الفقهاء لايتحاشون من اطلاق لفظ الصحاح عليها و على سنن الترمذى لاسيما سنن أبى داود .

ص ١٨٩ ح ٤ ، نسخ : « محمدبن محمدبن عيسى الترمذى » كما فى المتن .وفيات الاعيان ، شذرات الذهب ، معجم البلدان ، كشف الظنون ، تاريخ گزيده و غيراينها ازمآخذ موجوده همه جا « محمدبن عيسى » . فعلى هذا نام پدرش عيسى ، و لفظ « محمدبن » در مرتبهٔ ثانى مكرر و زايد مى نمايد . « أبوعيسى محمدبن عيسى بن سورة بن موسى بن الضحاك السلمى الضرير البوغى الترمذى، أحدأئمة الذين يقتدى بهم فى علم الحديث . . وهوتلميذ أبى عبدالله محمدبن اسمعيل البخارى و شاركه فى بعض شيوخه . . . توفى لثلاث عشرة ليلة خلت من رجب ، ليلة الاثنين سنة تسع و سبعين و مائتين بترمذ . وقال السمعانى : توفى بقرية بوغ فى سنة خمس و سبعين و مائتين . . .و بوغ - بضم البآء الموحدة و سكون الواو و بعدها غين معجمة، و هى قرية من قرى ترمذ على ستة فراسخ منها . . . »(وفيات الاعيان) . « و توفى بقرية بوغ سنة نيف و سبعين و مائتين » (معجم البلدان لغت ترمذ) . « ألجامع الصحيح للامام الحافظ أبى عيسى محمدبن عيسى الترمذى . . . و هوثالث الكتب الستة فى الحديث . . وقداشتهر بالنسبة الى مؤلفه ، فيقال : جامع الترمذى . ويقال له : ألسنن أيضاً ، و الاول أكثر . . . » (كشف الظنون) .

ص ١٨٩ ح ٥ ،هو «أبوعبدالرحمن أحمدبن على بن شعيب بن على بن سنان بن بحر النسائى .كان امام عصره فى الحديث ، وله كتاب السنن، و سكن بمصر و انتشرت بها تصانيفه ، و أخذ عنه الناس . قال محمد بن اسحق الاصفهانى : سمعت مشايخنا بمصر يقولون : ان أباعبدالرحمن فارق مصر آخر عمره و خرج الى دمشق ، فسئل عن معاوية و ما روى من فضائله. فقال : أما يرضى معاوية أن يخرج رأساً برأس حتى يفضل . و فى رواية أخرى : ما أعرف له

فضيلةً الا « لاأشبع الله بطنك » . وكان يتشيع ، فما زالوا يدفعون فى حضنه حتى أخرجوه من المسجد . و فى رواية أخرى : يدفعون فى خصييه و داسوه ، ثم حمل الى الرملة ،فمات بها .

و قال الحافظ أبوالحسن الدار قطنى : لماامتحن النسائى بدمشق ، قال : احملونى الى مكة . فحمل اليها ، فتوفى بها . و هو مدفون بين الصفا و المروة . وكانت وفاته فى شعبان من سنة ثلاث و ثلاثمائة . وقال الحافظ أبونعيم الاصفهانى : لماداسوه بدمشق مات بسبب ذلك الدوس . . . وقال الدار قطنى : امتحن بدمشق فأدرك الشهادة ، رحمه الله . و توفى يوم الاثنين لثلاث عشرة ليلةً خلت من صفر سنة ثلاث و ثلاثمائة بمكة ، و قيل : بالرملة من أرض فلسطين .... و نسبته الى نسأ، بفتح النون و فتح السين المهملة و بعدها همزة ، و هى مدينة بخراسان . . . » (وفيات الاعيان مع الاختصار) . « روى أن بعض الامرآء سأل عنه :أكله (يعنى السنن الكبير) صحيح ؟ فقال : لا . فقال : فاكتب لنا الصحيح مجرداً ، فلخص السنن الصغيرة منها و ترك كل حديث أورده فى الكبير مما تكلم فى اسناده بالتعليل و سماه المجتبى ، وهو أحد الكتب الستة . و اذا أطلق أهل الحديث على أن النسائى روى حديثاً ، فانما يريدون المجتبى . . »(كشف الظنون) . بسال دويست و پانزده يا چهارده على الاختلاف در نسا تولد يافت . فهرسة الاشبيلى ، شذرات الذهب و مظان ديگر از كتب سير و أعلام و طبقات ديده شود.

ص ١٨٩ ح ٦ ، هو « أبوعبدالله محمدبن يزيدبن ماجه الربعى بالولاء القزوينى الحافظ المشهور ... له تفسير القرآن الكريم ، و تاريخ مليح . وكتابه فى الحديث أحد الصحاح الستة . و كانت ولادته سنة تسع و مائتين . و توفى يوم الاثنين و دفن يوم الثلاثا لثمان بقين من شهر رمضان سنة ثلاث و سبعين و مائتين . . .» (وفيات الاعيان مع الايجاز و الاختصار). وكتابه هذا هوالسادس من الكتب الستة عندالبعض .

ص ١٨٩ ح ٧ ، « وفيها (أى فى سنة احدى عشرة و ثلاثمائة توفى) امام الائمة أبوبكر محمدبن اسحق بن خزيمة السلمى النيسابورى الحافظ ، صاحب التصانيف،شيخ الاسلام . ولد سنة اثنتين وعشرين و مائتين، و روى عن على بن حجر و ابن راهويه ومحمودبن غيلان . . .» . (شذرات الذهب مع الاختصار) .

ص ١٨٩ ح ٨ ، «أبوعوانة يعقوب بن اسحق بن ابراهيم النيسابورى الاسفراينى الحافظ ، صاحب الصحيح المسند « سمع بالموصل من على بن حرب الطائى ، و سافر فى طلب الحديث الى البلاد الشاسعة . توفى فى سنة ست عشرة و ثلاثمائة .» (معجم البلدان لغت اسفرايين) . «... رحل الى الشام و الحجاز و اليمن و مصر و الجزيرة و العراق و الفارس و اصبهان . و روى عن يونس و على بن حرب و طبقتهما . و عنه أبوعلى النيسابورى و الطبرانى. ثقة جليل ، و على قبره مشهد باسفرايين . وكان مع حفظه فقيهاً شافعياً اماماً . » . (شذرات الذهب) . « صحيح أبى عوانه يعقوب بن اسحق المهرجانى المتوفى ٣١٦ . » . (كشف الظنون) . مهرجان دهى است از اسفراين . وفيات الاعيان نيز ديده شود .

ص ۱۸۹ ح ۹ ، نسخ کتاب : أبوالحسین . ظاهراً صحیح نیست ، و أبوالحسن بطوریکه در متن اصلاح شده درست است . « أبوالحسن علی‌بن‌عمربن أحمدبن‌مهدی بن‌مسعود‌البغدادی الدارقطنی . کان عارفاً باختلاف الفقهآء و یحفظ کثیراً من دواوین العرب ، منها دیوان السید الحمیری، فنسب الی‌التشیع لذلک. ولد فی‌ذی القعدة سنة ست و ثلاثمائة،وتوفی یوم الاربعآء لثمان خلون ، و قیل : الثانی من ذی‌القعدة ، و قیل : ذی‌الحجة سنة خمس و ثمانین و ثلاثمائة ببغداد ، و دفن قریباً من معروف الکرخی . و دارالقطن ، محلة کانت ببغداد . وفیات الاعیان ، فهرسة‌الاشبیلی ، معجم‌البلدان ، شذرات الذهب دیده شود .

ص ۱۸۹ ح ۱۰ ، أبوبکر أحمدبن الحسین بن علی بن عبدالله بن موسی البیهقی‌الخسروجردی الفقیه الشافعی ، الحافظ الکبیر . کان واحد زمانه ، وفرد أقرانه حفظاًو اتقاناً . و هو شیخ خراسان ، و هوأول من جمع نصوص الامام الشافعی فی‌عشر مجلدات . و من‌مشهور مصنفاته : السنن الکبیر و السنن الصغیر ودلائل‌النبوة و السنن و الاثار و شعب الایمان و مناقب‌الشافعی و مناقب أحمدبن حنبل . و کان قانعاً من‌الدنیا بالقلیل . ولدفی‌شعبان سنةأربع و ثمانین و ثلاثمائـة ، و توفی‌فی العاشر من جمادی الاولی سنة ثمان و خمسین و أربعمائـة بنیسابور ، و نقل تابوته الی بیهق . و عاش‌أربعاً و سبعین سنة . و خسروجرد قریة ببیهق . (وفیات الاعیان ، شذرات الذهب .)

ص۱۸۹ح۱۱، « ویقال‌له أیضاً : المسند ، بحیث اغتر بعضهم بتسمیته و أدرجه فی‌النوع بعده ، وقدأطلق بعضهم علیه‌الصحة ، و کان بعض الحفاظ ممن روی‌عن بعض‌الاخذین عنه‌یقول : انه‌لوجعل بدل ابن‌ماجه بحیث یکون سادساً للکتب الشهیرة أصول الاسلام لکان أولی . » (ألضوءاللامع ج ۸ ص ۱۰ ترجمهٔ مؤلف) . « قال ابن‌حجر : و أما کتاب السنن‌المسمی بمسند الدارمی ، فانه لیس دون‌السنن فی‌المرتبة ، بل‌لوضم الی‌الخمسة لکان أولی من‌ابن ماجه ، فانه‌أمثل منه بکثیر » . (کشف الظنون ـ مسندالدارمی) .

ص ۱۸۹ ح ۱۲ ، « وفیها (أی فی‌سنة خمس و خمسین و مائتین) توفی‌الامام‌الحبر أبومحمد عبدالله بن عبدالرحمن التمیمی‌الدارمی السمرقندی الحافظ الثقة صاحب المسندالمشهور. رحل‌وطوف و سمع النضربن شمیل و یزیدبن‌هارون و طبقتهما . . . » . (شذرات‌الذهب) . به‌تاریخ بغداد نیز مراجعه شود .

ص ۱۸۹ ح ۱٤ ، أبوعبدالله محمد بن ادریس القرشی المطلبی الشافعی ، شاگرد مالک و أستاد أحمد حنبل و از أئمهٔ أربعهٔ‌أهل سنت و جماعت است ، شهرتش مغنی از وصف و کتب علما و أصحاب حدیث و أرباب سیر مشحون از مناقب و أخبار اوست . نسبت شافعی و مطلبی به‌جد و شافع و مطلب هر دو از أجداد وی بوده‌اند . او را به سبب حب خاندان ولایت و بیتی چند که گفته رافضی خوانده‌اند . به‌سال صدوپنجاه از هجرت در غزه ، یا در عسقلان، و یا در یمن علی الاختلاف متولد ، و روز جمعهٔ آخر رجب از سال دویست و چهار بنا به مشهور

در مصر وفات یافت . « کان کثیرالاسقام منها البواسیر ، وکانت دائماً تنضح‌الدم . .. قال یونس بن‌عبدالاعلی : مارأیت أحداً لقی من‌السقم مالقی‌الشافعی . . . و کان رحمه‌الله‌اذااشتری جاریةً یشترط علیهاأن‌لا یقربها لانه کان علیلا علی الدوام ... » (ألطبقات الکبری) .

ص ۱۸۹ ح ۱٥ ، أبوعبدالله أحمدبن محمدبن حنبل من بنی شیبان بن ذهل ، از مشاهیر فقها و ازأئمهٔ‌أربعهٔ أهل سنت و جماعت است ،درسال صدوشصت و چهار متولد ودر دویست وچهل و یک در بغداد وفات یافت . « خرجت أمه من مرو وهی‌حامل به ، فولدته فی‌بغداد فی شهر ربیع الاول‌سنة أربع و ستین و مائة . و قیل : انه ولد بمرو وحمل‌الی بغداد و هورضیع » (وفیات‌الاعیان) . در غوغای مسألهٔ خلق قرآن سختی کشید و گرفتار شداید شد . در حالات او کتابهای مفرد نوشته‌اند ، و در کتب طبقات و أعلام ترجمه‌اش به تفصیل‌واجمال مذکور است . مآخذ زیر نیز دیده شود .

کشف‌المحجوب،تاریخ گزیده، حبیب‌السیر،حلیةالاولیآء، تاریخ بغداد،صفة الصفوة، شذرات‌الذهب ، ألطبقات‌الکبری ، حیواةالحیوان، وفیات الاعیان .

ص ۱۸۹ ح ۱٦ ، مات‌الامام أبو داود الطیالسی فی سنة أربع و مائتین ، واسمه سلیمان بن داود البصری ، و هو صاحب‌المسند . کان یسرد من حفظه ثلاثین ألف حدیث . قیل : انه‌أکل حب‌البلادر لاجل‌الحفظ و الفهم فأحدث له‌جزاماً و برصاً .(مأخوذ ازشذرات) . «ألطیالسی ـ بفتح الطاء و تخفیف الیآء المثناة من تحت و کسراللام و بالسین المهملة . منسوب الی‌الطیالسة اما ببیعها أو عملها» . (حاوی الاقوال نسخهٔ عصر مؤلف) .

ص ۱۸۹ ح ۱۷ ، عبدبن حمید الحافظ أبومحمدالکشی صاحب المسند والتفسیر. واسمه عبدالحمید فخفف . سمع یزیدبن هارون ، و ابن فدیک و طبقتهما . وکان ثقةً ثبتاً . توفی فی سنة تسع و أربعین و مائتین .

ص ۱۸۹ ح ۱۸ ، «وفیها(أی فی‌سنةثلاث و أربعین و مائتین توفی)محمدبن یحیی ابن‌أبی‌عمر ، أبوعبدالله العدنی الحافظ صاحب المسند بمکة فی‌آخرالسنة . روی عن‌الفضیل بن عیاض و الدراوردی و خلق . وکان عبداً صالحاً خیراً . وقال مسلم و غیره : هوحجة صدوق . » (شذرات الذهب) .

ص ۱۸۹ ح ۱۹ ، هوالحافظ أبوبکر عبدالله بن‌الزبیر القرشی الحمیدی . روی‌عن فضیل بن عیاض و طبقته ، و صحب الشافعی و والاه بعدان کان نافراً عنه ، و صحبه‌فی‌رحلته‌الی مصر. توفی سنة تسع عشرة و مائتین . (نقل از شذرات الذهب) .

ص ۱۸۹ ح ۲۰ ، هو أبویعلی الموصلی أحمدبن علی بن المثنی‌بن یحیی التمیمی‌الحافظ ، المتوفی سنة سبع و ثلاثمائة . توفی وله تسع وتسعون سنة. قال اسمعیل بن محمد‌التمیمی : المسانید کلها کالانهار و مسند أبی‌یعلی کالبحر یکون مجمع الانهار . (شذرات‌ـالذهب و کشف الظنون) .

ص ۱۸۹ ح ۲۱، الحافظ أبوالقاسم سليمان بن أحمد بن أيوب بن مطيراللخمى‌الطبرانى . حافظ أبونعيم وجمعى كثير از وى روايت كرده‌اند، ألمعجم‌الكبير و الاوسط و الصغير از تصانيف مشهورهٔ اوست . درسال دويست و شصت در طبريهٔ شام متولد و روز شنبه بيست وهشتم ذى‌القعده از سال سيصدو شصت در اصفهان‌وفات يافت. شرح حالش دركتب مبسوطهٔ أعلام و طبقات به تفصيل مذكور است .

ص ۱۹۰ ح ۱ ، أبوحاتم محمدبن حبان‌بن معاذبن معبدبن‌سعيدبن شهيدالتميمى‌البستى الشافعى . « . . . توفى ليلة الجمعة لثمانى ليال بقين من شوال سنة أربع و خمسين و ثلاثمائة ، و دفن بعد صلوة الجمعة فى‌الصفة التى ابتناها بمدينة بست بقرب داره . و ذكر أبوعبدالله الغنجار الحافظ فى تاريخ بخارا : أنه‌مات بسجستان سنة أربع و خمسين و ثلاثمائة . و قبره ببست معروف يزارالى‌الان . فان لم يكن نقل من‌سجستان اليها بعد الموت والا فالصواب أنه‌مات ببست . » (معجم‌البلدان). « بست ـ بالضم مدينة بين سجستان و غزنين و هرات ، وأظنها من أعمال كابل . » (مأخذ سابق). براى مزيد اطلاع به شذرات الذهب و كشف‌الظنون و معجم‌البلدان زير لغت‌بست و ساير مآخذ مبسوطه مراجعه شود .

ص ۱۹۰ ح ۲ ، هوالقاضى القضاعى أبوعبدالله محمدبن سلامة بن جعفربن على‌المصرى الفقيه الشافعى مصنف كتاب الشهاب و كتاب مناقب الامام الشافعى وأخباره، و كتاب‌الانباء عن‌الانبياء ، و تواريخ الخلفاء ، و كتاب خطط مصر . « توفى بمصر ليلة الخميس‌السادس‌عشر من ذى القعدة سنة أربع و خمسين و أربعمائة . . .» (وفيات الاعيان). كشف‌الظنون و شذرات‌الذهب هم ديده شود .

ص ۱۹۰ ح ۵ ، للقاضى عياض . ولدالقاضى أبوالفضل عياض بن موسى بن عياض بمدينة سبتة من بلادالمغرب فى‌النصف من‌شعبان سنة‌ست و سبعين و أربعمائة ، و توفى بمراكش يوم‌الجمعة سابع جمادى الاخرة ، و قيل : فى‌شهر رمضان أربع و أربعين وخمسمائة، كان شديد‌التعصب للسنة و التمسك بها حتى أمر باحراق كتب الغزالى. شذرات الذهب ، وفيات الاعيان، كشف الظنون ، ألخريدة ديده شود .

ص ۱۹۲ ح ۳ ، « تاج‌الدين بن محمدبن حمزة‌بن عبدالله بن محمدبن محمد بن عبدالمحسن بن‌الحسن بن زهرة‌بن الحسن بن عزالدين أبى المكارم حمزة‌الحسينى الاسحاقى‌الحلبى ثم الفوعى ، توفى سنة ۹۲۰ ». (أعيان الشيعة ج ۱۴ص ۲۷۱ مع‌الايجاز). «ألفوعة‌بالضم ، وهى‌قرية كبيرة من‌نواحى حلب ، واليهاينسب ديرالفوعة » . (معجم‌البلدان) .وفات او را درسالهاى ۹۱۵ ، ۹۲۰ ، ۹۲۱ ، ۹۲۷ ، ۹۳۲ به اختلاف نقل كرده‌اند . مقدمهٔ‌علامه سيد محمد صادق بحرالعلوم بركتاب غاية الاختصار فى‌أخبار البيوتات‌العلوية المحفوظة‌من‌الغبار چاپ نجف سال ۱۳۸۲ ه ق ، و ايضاح المكنون ج ۲ ص ۱۳۶ ديده شود . ابن‌الكربلائى نامش را با تحيت أموات و با لفظ « روح الله روحه » يادمى‌كند . در معجم‌المطبوعات ج ۱ ص ۱۱۲ نيز ذكرى از وى شده است .

ص ۱۹۴ ح ۱ ، هو أبوعبدالله شمس‌الدين محمدبن مكى‌بن‌محمدبن حامدبن‌أحمد‌الدمشقى العاملى الجزينى المعروف بالشهيد الاول و بالشهيد على الاطلاق. تلمذعلى‌تلامذة‌العلامة الحسن بن‌يوسف الحلى ، و اجازه فخر المحققين والسيد عميدالدين‌و ابن‌نماالحلى وابن معيه . وروى عن‌نحو أربعين شيخاً من علمآء العامة . وله‌تصانيف مشهورة و مناقب كثيرة . ولدرحمه‌الله سنة سبع و ثلاثين و سبعمائة ، و قتل يوم‌الخميس‌التاسع من جمادى الاولى سنة ست و ثمانين و سبعمائة . « ضربت عنقه بدمشق فى جمادى الاولى ، و ضربت عنق رفيقه‌عرفة بطرابلس »(شذرات الذهب). و الجزينى‌نسبة الى‌جزين بكسرتين و تشديدالزاء. أعيان‌الشيعة ج ۴۷ص۳۶تا۴۹ ، خاتمهٔ مستدرك الوسائل و مظان مبسوطهٔ ديگر و كتب رجال ديده‌شود .

ص ۱۹۵ ح ۱ ، هوالشيخ فخرالمحققين أبوطالب محمدبن‌الحسن‌بن يوسف بن‌مطهر‌الحلى صاحب التصانيف ، روى عن‌أبيه العلامة و غيره ، و روى عنه‌الشهيد و غيره. ولد فى جمادى‌الاولى من سنة اثنتين و ثمانين و ستمائة ، و توفى رحمه‌الله ليلة‌الجمعة الخامس‌والعشرين من‌جمادى الاخرة سنة احدى و سبعين و سبعمائة . مستدرك الوسائل و مظان ديگر از كتب أعلام و رجال ديده شود .

ص ۱۹۵ ح ۲ ، هو المرتضى عميدالدين عبدالمطلب بن أبى الفوارس محمدبن على‌بن الاعرج الحلى . كانت‌أمه بنت‌الشيخ سديدالدين يوسف‌الحلى ، روى عن‌أبيه و جده وعن جماعة منهم‌العلامة ، و روى عنه الشهيد. ولد فى شعبان‌من سنة احدى وثمانين‌وستمائة، و توفى‌فى شعبان سنة أربع و خمسين و سبعمائة ببغداد . له مصنفات أكثرها شروح و تعاليق على كتب خاله العلامة .

ص ۱۹۵ ح ۳ ، « الحسن بن يوسف‌بن مطهر ـ بالميم المضمومة والطاء غيرالمعجمة والهآء المشددة والراء ـ أبومنصورالحلى‌مولداً ومسكناً مصنف هذاالكتاب ،له كتب . . . » (خلاصة الاقوال فى‌معرفة‌الرجال) . « ثم‌عد كتبه و قال بعدذلك : و المولد تاسع عشرى رمضان سنة ثمان و أربعين و ستمائة .

قال ابن‌داود فى كتابه : هوشيخ الطائفة و علامة وقته ، صاحب‌التحقيق والتدقيق، كثيرالتصانيف ، انتهت‌رياسة الامامية‌اليه فى‌المعقول و المنقول . مولده سنة ثمان و أربعين و ستمائة . و كان والده قدس‌الله روحه فقيهاً محققاً مدرساً عظيم‌الشأن . انتهى . و أقول : هذا هوالعلامة العدل الثقة‌الثقة ، آية‌الله فى العالمين ، وارث علوم الانبيآء و المرسلين الذى شهرته فى المآثر و المكارم و العلوم تغنى عن وصفه . ولم توجد مكرمة الا وله فيه السبق ، ولم يصنف علم الا وهو فيه الاوحد. هذا و وجدت فى‌بعض الحواشى‌المنسوبة‌الى‌الثقة‌المجتهد‌الفاضل ولدالمصنف : « توفى والدى قدس الله روحه ليلة‌السبت حادى‌عشرى المحرم سنة‌ست و عشرين وسبعمائة رحمه‌الله ». (حاوى الاقوال فى‌معرفة الرجال نسخهٔ خطى متعلق به‌مصحح)

ص ۱۹۵ ح ۴ ، يعنى المحقق ، وهونجم‌الدين أبوالقاسم جعفربن الحسن بن يحيى‌بن سعيدالحلى صاحب الشرايع . « قال تلميذه ابن‌داود : نجم‌الدين أبوالقاسم المحقق المدقق ،

الامام العلامة ، واحدعصره . کان‌ألسن أهل‌زمانه و أقومهم بالحجة . قرأت علیه ...توفی‌فی ربیع‌الاخر من سنة ست و سبعین و ستمائة . له‌تصانیف مشهورة حسنة محققة مقررة . . .» روی عن‌والده الحسن‌بن یحیی‌بن‌سعید و ابن‌نماالحلی و غیرهما ، و روی عنه‌تلمیذه و ابن‌اخته‌العلامة‌الحلی و غیره .

ص ۱۹۵ ح ۵ ، نجیب‌الدین أبو ابراهیم محمدبن جعفربن أبی‌البقآء هبة‌الله‌بن نما ابن‌علی بن حمدون الحلی . روی عن‌الشیخ محمدبن المشهدی وعن‌والده جعفربن‌نما و عن‌محمد ابن ادریس ، و روی عنه أبوالقاسم جعفر بن‌سعید الحلی و غیره . توفی سنة خمس و أربعین‌و ستمائة بالنجف . و ابن نما ـ فی‌الریاض : ضبطه بعض‌الفضلاء بفتح النون و تشدیدالمیم و الالف الممدودة . و المسموع من‌المشایخ بتخفیف‌المیم مع ضم‌النون أو فتحها مع قصر الالف . . . » . (أعیان الشیعة ج ۶ مج ۷ ص ۱۰۶) .

ص ۱۹۵ ح ۶ ، مراد صاحب السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی است . تاریخ فوتش مختلف فیه است . مستدرك الوسائل و کتب مبسوطهٔ دیگر دیده شود .

ص ۱۹۵ ح ۷ ، « ألشیخ الفقیه أبومحمد عربی بن‌مسافر العبادی . فی‌المنتخب: فقیه صالح بحلة . وفی‌مزار محمدبن المشهدی : حدثناالشیخ الاجل الفقیه العالم ، أبومحمد عربی بن مسافر قراءةً علیه بداره بالحلة السیفیة فی‌شهر ربیع الاول سنة ثلاث و سبعین‌وخمسمائة ...وفی‌الریاض : شیخ جلیل کبیر من أصحابنا رضی‌الله‌عنهم . و فی‌الامل : فاضل جلیل، فقیه عالم یروی عن‌تلامذة الشیخ أبی علی الطوسی کالیاس‌بن هاشم و غیره . یروی‌الصحیفة ـ الکاملة عن بهآء الشرف بالسندالمذکور فی أولها . وقال الشیخ البهآئی فی‌حاشیة أربعینه : ألعبادی ـ بفتح‌العین المهملة ، منسوب الی عبادة ، اسم قبیلة » (مستدرك الوسائل ،ألفائدة ـ الثالثة من الخاتمة) .

ص ۱۹۵ ح ۸ ، أبومحمد الیاس‌بن محمد بن هشام الحائری ، روی عن‌الشیخ أبی علی الطوسی . (مأخذ سابق) .

ص ۱۹۵ ح ۹ ، أبوعلی حسن بن محمدبن حسن طوسی ، در مآخذ موجوده جز ذکر نام و توثیق و توصیف مطلبی دیگر از شئون زندگانی وی ندیدم، او و پسرش أبوالحسن محمد هر دو از أعیان فقهای امامیه‌اند . أبوالفلاح حنبلی در ترجمهٔ پسرش می نویسد : «فیها (أی فی سنة أربعین وخمسمائة توفی) أبوالحسن محمدبن‌الحسن أبوعلی‌بن أبی جعفر (محمدبن حسن‌بن‌علی) الطوسی ، شیخ‌الشیعة و عالمهم و ابن شیخهم و عالمهم . رحلت‌الیه طوایف‌الشیعة من‌کل جانب الی العراق و حملوا الیه . و کان ورعاً عالماً کثیرالزهد ، وأثنی علیه‌السمعانی ، و قال العمادالطبری : لوجازت علی غیر الانبیآء صلوة صلیت علیه» . (شذرات‌الذهب .)

ص ۱۹۵ ح ۱۰ ،«محمدبن الحسن‌بن‌علی‌الطوسی‌أبو جعفرقدس‌الله‌روحه ، شیخ‌الامامیة، رئیس‌الطائفة . . . صنف فی‌کل‌فنون الاسلام ، و هوالمهذب للعقائد فی الاصول و الکلام

و الفروع ، الجامع لکمالات النفس فی‌العلم و العمل . و کان تلمیذالشیخ المفید محمدبن محمدبن النعمان . ولد قدس‌الله روحه فی شهر رمضان سنة خمس و ثمانین و ثلاثمائةوقدم‌العراق فی شهور سنة ثمان و أربعمائة، و توفی رضی‌الله عنه لیلة الاثنین الثانی والعشرین‌من‌المحرم سنة ستین وأربعمائة بالمشهدالشریف المقدس الغروی علی‌ساکنه‌السلام و دفن بداره . . .» . (خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال) . حاجی شیخ آقا بزرگ طهرانی مدظله کتابی مفرد در حالات وی نوشته است. جامع‌الرواة ، تلخیص الاقوال فی‌تحقیق أحوال الرجال ، حاوی‌الاقوال فی معرفة الرجال ، مستدرك الوسائل ، مصفی‌المقال ومصنفی علم‌الرجال ، ألمنتظم ،روضات‌الجنات و کتب مبسوطهٔ دیگر دیده شود .

ص ۱۹۵ ح ۱۱ ، « محمدبن محمدبن النعمان ، یکنی‌أباعبدالله یلقب بالمفید.وله حکایة فی‌تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابناالکبیر . و یعرف بابن‌معلم . من‌أجل مشایخ‌الشیعة و رئیسهم و أستادهم ، و کل‌من تأخر عنه استفاد منه. و فضله أشهر من أن یوصف فی‌الفقه والکلام و الروایة ، أوثق أهل زمانه و أعلمهم ، انتهت ریاسة الامامیة فی‌وقته‌الیه. و کان حسن الخاطر ، دقیق الفطنة ، حاضر الجواب ، له قریب من‌مائتی مصنف کبار و صغار . مات قدس‌الله روحه‌لیلة الجمعة لثلاث خلون من‌شهر رمضان سنة ثلاث‌عشرة و أربعمائة. وکان‌مولده یوم‌الحادی عشر من‌ذی‌القعدة سنةست و ثلاثین و ثلاثمائة. و قیل : سنة ثمان و ثلاثین،وصلی علیه الشریف المرتضی أبوالقاسم علی‌بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی‌الناس مع کبره. و دفن فی‌داره سنتین ونقل الی‌مقابر قریش بالقرب من‌السیدالامام أبی‌جعفر الجواد علیهم‌السلام عندالرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق أبی‌القاسم جعفر بن محمدبن‌قولویه » .(خلاصة‌الاقوال فی معرفة الرجال نسخهٔ خطی سال کتابت ۱۰۰۷) . « وفیها (أی فی‌سنة ثلاث‌عشرة و أربعمائة توفی) المفید أبوعبدالله محمدبن محمدبن النعمان البغدادی الکرخی ، و یعرف‌أیضاً بابن‌المعلم ، عالم الشیعة و امام الرافضة و صاحب التصانیف الکثیرة . قال ابن أبی‌طی فی تاریخ الامامیة : هو شیخ مشایخ الصوفیة ، ولسان الامامیة ، رئیس‌الکلام والفقه والجدل ، وکان یناظر أهل‌کل عقیدة مع‌الجلالة العظیمة فی‌الدولة البویهیة . قال : و کان کثیر‌الصدقات ، عظیم الخشوع ، کثیرالصلوة و الصوم ، حسن اللباس . و قال غیره : کان‌عضدالدولة ربما زار الشیخ المفید ، وکان شیخاً ربعة نحیفاً أسمر . عاش ستاً و سبعین سنةً . وله‌أکثرمن مائتی مصنف . کانت جنازته مشهودةً ، شیعه ثمانون ألفاً من‌الرافضة و الشیعة و أراح‌الله‌منه . و کان موته فی رمضان رحمه‌الله ، .قاله فی‌العبر . » (شذرات‌الذهب) به مظان دیگر از کتب مبسوطهٔ عامه و خاصه نیز مراجعه شود .

ص ۱۹۵ ح ۱۲ ، « محمدبن علی‌بن الحسین‌بن موسی‌بن بابویه القمی أبوجعفر نزیل‌الری . شیخنا و فقیهنا و وجه‌الطائفة بخراسان . و کان ورد بغداد سنة خمس و خمسین و ثلاثمائة ، و سمع‌منه شیوخ الطائفة و هوحدث السن . وله‌کتب کثیرة منها کتاب ... أخبرنی بجمیع کتبه و قرأت بعضها علی‌والدی علی‌بن أحمدبن العباس النجاشی رحمه‌الله ،وقال

لی : أجازنی جمیع کتبه‌لما سمعنامنه ببغداد . ومات رضی‌الله عنه‌بالری سنة احدی و ثمانین و ثلاثمائة . ». (رجال أحمدبن علی النجاشی). و قبره بالری معروف یزار الی‌الان. تلخیص‌الاقوال فی تحقیق أحوال الرجال، جامع الرواة ، حاوی الاقوال فی‌معرفة الرجال ، نقدالرجال، فهرست شیخ ، خلاصة الاقوال فی‌معرفة الرجال ، مستدرك الوسائل و غیراینها از کتب مبسوطهٔ معتمده .

ص۱۹۵ح۱۳، « . . . أبوجعفر محمدبن یعقوب الکلینی ـ مصغراًو بتخفیف اللام‌ـ المنسوب الی کلین کزبیر قریة من قری فشابویه التی‌هی احدی کورالری و فیه قبر أبیه‌یعقوب، لامکبراً کأمیر الذی‌هو قریة من وراسین کمازعمه الفیروز آبادی ، و ماله و الدخول فی‌هذه ـ المطالب ـ الرازی الشیخ الجلیل العظیم الکافل لایتام آل محمد بکتابه‌الکافی . . . ». (مستدرك الوسائل) . « محمدبن یعقوب‌بن اسحق الکلینی ، و کان خاله علان الکلینی ـ الرازی ، شیخ أصحابنا فی وقته بالری و وجههم ، وکان أوثق الناس فی‌الحدیث ... ومات رحمه‌الله ببغداد سنة تسع و عشرین و ثلاثمائة سنة تناثرالنجوم ... (ألنجاشی) . و توفی سنة ثمان و عشرین و ثلاثمائة ببغداد و دفن بباب الکوفة فی مقبرتها ... ». (فهرست شیخ) . ...صنف کتاب الکافی فی‌عشرین سنة ، ومات ببغداد فی‌سنة ثمان وعشرین‌وثلاثمائة» (خلاصة‌ـ الاقوال) .

ص۱۹۵ ح ۱٤ ، علی‌بن ابراهیم بن‌هاشم القمی أبوالحسن ، ثقة فی‌الحدیث،ثبت معتمد صحیح المذهب .سمع و أکثر وصنف کتباً و أضر فی وسط عمره (خلاصة الاقوال). «قلت: هذامن اعتمد علیه الکلینی فی‌الکافی و روی‌عنه بغیر واسطة ، وهومشهور» .(حاوی‌الاقوال) .

ص ۱۹۵ ح ۱۵ ، نسخ ، همچنین بیاض مؤلف : « زهرة بن‌علی بن محمد بن محمدبن‌محمدبن أحمدبن الحسین» . اصلاح متن علی الظاهر بی‌اشکال. عمدة الطالب،تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم الالقاب‌ج٤ ـ ألقسم‌الاول ص٤٤١ تصحیح دکتر مصطفی جواد ، خاتمهٔ مستدرك الوسائل ـ فایدهٔ ۳ص ٤٤۳ ، أعیان الشیعة ج ٦ ص ۷۱ وج ۲۸ص ۱۷۹ تا۱۸٤ .

ص ۱۹۵ ح ۱٦، نسخ : « الموسن » . تصحیح متن قطعی است . عمدةالطالب ، أعیان الشیعة ج ۱۱ ص ٦۸ تا ۷۲ دیده شود .

ص ۱۹۵ ح ۱۷ ، نسخ کتاب فاسد و به صورت «اسحق » . بنوزهره را به نسبت اسحق بن الامام أبی‌عبدالله جعفربن محمد علیهما السلام که از أجداد این خاندان است اسحاقیون خوانند و أسامی بعضی از أفراد این خاندان با نسبت اسحاقی مقید است .

ص ۲۰۰ ح ۵ ، ابیه ، ایبه ، آیبه ، هر سه وجه محتمل .« أبا : ألاب بلغة تبت. (دیوان لغات الترك کاشغری) . « أبی :من‌أسماء الرجال » (مأخذ سابق) و بابا أبی‌شبستری از مشایخ صوفیه معاصر شیخ محمود شبستری . «أیبک » : نام یکی از ممالیک بحریهٔ مصر و نام پدر صلاح الدین خلیل صفدی .و جماعت دیگر از أعیان ترك . « آی خان » : از خوانین ترك . «آی دوغمش » : از أسامی رجال. « آی » :ألقمر . و یقال للبدر: تولن‌آی ». (دیوان لغات الترك). بك ، باك ، بیك ، بیگ ، بگ ،بای ، بی : بزرگ ، أمیر ،حاکم ، سردار ، صاحب... (مأخذ سابق ، لغت چغتای و ترکی عثمانی ، رسملی قاموس عثمانی) .

ص۲۰۱ح ۱ ، از دو کلمهٔ « اوز» و « بك » مرکب . « اوز: مغز ، أصل، جوهر قلب . . . اسم قبیلهٔ از قبایل ترك . » (لغت چغتای و ترکی عثمانی ، رسملی قاموس‌عثمانی) . بك : بزرگ ، أمیر . «اوز بك » : أمیر بالذات و مطلق . اولوس اوزبك ، به اوزبك‌خان بن طغرل منسوب‌است ، او از نسل جوجی و از خوانین قوی و فاتح دشت قپچاق و ترکستان بود، به قصد ممالك ایران تا کنار آب کر تاخت ، آرپاخان پیش رانده فرصت عبور نداد . جانی بیك خان پسر و قائم مقام او بود به تبریز آمد أشرف چوپانی را کشت و دولت چوپانیان را منقرض ساخت . پدر و پسر هر دو از حماة اسلام در ترکستان بودند .

ص ۲۰۱ ح ۳ ، عمادالدین فضل الله بن‌علاءالدین علی‌بن خواجه کمال الدین نعمة‌الله برزش آبادی طوسی مشهدی ، مرید و شاگرد شیخ حاجی محمد خبوشانی است . « بعضی از محققان‌این وادی او را قرین مجدالدین بغدادی می‌دانند، و بعضی از او أفضل و أکمل می انگارند . و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالی مقام در أحوال ظاهری نیز موافقت تمام است ، مانند آنکه هر یك از ایشان محبوب شیخ خود بوده‌اند ، و پیش از شیخ خود وفات نموده‌اند ، و هر یك از ایشان لباس أهل ظاهر می‌پوشیده‌اند ، ودر مصاحبت ملوك و أمرا و نصیحت ایشان می کوشیدند . و هر یك در أیام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت وسعادت جاودانی نوشیدند... » . (مجالس‌المؤمنین) . در نهصدوچهارده مقتول و در مشهدالرضامدفون‌شد. شرحی برلوائح جامی‌نوشته‌است.به طرائق الحقائق‌هم مراجعه‌شود.

ص۲۰۱ ح ٤ ، مرید و خلیفهٔ شیخ شاه علی اسفرایینی وپیر طریقت شیخ عماد‌ـ الدین فضل‌الله مشهدی است. « الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمدـ الخبوشانی ، نسبت ارادت او به چهار واسطه بـه حضرت أمیر سیدعلی همدانی نورالله مرقده می‌رسد ، چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی‌اند ، و شیخ‌شاه علی از خلفای شیخ رشیدالدین محمد ، و ایشان از خلفای شهاب‌الدین عبدالله برزش‌آبادی مشهدی است که‌مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی است که او خلیفهٔ سید علی همدانی است . و ألحال مریدان سید عبدالله را در خراسان صوفیه می گویند ، و مریدان سید محمد نوربخش را که به اتفاق! خلیفهٔ خواجه اسحق بودند نوربخشیه می خوانند ... ». (مجالس المؤمنین) . ترجمهٔ او در همین مأخذ مفصل و وفاتش در سال نهصدوسی وهشت است .

ص ۲۰۲ ح ٤ ، « قاضی ضیاءالدین نورالله ولدقاضی درویش‌محمدبن شکرالله وزیر و برادر زادهٔ قاضی عیسی بود . در أیام حکومت أمیرخان در بلدهٔ فاخرهٔ هرات متکفل منصب قضا شده ، چند سال در غایت أمانت و دیانت به لوازم آن أمر قیام نمود. و آن جناب از أقسام

فضایل و کمالات بهرهٔ تمام داشت ... وفاتش در أوایل شعبان سنهٔ سبع و عشرین وتسعمائه اتفاق افتاد و در گازرگاه مدفون شد . عمر عزیزش نزدیک به شصت سال بوده . . . ». (حبیب‌السیر). أصلش از ساوه است ، دیوان شعر دارد و أنسی تخلص اوست . (لطایف‌نامهٔ فخرهراتی) .

ص ۲۰۲ ح ٥ ، قاضی صفی‌الدین عیسی بن‌خواجه شکرالله مستوفی ساوجی معلم سلطان یعقوب آق‌قوینلو ، قاضی‌القضاة و صدردولت یعقوب‌خانی بود . در حسن و قبح أعمال او نسبت به أمور دین و دولت به اختلاف سخن گفته‌اند : بعضی وی‌را بانی‌أساس بر و احسان و أعلم علمای زمان خوانده و بعضی سیئات او را بر حسناتش غالب دانسته . « أمیرعلی‌شیر فرموده که : قاضی شخصی متکبر بوده و سودایی مزاج . و در أیام دولت که فرصت داشت کار خیری از او نماند . ولیکن گمان فقیر آنست که : میر انصاف رعایت ننموده ، زیرا که قاضی‌عیسی سلطان یعقوب را بر عدالت دلالت می فرمود ، و به واسطهٔ عدالت او خانه های دلهای رعیت معمور بوده ، و این عمارت بهتر از عمارات گلها است که سبب خرابی دلهاست چنانکه بنائی جهت میر گفته :

عمارت دل من کن وگرنه‌از گل و خشت   هزار مدرسه آباد می‌توان کردن

وعلماو فضلا و رعیت درمدت حکومت‌قاضی بسی مرفه‌الحال‌وفارغ البال بوده‌اند ، وچندین‌فضلا مثل بنائی از جفای میرعلی شیر از خراسان گریخته و هراسان گشته ، و در سایهٔ مرحمت و معدلت قاضی به رفاهیت و فراغت تمام بسر می‌برده‌اند . و چون أیام حکومت قاضی ماضی گشت رعیت و علما و ظرفا و شعرا از تعدی و ظلم حکام بی‌شعور در مملکت پراکنده و سرگشته‌و پریشان گشتند ، و أکثر فضلا از عذاب ترکان کشته گشتند . و ادنی ترکی اگر أعلی عالمی را به ظلم می کشت کسی از او نمی‌پرسید و گرد او نمی گشت . و موالی و أهالی را آن سگان ، سگان می گفتند و به هیچ حسابی ایشان را نمی گرفتند . و صوفی خلیل بیک قاضی عیسی‌را چون شبیه عیسی بردار فنا صلب‌نمود و لیکن به‌حقیقت او را صلب نکرد بلکه او را زنده وجاوید گردانید . چنانکه فحوای آیهٔ کریمه از آن خبر می دهد که : « و ماقتلوه و ما صلبوه ولکن شبه‌لهم » . . . (ترجمه مجالس النفائس از حکیم شاه محمد قزوینی) .

بعد از وفات سلطان یعقوب وی را با اشارهٔ أمیر صوفی خلیل که لالا و مربی‌بایسنقر میرزا بود به زندان کرده و پس از چند روز در قره‌باغ به‌دارش آویختند . فضل‌الله روزبهان گوید : « قاضی عیسی در قراباغ به چنگ صولت و بأس أمیر صوفی خلیل عاجز و ذلیل‌ماند، شحنهٔ قضا در میدان جزا بر او حکم سزا راند ، قصاب أجل گردنش را در طناب عذاب کشید و در عالم برزخ و مثال به أفعال و أعمال خویش رسید . . . » . (عالم‌آرای أمینی نسخهٔ عکسی پاریس متعلق به آقای عبدالعلی کارنگ) . در همین مأخذ باب مبسوطی در حالات قاضی حاوی فضایل و محامد و شامل مساوی و مثالب گشاده شده است که اگر از متن کتاب بیرون آورده شود رسالهٔ مفرد و کتاب وکراسهٔ مستقل خواهد شد . عالم و ذوالفضائل بود،

علاقهٔ شدید به شعر داشت خود دیوان شعر دارد و تخلص به نام می کرد . فضل‌الله‌روزبهان این معنی‌را با این لفظ آورده است : «هر صباح أکابر عالم بربارگاه دولت او صفها راست کرده همچو بنیان مرصوص ، طالب جویای آنکه قاضی ایشان را به سلام و التفاتی مخصوص سازد ، و هر یک در مقام سلام بر دیگری سبق جسته تاجناب قاضی نخست به‌رفع حاجات او پردازد . حجاب بارگاه ، أمرا و سادات و قضاة و وزراء و أکابر را هر یک در مقام خویش نشانیده ، و خبر انتظار ایشان به قاضی رسانیده . قاضی أکثر أوقات با طایفهٔ از شعرای دون ، که پیوسته بادپیمای بادیهٔ :« ألم‌تر أنهم فی کل‌واد یهیمون» اند نشسته، و در بر روی همه کس بسته بود . اگر عالم به مقطع هلاك رسیدی ، قاضی انتظار مطلع دردناك کشیدی ...و چه مناسب حال او آنچه خود گفته :

زیرلب خندند هر سوخلق بررسوائیم   دانم و نادان‌کنم خود را زهی دانائیم

و فی‌الواقع طبعی به‌غایت لطیف ، و خیالی بسیار شریف و ظریف داشت. کلامی رزین‌مرغوب، و درطرز غزل صاحب أسلوب بود ... » . (مأخذسابق) . مجالس النفائس، تاریخ جهان آرای غفاری ، ریاض الجنة ، حبیب السیر نیز دیده شود .

ص ۲۰٥ ح ۱ ، پسرش فخرالدین أحمد نیز در تبریز وفات یافته است. « وفات أمیر فخرالدین أحمدبن أمیر رفیع‌الدین محمد شیرازی حسینی گردوشکن ساکن تبریز در تبریز صبح روزچهارشنبه بیست و سوم شهر جمادی‌الاولی سنة ثمان و ثمانین و تسعمائة . » . (بیاض مؤلف) .

ص ۲۰۸ ح ۳ ، در بیاض مؤلف نیزهست ، ازعبارت « علی بن‌الحسین بن‌محمد » تا اینجا تشویش دارد . متن با تصحیح مؤلف عمدة‌الطالب درست ، و ملخص کلام وی در مانحن‌فیه چنین : « أبوالحسن علی المفلوج‌المرتعش بن أبی‌طالب الحسین بن أبی‌الحسین محمدالاکبر بن‌أحمد سکین بن‌جعفر الشاعر بن‌محمدبن محمدبن زیدالشهیدبن زین‌العابدین‌علی‌بن‌-الحسین . یعرف ولده‌ببنی‌المرتعش بالاهواز و البصرة . » (عمدة‌الطالب نسخهٔ خطی‌مصحح) .

ص ۲۱۱ ح ۳ ، شیخ عبدالله غرجستانی در یکی از دیه‌های غرجستان تولدیافت . درخردی بنابه حکایتی که در نفحات الانس مذکوراست به دامن تربیت علاءالدولهٔ سمنانی افتاد و با عنایت او به مقامات‌عالیه ارتقاء یافته به مرتبهٔ ارشاد رسید. «آن قدر التفات واهتمام که شیخ را نسبت به وی بوده است معلوم نیست نسبت به کسی دیگر بوده باشد . چنانکه از رباعیاتی که در مخاطبهٔ وی گفته‌اند معلوم می شود . و چون به مرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسیده ، حوالهٔوی ولایت طوس شده است ، آنجاآمده و به ارشاد طالبان مشغول گشته . پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با أعدا داشته همراه باشند، همراه شده و در آن محاربه مرتبهٔ شهادت یافته ، و جسد مبارك وی را به طوس نقل کرده‌اند ، و قبر وی آنجا است . ». (نفحات الانس) .

ص ۲۱۳ ح ۱ ، ألمعطف : ردآء.اعتطف الثوب و بالثوب : ارتدی به. شاید مراد گوشه گیری است چنانکه « شدالمئزر » . «و عن عائشة ، قالت : کان رسول الله اذا دخل العشر أحیاللیل و أیقظ أهله و جد و شد المئزر. » و شدالمئزر أیضاً کنایة عن اعتزال النسآء (صحیح مسلم باب الاجتهاد فی العشرالاواخر من شهر رمضان) .

ص ۲۱۹ ح ٤ ، أبوالحسین مسلم‌بن‌الحجاج بن‌مسلم‌القشیری النیسابوری صاحب - الصحیح ، أحدالائمة الحفاظ و أعلام المحدثین . رحل‌الی‌الحجاز و العراق و الشام و مصر . و سمع یحیی بن یحیی النیسابوری و أحمد بن حنبل و اسحق‌بن راهویه و عبدالله‌بن مسلمة و غیرهم . و قدم بغداد غیر مرة فروی عنه أهلها . و آخر قدومه الیها فی سنة تسع وخمسین‌و مأتین . و روی عنه الترمذی ، و کان من‌الثقات . . . و توفی مسلم‌المذکورعشیة یوم الاحد و دفن بنصرآباد ظاهر نیسابور یوم الاثنین لخمس ، و قیل : لست بقین من شهر رجب‌الفرد سنة احدی و ستین و مأتین بنیسابور و عمره خمس و خمسون سنة . هکذا وجدته فی بعض‌الکتب . ولم أر أحداً من الحفاظ ضبط مولده ، ولا تقدیرعمره، و أجمعوا علی أنه ولد بعد المأتین . . . (منقول از وفیات الاعیان) والقشیری - بضم القاف وفتح‌الشین المعجمة و سکون الیآء المثناة من تحتها و بعدها رآء ، هذه النسبة الی قشیربن کعب ، وهی‌قبیلة کبیرة . شرح قبایل العرب دیده شود .

ص ۲۱۹ ح ٦ ، اصلاح به صورت متن بی‌اشکال . تاریخ تولد و سال عمر وی در تاریخ صدور اجازه که در متن مصرح است مقایسه شود . « توفی الشیخ الکامل أبوالفتح محمدبن محمدبن محمد المشتهر بپارسا قدس‌سره یوم الخمیس الرابع و العشرین من‌شهرذی- الحجة سنة اثنتین و عشرین و ثمانمائة. وکانت ولادته الرابع و العشرین من رجب سنةست و أربعین و سبعمائة. مدفنه ببقیع » (منقول از ورق فرعی نسخهٔ خطی فصل‌الخطاب مورخ ۸۹۱ متعلق به کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی) ص ٦۰ ح ۹ کتاب نیز دیده شود .

پسرش أبونصر پارسا ملقب با ألقاب نصیرالدین ، حافظ‌الدین ، برهان‌الدین ،(ج ۱ ص ۱۰۱) در هشتصد وشصت وپنج وفات یافت ، در بلخ مدفون است . در تاریخ فوتش گفته‌اند :

خواجهٔ أعظم أبونصر آنکه شد   تکیه گاهش مسند دارالبقا
سر او چون با خداپیوسته بود   زین‌سبب‌تاریخ شد«سرخدا» ۸٦۵

نفحات الانس ، حبیب‌السیر ، خزینة الاصفیآء ، طرائق الحقائق دیده شود .

ص ۲۲۰ ح ۳ ، شیخ عبدالاول بن شعیب سجزی هروی قدس سره کنیت وی أبوالوقت است مقبول خاص و عام و جامع علوم ظاهر و باطن بود . در حدیث ، شاگرد جمال- الاسلام داودی است ، و به صحبت حضرت شیخ الاسلام عبدالله أنصاری رسیده و از خراسان به بغداد رفت . ولادت وی در ماه ذی قعدهٔ سال چهارصد و پنجاه و هشت ، و وفات در بغداد

بماه ذی قعده سال پانصد و پنجاه و سه‌هجری است ، و قبر در شونیزیهٔ بغداد متصل قبر شیخ رویم است . و حضرت محبوب سبحانی سید عبدالقادر جیلانی رضی‌الله عنه نماز جنازهٔ وی به امامت خود گزارد ... (خزینة الاصفیاء ج ۲ ص ۲٤٤ چاپ هند) ص ٦۰ ح ۲ کتاب نیز دیده شود .

ص ۲۲۲ ح ۱ ، « باب ماچین قدس الله روحه. کان من أعیان الاولیاء، فی ذاته حال من الجن الی أن یمشی الی صحبة شیخه أحمد الیسوی ، هو أدبه و ضربه و أشار الی أصحابه بقلم أظفاره و حلق راسه و غسله ، وأمن من الجن . فهوتاب و أناب ، و أقام عنده و اشتغل بالسلوك والریاضات والمجاهدات و الاربعینات والخلوة والعزلة والخدمة والصحبة حتی صار من أهل التزکیة والتصفیة والکشف والشهود وکثیر من‌الاحوال و مقامات الرجال. » . (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح) .

ص ۲۲۳ ح ۳ ، خواجه أحمد یسوی شاگرد باب ارسلان و خواجه یوسف همدان، مقتدا و سر حلقهٔ مشایخ ترك بود . در خدمت خواجه یوسف رتبهٔ ارشاد یافت و خرقهٔ خلافت از وی داشت .أغلب مشایخ ترك در طریقت به او منسوبند ، در پانصد و شصت و دو فوت شد و در قصبهٔ یسی از بلاد ترکستان که مولد اوست به خاکش سپردند. أمیر تیمور کورکان عمارت عظیم که قطر گنبد أصلی آن هیجده‌مترتخمین‌می‌شود برسرمزارش ساخت آن عمارت هنوز بر پا است. « آن حضرت (: أمیر تیمور) به زیارت سلطان أحمد یسوی قدس سره که ازفرزندان امام محمد حنفیه است رضی‌الله عنه به قصبهٔ یسی فرموده بر سر آن مزار مورد الانوار عمارت عالی فرمود و اتمام آن به عهدهٔ اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شد . ». (مطلع السعدین و مجمع البحرین نسخهٔ خطی ج ۱) .

« أحمد الیسوی العلوی قدس الله سره ، رئیس الاولیاء بترکستان . و هو عالم بعلوم الظاهر والباطن ، و له کلام و أشعار فی علوم هذه الطائفة العلیة. صاحب الاحوال‌البهیة، والمکاشفات العینیة ، جامع العلم والولایة والسیادة. و شیخه أبو یعقوب یوسف الهمدانی. ». (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) به کتب زیر نیز مراجعه شود:

طرائق الحقائق ، نسائم المحبة من شمائم الفتوة تألیف أمیر علی شیر نوائی‌بالغت چغتائی ، نفحات الانس ترجمهٔ خواجه یوسف همدانی ، أبنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد جماهیر شوروی ، خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۵۳۱ چاپ هند .

ص ۲۲۳ ح ٤ ، خواجه حسن بن علاءالدین محمد عطار بخاری شاگرد خواجه بهاءالدین نقشبند و از مشایخ معروف نقشبندیه است ،در طفولیت منظور نظر بهاءالدین شده تربیت یافت. جذبه و تصرف و استغراق قوی داشت. در سال هشتصد و بیست و شش درأثنای سفر حجاز در شیراز وفات یافت ، نعش او را أصحاب به صغانیان برده و در آنجا به خاکش سپردند. صغانیان معرب چغانیان ، نام ده و ولایت وسیعی است در ماوراءالنهر، درنسبت‌صاغانی

و صغانی. هفت اقلیم ، حبیب السیر ، نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، خزینة الاصفیاء ، رشحات دیده شود .

ص ۲۲۳ ح ۵ ، علاءالدین محمد بن محمد عطار بخاری از خواص أصحاب‌خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و از مشایخ نامدار نقشبندیه است . خواجه بهاءالدین در أیام حیات خود تربیت بعضی از سالکان و نو مریدان را به او محول می‌داشت. وفات او درشب چهارشنبه بیستم رجب سال هشتصدو دو و قبرش در صغانیان است. به مآخذ سابق مراجعه شود.

ص ۲۲۳ ح ۶، «خواجه بهاءالدین محمد بن محمد نقشبندی بخاری، ایشان رانظر قبول به فرزندی ، از خواجه محمد بابا سماسی است ، و تعلم آداب طریقت بحسب صورت از أمیر سید کلال ، چنانکه گذشت. أما بحسب حقیقت ایشان أویسی بوده‌اند ، و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند ... » (نفحات الانس). خواجه بهاءالدین و پدر او به نقشبندی و کمخابافی اشتغال داشته‌اند ، خطاب نقشبند به او و تسمیۀسلسله به نقشبندیه نیز علی‌الظاهر به نسبت حرفه و شغل این خواجۀ بزرگ است. وجوه دیگر نیز گفته‌اند.

خواجه بهاءالدین حنفی مذهب بود و أکثر مشایخ و بزرگان این سلسله نیزحنفی مذهبند. در سال هفتصد و بیست و هشت در قصر عارفان از نواحی بخارا متولد و در سوم ربیع‌الاول هفتصد و نود و یک وفات یافت ، قبرش در همان ده قصر عارفان است که مولد و مسکن او بود . به کتب زیر مراجعه شود :

نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، هفت اقلیم ، خزینة الاصفیاءص ۵۴۸ و ما بعد ، روضات الجنان ج ۱ ص ۵۸۲ - ۵۸۳، حبیب‌السیر، رشحات ، مجالس‌المؤمنین، رسالۀ‌بهائیه .

ص ۲۲۴ ح ۱ ، خواجه یعقوب بن عثمان چرخی ازمشایخ مشهور سلسلۀ نقشبندیه است ، علوم متداولۀ وقت را در هرات و مصر آموخت ، در بخارا مرید خواجه بهاءالدین نقشبند شد بعد به صحبت خواجه علاءالدین محمد عطار بخاری رسید. وفات او « در قریۀ هلفقو بسال هشتصد و پنجاه و یک هجری است، و مزار پر أنوار هم در قریۀ هلفقو واقع است». (خزینة الاصفیاء ص ۵۶۷ چاپ هند). چرخ : دهی است از غزنین. نفحات‌الانس ، حبیب‌السیر ، طرائق الحقائق ، هفت اقلیم نیز دیده شود .

ص ۲۲۵ ح ۱ ، گویا دقائق و لطائف أدبیۀ مقامات أبو محمد حریری در خریطۀ خاطر مجیز مذکور مخزون و آماده و حاضر بوده است هرچه را از أمثال و محاسن کنایات‌وعبارات مقامات پنجاه‌گانه خواسته در مطاوی این اجازه عیناً یا به وجهی که مناسب دیده استخدام نموده است .

ص ۲۴۱ ح ۱ ، « شیخ رشید بیدوازی قدس سره از أصحاب شیخ عبدالله ،مقتدای طایفه و مرجع بزرگ بود. در ده خود که بیدواز گویند مدفون است ». (نسائم المحبة من

شمائم الفتوة ترجمه به اختصار) نام این قریه در این مأخذ همه‌جا : « بیدواز » . تحفۀعباسی خط مرحوم وحیدالاولیا چاپ شیراز ص ۱۱۴ : البیداوازی .

ص ۲۴۱ ح ۲ ، جزء أول ص ۵۴ ، مجالس‌المؤمنین ، تحفۀ عباسی به نسبت « اسفراینی » . نسائم المحبة من شمائم الفتوة چاپ اروپا ، به نسبت « بیدوازی » . « شیخ شاه بیدوازی قدس سره مرید شیخ رشید مذکور است . از علوم ظاهری بهره و نصیبی نداشت‌اما از یمن اخلاص و ارادت و زهد و ورع ، از عالم غیب فتوحات قوی به وی رسیده بود. درطریق فنا کامل ، و کلامش سخت مؤثر و نافذ بود ، خلقی شیفتۀ او و جمعی از علما غاشیۀ ارادتش بر دوش می‌کشیدند. کرامات و أفعال خارق عادات ازوی نقل می‌کنند. اکنون نیز ازمریدان او جماعت کثیر در آن دیار مشغول ریاضت و سلوك بلکه در مقام تلقین وارشادند. مزار شیخ در ده خویش است. » (نسائم المحبة نسخۀ سابق ترجمه به اختصار).

ص ۲۴۱ ح ۳ ، شیخ حاجی محمد خبوشانی « ... سی و هفت خلیفۀ صاحب‌ارشاد داشته از آن جمله یکی شیخ عمادالدین فضل‌الله است ... و دیگری مولانا محمد زاهداست که سالها در بلخ به ارشاد فرق عباد می‌پرداخت ، و همچنین خلیفه صدرالدین هروی ... و ایضاً نورالدین محمدخوافی که بکثرت علوم بر ماسوی رجحان داشت. و نبیرۀ ایشان شیخ عبداللطیف که در خوارزم سلاطین غاشیۀ مریدی او بر دوش می‌کشیدند... ». (هفت اقلیم نسخۀ خطی) وفات شیخ حاجی محمد خبوشانی در سال نهصدو سی و هشت در خوارزم اتفاق افتاد (مجالس‌المؤمنین). مکتوب زیر از منشآت اوست که به‌خواجه پیر أحمد نوشته است:

« حضرت ذی فضل والنعم والجود والکرم ، ذات حمیده صفات فرزند أعز طریقت، طالب‌صادق‌حقیقت،سالك مسالك و ناسک مناسک،خواجه غیاث الحق والدین پیرأحمد وفقه‌الله الی‌الابدبه‌خلعت هدایت و لباس فقر و تقوی مزین و محلی داراد. و موانع وصال‌مرتفع،وجوامع اتصال‌مجتمع گرداناد بالنبی وآله الامجاد. اشتیاق وآرزومندی‌اخوان فی‌الله،ومحبان بی‌اشتباه به سعادت‌ملاقات‌همچو أوصاف وی ازحدوکران‌بیرونست،ادراك آن‌مراد بروجه أجمل محصل باد. حالات اینجایی و کیفیت أوقات دوستان خدایی را چون جناب عمدة السالکین درویش کمال‌ـ الدین أحمد کماهی می‌دانند همانا که به تعرض به عرض خواهد رسانید احتیاج تطویل و تفصیل به کتابت نبود. مترقب آنکه تا زمان دولت لقا به اعلام أحوال خجسته مآل التفات و اهتمام دریغ نفرمایند. توفیق ترقیات به‌مقامات عالیات رفیق باد. والسلام علی من اتبع‌ـ الهدی. متوقع که عند الفرصة خدمات محبانه و تسلیمات مخلصانه به‌خدمت مخادیم لازم‌ـ التعظیم ، ذی اللطف العمیم أعلی‌الله تعالی شأنهم ، و صانهم عما شانهم بفضله الکریم عرضه دارند. امید است که شرف قبول یابد . والسلام و الاکرام.

به خواجه آصف الدین عطاءالله نوشته‌اند در سفارش بعضی مشایخ جام :

« حضرت مفضل منان ، معطی خیر واحسان به عنایات بی‌کران محظوظ، و از آفات زمانه محفوظ داراد بحق أولیائه و أصفیائه من الافراد والاوتاد. اسلام ملاذا ، مسلم‌ایابا، آصف مآبا ، بعد از رفع سراسم خدمات فقیرانه، و لوازم تسلیمات حقیرانه معروض رأی ملک‌ـ آرای ، مشکل گشای ملازمان آنک ، حامل رقعة الاخلاص جناب سعادت مآب،سلیل المشایخ‌ـ العظام ، بقیة أولاد شیخ الاسلام ، خواجه علاءالدین علی را قلت مال و کثرت عیال وپریشانی أحوال از جهت تنگی و کم محصولی در این دو سال ، و قرض بلا اسهال واقع است و به‌سرحد جلا و استیصال رسیده. بنا بر مضمون کلام ابن یمین که مطابق أفائق حقایق است که

هر گه که از حوادث گردون دون ترا — پیش آیدت‌زنیک و زبد کار مشکلی
یا در پناه همت صاحب دلی گریز — یا التجا نمای بـه اقبال مقبلی

خصوصاً که هر دو در یک ماده جمعاً یافت شود. متوجه سایهٔ عاطفت آن مظهر مرحمت شده، أمید که در بارهٔ مهم معاش او فکری بصواب مقرون به ثواب هم از خدام آن جناب ... [1] الله الکریم الوهاب به ظهور آید. و ما یشاءون الا أن یشاء الله رب العالمین.

از درگه همچون توکریمی هرگز — نومید کسی نرفت و هرگز نرود

ظلال عالی مخلد و مستدام باد ، والسلام. (بیاض مؤلف).

ص ۲۴۳ ح ۳ ، « شیخ عبدالله برزش آبادی قدس سره ، مرید خواجه اسحق شهید بود، خانگاه و أصحاب داشت، متعبد و صافی أوقات بود. سلطان وقت وخلایق روزگار به او ارادت واعتقاد داشتند. قبرش در همان ده برزش آباد مشهور است». (مأخوذ از نسائم‌المحبة من شمائم الفتوة تألیف أسیر علی شیر نوائی به لغت چغتائی).

رسالهٔ کمالیه از تصانیف اوست. این رساله که مبتدیان أهل سلوک رابه‌غایت مفید است با اهتمام مرحوم وحیدالاولیاء میرزا أحمد تبریزی درشیراز به‌طبع رسیده است.

قبرش دربیرون دهکدهٔ برزش آباد هم‌اکنون معروف وزیارتگاه است. عمارت روی قبر و لوح قبری که ألحال درآنجا هست مربوط به‌عصر صاحب ضریح نیست. گویا این آبادی پس‌از خرابی عمارت قبلی درآن محل به عمل آمده است. قطعهٔ زیر درحواشی لوح مذکور منقور است

« قدیمی پاسبان آستانم — ز درگاهش برانم‌گو برانم
نیم چیزی و چیزی هم ندارم — بجان و دل و لیکن دوستارم
به عقبی گر بپرسندم‌چه داری ؟ — محبت گویم و أمیدواری
ز تیغ عشق دارم سینهٔ چاک — چه غم‌بردم غمش همراه باخاک
سگ دیرینهٔ در گاه اویم — بدم یا نیک عبدالله اویم »

---

۱ ـ کلمهٔ لایقرء.

ص ۲۵۰ ح ۶ ، پس‌از قتل خواجه اسحق ختلانی درمیان أصحاب او تفرقه پیدا شد گروهی به أمیر سید عبدالله برزش آبادی پیوستند ، وگروهی به‌سید محمد نوربخش گرویدند، أصحاب سید عبدالله را که « عبداللهیه»عبارت ازآنهاست صوفیه خواندند ، ومریدان سید محمد را نور بخشیه . پیروان این دو شیخ با همدیگر صفا نداشته‌اند، ونفرت‌و وحشت درمیان آنها حاکم بوده است.

أمیر سید محمد نوربخش درسال هفتصد ونود وهشت(بیاض مؤلف) یا هفتصد و نود وپنج (رجال قائن ، طرائق الحقائق) درقاین متولد وپس‌از اقتناء علوم متداولهٔ وقت به حلقهٔ ارادت خواجه اسحق درآمده تربیت یافت و به پایهٔ ارشاد رسید ، خود چنین گوید

پیریم و مـریـد خواجـه اسحق — آن شیخ شهید و قطب آفاق

در واقعهٔ خواجه اسحق گرفتارگردیده مدتی در زندان و عمری بسختی وحرمان بسر برد. پس‌از وفات شاهرخ به شهریار ری آمد درده سولقان که خود آباد کرده بود ساکن شد تا روز پنج‌شنبه چهاردهم ربیع‌الاول سال هشتصد وشصت ونه وفات یافته درباغی که درهمان ده احداث کرده بود مدفون شد. درتاریخ فوتش گفته اند

« آفتاب اوج دانش نورچشم أهل دین — نوربخش جسم‌وجان آن قهرمان‌ماء وطین
سال عمرش بودهفتادوسه و،سال وفات — هشتصدوشصت ونه‌وماهش ربیع‌الاولین» .

(رجال قاین). أیضاً:

« سید که‌به فضل بدبرأقران‌غالب — لیکن أدب وعقل‌نبودش صاحب
چون دعوی مهدویتش راست‌نبود — تاریخ‌وفات‌اوست«قولی کاذب» ۸۶۹

(بیاض مؤلف). تألیفات دارد ، سلسلة الاولیاء که ازمآخذ مصحح این کتاب است وصحیفة‌ـ الاولیاء که درحالات شیوخ عصر خویش‌است ازتصانیف اوست. مغرور، آشفته وشیفتهٔ کمالات خود بود. پدرش قطیفی وجدش از أحساء بحرین است. این نامه‌را به یکی‌از سلاطین وقت نوشته است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی جعلنی من‌المحققین بحقایق اللاهوت ، والعارفین بمعارف الجبروت ، و شرفنی بحکمته البالغة الازلیة فی فضآءالملکوت ، وخلصنی من‌العلوم‌الرسمیة والمزخرفات‌ـ الفلسفیة اللازمة بالناسوت. والصلوة والسلام علی جدی وسیدی خیرالانام ، وعلی ورثته‌الحقیقیة من آله وأصحابه وأتباعه الکرام ، خصوصاً علی‌الذی أوصلنی بقوة ارشاده الی منازل السائرین و مقامات العارفین بوسائط الخدمة والعزلة والخلوةوالصحبة وکثرة المجاهدة والریاضة وقلة‌ـ الطعام والکلام والمنام ، ومواظبة الذکر علی الدوام ، وکلمنی بالمکاشفات والمشاهدات و تجلیات الصفات والذات ، والاطوار السبعة القلبیة ، ومشرب التوحید والحقایق العینیة ، فأمرنی

بارشاد السالكين ، وأخذ البيعة من الطالبين ، فأخذت من‌التائبين ، وأرشدت أرباب السلوك من القابلين ، فمن‌الله على بترقياتهم على‌المراتب العلية والدرجات السنية ، فصاروا كاملين فى حياة شيخى ، قدس‌الله سره العزيز ، ومبلغ عمرى كان عشرين و ثلاثين ، و كان سلوكى فى‌الطريقة بعدالخوض فى‌فنون العلوم الادبية و الشريعة والحكمية بأسرها . **أما الادبيات :** فاللغة والاشتقاق والاعراب والبناءوالمعانى والبيان وانشاء النثر وعلم‌المحاضرات وعلم‌الكتاب والعروض و القوافى و قرض الشعر. **و أما الشرعيات :** فالقراءة ، وهى أربعة علم : الاختلاف و التجويد والوقوف و رسم‌الكتابه. والكلام والتفسير والحديث والاصول و الفروع من‌الفقه و التصوف. **وأما الحكميات :** فقريب الى سبعين ، **منها :** المنطق والحكمة الصرفة و الهيئة و اقليدس و الحساب والجبر والمقابلة والمجسطى و ارثماطيقى والطب والنجوم وغيرها. فأحمده على أن رزقنى الجامعية من الفضائل الصورية والكمالات المعنوية. والذى ونفسى بيده لوحصل من جنس البشر فى زماننا فى عرصة من مشارق‌الارض الى مغاربها واحد مثلى موصوف بالنسب‌المصطفوى والحسب المرتضوى ، والاحاطة بفنون‌الظاهرةوالمعارف الباطنة من جميع مراتب‌المكاشفات والاطوار السبعة القلبية ، والحقائق الانفسية والافاقية ومقام الارشاد، و استخدام‌الاقدام والافراد ، لكنت كاذباً فى دعواى وان لم يحصل مثلى مظهر جامع فليجب عليك وعلى جميع الامة من العلماء والامراء والسادات والقضاة والاتقياء والمنجمة والحكماء وغيرهم أن يشرفوا بملازمةالعتبة العلية السنية. والسلام على من اتبع الهدى. » (بياض مؤلف).

مؤلف كتاب پس ازنقل واتمام این نامه از راه نكوهش می نویسد:«اینها همه بجای خود،[1] أما أكابر خوب گفته‌اند كه : راستی را كه نمی‌توان گفت چیزی است كه تعریف خود است. » ترجمهٔ كلامی است كه به افلاطون نسبت داده‌اند ، و درعرب، با این لفظ آورده‌اند « قیل لافلاطون : ما الشیء الذی لایحسن أن یقال وان كان حقاً ؟ قال : مدح الانسان نفسه ».

أمیر علی‌شیر نوائی در ترجمهٔ سید جعفر كه یكی‌از فرزندان اوست می‌نویسد : « طبع خوب دارد ، أما پدرش (: سید محمد نوربخش) دعوی مهدی گری كرد وبسیار ملامت و فتنه برسر خود آورد. ومدت چهل سال بر فوتش گذشت‌وهنوز سید براین عقیده است كه پدرش مهدی بود. (لطائف نامه ترجمهٔ مجالس النفائس ازفخری چاپ حكمت). قاضی نورالله كه از معتقدان اوست دعوی مهدویتش را بركرسی مصلحت وقت نشانده می گوید :

« چون خدمت سید محمد نوربخش به خدمت او (: خواجه اسحق ختلانی) رسید و آثار رشد ونجابت وأنوار علم‌وهمت‌وشجاعت درناصیهٔ میر دید از روی درد دین و محبت خاندان سید المرسلین برآن شد كه به طریق بعضی از أكابر سلف كه‌بر متغلبان عباسی وغیرهم خروج كردند ، او نیز وسیلهٔ آغازد كه عالم را ازلوث وجود متغلبان زمان پاك سازد لاجرم جهت ترغیب ، سید محمد نوربخش را مهدی وامام نام نهاد ! ودرمقام تدبیر ظهور و بروز در

۱ ـ یعنی این جمله از فضایل و كمالات كه در این نامه مرقوم افتاده است، همه بجای خود.

ایستاد. وچون تقدیر الهی برخلاف آن تدبیر رفته بود آن كار بجایی نرسید ، وخدمت میر به دعوی مهدویت وأمثال آن كه بنابر مصلحت وقت ! مذكور شده بود متهم گردید. ولهذا چنانكه مشهور است اگركسی ازمریدان حضرت میر ازمقولهٔ آن دعاوی چیزی ذكر می‌نموده ، خدمت شاه قاسم[1] هم درحضور میر ایشان را توبیخ می‌فرموده ومی گفته كه : شما میر را بدنام می‌سازید...». (مجالس المؤمنین چاپ طهران سال ۱۲۶۸).ونیز درترجمهٔ شیخ‌حاجی محمد خبوشانی گوید : « ألحال مریدان سید عبدالله(برزش آبادی) را درخراسان صوفیه می گویند ومریدان سید محمد نوربخش را كه به‌اتفاق خلیفهٔ خواجه اسحق بودند نوربخشیه می‌خوانند. (مأخذ سابق).

جزء أول كتاب ، شاهد صادق ، طرائق الحقائق ، مجالس المؤمنین ، رجال قاین ، بیاض مؤلف ، لطایف نامه.

ص ۲۵۲ ح ۲ ، « خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری قدس سره به‌أصحاب :

باسمه سبحانه

دیروز با طایفهٔ بر نیت ارتیاح وابتهاج ، به طرف صحرا ونتاج گذری افتاد

بادوست ببوستان شدم رهگذری ... برگل نظری فكندم از بی خبری
دلدار به‌طعنه گفت : شرمت‌بادا ... رخسارمن‌اینجا وتودرگل نگری

ناگاه غیرت اله ازكمین گاه « لاتدع مع‌الله » بیرون تاخت، وكمند «جذبة من جذبات‌الحق» درگردن دل ممتحن انداخت

گر نیاید به خوشی موی كشانش آرید

به وطن نارفته و ندیده وتفكر را گذاشته هم ازطرف صحرا بر اشارت « وأذن فی‌الناس‌بالحج یأتوك رجالا » بر صوب خانهٔ معلا روان گشت. والسلام علی من اتبع الهدی. (بیاض‌مؤلف). ج ۱ ص ۳۵۷ - ۳۵۸ متناًوهامشاً دیده شود.

ص ۲۵۳ ح ۱ ، نظام‌الدین یحیی غوری درسال هفتصدوپنجاه ودو در تبریز وفات یافته است. ج ۱ ص ۱۰۸ تا ۱۱۳ متناً و هامشاً دیده شود.

« أمیر ملك أشرف و أمیر یاغی باستی چنانكه سبق ذكر یافت توجه جانب شیراز فسخ كرده عازم آذربایجان شدند ، و نوروز سلطانی به سلطانیه رسیده عزم اوجان كردند و به تبریز آمده ، شهریان بر ضعف حال ولشكر ایشان استهزا می كردند و[كار] به‌جنگ رسیده عوام را طاقت نمانده گریختند. مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین كركهری و دیگر معارف به شفاعت آن فتنه را نشاندند، وأمرا به‌شنب غازان فرود آمدند...». (مطلع السعدین و مجمع البحرین).

۱ ـ از فرزندان سید محمد نوربخش .

ص ۲۵۳ ح ٤ ، « محمد الاسفراینی قدس الله سره ، کان أوحد الاولیاء المرشدین والعلمآء المحدثین فی زمانه ، لانظیر له بین الکمل من أهل الصحو. والامیر السید علی‌الهمدانی قدس سره لبس الخرقة منه ، وقرأ الحدیث علیه. [وهو] أحد الاولیاء الذین أجازوا فی الارشاد و الاسناد [له] .وکانت ولادته سنة خمس وتسعین وستمائة ، ووفاته سنة ثمان و سبعین وسبعمائة . سنه ثلاثا وثمانین .» (سلسلة الاولیاء نسخهٔ سابق). نجم‌الدین محمد ابن محمد الادکانی از أصحاب علاءالدولهٔ سمنانی است. درهفتصد وهفتاد وهشت وفات یافت و درحصاری از أعمال اسفراین مدفون شد. عمرش به هشتاد رسیده بود. او گفته که : مقصود از سواد أعظم درخبر نبوی « علیکم بالسواد الاعظم » قرآن مجید است. (نفحات دیده شود) .

ص ۲۵۳ ح ۵، « محمدبن جمّال قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیآء فی‌خراسان، و له مقامات عالیة من المکاشفات والمشاهدات والمعاینات والتجلیات. وهو من أرباب الریاضات و أصحاب المجاهدات . وکان وحید عصره و فرید دهره بخراسان. وکان محمد الاسفراینی‌الادکانی فی لبس الخرقة من مریدیه. » (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق).

ص ۲۵۳ح ٦ ، « نورالدین سالار قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیآء وأعیان‌المرشدین فی خراسان . وله فی‌الفتوة شأن کبیر بین هذه الطائفة. وهو من أرباب المکاشفات والمشاهدات ، وأصحاب المعاینات والتجلیات . [وکان من] المجاهد[ین]المرتاضین ـ المکاشفین. والسلام.(مأخذ سابق).

ص ۲۵٦ ح ۱ ، با عبارات دیگر نیز وارداست ، و در مصباح الهدایة با این لفظ : « شرالامور محدثاتها ، وکل محدثة بدعة ، وکل بدعة ضلالة » و درمعنی آن درهمین مأخذ بحث مبسوطی است. چاپ آقای همائی سلمه‌الله ص ۱٤٦ - ۱٤۷ . مجمع البحرین لغت بدع نیز دیده شود.

ص ۲٦۲ ح ۱ ، در باب آداب أطعمه و پس‌از فراغ ازطعام ، أدعیه بسیار است منظور سید معلوم نیست. در مصباح الهدایة بااین لفظ روایت شده است : « الحمدلله الذی أطعمنا هذا و رزقناه من غیر حول منا ولاقوة . ألحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات وتنزل‌البرکات . اللهم صل علی محمد و آل محمد، اللهم أطعمتنا طیباً ، فاستعملنا صالحاً.» .

ص۲٦۵ ح ۱ ، اشاره به خبری است که درکتب أخبار وأحادیث به‌طرق مختلف روایت شده است ، وفی الرسالة العلیة:« قال النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم حاکیاً عن‌الله تعالی انه قال : لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه ، فاذا أحببته کنت سمعه وبصره ولسانه و یده، فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش.»

و روی الامام محیی السنة أبو محمد البغوی رحمه‌الله باسناده فی شرح السنة عن أنس بن مالک رضی‌الله عنه ، عن النبی صلی‌الله علیه و سلم عن جبرئیل علیه الصلوة والسلام قال : یقول‌الله عزوجل : من أهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة ، وانی لاغضب لاولیائی کما

یغضب اللیث الحرد ، وما تقرب الی‌عبدی المؤمن بمثل أدآء ما افترضت علیه ، وما زال عبدی‌المؤمن یتقرب الی بالنوافل حتی أحبه ، فاذا أحببته کنت له سمعاً وبصراً و یداً ومؤیداً ،ان دعانی أجبته وان سألنی‌أعطیته ، و ما ترددت فی شیء أنا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی‌المؤمن ، یکره الموت وأکره مساءه و لابد له منه. (فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی متعلق به مجلس شورای ملی).

عن حماد بن بشیر ، قال : سمعت أبا عبدالله علیه السلام یقول : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله : قال‌الله عزو جل : من أهان لی ولیاً فقد أرصد لمحاربتی ، و ما تقرب الی عبد بشیء أحب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی أحبه ، فاذا أحببته کنت سمعه‌الذی‌یسمع به وبصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها. ان دعانی أجبته وان سألنی أعطیته. وما ترددت عن شیء أنا فاعله کترددی عند موت‌المؤمن یکره الموت وأکره مساءته .(أصول کافی نسخهٔ خطی ـ باب من أذی المسلمین واحتقرهم). و قریب بهذا المضمون باسناده عن أبی جعفر علیه‌السلام. به کتب زیر نیز مراجعه شود

کشف المحجوب ص ۳۲٦. طرائق الحقائق، مقدمه ص ٦۹ متن وحاشیه وص۸۹. مصباح الهدایة ص ۱۲۹. مرصاد العباد . مثنوی وغیر اینها ازمظان کثیرهٔ دیگر .

ص ۲٦۷ ح ۲ ، همچنین است درشهاب الاخبار قاضی قضاعی. و درصحیح مسلم: « ... عن أبی معمر قال : قام رجل یثنی علی أمیر من الامراء ، فجعل المقداد یحثی‌علیه‌التراب وقال : أمرنا رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم أن نحثی فی وجوه المداحین التراب » . أیضاً : «... عن همام بن الحارث أن رجلا جعل یمدح عثمان ، فعمدالمقداد فجثا علی رکبتیه وکان رجلا ضخماً ، فجعل یحثو فی وجهه الحصبآء ، فقال له عثمان : ماشأنک؟ فقال : ان رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم قال : اذا رأیتم المداحین فاحثوا فی وجوههم التراب».(صحیح مسلم ج ۸ ص ۲۲۸ چاپ مصر سال ۱۳۳۲ ه ق) قال المناوی : یعنی لاتعطوهم علی المدح شیئاً. فاحثوا کنایة عن‌الرد والحرمان. أو أعطوهم ما طلبوا ، فان کل ما فوق التراب تراب. و من حمله علی ظاهره و رماهم بالتراب فما أصاب.

ص ۲۷٤ ح ۱ ، أمیر سید علی بن شهاب‌الدین بن محمد ازأصحاب شرف‌الدین محمود ابن عبدالله مزدقانی و أبوالبرکات شیخ تقی الدین علی دوستی سمنانی‌است. أسرار النقطه ، شرح أسماءالله ، شرح فصوص الحکم ، شرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه ، أورادفتحیه «که برای گشایش ظاهری وباطنی اکسیر خالص است » ازتصانیف اوست.

« ابتدای اسلام أهل کشمیر جنت نظیر به برکت قدوم میمنت لزوم اوست چنانچه خانقاه عالی جاه آن شاهنشاه تاحال درکشمیر موجود است. وصاحب تواریخ أعظمی می‌فرماید

که : حضرت أمیرکبیر درسنهٔ هفتصد و هشتاد ویک درکشمیر نزول فرمود ، و سید محمد خاوری این أبیات شیرین تر ازنبات درتاریخ قدوم آن جناب گفته‌است:

میر سید علی شه همدان — سیر اقلیم سبعه کرد نکو
شد مشرف زمقدمش کشمیر — أهل آن شهر را هدایت جو
سال تاریخ مقدم او را — یابی از« مقدم شریف او » (۷۸۱)

با جماعتی قریب به هفده تن ازأصحاب وسادات واردکشمیر شد ، درمحلهٔ علاء‌الدین پوره سکنی گرفت به ارشاد خلایق پرداخت . نمازهای پنجگانه را در پنجگاه به ساحل دریا درهمان موضع که اکنون خانقاه اوست با امامت خود می گزارد. سلطان قطب‌الدین غاشیهٔ ارادتش بر دوش می کشید ، هر روز با صفای نیت وخلوص عقیدت نزد او می‌آمد کسب آداب و أخذ معرفت ازحضرتش می‌نمود. وچون ازراه بی‌خبری به أحکام اسلام جمع بین‌الاختین نموده بود به دستور سید یکی را طلاق گفت. أحکام شریعت اسلام به همت این أمیرکبیر در کشمیر رونق گرفت ، وهزاران اشخاص ازمردم آن دیار درظل تربیت او به مذهب اسلام گرویدند. سلطان قطب‌الدین لباس خودرا ازتن دورکرده وخویشتن‌را باجامهٔ اسلامی بیاراست. سید ازراه محبت وشفقت کلاه فقر خویش‌را که فی‌الحقیقه تاج شاهی بود به وی‌داد. او باکمال أدب آن را قبول کرده برتاج خود نهاد ، وهمیشه درهنگام اجلاس برتاجش بود. این سنت تا آخر سلطنت فتح شاه درفرزندان سلطان باقی بود وهریک ازایشان دروقت اجلاس آن کلاه‌را بالای تاج خود قرار می‌دادند تا فتح شاه آن را درکفن خود پیچیده با خود به‌گور برد. در تواریخ أعظمی است که : حضرت میر سه بارسیر ربع مسکون فرمود وبه‌هر سه بار درکشمیر هم رونق افزا گشت. مرتبهٔ سوم چون تشریف ارزانی داشت ، بعداز توقف چند ماه درسال هفتصد و هشتاد وشش ازاین شهر عزم ترحیل کرد ، واز کشمیر به سوادکبیر رسید و به‌رحمت حق پیوست ، وبه وقت آخرین « بسم‌الله الرحمن الرحیم » خواند ، وجان به‌جان آفرین سپرد ،چنانچه تاریخ وفات آن عالی درجات هم ازأعداد « بسم‌الله الرحمن الرحیم»[1] برآوردند . . . أصحاب و أحباب و خلفای وی‌که درکشمیر آسوده‌اند خارج از احاطهٔ شماراند . . . وفات حضرت میر به قول نفحات الانس و تواریخ أعظمی درسال هفتصد وهشتاد وشش هجری است. وبعد وفاتش سلطان قطب الدین حاکم کشمیر بسال هفتصد ونود وشش وفات یافت ، و سلطان‌سکندر بت‌شکن وپسرش قائم مقام او شد. وقطعهٔ تاریخ وفات آن والا درجات‌که درج کتاب تواریخ أعظمی است این است

رهبر عارفان شه همدان — کز دمش باغ معرفت بشکفت (۷۸۶)
عقل تاریخ سال رحلت او — « سید ما علی ثانی » گفت

...وفات شیخ شرف الدین محمود پیر روشن ضمیر حضرت أمیرکبیر در سال هفتصد و شصت

۱ ـ : هفتصد و هشتاد و شش.

وشش هجری است...». (خزینة الاصفیاء مع غایة الایجاز والاختصار). طرائق الحقائق ، نفحات الانس ، هفت اقلیم ، مجالس المؤمنین ، حبیب السیر دیده شود. کتب ورسائل مفرده نیز در حالاتش نوشته‌اند.

ص ۲۷٤ ح ۲ ، شاید منسوب به همان قصبه است که بااین نام در نزدیکی ساوه به طرف همدان واقع شده،« هوایش به سردی مایل است، وآبش از رودی که بدان شهر[1] منسوب است و ازحدود ساسان می‌آید . غله وانگورش نیکو بود ، ومیوه اندکی باشد. مردم آنجا سنی وشافعی مذهبند. حقوق دیوانی آن و ولایتش یک تومان است ، و درحکومت داخل بلوك ساوه است. (نزهة القلوب نسخهٔ خطی).

ص ۲۸٤ ح ۲ ، ساکمونی ، ساکیامونی ، شاکمونی، شاکیامونی ، علی اختلاف‌التعبیر ، بودای چهارم یعنی بودای ناسوتی است که اورا « بودا غاوتامه » می‌خوانند.« بودا غاوتامه » یا خود « شاکیامونی » ازحکمای هند ، بسال ششصد وبیست ودو قبل المیلاد متولد و درپانصد وچهل ودو از تاریخ مذکور وفات یافت. او ازشاهزادگان هند ومنسوب به سلالهٔ « شاکیا » ونام أصلیش : « سیدارته » وگویا بودای چهارم یعنی تمثل چهارم عقل کل است. دربیست ونه سالگی انزوا گزیده به تزکیهٔ نفس پرداخت وبه نام « شاکیا مونی » یعنی « شاکیای منزوی » خوانده شد. آیین براهما را اصلاح کرده دینی از نو پدید آورد. عاقبت بر بالای درختی رفته دوماه یاکمتر باحالت استغراق مانده ودرهمانجا با همان حال وفات یافت. تعالیم مذهبی وأصول دین او به دست شاگردانش مدون ومضبوط گردید. ظهور او به حساب چینی‌ها با قرن یازدهم قبل‌از میلاد انطباق دارد. مذهب بودا ابتدا در قسمت شمالی هند بلکه درکشمیر پیدا ، بعد به سرعت درممالک دیگر منتشر وبه تدریج وارد ممالك وسیعهٔ چین گردیده تا به جزایر ژاپون رسید ، وپس‌از مرگ چنگیز طوایف مغول نیز به این مذهب گرویدند. امروز ازدین بودا درهند کمتر تبعیت می‌شود لیکن درتبت ، مغولستان، چین ، ژاپون ، هندوچین متبع و بسیاری ازمردم دنیا پیرو این مذهبند.(قاموس الاعلام ج ۲ ص ۱۳٦۸ - ۱۳٦۹ ترجمه به اختصار). وقوف کامل ازحالات وتاریخ حیات‌این حکیم به مطالعهٔ مصادر مبسوطهٔ دیگر موقوف است.

« أرغون خان به‌غایت معتقد بخشیان وطریقهٔ ایشان بود. ازجانب هند بخشیی بیامد ودعوی عمر درازمی کرد. ازاو پرسید که : بچه طریق عمر بخشیان آنجا دراز می گردد ؟ گفتند : به داروی مخصوص. پرسید که : آن‌دارو اینجا یافت می‌شود ؟ گفت : آری. اشارت فرمود که :آن را ترتیب کند. بخشی معجونی ساخت که دراو گوگرد وزیبق بود. وقرب هشت ماه آن را تناول می کرد. و درآخر به قلعهٔ تبریز چهله برآورد ، ودرآن مدت بغیراز اردوقیا و قوحان[2] و سعدالدوله هیچ آفریدهٔ دیگر را نزد او راه نبود الا بخشیان را که شب وروز ملازم

۱ ـ : مزدقان. ۲ ـ کذا.

می‌بودند وبه بحث معتقدات مشغول. چون ازخلوت بیرون آمد عازم قشلاق اران شد، ودرآنجا عارضه بر مزاج اوطاری گشت ، وخواجه أمین‌الدوله طبیب ملازم می‌بود وبه اتفاق دیگر سعی می نمود. بعداز چندگاه به‌حسن تدبیر ایشان صحتی روی نمود. ناگاه روزی بخشیی درآمد وپادشاه را سه جام شراب داد، چون ناقه بود علت نکس کرد ومرض‌مزمن شد ، وأطبا ازمعالجه عاجز آمدند . بعد از دو ماه رنجوری، أمرا به‌جهت سبب مرض درگفت و گوی‌وتفحص آمدند... و ارغون خان از أول شوال تا أوایل ربیع‌الاول درآن رنجوری بود ، وبدان سبب أمور مملکت مضطرب گشت وبسی اختلال بحال هرکس راه یافت. عاقبت روز شنبه هفتم‌ربیع‌الاول سنۀ تسعین وستمائه موافق‌هشتم انکندی[1] آی تولی ئیل چاشتگاه درموضع باغچۀ اران درگذشت و جهانبانی را به اروغ‌خود گذاشت ، ودر اردوها تعزیت اوداشتند ، وروز دوشنبه نهم ربیع‌الاول صندوق اورا بجانب سجاس بردند... » . (نقل ازبعضی‌متون خطی کهنه درتاریخ مغول) .

ص ۲۸۴ ح ٤ ،« نون »=« نوم » . « نوم : ألملة والشریعة. یقال منه:« تنکری نوسی » أی شریعة الله ودینه . وکذلک الملل کلها یسمی نوم. وهذه لغة الصینیین .»(دیوان لغات الترک کاشغری نسخۀ عکسی از نسخۀ أصل منحصر وموجود درکتابخانۀ أمیری أفندی متعلق به‌کتابخانۀ محمد لوی عباسی) . « نون(NON) مصدر با حرف نون درست می‌نماید و آن درلهجۀ غربی مغولی وسطی ، مساوی است با « نوم » (NOM) که درمغولی أدبی معنی شرع ، دین ، قانون مقدس ،أخلاق ، رسالۀ مذهبی یا أخلاقی ، وظیفۀ دینی را افاده می کند. علی‌الظاهر أصل این لغت ، NOMOS و یونانی است بمعنی قانون. وآن از راه سغدی وبعد اویغور به مغولی نقل شده است . رجوع شود به N, POPPE, INTRODUCTION TO MONGOLIAN COMPARATIVE STUDIES (HELSINKI) AFTER U OF THE INITIAL SYLLABLE, WHEN CLOSING THE LATTER * N ALTER - NATES WITH M.
فحص آقای A. P. MARTINEZ . شاید ریشۀ آن سنسکریت و از لغت« اوم » گرفته شده است (کتاب البیرونی فی تحقیق ما للهند ص ٥٦ چاپ دائرةالمعارف هند سال ۱۹۵۸). فحص آقای محمد لوی عباسی.

ص ۲۸٦ ح ۱ ، « شرف الدین السمنانی‌قدس‌اللهسره، کان أوحدالاولیاء المرشدین‌ـ المکاشفین فی زمانه. أرسله شیخه من بغداد الی سمنان لاصطیاد الشیخ علاءالدولة ،فاصطاده وألقنه الذکر و رباه وعبره واقعاته ثلاث سنین حتی وصل فی بغداد الی نورالدین عبدالرحمن و بایعه و أخذ التلقین و أجلس فی الخلوة .» (سلسلة الاولیاء نسخۀ سابق)

ص ۲۸۷ ح ۱ ، « وقال الشیخ علاءالدولة أحمدبن محمد السمنانی قدس‌الله روحه :
... والقطب المبارک الذی شرف الله تعالی زماننا بوجوده العزیز عمادالدین عبدالوهاب ـ البارسینی ـ وهی قریة من قری قزوین قریبة من أبهر ـ أجلسه الله تعالی علی أریکة الرتبةـ

۱ ـ کذا .

القطبیة بعد وفات عبدالله الشامی قدس‌الله روحه فی ربیع‌الاخر سنة ست عشرة وسبعمائة. و کان ابن ست وسبعین. مدالله تعالی فی عمره مداً ، وجعله بین الخلائق والحوادث سداً . و هوالتاسع عشر من الاقطاب من زمن‌النبی صلی‌الله علیه وسلم الی زماننا هذا...(فصل‌الخطاب خواجه محمد پارسا نسخۀ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به‌کتابخانۀ مجلس شورای ملی).

ص ۳۰۰ ح ۲ ، « عبدالرحمن الاسفرانی قدس الله سره ، کان کالشمس بین ـ الکواکب بالنسبة الی الاولیاء المرشدین فی زمانه . ینشعب منه کثیر من الاولیاء و أهل ـ السلوک و أهل الارشاد . و أرسله شیخه الی بغداد و فی صحبته نورالحسن العالم العارف‌ـ المکاشف ، فصار متعیناً بین أهل البغداد بالولایة و الارشاد. و هو امام‌الطائفة . توفی ببغداد سنة اثنین و عشرین و سبعمائة. و عمره ثلاثاً و ثمانین سنة. (سلسلةالاولیاء نسخۀ سابق) . سال تولد و وفاتش را به اختلاف نوشته‌اند .

ص ۳۰۲ ح ٤ ، قال رسول‌الله لابی‌ذر: یا أباذر اذکرالله ذکراً خاملا. قلت : ما الخامل ؟ قال : الخفی. وقال أمیرالمؤمنین : من ذکرالله فی‌السر فقد ذکرالله کثیراً ،ان ـ المنافقین کانوا یذکرون‌الله علانیة ولایذکرونه فی السر ، فقال‌الله :« یراؤن‌الناس ولایذکرون‌ـ الله الا قلیلا. » وقال الصادق علیه السلام : قال الله تعالی :من ذکرنی سراً ذکرته علانیة...

و روی ان رسول‌الله کان فی غزاة ، فأشرفوا علی واد ، فجعل الناس یهللون و یکبرون ویرفعون أصواتهم . فقال علیه‌السلام : یا أیها الناس اربعوا علی أنفسکم اما انکم لا تدعون‌أصم ولا غائباً ، و انما تدعون سمیعاً قریباً معکم . (عدة الداعی تألیف ابن فهد حلی ص ۱۹۰ چاپ حاجی محمد طاهر میرزا قاجار، تبریز سال ۱۲۷٤ ه ق) .

ص ۳۰٤ ح ۲ ، « أحمد الذاکر الجورفانی الاسفراینی قدس‌الله سره ، کان أوحدـ الاولیاء مرشداً صاحب همة عالیة . وهو حفظ وصیة شیخه ، اختار الخلوة واعتزل من‌الناس مدة ، واشتغل بالذکر والریاضة والمجاهدة کما أمر به حتی لقب بالذاکر. وصار وفاته فی‌یوم‌ـ السبت سلخ ربیع‌الاخر سنة سبع وستین وستمائة. » (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخۀ خطی متعلق به مصحح) .

ص ۳۰٤ ح ۳ ، سعیدبن عبد الجلیل اللالاء الغزنوی قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیاء وأعیان هذه الطائفة . وهو ابن عم السنائی ، وأبو رضی‌الدین علی لالا ، لقب شیخه بلالا ، وأراد به الاخ بلسان الهروی والمروزی لاختصاصه وقبوله عند شیخه الامام أ[بی یعقوب] یوسف الهمدانی. عاش مائة وثلاث وخمسین سنة. وهو من أهل الکشف و الشهود ، والتجلیات الصوریة والمعنویة والصفاتیة والذاتیة.(مصدر سابق).

ص ۳۰٤ ح ٤ ، مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس‌الله سره ، کان‌من کمل‌ـ الاولیاء المحققین وحکماء هذه الطائفة ، وکان عالماً بعلوم‌الظاهر ، نحریراً فی فنون العلوم. و هو أوحد هذه الطائفة ،لا نظیر له فی الدهر والاعصار. وله مشرب عمیق فی‌الحقائق. و فی

الاحوال و المقامات والمكاشفات والمشاهدات وتجليات الصفات والذات له شأن كبير يختص به. رأى عبدالغفار الزنجانى فى الواقعة أن الاولياء فى هذه الامة مأتان وتسعون ألف رجل، وكان أخص هولاء مأتين وتسعين ولياً، منهم أويس القرنى و السنائى الغزنوى رحمهماالله. و له مصنفات كثيرة بالنظم و النثر فى علوم الاولياء من الحقائق والحكم. (مأخذ سابق).

ص ۳۰۴ ح ۵، ابو يعقوب يوسف الهمدانى قدس الله سره كان من كمل الاولياء، عالماً بعلوم الظاهر والباطن ومكاشفة أرباب القلوب. وهو من أرباب الاحوال العالية والمقامات، و مرشد لاصحاب المكاشفات العينية والمشاهدات والتجليات الجبروتية واللاهوتية من الصفات و الذات. وله مصنفات فى علوم هذه الطائفة. أقام بمرو من خراسان و قبره فيها. (مصدر سابق).

ص ۳۰۷ ح ۱، عن أبى‌هريرة رضى‌الله عنه قال: أوصانى خليلى صلى‌الله عليه و سلم بثلاث: صيام ثلاثة أيام من كل شهر، وركعتى الضحى، و أن اوتر قبل أن أنام. رواه - البخارى و مسلم والنسائى. وعن أبى الدرداء رضى‌الله عنه قال: أوصانى حبيبى بثلاث لن أدعهن ماعشت: بصيام ثلاثة أيام من كل شهر، وصلاة الضحى، وبأن لاأنام حتى اوتر. رواه مسلم. (ألترغيب والترهيب ج ۲ ص. ۱۲۰ چاپ مصر سال ۱۳۷۵ ه ق). قوله: أوصانى خليلى صلى‌الله عليه وسلم... أى نصحنى صلى‌الله عليه وسلم، وأكد بالمحافظة على ثلاثة: ا - يتطوع بالصيام فى كل شهر ثلاثة أيام. ب - يحافظ على ركعتى الضحى، فيصليهما كل يوم. ج - أن يصلى - الوتر قبل النوم خشية أن ينام فينسى ويغفل فلايصليه. (مأخذ سابق).

ص ۳۰۹ ح ۲، ناتمام وفاسد مى‌نمايد. وچون در اسلام عثمان‌بن‌عفان پاى أبوبكر درميان بوده است مى‌توان به‌وجهى كلام را بهم مرتبط ساخته و توفيقى برمطلب داد.

ص ۳۱۱ ح ۳، كذا. ج ۱ ص ۱۲ ح ٤ ديده شود. و فى‌القاموس: «... رتن محركة ابن كربال‌بن رتن‌البترندى، قيل: انه ليس بصحابى و انما هو كذاب ظهر بالهند بعد - الستمائة وادعى الصحبة، وصدق وروى أحاديث سمعناها من أصحاب أصحابه...» (ألقاموس المحيط چاپ طهران سال ۱۲۷۱ ه ق).

لفظ «قيل» دركلام فيروزآبادى به‌زعم أبوالكمال أحمد عاصم الحاقى است و فيروزآبادى خود دراين مقام قادح رتن بترندى است نه ناقل قول ديگرى. او مى گويد كه‌من نيز درحالات اين مرد بحث وفحص كرده‌ام، مدعى‌ودروغ زن است، ذهبى وى‌را از دجاجله مى‌خواند سيوطى، شهاب، صفاتى، و أعلام ديگرهم باأو موافقت دارند. و از أصحاب رسول‌الله آخرين صحابى كه ازهمه ياران پيغمبر ديرتر وفات يافته أبوالطفيل است. براى مزيد اطلاع رجوع شود به ألاوقيانوس البسيط فى‌ترجمة القاموس المحيط.

«... رتن محركاً هو ابن كربال‌بن رتن البترندى - بكسر الموحده وسكون الفوقية وفتح الرآء وسكون النون - وبترند مدينة بالهند. أختلف فى‌شأنه كثيراً، فقيل: انه من‌المعمرين أدرك النبى‌صلى‌الله‌عليه‌وسلم وحضر معه الخندق، فدعا له بالبركة فى‌العمر، وانه حضر فى‌زفاف

فاطمة الى‌على رضى‌الله تعالى عنهما، وروى أحاديث‌ومات ببلده. وله مقام جليل يزار. والصحيح انه ليس بصحابى وانما هو كذاب ظهر بالهندبعد الستمائة فادعى الصحبة وصدق وروى أحاديث سمعناها من أصحاب أصحابه). و فى‌ذيل الديوان للحافظ الذهبى رحمه‌الله: رتن الهندى ظهر فى‌حدود الستمائة فزعم الصحبة، فافتضح بتلك الاحاديث الموضوعة، فأخاف أن‌يكون شيطاناً تبدى لهم، لابل‌الظاهر انه لاوجود له، بل‌هو اسم موضوع ألصقت به متون مكذوبة اه * قلت: وكان فتح الهند فى‌المائة الرابعة على يدالسلطان محمودبن سبكتكين الغزنوى المشهور بالعدل والانصاف. ولم‌ينقل شىء عن رتن الا فى‌آخر المائة السادسة ثم فى‌أوائل السابعة قبيل وفاته. وفى‌التبصير للحافظ[1]: رتن‌الهندى الذى ادعى فى‌المائةالسابعة انه ادرك الصحبة، فمقته‌العلماء وكذبوه. * قلت: والاحاديث التى رواها وتلقاها عنه‌أصحابه‌و أصحاب أصحابه قد جمعت فى‌كراسة وتسمى بالرتنيات، كنت اطلعت عليها سابقاً. و أطال الذهبى فى‌الميزان فى ترجمته، وكذا الحافظ فى‌لبابه وفى‌الاصابة...». (تاج‌العروس ج ۹ چاپ مصر).

«علماى أهل سنت وجماعت خصوصاً حشويهٔ أرباب حديث ايشان مانند ذهبى كه نحاسى‌نحس رو اندود متعصب مردود بوده درأبوالرضاى مذكور قدح موفور نموده‌اند تا آنكه ذهبى دركتاب ميزان نامستقيم خود غايت تعصب به كار برده، واورا كذاب ودجال شمرده. وباعث أصلى ايشان براين قدح دوچيز است: يكى آنكه أبوالرضا شيعى مذهب بوده، وأكثر أحاديث مرويهٔ او درفضايل أهل البيت عليهم السلام ومدح ايشان است. ديگر آنكه معاصران او ازأهل سنت درس حديث را وسيلهٔ شأن و اعتبار ورجوع أهل روزگار ساخته بودند. واوبازار ايشان راكاسد و دكاندارى كه پيش داشتند فاسد مى‌ساخت، چه هرگاه محدث صحابى پيدا شود كه بى‌واسطه از حضرت پيغمبر روايت نمايد ظاهر آنست كه به معاصران اوكه نقل حديث بوسائط متعدده نمايندأهل روزگار رجوع كمتر فرمايند...». (مجالس‌المؤمنين حالات رضى‌الدين على‌لالا، چاپ طهران سال ۱۲۶۸ ه ق).

ودرهرحال فقها و علماى حديث را باين نوع أحاديث التفات نيست.

أبوالطفيل، هو عامر بن واثلة بن الاسقع - الكنانى الليثى توفى رحمه‌الله فى سنة مائة. وقيل: سنة عشر ومائة بمكة. «وهو آخر من رأى النبى صلى الله عليه وسلم فى‌الدنيا. وكان من شيعة على. ترك‌الكوفة وتوفى بمكة.» (ألعبر فى خبر من غبر، چاپ كويت). «... و هو آخر من مات ممن رأى النبى صلى‌الله عليه وآله وسلم فى‌الدنيا. روى أنه ولد عام أحد، و أدرك من النبى صلى‌الله‌عليه وآله‌وسلم ثمان سنين. وكان‌عاقلاً حاضرالجواب، يفضل، علياً...». (شذرات الذهب). به مظان كثيرهٔ ديگر ازكتب رجال مراجعه شود.

ص ۳۱۲ ح ۳، رضى الدين على اللالا الاسفراينى، وهو على بن سعيد الجوينى قدس‌الله تعالى سرهما. كان أوحد الاولياء فى زمانه بكثرة المجاهدة، وترك الدنيا وزينتها.

---

۱ - يعنى الحافظ شهاب الدين أحمدبن على بن‌حجرالعسقلانى. ظ.

و سافر کثیراً راجلاً، وصحب مائة وثلاثة عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة أبی الجنّاب نجم‌الدین أحمد الکبری، ویرجع تربیته الی مجدالدین شرف البغدادی قدس‌الله سره حتی صار سیدالمرشدین. توفی باسفراین. (سلسلة الاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) مجالس‌المؤمنین، خزینة الاصفیآء، نفحات الانس نیز دیده شود.

ص ۳۱۴ ح ۱، «فخرالدین ابراهیم العراقی قدس‌الله سره، کان ولیاً مکاشفاً عارفاً محققاً بحقائق التوحید، عالماً بعلوم هذه الطائفة الشریفة، صحب أیضاً الشیخ صدرالدین‌القونیوی. وله أشعار لطیفة. توفی بدمشق ودفن عند مشهد الشیخ العربی.» (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق).

ص ۳۱۷ ح ۱، «مجدالدین شرف البغدادی قدس‌الله سره، کان من‌الاولیآء‌المحبوبین وأکابر المحققین، وهو عالم بعلوم الظاهر والباطن. وله مصنفات فی علوم الاولیآء. عبر علی جمیع المقامات العالیة والتجلیات الذاتیة والصفاتیة من حضیض الناسوت الی أوج‌اللاهوت فی تسعة وعشرین یوماً من أیام الاربعین. قتل شاباً بخوارزم. (مأخذ سابق).
«...[1] شیخ الشیوخ مجدالدین البغدادی قدس سره...[1] خوارزمشاه یکی از ترکان را که من جمله ارکان الملک بود برای دفع مخالفی چند بولایت جند فرستاد...[1] بغایت جمیله بود لیلی نام، در زمان غیبت او شرف ارادت وسعادت متابعت شیخ مجدالدین شرف بن المؤید بغدادی را اختیار کرد. وشیخ قدس سره بارشاد اوجهت کمال قابلیت و استعداد اهتمام واجتهاد می‌فرمود. و جنانجه عادت اهل ارادت باشد بحضرت شیخ تردد بسیار می‌کرد، ودر مجالس خلوت حاضر می‌شد. جون اتباع ترك دیدند که لیلی ترك سرانجام خانه کرد و هرنهاری و لیلی پیش شیخ می‌رود بدگمان شدند. وبعداز معاودت ترك، توهمات باطلهٔ خودرا بسمع او رسانیدند. مگر ازو درآن سفر آثار کفایت ظاهر شده، سلطان بر نیت عنایت وعزیمت تربیت او بود، التماس کرد که بهرجه درآن شب کند مؤاخذ نباشد، وسلطان اجابت فرمود. اتفاقا در اول آن شب در خانقاه شیخ سماعی کرده و قوال این بیت خوانده که:

خوش بافته‌اند در ازل جامهٔ عشق   گر یک خط صبر بر کنارش بودی

شیخ گفت که جنین گوی که:

گر یک خط سرخ بر کنارش بودی

و دست مبارك برحلق خود مالید، و بعد ازآن درون خانه رفت، وبدیع بهرربی[2] که خادم خاص او بود سر بر استانهٔ خلوت نهاده تکیه کرد. وبیش‌ازین شیخ واقعه دیده بوده است که سر او وبدیع را درطبقی نهاده‌اند، و ازین جهت متفکر می‌بوده. ترك در اخر ان شب امد و اول سر بدیع را برداشت، بعداز ان شیخ را بسعادت شهادت رسانید.

۱ - ورق منقول منه آسیب دیده وکلماتی از مطلب ضایع گردیده است. ۲ - کذا بدون نقطه.

جون این امر بدیع فظیع واقع شد موذن خانقاه بر میذنه برامد وفریاد کرد که: «عظم‌الله اجورکم شیخ مجدالدین را شهید کردند.» بهیبت این اواز سلطان را ازخواب غفلت بیدار کرد، وهراس بی قیاس برو مستولی شد. بامداد باتیغ وکفن ومال کثیر بحضرت شیخ کبیر نجم‌الدین کبری قدس‌الله روحه که بیر طریقت شیخ مجدالدین بود رفت وگفت که: اگر اختیار قصاص کردن باشد اینك تیغ وگردن، و اگر دیت فرماینت اینك مال، شیخ فرمود که: وخاست مآل این قضیه را دفع مال فایده نمی‌کند. بقصاص مجدالدین، من وتو، همه خوارزم، رفتیم. أشرف خلق روزگار بدست توکشته شد، اخس خلق ترا هلاك کند. بعد ازان باندك مدتی وقایع عظام جنکزخانی براکثر بلاد اسلام خصوصاً بر خوارزم گذشت، و شیخ کبیر شهید شد، وسلطان بمرض قمل وشبتان[1] درصحرا مازندران وفات یافت، وسر «من اذی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة» بظهور بیوست.

تا دل صاحب دلی نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

و عزیزی بعداز وقوع این حادثه گفته است درحق شیخ مجدالدین قدس‌الله روحه

درعالم عشق انجه دعوی کردی   از روی کمال و راه معنی کردی
این طرفه نگر که عاقبت مجنون وار   سر در سر عشق لیلی کردی

...[2] از خط شیخ‌الاسلام خواه...»[2]. (فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ۸۹۱ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، منقول از ورق فرعی کهنه درآخر نسخه. رسم الخط غالباً محفوظ.)

تاریخ قتل شیخ مجدالدین بغدادی را به اختلاف نوشته‌اند، سال شش‌صدوهفت نیز روایت شده است. تاریخ گزیده، نفحات الانس، هفت اقلیم، خزینة الاصفیآء نیز دیده شود.

مؤلف شذرات وفات علاءالدین محمد خوارزمشاه را در حوادث سال شش‌صدوهفده بااین لفظ آورده است: (... فأدرکوه وما ترکوه یبلع ریقه، فتحامل الی همدان، ثم الی مازندران و قعقعة سلاحهم قد ملات مسامعه، فنزل ببحیرة هناك. ثم مرض بالاسهال و طلب الدوآء فأعوزه و مات...». (شذرات الذهب).

ص ۳۱۷ ح ۲، تاریخ منجم باشی، قاموس الاعلام، تاریخ ألکامل: «انوشتگین» به علاوهٔ همزه درأول کلمه. تاریخ گزیده (نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱)، ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین تصحیح آقای مینوی، تاریخ جهانگشای جوینی (نسخهٔ خطی)، تاریخ جهان آرا، به صورت متن ومصدر با نون.

«تگین (tegin یا tigin) لغت ترکی است، در أصل بمعنی بنده بوده وسپس آن را با الحاق نام یکی از مرغان شکاری یا درندگان، بعنوان لقب پسران خاقان

۱ - کذا. ۲ - ورق منقول‌منه آسیب دیده، کلمه ونام شیخ الاسلامی که این حکایت ازخط وی نقل شده، ضایع وتباه گردیده است.

ترك بكار برده‌اند؛ مانند « چغری تگین » (Gagri tigin) و « تنگاتگین » (Tonga tigin) که « چغری بمعنی مرغ شکاری چرغ است ، و « تنگا » بمعنی حیوان درندهٔ ببر . رك . ترجمهٔ کاشغری ، جلد اول ، ۳۵۵ ، ۴۱۳ وجلد سیم ، ۳۶۶ ؛ «Uygur Sözlügü» ۱۸۲ . (حدیقهٔ أمان اللهی ، ذیل صفحهٔ ۲۹۷ - ۲۹۸ از آقای دکتر ع خیامپور) . « تکت جمع تکین ،و هو فی الاصل اسم‌العبد، ثم صیر ذلك لقباً لابنآء الخاقانیة . وهو جمع علی غیر-القیاس . . . » . (دیوان لغات الترك کاشغری ج ۱ ص ۲۹۷) .

ص ۳۱۷ ح ۳ ، أصل :« أمیرداد حپش بن النناق » فاسد .ك ،ث هکذا . تاریخ جهان آرا(نسخهٔ چاپی) : « أمیرداد جیش بن التیاق » . مشکوك . متن ازتاریخ ألکامل ، حوادث سال ۴۹۰ چاپ مصر ۱۲۹۰ و ۱۳۰۱ ه ق .

ص ۳۱۷ ح ۵ ، درتاریخ منجم باشی (ج ۲ ص ۵۸۳) و درلغت چغتای وترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان بخاری نیز با الف ممدوده ضبط گردیده‌است . « آتسیز : از أحفاد یافث پسر بزرگ خان تاتار ، نام یکی از سلاطین خوارزم ، آدسیز ، بی نام ونشان .(لغت چغتای وترکی عثمانی چاپ استانبول سال ۱۲۹۸ ج ۱ ص ۴) . بنابراین،وجه تسمیه از راه تفأل . قاموس الاعلام : أتسز . آنندراج : اتسیز - بفتح همزه ، وکسر آن نیز بنا ببعضی از لهجه‌های أقوام ترك صحیح است . أتسز : لاغر ، بی گوشت .اتسیز : ضعیف ، لاغر ، قاق . (آنندراج) . علی هذا وجه تسمیه لاغر انداسی اوست .

ص ۳۱۸ ح ۳ ، « ... بمرض قمل وشبتان [1] درصحرا مازندران وفات یافت . . . » (ص ۳۱۷ ح ۱) . « ... سخت‌مریض وبعلت‌ذات‌الجنب مبتلابود ، چند روز درجزیرهٔ آبسکون أیام را بمحنت ورنج‌بسر می‌برد ومرضش روز بروز شدت می کرد . . . درشوال‌سال ۶۱۷ درجزیرهٔ آبسکون جان تسلیم کرد . . . » (تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۴۰) . « . . . فنزل ببحیرة هناك،ثم مرض بالاسهال وطلب الدواء، فأعوزه‌وسات . . . » (شذرات الذهب) .

ص ۳۱۸ ح ۴ ، به‌تخمین افزود .« ده دوازده پسر ودختر از وی بجا مانده بود که عده‌ای رامغول درسن طفلی کشتند . . . » . (ترجمهٔ سیرت جلال‌الدین ازمترجم مجهول باتصحیح و تعلیق ومقدمهٔ آقای مینوی ص ۷۶ مقدمه) واین سه را نام سلطنت بود واز سایر پسران علاءالدین محمد خوارزمشاه بزرگتر بودند وجلال‌الدین از همه رشیدتر . مستوفی گوید :

« اورا هفت پسر بود: آق سلطان و ازیلاق [2] وکوجاتگین وأغول ملك ، بپادشاهی نرسیدند ودر فترت مغول کشته شدند . وجلال‌الدین منکبرتی [3] وغیاث‌الدین میرشاه [4] ورکن-

---

۱ - شاید : شپشان . ۲ - بعضی از متون قدیمهٔ خطی : اوزلاغ . ۳ - قطعی نیست ، شاید نون در جزء دوم‌بعداً به‌تآء مثناة فوقانیه‌تبدیل‌وبه‌صورت متن اصلاح شده است . ۴ - ترجمهٔ سیرت جلال الدین مینکبرنی از مترجم مجهول تصحیح آقای مینوی : « پیر شاه » . مقدمهٔ « سیرة السلطان جلال الدین منکبرتی » از حافظ أحمد حمدی : « شیرشاه » .

الدین غورسانجی را نام سلطنت بود . . . » (تاریخ گزیده سال کتابت ۸۵۱) . ودر جدول حافظ أحمد حمدی درمقدمهٔ متن عربی «سیرة السلطان جلال‌الدین منکبرتی لمحمد بن أحمد-النسوی » دو تن دیگر به نام خان ملك ویحیی خورشاه علاوه، که مجموع نه پسر باشد .

ص ۳۱۹ ح ۱ ، علی الظاهر مأخذ مؤلف کتاب درتاریخ خوارزمشاهان تاریخ جهان آرای قاضی أحمد غفاری است ، فعلی هذا همهٔ اینها که باأشکال مختلفه درحاشیهٔ کتاب مذکور شد تحریف « منکبرنی » (مینك برنی) است که اعتقاد قاضی أحمد برصحت آنست . و اصلاح متن هم به‌صورت « منکبرنی » ازهمین راه به استناد مأخذ مؤلف ، وقصیدهٔ نونیهٔ کمال‌الدین اسمعیل ازمتن مخطوط دیوان شاعر ، متعلق به مصحح ، واقتدا به متون مشروحه درج ۱ ص ۵۷۷ ،واتباع شهرت است، نه ازطریق تحقیق وعلم ویقین برصحت آن . واین، قول مشهور است . قول دیگر که درصحت آن تأکید بیشتر کرده‌اند « منکبرتی »(منککوبیرتی= MENGGU BERTI) است . و ظاهراً هر دو جزء ترکی است و مغولی را در جزئین آن دخلی نیست . دیوان لغات الترك کاشغری چاپ اول ص ۲۸۰ : « منککو » بمعنی أبدیت ، خلود ، أبدی ، خالد . ودر همین مأخذ لغت :« بیردی » به صیغهٔ ماضی ، ولغت چغتای وترکی عثمانی تألیف شیخ سلیمان بخاری :« بیرماك » بمعنی تأدیه واعطاء دیده شود . [1] « سونککو بیرتی»= MONGKE BERTI جزء اول مغولی بمعنی صمد، بی‌نیاز ، جاوید، نیزگفته‌اند .

این نوع اشکالات درمتون فارسی وعربی نسبت به أسامی وألقاب ترك ومغول فراوان است . استحسان ،تسامح وافساد نساخ، انتحات قهری وقسری لغات درمحیط لهجه‌های عربی وفارسی و ورود آنها با همان صور منحوته به‌متون کتب ، این گونه مشکلات‌را مقتضی است ومستند صحیح ومتقن وجامعی درایضاح أشکال وتبیین وتوضیح ضبط صور أعلام وأسماء ترك ومغول دردسترس ما نیست .

به حواشی مرحوم قزوینی درآخر ج ۲ تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن وتعلیقات آقای مجتبی مینوی‌درآخر سیرت جلال‌الدین مینکبرنی از مترجم مجهول ص ۲۹۳ - ۲۹۴ چاپ طهران نیز مراجعه شود .

ص ۳۲۲ ح ۴ ، « . . .ازکنه مقصود و مشهود جز به‌أسما وصفات نشان نتوان داد، وچون به کنه رسند زبان گنگ شود . و نیز هرچند عرفا وبلغا بهر عبارتی که دانند وتوانند از أوصاف نشان دهند عاقبت ازبیان فرو مانند وبه‌نهایت أوصاف نرسانند، واز اینجاست که منقول است از أمیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه که فرمود :« من عرف‌الله سبحانه کل لسانه» .(فصل-الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا) .

---

۱ - أسامی : تاری ویردی ، الله ویردی ، خدا ویردی ، خدا داد ، عطآء الله را که در تسمیهٔ أشخاص امروز در آذربایجان مرسوم است می توان در معنی ، مترادف اسم « منککوبیرتی » شمرد .

ص ۳۲۴ ح ۱ ، « شیخ جمال الدین گیل، منشآت نظم ونثر خوب دارد. من أشعاره

نظرا لصباح الی صفاء جبینه　　فتعلقت أنفاسه الصعداء
و اللیل فکر فی سواد فروعه　　فتشببت بمزاجه السوداء

به قزوین درگذشت ، تاریخ وفاتش گفتند

جمال ملت و دین قطب أولیاء خدا　　که آستانهٔ او بود قبلهٔ أبدال
بسال ششصدوپنجاه‌ویک به‌حضرت رفت　　شب دوشنبه به‌روز چهارم شوال »

(تاریخ گزیده نسخهٔ خطی متعلق به مصحح سال کتابت ۸۵۱). « ... شیخ جمال الدین گیلی درعصر علاءالدین محمد [بن جلال‌الدین حسن نو مسلمان] درقزوین به ارشاد خلایق اشتغال داشت. و علاءالدین را به شیخ جمال‌الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ به دست او داد ، علاءالدین در غضب رفته فرمود تا : آن کس را صدچوب زدند ، وگفت : ای شقی جاهل درزمان‌مستی رقعهٔ شیخ را به من می‌دهی ؟ صبر می‌بایست کرد تامن هشیار شده به حمام روم وغسل بجا آورده بیرون آیم. ودایم علاءالدین بر مردم قزوین منت نهاده می‌گفت : اگر حضرت شیخ درآن بلاد نبودی من خاك قزوین را در توبره کرده به الموت می‌بردم. وهر ساله علاءالدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ به رسم نذر نزد شیخ جمال‌الدین می‌فرستاد ، وشیخ آن وجه‌را گرفته به‌مایحتاج خود مصروف می‌داشت، و ازاین جهت بعضی ازأهل‌حسد زبان سرزنش برشیخ گشاده گفتند : ادرارات پادشاه فارس را به مردم می‌دهد ، ومال ملاحده را می‌خورد. وشیخ این سخن شنیده گفت : أیمهٔ دین چون مال این جماعت را به عنف می‌گیرند حلال می‌دانند و براین تقدیر ایشان هرچه به ارادت خود به کسی می‌دهند حلیت آن به طریق أولی لازم می‌آید.» (حبیب السیر چاپ مغلوط خیام ج ۴ حالات ملاحده ـ ترجمهٔ علاءالدین محمد). نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، خزینة‌ـ الاصفیاء نیز دیده شود.

ص ۳۲۸ ح ۱ ، این قول مشهور است ، به کتب زیرمراجعه شود ج ۱ کتاب ص ۵۶۳ و ۵۷۵ وبعضی ازصفحات دیگر متناً و هامشاً ، خزینة الاصفیاء چاپ هند ج ۲ ص ۲۵۸ و مابعد، مجالس المؤمنین ، شذرات الذهب ـ حوادث سال ۶۸۱، قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۵۶۸ ، لغات تاریخیهٔ أحمد رفعت ج ۷ ص ۷۴ ـ ۷۵ ، شدالازار ص ۶۸ ـ ۶۹ ح ۴ قزوینی. مرحوم قزوینی هم درذیل تعلیقهٔ خود به مآخذ زیر تعریض می کند

آثار البلاد ، جامع التواریخ ، تاریخ گزیده ، دول الاسلام ذهبی ، یافعی ، سبکی، مجمل فصیح خوافی ، نفحات ، روضة الصفا ، حبیب السیر ، تاج العروس ، ریاض العارفین ، مجمع الفصحا ، روضات الجنات ، طرائق الحقائق.

ص ۳۲۸ ح ۲ ، سال وفاتش را به أکثریت درششصد وپنجاه نوشته‌اند. به کتب زیر مراجعه شود

ج ۱ کتاب ص ۵۸۱ ـ ۵۸۲ وبعضی ازصفحات دیگر، خزینةالاصفیاء چاپ هند ج ۲ ص ۲۷۰، قاموس الاعلام ج ۴ ص ۲۵۶۹ ، لغات تاریخیه وجغرافیهٔ أحمد رفعت ج ۴ ص ۳۹ ، شدالازار ص ۴۵۹ ح ۳ قزوینی ، وآن مرحوم درذیل همین حاشیه به مصادر زیر اشاره می کند

« تاریخ گزیده ، نزهة القلوب ، یافعی ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۹، نفحات الانس ، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، هفت اقلیم درذیل « جوین »، مجالس المؤمنین ، سفینة الاولیاء ، شذرات الذهب ، روضات الجنات ، استطراداً درأواخر ترجمهٔ پسرش صدرالدین ابراهیم سابق الذکر، ریاض العارفین ، مجمع الفصحاء ، طرائق الحقائق ، مقدمهٔ جلد أول جهانگشای جوینی از راقم سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی ص سج ».

ص ۳۲۸ ح ۳ ، « سیف الدین الباخرزی الخراسانی المقیم ببخارا قدس‌الله سره ، کان من أعیان الاولیاء وأکابر العلماء .وله فی الحقائق وعلوم هذه الطائفة لسان فصیح یختص به فی زمانه. توفی بفتح آباد بخارا فی ذی‌القعدةسنة تسع وخمسین‌وستمائة.»(سلسلة‌ـ الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح). « وفیها (أی فی سنة تسع وخمسین وستمائة توفی)الباخرزی ـ بالموحدة وفتح الخاء المعجمة وسکون‌الراء ثم زای، نسبة الی باخرز من نواحی نیسابور ـ الامام القدوة ، الحافظ العارف ، سیف الدین ، أبوالمعالی سعیدبن المطهر صاحب الشیخ نجم الدین الکبری ، کان اماماً فی‌السنة ، رأساً فی التصوف. روی عن نجم الدین ابن الحباب وعلی بن محمد الموصلی و رشید الغزالی ، وخرج أربعین حدیثاً» (شذرات الذهب). « والباخرزی المذکور هوالذی قال فی حقه الخواجه نصیرالدین الطوسی قدس سره القدوسی هذه الرباعیة بالفارسیة ، ونعم ما قال

مفخر دهر شیخ باخرزی　　بالله ار تو به ارزنی ارزی
با خردمند کی توانی زیست　　چون ترا گفته اند باخرزی

(روضات الجنات ترجمهٔ شیخ نجم الدین کبری ، حاشیه.) « وشیخ الشیوخ سیف‌الدین ـ الباخرزی که مقتداء عهد ، وقطب دور ، وشاهباز علم طریقت ، و پاکباز عالم حقیقت بود درشیوهٔ تذکیر ، تقریری چون همت خود بلند داشت ، و در توحید ذات وتمجید صفات ، تلفیقی چون وحدت دور از مانند، معنیی بدیع شریف که در ایضاح خجلت ده آفتاب می‌شد ، ولفظی عذب لطیف که قطعهٔ کاتب درصفت روانی ازشرم آن چون این ردیف آب.

ای آنکه بالطافت ألفاظ‌عذب تو　　تشویر می‌خورد زخجالت روان آب
لؤلؤ چوقطره بودزلفظ تو یاد کرد　　وز شرم‌غوطه خورد نهان‌شد میان آب

در عهد آلغو به نداء ارجعی ازاین سراچهٔ ناپایدار به دارالقرار أبرار خرامید.

جانا به غریبستان چندین بنماند کس　　باز آی که درغربت قدر تو نداند کس

و ذلک فی عاشوراء سنة احدی وستین وستمائة » . (تاریخ وصاف، چاپ تبریزسال ۱۲۹۱) . « آلغو درسال ششصد وپنجاه وهشت درالمالیغ بر تخت خانی و سلطنت نشست ، و هرغنه را درحبالهٔ نکاح آورد ، و او را بسیار دوست می‌داشت ... » (مأخذ سابق) . هرغنه با دین اسلام میلی تمام داشت . و او را دو خواهر بود یکی اولجای خاتون زن هولاگو ، دیگر بیگی ،خاتون باتو. درمیان تمام طوایف مغول زیباتر ازاین سه‌خواهر نبود. تاریخ وفات سیف الدین باخرزی مختلف فیه است ، سال ششصد وپنجاه وهشت نیزروایت کرده‌اند. به کتب زیر نیز مراجعه شود

حبیب السیر ، خزینة الاصفیاء ، نفحات الانس ، هفت اقلیم ، قاموس الاعلام ج ٤ ص ۲۷٦۵ ، طرائق الحقائق ج ۲ وصل ٦ ص ۱۵۳ ، تاریخ گزیده.

ص ۳۲۸ ح ٤ ، « نجم الدین أبوبکر الرازی قدس‌الله سره ، صحب أیضاً مجدالدین شرف البغدادی. کان من علماء المشایخ ومحققیهم ومن أعیان هذه الطائفة ، صاحب‌المقامات السنیة والاحوال المرضیة . وله مصنفات فی علوم الطریقة والحقیقة ، منها تفسیر بحر الحقائق و مرصاد العباد. توفی ببغداد.» (سلسلة الاولیاء نسخهٔ أسبق). « وفات وی در سنهٔ أربع و خمسین وستمائة بوده است. و در شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی وشیخ جنید قبری بود می‌گفتند که قبر وی است ، والله أعلم...». (نفحات الانس) . « در فترت مغول به روم رفت پیش سلاطین سلجوقی ، وهمانجا فرمان یافت... » (تاریخ گزیدهٔ نسخهٔ خطی سال کتابت ۸۵۱) .

ص ۳۲۸ ح ۷ ، « فریدالدین محمد العطار النیشابوری قدس‌الله سره، کان من کمل الاولیاء المحققین المکاشفین. وله مصنفات کثیرة بالنظم والنثر فی الحقائق وسائر علوم هذه الطبقة العالیة. وله شأن کبیر فی الحراقة بنیران العشق والذوق والشوق وعلو الهمة. والاولیاء کلهم یعظمون شانه. قتل فی أیدی کفرة الترک بنیشابور.» (سلسلة الاولیاء مأخذ أسبق) .

ص ۳۲۸ ح ۹ ، « شمس الدین محمد بن علی التبریزی قدس‌الله سره‌العزیز ، کان من الاولیاء المجذوبین المستغرقین فی بحارالولایة ، ومن أرباب الاحوال من المکاشفات و المشاهدات والمعاینات والتجلیات. وهو من أشراف المجذوبین المشاهدین. قتل فی بلدة قونیة لیلة الجمعة سنة خمس وأربعین وستمائة.» (مأخذ سابق). « تاریخ غیبت واستتار مولانا شمس الدین تبریزی قدس‌الله سره یوم‌الخمیس لسنة خمس وأربعین وستمائة. » (بیاض‌مؤلف).

ص ۳۲۸ ح ۱۰ ، از مشایخ نامدار خوارزم است ، درفن أدوار وموسیقی مهارت داشت ، وعلوم غریبه راخوب می‌دانست ، تصانیف نیکو دارد ، ملک صفت ونیکو خلق بود ، بدین سبب وی را پیر فرشته می خوانند. درسال هشتصد وسی وپنج در خوارزم وفات یافت و هم درآن ولایت مدفون شد. درانتساب به أبو الفتوح گوید :

رسید فیض علی را ز أحمد مختار — پس از علی حسن آمد خزینهٔ أسرار
حبیب وطائی و معروف پس سری وجنید — دو بوعلی است دگر مغربی سرأخیار
عقیب این همه بوالقاسم و پس از نساج — امام أحمد ، پس سهروردی و عمار
پس از أکابر مذکور شیخ نجم الدین — که بود قدوهٔ أخیار و سرور أبرار
کمال و أحمد و آنگه بهاء ملت ودین — دگر محمد و پس بوالفتوح فخرکبار

طرائق الحقائق ، حبیب السیر ، نفحات الانس ، هفت اقلیم ، مجالس النفائس ،دیده شود.

ص ۳۲۹ ح ۱ ، تاریخ جهان آرای قاضی أحمد که درتذییل این ذیل مأخذ مؤلف است ، نسخهٔ چاپی : « چنگیزخان بن یسوکا بهادر بن برتان » . تاریخ گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱ ه : « جنکزخان بن سوکاء بهادر بن‌برنان » . تاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال آشتیانی ص ۱۵ :« چنگیزخان واسم پدرش یسوکای بهادر». تاریخ وصاف چاپ هند ج ٤ ص ۵۵۸ تذییل کتاب :« چنکیزخان را نام تموچین بود ، پدرش یسوکای بهادر بن ترمان ». شامل التواریخ خط مؤلف ص ۱۱۹ :« پدر چنکیزخان را بیسوکای بهادرگویند... پدر دوم او را که ما جد می‌گوییم ، برتان بهادر بود... درتاریخ گزیده رشتهٔ نسب او را بدین گونه مسلسل دارد : چنگیزخان بن بسوکای بهادر بن برنان...» . تاریخ منجم باشی: « جنکیزخان نامش تموچین ،نسبش به تقریر حمدالله مستوفی : تموچین بن بیسوکا بهادر ابن تربان ... » . لغت چغتای وترکی عثمانی از سلیمان بخاری ، زیر لغت چنکیز :« تموچین ابن یسوکی چینکیز انجم سپاه » . هکذا ، چنکزخان ، چینگگیز خان ، جنکزخان و غیر اینها با صور وأشکال مختلفه . « و به مغولی جینک مستحکم بود، و جینککیز جمع آنست ، وسبب آن بوده که پادشاهان بزرگ قراختای را درآن زمان لقب کورخان می‌بود ، و معنی کور هم مستحکم است ، و تا وقتی که پادشاه به غایت بزرگ نبودی او را کورخان نگفتندی، و به لفظ مغولی جینککیز همان معنی دارد لیکن به مبالغت‌تر به جهت آنک جمع است . . . » . (جامع‌التواریخ) .

ص ۳۲۹ ح ۳ ، متن از شامل التواریخ درست می‌نماید ، وعبارت به‌اختصار چنین است : « چون چنگیزخان... ازکار اونک‌خان . . . فراغت یافت و أقوام کرایت را مسخر و آن مملکت والوس را درتحت تصرف درآورد درزمستان آن سال... ومطابق سال پانصد ونود ونهم هجری بود درموضعی که « نایمان کهره » نام دارد شکار کرد ، و مظفر و منصور از جنگ بازگشت ... و أمرای بزرگ دولت اونک خانی چنانکه مذکورشد بجا کریش پیوستند ... وبه مبارکی واقبال برتخت خانی وسریرکشور ستانی ... جالس و متمکن گردید ...». (شامل التواریخ خط مؤلف ص ۱۹٤ - ۱۹۵).

ص۳۲۹ ح ۷ ،« چنکیزخان چون آن‌وصایا ونصایح بگزاشت... روی به« ننکیاس و به قولی « ننکیاش » و به روایتی « سکباس » نهاد... چون به موضع لیون‌سان رسید که میان سرحد ولایت جورجه و ننکیاس وتنکقوت است پادشاه جورجه... ایلچیان با پیشکشهای فراوان بفرستاد...». (نسخهٔ سابق متعلق به راقم سطور). حبیب السیر چاپ مغلوط خیام ج۳ ص ۴۶ :« تنکتاش ». صورت صحیح اینها کتباً ولفظاً به هیچ وجه معلوم نشد.

ص ۳۳۲ ح ۷ ، درشب چهارشنبه هشتم یا بیستم [1] ذی الحجهٔ سال ششصد و هشتاد در سرای فخرالدین منوچهر در بلدهٔ همدان وفات یافت. (منقول ازبعضی متون خطی کهنه). « وفیها (ای فی سنة ثمانین وستمائة توفی) ابغا ملك التتار... مات بنواحی همدان بین العیدین وله نحو خمسین سنة.». (شذرات الذهب)

ص ۳۳۲ ح ۸ ، به‌همین صورت است تاریخ منجم باشی ج ۲ ص ۷۱۷، وقاموس‌الاعلام ج ۱ ص ۷۸۳ ، وتاریخ وصاف چاپ هند ج۱ص ۱۰۵ ، وتاریخ جهان آرا چاپ طهران ص ۲۱۳ ، یعنی « نکودار » ومصدر با حرف نون. دربعضی متون خطی کهنه ازتواریخ مغول « تکودار بن هولاکو ». درتاریخ مفصل ایران تألیف مرحوم اقبال :« تگودار ». وی پسر هفتم هولاگوبن تولوی خان بن چنگیزخان است.

ص۳۳۳ ح ۲ ، روز شنبه هفتم ربیع الاول سنهٔ تسعین وستمائه چاشتگاه درموضع باغچهٔ اران درگذشت. ص ۲۸۴ ح ۲ نیز دیده شود.

« چون أرغون بکار عمارت بسیار مایل بود در موضع شنب تبریز که عوام« شام » گویند و « شم » نیز ، شهر معظم بنیاد نهاد ، ودرآنجا خانه‌های عالی‌را أساس افکند ، وفرمود که : هر آفریده خواهد درآنجا خانه سازد و کاریز جاری گرداند. وآن را ارغونیه نام نهاد...». (نقل از بعضی متون خطی کهنه درتاریخ مغول).

ص۳۳۴ ح ۴ ، « درغرهٔ شوال سنهٔ ست عشر وسبعمائه اولجایتو سلطان به سلطانیه رحلت کرد وبه دارالبقا پیوست و درأبواب البر قلعه که جهت خوابگاه ساخته مدفون شد. سیزده سال پادشاهی کرده بود ، عمرش به چهل نرسیده . . . ». (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱). « شب جمعه بیست ونهم شهر رمضان ، از روضه به روضه رفت وازکاخ به‌باغ ...». (تاریخ وصاف).

ص۳۳۴ ح ۵ ، محرف است، وجه صحیح معلوم نشد. درمآخذ موجوده نیز مشکوك است.

ص۳۳۶ح ۲ ، « وجیه‌الدین القاضی السهروردی قدس الله سره ،لبس الخرقة من ید محمد بن عبدالله السهروردی بمشارکة ید أخی فرج الزنجانی. ونسبة أبی النجیب الیه کانت

۱ - منقول منه صریح نیست ، تردید از نگارندهٔ سطور است.

نسبة الخرقة . و هو من أکابر الاولیاء و علماء هذه‌الطبقة و عم أبی النجیب السهروردی ... (سلسلة الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی متعلق به مصحح).

ص ۳۳۶ ح ۳ ، « محمد بن عبدالله المعروف بعمویه السهروردی قدس‌الله تعالی سره ، کان کبیراً بین‌الاولیاء والمرشدین ، عالماً بعلوم الظاهر. وله‌الورع والتقوی والمجاهدة والریاضة والمشاهدة والمکاشفة. وکان بیتهم بیت العلم والورع . وهو من أولاد الصدیق رضی الله عنه ، وأبو وجیه‌الدین القاضی السهروردی رحمه‌الله. (مرجع سابق) .

ص ۳۳۶ح ۴ ، أخی فرج الزنجانی ، کان من کبار الاولیاء المرشدین ،وأعیان‌العرفاء الزاهدین ، صاحب المقامات و الکرامات والمکاشفات والمعاینات. توفی صبیحة یوم‌الاربعاء [من] شهر رجب سنة أربع وخمسین وأربعمائة. (مأخذ سابق). جزء أول کتاب نیز دیده شود.

ص ۳۳۷ ح ۲ ، لفظ لطایف اینست:« ... حضرت شیخ ضیاء الدین أبونجیب سهروردی بیش از ده دوازده سال نفس خودرا بعد هفت روز آب دادی ، وسه خرما بخوردی. چون به شرف ارادت خلافت مشرف شد مدت سی سال خواب نکردی ، وشب وروز روی به‌قبله نشستی. ازعرش تا فرش ازنظر مریدان ایشان مخفی نبود...». (لطایف أشرفی ص ۳۵۲ ، ۳۵۴ چاپ هند سال ۱۲۹۷ ه ق). این کتاب را نظام‌الدین غریب درسال هفتصد وپنجاه درحالات ومقامات أمیر سید أشرف جهانگیر سمنانی تألیف نموده‌است. نسخ آن به ندرت پیدا می شود. مأخذ مصحح نسخهٔ چاپی آقای دکتر حسن مینوچهر است که مدتها به رسم ودیعه پیش من بود. سلمه‌الله.

أمیر سید أشرف جهانگیر به صحبت علاءالدولهٔ سمنانی وجمعی کثیر ازمشایخ وقت رسیده است ، ترجمهٔ او در خزینة الاصفیاء به تفصیل مذکور گردیده ، وفاتش « به تاریخ بیست وهفتم محرم الحرام سال هشتصد هجری است وعمر شریفش به یک‌صد و بیست سال رسیده بود . » بشارة المریدین درمناقب خلفای راشدین و أفضلیت أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از تصانیف اوست . خزینة‌الاصفیاء چاپ هند ج ۱ ص ۳۷۱ تا ۳۷۷ دیده شود .

ص ۳۳۷ ح ۴ ، « منشأ این سلسله که مسلسل می‌رود به حضرت شیخ‌الشیوخ أبی نجیب سهروردی ،شیخ نجم الدین کبری است. وکنیت وی أبوالجناب ، ونام وی أحمد ابن عمر الخیوقی ، ولقب وی کبری است. أول جذبهٔ وی از فیض نظر بابا فرج تبریزی است‌بعده ارادت به حضرت شیخ اسمعیل قصری آورده وتربیت یافته...». (لطایف أشرفی نسخهٔ سابق).

ص ۳۳۷ ح ۶ ، حکایت با لفظ مشابه در لطایف أشرفی نیز مذکور است، درآنجا مأخذ ذکر نمی کند. « قال ابن الاهدل هوالبکری القرشی ،[1] بینه وبین أبی بکرالصدیق اثناعشر رجلاً . بلغ مبلغاً فی العلم‌حتی لقب مفتی‌العراقین وقدوة الفریقین. وکان شرح‌أحوال‌القوم،

۱ - یعنی أباالنجیب السهروردی .

و يتطيلس و يلبس لباس العلماء ، ويركب البغلة ، وترفع بين يديه الغاشية. مر يوماً على جزار وقد علق شاة مسلوخة ، فوقف الشيخ وقال : ان هذه الشاة تقول انها ميتة ، فغشي على الجزار وتاب على يدالشيخ ...» (شذرات الذهب).

ص ٣٣٩ ح ٢ ، « أبو [ال] نجيب السهروردي قدس‌الله سره ، كان ولياً مرشداً مجتهداً في الطريقة ، ينشعب منه كثير من الاولياء والمحققين والمكاشفين. وله مصنفات في علوم هذه الطائفة. وهو من علماء المشايخ ، سكن بغداد وصار شيخها. وتوفي بها في غرة رجب سنة اثنتين أو ثلاث وستين وخمسمائة، و[كان] عمره ثلاثاً وسبعين سنة. وكان أوحد الاولياء في زمانه بالاحوال والمقامات من المكاشفات والمشاهدات وتجليات الصفات والذات و مشرب الحقائق ومعرفة الدقائق في الطريقة و آدابها .. » (سلسلة الاولياء نسخهٔ أسبق). به كتب زير نيز مراجعه شود :

خزينة الاصفياء چاپ هند ج ٢ ص ١١ - ١٢ ، نفحات الانس ، تاريخ گزيده، طبقات شعراني ، وفيات الاعيان ، طرائق الحقائق ، شدالازار ص ٧٥ ح ٣ قزويني.

ص ٣٣٩ ح ٣ ، محمد بن محمد بن محمد الغزالي قدس‌الله سره ، كان من أكابر الاولياء و أعيان المرشدين ، وأعاظم العلماء وكبار المجتهدين ، نحريراً في جميع فنون العلوم من الشريعة والطريقة والحقيقة والحكمة. وهو وحيد الاولياء بالجامعية و أوحد العلماء. كان في الفقه والاصول والورع من أتقياء القوم وفي الحكمة من حكماء الامة. وله مصنفات كثيرة من الكتب والرسائل بالعربية والفارسية في الشريعة والطريقة والحقيقة. وكان مظهر جامع للمكاشفات والحقائق والحكمة وفي علوم‌الظاهر لانظير له في الامة. كان أبوبكر التايبادي كوشف له أن القيامة قامت والانبياء والاولياء كلهم حاضرون ، فجاء موسى الى محمدعليهما السلام وقال : يا محمد أنت قلت علماء أمتي كأنبياء بني اسرائيل. فقال في جوابه : بلى. فسأله من هم ؟ فالتفت النبي الى يمينه ووقع نظره على محمد الغزالي ، فنادى ، فلماجاء اليهما، قال رسولنا : هذا منهم. فسأله موسى سبعين مسألة وهو أجابه ، فصدق موسى محمداً و قال : صدقت يا رسول الله. فلا حاجة الى تعريف آخر. توفي بطوس سنة خمس وخمس مائة ». (سلسلة الاولياء تأليف أمير سيد محمد نوربخش نسخهٔ خطي). زين‌الدين حجة الاسلام أبوحامد محمد بن محمدبن محمدبن أحمد الغزالي الطوسي الشافعي ، ولد بطوس سنة خمسين وأربعمائة. وكان والده يغزل الصوف ويبيعه في حانوته، وتوفي في رابع عشر جمادى الاخرة بالطابران قصبة بلاد الطوس. وله خمس وخمسون سنة . ترجمهٔ او در أكثر كتب أعلام وطبقات به تفصيل مذكور است ، وفيات الاعيان ، شذرات الذهب ، ألعبر نيز ديده شود.

ص ٣٣٩ ح ٦ ،أبوالمعالي عين القضاة القاضي الميانجي يعرف بهمداني قدس‌الله سره ، كان من أكابر الاولياء وأعيان المحققين ، عالماً بعلوم الظاهر وعلوم هذه الطائفة ، نحريراً في العلوم . وهو صاحب الاحوال والمقامات والمجاهدات والمكاشفات والمعاينات

و التجليات من الاثار والافعال والصفات والذات. وكان من أهل السكر والمستغرقين في بحر التوحيد .وله مصنفات في الحقائق وساير علوم هذه [الطائفة] وكان كلامه كلام السكران [استشهد] بهمدان.» (سلسلة الاولياء تأليف أمير سيد محمد نوربخش نسخهٔ خطي).
قال‌الامام اليافعي في تاريخه عند عده حوادث سنة خمس وعشرين وخمسمائة : وفيها توفي الملقب بعين القضاة أبوالمعالي عبدالله بن محمد الهمداني الفقيه العلامة الاديب ، واحد من يضرب به‌المثل في الذكاء ، البارع النجيب. دخل في‌مذهب التصوف وأخذفي‌الكلام والاشارات الدقيقة مالا يفهمه الخلق من أسرار الحقيقة ممايـنسب فيه الى‌الكفر ، فقتل به مصلوباً بهمذان. (نقل از طرائق الحقائق). «أبوالمعالي عبدالله بن محمد الميانجي كان من تلامذة الامام عمرالخيام وتلامذة الامام أحمد الغزالي، وصنف كتاباً سماه زبدةالحقائق و خلط فيه كلام الصوفية بكلام الحكماء ، فصلب بسبب عداوة كانت بينه وبين الوزير أبي القاسم الانساباذي. ومن كلماته قوله ...». (تتمة صوان الحكمة چاپ لاهور). « ميانه - بكسر أوله وقديفتح وبعد الالف نون ، والنسبة اليه ميانجي كالذي قبله: وهو بلد بأذربيجان معناه بالفارسية الوسط ،و انما سمي‌بذلك لانه متوسط بين مراغة وتبريز وأنا رأيتها وهو منها مثل زاوية احدى المثلثات. وقد نسب اليها القاضي أبوالحسن علي بن الحسن الميانجي قاضي همذان استشهد بها ، رحمه‌الله ، و ولده أبوبكر محمد وولده عين القضاة عبدالله بن‌محمد كان‌له فضل وقته وكان بليغاً شاعراً متكلماً ، تمالأ عليه أعداءله فقتل صبراً ، كما ذكرنا في كتابنا أخبار الادباء ». (معجم البلدان).
« به دعوى الوهيتش متهم ساختند ، محضري درقتلش پرداخته به‌سعي ابوالقاسم درگزيني‌وزير خليفه پوست اوراكندند و درمدرسهٔ خودش بردار كرده پس‌از آن به زير آورده در بورياي به نفط آلوده پيچيده سوختند چنانكه خود گفته بود

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ايم
وان هم به سه چيز كم بها خواسته‌ايم
گردوست چنين كندكه ما خواسته‌ايم
ما آتش و نفط وبوريا خواسته ايم »

(طرائق الحقائق). ترجمهٔ او در مطولات و كتب أعلام وطبقات به تفصيل مذكور است، نفحات الانس ، تتمهٔ صوان الحكمة چاپ لاهور ذيل ص ١١٧ ، شذرات الذهب ، ألعبر ،خزينة الاصفياء نيز ديده شود.

ص ٣٣٩ ح ٧ ، « زبدة الحقائق - فارسي وعربي لعين القضاة . . . الهمداني المتوفى سنة خمس و عشرين وخمسمائة. أوله : أحمدالله سبحانه وتعالى على نعم متواصلة... وهو مختصر في مائة فصل مشتمل على تحقيقات شريفة ومباحث لطيفة دقيقة...».(كشف الظنون).

ص ٣٤٠ ح ١ ، اصلاح متن به‌صورت « عينيه » درست وگويا همان‌است كه مرحوم حاج سيد نصرالله تقوى به نام « تازيانهٔ سلوك » با مقدمهٔ حسن مشكان بر آن ، درسال ١٣١٩

درطهران بچاپ رسانیده است. عنوان این رساله چنانکه درمتن کتاب ودربعضی نسخ خطی آن به نظر می‌رسد باعنوان نسخهٔ چاپی مذکور مباینت تامه دارد. واختلافات لفظی نیز به‌رسم معهود درمتون آنها موجود.

ص ٣٤٠ح ٣ ، نسخهٔ خطی مورخ ٩٧٨ آقای دکتر مهدی بیانی،ونسخهٔ خطی مورخ ١٢٤١ مصحح کتاب ، به جای متن: « سلام‌الله تعالی وبرکاته علی‌المجلس الاسمی‌المنعمی الاقضوی الرضوی الصفوی الکفوی الجمالی الشرفی و رحمته وبرکاته وتحیاته ». « ایشان‌را صفوی به دو معنی خوانند ، یا ازبهر صفای أسرار ایشان ، یا بهر آنک ایشان درصف أول باشند به همت ». (مقدمهٔ شرح التعرف لمذهب التصوف تصحیح آقای دکتر حسن مینوچهر ص ١٧١).

ص ٣٤٢ح ٣ ، « صدرالدین محمدالقونیوی قدس‌الله سره ، کان من أکمل الاولیاء‌المحققین علماً وحالاً . وله مصنفات فی‌الحقائق ، منها النصوص لانظیر له فی‌الدقة والتعمیق وسلاسة الالفاظ. ومنها أیضاً تفسیر فاتحة الکتاب وتأویلها ، مجلد واحد. وأیضاً منها تبصرة ، و مطالع الایمان فی‌الحقائق بالفارسی وغیرها [من] الکتب. توفی بمولده رحمةالله علیه . ». (سلسلة الاولیاء تألیف سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی).

أبوالمعالی صدرالدین محمد بن اسحق قونوی ، طفل یتیمی بود که درقونیه به‌دامن تربیت محیی الدین بن العربی افتاد، دراندك وقتی گوهر قابل او با صیقل تربیت شیخ‌أکبر روشنی وصفا گرفت ودر معارف الهیه به مقامات عالیه ارتقا یافت. فخرالدین عراقی ، سعدالدین فرغانی ، قطب الدین شیرازی ، مؤیدالدین جندی وجمعی دیگر از بزرگان وقت به صحبت او رسیده‌اند. سال وفاتش رامؤلف معجم‌المطبوعات درشش‌صد و هفتاد و سه روایت کرده است. شدالازار ص ١٨٤ ح٣ مرحوم قزوینی وقاموس الاعلام ولغات تاریخیه وجغرافیهٔ أحمدرفعت نیز دیده شود.

ص ٣٤٢ح ١٠ ، « امام‌الدین عبدالله الیافعی الیمنی‌قدس‌الله سره ، کان من کبار‌الاولیاء الاتقیاء المرتاضین، وأکابر العلماء والمحدثین. وله فی‌العلم والورع والزهد وصیانة‌الشریعة وحفظ السنن ورعایة الطریقة وکثرة الطاعة والعبادة وملازمة الاوراد فی الاوقات وقیام اللیل وصیام النهار وزیارة بیت‌الله الحرام ،شأن بین الاخیار والابرار. » (سلسلة الاولیاء نسخهٔ سابق). سال وفاتش هفتصد وشصت وهشت‌است. (شذرات الذهب ، معجم المطبوعات، کشف الظنون).

ص ٣٤٤ح ١ ، ازنفحات الانس مأخوذ است. سال وفاتش رامؤلف خزینة الاصفیاء درچهار صدو هشتاد وهفت می نویسد، أمیر سید محمد نوربخش گوید :

« أبوبکر النساج قدس‌الله سره ، کان من کمل الاولیاء والمرشدین ، متعیناً فی زمانه بالکشف والحقائق والارشاد بین الاقطاب والافراد والاوتاد. وله فی‌الاحوال و المقامات و‌

المکاشفات‌والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات، وحدة الفراسة والکرامات وکثرة المجاهدة والریاضات شأن عظیم ومقام جلیل .» (سلسلة الاولیاء نسخهٔ سابق).

ص ٣٤٤ح ٣ ، نسخ کتاب : « السبحات السبحانی شیخ أبوالقاسم کرّکانی ». اصلاح بسیاق عرب بی اشکال. و« کرکانی » دراینجا و در دوموضع دیگر به تشدید رآء مهمله صریح . همچنین است فصل الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا (نسخهٔ خطی مورخ ٨٩١ متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) درهرجا ، ودر أوائل آن:« الکرکانی » بضم کاف و فتح رآء مشددهٔ مهمله ،مشکل ومضبوط . درنامهٔ دانشوران ناصری(ج ٢ص ٢٧١) نیز ضبط آن « بضم کاف عربیه وتشدید رای مهمله وکاف‌عجمیه »: کُرّگانی ، مصرح. درسلسلة‌الاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش (نسخهٔ خطی متعلق به مصحح): « الکرجانی ». و این به قانون عرب با ضبط نامهٔ دانشوران به غایت آشنا ، بلکه حاکی‌ازعین آنست‌که کاف عربیه درأول کلمه تثبیت وکاف فارسی درمرتبهٔ سوم ، معرب ومبدل به جیم گردیده است. بنابراین ما نیز متن کتاب را درهر سه موضع و در ترجمهٔ شیخ‌أبوبکر نساج ، به صورت« کرگانی» با تشدید رآء وحرف أول باکاف عربی وسوم باکاف فارسی ، تصحیح ، واین ضبط را درنسبت این شیخ در هرجا معتبر دانستیم. وبر همین قیاس است ضبط آن درصفحات ٩٧ ، ٢٥١ ،٣٤٢، ٤٧٤ ، ٥١١ ، جزء أول کتاب. واین محل با این ضبط علی‌الظاهر غیر ازگرگان استراباد است‌که « مدینة مشهورة عظیمة بین طبرستان وخراسان. بعض یعدها من هذه وبعض یعدها من هذه... ولایکتب الا بجیمین ...» (معجم البلدان لغت جرجان وکرکان هردودیده شود.) وغیراز کرکان کرمانشاهان وفارس است « وهذان‌لا یعربان فیما علمت انما یکتبان بالکاف.» (معجم البلدان لغت کرکان).

ص ٣٤٦ ح ٤ ، قصهٔ صاحب کشف المحجوب با شیخ أبوالقاسم دراینجا به‌پایان می‌رسد ، بامتن چاپی کشف المحجوب کمی اختلاف دارد. مؤلف خزینة الاصفیاء سال وفات صاحب ترجمه را درچهار صد وپنجاه می‌نویسد. أمیر سید محمد نوربخش گوید :

« أبوالقاسم الکرجانی قدس‌الله سره ، کان أوحد أولیاء زمانه بالمجاهدة والمشاهدة و معرفة الطریقة وارشاد المرشدین وتربیة السالکین. وله فی‌الاحوال السنیة والمقامات العلیة و التجلیة البهیة و المشاهدات شأن کبیر بین أهل الاحوال وأرباب الولایة من کمل الرجال. وکان بالولایة وایصالها الی السالکین و المرشدین یمتاز عن هذه الطائفة فی وقته . » (سلسلة الاولیاء نسخهٔ سابق).

ص ٣٤٦ ح ٦ ، و فی‌الرسالة القشیریة : أبوالحسن بن الصائغ ، واسمه علی بن محمد بن سهل الدینوری أقام بمصر ومات بها . کان من کبار المشایخ ، قال أبو عثمان المغربی ما رأیت من المشایخ أنور من أبی یعقوب النهرجوری ولاأکثر هیبة من أبی الحسن بن‌الصائغ . مات سنة ثلاثین وثلاثمائة ...».

ص ۳۴۷ح ۱ ، ابو عمروالزجاجی « واسمه محمد بن ابراهیم بن یوسف بن محمد نیشابوری الاصل ، صحب أبا عثمان والجنید والنوری ورویماً وابراهیم الخواص. دخل مکة و أقام بها و صار شیخها ، والمنظور الیه فیها... قیل انه لم یبل ولم یتغوط فی الحرم أربعین سنة وهو مقیم به. توفی بمکة سنة ثمان وأربعین وثلاثمائة...». (طبقات الصوفیة لابی۔ عبدالرحمن السلمی). حلیة الاولیاء ، ألمنتظم ، تاریخ گزیده ، نفحات الانس ، طرائق‌الحقائق نیز دیده شود.

ص ۳۴۷ ح ۳ ، «...سمعت الاستاذ أبابکر بن فورك یقول : کنت عند أبی‌عثمان۔ المغربی حین قرب أجله ، وعلی القوال الصغیر یقول شیئاً ، فلما تغیر علیه‌الحال أشرنا علی علی بالسکوت. ففتح الشیخ أبو عثمان عینیه وقال: لم لایقول علی‌شیئاً ؟ فقلت لبعض الحاضرین : سلوه: علام یسمع المستمع ؟ فانی احتشمه فی تلك الحالة . فسألوه ، فقال : انما یسمع من حیث یسمع... ».(ألرسالة القشیریة چاپ أول ص ۳۲).

ص ۳۴۸ح ٤ ، أبو عثمان المغربی قدس‌الله سره ، اسمه سعیدبن سلاّم ، صحب ایضاًحبیب المغربی و أبا عمروالزجاجی‌وأبا یعقوب‌النهرجوری وأباالحسین [1] بن الصائغ الدینوری وغیر هم و کان أوحد الاولیاء... ولم یر مثله فی‌الاحوال العالیة ، وفنون الوقت ، وصحةالحکم بالفراسة ، وقوةالهیبة. أقام بالحرم مدة ، وکان شیخاً بنیشابور. توفی بها سنة ثلاث وسبعین و ثلاثمائة ، وعمره کماقیل : مائة وثلاثون سنة. (سلسلة الاولیاء نسخهٔ أسبق). به کتب زیر نیز مراجعه شود :

نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، خزینةالاصفیاء، طبقات الصوفیة ، الرسالةالقشیریة، طبقات الشعرانی ، شذرات الذهب ، المنتظم فی تاریخ الملوك والامم.

ص۳۴۸ ح ۷ ، نسخ کتاب :« الکیل ». غلط وتحریف « الکاتب » است ، اصلاح متن به صورت«الشیخ أبی علی بن الکاتب المصری الکاتب » بی اشکال. چراکه ابن الکاتب خود نیزکاتب بود. قبرش درمصر و دربرابر قبر شیخ أبوالحسن وراق واقع وزیارتگاه است. هر دو ازنیکان عالمند. اگرکسی از شیخ أبوالحسن وراق کاغذ برای‌نوشتن می‌خواست ،می‌داد و قیمت نمی خواست وچون پیش شیخ أبوعلی‌کاتب می‌آورد تا چیزی بران نویسد می‌نوشت و اجرت نمی گرفت. به کتب زیر مراجعه شود.

تحفة الاحباب وبغیة الطلاب فی‌الخطط والمزارات تألیف نورالدین سخاوی ، حلیة الاولیاء ، صفة الصفوة ، طبقات أبو عبدالرحمن السلمی ، طبقات الشعرانی ، ألمنتظم ، ألرسالة القشیریة ، سلسلة الاولیاء ، نفحات‌الانس ، طرائق الحقائق ،خزینة الاصفیاء ، تاریخ گزیده ، نامهٔ دانشوران ، ریاض العارفین ، ریاض السیاحة ، بستان السیاحة.

ص ۳۴۸ ح ۹ ، ومنهم أبوعلی بن الکاتب ، واسمه الحسن بن أحمد. صحب أبا۔

[1] - کذا.

علی الروذباری و أبابکر المصری وغیرهما .کان کبیراً فی حاله ، مات سنة نیف وأربعین و ثلاثمائة. قال ابن الکاتب: اذا سکن الخوف فی القلب لم ینطق اللسان‌الا بما یعنیه. وقال: ألمعتزلة نزهوا الله تعالی من حیث العقل فاخطأوا ، والصوفیة نزهوه من‌حیث العلم فأصابوا. (ألرسالة القشیریة).

ص ۳۴۹ح ٦ ، ازنفحات روایت می‌کند. « أبو علی الکاتب قدس‌الله سره، اسمه۔ الحسن بن أحمد. کان من‌کبار الاولیاء بمصر ، وأوحد المرشدین فی زمانه . صحب أیضاً أبابکرالمصری و غیره . کان أبوعثمان‌المغربی یعظمه ویعظم شأنه و یفرده من‌أولیاء زمانه . توفی سنة ثلاث وأربعین وثلاثمائة ، رحمةالله تعالی علیه . (سلسلة الاولیاء نسخهٔ أسبق) . صفة الصفوة ، ألمنتظم ، طبقات الشعرانی نیز دیده شود.

ص ۳۴۹ح ۸ ، درنام خوداو وپدرش اختلاف کرده‌اند. « محمدبن أحمد بن‌القاسم» تصحیح ابن الجوزی ومختار خطیب بغداد است. به کتب زیر مراجعه شود

حلیة الاولیاء ، صفة الصفوة ، طبقات الشعرانی ، ألرسالة القشیریة، نفحات الانس ، خزینة الاصفیاء ، طبقات السلمی ، طرائق الحقائق ، کشف المحجوب ، قاموس الاعلام ، لغات تاریخیه وجغرافیهٔ أحمد رفعت ، تحفة الاحباب نورالدین سخاوی ، تاریخ‌الکامل ، معجم‌البلدان، شذرات الذهب.

ص ۳۴۹ح ۹ ، « أبو علی الروذباری قدس‌الله سره ، صحب أیضا النوری وأبا حمزة و الحسن المسوحی وأبا عبدالله الجلاء. وکان عالماً فقیهاً حافظاً للحدیث ، أعلم الاولیاء [فی] زمانه بالطریقة وأظرفهم من الارشاد [وله] شأن یختص به. سکن بمصر وصار شیخها ، و هو من أهل بغداد. توفی بمصر سنة اثنتین وعشرین وثلاثمائة ...». (سلسلة الاولیاء). از رودبار بغداد است نسبتی به رودبار گیلان و اصفهان و همدان و غیر آن ندارد . أحمد بن عطاء از عرفای نامدارقرن چهارم خواهر زادهٔ او و ازهمین رودبار بغداد است. سال وفاتش را درسیصد وبیست و سیصد و بیست و یك وسیصد وبیست ودو به‌اختلاف نوشته‌اند. مشهورترین أقوال قول أخیر است. قبرش درأواخر مزارات قرافهٔ مصرقرب تربت ذوالنون‌مصری زیارتگاه است ، « وهذه التربة معروفة معدود فی مزارات القرافة الیوم ، وتعرف بأبی علی الروذباری ، وهی فی‌الجهة الغربیة لحوش ذی‌النون علی یمین الداخل من باب‌الحوش [1] و الی جانبها ضریح سیدی محمدبن الترجمان » . (تحفة الاحباب و بغیة الطلاب ذیل ص ۳٤۲) به کتب زیر نیز مراجعه شود:

شذرات الذهب ، تاریخ الکامل ، تاریخ بغداد ، قاموس الاعلام ، ألمنتظم ، صفةالصفوة، طبقات‌الصوفیة، خزینة الاصفیاء، ألرسالة القشیریة، طبقات الشعرانی،معجم البلدان.

[1] - : شبه الحظیرة.

ص ۳۵۰ ح ۲، «وچون وقت وفاتش رسید خواهرش گوید : سر بر کنار من داشت ، چشم بازکرد وگفت : درهای آسمانها گشاده است ، وبهشت آراسته ، و بر ما جلوه می کنند که یا باعلی ما ترا بجایی رسانیدیم که هرگز درخاطر تو نگذشته است ، وحوران نثارها می کنند و اشتیاق می نمایند. واین دل ما می گوید :« بحقك لاأنظر لغيرك » . عمری دراز درانتظار کاری بسر بردیم برگ آن نیست که بازگردیم به رشوتی، والسلام».(تذکرة الاولیاء) .

ص ۳۵۳ ح ۱ ، ترجمهٔ وی در مآخذ سابق و درمظان کثیرهٔ دیگر نیز به تفصیل مذکور است .

ص ۳۵۳ ح ۲، هو « أبو ثور ابراهيم بن خالد الكلبي البغدادي الفقيه أحد الاعلام . تفقه و سمع من ابن عيينة وغيره ، وبرع في العلم ولم يقلد أحداً. قال أحمد بن حنبل : أعرفه بالسنة منذ خمسين سنة ، وهو عندي في صلاح سفيان الثوري. قال ابن الاهدل : صنف فجمع في تصنيفه بين الحديث والفقه واستعمل أولا مذهب أهل الرأى ، حتى قدم الشافعي العراق و صحبه فأتبعه ، وهو غير مقلد لاحد. توفي سنة أربعين ومائتين. شذرات الذهب ومظان ديگر.

ص ۳۵۳ ح ۳ ، أبو عبدالله سفيان بن سعيد ثوری صاحب مذهب و فقيه معروف وفاتش درسال صدوشصت ویک دربلدهٔ بصره اتفاق افتاد. ألعبر ، شذرات الذهب ومظان دیگر.

ص ۳۵۳ ح ۵ ، نسخ کتاب: « محارث » . غلط است . هو الزاهدالناطق بالحكمة ، الحارث بن أسد المحاسبي صاحب المصنفات في التصوف والاحوال . روى عن يزيد بن هارون وغيره . قال ابن الاهدل : كان أحد الخمسة الجامعين بين العلمين في واحد ، هو ، والجنيد ، و أبو محمد ، وأبوالعباس بن عطاء ، وعمروبن عثمان المكي . توفي في سنة ثلاث وأربعين ومائتين . (مأخوذ از شذرات الذهب) .

ص ۳۵۳ ح ۶ ، هو أبوجعفر محمدبن علي القصاب الصوفي البغدادي المتوفى سنة خمس وسبعين و مائتين . كان‌الجنيد يقول : « الناس ينسبوني الى سرى ،وكان أستاذى محمد القصاب. (مأخوذ از تاریخ بغداد ج۳ ص ۶۲) .

ص ۳۵۳ ح ۷ ، أبوسعيد أحمد بن عيسى الخراز البغدادي درسال دویست وهفتاد ونه (طبقات الشعرانی وطبقات السلمی) یا دویست وهشتاد وشش (شذرات الذهب) و یا دویست وهفتاد وهفت (ألرسالة القشيرية وتاريخ الكامل) پیش ازجنید وفات یافت. « شیخ‌الاسلام گفت که : وی خویشتن را به شاگردی جنید فرا می‌نمود أما بار خدای جنید بود ، از یاران وی است ولیکن مه از وی است ، پیش ازوی برفته ازدنیا درسنهٔ ست وثمانين ومائتين. و قيل : في التي قبلها ، وقيل : في‌التي بعدها. كذا في تاريخ الامام عبدالله اليافعي . » (نفحات الانس) .

ص ۳۵۳ ح ۸ ، أبومحمد رويم‌بن أحمد بغدادی درسال سیصد وسه وفات یافت و در شونیزیهٔ بغداد دفن شد. « شیخ الاسلام گفت که: رویم خودرا شاگرد جنید می‌نمود ،

از یاران وی است و مه از وی. و من مویی از رویم دوستر دارم که صد جنید» (نفحات‌الانس) . کشف المحجوب ، ألرسالة القشيرية ، طبقات الشعراني ، طبقات السلمي نيز ديده شود .

ص ۳۵۳ ح ۹ ، مراد أبوالحسين أحمد بن محمد نوری بغدادی است ، « وگویند محمد بن محمد درستر است. معروف است به ابن البغوی. پدر وی از بغشور است که شهری بوده در میان هرات ومرو. ومنشأ ومولد وی بغداد بوده باسری سقطی ومحمدبن علی قصاب وأحمد بن أبي‌الحواری صحبت داشته وذوالنون مصری را دیده بود، واز أقران جنید بود أما تیز وقت‌تر ازجنید بود. جنید به علم مه بود ونوری به زندگانی وی شوری داشت... وی پیش‌از جنید برفته ازدنیا سنهٔ خمس وتسعين ومائتين. وفي تاريخ اليافعي انه توفي سنة ست وثمانين ومائتين.» (نفحات‌الانس).« وأبوالحسين نوری را رضی‌الله عنه که نوری خواندند ازبهر آن خواندند که سخنان او روشن بود ، ازبهر نور أنفاس او ونوری خواندندش. وگروهی گفتند : ازبهر آن اورا نوری خواندند که سر او چنان منور بود که از أسرار خلق چیزی براو پوشیده نگشتی. گروهی گفتند : ازبهر آن اورا نوری خواندند که چون او به شب تاریک سخن گفتی نوری از دهان او بیرون آمدی چنانک خانه روشن گشتی » (شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف تألیف أبو ابراهیم المستملی البخاری به تصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر حسن مینوچهر ج ۱ ص ۱۷۲). ألرسالة القشيرية ، طبقات الشعراني ،کشف المحجوب نيز ديده شود.

ص ۳۵۳ ح ۱۰ ، أبوبکر دلف بن جحدر، یا دلف بن جعفر ، وبا استناد مضمون لوح قبرش جعفر بن یونس، به‌اختلاف نوشته‌اند. به شبلی شهرت دارد. درأصل او نیز خلاف است ، بعضی از مصر وبعضی از ده شبله ازقراء اسروشنه ازبلاد ماوراءالنهر دانسته وگویندکه شهرت شبلی به نسبت همین ده شبله است . دربغداد یا درسرمن رأی تولد یافت و به بغداد آمد در مجلس خیر نساج توبه‌کرد وبعد به جنید پیوست ودر ذوالحجهٔ سال سیصدوسی و چهار ویا سیصد وسی وپنج وفات یافته درقبرستان خیزران بغداد دفن شد. به‌کتب زیرمراجعه شود :

وفيات‌الاعيان ، طبقات الصوفية تأليف أبو عبدالرحمن السلمي ، تاريخ گزيده ، نفحات الانس ، طرائق الحقائق ، طبقات الشعراني ، ألرسالة القشيرية ، كشف المحجوب .

ص ۳۵۳ ح ۱۱ ، مکنی به أبوالمغیث. ازبیضا است ، درواسط نشو ونما یافته است. « بعضی از مردمان ظاهر ورا تکفیرکنند ، وبدومنکر باشند ، وأحوال اورا به غدر وحیلت وسحر منسوب گردانند ، وپندارندکه حسین منصور حلاج ، حسن بن منصور حلاج است آن ملحد بغدادی که أستاد محمد زکریا بوده است ورفیق أبوسعد قرمطی. این حسین که ما را درأمر وی خلاف است فارسی بوده است از بیضاوره . و هجر مشایخ وی را نه به معنی طعن اندر دین ومذهب است که اندرحال روزگاراست. ابتدا مرید سهل بن عبدالله بود، وبی دستوری برفت ازنزدیک وی ، وبه عمروبن عثمان پیوست ، واز نزد وی بی دستوری برفت و تعلق به جنیدکرد وی را قبول نکرد ، بدین سبب جمله مهجورکردند وی‌را . پس مهجور معاملت نه

مهجور أصل. ندیدی که شبلی گفت:« أنا والحلاج شیء واحد،فخلصنی جنونی وأهلکه عقله...». (کشف المحجوب). « منقول است که : حسین منصور قدس‌الله روحه ، روزی به خاطر گذرانید که حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم درشب معراج تنها مؤمنان را درخواست کرد چرا همه را طلب نکرد، ونگفت همه را به من بخش. فی‌الحال حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم متمثل ومتجسد گشته از در درآمد که اینک آمدم وفرمود که: ما به‌فرمان حق عز وعلا می‌خواهیم آنچه می‌خواهیم ، ودل ما فرمانخانهٔ اوست ، ازغیر ارادت وفرمان او پاك ومعصوم شده است. اگر فرمودی که: همه‌را بخواه. همه بخواستمی. حسین منصور دستار ازسر برداشت یعنی درحضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم به غراست می‌ایستم [1]. مصطفی صلی‌الله علیه وسلم فرمود : دراین غراست سر نیز با دستار می‌باید تا راضی شوم. سبب صلب او آن بود ، وآن بهانه شد. و او بر سردار می گفت : من می‌دانم که این ازکجاست، واین خواست کیست، ازخواست او رونگردانم...»(فصل الخطاب خواجه محمد پارسا). « شیخ الاسلام گفت که: من وی‌را نپذیرم موافقت مشایخ را ، ورعایت شرع وعلم‌را ، و رد نیز نکنم ، شما نیز چنان کنید و وی‌را موقوف گذارید. وآن‌را که وی‌را بپذیرد دوستر دارم ازآنکه رد کند».(نفحات الانس). قتل او درسال سیصد ونه دربغداد اتفاق افتاد ، ظاهراً خلافی نیست. کتب صوفیه نثراً و نظماً مشحون از أحوال و أخبار اوست. طبقات السلمی،تاریخ الیافعی، تاریخ الکامل ، نفحات الانس، فصل الخطاب خواجه محمد پارسا دیده شود ، دراین یکی بحث دربارهٔ وی مفصل ومبسوط است.

ص ۳۵۳ ح ۱۲ ، نسخ کتاب :« کتابی ». غلط ، وتصحیح متن قطعی است. « محمد بن علی بن جعفر الکتانی ،وکنیته أبوبکر ، ویقال : أبو عبدالله وأبوبکر أصح. أصله من بغداد ، صحب الجنید وأبا سعید الخراز وأبا الحسین النوری . وأقام بمکة مجاوراً بها الی ان مات... مات سنة اثنتین وعشرین وثلاثمائة.»(طبقات الصوفیة تألیف أبو عبدالرحمن السلمی).

ص ۳۵۳ ح ۱۳ ، هو « أبوالحسین علی بن هند الفارسی القرشی ،کان من کبار مشایخ الفرس وعلمآئهم، صحب جعفراً الحذاء ومن فوقه وصحب أیضاً الجنید...». (طبقات ـ الشعرانی و مأخذ سابق).

ص ۳۵۳ح ۱٤ ، أبومحمد جعفر بن محمد بن نصیر الخواص دربغداد تولد یافت و درآن شهر بزرگ شد ، ازأصحاب جنید بود ، به صحبت نوری وسمنون وأبومحمد جریری ودیگر مشایخ نیز رسیده است. درعلوم وحکایات وسیر وکتب این طایفه مرجع ومقتدا بود. درسال سیصد وچهل وهشت وفات یافت و در شونیزیهٔ بغداد به کنار قبرجنید وسری سقطی مدفون شد. وفی‌الانساب :« وکان یقال: عجایب‌البغداد ثلاثة ، اشارات‌الشبلی ونکت المرتعش وحکایات جعفر الخلدی. » الخلد : ازمحلات معتبر بغداد است ، ابتدای آبادی آن از بنای قصری است که منصور عباسی با این اسم درهمان محل احداث نمود. معجم‌البلدان دیده شود.

۱ - : پای ماچان.

ص ۳۵۳ ح ۱٥ ، أبوالحسن بنان الحمال بن محمد بن حمدان بن سعید ، از أصحاب جنید بود ، واسطی است ، درمصر می‌نشست ، وقعی عظیم داشت. ازحسن بن محمد زعفرانی روایت می کند ، وأبو سعید بن یونس توثیقش نموده است. دررمضان سنهٔ سیصد و شانزده در مصر وفات یافت و در ألقرافه مدفون گردید. « و لقب بالحمال لانه خرج الی‌الحج سنةً ، وحمل علی رقبته زاده وکان متوکلا. فرأته عجوز فی‌البادیة ، فقالت : أنت حمال ، ما أنت متوکل ما ظنت ان‌الله یرزقک حتی حملت الی بیته ». شذرات الذهب، طبقات الشعرانی، ألرسالة القشیریة ، طبقات السلمی ، نفحات الانس دیده شود.

ص ۳۵۳ ح ۱۷ ، مراد أبو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن شعرانی است. أصل او ازری ومولد ومنشأش نیشابور بود. به صحبت جنید و أبوعثمان ومحمد ابن الفضل ورویم وسمنون ویوسف بن الحسین وأبوعلی الجوزجانی ومحمدبن حامد وجمعی‌دیگر ازمشایخ وقت رسیده است. درسنهٔ سیصد وپنجاه‌وسه وفات یافت. ألرسالة القشیریة ، نفحات‌ـ الانس ومظان دیگر دیده شود.

ص ۳۵۳ ح ۱۸ ، درسال دویست ونود ونه یا دویست ونود وهفت وفات یافت. به کتب زیر مراجعه شود :

نفحات الانس ، طبقات الشعرانی ، ألرسالة القشیریة ، طرائق الحقائق،تاریخ گزیده.

ص ۳۵۳ ح ۱۹ ، أبوسعید بن الاعرابی ، نامش أحمد بن محمد بن زیاد بن بشر است. ازبصره برخاست ودر مکه سکنی گرفت ، به صحبت جنید و عمروبن عثمان مکی وأبوحسین نوری ودیگر مشایخ وقت خود رسید. محدث ثقه وشیخ الحرم بود. وفاتش درسال سیصدوچهل و یک درمکه اتفاق اتفاد،(طبقات الشعرانی ، ألرسالة القشیریة ، شذرات الذهب). ودر این یکی وفات وی رادر ذوالقعدهٔ سال سیصد وچهل در نود وچهار سالگی می‌نویسد.

ص ۳۵۳ ح ۲۰ ، أبوبکر أحمد بن محمد بن أبی سعدان البغدادی «صحب أیضاًـ النوری. کان أعلم أولیاء زمانه بعلوم الحقائق والشرایع و اماماً فیها ، وعلی مذهب الشافعی. وعرف من علوم الصنعة وغیرها. وفی‌الشأن والبیان والفصاحة والفضل هو وأبو علی‌الروذباری متعین فی زمانه ، واحد بین‌الاولیاء بمصر وبغداد.» (سلسلةالاولیاء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ خطی سابق).

ص ۳۵۳ ح ۲۱ ، نام او محمد بن موسی ومعروف به‌ابن‌الفرغانی‌است.« أبوبکرـ الواسطی قدس‌الله سره ، أصله من فرغانه ، خرج من العراق وسکن وأقام بمرو. وهو من علماء هذه الطائفة، ومن قدماء أصحاب الجنید ، صحب أیضاً النوری. وکان عالماً بالاصول‌فی‌العلوم‌ـ الظاهرة وفی علم‌التصوف له‌شأن کبیر یختص به فی‌زمانه. توفی بمرو بعدالعشرین وثلاثمائة. رحمه‌الله ». (مأخذ سابق).

ص ۳۵۳ ح ۲۲ ، از أبهر زنجان است «کان مقیماً بقزوین علی‌الامر بالمعروف و النهی عن‌المنکر . یکنی أباعبدالله و یعرف بالصفار. [1] (معجم البلدان) .

ص ۳۵۳ ح ۲۳ ، نامش عبدالله‌بن محمد و از محلهٔ حیرهٔ نیشابور است . «أبومحمد المرتعش النیسابوری قدس‌الله سره ، صحب أیضاً أباحفص و أباعثمان الحیری ، وأقام ببغداد ، ومات بها سنة ثمان و عشرین و ثلاثمائة . وکان أحد مشایخ العراق . قال بعض المشایخ عجائب البغداد فی‌التصوف ثلاثة : زعقة الشبلی ، و نکت المرتعش ، و حکایات جعفرالخلدی . رحمهم‌الله تعالی.» (سلسلة الاولیآء نسخهٔ سابق) . «کانوا یقولون : عجائب بغداد فی‌التصوف ثلاثة : ألشبلی فی‌الاشارات ، و المرتعش فی‌المکاشفات ، و جعفرالخلدی فی‌الحکایات . وکان رحمه‌الله مقیماً بمسجد الشونیزیة ...» . (طبقات الشعرانی) .

ص ۳۵۳ ح ۲۴ ، نسخ کتاب : « حریری » . محرف است . « أبومحمد أحمدبن محمدبن الحسین الجریری من کبار أصحاب الجنید ، و صحب سهل بن عبدالله ، أقعد بعدالجنید فی‌مکانه . وکان عالماً بعلوم هذه الطائفة ، کبیرالحال . مات سنة احدی عشرة و ثلاثمائة» . (ألرسالة القشیریة) . ألجریری ـ بضم الجیم نسبة الی جریربن عباد ، من‌بنی بکربن وائل .

ص ۳۵۳ ح ۲۵ ، از بغدادیون و نامش علی بن محمد . درمکه اقامت داشت . وفاتش درسال سیصد و بیست و هشت در همان شهر اتفاق افتاد . « ابوالحسن مزین دو نفر بوده‌اند یکی کبیر و دیگری صغیر. و هر دو أهل بغداد بوده‌اند. مزین کبیر در بغداد مدفون و مزین صغیر درمکه مجاور بوده آنجا از دنیا رفته ... و بعضی گفته‌اند که : این دو مزین پسران‌خالهٔ یکدیگر بوده‌اند ، و با جنید و سهل بن عبدالله و آنانکه درآن طبقه بوده‌اند صحبت داشته ...» . (طرائق الحقائق) . به نفحات الانس و طبقات الشعرانی و الرسالة القشیریة نیز مراجعه شود .

ص ۳۵۳ح ۲۶ ، از علمآء این طایفه است به صحبت ابراهیم مارستانی وجنید بغدادی وغیر اینها از مشایخ وقت رسیده است . وفات اورا درسیصد ونه و سیصد ویازده به اختلاف نوشته اند .

ص ۳۵۳ ح ۲۷ ، أبوجعفر حداد دونفر بودند کبیر ، و صغیر . أبو جعفر حداد کبیر ازأقران جنید ورویم وأبوتراب نخشبی، وأستاد أبوجعفر حداد صغیر بود .

ص ۳۵۸ ح ۲ ، عبارت در طبقات الصوفیهٔ أبو عبدالرحمن السلمی چنین است : « سمعت أبا محمد الجریری یقول : سمعت الجنید یقول لرجل ذکرالمعرفة ، فقال: أهل‌المعرفة بالله یصلون الی ترک الحرکات من‌باب‌البر والتقوی الی‌الله تعالی. فقال الجنید : ان هذا قول قوم تکلموا باسقاط الاعمال. وهذه‌عندی عظیمة . والذی یسرق ویزنی أحسن حالا من‌الذی

۱ ـ علی‌الظاهر مراد همین شخص است .

یقول هذا. وان‌العارفین بالله أخذوا الاعمال عن‌الله والیه رجعوا فیها. ولو بقیت ألف عام لم انقص من أعمال‌البر ذرة الا ان یحال بی‌دونها. وانه لأکد فی معرفتی ، وأقوی فی‌حالی.» .

ص ۳۵۹ ح ۲ ، و در وفیات الاعیان : « کانت وفاته سنة احدی وخمسین ـ و قیل یوم الاربعآء لست خلون من شهر رمضان بعد الفجر سنة ست‌وخمسین ، وقیل : سبع وخمسین ـ و مائتین ببغداد ، ودفن بالشونیزیه ... وقبره ظاهر معروف ، و الی جنبه قبرالجنید ... » .

ص ۳۵۹ ح ۳ ، أبوالعباس أحمد بن محمدبن مسروق ، ازطوس است ، دربغداد می‌نشست وبا حارث محاسبی و سری‌سقطی صحبت داشت . درسال دویست ونود ونه یا دویست ونود وهشت علی‌الاختلاف دربغداد وفات یافت . (ألرسالة القشیریة) .

ص ۳۶۳ ح ۷ ، کذا، شاید واو درمیان لفظ « استکبار » وکلمهٔ « أخی » غلط ، و عبارت چنین بوده است : « آن بر أرباب استکبار أخی » و تکبیر در اصطلاح بعضی بزرگ داشتن درویشان و تعظیم ایشان است . ویا « آن برأرباب استکبار آخی»مأخوذ از « ألاخیة » ویا « ألاخیة» با خذف تأء ازآخر رعایةً للسجع . « ألاخیة والاخیة بالمد والقصر وتخفف ، عروة تربط الی‌وتد مدقوق و تشد فیها الدابة ،ج : أواخی وأواخ . والحرمة والذمة ، تقول لفلان أواخی وأسباب ترعی » .(تاج العروس) . یعنی أرباب استکبار رامانع و رادع وپای‌بند ، وابرار ونیکان را نافع و بار وفیض‌بخش . و«أواخی » با تسامح نیز شاید .

ص۳۶٤ ح ۱ ، نام او حسن بن محمد است ودرسال چهار صدوپنج درنیشابور فوت شده است . أبوالقاسم عبدالکریم قشیری داماد وشاگرد وجامع مجالس اوست .(نفحات الانس) . « أبوعلی الدقاق قدس‌الله سره ، کان من أکابر الاولیآء وأعیان هذه‌الطائفة .هو صاحب‌الاحوال العلیة والمقامات السنیة ، والمکاشفات والمشاهدات وتجلیات‌الصفات والذات ،و مشرب‌الحقائق فی‌التوحید . وکان عالماً بعلوم الظاهر ،مفسراً محدثاً واعظاً سیاحاً فی‌الارض ، ومن‌طواف‌هذه الطائفة ، مجاهداً مرتاضاً زافراً صاحب الکرامات و خرق‌العادات . وله فی‌العشق و الشوق وحرارة القلب وحراقة الکبد شأن یختص به.» . (سلسلة الاولیآء تألیف أمیر سید محمد نوربخش نسخهٔ أسبق) .

ص۳۶۵ ح ۲ ، ترجمهٔ عبارت « أعرض‌الله عنه جملة » که‌درمیان دو قلاب نموده می‌شود درنسخ نیست به‌تخمین افزود . عبارت درمنقول منه چنین است : « من أعرض عن‌الله بکلیته أعرض‌الله عنه جملة ، ومن أقبل علی‌الله بقلبه أقبل‌الله برحمته الیه وأقبل بجمیع وجوه الخلق الیه ، ومن کان مرة ومرة ، فالله یرحمه وقتاً ما » . (ألرسالة القشیریة) .

ص ۳۶۸ح۵ ، « ولما توفی داود رآه بعض الصالحین فی‌المنام وهو یعدو،فقال‌له : مالک ؟ فقال : ألساعة تخلصت من‌السجن . فاستیقظ الرجل من منامه، فارتفع الصیاح بقول الناس مات داود الطائی . » .(ألرسالة القشیریة) . به تذکرة‌الاولیآء و طرائق‌الحقائق نیز مراجعه شود .

ص ٣٧٠ ح ٥ ، « و ربما غابت[1] فی‌حاجة ، فیبکی ، فتعطیه أم‌سلمة ثدیها تعلله به الی أن تجییء أمه ، فدر علیه ثدیها فشر به ... ». (وفیات الاعیان). « وکانت أمه تخدم أم سلمة زوج النبی‌صلی‌الله علیه وسلم ، فربما غابت ، فتعطیه أم‌سلمة ثدیها تعلله به الی أن تجییء‌أمه فیدر علیه‌ثدیها فیشربه .فکانوا یقولون: فصاحته من برکة ذلک. » (صفوة‌الصفوة) .

ص ٣٧٠ ح ١٢ ، أبو عبدالله هشام بن حسان البصری ، سمع‌الحسن وعکرمة و عطاء . روی عنه حمادبن زید وفضیل بن‌عیاض وسعیدبن‌عامر . مات سنة سبع ، وقیل : ثمان وأربعین ومائة. جامع الاصول . (فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسانسخهٔ خطی مورخ ٨٩١) .

ص ٣٧١ ح ٢ ، « وفی جامع الاصول : أبوسعید الحسن بن أبی‌الحسن ، واسم أبی-الحسن یسار البصری من سبی میسان مولی زیدبن ثابت . ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی‌الله عنه بالمدینة،وقدم‌البصرة بعد مقتل عثمان رضی‌الله عنه ورای عثمان رضی‌الله عنه .وقیل: انه لقی علیاً رضی‌الله عنه بالمدینة. وأما بالبصرة فان رؤیته‌ایاه لم تصح ،لانه کان فی وادی-القری متوجهاً نحو البصرة حین قدم علی رضی‌الله عنه البصرة. ویقال : لقی طلحة وعائشة رضی‌الله عنهما، ولم یصح له منهما سماع . وروی عن غیرهما من الصحابة مثل أبی‌بکرة وأنس وسمرة رضی‌الله عنهم. روی عنه خلق کثیر من‌التابعین وتابعیهم. وهو امام وقته فی کل فن وعلم وزهد وورع وعبادة. مات فی رجب سنة عشر و مائة ». (مأخذ سابق) .

ص ٣٧٣ ح ٣ ، « وکانت ولادة علی‌الرضا رضی‌الله عنه یوم‌الجمعة فی بعض شهور سنة ثلاث و خمسین و مائة بالمدینة وقیل : بل ولد سابع شوال ، وقیل : ثامنه ، وقیل : سادسه سنة احدی وخمسین ومائة ». (الشذرات الذهبیة لشمس الدین محمد بن طولون) .

ص ٣٧٣ ح ٤ ،"کذا متصلاً ، و« سنای آباد» منفصلاً . شواهدالنبوة نسخهٔ خطی سابق ، مناقب آل أبی‌طالب ، عیون أخبار الرضا نسخهٔ خطی ، تاریخ الیعقوبی وبعضی از مآخذ موجوده:« سناباد » ویا «سناباذ» . « سناباذ - بالفتح ،قریة بطوس فیها قبرالامام علی بن‌موسی-الرضا ، وقبر أمیرالمؤمنین الرشید. بینها وبین مدینة طوس نحو میل ... ». (معجم البلدان) . فصل‌الخطاب نسخهٔ أسبق ، همه‌جا « سناباباذ » .

ص ٣٧٣ ح ٦ ،« توفی آخر صفر سنة اثنتین ومائتین. وقیل : بل توفی خامس ذی‌الحجة ، وقیل : ثالث عشر ذی‌القعدة سنة ثلاث ومائتین بمدینة طوس ، وصلی علیه‌المأمون ودفنه ملاصق قبرأبیه الرشید ... ». (الشذرات الذهبیة). « توفی فی‌صفر سنة اثنتین ومائتین و دفن بطوس من أرض خراسان . وأمه أم ولد تسمی خیزران ... ولم أجد شیئاً فی صفته سوی أنه کان معتدل القامة...». (فضائل الامام علی تألیف شیخ محمد جوادمغنیة) . « وکان الرضا رضی‌الله عنه أسود اللون کأبیه الکاظم رضی‌الله عنه » . (فصل‌الخطاب نسخهٔ

١ - یعنی أمه .

سابق). وقال الصدوق : والصحیح انه علیه‌السلام توفی فی شهر رمضان لتسع بقین منه، یوم-الجمعة سنة ثلاث ومائتین من هجرة‌النبی صلی‌الله علیه وآله » (عیون أخبارالرضا) . « ومضی صلی‌الله علیه فی سنة اثنتین ومائتین من‌الهجرة فی آخر ذی‌الحجة . وروی انه مضی فی صفر. والخبر الاول أصح . وکان مولده فی سنة ثلاث و خمسین و مائة بعد مضی أبی عبدالله بخمس سنین ». (اثبات‌الوصیة) . به‌مستندات دیگر نیز مراجعه شود .

ص ٣٧٤ ح ٤ ، نسخ کتاب :« نکثم ». محرف است. « و لها أسماء منها أروی ونجمه وسمانه وأم‌البنین. واستقر اسمها علی تکتم ».(شواهد النبوة) . «سمان» بجای« سمانه» . (فصل‌الخطاب) . « فی مطالب السؤول : أمه أم ولد تسمی الخیزران المریسیة. وقیل : شقرآء النوبیة. واسمها أروی، وشقرآء لقب لها. وفی أعلام‌الوری : یقال لها أم البنین ، واسمها نجمة . ویقال : سکن النوبیة ،ویقال : تکتم. و روی الصدوق فی‌العیون بسنده عن علی بن میثم عن أبیه قال : لما اشترت حمیدة أم موسی بن جعفر أم الرضا علیهم السلام نجمة ، ذکرت حمیدة أنها رأت فی‌المنام رسول‌الله یقول لها : یا حمیدة هی نجمة لابنک موسی ،فانه سیولد له منها خیر أهل الارض. فوهبتها له. فلما ولدت له‌الرضا سماها الطاهرة. کانت لها أسماء منها نجمه وأروی وسکن وسمان وتکتم ، وهو آخر أسامیها ...». (ازأعیان الشیعة) وتکنی ،وتکتم به‌صیغهٔ مضارع مجهول از أسماء نسآء.

طاف الخیالان فزادا سقما   خیال تکنی وخیال تکتما

(ألاوقیانوس و مأخذ سابق) .

ص ٣٧٤ ح ٧ ،«وفی کتاب الانساب للامام عبدالکریم‌بن محمد السمعانی رحمه‌الله فی ترجمة‌الهروی : أبوالصلت عبدالسلام بن صالح بن‌سلیمان الهروی مولی عبدالرحمن بن سمرة رضی‌الله عنه ، أدرک حمادبن زید ومالک بن أنس وسفیان بن عیینة وغیرهم رحمهم‌الله. وکان صاحب قشافة وزهد ، قدم مرو أیام المأمون ،فلما سمع کلامه‌جعله من الخاصة من‌اخوانه. وکان أبوالصلت یردّ علی أهل الاهوآء من‌المرجئة ، والجهمیة ، والزنادقة ، والقدریة . وکان یعرف بالتشیع . قال أحمدبن سیار المروزی : ناظرته فلم أره یفرط ، و رأیته یقدم أبابکر وعمر رضی‌الله عنهما. وکان لایذکر أصحاب النبی صلی‌الله علیه وسلم ورضی عنهم الا بالجمیل. وکان یقول : هذا مذهبی الذی أدین‌الله عزوجل به. وقال یحیی بن معین : أبوالصلت ثقة صدوق الا أنه یتشیع . وقال أبو عبدالرحمن النسائی رحمه‌الله : أبوالصلت لیس بثقة. توفی أبوالصلت فی شوال سنة ست وثلاثین ومائتین. (فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطی مورخ ٨٩١ متعلق به مجلس شورای ملی) .

ص ٣٧٦ ح ٢ ، « أبوالصلت الهروی : لما بلغ الرضا علیه‌السلام من نیسابور الی-القریة الحمرآء ، قیل له : قد زالت الشمس أفلا تصلی ؟ فنزل ودعا بمآء. فقیل له : ما معنا

ماء. فبحث بیده‌الارض ، فنبع من‌الارض ماء توضأ به هو ومن معه. وأثره باق الی‌الیوم ، فیقال له : چشمهٔ رضا ...». (مناقب آل أبی‌طالب از ابن شهراشوب چاپ بمبئی) .

ص۳۷۹ ح ۳ ، کذا، و در أعیان الشیعه : « أمه أم‌ولد ویقال لها: سکن‌المریسیة، وقیل : سبیکة ، وکانت نوبیة. وقیل : « سکینة »، ولعله تصحیف « سبیکة». وقیل : الخیزران، وقیل : درة ، وسماها‌الرضا خیزران. وقیل : ریحانة من أهل ماریة القبطیّة. وتکنی أم‌الحسن » .

ص۳۷۹ ح ٤ ، « وکان سبب وروده الیها اشخاص المعتصم له من‌المدینة ، فورد بغداد للیلتین بقیتا من‌المحرم سنة عشرین ومائتین ، وتوفی بها فی ذی‌القعدة من هذه‌السنة. وقیل : انه مضی مسموماً ، ولم یثبت بذلک عندی خبر فأشهد به ، ودفن فی مقابر قریش فی ظهر جده أبی‌الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام. وکان له یوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر. وکان منعوتاً بالمنتجب والمرتضی... ». (الارشاد) .

ص۳۸۳ ح ۱ ، یعنی به نسبت سجاد وموسی الکاظم وعلی‌الرضا. کنیت أبوالحسن مشترك است بین ایشان وامام هادی که چهارمین است. وأما در روایات مراد از أبوالحسن ثالث ، هادی است علیهم‌السلام . وگاهی نیز از أبوالحسن مطلق رضا وهادی مقصود ، وتعیین و تمییز با رجال وأصحاب ایشان است.

ص ۳۸۳ ح ٦ ، فصل‌الخطاب : « الرشیدی ». « وتوفی علی بن محمد... بسرّ من رأی یوم الاربعاء لثلاث بقین من جمادی‌الاخرة سنة ۲٥٤ ، وبعث‌المعتز بأخیه أبی أحمد بن‌المتوکل ، فصلی علیه فی الشارع المعروف بشارع أبی أحمد. فلما کثر‌الناس واجتمعوا، کثر بکائهم و ضجّتهم ، فرد النعش الی داره فدفن فیها. وسنه أربعون سنة...». (تاریخ الیعقوبی) .

ص۳۸۳ ح ۸ ، «کان مولده فی رجب سنة أربع عشرة ومائتین من‌الهجرة ، فأقام مع أبیه علیهما السلام نحو سبع سنین ، وأقام منفرداً بالامامة ثلاثاً وثلاثین سنة وشهوراً ...». (اثبات الوصیة) . «کان مولده بصریا بمدینة الرسول للنصف من ذی‌الحجة سنة اثنتی عشرة ومائتین. وتوفی بسر من رأی فی رجب سنة أربع وخمسین ومائتین. وله یومئذ احدی وأربعون سنة وأشهر ». (الارشاد). « وفی مناقب ابن شهر اشوب عن کتاب الجلاء والشفا : ان صریا قریة أسسها موسی بن جعفر علی ثلاثة أمیال من‌المدینة » (أعیان الشیعة) .

ص۳۸۵ ح ۱ ، به مناقب ابن شهراشوب نیز مراجعه شود. « والعسکری نسبة الی مواضع ، منها عسکر سُرّ من رأی الذی بناه المعتصم لما کثر عسکره وضاقت علیه بغداذ ، وتأذی به‌الناس. فانتقل الی هذا الموضع بعسکره وبنی بهذه‌البلدة البنیان الملیحة وسماها سر من رأی . ویقال لها ایضاً : سامره وسامرا وسمیت أیضاً العسکر ،لان عسکر المعتصم نزل بها. وذلک فی سنة احدی وعشرین ومائتین.» (فصل‌الخطاب تألیف خواجه محمد پارسا نسخهٔ أسبق) .

ص۳۸۷ ح ۱ ، نسبت به أعرف آبا که علی بن عبدالله جد عباسیان است. أصول کافی :« اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ». مناقب ابن شهراشوب :« اسمعیل بن محمد العباسی ».

ص۳۸۷ ح ۲ ، « فنبشت عنها فاذاً ابن لی قد عرف موضعها فأخذها وهرب ، فما قدرت منها علی شیٔ ». (أصول کافی نسخهٔ خطی مورخ ۱۰۷۱ متعلق به مصحح کتاب). « فنظرت فاذاً ابن عم لی قدعرف موضعها فأخذها وهرب ». (مناقب ابن شهراشوب چاپ بمبئی) .

ص ۳۹۸ ح ۳ ، وفیات الاعیان ، مناقب ابن شهراشوب ، فصل‌الخطاب ، مرآة‌الجنان ، أصول کافی ، صفة‌الصفوة ج ۲ ص ۹٤ ومابعد ، حلیة‌الاولیاء ج ۳ ص ۱۹۲ ومابعد آن ، ارشاد مفید ، شذرات الذهب لابن العماد، ألشذرات الذهبیة لابن طولون، شواهد النبوة، تاریخ‌الکامل ، تاریخ الیعقوبی، حیاة الحیوان ، اثبات‌الوصیة ، کشف المحجوب، أعیان‌الشیعة .

ص ٤۰۲ ح ۳ ، نسخ کتاب : « الزهری » محرف. تصحیح قطعی است. وهو مصعب‌بن عبدالله‌بن مصعب بن ثابت‌بن عبدالله بن‌الزبیر بن العوام، أبو عبدالله الزبیری المدینی. سکن بغدادوحدث بها عن مالک بن أنس والضحاك بن عثمان وابراهیم بن سعد وغیرهم. کتب عنه یحیی بن معین وأبو خیثمة ، و روی عنه‌الزبیر بن بکار وغیره ، کان عالماً بالنسب عارفاً بأیام العرب. توفی ببغداد فی شوال سنة ست وثلاثین ومائتین ، وهو ابن ثمانین سنة. تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱٤ دیده شود.

ص ٤۰۳ ح ۲ ، أصول کافی ، اثبات الوصیة ، جامع الرواة ج ۲ الفائدة الثانیة ، شذرات الذهب لابن العماد، حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۸۰ وما بعد آن ، صفة الصفوة ج ۲ ص ٦۰ وما بعد آن ، ألشذرات الذهبیة لابن طولون، مرآة الجنان یافعی ج ۱ ص ۲٤۷ - ۲٤۸ ، وفیات‌الاعیان ج ۳ ص ۳۱٥ ، فصل الخطاب ، مناقب ابن شهراشوب ، شواهدالنبوة ، أعیان‌الشیعة ، تاریخ‌الیعقوبی ، ارشاد مفید ، تاریخ الکامل ، ومستندات کثیرهٔ دیگر ازخاصه وعامه.

ص ٤۰۳ ح ٤ ، « وللباقر رضی‌الله عنه ثلاث بنات ، منهن أم سلمة ، وزینب‌الصغری خرجت الی عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن أبی‌طالب رضی‌الله عنهم . وستة بنین ، منهم أبو عبدالله جعفر الصادق رضی‌الله عنه ، ومنه عقب‌الباقر رضی‌الله عنه. وعبدالله أولد وانقرض . وعلی ، کان له بنت. وزید، وعبیدالله ،وابراهیم ابنا الثقفیة، درجا ...». (فصل الخطاب نسخهٔ أسبق) .

ص ٤۰۷ ح ۱ ، « فزین‌العابدین هو أبوالحسن ، ویقال : أبوالحسین ، ویقال : أبو محمد علی بن الحسین بن علی رضی‌الله عنهم الهاشمی‌المدنی التابعی المعروف بزین‌العابدین من أکابر سادات أهل البیت ومن جلة التابعین وأعلامهم. قال الزهری : ما رأیت قرشیاً أفضل من علی بن الحسین. و روی نحوه عن جماعة من‌السلف ، منهم سعیدبن المسیب. وقال سعیدبن-

المسيب بلغني ان علي‌بن الحسين كان يصلي في‌اليوم و الليلة ألف ركعة الى أن توفى رضى‌الله عنه . قالوا : و سمى زين‌العابدين لعبادته . وقال بعضهم : كان عبدالملك بن مروان يحبه ويحترمه ...». فصل‌الخطاب تأليف خواجه محمد پارسا نسخهٔ أسبق).

ص ٤٠٧ ح ٣ ، «گفته‌اند : حسين بن على را رضى‌الله عنهما سه پسر بوده است : على‌الاصغر الملقب بزين العابدين رضى‌الله تعالى عنه ، و او درحيات أميرالمؤمنين على رضى‌الله عنه متولد شده است ، واورا على أصغر به اين واسطه گويند . و روز شهادت أميرالمؤمنين على رضوان‌الله تعالى عليه دو ساله بوده است ، وبه وقت حادثهٔ كربلا بيست ودوساله بوده‌است، و درآن روز بيمار بوده است بدان سبب حرب‌نكرده است. ومادر او شهربانو دختر يزدجرد بن شهريار بن شيرويه بن خسرو پرويز بن هرمز بن‌كسرى انوشروان . واورا با خواهرش‌كيهان بانو ازحدود فارس بياوردند. شهربانو را أميرالمؤمنين حسين بخواست و از وى زين‌العابدين على‌أصغر متولد شد. وكيهان بانو را محمد بن أبى بكر رضى‌الله عنهما بخواست و از وى قاسم ابن محمد بن أبى بكر الصديق رضى‌الله عنه متولد شد. وأميرالمؤمنين حسين را رضى‌الله تعالى عنه دو پسر ديگر بوده است يكى را على أكبر نام ، اوروز كربلا هژده ساله بوده است ، در حرب شهيد گشت رضى‌الله تعالى عنه ، مادر او دختر مرة بن عروة بن مسعود الثقفى. وپسرى ديگر عبدالله بن الحسين بن على رضى‌الله عنهم .و او طفل بوده است روزكربلا تيرى به‌او رسيد وشهادت يافت... ». (فصل الخطاب تأليف خواجه محمد پارسا نسخهٔ خطى مورخ ٨٩١). « وهو على‌الاصغر ، وأما الاكبر فانه قتل مع‌الحسين عليهما‌السلام. وكان على هذا مع أبيه ابن ثلاث و عشرين سنة ، الا انه‌كان مريضاً نائماً على فراش فلم يقتل. وكان يكنى أباالحسين ، وقيل : أبا محمد...». (صفة‌الصفوة).

ص ٤٠٧ ح ٤ ، جهان بانويه ، سلافة ، امسلمة ، حرار ، غزالة ، خولة ، شاه‌زنان، و غير اينها نيزگفته‌اند. وشاه زنان مشهورتر است.

ص٤٠٨ ح ٢ ، « وكان‌أهل المدينة يكرهون اتخاذ السرارى حتّى نشأ فيهم هؤلاء الثلاثة، وفاقوا أهل المدينة فقهاً و ورعاً ، فرغب الناس فى‌السرارى ».(فصل‌الخطاب).

ص ٤١٤ ح ١ ، يكى از أقوال مختلفه است‌كه در تاريخ تولد آن حضرت مذكور شده است.

ص ٤١٥ ح ٨ ، ج ٢، باب مناقب أهل بيت رسول‌الله ص ٢٨٠ - ٢٨١ . درأسد‌الغابة از أصحاب رسول الله سه تن به نام سلمى است ، سلمى بن حنظلة ، سلمى خادم رسول الله، سلمى بن القين .

ص ٤١٦ ح ٤ ، ابن الاثير در أسد الغابة ، ألحاكم در ألمستدرك ، امام بغوى در مصابيح السنة ، ابن طولون در ألشذرات الذهبية از يعلى بن مرة العامرى روايت‌كرده‌اند . وقال الترمذى : حديث حسن .

ص ٤٢٢ ح ٥ ، هو منظور بن زبان بن سيار بن عمرو بن ... فزارة الفزارى . و هوالذى تزوج امرأة أبيه ، فأنفذ اليه النبى صلى‌الله عليه وسلم خال‌البرآء ليقتله. وهو جد الحسن بن الحسن بن على بن أبى‌طالب لامه . أمه خولة بنت منظور ، وهى أيضاً أم ابراهيم ابن طلحة . ذكره ابن ماكولا هكذا. ولو لم يكن مسلماً لما أمر رسول‌الله بقتله لنكاحه امرأة أبيه ولكان قتله على‌الكفر. (أسدالغابة). أعيان الشيعة : « منضور » باضاد معجمه. به غلط أشبه است.

ص ٤٢٣ ح ٢ ، وفى تاريخ اليعقوبى: « وكان‌للحسن عليه‌السلام من الولد ثمانية ذكور . وهم الحسن بن الحسن وأمه خولة بنت منظور الفزارية ، وزيدبن الحسن و أمه‌أم بشير بنت أبى مسعود الانصارى الخزرجى ، وعمر ، والقاسم ، وأبوبكر ، وعبدالرحمن لامهات أولاد شتى ، وطلحة ، و عبيدالله.

ص ٤٢٨ ح ٢ ، « فخلع رسول‌الله قميصه وألبس اياها وتولى دفنها وقال :« كانت أحسن خلق‌الله صنيعاً الى بعد أبى‌طالب.». و روى الحاكم فى‌المستدرك بسنده : انها كانت بمحل عظيم من‌الايمان فى عهد رسول‌الله.

ص ٤٢٩ ح ٢ ، « فلما قرب ولادته أتت فاطمة الى بيت‌الله وقالت : رب انى مؤمنة بك و بما جاء من عندك من رسل وكتب ، مصدقة بكلام جدى ابراهيم. فبحق الذى بنى هذا البيت، وبحق المولود الذى فى بطنى لما يسرت علىّ ولادتى. فانفتح البيت ودخلت فيه ... ». (مناقب ابن شهراشوب ديده شود)

ص ٤٢٩ ح ٣ ، « بُعث رسول‌الله لما استكمل أربعين سنة ، فكان مبعثه فى شهر ربيع‌الاول ، وقيل : فى رمضان... » (تاريخ اليعقوبى) . « بعث رسول‌الله بالنبوة فى‌السابع والعشرين من شهر رجب يوم الاثنين على ما روى عن أئمة أهل البيت عليهم السلام وعمره أربعون سنة... » .(أعيان الشيعة) .

ص ٤٢٩ ح ٤ ، « عن مجاهد قال : « أسلم على وهو ابن عشر سنين ». وعن ابن عباس قال : « أول من أسلم على ». وعن أنس بن مالك قال : « بعث‌النبى صلى‌الله عليه وسلم يوم الاثنين وأسلم على يوم الثلاثا ». وعن زيدبن أرقم قال : « أول من أسلم على ». (أسد الغابة ج ٤ ص ١٧). « وكان أميرالمؤمنين عليه‌السلام ابن تسع فى‌قول الكلبى. قال السيد. :

و صدق ما قال النبى محمد   وكان غلاماً حين لم يبلغ العشرا

وقال الشافعى : حكمنا باسلامه لان أقل البلوغ تسع سنين ». (مناقب ابن شهراشوب) و گفته‌اند‌كه سال عمرش درآن أوقات يازده بوده است عليه‌السلام ،دوازده و پانزده نيز روايت شده است. وعن الحميرى :

و على أول الناس اهتدى   بهدى الله و صلى و ادكر
وحّدالله و لم يشرك به   و قريش أهل عود و حجر

ص ٤٢٩ ح ٧ ، « و روى الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبدالله بسنده عن أبى ليلى عن الحسن بن على قال : قال رسول الله صلى‌الله عليه وسلم : « ادعوا الى سيدالعرب » . يعنى على بن أبى‌طالب ـ فقالت عائشة : ألست سيدالعرب؟ فقال: « أنا سيد ولد آدم وعلى سيدالعرب» . و أيضاً بسنده عن القاسم بن جندب عن أنس قال : قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم : « يا أنس اسكب لى وضوءً » . ثم قام فصلى ركعتين . ثم قال: « يا أنس أول من يدخل عليك من هذاالباب أميرالمؤمنين ، وسيد المسلمين ، وقائد الغر المحجلين ، وخاتم الوصيين . » قال أنس : قلت اللهم اجعله رجلا من‌الانصار ، وكتمته . اذجآء على . فقال: « من هذا يا أنس »؟ فقلت : على . فقام مستبشراً فاعتنقه، ثم جعل يمسح عرق وجهه بوجهه ويمسح عرق على بوجهه ...» . (حلية الاولياء ج ١ ص ٦٣) . و روى الحاكم فى المستدرك و صححه بسنده عن أسعد بن زرارة قال رسول‌الله : أوحى الى فى على ثلاث انه سيدالمسلمين ، وامام المتقين ، وقائدالغر ـ المحجلين .

ص ٤٢٩ ح ٨ ، مولى رسول‌الله . ظ . « قيل: اسمه هلال بن‌الحارث ، ويقال: هلال ابن ظفر . روى عنه أبوداود ان النبى صلى‌الله عليه وسلم كان اذا طلع الفجر يمر ببيت على و فاطمة عليهما السلام فيقول : « ألسلام عليكم أهل البيت ، الصلوة ، الصلوة ، انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيراً . أخرجه الثلاثة (أسدالغابة) .

ص ٤٢٩ ح ٩ ، عن كفاية الاثر بسنده عن هشام بن زيد عن أنس بن مالك قال : قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله : لما عرج بى الى‌السمآء رأيت على ساق العرش مكتوباً « لااله الا الله محمد رسول‌الله أيدته بعلى ونصرته به ...» . ألحديث . (صحيفة الابرار ج ٢ ص ١٤٦ - ١٤٧) .

ص ٤٣٥ ح ٣ ، أحمد بن محمد بن ابراهيم أبو اسحق النيسابورى الثعلبى صاحب ـ التفسير المشهور ، والعرايس فى قصص الانبياء . كان أوحد زمانه فى علم القرآن ، عالماً بارعاً فى‌العربية ، حافظاً موثقاً . روى عن أبى طاهر محمد بن الفضل بن خزيمة وأبى محمد المخلدى وجماعة . أخذ عنه الواحدى . مات فى‌المحرم سنة سبع وعشرين وأربعمائة . وله كتاب ربيع ـ المذكرين . (طبقات المفسرين للحافظ جلال‌الدين الاسيوطى) . ويقال له ايضاً : الثعالبى ، وهو لقب لانسب . (ابن السمعانى) .

ص ٤٣٥ ح ٥ ، على الظاهر مقصود أبو جعفر أحمد بن محمد بن سلامة بن سلمة ابن عبدالملك أزدى طحاوى است . فقيه مصر ورئيس مذهب حنفية وقت خود بود ، در ذى‌القعدة سال سيصد وبيست ويك وفات يافت . درميان تأليفات او كتابى به نام مشكل‌الغريب نيافتم .

طحا ، دهى است از صعيد مصر . شذرات الذهب ، معجم المطبوعات ، ايضاح‌المكنون ، كشف ـ الظنون مراجعه شد .

ص ٤٣٦ ح ١ ، « أبوسريحة الغفارى ، اسمه حذيفة‌بن‌أسيد بن خالد ... وكان ممن بايع تحت الشجرة بيعة الرضوان . يعد فى‌الكوفيين . روى عنه الاسود بن يزيد ... أخبرنا ابراهيم واسمعيل وغيرهما باسنادهم ... أخبرنا شعبة عن سلمة بن‌كهيل قال : سمعت أبا ـ الطفيل يحدث عن أبى سريحة أو زيدبن أرقم ـ شك شعبة ـ عن النبى صلى‌الله عليه وسلم قال : « من كنت مولاه فعلى مولاه » . أخرجه أبوعمر وأبو نعيم وأبو موسى » . (أسدالغابة) . « رواه ـ الترمذى رحمه‌الله وقال : حديث حسن ، والشك فى عين الصحابى لايقدح فى صحة الحديث لانهم كلهم عدول » . (فصل الخطاب پارسا) .

ص ٤٣٦ ح ٢ ، « وأما عاصم فقرء على أبى عبدالرحمن السلمى ، وقال أبوعبدالرحمن : قرأت القرآن كله على على بن أبى‌طالب . فقالوا : أفصح القرات قراءة عاصم ...» . (مناقب ابن شهراشوب) .

ص ٤٣٦ ح ٣ ، « ومن العلوم علم‌الفقه ، وهو عليه‌السلام أصله وأساسه . وكل فقيه فى‌الاسلام فهو عيال عليه ، ومستفيدمن فقهه . أما أصحاب أبى حنيفة كأبى يوسف ومحمد [ابن الحسن الشيبانى] وغيرهما فأخذوا عن أبى حنيفة . وأما الشافعى فقرأ على محمدبن الحسن ، فيرجع فقهه أيضاً الى أبى حنيفة . و أما أحمدبن حنبل فقرأ على‌الشافعى ويرجع فقهه أيضاً الى أبى حنيفة . وأبو حنيفة قرأ على جعفر بن محمد عليه‌السلام . وقرأ جعفر على أبيه ، وينتهى‌الامر الى على عليه‌السلام . وأما مالك بن أنس ، فقرأ على ربيعة‌الراى ، وقرأ ربيعة على عكرمة ، وقرأ عكرمة على عبدالله بن عباس ، وقرأ عبدالله بن عباس عن على عليه‌السلام ...» . (شرح نهج‌البلاغة ابن أبى‌الحديد چاپ بدايع نگار) . ص ٣ - ٤ مأخذ مذكور وأعيان الشيعة وتأسيس ـ الشيعة لعلوم الاسلام نيز ديده شود .

ص ٤٣٧ ح ١ ، « وقال بعضهم ولعله شارح كتاب ارشادالنحو : ان‌النحو فى‌اللغة ـ القصد ، ومنه سمى هذا العلم به . وفى بعض الروايات ان أبا الاسود الدؤلى سمع قارياً يقول : « ان‌الله برىء من‌المشركين ورسوله » بالجر . فذهب الى‌أميرالمؤمنين على عليه‌السلام وحدثه بذلك . فقال أميرالمؤمنين عليه‌السلام : هذا بمخالطة العجم وقال : أقسام الكلمة ثلاثة ، اسم و فعل وحرف . الاسم ما أنبأ عن المسمى ، والفعل ما أنبأ عن حركة المسمى ، والحرف ما أوجد معنى فى غيره . والفاعل مرفوع ، وما سواه فرع عليه . والمفعول منصوب ، وما سواه فرع عليه . والمضاف اليه مجرور ، وماسواه فرع عليه . وقال: يا أبا أسود أنح هذاالنحو أى أقصده ...» . (تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام ص ٥٣) .

ص ٤٣٧ ح ٥ ، « صحيح مسلم باب فضائل أهل بيت النبى چاپ ١٣٣٢ ج ٧ ص ١٣٠ . وفى عين المعانى عن أبى‌الحمرآء رضى‌الله عنه قال : أقمت بالمدينة تسعة أشهر كأنه

يوم واحد. وكان صلى‌الله عليه وسلم يخرج غداة كل يوم فيقف على باب على رضى‌الله عنه و يقول : ألصلوة . انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيراً . وكذا فى كشف الثعلبى ، وفيه فى هذاالحديث : يجيىء كل غداة فيقوم على باب على وفاطمة رضى‌الله عنهما .... (فصل الخطاب تأليف خواجه محمد پارسا).

ص۴۳۸ ح ۵ ، « و روى حازم عن أبى هريرة رضى‌الله عنه انه قال : نظر رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم الى على وفاطمة والحسن والحسين فقال صلى‌الله عليه وسلم : « أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم » . وفى جامع الاصول فى فضائل أهل البيت . زيدبن أرقم رضى‌الله عنه قال : قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم لعلى وفاطمة والحسن والحسين رضى‌الله عنهم : « أنا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم » . أخرجه الترمذى رحمه‌الله . (فصل الخطاب نسخهٔ خطى مورخ ۸۹۱ متعلق به مجلس شوراى ملى).

ص۴۳۹ ح ۲ ، « و روى انها لما نزلت قيل يا رسول‌الله : من قرابتك هؤلآء الذين وجبت علينا مودتهم ؟ قال : على وفاطمة وابناهما» . ويدل عليه ما روى عن على كرم‌الله وجهه: شكوت الى رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم حسدالناس لى. فقال : أما ترضى أن تكون رابع أربعة أول من يدخل الجنة ، أنا ، وأنت ، والحسن ، والحسين » . (كشاف سورة الشورى).

ص ۴۳۹ ح ۳ ، « ... عن المقداد بن أسود رضى‌الله عنه انه قال : قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم : « معرفة آل محمد براءة من النار ، وحب آل محمد صلى‌الله عليه وسلم جواز على الصراط ، والولاية لآل محمد أمان من العذاب » . (فصل الخطاب نسخهٔ أسبق).

ص ۴۳۹ ح ۸ ، فصل الخطاب عن الثعلبى :« و روى الامام أبواسحق الثعلبى رحمه‌الله باسناده عن الامام محمد بن أسلم‌الطوسى رحمه‌الله قال : حدثنا يعلى بن عبيد عن اسمعيل بن أبى خالد عن قيس بن أبى حازم عن جريربن عبدالله البجلى رضى‌الله عنه انه قال رسول‌الله صلى‌الله عليه وسلم : « من مات على حب آل محمد مات شهيداً... » . ألحديث . در لفظ بامتن كشاف (نسخهٔ خطى) اندك اختلافى هست.

ص ۴۴۰ ح ۴ ، ازعامه وخاصه باكمى اختلاف روايت شده است . ودر غاية‌المرام سيد هاشم بحرانى نيز به طرق چند . وفيه عن ابن بابويه بسنده عن جابربن عبدالله قال : لما قدم على على رسول‌الله بفتح خيبر ، قال رسول‌الله : لولا أن تقول فيك طوائف من أمتى ماقالت ـ النصارى للمسيح عيسى بن مريم لقلت فيك اليوم قولا لاتمر بملأ الا أخذوا التراب من رجليك و من فضل طهورك يستشفون به . ولكن حسبك أن تكون منى وأنا منك ، ترثنى وأرثك ،و أنت منى بمنزلة هرون من موسى ، الا انه لا نبى بعدى ، انك تبرى ذمتى ، وتقاتل على سنتى، و أنت غداً على الحوض خليفتى ، وأنت أول من يرد الحوض ، وأنت أول من يكسى معى ، وانك أول داخل الجنة من أمتى، وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم حولى، أشفع لهم، و يكونون غداً جيرانى فى الجنة ، وان حربك حربى وسلمك سلمى ، وان سرك سرى ، وعلانيتك

علانيتى ، وان سريرة صدرك كسريرتى ، وان ولدك ولدى ، وانك تنجز عداتى ، وان الحق معك ، وان الحق على لسانك وقلبك وبين عينيك ، الايمان مخالط لحمك ودمك كما خالط لحمى ودمى ، وانه لن يردالحوض مبغض لك، ولن يغيب محب لك حتى يرد معك... » . الى آخرالخبر .

ص ۴۴۰ ح ۹ ، تصحيح ازمتن أسدالغابة (ج ۴ ص ۲۴۳ - ۲۴۴) واز متن تفسير كبير (چاپ استانبول سال ۱۳۰۷ ج ۱ ص ۹۳). و درتوضيح الاشتباه والاشكال (چاپ دانشگاه طهران تصحيح آقاى محدث ص ۲۵۴ - ۲۵۵) : «كعب اسم جماعة ، منهم كعب ابن عجرة بضم‌العين المهملة وسكون الجيم والراء المهملة » . و در جامع الرواة(چاپ طهران سال ۱۳۳۴) : « كعب بن عجزة » . على‌الظاهر غلط چاپى است.

ص۴۴۱ ح ۱ ، وعن موفق بن أحمد الخوارزمى بسنده عن ابن عباس قال : قال رسول‌الله : لوأن الغياض أقلام ، والبحر مداد ، والجن حساب ، والانس كتاب ما أحصوا فضائل على بن أبى طالب » . (غاية المرام با حذف سند ص ۴۹۳).

ص۴۴۱ ح ۲ ، « أصبغ ـ بفتح الهمزة وسكون الصاد وفتح البآء الموحدة وآخره غين معجمة ـ بن نباتة ـ بتقديم‌النون المضمومة على البآء الموحدة ـ التميمى الحنظلى‌المجاشعى بضم الميم : كان من خاصة أميرالمؤمنين ، وعمر بعده وهو مشكور » . (توضيح الاشتباه و الاشكال تأليف محمد على ساروى نسخهٔ أسبق). «كان من خاصة أميرالمؤمنين عليه‌السلام و عمر بعده. (جامع الرواة أردبيلى نسخهٔ أسبق).

ص ۴۴۳ ح ۱ ، سند روايت كه تقريباً حاكى ازمتن است درمدينةالمعجزات چنين است : « محمد بن الحسن الصفار عن عمر بن على بن عمر بن يزيد عن على بن النعمان عن بعض من حدثه عن أميرالمؤمنين صلوات الله عليه انه كان مع أصحابه فى مسجد الكوفة... » . ألحديث. (مدينة المعجزات چاپ معزالدوله بهرام ميرزا قاجار ص ۸۵) .

ص ۴۴۵ ح ۱ ، اين حكايت را سيد هاشم بحرانى درمدينة المعجزات ، وسيد محمد باقر خوانسارى در روضات الجنات ، و آخوند ملا آقا دربندى در سعادات ناصريه و أقوات روحانيه[1] هرسه ازكتاب الثاقب فى‌المناقب نقل كرده‌اند. وابتداء آن درسعادات ناصريه بااين لفظ است:

« جعفر دقاق مى گويد : من رفيق داشتم ، بامصاحبت آن ، تحصيل علم مى‌نمودم و درمحلهٔ باب البصره يك مرد بود روايت أحاديث مى‌نمود ، ومردم در هرروز درمجلس آن حاضر مى شدند براى شنيدن وضبط أحاديث ، وآن مردرا أبو عبدالله محدث مى ناميدند... » .

۱ ـ اين كتاب كه با خط ميرزا محمد حسين تبريزى كتابت شده به اهتمام ميرزا قهرمان أمين لشكر ومباشرت ميرزا حسين مستوفى در سال ۱۲۸۴ هـ ق در تبريز به طبع رسيده است .

کتاب ألثاقب فی المناقب را از تصانیف أبوجعفر متأخر، عمادالدین محمدبن علی ابن محمدطوسی أبو جعفر صاحب الوسیله که ازمتقدمین فقها وأعیان علمای قرن ششم بودهاست دانستهاند. برای مزید اطلاع، و وقوف ازکیفیت نقل روایت مذکور درسال چهارصد ویک درمجلس عالم بزرگ اسلام أبو عبدالله مفید دربغداد ، به مدینة المعجزات (چاپ معزالدوله بهرام میرزا ص ١٤٠ - ١٤١) و روضات الجنات (چاپ أول ص٥٩٧) وألذریعة الی تصانیف الشیعة (ج٥ ص ٥) مراجعه شود.

ص ٤٤٥ ح ٨ ، درتاریخ جهانآرا که ظاهراً دراین باب مستند مؤلف است نیز چنین است . ودرتاریخ الکامل : « فبقی مع عبدالله بن وهب ألف وثمانمائة » یعنی با عبدالله ابن وهب که بزرگ آنها بود هزار وهشتصد تن باقی ماند. دراین باب روایات دیگرنیز هست. به أعیانالشیعه ومرآة الجنان مراجعه شود.

ص ٤٤٦ ح ١ ، تلّ مَوْزَن... وهو بلد قدیم بین رأس عین وسروج ، وبینه وبین رأس عین نحو عشرة أمیال... ». (معجم البلدان) .

ص٤٤٨ ح ٨ ، نامش عمرو ومادرش خندِف « واسمها لیلیبنت حلوانبن عمران. وکان الیاس قد أصابهالسل ، فقالت خندف امرأته لئن هلك لاأقمت ببلد مات به ، وحلفت أن لایظلها بیت وأن تسیح فیالارض. فلما مات خرجت سائحة فیالارض حتی هلکت حزناً .وکانت وفاته یوم الخمیس ، فکانت تبکیه واذا طلعت شمس ذلك الیوم بکت حتی تغیب . فصارت مثلا... ». (تاریخ الیعقوبی ج ١ ص ١٨٧).

ص ٤٥٠ ح ١ ، « ولد النبی علیهالسلام بعد قدوم أصحاب الفیل مکة بخمسین یوماً وذلك لیلة الاثنین السابععشر من دیماه سنة اثنتین وأربعین من ملك أنوشروان، والیوم العشرین من نیسان سنة ثمانمائة واثنتین وثمانین للاسکندر علی ما فی کتاب التاریخ لمحمد ابن موسی الخوارزمی ». (آثارالباقیة فحص کارل کاربرس، جزء ساقط ازچاپ زاخاو). « وکان مولد رسولالله فی عامالفیل بینه وبینالفیل خمسون لیلة ، وکان علی ما رواه بعضهم یوم الاثنین للیلتین خلتا من ربیعالاول . وقیل : لیلة الثلاثا لثمان خلون منشهر ربیعالاول. وقال من رواه عن جعفر بن محمد : یوم الجمعة حین طلع الفجر لاثنتی عشرة لیلة خلت من شهررمضان ...». (تاریخ الیعقوبی)

ص ٤٥٠ ح ٢ ، ودر روضة الاحباب (نسخهٔ خطی) بهنقل از أبومعشر : « وقمر در أول میزان ورأس درجوزا بشرف، وذنب درقوس بشرف. خانهٔ أعلی بوده». « وولد علی ما قال أصحاب الحساب بقران العقرب. [قال ماشاءالله المنجم]: کان طالع السنة التیکان فیها القران الذی دل علی مولد رسولالله ، المیزان اثنتین وعشرین درجة حدالزهرة وبیتها ، والمشتری فیالعقرب ثلاث درجات وثلاثاً وعشرین دقیقة ، وزحل فیالعقرب ست درجات وثلاثاً وعشرین دقیقة راجعاً ، وهما فیالثانی منالطوالع ، والشمس فی نظیرالطالع فیالحمل أول دقیقة ،والزهرة

فیالحمل علی درجة وست وخمسین دقیقة ، وعطارد فیالحمل علی ثمانی عشرة درجة و ست عشرة دقیقة، والقمر وسط السماء فیالسرطان درجة وعشرین دقیقة. وقال الخوارزمی : کانت الشمس یوم ولد رسولالله فیالثور درجة ، والقمر فیالاسد علی ثمانی عشرة درجة وعشر دقائق و زحل فیالعقرب تسع درجات و أربعین دقیقة راجعاً ، والمشتری فی العقرب درجتین وعشردقائق راجعاً ، و المریخ فیالسرطان درجتین و خمسین دقیقة ، والزهرة فیالثور اثنتی عشرة درجةوعشر دقائق ...». (الیعقوبی).

ص ٤٥٣ ح ٦ ، خباب ، بفتح الخاء المعجمة و تشدید الباء الموحدة ، بنالارت ، بالراء المهملة والتاء المثناة الفوقانیة المشددة کأشد. بدری صحابی . (توضیح الاشتباه نسخهٔ أسبق). به أسدالغابة نیز مراجعه شود.

ص ٤٥٤ ح ١ ، عبیدة ـ بضم العین و فتح الباء ـ بنالحارث بن عبدالمطلب، پسر عم رسولالله است . دهسال از رسول خدا بزرگتر بود . او و أبوسلمة بن عبدالاسد و عبدالله بن أرقم مخزومی و عثمانبن مظعون به یک وقت دعوت اسلام را قبول کردند. نزد رسولاللهوقعی عظیم داشت ، در غزوهٔ بدر شهید شد . وسیط القامه و زیبا صورت بود. گویند هنگام شهادت شصت و سهسال داشت . به أسدالغابة نیز مراجعه شود .

ص ٤٥٤ ح ٦ ، هو عمارة بن الولیدبن المغیرة الذی أرادوا دفعه لابی طالبعوضاً عنالنبی. در تاریخطبری : فوجهوا عمروبن العاص و عبداللهبن أبیربیعة بن المغیرة المخزومی الی النجاشی.

ص ٤٥٤ ح ٧ ، متنازتاریخالکامل وتاریخ الیعقوبی و أعیان الشیعة وحبیب السیر درست، ودرجمعیت مسیحیان ومجلس نجاشی قراءتهمینسوره أنسب، وآیات مختارهٔ جعفربن أبی طالب ازآن سوره ، متناسبترین آیات است از قرآن مجید درآن مقام. « وقال [1] لجعفر : اقرأ علی شیئاً مما أنزل علی نبیکم . فقرأ علیه [کهیعص]، فبکی[1] و بکی من بحضرته منالاساقفة...». (الیعقوبی) . « آنگاه [1] به انعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده به احضار مهاجران اشارتنمود. و صحابه جعفربن أبی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند. و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم به عبارات لایقه ، کیفیت بعثت حضرت رسالت ... را معروض نجاشی گردانید ، و به قراءت آیتی چند ازکلامالله حضرت خداوند مأمورگشته آغاز تلاوت سورهٔمریم کرد ، و چون بدین آیت رسید که « فکلی و اشربی و قری عیناً » نجاشی گریان شده ، وأساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان أشک فشاندندکه محاسن ایشان ترگشت... » (حبیب السیر).

ص ٤٥٥ ح ٩ ، « وهم اخوة ثلاثة، عبد یالیل بن عمروبن عمیر ، ومسعودبن عمرو ابنعمیر ، و حبیببن عمروبن عمیر. وعندهم امرأة منقریشمن بنی جمح ». (تاریخطبری).

١ - : نجاشی .

«گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند : عبدیالیل ، و مسعود ، و حبیب پسران عمروبن عمیر ». (روضة الاحباب).

ص ۴۶۱ ح ۴ ، گویا از طبقات ابن‌سعد مأخوذ است، با سایر أقوال مخالفت دارد، و صاحب أعیان الشیعة آن را بی اعتبار و مخالف قول عامهٔ رواة می‌داند. (و خرج علی علیه‌السلام بالفواطم ' فاطمة بنت رسول‌الله ، و أمه فاطمة بنت أسدبن هاشم ، و فاطمة بنت الزبیر ابن عبدالمطلب. و زاده بعض المورخین فاطمة بنت حمزة بن عبدالمطلب، و تبعهم أیمن بن أم أیمن مولی رسول الله ، و أبو واقد اللیثی. فجعل أبو واقد یسوق بالرواحل سوقاً حثیثاً. فقال علی: ارفق بالنسوة یا أبا واقد ، انهن من الضعائف...». (أعیان الشیعة ج ۲ ص ۱۳۸). «و قدم علی بن أبی طالب بفاطمة بنت رسول‌الله ، و ذلک قبل نکاحه ایاها. وکان یسیر اللیل و یکمن النهار ، حتی قدم فنزل مع رسول‌الله. ثم زوجها رسول‌الله من علی بعد قدومه بشهرین ، و قد کان جماعة من المهاجرین خطبوها الی رسول‌الله. فلما زوجها علیاً قالوا فی ذلک. فقال رسول‌الله : ما أنا زوجته و لکن الله زوجه...» . (الیعقوبی).

ص ۴۶۳ ح ۱ ، « بلغ رسول الله سعدبن أبی وقاص فی ثمانیة رهط من المهاجرین، فخرج حتی بلغ الْخَرَّار من أرض الحجاز ، ثم رجع ولم یلق کیداً ». (معجم‌البلدان).

ص ۴۸۲ ح ۳ ، « مروی است که میمونه رضی‌الله عنها گفت : رسول‌الله صلی الله علیه وسلم از طهارتخانه بیرون می‌آمد ، شنیدم که می‌فرمود : « نصرت نصرت ». گفتی : یاری کرده شدی ، یاری کرده شدی ؛ و روایتی آنکه سه نوبت فرمود : لبیک. گفتم : یا رسول الله با که می گویی؟ فرمود : این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می‌نماید و می گوید که :قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند ». (روضة الاحباب).

ص ۴۸۵ ح ۱ ، « وگویند : أول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهاء ملایکه و أنبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد . عمر به موجب فرموده به اندرون خانهٔ کعبه رفت و صور را محو گردانید الا صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما‌السلام. آن گاه آن سرور در آمد و بلال و أسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز درآمدند وبفرمود که : دررا ببستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند. حضرت چون در آمد و صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود : ای عمر من ترا أمر کردم که صور را محو کنی . عمر گفت : یا رسول‌الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم ... پس مقداری زعفران طلبید وآن صورت را بآن زعفران بیندود . و روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آن را بشست ... ». (روضة‌الاحباب).

ص ۴۹۸ ح ۱ ، تاریخ الکامل : « بل‌الرفیق الاعلی ». روضة‌الاحباب : « ألرفیق‌الاعلی » . تمهیدات عین القضاة : « بل‌الرفیق الاعلی ' والعیش الاصفی ، والکمال الاوفی ».

« وکان من دعائه علیه‌السلام : اللهم‌اغفرلی و ارحمنی و الحقنی بالرفیق الاعلی . ».(ألترغیب و الترهیب ».

ص ۵۰۳ ح ۲ ، « بدان وفقنی الله و ایاک که همهٔ أولاد آن حضرت از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده. و أصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده . أما پسران : قاسم و عبدالله و ابراهیم . و طاهر و طیب لقب عبدالله است بواسطهٔ آنکه در زمان اسلام متولد شده . و بعضی گویند : طاهر و طیب دو پسر دیگر بوده‌اند چنانچه بر این قول پسران پنج بوده باشد . قاسم أسن أولاد آن سرور بود و حضرت به این‌سبب مکنی به أبوالقاسم گشت. و ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد ، و دو سال بزیست و هم در زمان جاهلیت در مکه وفات یافت . و عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد. عاصم‌بن وایل سهمی گفت : پسران محمد مردند و او أبتر خواهد بود . آیت آمد که : « ان شانئک هوالابتر ». و بعضی از مفسران در تفسیر آیت کریمهٔ « المال و البنون زینة‌الحیوة‌الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر أملا » آورده‌اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت کردند(که ما را پسران) هست ذکر ما با ایشان باقی ماند محمد را پسر نماند نام او محو خواهد شد. آیت مذکور نازل شد ...». (روضة‌الاحباب نسخهٔ مرحوم ملک الشعراء متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی).

ص ۵۰۶ ح ۴ ، ومن کلامهم : ان النبوة هی‌الاخبار عن الحقائق‌الالهیة والمعارف‌الربانیة ، فهی‌الاخبار عن ذات الحق تعالی و أسمائه و صفاته و أفعاله و أحکامه . و ینقسم الی نبوة تعریف وهی الاخبار و الانباء عن معرفة الذات و الصفات و الاسماء و الافعال ، والی نبوة تشریع و هی ذلک مع زیادة تبلیغ‌الاحکام و التأدیب بالاخلاق الحمیدة و القیام بالسیاسة ، و تسمی هذه رسالة .

ص ۵۰۶ ح ۵ ، « فالنبی هوالمبعوث الی الخلق لیکون هادیاً لهم، و مرشداً الی کمالهم المقدر لهم فی‌الحضرة العلمیة باقتضآء استعدادات أعیانهم الثابتة ایاه . وهو قدیکون مشرعاً کالمرسلین ' و قد لایکون کانبیاء بنی اسرائیل ...». (شرح فصوص فصل ۱۲).

ص ۵۱۲ ح ۲ ، اصلاح از متن شرح فصوص قیصری. « وهی (ای الولایة) ینقسم بالعامة و الخاصة ' والاولی یشتمل علی کل من آمن بالله و عمل صالحاً علی حسب مراتبهم کما قال الله تعالی : « الله‌ولی‌الذین آمنوا ». ألایة. والثانیة یشتمل علی الواصلین من السالکین فقط عندفنائهم فیه و بقائهم به. فالخاصة عبارة عن فناء العبد فی‌الحق وبقائه به،فالولی هوالفانی فیه والباقی به. ولیس المراد بالفنآء هنا انعدام عین‌العبد مطلقا، بل المراد منه فنآء جهة‌البشریة فی‌الجهة الربانیة... ». (شرح فصوص الحکم شیخ داود قیصری ساوی فصل ۱۲ مقدمه) .

ص ۵۱۴ ح ۲ ، فان قیل : فهل یکون الولی معصوماً ؟ قیل : أما وجوباً کمایقال فی‌الانبیاء فلا. و أما ان یکون محفوظاً حتی لایصر علی الذنوب ان حصلت هنات أو آفات أو

زلات فلایمتنع ذلک فی وصفهم . ولقد قیل للجنید : ألعارف یزنی یا أبا القاسم ؟ فأطرق ملیاً ثم رفع رأسه وقال : « وکان أمرالله قدراً مقدوراً » . (ألرسالة القشیریة) .

ص ۵۱۵ ح ۳ ، « ولد بمرسیة سنة ستین و خمسمائة و نشأبها ، و انتقل الی اشبیلیة سنة ثمان و سبعین ، ثم ارتحل و طاف البلدان ، فطرق بلاد الشام والروم و المشرق ودخل بغداد وحدث بها بشیء من مصنفاته ، و أخذ عنه بعض الحفاظ . کذا ذکره ابن النجار فی الذیل ... توفی رحمه الله و رضی عنه فی الثانی و العشرین من ربیع الاخر بدمشق فی دار القاضی محیی الدین ابن الزکی وحمل الی قاسیون فدفن فی تربته المعلومة الشریفة التی هی قطعة من ریاض الجنة، والله تعالی أعلم . شذرات الذهب ج ۵ ص ۱۹۰ تا ۲۰۲ دیده شود.

ص ۵۱۷ ح ۱ ، رضی الدین عبدالغفور لاری، به نسبت لار از بلاد فارس ، ازعلماء نقشبندیه و استاد شیخ مودود لاری است. عبدالرحمن جامی که پیر و استادش بود در وصف او گوید :

آنجا که فهم ودانش مرغی بود شکاری
بازی است تیز رفتار عبدالغفور لاری

به شرح جامی و نفحات الانس او حواشی دارد . در نهصد و دوازده فوت و در زیر پای شیخ خود جامی مدفون شد. در تاریخ وفاتش گفته‌اند

چو شد عبدالغفور آن کامل عصر ‌‌‌ ‌ به عقبی غرقهٔ دریای غفران
سرآمد روزگار دین و دانش ‌ ‌ فرو رفت آفتاب علم و عرفان
چوخواهی روز وماه وسال فوتش ‌ ‌ بگو : « یکشنبه پنجم زشعبان » ۹۱۲

خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۵۹۸ ، ذیل مزارات هرات ، طرائق الحقائق ، بیاض مؤلف دیده شود .

ص ۵۲۴ ح ۱ ، « و بالجملة فالقول بجواز ظهورها علی الاولیاء واجب ، و علیه جمهور أهل المعرفة . و لکثرة ما تواتر بأجناسها الاخبار و الحکایات صارالعلم بکونها وظهورها علی الاولیاء فی الجملة علماً قویاً انتفی عنه الشکوک . و من توسط هذه الطائفة و تواترعلیه حکایاتهم و أخبارهم لم تبق له شبهة فی ذلک علی الجملة ...» . (ألرسالة القشیریة چاپ مصر ص ۱۶۰ .

پایان حواشی

تکمله و استدراک

ج ۱ ص ۱۴ مقدمهٔ مصحح س ۱۵ ، شهر آمد دیار بکر به حامد مشهور و قلعه قراجه قیا نیز همان شهر است. «خبر آمد که أهالی قلعهٔ قراجه قیا که عبارت از شهر آمد است و به حامد اشتهار دارد انقیاد نمی‌نمایند» (مطلع السعدین نسخهٔ خطی متعلق به نگارنده ج ۱ ، حملهٔ أمیر تیمور به بلاد شام) .

ج ۱ ص ۱۲ مقدمهٔ مصحح س ۱۸ ، در تراجم الاعیان ج ۲ نسخهٔ چاپی پس ازلفظ : « ولقد مدحنی بشعر فارسی من نظمه » علاوه : « من جملة ذلک قصیدة مطلعها :

بگشا قفل در مخزن معنی و ببین ‌ ‌ همگی گوهر رخشان همگی در ثمین

الی أن یقول منها و أجاد :

خادما ترک دو عالم کن و با یار بساز
بگزین از دو جهان صحبت آن یار گزین
کیست آن یار گزین ؟ شیخ حسن آنکه از او
متیقن شده هر علم چو آیات مبین » .

أیضاً ص ۱۲ مقدمهٔ مذکور س ۲۰ ، در تراجم الاعیان نسخهٔ چاپی ج ۲ ص ۱۶۸ - ۱۶۹ پس از بیت :

« لامتعت مقلتی یوماً بانسانی ‌ ‌ ان کان هاذا التنائی عنک أنسانی»

مطالب زیر علاوه :

«ولا بلغت الذی أرجوه من أمل ‌ ‌ ان کان لهوی بشیء عنک ألهانی

و من جملة هذه القصیدة قولی :

قد کنت أنفض ذیلی من غبارکم ‌ ‌ و الیوم أجعله کحلاً لاجفانی

وهی قصیدة طویلة. وکتب الی یوماً دوبیت بالفارسیة ، و هو قوله :

از پیر خرد سؤالم این بود وبه من ‌ ‌ اوگفت جواب را به وجه أحسن
گفتم که: به دهر کیست درعلم علم ؟ ‌ ‌ گفتا که : بود شیخ حسن،شیخ حسن

وله أیضاً قصیدة أخری کتبها الی ، مطلعها :

حسن حسن بود وغیر اوحسن نبود ‌ ‌ محب خادم اوهیچ کس چومن نبود

الی آخرها » .

بطوری‌که در مقدمهٔ مصحح به تفصیل مذکور شده است (ص ۱۸ - ۱۹) ترجمهٔ مؤلف این کتاب را که بورینی در تراجم الاعیان آورده است، ما از خط آقای دکتر صلاح‌الدین ألمنجد نقل کرده‌ایم، و موماً الیه نیز آنرا از متن نسخهٔ خطی کتاب مذکور منقول داشته است، پس از چاپ مجلد أول روضات‌الجنان و انقضاء مدتی از نشر آن، مجلد دوم تراجم‌الاعیان که شامل همان ترجمه است نیز انتشار، و نسخهٔ از آن در تبریز به دست ما رسید، در موقع مقابله و مقایسه معلوم شد که این دوفقره مطلب در وقت استنساخ از قلم ناسخ موماًالیه ساقط و یا حذف شده است، علی هذا اکمال ترجمه را از متن چاپی مجلد دوم آن کتاب غنیمت دانسته و برسبیل فوق استدراك نمودیم.

ج ۱ ص ۲۲ مقدمهٔ مصحح س ۱۳، این درویش حسین مذهب شیرازی متخلص به سالک که مؤلف او را منشی و با وصف شاعری و معمائی توصیف، و در فن شعر و أدب با صفت «کامل» و در هنر تذهیب «ذوفنون» تعریف کرده و برادر می‌خواند، با شیخ حسن بورینی صاحب تراجم الاعیان من أبناء الزمان نیز رفیق، و رابطهٔ خلت و مودت در میان ایشان مؤکد بوده است.

بورینی شرح حال مبسوطی از وی زیر عنوان: «ألملا حسین بن قنبر الشیرازی‌ـ المذهب‌الشاعر» در تراجم‌الاعیان آورده است (ج ۲ ص ۱۷۰ تا ۱۷۵) و أشعاری به‌زبان فارسی از او روایت کرده و با این لفظ توصیفش نموده است:

«... کان شاعراً باهراً فی شعره. وکان فی صناعةالتذهیب فی غایةالتهذیب، بحیث أنه کان یضرب‌المثل بتذهیبه. وکان رحمه‌الله فی‌غایة السلوك، وفی نهایةالتواضع، بحیث أنه کان فقیرالمشرب، لا یری نفسه شیئاً، ولا یری لها شیئاً. وکان یصرح بذلك فی شعره. وکان رحمه‌الله تعالی کریم الطبع الی‌الغایة، بحیث انه کان لا یدخر من‌المال شیئاً. کان أول بدایته بمدینة شیراز من أرض فارس، ثم طاف‌البلاد، و جاب‌الاقطار، فورد کاشان و اجتمع بمن فیها من أصحاب‌الطبع . . . وله نظم یسمی عندالفرس شاهنامه و أسلوبه علی أسلوب‌الرجز فی‌العربیة، لان کل بیت بقافیتین، و لذلك یسمونه‌المثنوی. و هو فی غزوات تتعلق بأمراء سلاطین بنی عثمان فی قتالهم لسلاطین‌العجم أرباب‌البدع القبیحة. ولکن‌الکتاب باسم الوزیرالسردار، هو حسن‌باشا بن‌الوزیرالاعظم محمد باشا السابق ذکره فی‌هذا الکتاب.»

و در همان کتاب در مطاوی ترجمهٔ حسن پاشای مذکور (ج ۲ ص ۱۴۱ تا ۱۶۱) از مجلسی که پاشای موماًالیه ترتیب داده بوده است و خود بورینی و صاحب ترجمه و ابن‌الکربلائی مؤلف کتاب هرسه در آن مجمع بنا به دعوت جمع بوده‌اند یادکرده و چنین می‌نویسد:

«... و لقد کنت عندالعمادالمذکور (یعنی العماد الحنفی‌السمرقندی البایسونی) فی حجرته بدارالامارة بدمشق لیلا، وکان فی صحبتناالحسین‌الحافظ (یعنی ابن‌الکربلائی)

والحسین‌المذهب‌الشیرازی‌الاتی ذکرهما ان شاءالله تعالی، فورد الرسول من جانب‌الوزیرـ المذکور (یعنی حسن پاشا) لیلا للمولی‌العماد بأنه یحضر الی مجلسه، فاعتذر بوجودنا عنده، فرجع‌الرسول الیه بأن یحضر مع‌الاصحاب کلهم، فقام و قمنا معه الی مجلس لا یکون الا لکبارالسلاطین ...».

وفات او را چنانکه ما در مقدمه، از بیاض مؤلف نقل کرده‌ایم ابن‌الکربلائی در شب شنبه دهم شعبان بسال نهصد و نود و هفت در دمشق به مرض طاعون ضبط کرده است، لیکن بورینی بر وجه دیگر آورده و می‌نویسد:

«... وقد مات رحمه‌الله تعالی فی أواخر سنة ست و تسعین أو فی أوائل سنة سبع و تسعین و تسعمائة، و أوصی أصحابه و أحبابه أن یدفن بمرج الدحداح تحت شجرةـ العناب الکائنة فی‌الطریق، علی یمین الذاهب الی جهةالمآء الجاری بالقرب من مدفن‌ـ الدحداح. فأنفذوا وصیته و دفنوه تحت‌الشجرة المذکورة . . . .».

ج ۱ ص ۲۷ مقدمهٔ مصحح س ۸، و شرف‌الدین حسنی تبریزی که در دمشق بود ظاهراً از أفراد این خاندان است. در سال هزار و هفده بنا به دعوت محمود پاشا بن سنان پاشا از آنجا به بغداد رفت. تراجم‌الاعیان دیده شود.

ج ۱ ص ۱۴ س ۱۵، نظم و ترتیب این مقدمه با مقدمهٔ کتاب مقصدالاقبال تألیف أمیر أصیل الدین عبدالله بن عبدالرحمن حسینی واعظ، مشابه، و ألفاظ هر دو در پارهٔ موارد با هم توافق و تشاکل دارد.

این أمیر أصیل‌الدین عبدالله، عم أمیر جمال‌الدین عطاءالله مؤلف روضةالاحباب است. در علم حدیث و تفسیر و فن انشا مهارت داشت، از شیراز به هرات رفت و نوازش بسیار یافت، هفته یك روز در مدرسهٔ گوهرشاد آغا به وعظ و تذکیر می‌پرداخت. وفاتش بنا به روایت مؤلف حبیب‌السیر در هفدهم ربیع‌الاخر سال هشتصد و هشتاد و سه در هرات اتفاق افتاد. درج‌الدرر و همین کتاب مقصدالاقبال که بسال هشتصد و شصت و چهار در عهد سلطان أبوسعید کورکانی در بارهٔ مزارات هرات تدوین یافته از تألیفات اوست.

این کتاب با ذیلی که عبیدالله پسر أبوسعید هروی در هزار و صدو نود و هشت برآن افزوده، در سال هزار و سیصد و چهل و شش هجری قمری در شهر لاهور به طبع رسیده است.

ج ۱ ص ۲۳ س ۱۱، مضمون این تذکره مأخوذ از شرح میبدی است بر دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین علیه‌السلام. فاتحهٔ خامسه از فواتح سبعهٔ مقدمهٔ این شرح دیده‌شود.

ج ۱ ص ۵۹ س ۱۸، «بر در دروازهٔ ری مسجدی است که مسجد خلیلان می‌گویند ...». و در «وقفیهٔ أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی»: و منها ربع و سدس

تامان من‌الحمام المعروف بالملک‌السعید الخواجه مجدالدین الملکی الکائن داخل مدینة تبریز بالباب الاعلی فی محلة خلیلان. حدوده متصلة بمسجد خلیلان ، و بدار یعرف سوقا ، و بطریق یسلک الی زقاق سموران ، و بالحانوت‌القصابی ، و بالشارع ، و الیه یفتح بابه...» ج۱ص ٥٤٩ تا ٥٥٢ و حاشیهٔ ٢ ص ٤٦٧ درصفحهٔ ٥٩٦ همان جزء دیده شود .

ج ۱ ص ٦٣ س۱۲، قبر محمد بن میکائیل (طغرل) در حوالی مزار ابن‌بابویه است ، و برجی که در نزدیکی آن مزار به نام برج طغرل شهرت دارد گویا بر سر قبر او ساخته شده است. این برج را در سال هزار و سیصد و یک هجری قمری به دستور ناصرالدین شاه قاجار تجدید عمارت کرده اند . تفصیل مرمت و تعمیر و تاریخ آن در صفحهٔ سنگ مرمری نقر و در بالای در از سمت بیرون بدیوار برج الصاق شده است. در داخل برج لوح و کتابه و علامت ضریح و صورت قبر و أثری از قدیم و جدید نیست. « و دیگر باغ طغرلیه است که در سطح زمین ری و پیش روی مزار شیخ بزرگوار محمد بن علی بن بابویه صدوق علیه‌الرحمة واقع شده. چون برجی که بر سر تربت طغرل بیگ أول سلجوقی است از أبنیهٔ عتیقه بود و در چنین موقع مخصوص حفظ آن لازم می نمود بعد از مرمت و اصلاح آن ، این باغ برحسب أمر أعلی احداث و احیاء گردید ، و به نام آن پادشاه مرحوم موسوم گشت . » .(ألمآثر والاثارص ٥٦). « و سلطان طغرل بن أرسلان [آخرین سلجوقیان] به شهر ری در تربت سلطان طغرل بک مدفون است. مجمل‌التواریخ . (نقل از یادداشتهای مرحوم قزوینی).

ج ۱ ص٦٤ س ٢٠ ، « ایرانشاه که از پدر چون خاکستر از آتش آمد ، حاکم شد و به سبب آنکه با باطنیان و ملاحدهٔ ملاعین مکاتبت و مصادقت ورزید ، و از ربقهٔ ایمان و اسلام منخلع شد بر قلع او جمهور أعیان متفق‌النیه و مجتمع‌الهمه شدند ، و خواص و عوام به فتوای أئمهٔ عهد قاضی أبوالعلاء بکویه قدس‌الله روحه ، و امام تاج‌القراء که هردو از علماء أولیاء و أتقیاء و أصفیاء بودند به اباحت خون آن زندیق برفتک و قتل او انگیخته گشتند...». (سمط‌العلی للحضرة العلیا ص ١٧). تعلیقهٔ مرحوم اقبال در ص ١١٨ کتاب مذکور نیز دیده شود.

ج ۱ ص۷۱ س۱، « پهلوان محمود بوریا از جملهٔ مجردان و مفردان عالم بود . گویند که: چون مریض شد ، و أحوالش تغییر یافت، یکی از حضار گفت: ای مخدوم ، وقت رفتن است آنچه دلت خواهد اشاره کن که جان فشانی کنیم . پهلوان در آن وقت احتضار بدیهه گفت:

چه پرسی که چه بایدت وقت مرگ　　به جز وصل جانان نمی بایدم
جدایی مبادا مرا از خدا　　دگر هرچه پیش آیدم شایدم

(دررالطبایع نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مرحوم حاجی میرزا أحمد قراجه‌داغی)

ج ۱ ص ۱۱۱ س ۱۹ ، مضمون این فایده در باب جن و شیطان ، مأخوذ از شرح میبدی است بر دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین. فاتحهٔ رابعه از فواتح سبعهٔ مقدمهٔ شرح مذکور دیده شود.

ج ۱ ص ۱۱۳ س ۱۸ ، ملك أشرف بن تیمورتاش مردی حریص ، طماع ، فتنه‌جو ، خونریز و سخت بیدادگر و سست پیمان بود. پس از برادر خود أمیر شیخ حسن چوپانی به أکثر بلاد آذربایجان و آران و عراق مستولی شده و حدود سیزده‌سال جان و مال مردم را مسخره و ملعبهٔ شهوات بهیمیه و سبعیهٔ خود ساخت ، و در سال هفتصدوپنجاه وهشت با تفصیلی که در متون تواریخ مذکور است بین تبریز و اوجان به أمر جانی‌بیگ خان به قتل رسید. « ظلم ملك أشرف در ملك ادربایجان از حد گذشت ، أکابر جلا کردند ، خواجه شیخ کججی به شیراز رفته عازم شد و آنجا عمارت عالی ساخت ، و خواجه صدرالدین اردبیلی قدس سره پناه به گیلان برد ، و قاضی محیی الدین بردعی به سرای رفته به وعظ مشهور شد ...» (مطلع السعدین ج ۱ نسخهٔ خطی متعلق به مصحح). « پادشاه [جانی بیگ خان] به سعی ملك کاوس شروانی و مولانا محیی‌الدین بردعی حکم قتل ملك أشرف فرمود، و شمشیر پهلوی او فرو برده از طرف دیگر سر شمشیر بیرون آمد ، و سر او را بر در مسجد مراغیان آویخته رعایا شادیها کردند ، و پادشاه در دولتخانه یك شب بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گزارد...». (مرجع سابق).

ج ۱ ص۱۳۱ س ۱ ، جرماغون از أمرا و سرداران بزرگ و نامدار مغول بود. پس از مرگ چنگیز که اوکتای قاآن را بر کرسی خانی نشاندند از راه تسلیط سلطنت و بسط قدرت و اصلاح مفاسدی که در ممالك مفتوحهٔ چنگیزخانی رخ داده بود به تجنید پرداخت ولشکرها به أکناف و أطراف فرستاد و جرماغون نویین را نیز با لشکر انبوه و عدت قوی به عراق و آذربایجان و قلع و قمع سلطان جلال‌الدین مأمور ساخت.

ج ۱ ص١٤٥ س ١٧ ، «و خاتم‌الاولیاء ، سرالله فی قباب‌الملکوت ، و صفوته فی جناب الجبروت ، شیخ صلاح‌الحق والدین الحسن‌البلغاری که صاحب برید ملك ولایت و والی بیضهٔ جلالت بود در عهد مبارك آن پادشاه [قتلغ ترکان] کرمان را مناخ رکب سعادت ، و محط رحل کرامت ساخت ، و امداد همم عالیه به روزگار کبار و صغار این‌دیار عموماً و به حال دولت و سلطنت ترکان نیکوکار و سلطان نامدار خصوصاً متواصل فرمود. و آن پادشاهان دین‌پرور ، و کامکاران مبرت گستر به میامن أنفاس مغتنم آن غرهٔ گزیدگان أزل تبرك و تیمن نمودند ، و مریدان سجاده‌گاه کرامت پناه، و معتکفان آستان سعادت آشیان، مزاح‌العلة ، مکفی‌المؤنة در سایهٔ رعایت ، و کنف انعام و مبرات ایشان سالها روزگار گذرانیدند.» .(سمط‌العلی للحضرة‌العلیا ص٤٤). به تعلیقهٔ مرحوم اقبال آشتیانی درصفحهٔ ١٢٣ آن کتاب نیز مراجعه شود.

ج۱ ص ۲۰۱ س ۹ ، مؤلف کتاب ، مقبرةالشعرا را در سرخاب نزدیک قبر بابا حسن بجانب چپ راهی که به باغ بیگم می‌روند با وصف ویرانی توصیف می کند. این باغ یقیناً در سرخاب بوده و با باغی که در محلهٔ خیابان واقع و همنام آن بوده است نسبتی ندارد. این یکی راکه شاید از آبادیهای عمارت مظفریه بوده است در روزگار ما تخریب و تقطیع کرده فروختند ، أکنون قسمتی از خانه‌های مسکونی کوچهٔ معروف به کوچهٔ صدر در أراضی مشکوك همین باغ نهاده شده است. از محل واقعی آن یکی در سرخاب ، و مقبرةالشعرا که در طرف چپ راه آن واقع بوده است ، و همچنین از مزار باباحسن که مقبرةالشعرا نزدیک آن بوده است، مرا اطلاع صحیحی نیست. وحکایت نادر میرزا که می گوید[1]: در جنب‌بقعهٔ سید حمزه، بسوی مشرق مقبرهٔ میرزا عیسی قائم مقام صدارت ایران و دستور نایب‌السلطنه عباس میرزا قبرستان کهنهٔ هست ، از بعضی شنیده‌ام که مقبرةالشعرا آنجاست. درست نمی نماید ، زیرا مؤلف کتاب ، قبر سید حمزه راکه ألحال معمور و مزاراست در درآمد سرخاب می نویسد ، [2] اگر مقبرةالشعرا هم در همان محل می‌بود بایستی آن را نیز مانند قبر سید حمزه در درآمد سرخاب می‌نوشت و یا قبر سید را در جوار آن توصیف ویالاأقل تلمیحی به مطلب می‌نمود .

آقای دکتر غفارکندلی در نامهٔ که از بادکوبه به مصحح فرستاده قبر خاقانی شروانی را هم أکنون سالم و بی‌آسیب می‌داند و معتقد است که قبر او و مقبرةالشعرا را از روی مدارك مبسوطی که پیش اوست می‌توان به آسانی تعیین کرد ، می گوید: «اینکه بعضی می‌نویسند که حالا از مقبرةالشعرا خبری نیست ، به نظر این جانب این اظهار نظر روی اطلاعات ناقص شخصی است و نادرست است ... مرحوم نوروز آغازاده استامپاژ نوشتهٔ قبر خاقانی را با خود به بادکوبه آورده[3] و این کاغذ گرانبها حالا در آرشیو موزهٔ نظامی بادکوبه نگهداری می‌شود. حیفم آمد که جلد دوم کتاب روضات‌الجنان بدون این سند تاریخی چاپ شود لذا عکس آن را فرستادم ...». (عکس صفحهٔ مقابل دیده شود) .

ج۱ ص ۲۱۳ س ۲-۳ ، قتل پیربوبک در سال هفتصدوهشتادوهفت اتفاق افتاده است ، و مراد از لشکر دق‌دق[4] لشکریان توقتمش خان است که در همین سال از راه دربند شروان به تبریز تاخته‌اند. لفظ دق‌دق را در بعضی از متون دیگر به صورت دغدغ و تقتق نیز آورده‌اند. و مقصود از آن که آیا نام یا لقب یکی از سرداران بزرگ این لشکر بوده‌است یا منحوت توقتمش و خود اوست یا غیر آن؟ مفهوم نشد و در ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی و روضةالصفا و حبیب‌السیر و ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی و مطلع‌السعدین و ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو تعریضی به این مطلب ندیدم

۱ ـ تاریخ نادر میرزا چاپ ۱۳۲۳ هـ ق ، ص ۱۳۳ . ۲ ـ ج ۱ ص ۲۱۳ . ۳ ـ حدود سال ۱۹۳۱ میلادی . ظ . ۴ ـ أصل ، ا، هردو مشکول: به ضم دال و سکون قاف .

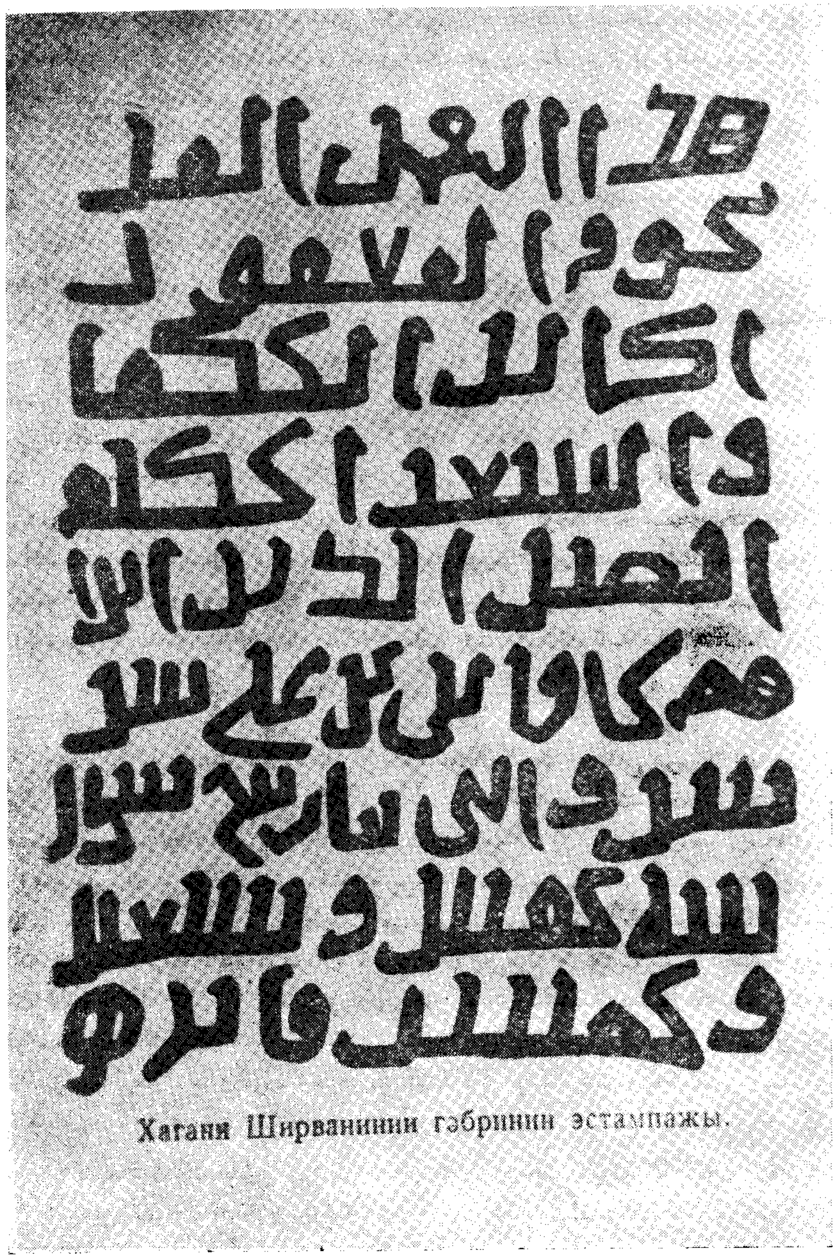

استامپاژ قبر خاقانی

هجوم لشکر وحشی توقتمش‌خان و قتل و غارت و فضیحت سپاهیان او را درتبریز تالی فاجعهٔ بخارا و ترکتاز لشکریان چنگیزخان در آن شهر ، و از وقایع وحشتناك تاریخ تبریز خوانده‌اند . درکتب مذکوره بحثی که از روی تفصیل مبین صفت این واقعه شود به نظر نرسید. شرف‌الدین یزدی می‌گوید :

«...در آن زمستان [1] توقتمش‌خان لشکری گران قریب نه تومان [2] أکثر کفار، و همه بی‌رحم و ستمکار ، با دوازده أوغلن جوجی نژاد[3] سر ایشان بیگ فولاد ، و از أمرا ، عیسی‌بیگ و یغلی بی قزانچی ، و دیگر نوینان از راه دربند به تبریز فرستاد. و چون ایشان از شروان گذشته به آذربایجان درآمدند ، و حوالی تبریز را فرو گرفتند ، در شهر حاکمی صاحب وجود که در أمثال این وقایع کاری از او بیاید نبود ، رعایا و أهالی آنجا جهت محافظت أهل و عیال خود به اتفاق أمیر ولی که شکسته و گریخته آنجا رفته بود و محمود خلخالی جوانب و حوالی شهر را مستحکم گردانیده به دفع صایل که شرعاً واجب است مشغول گشتند ، و قریب یک هفته به مدافعه و مقابله قیام نمودند. عاقبت آن لشکر غدار به غلبه و قهر شهر را مسخر گردانیدند ، و ولی و محمود خلخالی گریخته به خلخال رفتند ، ولشکریان دست استیلا و نهب و غارت برآوردند ، و از جور و بیداد ، و فجور و فساد به هرچه درتصور آید اقدام نمودند . و از ذخایر و أموال ، ونفایس أجناس آنچه در چنان شهری به سالها جمع آمده بود به مدت ده روز برباد تفرقه و تلف رفت...»(ظفرنامه چاپ هند سال ۱۳۰۶) .

سمرقندی می‌نویسد:

«درسال هفتصد و هشتاد و هفت سلطان أحمد ایلکانی درتبریز بیمار و در بستر ناتوانی افتاد چنانکه مرفوع‌الطمع گشت ، أطبا به معالجه پرداختند بهبودی یافت ، وبرای رفع ضعف که بر مزاجش استیلا یافته بود هوای بغداد را مناسب دیدند . سلطان ، أمیر ولی را به حکومت تبریز منصوب ساخته عازم بغداد شد. چون لشکر تقتمش خان از راه دربند شروان به تبریز رسید ، أمیر تاب مقاومت نیاورده فرار نمود ، تبریزیان به استحکام قلعهٔ تبریز پرداخته به جنگ برخاستند. لشکریان تقتمش‌خان به حیله و کثرت عدت غالب و وارد شهر شدند ، و از قتل و نهب و بی‌ناموسی هیچ فروگذاری نکردند. قندیل‌های مساجد شکسته و محراب‌ها انداختند ، و منبرها سوختند. مدارس ، رباط‌الخیل بود ، و درس و تلاوت ، کلام‌اللیل. به جای دعا و درود ، سرود می‌گفتند ، و درمقام علم و حکم، زیر وبم می‌نواختند نه از خدای ترس ، و نه از خلق حجاب و آزرم.

کلاب دماء المسلمین شرابهم   و لحم البرایا تأکلون تنقلا
شیاطین تؤذون الخلایق رغبة   عفاریت تسفکن الدماء تطاولا

۱ - : زمستان سال ۷۸۷   ۲ - : نودهزار .   ۳ - : با دوازده شاهزادهٔ جوجی نژاد از نسل چنگیز .

و هرچه سالها از أموال و نفایس در چنان شهری جمع شده بود به غارت و تاراج رفته ، و أسیر و برده گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند . و در تاریخ آن گفته‌اند :

ماه ذی‌قعده از قضا که نبود   هیچ کس را از او مجال گریز
از ملاعین عساکر دغدغ   همه بی‌رحم و مفسد وخون ریز
نهب تبریز و قتل و غارت او   بود تاریخ « نازنین تبریز » ۷۸۷

(مطلع‌السعدین ج ۱ نسخهٔ خطی).

حافظ ابرو در مطاوی وقایع سال هفتصد و هشتاد و هشت می‌نویسد :

« ... و أمیر عادل و أمیر محمد سلطانشاه و سایر أمرا به تبریز رفتند ، تبریزیان عن‌قریب از ورطهٔ لشکریان تقتمش خلاص یافته بودند ، و زبان هریک بدین بیت مترنم

دغدغهٔ دغدغان می نرود از دماغ
کیست که ازدغدغان بردل او نیست داغ

بیشتر خلایق مجروح و مفلوك گشته ، و بیشتر را دختران و پسران أسیرکرده‌بودند ، وداغ ها بر جگر هریک نهاده بودند ، عادل آقا مردم تبریز را استمالت داده و هرکس را به کاری و مهمی مشغول گردانید ، و خود به اوجان رفت و در قروق اوجان متمکن گشت... » .
(ذیل جامع‌التواریخ رشیدی چاپ طهران) .

این قطعه نیز از شیخ کمال خجندی است که درآن أوقات گفته است

« گفت فرهاد آغا[1] به میر ولی   که رشیدیه [2] را کنم آباد
زر تبریزیان به آجر و سنگ [3]   بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین به شغل کوه‌کنی   که زبوران دشت وکوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش   آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین[4] به کام خسرو شد   کوه بیهوده می کند فرهاد »

(تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن).

۱ - از رجال دولت ایلکانیان بود .   ۲ - مقصود ربع رشیدیه است ، و أمیرولی پسر أمیر شیخ علی‌هندو حاکم أسترآباد و جرجان و مضافات که پس از استیلای أمیر تیمورکورکان از مقر حکومت خودگریخته به آذربایجان آمده بود درآنجا می‌نشست. از ربع مذکورکه یکی از محلات تبریز بوده است و وصف آن را مورخین‌سلف درتصانیف خودبه تفصیل‌آورده‌اند اکنون جزنام‌وویرانه هایی‌که دلالت برمحل‌آن‌عمارت دارد چیزی باقی نیست . قسمتی از خرابه های این معموره در میان أهالی آن ناحیه به « طوپراق طابیه » و قسمتی به « طاش طابیه » شهرت دارد . این تسمیه مستحدث می نماید و شاید از بدع خرابکاریهای ملوك صفویه و سرداران عثمانی است . « طابیه » : متراس ، استحکام . (ألدراری اللامعات) . علی الظاهر معنی قلعه منظور و طوپراق قلعه و طاش قلعه مراد است .   ۳ - زر به تبریزیان به آجر وسنگ (سفینة الشعراء) .   ٤ - لب شیرین. (مأخذ سابق) .

در مراجع سالفه چنانکه می‌بینیم این واقعه را مختصر و در ضمن حکایات دیگران بر سبیل ایجاز آورده‌اند. یکی از بزرگان آن عصر که در فن انشا ماهر، و از أقران نجم‌الدین طارمی به حساب می‌آید، در تفصیل این حادثه رسالهٔ مفرد ساخته است. از این رساله دو نسخه در کتابخانهٔ عارف حکمت در شهر مدینه موجود، و به زعم آقای کمال‌الدین عینی تاجیکستانی هر دو از بلدهٔ بخارا به آنجا انتقال یافته است. آقای محمدتقی دانش‌پژوه هر دو نسخه را در سفر مدینه دیده و در یکی از نشریه‌های دانشکدهٔ أدبیات تبریز معرفی کرده‌است. چون از تقریر و تحریر آقای دانش پژوه به وجود چنین رساله درآن کتابخانه آگاهی یافتم، ازآقای حاج محمود حبشی نجل مبرورحاج شیخ حسن حبشی[1] که عزم سفرمکه وزیارت حرم رسول‌الله را داشت التماس نمودم که اگر تواند ازآن کراسه عکسی برای من تهیه نماید. موسأالیه به‌سبب منع متصدیان کتابخانه ازعمل عکس، چنانکه شأن أرباب فتوت است بذل‌همت نموده وفصلی از وقت خود دراستنساخ آن ایثارکرده ازقدیمترین متن این دونسخه که درسال ٨٧٩ بدست غیب‌الله‌بن‌معروف کتابت شده است باخط خود نسخه برداشته وپس‌ازمراجعت، درطهران به‌رسم ارمغان پیش نگارنده آورد.

چون این رساله دربعضی موارد، باکتاب حاضر مرتبط وازحواشی تاریخ این شهر، ومتن مفید متقنی‌ازقرن‌هشتم است نقل آن را در این مقام غنیمت دیده پس از اصلاح أغلاط کتابتی که قسمت عمدهٔ آنها ظاهراً از أصل منقول منه به خط آقای حبشی راه یافته است با قید بعضی تلویحات در اینجا می‌آورد. اکنون شرح این داستان را از نالهٔ قلم یک نویسندهٔ ستمدیدهٔ که حاضر آن وقعه و گرفتار یک چنین بلیهٔ بوده است بشنوید.

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ألحمد لله العزیزالقهار، والصلوة علی رسوله محمد سیدالاخیار و سندالابرار، صلوة دائمة بدوام‌اللیل والنهار.

و أما بعد. چون واقعهٔ کبری و مصیبت عظمای قبة‌الاسلام تبریز واقع شد، و این قصهٔ پر غصه در جهان شایع گشت، هر یک از أرباب فضایل که در ابداع غرایب نثر یدبیضاء موسوی داشتند، و دراختراع بدایع نظم دم ازاحیای عیسوی می‌زدند، حسب‌المقدور و المیسور بر سبیل نفثة‌المصدورکتب و رسایل ساختند، و مثنویات و قصاید پرداختند. نثری که جهان نثار آن را شاید، و نظمی که سلک معانی [بدان] [2]انتظام یابد.

۱ ـ از فقهای عصر خود بود، أوصاف حسنهٔ اورا ازشاگردانش که متن شرح اللمعه را پیش‌وی خوانده‌اند شنیده‌ام. عالم متقی و متورع و نیکوسیرت و بشیرالوجه بود. در مقصودیه که از محلات جنوبی شهر تبریز است می نشست، و امامت مسجد معروف به مسجد حاج جعفر دایی به وی تعلق داشت. در سال هزار و سیصد و چهل و پنج هجری قمری به رحمت حق پیوست. حدود چهل و پنج سال عمرکرد. رحمة الله علیه. ۲ ـ به اقتضای مقام افزود.

بکلام لو أن للدهر سمعا   مال من حسنه الی الاصغآء[1]

جمعی از دوستان صادق و یاران موافق که حسن اعتقادی می‌نمودند، و این فقیر حقیر را به تهمت صنعت انشا و تلفیق منسوب می‌گردانیدند، التماس می‌کردند که رسالهٔ مشتمل بر تاریخ این واقعه تألیف رود، و آنچه از مصدوقهٔ این حال به عین‌الیقین مشاهده رفته، ودرخزانهٔ خیال قرار گرفته، سمت تحریر یابد. چون از تراکم حوادث روزگار و استیلاء تصاریف لیل و نهار، مجال اشتغال نبود به لعل و عسی متعلل می‌بود، و آن داعیه در حیز وقوف و تعویق می‌داشت، و خود را در مضیق ترکیب و تعلیق می‌انداخت، تا به حکم:

وللامور مواقیت مقدرة   وکل شیء له حد و میزان

مملکت آدربایجان به عز دولت قضا صولت، قدر قدرت، زمان مدت، زمین بسطت، آسمان هیبت، حضرت نویان أعظم، أمیر أمرآءالعرب والعجم، سپهدار ممالك ایران، انوشروان عهد و زمان، تهمتن صاحب قران، خسرو سلطان نشان، باسط لطائف الامن و الامان، ناشر صحائف‌العدل والاحسان.

بیت

روی سپاه ظفر پشت و پناه هدی
همچوقضا کامران همچوقدر کامگار
قاهر دهر انتقام قادر مهر احتشام
مفضل مهر اصطناع[2] مقبل گردون وقار

قامع الطغاة والمشرکین و الملحدین، منقذالمظلومین من‌الظالمین، خلاصة‌الماء والطین، المختص بغایات عنایات رب‌العالمین، أمیر شجاع‌الحق والدنیا والدین، عادل بهادر[3]

۱ ـ منقول منه: «لوأن للدهر سمعا مال من حسنه الاصغآء» فاسد است، اصلاح از متن حدائق تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی خط مؤلف. ۲ ـ منقول منه: «اسطناع» فاسد است.
۳ ـ مورخین تیموریه اورا سارو عادل و ساریق عادل نوشته‌اند، از أمرای بزرگ ایلکانیان وأمیر محتشم و صاحب شوکت بود، چنانکه أمیر نوروز در دولت غازان وأمیر چوبان در أیام سلطنت أبوسعید ایلخان. در عهد سلطان أویس زمانی حکومت ری بوی تعلق یافت، و در عصر سلطان حسین ایلکانی قدرت عظیم پیدا نمود، و فرمانفرمای مطلق شد و از سلطان جزاسم سلطانی چیز دیگر نبود. پس ازکشته شدن سلطان حسین به دست برادرش سلطان أحمد، أمیر عادل باوی به خصومت برخاست، و علم مخالفت برافراشت و پیوسته با سلطان أحمد در جنگ و ستیز بود تا أمیر تیمورکورکان به آذربایجان مستولی شد و با حیل و تدابیر خاصهٔ خود، او را در روز چهارشنبه بیست و هفتم شعبان سال ۷۸۸ در تبریزگرفته و بعد از سه روز به قتل آورد. شرح حال او در ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو و ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی و أمثال اینها به‌تفصیل واجمال مذکور است. سارو، ساری، با صادمهمله أیضاً، در ترکی به معنی زرد، أصفر، مرغی است از نوع عصافیر وزرزور. طلا، و ضعیف اندام را نیزگویند.

خلدالله تعالی علی العالمین میامن معدلته ، و أبد کافةالمسلمین آثار دولته ، آراسته شد ، وقبةالاسلام تبریز عمرهاالله بعد خرابها به مقدم شریفش پیراسته شد .

بیت

بسیط روی زمین گشت باز آبادان   به یمن دولت وعدل تهمتن ایران
کنند تهنیت یکدگر دگر به حیات   بقیتی که زانسان بماند وزحیوان
برای بندگی درگهش دگر باره   زسر گرفت طبیعت توالد انسان

أغصان پژمردهٔ ملک سرسبز و با طراوت شد ، قالب نیم مردهٔ مملکت حیات مجدد یافت ، درد دلهای بندگان خدا ضایع نشده آه جگر سوز سوختگان نایرهٔ بلا کارگر آمد .

بیت

صبح وصال از شب فراق برآمد   وان همه غمها و غصه ها بسرآمد
بخت مساعد شد و زمانه موافق   گلبن شادی وخوشدلی به برآمد
شکر خدا راکه هم بعاقبت الامر   آه سحرگاه و ناله کارگر آمد [1]

عرصهٔ روی زمین که ظلمت ظلم فروگرفته بود به نور عدل و انصاف او منور شد، معاهد شرع سیدالمرسلین که از غبار فتنه و آشوب مندرس شده بود به مکنسهٔ معدلت تنقیه و تطهیر یافت ، لوای اسلام برافراخته گشت ، شمع هدی برافروخته شد ، عموم مسلمانان به صنوف عواطف و مراحم او مستظهر گشتند ، و به یمن حمایت و رعایت او در مواطن مألوفه قرار گرفتند .

بیت

بعهد ها أمرا بوده‌اند در عالم
که کرده‌اند بسی مکرمت به حشمت و مال
عجب درآن نه ، که آن روز نظم عالم بود
درآن زمان همه کس داشت آن توان ومجال
عجب درآن که توکردی عمارت عالم
بعهد صدمهٔ یأجوج و فتنهٔ دجال
به سعی وعدل ستم‌خوارهٔ توشد معمور
همه ممالک ایران به کمتر از یکسال

چون در أیام این دولت جهان را قراری بدید آمد ، و هنر را بازاری پیدا شد ، طراوت أمور

۱ ـ درروضة الناظرین نیزآمده است. این کتاب متعلق به آقای سیدجلال الدین محدث أرموی است ، مدتی پیش نگارنده بود ، یک دو ورق از أول ناقص و شامل أشعار متفرقه ومبوب در موضوعات مختلفه است . نام کتاب واسم مؤلف در متن کتاب به نظر نرسید . کاتب به نام روضة الناظرین تمام کرده است . ما نیز به استناد نوشتهٔ کاتب با این نام می خوانیم . والعهدة علیه .

گیتی از طراز أول زیادت شد ، و رونق أحوال عالم از طرز متقدم درگذشت ، فصل فضل و براعت مشهور شد ، حظ خط و بلاغت موفور گشت . گفتم: « و عداالکریم دین ». گاه آنست که آن وعده به انجاز مقرون گردد، و مکنونات ضمیر مجال ظهور یابد ، و صدراین تاریخ به ذکر حضرت این خسرو صاحبقران ، و خلاصهٔ أطوار و أکوان موشح شود تا چون صیت معدلت او در جهان شایع گردد ، و چون عاطفت [او][1] در میان خلایق ذایع شود . پس آنچه قریحهٔ قریحه [2] بدان سماحت نمود ، و فطنت جریحه [3] حاوی آن شده بود ، از تفاصیل آن أحوال که بر چهرهٔ روزگار مخلد ماند شطری تقریر می‌رود ، و سطری چند در قید تحریر می‌کشد .

همانا که تا رستخیز این سخن   میان بزرگان نگردد کهن

اگر چه در چنین وقتی که صریر کلک گهربار منشیان این حضرت به حاشیتی البر والبحر می‌رسد ، و صدای خشخشهٔ طوامیر مدح و ثنای این دولت به قلهٔ قاف می‌پیوندد این کمینه [را] [4] چه مجال عرض تألیف بود أما چون وظایف دعای این دولت ، و مراسم ثنای این حضرت بر عموم خلایق لازم است ، این شکسته نیز خود را در سلک دعا گویان می‌کشد ، و لاشهٔ پشت ریش عبارت خود را بر طویلهٔ تازیان عربی نژاد ایشان می‌بندد. «فان القصب قدیباع بقیمةالسکر ، والمرجان قدیشبه بالیاقوت الاحمر.» اگر بر مواضع عثرات [5] و مواقع زلات ذیل اقالت پوشانند و سایهٔ عفو و افاضت گسترند

ازآن طرف نپذیرد کمال اونقصان   وزین طرف شرف روزگار ما باشد
علی أننی راض بأن أحمل الهوی   وأخلص منه لاعلی و [لا] [6] لیا

ایزد سبحانه و عز شأنه وجود باجود حضرت امارت پناهی راکه سبب أمن وأمان أهل ایمان است از نکبات آخرالزمان صیانت کناد ، و وصمت عین الکمال بذات عدیم المثالش نرسا[نا] [7] د .

بیت

همیشه ازفلکت بخت وکامرانی باد   هزارسال دراین ملک زندگانی باد
چنین نفاذ وچنین حکم جاودانی به   نفاذ حکم و بقای تو جاودانی باد

آمین رب العالمین . والصلوة علی محمد وآله أجمعین .

ذکر دارالسلطنهٔ تبریز ، و اشعار به تغایر آن از حالت عمارت و رونق به خرابی

قبة الاسلام تبریز شهری مروح با صفا ، خطهٔ معمور و دلربا بود . ریاضش

۱ ـ به اقتضای سیاق کلام افزود . ۲ ـ : طبع جواد جریح . ۳ ـ فعیل بمعنی مفعول. ٤ ـ به اقتضای مقام افزود. ٥ ـ أقال اللهعثرتک : صفح عنک . ٦ ـ در منقول منه ساقط . ٧ ـ به اقتضای مقام افزود .

سرسبز و تازه ، و سیاهش خوشگوار وبی‌اندازه ، خلایقش را از أخلاق دلپذیر و شمایل موزون «نور علی نور».[1] «بلدة طیبة و رب غفور».[2]

لقد جمعت فیها[3] المحاسن کلها و أحسنها الایمان والیمن والامن

سواد بلده‌اش به بیاض نور علما و فضلا آراسته ، و بیاض خطه‌اش به سواد خرقهٔ أقطاب و أتقیا پیراسته ، در هر عصری مقر سریر سلطنت و مستقر سدهٔ خلافت بوده ، و أعاظم سلاطین به سلطنت او مفاخرت نموده. عرصهٔ آن به نزاهت و خرمی از بلاد عالم [ممتاز][4] وطایر أمن و أمان در فضای شهر و نواحی آن به پرواز.

بسی سالها بود کاسوده بود مراین شهراز آسیب جوروجفا
نه از باد گل را پراکندگی نه برسایه[از][4] تیغ مهر اعتدا[5]
نه بی‌خطبهٔ بلبلان در چمن شدی محرم غنچه باد صبا
نه شمشیر کردی ز روی أدب برهنه تن خویشتن بر ملا

از رشک او بغداد در خوی خجالت مراغه می‌زد ، و مصر از صیت قاهره‌اش «هلک عنی سلطانیه»[6] برمی‌خواند ، نوای او عراق را زیر افگنده و اصفهان را کوچک شمرده.

بیت

خطهٔ تبریز رشک خلد برین بود نیست برین‌شبههٔ وعقل برین بود

أما چون هر اقبالی را ادباری متصور است ، و هر کمالی را نقصانی و زوالی بر أثر ، لاجرم دورش از خوشی دور شد ، و قصورش بر خرابی و ناخوشی مقصور گشت ، جنانش چنان پژمرده شد که گوییا آیهٔ «وبدلناهم بجنتیهم جنتین»[7] در شأن او منزل بود ، ایوان و بساتینش چنان منهدم گشت که «جعلنا عالیها سافلها» [8] صفت کاشفهٔ او شد.

بیت

آیین و رسم عالم خاکی چنین بود
شربت گهیش زهر وگهی انگبین بود

شعر

تمنیت أن تحظی حیاة شهیة وأن لاتری طول الزمان بلابلا
غلطت فهذا الدهرحبس لنا[فلا][9] تمر علی المحبوس یوماً بلا بلا

دارالنعیمی که « فیها ما تشتهیه‌الانفس و تلذالاعین»[10] وصف حال او بود به نعت«کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء »[11] مبدل شد . دارالامانی که منشور « أولم یروا انا جعلنا حرماً

١ ـ سورهٔ ألنور آیهٔ ٣٥ . ٢ ـ سورهٔ سبأ آیهٔ ١٥ . ٣ ـ منقول منه : فیه . ٤ ـ به اقتضای سیاق کلام افزود . ٥ ـ : ظلم . ٦ ـ سورهٔ ألحاقة آیهٔ ٢٩ ٧ ـ سورهٔ سبآ آیهٔ ١٦ . ٨ ـ سورهٔ هود آیهٔ ٨٢ . ٩ ـ در منقول منه نیست از راه ظن افزود . ١٠ ـ سورهٔ ألزخرف آیهٔ ٧١ ١١ ـ سورهٔ ألنور آیهٔ ٣٩ .

آمناً و یتخطف‌الناس من حولهم» [1] دربارهٔ او به نفاذ می‌پیوست ، به طغرای « او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها»[2] موشح و موقع گشت.

شعر

قضآء جری و کتاب سبق و هل ینفعن جزع أو قلق
قضی‌الله ما شآء فی حکمه ففیم اضطرابک والامر حق[3]

ذکر سبب واقعهٔ هایله و اختلاف آراء خلایق در بیان موجب آن

مذاهب و معتقدات خلایق در سبب این واقعه متفاوت است. جمعی از عقلاء روزگار که بر حسب «یعلمون ظاهراً من‌الحیوة‌الدنیا»[4] در أمور معیشت دنیا موی می‌شکافند، و مصالح و مقاصد آن را کماینبغی شناسند ، و این معنی را عقل معیشی نام نهند ، موجب این قضیه اهمال جانب حزم می‌دانند ، و خبط و خطایی که در تدبیرات و تبلیغ رسالات واقع شده أعظم أسباب شمرند ، و تقریر این صورت چنین می کنند که: چون در این مدت عرصهٔ مملکت از حسن تدبیر و ضرب شمشیر این حضرت عالم پناه و ستاره سپاه ، کیوان بارگاه، خلدالله تعالی دولته ، و أبد علی صحایف الایام معدلته خالی بود ، و سایهٔ مرحمت وعاطفت او بر سر موحدان تبریز و ادربایجان نبود ، این همه فتنه و آشوب در جهان پیدا شد ، و این بلا و محنت بر سر مسلمانان آشکارا گشت. وهیچ شک نیست که جهان را کدخدایی باید که «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته»[5] به باس شمشیر آبدار پاس رعیت نگاه‌دارد، و درنزول حوادث وهجوم وقایع همت بر رعایت نفوس‌وأموال ایشان گمارد، تا جهانبانی او را مسلم باشد ، و خراج مملکت بر او حلال باشد. و حقا که قطب‌الاقطاب‌المحققین، قدوة‌العارفین، أفصح‌المتکلمین ، شیخ سعدی شیرازی رحمة‌الله علیه داد این سخن داده ، و در شاهوار در سلک نظم آبدار کشیده است.

شهی که پاس رعیت نگاه می دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگر نه حافظ خلق است زهر مارش باد که هرچه می‌خورد اوجزیهٔ مسلمانیست

و این سخنی است از غایت روشنی مستغنی از برهان و دلیل. «والله یقول‌الحق وهو یهدی‌السبیل».[6]

١ ـ سورهٔ ألعنکبوت آیهٔ ٦٧. ٢ ـ سورهٔ ألبقرة آیهٔ ٢٥٩. ٣ ـ این دوبیت در روضة الناظرین فی منع‌الجزع وأنه لاینفع ، و در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است . ٤ ـ سورهٔ ألروم آیهٔ ٧ . ٥ ـ «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ، فالامام راع و هو مسئول عن رعیته ، والرجل راع فی أهله و هو مسئول عن رعیته ، والمرأة راعیة فی بیت زوجها و هی‌مسئولة عن رعیتها ، و الخادم راع فی مال سیده وهو مسئول عن رعیته، والرجل راع‌فی مال أبیه وهو مسئول عن رعیته ، فکلکم راع و کلکم مسئول عن‌رعیته». (ألجامع الصغیر نسخهٔ خطی). ٦ ـ سورهٔ ألاحزاب آیهٔ ٤ .

بحمدالله تعالی ذات عدیم‌المثال حضرت امارت پناهی پناه ایمان است ، وبه سیاست تدبیر صائب و شمشیر ضارب حامی جهان و جهانیان است. و پارسال که عالم از لشکر جرار موج می‌زد ، و طوفان بلا پیرامون عرصهٔ مملکت درآمد ، عالمیان را چون چهرهٔ روز روشن است ، و چون طلیعهٔ خورشید هویدا و مبین که این حضرت که جاوید عمر و دولت باد به حسن تدبیر جهانگیر چگونه حمایت مملکت فرمود ، و در محافظت نفس و مال مسلمانان چه ید بیضا نمود.

بیت

هر روز فلک حادثهٔ نو زاید کاندیشه به جهد مثل آن ننماید
روشن‌تر از آفتاب رأیی باید تا مشکل احوال جهان بگشاید

أصحاب علم نجوم اسناد این واقعه به أجرام علوی می‌کنند ، و این صورت از تأثیر قران علویین و نحسین می‌دانند. و أما أهل‌التسبیح والتقدیس ، فلایؤمنون بالتربیع والتسدیس.

و علمآء شریعت نبوی ، و أمنآء ملت منیفهٔ مصطفوی علی شارعها شرایف‌الصلوات و نوامی‌التحیات ، این واقعه از أشراط ساعات می‌شمرند ، و از امارات و علامات قیامت می‌دانند ، و استدلال بدان می‌کنند که حضرت رسالت علیه‌السلام به نبوت ازآن اخبار فرموده که : «لاتقوم‌الساعة حتی تقاتلوا الترك ، [قوم][1] صغارالاعین ، حمرالوجوه ، ذلف‌الانوف ،[2] کأن وجوههم المجان‌المطرقة». یعنی قیامت برنخیزد تا آن‌گاه که شما با ترکان کارزار کنید ، قومی که چشمهای ایشان کوچک باشد ، و بینی‌های ایشان پهن ، و رویهای ایشان سرخ و فراخ چون سپری که در پوست کشیده باشد. بعد از آن فرمود: «ویکثرالهرج». قیل: یا رسول‌الله ، وماالهرج؟ قال علیه‌السلام: ألقتل ، ألقتل. یعنی قتل بسیار واقع می‌شود. و أثر این معجزه برروی روزگار هرچه واضح‌تراست. و در این‌مقام مذهب علمآء ظاهر اینست.

أما طایفهٔ که دست ارادت در عروةالوثقی تقوی زده‌اند ، و پیوسته به حبل‌المتین «اتقوالله حق تقاته»[3] اعتصام نموده ، و همواره بر جادهٔ مستقیم «لایعصون‌الله ماأمرهم و یفعلون ما یؤمرون»[4] ثابت قدم بوده ، وظیفهٔ «ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم»[5] نصب‌العین همت می‌گردانند ، و تمسک برهان قاطع «وماکان ربك لیهلك‌القری بظلم و أهلها مصلحون»[6] می‌نمایند ، که لاجرم ناطقهٔ نغمه سرای ایشان بر شاخسار این سان به وظیفهٔ « جزاءً بماکانوا یعملون»[7] ترنم می‌نماید ، و هزار دستان زبان شان داستان «و جزآء سیئة سیئة مثلها»[8] می‌سراید. « ظهرالفساد فی‌البر والبحر بماکسبت‌أیدی‌الناس».[9]

١ - در منقول منه نیست از راه ظن افزود. ٢ - الاذلف: ذوالذلف من الرجال والانوف. ج: ذلف. والذلف، صغرالانف. ٣ - سورهٔ آل عمران آیهٔ ١٠٢ . ٤ - سورهٔ ألتحریم آیهٔ ٦ . ٥ - سورهٔ الرعد آیهٔ ١١ . ٦ - سورهٔ هود آیهٔ ١١٧ . ٧ - سورهٔ ألواقعة آیهٔ ٢٤ . ٨ - سورهٔ ألشوری آیهٔ ٤٠ . ٩ - سورهٔ ألروم آیهٔ ٤١ .

بیت

گله از روزگار بیهده چیست هرچه برماست هم زکردهٔ ماست

و این طایفه چنین تقریر می‌کنند که : چون ظلم و عدوان در مملکت آدربایجان به غایت رسیده بود ، و فسق و طغیان به نهایت انجامیده ، و عموم خلایق از جادهٔ اعتدال شریعت به جانب اعوجاج طبیعت منحرف شده بودند ، و مشتهیات نفسانی بر لذات روحانی اختیار کرده به حیثیتی که صغایر از گناه نمی‌دانستند ، و ارتکاب کبایر از صغایر نیز نمی‌شمردند ، ربا و زنا در میان خلایق آشکارا شده بود ، و مظلمه و خون ناحق شایع و ذایع گشته. حقوق‌الناس به عقوق تلافی می‌کردند ، و حقوق‌الله ملحوظ نظر نمی‌داشتند تا مصداق «اذا أردنا أن نهلك قریة أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیهاالقول فدمرناها تدمیراً»[1] در شأن ایشان سمت ظهور یافت.

ذکر ابتداء واقعهٔ هایله ، و تفاصیل أحوال آن از نهب و قتل وأسر و غیرها .

فلو علم القرطاس مافی قلوبنا شکی و بکی لکنه غیر عالم
« یضیق صدری ولا ینطلق لسانی »[2]

بیت

چو برروی کاغذ نهادم قلم قلم از دو دیده ببارید نم
بگفتا که من شرح این واقعه برین رق[3] نیارم کشیدن رقم
همان به که این قصه کوته کنم که از اشک تر شد همه دامنم

ابتدای این قصهٔ پرغصه چنان بود که لشکرکفارخون‌خوار جرار از جانب سرای به قصداین مملکت متوجه شده بودند، ومملکت آدربایجان تا اران وشروان ازعساکراسلام خالی مانده،نه صاحب شوکتی که شمشیر انتقام از نیام برکشد، ونه مدبری که دفع ومنع ایشان راوجهی اندیشد.

در أوایل ذی‌القعده سنه سبع و ثمانین و سبعمائه خبر رسید که فوجی ترکان بی‌باك ناپاك از آب کر عبورکردند ، و دست تعدی به تاراج و غارت برگشادند، واستفتاح به اسم تخمش[4] می‌کنند ، و خود را بدو منسوب می‌گردانند. اگرچه أهل اسلام را

١ - سورهٔ ألاسرآء آیهٔ ١٦ . ٢ - سورهٔ ألشعرآء آیهٔ ١٣ . ٣ - : ألصحیفة البیضآء ، جلد دقیق یکتب فیه . ٤ - در هرجا به صورت متن و عیناً محفوظ . در سایر متون ، توقتمش ، تقتمش ، توغتمش ، تغتمش و غیر اینها ، در لهجهٔ آذربایجان با تبدیل قاف به خاء معجمه ، توختمش یا تختمش خوانند . این سلطانرا أمیر تیمور کورکان مستأصل نمود و درمتصرفاتش از سوزاندن شهر و برده‌گیری و قتل و تاراج و تخریب و رسوایی هیچ فروگذاری نکرد .

« خدایگان سلاطین شهنشه آفاق شکست لشکر تغماق را بزخم چماق»
(ظفرنامهٔ نظام‌الدین شامی) .

گرفته لشکر سلطان آفاق بسی مه پیکران از دشت قبچاق
پریوش دختران سروبالا ظریف وچابك و دلبند و رعنا
(ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی در وقایع حملهٔ دوم تیمور) .

فرصت آن بود که «ألفرار مما لایطاق من‌سنن‌المرسلین» برخوانند، و به أطراف و أکناف متفرق شوند، أما چون کیفیت أحوال و أوضاع ایشان هنوز معلوم نبود در تصور هیچ آفریده نیامد که آن ملاعین کفار قصد این دیار کنند. بعضی براین عقیده بودند که جمعی از تراکمهٔ قیطاق[1] اند که پسر أمیر هوشنگ[2] بدیشان التجا کرده است و ایشان به معاونت و مساعدت او آمده. وطایفهٔ برآن بودند که جمعی از قمقیان[3] اند. و بعضی می گفتند: گروهی شروانیان‌اند ایل‌ها از آب می گذرانند. و این آوازه در آن روز بود. وأمیر غیاث‌الدین ولی مازندران[4] در تبریز خروجی کرده بود وسلطنت ومملکت‌ایران زمین‌را مطمح نظر گردانیده[5] چون او از این حال واقف شد عیون و جواسیس متوجه گردانید و أحوال ایشان تفحص کرد، چون از کثرت و ازدحام ایشان خبریافت عزیمت خروج کرد و با أهل شهر چنین گفت که: جمعی متوجه شده‌اند و حقیقت حال ایشان معلوم نیست، و من نیز بیرون می‌روم تا بعد از تفحص و تفتیش تدبیر ایشان بیندیشم، شمارا از وظیفهٔ احتیاط غافل نشاید بود، وبا أهل وعیال متوجه اوجان شد. چون آن طایفه نزدیك رسید نواب و معتمدان خود را با تحف و هدایاء لایقه به استقبال ایشان فرستاد و قرع باب مصالحت کرد، حسن تلقی در آن سرعی داشتند، و چون او را أمان دادند با أمرا و متقدمان ملاقات کرد، و مناسب هریك از ثوب و کمر و اسب ...[6] به تقدیم رسانید، و برقول ایشان واثق گشت و به شهر سراجعت کرد و در ربع رشیدی که منزل او بود نزول کرد، و أهل شهر را هنوز برکماهی أحوال ایشان اطلاعی نبود تا مقدمهٔ ایشان به آب قاضی نزول کرد، و از آنجا ایلچی به نزد شیخ کمال‌الدین خجندی[7] فرستادند وأهالی شهر را طلب داشتند. ایلچی چنین تقریر کرد که:

۱ ـ به صورت قیتاغ نیز نوشته‌اند. «ایل قیتاغ نیز مطلع شده أمان جستند». «و چون از دربند بگذشتند (یعنی لشکر أمیر تیمور کورکان) در دامن ألبرز کوه قومی از هواداران توقتمش‌خان بودند که ایشان را قیتاغ می گفتند». (ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی). ۲ ـ أمیر هوشنگ پسر ملك‌کاوس از ملازمان دربار سلطان أویس بود، پس از وفات ملك‌کاوس، سلطان او را به جای پدر منصوب ساخت.
۳ ـ بالهجهٔ ترك عثمانی، کموك. «و آنهاکه از ایل غازی قموق بودند» (ظفرنامهٔ نظام الدین شامی).
۴ ـ پسر أمیر شیخ علی هندو و از تربیت یافتگان طغا تیمورخان بود. پس از قتل طغا تیمور، به استرآباد و جرجان تسلط یافت، بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه را نیز تصرف کرد و حکومت آن نواحی را در دست داشت. چون سپاهیان أمیر تیمورکورکان به آن خاك رسیدند به مقابله و جنگ پرداخت مقهور شده به آذربایجان گریخت، به تبریز پناه برده در ربع رشیدی منزل ساخت. تا تیمور به آذربایجان آمد در سال هفتصد و هشتادوهشت وی را در نواحی خلخال کشته و سرش را بریده پیش أمیر تیمور فرستادند. ۵ ـ منقول منه مضطرب و به این صورت: «گروهی شروانیان اند ایل ها از آب می‌گذرانند و این آوازه در آن روز بود که أمیر غیاث‌الدین ولی مازندران در تبریز خروجی کرده بود و سلطنت و مملکت ایران‌زمین را مطمح نظر گردانیده». ترکیب متن از راه حدس.
۶ ـ مفهوم نیست. منقول منه: «و طیفه ازکجوت». شاید: «وأصناف رخوت»، یا «وأقمشه و رخوت». ۷ ـ فهرست ج ۱ کتاب، حرف کاف «کمال خجندی» دیده شود. ص ۵۰۰ تا ۵۱۱ آن جزء حاوی شرح حال اوست.

این طایفه را سلطان تخمش فرستاد تا ضبط و نسق این مملکت برقانون معدلت بجای آرند، و جهت ناموس سلطنت تغییر سکه و خطبه کنند، و متوجه بغداد شوند، و زیادت از این توقعی نیست.

أهالی تبریز چون مردم عاقل و دوربین بودند، و بر مقتضای «اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله» مصدوقهٔ حال از لوح ضمیر ایشان برخواندند، و خدعه و فریب ایشان فهم کردند، علی‌الفور به شهر سراجعت کردند، و به حکم «ألغریق یتعلق بکل حشیش» جهت محافظت نفس و مال و أهل، حصون و عقود بساختند، و در و دیوار محلات و بیوتات محکم کردند، و تصور داشتند که ممانعتی کردند، و وجه مدافعتی اندیشیدند، و ندانستند که طوفان بلا به قطع ممرات ساقیات[1] مندفع نشود، و تزلزل جبال وأراضی به فشردن أقدام استقرار و آرام نپذیرد، و با سابقهٔ حکم أزلی کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند؟ و هنگام انصراف دولت، صواب فکر و ثبات عقل چه دستگیری نماید؟ یك اشارت تقدیر، هزار تمویهات تدبیر باطل کند، و نیم ایمآء قضا، صدهزار تلبیسات تزویر بی‌حاصل گرداند. «اذاجاءالقضاء عمی‌البصر، و اذا حل‌القدر بطل‌الحذر.

چون قضای خدای نازل گشت تو زتسلیم و صبر ساز پناه
نتوان کرد دفع او به حذر نتوان بست راه او به سپاه

ألقصه در ثالث عشرین ذی‌القعدةالسنة[2] نوایر غضب الهی مشتعل گشت، باد بی‌نیازی بوزید، برق استغنا بدرخشید، رعد هیبت و سیاست بغرید، کوس صلابت قهاری فرو ـ کوفتند، و ندای «ان‌الله لغنی عن‌العالمین»[3] در فضای عرصهٔ مملکت در دادند.

تزلزلت الدنیاعلی[4] الخلق کلهم وکادت لهم صم‌الجبال[5] تذوب
وغاب نجوم[6] واقشعر کواکب و هتك أستار و شق جیوب[7]

با قریب نود هزار أتراك کافر و ظالم، بی‌رحم، بی‌شرم، بی‌اندام، مؤنث أشکال، مخنث أفعال، لئیم کردار، سقیم‌دیدار، شریران دیو مخبر، خنزیران در لباس بشر، خناسان در زی[8] ناس، نسناسان از کثرت وسواس.

وماأهجو لرفعتهم[9] ولکن رأیت‌الکلب یرمی بالحجار

به مثال «ان‌یأجوج‌و مأجوج مفسدون فی‌الارض»[10] در أطراف وجوانب شهر ریختند، و در نواحی تبریز دست به تاراج أموال و قتل رجال و سبی عورات و أطفال برگشودند، زمین

۱ ـ ألساقیة: ألنهرالصغیر، و هوفوق الجدول و دون النهر. ج، ساقیات و سواق. ۲ ـ یعنی سال ۷۸۷. ۳ ـ سورهٔ ألعنکبوت آیهٔ ۶. ۴ ـ منقول منه: عن. ۵ ـ منقول منه: الجیال. ۶ ـ منقول منه: النجوم. ۷ ـ این دو بیت با متن روضةالناظرین نسخهٔ سابق مقابله و اصلاح شد. ۸ ـ منقول منه: زین. اصلاح متن به ظن وراجح می‌نماید. ۹ ـ یعنی هجومن مبنی بر این سخن نیست که گفته‌اند: «و مازالت الأشراف تهجی و تمدح». ۱۰ ـ سورهٔ ألکهف آیهٔ ۹۴.

از کثرت جنود در بانگ و خروش درآمد ، و از جوش جیوش ، سباع وحوش مدهوش گشتند .

جفای گنبد گردون به پایهٔ برسید
کزآن فرازتر اندر ضمیر مایه نماند
درآفتاب حوادث چنان بسوخت جهان
که کوه را به مثل دستگاه سایه نماند [1]

عموم خلایق در هراس و بیم ، بادلهای به دونیم در قلق و اضطراب افتادند ، نه روی قرار داشتند ، و نه پشت فرار. از آن جهت که ظلم و تعدی آن ملاعین از انقیاد وازع[2] بود ، و عقل و دانش از مکاوحت و محاربت مانع .

فی الجمله چون وقت تنگ شد أهل تبریز به حکم ضرورت به جنگ جازم شدند ، و هرطایفهٔ دروازهٔ بگرفتند ، و دل بر جنگ نهادند ، و به قضای آسمانی رضادادند. و هرروز آن کفار مطروده سواری چند معدود بر مثال دود می دوانیدند تا نزدیک دروازه ها می رسیدند و مسلمانان[3] را درمی کشیدند ، و به طریق روباه بازی خود را اندك می نمودند ، جمعی از أراذل شهر نیز روی بدیشان می نهادند و جنگ در می پیوستند ، و آن ملاعین گاه چون صید می رمیدند ، وگاه بر مقتضای « الحرب خدعة » مؤمنان را در قید می کشیدند. وأمرا و مقتدایان ایشان تا مدت سه روز أهالی شهر را مشغول می داشتند ، و برسبیل وعد و وعید و أمید و تهدید پیغامها[می] فرستادند ، وأهل شهر را غافل می گردانیدند ، تا در سابع عشرین ذی القعدة السنة[4] تمامت لشکر محاصرهٔ شهر کردند و چون دایره بر مرکز محیط شدند ، و مانند أجل گرد برگرد شهر نزول کردند. أهل شهر نیز در جنبش آمدند ، و با ملاعین کفار کوششها کردند ، ودل ازجان وخان ومان برگرفتند، ومقابله ومحاربه در پیوستند .

بیت

رسن ببستی و گستاخ می کنی بازی
خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

حالا بزخم سنان وتیر ، موی می شکافتند ، و از گرز و شمشیر روی بر نمی تافتند .

بیت

نه مرددست تو بودم من این قدر دانم
ولی به دیده فرو می هلد قضا پرده

تا مدت سه روز براین نمط سپری شد . روز چهارم که عارضهٔ أهل ایمان را بحران[5] ،

---

۱ ـ مابعد آن :
کدام طفل تمنی کنون رسدبه بلوغ / که در سواد وبیاض زمانه دایه نماند
(روضة الناظرین نسخهٔ سابق) . ۲ ـ : مانع . وزعه : منعه ، حبسه ، کفه . ۳ ـ منقول‌منه : « مسلمازن » . ٤ ـ یعنی سال ۷۸۷ . ٥ ـ تغییر دفعی و آنی در أمراض حاده .

وصحت[1] حق را برهان بود ، آن کفرهٔ فجره لعنهم الله و آباءهم از تمامت أطراف و جوانب شهر مدخل ساختند و به یک بار روی به محاربه آوردند ، و مانند رعد بخروشیدند ، و چون دلهای موحدان غمزده برخود بجوشیدند ، و تیر برمثال تگرگ بر أهل شهر باران می کردند ، و دلهای چون سنگ و سندان ، برمؤمنان نرم نمی کردند. و از طرف مؤمنان نیز صدای صلوات و تکبیر بر کرهٔ أثیر می رسانیدند ، و ناوك دلدوز ایشان سینهٔ پرکینهٔ[2] کفار تتار می خراشید .

بیت

چنان می شد به زیر درعها تیر
که زیر برگ گلها باد شبگیر

بعد از آن که سهم بسیار از سهم کفار بر سهم مؤمنان آمد ، و زخم بی شمار از ظلمهٔ تتار به موحدان رسید ، دروازه بگذاشتند و در عقود و محلات مجتمع شدند ، بر هردری حربی از سر گرفتند ، و در هربندی چندی به دفع و منع مشغول گشتند. أما چون «بلغ السیل الزبی»[3] در بارهٔ ایشان ظاهر شد دست از حرب بازداشتند ، و پای در دامن عجز کشیدند ، و أسلحه و آلات حرب بینداختند ، و با أهل و عیال خود پیوستند ، و مضطرب و پریشان حال گشتند. «و مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور».[4]

وکنا فی اجتماع کالثریا
وصیرنا[5] الزمان بنات نعش

آن ملاعین کفار أولا از دروازهٔ مهادمهین و ویجویه مدخل ساختند و محله به محله و سرای به سرای می گرفتند تا تمامت شهر مسلم شد ، و عموم خلایق را گردن در چنبر تقدیرافتاد، و پای به روزن بلا و تشویر فرو شد ، تا جملگی در دام عنا و کام فنا افتادند ، و در زمانه افسانه گشتند ، و از میان آشنایان بیگانه شدند ، ممات را بر حیات اختیار کردند ، و فنا بر بقا گزیدند .

ای بسا حشم ها که بی حشمت گشتند. آه از أطفال معصوم که معروض شمشیر آبدار شدند . واویلاه از مخدرات أبکار که در قبضهٔ کفار نابکار أسیر گشتند. واحسرتا از أصحاب حسن و جمال که در تصرف رجال آمدند. وا فضیحتا از أرباب جمال که در دست هرگدایی پایمال شدند.

کذاك اللیالی و أحداثها
تجدد للمرء حالا فحالا

---

۱ ـ : ثبوت و مطابقت با واقع . منقول منه « حجت » خوانده می شود . ۲ ـ منقول منه ، بی کینهٔ . فاسد است . ۳ ـ منقول منه ، رقی . تغلیط کاتب است . ألزبیة : ألرابیة لایعلوهاماء ، و حفرة للاسد ، أوحفرة فی موضع عال یصاد بهاالذئب أوالاسد . جمع : زبی . ومنه المثل: «بلغ السیل الزبی.» أی اشتد الامر حتی انتهی الی غایة بعیدة . ویروی الربی بالراء المهملة . (أقرب الموارد) .
٤ ـ سورهٔ سبأ آیهٔ ۱۹ . ٥ ـ فصیرنا (حدائق دنبلی) .

حقا که در آن روز از صعوبت این واقعه سنگ خاره از دل خون می‌چکانید، و دیده چون ابرغران بر أهل ایمان اشک می‌بارید.

گر دهد کس به زبان‌حالت‌این‌واقعه‌شرح
ور زند کس به قلم‌صورت آن‌حال رقم[1]
آتش سینه زبانه زند از راه دهان
صفحهٔ کاغذ پرخون شود از نوك قلم

آن ملاعین کفار و فساق و فجار أولا دست تعدی به غارات و تاراج برگشادند تا هرچه بر روی زمین بود از نقود و أجناس و ملبوسات و مفروشات و مأکولات و مرکوبات به‌تمامی استیفا نمودند. و بعد از آن توجه حفر بیوت و قلع دفاین کردند تا هرچه مخبیات و مخفیات بود به ظاهر آوردند. بعد از آن قصد عورات و ذراری غلمان و حواری أهل اسلام کردند تا قریب پنجاه هزار موحدان دیندار أسیر قید کفار گشتند، و دختران جمیله از جنب مادران، و زنان عفیفه از کنار شوهران می‌کشیدند، و چندانکه جزع و فریاد می‌کردند و سرمبارك در پای ناسبارك کفار می‌نهادند قطعاً ابقا و محابا نمی‌کردند

می‌رفت وهمی گریست و می‌بست نقاب
وز دیدهٔ نرگسیش می بارید آب[1]

گاه بودی که طفلی از چنگ آن ظالمان شوم بجستی، وبه مادر و پدر غمزده پیوستی، وایشان را فرحی تازه، و مسرتی بی‌اندازه روی نمودی، و شکر حق تعالی به‌جای آوردندی، علی‌الفور ملعونی دیگر در آن مظلوم آویختی، و چون باد از جایش در ربودی، و آتش‌در جان پدر و مادر بی‌چاره انداختی، و چندانکه اضطراب نمودندی مفید نیامدی، وعاقبت به بلای اسر و مذلت مبتلا شدی، و در ثانی‌الحال از پدر و مادر استحلال طلبیدی، و ایشان بادلی کباب و چشمی پرآب گفتندی:

چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است
سفر مکن که‌جهان بر دلم شود چوسقر[2]
هنوز مدت یک هجر نارسیده به پای
هنوز موسم یک فصل نارسیده به سر
بهانهٔ سفر و عذر رفتن آوردی
دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر

---

۱ ـ مابعد آن:
گفتم که‌کیت بیینم ای در خوشاب — گفتا به سحرگاه ولیکن در خواب
(روضة الناظرین نسخهٔ سابق). ۲ ـ ماقبل این بیت:
نبود هیچ گمانی مرا که دشمن‌وار — برین مثال ببندی به هجر دست کمر
(مأخذ سابق).

بدین طریق مظلومان معصوم را از شهر به صحرا می‌بردند. بسیاری از عورات و أبکار که در دست آن نابکاران أسیر بودند دل از جان برگرفته و از ننگ و عار با آن ملاعین کفار مختلط نشدند و موت بر حیات اختیار کردند تا به ضرب شمشیر آبدار به درجهٔ شهادت رسیدند، و در روضات بهشت خرامیدند. و چون مؤمنان را در آن آشوب و غوغا گذر بر صحرا و باغات افتادی زلفین دلبران بر باد أجل رفته بودی، و گل رخسارشان با خون و خاك آغشته

در هر بن خاره ماهرویی — از پرده چوگل برون فتاده
بر هر سر راه نازنینی — لب بسته و چشمها گشاده
نا داده‌گیش شربتی آب — جان داده به تیغ آب داده

تمامت مؤمنان در فراق جگرگوشگان هرخون که در مجاری شریان بود از دیدهٔ گریان بیرون آمد، و هر قطره اشک که در چشمهٔ چشم داشتند از فوارهٔ مژگان برصفحات وجنات باریدن گرفت، قد سروآسا بر منوال خیزران انحنا پذیرفت.

سینه ها از ناله های زارشد مانند رعد
دیده‌هاازموجهای گریه‌شد همچون‌سحاب
آن یکی گفتی دریغ آن طلعت زیبای او
وان دگر گفتی دریغ آن‌چهرهٔ چون‌آفتاب

آن ظلمهٔ کفار پس از نهب و غارت مالها و سبی عورات بنیاد مصادرات نهادند، و مؤمنان موحد را شکنجه می‌کردند، و به مقتضای «آخرالدواءالکی» به آتش می‌گذرانیدند تا بقیه که از نظر نامبارك ایشان مخفی مانده بود به دست خود بدیشان می‌دادند، و چون أهل اسلام از خوف شکنجه و عذاب و عقوبت به روز در مساکن خود قرار نداشتند در نیم شب به‌مسجد جامع و سایر مساجد و مجامع جمع می‌شدند. مخدراتی که چهرهٔ آفتاب جهانتاب جز از روزنهٔ خانه و دریچهٔ کاشانه ندیدندی بلکه مفهوم این ابیات وصف حال آن متنعمات بودی

ای که هرگز با همه گستاخی خودآفتاب
پیش نامحرم کنار مسندت پیدا نکرد
در حریم حرمت و بستانسرای‌عصمتت[1]
جز[2] به‌شرط راستی یک سروسربالا نکرد
سر فراگوش کنیزانت[3] نیارست آورید
لؤلوی کافوروش تا نام خود لالا نکرد
آفتاب اندرسرایت راه آمد شد نداشت
تا به تأنیثش‌مسمی واضع‌الاسما نکرد

---

۱ ـ منقول منه: «در حریم عصمت و بستانسرای عفتت». متن از روضة الناظرین نسخه سابق.
۲ ـ منقول منه: «یک» به جای «جز». متن ازمأخذ سابق. ۳ ـ منقول منه: «گریبانت». متن از مأخذ سابق.

این چنین پری‌چهرگان گلعذار ، و سروقدان ماه‌رخسار ، بی‌جان ودل پا برهنه بر آب وگل می‌رفتند ، و خود را در میان خلایق می‌انداختند ، و مترصد بودند تا از شب آبستن چه زاید، و از نوایب و حوادث روزگار چه پیش آید.

یا قلب [۱] و صاله محال   هل تقنع [۲] با لخیال أم لا
اقنع بخیاله لیوم   فالليل كما يقال حبلی

و در وقت آنکه طلیعهٔ صبح صادق آشکارا می‌شد ، و مقدمةالجیش سلطان نیمروز از جانب شرق هویدا می‌گشت ، آن ملاعین با شور و شرکأمثال‌النمل والذر در مساجد و مجامع می‌ریختند ، و عقوبت و عذاب أهل اسلام استیناف می‌کردند ، و هریک را به تجدید می‌جستند ، و آنچه [می] دیدند می‌ستدند ، و زیادت می‌طلبیدند،...[۳] و خمر می‌آشامیدند ، و منبرها می‌کوفتند و قنادیل می‌شکستند ، و مصاحف پاره می‌کردند ، و أوراق در پای می‌انداختند ، و چنین استماع افتادکه بعضی از آن ملاعین‌کفار مصاحف می‌سوزانیدند. و چون طایفهٔ درآمدندی وهرچه ممکن بودی از ایشان صادر شدی و برفتندی ، علی‌الفور طایفهٔ دیگر درآمدندی ، و قتل و نهب و أسر و عذاب و عقوبت از سرگرفتندی.

از دل برون نرفته غمی[۴] گردش فلک   آرد غمی دگر نه به‌حد توان من
جان ضعیف بار کدامین بلا کشد   ای جور روزگار چه خواهی زجان من

براین نسق مؤمنین بیچاره معذب بودندی تا آسمان کله خورشید از سر برداشتی آن ملاعین از مساکن[۵] و مواطن مسلمانان خروج کردندی و از شهر بیرون رفتندی ، هریک قصد خانهٔ خود کردندی .

یکی‌زاروگریان‌که واخان ومان   یکی نوحه‌گویان که رسواییا

بدین صفت گریان و نالان به خانه‌های خراب رسیدندی. هرروز به تجدید ، خانه‌ها درهم شکافته بودندی ، و هرجاکه مظنهٔ یک دینار یاقوت بودی برده بودندی ، تعزیت و فریاد از سرگرفتندی ، تا نصفی از شب بگذشتی ، آنچه ازکفار مانده بودی فطیری و مرقی ساختندی ، و چون سد رمقی حاصل شدی باز عزم مساجدکردندی ، وچون شب به آخر رسیدی هریک به زبان حال گفتی

کای شب اگرت هزارکاراست مرو
وی صبح اگرت هزار شادیست مخند

و چون صبح طلوع کردی آن ملاعین مخاذیل درآمدندی و قتل و نهب و سبی و تخریب مساجد و تتبیر و احراق مصاحف علی ماکان مقرر بودی .

۱ ـ منقول منه : « ماقلت » . اصلاح متن ظنی .   ۲ ـ منقول منه : « یقنع » . تصحیح ظنی .
۳ ـ جمله ملالت‌آوراست از نقل آن خودداری شد .   ٤ ـ منقول منه : « غم » اصلاح متن ظنی است.
۵ ـ منقول منه : سواکن . اصلاح متن به قرینهٔ « مواطن » بی اشکال .

حکایت

صاحب سعید جوینی در تاریخ جهانگشای چنین آورده است‌که : چون چنکیزخان متوجه بخارا شد بعد از تسخیر و تخریب ، از صحرای بخارا بر سبیل تفرج شهر و حصار در اندرون شهر در آمد و سوار در مساجد راند، و پسر او تولی پیاده شد و بربالای منبر برآمد. چنکیزخان پرسید که: این سرای سلطان است؟ گفتند: نه، خانهٔ یزدانست. او نیز از اسب فرودآمد و فرمود که : در صحرا علف نیست ، علیق اسبان آماده کنید. انبارهای شهر بگشادند و غله می‌کشیدند ، و صنادیق مصاحف به میان صحن می‌آوردند ، و مصاحف در دست و پا می‌انداختند ، و صندوقها را آخور اسبان می‌ساختند ، وکاسات نبیذ پیاپی و مغنیات حاضرکردند تا سماع و رقص می‌کردند ، و مغولان بر أصول غناء خویش آوازها برکشیده ، و أئمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخورسالاران به محافظت ستوران قیام می‌نمودند ، و به حکم ضرورت امتثال أحکام آن قوم التزام کرده بودند . بعد از یک دو ساعت چنکیزخان عزیمت مراجعت بارگاه‌کرد و جمعی که آنجا بودند روان شدند ، و أوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب أقدام قوایم گشته. در این حال أمیر امام جلال‌الدین علی بن حسین زیدی‌که مقدم و مقتدای سادات بود و در زهد و ورع مشارالیه ، روی به امام عالم رکن‌الدین امام‌زاده‌که أفضل فضلای عالم بود طیب‌الله سرقدهما آورد و گفت: مولانا را چه حالت است؟

اینکه می‌بینم به‌بیداریست یارب یا به خواب

مولانا امام‌زاده گفت: خموش‌باش‌که باد بی‌نیازی می‌وزد سامان سخن گفتن نیست.[۱]

و ألحق آنچه از تاریخ بلدهٔ بخارا نقل افتاد زیادت از آن واقعه مشاهده‌رفت. شبی آن ملاعین به صحرا نرفتند و در شهر بازماندند ، این فقیر حقیر را مقیدکرده به مسجد جامع بردند. چون از در مسجد درآمدم مسجد را دیدم‌که از شعلهٔ آتشهاکه افروخته بودند چون روز روشن شده بود ، مسلمانان بدان آتش می‌گردانیدند و شکنجه می‌کردند، کاسات خمر دایر بود و زنا و أنواع فسوق شایع ، منبرها می‌کوفتند ، و داربزین‌ها می‌شکستند و می‌سوزانیدند، و چهارپایان در مساجد جل‌کشیده بودند ، و به أطراف راه‌ها گشوده سواره می‌آمدند و می‌رفتند، و هر ملعونی جوقی از عورات وأطفال‌أسیرکرده و در گوشهٔ باز داشته بودند و نوکران به أطراف فرستاده تا به چراغ و مشعل در گلخن‌ها و خرابه‌ها می‌رفتند و مسلمانان را از سوراخها بیرون می‌کشیدند و عذاب و عقوبت می‌کردند.

حافظی مورع صالح ، به اسم مولانا بخشایش‌که درکوچه باغ شنب غازان متوطن می‌باشد حکایت‌کردکه درمسجد عتیق دردولابی پنهان بودم ، یکی‌ازآن ملاعین ...[۲].

۱ ـ مؤلف در لفظ صاحب تاریخ جهانگشا تصرف‌کرده است .   ۲ ـ ذیل حکایت غم فزا و بسیار ملالت آور است از نقل آن اعراض شد .

مولانا أعظم ، جامع اللطایف والحکم ، المرحوم السعیدالشهید ، الواصل الی جوارالله‌الجبار ، مولانا نجم‌الملة والدین‌السمسار را رحمةالله علیه در این واقعه به درجهٔ شهادت رسانیدند.[1]

و مولانا أعظم ، أقضی قضاة‌العجم ، قاضی قطب‌الدین عبیدی را نیز شهید کردند.

و صاحب أعظم أمیر اتابک دزماری ، و صاحب سعید خواجه غیاث‌الدین کافی همدانی ، و خواجه نورالدین مشکی را نیز بدیشان ملحق گردانیدند.

از أکابر أحیآء حیاهم‌الله و أحیاهم ، مرتضی أعظم ، ینبوع الفضایل والحکم، سبط‌الرسول و نتیجة‌البتول ،[2] فلذة کبدالحسن‌الرضا ، أمیر سید رضی را که مقدم سادات ادربایجان است معروض‌النار گردانیدند و به أنواع عقوبات تعذیب کردند. ولله درالقائل.

بیت

در آتش بلایم چون گل فروچکانی
بر سنگ استحانم چون زر بیازمایی

و مولانا أعظم ، أفضل أعلم ، ضیاءالملة والدین البزازی[3] را حمالی سبوی شراب فرمودند و از شش گیلان تا شنب غازان سروپای برهنه در پیش اسبان دوانیدند. و علی‌هذا آنچه عموم فضلا و أتقیا و صلحا را دراین واقعه روی نمود.

فیالها قصة فی شرحها طول

حاصل آنکه از غرهٔ ذی‌الحجة‌السنة[4] تا عید أضحی أستان أحمد مختار ذبیح لشکر کفار می‌شدند ، و در میان کفار چون جهودان خوار می‌گشتند ، و در گلخنها و شوارع خاکسار می‌شدند. قال‌الله: « و ضربت علیهم‌الذلة والمسکنة. »[5] أما در این مدت هشت روز و هفت‌شب کـــه مدت عذاب قوم عاد بود صدمات غضب قهاری ، و سطوات سخط جباری بیشتر بود. در یوم‌النحر به طرف خسرو شاه و مراغه و أرونق متفرق شدند و شهر مراغه را نیز با سایرالولایات به اخوات خود ملحق گردانیدند. و در این میانه أهل اسلام دو گروه شدند ، طایفهٔ کـه قید أهل و عیال نداشتند و به پیاده‌رفتن قادر بودند متوجه ولایات دزمار و سراة و أردبیل شدند ، و گروهی که مقید بودند یا بر جوارح جراحتی داشتند به حکم ضرورت توقف کردند و به زحمت تمام قوت یومی به دست می‌آوردند و روزی به شب می‌رسانیدند أما از عود و مراجعت ایشان چون بید از باد می‌لرزیدند ، و از خوف ایشان یک لحظه نمی‌آرسیدند تا مدت دوازده روز بگذشت. روز سیزدهم

۱ ـ در ترجمهٔ نجم‌الدین سمساری رجوع شود به صفحه ۱۱۳ ـ ۱۱۴ ج ۱ کتاب. ۲ ـ منقول منه : «نتیجة الرسول وسبط البتول» اشتباه به‌نظر می‌آید ، متن بی‌اشکال است. ۳ ـ گویا مقصود ضیاء ـ الدین حسین بزازی است. در ترجمهٔ او رجوع شود به صفحه ۱۰۷ ـ ۱۰۸ ج ۱ کتاب و نیز صفحات ۹۷، ۲۷۲ ، ۳۶۶ ، ۵۶۵ جزء مذکور دیده شود. ۴ ـ یعنی سال ۷۸۷ . ۵ ـ سورهٔ البقرة آیـهٔ ۶۱ .

ثالث ذی‌الحجة السنة بر مقتضای « عادوا لمانهواعنه »[1] ازطرف مراغه و خسروشاه مراجعت کردند و باز چون مور و ملخ بر محلات و بیوتات بجوشیدند و مؤمنان سوخته را دوباره بریان کردند. و آنچه درکرهٔ ثانیه واقع شد از اسر و قتل و سبی عورات و أطفال حقا که مجلدات به شرح آن وفا نکند و از عشر عشیر آن تعبیر میسر نباشد.

شعر

یفنی الکلام ولا یحیط بوصفه أیحیط مـــا یفنی بمـــالا ینفـد

درکرهٔ أولی و ثانیه قریب ده‌هزار مؤمنان موحد در شهر و ولایت تبریز به قتل آوردند و صدهزار أسیر کردند و اندرون أکثر خان‌ها بکندند و به جاروب فنا خاك آن برباد دادند و در بعضی مواضع آتش انداختند.

و صاحب جهانگشای آورده است که: بعد از خرابی بخارا أهالی آن چون بنات‌ـ النعش به أطراف و أکناف متفرق شدند و عرصهٔ آن، حکم «قاعاً صفصفاً »[2] گرفت. یکی از أهل بخارا به خراسان افتاد حال بخارا از او تفحص کردند. گفت: آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت أکیاس و مستعدان چون این تقریر بشنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر از این سخن نتواند بود[3].

و ألحق در واقعهٔ تبریز این جمیع صور به عین‌الیقین مشاهده افتاد. ألقصه چون مبشرالهی ندای «فبعداًللقوم‌الظالمین»[4] در مرابع و منازل آن مخاذیل در داد، و در ثانی‌الحال عزیمت ارتحال کردند ، مؤمنان بی‌چاره بر أثر ایشان ذهاب بلا ایاب بر خواندند و آیهٔ « فقطع دابرالقوم‌الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین. »[5] بر زبان راندند ، و حفاة و عراة در وسط فصل شتا که قلب شتا[6] در او مطلوب بود از تیرباران برف هول فزع أکبر مشاهده می‌کردند ، و از أسنهٔ باد و سرما [که] هیچ جوشن دافع آن نمی توانست شد أنفاس زمهریر معاینه می‌دیدند . تمامی خلایق در حال حیات در پرده رفتند ، و پلاس و نمد بر خود پیچیدند ، و در مفارقت أموال و أولاد من‌الغسق الی‌الفلق می‌نالیدند ، و ناله و نفیر به کرهٔ أثیر می‌رسانیدند ، تا برودت سرما و شوکت برد شکست و راغ و باغ از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت.

بیت

صبا به سبزه بیاراست دار دنیی‌را نمونه گشت‌جهان مرغزارعقبی را
نسیم باد دراعجاز زنده کردن‌خاك ببرد آب‌همه معجزات عیسی را[7]

چون این واقعه به مسامع جنود ربیع رسید ، سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست ،

۱ ـ سورهٔ الانعام آیهٔ ۲۸ . ۲ ـ سورهٔ طه آیهٔ ۱۰۶ . تمام آیه چنین است : « فیذرها قاعاًصفصفاً. » ۳ ـ در عبارت تاریخ جهانگشا تصرف کرده است. ۴ ـ سورهٔ ألمؤمنون آیهٔ۴۱ . ۵ ـ سورهٔ الانعام آیهٔ ۴۵ . ۶ ـ : آتش . ۷ ـ این دوبیت در تاریخ جهانگشای جوینی نیز آمده است .

گل برتأسف گلرخان یاسمین‌عذار جامه چاك زد ، سوسن به موافقت سوگواران لباس أزرق پوشید ، سرو آزاد از تلهف سرو قدان منحنی شد ، بنفشه چون موی زلفین دلبران در خاك ریخت ، عنادل را از عنا دل خون شد ، هزاردستان به هزار دستان بانوحه‌گران هم‌داستان شد . سحاب از فراق جوانمردان از دیده‌ها اشك می‌بارید ، آسمان در عزای نو عروسان فوطهٔ نیلی می‌پوشید ، لالهٔ دلسوخته کلاه حسن بر زمین می‌زد که واویلاه ، غنچه دوشیزگان ، قبای گلگون برخود می‌درید که وامصیبتاه.

کس لب ز طرب به خنده نگشوداسسال   وز فتنه جهان دمی نیاسود امسال
وز خون گلم که چهره بنمود امسال   با وقت چنین چه وقت گل بود امسال

هذا وأستغفرالله من فرطات اللسان[1] و هفوات الجنان. عاقلان صاحب اعتبار ، و مخاطبان خطاب « فاعتبروا یا اولی الابصار . »[2] که مخدرات تتق‌نشین آیات قرآنی بر دلهای چون گنجینه و سینه‌های بی‌کینهٔ ایشان تجلی کرده باشد و حقیقت سر «بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوالعلم.»[3] بر ضمیر منیر و خاطر خطیر ایشان آشکارا شده چون آیت «ولله جنودالسموات والارض»[4] تأملی فرمایند، و در دقایق و حقایق «کان ذلك فی‌الکتاب مسطوراً.»[5] تدبری نمایند به یقین دانند که در این مقام جز تسلیم واطاعت تدبیر نیست ، و جز انقیاد و امتثال منقذ و منجح نه. ولله در من قال فیه فانه نثر الدرر من‌فیه

به مقتضای قضایی که قاضی‌الحاجات   به خامهٔ أزلی کرد در أزل مجرا
به غیر گفتن سمعاً وطاعةً کس را   کجاست زهره ویارا به قول‌چون و چرا

ای خوشا وقت طایفهٔ که در مقام رضا و توکل ثابت‌قدم بوده‌اند ، و به زخارف و مموهات دنیا ملتفت نشده و علایق و عوایق او را پشت‌پای لامساس زده‌اند ، و پهلو از محبت و استیناس او تهی کرده ، و سود و زیان او را متساوی دانسته و دست تصرف ازجیفهٔ مردار او به آب زهد و طاعت شسته ، و روی طلب سوی عالم ملکوت نهاده ، و أنوار لاهوتی برآیینهٔ‌سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان مکشوف شده ، وأسرار ناسوتی بر دلهای‌مبارك ایشان آشکارا گشته ، با طایفهٔ روحانیان در صف صفا هم‌عنانی کرده ، و بازمرهٔ کروبیان به اعتصام عروةالوثقی توکل همداستان بوده.

غلام همت صاحبدلان آزادم   که‌داده‌اند به‌مردی طلاق این زن زال
هزار نفس مطهر ز تهمت أشباه   هزار عقل مجرد ز وصمت أمثال
فدای معتکفان جناب حضرت قدس   نثار صدرنشینان بارگاه جلال

١ ـ وفی الدعآء : اللهم اغفرلی فرطاتی . ٢ ـ سورهٔ ألحشر آیهٔ ٢ . ٣ ـ سورهٔ ألعنکبوت آیهٔ ٤٩ . ٤ ـ سورهٔ ألفتح آیهٔ ٤ و ٧ . ٥ ـ سورهٔ ألاسرآء آیهٔ ٥٨ .

الهی به حرمت مقربان درگاهت ، وبه عزت معتکفان بارگاهت که ذات شریف وعنصر لطیف این پشت و پناه أهل اسلام ، و این استظهار أعاظم هفت اقلیم ، این ابر فیاض کرم ، و این بحر مواج نعم ، این مفتاح مغالیق بست وگشاد ، و این مصباح دیاجیر گرفت ونهاد، المعنون صحائف‌ألقابه بمناقب ذوی‌المکارم والسعادات ، ألمفذلك خطابه فی جراید محاسبات أصحاب‌الکمالات ، شجاعاً لمعارك‌الملك والدین خلدالله تعالی أیام دولته ، وأبد آثار معدلته علی‌الاسلام والمسلمین را در حصن حصین کلائة و حمایت خود مصون و محروس بدار ، و طرفةالعینی او را از نظر مرحمت بی‌علت ، و عنایت بی‌ضیعت فرو مگذار، أولیاء دولت او را درکنف أمن وأمان به مطالب و مقاصد دوجهانی برسان ، و أعدای دولت او را منکوب و مقهورگردان .

چوخورشیدجهان‌محکوم وهمچون‌ذره‌خصمانت   پریشان حال و بی‌مقدار درهرکوی وبرهر در
چوجدول دیده‌پرخون بادوچون پرگارسر گردان   هرآن کس را که‌دل باتونباشدراست چون‌مسطر
جهان مسند سمآدرگه زمان پیرو ظفر همدم   ملك داعی فلك راعی قضا بنده قدر چاکر
بمان درعز و اقبال و مراد و دولت و حشمت   بکام دل ز عز ومال و جاه و مملکت برخور

تمت‌الرسالة فی أول رجب المرجب لسنة تسع و سبعین و ثمانمائة ، والحمد لله رب‌العالمین و صلی‌الله علی محمد وآله وصحبه‌الطاهرین أجمعین ، علی ید عبدالضعیف‌ـ المحتاج الی رحمةالملك‌الرؤف غیب‌الله بن معروف غفرالله ذنوبهما و جعل‌الجنة مثواهما. اللهم اغفر للمؤمنین والمسلمین.

ج ١ص ٢١٣ س١٦ ، ودرمجمع‌التواریخ حافظ ابرو ، شخصی که به نام سید حمزه از کارگزاران دستگاه وزارت خواجه سعدالدین ساوجی[1] به عهد اولجایتو در ضمن أخبار مقدمات قتل وزیر مذکور دیده می‌شود علی‌الظاهر غیر از این صدرالدین‌حمزه کسی دیگر نیست و همان است که أحمد بن عنبه در ألفصول الفخریه او را به نام صدرالدین حمزةالدفتردار از فرزندان محمد بن‌القاسم‌بن حمزه خوانده می گوید که : «او را در واقعهٔ الوزیر سعدالدین‌الساوجی کور کردند». اکنون نیز قبر این سید در سرخاب به‌نام مقبرهٔ سید حمزه معروف و زیارتگاه است ، در عصر سلاطین قاجاریه مراسم شتر قربانی عیدالذبح در آن محل صورت می گرفت. مدرسه و مسجدی در آنجا هست ، معلوم نیست که این‌مدرسه و مسجد در موضع مآثر صدرالدین حمزه که مؤلف از آن خبر می‌دهد واقع شده است وپس از انطماس و اندراس ، دیگران تجدید عمارت کرده و تصرفاتی در آن نموده به خود اختصاص داده‌اند یا أبنیهٔ سید درمحل دیگر بوده است؟ این مدرسه و مسجد موقوفات دارد و ألحال

١ ـ عشر أول شنبه از شوال گشته منصرف   رفته ازتاریخ هجری سال ذال و یاألف ٧١١
در محول شد به فرمان خداوند جهان   بدرعمر خواجه سعدالدین محمد منخسف
(تاریخ گزیده) .

در دست ادارهٔ أوقاف تبریز است. مسجد که بالفعل به نام مسجد سید حمزه شهرت دارد از أبنیهٔ ممتاز آن قسمت شهر و درتعیین مقصورهٔ آن دقت علمی و احتیاط شرعی به عمل آمده‌است.

در این مدرسه و مسجد آثاری از عهد سلاطین قاجاریه و از أواسط دورهٔ صفویه هست، چند قطعه کتابه در سردر مسجد از عصر صفوی تا این أواخر موجود بود و من مضمون آنها را خوانده و نوشته‌ام. چند سال پیش، بعضی از أهل محل به خیال تعمیر این مسجد افتادند و آن کتابه‌ها را کنده بیرون کشیدند، روی نقوش و خطوط و آثار کهنه وزیبای گنبد و دیوار مسجد را از هرسو با رنگهای پست و زشت خارجی پوشیده همه را از شأن نفاست و اعتبار أصالت انداختند، «وهم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً» و ندانستند که: آن عمارت نیست ویران کردنست، و از مسئولین أمر که مأمور حفاظت این نوع مآثرند کسی هم به مقام منع نیامد.

نادر میرزا دربارهٔ این مقبره و مدرسه و مسجد در دو موضع بحث کرده و مطالبی از خویش و از نوشتهٔ مرحوم مرتضی‌میرزای بندگان، در تاریخ خود آورده است. او این مسجد را از مآثر جعفرقلی‌خان پسر أحمدخان دنبلی و به نام «قزلی مسجد» خوانده می‌نویسد: «این مسجد وسیع که عم‌زاده در آخر صحن نگاشته، مشهور به «قزلی مسجد» است که جدران آن به طلا و لاجورد مزین بود و من سالهای گذشته دیده بودم اکنون نیز بجا باشد، و این بنا جعفرقلی‌خان دنبلی کرده‌است...» (تاریخ تبریز تألیف نادرمیرزا قاجار چاپ سنگی سال ۱۳۲۳ هـ ق، ص ۲۲۷).

مقابر ثقةالاسلام (میرزا علی آقا) طاب‌ثراه[1] و عزیزخان سردارکل[2] و میرزاعیسی قایم مقام[3] و تکیهٔ ملاباشی معروف به مقبره، هم در نزدیکی و جوار همین مقبرهٔ سیدحمزه واقع شده‌اند. و از أعیان متأخرین شیخ محمد خیابانی نیز در آنجا مدفون بود، به مزار عبدالعظیم انتقال یافت. قبر او در صحن شاه به سمت غربی قبر ناصرالدین شاه در مقبرهٔ مجدالدوله معیّن و مشخص است. مدفن زن و دختر و دو پسرش نیز در جوار تربت اوست. در سیزدهم مهر ماه همین سال با آقای دکتر جاوید و آقای دکتر خلعت بری قبرش در همان مقبره زیارت شد.

مقبرهٔ مرحوم قایم مقام حیاط وسیع و اوطاق‌های متعدد دارد، لوحی بزرگ از سنگ مرمر بر روی قبر اوست و نام وألقابش با خط نستعلیق خوب بر صفحهٔ آن منقور.

۱ ـ ابتدا به سبب ضیق مجال در مقبرهٔ عزیز خان سردارکل نهادند و در آنجا بود تادر این چند سال أخیر این مقبره راکه ألحال معمور و بجاست ثقة الاسلام (میرزا محمد آقا) بناکرد و از مقبرهٔ عزیز خان به همین مکان انتقال داد. رحمة الله علیهما.

۲ ـ یادگار و مقالهٔ نگارنده درآن مجله دیده شود.

۳ ـ میرزا عیسی قایم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی فراهانی به نام جدش عیسی أول موسوم و به میرزا بزرگ معروف بود. عیسی أول عمود نسب خاندان قایم مقام و میرزا جعفرخان مشیر الدوله و میرزا جواد خان برادر مشیرالدوله و از أجداد مادری نگارنده از بنوأفطس وحسینی نسب است. در شرح حال او به حدائق عبدالرزاق بیگ دنبلی و سایر کتب سیر وأعلام دورهٔ قاجار مراجعه شود.

بلدیهٔ تبریز دیوار حیاط را از یک طرف منهدم و حریم بنارا شکسته ملعبهٔ أطفال و مقر بی‌تمیزان شده است. تا پنجاه شصت سال پیش از این، بسیار معمور وآباد بود، هرسال در شبهای معین با تشریفات مخصوص از ممر موقوفات در آن مقام اطعام و از طبقات علما و سادات و طلاب علوم دینیه و غیرهم دعوت می‌شد، اکنون متروك و مهجور و رو به ویرانی است. درحوالی قبر قایم مقام وگوشه کنار مقبرهٔ او قبور دیگر نیز هست که أسامی و ألقاب همهٔ آنها در ألواح تربت ایشان که از سنگ رخام تراشیده شده نقر گردیده است.

تکیهٔ ملاباشی که مقبرهٔ میرزا مسلم در داخل آن افتاده از مآثر حاج میرزا عبدالکریم ملاباشی است. این تکیه که وقتی رونق و شکوهی داشته است اکنون خراب و وضع ملالت‌آور دارد، تقریباً چهارده سال پیش از این که من در تبریز بودم دربارهٔ خرابی و اندراس این تکیه با مرحوم ناصرالوزاره مذاکره و به تعمیر آن بنا که از مآثر جد اوست توجیهش نمودم و نامهٔ نیز به آقای نظام‌الاسلام (میرزاعلی‌آقا مولوی) که از أحفاد بانی و از أعیان أفراد این خاندانست نوشته از ترجمهٔ بانی و تاریخ بنا استخبارکرده در ضمن از وضع تکیه و ویرانی آن شکایت کردم. مومأالیه در جواب نوشتهٔ من شرحی از یادداشتهای پدرش مرحوم میرزا فضلعلی آقا[1] که باهمه ایجاز و حذف و اسقاط خالی از فواید تاریخی نیست استخراج کرده به تبریز فرستاد. والقلیل الحاضر خیر من الکثیرالغائب. شرح زیر عین نامهٔ آقای نظام‌الاسلام است به اختصار، ومطالبی از نگارنده در حواشی برسبیل ایضاح:

« خلاصه از یادداشتهای مرحوم مبرور خلد آشیان والد ماجد، میرزا فضلعلی مجتهد طاب ثراه در خصوص وضعیت تکیهٔ مشهور به مقبرهٔ ملاباشی و مدفونین آنجابه شرح آتی درج می‌شود:

ذکر سلیل الاماجد، ألوالدالماجد طاب ثراه، و رفع‌الله فی‌الجنان مثواه. ألعالم‌النحریر، والفاضل‌الذی قلما سمح‌الزمان له بنظیره، ألعارف الورع الامین‌الرضی‌ـ التقی، والحبرالادیب‌المتقن‌الزکی، ....حامی‌الملة والدین‌القویم، ألحاج میرزا عبدالکریم ملاباشی آذربایجان، أعلی‌الله درجته‌فی‌الجنان. عالمی بود از غبار انکار معری، و عارفی بود از وصمت رد مبرا، همهٔ فرقهٔ أنام ازعلما وعرفا وعوام با اختلاف مشارب به وثوق وی و دیانت و ورع و أمانت وی معترف بودند، و تسلیم أخلاق و فضایلش می‌نمودند، ... اطناب در تعریف آفتاب تیرگی عقل است، و اسهاب در توصیف مشک ناب علامت جهل.

۱ ـ از علمای نامدار آذربایجان و از وکلای دورهٔ أول مجلس شورای ملی است، تألیفات ممتع و دیوان شعر دارد، در شعر صفا تخلص می‌کند. مطرح الانظار، زیر عنوان میرزا أبوالقاسم ایروانی و ریحانة الادب مدرس خیابانی، و مجلهٔ یادگار، و بعضی از نوشته های میرزا محمد خان قزوینی دیده شود.

ولادت با سعادتش در بلدهٔ ایروان و تاریخش را جد أمجد طاب ثراه[1] به خط شریف خودشان چنین ضبط فرموده‌اند :

تولد أعزی عبدالکریم در ظرف ساعت أخیر روز نهم ذی‌الحجة‌الحرام من شهور سنهٔ هزار و دویست و بیست اتفاق افتاد. امید هست که به حفظ و صیانت ذی‌الجلال محفوظ و مصون بوده و به کمال پیری برسد.

ولله الحمد که دعای آن مرحوم مستجاب ، و امیدش مقرون به تحقیق شد، هفتاد و سه سال و دو ماه چیزی زیاد با کمال ورع و تقوی و توفیق و عزت دنیا و عقبی عمر فرمودند .

چون‌چنین‌خواهی‌خداخواهدچنین   می دهد حق آرزوی متقین

تا وفات مرحوم جد أمجد طاب‌ثراه که شانزده سال و چیزی می‌شود در حجر آن مرحوم تربیت یافته ، و در خدمت ایشان به شهر تبریز مهاجرت فرموده‌اند[2] و بعد از وفات آن مرحوم نیز چندی مشغول تحصیل شده تا اینکه أغلبی از علوم شرعیه و أدبیه و عقلیه را تکمیل فرموده‌اند، ولی به واسطهٔ پرستاری بازماندگان مرحوم جدأمجد طاب ثراه امکان شرفیابی حضور مشایخ عتبات سنیه علی مشرفیها آلاف‌الثناء والتحیة نشده ، و اجازهٔ مشایخ عظام طاب ثراهم حاصل نگردیده است، و مثل جد أمجد طاب ثراه با اتصاف کمال تقوی و ورع و أمانت و دیانت و مهارت در علوم ، از فتوی و امامت و مرافعه وحکم احتیاطاً للدین اجتناب فرموده‌اند ، ولی در انجاح مآرب أنام ، و سعی در رفع ظلم مباشرین و حکام غالباً سعی بلیغ وجد کامل داشته‌اند و عموم مردم را دستگیری‌ها می‌نمودند و از این جهت غالباً با حکام آذربایجان وأمرای ذوی‌شأن اظهار مصادقت می‌نمودند ، و اگر از أمور خیریه که از این ممر از دست ایشان جاری شده است بنویسم مثنوی هفتاد من کاغذ شود.[3]

---

۱ ـ یعنی مرحوم میرزا أبوالقاسم ایروانی . شرح حال او در مطرح الانظار به تفصیل و درطرائق الحقائق و بستان السیاحه به اجمال مذکور است . قبرش در مقبرهٔ صدرالدین حمزه در اوطاق نشیمن متولی مقبره معین و مشخص است .

۲ ـ در محاربهٔ ایران و روس که قسمتی از خاك ایران به تصرف دولت روسیه آمد جمعی از مسلمانان و أرامنه روی اکراه ازتبعیت آن دولت ، ترك أوطان و بلاد خود گفته با أولاد وأطفال خود به آذربایجان مهاجرت کردند، مرحوم نایب‌السلطنه رعایت حال آنها را مطمح نظر قرار داده و هریك را برحسب استعداد و لیاقت به‌کاری مشغول ساخت .

۳ ـ « مرحوم قهرمان میرزا برادر صلبی محمد شاه غازی همیشه از آن مرحوم می‌خواستند که حوائج مردم را به او برساند تا رفع ظلم از أشخاص بشود. و غالباً تدریس آن مرحوم در علوم أدبیه و ریاضیه بوده . و از تلامذهٔ آن مرحوم میرزا محمد رفیع طباطبائی نظام العلماست، و از جملهٔ آنها حاجی میرزا محمد علی ملا باشی أخوی است ، و از آن جمله است آقا میر علی زنوزی متخلص به مسکین که

از مؤلفات آن مرحوم است کتاب قواعد فارسی و مختصر العروض که هر دو به خط أدیب فرزانه ، و دانشمند یگانه ، رضوان جایگاه ، حاجی میرزا علی مستوفی طاب ثراه که به خوشنویسی طاق ، و مشهور آفاق است ابن مرحوم مبرور حاجی میرزا مسعود اشلقی وزیر دول خارجه أسکنه‌الله فی دارالسرور به حلیهٔ طبع در آمده است ، و تاریخ طبع قواعد فارسی سال هزار و دویست و شصت و دو است .

وفات آن مرحوم در شب چهارشنبه چهاردهم صفر سال هزار و دویست و نودوچهار هجری مقارن خسوف ماه بود ، و مطابق تاریخ وفات آن مرحوم است : « و هوالحی الذی لایموت » [1] و أیضاً : « برفت ازجهان پیر و دانای دوران ». [1] و أیضاً: « سر عاشقان چوبدادجان شده از جهان بسوی جنان ». [1]

ذکرشان خواهدآمد ، و داعی نیز علوم أدبیه را از آن بزرگوار استفاضه نموده‌ام . و از جانب سلطان مغفور معظم‌له به لقب ملا باشی‌گری آذربایجان ممتاز بوده‌اند . . . » .(نقل ازخط خود مرحوم میرزا فضلعلی آقا مؤلف و نویسندهٔ یادداشتهای متن فوق) .

قهرمان میرزا فرزند هشتم نایب‌السلطنه وبا محمد شاه ازیك مادر بود ، پس ازفریدون میرزا حکمرانی‌آذربایجان به‌وی تفویض یافت. «آن شاهزاده جوانی زیباو کریم‌بود، به‌روز حکومت‌آن من‌به‌تبریز آمدم که اسپهبد پدرم آنجا بود. قهرمان میرزا حکومتی داشت چون پادشاهی‌هرچه می‌خواست از مال مملکت همی بخشید، و به هرکس مواجب و مستمری و منصب می‌داد به نزد پادشاه ممضی بود، و به داد و دهش حکمرانی همی‌کرد . . . » . (تاریخ نادر میرزا چاپ طهران سال ۱۳۲۳ هجری قمری) .

۱ ـ « . . . و از مراثی‌که در وفات آن مرحوم گفته شده آنچه مشتمل به ماده تاریخ است ثبت می‌گردد . جناب مستطاب آقای میر علی زنوزی متخلص به مسکین‌که از جملهٔ تلامذهٔ آن مرحوم است فرموده :

در شب چارشنبه چارده ماه   ازصفر کافتاب در برحوتست
سوی رضوان شد آن‌کریم خصایل   به مقامی‌که ذروهٔ جبروتست
عقل را گفتم ای دبیر سخن دان   چون ترا أصل وپایه از ملکوتست
سال تاریخ را چه در نظر آید   آنچه دانی بگو چه جای سکوتست
فکرتم گفت او که زنده‌به عشق‌است   گو:«هوالحی‌والذی‌لایموت»است ۱۲۹۴

جناب میرزا زین‌العابدین برادر مغفور حاج میرزا شفیع ثقةالاسلام تبریزی أسکنه‌الله فی دارالسرور گفته :

برفت از جهان پیر و دانای دوران   فرید و یکی بود در ملك ایران
ز تاریخ فوتش خبر داد هاتف :   برفت از جهان پیرودانای دوران ۱۲۹۴

میرزا محمود تبریزی طاب ثراه گفته :

چو قضای خالق انس و جان   به رجوع جسم وتن است وجان
به همان مقام و همان مکان   که همین از این و همان از آن
یکی از أکابر رهروان   به سوی اله مسافران

و از جملهٔ آثارکه از مرحوم مغفور والد ماجد طاب ثراه (حاج میرزا عبدالکریم ملا باشی) در صفحهٔ روزگار یادگار است تکیه ایست که مرقد منور آن مرحوم نیز درآنجا است و اشتهار به مقبرهٔ ملا باشی دارد ، و آن تکیه ایست که واقع شده در سمت مشرق قبرستان متصل به بقعهٔ سید حمزه و متصل به مقبرهٔ مرحوم میرزا عیسی قایم مقام فراهانی است ، و واقع است درسمت قبلهٔ آن مقبره، وازآنجا راهی است به تکیهٔ مزبوره وراه دیگر تکیه ازکوچهٔ باریکی است که عرضاً درسمت قبلهٔ قبرستان مزبوراست نرسیده به‌وی. وازاین تکیه پیش ازبنای مرحوم والدماجد طاب ثراه عین وأثری نبوده، ولی أطاقی برای مدفن شریف مرحوم مغفورحاجی محمدجعفر

بپرید از قفسش روان — به مقام وصلت حق روان
ره ماجرای وفات وی — نکند قلم به صحیفه طی
چو به خنگ خامه زنیم هی — نزند قدم ندهد عنان
شب چارشنبه و پر خطر — به چهارده زمه صفر
به خسوف مانده شد آن قمر — سیهی گرفته رخ جهان
چو مرا زبان سخن سرا — ز هموم و غصهٔ ماجرا
لب خود ببسته که مر مرا — نبود گشاده دگر زبان
ز پی حساب وفات او — که بلند به درجات او
بخرد نمودم روکه او — به سخن گشاده کند زبان
خردم به حالت نوحه خوان — بگریست زارو بگفت خوان :
« سر عاشقان چو بداد جان — شده از جهان بسوی جنان » . ١٢٩٤

(نقل از خط میرزا فضلعلی آقا مؤلف و نویسندهٔ یادداشتهای مذکور در متن فوق) .
بیت أخیر در شعر مرحوم میرزا محمود چنانکه می‌بینیم شامل ماده تاریخ و مجموع آن بحساب جمل ١٤١٤ است . چون ملفوظ « سین » در لفظ « سر عاشقان » که گویا مراد از جان برسبیل ایهام همان ودر حساب صدوبیست است از جمع مذکور وضع‌شود کاشف از سال فوت صاحب ترجمه و حاصل ١٢٩٤ خواهد شد .

میرزا محمود تبریزی پسر میرزا عبدالاحد از شعرا وفضلای عصر خود بود ، متن نثر خلاصة الحساب شیخ بهآءالدین عاملی را به رشتهٔ نظم در آورده است. مرحوم میرزا فضلعلی آقا در مطاوی یادداشتهای خود وفات او را در أواخر مائهٔ سیزدهم هجری قید و مدفن پدرش میرزا عبدالاحد را در یکی از اوطاقهای تکیه به جانب شرقی تالار مقبره معرفی می کند .

میر علی زنوزی که در شعر مسکین تخلص می کرده است مردی فاضل و در فنون أدبیه أستاد و بسیار ماهر بود ، به کار معلمی اشتغال داشت و با تدریس و تعلیم أطفال خاندان حاج میرزا رفیع نظام‌العلما وبعضی دیگر از خانواده‌های تبریزامرار معیشت می‌نمود ، دیوان شعر اورا درپیش‌یکی از وراثش دیدم ، قصاید محکم با زبان فارسی و عربی دارد. خود او و أفراد خاندانش از پیروان شیخ أحمد أحسائی بودند . سید حسین زنوزی پسر میر علی بابا که در سرای درعباسی به‌کار مکتبداری می‌پرداخت خواهر زادهٔ اوست . در باب شرح حال سید حسین ، أحوال و آثار خوشنویسان تألیف دکتر مهدی بیانی ج ١ ص ١٤٩ ـ ١٥٠ دیده شود .

همدانی کبود راهنگی شهیر به مجذوبعلی شاه طاب ثراه بوده است.[1] و آن تکیه مشتمل است به آب انباری که واقع است درسمت قبلهٔ تکیهٔ مزبوره . و درسال هزار و سیصد و یازده هجری که در تبریز آب قنوات در تابستان کم شده و در أطراف قحط آبی شدید شد و أغلب آن أطراف بلکه از خانه هائی که تا پانصد قدم و بیشتر مسافت به آنجا بود آب می‌بردند ملاحظه شد از آن وقتی که به آن انبارآب بسته شده بودتا رسیدن آب دیگر هشت ماه کفایت نمود. وسقف آن انبار سطح مسجدی است که جزوهمان تکیه است ، و متصل به آن مسجد درطرف شرقی وی شربت خانه ایست ، و در طرفین شرقی و غربی تکیهٔ مزبوره حجرات است که در طول تکیه واقع است در هر طرفی هشت حجره و شش راهرو است، و برای هر حجره صندوقخانه است، و در طرف شمال تکیه طالاری است که مراقد چند نفر است که به تفصیل ان‌شاءالله ذکر خواهد شد ، و در طرف شرقی و غربی آن‌طالار دو أطاق است که از آنها داخل طالار مزبور می‌شود ، و دو راهرو است که از آنها به أطاقهای مزبور داخل می‌شود ، و بالای آن راهروها دو بالاخانه است. و همیشه حجرات و بالاخانه‌ها نشیمن فقرای‌دراویش و غربا است. و در طرف غربی تکیه پشت حجرات آشپزخانه و شربت خانه است که اینجا و شربت‌خانهٔ پهلوی مسجد جای کفاف پنجاه شصت خوانچه بلکه بیشتر است ، و قریب دوازده هزار تومان مصارف تمامی آن بقعه شده است، و تمام شدن عمارت آنجا درعشر ثامن مائهٔ ثالثه بعد ازهزارهجری شده است.

و مشاهیر مدفونین آن بقعهٔ متبرکه ازکاملین و بزرگان دین‌و صاحبان مناصب و مراتب و خانواده‌های قدیمه این چند نفر است :

---

١ ـ همان است که پیش از احداث این‌تکیه ، معمور وبه نام مقبرهٔ میرزا مسلم معروف ومدفن چند تن از أعیان گذشتگان نیز بوده است ، مقام زیباو باصفاست اگر به قاعدهٔ صحیح فنی تعمیر نمایند و آسیبی به آثار قدیمهٔ آن نرسانند .

کتابه‌های این تالارکه حاوی أشعارصوفیانه است با دستور ملاباشی مذکور بدست مشکین قلم با خط نستعلیق خوب نگاشته شده‌است. شصت و چهار قطعهٔ زیباست برروی‌کاغذ در پشت شیشه که اززیر سقف مانند نطاق به چهار دیوار اوطاق به ترتیب صحیح نصب کرده‌اند . از مضمون این‌کتابه ها دو بیت زیر در خاطر بود در اینجا نقل شد

خلوتی در سرای درویشان — بطلب از خدای درویشان
محرمان حریم لاهوتند — ساکنان در سرای درویشان

دو قطعهٔ أخیر شامل دوبیت زیر و مشعر برنام‌کاتب و سال‌کتابت است

این نغز کتیبتی که معجز رقمست — چون خط نکویان همه مشکین‌شیمست
بنوشت چو مشکین قلمش شد تاریخ : — « یک معجزهٔ زکلک مشکین قلمست » ١٢٨٢
(عکس صفحهٔ بعد دیده شود) .

یکی مرحوم مبرور والد ماجد (ملا باشی) أسکنه‌الله فی دارالسرور است که‌مجملی از ذکرش نوشته شد . [۱]

دیگر عالم ربانی ، و عارف حقانی ، حاجی محمد جعفر شهیر به مجذوبعلی شاه همدانی طاب ثراه است . [۲]

و از جملهٔ مدفونین آن بقعه مرحوم مغفور میرزا مسلم (أرسوی) طاب ثراه‌است که از أجلهٔ مشایخ عرفا است ، فعلا ثبت حالاتش را درجایی نمی‌دانم ، اسم‌والدش درسنگ مزارش أبوذر شبستری ثبت شده . [۳]

و از جملهٔ مدفونین مقبرهٔ مزبوره مرحوم کربلائی علی أکبر خراسانی طاب ثراه است ، و سال وفاتش بنا به نوشتهٔ سنگ مزارش در سال هزار و دویست و چهل و نه‌است و از جملهٔ مشاهیر وکاملین عرفا و از تربیت یافتگان مرحوم حاجی محمد جعفر سابق الذکر است ، و از حالاتش جز این‌مقدار معلوم نشده .

و از جملهٔ مدفونین آنجامرحوم مغفور آقا محمد رحیم نایب الصدر (أرسوی) که ابن مرحوم حاجی صفر علی أفشار (أرسوی) است ، و او از جملهٔ علمای اورسیه بوده ، و مسلك عرفان داشته و از اخلاص کیشان و تربیت یافتگان مرحوم مغفور میرزا مسلم سابق الذکر بوده است. وفاتش‌در رجب المرجب هزار و دویست و هفتاد و هشت هجری قمری است . [۴]

و ازجملهٔ مدفونین آن بقعه مرحوم مغفور حاجی محمد خان همدانی قراگوزلو است که ازطایفه و خویشان مرحوم مغفور حاجی محمد جعفر سابق الذکر ، و ریاست ایل‌حاجیلو با وی بوده. وفاتش درشعبان سال هزار و دویست و چهل و دو هجری قمری بوده .

---

۱ - لوح قبرش بانقوش زیباآراسته وباحجاری سیداسمعیل‌نامی ازسنگ مرمر تراشیده شده‌است، نام و لقبش با بعضی کلمات مقدسه به قلم نستعلیق در صفحهٔ آن منقور وتاریخ ۱۴ صفر سنهٔ **۱۲۹۴** هجری قمری و حاکی از سال وفات اوست. عرض و طول لوح در حدود ۵۵ × ۱۱۰ سانتیمتر تخمین شد .

۲ - تألیفات دارد، شرح حالش درأکثر تذکره‌ها و کتب عصر قاجار و در بعضی تصانیف متأخرین به‌تفصیل مذکوراست. لوح منقشی ازسنگ مرمر که‌عرض وطول‌آن به‌اندازه ۶۶ × ۱۳۲ سانتیمتر تخمین شد بر روی مزار اوست ، و درصفحهٔ آن پس از نقل‌کلماتی‌که منسوب به أمیرالمؤمنین است علیه‌السلام نام و ألقاب او ذکر ، و تاریخ وفاتش را در روز چهارشنبه ۲۱ ذی‌القعده سنه **۱۲۳۸** با خط نستعلیق نقر کرده‌اند .

۳ - نام و ألقاب خود او و پدرش در صفحهٔ سنگ قبرکه از مرمر سفید تقریباً به اندازهٔ ۵۳ × ۱۱۰ سانتیمتر تراشیده شده‌است با قلم نستعلیق منقور و حواشی سنگ با آیهٔ نور مزین و تاریخ وفاتش در شب جمعه ماه ربیع‌الاول سال ۱۲۵۱ هجری قمری صریح است .

۴ - لوح قبراز سنگ مرمر، نقش‌آن با قلم نستعلیق وعرض وطولش ۶۶ × ۱۱۰ سانتیمتر است.

واز جملهٔ مدفونین بقعهٔ مزبوره، مرحوم مغفور مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه ابن محمد باقرخان بن حاجی محمد خان قراگوزلوی سابق الذکر رحمهم‌الله تعالی است . وی از أمراء نامدار ورؤسای عساکر درعهد مرحوم مغفور محمد شاه قاجار طاب ثراه ودرعهد سلطان زمان ناصرالدین شاه خلدالله ملکه بود ، و در روضة الصفای ناصری در وقایع این عهدها نیز نامی از او هست ، و در هنگام فتنهٔ اکراد در أواخر سنهٔ ۱۲۹۶ در بعضی نواحی آذربایجان و دعوی خودسری شیخ عبیدالله ، ریاست نظام آذربایجان با وی بود ، و به‌سرکردگی برای دفع فتنهٔ ایشان به ساوجبلاغ رفته و مجاهدات و مساعی مشکوره به عمل آورد ، [1] و در اورسیه مرحوم شده. وفاتش هشتم شوال سال هزار و دویست ونود وهشت هجری بوده‌است.

واز جملهٔ مدفونین آن بقعه ، مرحوم میرزا عبدالغفار صدیق‌الملک تبریزی است. وی مدتی در مشاغل دیوانی بوده ، و به مراتب و مناصب رسیده بود ، و چندی از جانب‌دولت علیهٔ ایران در پطرز بورغ که پای تخت دولت روسیه است وزیر مختار بود ، ولی به جهت بودنش در مملکت خارجه أصلا خللی‌به قواعد عقایدش نرسیده بود ، بلکه کاملتر شده . و در أواخر حال از این گونه اشتغال اعتزال داشت ، و شرحی به نهج البلاغه می نوشت ، و در آن أوقات که داعی نیز به علوم أدبیه اشتغال داشت در هنگام ملاقات صحبت از بعضی أدبیات راجعه به شرح مزبور می نمود. بالجمله أهل حال و صاحب ذوق و مشرب عرفان بود ، وخط نسخ و نستعلیق نیکو می نوشت. وفاتش روز هیجدهم‌محرم الحرام‌هزار و دویست و نود وپنج هجری قمری اتفاق افتاد . [2]

و از جملهٔ مدفونین آنجا میرزا محمد رضابن میرزا محمد اسمعیل ، واز وی جز این مقدار معلوم نیست . تاریخ وفاتش در رجب سنهٔ هزار و دویست و شصت و یک ، و میرزا عبدالکریم مترجم باشی مرحوم که نوهٔ دختری مرحوم میرزا عبدالغفار وزیر طاب ثراه بوده پسر او است .

و از جملهٔ مدفونین آنجا مرحوم مبرور میرزا عیسی بن مرحوم مغفور جناب میرزا شفیع ثقة‌الاسلام تبریزی أسکنهماالله فی دار السرور است . وفاتش در هفدهم رجب هزار و دویست و نود و یک هجری است .

و ازجملهٔ مدفونین آنجا مرحوم مبرور، حاجی میرزا محمد أمین طبیب ، ابن ملا محمد أرسوی است که در أطاق واقع در جنب شرقی طالار مدفون است .

وفاتش در رجب سال هزار و دویست و شصت و نه بوده است. و آن مرحوم در اورسیه‌ساکن بوده ، و به طورشیاع نقل نموده اند که : آن مرحوم از اورسیه آمد وگفت که : من آمده ام

۱ ـ به تاریخ تبریز نادر میرزا نیز مراجعه شود. ۲ ـ لوح قبر از سنگ مرمر، نقش با خط پسرش محمد جواد، عرض و طول آن تقریباً ۸۸ × ۱۴۱ سانتیمتر ، حجاری از محمد اسمعیل حسینی.

در اینجا بمیرم ، و با تعجیل قبر خود را در مقبرهٔ مزبوره درست نموده و سنگ قبرش را خود حکاکی کرده وفات نمود و در آنجا مدفون شد. [1]

و از جملهٔ مدفونین آنجا مرحوم میرزا عبدالاحد است .

واز جملهٔ مدفونین درأطاق شرقی جنب طالار ، مرحوم میرزا غلامعلی ناظم لشکر است‌که وفاتش در سال هزار و سیصد و سه بوده است .

و ازجملهٔ مدفونین‌آن بقعه ، مرحوم مبرور رضوان جایگاه میرزا حسن طاب‌ثراه است که جد أمی أقل‌الخلیقه‌است. و از بعضی که آن مرحوم‌را دیده‌اند شنیده‌ام که: وی به‌فضل و فهم معروف ، و به فتوت و بسط ید موصوف بوده است ، و مدتی کارپردازی ارضروم نموده است. مدفنش میان قبر مرحوم میرزا عیسی سابق الذکر و دیوار شمالی است. و وفاتش در بیست و هشتم محرم‌الحرام سال هزار و دویست و شصت و چهار بوده است ، و آن مرحوم پسر مرحوم مغفور میرزا عبدالغفار وزیر أسکنه‌الله فی دارالسرور است.

وضع مقبره و تکیه و مدفونین آنجا از روی یادداشتهای مرحوم‌والد ماجد أعلی‌الله مقامه بشرحی است‌که ملاحظه می‌فرمایید. گرچه با وجوداختصارکردن مفصل شده است ولی برای بسط اطلاعات بی‌فایده نیست. وممکن‌است مورد احتیاج فقط محل نظر ودقت واقع گردد .

أما خرابی مقبره از ملاحظهٔ قرار داد بلدیهٔ وقت‌که پیوست‌می‌شود‌کاملا روشن خواهد شد‌که بلدیهٔ وقت به استناد همان قرارداد با اسکان جمعی فقرا و مساکین و مهاجرین آنجا را اشغال. و درنتیجهٔ شکایات متوالیه درتاریخ أوایل شهریور ۱۳۳۱ توسط ناحیهٔ چهار شهربانی و نمایندگی آقای یحیوی رئیس أمور شهرداری ، یک مشت خرابه تحویل آقامیرزا عبدالحسین متولی باشی بقعهٔ سید حمزه نمایندهٔ این‌جانب داده شد . در این صورت تصدیق خواهند فرمود‌که متولی را تقصیر و یا قصوری متوجه نیست‌که چنانکه اشاره شده است مؤسسات دولتی‌که باید مراقب و حافظ این قبیل آثار باشند خودشان برای سیاست روزمره باعث خرابی جبران ناپذیر می گردند و الا قبل از آن ، مقبرهٔ مزبوره درکمال آبادی و عمران بوده است ، وبه شهرداری هم مراجعه شده توجهی نکرده‌اند ، و قوهٔ مالی این‌جانب هم‌کفاف تعمیرات آنجا را نمی‌کند ، و حسن نیت جناب عالی قابل تقدیر و تقدیس است ، و این جانب به قدر قوهٔ خود در اختیار جناب عالی می باشم .

بلدیه‌که باعث خرابی آنجا شده ، و تعهد نموده است به طوری‌که سالماً تحویل گرفته به آن‌کیفیت تحویل بدهد ، مسئول است.حالا به عنوان مذاکره و یا مراجعه به محاکم صالحه هر طور صلاح می‌دانید نظریات خودتان را مرقوم دارید قرین امتنان خواهم بود. علی مولوی. ۱۳۳۳/۳/٤ ».

۱ ـ لوح قبر از سنگ مرمر سفید و نقش آن با قلم نستعلیق است .

ج ۱ ص ۲۱۵ س ۱۱ ، « عبدالرحیم صدر که سراپای او از أخلاق ذمیمه فراهم آمده بود در غل و سلسله پیاده با برادرش عبدالوهاب کوچ به کوچ می‌رفت ، تا آخرالامر کار او بر قتل قرار یافت ، أمر همایون (حسن بیگ آق قوینلو) بر سلخ جلد نافذ گشت . و عبدالوهاب برادرش در قطار بندیان تا به چهار ساه منزل به منزل پیاده می‌رفت . عاقبت به‌التماس حضرت سعادت پناه ، مرتضی ممالک اسلام ، افتخار عترة الطاهرة ، زبدة الملة الظاهرة ، سید نظام الدین عبدالغفار که از سادات عالی نسب کرمان است ، و در علوم غریبه و معارف الهیه ید طولی و دلی دانا دارد از سلسله خلاص گشت ، و با أهل و عیال به‌خراسان توجه نمود ... » . (دیار بکریه ج ۲ ص ۴۹۳ ، سرگذشت لشکر چغتای پس از قتل سلطان أبو سعید) .

این نظام‌الدین عبدالغفار کرمانی علی‌الظاهر غیر از صاحب ترجمه کسی دیگر نیست ، و کلام مؤلف در تعریف و توصیف او با بیان مأخذ فوق مطابقت تامه دارد .

ج ۱ ص ۲۲۲ س ۶ ، مالامیر . صورت أصلی آن بر حسب ظاهر « مال میر » یا « مال أمیر » و معنی شاهی ، أمیری که در آذربایجان « شاهلق » ، « خانلق » و « بگلک » گویند از آن مفهوم است . «بگلک» : میری یه عاید شیء ، مال میری، (رسملی قاموس عثمانی) . در بلاد فارس نیز محلی به نام « مالامیر » هست .

ج ۱ ص ۲۷۰ س ۴ - ۵ ، سقیم می‌نماید ، در تخمیس أسعدبن سعدالدین بن حسن جان تبریزی بالفظ دیگر و چنین روایت شده است :

الله صل علی من نحن نخدمه | و در أوصافه کالعقد ننظمه
و بالصلاة من الرحمن نعظمه | یا خیر من دفنت بالقاع أعظمه
فطاب من طیبهن القاع والاکم
زرناك یا خیر من عمت محاسنه | باللطف ظاهره حلی و باطنه
طوبی لطیبة روض أنت قاطنه | نفسی الفداء لقبر أنت ساکنه
فیه العفاف و فیه الجود و الکرم

همچنین است در تخمیس شیخ حسن بن محمد بورینی ، جز درمورد لفظ «ألمجد» بجای « ألجود » در مصراع أخیر بنا به متن تراجم الاعیان . تراجم الاعیان چاپ دمشق ج ۲ ص ۵۱ دیده شود .

ج ۱ ص ۲۷۵ س ۱ ، ۳ ، «شیخ أبو اسحق ابراهیم بن یحیی کوانان تبریزی ، وفاتش همانجا در سنهٔ خمس و سبعین و مأتین بزمان معتمد . از سخنان اوست : هر باطن که ظاهر نما بود باطل بود. وقت سالك مکدر نکند الا صحبت أمردان .» .(تاریخ گزیده نسخهٔ خطی تاریخ کتابت ۸۵۱) . و در این مأخذ چنانکه می بینیم «کوانان » بجای« جوینان » قید شده است.

ج ۱ ص ۳۱۴ س ۱ ، مراد از أبو محمد جوینی که لفظ « أبو » ساقط و به غلط « محمد » چاپ شده است ، أبو محمد عبدالله بن یوسف جوینی شافعی پدر امام الحرمین ضیاءالدین أبوالمعالی عبدالملك جوینی است ، وفات او بنا به ضبط صاحب روضات الجنات در سال چهار صد و سی وهشت ، بیست و اند سال قبل از فوت ابوالقاسم قشیری است .

ج ۱ ص ۳۲۱ س ۱ ، عبارت در میان دو قوس از متن نسخهٔ أسعد أفندی ، و ضبط سایر نسخ کتاب هرچه هست بعینه در حاشیه تصریح یافته است ، و این عبارت درنسخهٔ خطی معتبر فصل‌الخطاب خواجه محمد پارسا که ألحال در کتابخانهٔ مجلس حفاظت می‌شود چنین است: « لیکن خورشید مجد وی جز بر مجردی مفردی واحدی نتابد » . و این لفظ که از متن منقول منه و مستند مؤلف أعنی کتاب فصل‌الخطاب در این مقام نقل می‌شود در افادهٔ معنی ، صریح ، و در تفهیم مرام بی‌هیچ تکلف ، تام و صحیح می نماید . «واحدی » ـباحاء مهمله ، بر خلاف نسخ کتاب که در هرجا باجیم نوشته شده است .

ج ۱ ص ۳۲۹ س ۲۰ - ۲۱ ، عبارت ناقص و مشوشی که در میان دو قوس از نسخهٔ أسعد أفندی در متن قرار یافته است اگر به این صورت خوانده شود بد نیست ، « و به‌لطایف اعتذار در مقام تخشع ، به ثبات قدم دست به‌تضرع بردارم ، و این بیت از أدیب صابر بخوانم » . بنا بر این باید گفت که کلمهٔ « دست » در نسخ کتاب از قلم ناسخ ساقط ، ولفظ « بردارم » به شکل « بردوام » مسخ گردیده است .

ج ۱ ص ۳۳۱ س ۳ ، « و در همین‌سال وفات سلطان العلما ، مولانا قطب‌الدین شیرازی در شهر تبریز بود به علت ذات‌الجنب. ومولانا جلال‌الدین ترك که یکی از مستفیدان او بود در واقعهٔ او گفته :

قطب فلك وجود آن جان جهان | چون قطب‌فلك زچشمها گشت‌نهان
در هفتصدوده زهجرت اندر تبریز | یکشنبهٔ هفدهم ز ماه رمضان ».

از ذکر مأخذ غفلت شده است، و در خاطرم نیست .

ج ۱ ص ۳۳۹ س ۱۳ ، ومؤلف مطلع السعدین در وصف این عمارت (استادشاگرد) چنین می‌نویسد : « أمیر شیخ حسن کوچك وزیر خود غیاث‌الدین محمد علیشاهی را به سلطانیه فرستاد ... و در میدان کهن تبریز عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانگاه بنیاد نهاده به اندك زمانی تمام کرد چنانچه در تبریز از آن به تکلف تر عمارتی نبود ... » (مطلع السعدین نسخهٔ خطی ج ۱) .

ج ۱ ص ۳۳۹ س ۱۴ ، تاج‌الدین کرکهری معاصر نظام الدین یحیی غوری است ، صاحب مطلع‌السعدین می گوید: « أمیر ملك أشرف و أمیر یاغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم آذربایجان شدند ، و نوروز سلطانی به سلطانیه رسیده عزم أوجان کردند و به تبریز آمده ، شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا می کردند

[وکار] به جنگ رسیده ، عوام را طاقت نمانده گریختند. مولانا نظام‌الدین غوری و مولانا تاج‌الدین کرکهری ودیگر معارف به شفاعت آن فتنه را نشاندند ، وأسرا به شنب غازان فرود آمدند ... » . (مأخذ سابق) . أمیر یاغی باستی عم ملک أشرف بود .

ج ۱ ص ۳۸۷ س ۱۸ ، کیاآن ـ نام یکی از خاندانهای قدیم قزوین است ، قاضی عزالدین قزوینی مذکور از أفراد این خاندان بوده است و منسوب به آن. «کیا ان ـ قومی معروف بودند ودر علوم به مرتبهٔ أعلی ، از ایشان مولانا سعید ، عزالدین أبی‌الفضایل به تبریز رفت و آنجا ساکن شد، و در فتنهٔ خوارزمشاهی مساعی جمیله نمود تا در ادربیجان بود ، و درعهد او زیادت قتلی ونهبی نرفت . پسر او مولانا سعید ، محیی الدین ، أبی الحسن قاضی القضاة ادربیجان بود ، و عالمی متبحر و در عهد خود عدیم‌المثل . و از ایشان مولانا أعظم سعید ، نظام الدین عبدالملک قاضی‌القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی کامل داشت ، آن قوم را درقزوین نسل نیست. » . (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی ، سال کتابت ۸۵۱) . ضبط لفظ «کیاان» با تفصیلی که در حاشیهٔ صفحهٔ مذکوره تصریح یافته در متون نسخ کتاب مشوش است .

ج ۱ ص ۴۴۳ س ۱۶ ، « عن أبی هریرة : غفرالله لامرأة موسسة مرت بکلب علی رأس رکی یلهث کاد أن یقتله العطش، فنزعت خفها فأوثقته بخمارها ، فنزعت له من الماء . غفرلها بذلک. » . (ألجامع الصغیر ، نسخهٔ خطی) . امرأة موسس و موسسة ، ای فاجرة .

ج ۱ ص ۴۵۰ س ۱۲ ، سید محمد لیث از أعیان عصر سلاطین آق قوینلو و « قدوهٔ نقباء نجف ، و زبدهٔ أصحاب فضل و شرف است. ذات خجسته صفاتش به مکارم أخلاق ، و محاسن أوصاف موصوف است ، و أوقات فرخنده ساعاتش به‌أصناف طاعات و عبادات مصروف». (حبیب‌السیر چاپ خیام جزء چهارم مجلد ۳ ص ۶۱۰).

ج ۱ ص ۴۵۵ س ۶ ، جلال طره ،گویا همان جلال‌الدین ابراهیم طرهٔ ختنی است که مرحوم اقبال آشتیانی درحواشی سمط‌العلی للحضرة العلیا (ص ۱۳۷ و ما بعد) در بارهٔ او و پسرش أمیر ناصرالدین یحیی مطالب زیر را آورده است[۱]:

« أمیر ناصرالدین یحیی‌بن جلال‌الدین طرهٔ ختنی از نواب خواجه سعدالدین محمد صاحب دیوان ساوجی. پدر او جلال‌الدین ابراهیم طرهٔ ختنی از منشیان عهد آباقا بود ، و این ایلخان او را در سال ۶۶۳ به همراهی رضی‌الدین بابا به‌حکومت دیار بکر فرستاد ، و بعد از آنکه رضی‌الدین بابا از حکومت دیار بکر بر کنار و أمیر جلال‌الدین درآن سمت استقلال یافت رضی‌الدین بابا رباعی ذیل را به توسط خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان به ایلخان نوشت .

شاها ستدی کشورت از همچو منی   دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم   پیش توچه دف زنی چه شمشیر زنی[۱]

پسر این جلال‌الدین ابراهیم یعنی أمیر ناصرالدین یحیی در عهد غازان خان از أمرای مشهور بود چنانکه در سال ۶۹۹ که غازان به شام لشکرکشید او نیز در جزء سران سپاه ایلخانی قرار داشت ، و پس از آنکه دمشق فتح شد و غازان حکومت آنجا را به قبچاق از سرداران خود داد أمیر ناصرالدین یحیی را نیز به وزارت او و صاحبدیوانی‌شام منسوب نمود (ألسلوک مقریزی ص ۸۹۵ و تاریخ مبارك غازانی ص ۱۳۰ و وصاف ص ۳۸۰) . أمیر ناصرالدین تا واقعهٔ مرج‌الصفر که در دوم رمضان ۷۰۲ اتفاق افتاد و شکست‌بر سپاهیان غازان افتاد در شام بود و دراین جنگ شرکت داشت ، وی مدتی نیز در امارت ولایت‌سنجار در ألجزیره سر می‌کرد ، و به همین جهت به سنجاری نیز معروف شده بود .

در عهد ایلخانی اولجایتو و صاحبدیوانی خواجه سعدالدین محمد ساوجی أمیر ناصرالدین جزء نواب و پیشکاران این خواجه معدود گردید ، لیکن او و سایر نواب خواجه سعدالدین ، یعنی زین الدین ماستری وکریم الدین و شهاب الدین مبارکشاه ساوی و داودشاه با مخدوم خویش در سال ۷۱۱ طرف غضب اولجایتو قرارگرفتند ، ایلخان ایشان را جمعاً در روز سه شنبه یازدهم شوال از آن سال در نزدیکی بغداد به قتل رساند .

به مناسبت ذکر جلال‌الدین ابراهیم ختنی اشاره به این نکته را نیز بی مورد نمی‌دانیم که در مقدمهٔ تمام نسخ ازکلیات سعدی در ذکر روابط بین این گویندهٔ شهیر و خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش علاءالدین عطاملک درطی حکایتی نامی از این جلال‌الدین ختنی برده شده و خلاصهٔ آن اینست که: خواجه شمس الدین ۵۰۰ دینار به‌توسط غلامی به شیراز از برای سعدی فرستاده بود ، غلام در اصفهان ۱۵۰ دینار از آن‌را برای خود برداشت. چون غلام به شیراز رسید و نامه و بدرهٔ زر رساند ، سعدی زر را نپذیرفت و درطی قطعه‌ای فهماند که آن بیش از ۳۵۰ دینار نبوده. خواجه شمس الدین از این عمل غلام در خشم شد ، و برادرش عطا ملک غلام را گفت که : در همین ساعت برخیز و روی به طرف شیراز نه و این کاغذ به خواجه جلال‌الدین ختنی ده تا ده هزار دینار زر برگیرد و در بدرهٔ کند و به خدمت شیخ برد و عذر خواهد و همت طلب دارد . آن غلام کارسازی کرد و از خدمت خواجگان روانه شد ، چون به شیراز رسید اتفاقا شش روز بود که جلال‌الدین ختنی وفات یافته بود ، غلام کاغذ به شیخ رسانید ، شیخ چون برکاغذ وقوف یافت هم در حال برکاغذ نوشت :

پیام صاحب عادل علاء دولت و دین   که دین به دولت وأیام اوهمی‌نازد
رسید و پایهٔ عزت فزود سعدی را   بسی نماند که سر بر فلک بر افرازد

۱ ـ تاریخ گزیده

پیام داده که صدرختن جلال‌الدین — قبول خدمت او را تعهدی سازد
ولیك برسر او خیل مرگ تاخته بود — چنانچه بر سر أبناء دهر می‌تازد
جلال زنده نخواهد شد اندرین دنیا — که بندگان خداوندگار بنوازد
طمع بریدم از او درسرای عقبی نیز — که از مظالم مردم به من نپردازد

غلام چون باز به خدمت خواجگان رفت و صورت حال عرضه داشت ، خواجه صاحب دیوان فرمود : تا پنجاه هزار دینار در صره‌ها کردند و به خدمت شیخ آوردند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز به هر آینده و رونده بقعهٔ بساز ، شیخ چون فرمان خواجه وسوگندها که داده بودند بشنید زر قبول کرد و در وجه این رباط که در قلعهٔ فهندر است صرف کرد ، و این رباط از آن وجه بساخت . » .

از این حکایت معلوم می‌شود که جلال‌الدین ختنی مدتی نیز به نیابت خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان [شاید در عهد حکومت انکیانو بر فارس از ٦٦٧ تا ٦٧٠ یا در عهد سوغونجاق جانشین او از ٦٧٠ تا ٦٧٧] در شیراز می زیسته ، و در همانجا نیز وفات یافته است .

در باب لقب یا نسبت دیگر این جلال‌الدین که در نسخ سمط‌العلی و در مجمل فصیح خوافی « طره » آمده نمی توان اظهار نظر قطعی کرد. در وصاف (ص ٣٨٠) « طرید » و در تاریخ اولجایتو تألیف أبوالقاسم کاشی (نسخهٔ پاریس به نقل آقای دکتر بیانی در حواشی ذیل جامع التواریخ ص ٤٧) « طبری » چاپ شده ، أما به علت مغلوط بودن این دوکتاب به هیچ یك از این دو ضبط أخیر نمی توان اطمینان کرد . »

ج ١ ص ٤٦٩ س ٤ ، « ... الخواجه مجدالدین محمدبن مجدالدین عبدالمجید ... » و در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » : « ومنها ثلث شایع من‌الحمام‌ـ المعروف بالصاحب السعید الخواجه مجدالدین الملکی ، و قد مر حدوده فی‌النوع الاول ...» . این خواجه مجدالدین ملکی علی الظاهر از جماعت ملکان و همان خواجه مجدالدین محمد یا پدر اوست .

ج ١ ص ٤٨٦ س ٣ ، « ... اورخان که یکی از حکام بوده ... و آن مسجد را ساخته ... » و در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » : « و أما دارالحدیث فهی‌الصفة التی فی طرف یسار داخل المسجد المبنیة علی الطریق الفاصل بین المسجد والمدرسة الاورخانیة. و لها باب مفتوح فی ذلك الطریق ... » .

ج ١ ص ٥٠٢ س ٥ ، « ... چنانکه سلطان أعاظم المشایخ و الصدور ،خواجه شیخ محمد ثانی کججی المشهور بخواجه شیخ رحمه‌الله جهت حضرت شیخ [1] خانقاهی ومدرسهٔ در حوالی عمارت خواجه علی‌شاه ساخته‌اند چنانکه گنبد و بعضی از آن عمارت هنوز باقی

١ ـ یعنی شیخ کمال خجندی .

است ، و تکلیف بسیار نموده‌اند به استقرار ایشان در آنجا ، قبول ننموده‌اند ... » . شاید همان خانقاه است که در « وقفیهٔ أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی » با وصف زیر توصیف گردیده است .

« ثم بحمدالله الواجب الوجود ، المفیض للخیر والجود ، والصلوة علی نبیه ـ المصطفی المحمود ، محمد أحمد الخلایق عندالمعبود ، بنی المخدوم الاعظم ،سلطان‌سلاطین أقطاب‌العرب والعجم ، تقبل‌الله خیره ، جمیع الخانقاه المشتمل علی‌الجنابذالکبیرة ، والخلوات العزیزة ، والسردابات الشریفة ، والمقامات اللطیفة. والخان‌الکبیر المحتوی علی‌الصحن ـ الواسع ، و الحجرات النزهة والغرفات الحصینة ، والاصاطب والاواخی والمراقی والابواب ، و حجرات منفصلة عن‌الخان حوالی الخانقاه المذکور یرتقی‌عددها الی‌مائة. والبستان المتنزه ـ الذی یضاهی‌الجنان لنزاهته ، فیه أشجار تجری من تحتهاالانهار . و غدیراً کبیراً واسعاً یجتمع فیه الماء الطهور للطهارات المتصل بعضها ببعض ، کلها واقع خارج مدینة تبریز بباب نهادمهن بحذآء المسجد الجامع الصاحبی الوزیری التاجی العلیشاهی . حدود الجمیع مع ـ التلاصق متصلة بساقیة بیلاس ، و بالحمام الوباری ، [1] و بخان یعرف بأمیر شاه ، و بمحوط ورثة المرحوم الخواجه شمس‌الدین الدندانی ، و بأرض موقوفة علی دارالشفاء القدیمةالکاینة داخل مدینة تبریز وبالشارع ، و الیه الممر ، بعد أن تملك الارض بالطریق الشرعی والمبایعة ـ المعتبرة و وقف الخانقاه المذکور علی شیخ متدین متقی عالم معلم کامل مکمل یسکن‌الخانقاه و یلازمه و لایخرج الا لمهم ... » .

ج ١ ص ٥١١ س ١٣ ، « دیگر شاگرد خلف سید مشارالیه ، [2] أفضل‌المتأخرین فی فن التصویر ، قدوة المتقدمین فی التذهیب و التحریر ، نادرالعصر ، أستاد کمال‌الدین بهزاد است. و تعریف و توصیف مومأ الیه به رقوم قلم عجایب [شیم] او در این مرقع ظاهر است ، و به شرف ملازمت کتابخانهٔ عطارد آشیانهٔ أعلی‌حضرت سکندر حشمت جم جاه دین‌ـ پناه ... السلطان أبو المظفر شاه طهماسب الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان مشرف گشته، و أنواع رعایت تربیت یافته ، و هم در این آستان ملایك پاسبان ، ودیعت حیات سپرده ، و در جنب مقبرهٔ شکر گفتار شیرین مقال ، معدن وجد و حال، شیخ کمال نورالله مرقده در تبریز آسوده . « نظر افکن بخاك قبر بهزاد » [3] تاریخ وفات اوست که سیادت‌مآبی أمیردوست هاشمی گفته ... » . (مقدمهٔ مرقع بهرام‌میرزای صفوی با انشاء دوست‌محمد کوشوانی خوشنویس هروی به نقل از أحوال و آثار خوشنویسان تألیف مرحوم دکتر مهدی بیانی .) .

١ ـ کذا بدون نقطه، شاید : الوتاری . ٢ ـ یعنی أمیر روح‌الله مشهور به میرك نقاش.

٣ ـ اگر در لفظ « بخاك قبر بهزاد » حرف بآء را درکلمهٔ « بخاك » به حساب نیاورده تنها « خاك قبر بهزاد » را در محاسبه عدد قرار بدهیم سال وفات بهزاد نهصد و چهل و دو خواهد شد، و به فرض حرف باء متصلا کمافی‌المتن ٩٤٤، و منفصلا ، ٩٤٩ خواهد بود .

ج ١ ص ٥٤١ س ١٩ ، أبوالطفیل عامربن واثلة بن الاسقع ، رسول‌الله را دیده‌بود، و آخرین فردی است از بقایای گروه أصحاب بعد از رسول که در مائهٔ أول ، یا عشر أول از مائهٔ دوم هجرت علی‌الاختلاف وفات یافت ، رحمةالله علیه . أبوالطفل در متن بجای أبوالطفیل غلط افتاده است .

« و فیها (أی فی سنة مائة) و قیل : فی سنة عشر و مائة توفی أبوالطفیل عامربن واثلة بن الاسقع الکنانی اللیثی بمکة . و هو آخر من مات ممن رأی النبی صلی‌الله علیه وآله و سلم فی‌الدنیا . روی انه ولد عام أحد ، و أدرك من النبی صلی‌الله علیه و آله و سلم ثمان سنین . وکان عاقلا حاضرالجواب ، یفضل علیاً ، و یثنی علی الشیخین ، و یترحم علی‌عثمان . والعجب أن ابن قتیبة عده من غالیة الشیعة و ممن یؤمن بالرجعة . وکان یقول الشعر ...» . (شذرات الذهب) . (وکان من شیعة علی ،ترك الکوفة و توفی بمکة . » (ألعبر)

ألفصول الفخریة ، تاریخ گزیده، وفیات‌الاعیان ، خزینة‌الاصفیاء شرح حال أبو-حنیفه دیده شود .

ج ١ ص ٥٤٧ س ٢٢ ، در سرکان نیز مقبرهٔ به نام أبومحجن زیارتگاه است . « از توی که می گذرد قریهٔ آرتیمان است ، در دامنهٔ کوه واقع شده وبه طول افتاده است ،خانه‌ها به مراتب به یکدیگر مشرف است ، و خانه‌های عالی و قشنگ دارد و بسیار خوش‌منظر و باروح، و أطرافش بالتمام باغ است . از آنجا به‌فاصلهٔ جزئی قصبهٔ سرکان در یکی از دره‌های الوند واقع شده ، و آبادی آن فضای دره را پر کرده است ، باغات و أشجار زیاد دارد ، مقبرهٔ أبو محجن که از صحابهٔ حضرت رسالت پناه صلوات‌الله علیه و آله بوده در سرکان است . أطراف مقبره چنارهای زیاد دارد ، و در فصل بهار و تابستان مجمع دراویش است » . (روزنامهٔ سفر ناصرالدین شاه از طهران الی کربلا و نجف خط کلهر ص ٢٣٩) .

ج ١ ص ٥٨٧ س ٤ - ٥ - ٦ - ، و چنانکه در نسخهٔ خطی مورخ هشتصد و پنجاه و یك این کتاب [1] در دو موضع تنصیص یافته حمد بی اضافه به لفظ جلاله است به این طریق : « حمدبن أبی بکربن حمدبن نصر مستوفی قزوینی » . همچنین در فصل هشتم از باب ششم کتاب مذکور که شامل ذکر قبایل و بزرگان قزوین است می‌نویسد :

« مستوفیان قدیمترین قبایل قزویننده ، أصل‌شان از نسل حربن یزید ریاحی . در أول والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه أکثر أوقات بدان مهم موسوم . بعد از آن به شغل استیفا موصوف شدند و به مستوفی معروف . از ایشان پدر جدم أمیر نصربن سعدالدین حسن بن سیف الدین سیف بن نصربن حمدبن أبی نصر ، به حکم سلطان محمود سبکتگین نام مستوفی بر این أبی نصر افتاد . تمولی تمام داشت ، در جوانی در خدمت

١ ـ تاریخ گزیده .

سلاطین عراق ملازم بودی و استیفای عراق بدو مفوض ... و برادرم زین‌الدین محمدبن تاج الدین أبی‌بکر بن زین‌الدین حمدبن أمین‌الدین نصر مدتی متصدی أشغال خطیر بود ... » . (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی سال کتابت ٨٥١) . و چنانکه می بینیم اسم « حمد » به تصریح همین نسخهٔ کهنه در مواضع متعدده در سلسلهٔ آباء مؤلف تاریخ مذکور مکرر ، و خود او بنا به مقدمات أسبق و حسب المعمول با تسمیهٔ اسم أجداد مسمی و به نام حمد موسوم بوده است .

ج ١ ص ٥٩٢ س ٩ ، « ... و سر انگشت یعنی سر محل أنگشت ... » و در « وقفیهٔ أبواب‌البر خواجه شیخ محمد کججی »: ومنها نصف تام شایع‌من جمیع‌الخان البزوریین - المعروف بخان تخم فروشان الکائن داخل مدینة تبریز فی‌سوق متاع . حدوده متصلة بدار-البهلوان علی سیاه و بجوسقه، و بطریق أنکش و بخان یعرف بالخواجه اقبال و بالسوق والیه یفتح بابه ... » . و أیضاً : « منها سدس تام شایع من الحانوت الفقاعی الکائن داخل‌مدینة تبریز فی سوق أنکژ حدوده متصلة بالحانوت العطاری ، و بالمدرسة الصلاحیة ... » .

ج ١ ص ٦١٣ س ١٠ - ١١ ، « و قبر میرزا محمد قاضی پسر میرزا تقی قاضی طباطبائی » . غلط، و بجای آن : « و قبر میرزا تقی قاضی پسر میرزا محمد قاضی طباطبائی » درست است .

ج ١ ص ٦١٧ س ٢٢ ، و « الطای » : پوست روباه سرخ . (لغت ترکی وچغتای تألیف نذرعلی، نسخه خطی.) این‌نوع روباه‌را در ترکی « قزل‌تلکو « و« قزل‌تلکی» می گویند.

ج ٢ ص ٣٩ س ١٩ ، « خواجه أحمد شاه را پسری بوده خواجه ابراهیم نام به نام جد ، بسیار بزرگ بوده ، به مکهٔ شریف تشریف برده بوده‌اند و به وساطت شیخ اسمعیل سیسی قدس سره به صحبت شریف قطب زمان مشرف گشته . وی را در تبریز زاویه ایست در محلهٔ چرنداب و بر درگاه وی که از سنگ سرخ است این آیه مرقوم است که « و اذیرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک أنت السمیع العلیم ... » . نوع ثالث « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » شامل موقوفات زاویه‌ایست که این خواجه ابراهیم پدر خواجه شیخ محمد کججی مذکور ، بر در مهاد مهین بنا و احداث کرده بوده است ، و من نمی‌دانم که این زاویه همان است که مؤلف کتاب از آن خبر داده و در محلهٔ چرنداب معرفی می کند یا زاویهٔ دیگری است از بانی مذکور با موقوفات کثیرهٔ مشروحه‌در وقفیه ؟ [1] این زاویه که در وقفیهٔ مذکوره از آن بحث می‌شود به سبب هجوم سیل آسیب‌دیده و اندراس یافته بوده است ، خواجه شیخ محمد پسر بانی پس از تجدید عمارت ، و احداث و ضم باغچه و بستانسرای زیبا بر آن ، أموالی نیز بر موقوفات زاویه افزوده ، و مآثر پدر را از

١ ـ ظاهراً همانست وهر دو یکی .

نو بر وجه نیکو معمور و آباد کرده است. کلمات زیر که با نحن فیه ارتباط دارد از أوایل و أواخر نوع ثالث وقفیهٔ مزبوره بر سبیل استشهاد نقل می‌شود :

« ألنوع الثالث ما وقف والد الواقف المخدوم السعيد شيخ الاسلام ، خليفةالله فى أيامه ، رئيس رؤساء عصره ، مربى سلاطين دهره ، صدر الحقيقة والطريقة والشريعة والدين ، شيخ الاسلام و المسلمين ، مرشد الخلايق أجمعين الخواجه ابرهيم قدس‌الله روحه ، و نور ضريحه ، و رضى الله عنه و أرضاه ، و جعل الجنة منقلبه و مثواه ، على الزاوية التى اندرست بالسيل ، و على مصالحها و على النازلين فيها من عموم المسلمين من الغرباء المجتازين والمقيمين . و قد أعادها الواقف فى موضعها وهو خارج مدينة تبريز بباب نهاد مهن حذاء الحمام الذى أنشأه الواقف المخدوم الاعظم الاعدل الاكرم سلطان سلاطين الاعظم خلدالله علو شأنه. و قد أشرت اليه فى أثناء هذا الكتاب ... » .

و ايضاً : « و منهما نصف سدس على الشيوع من القرية المدعوة كربانله من قرى ناحية مهرانرود من نواحى مدينة تبريز ، و هى أيضاً لشهرتها غنية عن التحديد بعامة حدودها و حقوقها و توابعها و لواحقها و مضافاتها .. هذه الاملاك ما وقف الواقف المخدوم السعيد قدس الله سره على مصالح الزاوية. و قد أعادها المخدوم بماله و رجاله أحسن ما كان وأنزه، و ضم اليها الباغجة النزهة التى يضاهى الجنان نزاهة. كجنة تجرى من تحت أشجارها أنهارها الخارجة من الحوض الذى يشابه الكوثر فى صفاء مائها.

و مثل هذا و هو نصف من النصف المفرز من الباغ المدعو باغ كوشك ، مع ربع من قناته ، و نصف من باغ جراباد ، مع ربع سدس من قناة شيخ الاسلام الخواجه أحمد شاه ، وسدس من قرية كادرشان ، و نصف من الطاحونتين ، مع نصف الفاليزج ، و سدس من قرية أهرنجان ، و نصف سدس من قرية كريانله. قد وقفها المخدوم السعيد أعلى‌الله درجته على مصالح زاوية كججان. والنازلين فيها من المقيمين الساكنين، و المسافرين المجتازين من المسلمين عموماً .

وانما ذكرت ما وقفه الواقف المخدوم السعيد على زاوية مدينة تبريز فى هذه الوقفية لان مصرف هذه الموقوفات مصرف ما وقفه المخدوم المطاع خلدالله علو شأنه، ليعين المتولى وفقه الله تعالى بحاصل هذه الموقوفات حاصل تلك الموقوفات العظيم الجم و يصرفهما فى مصارف الزاوية المعادة المستحدثة المعمورة حسبما عينه الواقف المخدوم الاعظم المطاع مدالله ظلاله ، وأدام جلاله ليدخر ثواب الصدقات هذه للمخدوم السعيد كما ادخر للمخدوم الاعدل حرس‌الله مجده. اذ أعز مطالب المخدوم دام ظله ، و أشرف مآربه مثوبات تصل الى روح والده المقدس ، و منافع تختص به موجبة لعلو درجاته ... ».

ج ۲ ص ٤٤ س ٦ و ص ٤٦ س ۲۱ ؛ « هریر آباد » و « هردر آباد » . در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی « نیز به همین صورت یعنی « هردر آباد » ودرجای

دیگر « هربر آباد » بضم هاء ضبط گردیده است. علی‌هذا گمان « هریز آباد » « هزبر آباد » در حاشیهٔ ص ٤٤ کتاب بی‌وجه و قیاس بی‌جاست. « و منهم من اثنى عشرسهماً، أى نصف سدس من قناة باغ سياهان المنفجر فوهتها و غديرها فى هذا الباغ، و ينتهى آبارها الى قنطرة **هربر آباد** ، وهشتيك واحد من نهر سردرود فى روزقه ... و منها جميع الارض المفرزة بحق ثلثة الارباع من الارض المدعوة موشكان الواقعه بظاهرقرية **هُربرآباد** من قرى سردرود المتصلة حدودها ... ».

ج ۲ ص ٥٦ س ۱۱ ؛ « قريهٔ فيسه قنديس ... » . در «وقفيهٔ أبواب البر خواجه شيخ محمد كججى » درهر جا به صورت « **فيسقنديز** » و متصلا. عامه ، پِسه قَنْدیس، پِسَنْدیس . پِسندیز می خوانند. « مع سهم و نصف سهم من أربعة و ثلثين سهماً من قناة **بشنديز** من قنوات قرية فيسقنديز ... مع سهمين من أصل ثمانية عشرسهماً من القناة المدعوة **هلمقنديز** من قنوات القرية ... » .

ج ۲ ص ۷۲ س ۱۹ ؛ « ... چون شب درآمد به مسجدی رفت در محلهٔ مهادمهن که تکیه کند... » . و در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی « همه جا « **نهاد مهن** » . مصدر با نون مفتوحه . « ... و قد أعادها الواقف فى موضعها و هو خارج مدينة تبريزبباب **نهاد مهن** ... » . و أيضاً : « منها جميع **الخان** المعروف **بخان** سرود مع أحدعشر حانوتاً الكائن موضعه فى مدينة تبريز بباب نهاد مهن ... » . و ايضاً : « ... كلها واقع خارج مدينة تبريز بباب نهادمهن بحذآء المسجد الجامع الصاحبى الوزيرى التاجى العليشاهى ... » .

ج ۲ ص ۸۱ س ٤ - ٥ ؛ « ... در قریهٔ بادامیار مدفون است ... » . این قریه اکنون نیز معمور است . صفت آن و مزاری که در آنجا واقع شده است از نوشتهٔ آقای حاج محمود حبشی که در تابستان امسال با جمعی از أهل صفا به آنجا رفته بود چنین است :

قریهٔ بادامیار به سمت جنوب شرقی دهخوارقان در دامنهٔ کوه بادامیار واقع شده است ، مسافت از آنجا تا دهخوارقان سه فرسخ کمتر و در حدود شانزده کیلومتر تخمین می‌شود. مقبره و مزاری که مدفن خواجه علی و پیر چوپان ولی و بعضی از مشایخ است در جای بلندی افتاده است چنانکه سواد ده و آبادی‌های پهن و وسیع آن‌را از آنجا می‌توان دید . مساحت مقبره تقریباً ۲۰۰ × ۲۰۰ متر ، و موضع دلگشا و بسیار با روح و صفا است. سابقاً معمور و از چهار سوی در حصار و شاید عمارتی از صومعه و خانقاه نیز در آنجا بوده است. حالا متروك و ویران است و تشخیص محل واقعی قبر خواجه علی و پیر چوپان ولی نیز به سبب خرابی و پریشانی أوضاع مقبره که حریمش شکسته و آثارش پراگنده و خطوط و نقوش ألواح و سنگهای قبور ریخته و آسیب دیده خالی از اشکال نیست .

این چند قطعه عکس ازآثار مزار مذکور که مصحوب نامهٔ آقای حبشی بود به‌مناسبت مقام درج شد .

۱ ـ عکس لوحی است مشتمل بر تاریخ وفات خواجه علی و شاگردش پیر چوپان

ولی (أبو اسحق ابراهیم) ، عبارتی که بر صفحهٔ آن نقر کرده‌اند به این صورت است :

« لااله‌الاالله　　　محمد رسول‌الله

خواجه علی　　　بیر جوبان

متوفی شدن شیخ المشایخ ، قطب المحققین ، مرحوم خواجه علی قدس الله سره در تاریخ ربیع‌الاول سنه تسع و تسعین و ستمائة.

الله. متوفی شدن شیخ سعید، ملک المشایخ، سلطان‌العارفین، سدالفقراء ، بیرجوبان رحمةالله علیه‌شب پنجشنبه در وقت صبح هفتم ماه محرم سنه أربع و عشرین‌و سبعمائة . تاریخ شیخ جوبان . » . (عکس شماره یک در مقابل دیده شود) .

۲ ـ عکس لوحی است به نام پیرطاهر ، نقش آن چنین است : « کل شیء هالک الا وجهه له‌الحکم والیه ترجعون. هذا روضة المرحوم المغفور، الشیخ الاعظم الاکرم ،غفرالله ذنوبه ، عالی جناب پیرطاهربن پیرمیرحسین رحمةالله علیه ...». (عکس‌شماره دو درمقابل).

۳ ـ عکسی است از لوح قبری که در آخر سطر ما قبل آخر آن لفظ « پیر چوپان ثانی » به حدس خوانده می‌شود . (عکس شماره سه در مقابل) .

٤ ـ عکس لوحی است به اسم بیر جوبان ثالث و نقش آن از راه تخمین چنین :

« کل شیء هالک الا وجهه له‌الحکم والیه ترجعون . هذا مرقد جناب‌الاعزـ الاکرم ، افتخار المشایخ ... سلالة الاکابر فی زمانه ، مجیر الاتقیاء فی عصره و أوانه ، المتوصل الی جوار رحمةالله ، الملک الربانی . ابن بیر بابا شیخ[1] بیر جوبان الثالث. ». (عکس شماره چهار و پنج در مقابل) .

ج ۲ ص ۸۱ س ٦ ، نام این عارف مجذوب در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » نیز به تقریبی مذکور است . « ومنها نصف من المزرعة المعروفة بعمادالصرافـ الکاینة بظاهر قریة وایقان من‌قری أرونق. حدودها متصلة بأراضی قریة سُنفریان ، وبالاراضیـ الموقوفة علی أبواب البر الرشیدیة ، و بمزرعةالامیر أحمدالوایقانی ، و بمزرعة البهلوان علیـ البابوسی[2] و بالاراضی المنسوبة الی **بابا فرج‌الوایقانی** ... » .

ج ۲ ص ۸۷ س ۷ ، « از آن جمله خواجه مشایخ بنیسی ... » . و در « وقفیهٔ أبواب البر خواجه شیخ محمد کججی » : « ... و مع ثمن من القناة المدعوة خیر آباد المنفجر فوهتهافی‌باغ شیخ‌الاسلام الاعظم ، ضیاء الحق والدین الخواجه مشایخ دام ظله. وهذهـ القنوات واقعة بظاهر قریة سیز مستغنیة عن‌التحدید لشهرتهافی مکانها... » . موصوف مؤلف کتاب و وقفیهٔ مذکور یکی است و هر دو از مسمای واحد خبر می دهند .

آخر تکمله واستدراک و پایان‌کتاب ، به تاریخ ۲۱ آذرماه

۱۳٤۸ ه. ش. مطابق دوم شوال ۱۳۸۹ ه. ق.

والحمدلله وحده. تجریش ـ **جعفر سلطان القرائی**

۱ ـ ج۱ ص ٤۱۱ ـ ٤۱۲ دیده شود . ۲ ـ کذا ، بی نقطه .

شماره یک

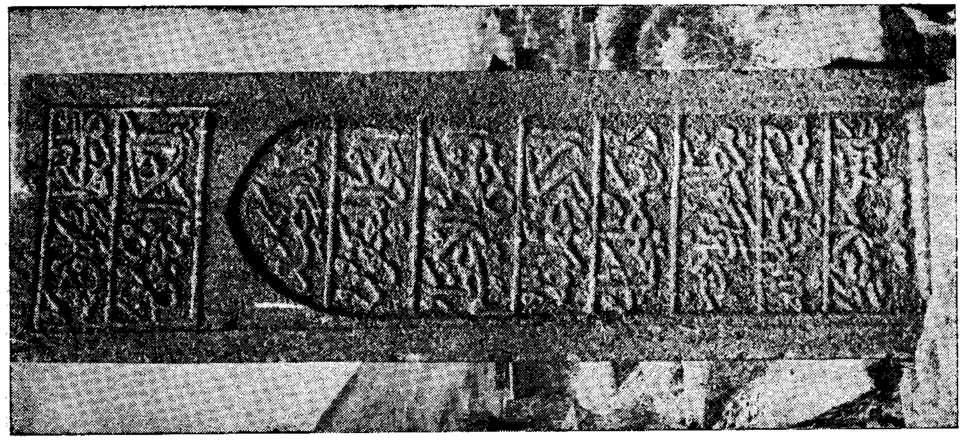

شماره دو

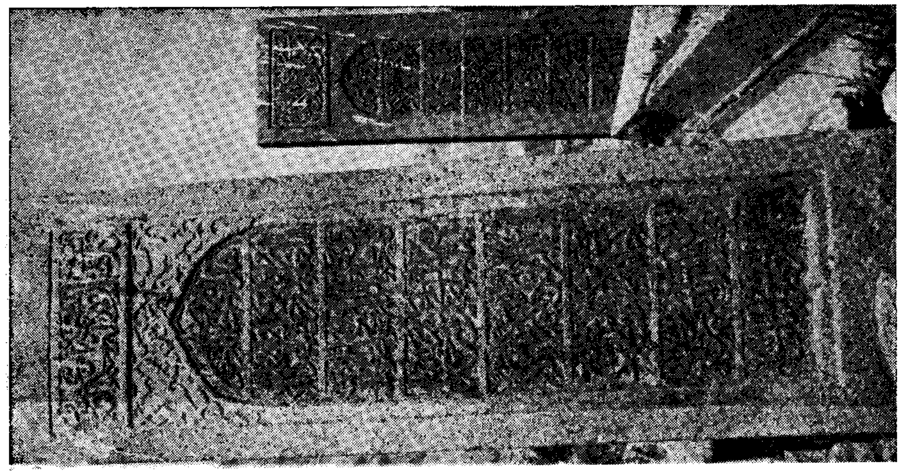

شماره سه

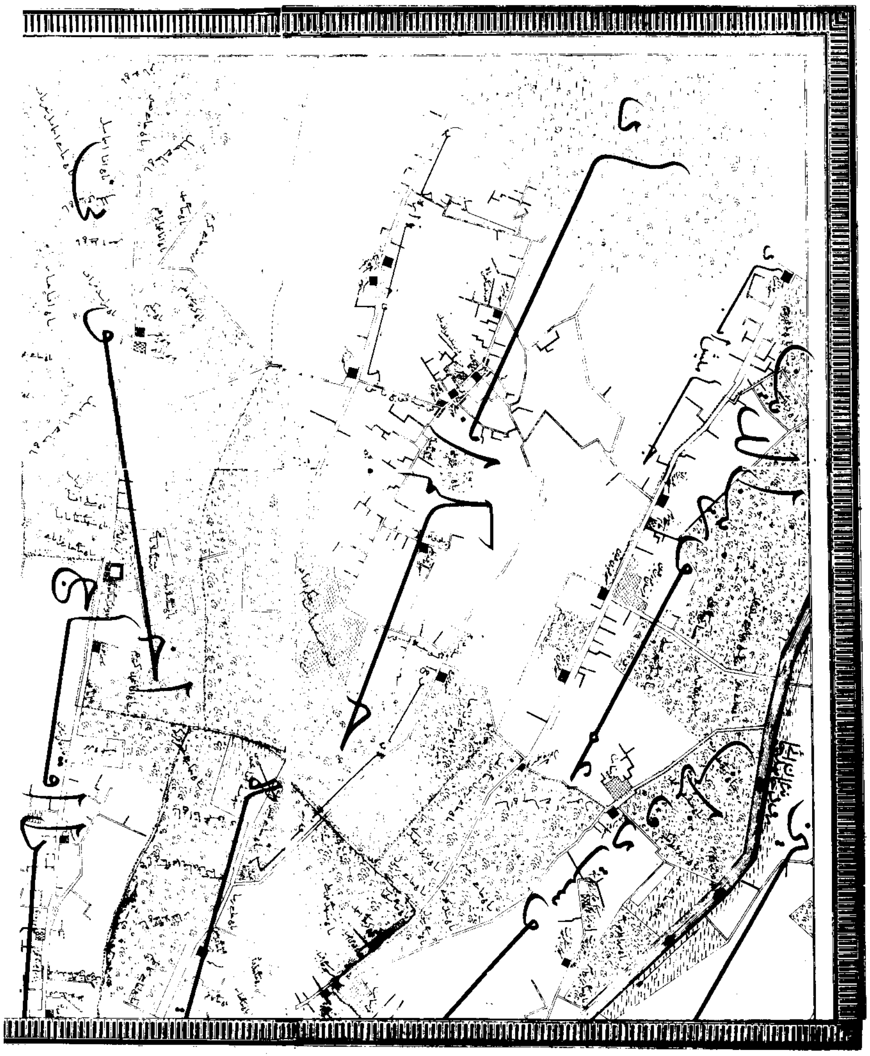

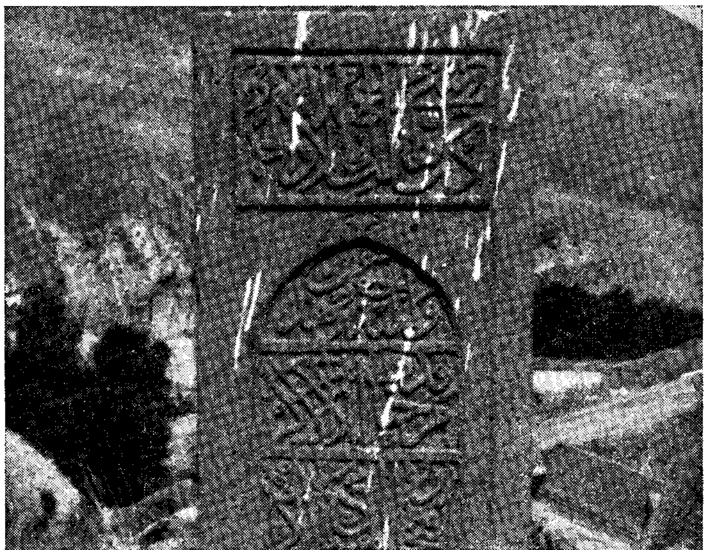

شماره چهار

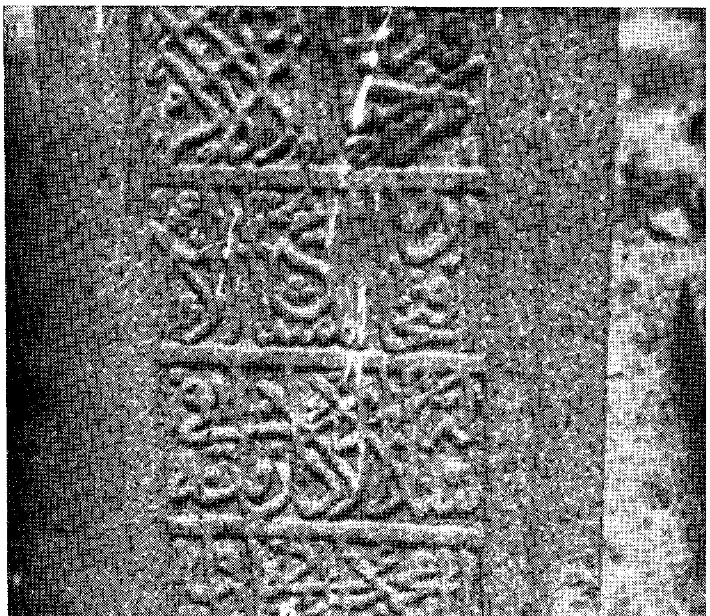

شماره پنج

فهارس سه‌گانه*

۱ ـ أسامی أشخاص

۲ ـ أسامی أمکنه و بلاد

۳ ـ أسامی کتب

شماره چهار

شماره پنج

---

* فهارس سه‌گانه بوسیلهٔ آقای مهدی مداینی تهیه شده است .

اسامی اشخاص

آ

آباقاخان-٣٨،٧٥،٣٠٤،٣٣٢،٦٠٢،٦٧٢.
آتسز - ٣١٧،٥٩٦.
آدسیز - رجوع شود به آتسز .
آدم(أبوالبشر)-٢٦،٢٦٦،٢٦٨،٢٦٩،٢٩٠، ٣٠٨،٣٥٨،٣٧٨،٤٤٨، ٤٩١، ٥٠٣، ٥٠٨،٥٠٩،٥٩٦،٦٢٢.
آراشاه بن‌قطب الدین - ٢٤٤.
آرپاخان - ٣٣٤،٣٣٥،٥٧٥.
آریق بوگا - ٣٣٤ ح.
آصف بن برخیا(آصف سلیمان) - ٢٢٦،٥١٧، ٥١٨.
آصف الدین عطاءالله [خواجه...]-٥٨١.
آقابزرگ طهرانی[حاجی شیخ...] - ٥٧٣.
آقاجان بنیسی - ٨٢.
آقا دربندی [ملا...] - ٦٢٥.
آقاسی [حاجی میرزا ...] - ٥٤٨.
آق‌سلطان - ٥٩٦.
آلغو - ٥٩٩،٦٠٠.
آمنه بنت وهب بن عبدمناف - ١٧١،٤٢٨، ٤٤٩،٤٥٠،٤٥١.
آونک خان - ٣٢٩ح.
آی خان - ٥٧٤.
آی دوغمش - ٥٧٥.

ا

ابراهیم [مولانا شیخ ...] - ٦٥ ، ٦٦، ٢٣٩.
ابراهیم - رجوع شود به پیرچوپان ولی.
ابراهیم أدهم - ٧٣،٣٦٧،٥١٣.
ابراهیم أول[خواجه...] - رجوع به‌ابراهیم کججی .
ابراهیم بزرگ [خواجه ...] - رجوع به ابراهیم کججی.
ابراهیم بن‌أبی‌طالب - ٥٦٥.
ابراهیم‌بن أبی عبدالله‌بن‌أبی‌أیوب‌الزینهاری‌السلماسی-٥٩،٦٠،١٨٦،١٨٧، ١٩٢، ٥٤٠،٥٤٢.
ابراهیم بن أحمد شاه کججی (ابراهیم‌ثانی) - ٣٩،٤١،٩٩،١٠٤،١٠٥،٥٣٨، ٦٧٧، ٦٧٨.
ابراهیم از فرزندان امام محمد باقر (ع) - ٤٠٣،٦١٩.
ابراهیم‌بن‌خالدالکلبی‌البغدادی-٣٥٣،٦١٠.
ابراهیم‌پسررسول‌الله(ص)-٤٨٧،٤٩٥، ٥٠٣، ٦٢٩.
ابراهیم بن سعد - ٦١٩.
ابراهیم بن طلحه - ٦٢١.
ابراهیم بن محمد (راوی) - ٣٨٣.
ابراهیم بن محمد بن محمدبن محمد بن علی أبوبکرالخوافی - ٥٥٢.
ابراهیم‌بن یحیی کوانان تبریزی[شیخ ...]- رجوع به ابراهیم جوینانی .
ابراهیم جوینانی [شیخ ...] - ٤٦،٦٧٠.
ابراهیم حربی - ٣٥٢.

ابراهیم حمویی [شیخ صدرالدین ...]- ۳۲۷، ۵۹۹ .
ابراهیم ختلانی - رجوع به ابراهیم سبارک‌خوانی ختلانی .
ابراهیم خلیل (پیغمبر) - ۳، ۲۸، ۳۶، ۳۷۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۷۷ .
ابراهیم الخواص - ۶۰۸ .
ابراهیم سلماسی - رجوع به ابراهیم بن أبی عبدالله ...
ابراهیم شهید باله حسنی شبستری - ۸۸ .
ابراهیم طرة ختنی - ۶۷۲، ۶۷۳ .
ابراهیم عراقی [مولانا فخرالدین ...]- ۳۱۴، ۳۳۹، ۵۱۵، ۵۴۸، ۵۹۴، ۶۰۶ .
ابراهیم کججی [خواجه ...] (ابراهیم بزرگ)- ۳۹، ۴۱، ۵۳۸، ۵۳۹ .
ابراهیم گیلانی [شیخ ...] - ۸۲ .
ابراهیم مارستانی - ۶۱۴
ابراهیم مبارک‌خوانی ختلانی - ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۸ .
ابراهیم أبی طی - ۵۷۳ .
ابن أبی عمر - ۵۶۵ .
ابن أثیر - ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۳۳، ۶۲۰ .
ابن الاهدل - ۶۰۳، ۶۱۰ .
ابن بابویه - رجوع به محمدبن علی بن بابویه صدوق .
ابن البارد - رجوع به محمدبن عبدالرحمن بن محمد ...
ابن البغوی - رجوع به أحمد بن محمد نوری بغدادی .
ابن الجزری - ۵۵۲ .
ابن الجوزی - ۳۹۵، ۵۶۴، ۶۰۹ .
ابن حجر - رجوع به علی بن محمدبن محمدبن علی بن الکنانی .
ابن الحلال - رجوع به عبدالرحمن بن محمد- الزین بن سعدالدین .
ابن الخطیب - ۵۶۳ .
ابن خلکان - ۵۶۶ .
ابن داود - ۵۷۱ .
ابن راهویه - ۵۶۷ .
ابن الزبیدی - رجوع به حسین بن المبارک‌بن محمد .
ابن السبکی - ۵۶۶ .
ابن سعد - ۵۵۲ .
ابن سماک - ۳۶۵ .
ابن سیرین - ۴۳۳ .
ابن السمعانی - ۵۶۵، ۶۲۲ .
ابن شهاب زهری - ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴ .
ابن شهر آشوب - ۴۱۵ ح، ۴۱۶ ح، ۴۳۵ ح ۴۴۵ ح، ۶۱۸ .
ابن صدرالدین مظفر - رجوع به منصوربن مظفربن روزبهان .
ابن طولون - ۶۱۹، ۶۲۰
ابن عباس - رجوع به عبدالله‌بن عباس .
ابن عبدالبر - ۱۹۰ .
ابن عجیل - ۲۹۷ .
ابن عساکر - ۵۴۱ .
ابن العماد - ۶۱۹ .
ابن عمر - رجوع به عبدالله بن عمر .
ابن الفارض - رجوع به عمربن علی بن مرشدالحموی المصری .
ابن فدیک - ۵۶۹ .

ابن عیینه - ۶۱۰ .
ابن فهد حلی - رجوع به‌أحمدبن فهد .
ابن فهد مکی - ۵۶۳ .
ابن قمیئه - ۴۶۷ .
ابن الکاتب - رجوع به أبوعلی‌بن الکاتب .
ابن الکربلائی - رجوع به حسین الحافظ- الکربلائی .
ابن کلیب - ۵۶۴ .
ابن ماجه - رجوع به محمدبن یزید .
ابن ماکولا - ۶۲۱ .
ابن المعطوس - ۵۶۴ .
ابن معلم - رجوع به‌محمدبن محمدبن النعمان .
ابن معیه - ۵۷۱ .
ابن المؤیدبن أبی‌الفتح البغدادی - ۳۱۳ .
ابن مهدی - ۵۶۵ .
ابن النجار - ۶۳۰ .
ابن نما الحلی - ۵۷۱، ۵۷۲ .
ابن یمین - ۵۸۲ .
ابن یوسف - ۵۵۵ .
أبو ابراهیم - رجوع به اسمعیل بن محمدبن عبدالله بخاری .
أبو ابراهیم - رجوع به‌موسی بن‌جعفر (ع) .
أبو ابراهیم المستملی البخاری - ۶۱۱ .
أبو أحمد أبدال چشتی - ۷۳ .
أبوأحمدالرشید- رجوع به‌أبوأحمدبن المتوکل .
أبو أحمدبن المتوکل - ۳۸۳ - ۶۱۸ .
أبواسحق - رجوع به‌ابراهیم جوینانی .
أبو اسحق الادسی - ۱۷۸ .
أبو اسحق ابراهیم - رجوع به پیرچوپان‌ولی .
أبو اسحق اسفراینی - ۵۱۷ .
أبو اسحق الثعلبی - ۶۲۴ .
أبو اسحق شامی [شیخ ...] - ۷۳ .
أبو اسحق الشیرازی - ۵۶۶ .
أبو اسحق کاتب - ۳۹۴ .
أبو الاسود الدؤلی - ۴۳۶، ۶۲۳ .
أبو البختری بن هشام - ۴۵۵ - ۴۶۴ .
أبوالبرکات- رجوع به‌أحمدبن نصرالله القزوینی .
أبوالبرکات - رجوع به علی دوستی سمنانی .
أبوالجناب- رجوع به‌أحمد کبری (نجم الدین) .
أبو الحسن [درویش ...] - ۸۱، ۲۰۵ .
أبوالحسن - رجوع شود به أحمدبن رفیع الدین محمد شیرازی ...
أبوالحسن - رجوع شود به أحمدبن محمدبن جعفر بیضاوی .
أبوالحسن - رجوع شود به اسمعیل القصری .
أبوالحسن - رجوع شود به بنان الحمال بن محمدبن حمدان ...
أبوالحسن - رجوع شود به سری سقطی .
أبوالحسن - رجوع شود به عبدالرحمن بن محمدبن المظفر .
أبوالحسن - رجوع شود به‌علی بن أبی‌طالب (ع) .
أبوالحسن - رجوع شود به‌علی بن الحسن- المیانجی .
أبوالحسن - رجوع شود به علی‌بن الحسین زین العابدین (ع) .
أبوالحسن - رجوع شود به علی بن موسی- الرضا (ع) .
أبوالحسن - رجوع شود به علی بن محمدبن علی بن موسی (امام علی النقی (ع)) .
أبوالحسن - رجوع شود به‌علی المفلوج- المرتعش بن أبی‌طالب . علی‌بن‌الحسین .
أبوالحسن - رجوع شود به محمد بن حسن بن محمدبن حسن طوسی .

أبوالحسن - رجوع شود به‌موسی بن جعفر(ع).
أبوالحسن - رجوع شود به‌موسی صاحب‌الطوق.
أبوالحسن - رجوع شود به یسارالبصری.
أبوالحسن بن الصائغ - رجوع شود به علی بن محمدبن سهل‌الدینوری .
أبوالحسن ثالث-رجوع شود به‌علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی ... (امام علی النقی).
أبوالحسن خرقانی [شیخ ...] - ۱۵۵ ، ۲۶۶ ، ۳۰۳ .
أبوالحسن الدارقطنی - رجوع شودبه علی‌بن عمر بن أحمد.
أبوالحسن رابع - رجوع شودبه‌علی بن محمدبن علی‌بن موسی (امام علی‌النقی) .
أبوالحسن زید - ۴۰۹.
أبوالحسن سکاک سمنانی - ۲۸۶ ح.
أبوالحسن العلوی - ۵۶۵ .
أبوالحسن قاضی القضاة ادربیجان -۶۷۲.
أبوالحسن کواشانی - ۳۴۸ .
أبوالحسن مزین - ۳۵۳ ، ۶۱۴ .
أبوالحسن وراق - ۶۰۸.
أبوالحسنین-رجوع شودبه‌علی‌بن أبی‌طالب(ع).
أبوالحسین نوری - رجوع شود به أحمدبن محمد نوری بغدادی .
أبوالحسین - رجوع شود به أحمدبن محمدبن جعفر بیضاوی .
أبوالحسین - رجوع شود به علی‌بن حسین (زین العابدین) (ع).
أبوالحسین - رجوع شود به‌مسلم بن الحجاج ابن مسلم القشیری .
أبوالحسین بصری - ۵۱۶ .
أبوالحسین - رجوع شود به علی‌بن هندالفارسی - القرشی .
أبو الحقیق الیهودی - ۴۷۸ .
أبوالحکم بن حبیب - ۵۶۰ .
أبوالدرداء - ۵۹۲ .
أبوالربیع واسطی - ۳۶۸.
أبوالسعود عطار بغدادی - ۱۶۴ ، ۵۶۱ ، ۵۶۲ .
أبوالصلت - رجوع به عبدالسلام بن صالح هروی .
أبوالطفیل - ۶۲۳ .
أبوالطفیل - رجوع به‌عامربن واثلةبن الاسقع- الکنانی اللیثی .
أبوالعاص بن ربیع -۴۶۵ ، ۴۸۸ .
أبوالعباس - رجوع به أحمد بن أبی طالب - الدمشقی.
أبوالعباس - رجوع به‌أحمدبن یوسف‌بن حسن بن رافع ...
أبوالعباس - رجوع به أحمد لالة .
أبوالعباس بن ادریس - ۹۷ ، ۳۰۶ ، ۵۵۰.
أبوالعباس بن عطاء - ۳۵۳ ، ۶۱۰ .
أبوالعباس الحجارالصالحی - رجوع به أحمدبن أبی طالب بن نعمة بن حسن ...
أبوالعباس سریج - ۳۵۲ ، ۳۵۸ .
أبوالعباس‌مسروق - رجوع به أحمدبن محمد ابن مسروق .
أبوالعباس نهاوندی [شیخ ...] - ۱۰۸ ، ۵۷۷ .
أبوالفتح - رجوع به محمد بن محمدبن پارسا.
أبوالفتح المیدومی - رجوع به محمدبن محمد ابن ابراهیم المیدومی.
أبوالفتوح [شیخ ...] (از مشایخ صوفیه) - ۳۲۸، ۶۰۰.

أبوالفتوح رازی (صاحب تفسیر) - ۳۰۸ ح.
أبوالفتوح الجوزی - رجوع به عبدالرحمن بن علی‌بن محمدبن علی بن الجوزی .
أبوالفرج الحرانی - ۱۸۸.
أبوالفضل - رجوع به ابراهیم بن أبی عبدالله ابن أبی أیوب الزینهاری .
أبوالفضل- رجوع به‌أحمدبن علی‌بن‌محمد... ابن أحمدالعسقلانی.
أبوالفضل - رجوع به عیاض بن موسی بن عیاض .
أبوالفضل بن حجر - رجوع به أحمد بن‌علی‌بن محمد...بن أحمد العسقلانی .
أبوالفضل العراقی - رجوع به‌عبدالرحیم‌بن - الحسین بن عبدالرحمن.
أبوالفلاح حنبلی (صاحب شذرات الذهب) - ۵۶۳ ، ۵۷۲ .
أبوالقاسم [سید ...] - ۸۴.
أبوالقاسم - رجوع به جعفربن حسن بن یحیی‌بن سعیدالحلی .
أبوالقاسم - رجوع به جعفربن‌محمدبن‌قولویه.
أبوالقاسم - رجوع به جنید بغدادی .
أبوالقاسم - رجوع به سلیمان بن أحمدبن أیوب بن مطیراللخمی .
أبوالقاسم - رجوع به علی‌بن الحسین زین - العابدین (ع).
أبوالقاسم - رجوع به محمد رسول‌الله (ص) .
أبوالقاسم - رجوع به محمد بن الحسن بن علی بن محمدبن علی‌بن موسی المهدی- الهادی(ص).
أبوالقاسم الانساباذی الوزیر - ۶۰۵.
أبوالقاسم ایروانی [میرزا ...] - ۶۶۱ ح ، ۶۶۲ح.
أبوالقاسم بن أبی‌القاسم البغدادی - ۳۸۴ .
أبوالقاسم بن رمضان - ۹۷ ، ۲۵۷ ، ۵۵۱.
أبوالقاسم الجنید الباغنوی الشیرازی - ۱۷۸ .
أبوالقاسم درگزینی وزیر - ۶۰۵ .
أبوالقاسم دمشقی - ۳۵۲ .
أبوالقاسم قشیری [امام ...] - ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۶۴ ، ۵۲۴ ، ۶۷۱ .
أبوالقاسم کاشی (صاحب تاریخ اولجایتو) - ۶۷۴ .
أبوالقاسم الکرجانی - رجوع به أبوالقاسم الکرگانی .
أبوالقاسم الکرگانی [الشیخ ...] - ۹۷ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۶۰۷.
أبوالقاسم نصرآبادی [شیخ ...] - ۳۴۹ .
أبوالکرم البزوری - ۷۸ .
أبوالکمال - رجوع به أحمد عاصم.
أبوالمحامد - رجوع به عبدالله لالة .
أبوالمعالی - رجوع به سیف‌الدین الباخرزی.
أبوالمعالی - رجوع به عبدالملک جوینی (امام الحرمین).
أبوالمعالی - رجوع به عین القضاة.
أبوالمعالی- رجوع به‌محمدبن اسحاق‌القونیوی.
أبوالمکارم أحمدالحسینی -رجوع به أحمد لالة [أمیر سید ...].
أبوالمکارم سراج الدین قاسم [أمیر...] - رجوع به‌قاسم بن أمیر سید أحمد لالة .
أبوالمنذر [الرئیس ...] - ۵۵۵.
أبوالمیامن-رجوع به محمدبن محمدالادکانی.
أبوالنجیب السهروردی (عبدالقاهر) - ۹۷ ، ۳۰۸ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۵۴۹ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ ، ۶۰۴.

أبوالوفا [شيخ ...] - ٥٤٤ .
أبوالوفاء خوارزمى [خواجه ...](پيرفرشته) - ٣٢٨ ، ٦٠٠
أبوالوقت السجزى - رجوع به عبدالاول بن عيسى بن شعيب بن اسحاق السجزى .
أبوالهيثم بن التيهان - ٤٥٧ .
أبو أيوب أنصارى - ٤٦١ .
أبوبرا عامربن مالك - ٤٦٩ .
أبو برده - ٣٧١ .
أبو برزة الاسلمى - ٣٧٠ .
أبو بصير (راوى) - ٤٠٥ .
أبوبكر [قاضى ...] - ٥١٠ .
أبوبكر ازفرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢ ، ٤٢٣ ، ٦٢١ .
أبوبكر - رجوع به عبدالله بن الزبير .
أبوبكر - رجوع به على بن الحسين زين العابدين (ع) .
أبوبكر - رجوع به محمدبن على بن الحسن - الميانجى .
أبوبكر - رجوع به محمدبن يحيى بن عبدالله - المعروف بصولى الشطرنجى .
أبوبكر بن أبى سعدان البغدادى - رجوع به أحمدبن محمدبن أبى سعدان البغدادى .
أبوبكربن أبى الهيثم المروزى - ٥٤٢ .
أبوبكر بن ثابت - ٥٦٥ .
أبوبكربن طاهر الحافظ - (أبوعبدالله الحافظ) - ١٧٨ ح .
أبوبكر بن عبدالله النساج الطوسى - ٩٧ ، ٣٣٩ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٦٠٦ ، ٦٠٧ .
أبوبكر بن فورك - ٣٤٧ ، ٦٠٨ .
أبوبكر البيهقى - رجوع به أحمدبن الحسين ابن على ...
أبوبكر التايبادى - ٥٦٠ ، ٥٦١ ، ٦٠٤ .
أبوبكر جامى [شيخ ...] - ١٢٤ .
أبوبكر خوافى - رجوع به محمدبن محمدبن محمدبن على الخوافى .
أبوبكر دلف بن جحدر - رجوع به شبلى .
أبوبكر دينورى - ٣٤٣ .
أبوبكر رازى - ١١٩ ، ١٥٦ ، ١٥٨ ح ، ٣٢٨ ، ٥٥٨ ، ٦٠٠ .
أبوبكر سلمى - رجوع به محمدبن اسحق بن خزيمه .
أبوبكر شيرازى [شيخ ...] - ١٠٤ ، ١٠٥ .
أبوبكر صديق - ٣٠٩ ، ٤١٤ ، ٤٥٣ ، ٤٥٤ ح ، ٤٥٩ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٦ ، ٤٩٧ ، ٥٩٢ ، ٦٠٣ ، ٦١٧ .
أبوبكر طهرانى - ٥٥٤ .
أبوبكر عطار - ٣٥٨ ح .
أبوبكر عطوفى - ٣٥٨ ح .
أبوبكر عطوى - ٣٥٨ .
أبوبكر القفال - ٥٤١ .
أبوبكر كتانى - ٣٥٣ ، ٦١٢ .
أبوبكر كدودرى [شيخ ...] - ٢٨٢ .
أبوبكر المصرى - ٣٤٨ ، ٦٠٩ .
أبوبكر النساج - رجوع به أبوبكربن عبدالله - النساج الطوسى .
ابوبكرة - ٣٧٠ ، ٦١٦ .
أبوبكر الواسطى - رجوع به محمدبن موسى (ابن الفرغانى) .
أبوتراب - رجوع به على بن أبى طالب (ع) .
أبوتراب نخشبى - ٦١٤ .
أبوثور - رجوع به ابراهيم بن خالدالكلبى - البغدادى .

أبوجعفر - رجوع به محمدبن على(الامام الباقر) .
أبو جعفر - رجوع به محمد بن الحسن بن على الطوسى .
أبو جعفر - رجوع به محمدبن على بن الحسين ابن موسى ...
أبوجعفر - رجوع به محمدبن على القصاب - الصوفى .
أبوجعفر - رجوع به محمد بن يعقوب الكلينى .
أبو جعفر ثانى - رجوع به محمد تقى (ع) .
أبو جعفر حداد صغير - ٦١٤ .
أبو جعفرحداد كبير - ٣٥٣ ، ٦١٤ .
أبو جعفر الدوانيق - رجوع به منصور خليفۀ عباسى .
أبو جعفر صاحب الوسيله - رجوع به محمدبن على بن محمد طوسى .
أبو جعفر مانكديم - ٥٥٠ .
أبو جعفر متأخر - رجوع به محمدبن على بن محمد طوسى .
أبو جهل - ١٢٠ ، ٤٦٣ ، ٤٦٤ ، ٤٥٨ ، ٤٥٩ .
أبو حاتم بن حبان - رجوع به محمدبن حبان ابن معاذ ...
أبو حارث - رجوع به عبيدة بن الحارث بن عبدالمطلب .
أبوالحارث - رجوع به أحمد كبرى .
أبوالحارث بن علقمه - ٤٣٧ ح ، ٤٩٢ ح .
أبو حامد - رجوع به أحمد بن عبدالله بن نعيم بن الخليل ...
أبوحامد - رجوع به محمدالغزالى .
أبو حامد الازهرى - ٥٦٤ .
أبو حامد الاسفراينى - ٥٤١ .
أبو حامدبن بلال البزاز - ١٨٨ ، ٥٦٥ .
أبو حفص - ٦١٤ .
أبو حفص - رجوع به عمربن على بن عمر - القزوينى .
أبو حفص - رجوع به شهاب‌الدين سهروردى .
أبو حمرآء - ٤٢٩ ، ٦٢٣ .
أبو حمزه - ٣٥٠ ، ٦٠٩ .
أبو حنيفه - ٣١٦ ، ٣٣٣ ، ٣٦٦ ح ، ٤٣٦ ، ٦٢٣ .
أبو خيثمه - ٦١٩ .
أبو داود - ٦٢٢ .
أبو داود السجستانى - رجوع به سليمان بن - الاشعث .
أبو داود الطيالسى - ١٨٩ ، ٥٦٩ ، ٦٢٢ .
أبوذر شبسترى - ٦٦٧ .
أبوذر غفارى - ٤٣٢ ، ٤٣٨ ، ٥٩١ .
أبو رافع - ٤٣١ ح ، ٤٦١ ، ٤٦٦ .
أبوالرضا - رجوع به رتن بن نصربن كربال - البدرندسى .
أبو زرعه - ٥٤١ .
أبو زيدالحموى - ٥٤١ ، ٥٤٢ .
أبو سريحة الغفارى - رجوع به حذيفةبن أسيدبن خالد .
أبو سعد قرمطى - ٦١١ .
أبو سعيد - رجوع به حسن البصرى .
أبوسعيد - رجوع به شرف البغدادى [مجدالدين ...] .
أبوسعيد - رجوع به يحيى بن منصورالبوشنجى .
أبو سعيد أبوالخير [شيخ ...] - ٢٧٤ ، ٢٩٤ ، ٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٥١٤ .
أبو سعيدبن الاعرابى - رجوع به أحمدبن محمدبن زيادبن بشر .

أبو سعيدبن محمدبن ميرزا ميرانشاه بن أمير- تيموركوركان - ٢١٦ ح، ٢٤٣، ٣٣٤، ٦٣٢ .
أبو سعيد بن يونس - ٦١٣ .
أبو سعيد بهادرخان [سلطان ...] - ٥٣، ٦٤، ٧٩، ٢٠٠، ٢١٠، ٢٨٧، ٣٣٤، ٣٣٥، ٥٣٦، ٦٤١ ح، ٦٧٠ .
أبو سعيد خدرى - ١٣٨ ح، ٥٠٣ .
أبو سعيد الخراز - رجوع به أحمدبن عيسى- الخراز البغدادى .
أبو سعيدكوزه كنانى - ٥٤٤ .
أبو سعيد النيسابورى الشافعى - رجوع به اسمعيل بن أبى صالح أحمدبن عبدالملك .
أبو سفيان بن حارث بن عبدالمطلب - ٤٨٣، ٤٨٦ .
أبوسفيان بن الحرب - ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٧٠، ٤٧٢، ٤٨٤ .
أبوسلمةبن عبدالاسد مخزومى - ٤٥٣، ٤٧٠، ٤٧٢، ٦٢٧ .
أبو سليمان - رجوع به داودطايى .
أبو سهل الصعلوكى - ٥٤١ .
أبو صالح - رجوع به شعيببن صالح بن شعيب ...
أبو صالح - رجوع به نصربن أبى بكربن- القادر .
أبوصالح المؤذن- رجوع بهأحمدبن عبدالملك ابن على النيسابورى .
أبو الصلت الهروى - رجوع بهعبدالسلام بن صالح بن سليمان الهروى .
أبو الصلت بن أبى ربيعة ثقفى - ٥٤٨ .
أبو طالب بن عبدالمطلب بن هاشم - ٤٢٨، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٤، ٤٥٥، ٦٢١، ٦٢٧ .
أبوطالب مكى - ٤٢٣ ح .
أبو طاهر - رجوع به أحمد الخجندى المدنى .
أبو طاهر - رجوع به محمدبن الفضل بن خزيمه - ٦٢٢ .
أبو طاهربن محمش الزيادى - ١٨٨، ٥٦٥ .
أبو طاهر الخالدى الاوشى - ٢١٩ .
أبو عبدالرحمن النسائى - رجوع به أحمد بن على بن شعيب ...
أبو عبدالرحمن السلمى - ٢٢٠، ٣٥١ ح ٤٣٦، ٥٤١، ٥٥١، ٦٠٨، ٦١١، ٦١٢، ٦١٤، ٦٢٣ .
أبوعبدالله - رجوع به جعفرالصادق (ع) .
أبو عبدالله - رجوع به الحسن بن حيدر- الاصفهانى .
أبو عبدالله - رجوع به حسين بن على (ع) .
أبو عبدالله - رجوع به حسين بن مبارك بن محمد الزبيدى .
أبو عبدالله - رجوع به عمروبن عثمان بن كرب بن غصص .
أبو عبدالله - رجوع به محمد بن أحمد- التدمرى الخليلى .
أبو عبدالله - رجوع بهمحمدبن ادريس القرشى- الشافعى .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن اسمعيل بن ابراهيم ... البخارى .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن سلامة بن جعفربن على المصرى .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن صديق بن محمد الكججانى .

أبو عبدالله - رجوع به محمدبن على الحكيم- الترمذى .
أبو عبدالله - رجوع بهمحمدبن جعفر الكتانى .
أبو عبدالله- رجوع بهمحمدبن عمربن الحسين- القرشى .
أبو عبدالله - رجوع به محمدبن مكى بن محمد ابن حامد الدمشقى .
أبو عبدالله - رجوع بهمحمدبن يزيد بن ماجه- الربعى بالولاء القزوينى .
أبو عبدالله - رجوع بهمحمدبن يوسف بن مطربن صالح الفربرى .
أبو عبدالله - رجوع بههشام بن حسان البصرى .
أبو عبدالله بن عثمان - رجوع به عمروبن عثمان بن كرب بن غصص .
أبو عبدالله بن يزيدبن ماجه القزوينى - رجوع به محمدبن يزيد ابن ماجه .
أبو عبدالله الجلاء - ٣٥٠، ٣٥٤، ٦٠٩ .
أبو عبدالله الحافظ - رجوع بهأبوبكربن طاهر- الحافظ .
أبو عبدالله رودبارى - ٣٥٠ .
أبو عبدالله الزبيرى المدينى - ٦١٩ .
أبو عبدالله الصفار - ٦١٤ .
أبو عبدالله العدنى - رجوع به محمدبن يحيى ابن أبى عمر .
أبو عبدالغنجار الحافظ - ٥٧٠ .
أبو عبدالله المحدث - ٤٤٤، ٦٢٥ .
أبو عبدالله مفيد (شيخ مفيد) - رجوع به محمدبن محمدبن النعمان .
أبو عبدالله المغربى - ٥٥٢ .
أبو عبدالله النباجى - ٥٥١ .
أبو عبيدالله المجدر - رجوع به أبو عبدالله- المحدث .
أبو عبيده - ٥٥٩ .
أبو عبيدةبن الجراح - ٤٥٣ .
أبو عثمان الحيرى - ٣٤٧، ٣٥٤، ٦١٤ .
أبو عثمان مغربى [شيخ ...] - رجوع به سعيدبن سلام .
أبو عثمان نصيبى - ٣٤٧ .
أبوعزه شاعر - ٤٦٥، ٤٦٨ .
أبو العلاءبكويه [قاضى ...] - ٦٣٤ .
أبو العلاء بن لالا السعيد، على الجوينى- رجوع به على بن سعيدبن عبد الجليل- اللالاء الغزنوى .
أبو على - رجوع به الحسن بن أبى الحسن- البصرى .
أبو على - رجوع به حسن بن محمدبن حسن طوسى - ٥٧٢ .
أبو على بن الشيخ أبى جعفر الطوسى - ١٩٥، ٥٥٥، ٥٧٢ .
أبو على بن الكاتب المصرى الكاتب - ٩٧، ٣٤٦، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٦٠٨، ٦٠٩ .
أبو على جوزجانى - ٥١٢، ٦١٣ .
أبوعلى الدقاق - ٣٦٤، ٣٦٧، ٥٤١، ٦١٥ .
أبو على الروذبارى - رجوع به محمدبن أحمد ابن القاسم بن منصور الروذبارى .
أبو على الطوسى - رجوع به أبوعلى بن الشيخ أبى جعفر الطوسى .
أبو على فارمدى [پيرشيخ ...]. - ٣٤٤ .
أبو على الكاتب - رجوع بهأبوعلى بن الكاتب- المصرى الكاتب .
أبو على النيسابورى - ٥٦٧ .
أبو عمران - رجوع به موسى بن عمران بن هلال .

أبو عمرو انماطی - ٣٥٨ .
أبو عمرو الزجاجی - رجوع به محمدبن ابراهیم ابن یوسف بن محمد ...
أبو عوانة الاسفراینی - رجوع به یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ...
أبو عیسی- رجوع به محمدبن محمدبن عیسی بن سورة ابن سوسی بن الضحاك السلمی .
أبو عیسی - رجوع به محمدبن عیسی الترمذی.
أبو قابوس (سولی عبدالله بن عمروبن العاص)- ١٨٨ ، ٥٦٥ .
أبو لهب - ٤٥١ ، ٤٥٥ ، ٤٥٨ ، ٤٦٥ ، ٥٠٦ .
أبو لیلی - ٦٢٢ .
أبو محفوظ - رجوع به معروف کرخی.
أبو محمد - رجوع به الیاس بن محمدبن هشام الحائری .
أبو محمد - رجوع به جعفربن محمدبن نصیر- الخواص.
أبو محمد - رجوع به حسن بن علی (ع).
أبو محمد - رجوع به حسن البصری.
أبو محمد - رجوع به حسن العسکری (ع).
أبو محمد - رجوع به روزبهان بقلی شیرازی.
أبو محمد - رجوع به رویم بن أحمد بغدادی.
أبو محمد - رجوع به عبدالله بن عبدالرحمن- التمیمی ...
أبو محمد - رجوع به عبدالله بن محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن الشعرانی .
أبو محمد - رجوع به عربی بن مسافر العبادی.
أبو محمد - رجوع به علی بن الحسین زین- العابدین (ع) .
أبو محمد - رجوع به منصوربن المظفر.
أبو محمد جریری - رجوع به أحمدبن محمدبن- الحسین الجریری .
أبو محمد جوینی - رجوع به عبدالله بن یوسف جوینی شافعی .
أبو محمد البغوی - رجوع به الحسین بن مسعود الفراء البغوی .
أبو محمد حریری (صاحب مقامات) - ٥٨٠ .
أبو محمد الحمویی البوشنجی - رجوع به عبدالله بن أحمد بن حمویه السرخسی.
أبو محمد الدارمی - رجوع به عبدالله بن عبدالرحمن التمیمی الدارمی السمرقندی.
أبومحمدالزکی-رجوع به حسن العسکری(ع).
أبو محمد المخلدی - ٦٢٢.
أبو محمد المرتعش النیسابوری - رجوع به عبدالله بن محمد نیشابوری .
أبو مرة بن عروة بن مسعود ثقفی - ٤١٦.
أبو مریم (راوی) - ٤٣٨.
أبو مسعود أنصاری خزرجی - ٤٢٢ .
أبو معاویه - رجوع به عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب .
أبو معشر - ٤٥٠ ، ٦٢٦ .
أبو معمر (راوی) - ٥٨٧.
أبو المغیث - رجوع به حسین منصور حلاج.
أبو منصور- رجوع به حسن بن یوسف بن علی ابن المطهر الحلی.
أبو منصور حفدهٔ عطاری طوسی - ٣٢٢.
أبو منصور القزاز - ٥٦٥ .
أبو موسی - ٦٢٣ .
أبو نصر أنجقی [شیخ ...] - ١٦٨.
أبو نصربن ماکولا (صاحب الاکمال)- ٥٤٢ .

أبو نصر پارسا - ٥٧٨ .
أبو نعیم - رجوع به أحمدبن عبدالله بن نعیم [ألحافظ ...].
أبو نعیم الاسفراینی - ٥٦٥.
أبو نعیم الاصفهانی - ٤١٢ ، ٥٦٧ .
أبو واقد اللیثی - ٦٢٨ .
أبو هریرة - ٣٠٧ ، ٥٩٢ ، ٦٢٤ ، ٦٧٢ .
أبو یزید بسطامی [شیخ ...] - رجوع به بایزید بسطامی .
أبو یعقوب - رجوع به یوسف الهمدانی .
أبو یعقوب السوسی [الشیخ ...] - رجوع به یوسف بن حمدان سوسی.
أبو یعقوب الطبری - ٩٧ ، ٢٥٣ ، ٣٠٦.
أبو یعقوب النهر جوری - رجوع به اسحق بن محمد .
أبو یعلی الموصلی - رجوع به أحمدبن علی بن- المثنی بن یحیی...
أبو یوسف (از أصحاب أبو حنیفه) - ٦٢٣.
أبی شبستری [بابا...] - ٩١ ، ٩٢، ٥٧٤.
أبی بن خلف - ٤٥٨.
أپلیه (ابیه) سلطان - ١٥٩.
أتابک دزباری [أسیر ...] - ٦٥٦ .
أتسیز - رجوع به آتسز.
أچی بیگی (ننه) - ٥٤ ، ٥٥ .
أحمد - رجوع به محمد رسول الله (ص).
أحمد [درویش کمال‌الدین ...] - ٥٨١.
أحمد [قاضی...] - ٤٠٦ ح.
أحمد [محیی‌الدین ...] - ٢٠٢ .
أحمد أحسائی [شیخ ...] - ٦٦٤ ح.
أحمد المشهوربه بابا فقیه الاسبستی - ٤٨، ٤٩، ٦٦ ، ٧٨ .
أحمد ایلکانی [سلطان ...]-رجوع به أحمد جلایر.
أحمد باب‌الابوابی - رجوع به أحمد لالهٔ [أسیر سید ...] .
أحمدبن أبی الحواری - ٦١١ .
أحمد بن أبی الخیر (صاحب شیراز نامه) - ٥٤٩ .
أحمدبن أبی طالب بن نعمةبن حسن الصالحی- الحجاربن شحنه- ٥٩، ١٩١، ٢٢١، ٥٤١.
أحمدبن باباحسین بن بابا نعمت شادبادی [بابا ...]- ١ ، ٢ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ٨ ، ٩ ، ١٠ ، ٥٣١ ، ٥٣٢ .
أحمد بن الحرب - ٣٧٥ .
أحمدبن الحسین بن علی بن عبدالله بن موسی- البیهقی الخسروجردی - ١٨٩ ، ٥٦٨.
أحمد بن حنبل - ١٨٩ ، ٤٣٥ ، ٤٣٦ ، ٤٣٨ ، ٥٦٦ ، ٥٦٨ ، ٥٦٩ ، ٥٧٨ ، ٦١٠ ، ٦٢٣ .
أحمدبن رفیع الدین محمد شیرازی حسینی گردوشکن - ٥٧٧.
أحمد بن سیار المروزی - ٦١٧ .
أحمدبن سیاه دینوری - ٣٠٨ ، ٣٣٦ .
أحمدبن شحنهٔ حجار - رجوع به أحمدبن أبی- طالب بن نعمة ...
أحمدبن شمس الدین مفتی [سولانا ...]- ٣٢٨ .
أحمد بن شیخ أویس - رجوع به أحمد جلایر.
أحمدبن عبدالله بن نعیم بن الخلیل النعیمی- السرخسی [الحافظ ...] - ٧٨، ٤٤٠، ٥٤٥، ٥٧٠، ٦٢٢ ، ٦٢٣ .
أحمدبن عبدالملک بن علی النیسابوری - ١٨٨ ، ٥٦٥.

أحمدبن عطاء رودباری - ٦٠٩ .
أحمدبن علی‌بن شعیب بن علی بن سنان بن بحرالنسائی-١٨٩، ٤٤٠، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٩٢، ٦١٧ .
أحمدبن علی‌بن المثنی‌بن یحیی‌التمیمی[ألحافظ ...] -١٨٩، ٥٦٩ .
أحمدبن علی‌بن محمدبن علی‌بن أحمد الکنانی-العسقلانی المصری‌القاهری (: ابن‌حجر)- ١٨٨، ١٩٠، ٥٦٢، ٥٦٣، ٤٦٤، ٥٦٨.
أحمدبن علی‌المقریزی - ٥٦٣.
أحمدبن عمرالخیوقی - رجوع به أحمدکبری.
أحمد بن عمربن عبدالله الصوفی - رجوع به أحمد کبری.
أحمدبن عنبه (صاحب عمدة‌الطالب) -٦٥٩.
أحمدبن عیسی الخراز البغدادی - ٣٥٣، ٥٥١، ٦١٠، ٦١٢ .
أحمد بن فهد - ٥٢٠، ٥٩١ .
أحمدبن محمدبن ابراهیم أبواسحق‌النیسابوری - الثعلبی - ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٣٩، ٦٢٢ .
أحمدبن محمدبن‌أبی‌سعدان البغدادی- ٦١٣.
أحمدبن محمدبن أحمد البیابانکی - رجوع به علاءالدولهٔ سمنانی.
أحمدبن محمدبن زیادبن بشر- ٣٥٣، ٦١٣.
أحمدبن محمدبن جعفر بیضاوی - ٥٤٩.
أحمدبن محمد بن الحسین الجریری - ٣٥٣، ٦١٢، ٦١٤ .
أحمدبن محمدبن سلامة‌بن سلمة‌بن عبدالملک ازدی طحاوی - ٤٣٥، ٦٢٢ .
أحمدبن محمدبن مسروق - ٣٥٩، ٦١٥ .
أحمد بن محمدالغزالی - رجوع به أحمد‌الغزالی .
أحمدبن‌محمد نوری بغدادی (أبوحسین‌نوری)- ٣٥٠، ٣٥٣، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣ .
أحمد بن النصر - ٤٠١ .
أحمدبن نصرالله القزوینی - ٥٥٢ .
أحمدبن یوسف‌بن‌حسن بن رافع [أبوالعباس ...] (شیخ موفق الدین کواشی) - ١٥، ٥٣٣ .
أحمد پادشاه پسر أغرلو محمد - ٦٧ .
أحمد تبریزی[میرزا ...] (وحیدالاولیاء)- ٥٣٣، ٥٨١، ٥٨٢ .
أحمد جام (شیخ‌الاسلام زنده پیل) - ٥٦٠.
أحمد جلایر [سلطان ...] - ٤١، ٧٥، ١٠٧، ١١١، ٥٣٨، ٦٣٨، ٦٤١ح.
أحمد جورفانی [شیخ جمال‌الدین ...] - ٩٧، ٣٠٠، ٣٠٣، ٣٠٤، ٥٩١ .
أحمد جیلانی [مولانا ...] - ٢٤٢ .
أحمد حمدی [حافظ ...] - ٥٩٧ .
أحمد خان بن‌هلاکو [سلطان ...]- ٣٣٢، ٦٠٢ .
أحمد خان دنبلی - ٦٦٠ .
أحمد خجندی المدنی - ٥٥٢ .
أحمدالذاکر الجورفانی الاسفراینی-رجوع به أحمد جورفانی .
أحمد رفعت - ٢٠٠ح، ٢٤٣ح .
أحمد سیاه دینوری - رجوع به أحمدبن سیاه دینوری .
أحمد شادبادی [بابا...]-رجوع به أحمدبن باباحسین بن بابا نعمت‌شادبادی .
أحمد شاه [خواجه ...]-رجوع به أحمد-شاه‌بن ابراهیم کججانی .

أحمد شاه بن ابراهیم کججانی - ٣٩، ٤٠، ٤١، ٥٣٣، ٦٧٧، ٦٧٨ .
أحمد شاه‌بن ابراهیم بن حاجی صدیق - رجوع به أحمد شاه بن ابراهیم کججانی .
أحمد عاصم - ٥٩٢.
أحمد عبدالحی مرتضوی تبریزی - رجوع به أحمد تبریزی وحیدالاولیاء .
أحمد علوی [أمیر سید ...] - ١١١.
أحمد الغزالی [امام ...] - ٤١ح، ٩٧، ٣٣٦، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٦٠٥.
أحمد غفاری [قاضی ...]- ١٥٩، ٤٤٥، ٤٥٠.
أحمد قراجه داغی [حاجی میرزا ...] - ٦٣٤ .
أحمد الکاتب الحیرانی - ٥٣٩.
أحمدکبری [نجم الدین ...] - ٩٧، ١٦٥، ٢٥٣، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣١٣، ٣١٥، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٥، ٣٣٧، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٩، ٦٠٣.
أحمد الکوربانی - رجوع به أحمد جورفانی.
أحمدگلچین معانی - ٢٨١ ح.
أحمد لالهٔ [أمیر سید ...] - ١٠٩، ١١٠، ١١٤، ١١٦، ١١٨، ١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٧٢، ١٨٦ح، ١٨٧، ١٩٣، ٢٠١ح، ٢٠٧ ح، ٢٤٢.
أحمد مختار - رجوع به‌محمد رسول‌الله (ص).
أحمد الوایقانی [أمیر ...] - ٦٨٠.
أحمد یسوی [خواجه ...] -٢٢٣، ٣٠٥، ٣٠٦، ٥٧٩.
اختیار یزدی [درویش ...] - ١١٥، ٢٤٨.
أخی حاجی - ٢٥٥ .
أخی خلیفهٔ همدانی - ٢٨٢.
أخی خسرو شاهی [درویش...] - ٨١.
أخی فرج زنجانی - ١، ٤، ١٠، ١٠٨، ٣٠٨، ٣٣٦، ٥٥٧، ٦٠٢، ٦٠٣.
أخی کمال‌الدین رستمداری - ٢٤٢.
أخی محمد دهستانی - رجوع شود به محمد دهستانی.
ادریس (پیغمبر) - ٤٤٨.
أدیب صابر - ٦٧١.
أرپاخان (ازایلخانیان) - رجوع به آرپاخان.
ارتق‌بوکا - رجوع به آریق‌بوگا .
اردوقیا - ٥٨٩ .
أرسلان (باب) - ٥٧٩.
أرغون خان بن آباقاخان - ٤٥، ٢١٠، ٢٨٣، ٢٨٦، ٣٣٢، ٣٣٣، ٥٨٩، ٥٩٠، ٦٠٢.
أرقم بن أبی الارقم - ٤٥٣.
أروی، از نامهای أم الرضا (ع) - ٦١٧.
ألازهری - ٤٧٢ح.
ازیلاق (از فرزندان محمد خوارزمشاه)-٥٩٦.
أسامةبن زیدبن حارثه - ٤٩٩، ٦٢٨.
اسحق [سید ...] - ٥٣١.
اسحق أردبیلی [شیخ ...] - ٦٤، ٦٥، ٨٣، ٨٤، ٢٠٤، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٨٩، ٥٤٩.
اسحق‌بن الامام‌أبی عبدالله‌جعفربن‌محمد(ص)- ٥٧٤.
اسحق بن راهویه - ٣٧٥، ٥٧٨.
اسحق بن محمد (: أبویعقوب النهرجوری)- ٩٧، ٢٥٣، ٣٠٦، ٣٤٧، ٥٥١، ٦٠٧، ٦٠٨.

اسحق ختلانی [خواجه ...]-۱۱۰، ۲۳۲ ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸، ۲۴۳ ۲۴۴، ۲۴۵ ، ۲۴۶، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ۲۴۹ ، ، ۲۵۰، ۲۵۴ ، ۵۷۵، ۵۸۲ ۵۸۳ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵.
أسد - رجوع به علی‌بن أبی طالب (ع).
أسدالله‌الغالب- رجوع به علی‌بن أبی‌طالب(ع).
أسدبن هاشم‌بن عبد مناف - ۴۱۸ .
اسرافیل (فرشته) - ۳ ، ۱۹۴.
أسعد افندی - ۱۰۸ح ، ۶۷۱.
أسعدبن زراره - ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۶۲۲.
أسعدبن‌سعدالدین بن حسن‌جان تبریزی - ۶۷۰.
اسفندیار - ۳۱۹.
اسکندر (صاحب تبریز) - رجوع به اسکندر پسر قرایوسف.
اسکندر پسر قرایوسف - ۱۱۰ ، ۵۵۳.
اسکندر رومی - ۴۴۹ ح ، ۶۲۶.
أسماء بنت عمیس - ۴۳۲ ، ۴۳۵.
اسمعیل از فرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۲.
اسمعیل (پسرزین‌الدین أبوبکر خوافی)-۵۵۲.
اسمعیل (پیغمبر) - ۴۴۸ ، ۵۰۶ ، ۶۲۸ ۶۷۷.
اسمعیل (فرشته) - ۴۹۸.
اسمعیل (از رواة حدیث) - ۶۲۳.
اسمعیل بن أبی خالد(ازرواة حدیث)-۶۲۴.
اسمعیل بن أبی صالح أحمدبن عبدالملک - ۱۸۸ ، ۵۶۴ .
اسمعیل بن عبدالله‌السدی - ۴۱۹.
اسمعیل بن علی‌بن عبدالله بن عباس - ۳۸۷ ۶۱۹.
اسمعیل بن‌عمربن کثیربن‌ضوءبن کثیرالبصروی- الفقیه الشافعی - ۵۹ ، ۶۰ح ، ۱۹۱ ۵۴۱.
اسمعیل بن کثیر البصراوی الدمشقی - رجوع به اسمعیل بن عمربن کثیر .
اسمعیل بن محمدبن عبدالله بخاری (ازشراح ألتعرف لمذهب التصوف) ۴۴۳ح .
اسمعیل بن محمدالتمیمی - ۵۶۹.
اسمعیل بن محمدالعباسی - رجوع به‌اسمعیل ابن علی بن عبدالله‌بن عباس.
اسمعیل بهادر خان- رجوع به‌اسمعیل صفوی.
اسمعیل جرجانی [سید ...] - ۳۱۸ .
اسمعیل سیسی(سیزی) [مجدالدین‌شیخ ...]- ۳۹،۴۵،۴۶، ۹۵،۹۶،۹۸،۹۹ ، ۱۰۲ ۱۰۳ ، ۱۰۴،۱۰۵،۱۰۶،۱۰۷، ۱۶۸ ۵۷۷ ، ۶۷۷.
اسمعیل شنب غازانی - ۷۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۶.
اسمعیل‌صفوی - ۵۷،۷۰،۱۵۹،۱۸۶ ، ۲۰۰ ۲۰۱،۲۰۲،۲۰۴،۵۳۴.
اسمعیل القصری‌الاصفهانی - ۹۷،۲۵۳، ۳۰۶ ۳۲۳،۳۲۴،۵۴۹،۵۵۰،۶۰۳ .
اسمعیل قوسی [مولانا...] - ۱۶۹،۲۰۵ .
ألاسنوی - ۵۴۹.
أسود بن کعب عنسی - ۴۹۵،۴۹۶،۴۹۷ .
ألاسود بن یزید (از رواة) - ۶۲۳ .
أشرف‌بن تیمورتاش بن‌أمیر چوپان [ملک...]- ۱۱۱،۲۰۹،۵۷۵،۵۸۵ ، ۶۳۵، ۶۷۱ ۶۷۲.
أشرف جهانگیر سمنانی [أمیر سید...] - ۶۰۳ .
أشرف چوپانی - رجوع به أشرف بن تیمور- تاش بن أمیر چوپان .

أصبغ بن‌نباتة‌التمیمی‌الحنظلی المجاشعی-۴۴۱ ۴۴۳،۶۲۵.
اصفهان بیگ - ۵۳ .
أصیل‌الدین - رجوع به‌عبدالله بن عبدالرحمن حسینی.
أغرلو محمد - رجوع به محمد بیگ پسر اوزون حسن .
أغول ملک پسرعلاءالدین محمدخوارزمشاه- ۵۹۶.
أفضل الدین [خواجه ...] - ۷۸ .
أفلاطون - ۵۸۴ .
اقبال‌آشتیانی - ۳۲۹ح،۳۳۴ح،۵۵۰ ، ۵۹۶ ۶۰۱،۶۰۲،۶۳۴،۶۳۵، ۶۷۲ .
اقبالشاه سیستانی [أمیر ...] - ۱۱ ، ۲۸۳ ۲۹۷.
اقلیدس - ۵۸۴ .
أکیدر بن عبدالملک - ۴۷۱،۴۸۹ .
الجایتو سلطان محمد - رجوع به اولجایتو .
ألغ بیگ کورکانی [میرزا ...] - ۲۲۳.
أللهی بیگ - ۱۶۹ .
ألوند پسراسکندر بن قرایوسف (قره‌قوینلو)- ۵۲.
ألوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن پادشاه (آق قوینلو) - ۱۵۹،۱۶۰ .
الیاس (از أجدادرسول الله) - ۴۴۸،۶۲۶ .
الیاس (گاورودی) [مولانا ...] - ۸۰ ۸۱ .
الیاس بن محمدبن هشام الحائری - ۱۹۵ ۵۷۲.
الیاس بن هاشم - ۵۷۲.
الیاس بن هشام الحائری - رجوع به الیاس ابن محمد.
أم اسحق بنت طلحة بن عبیدالله - ۴۱۶ ۴۲۳ .
امام الحرمین - رجوع به عبدالملک جوینی.
امام الدین - رجوع به‌عبدالله الیافعی‌الیمنی.
امام زاده ابراهیم‌خلیل- رجوع به باله‌خلیل.
أم أیمن - ۴۵۱.
أم بشیربنت أبی مسعودالانصاری الخزرجی- ۴۲۲،۶۲۱.
أم البنین - رجوع به الخیزران المریسیه .
أم حبیبه دختر أبوسفیان بن حرب - ۵۰۲.
أم حسن دختر امام حسن بن‌علی(ع) - ۴۲۲.
أم الحسین دخترامام حسن بن علی(ع)-۴۲۲.
أم حکیم - دختر اسید بن مغیرهٔ ثقفی-۴۰۳.
أم سلمة از بنات امام باقرعلیه‌السلام- ۶۱۹.
أم سلمة از نامهای مادر امام زین العابدین علیه‌السلام - ۶۲۰.
أم سلمة دخترأمیهٔ مخزومی (از ازواج رسول- الله) - ۳۷۰،۴۰۳،۴۱۵،۴۲۲ ، ۴۲۳ ۴۴۰ ، ۴۷۱،۵۰۱،۵۰۲،۶۱۶.
أم عبدالله از بنات امام حسن بن علی (ع)- ۴۰۲،۴۰۸، ۴۲۲ ، ۴۲۳.
أم فروه (مادر امام‌جعفرصادق علیه‌السلام)- ۳۹۸ ، ۴۰۳.
أم الفضل - ۳۸۱،۳۸۲ ، ۳۸۳ ح.
أم کلثوم از بنات امام زین‌العابدین (ع) - ۴۰۹.
أم کلثوم بنت رسول‌الله - ۴۶۱،۴۹۰،۵۰۳.
أم معبد الخزاعیة - ۴۶۰ .
أم موسی (مادر موسی پیغمبر) - ۳۹۰ .
أمیر بیگ مهر [خواجه ...] - ۴۱ .

أمير بيگ نقاش (پدر عبدالباقی خوشنويس معروف) - ۵۷ .
أمير داد حبشی بن آلتونتاق - ۳۱۷، ۵۹۶ .
أمير حسينی هروی - ۵۴۸ .
أميرخان موصلو - ۲۰۳، ۵۷۵ .
أمير خواند (مؤلف روضة الصفا) - ۲۱۶ح .
أمير دوست هاشمی - ۶۷۵ .
أمير ولی (پسر شيخ علی هندو حاكم استراباد)- رجوع به ولی مازندرانی.
أمية بن أبی الصلت بن أبی ربيعة ثقفی - ۵۴۸ .
أمية بن خلف - ۴۶۴ .
أمية بن عمروبن أمية ضمری - ۴۷۷ .
أميمة بنت عبدالمطلب - ۵۰۲ .
أمين (از ألقاب امام علی النقی) - ۳۸۳ .
ألامين الاقصرائی - ۵۵۲ .
أمين الدولة طبيب [خواجه ...] - ۵۰۹ .
أمين الدين (أستاد شيخ محمود شبستری)- ۸۹، ۹۰ .
أنس بن مالك - ۳۷۰، ۴۰۲، ۴۳۰، ۴۳۶، ۵۸۶، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۲ .
أنسی - رجوع به ضياء الدين نورالله بن درويش محمدبن شكرالله.
انوشتگين - ۵۹۵ .
انوشروان - ۴۴۹، ۶۴۱، ۶۲۶ .
أوزبك خان بن طغرل - ۳۳۴، ۵۷۵ .
أوزلاغ - رجوع به ازيلاق .
أوزون‌حسن آق قوينلو - رجوع به حسن پادشاه.
أوس بن خولی أنصاری - ۴۹۹ .
أوغور سيز - رجوع به محمد بيگ پسر أوزون حسن .
أوغورلو (اوغورلی) - رجوع به محمد بيگ پسر أوزون حسن .
أوغوزخان - ۵۴۴ .
أوكتای قاآن - ۳۳۰، ۳۳۱، ۶۳۵ .
أولجايتو خان بن أرغون خان (سلطان محمد خدابنده) ۶۴، ۷۹، ۸۷، ۲۱۰، ۳۳۳، ۳۴۴، ۶۰۲، ۶۵۹، ۶۷۳ .
أولجای خاتون (زن هولاگوخان)- ۶۰۰ .
أوليا خليفه (از سران تكلو) - ۸۸ .
اونك خان - ۳۲۹، ۶۰۱ .
أويس ايلكانی [سلطان ...] - ۶، ۷، ۸، ۱۰۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۴۱ ح، ۶۴۸ح .
أويس بهادر خان [شيخ ...] - رجوع به أويس ايلكانی .
أويس القرنی - ۵۹۲ .
ايت براق - ۵۴۴ .
ايرانشاه - ۶۳۴ .
ايل أرسلان - ۳۱۸ .
ايلك - ۵۵۴ .
أيمن بن أم أيمن (مولی رسول الله)- ۶۲۸ .
أيوب (پيغمبر) - ۵۰۶ .

ب

بابا أحمد شادبادی - رجوع به أحمد بن بابا حسين بن بابا نعمت.
باباپور (عم يوسف حيران) - ۷۱ .
بابا حامد سردرودی - رجوع به حامد .
بابا حسن- رجوع حسن سرخابی .
بابا خواجه - ۵۳۲ .
بابا خواجه البناری - ۵۴۰ .
بابا شيخ [پير...] (از أولاد پيرچوپان)- ۸۰ .

بابا فقيه أحمد الاسبستی - رجوع به أحمد- الاسبستی .
باباكاء شيرازی - ۲۵۴، ۲۶۲ .
باباگازر- رجوع به محمد [شيخ ... گازر خسروشاهی] .
بابامت - رجوع به حامد .
بابا نورالدين - رجوع به نورالدين سيسی [پير...] .
باب ماچين - ۵۷۹ .
باتو خان بن توشی خان بن جنكز خان - ۳۳۰ ح .
باتو بن جوجی - رجوع شود به باتوخان بن توشی خان بن جنكز خان .
باذان - ۴۹۶ .
ألباقر -رجوع به محمدبن علی [امام...](ع).
بالا حسن - رجوع به حسن بنيسی .
باله خليل صوفيانی-رجوع به خليل صوفيانی .
بايدو أغل - رجوع به بايدوخان بن طراغای بن هلاكو.
بايدوخان بن طراغای بن هلاكو- ۳۳۳
بايزيد[سلطان...] (حاكم ختلان) - ۲۴۰.
بايزيد بسطامی [سلطان ...] - ۷۰، ۱۲۸، ۳۰۳، ۵۱۴ .
بايزيد بن بابا بديل [پير ...] - ۵۴۵ .
بايزيد بن شيخ أويس ايلكانی - ۵۳۸ .
بايزيد خلخالی [شيخ ...] - ۷۱، ۱۹۷ .
بايسنقر ميرزا آق قوينلو - ۵۷۶ .
ألبتول - رجوع به فاطمه بنت رسول الله .
بحيرا (راهب يهودی) - ۴۵۱ .
ألبخاری - رجوع به محمد بن اسمعيل بن ابراهيم (صاحب صحيح).
بخشايش [مولانا...] - ۶۵۵ .
بدرالدين - (پدر خواجه عبدالوهاب و خواجه عبدالعزيز كله‌جاهی) - ۶۲ .
بدرالدين - رجوع به أحمد لالۀ [أمير- سيد...] .
بدرالدين - رجوع به حسن‌بن محمد بورينی .
بدر الدين نجيبی [خواجه ...] - ۶۶ .
برآءبن عازب - ۴۹۵ .
براق حاجب - ۳۱۹، ۵۴۴ .
براق روسی [چلبی ...]- ۶۴ .
برتان بهادر (جد چنگيز خان) - ۶۰۱ .
ألبرزالی - ۵۴۱ .
بركيارق - ۳۱۷ .
برون سلطان تكلو - ۲۰۳ .
برهان الدين خالی‌اللهی - ۲۵۶ .
برهان الدين - رجوع به أبونصر پارسا .
برهان الدين - رجوع به عبيدالله بن ظهير- الدين الفرآء .
برهان الدين الحسينی [سيد...] پير مولانا جلال الدين - ۷۰ .
بره بنت‌الحارث بن أبی ضرار المصطلقيه - ۴۷۱، ۵۰۲ ح، ۵۶۴ .
بريده - ۴۴۰ .
بسحق أطعمه - ۱۰۲ ح .
بشر بن برآء - ۴۷۹ .
بشر بن الحكم بن حبيب‌بن مهران العبدی- النيسابوری - ۵۶۵ .
بشرحافی[قطب‌الزمان...] - ۱۲۸، ۳۵۹ .
بشير - رجوع به محمد رسول الله(ص) .
البصروی- رجوع به اسمعيل بن عمر بن كثير ابن ضوء بن كثير البصروی .
بطحای علوی - ۳۸۳ .

بغرا خان پادشاه ترکستان - ۵۵۳، ۵۵٤ .
بغرا خان بن طغان خان - ۵۵٤ .
بغراخان بن قدرخان (ازملوک آل‌أفراسیاب)- ۵۵٤ .
بغراخان هارون بن سلیمان - ۵۵٤ .
بغوی [امام ...] - ۶۲۰ .
بلال‌حبشی- ۲۷۳، ٤۵۳، ٤۶۲، ٤۷٤، ۶۲۸ .
بلال الدین بادامیاری[مولانا ...] - ۸۰، ۱۶۱
بلقیس - ۵۱۷، ۵۱۸ .
بنائی (شاعر) - ۵۷۶ .
بنان الحمال بن محمد بن حمدان بن سعید- ۳۵۳، ۶۱۳ .
بوبک [پیر ...] - ۶۳۶ .
بودا - ۵۸۹ .
بورینی - رجوع به حسن بن محمد بورینی .
بورکیاروق بن ملکشاه سلجوقی - رجوع به برکیارق .
بهاء الدین [مولانا ...] رجوع به یعقوب [بهاء الدین ...] .
بهاء الدین- رجوع به‌زکریا الملتانی .
بهاء الدین - رجوع به محمدبن الحسین بن أحمد الخطیبی البکری .
بهاء الدین عاملی [شیخ ...] - ۵۷۲ ۶۶٤ ح .
بهاء الدین کبری [شیخ ...] - ۳۲۸ .
بهاء الدین کشمیری [شیخ ...] - ۲٤۸ .
بهاء الدین نقشبند- رجوع به محمدبن محمد نقشبند بخاری .
بهاء الدین ولد [مولانا...] - ۷۰، ۳۲۸ .
بهاء الشرف - ۵۷۲ .
بهرام میرزا صفوی - ۶۷۵ .
بهرام میرزا قاجار - ٤٤٤ح - ۶۲۵، ۶۲۶ .
بهزاد [کمال الدین ...] - ۶۷۵ .
بیانی [دکتر مهدی...] - رجوع به مهدی بیانی [دکتر ...] .
بیرجوبان - رجوع به پیرچوپان‌ولی .
بیضاوی (قاضی عبدالله‌بن امام الدین‌عمر)- ۵۵۹ .
بیگ فولاد (ازشاهزادگان مغول) - ۶۳۸ .
بیگم (خاتون جهانشاه) - ٤۳، ۵۳۵ .
بیگی [مولانا ...] - ٤۷ .
بیگی (زن باتو) - ۶۰۰ .
بیهقی - ۱۹۰، ٤۳۵ .

پ

پارسا [خواجه ...] - رجوع به محمد پارسا [خواجه ...] .
پهلوان علی سیاه - ۶۷۷ .
پهلوان علی النابوسی - ۶۸۰ .
پیر بداق - ۵۳ .
پیر چوپان - رجوع به پیر چوپان ولی .
پیر چوپان ثالث - ۶۸۰ .
پیر چوپان ثانی - ۶۸۰ .
پیر چوپان‌ولی [أبواسحق ابراهیم ...] - ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۶۷۹، ۶۸۰ .
پیر حاجی حسن - رجوع به حسن بن علی چوپانی .
پیرشاه‌بن قطب‌الدین محمد [غیاث‌الدین ...]- ۳۱۹ .
پیر شیخ حامدی [خواجه ...] پسر بابا- حامد- ٤۳، ٤۵، ٤۶، ٤۷، ٤۸، ۶۷، ۸۰، ۹۹ .
پیر شیخ علی بن پیر ... - ۷۱ .

پیر شیخی - ٤۸، ۹۹ .
پیر فرشته - رجوع به أبوالوفاء خوارزمی .
پیرمحمد(جدمحمدبن صدیق الکججانی) - ۱۰ .
پیر محمد مشهور به پیر سمد - ۱۰ .
پیر سمد - رجوع به پیر محمد.

ت

تاج الدین [پیر ...] - رجوع به تاج تولمی [پیر ...] .
تاج الدین الافضلی [المولی ...] - ۷۸ .
تاج الدین‌بن محمد بن حمزة بن عبدالله... ابن‌عزالدین‌أبی المکارم حمزة الحسینی- الاسحاقی الحلبی الفوعی- ۱۹۲، ۱۹۵، ۵۷۰ .
تاج الدین الحلبی- رجوع به تاج الدین‌بن محمدبن حمزة‌بن عبدالله .
تاج الدین - رجوع به علی [مولانا تاج- الدین...] .
تاج الدین کرکهری - ۵۸۰، ۶۷۱، ۶۷۲ .
تاج القراء- ۶۳٤ .
تاج تولمی گیلانی [پیر...] - ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۵۵۳ .
تختمش - رجوع به توقتمش خان.
تخمش - رجوع به توقتمش خان.
ترمتاز [أمیر ...] - ۳۳٤ .
ألترمدی - رجوع به ألترمذی .
ألترمذی(صاحب الصحیح)- رجوع به‌محمدبن عیسی بن سورة
ترمسار - رجوع به ترمتاز [أمیر ...] .
تغتمش - رجوع به توقتمش خان.
تقتمش‌خان- رجوع به توقتمش خان .
تقوی - رجوع به نصرالله تقوی [سید ...] .
تقی، از ألقاب امام حسن مجتبی(ع) - ٤۲۲ .
تقی - رجوع به‌محمد بن علی‌بن موسی، امام محمد تقی (ع) .
تقی الدین - رجوع به‌أحمدبن علی المقریزی .
تقی الدین - رجوع به علی دوستی سمنانی [شیخ ...] .
تقی‌الدین- رجوع به‌محمد الفاسی [قاضی...] .
ألتقی بن قاضی شهبة - ۵۵۳ .
تقی قاضی [میرزا ...] پسر میرزا محمد قاضی طباطبائی - ۶۷۷ .
تکتم، از نامهای مادر امام رضا (ع) - ۳۷٤ ۶۱۷ .
تکش خوارزمشاه - ۳۱۸ .
تکودار بن هولاکو - رجوع به أحمد خان بن هلاکو.
تگودار - رجوع به أحمد خان بن هلاکو .
تموچین (حاکم تاتار) - ۳۲۹ .
تموچین بن یسوکی - رجوع به چنگیزخان ابن یسوکا.
تموچین بن بیسوکا بهادربن تربان - رجوع به چنگیزخان‌بن یسوکا.
تمیمی - رجوع به‌محمد تمیمی [شیخ ...].
توحیدی پور - ۱۰۱ ح .
توختمش - رجوع به توقتمش خان .
توشی - رجوع به جوجی .
توغتمش - رجوع به توقتمش خان .
توقتمش خان - ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶٤۷، ۶٤۸ ح، ۶٤۹ ح .
تولی بن چنگیز خان - ۶۵۵.
تیمورکورکان [أمیر ...] - ۲٤۳، ۲٤٤، ۲٤۵، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۷۹، ۶۳۱، ۶۳۹ ح ۶٤۱ ح، ۶٤۷ ح، ۶٤۸ ح .

ث

ألثعالبی - رجوع به أحمد بن محمد بن ابراهیم أبواسحق النیسابوری الثعلبی .
ثعلب - ٣٥٢ .
ألثعلبی [امام ...] - رجوع به أحمد بن محمد بن ابراهیم أبواسحق النیسابوری الثعلبی .
ثقة الاسلام - ٣٨٩ ح .
ثوبیه (کنیز أبولهب) - ٤٥١ .

ج

جابربن حیان الصوفی - ٣٩٨ ، ٤٠١ ، ٤٠٢ .
جابربن عبدالله أنصاری - ٤١٨ ، ٤٢٦ ، ٤٢٧ ، ٤٣٥ ، ٤٣٧ ، ٤٣٩ .
جاثلیق - ٣٨٦ .
جامی [مولانا ...] - رجوع به عبدالرحمن جامی .
جانی بیگ خان - ٥٧٥، ٦٣٥ .
جاوید [دکتر ...] - ٦٦٠ .
جبرئیل روح الامین - ٣٦، ١٩٤، ٣٧٥ ، ٣٩٠ ، ٤١٤، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣١ ، ٤٤٢ ، ٤٥٣ ، ٤٥٨، ٤٦٦، ٤٧٠، ٤٧٤، ٤٩٠، ٤٩٧ ، ٤٩٨، ٥٨٦ .
جراح بن قبیصة أسدی - ٤٢٥ ح .
جرماغون (از سرداران مغول) - ٦٣٥ .
جریح راهب - ٥١٩، ٥٢٠ .
جریربن عباد - ٦١٤ .
جریر بن عبدالله البجلی - ٦٢٤ .
جریری - ٣٥٨ .
جعده ، دختر أشعث بن قیس - ٤٢٥ .
جعفر ، از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢ .
جعفر ، از فرزندان امام حسین (ع) - ٤١٦ .
جعفر پسر سید محمد نوربخش - ٥٨٤ .
جعفر بدخشی [مولانا نورالدین ...] صاحب خلاصة المناقب - ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٥١ ، ٢٥٤ ، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٦٦، ٢٧٤، ٢٨٨، ٣١١ .
جعفربن أبی طالب - ٤١٥، ٤٥٤، ٤٨٠ ، ٤٨١ ، ٤٨٢، ٦٢٧ .
جعفربن الحسن بن یحیی بن سعید الحلی صاحب الشرایع [محقق ...] - ١٩٠، ٥٧١، ٥٧٢ .
جعفر بن سعید الحلی - رجوع به جعفربن الحسن بن یحیی بن سعید الحلی .
جعفربن محمد - رجوع به جعفر الصادق (ع) .
جعفر بن محمد بن قولویه - ٥٧٣ .
جعفربن محمدبن نصیرالخواص - ٣٥٣ ، ٦١٢ ، ٦١٤ .
جعفر بن نما - ٥٧٢ .
جعفر بن یونس - رجوع به شبلی .
جعفر تمغاچی - ١٠٧ .
جعفر جمال - ١١٢ .
جعفرخان مشیرالدوله [میرزا ...] - ٦٦٠ح .
جعفر الخلدی - رجوع به جعفر بن محمد بن نصیر الخواص .
جعفر دقاق - ٤٤٣، ٤٤٥، ٦٢٥ .
جعفر الصادق (ع) [امام ...] - ٧٠، ٣٧٣ ، ٣٧٥، ٣٧٨، ٣٩٧، ٣٩٨ ، ٣٩٩ ، ٤٠٠ ، ٤٠١ ، ٤٠٣ ، ٤٠٨ ، ٤١٥ ، ٤١٦ ، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٦، ٤٣٦ ، ٥٢٠ ، ٥٩١ ، ٦١٩، ٦٢٣، ٦٢٦ .
جعفر طیار - رجوع به جعفر بن أبی طالب .
جعفر قلی خان دنبلی - ٦٦٠ .
جغتای شاهزادهٔ مغول - ٥٤٤ .
جلال الدین - رجوع به ابراهیم طره .

جلال الدین - رجوع به فریدون بن محمد ابن محمدبن محمدالمعروف بچلبی عارف.
جلال الدین - رجوع به علی بن حسین زیدی.
جلال الدین - رجوع به علی بن نصیر بن هارون بن أبی القاسم .
جلال الدین - رجوع به فریدون بن محمد بن محمدبن محمد .
جلال الدین أخی [درویش ...] - ٧٠ .
جلال الدین الاسیوطی - ٥٩٢، ٦٢٢ .
جلال الدین تبریزی [سید ...] - ٨١ .
جلال الدین ترک [مولانا ...] - ٦٧١ .
جلال الدین خوارزمشاه - ٣١٩، ٥٩٦، ٦٣٥ .
جلال الدین روسی [مولانا ...] - ٣٢٧، ٣٢٨ .
جلال الدین عبدالحی (پدر أمیر سید عبدالله برزش آبادی) - ٢١٢ .
جلال الدین قفالی [مولانا ...] - ١٤ ، ١٥ ، ١٦ ، ١٧ .
جلال الدین محدث أرموی [سید ...] - ٦٢٥ ، ٦٤٢ ح.
جلال الدین منکبرتی - رجوع به جلال الدین خوارزمشاه .
جلال الدین سینکبرنی - رجوع به جلال الدین خوارزمشاه .
جمال الاسلام داودی - ٢٢٠، ٥٧٨.
جمال الدین - رجوع به أحمد جورفانی .
جمال الدین - رجوع به عبدالرحمن بن علی ابن محمد بن علی بن الجوزی .
جمال الدین - رجوع به یوسف الشقانی - الرواسی.
جمال الدین - رجوع به ألحسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی.
جمال الدین سمنانی [ملک ...] - ٢٨٣.
جمال الدین شیرازی [شیخ ...] - ١٠٢ ، ١٠٣ .
جمال الدین عطاء الله [أمیر ...] مؤلف روضة الاحباب - ٩٣، ٦٣٣ .
جمال الدین گیل (گیلی) [شیخ ...] - ٣٢٤ ، ٣٢٥، ٣٢٨ ، ٥٩٨ .
جمال الدین هبة الله [مولانا...] - رجوع به خواجه خورد (خرد) [مولانا ...] .
جمال بن جلال النیریزی - ٥٥٣
جمال ساوجی جوالقی [سید ....] - ١٩٧ .
الجمال المرشدی المکی - (٥٥٢ - ٥٥٣) .
جندب بن عبدالله بن سفیان البجلی العلقی . (جندب الخیر) - ٣٧٠ .
جنکزخان - رجوع به چنگیز .
جنید بغدادی [شیخ ...] - ٢، ٩٧، ١٢٨ ، ١٤٢، ٢٩٥، ٢٩٩، ٣٠٣، ٣٠٨، ٣٣٦ ، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤ ، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١ ، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٨، ٥٥١، ٥٥٩، ٦٠٠ ، ٦٠٨، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤ ، ٦١٥، ٦٣٠
جواد - رجوع به محمد بن علی بن موسی (امام محمد تقی) .
جواد خان [میرزا ...] (برادر میرزا جعفر خان مشیر الدوله) - ٦٦٠ .
جوجی پسرچنگیزخان مغول - ٢٠٠ح ، ٣٣٠ح، ٥٧٥ .
جویریه بنت حارث بن أبی ضرار - رجوع به بره بنت حارث بن أبی ضرار .
جوینی (صاحب جهانگشای جوینی) (: عطا-

ملک‌جوینی) - ۳۲۹ ح، ۳۳۰ ح، ۶۵۵، ۶۵۷.
جهانشاه بن قرایوسف (قره قوینلو) - ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۸۷، ۱۱۰، ۱۴۹، ۱۵۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰.
جهجاه بن سعید غفاری - ۴۷۱.
جهان بانویه ، ازنامهای مادر امام علی بن-الحسین زین العابدین (ع) - ۶۲۰.

چ

چنکزخان - رجوع به چنگیزخان بن یسوکا بهادربن برتان.
چنکیزخان - رجوع به چنگیز خان بن یسوکا بهادربن برتان.
چنگیزخان بن یسوکا بهادربن برتان - ۴۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۹، ۵۸۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۵۵.
چوپان [أمیر...] - ۳۳۳، ۳۳۴، ۶۴۱ ح.
چینککیزخان - رجوع به چنگیزخان بن یسوکا بهادربن برتان.

ح

حاتم [طایی] - ۴۸۸.
حاجی [خواجه...] - ۳۹، ۴۱.
حاجی بن شیخ صدرالدین [بابا ...] - ۵۳۲.
حاجی خلیفه (صاحب کشف الظنون) - ۵۶۳.
حاجی کشمیری [درویش...] - ۲۴۲.
حارث بن أبی ضرار - ۴۷۱.
حارث بن عمیر أزدی - ۴۸۱.
ألحارث بن أسد المحاسبی - ۳۵۳، ۳۵۹، ۶۱۰، ۶۱۵.
حارث محاسبی - رجوع به ألحارث بن أسد المحاسبی.
حافظ - رجوع به أحمد بن علی العسقلانی (ابن-حجر).
حافظ أبرو - ۴۲۲، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۱ ح، ۶۵۹.
حافظ الدین - رجوع به أبونصر پارسا.
حافظ شیرازی [خواجه ...] - ۵۰۶، ۵۶۲.
ألحاکم (صاحب المستدرک) - ۴۷۴ ح، ۵۴۱، ۵۶۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲.
حامد سردرودی [بابا...] - ۴۴، ۴۵، ۷۸، ۹۹ ح، ۵۳۷.
حبابة الوالبیه - ۴۰۵.
حبیب (پدر مسیلمهٔ کذاب) - ۴۹۵ ح.
حبیب‌الله [مولانا...] پسر شرف الدین علی أسکویی - ۶۱.
حبیب راعی - ۳۵۹، ۳۶۰.
حبیب بن عمرو بن عمیر - ۴۵۵، ۶۲۷، ۶۲۸.
حبیب العجمی - ۹۷، ۳۰۸، ۳۶۸، ۳۶۹.
حبیب علیشاهی [شیخ ...] - ۲۴۸.
حبیب مغربی - ۳۴۷، ۶۰۸.
حجاج بن یوسف ثقفی طائفی کلیب - ۳۶۹، ۴۵۰، ۵۵۲.
ألحجار - رجوع به أحمد بن أبی‌طالب بن نعمة...
حجة الاسلام (برادر شیخ أحمد غزالی) - ۳۴۱، ۳۴۲.
حدیثه ، از نامهای مادر امام حسن عسکری (ع) - ۳۸۵.
حذیفة بن أسید بن خالد (: أبو سریحة الغفاری) - ۴۳۶، ۶۲۳.
حذیفهٔ مرعشی [شیخ ...] - ۷۳.
حذیفهٔ یمانی - ۳۵۵.
حرار ، از نامهای مادر امام زین العابدین (ع) - ۶۲۰.

حربن یزید ریاحی - ۶۷۶.
حریث بن جابر حنفی - ۴۰۸.
حسام الدین - رجوع به حسن بن محمد بن حسن بن أخی ترک [چلبی ...] .
حسن ، از فرزندان امام علی بن الحسین زین-العابدین (ع) - ۴۰۸، ۴۰۹.
حسن [حاجی ...] (بردار خواجه یوسف حیران) - ۷۴.
حسن [مولانا...] (پدرمحمد حامدی قاری) - ۴۷.
حسن [میرزا..] جد مادری میرزا فضلعلی ۶۶۹.
حسن ازناوو - ۵۴.
حسن البصری [الشیخ ...] - ۹۷، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۲۳، ۵۵۲، ۶۱۶.
ألحسن البلغاری [شیخ ...] - ۶۸، ۳۳۷، ۶۳۵.
ألحسن بن أبی الحسن البصری - رجوع به حسن البصری.
ألحسن بن أحمد - رجوع به أبوعلی بن کاتب-المصری الکاتب.
ألحسن بن الحسن بن علی بن أبی‌طالب (حسن مثنی) - ۴۲۲، ۶۲۱.
حسن بن حمزة بن محمد پلاسی صوفی شیرازی - ۱۰، ۱۲، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۵۳۳.
ألحسن بن حیدر الاصفهانی - ۱۷۰، ۱۷۱.
حسن بن علاء الدین محمد عطار بخاری [خواجه...] - ۲۲۳، ۵۷۹.
حسن بن علی (ع) [امام ...] - ۲۷۳، ۳۷۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۹۲، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۵۶.
حسن بن علی چوپانی - ۱۴۷، ۵۴۵.
حسن بن محمد - رجوع به أبوعلی الدقاق.
حسن بن محمد بورینی [شیخ ...] - ۵۴۴، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۷۰.
حسن بن محمد بن حسن بن أخی ترک [چلبی...] - ۷۰، ۵۴۴.
حسن بن محمد بن حسن طوسی - ۵۷۲.
حسن بن محمد زعفرانی - ۶۱۳.
ألحسن بن محمد الصغانی - ۵۵۶.
حسن بن منصور حلاج (أستاد محمد زکریا) - ۶۱۱.
ألحسن بن یحیی بن سعید (پدرمحقق) - ۵۷۲.
حسن بنیسی [باله ...] - ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۵۴۸.
ألحسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی (علامه) - ۱۹۵، ۵۷۱، ۵۷۲.
ألحسن بن یوسف الحلی - رجوع به حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی (علامه).
حسن بورینی - رجوع به حسن بن محمد بورینی [شیخ ...] .
حسن بیگ‌آق قوینلو - رجوع به حسن پادشاه.
حسن پادشاه - ۶۱، ۶۷، ۱۵۲، ۱۵۴، ۵۳۵، ۵۵۴، ۶۷۰.
حسن پاشا بن محمد پاشا - ۶۳۲، ۶۳۳.
حسن چوپانی [أمیر شیخ...] - رجوع به حسن کوچک.
حسن حبشی [حاج شیخ ...] - ۶۴۰.
حسن جان حداد [حاجی ...] - ۲۰۰.
حسن خراسانی [مولانا ...] - ۱۱۳.

حسن زه تاب [پیر حاجی...] - ٥٣.
حسن سرخابی [بابا...] - ٤، ١٠، ٤٥، ٦٢، ٦٣، ١٦٨، ٦٣٦.
ألحسن العسکری علیه‌السلام [امام...] - ١٩٥، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٦١٨.
حسنعلی قره‌قوینلوپسرجهانشاه - ١٥٢، ٥٣٤.
حسن کوچک [أمیرشیخ...] - ٦٣٥، ٦٧١.
حسن مجتبی - رجوع به‌حسن بن‌علی (ع).
حسن مرغکی [سید...] - ٢٤٧.
ألحسن المسوحی - ٦٠٩.
حسن مشکان - ٦٠٥.
حسن مینوچهر [دکتر...] - ٦٠٣، ٦٠٥، ٦١١.
حسین، ازفرزندان امام علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) - ٤٠٩.
حسین ملقب به أثرم (از أولاد امام حسن مجتبی) - ٤٢٢، ٤٢٣.
حسین دربندی [مولانا حاجی...] پیرسیدعلی ازأجداد سید أحمد لالة - ١١٠، ١١١.
حسین أبیوردی [أمیر کمال الدین...] - ٢٠٢.
حسین اخلاطی [سید...] - ٥٥٣.
حسین الاصغر، ازفرزندان امام علی‌بن‌الحسین (ع) - ٤٠٨، ٤٠٩.
حسین ایلکانی [سلطان...] - ٨، ٥٣٨، ٦٤١ ح.
حسین بزازی (ضیاءالدین) - ٩٨، ٦٥٦.
حسین بن أبی العلاء - ٤٢٠.
ألحسین بن جعفر الحجة‌بن أبی علی عبیدالله‌الاعرج بن الحسین الاصغر بن علی‌بن‌الحسین - ٢٥١ ح.
حسین بن زید - ٤٠٠.
حسین بن عبدالعالی - ١٩٤.
حسین بن سید عبد الغفار الحسینی الاسکوئی [أمیر سید...] - ٥٦، ٥٧، ٩٠.
حسین بن علی (ع) [امام...] - ٣٧٨، ٣٩٦، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤١١، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٨، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٧، ٤٩٢، ٥٠٢ح، ٥٨٧، ٦٢٠، ٦٢٤.
حسین بن قنبر الشیرازی (مذهب و متخلص به سالک) - ٦٣٢، ٦٣٣.
ألحسین بن المبارک‌بن محمد الزبیدی - ٦٠، ١٩١، ٢٢١، ٥٤١.
حسین بن منصور حلاج - ٣٥٣، ٦١١، ٦١٢.
ألحسین‌بن مسعود الفراء البغوی (محیی‌السنة) - ٧٨، ٣٢٣، ٥٨٦.
حسین بیگ علیخانی - ١٥٩.
حسین تبریزی [خواجه شمس الدین...]، از وزرای جهان شاه قره قوینلو - ٥٣٤.
حسین البابافرجی - رجوع به حسین الحافظ‌الکربلائی.
حسین الحافظ الکربلائی (ابن الکربلائی) - ٨٠، ١٧١، ٥٧٠، ٦٣٢، ٦٣٣.
حسین خان سپهسالار [میرزا...] - ٥٤٨.
حسین ختلانی [حاجی...] - ٢٤٨.
حسین زنوزی پسر میر علی بابا [سید...] - ٦٦٤ ح.
حسین سقا [شیخ...] - ٣٣٧، ٣٣٨.
حسین کاشفی بیهقی‌واعظ [مولانا...] - ١٠٠.
حسین مستوفی [میرزا...] - ٦٢٥ ح.
حسین میرزا (بایقرا) [سلطان...] - ٢٠١.

حسینی الهروی [ألسید...] - ٩٠، ٥٤٨.
حفدۀ عطاری طوسی [امام...] - ٧٨، ٣٢٣.
حفصه بنت عمر بن الخطاب - ٥٠١.
حق گوی - ٢٥٤، ٢٥٥.
حکم بن کیسان - ٤٦٣.
حکیمه (دختر امام محمد جواد) - ٣٨٩.
ألحلاج - رجوع به حسین بن منصور حلاج.
حلیمه بنت أبی ذؤیب عبدالله السعدیة - ٤٥١ ح.
حماد بن بشیر - ٥٨٧.
حماد بن زید - ٦١٦، ٦١٧.
حمد بن أبی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی - ٦٠١، ٦٧٦.
حمزه، از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢.
حمزه (صدر الدین الدفتر دار) [سید...] - ٦٥٩، ٦٦٢ ٦٦٤، ٦٦٩.
حمزة بن عبدالله بن محمد - از أجداد تاج‌الدین حلبی - ١٩٤ ح.
حمزة‌بن عبدالمطلب - ٤٥١ح، ٤٥٥، ٤٦٢، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨ح، ٤٩٦.
حمید بن قحطبة الطائی - ٣٧٣.
حمیده، أم موسی‌بن جعفر (ع) - ٣٩٣، ٦١٧.
ألحمیدی - رجوع به عبدالله‌بن الزبیرالقرشی.
ألحمیری - ٦٢١.
حنظله غسیل الملائکه - ٤٦٦.
حوا - ٤٤٨.
حویطب بن عبدالعزی - ٤٧٧.
حیدر - رجوع به‌علی‌بن أبی‌طالب‌علیه‌السلام.
حیدر [پیر...] - ٥٧، ٥٨.
حیدر أردبیلی [شیخ...] - ١٦٠.
حیدر علی [حافظ...] - ٢٠٦.
حیدر کرار - رجوع به علی‌بن أبی‌طالب (ع).
حیی‌بن أخطب - ٤٧٢، ٤٧٩.

خ

خادم الفقرآء - رجوع به داودبن محمد.
خادم بیگ - ١٦٠.
خاقانی شروانی - ٣١٨، ٦٣٦.
خالدبن الولید - ٤٦٦، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٤، ٤٨٩، ٤٩٦، ٤٩٧.
خان ملک پسر علاءالدین محمد خوارزمشاه - ٥٩٧.
خاوند شاه بخاری [مولانا...] - ٢١٦.
خباب‌بن‌الارت - ٤٥٣، ٦٢٧.
خبیب‌بن عدی - ٤٦٨، ٤٦٩.
خدیجه، دختر امام علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) - ٤٠٩.
خدیجه (أم‌المؤمنین) - ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٥، ٥٠١، ٥٠٣، ٦٢٩.
خدیجۀ کبری - رجوع به‌خدیجه (أم‌المؤمنین).
خذادادبن عاصم بن بکران النسوی - ٥٥٧.
خراز - رجوع به أحمدبن عیسی.
خزیمة بن حکیم - ٤٥٢.
خرقانی - رجوع به أبوالحسن خرقانی.
خضر [حضرت خواجه...] - ٦، ٢٨، ٤٤، ٨٥، ١٠٠، ١٠٩ح، ١١٩، ١٤٢، ٢٢٤، ٢٦٧، ٣٣٩، ٣٩٢.
خضر شاه [ملک...] - ٢٧١.
خطیب بغداد - ٦٠٩.
خلعت بری [دکتر...] - ٦٦٠.
خلیل - رجوع به ابراهیم (پیغمبر).
خلیل (از مریدان سید محمد نور بخش) - ٢٤٩.
خلیل‌الله‌پسرصفی‌الدین شاه‌مجتبی [أمیر...] - ١٧١.

خليل‌الله (سلطان خليل) پسر اوزون حسن - ۵۵۸ ، ۵۶۰ .
خليل بيگ [صوفى...] - ۵۷۶ .
خليل صفدى [صلاح‌الدين ...] - ۵۷۴ .
خليل صوفيانى [باله...] - ۱۰۷ ، ۵۵۷ .
خليلى - رجوع به محمدبن أحمد التدسرى .
خندف - رجوع به‌ليلى بنت حلوان‌بن عمران .
خواجه اقبال - ۶۷۷ .
خواجه جان [مولانا...] - ۱۷۲ ، ۱۷۳ .
خواجه حيران - رجوع به يوسف حيران .
خواجه خواند خواجه‌كسى - ۹۸ .
خواجه خورد (خرد) - ۲۳۶ ، ۲۴۷ .
خواجه شيخ كججى - رجوع به محمد بن خواجه ابراهيم ثانى بن خواجه أحمد شاه كججى .
خواجه مشايخ بنيسى - ۴۴،۸۷،۹۹،۵۴۸ .
خواجه مشايخ حامدى پسر بابا حامد - ۴۵،۴۶،۹۹ .
ألخوارزمى - رجوع به محمد بن موسى الخوارزمى .
خورشاه - ۳۳۱ .
خولة ، از نامهاى مادر امام على بن الحسين زين‌العابدين (ع) - ۶۲۰ .
خولة بنت منظورالفزاريه - ۴۲۲، ۶۲۱ .
خيام پور [دكتر. ع ...] - ۵۹۶ .
خيرنساج - ۶۱۱ .
خيرة (مادر حسن بصرى) - ۳۷۰ .
خيزران ، از نامهاى مادر امام محمد تقى (ع) - ۳۷۹ .
خيزران (مادر هارون‌الرشيد) - ۴۵۰ .
ألخيزران المريسيه ، ازنامهاى أم الرضا (ع)- ۶۱۶،۶۱۷ .
ألخيوقى - ۳۲۲ ح .

د

دادويه - ۴۹۷ .
داود (پيغمبر) - ۱۵۷ ، ۵۰۷ .
داودبن محمد (خادم الفقرآء) - ۹۷، ۲۵۳ ، ۳۰۶، ۵۵۰ .
داود شاه (از نواب سعدالدين ساوجى) - ۶۷۳ .
داودطائى (أبوسليمان) - ۹۷ ، ۳۰۸ ، ۳۶۴ ، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۹، ۶۱۵ .
داود قيصرى ساوى [شيخ ...]- ۱۵۲،۵۰۶ ، ۵۰۷ ، ۵۶۲ ، ۶۲۹ .
دحية‌كلبى - ۴۷۴ ، ۴۷۹ .
ألدراوردى - ۵۶۹ .
درة ، ازنامهاى أم‌الرضا (ع) - ۶۱۸ .
درزى بابا - ۲۲۲ .
دعثور - ۴۶۶ .
دعلب اليمانى - ۴۳۴ .
دغدغ - رجوع به دق دق .
ألدغولى - ۵۴۵ .
دق دق - ۶۳۶ ، ۶۳۹ .
دلف بن جحدر - رجوع به شبلى .
دلف‌بن جعفر - رجوع به شبلى .
دلشاد خاتون - ۶ .
دمشق خواجه بن أمير چوپان - ۶ .
دوست محمدكوشوانى خوشنويس هروى - ۶۷۵ .
دهسودان (:وهسودان) بن محمد الروادى - ۱۰۷ .

ذ

ذكوان بن عبدقيس - ۴۵۶ ، ۴۵۷ح .

ذوالخمار - رجوع به أسودبن كعب عنسى - ۴۹۶ ح .
ذوالنون مصرى - ۶۰۹ ، ۶۱۱ .
ألذهبى - ۵۳۳ ، ۵۵۲ ، ۵۹۲ ، ۵۹۳ .
ذى‌الثفنات - رجوع به على بن‌الحسين زين‌العابدين (ع) .

ر

راستين خواتون - ۲۱۰ ، ۲۱۱ .
رافع بن مالك - ۴۵۷ .
رباب بنت امرءالقيس بن عدى بن أوس - ۴۱۶ .
ربيعةالراى - ۶۲۳ .
رتن بترندى - رجوع به رتن‌بن نصربن كربال .
رتن‌بن نصربن كربال البدرندسى- ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۵۹۲، ۵۹۳ .
رتن الهندى - رجوع به‌رتن بن نصربن كربال .
رجب سيسى [پير...]- ۱۰۷ .
رستم بيگ - رجوع به رستم پادشاه‌آق قوينلو .
رستم پادشاه آق قوينلو - ۱۵۹، ۲۰۴ .
رشيدالدين - رجوع به محمد بيداوزى .
رشيد بيداوزى (بيدوازى) [شيخ ...]- رجوع به محمد بيداوزى (بيدوازى) .
رشيد الغزالى - ۵۹۹ .
ألرشيدى - رجوع به أبوأحمدبن المتوكل .
ألرضا (ع) [امام ...] - رجوع به على بن موسى الرضا (ع) .
رضى [سيد...] (مقدم سادات آذربايجان)- ۶۵۶ .
رضى‌الدين - رجوع به عبدالغفور لارى .
رضى‌الدين أبوالفضايل - رجوع به ألحسن بن محمدالصغانى .
رضى الدين بابا - ۶۷۲ .
رضى‌الدين على‌لالا - رجوع به على‌بن سعيدبن عبدالجليل‌اللالاء الغزنوى .
رفيع‌الدين - رجوع به محمد حسينى شيرازى (گردوشكن) .
رفيع نظام العلماء [ميرزا...] - ۶۶۴ح .
رقيه ، دختر امام حسن (ع) - ۴۲۳ .
رقيه دختر رسول الله (ص) - ۴۶۵،۵۰۳ .
ركن‌الدين - رجوع به علاءالدولة سمنانى .
ركن الدين - رجوع به منصوربن المظفربن روزبهان بن طاهر .
ركن الدين امام زاده - ۶۵۵ .
ركن‌الدين البيضاوى‌الشيرازى المعروف بحاجى ركن الدين راستگو- رجوع به منصوربن مظفربن روزبهان .
ركن‌الدين جاندار [أمير...] - ۲۹۰ .
ركن الدين راستگو - رجوع به منصوربن مظفربن روز بهان .
ركن الدين شيرازى - رجوع به منصوربن مظفربن روزبهان .
ركن‌الدين غورسانجى پسر علاء الدين محمد خوارزمشاه - ۳۱۹، ۵۹۶ .
روح‌القدس - ۳۸۸ .
روح‌الله مشهور به ميرك نقاش [أمير...]- ۶۷۵ح .
روزبهان البقلى‌الشيرازى(فارسى) [شيخ ...]- ۱۷۹، ۲۷۳، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۲ ح .
روزبهان‌الوزان‌المصرى [شيخ‌المشايخ ...]- ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ .
رويم‌بن أحمد البغدادى [شيخ ...] - ۳۵۳ ، ۵۷۹ ، ۶۰۸ ، ۶۱۰ ، ۶۱۱ ، ۶۱۳ ، ۶۱۴ .

ریان بن شبیب - ٣٨١.
ریحانه ، از سراری نبی (ص) - ٥٠٢ .
ریحانه ، از نامهای أم الرضا (ع) - ٦١٨.

ز

ألزبیدی - رجوع به حسین بن المبارک بن محمد ... الزبیدی .
زبیربن بکار- ٦١٩.
زبیربن عبدالمطلب - ٤٥٢.
زبیربن عوام - ٤٥٣ ، ٤٦٩ ، ٤٧٥ .
زجاج - رجوع به جنید بغدادی .
زرافة حاجب متوکل - ٣٨٤ .
زر بن حبیش - ٤٤٠ .
زردباوی (از محدثین) - ١٩٤ .
زرعه - ٤١٨.
زکریا [پیره...] -٨٤ .
زکریا (پیغمبر) - ٥١٧.
زکریا [أمیر...] ازوزرای جهانشاه - ٤١ ، ٥٣٤ .
زکریابن الحسین بن أحمد الدامغانی- ٥٣٨ .
زکریا الملتانی [بهاءالدین ...] - ٩٠ ، ٥٤٨ .
زکی ازألقاب امام حسن مجتبی- ٤٢٢.
زکی از ألقاب امام حسن العسکری - ٣٨٥
زکی ، از ألقاب امام علی النقی(ع) - ٣٨٣.
زمخشری (صاحب ربیع الابرار)- ٤٠٨ ، ٤٣٢ ، ٤٣٧، ٤٣٩ .
زمعةبن أسود - ٤٦٤.
زنگی شاه [پیر...] - ٨٧ ، ٥٤٨ .
ألزهری - ٤٠٧.
زهرة بن علی بن محمدبن محمدبن محمدبن أحمد- ٥٧٤.
زهیربن أبی أمیه - ٤٥٥.
زیادبن عبدالرحمن - ٥٦٥ .
زید، پسرامام محمد باقر(ع) - ٤٠٣، ٦١٩.
زید، پسرامام حسن مجتبی (ع) - ٤٢٢، ٦٢١
زیدپسرامام زین العابدین - ٢٠٨، ٤٠٨، ٤٠٩.
زیدبن أرقم - ٢٨١ ح ، ٤٣٦ ، ٤٣٨، ٦٢١ ، ٦٢٣، ٦٢٤.
زیدبن ثابت - ٣٧٠ ، ٦١٦.
زیدبن حارثه - ٤٥٣ ، ٤٥٥ ، ٤٦١ ، ٤٦٦ ، ٤٧٢ ، ٤٨١.
زیدبن دثنه - ٤٦٨ ، ٤٦٩.
زین الدین - رجوع به ابراهیم مبارک خوانی ختلانی.
زین الدین - رجوع به أبوبکر تایبادی.
زین الدین - رجوع به محمد بن أبی بکربن زین الدین حمدبن أمین الدین نصر.
زین الدین - رجوع به محمدالغزالی.
زین الدین خوافی [شیخ ...] - رجوع به محمدبن محمدبن محمدبن علی أبوبکر- الخوافی.
زین الدین ماستری - ٦٧٣.
زین الدین علی (از فقها) - ١٩٤.
زین العابدین - رجوع به علی بن الحسین بن علی علیه السلام.
زین العابدین [میرزا...] ،برادرمیرزا شفیع ثقةالاسلام - ٦٦٣ح.
زین العابدین نیشابوری [سید...] - ٢٥٤.
ألزین العراقی - رجوع به عبدالرحیم بن- الحسین بن عبدالرحمن.
زینب ، دختر امام حسن مجتبی (ع) - ٤٢٢.
زینب (دختر حافظ عبدالرحیم زین العراقی)- ٥٦٤.

زینب بنت جحش- ٤٧٢ ، ٥٠٢ .
زینب بنت حارث یهودیه - ٤٧٩.
زینب بنت خزیمةبن الحارث- ٤٧٠، ٥٠١.
زینب بنت رسول‌الله(ص) - ٤٨٨ ، ٥٠٣ .
زینب الصغری، دختر امام محمد الباقر (ع)- ٤٠٣ ، ٦١٩.
زین علی - ٤٤٧.

ژ

ژان اوبن - ٥٥٠ ، ٥٦١.
ژوکوفسکی [والنتین...] - ٣٤٤ح، ٣٤٦ح ، ٣٥٢ح ، ٣٦٧ح.

س

سالک - رجوع به حسین بن قنبر (مذهب شیرازی) .
سارو عادل - رجوع به عادل بهادر .
ساریق عادل - رجوع به عادل بهادر.
ساکمونی - رجوع به شاکیاسونی .
ساکیاسونی - رجوع به شاکیاسونی.
سبیعة غامدیه - ٤٨٨.
سبیکه ، از نامهای أم الرضا (ع) - ٦١٨ .
ستاره [پیر...] - ١٦١ ح.
سجاح بنت الحارث بن سوید التمیمی- ٤٩٥ ، ٤٩٦.
سجاد (ع)-رجوع به علی بن الحسین (ع).
سدوس (برادر شرحبیل) - ٤٨١ .
سدیدالدین - رجوع به عبدالاول بن عیسی بن شعیب .
سدیدالدین - رجوع به یوسف الحلی.
سراج ، ازألقاب امام حسن العسکری (ع)- ٣٨٥.
سراج البلقینی - ٥٦٤.
سراج الدین - رجوع به حسین بن مبارک بن محمد ... الزبیدی.
سراج الدین قاسم [أمیر أبوالمکارم...] پسر بدرالدین أمیر سید أحمد لاله - ١٨٠ ، ١٩٦ .
سراج الدین القزوینی [ألشیخ الحافظ...]- ٢٢٠ ، ٢٢١ .
سراقة بن مالک - ٤٥٩ ، ٤٦٠ .
سردار سؤید مقدم مراغی - ٥٤٨.
سری سقطی بن المغلس [شیخ ...] - ٢، ٩٧، ٣٠٨، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣ ، ٣٦٤ ، ٣٦٥، ٣٦٦ح، ٥٥٩، ٦٠٠، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢، ٦١٥.
سعد (مولانا حافظ سعدالدین محمد طبسی)- ١٠٥ ، ٢٠٦.
سعدالدوله وزیر- ٥٨٩ .
سعدالدین - رجوع به محمود شبستری.
سعدالدین - رجوع به أبوسعید کوزه کنانی .
سعدالدین الحلالی - رجوع به عبدالرحمن بن محمدالزین.
سعدالدین حموی [شیخ...] - ٣١٥، ٣١٦، ٣٢١ ، ٣٢٦ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٩٢.
سعدالدین ساوجی - رجوع به محمد ساوجی.
سعدالدین سعید [شیخ...] - ٢١٥.
سعدالدین شقانی رواسی - ٢٤١.
سعدالدین فرغانی - ٦٠٦.
سعدالله [مولانا...] - ٢٢٢.
سعدبن أبی وقاص- ٤٣٠، ٤٥٣، ٤٦٢، ٤٦٣، ٦٢٨.
سعدبن خیثمه - ٤٦٠.

سعدبن عباده - ٤٦٢.
سعدبن معاذ - ٤٥٦،٤٧٥.
سعدی شیرازی - ٦٤٥.
سعیدالدین فرغانی [شیخ ...] مؤلف مشارق‌الدراری الزهر - ٥٦١.
سعیدبن سلام - (أبو عثمان مغربی) - ٩٧،٣٤٤،٣٤٦،٣٤٧، ٣٤٨، ٥٥١ ٦٠٧،٦٠٨،٦٠٩،٦١٣.
سعیدبن عامر - ٦١٦.
سعیدبن عبدالجلیل اللالاء الغزنوی - ٥٩١.
سعیدبن المسیب - ٤٠٧، ٦١٩.
سعیدبن المطهر-رجوع به‌سیف‌الدین الباخرزی.
سعید حاجب - ٣٨٣، ٣٨٤.
سعید حبشی - ١٧٠،١٧١.
سعید نفیسی - ٥٥٣.
سفیان بن خالد هذلی - ٤٦٨،٤٦٩.
سفیان‌بن عیینه - ١٨٨،٤١٣، ٥٦٥،٦١٧.
سفیان ثوری - ١٢٨،٣٥٣،٤٠٠،٦١٠.
سفیان خالد - رجوع به سفیان بن خالدهذلی.
سکن المریسیة ، از نامهای مادر امام محمد تقی (ع) - ٦١٨.
سکن النوبیة ، از نامهای مادرامام رضا (ع)- ٦١٧.
سکندر بت شکن [سلطان ...] - ٥٨٨.
سکینه، از نامهای مادرامام رضا (ع)- ٣٧٤.
سکینه، از نامهای مادر امام محمد تقی(ع)- ٣٧٩، ٦١٨.
سکینه ،دختر امام حسین (ع)- ٤١٦.
سلافة،ازنامهای مادرامام زین العابدین (ع)- ٦٢٠.
سلافة بنت سعد - ٤٦٨.
سلام‌بن أبی الحقیق - ٤٧٢.
سلام بن مشکم - ٤٧٩.
سلطان کشمیری - ٢٤٨.
سلطان ولد - ٧٠.
سلمان [مولانا...] کاتب شرح‌فصوص شیخ‌داود - ١٥٢.
سلمان ساوجی [خواجه...] - ٦.
سلمان فارسی - ٤٦١،٤٧٢.
سلمة‌بن کهیل - ٦٢٣.
سلمی ، خادم رسول الله(ص) - ٦٢٠.
سلمی بن حنظله - ٦٢٠.
سلمی‌بن القین -٦٢٠.
سلیل ازنامهای‌مادرامام‌حسن‌العسکری (ع)- ٣٨٥ ح.
سلیمان (پیغمبر) - ٩٣،٥٠٧، ٥١٧، ٥١٨.
سلیمان ، از فرزندان امام علی بن الحسین زین‌العابدین (ع) - ٤٠٨.
سلیمان [قاضی ...] - ١٩٦،٢٠١ح، ٢٠٤.
سلیمان بخاری [شیخ...]- ٩٢ح، ٢٤٧ح ٣٣٠،ح٣٣٢،٣٩٨،٤٠٣،٥٤٤، ٥٦٢ ٥٩٦، ٥٩٧.
سلیمان‌بن أحمدبن أیوب بن مطیر اللخمی‌الطبرانی-١٨٩،١٩٠،٤٢٩،٥٦٩،٥٧٠.
سلیمان بن الاشعث‌بن اسحق بن بشیرالازدی [أبو داود...] - ١٨٩، ٥٦٦.
سلیمان بن داود البصری الطیالسی - ٥٦٩.
سلیمان بن سیف الحرانی - ٥٥١.
سلیمان‌خان‌بن محمدخان‌بن‌سکی‌بن یشمت ... ابن چنگیزخان - ٩٢.
سلیمی [خواجه...] از وزرای جهانشاه - ٥٣٤.
سمانه، ازنامهای مادرامام‌حسن‌العسکری(ع)- ٣٨٥.

سمانه ، از نامهای مادرامام محمد تقی (ع)- ٣٨٣.
سمانه ، از نامهای مادر امام رضا (ع) - ٦١٧.
سمرقندی (مؤلف مطلع السعدین)- ٥٦٠ ٦٣٨.
سمرة - ٣٧٠، ٦١٦.
ألسمعانی - ٥٦٦،٥٧٢.
سمنون - ٦١٢،٦١٣.
سمیه (مادر عمار یاسر) - ٤٥٣.
سنان‌بن وبر جهنی - ٤٧١.
سنایی الغزنوی [حکیم...] - ٢٦٤، ٣٠٤ ٣١٧،٥٥٩،٥٩١،٥٩٢.
سوده بنت زمعة‌بن قیس-٤٥٦،٤٦١، ٥٠١.
سوسن ، ازنامهای مادرامام‌حسن‌عسگری (ع)- ٣٨٥.
سوسن ، از نامهای مادر امام محمدبن‌حسن‌العسکری علیه‌السلام - ٣٨٩.
سوغونجاق - ٦٧٤.
سهل‌بن عبدالله - ٦١١،٦١٤.
سهیل‌بن عمرو - ٤٦٤،٤٧٧،٤٨٤.
سیدارته - رجوع به بودا.
سیدالشهدآء - رجوع به حسین‌بن علی(ع).
سیدالشهدآء - رجوع به‌حمزة‌بن عبد المطلب.
سیدی خواجکی - ٥٣.
سیف‌الدین الباخرزی الخراسانی - ٣٢٧ ٣٢٨،٥٩٩،٦٠٠.
سیف‌الدین قندزی - رجوع به محمدبن داود.
سیف‌القادسی - رجوع به محمدبن داود.
سیف ذی‌یزن - ٥٤٨.
سیوطی رجوع به جلال‌الدین الاسیوطی.

ش

شافع (جد محمدبن ادریس شافعی) - ٥٦٨.
شافعی - رجوع به محمدبن ادریس.
شاکمونی - رجوع به شاکیاسونی.
شاکیاسونی - ٢٨٤،٥٨٩.
شاه حسین ولی - ١٤٨،١٥٠.
شاه حسین اصفهانی (میرزا...] - ١٨٦ح.
شاهرخ بن تمر (شاهرخ میرزا...)- ٢٥٠ ٥٥٣، ٥٨٣.
شاه‌زنان، دختر یزدجرد - ٤١٦، ٦٢٠.
شاه‌قولی [شیخ ...] - ٥٥٧.
شایبک‌خان - رجوع به شیبک‌بن بوداق‌سلطان.
شایباق - رجوع به شیبک بن بوداق سلطان.
شاهی‌بک‌رجوع به‌شیبک‌بن بوداق سلطان.
شبلی [أبوبکردلف‌بن جعفر(جحدر)...] - ٣٠٣،٣٥٣،٦١١،٦١٢.
شجاع‌الدوله (حاجی صمدخان مقدم سراغی) - ٥٤٨.
شجاع‌الدین کربالی [خواجه ...] - ١١٣ ٥٥٣.
شرحبیل بن عمروالغسانی - ٤٨١ح.
شرف البغدادی - رجوع به‌شرف بن المؤید‌البغدادی.
شرف الدین - رجوع به‌عمربن علی‌بن مرشد‌الحموی.
شرف‌الدین - رجوع به محمودبن عبدالله مزدقانی.
شرف‌الدین - رجوع به یعقوب روسی.
شرف الدین حسنی تبریزی (از خاندان بدرالدین أحمد لالۀ)- ٦٣٣.

شرف‌الدين سمنانی - ٥٩٠ .
شرف‌الدين علی پسرسيد أبوالقاسم[سيد ...]- ٨٤ ، ٨٥ .
شرف الدين يزدی - ٥٥٣، ٦٣٨ .
شرف بن المؤيد البغدادی - ٦٩، ٩٧، ١٢٤ ٣٠٦، ٣٠٨، ٣١٢، ٣١٣، ٣١٥، ٣١٦ ٣١٧، ٣٢٨، ٥٥٨، ٥٧٥، ٥٩٤، ٥٩٥ ٦٠٠ .
شريف جرجانی [ميرسيد...]-١١٣، ١١٤ .
شعبه (از رواة حديث) - ٦٢٣ .
شعيب (پيغمبر) - ١١٩، ٥٠٦ .
شعيب بن صالح بن شعيب التبريزی -٥٥٧ .
شفيع ثقة‌الاسلام تبريزی[ميرزا ...]-٦٦٣ ح ٦٦٨ .
شقرآء النوبيه (از نامهای مادر امام رضا عليه السلام) -٦١٧ .
شقران (مولی رسول‌الله) - ٤٩٩ح .
شقيق بن ابراهيم بلخی - ٣٩٥ .
شقيق فرج - رجوع به أخی فرج زنجانی .
شكرالله - ٣ .
شكرالله پسرپيرحيدر[بابا ...] - ٥٧ ، ٥٨ .
شكر خاتون (مادر جهانشاه) -٥٢ .
شمر ذی‌الجوشن - ٤١٥ .
شمس‌الدين - رجوع به حسين تبريزی .
شمس الدين- رجوع به‌محمد (پدر بدرالدين أحمد لالۀ) .
شمس‌الدين - رجوع به محمدبن طولون .
شمس الدين - رجوع به محمدبن عبدالرحمن ابن محمد ... القاهری‌السخاوی .
شمس‌الدين - رجوع به‌محمدبن علی‌بن‌ملك‌داد التبريزی .
شمس‌الدين - رجوع به‌محمدبن‌مكی‌بن محمد.
شمس‌الدين - رجوع به محمدبن مولانامقدم خسرو شاهی .
شمس‌الدين - رجوع به محمد جوينی صاحب ديوان .
شمس‌الدين - رجوع به محمد [الحافظ شمس-الدين ...] .
شمس‌الدين - رجوع به محمد حامدی قاری .
شمس الدين - رجوع به محمد رغدی [شيخ ...] .
شمس الدين- رجوع به‌محمد الفزكی...
شمس‌الدين بدخشی [شيخ ...] - ٢٤٣ ٢٤٥ .
شمس‌الدين بن ناصرالدين (صاحب توضيح-المشتبه) - ٥٦٣ .
شمس‌الدين ختلانی - ٢٥٤ .
شمس‌الدين الدندانی - ٦٧٥ .
شمس‌الدين ساوجی - ٢٩٧ .
شمس‌الدين عبدالملكان - ٨٥ ، ٨٦ .
شمس‌الدين لاهيجی - ٩٠ح، ٩١ .
شمس‌الدين مفتی [مولانا ...] - ٣٢٨ .
شمس‌العرفاء - ١٢٠ح ، ١٢٣ح، ١٣٩ح .
شمس تبريزی - رجوع به محمد بن علی‌بن ملك‌داد التبريزی .
شهاب - ٥٩٢ .
شهاب‌الدوله - رجوع به بغراخان هارون بن سليمان .
شهاب الدين- رجوع به أحمدبن أبی طالب‌بن نعمة ...
شهاب‌الدين - رجوع به أحمدبن علی بن محمدبن محمد العسقلانی .
شهاب‌الدين - رجوع به عبدالله بن عبدالحی ابن علی‌بن أشرف ... (برزش آبادی) .

شهاب‌الدين - رجوع به عبدالله لالۀ .
شهاب‌الدين - رجوع به مباركشاه ساوی .
شهاب‌الدين [أمير...] پدر أمير سيد علی همدانی - ٢٥٢ ، ٢٦٠ .
شهاب‌الدين - رجوع به محمود أهری تبريزی [شيخ ...] .
شهاب‌الدين الذهبی - ٥٦٤، ٥٩٢ .
شهاب‌الدين سهروردی [شيخ أبو حفص عمر...] - ٩٠، ١٣٣، ١٤٦ح، ٢٩٩ ٣٧٧، ٥٢٤، ٥٤٨ .
شهاب الدين يحيی مقتول (شيخ اشراق سهروردی) - ٥٠٧ .
شهرامشاه خونسی - ٢٥٤ .
شهر بانو (دختر يزد گرد)-٤٠٧، ٤٠٨، ٦٢٠ .
ألشهيد - رجوع به‌محمدبن مكی بن محمد-الدمشقی .
ألشهيد الاول - رجوع به محمدبن مكی‌بن محمدالدمشقی .
شیءالله درگزينی [شيخ ...] - ٢٤٨، ٢٨٢ .
شيبك بن بوداق سلطان... بن جوجی بن چنگيز - ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣ .
شيبه - رجوع به عبدالمطلب بن هاشم .
شيبه (از مشركان مكه) - ٤٦٤ .
شيبه‌خان- رجوع به شيبك‌بن بوداق سلطان.
شيث (پيغمبر) - ٤٤٨ .
شيدور قوخان - ٣٢٩ .
شيرعلی - ١٨٤ .
شيخ اسلام [خواجه...] (پسر ابراهيم‌ثانی كججی) - ٤١، ٥٠، ٥١ .
شيخ المهاجرين - رجوع به عبيدة‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب .
شيخ زاده‌الله - ٢٤٧ .
شيخ زادۀلاهجی-رجوع به أحمد(محيی‌الدين) .
شيخ زاهد (گيلانی) - ٨٥، ٨٦ .
شيخ شاه بيدوازی - ٨٠، ٢٤١، ٥٨١ .
ألشيخ العربی - رجوع به محمد بن العربی (محيی‌الدين) .
شيخ مفيد-رجوع به‌محمدبن محمدبن‌النعمان.

ص

صائن الدين - رجوع به يحيی تبريزی [خواجه...] .
صائن الدين تركه - رجوع به علی تركه .
صائن الدين [قاضی...] - ٢٨٣ .
صاحب الامر (از ألقاب امام قائم)- ٣٨٩ .
صاحب ديوان - رجوع به محمد جوينی (شمس‌الدين) .
صادق [امام...] - رجوع به جعفرالصادق عليه‌السلام .
صالح (پيغمبر) - ٥٠٦ .
صالح حبشی - ٤٩٩ .
صدرالدين - رجوع به ابراهيم حمويی .
صدرالدين القونيوی - رجوع به محمد بن اسحاق القونيوی .
صدرالدين - رجوع به محمدبن محمد بن ابراهيم الميدوسی .
صدرالدين أردبيلی - رجوع به موسی أردبيلی .
صدرالدين بن الشيخ محمد در پيران شروان [الشيخ ...] -٥٣٢ .
صدرالدين حمزه - رجوع به‌حمزه (صدرالدين-الدفتردار) .
صدرالدين هروی - ٥٨١ .
صدر جهان بخاری - ٣٣٣ .
صدر جهان خالدی زنجانی - ٣٣٣ .

ألصدوق - رجوع به محمدبن علی بن بابویه صدوق .
صدیق - رجوع به أبوبکر .
صدیق [خواجه ...] ابن خواجه شیخ اسلام بن خواجه أحمدشاه کججی - ۴۱،۵۳۴ .
صدیق بن ابراهیم بن الحاج صدیق الکججی - ۸،۹،۳۹،۵۳۴ .
صدیق بن أحمد الکججی - ۵۳۸ .
صدیقة الطاهره - رجوع به فاطمهٔ زهرا (ع) .
صفا - رجوع به فضلعلی آقا [میرزا ...] .
صفاتی - ۵۹۲ .
صفرعلی أفشار أرسوی [حاجی ...] - ۶۶۷ .
صفوان بن أمیه - ۴۸۴ .
صفوان بن یحیی - ۴۰۱ .
صفی الدین - رجوع به علی بن نصیربن هارون (قاسم انوار تبریزی) .
صفی الدین - رجوع به عیسی بن خواجه شکرالله مستوفی .
صفی الدین أردبیلی - رجوع به اسحق [شیخ ...] .
صفی الدین - رجوع به مجتبی [أمیرصفی الدین شاه ...] .
صفی مجنون [حاجی ...] - ۲۵۶ .
صفیه ، از ناسهای مادر امام محمد تقی (ع) - ۳۷۹ .
صفیه بنت حیی بن أخطب - ۴۷۹،۵۰۲ .
صقیل ، از ناسهای مادر امام محمدبن حسن العسکری (ع) - ۳۸۹ .
صلاح الدین - رجوع به ألحسن البلغاری [شیخ ...] .
صلاح الدین - رجوع به خلیل صفدی .
صلاح الدین - رجوع به فریدون زرکوب .
صلاح الدین المنجد [دکتر ...] - ۶۳۲ .
صلاح الدین دربندی [شیخ ...] - ۱۱۱ .
صنع الله الجلال بن الجلیل الحنفی - ۵۳۸ .
صنع الله کوزه کنانی [مولانا ...] - ۷۱ ، ۱۵۱ .
صولی الشطرنجی - رجوع به محمدبن یحیی ابن عبدالله .
صهیب رومی - ۴۵۳ .

ض

ألضحاک بن عثمان - ۶۱۹ .
ضرار بن الخطاب - ۴۷۳ .
ضریر أردبیلی [مولانا ...] - ۱۱۳ .
ضیاءالدین - رجوع به أبوالنجیب السهرودی .
ضیاءالدین - رجوع به عبدالملک جوینی .
ضیاءالدین - رجوع به نورالله بن درویش محمدبن شکرالله .
ضیاءالدین البزازی التبریزی - رجوع به حسین بزای .

ط

ألطامة الکبری - رجوع به أحمد کبری .
ألطاوسی - ۵۵۳ .
طاوس یمانی - ۳۷۰،۴۱۰ .
طاهر - رجوع به عبدالله پسر پیغمبر .
طاهربن پیر میرحسین [پیر ...] - ۶۸۰ .
ألطاهرة ، از ناسهای أم الرضا (ع) - ۶۱۷ .
طبرانی - رجوع به سلیمان بن أحمدبن أیوب بن مطیر اللخمی الطبرانی .
طحاوی - رجوع به أحمدبن محمد بن سلامة ابن سلمة ...
طرمطاز - ۳۳۴ ح .
طغاتیمور خان - ۶۴۸ ح .
طغرل بن أرسلان - ۶۳۴ .
طغرل بیگ - رجوع به محمدبن میکائیل .

طلحه ، از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) - ۴۲۲،۴۲۳،۶۲۱ .
طلحة بن أبی طلحة - ۴۶۸ .
طلحة بن خویلد (پیشوای بنی أسد) - ۴۷۲ .
طلحة بن شیبه - ۴۳۳ ح .
طلحة بن عبیدالله تیمی - ۳۷۰،۴۱۶ ، ۴۲۳ ، ۴۵۳،۶۱۶ .
طلیحة بن خویلد أسدی - ۴۹۰،۴۹۷ .
طهماسب الصفوی [شاه ...] - ۲۰۴،۶۷۵ .
طیب ، ازألقاب امام محمدبن الحسن العسکری - ۳۸۳ .
طیب - رجوع به عبدالله پسر پیغمبر .

ظ

ظبیان بن عماره - ۴۲۵ ح .
ظفرالدوله (پسر سردار سؤید) - ۵۴۸ .
ظهیرالدین [مولانا ...] (از مریدان شیخ اسمعیل سیسی) - ۹۹ .
ظهیرالدین - رجوع به ضریر أردبیلی [مولانا ...] .

ع

عائشه - ۳۷۰،۴۳۷ ، ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۷۱ ، ۴۹۷،۴۹۸،۵۰۱،۵۷۸،۶۱۶،۶۲۲ .
عابد [چلبی أمیر ...] (از فرزندان سلطان ولد) - ۷۰ .
عاتکه (أم معبد الخزاعیه) - ۴۶۰ .
عاتکه بنت عبدالمطلب - ۵۰۱ .
عادل آقا - رجوع به عادل بهادر .
عادل بهادر - ۵۳۸،۶۳۹،۶۴۱ .
عارف [چلبی ...] - رجوع به فریدون بن محمدبن محمدبن محمد المعروف به چلبی عارف .
عاصم (از قرآء سبعه) - ۴۳۶،۶۲۳ .
عاصم بن ثابت (از أصحاب) - ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۵ .
عاصم بن وائل سهمی - ۶۲۹ .
عاقب - رجوع به عبدالمسیح .
عامربن الطفیل - ۴۶۹ .
عامربن فهیره - ۴۵۴،۴۵۹،۴۶۹ .
عامر بن واثلة بن الاسقع الکنانی اللیثی - ۵۹۳ ، ۶۷۶ .
عبادبن بشر أنصاری - ۴۷۸ .
عبادة بن صامت - ۴۵۷ .
عباس بن عباده - ۴۵۷ .
عباس بن عبدالمطلب - ۳۰۴ ، ۴۲۶ ، ۴۲۹ ، ۴۳۳،۴۵۲،۴۵۷،۴۶۴ ، ۴۶۵ ، ۴۸۳ ، ۴۸۴،۴۸۶،۴۹۷،۴۹۹ .
عباس میرزا (نایب السلطنه) - ۶۳۶،۶۶۲ ح ، ۶۶۳ ح .
عبدالاحد [میرزا ...] - ۶۶۴ ح ، ۶۶۹ .
عبدالاحد کردی [مولانا ...] - ۲۴۲ .
عبدالاول بن عیسی بن شعیب بن ابراهیم السجزی - ۶۰،۱۹۱،۵۴۱،۵۷۸ .
عبدالباقی [مولانا ...] - رجوع به عبدالله المشهور بمولانا عبدالباقی (خوشنویس) .
عبدالحسین [میرزا ...] (متولی باشی بقعهٔ سید حمزه) - ۶۶۹ .
عبدالحمید - رجوع به عبدبن حمید الحافظ أبو محمدالکشی .
عبدالحی [خواجه ...] مشهور به پیرشیخ حامدی - ۴۵،۹۹ ح .
عبدالحی گاورودی [مولانا ...] أستاد مولانا الیاس گاورودی - ۸۰ .
عبدالحی [أمیر جلال الدین ...] (پدر أمیر

سید عبدالله برزش آبادی - ۲۱۲ ، ۲۱۴ ، ۲۱۷.
عبدالحی طوسی - ۲۱۷.
عبدالحی القفالی (کمال الدین) - ۱۴، ۱۷، ۵۴۰.
عبدالخالق غجدوانی [خواجه ...] - ۵۸۰.
عبدالرحمن ، از فرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۳، ۶۲۱ .
عبدالرحمن ، از فرزندان امام حسین (ع) - ۴۲۲ .
عبدالرحمن ، از فرزندان امام علی بن الحسین (ع) - ۴۰۸، ۴۰۹.
عبدالرحمن بن أبی بکر - ۳۹۸.
عبدالرحمن بن بشر بن الحکم - ۱۸۸، ۵۶۵.
عبدالرحمن بن سعدالدین الحلالی - رجوع به عبدالرحمن بن محمدبن ... سعدالدین - قزوینی (الحلالی).
عبدالرحمن بن سمرة - ۳۷۰، ۶۱۷.
عبدالرحمن بن علی بن محمدبن علی بن الجوزی- القرشی التیمی البکری [جمال الدین أبوالفرج ...] - ۱۸۸، ۵۶۴.
عبدالرحمن بن عوف - ۴۵۳ .
عبدالرحمن بن محمدبن علی الخراسانی- ۵۳۸.
عبدالرحمن بن محمدبن مظفر داودی- ۵۴ ، ۶۰ ، ۱۹۱، ۲۲۰، ۵۳۸، ۵۴۲.
عبدالرحمن بن محمدبن الزین بن سعدالدین قزوینی (الحلالی) - ۵۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۵۴۰.
عبدالرحمن بن محمد الشبریسی (زین الدین)- رجوع به عبدالرحمن بن محمدقریشی مصری.
عبدالرحمن بن محمد قریشی مصری - ۱۰۱ ، ۵۵۲ ح.
عبدالرحمن جامی - ۲، ۶۹، ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۸، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۹، ۴۳۶، ۵۵۴، ۵۵۵.
عبدالرحمن الکسرقی الاسفرانی الخراسانی [نورالدین ...]- ۹۶، ۲۲۲، ۲۸۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۵۹۰، ۵۹۱.
عبدالرحمن لاری - ۶۳۰.
عبدالرحمن مصری [نورالدین ...]- رجوع به عبدالرحمن بن محمدقریشی مصری.
عبدالرحمن بن ملجم - ۴۴۶، ۴۴۷.
عبدالرحیم کاتب - ۲۲۷ ح، ۲۳۰ ح.
عبدالرحیم بن الحسین بن عبدالرحمن الشافعی (زین الدین أبوالفضل) - ۱۸۸ ، ۳۲۸ ، ۵۵۲، ۵۶۴.
عبدالرحیم خلوتی [خواجه ...] - ۱۰۲ ، ۱۰۴، ۲۰۵.
عبدالرحیم صدر - ۶۷۰.
عبدالرحیم علیشاهی [خواجه ...]- ۲۴۸.
عبدالرزاق بیگ دنبلی - ۶۴۱، ۶۶۰ ح.
عبدالرزاق کاشی - ۲۸۸، ۲۸۹، ۵۱۱.
عبدالرزاق کرمانی- ۵۹ ح، ۵۵۳، ۵۶۱.
عبدالسلام بن صالح بن سلیمان الهروی (أبوالصلت) - ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۶۱۷.
عبدالصالح ، ازألقاب امام موسی بن جعفر (ع)- ۳۹۳.
عبدالصمد [مولانا ...] - ۱۰۶ .
عبدالعزیز جامی [خواجه ...] - ۵۰، ۵۶۰.
عبدالعزیز کلجاهی [خواجه ...]- ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۸، ۷۹.
عبدالعلی کارنگ - ۵۵۸، ۵۷۶.
عبدالعلیم مجذوب [مولانا ...] - ۶۷.

عبدالغفار حسنی شیخ الاسلام [أمیر...] - ۱۵۵ .
عبدالغفار الزنجانی - ۵۹۲.
عبدالغفار تبریزی (صدیق الملک) - ۶۶۸.
عبدالغفار وزیر [میرزا...] - ۶۶۸، ۶۶۹.
عبدالغفور الابهری - ۲۷۸.
عبدالغفور لاری [مولانا ...] - ۵۱۷، ۶۳۰.
عبدالقادربن محمدبن جنکی دوست بن عبدالله- رجوع به عبدالقادر گیلانی.
عبدالقادر گیلانی [شیخ محیی الدین...] - ۱۶۴، ۵۶۲، ۵۷۹.
عبدالقاهر سهروردی - رجوع به أبوالنجیب سهروردی .
عبدالکریم بن محمد السمعانی - ۶۱۷.
عبدالکریم مترجم باشی - ۶۶۸.
عبدالکریم ملا باشی - ۶۶۱ ، ۶۶۲ ، ۶۶۴ ، ۶۶۵، ۶۶۷.
عبداللطیف [شیخ ...] (نبیرۀ نورالدین محمد خوافی) - ۵۸۱.
عبداللطیف بن عبدالحی بن عبداللطیف القفالی- ۵۳۸.
عبداللطیف بن عبدالمنعم بن الصیقل الحرانی [أبوالفرج ...]- ۵۶۴.
عبدالله ، از فرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۲ ، ۴۲۳.
عبدالله [شهاب الدین ...] پدر أبوالنجیب عبدالقاهر سهروردی] - ۳۳۶.
عبدالله [میرزا...] - ۲۰۰.
عبدالله أنصاری [خواجه ...] - ۳۴۸، ۳۴۹ ، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۶، ۵۷۸.
عبدالله أنیس - ۴۶۹.
عبدالله الباهر ، از فرزندان امام زین العابدین (ع) - ۴۰۸، ۴۰۹ .
عبدالله المشهور بمولانا عبدالباقی (خوشنویس)- ۵۷.
عبدالله برزش آبادی مشهدی - رجوع به عبدالله بن عبدالحی بن علی بن أشرف...
عبدالله بن أبی أمیه - ۴۸۳.
عبدالله بن أبی بکر - ۴۸۷.
عبدالله بن أبی ربیعة بن المغیرة المخزومی - ۶۲۷.
عبدالله بن أبی سلول - ۴۶۵ ، ۴۶۶ ، ۴۷۰ ، ۴۷۱، ۴۹۰.
عبدالله بن أبی لیلی - ۴۰۱.
عبدالله بن أحمد بن حمویه السرخسی - ۶۰ ، ۱۹۱، ۲۲۰، ۵۴۱، ۵۴۲.
عبدالله بن أرقم مخزومی - ۶۲۷ .
عبدالله بن اریقط - ۴۵۹ .
عبدالله بن جحش أسدی - ۴۶۳ ، ۴۶۶ .
عبدالله بن الحسین بن علی (ع)- ۴۱۶، ۶۲۰.
عبدالله بن خطل - ۴۲۵ .
عبدالله بن رکن الدین شیرازی [خواجه ...]- ۲۵۴ ، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲ ، ۲۸۸.
عبدالله بن رسول الله (ص) - ۵۰۳، ۶۲۹ .
عبدالله بن رواحه - ۴۸۱، ۴۸۲ .
عبدالله بن الزبیر القریشی الحمیدی [الحافظ ...]- ۱۸۹، ۵۶۹.
عبدالله بن سلام - ۴۳۴، ۴۷۴ .
عبدالله بن طارق - ۴۶۸ .
عبدالله بن طبیان - ۴۲۵ .
عبدالله بن عباس - ۱۴۵ ، ۴۱۸ ، ۴۳۰، ۴۳۱ ، ۴۳۲، ۴۳۳ ، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸ ، ۴۴۸، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۵.

عبدالله بن عبدالاسد - رجوع به أبوسلمة بن عبدالاسد .
عبدالله بن عبدالحی بن علی بن أشرف ... (برزش آبادی) - ۸۱، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۹، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳ .
عبدالله بن عبدالرحمن التمیمی الدارمی السمرقندی - ۱۸۹، ۵۶۵ .
عبدالله بن عبدالرحمن حسینی (أصیل الدین) - ۶۳۳ .
عبدالله بن عبدالله بن أبی بن سلول - ۴۷۱ح، ۴۹۰ .
عبدالله بن عبدالمطلب - ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱ح .
عبدالله بن عطا - ۴۳۴ .
عبدالله بن عمر - ۳۷۰، ۴۰۸، ۴۳۰ .
عبدالله بن عمرو - رجوع به عبدالله بن عمرو ابن العاص.
عبدالله بن عمرو بن العاص - ۱۸۸، ۵۶۵ .
عبدالله بن الکوا - ۴۴۱، ۴۴۲ .
عبدالله بن المبارك - ۲۷۳ .
عبدالله بن محمدالباقر - ۳۹۸، ۴۰۳، ۶۱۹ .
عبدالله بن محمدنیشابوری - ۳۵۳، ۶۱۲، ۶۱۴ .
عبدالله بن محمدبن عبدالله بن عبدالرحمن شعرانی - ۳۵۳، ۶۱۳ .
عبدالله بن محمدبن یحیی - ۵۶۲ .
عبدالله بن محمد الرازی - رجوع به عبدالله بن محمدبن عبدالله ...شعرانی .
عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی - رجوع به عین القضاة.
عبدالله بن مسعود - ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۸۶ .
عبدالله بن مسلمة - ۵۷۸ .
عبدالله بن وهب - ۶۲۶ .
عبدالله بن یعقوب الکرمانی - ۵۶۵ .
عبدالله بن یوسف جوینی شافعی (پدر امام الحرمین) - ۶۷۱ .
عبدالله الحسینی الاسحاقی - رجوع به عبدالله ابن ... عبدالحی بن علی بن أشرف ... (برزش آبادی) .
عبدالله سمرقندی [خواجه...] - ۲۰۱ .
عبدالله الشامی (از أقطاب) - ۵۹۱ .
عبدالله صدر [مولانا...] - ۵۷۹ .
عبدالله غرجستانی (وجیه الدین) - ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۵۷۷ .
عبدالله لالۀ [أمیر شهاب الدین...] ابن أمیر بدرالدین أحمد لالۀ - ۱۱۶، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۵۴۰، ۵۴۲ .
عبدالله منده محدث [امام...] - ۱۷۱ .
عبدالله الیافعی الیمنی [امام ...] - ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۲۸، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۶ .
عبدالله یزدی (خوشنویس) - ۴۲۱ح .
عبدالمجید گازری [خواجه...] - ۶۷، ۱۵۳، ۱۵۴ .
عبدالمحسن باریجی [أمیر ...] - ۱ .
عبدالمسیح - ۴۹۲ح.
عبدالمطلب (جد رسول الله) - ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۹۳، ۵۰۱ .

عبدالمطلب بن أبی الفوارس محمدبن علی بن الاعرج الحلی - ۱۹۵، ۵۷۱ .
عبدالملك [درویش...] - ۲۴۲ .
عبدالملك (پسر محمد عمویه) - ۳۳۶ .
عبدالملك بن فضل الله العبیدی - ۵۳۸ .
عبدالملك بن مروان - ۴۱۲، ۴۱۳، ۶۲۰ .
عبدالملك جوینی - ۵۶۴، ۶۷۱ .
عبدالملك شافعی [خواجه...] - ۳۳۳ .
عبدالملك قاضی القضاة - ۶۷۲ .
عبدالواحدبن أحمدبن أبی القاسم الملیحی الهروی - ۷۸ ح .
عبدالواحدبن زیدالبصری - ۹۷، ۲۵۳، ۳۰۶، ۵۵۲ .
عبدالوهاب [أمیر...] (سر سلسلۀ خاندان قضاة تبریز) - ۱۵۵ .
عبدالوهاب [خواجه...] (از مشایخ کلجاه) - ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴ .
عبدالوهاب (برادر عبدالرحیم صدر) - ۶۷۰ .
عبدالوهاب البارسینی - رجوع به عبدالوهاب پارسانی .
عبدالوهاب پارسانی (از أقطاب) - ۲۸۷، ۵۹۰ .
عبدبن حمید (الحافظ أبو محمد الکشی) - ۱۸۹، ۵۶۹ .
عبد یالیل بن عمروبن عمیر - ۴۵۵، ۶۲۷، ۶۲۸ .
عبیدالله ، ازفرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۲، ۶۲۱ .
عبیدالله ، از فرزندان امام محمد باقر (ع) - ۴۰۳، ۶۱۹ .
عبیدالله [شیخ ...] (ازأکراد) - ۶۶۸ .
عبیدالله پسر أبو سعید هروی - ۶۳۳ .
عبیدالله أحرار [خواجه...] - ۱۰۰، ۵۵۴ .
عبیدالله بن ظهیرالدین الفراء - ۶۰، ۱۸۹، ۱۹۱ .
عبیدالله بن زیاد - ۴۱۵ .
عبیدالله بن محمدبن عمربن علی بن أبی طالب - ۶۱۹ .
عبیدالله الکجائی الخطائی - ۲۴۱ .
عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب - ۴۵۳، ۴۶۲، ۶۲۷ .
عتاب بن أسید - ۴۸۶ .
عتبه - ۴۶۴ .
عتبة بن أبی وقاص - ۴۶۷ .
عثمان بن طلحة بن أبی طلحه - ۴۸۱، ۶۲۸ .
عثمان بن عبدالله - ۴۶۳ .
عثمان بن عفان - ۳۰۹، ۴۵۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۸۷، ۵۹۲، ۶۱۶، ۶۷۶ .
عثمان بن علی - ۵۴۳ .
عثمان بن مظعون - ۴۵۳، ۶۲۷ .
عثمان ساوجی [شیخ ...] - ۴، ۵۳۱ .
عدنان (از أجداد رسول الله) - ۴۴۸ .
ألعدنی - رجوع به محمدبن یحیی بن أبی عمر (أبو عبدالله).
عدی بن حاتم طایی - ۴۸۸ .
عزرائیل - ۴۹۸ .
عراقی [شیخ ...] - رجوع به عبدالرحیم بن الحسین بن عبدالرحمن .
عربی بن مسافر العبادی - ۱۹۵، ۵۷۲ .
عرفة - ۵۷۱ .
ألعز الحنبلی - ۵۵۲ .
عز ساوشانی [شیخ ...] - ۵۵۶ .
عزالدین - رجوع به حسین بن عبدالعالی .

عزالدين قزوينى [قاضى ...] - ٦٧٢ .
عزيزالسلطان - ٥٣٧ .
عزيزخان سردار كل - ٦٦٠ .
ألعسكرى - رجوع به حسن العسكرى (امام) .
عصماء بنت سروان يهوديه - ٤٦٥ .
عصمت [ماما...] - ٤٩ ، ٥٠ ، ٥١ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ١٩٧ح .
عضدالدوله - ٥٧٣ .
عطاء (راوى) - ٣٧٠ ، ٦١٦ .
عطا مجذوب [شيخ ...] - ٢٤٨ .
عطار [شيخ ...] - رجوع شود به محمد العطار النيشابورى .
عطار بغدادى - رجوع به أبو السعود عطار بغدادى .
عفرا (مادر عوف و معاذ) - ٤٥٧ .
عقبة بن أبى معيط - ٤٥٨ ، ٤٦٤ ، ٤٦٥ .
عقبة بن عامر نابى - ٤٥٧ .
عقيل بن أبى طالب - ٤٥٠ ، ٤٦٤ .
عكرمة (از محدثين) - ٦١٦ ، ٦٢٣ .
عكرمة بن أبى جهل - ٤٦٦ ، ٤٧٣ ، ٤٨٤ .
ألعلاء البخارى - ٥٥٣ .
علاءالدولة تبادگانى [مولانا ...] - ٢٤٢ .
علاءالدولة سمنانى [ركن الدين ...] (أحمد بن محمد البيابانكى) - ١١ ، ٥٨ ، ٩٣ ، ٩٦ ، ١٢٦ ، ٢١٠ ، ٢١١ ، ٢١٢ ، ٢٥٢ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٢٧٨ ، ٢٨٠ ، ٢٨١ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٢٩٠ ، ٢٩١ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٣٠٣ ، ٣١١ ، ٣١٥ ، ٣٤٣ ، ٣٨٣ ، ٣٨٧ ، ٥١١ ، ٥١٤ ، ٥٧٧ ، ٥٨٦ ، ٥٩٠ ، ٦٠٣ .
علاءالدين صديق [خواجه...] - رجوع به صديق بن خواجه شيخ اسلام بن خواجه أحمد شاه كججى .
علاءالدين - رجوع به عطاملك جوينى .
علاءالدين [سيد...] - ٢٥١ .
علاءالدين - رجوع به : محمد بن جلال الدين حسن نو مسلمان .
علاءالدين - رجوع به محمد بن محمد عطار بخارى .
علاءالدين - رجوع به محمد خوارزمشاه .
علاءالدين بن خواجه عبدالله [خواجه ...] - ٥٤٨ .
علاءالدين تكش - رجوع به تكش خوارزمشاه .
علاءالدين حصارى - ٢٦٥ .
علاءالدين على [خواجه ...] - ٥٨٢ .
علاءالدين هندو - ٢٩٠ .
علاءالملك ترمدى [سيد...] - ٣١٨ .
ألعلامة الحلى - رجوع به حسن بن يوسف بن على بن المطهر الحلى .
علان الكلينى الرازى - ٥٧٤ .
على [پيرشيخ ...] (پسر پير حاج حسن شيخ الاسلام) - ١٤٧ .
على [پير ...] - ٥٤٥ .
على [كاركيا ميرزا ...] - ١٥٩ .
على [مولانا تاج الدين ...] - ٢٤٢ .
على [مولانا شرف الدين ...] (پسر نجم الدين محمد الاسكوئى) - ٦١ .
على [أمير نظام الدين ...] (جد أمير سيد عبدالله برزش آبادى) - ٢١٠ ، ٢١١ ، ٢١٢ .
على (تاج الدين قاضى القضاة) - ٥٣٩ .
على ، از فرزندان امام محمد باقر (ع) - ٤٠٣ ، ٤١٩ .

على آقا [ميرزا ...] (ثقة الاسلام) - ٣١٠ ، ٦٦٠ .
على آقا سولوى [ميرزا ...] (نظام الاسلام) - ٦٦١ ، ٦٦٩ .
على أكبر (از فرزندان امام حسين (ع) - ٤١٦ ، ٦٢٠ .
على أكبر خراسانى - ٦٦٧ .
على اسفراينى [شاه...] - ٥٧٥ .
على الاصغر - رجوع به على بن الحسين (زين العابدين) .
على أكبر خان [ميرزا ...] - ٥٣٧ .
على باداميارى [خواجه ...] - ٦٣ ، ٧٥ ، ٧٦ ، ٧٧ ، ٧٨ ، ٧٩ .
على بلخى [مولانا ...] - ٢٣٧ ، ٢٣٨ ، ٢٤٧ .
على بن ابراهيم بن هاشم القمى (أبوالحسن) - ١٩٥ ، ٥٧٤ .
على بن ابراهيم الحداد - ٣٥٨ .
على بن أبى بكر العبدوسى - ٥٥٦ .
على بن أبى بكر القلانسى الصوفى - ٢٢٠ .
على بن أبى طالب عليه السلام (أمير المؤمنين) - ٩٧ ، ١٤٥ ، ١٦٠ ، ١٦٣ ، ١٨٢ ، ١٩٥ ، ٢٣٤ ، ٢٥٣ ، ٢٦٠ ، ٢٦٤ ، ٢٦٦ ، ٢٧٠ ، ٢٧٩ ، ٢٨٠ ، ٢٨١ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣٧٢ ، ٣٧٥ ، ٣٧٨ ، ٣٨١ح ، ٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤١١ ، ٤١٤ ، ٤٢١ ، ٤٢٧ ، ٤٢٨ ، ٤٢٩ ، ٤٣٠ ، ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٣ ، ٤٣٤ ، ٤٣٥ ، ٤٣٦ ، ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٤٣٩ ، ٤٤٠ ، ٤٤١ ، ٤٤٢ ، ٤٤٣ ، ٤٤٤ ، ٤٤٥ ، ٤٤٦ ، ٤٥٣ ، ٤٥٩ ، ٤٦١ ، ٤٦٢ ، ٤٦٤ ، ٤٦٧ ، ٤٧٠ ، ٤٧٣ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ ، ٤٧٧ ، ٤٧٨ ، ٤٨٠ ، ٤٨٥ ، ٤٨٦ ، ٤٨٨ ، ٤٨٩ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٤٩٣ ، ٤٩٤ ، ٤٩٥ ، ٤٩٧ ، ٤٩٩ ، ٥١٥ ، ٥٥٢ ، ٥٥٥ ، ٥٥٦ ، ٥٦١ ، ٥٩٣ ، ٦٠٣ ، ٦١٦ ، ٦٢٠ ، ٦٢١ ، ٦٢٢ ، ٦٢٣ ، ٦٢٤ ، ٦٢٥ ، ٦٢٨ ، ٦٧٦ .
على بن أحمد بن العباس النجاشى - ٥٧٣ .
على بن حجر - ٥٦٧ .
على بن حرب الطائى - ٥٦٧ .
على بن الحسن الميانجى [القاضى أبوالحسن ...] (جد عين القضاة) - ٦٠٥ .
على بن الحسن بن سابور - ٣٨٦ ح .
على بن الحسين [الشريف المرتضى أبوالقاسم ...] - ٥٧٣ .
على بن الحسين بن على (ع) (زين العابدين) - ٣٧٨ ، ٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤٠٩ ، ٤١٠ ، ٤١١ ، ٤١٢ ، ٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤١٦ ، ٤٢٣ ، ٤٢٦ ، ٦١٨ ، ٦١٩ ، ٦٢٠ .
على بن حسين زيدى (جلال الدين) - ٦٥٥ .
على بن الحسين سابور - ٣٨٦ .
على بن الحسين الواعظ (كاشفى بيهقى) - ١٠٠ ، ١٠١ .
على بن خشرم المروزى - ٥٤٢ .
على بن سعيد بن عبد الجليل اللالاء الغزنوى (رضى الدين) - ٩٧ ، ٩٩ ، ٢٥٣ ، ٣٠٠ ، ٣٠٣ ، ٣٠٤ ، ٣٠٥ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣١٣ ، ٣١٤ ، ٣٢٦ ، ٣٢٨ ، ٥٩١ ، ٥٩٣ .
على بن سعيد الجوينى - رجوع به على بن سعيد بن عبد الجليل اللالا .

على بن شهاب الدين بن محمد - رجوع به على همدانى .
على بن شيخ صدرالدين موسى أردبيلى [سلطان- خواجه ...]- ١١٠ .
على بن عبدالله [بن عباس بن عبدالمطلب]- ٦١٩ .
على بن عثمان بن أبى على الجلابى الغزنوى - ٣٤٤ .
على بن على ، از فرزندان امام زين العابدين (ع) - ٤٠٨ .
على بن عمر بن البغدادى الدارقطنى - ١٨٩ ، ٥٦٧ ، ٥٦٨ .
على بن محمد - رجوع به أبوالحسن مزين .
على بن محمدبن الرضا النقى الهادى - رجوع به على بن محمد بن على بن موسى النقى- الهادى .
على بن محمد بن عثمان بن محمدبن خواجه حاجى - ٤٣ ، ٦٧٩ .
على بن محمدبن على بن موسى النقى الهادى (امام على النقى)- ٣٧٦ ، ٣٨٣ ، ٣٨٤ ، ٣٨٥ ، ٣٨٨ ، ٦١٨ .
على بن محمدبن عثمان الكجحى - ٤٢ ، ١٥١ ، ٥٣٤ .
على بن محمدبن سهل الدينورى - ٣٤٦ ، ٦٠٧ ، ٦٠٨ .
على بن محمد الموصلى - ٥٩٩ .
على بن موسى الرضا [امام ...] - ١١٦ ، ٢٤٧ ، ٣٦٤ ، ٣٦٥ ، ٣٧٢ ، ٣٧٣ ، ٣٧٤ ، ٣٧٥ ، ٣٧٦ ، ٣٧٧ ، ٣٧٨ ، ٣٧٩ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ ، ٣٩٣ ، ٤١٩ ، ٦١٦ ، ٦١٧ ، ٦١٨ .
على بن ميثم - ٦١٧ .
على بن نصيربن هارون بن أبى القاسم الحسينى- التبريزى - ٥٥ ، ٩٨ ، ١٠١ ، ٥٥٣ .
على بن النعمان - ٤٤٣ ، ٦٢٥ .
على بن هندالفارسى القرشى - ٣٥٣ ، ٦١٢ .
على بيگ [سولانا ...] - ٥٧ .
على بيگ پسر سلطان خليل (آق قوينلو) - ٥٥٨ .
على پادشاه [سلطان ...] - ١٥٩ .
على پادشاه اوريات - ٣٣٤ .
على تركه [صائن الدين ...] - ١١٥ ، ١٥٣ ، ٥٥٣ .
عليجان كمانگر تبريزى [درويش ...] - ١٦٩ .
على حسينى [كاركيا ميرزا ...] - ١٥٩ .
على حلوايى أردبيلى [شيخ ...] - ٨٤ .
على خسرو شاهى [مولانا شيخ ...] - ٥١ ، ٥٥ .
على دماوندى [درويش ...] - ٢٤٢ .
على دوستى سمنانى [شيخ أخى ...] - ١١ ، ٢٥٣ ، ٢٥٤ ، ٢٧٤ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٢٧٨ ، ٢٨٠ ، ٢٨١ ، ٢٨٢ ، ٢٩٢ ، ٥٨٧
على دينورى [شيخ ...] - ٧٣ .
على رغدى [سيد نظام الدين ...] - ٢٤١ .
على روسى [سولانا ...] - ١٥٠ .
على زنوزى [مير ...](مسكين)- ٦٦٢ ح ٦٦٣ ح ، ٦٦٤ ح .
على سخاوى حنفى - ٥٦٣ ، ٦٠٨ .
عليشاه حاكم شستر [أمير ...] - ٢٠٩ .
عليشاه ختلانى [أمير ...] - ٢٤٣ ، ٢٤٤ .

عليشاه وزير [خواجه ...]- ١٦١ ح ، ٦٧٤ .
على شبرغانى - ٢٤٧ .
على شير نوائى [أمير ...] - ٥٥٤ ، ٥٧٦ ، ٥٧٩ ، ٥٨٢ ، ٥٨٤ .
على صدر [قاضى شيخ ...] - ٨ .
على عريضى بن امام جعفر صادق - ٥٦ .
على قوال صغير - ٣٤٧ .
على اللالاء الاسفراينى - رجوع به على بن سعيدبن عبدالجليل اللالاء الغزنوى .
على محسنى [دكتر ...] - ٧ ، ٤٢ .
على مرتضى - رجوع به على بن أبى طالب عليه السلام .
على مستوفى [ميرزا ...] - ٦٦٣ .
على المفلوج المرتعش بن أبى طالب ... على بن الحسين - ٥٧٧ .
على نعمان - رجوع به على بن النعمان .
على همدانى [أمير سيد ...] - ١١٠ ، ١١١ ، ١١٣ ، ١١٥ ، ١١٦ ، ١٤٨ ، ١٥٠ ، ١٦٤ ، ١٦٥ ، ١٦٧ ، ١٦٨ ، ١٧١ ، ٢٣٦ ، ٢٣٨ ، ٢٤٣ ، ٢٤٦ ، ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٥٥ ، ٢٥٧ ح ، ٢٦٢ ، ٢٦٦ ، ٢٧٢ ، ٢٧٦ ، ٢٨٢ ، ٣٠١ ، ٣١١ ، ٥١٥ ، ٥٧٥ ، ٥٨٦ ، ٥٨٧ ، ٥٨٨ .
على هندو [أمير شيخ ...] (پدرأمير ولى)- ٦٣٩ ح ، ٦٤٨ ح .
العماد الحنفى السمرقندى البايسونى - ٦٣٢ ، ٦٣٣ .
عمادالدين [پير ...] - ٥٥٢ ح .
عمادالدين - رجوع به عبدالوهاب پارسانى .
عمادالدين - رجوع به فضل الله بن علاء- الدين ... مشهدى .
عمادالدين - رجوع به محمدبن على بن محمد طوسى .
عمادالدين بن كثير - رجوع به اسمعيل بن عمربن كثير .
عمادالطبرى - ٥٧٢ .
عمادالملك [خواجه ...]- ٢٢٢ ، ٢٢٣ .
عمادالملك ترمدى - رجوع به علاء الملك ترمدى .
عمارة بن الوليدبن المغيره - ٤٥٤ ، ٦٢٧ .
عماربن ياسربن مطربن سحاب البدليسى [شيخ ...]- ٩٧ ، ٣٠٨ ، ٣٢٣ ، ٣٢٤ ، ٣٣٥ ، ٣٣٦ .
عمار ياسر - ٤٥٣ .
عمر ، از فرزندان امام حسن (ع) - ٤٢٢ ، ٤٢٣ ، ٦٢١ .
عمر [وجيه الدين القاضى السهروردى ...]- ٣٠٨ ، ٣٣٦ ، ٦٠٢ .
عمر أشرف ، از فرزندان امام زين العابدين (ع) - ٤٠٨ ، ٤٠٩ .
عمرآلانقى [فقيه ...] - ٤ .
عمران بن الحصين - ٣٧٠ .
عمربن سعد - ٤١٥ .
عمر بن الخطاب - ٤٠٨ ، ٤١٧ ، ٤٥٥ ، ٤٧١ ح ، ٤٨٣ ، ٤٨٤ ، ٤٩٠ ، ٤٩٧ ، ٥٠١ ح ، ٦١٦ ، ٦١٧ ، ٦٢٨ .
عمربن عثمان بن عالم شيخ الخوارزمى الملاحى- الحنفى - ٥٣٨ .
عمربن على بن عمر القزوينى [أبوحفص ...] (از محدثين) - ٢١٩ .
عمربن على بن عمربن يزيد (از رواة حديث)- ٦٢٥ .

عمر بن علی بن مرشد الحموی المصری - ١٦٤ ح .
عمربن کرکر - ٤٤١ .
عمربن محمدبن عبدالله [شیخ ...] - ٣٢٢ .
عمربن محمد سهروردی - رجوع به شهاب‌الدین سهروردی .
عمر الخراسانی [قاضی ...] - ٥٣٥ .
عمرالخیام - ٦٠٥ .
عمر روبی [دادا ...] - ١٥١ .
عمر شاه آسنجانی - ٤٣ .
عمر طوسی [شیخ ...] - ٢٤٨ .
عمرو (نام مدرکة بن الیاس از أجداد رسول‌الله) - ٦٢٦ .
عمرو (نام هاشم بن عبد مناف از أجداد رسول‌الله) - ٤٤٨ ح .
عمروبن أمیة ضمری - ٤٦٩ .
عمروبن الحضرمی - ٤٦٣ .
عمروبن دینار - ١٨٨ ، ٤٤٣ ، ٥٦٥ .
عمروبن سالم خزاعی - ٤٨٢ .
عمروبن شعیب - ٣٧٠ .
عمروبن عبدود - ٤٧٣ ، ٤٧٤ .
عمروبن‌عثمان‌بن‌کرب‌بن‌غصص [الشیخ ...] - ٩٧ ، ٢٥٣ ، ٣٠٦ ، ٥٥١ .
عمروبن عثمان المکی - ٥٥١ ، ٦١٠ ، ٦١١ ، ٦١٣ .
عمروبن عمیر - ٦٢٨ .
عمروعاص (عمروبن العاص) - ٤٥٤ ، ٤٨١ ، ٦٢٧ .
عمویه السهروردی - رجوع به محمدبن عبدالله السهروردی .
عمیدالدین بن الاعرج الحسینی - ١٩٥ ، ٥٧١ .
عمیربن أمیه - ٤٦٥ ح .
عمیربن عدی - ٤٦٥ .
عمیربن وهب جمحی - ٤٦٥ .
عنایت‌الله الحسینی - ٥٣٧ .
عوض [خواجه ...] - ٦١ ، ٦٣ ، ٦٤ ، ٥٣٥ .
عوف پسر عفرا - ٤٥٧ .
عویم بن ساعده - ٤٥٧ .
عیاش بن هشام بن محمد الکوفی - ٤١٨ .
عیاض بن موسی بن عیاض (قاضی) - ٥٧٠ .
عیسی [میرزا ...] (جد میرزا عیسی قایم‌مقام فراهانی) - ٦٦٠ ح .
عیسی‌بن خواجه شکرالله مستوفی ساوجی [قاضی صفی‌الدین ...] - ٢٢٠ ، ٥٧٥ ، ٥٧٦ .
عیسی بن مریم (ع) - ١٢١ ، ١٧٠ ، ٢٦٤ ، ٢٩٠ ، ٣٧٨ ، ٤٣٥ ، ٤٣٩ ، ٤٤٩ ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٥٠٦ ، ٥٠٧ ، ٥٠٨ ح ، ٥١٥ ، ٥٥٩ ، ٥٧٦ ، ٦٢٤ .
عیسی بن میرزا شفیع ثقة الاسلام تبریزی [میرزا ...] - ٦٦٨ ، ٦٦٩ .
عیسی بیگ - ٦٣٨ .
عیسی صدر [قاضی ...] - رجوع به عیسی بن خواجه شکرالله .
عیسی قایم‌مقام [میرزا ...] - ٦٣٦ ، ٦٦٠ ، ٦٦٤ .
عین‌الزمان گیل - رجوع به جمال‌الدین گیل .
عین القضاة میانجی همدانی - ٣٣٩ ، ٣٤٠ ، ٣٤٣ ، ٦٠٤ ، ٦٠٥ .
عین علی - ٤٤٧ .
عیینة بن حصن - ٤٧٢ ، ٤٩٧ .

غ

غازان خان‌بن أرغون خان - ٧٧ ، ٩١ ، ٢١٠ ، ٣٢٧ ، ٣٣٣ ، ٥٣١ ، ٥٥٨ ، ٦٤١ ح ، ٦٧٣ .
غازان محمود خان - رجوع به غازان خان ابن أرغون خان .
غزاله ، از نامهای مادر امام حسن‌العسکری (ع) - ٣٨٥ .
غزاله ، از نامهای مادر امام زین العابدین (ع) - ٦٢٠ .
غزالی [امام ...] - رجوع به محمدبن محمد ابن محمدبن أحمدالغزالی .
غفار کندلی [دکتر ...] - ٦٣٦ .
غلامعلی ناظم لشکر [میرزا ...] - ٦٦٩ .
غیاث‌الدین - رجوع به محمد علیشاهی (وزیر) .
غیاث‌الدین - رجوع به میر شاه .
غیاث‌الدین - رجوع به ولی مازندرانی [أمیر ...] .
غیاث‌الدین شکر لب - ٥٤٠ .
غیاث‌الدین خراسانی [مولانا ...] - ١١٣ .
غیاث‌الدین کافی - ٦٥٦ .
غیاث‌الدین الوتار [خواجه ...] - ٥٣٩ .
غیب‌الله بن معروف - ٦٤٠ ، ٦٥٩ .

ف

فاروق سومر - ٥٣٤ ، ٥٣٥ ، ٥٦٠ .
فاضل - رجوع به جعفر الصادق (ع) [امام ...] .
فاطمه ، از فرزندان امام حسن‌بن علی (ع) - ٤٢٢ ، ٤٢٣ .
فاطمه ، از فرزندان امام حسین بن علی (ع) - ٤١٦ .
فاطمه ، از فرزندان امام زین‌العابدین (ع) - ٤٠٩ .
فاطمه بنت أسدبن هاشم - ٤٢٦ ، ٤٢٨ ، ٤٢٩ ، ٤٧٠ ، ٦٢١ ، ٦٢٨ .
فاطمه بنت حمزة بن عبدالمطلب - ٦٢٨ .
فاطمه‌بنت الزبیربن عبدالمطلب - ٦٢٨ .
فاطمهٔ زهرا (ع) - ٣٨٢ ، ٣٩٢ ، ٣٩٩ ، ٤٢١ ، ٤٣٠ ، ٤٣٥ ، ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٤٣٩ ، ٤٤٠ ، ٤٤٢ ، ٤٤٤ ، ٤٦١ ، ٤٦٢ ، ٤٩٢ ، ٥٠٣ ، ٥٩٣ ، ٦٢٢ ، ٦٢٤ ، ٦٢٨ ، ٦٥٦ .
فتح شاه (از سلاطین هند) - ٥٨٨ .
فتوح الدین فتح الله [مولانا ...] (ازفرزندان نجم‌الدین محمدأسکوئی) - ٦١ .
فخرالدین - رجوع به أحمد جورفانی .
فخرالدین - رجوع به علی‌بن حسین‌الواعظ (کاشفی بیهقی) .
فخرالدین [مولانا ...] - رجوع به أحمد الکاتب الحیرانی .
فخرالدین رازی (فخر رازی) [امام ...] - ٢٩ح ، ١١٢ ، ٣١٨ ، ٣٢٥ ، ٤٤٠ ، ٥١٥ .
فخرالدین عراقی [شیخ ...] - رجوع به ابراهیم عراقی .
فخری - ٥٨٤ .
ألفربری - رجوع به محمدبن یوسف بن مطر .
فرج [پیر ...] - ٩ .
فرج تبریزی [بابا ...] - ١٦٨ ، ١٦٩ ، ٣٢٣ ، ٣٢٤ ، ٦٠٣ .
فرج الوایقانی [بابا ...] - ٨١ ، ٨٢ ، ٦٨٠ .
فرعون - ٦٣ ، ١٧٦ ، ٥٠٧ ، ٥١٦ .
فرهاد آغا - ٦٣٩ .
فریدالدین - رجوع به محمدالعطار النیشابوری .

فریدون بن محمدبن محمدبن محمد المعروف به چلبی عارف - ۷۰ .
فریدون زرکوب [شیخ صلاح الدین ...]- ۷۰ .
فریدون میرزا - ۶۶۳ ح .
فضل‌الله‌بن عبدالرحیم‌بن عبدالرحمن العبیدی (از عبیدیان تبریز) - ۵۳۹ .
فضل‌الله التبریزی (جلال الدین) - ۵۵۲ .
فضل‌الله روز بهان - ۵۷۶ ، ۵۷۷ .
فضل‌الله‌بن علاءالدین علی بن خواجه کمال‌الدین نعمة‌الله برزش‌آبادی‌طوسی‌مشهدی- ۲۰۱ ، ۵۷۵ ، ۵۸۱ .
فضل‌الله مشهدی - رجوع به فضل الله بن علاءالدین‌علی‌بن‌خواجه کمال‌الدین ...
فضل پسر عباس بن عبدالمطلب - ۴۹۹.
فضلعلی آقا [میرزا ...] - ۶۶۱ ، ۶۶۳ ح ۶۶۴ح.
فضولی بغدادی [مولانا ...] - ۴۲۱.
فضیل بن عیاض - ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۵۶۹ ۶۱۶.
فضیل عیاض - رجوع به فضیل‌بن عیاض .
فیروز (پدر معروف کرخی) - ۳۶۴ .
فیروز آبادی (صاحب قاموس) - ۵۹۲ .
فیروزان- رجوع به‌فیروز (پدر معروف کرخی).
فیروز دیلمی - ۴۹۷ .

ق

قاآنی - ۳۳۰ .
ألقائم بأمرالله عباسی - ۱۰۷ ، ۱۱۲ .
قادر خلیفه (عباسی) - ۶۷۶.
قاسم ، از فرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۳ ۶۲۱ ، ۶۲۲ .
قاسم [شاه ...] (از فرزندان سید محمد نور بخش) - ۵۸۵ .
قاسم [درویش ...] (سراج‌الدین) -۱۶۷.
قاسم أنوار تبریزی [سید ...] - رجوع به علی‌بن نصیربن هارون بن أبی‌القاسم .
قاسم‌بن شیخ تقی‌الدین بن پیر شیخ‌علی بن حاجی حسن زه تاب تبریزی - ۵۳ ح .
قائم-رجوع به‌محمدبن حسن...(امام قائم).
ألقاسم بن جندب - ۶۲۲ .
قاسم‌بن رسول‌الله (ص) - ۵۰۳ ، ۶۲۹ .
قاسم بن محمدبن أبی بکر صدیق - ۳۹۸ ۴۰۳،۴۰۸، ۶۲۰.
قاسم سپردوز [درویش‌حاجی...] - رجوع به قاسم‌بن شیخ تقی‌الدین بن پیرشیخ علی.
قاسمجان [درویش ..] - ۱۸۵.
قاسمی - رجوع به‌علی‌بن نصیربن هارون بن أبی‌القاسم .
قبلا (قاآن) - ۳۳۱ ، ۳۳۲ .
قتلغ ترکان - ۶۳۵ .
قتلغشاه [أمیر ...] - ۳۳۳ .
قثم [بن عباس بن عبدالمطلب] - ۴۹۹.
قدرخان - ۵۵۴ .
قراخان - ۵۵۴ .
قرایوسف ترکمان - ۵۴ ، ۱۱۱ .
قزوینی [محمدبن عبدالوهاب ...] - رجوع به محمد خان قزوینی [میرزا ...] .
ألقشیری- رجوع به مسلم‌بن‌الحجاج القشیری- النیشابوری .
قشیری [امام ...] - رجوع به أبوالقاسم قشیری.
قصی‌بن کلاب - ۴۵۸ ح .

قضاعی [قاضی...] (صاحب‌شهاب‌الاخبار)- رجوع به محمدبن سلامة بن جعفر.
قطام - ۴۴۶ .
قطب‌الدین [سلطان...] (ازسلاطین هند)- ۵۸۸ .
قطب‌الدین [خواجه ...] - ۲۳۱ .
قطب‌الدین - رجوع به محمد خوارزمشاه .
قطب‌الدین - رجوع به‌یحیی جامی نیشابوری.
قطب‌الدین الخیضری - ۵۶۳ .
قطب‌الدین شیرازی - ۶۰۶ ، ۶۷۱ .
قطب‌الدین عبیدی (قاضی) - ۶۵۶.
قطب الدین کلجاهی [خواجه ...] - ۶۱ ۶۴ .
قطب عراق - رجوع به عثمان ساوجی .
قطبة‌بن عامربن حدیده - ۴۵۷ .
قواریری - رجوع به جنید بغدادی .
قوام الدین بدخشی [شیخ ...] - ۲۵۴ ۲۵۷ .
قوام‌الدین پوسنجی [شیخ ...] - ۲۴۸.
قوبیلای - رجوع به قبلا (قاآن).
قوحان - ۵۸۹ .
قهرمان أمین لشکر [میرزا...] - ۶۲۵ح.
قهرمان میرزا (قاجار) - ۶۶۲ ، ۶۶۳ ح.
قیام‌الدین [مولانا ...] - ۲۶۴ ، ۲۶۵.
قیدو - ۵۴۴ .
قیس‌بن أبی حازم (از رواة حدیث) - ۶۲۴.
قیس بن سعدبن عبادهٔ أنصاری - ۴۲۴.
قیس بن عاصم - ۲۷۰ .

ک

کارل گاربرس - ۶۲۶ .
کاشغری - ۵۹ ح ، ۹۱ ح.
ألکاظم - رجوع به موسی‌بن جعفر (ع).
کاوس شروانی[ملک...]-۶۳۵، ۶۴۸ح.
کبری - رجوع به أحمد کبری .
کریم‌الدین سیاوانی [مولانا ...] - ۹۹.
کعب (از أجداد رسول‌الله) - ۵۰۱ .
کعب بن أشرف - ۴۶۶ .
کعب بن عجره - ۴۴۰ ، ۶۲۵.
کعب‌بن مالک أنصاری - ۴۶۷.
کفعمی (صاحب جنة الامان الواقیه ...] - ۴۲۱ ح.
کلاب بن طلحة - ۴۶۸ ح.
کلان [خواجه ...] (قاضی هرات) - ۲۳۶ .
کلان زیارتگاهی [مولانا ...] - ۲۳۶ح.
ألکلبی - ۵۰۶ ، ۶۲۱ .
کلثوم بن هدم - ۴۶۰ .
کمال‌الدین (پسر جلال الدین قفالی)[مولانا ...]- رجوع به‌عبدالحی‌القفالی.
کمال‌الدین [أمیر ...] - رجوع به حسین أبیوردی .
کمال‌الدین - رجوع به بهزاد .
کمال‌الدین - رجوع به محمد نیشابوری.
کمال‌الدین اسمعیل - ۳۱۸ ، ۵۹۷.
کمال‌الدین باکویی [مولانا ...] - ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۴ ، ۶۱ ، ۸۰ .
کمال‌الدین عینی تاجیکستانی - ۶۴۰.
کمال‌الدین نیسابوری [خواجه ...] - ۲۴۲.
کمال جندی - [بابا ...] - ۳۲۸.
کمال خجندی [شیخ ...] (کمال‌الدین

خجندی)-۱۶۸، ۱۶۹، ۶۳۹، ۶۴۸ح ۶۷۴، ۶۷۵.
کمیل بن زیاد النخعی - ۹۷، ۲۵۳، ۳۰۶، ۴۳۶، ۵۵۲.
کنانة بن أبی‌الحقیق - ۴۷۹.
کنانة بن الربیع - ۴۷۲.
کوجاتگین پسر علاءالدین خوارزمشاه - ۵۹۶.
کیخاتوخان - ۳۳۳.
کیوک خان بن اوکتای قاآن - ۳۳۰.
کیهان بانو - ۴۰۸، ۶۲۰.

گ

گیجی بیگ - رجوع به محمد [الحافظ شمس‌الدین ... المشهور بحافظ گیجی بیگ حکاک].

ل

لطف‌الله [شیخ زاده ...] - ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۸.
لقمان - ۲۲۶، ۳۹۲.
لوط (پیغمبر) - ۵۰۶.
لوی بن غالب - ۵۰۱.
لیث [بابا ...] (برادر خواجه یوسف حیران) - ۷۴.
لیلی (عامریه) - ۱۹۸.
لیلی (زن یکی از سرداران ترک) - ۵۹۴.
لیلی بنت أبی سرة بن عروة بن مسعود ثقفی - ۴۱۶.
لیلی بنت حلوان بن عمران - ۶۲۶.

م

مأجوج - ۶۴۹.
ماریهٔ قبطیه - ۴۷۸، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۶۱۸، ۶۲۹.
ماشاءالله المنجم - ۶۲۶.
مالک بن عوف - ۴۸۶، ۴۸۷.
مالک بن أنس - ۴۳۶، ۵۶۸، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۳.
ماما [حضرت ...] - رجوع به عصمت [ماما ...].
مأمون (خلیفهٔ عباسی) - ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۶۱۶، ۶۱۷.
مانکدیم بن الحسین بن الحسین مانکدیم - ۵۵۰.
مانکدیم بن محمدبن أحمد الطبری بن محمد ابن أحمد الاعرابی - ۵۵۰.
مانگدین - ۵۵۰.
مبارك (غلام) - ۱۵۲.
مبارکشاه ساوی (از نواب خواجه سعدالدین ساوجی) - ۶۷۳.
المتوکل (عباسی) - ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵.
مجاهد - ۳۷۰، ۴۳۲، ۶۲۱.
مجتبی سینوی - ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷.
مجتبی - رجوع به حسن بن علی (ع).
مجتبی [أمیر صفی‌الدین شاه ...] (پسر بدرالدین أحمد لالهٔ) - ۱۸۰ح، ۲۰۵.
مجدالدوله - ۶۶۰.
مجدالدین - رجوع به اسمعیل سیسی.
مجدالدین [خواجه ...] - رجوع به محمد بن مجدالدین عبدالحمید (از خاندان ملکان).
مجدالدین [مولانا ...] - ۲۴۲.
مجدالدین بغدادی - رجوع به شرف بن المؤید البغدادی.
مجدودبن آدم السنائی الغزنوی - رجوع به سنائی الغزنوی [حکیم ...].

مجدی بن عمرو جهنی - ۴۶۳.
مجذوبعلی شاه - رجوع به محمد جعفرهمدانی کبود راهنگی.
مجلسی (صاحب بحار الانوار) - ۳۷۸.
مجنون (عامری) - ۵۹۵.
محدث أرموی [سید جلال الدین ...] - ۵۵۵، ۶۴۲ح.
محمد، از فرزندان امام حسن (ع) - ۴۲۲.
محمد (برادر پیر بوداق قره قوینلو) - ۵۳.
محمد [أمیر سید ...] (پدر أمیر سید أحمد لالهٔ) - ۱۱۰، ۱۹۴.
محمد (پسر خواجه رشید) [خواجه غیاث‌الدین ...] - ۳۳۴.
محمد (پسر شیخ علی حلوایی أردبیلی) - ۸۴.
محمد [مولانا شمس الدین ...] (پسر نجم‌الدین محمد أسکوئی) - ۶۱.
محمد [شیخ ... بزرگ خسرو شاهی ...] - ۶۷، ۶۸.
محمد [شیخ ... گازر خسرو شاهی ...] - ۶۶، ۶۷، ۱۵۳، ۱۵۴.
محمد (عفیف‌الدین) (از سادات گردوشکن) - ۲۰۴.
محمد [غیاث الدین ... علی شاهی] - ۶۷۱.
محمد (مرید شیخ بهاءالدین کبری) - ۳۲۸.
محمد آقا [میرزا ...] ثقة الاسلام - ۶۶۰ح.
محمد آقا نخجوانی [حاجی ...] - ۳۹۰ح.
محمد أرموی [ملا ...] - ۶۶۸.
محمد اسکاف - ۱۴.
محمد اسمعیل الحسینی المدرس - ۵۳۷.
محمد اسمعیل حسینی (حجار) - ۶۶۸.
محمد أصغر، از فرزندان امام زین العابدین (ع) - ۴۰۹.
محمد أمین بلغاری [خواجه ...] - ۱۵۰، ۲۰۶ح.
محمد أمین خوارزمی [خواجه ...] - ۲۴۲.
محمد أمین سمرقندی [مولانا ...] - ۲۴۲.
محمد أمین طبیب [میرزا ...] (پسر ملا محمد أرموی) - ۶۶۸.
محمد الاسفراینی - رجوع به محمدبن محمد الادکانی الاسفراینی.
محمد باباسماسی [خواجه ...] - ۵۸۰.
محمد باقر [أبو جعفر امام ...] - رجوع به محمد بن علی (الامام الباقر).
محمد باقر خوانساری [سید ...] - ۵۶۳، ۶۲۵.
محمد بدخشی [میر سید ...] - ۶۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۷، ۲۰۷.
محمد البلخی [مولانا جلال‌الدین ...] (مولوی) - ۳، ۴۵ح، ۶۹، ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۷۶، ۳۲۱ح.
محمدبن ابراهیم البشتکی القاهری (بدرالدین) - ۵۶۳.
محمدبن ابراهیم بن یوسف بن محمد نیشابوری (أبو عمرو الزجاجی) - ۳۴۷، ۳۵۳، ۶۰۸.
محمدبن أبی أحمد چشتی [خواجه ...] - ۷۳.
محمدبن أبی البقاء هبةالله بن نما بن علی بن حمدون الحلی - ۱۵۹، ۵۷۲.
محمدبن أبی بکر (از أصحاب أمیرالمؤمنین) - ۴۰۸، ۴۴۲، ۶۲۰.

محمدبن أبی بکر بن زین‌الدین‌حمدبن أمین‌الدین نصر - ٦٧٧.
محمدبن أحمدبن القاسم‌بن المنصورالرودباری (أبو علی) - ٩٧ ، ٣٤٨ ، ٣٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٥١ح، ٣٥٢ ، ٣٥٨ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠، ٦١٣ .
محمد بن أحمدالتدمری الخلیلی الشافعی - ١٨٨ ، ٥٦٣ .
محمد بن ادریس الحلی (صاحب سرائر)- ١٩٥ ، ٥٧٢ .
محمد بن ادریس القرشی المطلبی الشافعی (امام شافعی) - ١٣، ١٨٩، ٣١٦ ح ، ٤٣٦، ٤٤٢، ٥٦٨، ٥٦٩ ، ٦١٠، ٦١٣، ٦٢١ ، ٦٢٣.
محمدبن اسحق الاصفهانی - ٥٦٦ .
محمدبن اسحق‌بن خزیمة السلمی النیسابوری (صاحب‌الصحیح) - ١٨٩ ، ٥٦٧.
محمدبن اسحق‌بن موسی‌بن جعفر (ع)-٣٧٤.
محمدبن اسحق قونیوی (قونوی) صدرالدین ٣٤٢ ، ٥٩٤ ، ٦٠٦ .
محمد بن اسحق علیشاهی - ٢٤٨.
محمد بن أسلم الطوسی - ٦٢٤ .
محمد بن اسمعیل بخاری (صاحب‌صحیح) - ٦٠، ٧٨ ، ١٣٨ ح، ١٧٨، ١٨٧، ١٨٩ ، ١٩٠ ، ١٩١، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢١، ٤٣٠ ، ٤٤٠ح ، ٥٤٢ ، ٥٥١، ٥٦٥ ، ٥٦٦ ، ٥٩٢.
محمدبن الترجمان - ٦٠٩ .
محمدبن جمال - ٢٥٣، ٥٨٦ .
محمدبن حامد - ٦١٣.
محمدبن حبان‌بن معاذالتمیمی البستی (أبوحاتم حبان) ١٩٠، ٥٧٠.
محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی‌بن موسی المهدی الهادی (امام قائم) - ٣٨٩ ، ٣٩١ ، ٣٩٢ ، ٥١٥ ، ٥٨٤.
محمد بن الحسن بن علی الطوسی [أبوجعفر ...] (شیخ الطائفة) ١٩٥، ٥٧٢ .
محمدبن حسن‌بن محمدبن حسن طوسی-٥٧٢
محمد بن الحسن‌بن یوسف بن المطهر الحلی (فخرالمحققین) ١٩٥، ٥٧١.
محمدبن الحسن الشیبانی - ٦٢٣.
محمدبن الحسن الصفار - ٦٢٥.
محمدبن الحسین - ٣٦٥ .
محمدبن الحسین‌بن أحمدالخطیبی البکری-٦٩ .
محمدبن حسین‌بن علی [الشیخ ...]-٥٣٢.
محمدبن الحسین القطان - ٥٦٥.
محمدبن حمزة بن عبدالله - ١٩٤ ح .
محمدبن حنفیه - ٤١١، ٤١٢، ٥٧٩ .
محمدبن خواجه ابراهیم ثانی‌بن خواجه‌أحمدشاه کججبی(خواجه شیخ) - ٨ح ، ٤١ ، ٥٣٧ ، ٥٣٨، ٥٣٩ ، ٥٥٦ ، ٦٣٣ ، ٦٣٥ ، ٦٧٤ ، ٦٧٥ ، ٦٧٧ ، ٦٧٨ ، ٦٧٩ ، ٦٨٠.
محمدبن داود (سیف‌القادسی) - ٢٢٤، ٢٣١.
محمد بن سلامة بن جعفر بن علی المصری (قاضی قضاعی)-١٩٠، ٢٥٨ح ، ٥٧٠.
محمد بن صالح بن هانی - ٥٦٨.
محمد بن صدیق بن محمد کججانی [أبو عبدالله) (خواجهٔ بزرگ) - ٨ ، ٩ ، ١٠ ، ١٣ ، ٣٨ ، ٧٨ ، ٧٩ ، ٨٤ ، ٨٧ ، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٩.
محمد بن طولون - ٦١٦.
محمد بن عبدالرحمن‌بن محمد بن أبی بکر القاهری‌السخاوی - ١٨٨ ، ١٩٠ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣.

محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب (رسول‌الله) - ٩٧، ٩٨، ١٠٥، ١٠٦، ١٢٧، ١٣٩، ٤٣٢، ٤٤٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦٧، ٤٧٧ ، ٤٨٠ ، ٤٨٥، ٤٩٠، ٤٩٢، ٤٩٤ ، ٤٩٥، ٤٩٧ ، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠٤، ٥٠٦ ، ٥٠٧ ، ٥١٥، ٥٣٧ ، ٥٤٠ ، ٥٤٩ ، ٦٠٤، و در أکثر صفحات کتاب .
محمدبن عبدالله بن عمربن أبی القاسم المقری (أبو عبدالله) - ٢٢٠ .
محمدبن عبدالله السهروردی - ٣٠٨ ، ٣٣٦ ، ٦٠٢ ، ٦٠٣ .
محمد بن عبدالله النیسابوری - ٥٦٥.
محمد بن عبدالمؤمن برزشابادی - ٢٤١ .
محمدبن العربی الطائی‌الاندلسی [شیخ ...] (محیی‌الدین) - ١٤٢ ، ١٥٢ ، ٢٥٩ ، ٤٩٩ ، ٥٠٦ ، ٥١٥ ، ٥١٧ ، ٥٢٥ ، ٥٢٦ ، ٥٩٤ ، ٦٠٦.
محمد بن علی بن بابویه صدوق - رجوع به محمدبن علی‌بن الحسین بن موسی...
محمد بن علی (الامام الباقر علیه السلام)- ٣٧٨، ٣٧٩ ح ، ٣٨٢ ، ٤٠٢ ، ٤٠٣ ، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٨ ، ٤١٥ ، ٤٢٦ ، ٥٧٣ ، ٥٨٧ ، ٦١٩ .
محمد بن علی‌بن جعفر الکتانی (أبوبکر)- ٣٥٣، ٦١٢ .
محمدبن علی‌بن الحسن المیانجی (أبوبکر) (پدر عین‌القضاة)-٦٠٥.
محمدبن علی‌بن الحسین بن موسی‌بن بابویه القمی - ١٩٥ ، ٥٧٣ ، ٦١٧، ٦٣٤ .
محمدبن علی‌بن محمد طوسی [أبو جعفرمتأخر عمادالدین ...] (صاحب الوسیله) - ٦٢٦.
محمدبن علی‌بن ملک داد التبریزی (شمس تبریزی) - ٧٠ ، ٣٢٨، ٦٠٠ .
محمدبن علی بن موسی التقی الجواد (امام محمدتقی)-٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٢ ، ٣٨٩ ، ٦١٨ .
محمد بن علی التبریزی (شمس تبریزی) [شیخ ...]- رجوع به محمدبن علی‌بن ملک داد التبریزی .
محمدبن علی الحکیم الترمذی (أبوعبدالله)- ٤٣٩ .
محمدبن علی القصاب الصوفی البغدادی [أبو جعفر ...]-٣٥٣، ٣٥٦ ، ٦١٠ ، ٦١١.
محمدبن علی المقری (از رواة حدیث) - ٥٦٥.
محمدبن علی الناسوس الخواری الفریومذی- ٤٠٢ح .
محمدبن عمویه - رجوع به محمدبن عبدالله السهروردی .
محمدبن عیسی أبهری [أبو عبدالله ...] (صفار) - ٣٥٣ ، ٦١٤ .
محمدبن عیسی بن سورة البوغی الترمذی (صاحب‌الصحیح)-١٨٩ ، ٤٣٠ ، ٤٣٦ ، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٠، ٥٦٦، ٥٧٨ ، ٦٢٠ ، ٦٢٣، ٦٢٤.
محمدبن الفضل (ازمشایخ صوفیه) - ٦١٣.
محمدبن الفضل بن خزیمة [أبوطاهر...] - ٦٢٢ .
محمدبن القاسم بن حمزه - ٦٥٩.
محمدبن کعب - ٤٣٣.
محمدبن مانکیل [الشیخ ...] -٩٧ ، ٢٥٣ ، ٣٠٦، ٥٥٠ .

محمدبن مجدالدين عبدالمجيد - ٦٣٤، ٦٧٤.
محمد بن محمد الادكانى الاسفراينى - ٢٥٣، ٥٨٦.
محمدبن محمد الحافظى البخارى - رجوع به محمد پارسا.
محمدبن محمد بن ابراهيم الميدوسى - ١٨٨، ٥٦٤.
محمد بن محمدبن محمد بن أحمد الغزالى-الطوسى الشافعى[زين الدين حجةالاسلام أبوحامد ...]-٨٨، ٣٣٩، ٣٤٣، ٦٠٤.
محمدبن محمد بن محمدبن على أبوبكر - الخوافى - ٩٨، ١٠١، ٢٤٨، ٥٥٢.
محمد بن محمدبن محمد پارسا (أبوالفتح) - رجوع به محمد پارسا.
محمدبن محمدبن محمدالجزرى - ٦٠، ١٩٢.
محمدبن محمدبن محمش بن على بن داودبن أيوب الاستاذ الزيادى- ١٨٨، ٥٦٥.
محمدبن محمدبن محمود الحافظى البخارى- رجوع به محمدپارسا.
محمدبن محمدبن النعمان (شيخ مفيد) - ١٩٥، ٥٧٣، ٦٢٦.
محمدبن محمد عطار بخارى - ٢٢٣، ٥٨٠.
محمدبن محمد نقشبندى بخارى [خواجه ...] (بهاءالدين)-٢١٧، ٢٢٣، ٥٧٩، ٥٨٠.
محمدبن مسلمه - ٤٧٠، ٤٧٤، ٤٧٧، ٤٧٩.
محمدبن المشهدى - ٥٧٢.
محمدبن مولانا مقدم [مولانا حافظ شمس-الدين ... خسروشاهى] - ٦٦.
محمدبن مكى بن محمدبن حامدبن أحمد-الدمشقى العاملى الجزينى - ١٩٤، ٥٧١.
محمدبن موسى (ابن الفرغانى) ٣٥٣، ٦١٣.
محمدبن موسى الخوارزمى- ٦٢٦، ٦٢٧.
محمدبن ميكائيل (طغرل) - ٦٣٤.
محمدبن نما- رجوع به محمدبن أبى البقاء هبة الله بن نما الحلى.
محمدبن يحيى بن أبى عمر (أبوعبدالله العدنى)- ١٨٩، ٥٦٩.
محمدبن يحيى بن عبدالله المعروف بصولى-الشطرنجى [أبوبكر ...] - ٢٥٤ح.
محمدبن يزيدبن ماجه الربعى بالولاء القزوينى- ١٨٩، ٥٦٧، ٥٦٨.
محمدبن يعقوب الكلينى (أبو جعفر) - ١٩٥، ٥٧٤.
محمدبن يوسف (برادر حجاج بن يوسف) - ٤٥٠.
محمدبن يوسف بن مطربن صالح الفربرى - ٦٠، ٧٨، ١٩١، ٢٢١، ٥٤٢، ٥٤٥.
محمد بيداوزى (بيدوازى) [شيخ ...]- ٨٠، ٢٤١، ٥٧٥، ٥٨٠، ٥٨١.
محمد بيگ پسر اوزون حسن (آق قوينلو)- ٦٧، ١٥٢، ٥٦٠.
محمد پارسا [خواجه ...] - ٦٠، ١٩٢، ٢١٥، ٢٢٢، ٢٢٨، ٣٧٠ح، ٣٧٣ح، ٣٨٣ح، ٤٠٠ح، ٤٢٥، ٤٣٠ح، ٤٣٣، ٥٤٣، ٥٧٨، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٥، ٥٩٧، ٦٠٧، ٦١٢، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦٢٠، ٦٢٣، ٦٧١.
محمد پسرجلال الدين حسن نومسلمان - ٥٩٨.
محمد تقى [امام ...] - رجوع به محمدبن على بن موسى التقى الجواد (ع).
محمد تقى دانش پژوه - ٦٤٠.
محمد تميمى [شيخ ...] - ١٦٥.
محمد جعفرهمدانى كبود راهنگى (مجذوبعلى-شاه) - ٦٦٤، ٦٦٥، ٦٦٧.

محمد جواد [امام ...] - رجوع به محمدبن على بن موسى التقى الجواد (ع).
محمد جواد پسر عبدالغفار صديق الملك تبريزى - ٦٦٨ح.
محمد جواد مغنيه [شيخ ...] - ٦١٦.
محمد جوينى (صاحب ديوان) - ٣٣٢، ٣٣٣، ٦٧٢، ٦٧٣، ٦٧٤.
محمد حاجيان - ٨٦.
محمد [الحافظ شمس الدين ...المشهور بحافظ گيچى بيگ حكاك ...]- ١٧٢، ١٧٣، ٥٦٢.
محمد قارى حامدى[مولانا شمس الدين ...] ٤٧.
محمد حسين تبريزى [ميرزا ...] -٦٢٥ح.
محمد حسين خوارزمى [مولانا...]- ٢٤٢.
محمد حسينى شيرازى (ازسادات گردوشكن)- ٢٠٤.
محمد حنفيه - رجوع به محمدبن حنفيه.
محمدالخالدى الاسكوئى (نجم الدين)- ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ٥٦٢.
محمدخان قزوينى [ميرزا...] - ١٧٨ح، ٥٥٢، ٥٥٨، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٤، ٦٠٦، ٦٦١.
محمد خان - رجوع به شيبك بن بوداق سلطان ...بن جوجى بن چنگيزخان.
محمدخان (ازأولاد هلاكو) - ٩١.
محمد خان همدانى قراگوزلو - ٦٦٧.
محمد خاورى [سيد ...] - ٥٨٨.
محمد خبوشانى [شيخ حاجى ...] - ٢٠١، ٢٤١، ٥٧٥، ٥٨١، ٥٨٥.
محمد خدابنده [سلطان ...] - رجوع به اولجايتوخان.
محمد خلوى [شيخ ...] - ٢٥٤.
محمد خوارزمشاه [علاء الدين ...] - ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٩، ٥٩٥، ٥٩٦.
محمد خوافى [نورالدين ...] - ٥٨١.
محمد خوشنام [خواجه ...] -١، ٢، ٣، ٤١٠.
محمد خيابانى [شيخ ...] - ٦٦٠.
محمد دهستانى [شيخ ...] - ١١، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٩١، ٢٩٢.
محمد امام راونيزى [شيخ ...] - ٢٤١.
محمد رحيم نايب الصدر (أرسوى) - ٦٦٧.
محمدرضابن ميرزا محمداسمعيل ([ميرزا...]- ٦٦٨.
محمد رغدى [شيخ ...] - ٢٤١.
محمد رفيع طباطبائى (نظام العلمآء) [ميرزا ...] - ٦٦٢ح، ٦٦٤ح.
محمد زاهد [أمير سيد ...] (از أجداد سيد أحمد لالۀ) - ١١١، ١١٢.
محمد زاهد [مولانا ...] - ٥٨١.
محمد الزاهد البخارى المحدث - رجوع به محمد پارسا [خواجه ...].
محمد زرين كمر [خواجه ...]- ٧٥.
محمد زكريا (محمد بن زكريا) - ٦١١.
محمدساوجى [صاحب ديوان خواجه سعدالدين ...] - ٦٥٩، ٦٧٢، ٦٧٣.
محمد سخاوى مصرى - رجوع به محمدبن عبدالرحمن بن محمد.
محمد سراى انسى [مولانا ...] - ٢٥٧، ٢٧٢.

محمد سرای ایستی [مولانا ...]- رجوع به محمد سرای انسی .
محمد سکاکی [مولانا ...] - ١١٦ .
محمد سلطانشاه [أمیر ...] - ٦٣٩ .
محمد شامی [شیخ ...] - ٢٥٤ .
محمد شاه غازی - رجوع به محمد شاه قاجار.
محمد شاه قاجار- ٥٤٨، ٦٦٢ح، ٦٦٣ح، ٦٦٨ .
محمد شیفته [پیر ...] - ٥٦ .
محمد صادق بحرالعلوم [سید...] - ٥٧٠ .
محمد طاهر میرزا قاجار [حاجی...]- ٥٩١ .
محمد طالشی [مولانا ...] - ١٨٦ .
محمد طالقانی [سید ...] - ٢٥٤ .
محمد عرب [شیخ ...] - ٢٥٧ .
محمد عصار تبریزی [خواجه ...] - ٤٨، ٩٨، ٥٣٣ .
محمد عطار - رجوع به محمدبن محمد عطار بخاری .
محمد العطار النیشابوری (فریدالدین) - ٥٥، ٣٢٨، ٦٠٠ .
محمد علی آقا قاضی طباطبائی [حاجی میرزا ...] - ٥٣٧ .
محمد علی ساروی (صاحب توضیح الاشتباه)- ٦٢٥ .
محمد علی مدرس خیابانی [میرزا ...]- ٥٦٣، ٦٦١ح .
محمد علی ملا باشی [میرزا ...] - ٦٦٢، ٦٦٥ح، ٦٦٦ .
محمد الغزالی - رجوع به محمدبن محمدبن محمدبن أحمدالغزالی الطوسی الشافعی.
محمد غسال [أستاد حاجی ...] - ١٨٤ .
محمد غفاریا [حاجی ...] - ٥٢٩ .
محمدفارسا-رجوع به محمدپارسا [خواجه ...].
محمد الفاسی [قاضی ...] (تقی الدین)- ٥٦٣ .
محمد الفزکی الشیرازی [المولی شمس الدین ...] - ٥٩، ١٩١، ٥٤٠ .
محمد قاینی [سید...]-رجوع به محمد نوربخش [سید ...] .
محمد قزوینی حکیم [شاه ...] - ٢٠٢ ح، ٥٥٤، ٥٧٦ .
محمد القصاب - رجوع به محمدبن علی - القصاب الصوفی البغدادی .
محمدکمان‌کش [بابا ...] - ١٩٧ .
محمدگیلانی [پیر ...] - ٩٨ .
محمد لیث [سید ...] (نسابه) - ٦٧٢ .
محمد مانکیال [شیخ ...] - رجوع به محمد بن المانکیل.
محمد المانکیل- رجوع به محمدبن المانکیل .
محمد مجذوب [مولانا ...] - ١٦٦ .
محمد محیی‌الدین عبدالحمید - ٥٤١ .
محمد مغربی [مولانا ...] - ٤٨، ٨٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٤، ٢٤٨ .
محمد نوربخش [أمیرسید...] - ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٣٠٣، ٣٣٥، ٥٤٨، ٥٥٠، ٥٥٣، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٢، ٥٧٥، ٥٧٩، ٥٨٣، ٥٨٥، ٥٩١، ٥٩٤، ٥٩٩، ٦٠٣، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦١٣، ٦١٥ .
محمد نیشابوری [مولانا...] (کمال‌الدین)- ١١٣ .
محمد وزیر [أمیر ...] (از فرزندان خواجه شیخ اسلام کججانی) - ٤١ .
محمد یحیی [خواجه ...] پسر خواجه عبدالله سمرقندی - ٢٠١ .
محمود [مولانا ... خطیب قزوینی] - ٩٨ .

محمود أهری تبریزی [شیخ شهاب الدین ...] - ٤٨، ٦٤، ٨١، ٨٢ .
محمود بلخی [مولانا ...] - ٢٤٨ .
محمودبن سبکتکین الغزنوی [سلطان...] - ٣١٨، ٥٩٣، ٦٧٦ .
محمود شبستری [شیخ سعد الدین ...] - ٨٨، ٩١، ٩٢، ٥٣٢، ٥٤٨، ٥٧٤ .
محمودبن عبدالله مزدقانی[شرف الدین ...]- ٢٥٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٨٢، ٥٨٧، ٥٨٨ .
محمودبن غیلان - ٥٦٧ .
محمودبن محمدبن محمدبن محمود الدرکزینی- ٩٦، ٥٤٩ .
محمودبن محمدبن محمد الدرجزینی العراقی- رجوع به محمود بن محمد بن محمد بن محمود .
محمود بوریا [پهلوان ...] - ٦٣٤ .
محمود پاشا بن سنان پاشا - ٦٣٣ .
محمود تبریزی [میرزا ...] - ٦٦٣ ح ٦٦٤ح .
محمود حبشی - ٦٤٠، ٦٧٩ .
محمود خلخالی - ٦٣٨ .
محمود خوارزمی - ٥١٦ .
محمودکاشانی [عزالدین ...]- ١٤٥ ح ١٤٦ ح .
محمودکامل شیرازی [شیخ ...] - ٢٤٨ .
محمودگله‌بان [پیر ...] - ٩٩ .
محمود مراغهٔ [مولانا ...]- ١٧٢، ١٧٣، ١٧٦ .
محمود مزدقانی [شیخ ...] - رجوع به محمودبن عبدالله مزدقانی .
محیی‌الدین [مولانا ...] - ٢٤٢ .
محیی‌الدین - رجوع به‌أبوالحسن قاضی القضاة ادربیجان.
محیی‌الدین - رجوع به عبدالقادر گیلانی[شیخ محیی‌الدین ...] .
محیی الدین بن الزکی [القاضی...] - ٦٣٠ .
محیی‌الدین بن العربی - رجوع به محمدبن- العربی الطائی الاندلسی .
محیی‌الدین محمد [أمیر...] (پسر أمیرسید أحمد لالهٔ) - ١٨٠، ١٩٦ .
محیی‌الدین سیاوانی [مولانا ...] - ٩٩ .
محیی السنة [امام ...] - رجوع به الحسین ابن مسعودالفراء البغوی .
مختارالدین الارنشی - ٣١٢ .
ألمداینی - ٤٠٢ .
ألمرتضی - رجوع به محمد بن علی‌بن موسی علیه‌السلام (امام محمد تقی) .
مرتضی علی - رجوع به علی بن أبی طالب (أمیرالمؤمنین) .
ألمرتضی عمیدالدین-رجوع به عبدالمطلب‌بن أبی‌الفوارس محمدبن علی‌بن الاعرج الحلی.
مرتضی میرزای بندگان - ٦٦٠ .
مرثدبن أبی مرثد - ٤٦٨ .
مرحب یهودی - ٤٧٨ .
مرزبانه - ٤٩٦، ٤٩٧ .
مرة (از أجداد عایشه دختر أبوبکر)- ٥٠١ .
مرة بن عروة بن مسعود الثقفی - ٦٢٠ .
مریم ، مادر عیسی (ع)- ٥٠٧، ٥١٧، ٦٢٧ .
مزید [بابا ...] - ٥٧، ٦٣، ١٦٨ .
مسافع بن طلحة - ٤٦٨ح.
مستعصم (عباسی) - ٣٣٢ .
مستوفی (حمد مستوفی‌صاحب تاریخ گزیده)- ٥٩٦ .

مسعود اشلقی [میرزا ...] - ۶۶۳.
مسعودبن عمروبن عمیر - ۴۵۵، ۶۲۷، ۶۲۸.
مسعودبن فضل‌الله العبیدی - ۵۳۸.
مسکین - رجوع به علی زنوزی [میر ...].
مسلم أرسوی [میرزا ...] - ۶۶۱، ۶۶۵ ۶۶۷.
مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری النیسابوری (صاحب الصحیح) - ۱۳۸ح، ۱۸۹، ۲۱۹ ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۸، ۵۹۲.
مسوحی (از مشایخ صوفیه) - ۳۵۰.
مسیح بن مریم - رجوع به عیسی (پیغمبر).
مسیلمة بن یمامة حنفی (مسیلمهٔ کذاب) - ۴۹۵، ۴۹۶.
مسیلمهٔ کذاب - رجوع به مسیلمة بن یمامة حنفی .
مشایخ حامدی [خواجه ...] - رجوع به خواجه مشایخ .
مشکین قلم - ۶۶۵ح.
مصطفی - رجوع به محمد بن عبدالله ... (رسول‌الله).
مصطفی جواد [دکتر ...] - ۵۵۶، ۵۷۴.
مصطفی‌قلی‌خان اعتماد السلطنة بن محمدباقرخان بن حاجی محمدخان قراگوزلو - ۶۶۸.
مصعب بن الزبیری - رجوع به مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت ...
مصعب بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر بن العوام - ۴۰۲، ۶۱۹.
مصعب بن عمیر - ۴۵۷، ۴۶۶.
مطرالوراق - ۳۷۱.
مطعم بن عدی - ۴۵۵، ۴۵۶.
مطلب، جد محمدبن ادریس (امام شافعی) - ۵۶۸.
مظفرالدین میرزا (قاجار) - ۵۳۷ح.
معاذبن جبل - ۴۹۶.
معاذ پسر عفرا - ۴۵۷.
معاویة بن أبی سفیان - ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۶۷، ۵۰۱ح، ۵۵۶.
معاویة بن مغیره - ۴۶۸.
ألمعتزبن المتوکل عباسی - ۳۸۳، ۶۱۸.
ألمعتصم عباسی - ۳۷۹، ۶۱۸.
معتضدبن موفق بن متوکل عباسی - ۳۹۱.
معتمد (از بنی عباس) - ۶۷۰.
معروف [آقا ...] - ۵۱، ۵۲.
معروف بن علی کرخی - ۹۷، ۳۰۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۹، ۴۳۹، ۵۶۸.
ألمعروف الکرخی - رجوع به معروف بن علی کرخی.
معزالدوله - رجوع به بهرام میرزا قاجار.
معقل بن یسار - ۳۷۰، ۴۳۵.
معین [دکتر محمد ...] - ۵۵۹.
معین الدین - رجوع به علی بن نصیربن هارون.
معین الدین أصحاب [شیخ ...] پیر باله حسن بنیسی - ۸۲.
مغیره (عبد مناف بن قصی) - ۴۴۸ح.
مفضل بن عمر - ۴۰۶.
مقاتل - ۵۰۶.
مقداد بن أسود - ۴۳۹، ۴۶۳ح، ۴۶۹، ۵۸۷ ۶۲۴.
مقوقس - ۴۸۷، ۵۰۲.
مکرزبن حفص - ۴۷۷.
ملاعب الاسنه - (أبو برا عامربن مالک) - ۴۶۹.

ملک الشعراء بهار - ۶۲۹.
ملک صالح - ۴۱.
ممشاد دینوری - ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۵۳.
مملان [أسیره ...] پسر وهسودان بن محمد الروادی - ۱۰۷.
ألمناوی - ۵۸۷.
ألمنتجب - رجوع به محمدبن علی بن موسی (امام محمد تقی علیه السلام).
منتظر-رجوع به محمدبن حسن ... (امام قائم علیه‌السلام - ۳۸۹.
منذربن عمرو - ۴۵۷، ۴۶۹.
منصوربن الحسن - ۵۵۲.
منصوربن عبدالله - ۳۵۱ح، ۳۵۲.
منصوربن المظفربن روز بهان بن طاهر - ۹۶ ۲۸۸، ۲۸۹، ۵۴۹.
منصور خلیفهٔ عباسی - ۴۰۱، ۶۱۲.
منظوربن زبان بن سیاربن عمروبن ... فزارة الفزاری - ۴۲۲، ۶۲۱.
منظور فزاری - رجوع به منظوربن زبان ...
منکو (: منگو) قاآن بن تولی بن چنکیزخان - ۳۳۰، ۳۳۱.
منوچهر (فخرالدین) - ۶۰۲.
مودود چشتی [خواجه ...] - ۷۳.
مودود لاری [شیخ ...] - ۶۳۰.
موسی (پیغمبر)-۲۶، ۶۳، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۹ ۱۴۲، ۲۱۶، ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۷۸، ۴۳۰ ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸ ۶۰۴، ۶۲۴.
موسی [شیخ ...] - ۳۱۲.
موسی أردبیلی [شیخ ...] (صدرالدین) - ۶۴، ۸۴.
موسی بن جعفر الکاظم(ع) [امام ...] - ۴۱ ۱۱۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲ ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۶۱۶، ۶۱۷ ۶۱۸.
موسی بن علی بن بایدو بن طراغای بن هلاکو (موسی خان) - ۳۳۵.
موسی بن عمران بن هلال - ۵۵۷.
موسی صاحب الطوق - ۱۱۲.
موسی الکاظم (ع) - رجوع به موسی بن جعفرالکاظم علیه‌السلام.
موفق الدین الکواشی - رجوع به أحمدبن یوسف بن حسن .
موفق بن أحمد الخوارزمی - ۶۲۵ .
مولوی - رجوع به محمد البلخی (مولانا جلال الدین).
مونککا قاآن بن تولوی - رجوع به منکو قاآن.
مؤیدالدین جندی - ۶۰۶.
مهدی-رجوع به محمدبن حسن... علیه‌السلام (ولی عصر).
مهدی حاکم کوسویه - ۵۶۰.
مهدی بیانی [دکتر ...] - ۳۴۱، ۳۴۲ح، ۶۰۶ ۶۶۴، ۶۷۴، ۶۷۵.
میبدی - ۱۸۳ح، ۵۵۶.
میرشاه [غیاث‌الدین ...] - ۵۹۶.
میرانشاه [شاهزاده ...] - ۵۳۳.
میر درویش بدخشانی - ۲۴۷.
میر سیدعلی - رجوع به علی همدانی.
میر شیخ [درویش ...] - ۲۰۵.
میرک نقاش - رجوع به روح‌الله [أمیر...].
میرزا بزرگ - رجوع به عیسی قایم مقام.
میسره (غلام خدیجه أم‌المؤمنین) - ۴۵۲.
میکائیل (فرشته) - ۴۳۰، ۴۴۲.

میمونه بنت الحارث الهلالیه - ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۷، ۵۰۲، ۶۲۸.
سینوی رجوع به مجتبی.

ن

نابغهٔ جعدی - ۵۴۸.
ناجیة بن جندب - ۴۷۶.
نادر میرزا قاجار - ۶۳۶، ۶۶۰.
ناصرالدین - رجوع به عبدالعزیز جامی.
ناصرالدین - رجوع به عمربن محمدبن عبدالله [شیخ ...].
ناصرالدین - رجوع به یحیی بن جلال الدین طرهٔ ختنی.
ناصرالدین بیضاوی [قاضی ...] - ۲۰۴، ۴۳۱، ۴۳۷.
ناصرالدین شاه قاجار - ۵۳۷ح، ۶۳۴، ۶۶۰، ۶۶۸.
ناصرالوزاره (أسدالله) - ۶۶۱.
ألناصر لدین الله عباسی - ۱۱۲، ۳۱۸.
نایب السلطنه - رجوع به عباس میرزا.
نجاتی لوغال - ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۶۰.
نجاشی - ۴۹۰، ۵۷۴، ۶۲۷.
نجم الدین - رجوع به جعفربن الحسن بن یحیی بن سعید الحلی.
نجم الدین - رجوع به محمدبن محمدالادکانی.
نجم الدین أسکوبی - رجوع به محمدالخالدی الاسکوئی.
نجم الدین بن الحباب - ۵۹۹.
نجم الدین دایه (صاحب مرصاد العباد) - رجوع به أبوبکر رازی.
نجم الدین سلماسی [مولانا ...] - ۱۱۳.
نجم الدین سمساری - ۶۵۶ح.
نجم الدین طارمی [مولانا ...] - ۱۰، ۱۲ح، ۵۳۳، ۶۴۰.
نجم الدین عبدالغفار [شیخ ...] - ۲۴۱.
نجم الدین الفقاعی التبریزی [مولانا ...]- ۶۴، ۶۵.
نجم الدین کبری - رجوع به أحمد کبری [نجم الدین ...].
نجم الدین محمود [میر ...] (از سادات گردو شکن شیراز) - ۲۰۴.
نجمه ، از نامهای مادر امام رضا (ع) - ۳۷۴، ۶۱۷.
ألنجیب - رجوع به عبداللطیف بن عبدالمنعم بن الصیقل ...
نجیب الدین - رجوع به محمدبن أبی البقاهبةالله ابن نماالحلی.
نذر علی (مؤلف لغت ترکی و چغتای) - ۶۷۷.
نرجس ، از نامهای مادر امام محمد بن حسن العسکری (ع) - ۳۸۹، ۳۹۰.
ألنسائی - رجوع به أحمدبن علی بن شعیب [أبو عبدالرحمن ...].
نسطور راهب - ۴۵۲.
نصر (پدر داود طایی) - ۳۶۶.
نصرالدین [درویش ...] - ۲۳۲.
نصرالله [خواجه ...] - ۹۹.
نصرالله تقوی [حاج سید...] - ۳۴۰ح، ۶۰۵.
نصربن أبی بکر بن عبدالقادر - ۵۶۲.
نصربن سعدالدین حسین بن سیف الدین سیف ابن نصربن حمدبن أبی نصر - ۶۷۶.
نصیرالدین الطوسی [ألخواجه ...] - ۳۳۲، ۳۹۳ح، ۵۹۹.
نصیرالدین - رجوع به أبو نصر پارسا.

نضربن الحارث - ۴۵۸، ۴۶۵.
نظام الاسلام - رجوع به علی آقا مولوی [میرزا ...] - ۶۶۱.
نظام الدین - رجوع به عبدالغفار کرمانی.
نظام الدین - رجوع به عبدالملک قاضی القضاة - ۶۷۲.
نظام الدین - رجوع به علی [أمیر نظام الدین ...].
نظام الدین - رجوع به علی رغدی (مولانا نظام الدین ...).
نظام الدین - رجوع به یحیی غوری.
نظام الدین عاشور [أمیر سید ...] (از وزیران دولت قره قوینلو)- ۵۳۴.
نظام الدین غریب (صاحب لطایف أشرفی)- ۶۰۳.
نظام العلماء - رجوع به محمد رفیع طباطبائی.
نعمان بن ثابت - ۳۶۶.
نعمةالله ولی [شاه ...]- ۲۴۶، ۳۴۲، ۵۵۳، ۵۶۱.
نعمت شادبادی [بابا ...] - ۱، ۲، ۴، ۱۰.
نعیم بن مسعود غطفانی - ۴۷۴.
نقی (از ألقاب امام علی بن محمد بن علی علیه السلام) - ۳۸۳.
نکودار أغل - رجوع به أحمد خان (بن هولاکو) [سلطان ...].
نمرود - ۳، ۳۶.
نوح (پیغمبر) - ۲۹۰، ۳۴۰، ۳۷۸، ۳۹۲، ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۸، ۵۰۶.
نورالدین - رجوع به جعفر بد خشی [مولانا ...].
نورالدین - رجوع به عبدالرحمن الکسرقی الاسفرانی [شیخ نورالدین ...].
نورالدین - رجوع به عبدالرحمن جامی.
نورالدین - رجوع به عبدالرحمن بن محمد قریشی مصری.
نورالدین - رجوع به محمد خوافی.
نورالدین حمزه - ۵۵۷.
نورالدین سالار - ۲۵۳، ۵۸۶.
نورالدین سخاوی - رجوع به علی سخاوی حنفی.
نورالدین سیسی [پیر ...] - ۱۰۷، ۵۵۶.
نورالدین شربة - ۵۵۱.
نورالدین مشکی [خواجه ...] - ۶۵۶.
نورالله [قاضی ...] - ۵۸۴.
نورالله انسی [قاضی ...] - رجوع به نورالله بن درویش محمد.
نورالله بن درویش محمدبن شکرالله [ضیاءالدین ...] - ۲۰۲، ۵۷۵.
نوروز آغازاده - ۶۳۶.
نوری - رجوع به أحمدبن محمد نوری بغدادی.
نوشتگین - ۳۱۷.
نوفل بن خویلد - ۴۶۴.
نوفل بن عبدالله - ۴۷۳.
نیکپی شاه [پهلوان ...] - ۲۰۹.
نیشابوری (صاحب غرائب القرآن) - ۲۹ح.

و

واحدی [امام ...] - ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۹، ۶۲۲.
واقدبن عبدالله - ۴۶۳.
واقدی - ۵۰۱ح.
وجیه الدین - رجوع به عبدالله غرجستانی.
وجیه الدین القاضی السهروردی - رجوع به عمر.
وحشی (قاتل حمزه سیدالشهدآء) - ۴۹۶.

وحید الاولیاء - رجوع به أحمد تبریزی [میرزا ...] .
ولی‌الدین أبوزرعة أحمد - ٥٦٤ .
ولیدبن ربیعه - ٢٢ .
ولیدبن عقبة بن أبی معیط - ٤٣٢ .
ولی مازندرانی [غیاث الدین أمیر ...] - ٦٣٨،٦٣٩،٦٤٨ .
وهب‌بن عبد مناف زهری - ٤٤٩ .

ه

هادی، رجوع شود بدعلی‌بن محمدبن علی‌بن موسی ... (امام علی النقی) .
هارون(برادرموسی‌پیغمبر)-٤٣٠،٤٤٠،٦٢٤ .
هارون الرشید - ٣٩٦،٤٥٠،٦١٦ .
هاشم بحرانی [سید ...] - ٦٢٤،٦٢٥ .
هبل (بت بزرگ) - ٤٨٥ .
هبیرۀ بصری [شیخ ...] - ٧٣ .
هبیرة بن أبی وهب - ٤٧٣ .
هرغنه (زن آلغو) - ٦٠٠ .
هرمس - ٢٦٤ .
هشام بن حسان البصری - ٣٧٠،٦١٦ .
هشام بن زید - ٦٢٢ .
هشام بن عمرو بن حارث - ٤٥٥ .
هلاگو - رجوع به هولاگوخان بن تولوی .
هلال بن الحارث - ٦٢٢ .
هلال بن ظفر - رجوع به هلال‌بن حارث .
هلال طبسی [مولانا ...] -٢٤٢ .
همام بن الحارث - ٥٨٧ .
همایی [جلال‌الدین ...]-١٣٥ح، ١٣٦ح، ١٤٤ح،١٤٥ح،١٩٩ح،٢٦٦ح،٥٨٦ .
هندبنت أمیة المخزومیه - رجوع به أم‌سلمه دختر أمیۀ مخزومی .
هند بنت عتبه -٤٦٧ .
هود (پیغمبر) - ٥٠٦ .
هوشنگ‌بن ملک‌کاوس [أمیر...]-٦٤٨ .
هولاگوخان بن تولوی خان بن چنگیزخان- ٩١،٣٣٠،٣٣١ح،٣٣٢، ٦٠٠،٦٠٢ .

ی

یأجوج - ٥٤٩ .
یارمحمد [مولانا ...] - ٢٠٥ .
یاغی باستی [أمیر...]- ٥٨٥،٦٧١،٦٧٢ .
یافث (پسر بزرگ خان تاتار) - ٥٩٦ .
یافعی یمنی [امام ...] - رجوع به‌عبدالله‌ الیافعی الیمنی .
یحیوی - ٦٦٩ .
یحیی (پیغمبر) - ٢٤٧،٤١٤ .
یحیی (بن) أکثم - ٣٨١،٣٨٢ .
یحیی بن جلال‌الدین ابراهیم طرۀ ختنی - ٦٧٢،٦٧٣ .
یحیی‌بن سعید - ٥٦٥ .
یحیی‌بن معین - ٤٠٢،٦١٧،٦١٩ .
یحیی‌بن منصور البوشنجی - ٥٤١ .
یحیی‌بن یحیی النیسابوری - ٣٧٥ ، ٥٧٨ .
یحیی تبریزی [خواجه صائن الدین ...] - ٤٥،١٩٨ح .
یحیی جامی نیشابوری [خواجه قطب الدین ...] - ٢٥٢،٥٨٥ .
یحیی خورشاه - ٥٩٧ .
یحیی غوری [نظام‌الدین ...]-١٧٧، ٢٥٣ ٦٧١،٦٧٢ .
یزدجرد بن شهریار-٤٠٧،٤٠٨،٤١٦، ٥٨٥ ٦٢٠ .
یزید بن ثعلبه (أبو عبدالرحمن)-٤٥٧ .
یزید بن معاویه - ٤١٥ .

یزیدبن هارون - ٥٦٩ .
یسار البصری - ٦١٦ .
یسوکای بهادر- ٦٠١ .
یعقوب (از فرزندان امام حسن بن أمیر- المؤمنین علی) - ٤٢٢ .
یعقوب (پیغمبر) - ٤٠٥ .
یعقوب [بهاء الدین ...] (استاد شیخ محمود شبستری) - ٩١ ، ٥٤٨ .
یعقوب آق قوینلو [سلطان ...] - ٤٤ ٥٥٨ ، ٥٧٦ .
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم النیسابوری- الاسفراینی الحافظ [أبوعوانه ...]- ١٨٩ ٥٦٧ .
یعقوب بن اسحق الکلینی - ٥٧٤ .
یعقوب بن عثمان الجرخی - رجوع به یعقوب چرخی .
یعقوب چرخی [مولانا ...] - ٢٢٤،٥٨٠ .
یعقوب روسی [شیخ شرف‌الدین ...] - ٥٦،٦٥،٦٩،٧٠،١٥١ح،٢٤٢ .
ألیعقوبی - ٦٢٧،٦٢٨،٤٤٥ح .
یعلی بن عبید - ٦٢٤ .
یعلی بن مرة العامری - ٦٢٠ .
یغلی بن قزانچی - ٦٣٨ .
یوسف (پیغمبر) -١٢٣،٢١٦،٢٣٢، ٣٢٠ ٤٠٥ .
یوسف [درویش ...] (خادم خانقاه خواجه اسحق) - ٢٢٣ .
یوسف [خواجه ...] (پدر باله حسن بنیسی) - ٨٢ .
یوسف [خواجه...] (پدرخواجه سودود)- - ٧٣ .
یوسف بن الحسین - ٦١٣ .
یوسف بن حمدان سوسی [أبو یعقوب ...]- ٩٧،٢٥٣،٣٠٦،٥٥١ .
یوسف الحلی [شیخ سدید الدین ...] - ٥٧١ .
یوسف حیران دهخوارقانی [خواجه...] - ١٢ ، ٧١ ، ٧٣ ،٧٤،٧٥،٧٦،٧٨، ٧٩ ٥٤٢،٥٤٤ .
یوسف الشقانی الرواسی [الشیخ جمال‌الدین ...] - ٢٤١ .
یوسف سصری [خواجه ...] - رجوع به یوسف حیران .
یوسف الهمدانی [شیخ أبو یعقوب ...] - ٣٠٤ ، ٥٧٩،٥٩١،٥٩٢ .
یوسف العجمی (الجمال) - ٥٥٣ .
یوشع بن نون - ٢٦ .
یونس (از رواة حدیث) - ٥٦٧ .
یونس‌بن عبدالاعلی-٥٥١، ٥٦٩ .

أسامی أمکنه و بلاد

آ

آبسکون [جزیرهٔ...] - ٣١٨ ، ٥٩٦ .
آب شور - ٦٢ .
آب قاضی - ٦٤٨ .
آب گازران - ١٦٩ .
آتشکدهٔ فارس - ٤٥٠ .
آدربایجان - ١ ، ١٣ ، ٥٢ ، ٥٤ ، ٨٢ ، ١٠٧ ، ١١١ ، ١١٢ ، ١١٨ ، ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٤٩ ، ١٥٩ ، ١٦٧ ، ٢٠١ ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٢٤١ ، ٣٣٤ ، ٥٣٤ ، ٥٣٩ ، ٥٤٠ ، ٥٤٤ ، ٥٥٢ ، ٥٥٨ ، ٥٨٥ ، ٥٩٧ ، ٦٠٥ ، ٦٣٥ ، ٦٣٨ ، ٦٣٩ ح ، ٦٤١ ح ، ٦٤٥ ، ٦٤٧ ، ٦٤٨ ح ، ٦٦١ ، ٦٦٢ ، ٦٦٣ ح ، ٦٦٨ ، ٦٧٠ ، ٦٧١ ، ٦٧٢ .
آذربایجان - رجوع به آدربایجان .
آران - ٥٥٨ ، ٥٩٠ ، ٦٠٢ ، ٦٣٥ ، ٦٤٧ .
آلاتاغ - ٣٣٢ .
آلان - ٣٢٩ .
آلانا - رجوع به ألانق .
آلمالیغ - ٦٠٠ .
آمد - ٦٣١ .
آمل - ٥٥٠ .

ا

أبله - ٥٥١ .
أبوا - ٣٩٣ ، ٤٥١ ، ٤٦٢ .
أبهر - ٢٩٧ ، ٥٩٠ ، ٦١٤ .
أجان - رجوع به اوجان .
أحد - ٤٣١ ح ، ٤٦٥ ح ، ٤٦٦ ، ٤٧٠ .
أدربایجان - رجوع به آدربایجان .
أدربیجان - رجوع به آدربایجان .
أذربیجان - رجوع به آدربایجان .
أراك (سوضعی نزدیك مکه) - ٤٨٣ .
أران - رجوع به آران .
اربل - ٥٦٤ .
أردبیل - ٨٤ ، ١١٣ ، ١٥٩ ، ١٦٠ ، ٢٨٧ ، ٦٥٦ .
أرزنجان - ٨٨ .
أرس بار - ١١١ .
أرضروم - ٦٦٩ .
أرغونیه - ٦٠٢ .
أرمن - ٥٤٠ .
أروپا - ٥٨١ .
أرونق - ٨١ ، ٨٢ ، ٩٥ ، ٥٥٦ ، ٥٥٧ ، ٦٥٦ .
اسفراین - ٩٦ ح ، ٢٤١ ، ٢٩٧ ح ، ٣٠٠ ، ٣٠٤ ، ٥٦٧ ، ٥٨٦ ، ٥٩٤ .
اسفرایین - رجوع به اسفراین .
اسبره خون - رجوع به سفیده‌خانی .
أسبست - ٤٨ ، ٤٩ ، ٥١ ، ٥٣ ، ٥٥ .
اسپره خون - رجوع به سفیده خانی .
أسپس - رجوع به أسبست .
أسپست - رجوع به أسبست .
اسپهلان - ٤٨ ، ٥١ .
استانبول - ٥٤٤ ، ٥٩٦ .
أستراباد - ٦٠٧ ، ٦٣٩ ح ، ٦٤٨ ح .
اسروشنه (در ماوراءالنهر) - ٦١١ .

اسفهلان - رجوع به اسپهلان .
اسکندریه - ٢٢٧ ح ، ٤٨٧ ، ٥٠٢ .
أسکو - ٤٨ ، ٥٦ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٥٤٣ .
أسنجان - ٩ ح .
اشبیلیه - ٦٣٠ .
اشگنبر - ١٥٤ .
اصبهان - رجوع به اصفهان .
اصفهان - ٥٢ ، ١٧١ ، ٣٢٣ ، ٥٣١ ، ٥٦٥ ، ٥٦٧ ، ٥٧٠ ، ٦٤٤ .
أفغان - ٢٧١ ح .
الاطاق - رجوع به آلاتاغ .
ألانق - ٤ .
ألبرزکوه - ٦٤٨ ح .
ألرس [نهر ...] - ٥٥٨ .
الموت - ٥٩٨ .
أنبار - ٤٤٣ .
اندخود - ٣١١ .
اندخوی - ٣١١ .
أنرجان - ٩ ح .
أنطاکیه - ٣٦٢ ح .
أم‌القری - رجوع به مکه .
أوجان - ١١١ ، ٣٣٣ ، ٥٥٨ ، ٥٨٥ ، ٦٣٥ ، ٦٣٩ ، ٦٦٧ ، ٦٧١ .
أورسیه - ٦٦٧ ، ٦٦٨ .
أوطاس - ٤٨٦ ، ٤٨٧ .
ألاهواز - ٥٧٧ .
ایران - ٦ ، ٤٤ ، ١٥٧ ، ١٦٠ ، ٣١٩ ، ٣٢٩ ، ٣٣٠ ، ٣٣١ ، ٣٣٤ ح ، ٥٥٨ ، ٥٧٥ ، ٦٣٦ ، ٦٤١ ، ٦٤٢ ، ٦٤٨ ، ٦٦٢ ح ، ٦٦٣ ح .
ایروان - ٦٦٢ .

ب

بابا حامد [قریهٔ ...] - ٤٤ .
بابا ست - رجوع به بابا حامد .
باب‌الابواب - ١٠٩ ح ، ١١٠ ، ١١١ ، ١١٣ .
باب‌الاعلی درمحلهٔ خلیلان تبریز - ٦٣٤ .
باب‌البرقیه - ٥٦٤ .
باب‌التین - ٣٩٣ .
باب‌الحوائج - رجوع به باب‌التین .
باب‌الکوفه - ٥٧٤ .
باب ماچین - ٢٢٢ ، ٢٢٣ .
باخرز - ٥٩٩ .
بادامیار - ٧٣ ، ٧٥ ، ٧٨ ، ٨٠ ، ٨١ ، ١٦١ .
بادکوبه - ٦٣٦ .
بارش - رجوع به باریج .
باروق - ١٥٩ .
باریج - ١ .
بازار تیزمزاد - ٣٩ .
باسمنج - ٥٣٧ .
باغ اینجو - ٥٥٧ .
باغ بیگم - ٦٣٦ .
باغ پیر - ٣٩ .
باغچهٔ اران - ٦٠٢ .
باغ طغرلیه - ٦٣٤ .
باغ عزآباد - ٥٤٠ .
باغ فاطمه‌خاتون - ٥٥٧ .
باغ فرج آباد - ١٤٧ .
باغ کوشك - ٥٥٧ .
باغ موسی - ٥٥٦ .
باغ نو - ١٧٨ ح .
باغ نورالدین‌حمزه - ٥٥٧ .
بئرمعونه - ٤٦٩ .

بتخانهٔ فلس - ٤٨٨.
بترند - ٥٩٢.
بحرين - ٥٨٣.
بحيرة - ٥٩٥، ٥٩٦.
بحيرهٔ آذربايجان - ٥٣٤.
بخارا - ٦٠، ١٩١، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٣٢٦، ٥٤٢، ٥٦٢، ٥٨٠، ٥٩٩، ٦٣٨، ٦٤٠، ٦٥٥، ٦٥٧.
بدخشان - ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٢، ٢٧١.
بدر - ٤٥٩، ٤٦٤، ٤٧٠، ٦٢٧.
بدليس - ٣٢٣، ٣٣٥.
برج أحرار صوفياباد - ٢٨٧.
برج طغرل - ٦٣٤.
برذعه - ٥٥٨.
برزش آباد - ١١٦، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٥، ٢٤٣، ٥٨٢.
بست - ٥٧٠.
بسطام - ٦٤٨ ح.
بشنديز [قناة ...] - ٦٧٩.
بصره - ٣٧٠ ح، ٥٥١، ٥٥٢، ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٧٧، ٦١٣، ٦١٦.
بصرى - ٤٥٢، ٤٨١.
بطحاء - ٢٢٥.
بطن نخله - ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٦٣، ٤٨٦.
بغداد - ٨، ٤١، ٥٢، ٥٣، ١٠١، ١٠٢، ٢٤٦، ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٩٨، ٣١٣، ٣١٨، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٣٧، ٣٣٩، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٩، ٣٨٣، ٣٩٣، ٣٩٧، ٤٤٥ ح، ٥٣٩، ٥٤١، ٥٥١، ٥٥٩، ٥٦٢، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٨، ٥٩٠، ٥٩١، ٦٠٠، ٦٠٤، ٦٠٩، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٤، ٦٣٣، ٦٣٨، ٦٤٤، ٦٤٩.
بغدادك (از قرآء خوارزم) - ٣١٣.
بغشور (بين هرات ومروالروذ) - ٦١١.
بقعهٔ سيد حمزه - ٦٣٦، ٦٦٩.
بقلان - ٢٢٤.
بقيع - رجوع به گورستان بقيع.
بلخ - ٢٠٩، ٢٤٧ ح، ٢٥١ ح، ٢٧١ ح، ٣١١ ح، ٥٥١، ٥٧٨، ٥٨١.
بلدالخليل - ١٨٨.
بلدح - ٤٧٦.
بلقا - ٤٨١.
بمبئی - ٣٨٦ ح.
بنيس - ٨٢، ٨٧، ٨٨ ح، ٥٤٥.
بواط - ٤٦٣.
بوشنج - ٢٢٠، ٥٤١، ٥٤٢.
بوغ (ازقراء ترمذ) - ٥٦٦.
بيابانك سمنان - ٩٦ ح.
بيت‌الله الحرام - ٢١٢، ٢١٣، ٤٥٢، ٤٥٧، ٦٠٦، ٦٢١.
بيت المقدس - ٤٦٢، ٥٣٣.
بيدواز - ٥٨٠، ٥٨١.
بيضا - ٥٤٩، ٦١١.
بيلقان - ٣٣٤، ٥٥٨.
بيوت‌السقيا - ٤٨٣.
بيهق - ٥٦٨.

پ

پاريس - ٥٧٦.

پسنديز - رجوع به فيسه قنديس.
پسنديس - رجوع به فيسه قنديس.
پسه قنديس - رجوع به فيسه قنديس.
پطرز بورغ - ٦٦٨.
پنه شلوار - رجوع به شادباد.
پيران شروان - رجوع به شادباد.
پكتاش - رجوع به تنكياس.

ت

تايباد - ٥٦٠.
تبادگان - ٢٤٢ ح.
تبت - ٣٣١ ح، ٥٧٤، ٥٨٩.
تبريز - ١، ٤، ٥، ٦، ٨، ٩، ١٢، ١٣، ١٥، ٣٩، ٤١، ٤٦، ٥٠، ٥١، ٥٨، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٧٦، ٧٩، ٨٤، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ١٠٢ ح، ١٠٤، ١٠٦، ١٠٧، ١١٢، ١١٣، ١١٦، ١١٨، ١٤٦، ١٤٧، ١٥١، ١٥٢، ١٥٥، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٧، ١٨٤ ح، ١٩٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٢٧ ح، ٣٢٢، ٣٢٣، ٥٣٥، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٤٤، ٥٥٣، ٥٥٧، ٥٧٥، ٥٧٧، ٥٨٥، ٥٨٩، ٥٩١، ٦٠٠، ٦٠٥، ٦٢٥ ح، ٦٣٢، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٣٨، ٦٣٩، ٦٤٠، ٦٤١ ح، ٦٤٢، ٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٥، ٦٤٨، ٦٤٩، ٦٥٠، ٦٥٧، ٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٢، ٦٦٣ ح، ٦٦٤ ح، ٦٦٥، ٦٧١، ٦٧٢.
تبوك - ٤٣٠، ٤٨٩، ٥٥٨.
تركستان - ٢٧١ ح، ٣٠٥، ٣٢٩، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٧٥، ٥٧٩.
ترمد (: ترمذ) - ٢٢٣، ٥٦٦.
تستر - رجوع به ششتر.
تكيهٔ ملاباشی - رجوع به مقبرهٔ ملاباشی.
تلختان - رجوع به طلقتان.
تلخستان - رجوع به طلقتان.
تل سوذن (: تل سوزن) - ٤٤٦، ٦٢٦.
تنكقوت - ٦٠٢.
توران - ١٥٧، ٣٣٠، ٣٣٤.
توزقرغان - ٢٥٦.

ث

ثنية الضهياء - ٤٣٥.
ثنية الوداع - ٤٤٨.

ج

جام - ٥٨١.
جامع هرات - ٥٥٤.
جحفه - ٤٦٣، ٤٩٣ ح.
جرجان - ٣١٨، ٦٠٧، ٦٣٩ ح، ٦٤٨ ح.
ألجريد [بلاد...] - ٥٦٣.
ألجزيره - ٥٦٧
جزين - ٥٧١.
جغاتی - رجوع به چغتو.
جمرة العقبه - ٤٩٤.
جمكنت - ٢٢٢.
جند - ٥٩٤.
جنزة - رجوع به گنجه.
جورجه - ٣٣١ ح، ٦٠٢.
جورفان - ٣٠٠، ٣٠٤.
جوين - ٥٩٩.
جهينه [جبال...] - ٤٦٣ ح.
جيحون - ٣٢٥، ٣٣١، ٥٤٢.

چ

چالدران - ۱۸۶ ح.
چاه أبو عتبه - ۴۸۳.
چپستر - رجوع به شبستر.
چرخ [ده...] - ۵۸۰.
چرنداب - ۳۹، ۷۵، ۱۰۶، ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۰۴.
چشت - ۷۳.
چشمۀ رضا - ۳۷۶، ۶۱۸.
چغانیان - رجوع به صغانیان.
چغتو - ۳۳۲ ح، ۳۳۵.
چین - ۲۷۱ ح، ۳۲۹ ح، ۵۸۹.

ح

حامد - رجوع به آمد.
حبشه - ۱۷۱، ۴۵۴، ۴۸۰، ۴۹۰.
حجاز - ۸۹، ۱۰۲ ح، ۱۱۸، ۱۴۶، ۲۷۱، ۲۸۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۶۶، ۵۵۲، ۵۶۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۶۲۹.
حجرالاسود - ۴۱۱، ۴۵۲.
حجون - ۴۸۵.
حدیبیه - ۴۷۵، ۴۷۶.
حدیقةالرحمن (حدیقةالموت) - ۴۹۶ ح.
حرآء[کوه...] - ۴۵۳.
حران - ۵۶۴.
حرورآء - ۴۴۵ ح.
حره - ۴۶۰.
حصار [ولایت...] - ۲۲۴ ح.
حصار شادمان - ۲۲۴.
حصار نطاة - ۴۷۸.
حصن شق - ۴۷۸.
حضرموتیه - ۲۲۷ ح.
حکماباد - ۵۴۰.
حلب - ۳۶۲ ح، ۵۷۰.
حلوان - ۴۴۵ ح.
حله - ۵۷۲.
ألحمرآء [قریة...] - ۶۱۷.
حمرآءالاسد - ۴۶۸.
حنین - ۴۳۷، ۴۸۶.
حوش ذوالنون - ۶۰۹.
حیدرآباد - ۳۸۹ ح، ۳۹۵ ح.
حیرۀ نیشابور [محلۀ...] - ۶۱۴.

خ

خان سرود - ۵۳۹.
خانقاه خواجه مودودچشتی - ۷۳.
خانقاه روضه - ۲۸۰.
خانقاه زاهدیه - ۳۲۳.
خانقاه سکاکیه - ۲۸۶.
خانقاه سید حسین حسینی در أسکو - ۵۷.
خانقاه لاله - ۱۵۱.
خانقاه سظفریۀ تبریز - ۵۳۵، ۵۳۶.
خانقاه‌أمیرسیدعلی همدانی در ختلان - ۲۷۳، ۲۷۴.
خبوشان - ۲۴۱.
ختای - ۳۲۹، ۳۳۱ ح.
ختلان - ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴.
ختن - ۲۶۳.
خجند - ۲۲۲.
خرار - ۴۶۳، ۶۲۸.
خراسان - ۵۳، ۷۳، ۹۰، ۹۱، ۱۱۲، ۱۱۶،

۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۴۴۵، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۲، ۶۰۷، ۶۱۶، ۶۵۷، ۶۷۰.
خرتنک - ۵۶۲.
خرجرد جام - ۵۵۳.
خرقان - ۲۰۲.
خسروجرد - ۵۶۸.
خسروشاه - ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۱۸۴، ۲۴۲، ۶۵۶، ۶۵۷.
خشنی - ۱۱۱.
خطا - رجوع به ختای.
خطای - رجوع به ختای.
خلخال - ۵۶، ۶۳۸، ۶۴۸ ح.
خلیجان - ۹ ح، ۱۹۷.
خم - رجوع شود به غدیر خم.
خواجه خوشنام (ازقراء تبریز) - ۱.
خوارزم - ۱۲۴، ۲۰۰ ح، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۵۵۳، ۵۸۱، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۰.
خوزستان - ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۳۲۳، ۵۵۰، ۵۵۱.
خوی - ۷۶.
خیبر - ۳۰۲، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۸ ح، ۴۷۹، ۶۲۴.
خیوق - ۳۲۲.

د

دارالحدیث‌الکاملیة - ۵۶۴.
دارالسلام - رجوع به بغداد.
دارالسلطنه - رجوع به تبریز.
دارالعباده - رجوع به یزد.
دارالقطن - ۵۶۸.
دارالنابغه - ۴۵۱.
دارالندوه (=دارقصی بن کلاب) - ۴۵۸.
دامغان - ۶۴۸ ح.
دانشکدۀ أدبیات تبریز - ۶۴۰.
دجله - ۵۵۲.
درب سرد - ۱۴۷، ۱۸۴.
دربند - ۱۰۹ ح، ۱۱۰، ۱۱۱، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۸.
دربند شروان - رجوع به دربند.
دربند شماخی - ۱۱۵.
درکزین - ۵۴۹.
درویش آباد - ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۶، ۵۵۳.
دره دز - ۸۲.
دریاچۀ ساوه - ۴۵۰.
دریای گیلان - ۸۵، ۸۶.
دریای عمان - ۵۴۰.
دزپول - رجوع به دزفول.
دزفول - ۳۲۳، ۵۵۰، ۵۵۱.
دزمار - ۶۵۶.
دستجرد - ۲۱۳.
دشت قبچاق - ۲۰۰ ح، ۵۷۵، ۶۴۷ ح.
دماوند - ۲۴۱.
دمشق - ۲۲۱، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۹۴

٦٣٠ ، ٦٣٢ .
دشقیه - ٨ .
دسیاطیه - ٢٢٧ح .
دمیرقاپی - رجوع به دربند .
دولی سامک - ٣٣١ .
دومةالجندل - ٤٧١ ، ٤٨٩ .
دهخوارقان - ١٢ ، ٧١ ، ٧٣ ، ٧٤ ، ٧٥
٧٩ ، ٨٠ ، ٥٤٤ .
ده سرخ - ٣٧٥ .
دهنآء - ٢٢٥ .
دیاربکر - ٤١ ، ٥٢ ، ٢٠٣ ، ٣١٩ ، ٣٣٥
٦٣١ ، ٦٧٢ .
دیار سعید - ٧٢ .
دیرالفوعه - ٥٧٠ .

ذ

ذوالحلیفه - ٤٨٣ ، ٤٩٣ .
ذی طوی - ٤٨٤ ، ٤٩٣ .

ر

رازنان - ٥٦٤ .
رأس عین - ٦٢٦ .
راواسان - ٩ ح .
ربع رشیدی (: رشیدیه) - ٢٠٠ ، ٦٣٩ح ، ٦٤٨ح .
رجیع [آب ...] - ٤٦٨ .
رستمدار - ٢٤١ .
رشیدیه - رجوع به ربع رشیدی .
رضوی - ٤٦٣ ح .
رملة - ٥٦٧ .
رودبار اصفهان - ٦٠٩ .
رودبار بغداد - ٦٠٩ .
رودبار گیلان - ٦٠٩ .
رودبار همدان - ٦٠٩ .

رودخانهٔ أهر - ٣٣٣ .
رودخانهٔ ویدهر - ٦١ .
روس ، روسیه - ٣٣٠ ، ٦٦٢ ح ، ٦٦٨ .
روم - ٤٨ ، ٦٩ ، ٧٠ ، ٢٠٤ ، ٢٠٩ ، ٣٢١ ح
٣٣٠ ، ٣٣٣ ، ٣٦٢ ح ، ٥٤٠ ، ٦٠٠ .
ری - ٥٥٨ ، ٥٧٣ ، ٥٧٤ ، ٦١٣ ، ٦٣٣
٦٣٤ ، ٦٤١ .

ز

زابلستان - ٣١٨ .
زاویهٔ پیر حاجی حسن - ١٤٧ .
زاویهٔ خواجه صائن‌الدین یحیی تبریزی - ٤٥
١٩٨ .
زاویهٔ درویش‌آباد - ١٥٤ ، ١٦٦ .
زاویهٔ شیخ زاهد - ٨٦ .
زباله (منزلی در راه مکه) - ٣٩٥ .
زبید (از بلاد یمن) - ٢٢١ .
زنجان - ٦١٤ .
زنگبار - ٨٧ .
زیوه گولی - ٥٣٢ .

ژ

ژاپون - ٥٨٩ .

س

سامره - رجوع به سر من رأی .
ساوجبلاغ - ٥٣٤ ، ٦٦٨ .
ساوخ بلاق - رجوع به ساوجبلاغ .
ساوه - ٤ ، ٣٣٢ ، ٣٨٣ ، ٥٣١ ، ٥٣٤
٥٧٦ ، ٥٨٩ .
سبتة - ٥٧٠ .
سبلان - ٨٤ .
سپیده‌خونی - رجوع به سفیده‌خانی .

سجاس - ٥٩٠ .
سجستان - ٥٧٠ .
سخا - ٥٦٢ .
سد اسکندر - ٥٢٨ .
سراب - ٨٥ ، ٨٦ ، ٢٠٤ ، ٣٣٢ ، ٦٥٦ .
سرابرود - ١ .
سراة - رجوع به سراب .
سرای درعباسی - ٦٦٤ ح .
سرخاب - ٥٧ ، ١٧٧ ، ٢٥٣ ، ٦٥٩ ، ٦٣٦ .
سرخس - ٢٠٢ ، ٢١٣ ، ٢٢٠ .
سردرود - ٤٨ .
سرراستوان - ١٨٤ .
سرمکله - ٥٨ .
سر من رأی - ٣٨٣ ، ٣٨٥ ، ٣٨٦ ، ٣٨٨
٣٨٩ ، ٣٩١ ، ٣٩٢ ، ٦١١ ، ٦١٨ .
سروج - ٦٢٦ .
سفیده‌خانی (: اسپره خون) - ٨ ، ٥٣٧ .
سکباس - رجوع به ننکیاس .
سلطان سواشان [مقبرهٔ ...] - ٥٥٦ .
سلطانیه - ٦٤ ، ٢٠٩ ، ٣٣٣ ، ٣٣٤ ، ٥٣٤
٥٣٨ ح ، ٥٨٥ ، ٦٠٢ ، ٦٧١ .
سمر خوران [ازقراء مهرانرود] . ٥٤ .
سمرقند - ١٠٠ ، ٢٠٠ ح ، ٢٢٢ ، ٢٢٣
٢٧١ ح ، ٣٣١ ، ٥٥٤ ، ٥٦٢ .
سمنان - ٥٨ ، ٢١٠ ، ٢١١ ، ٢٤١ ، ٢٨١
٢٨٢ ، ٢٨٦ ح .
سناباباذ - رجوع به سنای آباد .
سناباد (سناباذ) - رجوع به سنای آباد .
سنای آباد - ٣٧٣ ، ٦١٦ .
سوق أنکژ - ٥٣٩ .
سولقان - ٥٨٣ .

سهند - ١٠ ، ٥٣٧ ، ٥٤٠ .
سیاوشان - ٥٥٦ ، ٥٥٧ .
سیدان - ١١١ ، ١١٢ .
سیز - رجوع به سیس .
سیس - ٤٦ ، ٨٢ ح ، ٨٨ح ، ٩٥ ، ٩٦ ، ٩٩
١٠٧ ، ٥٥٦ ، ٥٥٧ .
سیواس - ٥٥٩ .

ش

شادباد [قریهٔ ...] - ١ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ٧
٨ ، ٩ح ، ٥٣١ .
شادباد أرواح مشایخ - رجوع به شادباد .
شارع أبی أحمدالرشید - ٣٨٣ ، ٦١٨ .
شام - ٤١ ، ٨٩ ، ٣٥٠ ، ٣٥٣ ، ٣٦٢ ح
٤٠٦ ، ٤١٤ ، ٤١٨ ، ٤٤٩ ، ٤٥٠
٤٥١ ، ٤٥٢ ، ٤٦٢ ، ٤٦٣ ، ٤٦٤
٤٨٠ ، ٤٨١ ، ٤٨٨ ، ٥٣٩ ، ٥٤٠
٥٥٢ ، ٥٥٨ ، ٥٦٧ ، ٥٧٨ ، ٦٣١ .
شام [غازان] - رجوع به شنب غازان .
شبرغان - ٢٤٧ ح .
شبستر [قریهٔ ...] - ٨٨ ، ٩١ .
شبله - ٦١١ .
شرابخانهٔ شیخو - ٥٤٠ .
شروان - ١١٠ ، ١١١ ، ١١٢ ، ١١٣ ، ١١٤
١١٦ ، ٦٣٨ ، ٦٤٧ .
شستر - رجوع به ششتر .
ششتر - ١٩٦ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٢١٠ ، ٢١٧
٢٩٧ .
شش گیلان (محله) - ٦٥٦ .
شط الفرات - ٤١٩ .
شعب [... أبولهب] - ٤٥٥ .

شعب أحد - ٤٦٧.
شعب حجون - ٤٥٦.
شقان - ٢٤١.
شماخی - ١١٥.
شم[غازان]- رجوع به شنب غازان.
شمکور - ٥٥٨.
شنب تبریز - رجوع به شنب غازان.
شنب غازان - ٥٨٥، ٦٠٢، ٦٥٥، ٦٥٦، ٦٧٢.
شوشتر - رجوع به ششتر.
شونیزیهٔ بغداد - ٥٥٩، ٥٧٩، ٦٠٠، ٦١٠، ٦١٢، ٦١٥.
شهریار ری - ٨٨، ٥٨٣.
شیراز - ١٧٨ ح، ٢٠٤، ٣٠٥، ٣١٣، ٣٢٢، ٥٧٩، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٥، ٦٣٣، ٦٣٥، ٦٧١.
شیشه گرخانه - ١٦١ ح.

ص

صاحب آباد - ٥٣٥.
صالحیهٔ دمشق - ٥١٥.
صریا - ٦١٨.
صعب[قلعهٔ ...] - ٤٧٨.
صعید مصر - ٦٢٣.
صغانیان = چغانیان (دهی در ماوراءالنهر)- ٥٧٩، ٥٨٠.
صفا - ٤٩٤، ٥٦٧.
صوفیاباد - ٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٧.
صهباء - ٤٨٠.

ط

طائف - ١٠٢، ٤٣٧، ٤٥٥، ٤٦٣، ٤٨٦، ٤٨٧.
طابران - ٦٠٤.
طاش طابیه - ٦٣٩ ح.
طاش قلعه - رجوع به طاش طابیه .
طاشکند - ٥٥٤.
طاق کسری - ٤٥٠.
طالشستان - ٢٠٤.
طبرستان - ٢٠٩، ٦٠٧.
طبریهٔ شام - ٥٧٠.
طبس - ٢٠٦.
طحا - ٦٢٣.
طرابلس - ٥٧١.
طرسوس - ٣٦٢.
طلقتان - ٢٠٣.
طوپراق طابیه - ٦٣٩ ح.
طوپراق قلعه - رجوع به طوپراق طابیه
طوس - ٢١١، ٢١٢، ٢١٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٢ ح، ٢٤٣، ٢٤٧، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٧٣، ٣٧٩، ٥٧٧، ٦٠٤، ٦١٥، ٦١٦.
طهران - ٢٤٤ ح، ٣٠٠ ح، ٣٠٣ ح، ٣٣٤ ح، ٣٤١ ح، ٣٤٢ ح، ٣٤٨ ح، ٣٥١ ح، ٣٦٦ ح، ٣٩٣ ح، ٥٥٠، ٥٨٥، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٧، ٦٤٠.

ع

عدن - ٩٥.
عراق - ٥٢، ٢٠٣، ٢٥١، ٢٥٢، ٣١٨، ٣١٩، ٣٣٨، ٤٢٥، ٥٥٢، ٥٦٧، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٨، ٦١٠، ٦١٣، ٦١٤، ٦٣٥، ٦٤١.
عراق عجم - ٢٠٢، ٥٤٠.
عراق عرب - ١١٢، ٢٠٣، ٥٤٠، ٥٦٤.

عرج - ٤٩١.
عرفات [کوه...] - ١٠٤، ٤٩٤.
عریض [قریهٔ ...]- ٥٦، ٤٦٥.
عزآباد - ٥٥٧.
عسقلان - ٥٦٨.
عقبه - ٤٥٨.
عکا - ٣٦٢ ح.
علا [قریهٔ ...] - ١١٠، ٥٥٨.
علوی کندی - ١١١.
علیشاه [قریهٔ...] - ٢٥٤، ٢٦٢.
عمارت رشیدیه - رجوع به ربع رشیدی.
عمارت خواجه علیشاه - ١٤٦.
عمارت دمشقیه - رجوع به دمشقیه.
عمارت مظفریه - رجوع به مظفریه.
عمان - ٤٤٥.
عینین [شکاف...] - ٤٦٦.
عیدگاه هرات - ٥٥٣.

غ

غارسور - ٤٥٩.
غدیر خم - ٤٣٨، ٤٩٥.
غرجستان - ٥٧٧.
غزنه - رجوع به غزنین.
غزنین - ٥٥٦، ٥٧٠، ٥٨٠.
غزه - ٥٦٨.
غطفان - ٥٥٨.
غمدان [قصر...]- ٥٤٨.
غور - ٢٤٤ ح.

ف

فارس - ١٧٨ ح، ٢٠٢، ٢٠٣، ٣٢٤، ٤٠٨، ٥٤٠، ٥٦٧، ٥٩٨، ٦٠٧، ٦٢٠، ٦٣٠، ٦٣٢، ٦٧٠.
فتح‌آباد بخارا - ٥٩٩.
فرات - ٣٧٤، ٤١٨، ٤١٩، ٤٣٥.
فراهان - ٣٣٢.
فربر - ٦٠، ١٩١، ٢٢١، ٥٤٢.
فرج آباد [درهٔ...]- ١٥٠.
فرضةالجوز - ٥٦٤.
فرغانه - ٦١٣.
فسطاط - ٥٦٢.
فشابویه - ٥٧٤.
فلس [بتخانهٔ...]- ٤٨٨.
فلسطین - ٥٦٧.
فوشنج - رجوع به بوشنج.
فوعه - ٥٠٧.
فومن - ٩٩ ح.
فیروزکوه [قلعهٔ...]- ٣١٩، ٦٤٨ ح.
فیسه قندیس [قریهٔ...]- ٥٦، ٦٧٩.

ق

قادسیه - ٣٩٥.
قاسیون - ٦٣٠.
قاهره - ٥٤١، ٥٤٢، ٥٥٢.
قاین - ٥٨٣.
قبا - ٤٦١.
قبجقای - ٢٥٥.
قبچاق - ٢٤٥ ح، ٣٢٩.
قبرستان پیران - ٥٤٤.
قبرستان خیزران بغداد - ٦١١.
قبةالثرب - رجوع به قبة الشراب.
قبةالشراب - ٣٩٦.
قدید - ٤٨٣.
قراباغ - رجوع به قرەباغ .

قراجه قیا - رجوع به آمد.
ألقرافه - ٦١٣.
قرقرةالكدر - ٤٦٦.
قره‌باغ - ٣٣٣، ٣٣٤، ٥٧٦.
قره داغ - ١٥٤ ح.
قزلی مسجد - ٦٦٠.
قزوین - ٣١٨، ٣٤٢، ٣٤٣، ٥٣٤، ٥٩٠، ٥٩٨، ٦١٤، ٦٧٢.
قصر عارفان - ٥٨٠.
قلاباد [کاریز ...] - ٢١٣.
قم - ٣٣٢، ٥٣٤.
قموص - ٤٧٨.
قناة حکماباد - ٥٤٠.
قندز - ٢٢٤.
قندهار - ٢٢٤ ح.
قنغر آلانک (عمارت) - رجوع به سلطانیه.
قونیه - ٤٨، ٦٠، ٦٠٦.
قهستان - ٣٣١.
قیروان - ٣٤٧.

ک

کابل - ٥٧٠.
کازرون - ٣٢٢ ح - ٣٢٤.
کاشان - ٦٣٢.
کاشی خانه - ٥٥٧.
کان کل [مرغزار...] - ٣٣١ ح.
کتابخانهٔ آستانهٔ رضویه - ٢٨١ ح.
کتابخانهٔ أسیری أفندی - ٥٩٠.
کتابخانهٔ عارف حکمت - ٦٤٠.
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی - ٣٧٠ ح ٣٧٣ ح، ٥٧٨، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٥، ٦٠٧، ٦١٧، ٦٢٤، ٦٢٩، ٦٦١ ح ٦٧١.
کتابخانهٔ محمدلوی عباسی - ٥٩٠.
کتابخانهٔ ملی تبریز - ٣٩٠ ح.
کتابخانهٔ ملی طهران - ٥٣٧، ٥٦١.
کججان [قریهٔ ...] - ٨، ٩، ١٠، ١٢، ١٣، ١٤، ٣٨، ٣٩، ٤١، ١٥١، ٥٣٢، ٥٣٣.
کجوجان - رجوع به کججان.
کر - (رود) ٥٧٥، ٦٤٧.
کرایت - ٣٢٩.
کربلا - ٤٠٢، ٤٠٥، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٨، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٣، ٥٠٢ ح، ٦٢٠.
کرجان - رجوع به کججان.
کرکان فارس - ٦٠٧.
کرکان کرمانشاهان - ٦٠٧.
کرمان - ٢٠٢، ٢٠٣، ٣١٨، ٣١٩، ٥٤٤، ٥٦٥، ٦٣٥، ٦٧٠.
کشمیر - ٢٤٥ - ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٨٩.
کعبه - ١١، ١١٠، ٢٤٥، ٢٩٢، ٣٣٩، ٤٢٠، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٣، ٤٣٨، ٤٦٢، ٤٧٦، ٥٠٧، ٦٢٨.
کلجاه [قریهٔ...] - ٦١، ٦٣، ٦٥، ٦٦، ٥٤٣.
کله جاخ - رجوع به کلجاه.
کله جاه - رجوع به کلجاه.
کلین - ٥٧٤.
کنججان - رجوع به کججان.
کوچه‌باغ - ٨٦.
کوچهٔ صدر - ٦٣٦.

کورپان - رجوع به جورفان.
کوسویه - ٥٦٠.
کورفان - رجوع به جورفان.
کوفه - ٣٦٥، ٤١٩، ٤٢٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٥٩٣.
کولابه - ٢٥٤.
کوه بادامیار - ٨٠.
کوه سرخاب - ٤٤٧.
کوه سلع - ٤٧٢.
کوه سنگی - ١١٢.
کوه لبنان - ١٤٦.
کوه میشاو - ٩٩.
کویت - ٥٩٣.
کیج - ٣١٩.

گ

گازران شیراز (: کازرون) - ٣٢٢ ح.
گازرگاه - ٥٧٦.
گاوبازار - ٥٣٩.
گاورود - ٨٠.
گجیل - ٧٦، ١٠٩، ١٧٧، ١٨٣.
گرجستان - ٥٢، ٣١٩، ٥٤٠.
گرگان - ٦٠٧.
گریوهٔ أسدآباد - ٣١٨.
گلنبر - ١٥٤.
گنبد علیشاه - ٢٥٥.
گنجه - ٥٨٨.
گورستان بقیع - ٣٩٨، ٤٠٣، ٤٠٨، ٤٢٢، ٤٢٦، ٥٠٣.
گیلان - ٨٥، ٩٩، ١٠٠، ١٥٩، ١٦٠، ٣١٨، ٣٢٥، ٣٣٣، ٦٣٥.

ل

لار - ٦٣٠.
لاله - ٩ ح، ٦٧، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤، ١٦١، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٦، ١٩٦.
لاهجان - ١٥٩.
لاهور - ٦٣٣.
لرستان - ٥٥٠.
لوان - رجوع به لیقوان.
لوهور - ٥٥٦.
لیدن - ٣٥٧ ح، ٣٦٦ ح، ٥٩٧.
لیغوان - رجوع به لیقوان.
لیقوان - ٥٣٧.
لیوان - رجوع به لیقوان.
لیون سان - ٦٠٢.

م

ماچین - ٣٣١.
مارالان - ٥٣١.
ماردین - ٤١.
ماروق - رجوع به باروق.
مازندران - ٢٠٩، ٢٤١، ٣١٨، ٥٩٥، ٥٩٦، ٦٤٨.
مالین - ٥٥٣.
ماوراء النهر - ٢٠٠ ح، ٢٢٤ ح، ٢٤٦، ٢٦٢، ٢٧١ ح، ٣١٨، ٥٥٢، ٥٥٤، ٥٧٩، ٦١١.
محلهٔ باب البصره - ٤٤٣، ٦٢٥.
محلة الخلد - ٦١٢.
محلة الخلیلان (درتبریز) - ٦٣٤.
محلهٔ خیابان - ٦٣٦.
محلهٔ روح‌آباد - ٢١٣.

محلهٔ سرویراب - ۱۶۱.
محله شش گیلان-رجوع به شش گیلان.
محلهٔ طاش قاپی - ۵۵۶.
محلهٔ علاءالدین پوره - ۵۸۸.
محلهٔ قبا - ۴۳۱.
محلهٔ مارالان - رجوع به مارالان.
محلهٔ مقصودیه - رجوع به مقصودیه.
محلهٔ مهانقلق - ۵۸.
محلهٔ نوبر - رجوع به نوبر.
محلهٔ ویجویه - رجوع به ویجویه.
محمود آباد - ۵۳۴.
محوطهٔ مولانا عبدالصمد(درچرانداب)-۱۰۶.
مدائن - ۴۲۵.
مدرسهٔ گوهرشاد آغا - ۶۳۳.
مدرسهٔ الصلاحیه - ۵۳۹.
مدرسهٔ علیشاهی - ۱۶۱.
مدرسهٔ عون‌الدین بن هبیره - ۵۴۱.
مدینه - ۱۱، ۵۶، ۹۵، ۲۴۶، ۲۹۲
۲۹۸، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۵
۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۲
۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۴
۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱
۴۳۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۶
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲
۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸
۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴
۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹
۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۴۳
۵۵۲، ۵۶۲، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۰
۶۲۳، ۶۴۰.
مراغه - ۸، ۴۹، ۳۳۲، ۶۰۵، ۶۴۴
۶۵۶، ۶۵۷.
مراکش - ۵۷۰.
مرج‌الدحداح - ۶۳۳.
مرسیه - ۶۳۰.
مرالظهران - ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۳.
مرند - ۱۶۷.
مرو - ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۳۱۱ ح، ۵۶۹
۵۹۲، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۷.
مروه - ۴۹۴، ۵۶۷.
مزارات پیر صالحیه - ۲۰۰.
مزارات قرافهٔ مصر - ۶۰۹.
مزارات کججان - ۴۱.
مزار بابا فرج - ۱۶۸، ۱۶۹.
مزار حاجی رجب - ۵۵۶.
مزار عبدالعظیم - ۶۶۰.
مزار فتح آباد - ۲۱۵.
مزار گجیل - رجوع به گجیل.
مزدلفه - ۴۹۴.
مسجد پیر - ۵۶.
مسجد جامع دهخوارقان - ۷۴.
مسجد جامع سمنان - ۲۸۰.
مسجد جامع کوفه - ۴۲۴، ۴۴۱، ۴۴۳
۶۲۵.
مسجد حاجی جعفردایی - ۶۴۰ ح.
مسجدالحرام - ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۴.
مسجد خلیلان - ۶۳۳، ۶۳۴.
مسجد خواجه علیشاه - ۷۳، ۶۳۵.
مسجد سید حمزه - ۶۶۰.
مسجد شادباد - ۵.
مسجدالشونیزیه - ۶۱۴.
مسجد عتیق - ۶۵۵.

مسجد قبا - ۴۶۱.
مسجد کوفه - رجوع به مسجد جامع کوفه.
مسجد لاحول - ۸۷.
مسجد مراغیان - ۶۳۵.
مسجد مظفریه - رجوع به مظفریه.
مشعرالحرام - ۴۹۴.
مشکین - ۸۴.
مشهدالرضا - ۱۱۶، ۲۱۷، ۵۷۵.
مصر - ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲
۲۳۲، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۴۸، ۳۴۹
۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۶ ح، ۴۳۱ ح
۴۴۰ ح، ۴۷۹ ح، ۵۰۱ ح، ۵۴۰
۵۵۲، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۷
۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۸۰
۵۸۷، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۶، ۶۰۷
۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۴۴.
مظفریه - ۴۳، ۵۳۵، ۶۳۶.
مغولستان - ۵۸۹.
مقابر قریش - ۳۹۳.
مقام ابراهیم - ۴۱۱.
مقبرهٔ أبومحجن - ۶۷۶.
مقبرهٔ بابا برکی (: قره دونی) - ۵۴۵.
مقبرهٔ سیدحمزه - رجوع به بقعهٔ سیدحمزه.
مقبرةالشعراء - ۶۳۶.
مقبرهٔ شیخ سعدالدین محمود شبستری-۵۴۸.
مقبرهٔ عزیزخان سردار کل - ۶۶۰.
مقبرهٔ گجیل - رجوع به گجیل.
مقبرهٔ مجدالدوله - ۶۶۰.
مقبرهٔ ملاباشی - ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۴.
مقبرهٔ میرزا مسلم - ۶۶۱.
مقصودیه - ۶۴۰.
مکران - ۳۱۹.
مکه - ۱۱، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۵۰، ۵۱
۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۷۱، ۲۱۷
۲۹۳، ۲۹۸، ۳۷۰، ۳۹۳، ۳۹۵ ح
۳۹۶، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۳۰، ۴۳۷
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱ ح، ۴۵۲، ۴۵۳
۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹
۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵
۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۲
۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳
۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰
۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۲۴ ح، ۵۵۱
۵۶۷، ۵۶۹، ۵۹۳، ۶۰۸، ۶۱۲
۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۶، ۶۲۹.
منی - ۴۵۸، ۴۹۴.
ملیح (ازقراء هرات) - ۷۸ ح.
منک - ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۹.
موته - ۴۸۱.
موزهٔ نظامی بادکوبه - ۶۳۶.
موصل - ۱۵، ۵۵۰، ۵۶۷.
مهادمهن - ۷۲، ۱۸۴، ۵۳۹، ۶۵۱.
مهادمهین - رجوع به مهادمهن.
مهرانرود - ۴، ۵۳۷، ۵۴۰.
مهرجان - ۵۶۷.
میارمیار - رجوع به مهادمهن.
میانه - ۶۰۵.
میدان الاشنان - ۵۷۳.
میدان أسکو - ۵۸.
میدان عتیق - ۳۲۳.
میرمیر - رجوع به مهادمهن.
میسان - ۳۷۰.

ن

نایمان کهره - ٣٢٩، ٦٠١.
نپری - ٢٧١.
نجد - ٤٦٩.
نجران - ٤٩٢، ٤٩٣.
نجف أشرف - ٤٤٧، ٥٧٠، ٥٧٢، ٦٧٢.
نخجوان - ١، ٨٢.
نسأ - ٥٦٧.
نصرآباد - ٥٦٦، ٥٧٨.
نصیبین - ٤٥٦.
ننکیاس - ٣٢٩، ٣٣١، ٦٠٢.
ننکیاش - رجوع به ننکیاس.
نوبر - ١٧٧، ١٨٤.
نوقان - ٣٧٣.
نهاد سهن - رجوع به سهادسهن.
نهاوند - ٣٥٣.
نهر محمودی - ٢٠٣.
نهروان - ٤٤٥، ٤٤٦.
نیسابور - رجوع به نیشابور.
نیشابور - ٩٦ ح، ٢١١، ٣١٨، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٥٤، ٣٧٥، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٨، ٥٧٨، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠٨، ٦١٣، ٦١٧.
نیل - ٥٠٧، ٥٥٣.

و

وادی بردا - ٥٤١.
وادی الرسل - ٤٤٠، ٤٨٩.
وادی سماوه - ٤٥٠.
وادی القری - ٣٧٠، ٤٨٠، ٤٨١، ٥٥٨، ٦١٦.
واسط - ٦١١.
واقصه - ٣٩٥.
وایقان - ٨١، ٨٢.
ورامین - ٥٧٤.
ورجی - رجوع به ویجویه.
ویجویه - ١٨٤، ٥٤٠، ٦٥١.
ویرانیو - ٢١٢، ٢١٥.

ه

هرات - ٥٣، ٧٨ ح، ٩٠، ١١٦، ١١٨، ١٥٣، ٢٠٢، ٢١٢، ٢٢٠، ٢٣٦ ح، ٢٤٧ ح، ٢٤٨، ٢٤٩، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٨، ٥٦١، ٥٧٠، ٥٧٥، ٥٨٠، ٦١١، ٦٣٠، ٦٣٣.
هریرآباد - رجوع به هردرآباد.
هردرآباد - ٩ ح، ٤٤، ٤٦، ٦٧٨، ٦٧٩.
هلففو - ٥٨٠.
هلمقندیز [قناة ...] - ٦٧٩.
همدان - ١١٣، ١٥٢، ١٨٦ ح، ٢٥١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٣١٨، ٣٣٢، ٣٤٠، ٤٢٥، ٥٤٩، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٥، ٦٠٢، ٦٠٥.
هند - ٢٥٤ ح، ٢٧١ ح، ٢٨٢ ح، ٣٠٣ ح، ٣١٩ ح، ٣٢١ ح، ٣٣٤ ح، ٣٣٦ ح، ٣٤٢ ح، ٤٤٢، ٥٤٨، ٥٧٩، ٥٨٩، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٨.
هندستان - رجوع به هندوستان.
هندوچین - ٥٨٩.
هندوستان - ٣١١، ٣١٤.

ی

یثرب - رجوع به مدینه.
یزد - ٢٤٥.
یسی - ٥٧٩.
یمامه - ٤٩٥ ح، ٤٩٦.
یمن - ٢٢١، ٢٩٧، ٤٤٦، ٤٥٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٦، ٥٦٧، ٥٦٨.
ینگجهٔ دهخوارقان - ٥٤٥.

أسامی کتب

آ

آداب المریدین - ٣٣٦.
آثار الباقیه - ٦٢٦.
آثار البلاد - ٥٩٨.
آیین أکبری - ٥٥٣.
آنندراج - ١٠٢ ح، ١١٣ ح، ٢٤٢ ح، ٢٧١ ح، ٣١٣ ح، ٥٥٠، ٥٩٦.

ا

أبنیه و آثار تاریخی اسلام در اتحاد جماهیر شوروی - ٥٧٩.
اثبات الوصیة - ٣٨١ ح، ٣٨٩ ح، ٦١٦، ٦١٨، ٦١٩.
احیاء العلوم - ٦٨، ٣٤٣، ٤٠٢ ح.
احیاء علوم الدین - رجوع به احیاء العلوم.
أربعین - ٥٧٢.
ارشاد النحو - ٦٢٣.
ارشادمفید - ٣٨١ ح، ٣٨٢ ح، ٣٨٩ ح، ٤٠٣ ح، ٤٢٥ ح، ٤٤٧ ح، ٦١٨، ٦١٩.
أسدالغابة - ٣٧٠، ٤٢٢، ٤٥١ ح، ٤٥٢ ح، ٤٥٤ ح، ٤٥٧ ح، ٤٦٠ ح، ٤٦٥ ح، ٤٩٥ ح، ٥٠١ ح، ٥٠٢ ح، ٦٢٠، ٦٢١، ٦٢٣، ٦٢٥، ٦٢٧.
أسرار النقطة - ٥٨٧.
ألاصابة فی تمییز الصحابة - ٥٦٣.
أصول کافی - ٣٨٣ ح، ٣٨٩ ح، ٤٢٠ ح، ٥٧٤، ٥٨٧، ٦١٩.
أعلام الوری - ٦١٧.
أعلام الهدی و عقیدة أرباب التقی - ٥٢٤.
أعیان الشیعه - ٣٨١ ح، ٣٨٣ ح، ٣٨٥ ح، ٣٩٦ ح، ٤٠٣ ح، ٤١٤ ح، ٤١٦ ح، ٤١٩ ح، ٤٢٥ ح، ٤٣٣ ح، ٤٣٧ ح، ٤٣٨ ح، ٤٤٥ ح، ٤٤٧ ح، ٤٥١ ح، ٤٥٢ ح، ٤٥٩ ح، ٤٦٠ ح، ٤٦٧ ح، ٤٨٢ ح، ٤٨٦ ح، ٥٠٢ ح، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٤، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢١، ٦٢٣، ٦٢٦، ٦٢٧، ٦٢٨.
أغانی - ٥٤٨.
أقرب الموارد - ٦٥١.
ألاکمال - ٥٤٢.
أنباء الغمر - ٥٦٤.
ألانباء عن الانبیاء - ٥٧٠.
انجیل - ١٠٣، ٤٣٣، ٤٣٤، ٦٢٧.
أنساب سمعانی - ٩٦ ح، ٥٤٢، ٦١٢.
أنیس العارفین - ٥٥٣.
أوراد فتحیه - ٥٨٧.
ألاوقیانوس البسیط فی ترجمة القاموس المحیط - ٣١١ ح، ٥٩٢، ٦١٧.
ایضاح المکنون - ٥٧٠، ٦٢٣.

ب

بحار الانوار - ٣٨٩ ح، ٤١٩ ح.
بحر الانساب - ١١٢.
برهان قاطع - ١٠٢ ح، ٣١٣ ح، ٥٥٩.
بستان السیاحة - ٦٠٨.
ألبسملة - ١٩٠.
بشارة المریدین - ٦٠٣.
بیاض مؤلف - ٥٦٠، ٥٦٢، ٥٧٤، ٥٧٧، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٦٠٠، ٦٣٣.

ت

تاريخ الامامية ، از ابن أبى طى - ٥٧٣ .
تاريخ بخارا - ٥٧٠ .
تاريخ بخارى - ٣٩٨ ، ٤٠٢ .
تاريخ بغداد - ٢٩٣ ح ، ٣٤٩ ح ، ٥٥١ ، ٥٦٥ ، ٥٦٩ ، ٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١٩ .
تاريخ بناكتى - ٤٠٨ .
تاريخ تبريز نادر ميرزا - ٦٣٦ ح ، ٦٦٠ ، ٦٦٣ ح ، ٦٦٨ ح .
تاريخ جعفرى - ٤٠٨ .
تاريخ جهان آراى غفارى - ١٥٩ ح ، ١٨٦ ح ، ٢٠٠ ح ، ٢٠٣ ح ، ٢٤٤ ح ، ٣٢٩ ح ، ٤٢٢ ، ٤٤٥ ح ، ٤٥٠ ح ، ٥٧٧ ، ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ ، ٦٢٦ .
تاريخ جهانگشاى جوينى - ٣٢٩ ح ، ٥٩٥ ، ٥٩٧ ، ٥٩٩ ، ٦٤٥ ح ، ٦٥٥ ، ٦٥٧ .
تاريخ حافظ أبرو - ٤٢٢ .
تاريخ طبرستان - ٥٥٠ .
تاريخ طبرى - ٤١٩ ح ، ٤٥١ ح ، ٤٥٥ ح ، ٤٥٦ ح ، ٤٥٧ ح ، ٤٥٩ ح ، ٤٦٠ ح ، ٤٦١ ح ، ٤٦٤ ح ، ٤٦٧ ح ، ٤٦٨ ح ، ٤٧٧ ح ، ٤٧٩ ح ، ٤٨٩ ح ، ٤٩١ ح ، ٥٤٨ ، ٦٢٧ .
تاريخ قاضى شهبه - ٥٦٣ .
تاريخ ألكامل - ٣١٨ ح ، ٣٤٣ ح ، ٤١٩ ح ، ٤٣١ ح ، ٤٥١ ح ، ٤٥٧ ح ، ٤٦٠ ح ، ٤٦١ ح ، ٤٦٤ ح ، ٤٦٨ ح ، ٤٩٠ ح ، ٤٩١ ح ، ٤٩٩ ح ، ٥٠١ ح ، ٥٣٣ ، ٥٥٢ ، ٥٩٥ ، ٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١٢ ، ٦١٩ ، ٦٢٦ ، ٦٢٧ ، ٦٢٨ .
تاريخ الكبير - ٥٦٤ .
تاريخ گزيده - ٢٩٧ ح ، ٣١٨ ح ، ٣٢٧ ح ، ٣٣٠ ح ، ٣٣١ ح ، ٣٣٢ ح ، ٣٣٣ ح ، ٣٤٣ ح ، ٣٦٦ ح ، ٣٧٠ ح ، ٥٣١ ، ٥٤٩ ، ٥٥١ ، ٥٥٨ ، ٥٦٦ ، ٥٦٩ ، ٥٩٥ ، ٥٩٧ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ ، ٦٠٤ ، ٦٠٨ ، ٦١١ ، ٦١٣ ، ٦٥٩ ، ٦٧٠ ، ٦٧٢ .
تاريخ مفصل ايران - ٣٢٩ ح ، ٣٣٤ ح ، ٥٩٦ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ .
تاريخ منجم باشى - ٢٠٠ ح ، ٣١٨ ح ، ٣٢٩ ح ، ٣٣٠ ح ، ٣٣١ ح ، ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ .
تاريخ وصاف - ٣٢٩ ح ، ٣٣٣ ح ، ٣٣٤ ح ، ٥٤٩ ، ٥٥٤ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ .
تاريخ اليافعى - ٣٢٠ ، ٣٥٣ ، ٣٥٤ ، ٣٨٩ ، ٣٩٨ ، ٦١٠ ، ٦١٢ .
تاريخ اليعقوبى - ٣٨١ ح ، ٤٢٥ ح ، ٤٤٥ ح ، ٤٤٧ ح ، ٤٦٠ ح ، ٤٦١ ح ، ٥٠١ ح ، ٥٠٢ ح ، ٦١٦ ، ٦١٩ ، ٦٢١ ، ٦٢٦ ، ٦٢٧ .
تازيانهٔ سلوك - رجوع به رسالهٔ عينيه .
تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام - ٦٢٣ .
تاج العروس - ٤٥١ ح ، ٥٩٣ ، ٥٩٨ ، ٦١٥ .
تبصرة المبتدى - ٣٤٢ .
تتمة صوان الحكمة - ٦٠٥ .
تحفة الاحباب و بغية الطلاب فى الخطط و المزارات - ٥٦٣ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ .
تحفة أهل البدايات وهدية أهل النهايات - ١٣ ح ، ٥٣٣ .
تحفهٔ عباسى - ٥٨١ .
تذكرة الاولياء - ٣٥٧ ح ، ٣٥٩ ح ، ٣٦٦ ح ، ٣٦٧ ح ، ٣٧٠ ح ، ٦١٠ ، ٦١٥ .

تذكرهٔ شيخ حسن بلغارى - رجوع به مقامات شيخ حسن بلغار .
تذكرهٔ خواجه خوشنام - ١ .
تذكرهٔ خواص الامة - ٤١٣ ح .
تذكرهٔ دولتشاه سمرقندى - ٥٩٩ ، ٦٣٩ .
تذكرهٔ شيخ صفى الدين اسحق - ٨٣ ، ٨٤ .
تذكرهٔ عبدالرزاق كرمانى - ٩٥ ح .
تذكرهٔ كججى - رجوع به تحفة أهل البدايات و هدية أهل النهايات .
تراجم الاعيان - ١٣ ح ، ٥٤٤ ح ، ٦٣١ ، ٦٣٢ ، ٦٣٣ ، ٦٧٠ .
ترجمهٔ سيرت جلال الدين - ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧ .
ترجمة العوارف - رجوع به مصباح الهداية .
ترجمهٔ كاشغرى (ديوان لغات الترك) - ٥٩٦
ترجمهٔ مجالس النفائس - ٥٥٤ ، ٥٧٦ .
ترجمهٔ منهاج العابدين - ٨٨ .
ألترغيب و الترهيب - ١٣٨ ح ، ٥٤٢ ، ٥٦٥ ، ٥٩٢ ، ٦٢٩ .
تعجيل المنفعة برواية رجال الائمة الاربعة - ٥٦٣ .
ألتعرف لمذهب التصوف - ٤٣٣ ح .
تفسير أبوالفتوح رازى - ٣٠٨ ح .
تفسير امام زاهد - ٤٣١ .
تفسير بحر الحقائق - ١١٩ ، ٥٥٩ ، ٦٠٠ .
تفسير صغير از موفق الدين كواشى - ١٥ .
تفسير قاضى - ٤٣٢ .
تفسير ابن ماجه - ٥٦٧ .
تفسير كبير فخررازى - ٢٩ ح ، ٤٤٠ ، ٦٢٥ .
تفسير كبير موفق الدين كواشى - ١٥ .
تفسير كشاف - ٣١٢ ، ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٣٩ ، ٦٢٤ .
تفسير واحدى - ٤٣١ ، ٤٣٢ .
تلخيص الاقوال فى تحقيق أحوال الرجال - ٥٧٣ ، ٥٧٤ .
تلخيص مجمع الاداب فى معجم الالقاب - ٧٨ ح ، ٥٥٦ ، ٥٧٤ .
تمهيدات عين القضاة - ٦٢٨ .
تواريخ أعظمى - ٥٨٧ ، ٥٨٨ .
تواريخ الخلفاء - ٥٧٠ .
توراة - ١٠٣ ، ١١٩ ، ٤٣٣ ، ٤٣٤ .
توضيح الاشتباه و الاشكال - ٦٢٥ ، ٦٢٧ .
توضيح المشتبه - ٥٦٣ .

ث

ألثاقب فى المناقب - ٦٢٥ ، ٦٢٦ .

ج

ألجامع للحافظ أبى محمد الدارمى - ١٨٩ .
جامع الاصول - ٤٣٢ ، ٦١٦ ، ٦٢٤ .
ألجامع لابى عيسى الترمذى - ١٨٩ ، ٥٦٦ .
جامع التواريخ رشيدى - ٥٩٨ ، ٦٣٦ ، ٦٣٩ - ٦٤١ ح .
جامع الرواة - ٤٤٠ ، ٥٧٣ ، ٦١٩ ، ٦٢٥ .
ألجامع الصحيح البخارى - رجوع به صحيح بخارى .
ألجامع الصغير - ٦٤٥ ح ، ٦٧٢ .
ألجلاء و الشفاء - ٦١٨ .
جنة الامان الواقية و جنة الايمان الباقية - ٤٢١ ح .
ألجواهر والدرر فى ترجمة ابن حجر - ٥٦٣ .

ح

ألحاوى - ٢١٦ .
حاوى الاقوال - ٥٦٩ ، ٥٧١ ، ٥٧٣ .
حبيب السير - ٩ ح ، ١٥٩ ح ، ٢٠٠ ح ، ٢٠٢ ح ، ٢٠٣ ح ، ٢١٦ ح ، ٢٣٦ ح ، ٢٩٧ ح ، ٣٢٩ ح ، ٣٩١ ح ، ٥٤٣

٥٥٣ ، ٥٥٤ ، ٥٥٥ ، ٥٦٠ ، ٥٦٩
٥٧٦ ، ٥٧٧ ، ٥٧٨ ، ٥٨٠ ، ٥٨٩
٥٩٨ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ ، ٦٢٧
٦٣٣ ، ٦٣٦ ، ٦٧٢ .
حدائق الانوار - ٣١٨ .
حدائق دنبلى - ٦٤١ ، ٦٥١ ، ٦٦٠ ح.
حديقۀ أمان اللهى - ٥٩٦.
حقائق - ٧٠.
حق اليقين - ٨٨ .
حلية الاولياء - ٣٤٦ ح ، ٣٤٩ ح ، ٣٥٨ ح
٤١٢ ، ٤١٣ ح ، ٤٤٠، ٥٦٩، ٦٠٨
٦٠٩ ، ٦١٩، ٦٢٢.
حياة الحيوان - ١٤١ ح، ٣٩٣ ح، ٣٩٧ ح،
٥٦٩ ، ٦١٩ .

خ

خزينة الاصفياء - ٢٨٢ ح ، ٢٩٧ ح، ٣٠٠ ح
٣٠٣ ح، ٣٢١ ح، ٣٣٦ ح ، ٣٤٢ ح
٣٤٨ ح، ٣٧٠ ح ، ٥٥٠ ، ٥٥٣، ٥٥٤
٥٥٥ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠ ، ٥٨٩
٥٩٤ ، ٥٩٥ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠
٦٠٣ ، ٦٠٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨
٦٠٩ ، ٦٣٠ .
خطط مصر - ٥٧٠ .
خلاصة الاخبار - ٢٠٠ ح، ٤٤٨ ح، ٤٤٩ ح
٤٥٠ ح ، ٤٥٢ ح ، ٤٥٤ ، ٤٥٥ ح
٤٥٦ ح ، ٤٥٧ ح، ٤٥٨ ح ، ٤٥٩ ح
٤٦٠ ح ، ٤٦١ ح، ٤٦٢ ح، ٤٦٣ ح
٤٦٤ ح ، ٤٦٥ ح، ٤٦٧ ح ، ٤٦٨ ح
٤٦٩ ح ، ٤٧٥ ح ، ٤٨٠ ح، ٤٨٢ ح
٤٨٥ ح ، ٤٨٦ ح ، ٤٨٧ ح ، ٤٨٨ ح
٤٩٦ ح، ٤٩٨ ح.
خلاصة الاقوال فى معرفة الرجال - ٥٧١
٥٧٣ .
خلاصة الحساب - ٦٦٤ ح .
خلاصة المناقب - ١٦٨ ، ١٧١ ، ٢٤٣
٢٤٤ ، ٢٥١ ، ٢٥٤ ، ٢٧٤ ، ٢٧٦
٣١١ .
خلاصة تذهيب الكمال فى أسماء الرجال - ٥٦٥

د

ألدرارى اللامعات - ٥٥٩ ، ٦٣٩ ح.
درج الدرر - ٦٣٣.
درر الطبايع - ٦٣٤.
ألدرر الكامنة فى أعيان المائة الثامنة - ٥٦٣
٥٦٤ .
ألدرر المنتخب - ٥٦٣ .
دلائل النبوة - ١٩٠ ، ٥٦٨ .
دول الاسلام - ٥٩٨.
ديار بكريه - ٥٣٥ ، ٥٦٠ ، ٦٧٠ .
ديوان جاسى - ١٩٨ ح .
ديوان سنايى - ١٤٢ ح .
ديوان السيد الحميرى - ٥٦٨.
ديوان لغات الترك كاشغرى - ٥٩ ح ، ٩١ ح
١٠٧ ح ، ٢٠٠ ح، ٥٤٤، ٥٥٤، ٥٦٠
٥٧٤، ٥٧٥، ٥٩٠، ٥٩٦، ٥٩٧.

ذ

ذخيرة الملوك - ٢٥٩.
ذخيرۀ خوارزمشاهيه - ٣١٨.
ألذخيرة فى علم البصيرة - ٣٤٣.
ألذريعة الى تصانيف الشيعة - ١٥٣ ح
٥٥٤ ، ٥٥٥ ، ٦٢٦.

ذيل التقييد لمعرفة رواة السنن والاسانيد -
٥٦٣ .
ذيل طبقات الحفاظ - ٥٦٣ .

ر

راحة الارواح - ٤١٣ ، ٤٢٢ ، ٤٢٩.
ربيع الابرار - ٤٠٧ ، ٤٠٨.
رجال أحمد بن على النجاشى - ٥٧٤ .
رجال قاين - ٥٨٣ ، ٥٨٥.
رسالۀ اقباليه - ٢٨٣ ، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٣
٢٩٤.
رسالۀ امام قشيرى رجوع - به ألرسالة القشيرية.
رسالۀ بهائيه - ٥٨٠.
ألرسالة العلية - ٥٨٦.
رسالۀ عينيه - ٣٤٠ ، ٦٠٥.
ألرسالة القشيريه - ٣٤٧، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٥٧
٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١ ح ، ٣٦٤، ٣٦٥ ح
٣٦٦ ح ، ٣٦٧ ح ، ٣٦٨ ح ، ٥١٤،
٥١٩ ح ، ٥٥١، ٦٠٧ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩
٦١٠، ٦١١، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥، ٦٣٠.
رسالۀ كماليه - ٥٨٢ .
رسالۀ لطايف - ١٥٣، ١٦٨.
رسالۀ مواهب - ١٥٠.
رسملى قاموس عثمانى - ٥٩ ح ، ٩٢ ح
١٠٢ ح ، ١٠٧ ح، ١٥٢ ح ، ٢٠١، ٥٤٤
٥٧٥، ٦٧٠.
رشحات - ٥٨٠.
رفع الاصر عن قضاة مصر - ٥٦٣.
رفع اليدين فى الصلوة - ١٩٠.
روزنامۀ ميرزا قهرمان أمين لشكر - ٥٣٧.
روضات الجنات - ٣٣٤ ح، ٤٤٣ ح ، ٤٤٤ ح
٥٥٤ ح ، ٥٥٥ ح ، ٥٦٣ ح ، ٥٩٨،
٥٩٩ ، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٧١ .
روضات الجنان و جنات الجنان - ٥٢٧ ، ٥٨٠
٦٣٢ ، ٦٣٦ .
روضة الاحباب - ٩٣، ٤٤٩، ٤٥٠ ح، ٤٥ ح
٤٦٠ ح ، ٤٦٢ ح ، ٤٦٣ ح ، ٤٦٧ ح
٤٧٥ ح، ٤٧٧ ح ، ٤٨٦ ح ، ٤٨٨ ح
٤٩٠ ح ، ٤٩٢ ح ، ٤٩٣ ح، ٤٩٦ ح
٤٩٩ ح، ٥٠١ ح، ٥٠٢، ٥٠٣، ٦٢٦
٦٢٧، ٦٢٨ ، ٦٢٩.
روضة الصفا - ٢٠٠ ح ، ٢١٦ ح ، ٤٨٦
٤٨٩ ، ٥٩٨ ، ٦٣٦ ، ٦٦٨ .
روضة الناظرين - ٦٤٢ ح ، ٦٤٥ ح، ٦٤٩ ح
٦٥١ ح ، ٦٥٢ ح .
رياض السياحة - ٦٠٨.
رياض العارفين - ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٩٨ ، ٥٩٩
٦٠٨.
ريحانة الادب - ١٥٣ ح ، ٥٥٤ ، ٥٥٥
٥٦٣ ، ٥٧٧ ، ٦٦١ ح .

ز

زاد المسافرين - ٩٠ .
زبدة الحقائق - ٣٣٩، ٦٠٥.
زبور - ٤٣٣ .

س

ألسرائر الحاوى لتحرير الفتاوى - ٥٧٢.
سراج اللغة - ٥٥٣ .
سعادات ناصريه و أقوات روحانية - ٦٢٥ .
سعادتنامه - ٨٨، ٨٩، ٥٣٣.
سفينة الاولياء - ٥٩٩ .
سفينة الشعرآء - ٦٣٩ ح.
سلاميه - رجوع به رسالۀ عينيه .
سلسلة الاولياء - ٩٦ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣٣٥

٥٤٨ ، ٥٥٠ ، ٥٥٣ ، ٥٥٨ ، ٥٥٩ ، ٥٦٢ ، ٥٧٩ ، ٥٨٣ ، ٥٨٦ ، ٥٩٠ ، ٥٩١ ، ٥٩٤ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠٣ ، ٦٠٤ ، ٦٠٥ ، ٦٠٦ ، ٦٠٧ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٣ ، ٦١٤ ، ٦١٥ .

سلسلة المشايخ - رجوع به سلسلة الاولياء.

سمط العلى للحضرة العليا - ٦٣٤ ، ٦٣٥ ، ٦٧٢ .

ألسنن الصغير للبيهقى - ٥٦٨ .

ألسنن الكبير للبيهقى - ٥٦٨ .

ألسنن لابن ماجه القزوينى - ١٨٩ .

ألسنن للامام الحافظ أحمد النسائى - ١٨٩ .

ألسنن للامام الحافظ السجستانى - ١٨٩ .

ألسنن للحافظ أبى الحسن الدارقطنى - ١٨٩ .

ألسنن للحافظ أبى داود - ٥٦٦ .

ألسنن للحافظ الترمذى - ٥٦٦ .

ألسنن و الاثار - ٥٦٨ .

سواطع - ١٢٦ .

سوانح العشاق - ٣٣٩ ، ٣٤١ .

سيرالمريدين - ١٤٢ .

سير شاه نعمت الله ولى - ٥٥٠ ، ٥٥١ .

سيرة ابن هشام - ٥٤٨ .

سيرة السطان جلال الدين منكبرتى لمحمد بن أحمدالنسوى - ٥٩٦ ح ، ٥٩٧ .

ش

شامل التواريخ - ٣٢٩ ح ، ٣٣١ ح ، ٦٠١ .

شاهد - ٨٨ .

شاهد صادق - ٥٨٥ .

شاهنامۀ [حسين بن قنبرشيرازى (سالك)] - ٦٣٢ .

شدالازار - ٥٤ ، ١٧٨ ، ٥٤٩ ، ٥٥٢ ، ٥٥٨ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٤ .

شذرات الذهب فى أخبار من ذهب - ٧٨ ح ، ٣١٨ ح ، ٣٤٣ ح ، ٣٨٩ ح ، ٣٩٧ ح ، ٤٦١ ح ، ٤٦٢ ح ، ٥٠٢ ح ، ٥٣٣ ، ٥٤١ ، ٥٤٢ ، ٥٤٣ ، ٥٤٥ ، ٥٤٩ ، ٥٥١ ، ٥٥٢ ، ٥٥٩ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ ، ٥٦٤ ، ٥٦٥ ، ٥٦٦ ، ٥٦٧ ، ٥٦٨ ، ٥٧٠ ، ٥٧١ ، ٥٧٢ ، ٥٧٣ ، ٥٩٣ ، ٥٩٥ ، ٥٩٦ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٢ ، ٦٠٤ ، ٦٠٥ ، ٦٠٦ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١٣ ، ٦١٩ ، ٦٢٢ ، ٦٣٠ .

ألشذرات الذهبية - ٤٤٧ ح ، ٦١٦ ، ٦١٩ ، ٦٢٠ .

شرايع - ٥٧١ .

شرح التعرف لمذهب التصوف - ٤٣٤ ح ، ٦٠٦ ، ٦١١ .

شرح السنة - ٣٢٣ ، ٤٣٩ .

شرح اللمعة - ٦٤٠ ح .

شرح المصابيح - ٥٥٩ .

شرح المواهب - ٤٥١ ح .

شرح تجريد - ١١٤ .

شرح جامى - ٦٣٠ .

شرح فصوص الحكم قيصرى - ١٥٠ ، ١٥٢ ، ٥٠٦ ، ٥٠٧ ، ٥٦٢ ، ٥٨٧ ، ٦٢٩ .

شرح قاضى ميبدى بر ديوان منسوب به أميرالمؤمنين - ١٨٣ ح ، ٥٠٧ ح ، ٥٠٨ ح ، ٥١٥ ، ٥٥٦ ، ٦٣٣ ، ٦٣٥ .

شرح قبايل العرب - ٥٧٨ .

شرح قصيدۀ خمريۀ فارضيه - ٥٨٧ .

شرح گلشن راز - ٩٠ ح ، ٩١ ح .

شرح منازل السائرين - ٥٤٩ .

شرح نهج البلاغۀ ابن أبى الحديد - ٦٢٣ .

شعب الايمان - ٥٦٨ .

ألشفاء بتعريف حقوق المصطفى - ١٩٠ .

شواهد النبوة - ٣٨٩ ، ٣٩٠ ح ، ٣٩١ ح ، ٣٩٢ ح ، ٤٠٥ ح ، ٤٣٦ ، ٦١٦ ، ٦١٧ ، ٦١٩ .

شهاب الاخبار قاضى قضاعى - ٢٥٨ ح ، ٣٠٢ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣٠٧ ح ، ٥٧٠ ، ٥٨٧ .

شيرازنامه - ٥٤٩ .

ص

صحيح أبوحاتم - ١٩٠ .

صحيح أبوعوانه يعقوب بن اسحق المهرجانى - ١٨٩ ، ٥٦٧ .

صحيح اسفراينى - ١٨٩ .

صحيح بخارى - ٥٩ ، ٧٨ ، ١٧٨ ، ١٨٧ ، ١٨٩ ، ١٩٠ ، ٢٢١ ، ٢٢٨ ، ٤٣٠ ، ٤٤٠ ح ، ٤٦٠ ح ، ٥٤١ ، ٥٤٢ ، ٥٤٥ .

صحيح الترمذى بشرح الامام ابن العربى - ٥٦٥ .

صحيح قشيرى - ١٨٩ .

صحيح محمد بن اسحق بن خزيمه - ١٨٩ .

صحيح مسلم - ٤٣٠ ح ، ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٥٧٨ ، ٥٨٧ ، ٦٢٣ .

صحيفة الابرار - ٣٨٧ ح ، ٣٨٨ ح ، ٤٢٠ ح .

صحيفة الاولياء - ٥٨٣ .

ألصحيفة الكاملة - ٥٧٢ .

صفة الصفوة - ٣٤٩ ح ، ٣٦٣ ح ، ٣٦٦ ح ، ٣٩٥ ح ، ٣٩٦ ح ، ٤٠٩ ح ، ٥٦٩ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٦ ، ٦١٩ ، ٦٢٠ .

صفوة الصفا - ٨٦ .

ض

ألضوء اللامع فى أعيان القرن التاسع - ٥٤٠ ، ٥٥٣ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ ، ٥٦٤ ، ٥٦٨ .

ط

طبقات ابن سعد - ٦٢٨ .

طبقات السلمى - ٢٢٠ ، ٣٤٩ ح ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١١ ، ٦١٢ ، ٦١٣ .

طبقات الشافعية = أللمع الالمعية لاعيان الشافعية - ٥٦٣ .

طبقات الشعرآء - ٥٦٣ .

طبقات الشعرانى - ٣٤٦ ح ، ٣٥٢ ح ، ٣٦٦ ح ، ٦٠٤ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠ ، ٦١١ ، ٦١٢ ، ٦١٣ ، ٦١٤ .

طبقات الصوفية - ٣٤٦ ح ، ٣٤٩ ح ، ٣٥١ ح ، ٣٥٢ ح ، ٣٥٤ ح ، ٣٦٦ ح ، ٥٥١ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١١ ، ٦١٢ ، ٦١٤ .

طبقات الفقهاء - ٥٦٦ .

ألطبقات الكبرى - ٥٥١ ، ٥٦٢ ، ٥٦٩ .

طبقات المفسرين - ٦٢٢ .

طرائق الحقائق - ١٥٣ ح ، ٢٤٨ ح ، ٢٨٦ ح ، ٢٩٧ ح ، ٣٢٨ ح ، ٣٤٨ ح ، ٣٤٩ ح ، ٣٥٨ ح ، ٣٥٩ ح ، ٣٦٢ ح ، ٣٦٣ ح ، ٣٧٠ ح ، ٥٥٠ ، ٥٥١ ، ٥٥٤ ، ٥٥٥ ، ٥٦٢ ، ٥٧٥ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠ ، ٥٨٣ ، ٥٨٥ ، ٥٨٧ ، ٥٨٩ ، ٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٤ ، ٦٠٥ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٣ ، ٦١٤ ، ٦١٥ ، ٦٣٠ ، ٦٦٢ .

ظ

ظفرنامۀ شرف الدين يزدى - ٦٣٦ ، ٦٣٨ ، ٦٤٧ ح ، ٦٤٨ ح .

ظفر نامهٔ نظام الدين شامى - ٦٣٦، ٦٤١، ٦٤٧ح، ٦٤٨ ح.

ع

عالم آراى أمينى - ٥٥٨، ٥٧٦.
ألعبر فى خبر من غبر - ٥٤١، ٥٥٢، ٥٧٣، ٥٩٣، ٦٠٥.
عدة الداعى - ٣٠٢ ح، ٥٢٠، ٥٩١.
ألعرايس فى قصص الانبيآء - ٦٢٢.
عروه، از علاء الدوله - ٥١١.
عقد الفريد - ٥٤٨.
ألعقود فى تاريخ العهود - ٥٦٣.
عمدة الطالب شمسى - ٢٥١ ح، ٥٥٠، ٥٦٢، ٥٧٤، ٥٧٧.
عوارف المعارف - ١٣٣ ح، ١٤٥ح، ١٤٦ح.
عين المعانى - ٦٢٣.
عيون أخبار الرضا - ٦١٦، ٦١٧.

غ

غاية الاختصار فى اخبار البيوتات العلوية المحفوظة من الغبار - ٥٧٠.
غاية المرام - ٤٤٠ ح، ٦٢٤، ٦٢٥.
غرائب القرآن - ٢٩ ح.
غياث - ٥٥٤.

ف

فتح البارى فى‌شرح البخارى - ٥٤١، ٥٦٣.
فرهنگ جهانگشاى جوينى - ٣٣٠ ح.
فرهنگ وصاف - ٣٣٠ ح.
فصل الخطاب - ٣٧٠ ح، ٣٧٣ح، ٣٧٤ح، ٣٧٥ ح، ٣٧٦، ٣٨٣ ح، ٣٩٣ ح، ٣٩٧ ح، ٤٠٠ ح، ٤٠٢ ح، ٤٠٩ح، ٤١٠ ح، ٤٣٠ ح، ٤٣٣ح، ٤٣٤ح، ٤٣٩ ح، ٥٤٣، ٥٧٨، ٥٨٧، ٥٩١، ٥٩٥، ٥٩٧، ٦٠٧، ٦١٢، ٦١٦، ٦١٧، ٦١٨، ٦١٩، ٦٢٠، ٦٢٣، ٦٧١.
فصوص الحكم - ١١٥، ١٥٣، ٢٨٩.
ألفصول الفخرية - ٤٧١ ح، ٤٨٩ح، ٦٥٩.
فضائل الامام على - ٦١٦.
فواتح الجمال - ٣٣٥.
فهرسة الاشبيلى - ٢٢١ ح، ٥٤٢، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨.
فهرست شيخ - ٥٧٤.
فهرست كتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار - ٥٥٥.

ق

قاموس الاعلام - ٢٤٤ ح، ٢٧١ح، ٣١١ ح، ٤٦٢ ح، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٨٩، ٥٩٢، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠٢، ٦٠٦، ٦٠٩.
قرآن مجيد - ٥، ١٥، ١٦، ١٧، ٢٣، ٣٦، ٤٧، ٦١، ٩٣، ١٠٣، ٣٥٨، ٣٦٩، ٣٩٤، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٥٥، ٤٩٦، ٥٤٣، ٥٦٩، ٥٨٦، ٦٢٢، ٦٢٣، ٦٢٧، ٦٥٥.
ألقراءة خلف الامام - ١٩٠.
قواعد فارسى - ٦٦٣.
قوت القلوب - ٤٢٣ ح.
قوت المحتاج فى شرح المنهاج - ٤٢٣ ح.

ك

ألكامل - رجوع به تاريخ الكامل
كتاب البيرونى فى تحقيق ماللهند.
كتاب الحكمة فى الادعية و الموعظة للامة - ٤٠٢.
كتاب زيارت - ٣٧٨.

كشف الثعلبى - ٦٢٤.
كشف الظنون - ٥٣٣، ٥٤١، ٥٥٥، ٥٥٩، ٥٦٣، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٢٣.
كشف المحجوب - ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٥٢، ٣٥٦، ٣٥٧ ح، ٣٥٧، ٣٦٤، ٣٦٦ ح، ٣٦٧ ح، ٣٦٨، ٣٦٩، ح، ٣٧٠ح، ٣٧١، ٣٧٢ ح، ٣٩٨، ٣٩٩ ح، ٤٠٠ ح، ٤٠٣، ٤٠٤ ح، ٤٠٥ ح، ٤١٧، ٤٢٣، ٤٢٤، ٥٥١، ٥٥٧، ٥٦٩، ٥٨٧، ٦٠٧، ٦٠٩، ٦١١، ٦١٢، ٦١٩.
كفاية الاثر - ٦٢٢.
كنزالرموز - ٩٠.

گ

گلشن راز - ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩٢، ١١٣.

ل

لباب الاحيآء - ٣٤٣.
لباب القوت - ٤٢٣ ح.
أللباب فى تهذيب الانساب - ٧٨ ح، ٥٤١، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٥٧، ٥٦٥.
لب القوت - ٤٢٣.
لطايف أشرفى - ٣٣٧، ٣٤٢ ح، ٦٠٣.
لطائف اللغات - ٣٥٩ ح.
لطايف نامهٔ فخرهراتى - ٥٧٦، ٥٨٤، ٥٨٥.
لغات تاريخيه وجغرافيهٔ أحمد رفعت - ٢٤٣ ح، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٦، ٦٠٩.
لغت چغتاى وتركى عثمانى - ٩٢ح، ١٠٧ح، ٢٠٠ ح، ٢٤٧ ح، ٣٣٠ ح، ٣٣٢ ح، ٥٤٤، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٦٠، ٥٦٢، ٥٧٥، ٥٩٦، ٥٩٧.
لمعات - ٣٣٩، ٥١٥.
لوائح جامى - ٥٧٥.
لوائح عين القضاة - ٣٣٩ ح.

م

ألمآثر و الآثار - ٦٣٤.
ألمثنوى المعنوى المولوى - ٣، ٣٧، ٤٤، ٤٥ ح، ٦٤ ح، ١٠٠ ح، ١٦٤، ١٧٤، ١٧٦ ح، ١٨٢، ١٨٣ ح، ٢٧٦، ٣٢٦، ٥٠٧، ٥٠٨ ح، ٥٨٧.
مجالس المؤمنين - ٢٩٧ ح، ٣١١ ح، ٣٣٤ ح، ٥٥٥، ٥٧٥، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٥، ٥٨٩، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٨، ٥٩٩.
مجالس النفايس - ٢٠٢ ح، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٨٤، ٦٠١.
مجلهٔ يادگار - ٦٦٠ ح، ٦٦١ ح.
مجمع الامثال - ١٦٢ ح.
مجمع البحرين - ٢٥٠ ح، ٥٦٠.
مجمع التواريخ - ٦٥٩.
مجمع الفصحآء - ٥٩٨، ٥٩٩.
مجمل التواريخ - ٦٣٤.
مجمل فصيح خوافى - ٥٩٨، ٥٩٩.
محاضرة الابرار و مسامرة الاخبار - ٤٩١ ح، ٤٩٩ ح.
ألمحجة للفيض - ٣٨٧ ح.
مختصرالعروض - ٦٦٣.
مدينة المعجزات - ٤٤٢ ح، ٤٤٣، ٤٤٤ ح، ٦٢٥، ٦٢٦.
مرآة الجنان يافعى - ٣٤٢ ح، ٣٨٩ ح، ٤١٠ ح، ٤٤٥ ح، ٦١٩، ٦٢٦.
مرصاد العباد - ١١٩، ١٢٠ ح، ١٢٣ ح

١٣٩ ح ، ١٤٦ ح ، ١٥٦ ، ١٥٨ ح
٥٠٨ ح ، ٥٥٩ ، ٥٨٧ ، ٦٠٠ .
مروج الذهب - ٤٤٧ ح .
مزارات هرات - رجوع به مقصد الاقبال.
مستدرک الوسائل - ٤٧٤ ح ، ٥٧١ ، ٥٧٢
٥٧٣ ، ٥٧٤ ، ٦٢٠ ، ٦٢١ ، ٦٢٢ .
مسند أبى يعلى - ١٨٩ ، ٥٦٩.
مسند أحمدبن حنبل - ١٨٩.
مسند الحميدى - ١٨٩.
مسند الدارمى - ٥٦٨.
مسند الشهاب - ١٩٠.
مسند طيالسى - ١٨٩.
مسند عبدبن حميد - ١٨٩ .
مسند العدنى - ١٨٩ .
مشارق الدرارى الزهر فى كشف حقائق نظم الدرر - ٥٦١ ، ٥٦٢.
مشكل الغريب - ٤٣٥ ، ٦٢٢ .
مشكوة المصابيح - ١١٦ ح .
مصابيح السنة - ٤١٥ ، ٥٥٩ ، ٦٢٠ .
مصباح الهداية - ١٣٥ ح ، ١٣٦ ح ، ١٤٤ ح
١٤٥ ح ، ١٤٦ ح ، ١٩٩ ح ، ٢٦٦ ح
٢٧١ ح ، ٣٦٠ ، ٥٨٦ ، ٥٨٧ .
مصفى المقال ومصنفى علم الرجال - ٥٧٣.
مطالب السؤول - ٤١٣ ح ، ٦١٧.
مطرح الانظار - ٦٦١ ح ، ٦٦٢ ح .
مطلع السعدين ومجمع البحرين - ٥٤٠ ، ٥٦١
٥٧٩ ، ٥٨٥ ، ٦٣١ ، ٦٣٥ ، ٦٣٦
٦٣٩ ، ٦٧١ .
معالم التنزيل - ٤٣٣.
معجم البلدان - ٧٨ ح ، ٩٦ ح ، ١٠٨ ح
٣١١ ح ، ٣٢٢ ح ، ٣٦٢ ح ، ٣٩٥ ح
٤١٦ ح ، ٤٣٥ ح ، ٤٦٣ ح ، ٤٦٤ ح
٤٧٤ ح ، ٤٧٨ ح ، ٤٨٠ ح ، ٤٨٧ ح
٥٤٢ ، ٥٤٨ ، ٥٥٢ ، ٥٥٨ ، ٥٦٦
٥٦٧ ، ٥٦٨ ، ٥٧٠ ، ٦٠٥ ، ٦٠٧
٦٠٩ ، ٦١٢ ، ٦١٤ ، ٦١٦ ، ٦٢٦ ، ٦٢٨.
معجم المطبوعات - ٥٧٠ ، ٦٠٦ ، ٦٢٣ .
معجم طبرانى (الكبير ، الاوسط ، الضعير) - ١٨٩ ، ٥٧٠ .
مقامات حريرى - ٢٢٧ ، ٢٣٠ ح ، ٢٣١ ح .
مقامات شيخ حسن بلغار - ٦٨ ، ٣٣٧ .
مقامات شيخ نجم الدين كبرى - ٣٠٥ ، ٣١٣.
مقصد الاقبال - ٥٥٣ ، ٦٣٣ .
مناظر الانشاء - ٥٣٣ .
مناقب آل أبى طالب - ٦١٦ - ٦١٨.
مناقب ابن شهر آشوب - ٣٨١ ح ، ٣٨٣ ح
٣٨٦ ح ، ٤٠٣ ح ، ٤٠٩ ح ، ٤١٥ ح
٤١٦ ح ، ٤٢٥ ح ، ٤٣٥ ح ، ٤٤٢ ح
٤٤٥ ح ، ٤٥٧ ح ، ٥٠١ ح ، ٥٠٢ ح
٦١٩ ، ٦٢١ ، ٦٢٣.
مناقب أحمدبن حنبل ، از بيهقى - ٥٦٨ .
مناقب الامام الشافعى وأخباره، ازقاضى قضاعى - ٥٧٠.
مناقب الشافعى ، از بيهقى - ٥٦٨.
مناقب العارفين أفلاكى - ٥٤٤ .
مناقب شاه نعمة الله ولى - ٥٥٣ .
ألمنتخب - ٥٧٢.
ألمنتظم فى تاريخ الملوك والامم - ٧٨ ح
٣٤٦ ح ، ٥٥١ ، ٥٦٥ ، ٥٧٣ ، ٦٠٨
٦٠٩.
منشآت جامى - ١٤٩ ح .
مونس العشاق - ١٧٠.

ن

نامۀ دانشوران ناصرى - ٦٠٧ ، ٦٠٨ .
نزهة الارواح - ٩٠ .
نزهة القلوب - ٥٨٩ ، ٥٩٩ .
نسائم المحبة من شمائم الفتوة - ٢٣٦ ح
٥٧٩ ، ٥٨١ ، ٥٨٢ .
نفحات الانس - ٢ ، ٦٩ ، ١٠١ ، ٢٨٩
٢٩٧ ح ، ٣٠٠ ح ، ٣٠٣ ح ، ٣٠٥
٣١٠ ، ٣١١ ح ، ٣١٣ ، ٣١٥ ، ٣٢٤
٣٢٨ ح ، ٣٣٥ ، ٣٣٦ ح ، ٣٤٠
٣٤١ ، ٣٤٢ ح ، ٣٤٣ ح ، ٣٤٥ ح
٣٤٦ ح ، ٣٤٧ ح ، ٣٤٨ ح ، ٣٤٩ ح
٣٥١ ح ، ٣٥٥ ح ، ٣٥٦ ح ، ٣٥٩ ح
٣٦١ ، ٣٦٢ ح ، ٣٦٣ ح ، ٣٦٥ ، ٣٦٦ ح
٥٥٠ ، ٥٥١ ، ٥٥٢ ، ٥٥٣ ، ٥٥٩
٥٦٢ ، ٥٧٧ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠
٥٨٦ ، ٥٨٨ ، ٥٨٩ ، ٥٩٤ ، ٥٩٥
٥٩٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ ، ٦٠٤
٦٠٥ ، ٦٠٦ ، ٦٠٨ ، ٦٠٩ ، ٦١٠
٦١١ ، ٦١٢ ، ٦١٣ ، ٦١٤ ، ٦٣٠ .
نهج البلاغه - ٤٤٦ ، ٦٦٨ .

و

ألوصول الى الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب - ٤٢٣ ح .
و فيات الاعيات - ٧٨ ح ، ٢٥٤ ح ، ٣٤٣ ح
٣٥٩ ح ، ٣٦٦ ح ، ٣٦٧ ، ٣٦٨ ح
٥٤١ ، ٥٤٢ ، ٥٦٤ ، ٥٦٦ ، ٥٦٧
٥٦٨ ، ٥٦٩ ، ٥٧٠ ، ٥٧٨ ، ٦٠٤
٦١١ ، ٦١٥ ، ٦١٦ ، ٦١٩.

هـ

هزار مزار - رجوع به شد الازار .
هفت اقليم - ٢١٦ ح ، ٢٨٦ ح ، ٢٩٧ ح
٥٣١ ، ٥٨٠ ، ٥٨١ ، ٥٨٩ ، ٥٩٥
٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠١ .
هياكل - ٥٠٧.

ى

يادداشتهاى قزوينى - ٦٣٤ .
يواقيت العلوم ودرارى النجوم - ٥٥٥ ، ٥٥٦.

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۹	گفتیم	گفتم
۶۰	۷	حدثنا	حدّثنا
۹۴	۵	مظهری	مظهر
۱۱۲	۲۰	آربایجان	آذربایجان
۱۱۷	۳	اعلی علیه	أعلی علیّه
۱۳۲	۱۴	الف سرةّ	ألف سرة
۱۹۱	۲۳	۶- مرجع سابق	۸-مرجع سابق
۱۹۱	۲۴	و ص ۱۷۸	و ص ۱۸۷
۲۰۳	۱	معتدء به	معتدّ به
۲۳۶	۲۱	أمثال	اسسال
۳۰۰	۱۱	جور فافی	جور فانی
۳۴۵	۸	علیٌ	علیٌ
۳۷۷	۱۶	مّحال	محالّ
۴۱۳	۱	ثوبی‌منه[خیفة.]»	ثوبی منه .»
۴۲۸	۱۰	و شجاع	والشجاع
۴۳۶	۳-۷	علیٌ	علیٌ
۴۳۸	۵	الأباب	الآباب
۴۴۵	۱۰	الصلواة	الصلوة
۴۵۱	۲۳	ظاهر	ظاهراً
۴۸۵	۱۳	لانثریب	لاتثریب
۴۹۸	۱۶	الهم	اللهم
۵۰۱	۴	عبدالمطب	عبدالمطلب
۵۸۲	۱۴	طلال	ظلال
۵۸۷	۹	الذی ا	الذی
۶۱۳	۶	ظنت	ظننت
۶۴۴	ح۲	سبآ	سبأ

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از مجموعهٔ ایران شناسی

	نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۱	- **ایران از آغاز تا اسلام**	دکتر گیرشمن	**دکتر محمد معین**
۲	- **مسافرت به ایران**	سولتیکف	**دکتر محسن صبا**
۳	- **راهنمای صنایع اسلامی**	دیماند	**دکتر عبدالله فریار**
٤	- **برمکیان**	لوسین بووا	**عبدالحسین میکده**
٥	- **مازندران و استراباد**	رابینو	**غ. وحید مازندرانی**
٦	- **کیانیان**	کریستن سن	**دکتر ذبیح الله صفا**
۷	- **مقدمهٔ ابن خلدون** (جلد اول)	ابن خلدون	**محمد پروین گنابادی**
۸	- **میراث ایران**	تحت نظر ا.ج.آربری	**چندتن از فضلا**
۹	- **فهرست کتب چاپی فارسی**(جلداول)	- (گردآورنده)	**خانبابا مشار**
۱۰	- **سفرنامهٔ کلاویخو**	کلاویخو	**مسعود رجب نیا**
۱۱	- **سفرنامهٔ ابن بطوطه** (جلد اول)	ابن بطوطه	**دکتر محمد علی موحد**
۱۲	- **طب اسلامی**	ادوارد براون	**مسعود رجب نیا**
۱۳	- **تاریخ ادبیات فارسی**	هرمان اته	**دکتر رضازادهٔ شفق**
۱٤	- **تمدن ایرانی**	چندتن از خاورشناسان	**دکتر عیسی بهنام**
۱٥	- **سرزمینهای خلافت شرقی**	لسترنج	**محمود عرفان**
۱٦	- **سیاحت درویشی دروغین**	آرمینیوس و امبری	**فتحعلی خواجه نوریان**
۱۷	- **مقدمهٔ ابن خلدون**(جلد دوم)	ابن خلدون	**محمد پروین گنابادی**
۱۸	- **دون ژوان ایرانی**	اروج بیک بیات	**مسعود رجب نیا**
۱۹	- **جنگهای ایران و روم**	پروکوپیوس	**محمد سعیدی**
۲۰	- **مالك و زارع**	پروفسور لمتون	**منوچهر امیری**
۲۱	- **زندگی شگفت‌آور تیمور**	ابن عربشاه	**محمد علی نجاتی**
۲۲	- **اسناد و مکاتبات تاریخی**	- (گردآورنده)	**دکتر عبدالحسین نوائی**

۲۳ - بیست مقالهٔ تقی‌زاده	-	احمد آرام
۲٤ - تاریخ یعقوبی (جلد اول)	ابن واضح یعقوبی	دکترمحمد ابراهیم آیتی
۲٥ - کوروش نامه	کزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ - فهرست کتب چاپی فارسی (جلددوم)	- (گردآورنده)	خانبابا مشار
۲۷ - سفرنامهٔ فرد ریچاردز	فرد ریچاردز	مهین دخت صبا
۲۸ - البلدان	ابن واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲۹ - تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	-	«
۳۰ - انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتراسماعیل دولتشاهی
۳۱ - مروج الذهب (جلد اول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ - داستانهای ایران باستان	-	نگارش دکتراحسان یارشاطر
۳۳ - تاریخ ماد	ا.م. دیاکونف	کریم کشاورز
۳٤ - نظام اجتماعی مغول	ب. ولادیمیر تسف	دکتر شیرین بیانی
۳٥ - شیراز	ا.ج. آربری	منوچهر کاشف
۳٦ - تاریخ ملل و دول اسلامی	کارل بر کلمان	دکتر هادی جزایری
۳۷ - زندگی نادرشاه	جونس هنوی	اسماعیل دولتشاهی
۳۸ - تاریخ هنر ایران	رمان گیرشمن	دکتر عیسی بهنام
۳۹ - تاریخ ایران باستان	دیاکوتوف	روحی ارباب
٤۰ - تاریخ هنر اسلامی	کریستین پرایس	مسعود رجب نیا
٤۱ - مروج الذهب (جلد دوم)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
٤۲ - داستانهای شاهنامه	-	نگارش دکتراحسان یارشاطر
٤۳ - باغهای ایران	دونالد ویلبر	مهین دخت صبا
٤٤ - خلیج فارس	سر آرند ویلسن	محمد سعیدی
٤٥ - پیترو دلاواله	-	دکتر شعاع الدین شفا
٤٦ - سفرنامهٔ ابن بطوطه (جلد دوم)	ابن بطوطه	دکتر محمد علی موحد
٤۷ - مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان	اینوسترانتسف	کاظم کاظم‌زاده

Copyright 1970, by B. T. N. k.
Printed in Bank-e-Melli Printing House
Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yar-Shater

№ 42

Rauzāt al-Jenān *va* Jannāt al-Janān

by

Ḥāfeẓ Ḥosayn Karbālā'i Tābrizi

part II

Edited by

Ja'far Solṭān al-qorrā'i

B.T.N.K.

Tehran , 1970